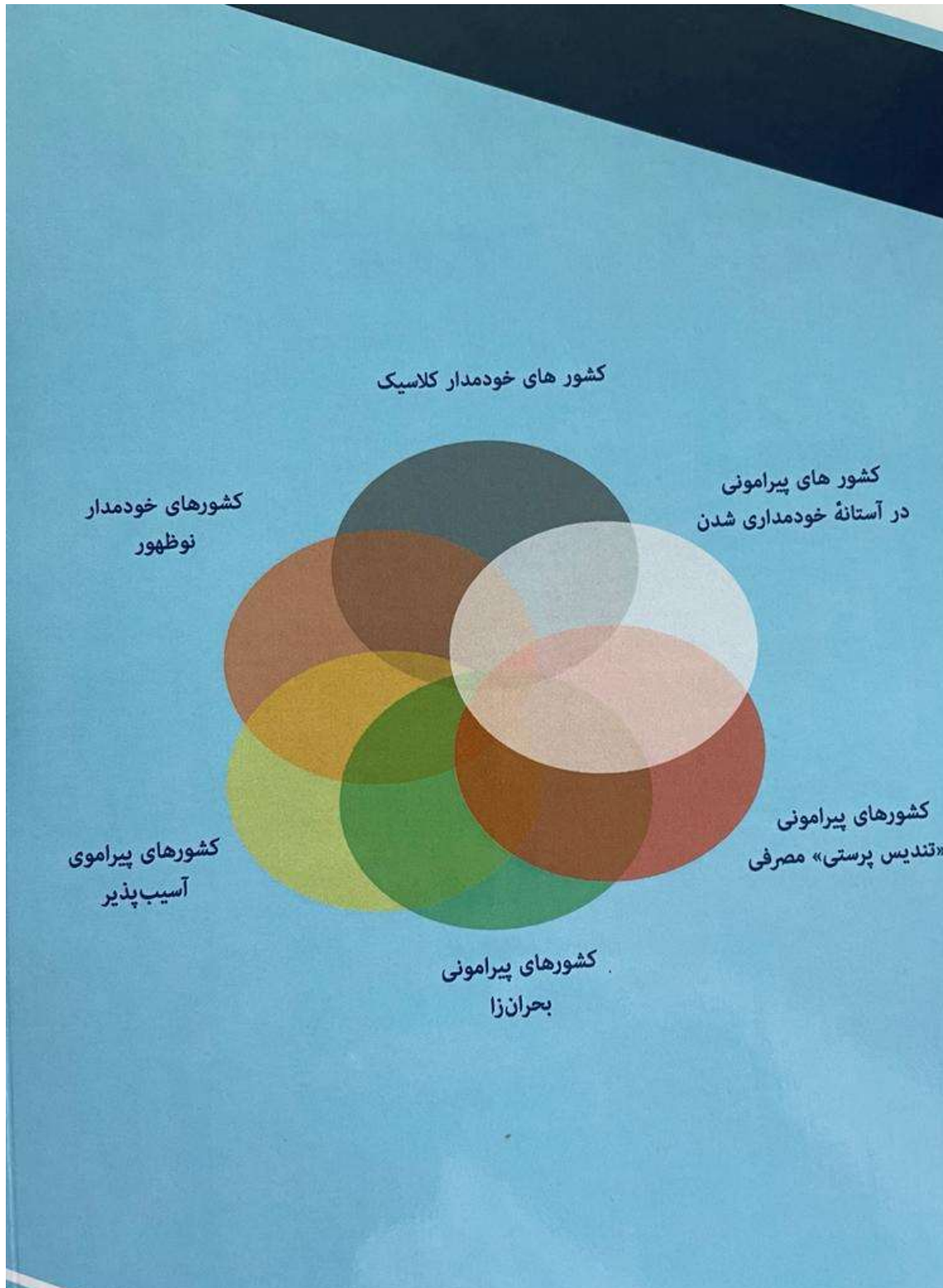


فرشت همانی شدن

داکترید موسی صمیمی



فرگشت

جهانی شدن

جهانی شدن در پرتو اقتصاد سیاسی

دکتر سیدموسی صمیمی

شماره

فرگشت جهانی شدن
داکتر سیدموسی صمیمی

ناشر: همایش اقتصاد سیاسی

Forum of Political Economy
Promoting Dialogue and Discourse
Meckenheim - Germany

زمان چاپ: اکتوبر ۲۰۲۱

برگ آرای: منیژه نادری

چاپ: انتشارات شاهمامه، هالند

info@shahmama.com

شماره

برای هر قطره ی گلاب، گلی پرپر گردیده
برای هر جرعه ی شراب، شاخه انگور گریسته
برای هر نسخه ی ناب، عمری چند گذشته
برای هر برگه ی کتاب، دلم سخت تپیده



اهدا به

راهیان راه آزادی و رفاه همگانی

اثر "فرگشت جهانی شدن" فرآورده سه سال کار مسرت بخش پژوهشی بوده که در آن آرمان گرایی های پنجاه ساله سیاسی میدانی نویسنده نیز تعبیه گردیده اند.

نویسنده نخست از همه از داکتر رسول رحیم، دانشمند فرهیخته اظهار امتنان و سپاس زیاد مینماید. آقای رحیم هم‌نوای گران ارج سیاسی بخود زحمات فراوان پربار روا داشته و با دقت نظر و شکیبایی ویژه خود شان، مقدمه بی در خور ستایش بر این اثر نوشته اند که بیانگر شیوه خردگرایی ایشان میباشد.

منیژه نادری، خانم پویا و فرزانه و همچنان نخستین بانوی ناشر افغانستان که در بیرون از مرزها فعالیت فرهنگی دارد، در بخش طرح پشتی، برگ آرابی، چاپ و نشر این اثر تلاش های زیاد نموده اند. نویسنده از زحمات بارور و لطف بی شایبه ایشان نیز سپاس فراوان مینماید.

دوستان گران مایه معراج امیری و اسد الم، دو روشنفکر فرزانه نستوه بخود زحمات فراوان روا داشته و این اثر را با استواری و حوصله ی ویژه خودشان بازخوانی کرده و به تصحیح نوشتاری این اثر سهم بسزای داشته اند. نویسنده از همکاری پربار این دو رفیق همانندیش زیاد سپاسگزاری مینماید.

ولی بزودی باید افزود که مسؤلیت و بار هر نوع کاستی را در این اثر تنها و تنها خود نویسنده بر دوش میکشد.

دیباچه: چرا فرگشت ۱۱/؟

جهانی شدن "چو مار بر سینه کوه ها تنیده راهی"

مقدمه: بقلم داکتر رسول رحیم

پیش گفتار: گستره بررسی

فهرست مندرجات

بخش اول

"جهانی شدن" به مثابه یک فرایند پویا و همیشگی/۱۲

اول: ابعاد پنج گانه ای جهانی شدن معاصر/۱۵

تأثیرپذیری و تاثیرگذاری عوامل بنیادی جهانی شدن

دوم: نگاه گذرا به فرایند جهانی شدن باستان/۱۹

نظام های باج گیر درونی و غارتگر بیرونی

سوم: جهانی شدن استوار بر شیوه تولید سرمایه داری/۳۲

ظهور و رشد شیوه تولیدی غارتگر و استعماری سرمایه داری

بخش دوم

"جهانی شدن" پس از سال های ۱۹۴۵/۴۶

دوقطبی شدن جهانِ پسا جنگ

اول: اهرم های ساختاری نظام سیاسی-اقتصادی پسا جنگ/۴۷

از "کنفرانس یالتا" تا "کنفرانس برتون وودز"

دوم: زیرساخت مادی نظام پسا جنگ/۶۵

ایالات متحده امریکا با توانایی های بزرگ اقتصادی

سوم: طرح سه بعدی ایالات متحده امریکا در قبال نظام جهانی/۷۱

هژمونی، امپراتوری و غلبه بر کمونیسم

لعلچهارم: بافت نظری نظام اقتصادی پسا جنگ/۸۴

تافته ای از نظرات "نوکیزیانیسم" و "نولیبرالیسم"

پنجم: ارزیابی انتقادی گفتمان تیوری های رشد و انکشاف/۸۹

زمانی که "روستو" "مارکس" را به چالش میخواند

ششم: امپراتوری ایالات متحده آمریکا، "یک فرماسیون استثنایی؟" / ۹۵

نظام سرمایه داری لجام گسیخته با الهام از "فرضیه تنازع بقا"

هفتم: فراز و فرود جنبش غیر متعهد / ۱۰۸

از "دژ مقاومت سیاسی" تا "کارگاه تولیدی جهانی"

هشتم: "مارکسیسم شوروی"، شالوده "سوسیالیسم واقعاً موجود" / ۱۱۲

زمانی که "کارل مارکس" اشک میریزد

بخش سوم

"جهانی شدن" پس از سال های ۱۹۹۰ / ۱۲۸

"جهانی شدن تک قطبی" ایالات متحده آمریکا

اول: گفتمان دکترین "پایان تاریخ" / ۱۳۹

"فوکویاما" در بند "نگاه ایدئالیستم تاریخی هگل"

دوم: استراتژی سلطه ای بلامنازع واشنگتن بر جهان / ۱۴۷

زمانی که ایالات متحده آمریکا فخر میفروشد

سوم: سیمای از لایه سرمایه دار های فرامرزی و "دولت پنهان" / ۱۵۲

"نخبگان کرسی نشین" در خدمت "عول پیکران مالی"

چهارم: ادغام "شبه انباشت بدوی" در "انباشت سرمایه جهانی" / ۱۶۳

همزمانی اقتصادی دو پدیده نا همزمان

پنجم: "همایش اقتصادی جهان" در رویارویی با "همایش اجتماعی جهان" / ۱۶۶

"داووس" و "پورتو الگر": دو جایگاه، بیانگر دو راه یافت مختلف

ششم: ایالات متحده آمریکا بر فراز برج "بزرگ منشی" / ۱۶۸

تولید نا خالص داخلی، بیانگر توانایی های فراز قبل از فرود آمریکا

بخش چهارم

"جهانی شدن" پس از سال های ۲۰۰۸ / ۱۷۲

فرود کشور های خود مدار کلاسیک و رستاخیز قدرت های نوظهور

اول: بحران ترکیدن "حباب مسکن و مستغلات" / ۱۷۴

الزامات هم سازی "نولیبرالیسم" با "نوکیزیانسم"

دوم: نهادینه سازی مدیریت بحران/۱۸۷

"گروه هفت"، "مدیران عامل" با استفاده ابزاری از "گروه بیست"

سوم: دگرگونی ساختاری کشور ها در پرتو "شاخص جهانی شدن"/۲۰۱

قطب بندی های تازه در راستای روابط هژمونی و امپراتوری

چهارم: پیامد های اقتصادی دگرگونی ساختاری کشور ها/۲۴۹

فرود کشور های خودمدار کلاسیک و رستاخیز امپراتوری های آسیایی

بخش پنجم

امپراتوری ایالات متحده امریکا در بند "افت تاریخی"/۲۵۷

دونالد ترامپ، بازتاب واپس گرایی "سرزمین استثنایی"

اول: ساختار فکری و چگونگی روانی دونالد ترامپ/۲۵۸

فرصت طلب، عوام فریب و خود شیفته

دوم: کارنامه سیاسی- اداری ترامپ/۲۶۷

شتاب زده، اسپنتی و نا شکلیا

سوم: ابرهای تیره و تار بر فراز "برج ترامپ"/۲۷۷

شیوع کرونا، جنبش رنگین پوستان و بحران اقتصادی

چهارم: استراتژی ترامپ مبنی بر خروج از نهاد های جهانی/۲۸۱

انزوا گرایی خلاف خواست سرمایه ای فرامرزی امریکا

پنجم: ارزیابی انتقادی یک چهره زشت امریکایی /۲۹۲

ترامپ، نماد پوپولیسم ویرانگر قرن بیست و یکم

ششم: یورش به کنگره، مهد دموکراسی امریکا/۳۰۰

واپسین پرده ای نمایش نامه تراژیدی/کمدی ترامپ

هفتم: توهم برگشت به "سلطه بلامنازع امریکا" /۳۰۲

"پیروزی آسیب پذیر" جو بایدن

بخش ششم

دگرگونی "حوزه تمدنی" چین کهن/۲۰۸

از "امپراتوری آسمانی" تا "میریتوکراسی حزبی"

اول: نگاه گذرا به ویژگی های امپراتوری های باستان چین/۲۰۹

ساختار های "مرکز گرای پاتری مونیال" در مبارزه با "دولت-شهر ها"

دوم: امپراتوری "منچو"، آخرین امپراتوری چین در "قرن تحقیر"/۳۲۲

سون یاتسن با تلاش های هدفمند "ملی گرایی"

سوم: راه پر پیچ و خم "حزب کمونیست چین"/۳۲۲

مائو تسه دون، "مردی که کوه را از جا بر میکند"

چهارم: "دوران گذار" به "سوسیالیسم نوع چینی" / ۳۵۱

"چین نوین"، بازتاب مبارزات چند بعدی "قرن تحقیر"

پنجم: پس از "انقلاب صنعتی" استراتژی درهای باز"/۳۷۰

دنگ سیاو پینگ، پسر روستایی آبدیده ای عمل گرا

ششم: چگونگی "نظام مختلط اقتصادی-سیاسی"/۳۷۹

حکم رانی "میریتوکراسی حزبی"

هفتم: استراتژی دوگانه گسترش روابط امپراتوری/۳۹۲

شی جن پینگ: چین مانند "شیر بیدار شده ای مسالمت آمیز"

بخش هفتم

تباین و تبانی غول پیکر های اقتصادی/۴۱۱

گفتمان تاریخی "تله ای توکی دیدیس"

اول: گسترش بی پیشینه ای نظام سرمایه داری/۴۱۲

روابط تنگاتنگ "دهکده جهانی"

دوم: توانایی های ملی چین رو به فراز و امریکای رو به فرود/۴۲۴

شاخص های بزرگ منشی "امپراتوری آسمانی" و "سرزمین استثنایی"

سوم: توکی دیدیس، وقایع نگار پر بانگ یونان باستان/۴۳۷

"تله توکی دیدیس" در بوته آزمون تاریخی

چهارم: سندرم درگیری حوزه نفوذی و امپراتوری جهانی/۲۴۳

لابه های مختلف کشمکش بین چین و امریکا

پس گفتار: دور نمای تیره و تار "دهکده جهانی"/۲۶۰

گذرگاه تنگ رهایی از "چنبره اهریمنی" نولیبرالیسم

چکیده پژوهش نامه/۲۶۶

رویکرد ها/۲۶۸

کتاب ها/۲۸۴

زندگی نامه و آثار نویسنده/۲۹۲

دیباچه: چرا فرگشت؟

جهانی شدن "چو مار بر سینه کوه ها تنیده راهی"

واژه **فرگشت** در واقع بیشتر در علوم زیست شناختی بکار برده میشود. فرگشت یا تکامل تدریجی در زیست شناختی به معنی دگرگونی در یک یا چند ویژگی وراثت است که در درازای زمان در موجودات زنده رخ می دهند. یکی از رمز های پدیده فرگشت (Evolution) در این نکته نهفته است که تمام موجودات با همه تنوع که دارا می باشند، از ریشه ها و گذشته های مشترک پدیدار گشته اند. با در نظر داشت این ویژگی ها، به باور نویسنده، میتوان دگرگونی های بطی ولی همیشگی را که در مسیر تکامل جوامع از "جهانی شدن بدوی" تا "دهکده جهانی" رو نما گردیده، نیز با کاربرد اصطلاح فرگشت افاده کرد.

نویسنده "جهانی شدن" را به مفهوم عام به مثابه یک فرایند پویای (Dynamic Process) روابط انسان ها، تاثیر پذیری فرهنگ ها، داد و گرفت کالاها، انتقال سرمایه و نیروی کار، آمیزه ای از کنش های ساختاری و مرتبط فرا مرزی و فرا قاره ای توصیف و تعبیر میکند؛ این پدیده ای تکامل اجتماعی یا فرگشت، از زمان باستان به این سو موضوع بحث بوده است. از این رو فرگشت جهانی شدن روابط جوامع انسانی هر گز یک با رگی و ناگهانی نبوده، بلکه این تنها شدت فرایند این روابط است که در درازای تاریخ همیشه سریع تر گردیده است. چنانچه دگرگونی های که در اثر کوچ و مهاجرت انسان های باستان درصد ها سال روی داده، در دهه ای سوم قرن بیست و یکم، جامعه بشری شاهد دگرگونی های بارز و شگفت انگیز با بُعد زمانی چند هفته و حتی چند روزه است.

چون نویسنده در این "پژوهش نامه" تکامل تدریجی جوامع را از "جهانی شدن بدوی" تا "دهکده جهانی" ارزیابی میکند، از این رو واژه **فرگشت** را زیننده و فراخور دانسته است. از سوی دیگر، چون در نوشتار دست داشته، در کنار رمز یابی تاریخی فرگشت جوامع، تاثیر گذاری ها و پیامدهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی روابط بین المللی نیز ارزیابی میگردند، پس نویسنده کاربرد عنوان تحتانی "**جهانی شدن در پرتو اقتصاد سیاسی**" را نیز سازگار و مناسب میداند.

برای نوشتن هر اثری، کوچک و یا بزرگ، نخستین پرسش این است که نویسنده به آدرس چه کسانی و با کدامین تعهد مینویسد. این جانب دست کم از پنجاه سال به این سو، هم در بخش پژوهش دانشگاهی و هم در بخش سیاست های میدانی همواره در تکاپو بوده و نظر به نیازمندی های زمان با تحلیل و ارزیابی رویداد های مهم اشتغال داشته است. با یک نظر گذرا میتوان گفت که نویسنده در مسیر این راه پیمایی، از گفتگو در مورد ایدولوژی های بحث انگیز سیاسی و آموزه های پرسش زای دینی تا مناقشات پیچیده طبقاتی و جدال های خانمان سوز تباری، با پیروی از روش شناختی اکادمیک پرداخته است. با در نظر داشت این معیار، در این جا نویسنده باز هم بر این امر صحه میگذارد که این پژوهش نامه تنها و تنها به منظور "حقیقت یابی" تهیه گردیده و در آن تلاش بخرج داده شده است، تا بدور از "تفکر کلیشه سازی" و فارغ از "بت واره پرستی"، خود به رمز گشایی یک سری از پدیده های بغرنج و دشوار دست یافته باشد. با در نظر داشت این نکته، دیدگاه های زاویه دار دگراندیشان از بدو امر یک اصل پذیرفته شده تلقی میگردند.

در اخیر شایان یادآوری است که این جانب، نوشتار دست داشته را به مثابه تافته ای بافته شده از خردگرایی انتقادی و تنیده شده از تجارب کارزار سیاسی پیش کش کرده، و غیر از "موازین پژوهشی دانشگاهی" و "وجدان سیاسی میدانی" به هیچ کسی حساب ده نمیشد؛ آن هم به ویژه به علتی که نویسنده هیچ ادعای به کرسی نشاندن دیدگاه های طرح و تدوین شده در این اثر را ندارد.

مقدمه

ویرتال - ۳۰ سپتامبر ۲۰۲۱

داکتر رسول رحیم

کتاب « فرگشت جهانی شدن - جهانی شدن در پرتو اقتصاد سیاسی»، اثر تحقیقی روشنفکر دانشمند و نامدار کشور داکتر سید موسی صمیمی از جمله آن آثار علمی در زمینه « جهانی شدن» است که دارای اهمیت بین المللی و فرامرزی می باشد. مقوله جهانی شدن که از دهه ۶۰ قرن گذشته بدین سو در برخی آثار تحقیقی کم و بیش به کار گرفته می شد، در دهه ۹۰ رواج بیشتر یافت. راهیافت ها و شیوه های برخورد به جهانی شدن نیز بسیار متفاوت بوده اند. کتاب های مشهور و پر فروشی که تاکنون در این زمینه انتشار یافته اند، عمدتاً مختص به جنبه های تفسیری مرحله متاخر آن، یعنی جهانی شدن سرمایه داری نولیبرالیستی می باشند. در برخی از این کتاب ها وجوه خاص جهانی شدن مانند جهانی شدن پیشا مدرن، اخلاق جهانی شدن و امثال آن مورد نظر می باشند. آمار و پیش بینی های این کتاب های مشهور نیز بیشتر تا سال ۲۰۱۷ می باشند. در مقابل کتابی که در دست شماست، نه تنها یک اثر جامع، چند بعدی و مبتنی بر اقتصاد سیاسی و طرز نگرش انتقادی است. بل ارقام، مباحث و اسناد آن از بسا جهات کاملاً تازه و به روز شده است.

طوری که از نام اثر حاضر- «فرگشت جهانی شدن» معلوم می شود، در این کتاب جهانی شدن به مثابه یک پروسه پویای تاریخی مدنظر گرفته شده است که از سپیده دم تمدن بشری تا امروز ادامه داشته و «روابط انسان ها، تاثیرپذیری فرهنگ ها، داد و گرفت کالاها، انتقال نیروی کار و سرمایه، آمیزه ای از کنش های ساختاری و فرامرزی و فرا قاره یی» را در بر می گیرد. چنین نگرش تاریخی با تکامل تدریجی در بررسی همه پدیده ها و پروسه ها در این کتاب محسوس است که در موارد خاص آن، مولف تفاوت های ماهوی هر مرحله را با مرحله قبلی به روشنی کامل توضیح می نماید.

غالباً کتاب های مشهور در مورد جهانی شدن بیشتر از زاویه صرفاً « اقتصادی» به این موضوع نگرسته اند، این در حالی است که کتاب حاضر در ادامه عنوان اصلی اش، «جهانی شدن در پرتو اقتصادی سیاسی» را هدف مطالعه قرار داده است.

در یک تحلیل اقتصادی محض، توزیع منافع ناشی از فعالیت اقتصادی نادیده گرفته می شود، این درحالی است که در اقتصاد سیاسی توزیع مرحله اصلی را تشکیل می دهد. در تجزیه و تحلیلی که بنیاد آن اقتصاد سیاسی است، تعامل پروسه سیاسی و اقتصادی چه در سطح یک جامعه و چه در سطح جهانی در نظر گرفته می شود. توزیع قدرت و ثروت چه بین افراد و گروه ها در یک کشور واحد، و چه در سطح کشورها و یا اتحادیه کشورها، و پروسه های مختلفی که این روابط ایجاد نموده، حفظ کرده و در طول زمان تغییر داده است، همیشه مورد بحث می باشند. در یک بررسی مبتنی بر اقتصاد سیاسی علاوه بر افراد، گروه ها، دولت ها و قدرت های فراملی که مستقیماً از منافع اقتصادی و سیاسی بهره ور می شوند، ارزیابی نقش و جایگاه ایده ها و ایدئولوژی ها نیز نهایت مهم اند، زیرا درتدوین سیاست های اقتصادی موثر می باشند. مطالعه نهادها چه در سطح ملی و چه در سطح جهانی یکی از مباحث اصلی اقتصاد سیاسی است، چون همین نهاد ها هستند که قوانین بازی را تعیین کرده، رفتارهای اقتصادی را ساختارمند ساخته و به آن ها انگیزه می دهند. بنابراین، اقتصاد سیاسی به دلیل دامنه گسترده مورد مطالعه آن، یک علم بینا رشته یی است و علاوه بر اقتصاد، رابطه تنگاتنگی با علوم انسانی و

اجتماعی دارد و مشحون از واژه های اختصاصی خودش می باشد که برای تبیین و توضیح پروسه و پدیده های مربوط بدان نیاز است.

کتاب «فرگشت جهانی شدن» یک کتاب تحقیقی یا اثر علمی معیاری است. این کتاب صرف سرهم بندی معلومات قبلی دیگران و سپس تحلیل آن ها نیست، بل یک تحقیق علمی است که هدف آن تولید و توسعه دانش خوانندگان در زمینه جهانی شدن می باشد. مولف نخست کوشیده است تا مسایل مربوط به جهانی شدن را از لحاظ اقتصاد سیاسی در نظر آورد و از میان آن ها مهم ترین شان را برگزیده و فرضیات در مورد آن ها را بصورت مدلل به آزمون بکشاند. بیشترین اسناد و مقاولات که در این اثر مورد بحث و مهاجه قرار گرفته اند به استناد منابع اصلی و معتبر می باشند. طرز برخورد مولف در این کتاب به موضوع جهانی شدن متکی به یک متودولوژی نظام مند و مناسب می باشد که در آن از اسلوب های تحقیقی کمی، کیفی و ترکیبی استفاده شده است. او برعلاوه، به این اکتفا نکرده از متود ها و دستاورد های سایر دانشمندان نیز در قالب نقل قول های مفصل و متعدد، دیاگرام ها و حتی فرمول های ریاضی به قدر کافی یاد آوری نموده است، اما فرمول بندی نتیجه گیری ها در بسیاری موارد ملکیت علمی خود مولف است. اسلوب نگارش این کتاب در بافت یک نثر کارآمد، قابل فهم و زیبا تبلور یافته است. برای درک بهتر مطالب جدید پیچیده و نا مانوس که ایجاب بحث های مفصل را می نماید، مولف ارجمند با استفاده از تجربه غنی معلمی، از اسلوب ذو زنفه یی بهره برده است. یعنی نخست عنوان را با چند جمله مرتبط به اصل موضوع برگزیده و بعدا در یک متن مختصر مدخلی بر موضوع باز نموده و به تدریج مباحث را تا نقطه اوج آن دنبال می کند. سپس به تدریج مباحث و نتیجه گیری ها را کوتاه تر و فشرده تر ساخته و بالاخره به چند جمله استنتاجی نهایی می رسد.

داکتر صمیمی یک شخصیت با صلاحیت علمی و متخصص اقتصاد سیاسی است و از نزدیک به نیم قرن پیش با کوه های مسایل نهایت پیچیده و ناسفته اقتصادی دست و پنجه نرم می کرده است. صمیمی در نیمه اول دهه ۷۰ در یکی از دشوار ترین لحظات بحران مالی کشورهای غرب و فشار ناشی از آن بر کشورهای پیرامونی، موضوع رساله دکترایش را «نقش کشورهای پیرامونی در نظام پولی جهانی» برگزید. به اتکا شخصیت منضبط علمی و پشتکار بی مانندش، رساله دکترایش در دانشگاه بن با رتبه ممتاز پذیرفته شد. پس از آن چه در سال های تدریس در دانشکده اقتصاد دانشگاه کابل، چه هنگامی که همکار «انستیتوت تیوری های انکشاف و سیاست انکشاف اقتصادی» دانشگاه بوخوم و رییس «بنیاد پژوهشی افغانستان» در جمهوری فدرالی آلمان بود و با یک ربع قرنی که مسوولیت و آمریت برنامه های دری و پشتو دویچه وله رادیو را بر دوش داشت، یک آن از کار پژوهشی در رشته اصلی اش فرو گذاشت نکرد. او در پهلوی مقالات متعددی که در این زمینه به زبان های انگلیسی و آلمانی نوشته و در نشرات مهم انتشار داده است، دو جلد کتاب استثنایی و نهایت با ارزش در زمینه اقتصاد سیاسی معاصر افغانستان ("گفتمان بحران افغانستان"، چاپ: ۲۰۱۴، ۴۵۹ صفحه، و "کالبد شکافی بحران افغانستان"، چاپ سال ۱۳۹۶، ۴۰۰ صفحه) را تالیف نمود. داکتر صمیمی نه تنها در تحقیق موضوعات پیچیده و نا مکشوف اقتصادی ید طولی دارد، بل در عرصه انتزاع برداشت های تحقیقی و نظریه پردازی های اقتصاد سیاسی جهانی شدن نیز گام های مهم و مطمینی به جلو گذاشته است. چنان که خودش به حق در پیشگفتار این اثرش می نویسد: «برخلاف جریان فکری عام شمول و مسلط در نهاد های معتبر مالی جهانی و اندیشکده های مهم سیاسی، نویسنده تقسیم بندی نوع خودش را بر پایه شاخص های معین اقتصاد سیاسی سنجش و ارایه میدارد. برای این تقسیم بندی نویسنده این شاخص ها را در نظر گرفته است:

- ❖ سطح تولید ناخالص داخلی،
- ❖ شاخص جهانی شدن،
- ❖ چگونگی لیخند تولید در رابطه با سهم سرمایه داخلی کشور ها در ارزش افزوده و ادغام شبه انباشت بدوی در انباشت سرمایه.

با پیروی از کاربرد همین شاخص ها، نویسنده کشور های جهان را، که در آستانه ای چند قطبی شدن قرار دارند، به این شش بخش تقسیم میکند.

۱) کشور های خود مدار کلاسیک،

۲) کشور های خود مدار نوظهور،

۳) کشور های پیرامونی در آستانه خودمداری شدن،

۴) کشور های پیرامونی آسیب پذیر با ظرفیت های خودمداری شدن،

۵) کشور های آسیب پذیر نوکیسه با تندیس پرستی مصرفی و در اخیر

۶) کشور های پیرامونی پر گسست در بند "چنبره اهریمنی"

با در نظر داشت مشخصات هریک از این کشور ها از یک سو، و با وجود رویارویی ایالات متحده امریکا و جمهوری خلق چین از سوی دیگر، سیمای نظام چند قطبی شدن جهان تصریح میگردد».

مولف برای اثبات نتیجه تحقیقاتش که نشانه های یک جهان چند قطبی و فرود امپراتوری ایالات متحد امریکا را در چشمرس می بیند، علاوه بر اشارات قبلی اش دایر بر توضیح استثناات تاریخی و ساختارهای ویژه ای که ایالات متحده امریکا را بعد از جنگ جهانی دوم به یک ابر قدرت و در دهه نود به یک قدرت هژمون و یکه تاز تبدیل نموده بود، بیش از ۱۵۰ صفحه دیگر را به شناخت هژمونی واشنگتن، ایده های قوام بخش این هژمونی، همایش های بین المللی موافق و مخالف، ظهور علایم ضعف و توضیح نهاد های جهانی برای کنترل بحران اختصاص داده است. جمهوری خلق چین به مثابه جانب دیگر زوج مدعی قدرت جهانی که در حالت فراز پنداشته می شود، مانند ایالات متحد امریکا با تفصیل در خوری مورد ارزیابی قرار می گیرد. با توجه به سابقه فرهنگ سیاسی بیش از دو هزار ساله در چین که جای دولت شهرهای متعدد را یک اقتدار مرکزی می گیرد، اشاراتی به نقش عمده دولت در چین می شود که به نحوی تا امروز ادامه دارد. تضعیف چین در قرن ۱۹، سلطه استعمار و خیزش ها برای گسستن زنجیر حقارت، به قدرت رسیدن حزب کمونیست، سوسیالیسم نوع چینی، انقلاب صنعتی و استراتژی درهای باز، برداشت ها و سیاست های دولت چین در رابطه با مناسبات بین المللی این تابلو را تکمیل می نماید. در این ارتباط نزدیک به ۲۰۰ صفحه اختصاص یافته است.

از آن جایی که سرنوشت کشور ما و ملل مشابه دیگر و مسیر رویداد های سیاسی بزرگ جهانی را تعامل همین دو قدرت رقیب ایالات امریکا و چین تعیین می کند، نا گفته پیداست که شناخت از پوتانسیل های عینی و ذهنی و دیدگاه های هر دو نسبت به روابط بین المللی ایجاب می نمود تا با چنین شرح و بسطی در مورد آن ها پرداخته می شد.

فکر می کنم برای نجات از مخمصه بهت زدگی و ندانم کاری، برای پویندگان متعهد و کوشای طریق صلح و رهایی افغانستان مطالعه فصل پایانی کتاب با عنوان «تباين و تباينی غول پیکرهای اقتصادی» با ضرورت و حتی ابرام توأم باشد. این بدان جهت است که اغلب مسایل مطروحه درمورد آینده افغانستان در رسانه های مورد استفاده مردم،

نهایت بی مایه، سطحی، گمراه کننده و غیر مسوولانه اند. در همین فصل پایانی کتاب است که ما با محتوای اصلی بسیاری مقوله های جیو پولتیک، جیواستراتژیک و جیو ایکونومیک آشنا می شویم، در همین جاست که دورنمای استراتژی های امنیتی دو قدرت رقیب را حدس زده می توانیم که قرار است مسیر سرنوشت جهان را تعیین نمایند. در ذیل همین عنوان است که به تفاوت های جنگ سرد بین ایالات متحد آمریکا و اتحاد شوروی پیشین و اختلافات کنونی بیجنگ و واشنگتن پی می بریم.

در روزگاری که شوربختی و فلاکت جسم و جان مردم را تسخیر کرده، ترس بر همه مستولی شده و شجاع ترین ها فقط از روی استیصال و نه بر مبنای یک آرمان متعالی انسانی و برنامه سنجیده شده سیاسی، دعوت به قیام می کنند، گفته دوران ساز ماری کوری در نواخانه جان به صدا در می آید که «از هیچ چیز در زندگی نباید ترسید، فقط باید فهمید. اکنون زمان درک بیشتر است، بنابراین شاید کمتر بترسیم!» فهم و درک معضلات دشوار روزگار و به ویژه کشور بلا کشیده ما افغانستان را روشنفکران متعهد ما آسان تر می گردانند. این کار را داکتر صمیمی انجام داده است. او با تکمیل این اثر تحقیقی گران سنگ اش که از شیر جان خود بر آن مایه گذاشته و سه سال آزرگار را وقف آن نموده است، می کوشد ما را از کابوس آبادی که روان ها را افسرده ساخته است به سوی یک آرمان شهر قابل تحقق رهنمون شود که بدون تردید کوشش های جمعی آگاهانه و پیگیر ما در تسریع رسیدن به آن نقش اساسی خواهد داشت.

داکتر سید موسی صمیمی در یک مفهوم بسیار به روز شده واژه، یک روشنفکر است، یعنی این که، او یک شخصیت اکادمیک است که در ارتباط با رشته تخصصی اش آثار تحقیقی مهم و قابل اعتنایی به وجود آورده است. او انسان آرمان گرایی است که به گفته خودش معتقد به فلسفه و نگرش انتقادی بوده و آرمان هایش پایه در واقعیت های تاریخی دارند. در عین زمان او انسان متعهد به بهروزی فرودستان، آزادی و کرامت همه انسان ها، صلح در افغانستان و صلح جهانی می باشد. این ویژگی های کاری و شخصیتی داکتر صمیمی در همه آثار و کنش های اجتماعی و سیاسی او مشهود بوده است و هرگز و به هیچ بهایی از آن منصرف نشده است. فشرده آرمان شهر قابل دسترسی داکتر صمیمی را که در «چکیده» این کتاب آمده است، در سه جمله خلاصه نموده می توانیم:

- تامین رفاه همگانی به مثابه پاد زهر اندیشه نولبرالیسم
- «پیمان همکاری» با کشورهای پیرامونی به جای «روابط امپریال»
- نیاز به یک جنبش صلح گسترده و جهانی برای جلوگیری از برخورد آمریکا و چین.

برای من خواندن پیش از نشر این اثر بی مانند همکار، برادر و رفیق همانندیش مهربان و بزرگوام داکتر سید موسی صمیمی سعادت بزرگی بود و افتخار دارم که ملاحظات فشرده ام در مورد برخی ویژگی های آن اقبال نشر می یابد.

پیش گفتار:

گستره بررسی

"جهانی شدن" به مفهوم عام به مثابه یک فرایند پویای فرا قاره ای روابط انسان ها، داد و گرفت کالاها، انتقال سرمایه و نیروی کار، در واقع یک پدیده دیرینه تاریخی بوده که از بدو هجرت "انسان نوع متفکر" (هوموساپینس) از قاره افریقا و آن هم بیش از یک صد هزار سال موضوع بحث بوده است. چون شدت این روابط در "جوامع باستان"، نخست درنگ کننده، دیرپاب و بطی بوده است، درست میتوان آنرا به مثابه "جهانی شدن بدوی" تشخیص و تعریف کرد؛ پدیده ای که پس از سپری شدن هزار ها سال و دگرگونی های بنیادی این روابط اکنون، در دهه ای سوم قرن بیست و یکم به شکل زبنده و فراخور به "دهکده جهانی" مسمی گردیده است. در نوشته دست داشته، اگر نویسنده از یک سو دیدگاه های غالب و چیره را در مورد "فرگشت جهانی شدن" در بوته انتقاد گذاشته، از سوی دیگر دینامیسم چند بعدی دگرپرسی "فرگشت" را به تفصیل بررسی میکند. با در نظر داشت همین دیدگاه "خردگرایی انتقادی" نویسنده "فرگشت جهانی شدن" را در هفت بخش به تفصیل تشخیص، تشریح و تحلیل میکند.

در بخش اول، نخست "جهانی شدن" به مثابه یک فرایند پویا و همیشگی، توأم با ابعاد پنج گانه آن بازشناسی و ترسیم گردیده و پس از آن یک نگاه گذرا به فرآیند جهانی شدن باستان انداخته میشود؛ مراد از آن برهه تاریخی است که در آن نظام های "باج گیر درونی و خراج گیر بیرونی" حکمفرما بوده و تازه پس از قرن شانزدهم پس از میلاد با ظهور و گسترش نظام سرمایه داری غارتگر در اروپای غرب، "جهانی شدن" استوار بر شیوه تولید سرمایه داری به مشخصه تعیین کننده تعاملات جوامع و تاثیر گذاری های بنیادی در روابط انسان ها تبدیل گردیده است. البته که این بخش توأم با ارزیابی زیر ساخت های مادی جنگ های جهانی اول و دوم تا سال های ۱۹۴۵ ادامه پیدا میکند.

در بخش دوم، "جهانی شدن" پس از جنگ جهانی دوم ارزیابی میگردد که در آن نظر به توانایی های مادی بزرگ ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی، دو قدرت بزرگ زمان، جهان گویا دو قطبی گردیده و جنگ سرد بیداد میکند. در همین بخش، غرض شناسایی جهان به دو قطب، اهرم های ساختاری نظام پسا جنگ، از "کنفرانس یالتا" تا "کنفرانس برتون وودز" تشریح و تحلیل گردیده و پس از آن توانایی های مادی ایالات متحده آمریکا در رابطه با استراتژی سه گانه "هژمونی، امپراتوری و غلبه بر کمونیسم" به شکل انتقادی ارزیابی میگردد. سپس بافت نظری نظام پسا جنگ، از "نوکیزیسم تا نولیبرالیسم" در پیوند با "امپراتوری ایالات متحده آمریکا" به مثابه یک "فرماسیون استثنایی" تشخیص و نقد میگردد. شایان یادآوری است که بزودی در کشمکش بین دو قدرت امپراتوری آمریکا و شوروی، فراز و فرود "جنبش غیر متعهد" از "دژ مقاومت سیاسی" تا "کارگاه تولیدی جهانی" نیز مورد بررسی قرار میگردد. در اخیر همین بخش "مارکسیسم اتحاد جماهیر شوروی" به مثابه "شالوده سوسیالیسم واقعاً موجود" تحت "حکم روایی نومن کلاتورا" با نقش "مدیران عامل" به تفصیل ارزیابی میگردد.

در بخش سوم، که "جهانی شدن" پس از سال های ۱۹۹۰، یعنی پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی موضوع بحث می باشد، مسئله "جهانی شدن تک قطبی ایالات متحده آمریکا" در محور بررسی قرار میگردد؛ در این جا نخست دکترین "پایان تاریخ" منسوب به فوکویاما، دانشمند علوم اجتماعی آمریکا که در بند "نگاه ایدئالیسم تاریخی هگل" قرار دارد، ارزیابی گردیده؛ دکترینی که "استراتژی سلطه ای بلامنازع واشنگتن بر جهان" بر آن

استوار می‌باشد. غرض مشخص ساختن بیشتر "جهان تک قطبی" نخست لایه سرمایه دار های فرامرزی و "دولت پنهان" در رابطه با "نخبگان کرسی نشین" در خدمت "غول پیکران مالی" ترسیم و ارایه می‌گردد. سپس همزمانی اقتصادی دو پدیده نا همزمان با معضل "ادغام" شبه انباشت بدوی" در "انباشت سرمایه جهانی" ارزیابی گردیده که با بخش "همایش اقتصادی جهان" در روبرویی با "همایش اجتماعی جهان" پیوند می‌خورد. در اخیر همین بخش "تک قطبی شدن جهان"، دوباره توانایی های اقتصادی امریکا، که بر فراز برج بزرگ منشی قرار دارد، با مثال "تولید ناخالص داخلی" آن کشور به مثابه فراز قبل از فرود امپراتوری امریکا ترسیم می‌گردد.

در **بخش چهارم**، "جهانی شدن" پس از سال ۲۰۰۸ که با فرود کشور های خود مدار کلاسیک و رستاخیز قدرت های نوظهور مشخص می‌گردد، بیانگر برهه ای جدیدی است در فرایند جهانی شدن. سال ۲۰۰۸، به مثابه آغاز برهه ای تاریخی است که در آن، نظر به اصل تعبیه شده بحران در درون ساختار شیوه تولید سرمایه داری، ناشی از جهانی شدن ارزش افزوده (ارزش اضافی) و بلند رفتن هزینه نظامی امریکا، نقش تک قطبی امپراتوری ایالات متحده امریکا خدشه دار گردیده و قطب بندی های تازه شکل می‌گیرند. در این بخش نخست بحران ترکیدن "حباب مسکن و مستغلات" و همچنان تعبیر های مختلف این بحران به تفصیل مورد ارزیابی قرار می‌گیرند. در این راستا نهادینه سازی مدیریت بحران و بازنگری به تیوری های نو لیبرالیسم و نوکینزیایسم" در محراق ارزیابی قرار می‌گیرند. سپس تحت عنوان "پیآمد های اقتصادی دگرگونی ساختاری کشور ها"، تقسیم بندی کشور های جهان به سوی "چند قطبی شدن" سر از نو تشخیص و پیشکش می‌گردد. در این جا، برخلاف جریان فکری عام شمول و مسلط در نهاد های معتبر مالی جهانی و اندیشکده های مهم سیاسی، نویسنده تقسیم بندی نوع خودش را بر پایه شاخص های معین اقتصاد سیاسی سنجش و ارایه می‌دارد. برای این تقسیم بندی نویسنده این شاخص ها را در نظر گرفته است:

- ❖ سطح تولید ناخالص داخلی،
 - ❖ شاخص جهانی شدن،
 - ❖ چگونگی لبخند تولید در رابطه با سهم سرمایه داخلی کشور ها در ارزش افزوده و ادغام شبه انباشت بدوی در انباشت سرمایه.
- با پیروی از کاربرد همین شاخص ها، نویسنده کشور های جهان را، که در آستانه ای چند قطبی شدن قرار دارند، به این شش بخش تقسیم میکند.
- ۱) کشور های خود مدار کلاسیک،
 - ۲) کشور های خود مدار نوظهور،
 - ۳) کشور های پیرامونی در آستانه خودمداری شدن،
 - ۴) کشور های پیرامونی آسیب پذیر با ظرفیت های خودمداری شدن،
 - ۵) کشور های آسیب پذیر نوکیسه با تندیس پرستی مصرفی و در اخیر
 - ۶) کشور های پیرامونی بحران زا در بند "چنبره اهریمنی"

با در نظر داشت مشخصات هریک از این کشور ها از یک سو، و با وجود رویارویی ایالات متحده امریکا و جمهوری خلق چین از سوی دیگر، سیمای نظام چند قطبی شدن جهان تصریح میگردد.

در **بخش پنجم**، تحت عنوان "امپراتوری ایالات متحده امریکا در بند افت تاریخی"، هویت اجتماعی، شخصیت سیاسی و استراتژی دونالد ترامپ، به مثابه یک "پوپولیست" و به ویژه به حیث بازتاب وا پس گرایی "سرزمین استثنایی" به تفصیل ارزیابی میگردد. البته نظر به اهمیت تاریخی که این رییس جمهور "پوپولیست" دارا میباشد، تحت شش نکته ساختار فکری، کارنامه سیاسی، استراتژی او مبنی بر خروج از نهاد های جهانی تا یورش به کنگره امریکا توسط هواداران او، به مثابه وا پسین پرده نمایشنامه تراژیدی-کمدی به تفصیل و توأم با پیروی از اصل انتقاد گرایی بازگو و بررسی میگردد. البته در اخیر همین بخش "پیروزی آسیب پذیر" جو بایدن، رییس جمهور که ترامپ را در انتخابات شکست داد، به مثابه یک توهم سیاسی برگشت به "سلطه بلا منازع امریکا" تحلیل میگردد.

از آنجایی که در جهان چند قطبی شدن، از همه مهمتر رقابت اقتصادی، خصومت های سیاسی و تلاش های تقویت نظامی دو قدرت بزرگ جهان، چین و امریکا مطرح می باشد، **بخش ششم** وقف دگرگونی حوزه تمدنی چین، از امپراتوری آسمانی تا "میریتوکراسی حزبی" گردیده، ویژگی های تاریخی، هویت فرهنگی و توانایی های اقتصادی این قدرت بزرگ نوحاسته ای قرن بیست و یکم هر یک به تفصیل تشخیص، تحلیل و بررسی میگردد. در این راستا تاریخ مبارزات حزب کمونیست چین، دشواری های مبارزه در جبهه ای نظامی، تباین و تبانی در عرصه سیاسی به شمول دگرگونی های بزرگ اقتصادی و فرهنگی تحت رهبری مائو تسه دون، دبیر کل حزب کمونیست آن کشور ارایه و ارزیابی میگردد. اینکه پس از مائو، به ویژه تحت ارشادات دنگ سیاو پینگ، کمونیست کهنه کار و با تجربه، چین به جهش بزرگ اقتصادی دست یافته، و این استراتژی تا زمان شی جن پینگ، دبیر کل حزب کمونیست دوام کرده و چین از یک کشور "کارگاه تولیدی جهان" به یک سرزمین بلند بالای فن آوری و اطلاعات تغییر کیفیت داده، به نوبت خود از اهمیت زیاد برخوردار بوده و ایجاب تحلیل و تفسیر را میکند. در اخیر همین بخش، پس از تشریح چگونگی نظام مختلط اقتصادی-سیاسی و تشخیص آن به مثابه یک "نظام میریتوکراسی حزبی" تحلیل گردیده و بزودی استراتژی دو گانه گسترش روابط امپراتوری چین تحت رهبری شی جن پینگ مورد غور و مذاقه قرار میگیرد.

پس از تشریح و تحلیل توانایی های چند بعدی امریکا و چین، به مثابه دو غول پیکر اقتصادی، در **بخش هفتم**، که بخش آخری و بسیار مهم تلقی میگردد، تباین و تبانی این دو قدرت بزرگ که خود را "سرزمین استثنایی" - امریکا - و "امپراتوری آسمانی" - چین - میخوانند به تفصیل ارزیابی میگردد. البته نویسندگان در این بخش تنها با نگاه به خطرات تله ای "توکی دیدیس"، وقایع نگار پر بانگ یونان باستان، بسنده نکرده، سندرم درگیری حوزه نفوذی و امپراتوری جهانی را که در شاخص های چند لایه ای بازتاب می یابد، به کار میبرد.

در اخیر نوشته ای دست داشته، دور نمای تیره و تار "دهکده جهانی" و گذرگاه تنگ رهایی از "چنبره اهریمنی" نولیبالیسم و معضل "رفاه همگانی" به مثابه پس گفتار و چکیده پیش کش میگردد.

بخش اول

"جهانی شدن" به مثابه یک فرایند پویا و همیشگی

اول: ابعاد پنج گانه ای جهانی شدن معاصر

تأثیرپذیری و تاثیرگذاری عوامل بنیادی جهانی شدن

دوم: نگاه گذرا به فرایند جهانی شدن باستان

نظام های باج گیر درونی و غارتگر بیرونی

سوم: جهانی شدن استوار بر شیوه تولید سرمایه داری

ظهور و رشد شیوه تولیدی غارتگر و استعماری سرمایه داری

بخش اول

"جهانی شدن" به مثابه یک فرایند پویا و همیشگی

بخش اول این اثر در واقع پیش درآمدی است که در آن تحت سه نکته پیش زمینه های تاریخی و ساختار های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی نظام مسلط جهانی، پس از جنگ جهانی دوم تشخیص، تعریف و بیان میگردند. بنابر آن نخست، خوانش و برداشت نویسنده از کاربرد واژه "جهانی شدن" و ابعاد مختلف آن پیشکش میگردد. پس از آن تحت نکته دوم فرایند تعاملات اجتماعی از "کمون های بدوی" تا "کانون های تمدن" و "امپراتوری های باستان" به مثابه مناسبات تولیدی پیش سرمایه داری، و آن هم با ویژگی های خود شان به شکل مجمل رقم زده میشوند. در اخیر، در بخش سوم ظهور و گسترش شیوه تولید سرمایه داری از آغاز قرن شانزدهم میلادی تا جنگ جهانی دوم، و در این برهه تاریخی ویژگی ها و رقابت های امپراتوری های نو خیز اروپایی و نیاز گسترش نظام سرمایه داری، آن هم به نوع فرا قاره ای مختصر ترسیم میگردند.

اول: ابعاد پنج گانه ای جهانی شدن

تاثیر پذیری و تاثیر گذاری عوامل مختلف ساختاری

جهانی شدن را نویسنده، به مفهوم عام به مثابه یک فرایند پویای (Dynamic Process) روابط انسان ها، داد و گرفت کالاها، انتقال سرمایه و نیروی کار، آمیزه ای از کنش های ساختاری و مرتبط فرا مرزی و فرا قاره ای تشخیص و توصیف میکند. این فرایند از زمان باستان به این سو موضوع بحث بوده و دارای ابعاد اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، محیط زیست و ایدئولوژیک میباشد؛ ابعادی که مانند رشته های مختلف و عوامل تاثیر گذار بر یک دیگر، تافته های بافته شده از این رشته ها را به مثابه "فرماسیون - صورت بندی - کلی جهان" در یک زمان مشخص و به یک سطح معین به مثابه یک "حالت لحظه ای و ایستا" (Static Condition) در تاریخ مشخص میسازند.

ولی جهانی شدن به مفهوم معاصر فرایند پویای گسترش شیوه تولید سرمایه داری تلقی گردیده که از پنج صد سال به این سو گویا بروز کرده و بر پایه آن به مثابه زیر ساخت، فرهنگ و سیاست نظام سرمایه داری متاثر از ایدئولوژی مشخص به شکل فرامرزی و فرا قاره ای گسترش یافته اند. در اخیر جهانی شدن به مفهوم امروزی، در قرن بیست و یکم میلادی بازهم گسترش نظام سرمایه داری جهانی را میرساند که با بسط و توسعه "فناوری اطلاعات" با شدت سرسام آوری حتی در دورترین کناره ها و گوشه های جهان کم و زیاد نفوذ کرده، و از این طریق، نه تنها داد و گرفت مادی انسان ها را بلکه همچنان روابط اجتماعی و مناسبات سیاسی جوامع پیش سرمایه داری را نیز دست کم قسماً دگرگون ساخته است.

"جهانی شدن" با خوانش گسترش نظام سرمایه داری به سطح جهانی، که نخست ناشی از مناسبات تولیدی در اروپای غرب بوده است، در فرایند فراز و فرود تاریخ دراز مدت بشر پدیده است نوظهور، که تعاملات درونی و آهنگ رشد آن امروز جهان را به دهکده ای - Global Village - ناشی از "سرشت مشترک" انسان ها و وابستگی های ساختاری و چند جانبه متقابل کشور ها تبدیل کرده است. این پیوند سرنوشت ساز، که بازتاب جهانی تولید ارزش افزوده میباشد، اکنون تا سطحی با هم درآمیخته است که به اساس "تیوری آشوب"، گویا پر زدن پروانه ای در دامنه ای کوه های همالیا در آسیا، بر چگونگی کشاورزی در زمین های هموار پمپاز در امریکای لاتین تاثیرگذار خوانده میشود.

جهانی شدن استوار بر نظام سرمایه داری و به مثابه یک فرایند پویا دارای ابعاد سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، محیط زیست و ایدئولوژیک بوده و این ابعاد در تاثیر گذاری و تاثیر پذیری از همدیگر در تشکل روابط کشور های خودمدار و پیرامونی در خور اهمیت بنیادی خوانده میشوند.

ابعاد پنج گانه جهانی شدن



مراد از بعد اقتصادی جهانی شدن، گسترش شیوه تولیدی سرمایه داری فرامرزی و فرا قاره بوده که از یک سو منجر به دگرذیسی ساختار های اقتصادی-سیاسی کشور های پیرامونی گردیده است و همزمان این کشور ها را در حیطه نفوذ اقتصادی، سیاسی و فرهنگی کشور های خودمدار در آورده است. در نتیجه "جهانی شدن استوار بر نظام سرمایه داری" از طریق جذب "شبه انباشت بدوی" از کشور های پیرامونی در "انباشت سرمایه ای جهانی" به غارت و استثمار کشور های پیرامونی منتهی گردیده است. از آنجایی که این فرایند اقتصادی، فرامرزی و فرا قاره ای شکل میگیرد، بزودی با بعد سیاسی تشکل "ملت-دولت" در تضاد قرار گرفته و سرمایه جهانی تلاش میکند تا از طریق تدابیر "نولیبرالیسم" - از سیاست های دروازه های باز تا قانون زدایی های ملی - بر این تضاد غلبه کند؛ البته این پروسه - نظر به مواضع ایدئولوژیک کرسی نشینان در سرزمین های پیرامونی - اکثراً با ایجاد تنش های اقتصادی و اصطکاک های سیاسی توأم می باشد؛ این امر دوباره میتواند منجر به آن گردد که کشور های خودمدار - برخلاف ادعای حرمت به حق سرنوشت دولت ها - در امور داخلی کشور های پیرامونی، حتی مداخله نظامی کرده تا از طریق کرسی نشین ساختن چهره های حامی پذیر، چرخ های تعاملات سیاسی و اجتماعی این کشور ها را به نفع "جهانی شدن نظام سرمایه داری" به حرکت در آورده و مدیریت کنند. قابل یادآوری است که در این دگرذیسی اوضاع، شاخص "دموکراسی" که گویا کشور های خود مدار به آن احترام قایل هستند، کمترین نقش بازی کرده و در ازای آن ممیزه ای "حامی پذیری کرسی نشینان" حوزه پیرامونی از اهمیت تعیین کننده برخوردار میگردد. در نتیجه با جهانی شدن استوار بر نظام سرمایه داری، طوری که جورج بوش (پدر) "نظام نو جهانی" را اعلام داشته، بر تابوت اصل "ملت-دولت" که در منشور سازمان ملل به مثابه یک دستاورد بزرگ تاریخی تسجیل گردیده است، آخرین میخ کوبیده میشود.

جهانی شدن در بعد فرهنگی نخست ساختار های سنتی و فرهنگی را در کشور های پیرامونی درهم کوبیده، تا شیوه زندگی مصرفی و عادات مدرن صنعتی کشور های خود مدار جای نشین آن گردد. اگر در این رابطه جورج ریتسر، دانشمند علوم اجتماعی امریکایی از "مکدونالدایزیشن" (McDonaldization) یعنی ترویج صرف کردن غذای

نوع مک دونالد به شکل الگو، صحبت میکند، فرانسیس فوکویاما، دانشمند مشهور امریکایی از گسترش شیوه زندگی و ارزش های حاکم در غرب، به شمول دموکراسی و بازار آزاد یاد میکند. [Steger, 2009: 73 and 75] در این راستا باید با تایید نظر ستیگر، استاد دانشگاه آکسفورد گفت، که همگون سازی فرهنگ ها، با وجود نقش مهم آن، میتواند، ولی شرط نیست که با امحاء فرهنگ های غیر مدرن منتهی گردد. ولی در رابطه با نقش زبان به مثابه بخش فرهنگی جهانی شدن باید اذعان کرد، که همگون سازی فرهنگی به سوی گسترش و حاکمیت زبان انگلیسی امروز غیر قابل انکار است. با وجودی که هر یک از زبان های ماندارین (چینی)، هندی، اسپانیایی و عربی امروز، از نگاه تعداد کسانی که به مثابه زبان مادری خود یاد میکنند، چشمگیر و بیشتر از زبان انگلیسی است، اما انگلیسی امروز به "زبان تفاهم جهانی" مبدل گردیده است، یعنی به زبان دیپلماتیک، زبان داد و گرفت اقتصادی، زبان فرهنگ و موسیقی و زبان توریسم. هشتاد در صد زبان کاربرد اینترنت انگلیسی گفته میشود. چنانچه تنها در چین و همچنان در هند تعداد کسانی که با انگلیسی به مثابه زبان دوم تفاهم میکنند، بیشتر است از تعداد کسانی که انگلیسی را زبان مادری خود میگویند. امروز در جهان در حدود ۶۹۰۰ زبان مختلف وجود دارد، ولی نظر به بررسی زبان شناسان تا پایان قرن بیست و یکم شاید ۵۰ تا ۹۰ در صد این زبان ها به فراموشی سپرده شوند. [Steger, 2009: 81]

با وجودی که ابعاد اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جهانی شدن در پیوند تنگاتنگ با هم قرار داشته و به پیمانه زیادی از همدیگر تاثیر پذیر و بر هم دیگر تاثیر گذار می باشند، ولی نقش فرامرزی بعد محیط زیست جهانی شدن از همه بیشتر چشمگیر بوده و پیامد های سو عدم حفظ متعادل محیط زیست روز بروز بیشتر روشن میگردد؛ گرم شدن نسبی و همیشگی اقلیم، طوفان های سهمگین، آب خیزی های مدهش از یکسو، خشک سالی های جان گداز و تبدیل شدن اراضی قابل زرع به دشت های لا مزرع و قطع کردن جنگل های طبیعی از سوی دیگر، این ها همه و همه پدیده های میباشند که ناشی از شیوه تولید حاکم و کار برد پر کاستی ذخایر و منابع طبیعی و عدم تعادل مصرفی کالاها و تولید غیر متوازن و نا بجای گاز مضر، به ویژه کاربن دای اکسید، میتان و نایتروجن تلقی میگردد. در این راه مشاهده میگردد که نظر به ذهنیت حاکم "انسان مرکزی" - anthropocentric - ناشی از نظام سرمایه داری که منجر به " فیتی شیپسم مصرف گرایی" میگردد، جهان یگانه و بدون بدیل ما را بر لبه پرتگاه نابودی میکشاند.

طوری که ستیگر، نویسنده کتاب "جهانی شدن" مینویسد، امروز در اوایل قرن بیست و یکم نا ممکن است که انکار کرد که سرنوشت انسانها از طریق هوای که تنفس میکنند، چگونگی اقلیمی که آنها به آن وابسته می باشند، غذای که آنها مصرف میکنند و در اخیر آبی که آنها می نوشند، به پیمانه زیاد و بی پیشینه با هم بافته شده است. [Steger, 2009: 85] در این راستا دگرگونی اقلیم، یعنی گرم شدن نسبی هوا و تاثیرات ناگوار آن بر سرنوشت انسان ها نقش تعیین کننده بازی مینماید. نظر به مطالعات دقیق اقلیمی، حرارت آب و هوای امروز نظر به برهه قبل از صنعتی شدن دست کم ۰،۵ سانتیگراد بیشتر گردیده است. اگر وضع به همین منوال ادامه پیدا کند، درجه حرارت در پنجاه تا هفتاد سال آینده در حدود دو تا سه درجه بلند تر میگردد. یکی از پیامد های گرمای بیشتر اقلیم آب شدن یخچال های قطبی بوده که منجر به بلند رفتن سطح آب در اقیانوس ها گردیده و در اخیر بخش های بزرگی از خشکه های زمین و مناطق ساحلی مشخص تحت آب قرار میگیرند. در این راستا یکی از دشواری های غلبه بر بحران محیط زیست تفاوت های فاحش در مصرف مواد غذایی و تولید گاز های مضر "گلخانه ای" بین کشور های خود مدار و کشور های پیرامونی است. به طور نمونه باشندگان کشور های خودمدار نظر به باشندگان

کشور های پیرامونی فی نفر بیشتر از ده چند گوشت مصرف میکنند، همچنان تولید گاز های "گلخانه ای" آنها سرانه بیشتر از ده چند گفته میشود. ولی کشور های خود مدار صنعتی، با وجود تفاوت های کم و بیش در مواضع شان، در کل از زیر بار پاسخ دهی تاریخی شانه خالی کرده، و تلاش دارند تا هزینه های حفظ محیط زیست را کمتر از آنچه گه سهم آنها، هم از نگاه پیشینه های تولیدی و هم از نگاه عادات مصرفی امروز ایجاب میکند، متقبل شوند.

در نتیجه گفتمان توسعه اقتصاد جهانی دایر بر اینکه رشد اقتصادی به گسترش تولید و مصرف همگانی منجر میگردد، و این امر گویا تا ابد دوام میکند، به بن بست مواجه گردیده است. واقعیت این است که منابع طبیعی موجود در جهان محدود بوده، رشد ابدی و امکانات طبیعی با نوع بهره برداری ذهنیت حاکم نظام سرمایه داری با صراحت کامل در یک چهارچوب زمانی قابل تصور برهم خوردنی است. از این نگاه "ایکو سیستم" جهانی با خطرات حاد روبرو میباشد. برخلاف شیوه تفکر نولیبرالیسم که "ایکو سیستم" را با خطر جدی مواجه ساخته است، توسعه پایدار با اصل توازن و با ترکیب مناسب و در خور شرایط و امکانات واقعی به خاطر حراست از محیط زیست، با استفاده مناسب از نیروی آب، باد و آفتاب و حفظ جنگل ها، توجه ویژه مبذول داشته و نمیکند که امکانات طبیعی به شکل غارت گرانه تخریب گردیده و مورد بهره برداری سو قرار گیرند.

با توجه به این وجیزه که "ایدولوژی طبقه حاکم، ایدولوژی حاکم می باشد"، ایدولوژی جهانی شدن استوار بر نظام سرمایه داری به مثابه بازتاب دیدگاه ها و دکترین طبقه سرمایه دار فرامرزی بر روابط کشور های خودمدار و کشور های پیرامونی از اهمیت ویژه ای برخوردار می باشد. ایدولوژی عبارت از یک نظام و آراستگی قدرتمند و گسترده ای نظرات و نگاه های مشخص بوده که از طریق مؤلفه های معین به مثابه یک امر "واقعی و طبیعی" تبارز داده شده و به نفع طبقه حامی همین افکار پیاده میگردد. به این ترتیب ایدولوژی گویا به مثابه بازتاب افکار مشخص، خواست های معین اقتصادی، سیاسی و اجتماعی را مشروعیت بخشیده، و نظر به اینکه در خدمت کدام بخشی از جامعه ای طبقاتی قرار گرفته و اندیشه پردازان آن از کدام چاشنی طبقاتی متأثر میباشند، ایدولوژی یا در راستای حفظ ساختار های حاکم تلاش کرده و یا برخلاف ساختار های موجود را تحت پرسش میبرد. به این ترتیب ایدولوژی اصل شک و دو دلی را که تراوش خرد باشد، نپذیرفته و در نتیجه با گریز از خردگرایی به دگم گرایی و هواداران آن در صف جزم گرایان ردیف میگرددند.

درست مطابق به پروسه های دیگر سیاسی-اجتماعی، فرایند جهانی شدن استوار بر نظام سرمایه داری نیز بر مبنای ایدولوژی نظام حاکم سرمایه داری و در نتیجه به نفع طبقه سرمایه دار فرامرزی تعاملات داد و گرفت جهانی را از طریق نورم ها و مؤلفه ها به مثابه "دیدگاه غالب" سر و سامان میدهد. از این نگاه، جهانی شدن یک امر الزامی و برگشت ناپذیر تلقی گردیده که هیچ کسی پاسخ گوی آن نبوده؛ جهانی شدن گویا به نفع همه بوده و در اخیر به گسترش ارزش های نظام سرمایه داری از قبیل دموکراسی و حقوق مدنی منتج میگردد. در این راستا اکنون به شکل نمادین چند گفته از زبان شخصیت های پر نفوذ پیشکش میگرددند:

"الن گرین سپن"، رییس سابق فدرال رزرو، بانک مرکزی امریکا میگوید: "در این جای شک و تردیدی نیست که از طریق دگرگونی های نظام مالی جهانی در ساختار های اقتصادی اصلاحات مهمی بوقوع پیوسته و منجر به بلند بردن سطح زندگی در تمام جهان گردیده است." "راهول بجاج"، میلیاردر هندی نیز به این نظر است که هند هنوز هم به دروازه باز و قانون زدایی بیشتر نیاز داشته، و جهانی شدن برگشت ناپذیر می باشد. "لری فینک"، بانی تصدی بزرگ فرامرزی Black Rock که در حدود ۱۵ تریلیون دالر امریکایی را مدیریت میکند و سالانه ۲۵ میلیون دالر

درآمد دارد، چنین میگوید: "من سخت باور دارم که مفاد جهانی شدن در همه جا از اهمیت ویژه برخوردار بوده و تصدی های فرامرزی در راستای رشد و رفاه برای همه یک نقش رهبری بازی مینمایند." [Phillips; 2018: 73] و در اخیر جیمی ایمن و مک فارلن، رییس های هیئت مدیره شرکت های گول پیکر مالی ، JP Morgan Chade و Barclays Bank سخت باور دارند که سرمایه داری جهانی به مفاد تمام جهان است. آنها میپذیرند که بی عدالتی و غربت پدیده های مهم بوده، ولی باورمند هستند که رشد سرمایه میتواند بر این پدیده ها غلبه کند. [Phillips, 2018: 81]

ولی در نوشتار دست داشته با جزئیات بررسی خواهد گردید، که مؤلفه جهانی شدن، طوری که حامیان و نخبگان نظام سرمایه داری ادعا میکنند، زمینه ساز رفاه همگانی نبوده، برخلاف به شکل روز افزون منجر به تفاوت های طبقاتی درون کشور ها و همچنان بین کشور های خودمدار کلاسیک و کشور های پیرامونی گردیده است. پس از این سیر در ابعاد مختلف جهانی شدن، و به ویژه پس از پیشکش کردن بعد ایدولوژی جهانی شدن مبنی بر توهم "برگشت ناپذیری و به نفع همگانی" در سرتاسر جهان، در بخش بعدی یک نگاه گذرا به جهانی شدن باستان انداخته شده و فرایند "جهانی شدن بدوی" تا کانون های تمدن و امپراتوری های باستان به شکل فشرده مورد بررسی قرار گرفته و پس از آن ظهور و گسترش نظام سرمایه داری ارزیابی میگردد.

دوم: نگاه گذرا به فرایند جهانی شدن باستان

نظام های باج گیر درونی، خراج گیر و غارتگر بیرونی

"تاریخ هرگز به درستی و عیناً تکرار نمیشود. اما عجیب است که گاهی اوقات رویدادها شباهت فراوانی با یکدیگر پیدا میکنند."

جوهر لعل نهر، مبارز و سیاستمدار فرهیخته هندی

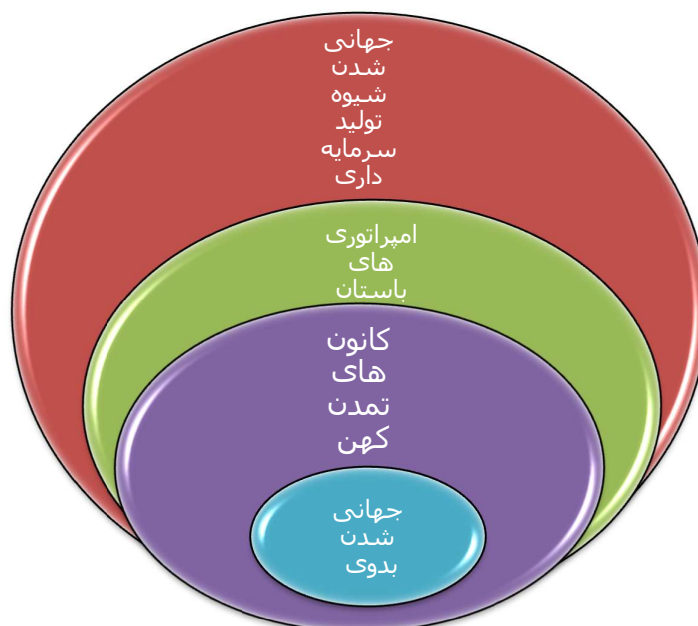
در تاریخ بشر همیشه مراحل بوده اند که به "پایان عصر بزرگ و آغاز دوران تازه ای دلالت میکنند" و به عنوان عطف و یا چرخش تاریخ توصیف شده اند. [نیکولیسکی، ۱۳۵۲: ۱۴] در فرگشت جهانی شدن ما نیز با چندین چرخش تاریخی مواجه هستیم، که با وجود تسلسل نسبی مناسبات اجتماعی کهنه، روابط نوین دارای ویژگی ها و مشخصات خودش بوده و با وجود که در بطن روابط جامعه گذشته نشو نما کرده ولی در اخیر یا به شکل تدریجی و یا به یکبارگی دچار دگرگونی کیفی گردیده اند.

فرایند جهانی شدن با خوانش باستانی آن دارای تاریخ بسیار کهن بوده، نخست رشد تعاملات آن بسیار آهسته ولی همیشگی تلقی گردیده و از دگرگونی های مقطعی برخوردار بوده است. در این راستا میتوان این مراحل تاریخی را که با هم در روابط ساختاری تنگاتنگ قرار دارند، تشخیص کرد:

"جهانی شدن بدوی: نظام های مشارکت دهکده ای با تقسیم کار مبتدی،

کانون های تمدن های کهن: نظام باج گیر درون مرزی با روابط محدود جهانی،

دوران امپراتوری های باستان: نظام های باج گیر و غارت گری کلاسیک

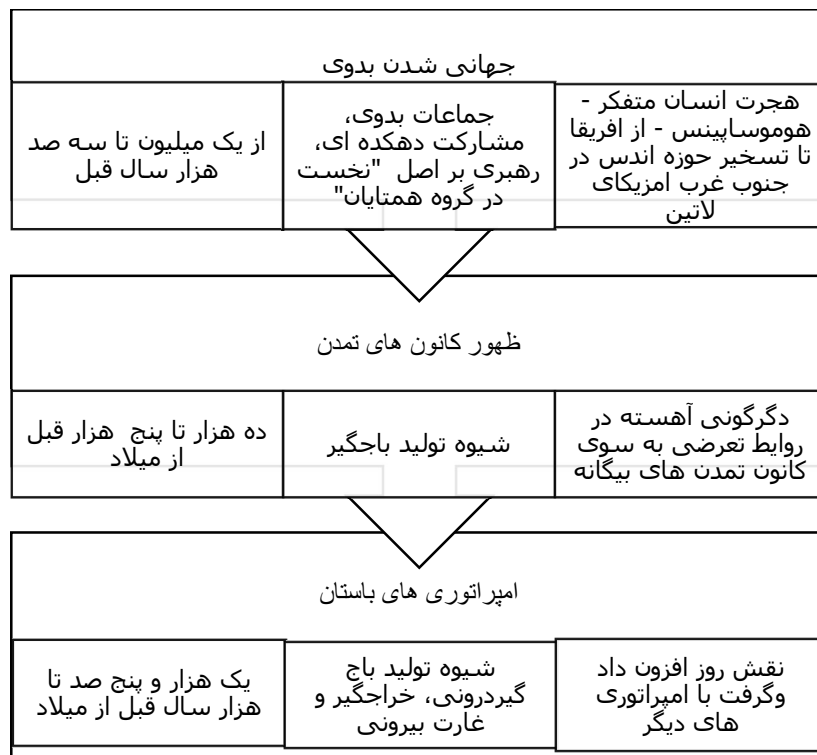


نخستین کوچ و مهاجرت انسان های باستان نوع "انسان متفکر" (homo sapiens) را که نظر به حس کنج کاوی، عوامل طبیعی، نیازمندی های اقتصادی و همچنان الزامات سیاسی از افریقا به سوی تسخیر قاره های دیگر بوقوع پیوسته است، میتوان آغاز "**جهانی شدن بدوی**" خواند. در این راستا انسان همواره با تامین نیازمندی های مادی خود مواجه و در تلاش بوده است. البته که نیازمندی های انسان باستان بیشتر به تامین "خوراک و پناهگاه" محدود بوده است. با در نظر داشت این امر، "راه پیمایی فرا قاره ای"، نظر به سطح توانایی های جسمی، کفایت های محدود فکری و دست آورد های فنآوری بسیط انسان های بدوی، آهسته و بسیار مشقت بار بوده است، از همین نگاه، این مهاجرت از قاره افریقا تا آخرین کناره های کوه های اندس در امریکای لاتین، چندین صد هزار سال را در بر گرفته است. [Steger, 2009:20] در مسیر این راه پیمایی انسان ها قسماً از "زندگی خانه بدوشی، وارد زندگی نیمه بیابان گردی شده، گاه گاهی در سکنی دائمی اقامت میگزینند، ساختمان های بنا میکنند که هم خوابگاه، هم کارگاه و هم انبار ذخایر او است". [دیاکوف، ۱۳۵۳، دوم]

در حدود ده هزار سال قبل از میلاد، روابط بین گروه های انسان های قبل از تاریخ که از شکار حیوانات و انباشت فراورده های طبیعی تغذیه میکردند و در روابط "**کمون های بدوی**" (Primary Community) همزیستی داشتند، نخست محدود، الزامی و تا حدودی تصادفی بوده و نظر به شرایط بسیط فن آوری زمان، در یک سطح پایین قرار داشتند. نظام اشتراکی بدوی به مثابه یک صورت بندی اقتصادی-اجتماعی در برگیرنده دوران بسیار طولانی بوده، که تا زمان ساختار های شبه-دولتی، که آنهم در اخیر به "کانون های تمدن" استحاله کرده اند، ادامه پیدا کرده است. در واقع در نظام های اقتصادی-اجتماعی که روابط آنها با نظام های دیگر، ناچیز و کم بوده و در نتیجه تاثیر گذاری نظام ها بر یکدیگر درنگ کننده و بسیار بطی بوده، جوامع ایستا خوانده شده، برخلاف جوامع با ارتباطات

بیشتر، یا از منظر هم چشمی و یا از نگاه بهره برداری از دانش و تجارب یک دیگر، پویا تلقی میگردند. با در نظر داشت این امر، در اوایل تقریباً در همه کمون های بدوی زمین مالکیت همگانی بوده است. چنانچه حتی تا چند قرن قبل قبایل بومی امریکای شمالی، باشندگان بومی کشور پیرو و قبایل بومی جزایر بور نیو مطابق به مناسبات بدوی، زمین را مشترک شخم میزدند و تولید را بین خود تقسیم میکردند. [Durant, 1981: 32]

مالکیت جمعی ابزار تولید یک نیازمندی اجتماعی بوده که تابع سطح فناوری انسان های بدوی خوانده میشود. طوری که نیکولسکی در اثر "تاریخ جهان باستان" مینویسد "نیروهای مولد در سطح بسیار پایینی قرار داشتند، و از این رو ممکن نبود که وسایل ضروری زیست به صورت انفرادی فراهم گردند. انسان ها مجبور بودند باهم مشترک کار کنند؛ کار مشترک، مالکیت مشترک وسایل تولید و ثمرات کار را ایجاد میکرد." [نیکولسکی، ۱۳۵۳: ۴۲] ولی مناسبات بین کمون های بدوی دور و نزدیک زمانی دگرگون گردیدند که نظر به یک سری از عوامل، زمینه باز تولید اشیای مورد نیازمندی های اولی انسان توسط خود انسان ها به یک سطح بالاتر میسر گردید؛ از جمله میتوان به عامل اقلیم مناسب و موجودیت آب برای زرع نباتات، اهلی کردن و پرورش حیوانات در مناطق معین از یک سو، انکشاف توانایی های فکری انسان ها در جهت رشد و دسترسی به فناوری های بهتر از سوی دیگر انگشت گذاشت. طوری که ویل دورانت، در تاریخ مشهور فرهنگ می نویسد، "انسان شدن با لسان، تمدن با کشت زمین و صنعت دستی با آتش آغاز گردید." [Durant, 1981: 28] با در نظر داشت امر توسعه و بسط روابط بدوی به سطح شهری، میتوان عجاتاً از این مناطق برخوردار از شرایط مشخص برای تشدید روابط بین کمون ها بدوی یادآوری کرد؛ حوزه اندس و اطراف شهر مکزیک در امریکای لاتین، سرزمین های حاصل خیز در شمال هند و حوزه دریای زرد در چین، سرزمین بین النهرین، حوزه دریای نیل و سرزمین های کنار مدیترانه تا غرب افریقا.



در همین کانون های تمدن باستان است که ساختار سیاسی-اقتصادی انسان های "شهرنشین" با روابط تازه ای اجتماعی طبقاتی از بالا به پایین - عمودی - و متمرکز، به آهستگی جانشین شیوه زندگی انسان های بدوی "دهکده نشین" با پیوند های اجتماعی متلاشی و در کنار هم - افقی -، و هم چنان غیر متمرکز و فاقد تفاوت های طبقاتی گردیده است. در آستانه ای همین دگرگونی، همزمان با پیشرفت بیشتر همین ساختار سیاسی-اقتصادی است که ناشی از انکشاف و رشد نیرو های تولیدی گردیده و منجر میگردد به آنکه بخشی از افراد از فرایند تولید مواد غذایی بدر رفته و نیروی کار شان را وقف فعالیت های فناوری، دفاعی و اداری گردانند. در نتیجه انسان به کمک ابزار کار آراسته با فناوری بهتر از یک سو بر عوامل طبیعی بیشتر تاثیرگذار گردیده و از سوی دیگر مناسبات اجتماعی از بالا به پایین، جامعه را به کمک همین ردیف بندی نیروی تولیدی به سوی تفاوت طبقاتی دگرگون ساخته است. در واقع انکشاف و رشد فناوری نخست در بخش تولید مواد غذایی منجر به اضافه تولید گردیده است، همین اضافه تولید توأم با بهره برداری از دست رنج کارکنان صنایع دستی به شکل "باج و خراج" که از تولیدکنندگان غصب گردیده است، زمینه ساز حفظ و گسترش مراکز شهری و ظهور کانون های بزرگ تمدن های باستان گردیده است.

ولی در رابطه به جهانی شدن به مثابه یک فرایند پویای مناسبات فرا قاره ای، در کانون های تمدن و هنوز هم به درستی در ساختار های جوامع بدوی دهکده ای نظر به سطح پایین توانایی های "فناوری اطلاعات" کمیت و شدت روابط ناچیز بوده و از همین نگاه تاثیر گذاری کانون های تمدن بر یکدیگر زمان گیر بوده است. چنانچه در درون حوزه

های تمدن دور افتاده از هم، انتقال یک خبر از یک حوزه به حوزه دیگر چندین روز را در بر گرفته، و برای انجام همین امر در بین کانون های تمدن باستان، نیاز به چندین ماه و چندین سال موضوع بحث بوده است.

به شکل الگو، رفت و برگشت "فاکسیان" و همچنان "شوان ژانگ"، جهان گردان معروف از چین به هند، دو کانون تمدن باستان در قرن پنجم و هفتم میلادی، چندین سال را در برگرفته است. به همین ترتیب میتوان به سفرهای چندین ساله ای ابن بطوطه و مارکو پولو، دو جهان گرد معروف قرن چهاردهم میلادی اشاره کرد، که در شرح و بیان روابط کانون های تمدن باستان نقش مهم داشته اند. اما سرعت و حجم انتقال خبر و رفت و آمد های انسان ها و مبادله کالا ها، سرمایه و نیروی کار با انکشاف فناوری (از اختراع "چرخ" به مثابه چرخش در تاریخ انکشاف فناوری تا اختراع ماشین بخار و هواپیما تا انکشاف شبکه های اینترنتی امروزی) روابط و مناسبات فرا قاره ای را از بنیاد دگرگون ساخته است. چنانچه امروز از یک حساب ایمیل به حساب دیگر در یک دقیقه دو صد و چهار میلیون خبر مبادله میگردند. همچنان در همین زمان در حدود چهارده میلیون پیام توسط شبکه اجتماعی WhatsApp انتقال مییابند. تعداد کاربران فعال فیس بوک امروز به بیشتر از دو میلیارد رقم زده میشود. [۱]

همه ای این آمار بیانگر دگرگونی گیج کننده مناسبات اقتصادی و اجتماعی جهان بوده که مرز های ملی و قاره ای را درهم ریخته و بر این وجیزه ای باستان که "پرواز مرغ اندیشه مرز نمی شناسد" صحه میگذارد. در نتیجه این پیشرفت فناوری، "جهانی شدن" را به کلی به یک سطح کیفی دیگر و خیلی بلندتر از گذشته ها ارتقا داده است.

همین انکشاف فناوری که نخست به آهستگی و بعداً با سرعت بیشتر موضوع بحث مییابد، به مثابه یک ابزار مهم زمینه ساز دگرگونی مناسبات ساده و بسیط اجتماعی-اقتصادی کانون های تمدن به سوی روابط پیچیده و تعرضی فرامرزی و امپراتوری بوده است. البته انگیزه های اقتصادی امپراتوری - کسب خراج و غارت - بعضاً با نام آیین آسمانی برای گسترش کانون های تمدن از حیثه ای جغرافیای نخستین به سوی سرزمین های بیگانه تعیین کننده بوده است. در این راستا میتوان از امپراتوری های ازتیک، مایا، و اینکا در امریکای لاتین، امپراتوری های گانا، مالی و مصر در افریقا، امپراتوری های یونان باستان و روم، همچنان امپراتوری بیزانس در حوزه مدیترانه و امپراتوری های هخامنشیان، اعراب، هند و چین در آسیا یادآوری کرد.

در حدود ۵۰ هزار تا ۴۰ هزار سال قبل از میلاد آثار زندگی انسان های بدوی در مغاره ها و سخره های امریکای لاتین کشف گردیده اند. در حدود ۱۲ هزار سال قبل از میلاد ساختمان های مسکونی بسیار مبتدی در شیلی و ونزوئلا رونما گردیده اند. [Francis, 2010, xli]

کانون تمدن "ازتیک"، در واقع از سه حوزه مختلف بنام های "مکزیکا، تیپا نیکن و اکول هوا" تشکیل گردیده که در بخش های شهر مکزیک امروز در غرب تا بحر الکاهل و در شرق تا خلیج کارا بیک گسترش داشت. پایتخت ازتیک بنام "تنو چتلان" و زبان حاکم بنام "ناهواتی" گفته شده است. در اوج قدرت این کانون تمدن تقریباً قسمت بزرگ مکزیک امروز را در بر میگرفت. در اوایل تمدن ازتیک زمین مال مشترک همه بوده و مالکیت شخصی وجود نداشته است. همه در تولید اشتراک کرده و همه مردان مکلف خدمت نظامی بودند. نظام اشتراکی بدوی زمانی برهم خورد که نظر به انکشاف فناوری زراعتی، کشیش ها و جنگ جویان از کار زرع و تولید معاف گردیدند. [Keen, 2009: 27] در اخیر در کانون تمدن از تیک چهار قشر تشخیص میگردد: قشر نجبا، قشر دهقان ها و صنایع دستی، قشر تاجران و قشر برده ها. قشر نجبا ترکیبی بود از کشیش ها، کارمندان دولتی و رهبران جنگی. برده ها در مجموع

اسیران جنگی و همچنان مجرمین بودند. نظام اقتصادی کانون ازتیک بر گرفتن مالیات از یک سو و باج گیری از حوزه های دیگر استوار بود. [Francis, 2010, 38] بزرگترین خدای ازتیک "خدای خورشید و جنگ" بود. ازتیک ها به طرف کانون مایا در جنوب یورش برده و اضافه تولید این حوزه را به شکل خراج کسب میکردند. در امپراتوری ازتیک، حکمران در راس ساختار اجتماعی از میان مردان حکمران قبلی انتخاب گردیده و امپراتوری بزرگ را از کاخ "تینا تتلان" اداره و مدیریت میکرد.

کانون تمدن "مایا"، از خلیج مکزیک تا خلیج هندو راس چندین کشور امروزی امریکای لاتین را در برمیگیرد و چند هزار سال قبل از میلاد از تمدن درخشان بناهای عظیم و نظام سیاسی-اقتصادی پر شکوفایی برخوردار بوده است. [Rubalcaba, 2010: 8]؛ چنانچه گستره این کانون تمدن از بخش جنوبی مکزیک تا کشور های السالوادور، هندو راس و نیکاراگوآ میرسید. با وجود قتل عام اهلی کانون تمدن مایا توسط امپراتوری های اروپایی، به ویژه پرتغال و اسپانیا، حتی امروز در حدود شش میلیون با زبان مایا به مثابه زبان مادری صحبت میکنند. در مرکز شهرهای بزرگ مایا، حکمرانان، نجیب ها و کشیش ها زیست کرده و در حوزه های پیرامونی دهقان ها، قسماً با جماعت های مستقل و در پیوند با مراکز شهری میزیستند. قشر حاکم در کل متشکل بود از بزرگان حوزه ای دهکده ای که بنام "اخوا" یاد میگردیدند. در کانون تمدن مایا، "علم نجوم" زیاد پیشرفت کرده و برای نظاره کردن آسمان و ستارگان بناهای بلند و با عظمت به شکل اهرام ساخته بودند. شش هزار سال قبل از میلاد مردمان مایا از شکار حیوانات و جمع آوری نباتات برای استقرار معیشت زندگی میگردند و زندگی هنوز هم در روستا ها با نظام اشتراکی بدوی میگذشت. از شش هزار تا دو هزار سال قبل از میلاد دگرگونی تدریجی در سرزمین مایا به وقوع پیوسته است، شهرهای بزرگ، معابد بلند و بناهای مجلل ظهور کردند. [Rubalcaba, 2010: 9] باشنندگان مایای باستان توسط یک فرهنگ و اسطوره مشترک متحد بودند، ولی هرگز تحت حکمرانی یک حاکم قرار نداشته و در بعضی اوقات به حد اقل ۶۰ حکمرانی مستقل" و با یکدیگر در کشمکش به سر میبردند. نظام سیاسی-اقتصادی مایا دارای یک هیرارشی طبقاتی صریح بود که در راس آن "حکمران با خانواده خویش" قرار داشته که به مثابه رهبر سیاسی، قوماندان نظامی و پیشوای مذهبی شناخته میشود. [Keen, 2009: 19] پایین تر از او نجیبان و نجیب زادگان قرار داشته، و پس از آن کشاورزان و کارگران با حرفه های مختلف، از جمله کارگران ماهر مانند کاتبان، صنعتگران و معماران قرار داشتند. گرچه در اخیر هیرارشی سیاسی اسیران جنگی به شکل بردگان قرار داشتند، ولی کانون تمدن مایا فاقد نظام و دوران بردگی بوده است. حکمرانان شهرها تجارت را تنظیم کرده و بر اساس مقررات مشخص از داد و گرفت اموال به شکل "مالیات بر فروش" برای تامین هزینه های دربار و خدمات شبه دولتی اخذ میگردید.

نظر به کانون های تمدن باستان ازتیک و مایا، کانون تمدن "اینکا" پیشینه دراز تاریخی ندارد. تازه در قرن پانزدهم میلادی در حوزه آند، از کشور امروزی پیرو تا بخش های مرکزی شیلی، تحت رهبری "پاچو کوتی" و پسرش "توپا اینکا"، این حوزه به یک امپراتوری بزرگ تبدیل گردید. در همین دوره است که بیش از یک صد تبار مختلف در یک واحد سیاسی و در یک نظام هوشمند اداری، اجتماعی، اقتصادی و مذهبی با هم گرد آمدند. پاچو کوتی، که قیصر مقدس اینکا یاد میگردید، خود را مستقیم از نسل پاچو کاماک، خدای آفریدگار میدانست. در زمان او معبد بزرگ کوچو، برای خدای خورشید بنا گردید. دیوار های این معبد پوشش طلائی داشته و نظام اقتصادی آن "سوسیالیسم عملی" خوانده شده است. [Keen, 2009:33]

در نظام "سوسیالیسم عملی" تولیدات هر دهکده - نظر به شرایط اقلیمی و محیطی - قسماً با تولیدات دهکده های دیگر مبادله گردیده و قسماً برای تکافوی قوای اداری و نظامی مرکز در اختیار اداره مرکزی قرار می‌گرفتند. در درون این نظام مشارکتی با وابستگی متقابل، هر شهروند - نظر به سن و سال و هم چنان جنسیت - وظیفه مشخص تولیدی داشته و سهم خود را در تولید کلی اجتماعی نظر به توانایی های فکری و جسمی ادا میکرده است. اهالی کانون تمدن اینکا، مهندسين و معماران بسیار ورزیده بودند. نظام آبیاری مصنوعی، قصر های مجلل، معابد با عظمت و جاده های بزرگ رفت و آمد این کانون بیانگر نسبی سطح والای فناوری و توانایی های فکری باشند گان این امپراتوری تلقی میگردند.

نظام های باستان که در مناطق امریکای وسطی از شکوفایی تمدن نوع خودش برخوردار بوده، از جوامع بدوی تا شهرنشینی و امپراتوری در حوزه محدود انکشاف کرده، ولی روابط داد و گرفت این نظام ها با جهان دیگر بکلی محدود بوده است، برخلاف قاره افریقا به مثابه مهد "انسان هوشمند" در تاثیر گذاری بیشتر با جهان دیگر، تمدن های نوع خودش را به بار آورده است.

قاره افریقا، نظر به ویژگی های جغرافیایی و قبایلی خودش دارای دست کم هفت صد حوزه فرهنگی شناخته شده، که با وجود نفوذ و تخریب بیگانگان خارج از قاره افریقا قسماً تا امروز هم بقایای این حوزه های فرهنگی شاهد کانون های تمدنی افریقای باستان میباشند. نخستین کانون های تمدن با نام های "کوش" در بخش های شرقی سودان و کانون تمدن "اکسم" در شمال حبشه قابل تذکر بوده تا قرن هشتم میلادی انکشاف کرده اند. ولی بعدتر کانون های تمدن "مالی" و "گانا" در قرن های بعدی شکل گرفته اند. در حالی که در این کانون های تمدن آمیزه ای از "واحد های دهکده ای" تحت تاثیر بزرگان قبایل با واحد های اداری شهری تحت تعاملات "شخص نخست در میان همتایان" (*Primus inter pares*) خوانده شده میتواند. زیرساخت مادی این کانون های استوار بر ساختار قبایلی بر شرایط اقلیمی تطابق داده شده و بازگو کننده شیوه تولیدی قبل از سرمایه داری تشخیص میگردد.

قدرت و ثروت امپراتوری کوش مدیون موقعیت استراتژیک آن در وادی رودخانه "نیل علیا" قابل کشتی رانی و حاصل خیز بوده است. تا زمانی که سرزمین فرعون های مصر از ثبات سیاسی برخوردار بود، حاکمان کوش در مرز های خود و در وابستگی به فرعون ها میزیستند. ولی پس از ضعف اداری فرعون ها حاکمان محلی از ۱۶۸۰ تا ۱۵۶۸ قبل از میلاد حکومت های قوی بنا کردند. [Scarre, 2016: 316] حاکمان کوش در "کرما" زندگی میکردند که یک شهر حاصل خیز زمان خوانده شده است. تعداد باشندگان این شهر در سال ۱۵۷۰ قبل از میلاد دو هزار تا سه هزار رقم زده شده است. تجارت از طریق داد و گرفت با مردمان صحرا و جوامع ساکن در بخش های علیای دریا منشاء ثروت کوش خوانده شده است.

"سومر" یکی از باستانی ترین تمدن های تاریخی بوده که به گفته "ارنولد توینبی"، تاریخدان مشهور انگلیس یگانه تمدن باستانی است که از جامعه بدوی حوزه بین‌النهرین (میان رود دجله و فرات) بدون تاثیر پذیری زیاد از تمدن های بیگانه ظهور و انکشاف کرده است. [Toynbee, 1982: 56] سومر در حدود پنج هزار تا چهار هزار سال قبل از میلاد توسط قوم غیر سامی بنا شده است. با آماده ساختن زمین های میان رود دجله و فرات برای کشت، سومری ها نخستین جامعه باستان خوانده میشوند که با گرفتن حاصل چند مرتبه در سال محصول بیشتر از برآوردن نیازمندی های اولی جامعه تولید کردند. به این ترتیب سومری ها نه تنها با خشک کردن مرداب ها زمینه

ساز تولید اضافی کشاورزی گردیدند، بلکه در راه گسترش تجارت و صنایع از قبیل بافنده گی، کوزه گری و فلز کاری گام های با ارزش در راه تمدن برداشته اند.

اگر سومری ها بنیان گذاران نخستین کانون تمدن در میان رود دجله و فرات بودند، مصری های باستان به نوبت خود مرداب وادی رود نیل را مهار کرده و اساس کانون تمدن فرعون های مصری را گذاشتند. به این ترتیب کانون تمدن حوزه نیل مانند کانون تمدن حوزه میان رود - از طریق بلند بردن فناوری در بخش کشاورزی و جذب اضافه تولید به مثابه خراج - زمینه ساز زیرساخت تفاوت طبقاتی، ظهور شهر های بزرگ، ایجاد خط و اهرام های بزرگ در برهه فرعون های زمان مانند برج بابل در سومر گردیدند. نظر به گفته ای توینبی، باستان شناسان مصری به این نظر اند که تمدن حوزه حکمرانی فرعون ها از شیوه فکری و دستاورد های حوزه تمدن میان رود بسیار بهره برده است. [Toynbee, 1982: 60] به این ترتیب حدس زده میشود که در حدود چهار هزار سال قبل از میلاد - نظر به تعاملات داد و گرفت و لو به سطح پایین - تمدن فرعون های مصری به سطح تکامل تمدن سومری ها ارتقا یافته بود.

به همین منوال در حدود دوهزار و پنج صد سال قبل از میلاد با تاثیر کم و زیاد از حوزه تمدن سومری ها، در کنار دریای سند ما شاهد کانون تمدن باستان هراپا (Harappa) و موهن جو دارو (Mohanjodaro) میباشیم. دریای سند که از بخش های جنوبی تبت سرچشمه گرفته باطول ۱۶۰۰ کیلومتر در "حوزه سند"، در پاکستان امروز در اراضی نسبتاً هموار با خاک های نرم زمینه ساز فرهنگ کشاورزی، حتی بدون ابزار قلبه آهنین تلقی میگردد. بنا بر مساعد بودن اقلیم مساعد و فراوانی آب، جماعات بدوی در اطراف دریای سند سکونت اختیار کردند؛ چنانچه در حدود شش هزار سال قبل از میلاد در غرب دریای سند در "دهکده مهر گاه" باشندگان این حوزه به کشت گندم و حبوبات دیگر، و همچنان به اهلی کردن و تربیت حیوانات آغاز کردند. [Scarre, 2016: 138] سکونت دایمی و امکانات تهیه کردن مواد مورد نیاز بزودی در حدود ۲۵۰۰ سال قبل از میلاد منجر به ظهور دو حوزه بزرگ تمدنی "هراپا و موهن جو دارو" گردید. موهن جو دارو در حدود پنج صد کیلومتر در جنوب هراپا، که پایتخت کانون تمدن هراپا نیز یاد گردیده است، در حوزه سند از درخشندگی خیره کننده ساختمانی برخوردار بوده است. در این جا نیز مانند حوزه های میان رود و نیل، با بهره ور ساختن بستر دریای سند برای کشاورزی بنیاد تمدن بزرگی گذاشته شده که در عین حال خود دریای سند وسیله حمل و نقل محسوب میگردد. کشاورزی و استفاده از پنبه در این کانون تمدن گذشته دیرینه دارد. کانون تمدن هراپا فراورده فعالیت های جسمی و فکری باشندگان بومی هند بوده است. نظر به پژوهش بشام، نویسنده کتاب مشهور "معجزه ای که هند خوانده میشود"، با هجوم قبایل آریایی - در حدود یک هزار سال قبل از میلاد - [Basham, 1994: 27] به سرزمین باستان هند کانون تمدن هراپا نیز ویران گردید.

در مورد هجوم قبایل آریایی و تخریب کانون تمدن هراپا، "گاریتی" و "گی"، دو استاد دانشگاه کلمبیا می نویسند که قبایل آریایی توسط یک "اریستوکراسی اسب سوار مهاجم و آراسته با جنگ افزار مسی و برنجی رهبری میشدند". بومی های کانون تمدن هراپا در مقابل یورش این سوارکاران فاقد شیوه زندگی شهرنشینی تاب مقاومت نداشتند. [Garraty, 1987: 96]

در سرزمین چین باستان نیز، نظر به ویژه گی های جغرافیایی و اجتماعی خودش در اطراف شهر هونان و در کناره های "دریای زرد" کانون های تمدن بدوی "یانگ شاو" و "لونگ شان" ظهور کرده که بعدتر در حدود یک هزار و پنج صد سال قبل از میلاد سلسله پادشاهان "شانگ" زمام امور اداری را بدست گرفتند. شانگ که "پسر خدا" خوانده

میشد، دارای وظایف اداری و مذهبی بوده است. [Garraty, 1987:111] در همین زمان، در همین بخش تمدن باستان در حدود دوهزار شکل (حرف) به مثابه خط و کتابت معمول شده است. بعدتر سلسله حکمرانی شانگ توسط مردمان همسایه بنام "چو" در سال ۱۱۲۲ قبل از میلاد سقوط کرد و سلسله ای حکمرانی چو آغاز گردید. [۲] از آن جایی که چو تباران تحت تاثیر شانگ قرار داشتند، در تعاملات اداری دگرگونی چشم گیری به وقوع نه پیوست. ولی پس از یک سلسله کشمکش های درونی برای نخستین بار در سال ۲۲۱ قبل از میلاد اساس چین متحد به مثابه یک "ملت واحد" گذاشته شد. بعدتر از همین واحد بزرگ سیاسی، امپراتوری چین باستان با تمدن شکوفای نوآوری های فنی از استعمال کاغذ تا کشف باروت، از صنعت چاپ تا کار برد قطب نما عرض وجود کرده است. [Broszinsky, 1988: 25]

در گذشته های دور در بخش های شمالی و جنوبی شبه جزیره عرب ما شاهد پادشاهی های یمن و نابتیه بوده، که در زمان خود از شان و شوکت بزرگ تاریخی برخوردار خوانده میشدند. ولی صحرانشینان بدوی بخش های وسطی شبه جزیره عرب از شمال و جنوب با تمدن های باستانی "نابتیان" و "یمن" در روابط پیرامونی ناشی از "تجارت ترانزیتی"، بار زندگی پر مشقت را در خیمه های ژولیده صحرایی بر دوش میکشیدند.

در جنوب شبه جزیره عرب ساختار پادشاهی یمن در حدود پنج صد سال قبل از میلاد شکل گرفته که دارای مرکز حکم روایی، قشر نجبا، روحانیون، نهاد اداری برای تنظیم آب و داد و ستد امور تجاری با سرزمین های دور و حتی ماورای ابحار بود. یمن، سرزمین "سبا" مرکز تمدن ویژه بوده و در آن زمان عظمت خاصی داشته است. اسطوره ای دیدار بلقیس، ملکه سبا با سلیمان، پسر داود با "لباس های زیبا و زیور های گران بها" بیانگر سطح عالی تمدن سرزمین یمن خوانده می شود. با وجود تماس های کم و زیاد با مناطق وسطی شبه جزیره عرب بدوی، که فاقد زیر بنای شهر نشینی بوده، تمدن یمن نتوانست تا قبایل بادیه نشین و "شتر باوران" حجاز را از نگاه شیوه زندگی زیاد متأثر سازد. انقراض تمدن یمن که با ویرانی سد آب "مارب" و کشف نیروی بادهای موسمی برای کشتی رانی بدور از سواحل یمن هم زمان بود، منجر به فرو پاشی یکی از بزرگترین تمدن های باستانی آن خطه گردید.

در بخش های شمال شبه جزیره عرب پادشاهی باستانی "نابتیه" به نوبت خود قرن ها قبل از میلاد شکل گرفته، حکمرانان سلسله نابتیه برخوردار از "فرّ ایزدی" مراکز قدرتمند اداری بر افراشته و از پشتیبانی "کلان ها و قبایل" منطقه برخوردار بودند. پادشاهی نابتیه که پایتخت آن "پیترا"، واقع در اردن امروز بود، بخش های از سوریه و اردن را تحت اداره درآورده با مصر، یمن و فلسطین روابط تجاری داشته است. [Lapidus, 1993: 25] پس از تخریب "پیترا" در اوایل سده دوم پس از میلاد توسط رومی ها، "پالمیرا" با عظمت معماری پایتخت دوم نابتیان گردید؛ بقایای این شهر که زبان زد عام و خاص بود، در سال ۲۰۱۵ توسط گروه "دولت اسلامی" به تل خاک مبدل گردید؛ درست عمل تخریبی را که برادران تکفیری "طالب" آنها در سال ۲۰۰۱ در مورد دو تندیس بزرگ بامیان، این دو نماد بزرگ تاریخی در سرزمین هندو کش روا داشته بودند.

حوزه مدیترانه به نوبت خود یکی از کانون های تمدن باستان شمرده میشود. گستره جغرافیای این حوزه تمدن از جنوب شرق اروپا و شمال شرق افریقا تا آسیای میانه و جنوب روسیه امروزی را در بر میگردد. یکی از مشخصات مهم این حوزه تمدن در ساختار میان دریایی و از این طریق در انکشاف راه های آبی و در نتیجه در تسهیلات تاثیر پذیری و تاثیر گذاری از کانون های تمدن فرامرزی تلقی میگردد. بخش های ساحلی مدیترانه که بنام "بحر بزرگ - Mare Magnum -" یاد گردیده است، اکثراً هموار بوده که به زودی با کوه ها احاطه گردیده و در این بستر آب

های آرام با امکانات خوب کشتی رانی و ساده ای بهره کشی تجاری تمدن های باستان یونان و روم رشد کرده و با عظمت بزرگ تاریخی رسیدند. در حدود پنج صد سال قبل از میلاد فناوری کشتی رانی در این حوزه به انکشاف ویژه رسیده بود که حتی در زمستان های سرد و ایام خروش آب های بحری، بازهم روابط انسان ها و داد و گرفت فراورده ها پابرجا باقی مانده و زمینه شکوفایی این حوزه را میسر میساخت.

کانون تمدن یونان باستان از "دریاچه سیاه" در شرق تا حوزه جزایر سیسلی در غرب و بخش های از حوزه افریقای شمالی را در جنوب در بر می گرفت. با وجود اختلافات درونی بین قلمرو های این حوزه تمدن، مثلاً جنگ های چندین ساله بین "دولت-شهر آتن" و "دولت-شهر اسپارتا"، باشندگان یونان باستان به زبان و فرهنگ خویش میبایند، و از نگاه آنها یک "شهروند یونانی" اگر در جنگ هم اسیر میگردید، "برده" خوانده نمیشد؛ برخلاف، مردم های سرزمین های دیگر، از بدو امر "بربر"، یعنی کسانی که زبان یونانی های باستان را نمیدانند، وحشی و عقب مانده تلقی میگردیدند. در قرن ششم قبل از میلاد در یونان باستان ساختار تیموکراسی (مالکیت سالاری) نافذ بود، نوع نظامی که در آن اشتراک در سیاست و قدرت از دارایی و مالکیت ناشی میگردد. موفق اجتماعی باشندگان نیز استوار بر همین اصل بود، چنانچه کسی که دارایی کمتر داشت، و در جنگ ها هزینه کم تر را می پذیرفت، در ساختار سیاست نیز از نقش کمتر برخوردار میگردد. [Froese 2018: 42] در حالی که پس از آن نظام سیاسی "دولت-شهر آتن" به سوی دموکراسی نوع باستان دگرگون گردید، در دولت-شهر اسپارتا نظام سیاسی "شاهی" استوار بر قدرت نظامی متنفذان ادامه پیدا کرد. طوری که گفته میشود، تعداد برده ها در این زمان بیشتر از ده چند تعداد شهروندان بوده است. از این نگاه، اگر از یک سو برده ها به مثابه ابزار جنگ بیانگر توانایی نظامی خوانده میشدند، از سوی دیگر خطرات قیام برده ها در خود نظام نهفته بود. زیربنای اقتصادی تمدن باستان یونان در برگزیده فراورده های کشاورزی، محصولات دستی، تجارت و دزدی دریایی گفته شده است. به گفته مورخین، نخستین بازی های المپیک در سال ۷۷۶ قبل از میلاد در یونان باستان برگزار گردیدند. [Roberts, 1981: 178] البته تا ظهور سکندر کبیر که در سال ۳۳۶ قبل از میلاد در مقدونیه بر کرسی قدرت تکیه میزند، کانون تمدن یونان باستان فراز و نشیب زیادی را طی کرده است. ولی سکندر با لشکرکشی و تهاجم نظامی بنیان گزار یکی از بزرگترین امپراتوری های جهان گردید؛ ظهور و اوج این امپراتوری تا چندین صد سال سرنوشت فرهنگ و سیاست سرزمین های دیگر را تا مرز هند و چین نیز رقم زد.

ولی امپراتوری روم اگر از یک سو در تداوم تاریخی کانون تمدن یونان باستان شکل گرفته است، از سوی دیگر گستره این امپراتوری در حوزه مدیترانه بخش های بیشتر اروپای غربی و جنوب را نیز در برگرفته است. به نظر رومی ها اساس شهر روم حتی در سال ۷۵۲ قبل از میلاد توسط رومولوس (Romulus) گذاشته شده است و باشندگان بومی آن زمان ات راس کنز (Etruscans) گفته شده اند. [Roberts, 1981: 229] زمامداری سیاسی رومولوس تحت قیادت ات راس کنز ها یک اتحاد سست شهرک های مختلف و نظام شاهی خوانده شده است، که در سال ۵۰۹ قبل از میلاد توسط باشندگان روم رانده شدند. از این تاریخ به بعد، با وجود حفظ بقایای نوع زمامداری رومولوس، روم از تاثیر پذیری زیاد از کانون یونان باستان برخوردار بود. پس از این دگرگونی زمامداری شهر روم به امپراتوری بزرگ روم منتهی گردید، البته که یک نظام مشورتی جمهوری و سخت متاثر از ساختار نظامی بوده است. با وجود آنکه "امپراتوری روم" در حدود چهار صد و پنجاه سال دوام کرده است، ولی زیربنای سیاسی، شیوه فکری و نوع ادراک آن پس از تاثیر پذیری از آیین مسیحیت بر ساختار فکری و سیاسی اروپای غرب امروزی به شمول ایالات متحده آمریکا بسیار مهم تلقی میگردد. ساختار "مجلس سنای روم و مردم" بیانگر نظری یک

نظام سیاسی است که گویا "قدرت از مردم" ناشی گردیده و مراد از مردم "شهروندان روم" بوده است؛ ولی همه باشندگان روم "شهروند" نبوده اند. مجلس سنای روم که در حدود سه صد سال قبل از میلاد جا افتاد، در واقع مرکز تجمع صاحبان قدرت حوزه های مهم خوانده شده که میتوان آن را الیگارشی نوع باستان خواند.

البته ما در تاریخ شاهد امپراتوری های بزرگ دیگر از امپراتوری های اعراب تا مغول ها بوده که نظر به نیازمندی های ساختاری درون مرزی و روابط پر پیچ و خم سیاسی با امپراتوری های همجوار ظهور کرده، به اوج قدرت رسیده تا دوباره سیر قهقراپی را طی کنند. در این راستا به مثابه "ترازیدی سرنوشت امپراتوری ها" به شکل نمونه با دو امپراتوری بیزانس و ساسانی اشاره میگردد که در اثر تعاملات درونی و بیرونی ویژه با سقوط مواجه گردیده و در نتیجه زمینه ساز امپراتوری اعراب از سرزمین بی آب و علف شبیه جزیره عرب گردیده است.

"امپراتوری بیزانس"، میراث خوار قسمی امپراتوری روم و "امپراتوری ساسانیان"، میراث خوار هخامنشیان در سده های ششم و هفتم عیسوی گردانندگان سرنوشت خطه ای بزرگی از کنار مدیترانه تا "باختر زمین" و "آسیای میانه" شناخته میشوند. این دو امپراتوری پهناور که دارای تمدن های باستانی شگفت آوری بودند، در خوف و هراس از همدیگر، سال های متمادی هم چشمی و هم زیستی داشتند. در این امپراتوری های با عظمت که استوار بر شیوه باج گیری و باج دهی باستانی بوده و گویای جغرافیای زمان "شرق و غرب" به مثابه دو دنیای متفاوت بودند، به ترتیب آیین مسیحیت و زردشت حکم روایی داشتند. در اطراف و اکناف "تنگی بس فر"، پشت دیوار های عظیم بناهای تاریخی کلیسا های متنوع و قصرهای مرمری، امپراتورهای بیزانس "فخر فروشی" میکردند. گستره امپراتوری بیزانس از آسیای صغیر، سوریه، فلسطین، مصر، شمال آفریقا تا جزایر یونان و سرزمین های بالکان میرسید. قدرت و نفوذ قیصر بیزانس زبازده همه جا بود. بیزانس از امپراتوری روم "هنر جنگ افروزی و جهان گشایی" را به میراث برده بود. اما درک و برداشت قیصران بیزانس از "سیاست" ناشی میگردد از هنر "ترکیب مواد سمی غرض کشتن دشمنان، نیرنگ، خیانت و تقلب". [Bay, 1991: 46] در کوچه و بازار بیزانس که محور آیین مسیحی محسوب میشد، پیرامون عقاید و نظریات دگر اندیشان آزادانه و بدون خوف و هراس گفتگو میشد. کثرت گرایی دینی-سیاسی هرگز هسته امپراتوری بیزانس را با خاطر مواجه نساخت. برخلاف، تاج و تخت بیزانس از یک طرف از سوی "گروه های بدوی" و قبایل چادر نشین جهان غرب، از قبیل الان ها، هون ها و سلاو ها تهدید گردیده و از سوی دیگر قیصران و امرای بیزانس با چالش های "جهان گشایی" ساسانیان زردشت کیش دست و پنجه نرم میکردند.

امپراتوری ساسانی، این سرزمین "آتش پرستان" آهو را مزدا، از دیر زمانی با امپراتوری های باستان غرب زمین در کشمکش های نظامی و پیوند های آسیب پذیر سیاسی قرار داشته، هنگامی شکست خورده و بعضاً در اثر پیروزی های نظامی و تسلط بر اراضی پیرامونی امپراتوری های خصم بر دروازه های قیصر های بیزانس دق الباب کرده است. پهنا جغرافیای "سرزمین آتش پرستان" در چارچوب امپراتوری ساسانی از سرزمین های مرزی بیزانس در غرب تا آسیای میانه در شرق و از خلیج فارس در جنوب تا کوه های قفقاز در شمال گسترش داشت. زیرساخت اقتصادی امپراتوری ساسانی را در همان برهه ای تاریخی - مانند امپراتوری های دیگر باستان - اگر از یک سو جذب تولید مازاد زراعت و باج و خراج از سرزمین های تحت وصایت امپراتوری تشکیل میدادند، از سوی دیگر امپراتوری ساسانی از طریق "راه ابریشم"، از "تجارت ترانزیت" بین امپراتوری های چین و بیزانس و هم چنان در پیوند با بقایای امپراتوری کوشانی تا مرزهای هند بهره میبرد. امپراتوری ساسانی، گرچه که حامی آیین زردشتی

بود، با پیروان دین بودا، به ویژه در دامنه های هندو کش در همزیستی مسالمت آمیز داد و ستد داشته و حتی در زمان آنها پیروان بودا دو تندیس بزرگ بودا را در بامیان ساختند. حدود شش صد تا هزار سال قبل از میلاد زردشت، بانی آیین زردشتی که بر نیایش آتش تاکید میکرد، در بلخ تولد شده، و از این شهر راه و روش زردشتی در زمان امپراتوری ساسانی زیاد گسترش یافت. ولی آیین زردشتی به نوبت خود توسط "مزدک پسر بامداد" در اوایل سده ششم پس از میلاد به چالش کشانده شد. "خسرو"، جانشین قباد از تیسفون، در کنار نهر فرات که بر قلمرو ساسانیان حکومت میکرد، بخش های بزرگ امپراتوری بیزانس را تصرف کرد. در جنگ های که بین قیصر های بیزانس و ساسانی ده ها سال دوام کردند، هر یک به نوبت خود از آیین "مسیحیت" و "زردشتی" به مثابه ابزار بسیجی استفاده کرده و "جنگ های گسترش سلطه های امپراتوری" را جنگ های مذهبی یاد کردند. این کشمکش های تاریخی نوام با خونریزی ها منجر گردید به آنکه، بار کمر شکن هزینه های جنگی روز بروز افزایش یافته، اهالی دهکده ها مجبور به ترک خانه ها و آشیانه های شان گردیده، اراضی لا مزرع باقی مانده، راه های تجارتی مسدود گردیده، کاروان های حامل مواد تجاری از حرکت بازمانده و "کار و بار روزمره" با رکود مواجه گردید. در نتیجه دو امپراتوری "مقتدر و متمدن" زمان در سیر فقهقراپی قدرت امپراتوری قرار گرفته، از نگاه اقتصادی و سیاسی در درون و از نگاه نظامی فرامرزی سخت آسیب پذیر گردیدند. درست این نقطه عطف تاریخ است که یک نیروی "قبایلی عرب تبار" از یک سرزمین بی آب و علف که در بین دو امپراتوری بزرگ جهان زندگی بدوی داشت، با نیروی شمشیر و بنام "اسلام"، یک دین تازه دم "حاکمیت الهی" نه تنها "تیسفون"، پایتخت امپراتوری ساسانی را به تل خاک مبدل میسازد، بلکه در "تنگی بس فر"، دروازه های پایتخت بیزانس را نیز از جا بر میکند. در آستانه این دگرگونی تاریخ در یک طرف گویا یک نیروی بدوی، بادیه نشین، متهور، در پی کسب ثروت مادی و آراسته با نوید به نعمات اخروی در رویاروی با نیروهای از رمق افتاده، متضاد و تاریخ زده ای امپراتوری های بیزانس و ساسانی صف آرایی میکند.

"ساختار امپراتوری باستان" - طوری که تذکر رفت - و استوار بر شیوه های تولیدی پیش سرمایه داری بوده از هزار ها سال به این سو ذهنیت حاکم "جهان گشایان" خوانده شده که در راستای گسترش و استحکام قدرت فرا منطقه ای عمل کرده، و از این نگاه "امپراتوری" تشکیلات پهنه ور دولتی را در بر میگیرد که از بدو امر - آراسته با یک ایدئولوژی سلطه گرایی - در جهت گسترش قدرت به شکل تعرضی عمل کرده تا دامنه و زیرساخت سلطه گرایی یک نیروی مشخص در یک حوزه وسیع آماده گردیده و از استحکام برخوردار گردد. پیوند های سیاسی و بهره کشی مرکز قدرت امپراتوری با قلمرو های پیرامونی "سست و آسیب پذیر" بوده، این پیوند در وابستگی با مرکز قرار گرفته و استوار بر اصل "وصایت و فرمان سیاسی" شکل میگیرد. از این جهت ساختار امپراتوری - با وجود اصل خشونت و تعرض - هیرارشی و شیوه زیست سرزمین های "ساتراپی" تحت سلطه را به نفع "قدرت مرکزی" متأثر ساخته، ولی شرط نیست که آنها مضمحل سازد؛ از همین جهت این نوع حکمرانی - از نگاه روابط فرمانروا و فرمانبر - منجر به یک نوع "بیگانگی سیاسی" گردیده که گویا قدرت مرکزی با تعاملات گماشته پروری از طریق "میانجی ها و حامی های سیاسی" تمثیل میگردد.

امپراتوری های باستان که نخست بر نیروی نظامی استوار بوده، گسترش آن با یک معضل متضاد مواجه دیده میشود: عظمت و بزرگی نیروی نظامی نیاز به زیرساخت اقتصادی غرض جذب خراج مناسب را داشته تا با کاربرد آن در بخش نظامی زمینه غارت و باج گیری از سرزمین های پیرامونی ممکن گردد؛ ولی غارت و باج گیری که به

تخریب کلی سامانه ای تولیدی سرزمین های پیرامونی منجر میگردد، امپراتوری رو به گسترش گویا بر ریشه هستی خود تیشه زده و در اخیر زمینه ساز اضمحلال خود میگردد.

با در نظر داشت موقعیت و بُعد جغرافیایی، تاثیر گذاری ها و تاثیر پذیری های نظامی-سیاسی و همچنان گستره ای داد و گرفت تجاری یا سرزمین های دور تر، امپراتوری های مختلف در حوزه های فرهنگی دور و نزدیک از هم ظهور کرده، به اوج قدرت سیاسی رسیده و بعد کم و زیاد رو به فرود نهاده و یا کاملاً متلاشی گردیده اند. از جمله، اگر کانون های تمدن باستان در امریکای لاتین و یا کانون های تمدن افریقای هر یک با در نظر داشت ویژه گی های خود جز از فرایند پویای جهانی شدن بدوی محسوب میگردند، ما از سالیان دراز با این سو شاهد سه کانون تمدن بزرگ باستان هستیم که در صورت بندی جهانی شدن با شیوه های حاکم باج گیری و گویا قبل از سرمایه داری نقش بزرگی بازی نموده اند: در این جا میتوان، طوری که قبلاً آمد، از کانون تمدن چین و هند باستان از یک سو و کانون تمدن حوزه بین النهرین و حوزه مدیترانه از سوی دیگر یاد کرد. کانون های تمدن چین و هند باستان به مثابه بستر امپراتوری های این دو سرزمین، نظر به بعد جغرافیایی از تاثیر پذیری همدیگر کم تر برخوردار بوده، و لی حوزه های بین النهرین و مدیترانه از زمان هخامنشی ها و یونان باستان تا ساسانی ها و بیزانس و در اخیر با گسترش امپراتوری اعراب فراز و فرود نوع خودش را پی هم طی کرده و تا زمانی که شیوه تولیدی سرمایه داری در اروپای غرب حاکم گردیده و کشف راه بحری به امریکا و هند ممکن گردیده است، این حوزه در اصل روابط جهانی از نقش کلیدی برخوردار بوده است. دو دهه ای اخیر قرن پانزدهم، که "واسکو دا گاما" و "کریستف کلمپ" در سال های ۱۴۸۷ و ۱۴۹۲ از طریق راه بحری به هند و امریکا رفتند، با دگرگونی روابط تولیدی و شکل گیری شیوه تولید سرمایه داری در اروپای غرب همزمان تلقی میگردد. از این نگاه آغاز قرن پانزدهم چرخش بزرگ تاریخی را رقم میزند که پس از آن با گسترش شیوه تولید سرمایه داری توأم با غارت و باج گیری جهانی شدن با تعبیر معاصر آن و با خوانش یک فرایند شگرف، پویا و دوامدار موضوع بحث میگردد. از همین جا است که جهانی شدن شیوه تولید سرمایه داری که با گسترش مدرنیته و قدرت سرزمین اروپای غرب همزمان بود، در سده ها و هزاره های قبل از عصر مدرنیته تنها در نقش پیرامونی و آن هم بسیار کم رنگ موضوع بحث بوده است.

ولی در مقابل کانون تمدن چین و هند، هریک به نوبت خود با داشتن حوزه های پیرامونی دارای نقش محوری بوده اند. در این دور پیش مدرن اروپای غرب، چین در آسیا، با وجود دگرگونی های سیاسی درون مرزی، از انکشاف پایدار سیاسی و اقتصادی برخوردار بوده و با نقش "باج گیر محوری" با "خراج گیری های پیرامونی" در داد ستد ویژه قرار داشته است. جمعیت چین اگر در آغاز سده ای عیسوی با رقم هفتاد میلیون، بیست و هشت در صد جمعیت جهان را تشکیل میداد، این رقم در سده های هجدهم و نوزدهم با سی و پنج در صد جمعیت جهان (۹۵۰ میلیون) زیاد گردیده است. [Amin, 2011, 50] در همین دوره، طوری که سمیر امین، گزارش میدهد، چین در همه ساحات از انکشاف بزرگ برخوردار بود. بزرگ ترین بهره برداری سرانه در بخش زراعت در چین رقم زده شده است. همچنان تعدد شهرهای بزرگ با داشتن کارگران ماهر صنعت دستی و کشتی سازی، در همین دوره طولانی تجارت خارجی چین که از رونق خاصی برخوردار بود، در حدود ۶۵ در صد با حوزه های بین النهرین و مدیترانه برقرار گردیده، و از همین جهت "راه ابریشم" در روابط بین کانون های تمدن باستان چین و حوزه خاور میانه بسیار مهم تلقی میگردد. هند مانند چین دومین کانون تمدن آسیایی شناخته شده که در حدود سه هزار سال قبل از میلاد و همزمان با تمدن های نیل و بین النهرین و در رابطه کم و زیاد با همین کانون های تمدن قرار داشته است. هند مانند چین با داشتن جمعیت در حدود ۴۵ میلیون در اوایل مسیحیت، تا قرن شانزدهم ام از بهره وری بزرگ فرآورده

های زراعتی و همچنان صنایع دستی برخوردار بوده است. با تجارت خارجی پنجاه در صد با حوزه خاور میانه، و قسماً از طریق دریانوردی در کنار سواحل تا آب های جنوب یمن به نوبت خود نقش مهم بازی کرده است. [Amin, 57: 2011] ولی در همین دوره، یعنی از آغاز مسیحیت تا قرن پانزدهم و شانزدهم، که در اوایل این برهه جمعیت تمام اروپای غربی در حدود بیست میلیون حدس زده میشود، بهره وری کار در اروپا، در مقایسه با چین و هند بسیار پایین بوده، این خطه فاقد شهر های بزرگ شناخته شده و صنایع دستی هم از انکشاف چشمگیر برخوردار نبوده است. در اخیر نظر به همین بهره وری کار به سطح پایین، اضافه تولیدی که برای تجارت خارجی موضوع بحث گردد، هم ناچیز بوده است. اگر در همین دوره های سیاه تاریخ در اروپای غرب نظام های پیش سرمایه داری (از برده داری تا فیودالیسم) حکمفرما بوده است، در دامان همین شیوه تولید و با تشکل "انباشت بدوی"، نظام سرمایه داری نطفه گرفته و رشد کرده است. ولی شیوه های تولیدی حاکم در چین و هند، که با نام های بحث انگیز "نظام آبی" و "شیوه تولید آسیایی" یاد گردیده، بهر ترتیب با اصل خوانش "تک خطی تاریخی" سازش نداشته و لی در کل نظام باج گیری باستان با مشخصات رو بنایی سیاسی، از "استبداد شرقی" تا "پاتری مونیال"، یعنی روابط گماشته پروری باستان در درون نظام های امپراتوری حاکم بوده است؛ این صورت بندی های سیاسی-اقتصادی که همزمان با اروپای غرب منجر به "انباشت بدوی" نگردیده است، دارای ویژگی های نوع خود بوده است که مانع این روند خوانده میشود. در امپراتوری های باستان که در برهه ای نظام های پیش سرمایه داری موضوع بحث می باشند، قدرت سیاسی توأم با نیروی نظامی در بخش نفوذ و پهنای اقتصادی سرزمین محور، تعیین کننده بوده، چیزی که درست در امپراتوری های ناشی از شیوه تولید سرمایه داری برعکس گردیده و صاحبان قدرت اقتصادی - مالکین عوامل تولید - نقش تعیین کننده در تعاملات سیاسی-نظامی دارند. از این نگاه "جهانی شدن نظام سرمایه داری" با "جهانی شدن" استوار بر "شیوه های تولیدی باستان" تفاوت های کلی داشته، به نوعی که جهانی شدن شیوه تولید سرمایه داری، طوری که پل سوزی، دانشمند علوم اقتصاد سیاسی می نویسد، "یک نظام گسترش یابنده است". هنگامی که این شیوه تولیدی در جامعه ریشه دواند، گسترش و فراگیری آن یک امر الزامی پنداشته شده، در غیر آن محکوم به فنا است. [سوزی، ۱۳۸۰: ۱۲۲]

از سوی دیگر نوع گسترش جهانی شدن استوار بر نظام سرمایه داری از پنج صد سال به این طرف دربرگیرنده شیوه های مختلف غارت گری، باج گیری، تخریب شیوه های تولیدی پیرامونی و در اخیر نفوذ روز افزون گسترش سرمایه و دگرگون ساختن ساختار های تولیدی پیش سرمایه داری با کارگاه های تولیدی سرمایه داری بوده است. پس از این نگاه گذرا به تعاملات جهانی شدن، از کمون بدوی تا امپراتوری های باستان، اکنون ظهور، رشد و گسترش شیوه تولیدی سرمایه داری در اروپای غرب تا جنگ دوم جهانی بررسی میگردند.

سوم؛ جهانی شدن استوار بر شیوه تولید سرمایه داری

ظهور و رشد شیوه تولیدی غارتگر و استعماری سرمایه داری

"سرمایه قدرت مسلط اقتصادی در جامعه بورژوازی می باشد."

کارل مارکس در "گرنند ریس"

اروپای غرب با نظام های پیش سرمایه داری، در درازای هزار ها سال در گستره امپراتوری های باستان آسیایی به مثابه حوزه پیرامونی وابسته و فاقد اهمیت چشمگیری بوده و هرگز نقش محوری و خودمداری را که امروز دارا می باشد، بازی نکرده است. از سوی دیگر امپراتوری های باستان که از متن کانون های تمدن استوار بر "شیوه تولید باجگیر" بروز کردند، شرط نیست که آن راه خطی انکشاف تاریخی را طی کرده باشند، که ویژه گی نظام سرمایه داری اروپای غرب خوانده شده و سیر آن، با خوانش انکشاف خطی مارکس، از کمون اولیه تا نظام بردگی و فیودالیسم به نظام سرمایه داری می انجامد. چنانچه، طوری که به تفصیل ارزیابی گردید، صورت بندی تمدن های باستان با وجود نظام باجگیر، نظر به ویژه گی های حوزه ای، بافت های اجتماعی و صورت بندی های سیاسی هر یک پس از ظهور و فراز نوع خودش، بعد از یک برهه ای مشخص زمانی نظر به اضمحلال توانایی مادی درونی، و زمانی هم نظر به هم چسبی های تخریبی بیرون مرزی ناشی از نیاز تعاملات گسترش بی حد (Over Stretch) به سوی فرود و قهقرا کشانده شده اند. در امپراتوری های باستان، پیروزی یک قدرت بزرگ و فروپاشی قدرت بزرگ دیگر، در وهله نخست ناشی از جنگ های دراز مدت بوده، که قدرت های رو به فراز بدوی، جسور و جنگجو بر کانون های تمدن هجوم برده، زیرساخت های مادی آنها منهدم کرده، شهرها را به آتش کشیده و در اخیر سرزمین های غیر را که اکثراً از سطح تکامل بهتر تاریخی و تمدنی برخوردار بوده اند، به زانو در آورده اند. از سوی دیگر فرایند این فراز و فرود ناشی از این اصل بوده که دستگاه مرکزی سیاسی از یک سو منابع اقتصادی خویش را در زمان برخورد های مسلحانه بکار برده است، و از سوی دیگر این دستگاه مرکزی در سال های قبل از برخورد در مقایسه با قدرت های دیگر از منابع تولیدی به نفع عظمت و بزرگی امپراتوری بهره برده است. این امر به نوبت خویش ناشی میگردد از این اصل که توانایی های یک قدرت بزرگ در جهت صورت بندی هژمونی و یا روابط امپراتوری هرگز "تک عامل" نبوده است. این امر به ویژه در مورد امپراتوری های استوار بر شیوه تولید سرمایه داری هم صدق میکند، که از پنج صد سال به این سو سرنوشت جهان را در کل رقم میزند. چنانچه، نظر به پژوهش تاریخی پاول کندی در اثر مشهور بنام "فراز و فرود قدرت های بزرگ" در فرایند امپراتوری های استوار بر شیوه تولید سرمایه داری، از اسپانیا و هلند تا فرانسه و بریتانیای کبیر از نگاه دراز مدت رابطه ای مستقیم بین ظرفیت های تولیدی و عواید حکومت از یکسو و هزینه های نظامی از سوی دیگر قابل تشخیص می باشد. [Kennedy, 1991,]

13] تضاد اصل هزینه نظامی با فرایند فراز و نشیب امپراتوری های استوار بر نظام سرمایه داری در این نکته بازتاب می یابد، که قدرت رو به فرود برای تامین "امنیت احساسی" هزینه نظامی را بیشتر از توانایی مادی خود افزایش داده و این افزایش یا از جذب عوامل تولید از بخش های دیگر اقتصادی و یا موازی با کم کردن بخش های خدمات اجتماعی صورت گرفته، در نتیجه منجر میگردد به آنکه دولت با دشواری های روزافزون مواجه میگردد.

شیوه تولید سرمایه داری، اگر از یک سو نظام اقتصادی، سیاسی و اجتماعی خاصی را توصیف می کند، از سوی دیگر در فرگشت جهانی شدن بازتاب دوره مشخص و تعیین کننده خوانده میشود. به طور کلی، سرمایه داری یک

نظم اقتصادی و اجتماعی است که مبتنی بر مالکیت خصوصی ابزار تولید بوده، کنترل تولید و مصرف در آن از طریق اقتصاد بازار آزاد درک می شود. "سرمایه خصوصی" شاخص محوری نظام سرمایه داری می باشد. کارل مارکس در مورد نقش بنیادی سرمایه در نظام سرمایه داری میگوید که "سرمایه قدرت مسلط اقتصادی در جامعه بورژوازی می باشد". [Marx, 1964:27] در نظام سرمایه داری، سرمایه به مالک آن موقعیت بزرگ اجتماعی-اقتصادی می بخشد. سرمایه دار به عنوان کار آفرین میتواند که از عوامل تولید، یعنی نیروی کار، زمین و سرمایه فیزیکی به سود شخصی خویش بهره برداری کند. در فرایند تولیدی نظام سرمایه داری، کارگر به یکی از عوامل تولید مبدل میگردد. بر اساس نظریه مارکس، کار آفرینان به مثابه مالکین سرمایه در گام نخست به فکر بهبود و رفاه مردم نبوده، بلکه بیشتر به دنبال افزایش و اعظمی ساختن سود هستند. کالای تولیدی در نظام سرمایه داری تنها "ارزش مصرفی" نداشته، بلکه دارای ارزش مبادله نیز میباشند که در واحد پولی بیان میشوند. کارفرمایان مزد اقل کار ممکن را به کارگران پرداخت میکنند، و ارزش افزوده به مثابه تفاوت بین مزد پرداخت شده و ارزش مبادله کالا های تولیدی کاملاً به کار فرمایان میرسد. بنا براین بین سطح مزد کارگران مزد بگیر و سود سرمایه دار که با ارزش افزوده افاده میگردد، رابطه مستقیم وجود داشته و در اخیر استثمار کارگران بزرگترین مشخصه نظام سرمایه داری است.

جهانی شدن استوار بر شیوه تولید سرمایه داری که از قرن شانزدهم ام به این سو موضوع بحث می باشد، نظر به جهانی شدن باستان ناشی از شیوه های تولیدی پیش سرمایه داری یک پدیده ای نو ظهور تاریخی خوانده میشود. گرچه که شیوه تولید سرمایه داری نخست در اروپای غرب با تشکل انباشت بدوی از بطن نظام فتودال ظهور کرده و با بهره کشی ارزش افزوده در درون این جوامع رشد کرده است، ولی در فرایند بعدی آن از یک طرف غارت مستقیم منابع و دارایی های قاره های دیگر و از سوی دیگر مکانیسم "تجارت مثلثی" بین اروپای غرب و قاره های افریقا و امریکا برای رشد و گسترش نظام سرمایه داری فرامرزی و فرا منطقه ای از اهمیت ویژه ای برخوردار بوده است.

تجارت، نظام بانکداری و مالی نخست در قرن سیزدهم و چهاردهم در جمهوریت های ایتالیا انکشاف کرده و پس از آن در انگلستان و هلند گسترش پیدا کردند. با اختراع فن چاپ، انکشاف فلز سازی، بهره برداری از قدرت آب و ماشین بخار در نیمه دوم قرن پانزدهم در تولید کالاها تحت مدیریت نظام سرمایه داری جهش بزرگ تولید صنعتی، و لو با سطح پایین در اروپای غرب بوقوع پیوست. در عین زمان از یک سو بازم انکشاف صنعت کشتی رانی و صنایع اسلحه سازی و آمادگی برای پذیرش خطرات دور و دراز بحری، زمینه ساز گسترش داد و گرفت کالاهای تجاری، اکتشافات و فتوحات بحری فرا قاره ای گردید. البته در کنار عوامل درونی نهفته در نظام های سرمایه داری جهت گسترش و غارت گری سرزمین های دیگر، پهنا و تداوم امپراتوری عثمانی که تا دروازه های وین رسیده بود و چگونگی تجارت راه ابریشم را به هند و چین در حیطه ای انحصار و قدرت خود داشت، نیز در این ماجراجویی بحری اروپائیان نقش داشته است. در این زمان دگرگونی که تاریخ نگاران "دوران اکتشافات بزرگ بحری" [Beaud, 2001:14] یاد میکنند، دو سفر مهم قابل یادآوری می باشند:

اول: ۱۴۹۲ را میتوان به مثابه چرخشی در رشد و گسترش نظام سرمایه داری غرب خواند، یعنی زمانی که کریستف کلمب، اهل جنوا ولی با ماموریت اسپانیا غرض پیدا کردن راه از سمت غرب به سوی هندوستان و چین با سه کشتی از اقیانوس اطلس گذشته، اما بجای هندوستان پایش به سرزمین امریکا کشانده شد.

دوم: ۱۴۹۸ بزرگترین گام دوم است که واسکو دا گاما، با ماموریت پرتغال از راس امید در جنوب افریقا، این قاره را دور زده و راهش به نیم قاره هند کشانده شد، در نتیجه با این سفر دروازه تجاری و غارتگری آسیا برای نظام سرمایه داری نو پا در اروپای غرب باز گردیدند.

آدم اسمیت، پدر اقتصاد کلاسیک این سفر های دریایی را "بزرگترین و مهمترین دو رویداد تاریخ بشر" خوانده است. [Williams, 1945: 51] اهمیت این دو رویداد نه تنها در غارت گری فلزات مانند طلا و نقره از قاره های دیگر تشخیص میگردد، بلکه هم چنان دسترسی به بازار های دیگر با توانای های خریداری برای کالاهای تولیدی اروپایی نهفته میباشد. با برگشت کریستف کلمب از سفر امریکا و تشریح ذخایر و دارایی های دست نا خورده از یک سو، روش و کنش مسالمت آمیز "مردمان بومی" از سوی دیگر تلاش و تکاپوی اروپائیان را فرا تر از پرتغال و اسپانیا برای دست برد زدن و غارت "قاره جدید" دو چندان ساخت. کشور های اروپایی با بلند کردن این سوژه که گویا "آیین مسیح" را گسترش میدهند، در این راستا از پشتیبانی بدون چون و چرای کلیسا نیز برخوردار گردیده، لیکن در واقع غارتگری ذخایر طلا و نقره، ولو با قیمت کشتار جمعی بومیان، انگیزه ساز سرمایه گذاری ها و رقابت های بیشتر در راستای "سرزمین های دست نا خورده" بود. چنانچه "هرنان کورتس"، نا خدای کشتی بزرگ اسپانیا خود ادعا میدارد که "اسپانوی ها به یک بیماری سخت قلبی مبتلا بوده، که تنها طلا درمان آن میباشد." در سال های ۱۵۰۳ تا ۱۵۳۴ چندین کشتی مالمال از طلا و نقره ای غارت شده از سرزمین های مایا، اینکا و ازتیک به بنادر اروپایی لنگر انداختند. در این سرزمین ها مجسمه های بزرگ طلایی و معابد خیره کننده و آراسته با فلزات و جواهرات موجود بودند. نظر به آمار رسمی، اسپانیا از سال ۱۵۲۱ تا ۱۶۶۰ در حدود هژده هزار تن طلا و نقره از امریکا به غارت برده و به اروپا انتقال داده است. [Beaud, 2001:15] البته که این غارت و چپاول ذخایر طلا و نقره با کشتن و قتل نود در صد باشندگان بومی مکزیک و نود و پنج در صد باشندگان بومی پیرو توام بوده است. دست رسی به طلا و نقره، آن هم به این پیمانہ منجر به بلند رفتن قیمت کالاها، به ویژه مواد غذایی در اروپای غرب گردید. چنانچه از اوایل قرن هفدهم تا میانه همین قرن قیمت گندم چهار چند بلند رفت. در مقابل، نظر به هجوم روز افزون کارگران، که از قید استثمار فنودال ها رها گردیده بودند به سوی شهر ها، مزد واقعی کارگران، سنجش شده با قدرت خرید، در حدود پنجاه در صد کاهش پیدا کرد. البته که افزایش بهای کالاها و در عین زمان کاهش مزد زمینه ساز سرمایه گذاری های بیشتر گردیده که با وجود تنگدستی کارگران، تولید ناخالص داخلی این کشور ها به شکل روز افزون زیاد گردید. در نتیجه، در کنار رشد صنایع، تجارت و بانکداری نیز تقویت گردیده و شهرهای فلورانس، اند ورپ، لندن، پاریس و لیون به شهرهای بزرگ با جمعیت های بین پنجاه هزار تا یک صد هزار مبدل گردیدند.

افزون بر غارتگری و چپاول ذخایر طلا و نقره، که در افزایش "انباشت بدوی" نقش مهم بازی کرد، در عین زمان یک اصل دیگر که بنام "تجارت مثلثی" شهرت پیدا کرده است و در رشد و گسترش نظام سرمایه داری اروپای غرب از اهمیت ویژه برخوردار می باشد، نیز قابل یادآوری است. مراد از "تجارت مثلثی" یک مسیر تجاری در اقیانوس اطلس غرض مبادله کالاها و بردگان بین اروپا، افریقا و امریکا می باشد. مسیر این تجارت به گونه ای بود که نخست کالاهای صنعتی فلزی، ظروف چینی، پارچه های نساجی ساخت صنایع اروپا توسط کشتی ها به سواحل غربی افریقا حمل میگرددند. از آنجا کشتی ها "بردگان افریقایی" را به مثابه "کالای تجاری" به امریکا برده و در اخیر کشتی های مذکور از امریکا تولیدات زراعتی از قبیل شکر، تنباکو، پنبه و کافی بار زده و به اروپا انتقال میدادند. نقش پر اهمیت این ساختار تجاری در این نکته نهفته است، که از یکسو بازار فروش برای کالاهای صنعتی اروپا

تحقق یافته، از سوی دیگر انتقال بردگان از آفریقا به مثابه "نیروی کار ارزان" در فارم‌های زراعتی و معادن، تولیدات خام ارزان قیمت برای کارگاه تولیدی اروپا میسر گردیده، و در اخیر همین مواد به اروپا انتقال پیدا میکرد. از بردگان در آمریکا در فارم‌های نیشکر، تنباکو، پنبه و همچنان در معادن طلا و نقره بهره برداری میگردد. "تجارت بردگان" از قرن شانزدهم میلادی به بعد یک جزء مهم داد و گرفت تعاملات تجاری اروپا با دنیای دیگر بود. البته مالکین صنایع و فارم‌های بزرگ زراعتی، نخست تلاش کردند، تا دهقانان و کارگران اروپایی را در آمریکا مسکن گزین کنند، ولی شرایط ضیق کار و همچنان دست مزد نسبی بلند دهقانان و کارگران اروپایی منجر به آن گردیدند تا بورژوازی اروپای غرب به سراغ نیروی کار هنوز هم ارزانتر برای کارهای طاقت فرسای تولیدی سر به آفریقا بزنند. در تجارت مثلثی شرکت‌های بزرگ پرتغالی، اسپانیایی، هلندی، فرانسوی و انگلیسی همه شامل و مشغول بودند. گرفتن برده در آفریقا به نوبت خویش در یک ساختار دو بعدی ناشی از همکاری برده داران اروپایی و برده گیران آفریقایی بوقوع می پیوست. برده گیران آفریقایی، از طریق حملات بر دهکده‌ها و هجوم بر "جماعات بدوی" زنان، مردان و کودکان را اسیر گرفته و آنها را با بهای ناچیز بر شریک‌های برده دار اروپایی به فروش میرساندند. در این راستا "شکارچیان آدم فروش" میگفتند که گرفتن کودکان به مثابه گروگان اسارت والدین را تضمین میکند. [Roberts, 1981: 532]

"شرکت پادشاهی انگلیسی آفریقایی" سالانه، تنها از حوزه "سینی گال و سیرا لیونه" در غرب آفریقا در حدود ده هزار برده اسیر گرفته و آنها را برای فروش و صادرات عرضه میکرد. [Schneider, 2015: 80] "نیودور کانو"، ناخدای یک کشتی و برده فروش مشهور در مورد انتقال بردگان می نویسد "دو روز قبل از حرکت موهای سر بردگان تراش میگردد. پس از آن اگر برده‌ها به مالکین مختلف مربوط بودند، علامت هر یک از این مالکین بر وجود این برده‌ها داغ میگردد. سپس برده‌ها به کشتی برده شده، و همه، زن و مرد برهنه، همان طوری که بدنیا آمده بودند، آفریقا را ترک میکردند. پس از آن مردان در بخش تحتانی و زنان در یک طبقه بلندتر مانند کالاهای تجاری در کنار هم جایجا میگرددند. پای هر دو برده با هم به یک زنجیر وصل میگردد. شب‌ها از هر ده برده یک تن با یک شلاق به مثابه ناظر گماشته میشد. هدف کلی تمام تجویزات در این نکته خلاصه میگردد تا تعداد تلفات به حد اقل رسیده و برده‌ها، این منافع تجاری سالم به آمریکا برسند." [Schneider, 2015: 83] در مورد شکار و اسیر گرفتن سیاهان آفریقایی، جواهر لعل نهرو در کتاب "نگاهی به تاریخ جهان" مینویسد که اروپایی‌ها "سیاهان آفریقایی را شکار میکردند و مانند حیوانات وحشی دست و پای شان را میبستند، و همه را با زنجیر میکشیدند و به این شکل به آمریکا میبردند. تعداد زیادی آنها پیش از پایان سفر میمردند." [نهرو، ۱۳۸۶: ۶۷۱] تنها در دهه نود قرن هجدهم سالانه در حدود ۷۸ هزار برده و در هر کشتی ۶۰۰ برده از آفریقا به آمریکا به مثابه کالای تجاری انتقال داده شده و بفروش رسیده اند. [Parker, 2017: 229] چنین حدس زده میشود که در قرن شانزدهم و هفدهم در حدود یک و نیم میلیون برده در مسیر انتقال از آفریقا به آمریکا جان باخته اند. از ۱۴۵۰ تا ۱۸۶۷ در ۲۵ هزار تا ۲۵ هزار سفرهای کشتی برده‌ها از آفریقا به آمریکا صورت گرفته و تعداد برده‌های آفریقایی در این دوره بین ده میلیون تا سی میلیون حدس زده میشود. [Schneider, 2015: 87]

با وجود رشد سرسام آور نظام سرمایه داری، تا اوایل قرن هفدهم بخش کشاورزی، که صنعت هنوز در آن نفوذ نکرده بود، از اهمیت ویژه برخوردار بود. نود در صد جمعیت اروپای غرب هنوز هم در دهات زندگی میکردند. ولی با آغاز قرن هفدهم تلاش‌های بورژوازی برای گسترش تعاملات اقتصادی گروهی و منسجم فرافره ای شدت پیدا کرد. بورژوازی به این باور تکیه میزد که در رقابت بین کشورهای اسپانیا، هلند، انگلستان و فرانسه جهت گسترش نفوذ تجاری و بهره برداری بیشتر از سرزمین‌های آمریکا و آسیا نیاز به تعاملات گروهی بورژوازی درون مرزی بوده

و در عین زمان، چون سرمایه و منافع بورژوازی با قشر نخبگان سیاسی کشورها همسان میباشد، پس غرض تحقق سرمایه فرامرزی به همکاری تنگاتنگ دولت‌ها نیز اشد ضرورت است. با پیروی از همین دیدگاه‌ها، بر تمثیل نمونه نخست در هلند "کمپانی هند شرقی"، "بانک امستردم" و "نهاد کشتی رانی" به مثابه بازتاب تلاش‌های مشترک سرمایه‌های صنعتی-تجاری هلند تاسیس گردیدند. همچنان در انگلستان میتوان از تاسیس "شرکت هند شرقی انگلیسی" نام برد. در نتیجه‌ای همین تلاش‌ها سطح تجارت خارجی در انگلستان در ظرف چند دهه اول قرن هفدهم چهارچند گردید. [Beaud, 2001: 26]

بتاریخ بیستم مارچ ۱۶۰۲ هلندی‌ها با الگوبرداری از تجارب پرتغال و اسپانیا صفحه نوین در تاریخ تعاملات تجاری اقیانوس باز کردند. شش شرکت رقیب هلندی در یک تشکل جدید با هم ادغام گردیدند و به طور رسمی شرکت واحد "هند شرقی هلندی" را با یک سرمایه ۶.۴ میلیون گیلدر، واحد پول همان زمان هلند تاسیس کردند. در این شرکت از شهرهای مختلف تاجر‌ها، سرمایه دارن و ثروتمندان طیف‌های مختلف گرد آمده و امتیاز انحصار تجارت قاره آسیا را کسب کردند. [River, 1989: 20] این شرکت هند شرقی هلندی یکی از نخستین شرکت‌های چند ملیتی خوانده شده که در قرن‌های هفدهم و هجدهم در رقابت با "شرکت هند شرقی انگلیسی" در گسترش نفوذ استعماری نظام سرمایه داری، به ویژه در جنوب شرق آسیا، از اندونزی و چین تا هند سهم به سزای داشته است.

از سوی دیگر "شرکت هند شرقی انگلیس" به نوبت به مثابه یک شرکت با امتیازات انحصار تجارت و صلاحیت‌های بزرگ سیاسی، تا به نمایندگی از دولت پادشاهی در سرزمین جنوب و جنوب شرق آسیا نقش مهم استعماری بازی کرده است. در اواخر قرن شانزدهم، گروهی از بازرگانان انگلیسی مستقر در لندن به این باور رسیدند که فرصتی مناسب برای کسب درآمد در تجارت با سرزمین‌های آسیایی و آن هم از طریق راه بحری میسر گردیده است. در این راستا هلندی‌ها به مثابه پیش‌تازان تجارت راه بحری با آسیا، تجارب پر درآمد اندوخته بودند. صاحبان چندین شرکت کشتی رانی و همچنان تاجر‌های بزرگ انگلیسی از الیزابت، ملکه بریتانیا خواستار انحصار تجارت به نام یک شرکت نو تاسیس گردیدند. این گروه بتاریخ ۳۱ دسامبر ۱۶۰۰ میلادی این امتیاز را کسب کرد. طی ۲۵۸ سال آینده این شرکت با نام‌های مختلف آراسته گردیده در اخیر در سال ۱۷۰۹ از ادغام چند شرکت، "شرکت هند شرقی انگلیس" سر برآورد. [Barro, 2017: 31] در تاریخ گسترش استعمار بریتانیای کبیر، این شرکت نقش به سزای بازی کرده است؛ از جمله نیم قاره هند به مستعمره انگلیس مبدل گردیده و جنگ‌های تریاک با چین در قرن نوزدهم نیز از طرف همین شرکت مدیریت شده اند.

صنعتی شدن اروپا بزرگترین دست آورد نظام سرمایه داری بود. تاسیس شرکت‌های تجاری هلندی و انگلیسی زمینه ساز گسترش بیشتر نظام سرمایه داری، آنهم به شکل فرا قاره‌ای گردید. این شرکت‌ها با کسب سود فراوان از سرزمین‌های فرا اقیانوس توانستند که در بخش‌های صنعتی نیز دست به سرمایه گذاری‌های توأم با سود زده، بازار اسهام را تنظیم کرده و در نتیجه توانستند تا سرمایه‌های بیشتر را در بخش‌های مختلف جذب و مدیریت کنند.

قرن ۱۶ و ۱۷ در عین زمان توأم بود با دگرگونی اندیشه‌های سیاسی، اجتماعی و علمی. ظهور رنسانس، عصر روشنفکری و بازنگری بر آیین حزم‌گرای مسیحی، آن هم با کلیسای پر قدرت همه دست آورده‌های بزرگ محسوب میگردند، که اگر از یک سو در خدمت نظام سرمایه داری به سوی جهانی شدن قرار گرفته، ولی از سوی دیگر نظر به تاثیر گذاری آن بر تعاملات روابط سیاسی، اجتماعی و اقتصادی فرا قاره‌ای در دگرگونی شیوه‌های تولیدی

سرزمین‌های دیگر نیز نقش به‌سزای بازی کرده است. امپراتوری‌های که در تأثیر پذیری از این دگرگونی‌ها در اروپا ظهور کرده و محور تسلط سیاسی این امپراتوری‌ها از پرتغال و اسپانیا به سوی هلند، فرانسه و بریتانیا سیر کرده است، با امپراتوری‌های باستان آسیایی، آفریقایی و امریکایی دارای تفاوت‌های فاحشی خوانده میشوند. نخست از همه جغرافیای این امپراتوری به مفهوم واقعی آن فرا قاره‌ای بوده و از اروپا تا آسیا و از امریکا تا جزایر دور افتاده اقیانوس‌ها گسترش پیدا کرده است. دوم اینکه این امپراتوری‌های اروپایی استوار بر شیوه تولید سرمایه‌داری بدون شک و تردید مناسبات تولیدی و روابط اجتماعی سرزمین‌های مستعمره را با زور و پرخاشگری ریشه کن کرده است. ولی برخلاف امپراتوری‌های باستان که با خاک و خون کشاندن سرزمین‌های بیگانه، در آخرین تحلیل زیر ساخت مادی باج‌گیری سرزمین‌های "ساتراپی" را تخریب کرده و در نتیجه در بدو امر بر ریشه‌های نفوذ و قدرت خویش نیز تیشه زده‌اند. امپراتوری‌های اروپایی بر خلاف با در نظر داشت نیازمندی‌های سرمایه‌داری هم از نگاه تهیه مواد خام و نیروی کار ارزان و هم از نگاه بازار فروش کالاهای صنعتی، سرزمین‌های پیرامونی را از طریق پیاده کردن روابط اقتصادی بازار آزاد در گستره امپراتوری بخود وابسته ساخته‌اند. در آخرین تحلیل، طوری که مارکس می‌گوید سرمایه‌داری به مثابه‌آینه‌ای قد نما برای سرزمین‌های پیش سرمایه‌داری بوده است. ژان ژاک روسو، فیلسوف فرانسوی که اندیشه‌های او تأثیر بزرگی بر تفکر دولت‌مداری گذاشته است، می‌گوید که "انسان آزاد متولد می‌شود، ولی همه جا در زنجیر است." [Parker, 2017: 231] با در نظر داشت این وجیزه پر معنای سیاسی، انقلاب‌های سیاسی در امریکا و فرانسه با پیامدهای متناقض ساختارهای سیاسی غرب را دگرگون ساخت. در حالی که فرانسه برای زمان طولانی ثبات سیاسی خویش را از دست داد، ایالات متحده امریکا به عنوان یک کشور بزرگ با "نظام دموکراسی" روی صحنه سیاسی جهانی ظاهر گردید. [۳]

انقلاب کبیر فرانسه: "یا مرگ یا آزادی"

پیروزی بورژوازی بر نظام اشرافیت فئودال

جواهر لعل نهرو، مبارز ضد استعمار بریتانیا در کتاب "نگاهی به تاریخ جهان" می‌نویسد: "در زمان لویی‌ها حکومت مطلقه و خود سرانه با عدم شایستگی و فساد دست در دست هم پیش میرفتند." [نهرو، ۱۳۸۶: ۶۶۴] بتاريخ ۲۶ آگوست ۱۷۸۹ شورای ملی فرانسه در ماده اول منشور حقوق شهروندی چنین اعلام کرد: "انسان‌ها همیشه آزاد تولد شده و از حقوق مساوی برخوردار میباشند." [Doyle, 2001: 11] این اعلامیه در تاریخ بشر کاملاً یک پدیده جدید بود. به این ترتیب "انقلاب کبیر فرانسه"، که بورژوازی آخرین میخ را بر تابوت نظام فیودالیسم کوبید، در عین زمان نظر به اهمیت شایان سیاسی صفحه جدیدی را در تاریخ روابط انسان‌ها با دولت‌ها باز کرد. در این اعلامیه تمام ارگان‌های دولتی در مقابل شهروندان پاسخگو خوانده میشوند. انقلاب کبیر فرانسه فرآورده یک سری از تحولات گنج‌کننده‌ای بود که از زمانه‌های دور به اینسو جامعه فئودال فرانسه با آن دست و پنجه نرم میکرد: عدم اعتماد مردم به دولت، عدم مسئولیت‌پذیری ارگان‌های دولتی، بی‌نظمی، درگیری‌های سیاسی و ضیق شدن شرایط مادی و روزمره مردم. خودداری لویی شانزدهم، پادشاه خودکامه از اعلام ورشکستگی بالاخره کاسه صبر فرانسویان را بر سر رساند. افزون بر آن فرانسه در درازای قرن هجدهم در سه جنگ بزرگ رقابتی با کشور های روسیه، پروس و بریتانیای کبیر سخت‌گیر افتاده و این جنگ‌ها توأم بودند با هزینه‌های سرسام‌آور و خارج از توانایی‌های مادی آن کشور؛ چنانچه ۶۰ درصد درآمد مالیات کشور را هزینه‌های جنگ می‌بلعیدند.

[Doyle, 2001: 19] لویی ها به شکل "پادشاهان مطلقه" حکم روایی میکردند. پادشاه به جز از خدا به هیچ کسی دیگر پاسخگو نبوده و مسئولیت پذیر پنداشته نمیشد. امور دولتی، به شمول بخش مالی در حیطه صلاحیت های پادشاه تلقی میگردد؛ تصمیم شاه و حلقه دور و بر اشرافیت نهایی و قطعی بود. چنانچه لویی چهاردهم، پانزدهم و شانزدهم، با وجود عدم شایستگی و هرزگی در قدرت مطلقه و نامحدود خود برای حکومت کردن هرگز تردیدی نداشتند. طوری که جواهر لعل نهرود در کتاب "نگاهی بر تاریخ جهان" مینویسد، لویی پانزدهم "خود را همه چیز و همه کاره میشمرد و هیچ کس نمیتوانست حق او را برای هر کاری که دلش میخواست انجام دهد، محدود سازد". چنانچه لویی پانزدهم در همایش که در سال ۱۷۶۶ در پاریس برگزار گردیده بود، گفت "قدرت حکومت فقط در شخص من میباشد. قدرت قانونگذاری فقط در دست من به تنهایی است، بدون آنکه تابع شرایطی و یا قابل تقسیم باشد." [نهرود، ۱۳۸۶ : ۶۶۴]

با در نظر داشت این پس منظر سال ۱۷۸۹ به یک سال دوران ساز میدل گردید؛ طوفان عظیم در شمال خسارات بزرگی را بر تولیدات کشاورزی وارد کرد. صادرات آزاد حبوبات خود منجر به کمبود مواد غذایی گردید. صنایع فرانسوی نظر به پیمان ۱۷۸۶ با کالاهای انگلیسی توان رقابت سالم را نداشتند. در عین زمان زمستان سرد رفت و آمد تعاملات تجاری را محدود ساخته بود. از همه مهم تر فشار روز افزون بار مالیات ناشی از خرج های اشرافی دربار "لویی شانزدهم" و "ماری انتوانت"، همسر مقتدر و پر هزینه لویی در "قصر ور سای" و همچنان مالیات کلیسا بر محصولات، از همه مهمتر بر فقیر ترین مردم که با سوء تغذیه دست به گریبان بودند؛ همه این هزینه ها به عنوان بار کمر شکن بر مردم سنگینی میکردند. در اخیر قیمت مواد غذایی، به ویژه "نان خشک" به شکل سرسام آور بلند رفته بود. این رویداد های جانکاه بیانگر عدم توانایی های نظام شاهی مطلقه در مورد مدیریت اقتصاد کشور بود.

در دهه ۱۷۸۰ یک ارباب فرانسوی می توانست که انواع مختلف مالیات بر دهقانان و سرف ها تحمیل کند. او میتوانست که پافشاری کند تا در مقابل هزینه بزرگ روستاییان حبوبات شان را در آسیاب های ارباب آرد کنند، نان شان را در کوره های ارباب ببزند، آب انگور خود را در دستگاه های تولیدی ارباب فرآوری کرده و به شراب تبدیل کنند، براساس فرمان ارباب به پرونده های محلی در دادگاه ارباب بررسی میگرددند. [Markoff, 1996: 24] بنابر آن انگیزه قیام دهقانان علیه ارباب خود یکی از عوامل کلی تلقی میگردد که در اتحاد با بورژوازی خرده پا و شهر نشین های قشر پایین قرار داشتند.

تعداد قشر اشرافی در دوران لویی شانزدهم ۳۵۰ هزار و تعداد کسانی که در رابطه با کلیسا از امتیازات برخوردار بودند در حدود ۱۲۰ هزار گفته میشود. کلیسا نه تنها در کنار شاه و با پشتیبانی از شاه بلکه در تباری با نظام شاهی مطلقه مالک اراضی بزرگ بود که در نظام فئودال مناسبات ارباب-رعیت را مدیریت میکرد. رقم قشر اشرافی و کلیسای ۱.۶ در صد جمعیت همان زمان فرانسه گفته میشود. همچنان در حدود چهار هزار خانواده بنام وا بستگان درباری وجود داشتند که با داشتن القاب سلطنتی و امتیازات مادی آراسته بوده در شکار و مجالس عیش و نوش شاهی به لهو و لعب مشغول بودند. به همین منوال در حدود ۱۲ هزار افسر نظامی در ردیف قشر بالایی در خدمت نظام شاهی قرار داشتند. [Hazan, 2014: 24]

بتاریخ ۱۴ جون ۱۷۸۹ انبوه خشمگین اهالی پاریس به عنوان حرقه انقلاب، با شنیدن اینکه سربازان شاه در راه هستند تا قیام مردم را علیه نظام فئودال خنثی کنند، به "قلعه باستیل" حمله ور گردیدند. قلعه باستیل زندان مشهور لویی ها بود. این رویداد را آغاز انقلاب فرانسه مینامند. امروز هم این روز در فرانسه بنام "روز باستیل" یاد

گردیده و به عنوان روز ملی جشن گرفته میشود. قیام در واقع بازتاب خشم آزادی خواهان علیه حکومت استبدادی که در آن در کنار مردمان از لایه های پایین اقتصادی، قشر اهل حرفه، کشاورزان، حقوق گیران، طبقه متوسط و در اخیر قشر بالنده و رو به فراز بورژوازی بود که علیه ساختار های کهنه فیودالی، قشر تاریخ زده اشرافی و امتیازات کلیسا به پیروزی رسید.

در این رویداد تاریخی البته پخش و گسترش اندیشه های آزادی و خرد گرایی "عصر روشنفکری" به عنوان یک عامل مهم تلقی میگردد. عصر روشنفکری که از میانه قرن هفدهم آغاز گردیده تا پایان قران هجدهم ادامه داشت، دگرگونی های بزرگی را در دانش و فلسفه به میان آورده که در نتیجه باعث از میان رفتن جهان بینی عقب افتاده قرون وسطی گردید. "دنيس دیدرو، ولتر، مونتسکو و کانت" از جمله نامدار ترین نویسندگان و فیلسوفان عصر روشنگری فرانسه میباشند. اهداف اصلی این عصر آزادی، خرد ورزی، دلیل و پایان دادن به امتیازات اشرافیت و سوء استفاده کلیسا بودند. مهمترین آرمان های انقلاب فرانسه در شعار های "آزادی، برابری و برادری" بازتاب می یافتند. ولی دستاورد های این انقلاب فراتر از این شعار ها نه تنها دامن نظام اشرافیت و فئودال کهن را برچیدند، بلکه پیام آور آزادی های مدنی به مثابه حق مسلم مردم، دموکراسی به مثابه جدایی دین و دولت نیز بودند. همین دست آورد های حقوق بشر یک و نیم صد سال بعدتر، و پس از تاسیس سازمان ملل متحد در سال ۱۹۴۸ در "منشور حقوق بشر" تسجیل گردیدند.

در نتیجه خواسته های آزادی سیاسی در سراسر قرن نوزدهم طنین انداز شدند. موجی از قیام های ملی گرای و آزادی بخش در امریکای لاتین ظهور کرد، اتحاد سرزمین های متلاشی ایتالیا و آلمان رو نما گردید؛ گرچه که در سال ۱۷۵۰ تمام قاره امریکا توسط قدرت های استعاری پرتغال، اسپانیا، فرانسوی ها و انگلیس های اشغال گردیده بود، برخلاف در سال ۱۹۱۴ فقط چند خطه محدود در قاره امریکا هنوز هم در اشغال قوای استعماری دست و پا میزدند. کشور های دیگر از طریق انقلاب های درون مرزی به کسب استقلال رسیده و از "امپراتوری های مادر" خود را جدا ساختند. ولی در قاره های دیگر سرزمین های مستعمره تحت قید استعماری امپراتوری اروپای غرب باقی ماندند. کشور های بزرگ هند و حتی چین، این کانون های بزرگ تمدن های باستان نظر به مداخلات روز افزون و تلاش های استعاری امپراتوری های اروپایی با رنج های بی پایان سیاسی و استعمار جان فرسای اقتصادی مواجه گردیدند.

پس منظر سیاسی-اقتصادی جنگ های جهانی اول و دوم

دگرگونی های ساختاری امپراتوری ها در اروپای غرب

از اوایل قرن هجدهم به بعد فرایند نفوذ نظام سرمایه داری، به ویژه گسترش موج صنعتی شدن در سرتاسر اروپا شدت گرفت؛ در اثر این دگرگونی که بیانگر سلطه شیوه تولید سرمایه داری می باشد، بنیاد "انقلاب صنعتی" گذاشته شد. مواد طبیعی فراوان مانند آهن و ذغال سنگ، و یک طبقه متوسط رو به رشد که مشتاق سرمایه گذاری بود، پیش شرط های خوبی بودند تا انگلستان بتواند که از پیش رفت در فناوری استفاده کند. با کشف فناوری "ماشین بخار" توسط جمیس وات در سال ۱۷۷۰ گام بزرگی در راستای انقلاب صنعتی برداشته شد. در سال ۱۸۳۵ بیشتر از ۱۲۰ هزار کارگاه نساجی در انگلستان فعالیت داشتند که در آن ها مردان، زنان و حتی کودکان که از دهات سرازیر شهر ها گردیده بودند، تا ۱۲ ساعت کار های شاقه ای تولیدی را بسر میرساندند. [Parker,

264: 2017] از ۱۸۲۰ به بعد این موج انقلاب صنعتی در انگلستان، در کشور های دیگر اروپایی نیز گسترش یافته و زمینه ساز "دومین انقلاب صنعتی" بین سال های ۱۸۴۰ تا ۱۸۹۰ در کشور های آلمان و سوئیس گردید. در "انقلاب دوم صنعتی" نقش صنایع آهن و فولاد مهم گردیده، چنانچه "کارگاه تولیدی فولاد کروپ" در آلمان، که در سال ۱۸۴۶ در حدود ۱۲۲ کارگر داشت، در سال ۱۹۱۰ بیشتر از هفتاد هزار کارگر استخدام کرده بود. ولی در سال ۱۸۸۰ ما باز هم در اروپا شاهد موج صنعتی دیگر، به ویژه در کشور های سوئد، فرانسه و ایتالیا در بخش های "شیمی و آلات برقی" می باشیم. در پایان قرن نوزدهم زمانی که آلمان بر تولید صنایع تسلیحات تسلط پیدا کرد، صنعت بریتانیای کبیر، به صورت نسبی رو به افت گذاشته بود. ولی تلاش تهیه تسلیحات آلمان که توأم با احساس کشور گشایی تعبیر گردید، دیگر کشور ها، از جمله فرانسه و ایتالیا و همچنان روسیه را به سرعت بخشیدن به سرمایه گذاری در تولید اسلحه مجبور ساخت. فقط چند سال طول کشید تا اروپا شروع به جنگ جهانی اول کرده و این جنگ که از ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ دوام کرد، بیانگر اصل تضاد، به صورت نسبی، بین امپراتوری های رو به فراز با امپراتوری های رو به نزول و آن هم فراتر از حوزه جغرافیای اروپای بود. اگر کشور های اروپای غرب در عوض نظام های سرمایه داری تعرضی استعماری در سال ۱۸۰۰ در حدود ۲۵ در صد سرزمین های جهان را تحت تسلط داشتند، این رقم در سال ۱۸۷۴ به ۶۷ در صد افزایش یافت و در اوایل قرن بیستم به بیشتر از هشتاد درصد ارتقا نمود. [Huntington, 1996: 51]

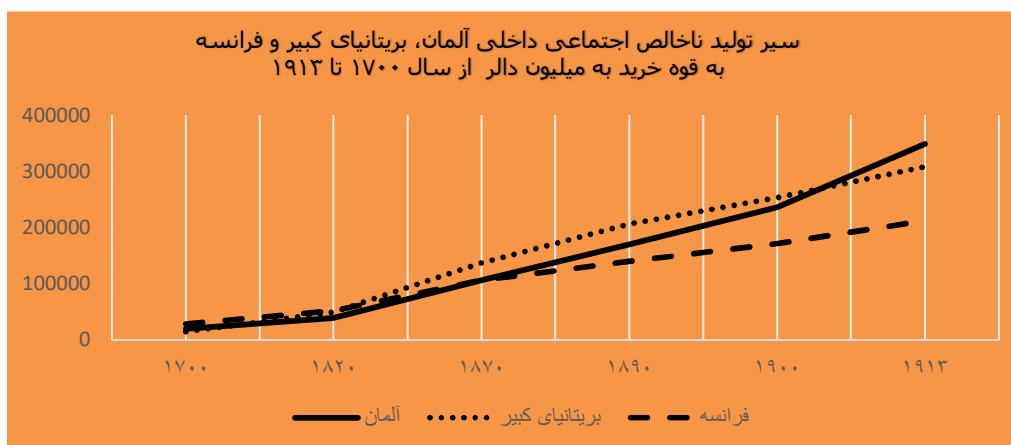
در اوایل قرن بیستم بازیگران سیاسی کشور های اروپایی به این باور تکیه میزدند که نظر به گستره امپراتوری ها و نفوذ شگفت انگیز سیاسی جهانی، جهان اکنون وارد "قرن اروپایی" گردیده است. در واقع امپراتوری های اروپایی، نیم خشکه های جهان را در قاره های مختلف تحت تصرف و سلطه ای خویش درآورده بودند. [Burbank, 2010:368]

کشور های اروپایی در اثر چند پیمان سیاسی گویا به یک توافق نسبی بر سر تقسیم کشور های مستعمره رسیده بودند. اروپا در واقع، از یک طرف نظر به رشد و انکشاف نظام سرمایه داری از درون و از سوی دیگر نظر به غارتگری قاره های دیگر، به یک سطح بلند انکشاف اقتصادی دست یافته بودند. پس بازیگران سیاسی صحنه اروپایی تصور میکردند، که دیگر با این ساختار جغرافیایی گویا میتوانند که تنش های ضمنی بین قدرت های امپراتوری را به آسانی حل کنند. ولی کاستی بزرگ این پندار ها هم در همین نکته نهفته بود که توازن سیاسی بین قدرت های امپراتوری فقط به شکل "لحظه ای و گذرا" بوده و ، طوری که تاریخ شهادت میدهد، رقابت و ستیز بین نیروهای رو به فراز و نیروهای رو به فرود منجر به صورت بندی های تازه سیاسی میگردد. جنگ جهانی اول در زمانی در اروپا بوقوع پیوست که امپراتوری های این قاره بخش های بزرگی جهان را در قاره های دیگر تحت استعمار خویش درآورده و از این روابط امپراتوری به نفع ثبات و گسترش شیوه تولید سرمایه بهره میبردند. ولی هزینه های اقتصادی و تلفات انسانی این جنگ های امپراتوری به نوبت خود بسیار هنگفت بودند. در اوایل قرن بیستم، به ویژه در آغاز جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴ روابط امپراتوری های اروپایی در اثر یک سلسله پیمان ها و توافقات پیچیده طوری با هم تنیده شده بودند که به سادگی میتوانست استنتاج کرد که اگر هر دو کشور با هم به جنگ بروند، بزودی دامن کشور های دیگر نیز به آن آلوده میگردد. با در نظر داشت این پس منظر سیاسی تنش بین امپراتوری های اروپایی به نوع رو به افزایش بود که جنگ را اجتناب ناپذیر میساخت. در این راستا میتوان از جمله از این تنش ها یادآوری کرد: رقابت های تسلیحات بین بریتانیا و آلمان، کشمکش های تباری در حوزه بالکان، بلند پروازی های امپراتوری آلمان، کشمکش های ارضی بین امپراتوری اتریش-مجارستان و روسیه. [Aldrete, Gregory, 1914, 215]

در نتیجه توازن امپراتوری های قرن نوزدهم با افزایش قدرت اقتصادی و نظامی امپراتوری آلمان برهم خورد.

امپراتوری رو به فراز آلمان که نیاز به گسترش داشت، نظر به امکانات مادی قدرت های دیگر اروپایی حسادت میکرد؛ چنانچه بریتانیای کبیر دارای مستعمرات وسیع توام با نیروی بزرگ دریایی بود. امپراتوری روسیه دارای سرزمین های عظیم آسیایی با نیروی کار فراوان و منابع طبیعی سرشار در بخش آسیا تلقی میگردد. هم چنان فرانسه مانند بریتانیا از منابع سرشار سرزمین مستعمره در افریقا و امریکا برخوردار بود. ولی آلمان به مثابه یک کشوری که تازه بر اختلافات سیاسی فئودال نشین های خرد و کوچک پیروز گردیده و همچنان تضاد های حاد بین کاتولیک ها و پروتستان ها را پشت سر گذاشته، حکومت مرکزی اقتدار گرا به همراهی بورژوازی بالنده خواهان تقسیم دوباره "طعمه" استعماری ناشی از ساختار امپراتوری های اروپایی بود. [Burbank, 2010:372]

شکل (اول)



مآخذ: [Avakov, 2015: 148-163]

در سیر انکشاف منحنی تولید ناخالص اجتماعی داخلی سه کشور آلمان، بریتانیای کبیر و فرانسه (در شکل اول) بخوبی روشن میگردد که تولید ناخالص اجتماعی آلمان در سال ۱۸۷۰ از فرانسه و در اوایل سال های ۱۹۰۰ از بریتانیای کبیر پیشی گرفته و سیر این منحنی در سال ۱۹۱۳، یعنی در سال قبل از آغاز جنگ جهانی اول هنوز هم خویتر روشن میگردد.

در قاره اروپا بزرگترین چالش برای آلمان رو به فراز از یک طرف روبرویی با فرانسه و رقابت با بریتانیا و از طرف دیگر با روسیه بود. در سال ۱۸۹۴ ستاد جنگی آلمان برنامه ای را طرح کرده که بر اساس آن آلمان نخست بر فرانسه حمله کرده، پس از شکست فرانسه بزودی قوای نظامی خویش را به جبهه شرق علیه روسیه متمرکز میسازد. براساس این "برنامه" حمله بر فرانسه باید از طریق تسخیر بلژیک به مثابه یک "کشور بی طرف" بوقوع می پیوست. ولی کاستی این برنامه در این نکته نهفته بود که تسخیر بلژیک منجر به مداخله بریتانیا میگردد؛ ولی حدس زده میشد که بریتانیا در این زمان کمتر از یک صد هزار نظامی برای تحرکات عاجل در دسترس داشته، که گویا مانع مداخله بریتانیا میگردد. در اخیر آلمان غرض پیاده کردن برنامه جنگی قبلاً طرح شده از طریق بلژیک بر فرانسه حمله ور گردید. ولی با وجود بسیج قوای عظیم آلمانی و آمادگی های بزرگ اسلحه سازی، با کم بها

دادن آلمان به توانایی های نظامی و استراتژی جنگی کشور های خصم، نه تنها نظام پادشاهی آلمان سرنگون گردید، بلکه توام با پیروزی "انقلاب سوسیالیستی" در روسیه ساختار جغرافیای قاره اروپا بکلی تغییر کرد. قیل از آغاز جنگ جهانی اول، اوضاع در اروپا چنان پر تنش بود که همه قدرت های بزرگ اروپایی، نظر به اضطراب از ناحیه جنگ، هزینه های نظامی را بین سال های ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۳ بیشتر در ۵۰ درصد افزایش داده بودند. [Burbank, 2010: 373]

جنگ اول جهانی از ۲۸ ژوئیه 1۹۱۴ تا ۱۱ نوامبر ۱۹۱۸ ادامه پیدا کرد؛ در این جنگ در حدود ده میلیون انسان کشته و بیست میلیون دیگر زخمی گردیدند. [Aldrete, Gregory, 1914, 220] جنگ جهانی اول نه تنها ساختار جغرافیای قاره اروپا را دگرگون کرده، بلکه در سطح جهانی و در روابط امپراتوری های کشور های اروپایی با کشور های مستعمره و پیرامونی نیز از تاثیرگذاری عظیمی برخوردار بود؛ چنانچه در این جنگ به مثابه یکی از برجسته ترین رویداد های تاریخ چندین نظام پادشاهی در هابسبورگ، آلمان، کشور عثمانی و روسیه فرو پاشیدند. در مقابل ایالات متحده امریکا که از آن طرف اقیانوس در کنار کشور های متفق اروپایی علیه آلمان نقش مهم و غافل گیرانه بازی کرده بود، برای نخستین بار به مثابه یک قدرت با توانایی های بزرگ مادی و نظامی و آن هم در رقابت با کشور های اروپایی در جغرافیای پسا جنگ عرض اندام کرد. از سوی دیگر اتحاد جماهیر شوروی نیز، با یک ایدولوژی دیگر در کارزار جهانی عرض اندام کرد، که توام با امریکا سرنوشت قرن بیستم را تا سال های ۱۹۹۰ رقم زد. هنگامی که جنگ جهانی اول آغاز شد، وودرو ویلسون، رییس جمهور امریکا اعلام کرد که ایالات متحده بی طرف خواهد ماند؛ بسیاری از آمریکایی ها از این سیاست عدم مداخله حمایت می کردند. با این حال، پس از غرق شدن کشتی اقیانوس بریتانیا "لوزیتانیا" توسط یک کشتی زیر دریایی آلمان در سال ۱۹۱۵ افکار عمومی در مورد بی طرفی امریکا تغییر کرد. چون تقریباً ۲۰۰۰ نفر از جمله ۱۲۸ آمریکایی تلف شدند. این رویداد روابط دیپلماتیک را بین واشنگتن و برلین برهم زده و موجب بر آشفتنی افکار امریکایی ها علیه آلمان گردید. در همین حال، برخی از آمریکایی ها شخصی در کنار فرانسه و بریتانیا به نبردهای اروپا پیوستند. در میان آنها "آلن سیگر"، شاعر مشهور امریکایی نیز شامل بود. شعر او "من با مرگ قرار ملاقات دارم" بعداً مورد علاقه رئیس جمهور "جان اف کندی" قرار گرفت. سیگر در سال ۱۹۱۶ در جنگ کشته شد. همراه با خبر غرق شدن کشتی "لوزیتانیا" این امر که بین آلمان و مکزیک اتحاد در حال آستن میباشد، که امریکا را تهدید میکند، ویلسون از کنگره آن کشور خواستار اعلام جنگ علیه آلمان شد و ایالات متحده امریکا در ششم آوریل ۱۹۱۷ رسماً وارد درگیری شد. [۴]

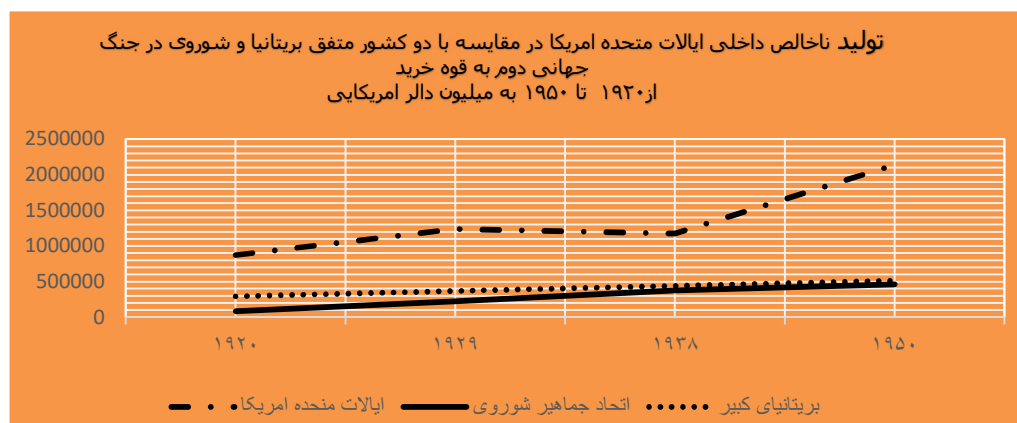
البته با وجود گسترش نظام سرمایه داری در سرزمین های اروپای غرب، که نکته ای مشترک آنها خوانده میشود، این شیوه تولید گویا نخست درون مرزی بوده و رقابت های این ساختار "ملت-دولت" در فرایند تاریخ پنج صد سال منجر به جنگ های خانمانسوز در بین امپراتوری های اروپا گردیده است؛ دامنه ای رقابت ها و کشمکش های این امپراتوری ها (بین پرتغال و اسپانیا و همچنان فرانسه و هلند تا آلمان و بریتانیا کبیر) بالاخره در اواخر قرن نوزدهم منجر گردید به آنکه در سال های اخیر قرن نوزدهم زیادترین سرزمین های قاره افریقا و همچنان بخش های از آسیا تحت استعمار غرب قرار گرفتند. در اوایل قرن بیستم و توام با فروپاشی امپراتوری عثمانی، به ویژه نظر به موافقت نامه سری "سایکس-پیکو" (Sykes-Picot Agreement) میان بریتانیا کبیر و فرانسه در سال ۱۹۱۶، بخش های از سرزمین های غرب آسیا (خاور میانه) نیز تحت قیادت و قیمومیت قوای غرب آمدند.

در ژانویه ۱۹۱۸ وودرو ویلسون، رییس جمهور امریکا در چهارده نکته پیشنویس یک برنامه صلح را برای دوران پسا جنگ پیشنهاد کرد. در این برنامه غرض تامین صلح در آینده تشکیل "جامعه ملل" پیشنهاد گردیده بود. قوای متفقین

در این مورد هم نظر بودند که قدرت نظامی کشور های شکست خورده باید به سطح محدود گردد که خطری از آن برای کشور های دیگر متصور نباشد. افزون بر آن بریتانیا و فرانسه خواهان "غرامت جنگی" غرض جبران خسارات مادی که به آنها وارد گردیده بود، از "کشور های محور" بودند. [Farfour, 2009: 17] پس از مذاکرات دور و دراز در پاریس، آلمان بتاريخ ۱۸ ژوئن ۱۹۱۹ قراردادی را با قدرت های پیروز بنام "پیمان ورسای" امضا کرد. بر اساس همین "پیمان" آلمان مجبور گردید تا بخشی از خاک های شرقی خویش را از دست بدهد، تعداد قوای نظامی آن به یک صد هزار محدود گردد، از تولید جنگ افزار های تعرضی از قبیل هواپیما و تانک خودداری کند و در اخیر در حدود ۳۲ میلیارد دالر امریکایی، معادل ۴۰۰ میلیارد دالر با ارزش امروز، در ظرف دو سال بپردازد. (Farfour, 2009: 18)

"جامعه ملل" به مثابه یک سازمانی سیاسی غرض حل و فصل مناقشات بین کشور ها از طریق مسالمت آمیز، در بدو امر محکوم به شکست بود. "مجلس سنای امریکا" این پیمان را توشیح نکرد، آن هم به جهتی که اکثریت امریکایی ها، برخلاف نیازمندی امپراتوری ایالات متحده، خواهان آن نبودند که پای شان در "زد و بند های اروپایی ها" گیر افتد. همچنان در مسیر این فرایند گسترش استعماری، فرهنگ و شیوه تولید بومی های امریکایی متلاشی گردیده، قاره افریقا دست خوش غارت استعمار اروپای غرب قرار گرفته، "جهان اسلام" و نیم قاره هند به مستعمره و نیمه مستعمر تبدیل گردیده و حتی چین هم به نوبت خویش میدان تاخت و تاز امپراتوری های غرب قرار گرفته و به گفته مائو تسه دون، رهبر کمونست آن کشور، در تاریخ چین "قرن حقارت" مسلط گردید. شکست دیپلماسی پسا جنگ جهانی اول، و تحمیل غرامت های سخت بر کشور های شکست خورده منجر به پرورش جنبش های فاشیسم، به ویژه در آلمان و در نتیجه زمینه ساز جنگ جهانی دوم گردید.

شکل (۲)

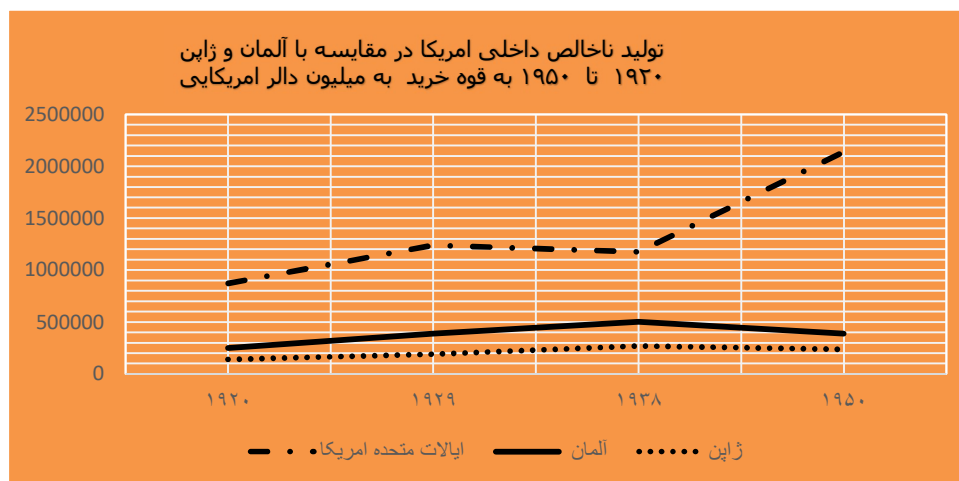


ماخذ: [Avakov, 2015: 164 – 172]

طوری که در شکل (۲) بخوبی مشاهده میگردد تولید ناخالص داخلی ایالات متحده امریکا در مقایسه با دو کشور متفق در جنگ جهانی دوم به مراتب بلند تر میباشد. این رقم در کل با وجود بحران اقتصادی سال های سی در امریکا خود بیانگر توانایی های اقتصادی و در نتیجه گوینده نقش روز افزون ایالات متحده امریکا، به ویژه در ساختار نظام پسا جنگ جهانی دوم میباشد. در مورد اتحاد جماهیر شوروی باید اضافه کرد که این کشور تازه از انقلاب اکتوبر سال ۱۹۱۷ که با فروپاشی نظام تزار های روس اقتصاد آن کشور نیز از هم پاشیده بود، حزب کمونیست شوروی باید نخست همه چیز را، بدون تجربه مشابه تاریخی، سر از نو تنظیم میکرد و "نظام کمونیستی" را بنیاد گذاری میکرد.

در واقع این دوره ای بسیار بحرانی است که شوروی از یک سو با مناقشات نظری درون حربی دست و پنجه نرم میکرد و از سوی دیگر با قدرت های استعماری نیز در کشمکش های سیاسی-نظامی مبارزه میکرد. افزون بر آن در زمان جنگ جهانی دوم، یعنی از سال های ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۵ اقتصاد شوروی که مستقیم مورد حملات تخریبی نازی های آلمان قرار گرفته بود، با دشواری های زیاد و بسیج کامل همه قوای درون مرزی باید افزون بر تهیه نیازمندی های اولی باشندگان آن کشور به تولیدات مورد نیاز جنگ افزار ها نیز میپرداخت. ولی سیر منحنی تولید ناخالص اجتماعی داخلی بریتانیای کبیر در مقایسه با ایالات متحده امریکا بخوبی بیانگر این نکته است که امپراتوری بریتانیا به صورت نسبی نقش رهبری نظام اقتصادی جهان را نیز از دست داده و امریکا جانشین آن میگردد. پس از جنگ جهانی اول، نادیده گرفتن ایتالیا و ژاپن از سوی قدرت های دیگر در تقسیم غرامت ها و غارتگری ها از دلایل رشد فاشیسم در ایتالیا و همچنان ژاپن دانسته میشود. در اخیر جنگ های اول و دوم جهانی ناشی از شیوه تولید سرمایه داری، منجر به ظهور ایالات متحده امریکا به مثابه یک قدرت بزرگ جهانی و آن هم از آن سوی اقیانوس گردیده و در نتیجه "سرنوشت جهان" توسط نظام سرمایه داری فرامرزی، به ویژه با گسترش نفوذ سیاسی-اقتصادی ایالات متحده امریکا دوباره رقم زده شد. توانایی های اقتصادی ایالات متحده امریکا در مقایسه با دو کشور بزرگ فاشیست آلمان و ژاپن به نوبت خویش بیانگر دوران رو به فراز ایالات متحده امریکا می باشد.

شکل (۳)



فأخذ: [Avakov, 2015: 164 – 172]

جنگ جهانی دوم یکی از بزرگترین و پرهزینه ترین درگیری تاریخ بشر تا به امروز بوده است. در این جنگ از یک طرف قدرتهای محور (آلمان، ژاپن و ایتالیا) و از طرف دیگر متفقین (امریکا، اتحاد جماهیر شوروی، انگلیس و فرانسه) بودند.

ادولف هیتلر، رهبر حزب "ناسیونال سوسیالیسم" آلمان که در سال ۱۹۳۳ بر اریکه قدرت تکیه زد، از بدو امر مصمم به شکستن و عدم تعهد به "پیمان ورسای" بود. او تصمیم قطعی داشت تا آلمان را دوباره به کشوری بزرگ تبدیل کند. "نژاد پرستی" در خط مقدم مانیفست سیاسی هیتلر قرار داشت. هیتلر نظر به همه نژاد های دیگر به "به برتری نژاد آریایی" باور داشت. این فاشیست بزرگ نه تنها "یهودیان و کمونیستان" را، بلکه همه دگر اندیشان را دشمن شمار یک میشمرد. از نظر هیتلر، بازی های المپیک ۱۹۳۶ در آلمان باید آینه قد نمای دستاوردهای نازی و

ایدولوژی فاشیست ها میبود. گرچه که در این المپیا آلمان ۳۳ مدال طلا، و به این ترتیب بیشتر از هر کشور دیگر بدست آورد، ولی این رویای برتر طلبی رهبر فاشیست ها را "جسی اونز"، امریکایی سیاه پوست با گرفتن چهار مدال طلا در هم شکست. (Farfour, 2009: 20)

جنگ جهانی دوم در اثر حمله ناگهانی آلمان، که در آن حزب "ناسیونال سوسیالیست" تحت رهبری ادولف هیتلر فاشیست فرمانروایی میکرد، بر لهستان در اول سپتامبر ۱۹۳۹ آغاز شد. در نتیجه، در سوم سپتامبر همین سال فرانسه و انگلیس اعلام جنگ علیه آلمان کردند. پس از آن اولین حمله آلمان فاشیست به اتحاد جماهیر شوروی در دوم ژوئن ۱۹۴۱ به دلیل مقاومت سخت و پرتلفات اتحاد جماهیر شوروی در اوایل زمستان با فاجعه بزرگ برای آلمان پایان یافت. عدم تسخیر استالینگراد در فوریه ۱۹۴۳، که با نابودی تقریباً کامل ارتش ششم آلمان به پایان رسید، به عنوان یک نقطه چرخش در جنگ جهانی دوم تلقی می گردد.

از سوی دیگر حمله ژاپن به پایگاه دریایی آمریکا در "پرل هاربر" در هفتم دسامبر ۱۹۴۱ ایالات متحده آمریکا را نیز به جنگ جهانی دوم کشاند. ولی ارتش ژاپن نظر به توانایی های خارق العاده نظامی آمریکا و به ویژه پس از شکست کشتی هواپیما بر در ژوئن ۱۹۴۲ به زودی در حالت دفاعی قرار گرفت. در اخیر قوای متفقین در ششم ژوئن ۱۹۴۴ (D-Day) از طریق بحر در سواحل "نورماندی" به فرانسه پیاده گردیدند. در نتیجه آلمان از دو طرف، از غرب توسط قوای متفقین و از شرق از طرف قوای اتحاد جماهیر شوروی به محاصره کشانده شد. باوجود آن هم جنگ ادامه یافت. در اخیر در هنگامی که ارتش سرخ شوروی چند صد متر از مخفی گاه زیر زمینی هیتلر، که بنام رهبر یاد میگردید، فاصله داشت، "رهبر" خودکشی کرد. تنها چند روز بعد، ۳۰ آوریل ۱۹۴۵ رهبری حزب فاشیست "ناسیونال سوسیالیسم آلمان" تسلیم شد. در اخیر بمب های اتمی آمریکا بر شهرهای "هیروشیما" و "نجازاکی" ژاپن نیز به زانو درآمد و تسلیم بلا شرط گردید.

جنگ جهانی دوم با شکست کامل قدرت های محور (آلمان، ایتالیا و ژاپن) و پیروزی متفقین (آمریکا، فرانسه، اتحاد جماهیر شوروی و بریتانیای کبیر) به پایان رسید. در جنگ جهانی دوم، که توسط ایدولوژی فاشیست آلمان، ژاپن و ایتالیا شکل گرفته ۵۵ میلیون انسان کشته شدند. (Farfour, 2009: 334) بزرگترین جنایت جنگی آلمان فاشیست "هول کاست" بود که طی آن شش میلیون یهودی به طور سیستماتیک در اردوگاه های کار اجباری توسط "کوره های آدم سوزی" کشته شدند. جنگ جهانی دوم در واقع ادامه جنگ جهانی اول و در ماهیت یک جنگ رقابتی امپراتوری های نظام سرمایه داری و صیانت تمامیت ارضی شوروی بود؛ در بخش نظام سرمایه داری جهان، ایالات متحده آمریکا از این کارزار پیروز برآمده و در کنار اتحاد جماهیر شوروی، تا آن زمان یگانه قدرت بزرگ کمونیستی سرنوشت جهان پسا جنگ را به شکل کلی رقم زد.

بخش دوم

"جهانی شدن" پس از سال های ۱۹۴۵

دوقطبی شدن جهانِ پسا جنگ

اول: اهرم های ساختاری نظام سیاسی-اقتصادی پسا جنگ

از "کنفرانس پالتا" تا "کنفرانس برتون وودز"

دوم: زیرساخت مادی نظام پسا جنگ

ایالات متحده امریکا با توانایی های بزرگ اقتصادی

سوم: طرح سه بعدی ایالات متحده امریکا در قبال نظام جهانی

هژمونی، امپراتوری و غلبه بر کمونیسم

چهارم: بافت نظری نظام اقتصادی پسا جنگ

تافته ای از نظرات "نوکیزیانیسم" و "نولیبرالیسم"

پنجم: ارزیابی انتقادی گفتمان تیوری های رشد و انکشاف

زمانی که "روستو" "مارکس" را به چالش میخواند

ششم: امپراتوری ایالات متحده امریکا، "یک فرماسیون استثنایی؟"

نظام سرمایه داری لجام گسیخته با الهام از "فرضیه تنازع بقا"

هفتم: فراز و فرود جنبش غیر متعهد

از "دژ مقاومت سیاسی" تا "کارگاه تولیدی جهانی"

هشتم: "مارکسیسم شوروی"، شالوده "سوسیالیسم واقعاً موجود"/

زمانی که "کارل مارکس" اشک میریزد

بخش دوم

"جهانی شدن" پس از سال های ۱۹۴۵

دو قطبی شدن جهان پس از جنگ

"جهانی شدن" پس از سال های ۱۹۴۵ برهه ای را احتوا میکند که با در نظر داشت غلبه بر بحران بزرگ دهه ای سی، ایالات متحده آمریکا از یک سو در رابطه با کشورهای خودمدار کلاسیک نقش هژمونی را بازی کرده و در عین زمان در هم چشمی با اتحاد جماهیر شوروی به مثابه قدرت بزرگ دیگر در راستای گسترش امپراتوری به سطح جهانی در مناقشات سیاسی-نظامی درگیر بوده است.

این بخش، با در نظر داشت سه نقش مهم آمریکا (از هژمونی و هم چشمی تا امپراتوری) تا سال های نود قرن بیستم، یعنی تا زمان فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و آغاز برهه ای جدیدی جهانی شدن را در بر میگیرد. در این بخش نخست تدابیر ساختاری نظام پس از جنگ، از کنفرانس یالتا تا کنفرانس برتون وودز تشریح و بررسی میگردند. پس از آن زیر بنای نظری نظام پس از جنگ، از تیوری های کلاسیک و کینر تا نولیبرالیسم ارزیابی گردیده و در اخیر فرایند هژمونی و گسترش امپراتوری ایالات متحده آمریکا، در جهان دو قطبی، و آن هم در رابطه با "جنبش غیر متعهد" و "مارکسیسم شوروی" تحت غور و تحقیق قرار میگیرند.

اول؛ اهرم های ساختاری نظام سیاسی-اقتصادی پس از جنگ

از کنفرانس یالتا تا کنفرانس برتون وودز

زمانی که "جهان" هنوز هم در آتش جنگ جهانی دوم می سوخت، ایالات متحده آمریکا در همکاری با کشورهای دیگر (بریتانیا، فرانسه و اتحاد جماهیر شوروی) و در عین حال در هم چشمی با اتحاد جماهیر شوروی به مثابه قدرت بزرگ ضد فاشیست در فکر نوسازی جهان پس از جنگ بود؛ تلاش آمریکا مبنی بر نقش هژمونی در قبال کشورهای متحد از یکسو و گسترش ساختار طیف امپراتوری در رابطه با کشورهای پیرامونی از سوی دیگر، در سه پروژه ای مهم تاریخی و سرنوشت ساز جهان مشخص میگردد:

کنفرانس یالتا: تقسیم جهان به حوزه های نفوذی،

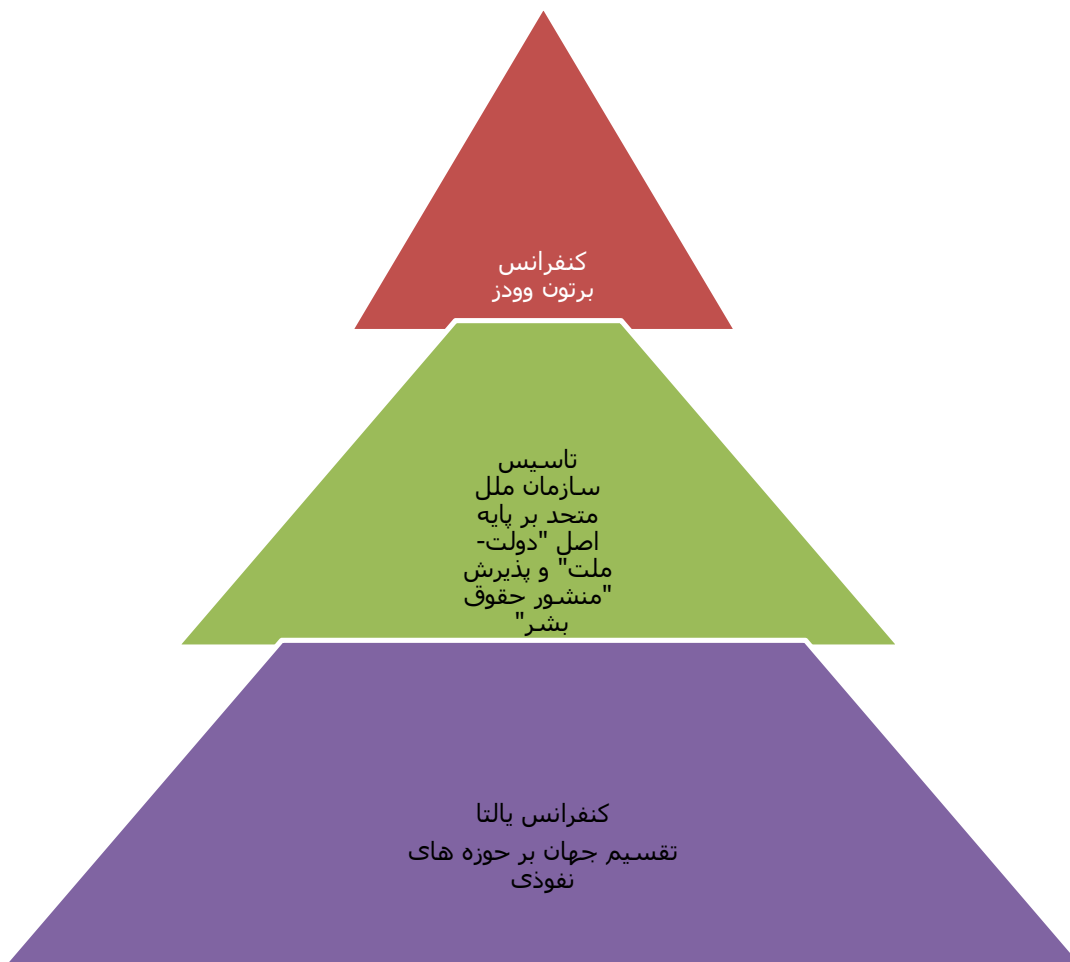
کنفرانس سازمان ملل متحد، به رسمیت شناختن اصل "ملت-دولت" و کسب "حق وتو"،

کنفرانس برتون وودز - Bretton Woods - : غرض صورت بندی و مهار کردن "نظام اقتصادی جهان" تحت هژمونی ایالات متحده آمریکا.

در حالی که در دو کنفرانس اولی (یالتا و سازمان ملل) که بیشتر دارای محتوای سیاسی بودند، مسکو در کنار واشنگتن نقش تعیین کننده بازی کرد، ولی از کنفرانس برتون وودز که دارای صبغه ای اقتصادی بود، اتحاد جماهیر

شوروی - نظر به شاخص ایدولوژی و به رد نظام اقتصادی استوار بر سرمایه داری - بدور مانده و با گزینش راه جداگانه ای، روابط خود را با جهان دیگر تنظیم و مدیریت کرد.

تدابیر ساختاری نظام سیاسی-اقتصادی پسا جنگ جهانی دوم



کنفرانس "یالتا": تقسیم جهان به حوزه های نفوذی

زمانی که وینستون چرچیل "شیطنت" میکند

"این ارتش روسیه (شوروی) است که کار اصلی ضربت بر ارتش آلمان را انجام داده است."

سر وینستون چرچیل



از چپ به راست: وینستون چرچیل، نخست وزیر بریتانیای کبیر فرانکلین روزولت، رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا و جوزف استالین، سردبیر حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی در کنفرانس یالتا

کنفرانس یالتا از چهارم تا یازدهم فوریه ۱۹۴۵ در کاخ قدیم "لیوادیا" مربوط تزار های روس در شهر "یالتا" واقع در شبه جزیره کریمه برگزار گردید. در این کنفرانس فرانکلین روزولت، رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا، وینستون چرچیل نخست وزیر بریتانیای کبیر و جوزف استالین، رهبر اتحاد جماهیر شوروی، غرض رقم زدن سرنوشت کشورها پس از جنگ، مدت هشت روز در مورد نظام آینده جهان و حوزه های نفوذی در ساختار مورد نظر به گفتگو نشستند.

اندری گرومیکو، وزیر امور خارجه ای اتحاد جماهیر شوروی که در کنفرانس یالتا حضور داشت، در مورد آغاز نشست سه سیاستمدار بزرگ زمان در روز اول می نویسد: " این صحنه یک نمایش نامه ای پیروزمند و با شکوه بود. زمانی که استالین وارد تالار شد، خاموشی کامل حکمفرما گردید. روزولت و چرچیل در جاهای مشخص نشسته بودند. استالین به سوی میز مذاکره رفت و به چرچیل خوش آمدید گفت؛ چرچیل به نوبت خود پیش آمده و پاسخ داد. اما روزولت، که نظر به عذر جسمی که داشت و بدون کمک غیر، از جا بلند شده نمیتوانست، نشسته با استالین ادای احترام کرد." [Gromyko, 1989: 124] در این جا باید به زودی افزود که نظر به عرف دیپلماتیک، باید استالین به مثابه مهماندار نخست و قبل از مهمانان در تالار حضور یافته تا بتواند از واردین در نشست پذیرایی کند. در مورد جریان نشست در روز اول گرومیکو می نویسد که "جنرال الکسی انتونوف، معین ستاد کل ارتش سرخ شوروی به مثابه عضو هیئت شوروی در کنفرانس حضور داشت. انتونوف با همتا های امریکایی و انگلیسی خویش در مورد رویداد های نظامی همه روزه در تماس بوده و مذاکره میکرد." نظر به گزارش انتونوف، قوای نظامی شوروی در ۱۸

روز گذشته پنج صد کیلومتر پیشروی کرده، راه های ارتباطی قوای دشمن را در بخش های پروس شرقی و آلمان میانه قطع کرده است. از این جهت آلمان باید از جبهه غرب قوای خویش را به جبهه ای شرق انتقال میداد. بر اساس گفته های انتونوف، قوای متفقین باید در جبهه غرب به پیشروی خویش ادامه داده، و راه های ارتباطی را بر قوای دشمن قطع کنند.

از آن جایی که این گزارش نظامی انتونوف جالب و شنیدنی بود، نظر به مشاهدات گرومیگو، روزولت به دقت تمام به آن گوش داده، و چرچیل، که در حال سیگار کشیدن هم بود، چشم به انتونوف دوخته ولو که او بزبان روسی هم آشنایی نداشت، اصلاً به ترجمان نگاهی هم نمیکرد. طوری که گرومیگو در خاطراتش می افزاید، همچنان بیانات استوار و متین استالین بر حاضرین از تاثیر گذاری ویژه، ولی متفاوت برخوردار بود. در حالی که واکنش روزولت به گفتار استالین، آرام و توأم با تفاهم بود، چرچیل تلاش میکرد تا دلخوری اش را از گفتار استالین پنهان کند؛ ولی کشیدن سیگار، برداشت او را از گفتار استالین برملا میساخت؛ در حالت تنش و هیجان بر سرعت کشیدن سیگار افزوده میشد. [Gromyko, 1989: 126]

قبل از نشست یالتا، از ۲۸ نوامبر تا اول دسامبر ۱۹۴۳ در سفارت شوروی در تهران، کنفرانس مخفی تحت رمز "یوریکا" دایر گردیده بود که در آن سران کشور های نام برده در مورد تاریخ و چگونگی پیاده شدن نیروهای بریتانیا و آمریکا در جبهه غرب و پیشروی نیروهای شوروی در جبهه ای شرق علیه نیروهای فاشیسم آلمان به توافقات رسیده بودند. عملیات مشهور به دی توافقات - D-Day - که مراد از آن پیاده شدن قوای نظامی متفقین به سواحل "نورماندی" فرانسه بود، به تاریخ ششم ژوئن ۱۹۴۴ در همین کنفرانس تهران طرح گردیده بود. استالین، که قوای نظامی اش تا هفتاد کیلومتری برلین، پایتخت آلمان رسیده بودند، به جبهتی خواستار پیاده کردن این طرح بود، تا از فشار نظامی آلمان در جبهه شرق کاسته شود، ولی چرچیل نخست با این طرح مخالف بود. اما نظر به پشتیبانی روزولت از طرح استالین، چرچیل دندان را بر جگر گذاشته و مجبور گردید تا این طرح را بپذیرد.

پروتکل یالتا که نسخه ای انگلیسی آن در هفت صفحه تدوین گردیده است، تحت چهارده نکته در برگزیده ای همه امور مورد نظر و سوال برانگیز در نظام جهانی پسا جنگ میباشد. [۱] با وجود تفاوت نظرات ناشی از خواسته های سیاسی، دیدگاه های ایدئولوژیک و دآوری های ذهنی، سران سه کشور بزرگ زمان که در یالتا باهم گرده آمده بودند، توانستند تا با نکات کلیدی در مورد ساختار سیاسی و رقم زدن صورت بندی دوباره جغرافیای جهان به توافقات بنیادی دست یابند.

نخست از همه روزولت، که یک "آرمان گرای سیاسی" خوانده شده است، قبل از نشست یالتا، در آگوست ۱۹۴۳ با چرچیل در "خلیج پلاسن تیا" در نیو فندلند دیدار کرده و در یک اعلامیه ای که بنام "منشور آتلانتیک" یاد گردیده است، هر دو سیاستمدار - قبل از ورود آمریکا به جنگ جهانی دوم - به یک سری از توافقات سیاسی-نظامی رسیده بودند؛ از جمله میتوان از "عدم گسترش ارضی، حقوق مساوی در مورد تجارت آزاد و دسترسی به منابع مواد خام، خودداری از کار برد زور، حق تعیین سرنوشت و همکاری های اقتصادی" نام برد. البته این نکات به نوبت خود بیانگر آن است که واشنگتن، در عین زمان که در مقابل آلمان نازی در جنگ وارد میشد، در توافقات جداگانه با لندن برای گسترش نفوذ آمریکا در برابر بریتانیا کبیر هم زمینه سازی میکرد.

افزون بر آن، روزولت - در همسویی با چرچیل - به این نظر بود که در نشست یالتا از یک سو تعهدات "منشور آتلانتیک" نیز پیاده گردیده، ولی روزولت - برخلاف چرچیل - خواهان نرمش پذیری در مقابل استالین بود. این امر

در واقع نمایانگر "جاه طلبی های امریکا"، حتی در قبال بریتانیای کبیر به مثابه "کشور متحد" بود. همچنان روزولت می خواست تا در مورد مبارزه علیه ژاپن در اقیانوس آرام از پشتیبانی شوروی نیز برخوردار گردد. برخلاف روزولت، چرچیل که یک "سیاستمدار عمل گرا و با تجربه" خوانده شده است، "امپراتوری بریتانیای کبیر" را نه تنها در هم چشمی با امریکا به مثابه یک قدرت امپراتوری رو به فراز در خطر میدید، بلکه بیشتر از آن نظر به عدم اعتماد به استالین، از گسترش نفوذ شوروی کمونست بسیار هراس داشت. لندن از همه بیشتر تلاش داشت، تا در یک نظام جهانی پسا جنگ، کشور های مستعمره را از دست ندهد؛ اصل که زیرساخت ثروت، حیثیت و قدرت امپراتوری بریتانیای کبیر خوانده میشد. چرچیل شخصاً به این باور بود که "انسان های غیر سفید" در امپراتوری آن کشور فاقد توانایی ها و کفایت های آزادی و استقلال هستند. [۲] اما استالین بکلی از یک دید تاریخی دیگر به مسایل نگاه میکرد. به نظر او در بیست و پنج سال گذشته، شوروی دو مرتبه مورد هجوم آلمان قرار گرفته است و تنها در جنگ جهانی دوم در حدود بیست و پنج میلیون قربانی داده است. افزون بر آن هیئت شوروی به این باور بود که نظر به "نظام سرمایه داری" که در امریکا و بریتانیا حاکم است، "نظام سوسیالیستی شوروی" عادلانه بوده و "کارگران جهان" - زود یا دیر - در جهان سرمایه داری به پیروزی خواهند رسید. با در نظر داشت این تفاوت های نظری، بازهم "هر سه سیاستمدار بزرگ" - نظر به الزامات ساختاری و جبر جو زمان - باید در "کنفرانس یالتا" با هم کنار می آمدند.

در اخیر پس از یک هفته گفتگو سه سیاستمدار بزرگ به این توافقات دست یافتند:

(۱) آلمان به چهار حوزه نفوذی امریکا، بریتانیای کبیر، فرانسه و شوروی تقسیم گردیده، این موضوع در مورد برلین، پایتخت آلمان هم صدق میکرد.

(۲) لهستان تا زمان انتخابات آزاد تحت سرپرستی قوای کشور های متفق، توسط یک حکومت ائتلافی اداره میگردد. یک بخشی از لهستان شرقی، به شوروی داده شده، در بدل آن یک بخش از آلمان در هم جوار با لهستان به لهستان ملحق میگردد.

(۳) شوروی تعهد نمود که در کشور های اروپای شرق - بلغاری، رومانی، چکسلواکی و مجارستان - حکومت ها از طریق انتخابات آزاد تشکیل گردند.

(۴) استالین وعده نمود که سه ماه بعد از تسلیمی آلمان، علیه ژاپن داخل جنگ گردد. علاوه بر آن استالین حکومت "چانگ کای شیک" را به مثابه حکومت مشروع چین پذیرفت. در مقابل روزولت و چرچیل موافقت کردند تا جزایر سخالین، کوریل و بند ارتر را به شوروی واگذار کنند.

(۵) استالین موافقت کرد که اتحاد جماهیر شوروی با سه رای در جلسه "عمومی سازمان ملل" که به زودی تاسیس میگردد، در عضویت این سازمان درآمده و در شورای امنیت در کنار امریکا، بریتانیا، فرانسه و چین ملی از حق وتو برخوردار گردد.

ولی در مورد پیاده کردن توافق نامه ای یالتا، که دست کم از نگاه نظری، زیربنای سیاسی نظام آینده جهان گذاشته شد، انحرافات چندی رو نما گردیدند. نخست مرزهای اتحاد شوروی، خلاف توافق نامه به ضرر کشور های همجوار گسترش یافت. چنانچه در شمال غرب مرز های شوروی در خاک فنلاند، در وسط در خاک لهستان و در جنوب در خاک رومانی به نفع شوروی تغییر کرد. افزون بر آن کشور های لتونی، لیتوانی و اس تونی، که در سال ۱۹۴۰ توسط شوروی اشغال گردیده بودند، به امپراتوری شوروی ضمیمه گردیدند. در نتیجه کشور های لهستان، آلمان شرقی، چکسلواکی، مجارستان، رمانی، بلغاری، و در اخیر یوگسلاوی و آلبانی به مثابه کشور های هائل و جز

اقمار امپراتوری مسکو سرزمین شوروی را از اروپای غرب که در آن نفوذ ایالات متحده آمریکا روز افزون بود، جدا میساخت. از سوی دیگر در کل حوزه های نفوذی هم به ضرر امپراتوری بریتانیای کبیر و به نفع دو قدرت بزرگ دیگر، ایالات متحده آمریکا و جماهیر اتحاد شوروی رقم زده شدند. ولی فرایند تشکل واقعی نظام پسا جنگ را بازهم باید در وابستگی به توانایی های نظامی-سیاسی این دو قدرت رو به فراز از یک سو و استراتژی های طرح شده در مسکو و واشنگتن سراغ کرد.

نخست ایالات متحده ای آمریکا - پس از درس عبرت از اصل انزوا گری در سال های بیست - و همچنان نظر به تلفات نظامی در حدود چهار صد هزار در جنگ دیگر قاطعانه تصمیم گرفته بود که در صورت بندی جهان پسا جنگ نقش در خور توانایی های یک امپراتوری رو به فراز بازی نماید. [Vadney, 1992: 47] در این جا نه تنها نفوذ روز افزون اتحاد جماهیر شوروی مهم خوانده میشد، بلکه نظر به آشفتگی امپراتوری های بریتانیا و فرانسه، برای آمریکا فرصت مناسبی تاریخی بود تا از گسترش نفوذ سیاسی به سطح جهانی مانند پسا جنگ جهانی اول دیگر عقب نشینی نکند. داشتن بزرگترین نیروی دریایی و به مثابه نخستین کشور دست رسی به "بمب اتمی" انگیزه هژمونی طلبی واشنگتن را در قبال کشور های سرمایه داری و احساس "امپراتوری" ایالات متحده آمریکا را در قبال کشور های پیرامونی هنوز هم بیشتر تقویت بخشید. روزولت، در نامه ای که بتاريخ بیست و نهم مارچ ۱۹۴۵ به استالین مینویسد، با وجود تشویش که وی از جهت عملی کردن توافقات یالتا دارد، خطاب به استالین چنین تذکر میدهد: "ما در کنفرانس یالتا به تصمیم های خوبی دست یافتیم، که بیشتر موارد آن مورد استقبال مردم جهان قرار گرفتند و بیانگر توانایی شما در راه یافتن تفاهم می باشد؛ این تصمیم ها تضمین کننده صلح و امنیت جهانی خوانده میشوند." [۳] اینکه روز ولت توافق نامه یالتا را تضمین کننده "صلح و امنیت جهانی" میخواند، هرگز جای حیرت و شکفتی نیست. چون بر مبنای همین توافقات زمینه گسترش و نفوذ آمریکا، آن هم به شکل جهانی آماده گردید. از سوی دیگر، توافق نامه یالتا برای استالین نیز پیروزی بزرگ تاریخی بود؛ شوروی با دادن بیش از بیست تا بیست و پنج میلیون تلفات در جنگ [Vadney, 1992: 47] و همچنان نظر به اینکه شوروی ها در جبهه ای شرق علیه نازی ها تا نزدیکی شهر برلین پیشروی کرده بودند، استالین توانست یکی سری از خواسته ای مسکو را در یالتا به کرسی بنشانند. از همه مهمتر اینکه کشور های متفق غرب برای نخستین بار در این کنفرانس به شوروی به چشم یک همتا نگاه کرده و شوروی گویا به سطح جهانی "صدر نشین" گردید. چنانچه الکساندر یاکولف، عضو اکادمی علوم شوروی در این مورد مینویسد که "در سال های بین دو جنگ، برای محو ساختن اتحاد شوروی و فوای مترقی و دموکرات، امپریالیسم آمریکا و بریتانیا به شکل فعال با امپریالیسم و فاشیسم آلمان همکاری کرده بودند" [Yakovlev, 1985: 6] در این جا باید افزود که "سیاست تطمیع" (appeasement policy) کشور های غرب، به ویژه بریتانیا و فرانسه در برخورد با آلمان فاشیست، که بیانگر همکاری غرب با هیتلر بود، بهترین بازتاب استراتژی غرب در مقابل اتحاد جماهیر شوروی خوانده میشود.

پاول سویست یانوف، رییس بخش تاریخی و دیپلوماسی وزارت خارجه اتحاد شوروی به این نظر است که کشور های سرمایه داری در کنفرانس یالتا، برای نخستین بار اتحاد جماهیر شوروی را به مثابه یک "قدرت جهانی" گویا به رسمیت شناختند. [Sevestyanov, 1985: 24] سویست یانوف می افزاید که اسناد تاریخی، خاطرات شاهدان کنفرانس و ارزیابی های بعدی، بخوبی نشان میدهند که سیاست شوروی در یالتا در کل، یعنی به رسمیت شناختن شوروی به مثابه یک قدرت پر نفوذ جهانی، استوار بر مارکسیسم-لنینیسم بوده که ناشی میگردد از دگرگونی های سیاسی در سطح جهانی. [Sevestyanov, 1985: 24]

وینستون چرچیل، در خاطرات خویش در مورد کنفرانس یالتا، مانند روزولت، با وجود نا ملایمت های سیاسی که او در مسیر کنفرانس تحمل کرده بود، بازهم راضی به نظر میرسید؛ از همه مهتر از این جهت که اتحاد شوروی در جنگ با آلمان نازی نقش بسیار مهم بازی کرده بود، جنگی که روز به روز برای بریتانیای کبیر پر هزینه تر و خطرناک تر میشد. نخست از همه او از تهیه اقامتگاه و شیوه مهمان نوازی روس ها قدردانی کرده و می افزاید که "کنفرانس کریمه" کشور های متحد را هم در حوزه نظامی و هم در حوزه سیاسی نزدیک تر ساخت. این امر شکست آلمان را آماده ساخته و مقاومت بیشتر فقط عامل رنج بیشتر خواهد گردید. [Churchill, 2004: 375] چرچیل می افزاید که "نازیسم و نظامی گری در آلمان نابود خواهند شد." در مورد سیاست بریتانیا کبیر در کل چرچیل می نویسد که "سیاست ما انتقام گیری نیست. سیاست ما گرفتن اقدامات لازم برای تأمین صلح در آینده و ایمنی جهانی است." چرچیل در مورد میزبان شوروی میگوید: "برداشتی که از کنفرانس داشتم این است که مارشال استالین و رهبران شوروی آرزو میکنند که با غرب با دوستی و شرافت مندانه هم زیستی کنند." [Churchill, 2004: 378] در مورد سیاست بریتانیای کبیر در قبال اروپا باید گفت، که لندن همواره بر این نکته صحنه گذاشته که در اروپای غرب نباید یک کشور بر کشورهای دیگر غلبه کرده و دست بالایی پیدا کند. این امر به ضرر بریتانیا تمام شده، چون دیر یا زود همین کشور مسلط بر اروپای غرب، مایه نگرانی بریتانیا گردیده و آرامش جزیره انگلیس را بر هم میزند. کنفرانس یالتا در واقع ابتکار بریتانیا بود. چنانچه چرچیل در ژوئیه ۱۹۴۴ در یک نامه به روزولت موضوع "نشست عالی سه کشور بزرگ"، یعنی بریتانیا، آمریکا و شوروی را پیشکش کرده بود. [Plokhy, 2010: 57] چرچیل گفته بود که "ما (رهبران هر سه کشور) میتوانیم همه قضایا را حل کنیم، اگر با هم به گفتگو بنشینیم" [Gardner, 1993:208]

با وجود تلفات زیاد انسانی و خسارات هنگفت مادی، اتحاد جماهیر شوروی در کریمه از یک موقف قوی سیاسی- نظامی برخوردار بود. قشون سرخ بخش های بزرگ اروپای شرقی را تحت کنترل داشته و در برلین، پایتخت آلمان نازی مواضع اختیار کرده بود. اضافه بر آن قوای متحدین، به ویژه ایالات متحده آمریکا در سرکوب کردن ژاپن نیز به پشتیبانی شوروی نیاز داشت. گرچه که در امر تسلیمی بلا قید و شرط ژاپن بمب های اتمی آمریکا بر شهرهای هیروشیما و نیکازاکا تعیین کننده بودند، ولی در زمان کنفرانس یالتا، بمب اتمی هنوز موضوع بحث نبود. اتحاد جماهیر شوروی در کنفرانس وزرای خارجه آمریکا، شوروی و بریتانیا در اکتوبر ۱۹۴۳ در مسکو تعهد کرده بود که شوروی پس از غلبه بر آلمان علیه ژاپن نیز وارد جنگ میگردد. در کنفرانس یالتا، استالین باز هم وعده کرد که سه ماه بعد از شکست آلمان، شوروی با ژاپن نیز در جنگ سهم میگردد. [Vadney, 1992: 37] ولی استالین، با امتیازات که در اروپا کسب کرده بود، به حزب کمونیست چین در یک مرحله حساس تاریخی از پشت ضربت سختی وارد کرد. استالین پذیرفت که "چین ملی" را تحت رهبری چانگ کای شیک به رسمیت شناخته و در سازمان ملل به مثابه یک عضو، حتی با حق وتو بپذیرد. در حالی که در سرزمین چین، پس از جنگ مشترک نیروهای ملی و کمونیستی علیه قوای اشغال گر ژاپن، هنوز هم سرنوشت آن کشور تعیین نگردیده و مائو تسه دون تازه علیه قوای چانگ کای شیک به پیشروی آغاز کرده بود.

طوری که قبلاً آمد، بزرگترین دستاورد کنفرانس یالتا، افزون بر تقسیم حوزه های نفوذی، توافق بر تشکیل سازمان ملل متحد بود که به بیست و پنجم اپریل سال ۱۹۴۵ در شهر سانفرانسیسکو ایالت کالیفرنیا برگزار گردید. ایجاد بلوک شرق و غرب در واقع از کنفرانس یالتا آغاز گردید.

کنفرانس سازمان ملل متحد

به رسمیت شناختن اصل "دولت-ملت" و پذیرفتن "منشور حقوق بشر"

"سازمان ملل متحد" استوار بر پذیرش اصل "دولت-ملت" (ملت-دولت) بوده که در واقع دستاورد و گسترش فرا قاره ای "پیمان صلح وستفالی" در سال ۱۶۴۸ خوانده میشود، پیمانی که بالاخره بر جنگ های سی ساله ای مذهبی در اروپا نقطه پایانی گذاشته است. ولی در فرایند تاریخی "پیمان صلح وستفالی"، ما نخست شاهد "پیمان دن هاگ" بوده که در سال ۱۸۹۹ بار اول با اشتراک ۲۴ کشور و بار دوم با اشتراک ۴۴ کشور جهان در هلند برگزار گردید. پیمان وستفالی بعد ها منجر به معاهدات مشابهی بین کشورهای دیگر گردیده و سرانجام، پس از جنگ جهانی اول پایه و اساس "جامعه ملل" را پیریزی کرده و بعد از جنگ جهانی دوم الگوی "سازمان ملل متحد" قرار گرفت.

روزولت، رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا، با در نظر داشت تجارب "جامعه ملل" که آمریکا نظر به فیصله کنگره آن کشور از عضویت آن بدور مانده بود، با وجد و سرور نوع خودش از تاسیس یک سازمان معتبر و با صلاحیت جهانی هواداری میکرد؛ سازمانی که با جلوگیری جنگ و با همکاری بریتانیا و شوروی در واقع زمینه ساز گسترش نفوذ سیاسی آمریکا باشد. بنا برآن قبل از کنفرانس یالتا، وزیرانی خارجه هر سه کشور متحد علیه آلمان نازی، در سال ۱۹۴۳ در "اعلامیه مسکو" بر تاسیس همچون یک سازمان جهانی صحه گذاشته بودند.

روزولت در آستانه جشن میلاد مسیح در سال ۱۹۴۳ در بیانیه ای "خطاب به مردم" چنین گفت: "بریتانیا، روسیه (شوروی)، چین و ایالات متحده آمریکا و متحدان آنها بیشتر از هفتاد و پنج در صد جمعیت جهان نمایندگی میکنند. تا زمانی که این کشور ها، آراسته با قوای نظامی بزرگ، در جهت تامین صلح متحدانه عمل میکنند، هیچ ملت متجاوز نمیتواند جنگ جهانی دیگر را به راه اندازد." [۴] پس از اعلامیه مسکو، گرومیکو، سفیر شوروی در آمریکا با الکساندر کدو گن، وزیر خارجه بریتانیای کبیر و ادوارد شیتی تنیوس، وزیر خارجه آمریکا، در واشنگتن پیشنویس چارچوب سازمان ملل را ترتیب کرده و نکات جنجال بر انگیز را برای نشست سران سه کشور در یالتا واگذار شدند؛ از جمله در کنفرانس یالتا، استالین که قبلاً خواهان شانزده نماینده به مثابه عضو سازمان ملل بود، با پذیرفته شدن سه نماینده قناعت کرد.

بالاخره بتاريخ ۲۵ اپریل سال ۱۹۴۵ کنفرانس سازمان ملل متحد در شهر سان فرانسیسکو ایالات کالیفورنیا افتتاح گردید. ولی روزولت به مثابه یکی از هواداران سر سخت این سازمان بتاريخ ۱۲ اپریل فوت کرده و هاری ترومن، معاون رئیس جمهور جانشین او گردید. ترومن به نوبت خود و با پیروی از "وصیت سیاسی" روزولت در راه پیروزی این همایش مساعی زیاد بخرج داد. با وجود توافقات قبلی بین "سه کشور بزرگ" به مثابه بانیان این کنفرانس در نشست عالی باید دست کم بر شش معضل کلی توافق حاصل میگردد؛ از جمله میتوان از نکات آتی نام برد: چگونگی اعضای سازمان ملل، صلاحیت های "اجلاس عمومی"، صلاحیت های شورای امنیت و حق وتو، نقش سر منشی سازمان، معضل قیمومیت کشورها و در اخیر تعیین چارچوب کار برد قوه توسط سازمان ملل.

نخست از همه در مورد پذیرفته شدن ارجنتاین به مثابه یکی از کشورهای بنیانگذار سازمان ملل اختلاف نظر بین مولوتوف، وزیر خارجه و رئیس هیئت شوروی و نمایندگان کشورهای امریکای لاتین بروز کرد. مولوتوف حکومت ارجنتاین را "فاشیست" خوانده و پذیرش آن را به حیث کشور بانی سازمان رد میکرد. هاری ترومن ناچار بالاخره بزودی نماینده ای نزد استالین فرستاده و از او خواهان کمک گردید. با وجود توافق استالین به پیشنهاد ترومن،

مولوتوف از توصیه ای استالین سرباز زد و در نتیجه گرومیکو، سفیر شوروی در امریکا ریاست هیئت شوروی را در نشست بدوش گرفت. [۵]

موضوع پیچیده ای دیگر، به ویژه برای کشورهای عربی معضل "قیمومیت" بود؛ کشورهای عربی که نظر به تعهدات "جامعه ملل" تحت قیمومیت (سرپرستی) کشورهای استعماری اروپا قرار گرفته بودند، میخواستند، پس از این به مثابه کشورهای آزاد از قید استعمار، عضو سازمان ملل متحد شناخته شوند؛ این امر مخصوصاً در مورد لبنان و سوریه صدق میکرد، که تحت قیمومیت فرانسه قرار داشتند، و فرانسه بالاخره نظر به فشارهای امریکا و بریتانیا از این خواست عقب نشینی کرد. در ماده ۷۸ منشور سازمان اضافه گردید که مسئله ای قیمومیت در مورد سرزمین های که به عضویت سازمان ملل درآمده اند، صدق نمیکند.

کسب حق وتو برای پنج کشور (امریکا، بریتانیا، شوروی، فرانسه و چین ملی) نه تنها در بین "سه کشور بزرگ"، بلکه همچنان بین کشورهای پیرامونی و کشورهای بزرگ نیز به نوبت خود بحث انگیز و جنجال آفرین بود. کشورهای پیرامونی از امریکای لاتین تا افریقا و آسیا بالاخره ناچار به این نتیجه رسیدند، که امتناع از دادن این حق به "کشورهای بزرگ" اصلاً کنفرانس به شکست مواجه گردیده و یا بدون عضویت آنها نهای خواهد گردید. در اخیر با ۳۳ رای موافق، دو رای مستنکف و ۱۵ رای مخالف اصل "حق وتو" پذیرفته شد و در منشور ثبت گردید. اشتراک کنندگان نشست سانفرانسیسکو، بیشتر متأثر از حملات و تجاوز کشورهای فاشیست آلمان، ایتالیا و ژاپن، خواهان تدوین و پیاده کردن منشور یک سازمان پر قدرت جهت جلوگیری تجاوز کشورهای و حق تعیین سرنوشت خود کشورها بودند؛ از این نگاه "حفظ و صیانت حقوق بشر" به مثابه حق انفرادی در وهله ای اول برای آنها از اهمیت زیاد برخوردار نبود. ولی در اثر تاثیر پذیری از گروه های فشار، از جمله حلقه های فعال زنان از امریکای لاتین، اصل حقوق بشر نیز در منشور سازمان داخل گردیده و بالاخره "اعلامیه جهانی حقوق بشر"، سه سال بعد تر، در ۱۰ دسامبر ۱۹۴۸ در مجمع عمومی سازمان ملل به تصویب رسید.

منشور سازمان ملل متحد، که چارچوب سازمانی این نهاد جهانی را تنظیم میکند، در اخیر و پس از دشواری های زیاد بتاريخ ۲۶ جون ۱۹۴۵ در سانفرانسیسکو توسط پنجاه کشور عضو به امضا رسید. لهستان، که نظر به یک سری از دشواری های سیاسی و بُعد جغرافیایی نتوانسته بود که در همایش شرکت کند، بعداً با صحنه گذاشتن در پای این منشور، به مثابه پنجاه و یکمین عضو بانی سازمان ملل شناخته شد. از آنجایی که منشور سازمان تا تاریخ ۲۴ اکتوبر از طرف ۲۹ کشور عضو - نظر به ساختارهای سیاسی خود شان - تصویب گردید، این تاریخ به مثابه سالروز تولد سازمان ملل تشخیص و تعیین گردید. در اخیر تا تاریخ ۲۹ دسامبر ۱۹۴۵ همه کشورهای بانی این سازمان، منشور سازمان را تصویب کردند.

نخست از همه نام "سازمان ملل متحد" برای اولین مرتبه توسط روزولت در سال ۱۹۴۱ به مثابه یک پیشنهاد ارایه گردیده بود. بنا برآن زمانی که ۵۰ کشور اعلامیه این سازمان را در سانفرانسیسکو امضا کردند، برای ادای حرمت به روزولت، که چند هفته قبل چشم از جهان بسته بود، کشورهای بانی این سازمان بر نام "سازمان ملل متحد" موافقت کردند. [۶] در مذاکرات سازمان ملل، ایالات متحده امریکا پذیرفت که به مثابه کشور بزرگ و میزبان این نهاد به تنهایی بیست و دو صد بودجه سالانه سازمان ملل را تامین کند. [۷]

نخست از همه باید گفت که سازمان ملل یک نوع "حکومت جهانی" نبوده، ولی نظر به اهداف آن، این سازمان فراملی در جهت برقراری "صلح و امنیت جهانی" تلاش کرده و با به رسمیت شناختن "یک عضو و یک رای" در اجلاس عمومی این سازمان، گویا اصل "ملت-دولت" با حقوق مساوی و حق تعیین سرنوشت دولت ها توسط خود

آنها یک گام مهم عملی به سوی شناختن حق مساوی دولت های خرد و بزرگ در کنار هم برداشته شده است. ولی در سازمان امنیت این نهاد، با داشتن "حق وتو" برای پنج کشور بزرگ، دوباره "اصل حق مساوی کشور ها" خدشه دار میگردد. با وجود همه کاستی های ایالات متحده امریکا، به ویژه روزولت در سازماندهی و راه کار های عملی در حالات بحرانی در صورت بندی این نهاد نقش تعیین کننده بازی کرده است؛ آن هم به ویژه از جهتی که ایالات متحده امریکا به حیث یک کشور رو به فراز و به سوی گسترش روابط هژمونی و امپراتوری از همه کشور های بزرگ دیگر به این نهاد نیاز داشت. با وجود همه کاستی ها، امروز این سازمان با داشتن سی بخش مختلف و ۱۹۳ کشور عضو یک سازمان مقتدر فراملی تلقی گردیده که به دستاوردهای آن، به ویژه در امر "حقوق بشر" نباید کم بها داده شود.

در ماده اول "اعلامیه حقوق بشر" چنین تذکره می رود: "تمام افراد آزاد زاده میشوند، از لحاظ حیثیت و کرامت و حقوق با هم برابر اند." بزودی در ماده دوم این اعلامیه اضافه میگردد: "هر کس میتواند بدون هیچ گونه تمایز، به ویژه از حیث نژاد، رنگ، جنسیت، زبان، دین، عقیده سیاسی یا هر عقیده دیگر و هم چنین منشاء ملی یا اجتماعی، ثروت، ولادت یا هر وضعیت دیگر، از تمام حقوق و آزادی های ذکر شده در این اعلامیه برخوردار گردد." [۸] این اعلامیه از جهتی دارای اهمیت تاریخی است، چون وینستون چرچیل خود به این نظر بود که "جهان باید توسط کشور های غنی اداره گردد. به نظر او، اگر اداره جهان به دست کشور های گرسنه بیافتد، خطرات همیشگی بروز میکنند. قدرت ما منجر به برتری ما گردیده است. ما میتوانیم به مثابه مردان ثروتمند بر زمین و مالکیت خود به صلح و صفا زندگی کنیم." به این ترتیب، طوری که نوام چومسکی، دانشمند امریکایی این ادعای چرچیل را تعبیر

میکند، حکم روایی "نه تنها حق ثروتمندان بوده بلکه گویا وجیه آنها" میباشد. [Chomsky, 2001, 9]

در آغاز "منشور سازمان ملل" آمده است که "ما مردم ملل متحد قاطعانه مصمم هستیم که نسل های آینده را از آفت جنگ ... که افراد بشر را دچار مصائب غیر قابل بیان نموده، حفظ نماییم. ما باور خویش را باز هم به حقوق اساسی بشر، کرامت و ارزش شخصیت انسانی و به تساوی حقوق مرد و زن و همچنان به تساوی بین ملت ها اعم از کوچک و بزرگ و ایجاد شرایط لازم برای حفظ الزامات ناشی از عهد نامه ها و سایر منابع حقوق بین الملل و مساعدت به ترقی اجتماعی و شرایط زندگی بهتر برای نیل به این هدف ها اعلام میداریم." در ماده اول منشور سامان ملل بر "حفظ صلح و امنیت بین المللی، توسعه روابط دوستانه در بین ملل بر مبنای احترام به اصل تساوی حقوق و خود مختاری ملل و حصول هم کاری بین ملل در حل مسائل بین المللی" صحه گذاشته میشود. [United

Nations, 1945:30]

بزرگترین چالش که سازمان ملل از بدو تاسیس با آن مواجه بوده است، طوری که "هان همیکی"، استاد دانشگاه آکسفورد مینویسد، در فاصله عمیق بین خواست ها و اهداف والای این نهاد نظر به ظرفیت ها و امکانات واقعی ناشی از ساختار این نهاد در مورد پیاده کردن اهداف این نهاد نهفته است. [Hanhimäki, 2015: 2] باید افزود، اگر با تاسیس یک نهاد جهانی امید قطعی داشت به حفظ صلح و امنیت دوامدار از یک سو، صیانت همگانی حقوق بشر و انکشاف متوازن اقتصادی و شکوفایی اجتماعی در سرتاسر جهان از سوی دیگر، پیاده کردن این امر اگر نا ممکن هم نباشد، با دشواری های عظیم ساختار های سیاسی، آموزه های ایدئولوژیک و برداشت های دینی و سنتی مواجه میباشد. سازمان ملل در واقع یک نهاد ساخته و بافته قوای پیروز، به ویژه ایالات متحده امریکا و اتحاد جماهیر شوروی در جنگ جهانی دوم بود؛ بر همین مبنای میتوان به مثابه بزرگترین دستاورد این نهاد را "عدم جنگ رویا رویی" بین دو امپراتوری بزرگ پسا جنگ، یعنی امریکا و شوروی شمرد؛ جنگی که بتواند دوباره جهانی

خوانده شود. ولی در مقابل این نهاد هرگز نتوانست که مانع "جنگ های نیابتی" بین دو ابر قدرت، آن هم در سرزمین های "اقمار و یا شبه اقمار" به مثابه "ساتراپ های امپراتوری ها" گردد. سازمان ملل در این میان در جهت های مختلف توسعه یافته است. تعداد شعبه های آن در بخش های ویژه افزایش یافته به طوری که امروز این نهاد جهانی در همه ساحات از امور صحتی و اجتماعی تا اقتصادی و حفظ محیط زیست دارای شعبه های اختصاصی خود بوده و در همه همایش های مهم جهانی، که به ابتکار خودش و یا از طرف نهاد اختصاصی فراملی برگزار میگردند، سهم فعال دارد. تعداد اعضای این نهاد امروز به ۱۹۳ کشور و بودجه سالانه ای آن به ۲۵ میلیارد دالر امریکایی بالغ میگردد.

مایکل زورن، استاد روابط بین الملل در "دانشگاه آزاد برلین" در کتاب مشهورش بنام "تیوری حاکمیت جهانی" - A Theory of Global Governance - اساس نظری و ساختار عملی "حاکمیت جهانی" را بررسی میکند. در رابطه با تیوری حاکمیت جهانی، سورن مینویسد که زمانی میتوان از حاکمیت جهانی یاد کرد که سه پیش شرط موجود باشند.

(۱) اعضای یک سازمان شاخص "رفاه همگانی" فراملی را به مثابه یک اصل بپذیرند.
 (۲) کشور های عضو این اصل را هم قبول داشته باشند که تاسیسات جهانی اصل "رفاه همگانی" را حتی علیه خواست های کوتاه مدت یک کشور عضو هم پیاده کرده میتوانند.

(۳) اعمال کنندگان دولتی بتوانند اصل فراملی را در مقابل کسانی که از این اصل متاثر میگردند، توجیه کنند.
 [Zürn, 1918: 10]

پیاده کردن این پیش شرط ها به مثابه ابزار کاری یک نهاد فرا ملی تحت شرایط فعلی سازمان ملل و همچنان نظر به ساختار سیاسی کشور ها به سوی "خود آگاهی و دست رد زدن به مداخلات خارجی در امور داخلی"، اگر از یک سو بسیار دشوار مینماید، ولی از سوی دیگر نظر به رشد سریع ابعاد پنج گانه "جهانی شدن" یک امر الزامی خوانده میشود. حل این تناقض بین "خواست های ملی" و "الزامات جهانی شدن" رکن اساسی تلاش های آینده نهاد جهانی تلقی میگردد. رویارویی "شرق و غرب" که با نام "جنگ سرد" بر جهان پسا جنگ مسلط گردید، در گام نخست و بیش از همه در برگزیده انگیزه گسترش روابط امپراتوری استوار بر "ایدولوژی" های "نظام سرمایه داری و سوسیالیسم" بود. این تقابل نظام ها بزودی منجر به دو نهاد بزرگ نظامی "پیمان آتلانتیک شمالی" و "پیمان ورشو" گردید. این ساختار دو قطبی در "روابط بین الملل و آن هم در خود سازمان ملل اثرات قابل توجهی بر جای گذاشت. همه حوزه های زندگی را فرا گرفت و در همه عمل کردها و ساختار های سازمان ملل تاثیر گذار گردید." [Bourantonis, 1995: 2] ولی با فروپاشی امپراتوری اتحاد جماهیر شوروی، اوضاع جهان نیز بکلی دگرگون گردید. از این تقابل دو نظام ایدولوژیک، در گام اول ایالات متحده امریکا پیروز برآمد، امریکا در جهانی شدن تک قطبی تلاش کرد تا "استراتژی تسلط بلامنازع" را بدون رقیب سیاسی مهم به تنهایی پیاده کند. در این راه ابر قدرت خود موازین سازمان ملل، از قبیل "عدم مداخله در امور داخلی" را با تیز های "حملات پیشگیرانه" و "مداخلات بشر دوستانه" زیر پا گذاشت. ولی دیری نپایید که از یک سو مکانیسم درونی نظام سرمایه داری از یک طرف افت توانایی های اقتصادی امریکا را، به ویژه در بحران ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸ به نمایش گذاشت و از سوی دیگر دگرگونی ساختاری در کشور های دیگر، جهان را از تک قطبی شدن به سوی چند قطبی شدن کشاند. [۹] با در نظر داشت این دگرگونی ساختاری در روابط و تعاملات اقتصادی، سیاسی، اجتماعی ناشی از "ابعاد پنج گانه جهانی شدن"، موجودیت و کارایی سازمان ملل نه تنها منسوخ نگردیده است، بلکه برخلاف، نظر به هر زمانی دیگر نیاز به همکاری

سازنده ای همه کشورها و آن هم فراتر از سطح ایدولوژیک و تفاوت های سیاسی دیده می شود. با چالش های چند بعدی زمان "دهکده جهانی" هیچ کشوری به تنهایی مبارزه قاطع نتوانسته، همه کشورها با در نظر داشت مسئولیت پذیری تاریخی باید دست به دست هم داده تا بتوانند که جهان را از ورطه ای هلاکت نجات دهند.

کنفرانس برتون وودز (Bretton Woods)

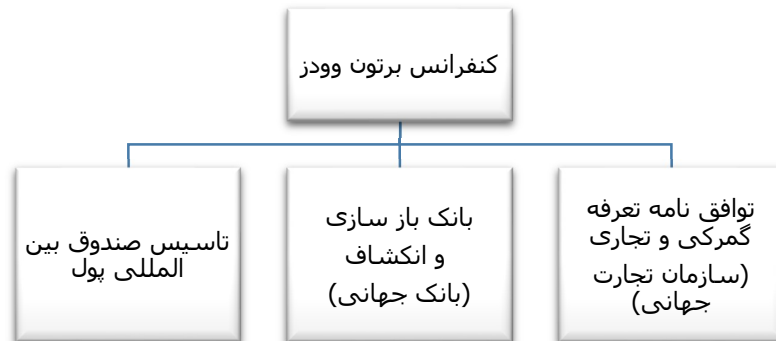
نهاد های پولی و مالی نظام جهان پسا جنگ

در بخش اقتصادی، به مثابه ستون سومی نظام پسا جنگ، در سال های ۱۹۴۵ و ۱۹۴۶ در "برتون وودز" مربوط به ایالت "نیو هامپ شایر" ایالات متحده آمریکا تهداب یک نهاد اقتصادی بسیار مهم گذاشته شد، نهادی که سه بخش تجاری، بانکی و پولی را در بر میگرفت:

(۱) صندوق بین المللی پول (International Monetary Fund) ،

(۲) بانک بازسازی و انکشاف، که بعداً به بانک جهانی (World Bank) مسماً گردید و

(۳) GATT ، توافق نامه تعرفه گمرکی و تجاری، که بعدتر به سازمان تجارت جهانی - WTO - تغییر نام داد.



پس منظر تاریخی نظام بین المللی پول

از معیار طلا تا نقش معیاری دالر

در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم نظام پول جهان بر مبنای "معیار طلا" استوار بود. "پوند استرلینگ"، پول بریتانیای کبیر که در یک مبادله ای مشخص با قیمت طلا معامله میگردد، زیرساخت این معیار و تضمین کننده ای روابط اقتصادی بدون اصطکاک هم به سطح ملی و هم فراملی خوانده میشود. علل مهم این اصل در ساختار اقتصادی امپراتوری بریتانیای کبیر نهفته بود.

نخست از همه سهم بزرگ بریتانیای کبیر در تجارت جهانی و توانایی های هنوز هم بزرگتر اقتصادی امپراتوری بریتانیا منجر به آن گردیده بود تا پوند استرلینگ در تعاملات اقتصادی جهانی نقش کلیدی بازی نماید. افزون بر آن بریتانیای کبیر نخستین کشوری محسوب میشود که مبادله آزاد طلا را با پوند استرلینگ رسماً معرفی و تضمین کرده بود. همچنان قابل یادآوری است که در بازار لندن واردات و صادرات طلا بدون هر نوع قید و شرط به شکل آزاد

صورت میگرفت. در اخیر بریتانیای کبیر دارای یک نظام بازار آزاد و کارآمد بود، که برای داد و گرفت تعاملات فرامرزی از اهمیت شایان برخوردار خوانده میشود. [Horie, 1964: 2-4] در نظام پولی استوار بر "معیار طلا"، سیالیت (نقدینگی liquidity) بین المللی تنها و تنها به مقدار طلای وابسته می باشد که با هدف پولی، یعنی مبادله مورد دسترسی قرار میگیرد. پس در حالت کم شدن نقدینگی، به ویژه در حالتی که مقدار طلا مناسب به نیازمندی داد و گرفت افزایش نیامد، میتواند که این امر، توام با پایین آمدن سطح تولید و اشتغال منجر به فرایند دفلاسیون (Deflation)، کاهش قیمت ها گردد.

توأم با نظام پولی با نرخ مبادله ای ثابت، تهیه ناکافی نقدینگی برای تعاملات اقتصادی جهانی عوامل تعیین کننده ای سقوط و بحران نظام پولی استوار بر استاندارد طلا قبل از جنگ جهانی اول تلقی میگردند؛ در نتیجه بحران اقتصادی و سیاسی ناشی از جنگ جهانی اول منجر به فروپاشی نظام معیار طلا گردید. [Predöhl, 1986: 55] در اخیر قابلیت مبادله ای پوند استرلینگ به طلا الزاماً معلق گردیده و در نتیجه یک "نظام کنترل شده معیار طلا"، جانشین یک نظام خالص معیار طلا گردید. در سال های بیست قرن بیستم، به ویژه پس از جنگ جهانی اول نقش انحصاری بریتانیای کبیر به نفع توانایی های اقتصادی ایالات متحده امریکا ضعیف گردیده و در نتیجه دالر امریکایی در کنار پوند انگلیسی در نظام کنترل شده معیار طلا از نقش کلیدی برخوردار گردید. ولی بحران بزرگ اقتصادی سال ۱۹۲۹ منجر گردید به فروپاشی کلی نظام مبادلات پولی جهان. در اخیر رقابت های "تنزیل ارزشی" واحد های پولی ملی و تدابیر حمایتی گمرکی به اقتصاد و تجارت جهانی، به ویژه در کشور های خودمدار سرمایه داری ضربات بزرگی وارد نمود. در حالی که این بحران زاده تعاملات درونی نظام سرمایه داری خوانده میشود، طوری که فریتس فوکت، استاد دانشگاه بن گزارش میدهد، تنها در بین سال های ۱۹۳۲ تا ۱۹۳۸ جهان شاهد ۵۳ تنزیل ارزشی بوده است. [Voigt, 1958: 38] قابل تذکر است که در کنار کشور های خودمدار، کشور های پیرامونی نیز از این تنزیل "ارزش ارزی" بدون آسیب مانده نمی توانستند. چنانچه در سال ۱۹۳۴ به تناسب سال ۱۹۲۹ تنزیل ارزش پول در مقابل طلا در مکزیک ۶۷ در صد، در ارجنتاین ۶۵ درصد و در چین ۵۲ در صد بود. افزون بر آن ذخایر طلای بعضی کشور های پیرامونی به حد اقل رسیدند. چنانچه در سال ۱۹۳۲ با ارزش ۵۸۰ میلیون روپیه و در سال ۱۹۳۳ با ارزش ۶۸۳ میلیون روپیه، طلا از هند خارج گردید. همچنان ذخایر طلای کشور های پیرامونی امریکای لاتین، از جمله برزیل و ارجنتاین در سال ۱۹۳۲ در مقایسه با سال ۱۹۲۹ بیشتر از نود در صد کاهش نمود. اضافه بر آن قیمت مواد خام از قبیل چای و پنبه از کشور های پیرامونی، در سال ۱۹۳۲ به مقایسه سال ۱۹۲۹ بیشتر از پنجاه در صد کاهش یافت. [Varga, 1971: 275]

نشست برتون و ووز در ایالات متحده امریکا

جان مینارد کینز در رویارویی با هری وایت

با در نظر داشت این پس منظر، نیاز مبنی بر صورت بندی تازه ای "نظام پولی" نه تنها در کشور های خودمدار سرمایه داری بلکه در کشور های پیرامونی وابسته و قسماً مستعمره نیز دیده میشود. در این جا به زودی باید افزود که در سال های حوالی بحران بزرگ نیز تلاش های در جهت رفو رم نظام پولی جهان بوقوع پیوسته بودند. چنانچه، طوری که "شانون"، استاد دانشگاه شیکاگو گزارش میدهد، در سال های ۱۹۲۷، ۱۹۳۰، ۱۹۳۱ و ۱۹۳۳ متواتر تلاش های صورت گرفته تا کشور ها در راستای تنظیم نمودن اوضاع درهم و برهم تجارت و مهار قیمت ها

همکاری نمایند. ولی این تلاش‌ها نظر به اختلاف نظر و برداشت‌های متفاوت در مورد سیاست‌های اقتصادی و تجاری محکوم به ناکامی شدند. [Shanon, 1964: 33] از آن جایی که تنزیل ارزش پولی و فشارهای همیشگی مالی ناشی از جنگ جهانی دوم، دیگر پاسخگوی خواست‌های دوران پسا جنگ پنداشته نمی‌شدند، ۴۴ کشور جهان تحت نظر و به دعوت بریتانیای کبیر و ایالات متحده آمریکا در جولای ۱۹۴۴ میلادی در "برتون وودز" ایالت نیوهامپ شایر ایالات متحده آمریکا جهت سر و سامان دادن به نظام پولی آینده جهان به مذاکره نشستند. گفتگوها در این کنفرانس بیشتر از همه در مورد دو طرح مشخص ارائه شده از طرف بریتانیای کبیر و ایالات متحده آمریکا دور می‌خورد:

طرح جان مینارد کینز (Keynes-Plan) و طرح هری وایت (White-Plan)

در پیشنهاد بریتانیای کبیر که توسط جان مینارد کینز، دانشمند مشهور اقتصاد تدوین گردیده بود، نخست از همه غرض تنظیم روابط پولی جهانی از ایجاد یک "نهاد جهانی تصفیه حساب" نام برده میشد. به نظر کینز غرض جلوگیری از رقابت‌های تنزیل ارزش پول، به ایجاد یک نظام پولی نیاز دیده میشد که در آن ارزش پول‌های ملی در مقابل یکدیگر مشخص و تعیین گردیده و دستگاه جهانی تصفیه، واحد پولی بنام بانکور (Bancor) با رابطه‌ای مشخص با یک واحد طلا خلق کرده و ارزش پول ملی کشورهای عضو با بانکور مشخص گردد. به نظر کینز، با این مکانیسم و از طریق دستگاه تصفیه پولی میتوان هم از رقابت‌های تنزیل ارزشی خودداری کرده و هم میتوان جلو فرایند نوسانات قیمت - افزایش و کاهش ارزش - را گرفت. [Horie, 1964: 78]

نظر به بحران اقتصادی و پولی سال‌های قبل از جنگ ایالات متحده آمریکا نیز به این باور رسیده بود که نظام پسا جنگ باید به شکل سازنده و دارای تاسیسات همیشگی و همکاری نزدیک کشورهای عضو بنیانگذاری گردد. ولی واشنگتن با طرح کینز از جهتی موافقت نمیکرد که گویا این طرح به نفع "کشورهای بدهکار" رقم خورده و گویا نمیتواند نیازمندی‌های نظام اقتصادی و مالی پسا جنگ را به شکل دراز مدت تامین کند. از این نگاه نظرات واشنگتن در طرح وایت، کارمند وزارت خارجه و آگاه امور مالی آن کشور تدوین و در کنفرانس برتون وودز پیشکش گردید. در طرح وایت مبنی بر ایجاد "صندوق ثبات جهانی" انتظار میرفت تا نرخ مبادله ارز ثابت نگاه داشته شده، پیش زمینه‌های داد و گرفت بدون اصطکاک تجاری و سرمایه آماده گردیده و در اخیر این مکانیسم منجر میگردد به حذف تدابیر حمایتی متفاوت. صندوق ثبات باید در حدود پنج میلیارد دالر سرمایه از سهمیه‌های کشورهای عضو داشته باشد. بر اساس این طرح کشورهای عضو، سی در صد سهمیه‌های شان را با طلا و بقیه را با پول ملی خود کشورها پرداخت میکنند. در نظر گرفته شده بود که سهمیه‌ها بر اساس شاخص‌های ذخایر ارزی، گستره ترازنامه تادیات و سطح عاید ملی در سه سال قبل سنجش و پرداخت میگردد. ارزش پول‌های ملی نظر به واحد پولی بنام "یونیتاز" (unitas) تعیین میگردد. [Horie, 1964: 44-52] تغییر ارزش پول‌های ملی نظر به یونیتاز میتواند فقط با موافقت هفتاد و پنج در صد رای اعضا و آن هم در حالت کسر ساختاری ترازنامه تادیات به وقوع بپیوندد. پس از بررسی هر دو طرح از طرف آگاهان اقتصادی و امور مالی بالاخره "اعلامیه مشترک آگاهان" با سی و نه پاراگراف به مثابه طرح مشترک کشورهای خودمدار تدوین گردید.

نقش کشورهای پیرامونی تا این زمان در گفتگو در مورد نظام اقتصادی و پولی پسا جنگ بسیار کم رنگ بود. علت این امر نخست در این نکته نهفته بود که کشورهای پیرامونی هنوز هم به مثابه یک "گروه همگون" و با "مواضع

مشترک" شکل نگرفته بودند. علت دیگر این عدم سهم گیری فعال در گفتگو ها حجم کم تجارت و داد گرفت مستقل مالی کشور های پیرامونی تلقی گردیده، که در این جمله اکثر این کشور ها به مثابه کشورهای مستعمره در تاثیر پذیری مستقیم از کشور های خود مدار و در نتیجه در رابطه وابستگی ارزش و نرخ مبادله پولی با فرانک فرانسه، پوند بریتانیای کبیر و دالر ایالات متحده امریکا قرار داشتند. با وجود آن هم، نظر به پروتکل های نشست برتون وودز، کشور های پیرامونی به این نظر نبودند که یک نظام پولی جهانی ساخته و بافته کشور های سرمایه داری بدون اخلاص به نفع اقتصاد این کشور ها نیز میباشد. کشور های پیرامونی، با وجود فقدان برداشت مشترک از اوضاع توانستند به کرسی بنشانند که در اهداف سازمان پولی پسا جنگ موازین انکشاف متوازن تجارت جهانی، بهره برداری مناسب از منابع طبیعی، بالا بردن سطح اشتغال و عاید ملی این کشور ها در نظر گرفته شوند. نمایند کشور برزیل از جمله به پایین آمدن قیمت های مواد خام و بلند رفتن قیمت های کالاهای صنعتی اشاره کرده و گفت که این امر منجر میگردد به جریان یک طرفه پرداخت و کسر ترازنامه ای تجاری. همچنان نماینده پیرو، کشور دیگر امریکای لاتین به فرار سرمایه و محدود شدن امکانات سرمایه گذاری در کشور های پیرامونی انگشت انتقاد گذاشت. همچنان هیئت هند به تدابیر گذشته ای کشور های خودمدار مبنی بر راه کار های مالی به نفع این کشور ها اشاره کرد و گفت که " اگر منافع کشور های پیرامونی در یک نظام پولی پسا جنگ به طور مناسب در نظر گرفته نشوند، این نظام در بدو امر پر کاستی بوده و باید دوباره مورد بازنگری قرار گیرد." [Dokuments, 1948: IMF- 1156 and 1186] طوری که در پروتکل های کنفرانس دیده میشود از جمله کشور های پیرامونی که ذخایر زیاد نقره داشتند، در کنار طلا بر افزودن نقره به مثابه بخشی از "نقدینگی جهانی" اسرار داشتند؛ طوری که بعد ها روشن گردید نظر به گسترش حجم تجارت و داد و گرفت مالی در جهان، اصل نقدینگی دوباره اوج گرفته و حتی زمینه ساز بازنگری در زیرساخت نظام پولی جهان گردید. این موضوع در سال های پس از ۱۹۷۰ اوج گرفت. [Samimy, 1977: 26-30]

در ماده اول "صندوق بین المللی پول" از شش نکته به مثابه اهداف نظام پولی پسا جنگ یادآوری میگردد؛ از جمله میتوان از همکاری های مبنی بر تدابیر سیاست های ارزی، گسترش متوازن تجارت جهانی، بلند بردن سطح اشتغال و عاید ملی کشور ها نام برد.

با توافقات "صندوق بین المللی پول" یک نظام ارزی با نرخ مبادله ای ثابت ایجاد گردید. کشور های عضو تعهد کردند تا ارزش پول ملی شان را نسبت به طلا تعیین نمایند. بانک های مرکزی کشور های عضو حق مداخله را در صورت نوسانات بیشتر از یک در صد از نرخ تعیین شده داشتند. البته که نرخ تعیین شده نسبت به دالر میتوانست که در صورت کسر ساختاری ترازنامه تادیات تغییر کند. تغییرات بیشتر از ده درصد مربوط به موافقت صندوق بوده و در حالت کمتر از ده درصد، این موضوع فقط باید به اطلاع صندوق رسانده میشد.

با ایجاد "صندوق بین المللی پول" یک نظام پولی جهانی تنظیم گردید که در آن در کنار پوند انگلیسی، دالر امریکایی نیز دارای نقش کلیدی گردید. ایالات متحده امریکا با داشتن نیمی از ذخایر طلای جهان، اظهار آمادگی کرد تا با نرخ تعیین شده ای یک انس طلا به قیمت سی و پنج دالر، دارایی های دالری کشور های عضو صندوق را با طلا مبادله کند. به این ترتیب نقدینگی بین المللی وابسته گردید به سیاست "ترازنامه تادیات" امریکا؛ به نوعی که افزایش نقدینگی جهان فقط در حالت کسر ترازنامه تادیات امریکا امکان پذیر بود. از سوی دیگر کسر بیلانس مداوم منجر به کاهش اعتماد به دالر میگردد. در نتیجه گویا دو اصل، نیاز به نقدینگی و اعتماد به دالر، در مقابل هم قرار گرفته و تضاد ناشی از این دو اصل در خود نظام تعبیه گردیده و زمینه ساز بحران خوانده میشد. البته که همین

تضاد منجر گردید به آنکه بالاخره در سال های هفتاد از یک سو امریکا از عهده ای مبادله ای ثابت دالر به طلا شانه خالی کند و از سوی دیگر با بروز افکار "نولیبرالیسم"، که در آن "نگاه مقداری پول" ناشی از مکتب شیکاگو در مقابل "نگاه نقدینگی" استوار بر نظرات کینز قرار گرفت. این نظام "برتون وودز" که نمادی از مداخله مستقیم حکومت ها و بانک های مرکزی در نظام پولی و اقتصادی تلقی میگردید و در واقع چنین نیز بود، نظر به عدم تحول پذیری ساختاری خویش بزودی در سال های هفتاد در هم ریخت. پس از یک مرحله ی انتقالی در چهار چوب "پیمان جمابکا"، نظام پولی جهانی از قید غیر مستقیم "معیار طلا" که از طریق دالر امریکایی تطبیق میگردید، آزاد شد. در اخیر خط فکری "نولیبرالیسم" در چهارچوب سیاست "نرخ تبادل آزاد" حکمفرما گردید. در اخیر توام با یک سری از رفورم های دیگر، "نظام پولی برتون وودز" به کلی دگرگون گردیده و نرخ مبادله ای آزاد "یک امر طبیعی" و در خور نظام جهانی شدن خوانده شده و پیاده گردید.

ولی برای صورت بندی نظام اقتصادی پسا جنگ، کشور های خودمدار تنها با ایجاد "صندوق بین المللی پول" بسنده نکردند؛ به جهتی که برای گسترش نظام سرمایه داری، آن هم تحت قیادت واشنگتن، افزون بر ایجاد نظام پولی، نیاز به بانک بازسازی و همچنان سازمان دهی تجارت جهانی دیده میشود. از این نگاه همزمان در "برتون وودز" در مورد دو نهاد دیگر جهانی به مثابه زیر بنای اقتصادی جهان پسا جنگ در خدمت کشور های خودمدار کلاسیک، به ویژه تحت هژمونی ایالات متحده امریکا نیز گام های برداشته شدند.

نخست هدف "بانک بازسازی و انکشاف" (Bank for Reconstruction and Development)، که بعداً "به بانک جهانی" (World Bank) مسماً گردید، آماده ساختن زمینه های اقتصادی برای بازسازی کشور های عضو خوانده شده است. تهیه سرمایه برای زمینه سازی های انکشاف اقتصادی، به ویژه برای کشور های که از اعتماد بازار آزاد سرمایه برخوردار نبودند، یکی از تدابیر عمده ای این بانک تلقی میگردد. نخست هدف این همکاری، به ویژه متوجه کشور های عضو که از جنگ جهانی زیاد آسیب دیده بودند، و در نتیجه به زودی در ردیف کشور های خود مدار کلاسیک قرار گرفتند، گردیده بود. ولی بزودی دامن این همکاری ها بر کشور های پیرامونی نیز گسترش یافت. به این ترتیب خدمات صندوق بین المللی پول برای کشور های عضو بیشتر در زمان عدم توانایی های کوتاه مدت متمرکز گردیده، در حالی که خدمات بانک جهانی بیشتر در خدمت بر طرف کردن "نا متوازن بودن ساختاری" و گویا دراز مدت بود. از جمله میتوان از خدمات مالی بانک جهانی در بخش های تاسیس بند های آب، دستگاه های تهیه برق، تنظیم کردن نظام آبیاری و همچنان کشیدن جاده ها یادآوری کرد. [۱۰]

نخست با ایجاد "نهاد مالی جهانی" (International Finance Corporation) در سال ۱۹۵۶ و بعدتر با تاسیس "نهاد انکشاف جهانی" (International Development Association) در سال ۱۹۶۰، بانک جهانی به بزرگترین نهاد وام دهنده، به ویژه به کشور های پیرامونی مبدل گردید. اگر حجم وام و خدمات پولی بانک جهانی در سال ۱۹۴۷ به ۴۹۷ میلیون دالر امریکایی بالغ میگردد، این رقم در سال ۲۰۱۵ به ۶۰ میلیارد دالر میرسید. [۱۱] تعداد اعضای "بانک جهانی" و همچنان "صندوق بین المللی" پول امروز بر ۱۸۹ کشور بالغ میگردد؛ ولی در اتخاذ تدابیر نقش چند کشور خود مدار کلاسیک، به ویژه ایالات متحده امریکا تعیین کننده میباشد. چنانچه بین امریکا و کشور های اروپای غرب از بدو امر چنین یک توافق غیر رسمی صورت گرفته و در عمل هم پیاده گردیده است، که رییس بانگ جهانی یک امریکایی و رییس صندوق بین المللی پول یک اروپایی، به ویژه یک فرانسوی انتخاب و تعیین میگردد. سهم ایالات متحده امریکا به تنهایی در صندوق بین المللی پول به هفده درصد و در بانک جهانی به شانزده درصد میرسد. سهم بزرگ چند کشور خود مدار سرمایه داری و چگونگی رای ناشی از این سهم، تضمین کننده

اکثریت رای در تصامیم این سازمان به نفع کشور های خود مدار میباشد. [۱۲] چنانچه سهم کشور های پیرامونی، از جمله مثلاً افغانستان، انگولا و یا ارمنستان هریک به کمتر از دهم بخش یک در صد بالغ میگردد. در نتیجه کشور های خودمدار کلاسیک با در نظر داشت نظرات حاکم زمان، از جمله از سال های هفتاد قرن بیستم به این سو در پیروی از نظرات نولیبرالیسم، تدابیر مورد نظر شان را بدون جار و جنجال سازمانی پیاده میکنند. همین تدابیر نولیبرالیسم در خدمت وابستگی کشور های پیرامونی به کشور های خود مدار کلاسیک می باشند.

در "توافق نامه تعرفه گمرکی و تجاری" (GATT: General Agreement on Tariffs and Trade)، که بعدتر به "سازمان تجارت جهانی" (WTO: World Trade Organisation) تغییر نام داد، ستون سوم نظام اقتصادی پسا جنگ شمرده شده، که اساس آن در "کنفرانس برتون وودز" گذاشته شد.

با در نظر داشت هم چشمی های اقتصادی که تدابیر گمرکات حمایتی از آن ناشی گردیده و سال های بین جنگ جهانی اول و دوم منجر به بحران بزرگ جهان سرمایه داری گردید، هدف اساسی "توافق نامه تعرفه گمرکی و تجاری" در تقویت تجارت جهانی از طریق کم ساختن تا از بین بردن بکلی تعرفه های گمرکی و سهمیه ها بر کالاهای وارداتی و انواع دیگر موانع بر تجارت خارجی خلاصه میگردد. [۱۳] نظر به گسترش روزافزون تجارت جهانی ایجاب میکرد تا مقررات و تدابیر "توافق نامه" نیز نظر به نیازمندی های زمان عیار گردند. از همین جا است، که از سال های پنجاه تا سال های نود قرن بیستم تلاش های همیشگی در چارچوب کنفرانس های جهانی به این منظور دایر گردیده که مهمترین آنها به نام "دور مذاکرات یوروگوای" شهرت کسب کرد. البته پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و ظهور کشور های تازه در آستانه خودمداری شدن، در اخیر سازمان "تجارت جهانی" در سال ۱۹۹۵ جانشین "توافق نامه تعرفه و تجارت" گردید. این سازمان با ۱۶۴ کشور عضو - نظر به گفته "روبرتو ازی ویتو"، رییس عمومی این سازمان، ۹۸ در صد تجارت جهان را تحت نظر و کنترل دارد. [۱۴] هدف اصلی سازمان تجارت جهانی آزاد ساختن داد و گرفت تجاری فرامرزی بوده، و دولت های عضو مجبور به از بین بردن محدودیت ها بر داد و گرفت کالاها و خدمات تجاری هستند؛ پیاده کردن این اصل بدون در نظر داشت سطح انکشاف اقتصادی و چگونگی اوضاع رقابتی کشور ها الزامی است.

تلاش های ساختاری اقتصادی "برتون وودز" در واقع، اگر از یک سو واکنشی بود بر "سیاست های حمایتی دولتی" سال های بحرانی ۱۹۳۰، از سوی دیگر بازتاب دگرگونی های توانی های اقتصادی کشور های خودمدار کلاسیک خوانده شده، به ویژه به نفع ظهور ایالات متحده امریکا به مثابه یک قدرت بزرگ سرمایه داری فرامرزی. از نگاه اقتصاد سیاسی، این واکنش شباهتی زیاد دارد با ظهور "آیین اقتصاد کلاسیک لیبرال" به مثابه عکس العمل بر "سیاست های اقتصادی دوران مرکانتیلیسم". چنانچه آدم سمیت، پدر اقتصاد کلاسیک به این باور بود که در تجارت آزاد سود یک کشور لزوماً با ضرر کشور دیگر منتهی نگردیده، برخلاف همه کشورها از تجارت آزاد بهره میبرند. [Peet, 2009: 52] بر این اساس در یک نظام "بازار تجاری آزاد" همه کشور ها سود برده و منجر میگردد به یک نوع "وابستگی متقابل"، یعنی وابستگی هر کشور به کل نظام تجاری و در نتیجه به کل نظام تقسیم کار جهانی. در این تقسیم کار جهانی هیچ کشوری نمیتواند قدرت مسلط و کامل بر کشور های دیگر داشته باشد. به این ترتیب گویا نظام تجارت آزاد "منجر میگردد به توازن قدرت سیاسی. این روحیه تاثیرگذاری و تاثیر پذیری "تجارت آزاد و توازن قوا"، یعنی رابطه بین وابستگی اقتصادی و خودداری از جنگ، در فضای سیاسی و دیدگاه اقتصادی "برتون وودز" نیز حاکم بود؛ کشور های بنیانگذار نظام اقتصادی برتون وودز، تحت رهبری ایالات متحده امریکا و دستپاری بریتانیای کبیر به این باور بودند که نظام برتون وودز استوار بر موازین لیبرالیسم اقتصادی کلاسیک در واقع مانع جنگ بین

کشور ها میگردد. البته که این دیدگاه اقتصادی-سیاسی، با در نظر داشت نظرات اقتصادی نخست جان مینارد کینز و بعد تر "مکتب اقتصادی شیکاگو" در اخیر منجر به حاکمیت کامل "نولیبرالیسم" در نظام برتون وودز گردید. [۱۵] ولی نه نسخه اولی و نه صورت بندی بعدی "نظام اقتصادی برتون وودز" در قبال کشور های پیرامونی به انکشاف اقتصادی و در نتیجه به توازن نسبی سیاسی منتهی گردید. برخلاف تدابیر نهاد های اقتصادی برتون وودز در مورد کشور های پیرامونی یک به یک نه تنها جلو بروز بحران های اقتصادی وابستگی کشور های پیرامونی را به کشور های خود مدار گرفته نتوانست، بلکه برخلاف، توأم با مداخلات سیاسی-نظامی، بر شدت و چگونگی بحران ها نیز افزود. [۱۶] در نظام برتون وودز "جهان به مثابه یک بازار آزاد با کشور های مستقل"، طوری که در منشور سازمان ملل درج گردیده است، تصور گردیده بود و گویا کشور ها از فرصت های مساوی در نظام بازار آزاد و بدون مداخلات سیاسی اجنبی برخوردار بودند. ولی در واقع نظام برتون وودز بازتاب خواست تعرضی سرمایه فرامرزی در جهت تشکل روابط امپراتوری پسا جنگ بود. از دیدگاه ایالات متحده امریکا، نظام پسا جنگ از یک طرف پاسخ تاریخی بود به پرسش "انزوا گرایی آن کشور بین دو جنگ جهانی" و از سوی دیگر تلاش برای ایجاد روابط هژمونی و امپراتوری.

در کنفرانس برتون وودز، نقش کشور های پیرامونی هم از نگاه آگاهی سیاسی وهم از نگاه سازمانی بسیار اندک و ناچیز بود. چنانچه نخست زبان رسمی این کنفرانس انگلیسی بود. بعضی نمایندگان کشور های پیرامونی یا بکلی انگلیسی نمی دانستند، و یا به سطح بسیار پایین اگر با انگلیسی رفع زحمت میکردند، ولی بازیگران سیاسی بودند که با موازین اقتصادی و آن هم به سطح جهانی نا آشنا بودند. چنانچه جورج مینارد کینز با ذهنیت امپراتوری نوع خودش و با تکبر جهان بینی اروپا مرکزی گفته بود که اکثر نمایندگان در نشست اصلاً هیچ نقشی در گفتگو نداشته و "میمون وار" سر می جنبانند. [Peet, 2009: 59] کاستی بزرگ که در کارایی نظام برتون وودز از نقش تعیین کننده برخوردار گردید، معضل سهمیه هر کشور عضو در دارایی کل نهاد بود که تعداد رای از آن ناشی میگردید. برخلاف سازمان ملل، در نظام برتون وودز، که به شکل دموکراتیک و با پیروی از اصل "یک کشور یک رای" در جلسه عمومی این سازمان، از بدو امر نفی گردیده، و در نتیجه نظر به سهمیه های بزرگ، کشور های خود مدار این گروه از تعداد رای بیشتر برخوردار گردیدند. نکته دیگر قابل توجه در کنفرانس برتون وودز، طوری که به تفصیل بیان گردید، رویارویی دو برنامه مختلف امریکایی و انگلیسی بود. ولی واشنگتن توانست که با واگذاری رهبری بخش "بانک بازسازی" به بریتانیا، که توسط کینز اشغال گردید، کینز را از بخش "صندوق بین المللی پول" بدور نگاه داشته و در نتیجه در ساختار صندوق مطابق به خواست واشنگتن در بخش های زیاد "برنامه وایت" بازتاب یابد.

نظام اقتصادی برتون وودز، از صندوق بین المللی پول و بانک جهانی تا سازمان تجارت جهانی، بزرگترین و تاثیر گذار ترین نهاد است که از بدو تاسیس تا امروز، با پیروی از یک ایدئولوژی ویژه، در رقم زدن سرنوشت کشور های پیرامونی نقش به سزای داشته است. این نظام از طریق دادن وام ها برای توازن ترازنامه های تادیات، سهمیه های بانکی برای انکشاف اقتصادی و مساعدت های مالی برای برنامه های اجتماعی، و پیوند زدن پرداخت این پول ها را با شرایط ویژه "نولیبرالیسم" و "روابط دوستانه سیاسی با کشور های خود مدار" بر ساختار اقتصادی کشور ها تاثیر میگذارد. این معضل اکنون با چند مثال کوتاه از چند کشور بیان و ارزیابی میگردد.

در اواخر دهه ۱۹۹۰ و همچنان در اوایل دهه ۲۰۰۰ کشور های امریکای لاتین نظر به پذیرش شرایط وام های نهاد برتون وودز و پیاده کردن تحت نام های "ثبات اقتصادی و برنامه های بازسازی" نه تنها به شکوفایی اقتصادی دست

نیافتند، اقتصاد این کشورها با رکود مواجه گردید. افزون بر آن با پیروی از شرایط نهاد های برتون وودز مبنی بر کم ساختن و حذف هزینه های اجتماعی، خدمات دولتی و یارانه ها بحران اجتماعی نیز شدت بیشتر پیدا کرد. در ژانویه ۱۹۷۷ نظر به توصیه و فشار صندوق بین المللی پول و قید کردن وام در حدود یک میلیارد دالر از این نهاد را به "متوازن ساختن ترازنامه تادیات" نا آرامی های بزرگی در مصر قوام گرفتند. طوری که نیویورک تایمز (۲۱ ژانویه ۱۹۷۷) گزارش میدهد، حکومت مصر باید بر اساسی پیروی از برنامه ریاضتی خدمات اجتماعی، از جمله یارانه ها را برای "نان خشک" کم می ساخت. از این تدبیر مستقیم و در گام اول قشر نا دار متأثر گردیده و این قشر ناراضی به کوچه ها و خیابان ها سرازیر گردید. در نتیجه دست کم بیست و چهار نفر توسط قوای نظامی آن کشور کشته شدند.

در ژوئیه ۱۹۸۱ "اتحادیه دموکراتیک کارگران" مراکش یک "اعتصاب عمومی" در شهر "کازابلانکا" علیه لغو یارانه های مواد غذایی برگزار کرد. صندوق پول بین المللی پول مانند مصر در مراکش دادن وام ۱.۲ میلیارد دالر را به پیاده کردن برنامه های ریاضتی مشروط ساخته بود. از بین بردن یارانه ها منجر گردید به بلند رفتن ۴۰ درصد قیمت نان خشک، ۳۷ درصد قیمت شکر و ۲۸ درصد قیمت روغن پخت و پز. این اعتصاب عمومی به قیام سرتاسری تبدیل گردیده و در نتیجه در اثر شلیک ارتش بر قیام کنندگان، طوری که نیویورک تایمز (۴ ژوئیه ۱۹۸۱) گزارش میدهد، ۶۶ نفر کشته و ۶۳۷ نفر دیگر زخمی گردیدند. بتاريخ ۲۴ اپریل ۱۹۸۴ در شهر های مختلف جمهوری دو مینیکن تظاهرات سرتاسری علیه تدابیر دولت مبنی بر لغو یارانه ها بر واردات ادویه برگزار گردید. این تدبیر حکومت دومینکن ناشی میگردد از شرایط وام دهی صندوق بین المللی پول. تدابیر لغو یارانه ها بر واردات ادویه منجر گردید به بلند رفتن دو صد در صد قیمت ادویه در کشور. در اثر حملات ارتش و پلیس آن کشور بر اعتصاب کنندگان پنجاه نفر کشته و چهار هزار نفر زندانی گردیدند. همچنان در سال ۱۹۹۸ بدهی های انباشت شده ارجنتاین بر ۱۲۸ میلیارد دالر بالغ میگردد. صادرات کشور کم گردیده، فرار سرمایه روز به روز شدت پیدا کرده و بیکاری سرتاسری حاکم گردیده بود. برای غلبه بر این بحران قرار بود صندوق بین المللی پول در حدود ۱۲.۷ میلیارد دالر با ارجنتاین وام بدهد. دادن قسمتی از این وام البته با پیاده کردن "دسیپلین مالی" که مراد از آن "تدابیر ریاضتی" شامل کاهش هزینه های دولت مرکزی و ایالتی بود، مشروط گردیده بود. ولی ارجنتاین در عوض پذیرش و پیاده کردن شرایط صندوق بین المللی پول مقاومت کرده و حاضر نشد تا تدابیر ریاضتی صندوق را یک بر یک پیاده کند. صندوق بینالمللی پول مجبور به عقب نشینی گردیده، در اخیر اقتصاد ارجنتاین در جهت مخالف تدابیر صندوق بر رکود اقتصادی غلبه کرد. [Peet, 2009: 111] در هنگام افزایش قیمت مواد غذایی، از جمله عواقب سو دیگر ناشی از سیاست های تجویز شده توسط صندوق بین المللی پول، اصطلاح "شورش های صندوق بین المللی پول" برای توصیف موج های اعتراض مشاهده شده طی سال های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ به کار برده شد. بر اساس پژوهش تاریخی نسرین موسی و عماد موسی، استادان دانشگاه های استرالیا "گرفتن وام های بیشتر از نهاد برتون وودز بحران ها عمیق تر گردیده، چون این اقدامات مربوط به شرایط سخت ریاضتی لغو یارانه ها بوده، که این امر به نوبت خویش منجر به بلند بردن سرسام آور قیمت مواد غذای و سوخت گردیده است؛ موادی که نظر به ساختار درآمد قشر های پایین، قسمت بزرگ عایدات این قشر را می بلعد." [Moosa, 2019: 89]

با در نظر داشت تجارب چندین دهه از شیوه فکری "نظام برتون وودز" و پیاده کردن تدابیر این نهاد با حمایت حکومت های کشور های خود مدار، شرکت های بزرگ چند ملیتی و بانک های بزرگ فرامرزی، کشور های پیرامونی در

حلقه وابستگی روز افزون "جهانی شدن نظام سرمایه داری" محاصره گردیده و شرایط زندگی توده های میلیونی روز به روز وخیم تر گردیده؛ جزئیات این امر در مسیر این اثر به تفصیل تحلیل و ارزیابی میگردند.

دوم: زیرساخت مادی نظام پسا جنگ

زمانی که ایالات متحده امریکا فخر میفروشد

در بخش تدابیر ساختاری کنفرانس های یالتا و برتون وودز، نخست صورت بندی سیاسی "سازمان ملل متحد" و سپس تشکل اقتصادی نظام پسا جنگ "صندوق بین المللی پول و بانک جهانی" بررسی گردیدند؛ اکنون با یک نگاه گذرا توانایی های اقتصادی ایالات متحده امریکا به مثابه زیربنای نظام اقتصادی-سیاسی پسا جنگ ترسیم و ارزیابی میگردند.

از یالتا تا برتون وودز تلاش های گسترده ای کشور های خودمدار کلاسیک، به ویژه ایالات متحده امریکا و بریتانیای کبیر از یک سو و اتحاد جماهیر شوروی از سوی دیگر در مورد ساختار نظام سیاسی-اقتصادی پسا جنگ پیچیده و دشوار بودند. در حالی که ایالات متحده امریکا و بریتانیای کبیر توأم با اتحاد جماهیر شوروی به مثابه "کشور های متحد" بر فاشیسم زمان که تحت نام "کشور های محور" یاد میگردیدند، مشترک پیروز گردیدند، ولی در مورد "طرح نو سیاسی" و "نظام نو اقتصادی" پسا جنگ اختلافات ناشی از جهان بینی بین کشور های سرمایه داری و اتحاد جماهیر شوروی بروز کردند. نخست در کنفرانس یالتا، به ویژه ایالات متحده امریکا و شوروی در مورد مرز کنشی حوزه های نفوذی به توافق رسیدند، و همچنان در راستای صورت بندی کلی سازمان ملل متحد غرض "نظم نوین سیاسی جهان" گام های مشترک برداشتند. ولی در رابطه با طرح نو نظام اقتصادی پسا جنگ هر دو کشور بزرگ (ایالات متحده امریکا و شوروی) با هم پیمانان ایدیولوژیک و همراهان سیاسی خود استراتژی های مختلف را انتخاب کرده و راه کار های شان را از هم جدا ساختند. چنانچه اتحاد جماهیر شوروی از بدو امر از همکاری با صندوق بین المللی پول ابا و ورزیده و همچنان از هم پیمان شدن با تعاملات بانک جهانی فاصله گرفت؛ در نتیجه با ساختار نظام نو سیاسی و اقتصادی پسا جنگ از بدو امر خشت بنای دو قطبی شدن جهان گذاشته شد.

ولی علت اینکه در این کار زار ایالات متحده امریکا و اتحاد جماهیر شوروی به مثابه دو قدرت بزرگ عرض اندام کردند، به نوبت خود باید در توانایی های مادی و بافت ایدیولوژیک هر دو امپراتوری سراغ دید؛ البته بازهم با یک تفاوت کلی: در حالی که بر اتحاد جماهیر شوروی که در مبارزه با فاشیسم در جبهه ای شرق مستقیم مورد حملات خانمانسوز آلمان قرار گرفته بود، تلفات زیاد مادی و انسانی تحمیل گردید، ایالات متحده امریکا از آن سوی اقیانوس پس از حملات ژاپنی ها "در پرل هاربر" در سال ۱۹۴۱ داخل جنگ شده، و باوجود تلفات سنگین انسانی و مادی، خود سرزمین امریکا از حملات کشور های محور مصون باقی ماند.

چون دگرگونی های بنیادی ناشی از جنگ منجر به قطب بندی های سیاسی-اقتصادی تازه گردیدند، در نتیجه یک برهه ای تاریخی دیگر با ساختار های الزامی خودش آغاز گردید. قدرت های بزرگ اروپایی قبل از جنگ از قبیل ایتالیا و فرانسه واژگون گردیدند، تلاش های سلطه گری آلمان فاشیست بر اروپا شکست خورد و بریتانیای کبیر نیز نقش شماره یک خود را از دست داد. در شرق دور بر ژاپن هم از یک طرف نظر به مقاومت درونی کشور های تحت سلطه، از جمله چین ضربات سخت وارد گردیده و در اخیر کار برد بمب اتمی بر شهرهای "هیروشیما و

ناکازاکی" ژاپن را به زانو درآورد. سرزمین های دیگر جهان یا به مثابه کشور های پیرامونی و یا مستعمره از نقش چشمگیر سیاسی در تعاملات جهانی برخوردار نبودند. در نتیجه ایالات متحده امریکا و اتحاد جماهیر شوروی به مثابه دو قدرت بزرگ در سطح جهانی بروز کرده و نظر به دیدگاه های مختلف ایدیولوژیک از بدو امر در رویارویی با یک دیگر صف بندی کردند. ولی زیرساخت مادی این رویارویی ناشی از مکانیسم تعاملات جنگی، به ویژه بر پایه رشد اقتصاد، سهم بخش نظامی در تولید ناخالص ملی و همچنان چگونگی توزیع عاید در هر یکی از این قطب ها دارای ویژه گی های خودش می باشد. تولید ناخالص اجتماعی ایالات متحده امریکا از ۸۸.۶ میلیارد دالر در سال ۱۹۲۹ به ۱۲۵ میلیارد دالر در سال ۱۹۴۵ افزایش یافت. به این ترتیب گویا امریکا در واقع بر بحران بزرگ اقتصادی سال های سی غلبه کرده بود. (Kennedy, 1991: 533) پایه رشد انکشاف اقتصادی امریکا بین سال های ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۴ سالانه ۱۵ درصد ثابت گردیده که در تاریخ آن کشور بی پیشینه میباشد. از آنجایی که پای ایالات متحده امریکا در جنگ خانمانسوز علیه فاشیسم جهانی آغشته بود، سهم تولیدات جنگ افزار ها هم در تولید ناخالص ملی آن کشور از دو درصد در سال ۱۹۲۹ به چهل درصد در سال ۱۹۴۳ افزایش یافته بود. نظر به پژوهش اندیشکده "اقتصاد و صلح"، موتور اصلی پایه رشد آن کشور "مخارج دولتی" بوده که در عین زمان با کاهش نسبی سهم مخارج غیر دولتی و سرمایه گذاری در تولید ناخالص ملی آن کشور همراه بوده است. [۱۷]

چنانچه مخارج دولتی ایالات متحده اگر در سال ۱۹۴۱ با حجم ۴۰۸ میلیارد دالر و ۳۰ درصد تولید ناخالص اجتماعی آن کشور رقم شده است، این مخارج در سال ۱۹۴۴ به ۱۰۶ تریلیون بالغ گردیده است. هزینه های روزافزون دولتی به نوبت خود از طریق وام های دولتی ناشی از کسر بودجه و افزایش باز مالیات جبران میگرددند. در سه سال اخیر جنگ، امریکا در حدود ۳۹ درصد تولید ناخالص ملی را برای امور جنگ اختصاص داده بود. در نتیجه ای این تدبیر سیاسی-اقتصادی بیکاری از ۱۴.۶ درصد در سال ۱۹۴۰ به ۱.۹ درصد در سال ۱۹۴۵ کاهش یافت. در اخیر در سال ۱۹۴۶ شاخص اسهام بهادر "داو جونز" به سطح قبل از بحران سال ۱۹۲۹ رسید.

در واقع امریکا، اگر با آمار اقتصادی نظر انداخته شود، یگانه کشوری است که از جنگ جهانی دوم زیادتین بهره را برده و در نتیجه به حیث بزرگترین قدرت اقتصادی از بحران سیاسی و اقتصادی سر برآورده است. ایالات متحده امریکا در پایان جنگ با داشتن ذخایر طلا در حدود بیست میلیارد دالر، دارای دو سوم بخش ذخایر جهان بود. یک بر سوم تمام تولیدات کلی جهان و دو بر سوم تمام تولیدات صنعتی جهان در امریکا تولید گردیده و در نتیجه در پایان جنگ امریکا بزرگترین کشور صادر کننده ای جهان بوده؛ و حتی چندین سال پس از جنگ، سهم امریکا در صادرات کلی جهان به ۲۳ درصد بالغ میگردد. البته در این رابطه، قدرت بزرگ نظامی این کشور به نوبت خود بازتاب توانایی های اقتصادی آن کشور میباشد. قوای نظامی آن کشور در پایان جنگ بر ۱۲.۵ میلیون نفر بالغ میگردد، از جمله ۷.۵ میلیون آن در خارج مستقر بودند. (Kennedy, 1991, 534) نصف تمام کشتی های بزرگ اقیانوس ها امریکایی بوده و تعداد کشتی های بحر پیمای امریکایی ۱۲۰۰ عددگفته شده که بیشتر از هر کشور دیگر، به شمول قوای دریایی بزرگ بریتانیای کبیر شمرده میشود. همچنان قوای هوایی امریکا نیز به نوبت خود خیره کننده خوانده میشود؛ واشنگتن با داشتن دو هزار هواپیمای بزرگ بمب افکن علیه آلمان و یک هزار هواپیمای بزرگ بمب افکن نوع B-21 علیه ژاپن در جنگ شرکت داشت.

همچنان سهم تولیدات افزار جنگی ایالات متحده امریکا از ۴.۵ میلیارد دالر در سال ۱۹۴۱ به ۳۷.۵ میلیارد دالر در سال ۱۹۴۳ افزایش نمود. در حالی که بریتانیای کبیر و اتحاد شوروی به مثابه دو کشور دیگر قوای متحد در سال

۱۹۴۲ هر یک به نوبت ۱۱.۱ و ۱۲.۹ میلیارد دالر تولیدات افزار جنگی بیشتر نداشتند. قابل توجه این نکته است که بازهم در سال ۱۹۴۳ تولیدات هر سه کشور محور (آلمان، ژاپن و ایتالیا) به ۱۸.۲ میلیارد دالر، یعنی کمتر از نیمی ایالات متحده آمریکا بالغ میگردید. (Kennedy, 1991, 530)

در مورد توانایی های اقتصادی امپراتوری اتحاد جماهیر شوروی باید یک خورده مکت کرد، چون برخلاف ایالات متحده آمریکا نظر به حملات و پیشروی های آلمان فاشیست بخش های زیاد زیرساخت تولید اتحاد جماهیر شوروی منهدم گردیده بودند. لذا آن رونق اقتصادی که ایالات متحده آمریکا در دوران جنگ از آن بهره برد، اتحاد شوروی فاقد آن بود. تلفات انسانی شوروی در جنگ ۲۰ تا ۲۵ میلیون، از جمله ۷.۵ میلیون عسکر رقم زده شده است. این تعداد بزرگترین رقم تلفات است که یک کشور در جریان جنگ متحمل گردیده است. از آنجایی که این تلفات انسانی با تخریب کارگاه های تولیدی و اراضی زراعتی توأم بوده است، در نتیجه بر توانایی تولیدی شوروی سخت آسیب وارد کرده بود. از سوی دیگر رهبری مسکو باید برای دفاع از خاک شوروی تجهیزات جنگی تهیه کرده و به شکل روزافزون نیروهای بیشتر نظامی را به جبهه ها می فرستاد. اینکه اقتصاد شوروی تحت ضربات سنگین نظامی آلمان فاشیست بکلی سقوط نکرد، یک امری است که اگر از یک سو جنگ علیه فاشیسم به مثابه یک جنگ عادلانه و میهن پرستی به پیش برده میشد، از سوی دیگر بار کمر شکن جنگ همه روزه با قیمت کاستن مواد مصرفی ضروری توسط توده ها جبران میگردید. چنانچه تولید ناخالص ملی اتحاد جماهیر شوروی که در سال ۱۹۴۱ بر ۴۷۰ میلیارد دالر بالغ میگردید، در سال ۱۹۴۵ به ۳۴۳ میلیارد دالر کاهش نمود. [Harrison, 2005: 18]

با در نظر داشت این اصل، که ایالات متحده آمریکا بر بحران بزرگ اقتصادی سال های سی غلبه کرده، در دوران جنگ از رشد چشمگیر اقتصادی و اشتغال کامل برخوردار گردیده و در اخیر به مثابه بزرگترین قدرت سیاسی، نظامی و اقتصادی از جنگ جهانی سر برآورده، دیگر از نگاه نیازمندی های گسترش نظام سرمایه داری، برخلاف سیاست انزوا، پس از جنگ جهانی اول، استراتژی امپراتوری فعال و فرا قاره ای برای واشنگتن یک امر لازمی بود. در این راستا واشنگتن باید در دو بخش گام بر میداشت. نخست در رویارویی ایدیولوژیک با اتحاد جماهیر شوروی، که از جنگ ضد فاشیسم با قربانی های بزرگ پیروز بدر آمده بود، واشنگتن تلاش میکرد تا جلو گسترش نفوذ سیاسی و نظامی مسکو را گرفته و نگذارد تا دامن نظام و اندیشه کمونیسم "جهان شمول" گردد. همزمان تلاش های واشنگتن غرض ایجاد وابستگی های سیاسی، اقتصادی و نظامی کشور های پیرامونی بُعد دیگر استراتژی امپراتوری آمریکا را در بر می گرفت. این بعد استراتژی آمریکا در چنبره تدابیر ساختاری و با پیروی از بافت نظری اقتصاد بازار آزاد، طوری که به تفصیل ارایه گردید، در نظام اقتصادی ناشی از برتون وودز عملی میگردید. ولی در این راستا واشنگتن نیاز به همکاری و همنوایی دیگر کشور های خود مدار کلاسیک داشت. در این راستا باید در عین زمان استراتژی هژمونی، یعنی راه کار مشترک کشور های خود مدار کلاسیک مبنی بر تدوین موازین کلی بازار آزاد تحت رهبری واشنگتن، نیز پیاده میگردید. به این ترتیب استراتژی هژمونی آمریکا در خدمت استراتژی امپراتوری و در عین حال در مبارزه و مهار کردن نفوذ امپراتوری اتحاد جماهیر شوروی مورد بحث قرار میگرفت.

در این راستا "دکترین ترومان" در قبال سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا، بازتاب پیاده کرده همین اصل "هژمونی در خدمت امپراتوری" و در هم چشمی با امپراتوری شوروی، گویا در جهان دو قطبی پسا جنگ می باشد.

هاری ترومان، رییس جمهور آمریکا بتاريخ ۱۲م مارچ ۱۹۴۷ در کنگره آن کشور در بیانیه مشهور تاریخی خویش واشنگتن را در مقابل "تهدیدات کمونیسم" به مثابه حافظ و پشتیبان "نظام جوامع آزاد" اعلام داشت و به این ترتیب

نخستین گام سیاسی را در جهت شعله ور ساختن "جنگ سرد" بین ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی برداشت. غرض جلب پشتیبانی نیروهای محافظه کار آن کشور و با هدف پیاده کردن استراتژی سه بعدی واشنگتن، ترومان اختلافات سیاسی-نظامی را با استالین به سطح قطب بندی "دموکراسی آزاد و اقتدار گرایی تمامیت گرا" ارتقا داده و آنرا با "امنیت ملی" کشور پیوند زد. ترومان چنین استدلال میکرد: "در عصر ما هر ملت باید بین دو نوع شیوه زندگی تصمیم بگیرد؛ شیوه زندگی که بر خواست اکثریت استوار می باشد، در برگزیده اصول نهاد های آزاد، حکومت انتخابی، انتخابات آزاد، حقوق اساسی مردم، آزادی بیان و مذهب و در اخیر در برگزیده آزادی از استبداد سیاسی میباشد. شیوه زندگی دوم ناشی میگردد از سرکوب اکثریت توسط یک اقلیت و آن هم از طریق هراس افکنی، کنترل دولتی رسانه ها، انتخابات نمایشی و سرکوب آزادی های فردی." [Kennedy, 1991, 554]

دکترین ترومان در رابطه ای تنگ با "پرده ای آهنین"، نوآوری سیاسی که چرچیل، نخست وزیر بریتانیای کبیر دو سال قبل در رابطه با نفوذ شوروی در اروپای شرق بکار برده بود، بزودی در سال های پسا جنگ به مشی سیاسی و استراتژی نظامی ایالات متحده آمریکا مبدل گردید؛ با پیروی از همین اصل باید در کنار مبارزه ای ایدئولوژیک علیه کمونیسم جهانی، به تقویت و رشد دوباره کشور های خودمدار کلاسیک، به شمول آلمان و ژاپن، اقدامات عاجل صورت گرفته و در رابطه با کشور های پیرامونی جهان یک استراتژی گسترده سیاسی-نظامی، به شمول راه اندازی های کودتا ها و مداخلات مستقیم نظامی طرح و پیاده میگردد.

اعلام دکترین ترومان، به نظر مسکو، بر گشت به راه کار قدیم و ضد شوروی بود؛ یعنی سیاست افروختن جنگ، گسترش و ثبات حاکمیت جهانی ایالات متحده آمریکا و بریتانیای کبیر با توسل به زور. در نتیجه دکترین ترومان که در رویارویی "لیبرالیسم و کمونیسم" افاده میگردد، مبدل به ابزار سرکوبی نیروهای دگر اندیش در درون کشور های آمریکا و شوروی، و همچنان در رابطه با گستره ای امپراتوری های هر دو قدرت گردید.

غرض توجیه و پیاده کردن دکترین ترومان، واشنگتن به زودی سه تدبیر اقتصادی، سیاسی و نظامی تدوین و طرح کرد:

برنامه ای اقتصادی مارشال پلان، برای بازسازی کشور های خودمدار کلاسیک،

برنامه ای سیاسی مک کارتی، برای سرکوب دگر اندیشان در درون کشور و

برنامه ای نظامی ناتو، سازمان آتلانتیک شمالی، غرض حفظ و گسترش حوزه نظامی امپراتوری ایالات متحده آمریکا.

طرح مارشال، ابزار کشاندن کشور های خودمدار کلاسیک در گستره نفوذ آمریکا

جورج کنان، کارمند سفارت آمریکا در مسکو در سال ۱۹۴۶ طی یک گزارشی از شوروی به این نظر رسیده بود که اتحاد جماهیر شوروی تلاش میکند تا ساحهء نفوذ خویش را گسترش دهد. برای جلوگیری از این امر کنان پیشنهاد کرد تا توسط تدابیر مشخص و دراز مدت باید جلو تمایلات بسط و توسعه ای شوروی را گرفت. هری ترومان در جنوری ۱۹۴۷ جورج مارشال، یک نظامی بلند رتبه را وزیر خارجه تعیین کرد. با در نظر داشت گزارشات کنان در مورد تمایلات مسکو، مارشال از او خواست تا در مورد اوضاع کشور های اروپایی گزارش مفصل تهیه کند. طوری که نهاد "قانون اساسی ایالات متحده آمریکا" گزارش میدهد، کنان واقعیت های تلخ اروپای پسا جنگ را چنین ترسیم کرد:

(۱) تعداد زیادی اروپایی ها بدون خانمان، گرسنه و بیکار می باشند،
(۲) پایه بلند انفلاسیون مزد و درآمد کسانی را که اشتغال هم دارند، می بلعد،
(۳) کارخانه ها، خطوط آهن، پل ها، دستگاه های تولید برق و نظام آب رسانی یا آسیب دیده و یا نابود گردیده اند،
(۴) اراضی زراعتی با فقدان آب روبرو بوده و اگر دهقان ها تولیدات شان را در بازار هم عرضه کنند، اهالی شهر ها توان خرید ندارند،

(۵) از این نگاه نیاز اشد به کمک های بازسازی دیده میشود. [۱۸]
کنان کمک های بازسازی را از زاویه "بشر دوستانه" ندیده، بلکه بر این امر صحه میگذارد که در گام نخست از طریق این بازسازی بازار فروش برای تولیدات امریکایی ایجاد میگردد، و دوم اینکه یک اروپای قدرتمند اقتصادی، خود جلو گسترش کمونیسم را میگیرد. با در نظر داشت گزارش کنان، مارشال به تاریخ پنجم جون ۱۹۴۷ در "دانشگاه هاروارد" در بیانیه مشهوری که ایراد کرد، کمک های باز سازی امریکا را ضروری دانسته، ولی به زودی افزود که این سیاست علیه هیچ کشوری و یا علیه هیچ دکترین سیاسی نبوده، فقط غرض غلبه بر "گرسنگی، فقر، ناامیدی و هرج و مرج" طرح گردیده است. مارشال میگفت که جنگ ها ناشی میگردند از فقر و ستم. از این نگاه صلح تنها در یک جهان نسبتاً آزاد و مرفه ممکن است.

طرح مارشال (Marshall Plan) عبارت بود از کمک های اقتصادی با هدف بازسازی کشور های خودمدار اروپا به شمول جمهوریت اتحادی آلمان؛ تقویت این کشور ها و کشاندن آن ها در حیطه نفوذ امریکا نکته ای نیرنگ بود غرض مبارزه با نفوذ شوروی و در عین حال ایجاد بازار فروش برای تولیدات امریکایی؛ امریکای پسا جنگ باید از یک طرف از طریق تولیدات جنگ افزار ها و از سوی دیگر از طریق فروش کالا های مصرفی پایه رشد اقتصادی و سطح اشتغال را بلند نگاه داشته و جلو رکود و حتی بحران اقتصادی را میگرفت. در ماه مارچ ۱۹۴۸ کنگره امریکا با قانون تحت عنوان "برنامه ای بازسازی اروپا" موافقت کرده و بتاريخ سوم اپریل پس از تایید ترومان برنامه مذکور مورد اجرا قرار گرفت. پس از آمادگی های مقدماتی با کشور های "کمک گیرنده" از سال ۱۹۵۲ تا ۱۹۵۴ در چارچوب همین برنامه در حدود ۱۲ میلیارد دالر سرازیر کشور های اروپایی گردید. با در نظر داشت اینکه این مبلغ دو در صد تولید ناخالص ملی درون مرزی ایالات متحده امریکا را میساخت، گویا هر شهروند امریکایی هشتاد دالر، مطابق مزد دو هفته ای یک کارگر امریکایی در همان زمان در این برنامه پرداخته است. [۱۹]

البته کمک های مارشال، که بیشتر به کشور های بریتانیای کبیر، فرانسه، ایتالیا و جمهوری اتحاد آلمان سرازیر گردیدند، مشروط به تامین مشخصات از قبیل لغو موانع تجاری و هم آهنگ سازی تصدی های صنعتی بود. هدف نهایی این کمک ها، با در نظر داشت تدابیر صندوق پول جهانی و بانک جهانی، ادغام اقتصادی کشور های خود مدار اروپایی در مدار اقتصادی امریکا بود، تا بدین وسیله واشنگتن مانع نفوذ کمونیسم شوروی در اروپا گردیده باشد. از همین نگاه طرح مارشال جزء اقتصادی دکترین ترومان خوانده میشود. مسکو آگاهانه از اشتراک در این برنامه خودداری کرده و همچنان اجازه نداد تا کشور های اروپای شرق و تحت نفوذ شوروی نیز در آن سهیم گردند.

در کنار طرح مارشال **برنامه ای سیاسی مک کارتی**، برای سرکوب دگر اندیشان در درون کشور و جلوگیری از گسترش کمونیسم در خارج به مثابه بخش سیاسی دکترین ترومان نیز طرح و پیاده گردید. در این راستا نخست واشنگتن برای عملیات مخفی (covert actions) زیاد نقش قایل گردید. با بکار برد استراتژی عملیات مخفی، توسط سازمان اطلاعاتی امریکا (CIA) باید با کمترین هزینه بزرگترین سود کسب میگردد. در یکی از گزارشات

دولتی اهداف فعالیت های مخفی چنین شمرده میشود: "ایالات متحده امریکا باید بیاموزد تا دشمنان خویش را با شیوه های هوشمند تر، تکنیک بهتر و تاثیرگذار تر از دیگران واژگون، تخریب و ویران کند." [Krakau, 1992, 224]

با وجودی که ایالات متحده امریکا در اروپا از رویارویی نظامی با اتحاد جماهیر شوروی تا اندازه ای از خویشتن داری استفاده کرده، ولی در رابطه با کشور های پیرامونی آسیا، افریقا و امریکای لاتین عقب هر گام آزادی بخش ناشی از استعمار مداخله ای "کمونیسم جهانی" را دیده و مداخله کرده است. چنانچه از طریق همین تدابیر مخفی، که چندان مخفی هم نبودند، واشنگتن به شکل نمونه در ایران علیه حکومت مصدق، در کوبا علیه حکومت فیدل کاسترو و در شیلی علیه حکومت الینده به فعالیت ها و کودتا های نظامی دست زده است. [۲۰]

ولی بخش نظامی دکترین ترومان منجر گردید به تاسیس ناتو، سازمان پیمان آتلانتیک شمالی، که به تاریخ چهارم اپریل ۱۹۴۹ در واشنگتن پایه گذاری گردید. مهمترین نکته در پیمان ناتو ماده پنجم آن است. در این ماده، کشور های امضا کننده توافق کرده اند که حمله نظامی علیه یک یا چند عضو را حمله به تمامی کشور های عضو پیمان دانسته و به مقابله علیه آن برمیخیزند. به این ترتیب، طوری که پاول کندی ادعا میکند، در صورت حملات شوروی بر کشور های اروپایی، این کشور ها از پشتیبانی ایالات متحده امریکا برخوردار گردیده و هم چنان برخلاف. [Kennedy, 1991:563] در زمان تاسیس سازمان ناتو در حدود یک صد هزار قوای نظامی با تجهیزات لازم در اروپا مستقر بود. [۲۱] پیمان ناتو دارای همان اثر بخشی نظامی خوانده میشود که طرح مارشال در بخش اقتصادی، یعنی عمیق تر ساختن درگیری با شوروی، محکم کاری پرده آهنین و تقسیم اروپا به دو قطب مخالف.

البته در قبال فعالیت های اقتصادی، سیاسی و نظامی ایالات متحده امریکا، اتحاد شوروی نیز آرام نه نشسته، برخلاف گام فعال از طریق ایجاد سازمان اقتصادی کمیکون و پکت نظامی ورشو برداشت. نخست به مثابه واکنش بر طرح مارشال، واچسلاو مولوتف، وزیر امور خارجه اتحاد شوروی در جنوری ۱۹۴۹ "همکاری های متقابل اقتصادی" را اعلام کرد که در آن از همکاری های اقتصادی شش کشور اروپای شرقی سخن میرود. پس از آن در می سال ۱۹۵۵ "پیمان ورشو" به مثابه یک پیمان نظامی در مقابل پیمان ناتو ایجاد گردید. اعضاء پیمان ورشو متعهد شدند، که در صورت بروز حمله به یک یا چند کشور عضو، به دفاع از آنها بپردازند. همچنین طبق این قرارداد، روابط بین امضاء کنندگان قرارداد مستلزم عدم دخالت در امور داخلی و احترام به استقلال و حاکمیت ملی آنها بود. در موارد دخالت شوروی در مجارستان در سال ۱۹۵۶ و چکسلواکی در سال ۱۹۶۸ مسکو ادعا کرد، که از او دعوت شده است و بنابراین رسماً این قانون نقض شده محسوب نمیشود.

سوم: طرح سه بعدی امریکا در قبال نظام جهانی پسا جنگ

هژمونی، امپراتوری و غلبه بر "کمونیسم شوروی"

با در نظر داشت تدابیر ساختاری از یک سو و توانایی های اقتصادی ایالات متحده امریکا از سوی دیگر، واشنگتن در قبال نظام بین المللی پسا جنگ جهانی دوم، یک طرح سه بعدی طرح و تدوین کرده، تا بتواند دست آورد های جنگ را حفظ کرده و همچنان چشم انداز روابط واشنگتن را با کشور های دیگر، به ویژه نظر به جایگاه سیاسی-اقتصادی شان روشن ترسیم کرده باشد. این طرح واشنگتن در سه بعد چنین تشخیص و توصیف میگردد:

(۱) اصل هژمونی ایالات متحده امریکا در پیوند با کشور های دیگر خودمدار اروپایی، شرق دور و استرالیا،

۲) اصل ایجاد روابط امپراتوری ایالات متحده آمریکا در قبال کشور های پیرامونی

۲) در تشکل دو قطبی شدن جهان، غلبه بر گسترش کمونیسم جهانی

بررسی سیاست آمریکا با طرح سه بعدی در گام نخست از این نگاه از اهمیت زیاد و ویژه برخوردار می باشد، که برای پیاده کردن خواست ها و رویاهای دراز مدت ایالات متحده آمریکا ناشی از برقراری "روابط امپراتوری" و در رویارویی با سه بافت اقتصادی-سیاسی متفاوت کشور ها، استراتژی های در خور هر بخش از نگاه نظری الزامی می نمود و از نگاه عمل گرایی سیاسی باید کارا و موثر میبود؛ بزودی باید افزود، با وجود آنکه این طرح سه بعدی از تافته های جداگانه بافته شده، ولی هر سه استراتژی طوری تدوین گردیده تا از طریق گسترش نفوذ هر چه بیشتر آمریکا، در اخیر نه تنها بر کشور های خودمدار اعمار به نفع کشور فرا دست آمریکا از تاثیر پذیری بیشتر برخوردار بوده، بلکه هم چنان بر دشواری های ناشی از دریند کشانیدن کشور های پیرامونی در گستره ای امپراتوری آمریکا هم غلبه کرده و در اخیر کمونیسم جهانی را با شکست مواجه سازد؛ هدف کلی این تدابیر در اخیر در این نکته متمرکز میگردد تا در نتیجه زمینه برای "سلطه ای بلا منازع" ایالات متحده آمریکا در سطح جهانی فراهم گردد.

برای تصریح دقیق مکانیسم این سه تدبیر، نخست به توضیح محتوایی دو واژه مهم "هژمونی و امپراتوری" پرداخته و وجوه مشترک و تفاوت های ناشی از عمل کرد های سیاسی در مورد هر معضل تشخیص و بررسی میگردد.

هژمونی گرفته شده از واژه ای «hegemonia» یونانی به معنای فرا دستی بوده و در تیوری های روابط بین المللی اشاره است به چیرگی کشوری بر کشورهای دیگر. این فرا دستی و چیرگی میتواند در وابستگی های دیپلماسی، تهدید های سیاسی و یا حتی در پیروزی های نظامی ریشه ای پیشینه داشته باشد؛ ولی در تعاملات حاضر سیاسی، همکاری های اقتصادی و صف بندی های نظامی بیانگر "رضایت نسبی" گروه "فرو دست" با کشور "هژمون"، فرا دست می باشد؛ در این جا گویا روابط بین کشور های همتراز، ولی تحت رهبری کشور فرا دست موضوع بحث بوده، که میتواند بازتاب استعاره سیاسی - Primus inter Pares -، یعنی "نخست در بین هم تراز ها" باشد؛ هم گرایی "فرو دستان" با هژمون - ناشی از این "رضایت نسبی توام با حرمت" - با چیرگی صرف از طریق زور از این جهت دارای تفاوت بنیادی است، که در تعاملات هژمونی هر دو طرف دارای اهداف مشترک بوده و با وجود تفاوت های مقطعی و زود گذر، از نگاه اهداف دراز مدت و استراتژیک همونوا و هم سو می باشند.

استراتژی سه بعدی پسا جنگ جهانی دوم ایالات متحده آمریکا

استراتژی برقراری نقش هژمونی	استراتژی برقراری روابط امپراتوری با کشور های پیرامونی	استراتژی غلبه بر کمونیسم
<ul style="list-style-type: none"> کشور های اعمارخودمدار اروپای غرب کشور های اعمار شرق دور (ژاپن، استرالیا و کره جنوبی) 	<ul style="list-style-type: none"> کشور های آسیایی، آفریقایی و امریکای لاتین 	<ul style="list-style-type: none"> جلوگیری از گسترش کمونیسم و از پیشروی اتحاد جماهیر شوروی

انتونینو گرامشی، نویسنده و یکی از بنیادگذاران "حزب کمونیست ایتالیا" واژه هژمونی را به معنی "چیرگی مادی و معنوی" طبقه ای حاکم بر طبقات فرو دست، و در جامعه سرمایه داری به مفهوم "سلطه جویی بورژوازی" بکار برده است. گرامشی بر این امر صحنه میگذارد که سرمایه دار به مثابه طبقه مسلط نه تنها از نگاه سیاسی و اقتصادی تعاملات اجتماعی را تحت نظارت دارد، بلکه ایدئولوژی، یعنی شیوه نگرش ویژه ای خودش را چنان همه گیر ساخته که گویا مانند "پاره ای از نظم طبیعی" پذیرفته شده است. [Thomas, 2009: 163] گرامشی به این باور بود که "دولت های ضعیف اغلباً با تهدید یا استفاده از زور حکم روایی میکنند؛ ولی دولت های قوی منحصر از طریق هژمونی". با در نظر داشت این امر گرامشی استدلال میکند که پرولتر، یعنی طبقه زیر دست باید استراتژی تدوین و پیاده کنند تا هژمونی طبقه چیره دست را تضعیف کند. [Adamson, 1980: 179]

انتقال این شیوه دید از سطح درون مرزی به روابط بین کشورها چنین تعبیر میگردد که گویا کشور های هم تراز، با وجود تفاوت های کم و بیش ساختاری، از ایدئولوژی قدرت چیره گر تاثیر پذیر بوده و این شیوه دید را بالاخره از آن خود دانسته و در جهت حفظ و گسترش آن با کشور هژمون هم گام و هم صدا میگردند. نقش هژمونی کشور فرا دست، البته زاده ای تصادفات جغرافیایی و یا محصول ناملاپمات سیاسی مقطعی نبوده، برخلاف این چیرگی ناشی از توانایی های تولیدی، گستره استراتژی ناشی از همین توانایی اقتصادی و در اخیر تابع کفایت های نظامی پنداشته شده که در کل نقش رهبری و تعیین کننده ای کشور چیره دست را ترسیم و توجیه میکنند. به این ترتیب - به نظر نویسنده - در تشخیص اصطلاح "هژمون"، که به معنی رهبری و چیره دستی آمده، این مشخصات صادق پنداشته میشوند:

(۱) رضایت نسبی همسویی فرو دستان ناشی از اهداف مشترک پایدار،

(۲) نقش تعیین کننده قدرت فرا دست ناشی از توانایی های تولیدی توأم با گستره ای نفوذ سیاسی و کفایت های نظامی برای پیاده کردن استراتژی مشترک.

نظر به همین مشخصات است که در یونان باستان زمانی از هژمونی "دولت-شهر" آتن در رویارویی با هژمونی "دولت-شهر" اسپارتا در دو اتحادیه سیاسی دولت-شهرها متشکل از واحد های سیاسی-جغرافیایی همان زمان یادآوری میگردد؛ هم چنان زمانی که از هژمونی دولت-شهر آتن، به شمول دولت-شهر اسپارتا علیه امپراتوری هخامنشی صحبت میگردد، مراد آن همین جامعه ای همترازها تحت رهبری دولت-شهر فرا دست آتن می باشد.

ولی در ادبیات سیاسی معاصر اصطلاح هژمونی را بیشتر از گستره ای واحد های سیاسی هم تراز با استراتژی مشترک تعبیر و تشریح کرده و در نتیجه واژه هژمونی را برای سلطه گرایی سیاسی تا سطح اشغال مرزی کشور های دیگر نیز بکار میبرند؛ در این راستا میتوان به شکل الگو از نویسندگان معاصر، از جمله "والتر شائیل" و "سندرا دسترادی"، از اندیشکده ای "اینستیتوت آلمان" در هامبورگ نام برد؛ نویسندگانی که تلاش میکنند تا بین واژگان "هژمونی" و "امپراتوری" به تفاوت های کلی انگشت گذاشته باشند. "دسترادی" در مورد تشخیص هژمونی دو ویژگی را برجسته میسازد:

اول اینکه قدرت هژمون دارای علایق ویژه ای خودش بوده و تلاش دارد تا در راستای دست رسی به این علایق، این امر را به مثابه اهداف مشترک با کشور های فرو دست وانمود سازد.

دوم اینکه قدرت هژمون در جهت تحقق این هدف از انگیزه های مادی و همچنان موازین ارزشی و هنجاری استفاده ابزاری کرده و در نتیجه تا سطح دگرگونی ارزش های حاکم نزد قدرت های فرو دست، به یک مصالحه قابل پذیرش برای هر دو بخش دست یابد. [Destradi, 2008: 15] در این جا بخوبی دیده میشود که قدرت هژمون بر یک تعادل ظریف بین اجبار و مصالحه، اعمال زور مستقیم و غیر مستقیم تکیه کرده و تا حدودی منافع بخش های فرو دست را نیز در نظر میگیرد. با در نظر داشت اینکه دسترادی بین سه نوع هژمونی (سخت، میانه و نرم) تفاوت میکند، امر مداخله نظامی و یا تهدید به مداخله از سوی قدرت هژمون، که میشد آن را هژمونی سخت خواند، با مرز مشخصات "امپراتوری" در تضاد قرار میگیرد.

به نظر شایدل، استاد دانشگاه استانفورد امریکا، در ادبیات سیاسی هژمونی به مثابه بدیل در مقابل امپراتوری به کار گرفته میشود. [Sheidel, 2006: 4] به این ترتیب کار برد هژمونی دارای تفاوت بنیادی با تعبیر نویسندگان دیگر از این واژه میگردد. چنانچه "مایکل دایل"، دانشمند علوم اجتماعی از هژمونی تنها چیرگی بر روابط خارجی را تعبیر کرده که کمتر به امور درون مرزی تماس میگیرد. در نتیجه او از کار برد اصطلاح هژمونی، رهبری بیرون مرزی فرو دستان را استنتاج میکند. البته این مرز بندی از جهتی دارای یک کاستی چشمگیر میباشد، که روابط خارجی بدون چون چرا بر تعاملات درون مرزی تاثیرگذار می باشند. در تفاوت کلی با نظر مایکل دایل، "ایمانویل ولر شتاین"، دانشمند علوم اجتماعی و تحلیل گر "نظام های جهانی"، هژمونی را بیانگر حالت میداند که در آن یک دولت میتواند موازین ارزش های خود را بر روابط بین کشور های دیگر پیاده کرده و در نتیجه یک نظام جدید سیاسی ایجاد میکند. ولی این تعامل، به نظر ولرشتاین، زاده شرایط بازار نبوده، بلکه نتیجه فشاری است که به نوبت خود ناشی میگردد از توانایی های تولید و کفایت های سیاسی-نظامی توأم با آن. [Sheidel, 2006: 4]

با در نظر داشت این دیدگاه های مختلف در ادبیات سیاسی، نویسنده تدابیر "هژمون گرایی" ایالات متحده امریکا را نخست متوجه کشور های خود مدار کلاسیک در گروه "کشور های متحد" تشخیص و محدود ساخته، تا در بستر نظام سرمایه داری توأم با ایدولوژی ناشی از آن، جبهه نظام سرمایه داری تقویت گردیده و از رشد پایدار فرامرزی و فرا قاره ای برخوردار گردد. در این راستا ایالات متحده امریکا، از یکسو از طریق توسل به بخش های اقتصادی تدابیر ساختاری، از قبیل صندوق بین المللی پول و بانک جهانی و از سوی دیگر توسط تدابیر مستقیم اقتصادی، از جمله طرح مارشال تلاش به خرج داد، تا بریتانیای کبیر و فرانسه را به مثابه کشور های رقیب بالقوه تحت تاثیر آورده و حتی در مناطق تحت سلطه استعماری این کشور ها نفوذ کند. از سوی دیگر واشنگتن دقیق استراتژی را پیاده کرد تا حتی کشور های خود مدار "گروه محور"، از قبیل ژاپن، ایتالیا و آلمان را که در زمان جنگ کشور های دشمن محسوب میشدند، نیز در حلقه کشور های سرمایه داری تحت فرا دستی امریکا درآورده و جبهه فرا قاره ای جهانی شدن نظام سرمایه داری را از تقویت سیاسی و رشد اقتصادی برخوردار سازد. از آنجایی که از یک سو بستر نظام های سرمایه داری در این کشور ها از قبل آماده بود، و همچنان نظر به اینکه زیر بناهای اقتصادی در این کشور ها قسماً هنوز تخریب نشده بودند، تدابیر ساختاری توأم با طرح مارشال در اخیر منجر گردیدند به آنکه در کنار کشور های خودمدار اروپای غرب، کشور های ژاپن در شرق دور، استرالیا در حوزه پاسفیک و کانادا در امریکای شمالی به مثابه جبهه سرمایه داری جهانی تحت هژمونی ایالات متحده امریکا بروز کنند. ظهور این جبهه به مثابه قطب متحد کشور های سرمایه داری، آن هم به شکل نظام جهانی، از قرن شانزدهم به این سو بدون پیشینه ای تاریخی است. چنانچه در چهار صد سال قبل از آن، کشور های سرمایه داری با رقابت های سخت استعماری با هم در گیر تضاد های آشتی ناپذیر و جنگ های گرم بودند. هم گرایی این کشور های خودمدار

کلاسیک با ایالات متحده آمریکا، که برای نخستین بار در تاریخ آن کشور فرا قاره ای در جهت گسترش نفوذ امپراتوری جهانی منظم و با برنامه عمل میکند، نباید طوری تعبیر گردد، که در درون این گروه تضاد های ناشی از ساختار های اقتصادی، پیشینه های تاریخی و خواست های ویژه ای استراتژی بکلی از بین رفته اند؛ ولی در این روابط هژمونی، مهم این نکته است که با وجود این تضاد ها، گرایش های سیاسی و چشم انداز های اقتصادی این کشور ها در محور نظام جهانی استوار بر شیوه تولید سرمایه داری با هم سخت پیوند خورده، و ایالات متحده آمریکا، نظر به توانایی های بزرگ مادی و کفایت های سیاسی و نظامی ناشی از آن، به مثابه کشور فرا دست و چیره نقش رهبری را بازی میکند.

اگر گستره اصطلاح هژمونی را از حلقه ای هم ترازان با استراتژی مشترک فراختر تعبیر کنیم، به ویژه اگر نوع "هژمونی سخت" را در نظر بگیریم، به زودی در قلمرو شاخص امپراتوری داخل گردیده در نتیجه در بررسی مواضع آمریکا در قبال "هژمونی و امپراتوری" نخست با دشواری های محتوایی و سوتفاهم های سیاسی مواجه میگردیم؛ غرض غلبه بر این امر حال گفتمان امپراتوری با تعبیر معاصر آن تحت بررسی قرار میگیرد.

امپراتوری عبارت از یک ساختار سیاسی به مثابه یک کشور چند ملتی است با تسلط سیاسی، اقتصادی و نظامی یک گروه و ملتی که از ملت های تحت سلطه از نگاه فرهنگی و بافت اجتماعی متفاوت بوده، و رابطه حکومت مرکزی با واحد های سیاسی پیرامونی تحت سلطه، نخست سست و آسیب پذیر بوده و همچنان تعاملات سیاسی و اقتصادی مرکز با واحد های پیرامونی غیر مستقیم، یعنی از طریق حکام محلی گوش به فرمان سر و سامان داده میشود. در این جا نخست از همه نباید ساختار امپراتوری را با یک تشکل سیاسی "فدراسیون" عوضی گرفت؛ چنانچه در فدراسیون یک کشور گسترده موضوع بحث بوده که در آن کشور های خود مختار داوطلبانه در یک واحد سیاسی گرد آمده اند. به همین ترتیب صورت بندی یک دولت امپراتوری را نباید با ساختار یک دولت فدرالی عوضی گرفت؛ چنانچه در تشکل دولت فدرال در واقع به مثابه یک توافق نامه و یا پیمان در مورد توزیع قدرت از بالا به پایین، یعنی بین حکومت مرکزی و واحد های اداری فدرال موضوع بحث بوده و صلاحیت های اداری و توانایی های اقتصادی بر اساس همین پیمان تنظیم میگردند. در حالی که در تشکل امپراتوری تعاملات روابط سیاسی، اقتصادی و نظامی از بالا به پایین و بدون حق سهم گیری در خور اهمیت واحد های محلی در تعیین سرنوشت شان تعیین میگردند، به نوعی که حکام محلی که در امپراتوری های یونان باستان "ساتراپ" هم خوانده شده اند، در خدمت حکومت مرکزی و گوش به فرمان میباشند. به این ترتیب رابطه بین حکومت مرکزی و واحد های پیرامونی رابطه ای سلطه گر با تحت سلطه بوده، که در ادوار مختلف و تحت شرایط مختلف قاره ای، تافته ای امپراتوری دارای ویژگی های خودش بوده است. دولت مرکزی امپراتور به مثابه یک قدرت با سلطه و چیره دست، دارای توانایی های اداری، سیاسی و نظامی بوده که روابط را با بخش های پیرامونی به نفع واحد مرکزی، اگر ایجاب کند حتی از طریق کار برد ابزار جنگی تنظیم میکند.

یکی از ویژگی های امپراتوری های باستان در انضمام بخش های پیرامونی تشخیص گردیده، و ویژگی دیگر روابط مرکز با بخش های پیرامونی در اصل باج گیری و خراج دیده میشود. در تاریخ روابط دول ما شاهد این دو ویژگی از امپراتوری های باستان هخامنشی، یونان و روم باستان تا امپراتوری های اسلام و مغول ها میباشیم. ولی با ظهور امپراتوری های اروپایی در تعاملات امپراتوری با بخش های پیرامونی دگرگونی های ناشی از شیوه تولید سرمایه داری رو نما میگردند. امپراتوری های باستان، به طور نمونه امپراتوری اسلام و یا مغول بخش های پیرامونی را با

توسل به زور تحت سلطه درآورده، معابد بومی ها را تخریب کرده، دارایی های آنها را به یغما برده و در اخیر نظر به داده های اقتصادی و بافت های سیاسی معیار خراج و باج گیری را بر بخش های پیرامونی تحمیل میکردند؛ امپراتوری های پرتغال، اسپانیا و یا بریتانیای کبیر از یک سو مانند همین امپراتوری های آسیایی در قاره های امریکا، آسیا و افریقا عمل کرده اند، یعنی بومیان را متلاشی کرده و به بردگی کشانده، ذخایر طلا و نقره آنها را به یغما برده و در اخیر سرزمین های پیرامونی را ضمیمه ای حوزه ای امپراتوری خویش خوانده اند. ولی برخلاف امپراتوری های آسیایی، امپراتوری های اروپایی با حوزه های پیرامونی انضمام شده نه تنها به مثابه حوزه باج ده معامله کرده، بلکه از این حوزه ها هم به حیث تهیه کننده مواد خام و هم چنان به حیث بازار فروش کالاهای صنعتی استفاده کرده اند؛ از میانه قرن نوزدهم به این سو در بخش کالاهای صنعتی نیز دگرگونی چشم گیری بوقوع پیوسته است. در نتیجه این تعاملات منجر به دگرگونی در شیوه های تولیدی سنتی و بومی شده اند. اگر فراکسیون تولیدات مصرفی، از قبیل نساجی و یا کفش سازی، هنوز هم به سرزمین های پیرامونی به مثابه بازار فروش کالای خود میدید، ولی بخش تولید ماشین آلات کشور خودمدار مرکزی، در تضاد با فراکسیون تولیدات مصرفی، نیاز داشت به فروش ماشین آلات تولیدی مصرفی به کشورهای پیرامونی؛ یعنی در عوض تولیدات نساجی، این فراکسیون میخواست تا ماشین نساجی صادر کند. ولی در خلال این دگرگونی ها، در برهه ای پسا جنگ جهانی دوم و با در نظر داشت تسجیل اصل "دولت-ملت" در منشور سازمان ملل ساختار امپراتوری هم دگرگون گردید. در گفتمان امپراتوری پسا جنگ جهانی دوم، نخست از همه شرط نیست که امپراتوری بخش های پیرامونی را به کشور خود مدار ضمیمه بسازد؛ به ویژه از این جهت که در منشور سازمان ملل کشور های عضو این سازمان به مثابه واحد های سیاسی "دولت-ملت" دارای حق حاکمیت ملی بوده و تمامیت ارضی آنها محفوظ از دستبرد خوانده شده است. به همین دلیل "مایکل دابیل"، استاد علوم سیاسی در دانشگاه کلمبیای امریکا امپراتوری معاصر را چنین تعریف میکند: "روابط بیانگر کنترل سیاسی موثر بعضی جوامع سیاسی بر سلطه ای حاکمیت سیاسی جوامع دیگر." [Doyle, 1986: 19] با در نظر داشت این شاخصه میتوان امپراتوری معاصر را به مثابه ساختار سیاسی تعریف کرد که در آن کشور خودمدار کلاسیک بر سرنوشت کشورهای پیرامونی از طریق تدابیر سیاسی، نظرات اقتصادی، استراتژی نظامی و تعاملات فرهنگی نقش تعیین کننده بازی میکند؛ با وجودی که سرزمین های پیرامونی از نگاه حقوق ملل، کشورهای مستقل و دارای حق حاکمیت ملی و تمامیت ارضی میباشند، ولی از نگاه روابط عملی بین الملل (de facto)، یعنی در تعاملات و روابط با کشورهای پیرامونی فاقد همین صلاحیت های ملی میگردند. در این رابطه، "جمز پیتراز"، نویسنده کتاب "حکمرانان و فرمانبرداران امپراتوری ایالات متحده امریکا" از "دولت حامی پذیر وابسته" یاد میکند. [Petras, 2007:49]

برخلاف ساختار سیاسی "کشور های مستقل ملی" از نگاه حقوق ملل، که در صورت مداخله یک کشور در امور کشور دیگر، باید با واکنش کم و زیاد مشابه حساب کرد، امپراتوری بدون ترس از واکنش بل مثل در کشور پیرامونی حامی پذیر وابسته مداخله میکند. در اینجا یک تفاوت کلی بین معضل هژمونی و امپراتوری روشن میگردد؛ در روابط هژمونی پیوند های کشورهای مستقل با حقوق مساوی موضوع بحث بوده، در حالی که در روابط امپراتوری مسئله ای حقوق مساوی به نفع کشور امپراتوری منتفی گردیده، و کشور پیرامونی به سرزمین حامی پذیر و گوش به فرمان مبدل میگردد. تفاوت دیگر، که "هیرفرد منکلر"، دانشمند آلمانی و نویسنده کتاب "امپراتوری ها" به آن اشاره میکند، در مورد حقوق شهروندان سرزمین امپراتوری و سرزمین پیرامونی قابل یادآوری و تذکر است: شهروندان امپراتوری بدون دشواری های اداری و حتی بدون توجه به تعاملات دیپلوماسی میتوانند به سرزمین

های پیرامونی سفر کرده و از یک سری از امتیازات در کشور پیرامونی برخوردار گردند. ولی شهروندان کشور های پیرامونی، باستثنای نخبگان کرسی نشین و بخشی از تکنوکرات ها، فاقد امتیازات مشابه می باشند. [Münkler, 2016:16]

استراتژی ایالات متحده آمریکا در راستای ایجاد روابط امپراتوری معاصر با کشور های پیرامونی نه تنها دربرگیرنده آن تدابیر ساختاری و اقتصادی بود که در مورد روابط هژمونی موضوع بحث پیاده گردیدند، بلکه این تدابیر، اکثراً برخلاف تعامل در روابط هژمونی، با مداخلات مستقیم و یا غیر مستقیم نظامی نیز توأم عملی میگردند. در این راستا ایالات متحده آمریکا تلاش کرده تا از طریق پیمان های نظامی، هم کشور های پیرامونی و هم چنان کشور های خودمدار کلاسیک را در یک جبهه ای متحد علیه امپراتوری اتحاد جماهیر شوروی بسیج کند؛ تا شده باشد که دامن نفوذ امپراتوری رقیب چیده شده و در نتیجه کمونیسم جهانی مهار گردد. افزون بر آن در رابطه با امپراتوری اتحاد جماهیر شوروی مسابقه تسلیحات به نوبت خود دارای نقش مهم تلقی میگردد. به این ترتیب در ارزیابی استراتژی سه بعدی آمریکا، مشاهده میگردد که ابعاد هژمونی و امپراتوری به نوبت خویش در خدمت پیاده کردن بعد سوم، یعنی "بر چیدن دامن کمونیسم شوروی" میباشند.

در رابطه با استراتژی سه گانه ایالات متحده آمریکا، از همه اول تر "دکترین" هر رییس جمهور آن کشور به مثابه بازتاب نظرات کرسی نشین تازه و گروه همکاران و رای زنان در کنار رییس جمهور نقش مهم بازی میکند؛ در حالی که در این مسیر و تداوم کلی راه کار کشور ناشی از نفوذ "دولت پنهان" هرگز تحت پرسش نمیروند. چنان چه پس از جنگ جهانی اول "ودرو ویلسن"، رییس جمهور آمریکا در رابطه با رویای تشکیل امپراتوری در سال ۱۹۱۸ "برنامه چهارده نکته ای" را پیشکش کرد، تا از طریق ساختار "جامعه ملل" و از بین بردن محدودیت های تجاری زمینه گسترش نفوذ آمریکا میسر گردد. ولی نظر به مخالفت های شدید کنگره آن کشور، ویلسن نتوانست تا به دکترین واشنگتن جامه عمل بپوشاند؛ برخلاف حتی آمریکا به انزوا کشانده شد. تازه پس از بحران بزرگ اقتصادی سال های سی و وقوع جنگ جهانی دوم، دکترین فرانکلین روزولت دوباره عرض اندام کرد. ناشی از همین دکترین باید نظام آینده جهان استوار بر "چهار آزادی" که در "منشور آتلانتیک" درج گردیده بودند، شکل میگرفت؛ این آزادی ها عبارت بودند از: چشم پوشی از گسترش ارضی، حق تعیین سرنوشت ملل، دست رسی آزاد و با حقوق مساوی به امکانات تجارت آزاد و بازارهای مواد خام، و در اخیر خودداری از اعمال خشونت. [Hacke, 2001:23]

پس از جنگ جهانی دوم "هری ترومن"، رییس جمهور آمریکا دوباره جهانیان را به مبارزه علیه "تمامیت گرایی و کمونیسم" فراخواند. دکترین ترومن، بیانگر استراتژی غلبه بر "کمونیسم جهانی" بوده که از "دوایت آیزن هاور" در دهه ای پنجاه، جان اف کندی در دهه شصت، جیمی کارتر در دهه ای هفتاد و در اخیر تا رونالد ریگان در دهه ای هشتاد قرن بیستم به مثابه خط قرمز دوام کرده که در نتیجه، در کنار یک سری از تعاملات درون مرزی و روابط بیرون مرزی دیگر، منجر به فروپاشی امپراتوری اتحاد جماهیر شوروی در اوایل سال های نود قرن بیستم گردید. با وجود همه تدابیر سیاسی، نظامی و اقتصادی، آمریکا در مورد به زانو درآوردن اتحاد جماهیر شوروی، از زمان به قدرت رسیدن "میخائیل گورباچف" به مثابه سر دبیر حزب کمونیست شوروی و دور دوم ریاست جمهوری رونالد ریگان، پس از سال های ۱۹۸۵ در تاریخ روابط هر دو امپراتوری تغییرات مهم بوقوع پیوستند. نخست از همه این تغییرات ناشی از پیاده کردن سیاست های "دگرگونی و شفافیت" - Perestroika/Glasnost - گورباچف بود، که سیاست خارجی آن کشور را به نفع "تنش زدایی" با آمریکا متأثر ساخت. در راستای بازسازی اقتصاد و تحول

اجتماعی، گورباچف به این نظر رسیده بود که باید هزینه های بزرگ تسلیحات به مثابه میراث تدابیر کرملین نشینان گذشته کم گردیده و به این ترتیب زمینه ای گفتگو با ایالات متحده امریکا آماده گردد. در مقابل بخش های نرمش پذیر کرسی نشینان کاخ سفید در واشنگتن نیز بیشتر متمایل به گسترش داد و گرفت تجاری و تنش سیاسی توام با پیمان های کنترل تسلیحات با مسکو بودند. نظر به آمادگی هر دو طرف بالاخره گورباچف و ریگان در نوامبر ۱۹۸۵ در ژینو دیدار کردند. گرچه که نخستین نشست سران دو امپراتوری مشخص به نتیجه ای منتج نگردید، ولی سلسله ای این دیدارها به مثابه شاخص روابط خوب به سمت تنش زدایی و کنترل تسلیحات تا سال های ۱۹۹۰ همه ساله تکرار شده و در نتیجه منجر به یک سری از پیمان های نظامی گردید. ولی عقد این پیمان ها برای امپراتوری شوروی به مثابه "نوش داروی پس از مرگ سهراب" تلقی میگردد، چون در این زمان امپراتوری شوروی از رمق افتاده بود و سیاست "دگرگونی و شفافیت" گورباچف هم نتوانست که به مثابه داروی حاذق کارگر افتد، معضلی که بعداً تحت عنوان "مارکسیسم شوروی" به تفصیل بررسی میگردد. [۲۲]

از آنجایی که در استراتژی سه بعدی ایالات متحده امریکا، به ویژه در رابطه با امپراتوری اتحاد جماهیر شوروی، ناتو، پیمان آتلانتیک شمالی از اهمیت خاص برخوردار میباشد، پس اکنون این نهاد گول پیکر نظامی تحت غور قرار میگیرد.

ناتو به مثابه یک پیمان نظامی در خدمت استراتژی سه بعدی واشنگتن

نخست از همه در سال ۱۹۴۷ بریتانیای کبیر تصمیم گرفت تا قوای نظامی خویش را از یونان فراخواند. این امر منجر گردید به جنگ داخلی، که در آن کمونیست ها گویا با پشتیبانی شوروی نیز نقش فعال داشتند. در عین زمان سر و صدا ها نیز بلند گردیدند که اتحاد جماهیر شوروی دارد در امور داخلی ترکیه نیز مداخله میکند. همان بود که در مارچ ۱۹۴۷ هری ترومن، رئیس جمهور امریکا تصمیم گرفت تا بر اساس "دکترین ترومن" به "کمک یونان و ترکیه شتافته" و کنگره آن کشور نیز بزودی چهار صد میلیون دالر برای "جلوگیری از گسترش نفوذ اتحاد جماهیر شوروی" تخصیص داد. [Duignan, Peter, 2000: 10] به این ترتیب نطفه ناتو در بدو امر با تعرض و یا دست کم تقابل با شوروی بسته گردید. این تدبیر نخستین گامی بود در جهت "مهار کردن نفوذ شوروی". با پیروی از همین سیاست، پس از آن پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) در اپریل سال ۱۹۴۹ توسط دوازده کشور اروپای غربی و امریکای شمالی تهادب گذاری گردید. اهداف اصلی این پیمان در همان زمان به سه نکته خلاصه می گردیدند:

جلوگیری از پیشروی اتحاد جماهیر شوروی، مانع شدن از بروز دوباره نظامی گری های ملت گرا (فاشیسم) از طریق حضور قدرتمند ایالات متحده امریکا و در اخیر تقویت نمودن همزیستی سیاسی در اروپا. [۲۲]

پس از آنکه اتحاد جماهیر شوروی در اگست ۱۹۴۹ با پیروزی "بمب اتمی" را آزمایش کرد و همچنان به تعقیب آن در اخیر سال ۱۹۴۹ حزب کمونیست چین در "میدان صلح آسمانی" جمهوری خلق چین را اعلام نمود، طرح پیاده کردن "جلو گیری از گسترش نفوذ شوروی" شدت پیدا کرد.

نظر به گذشت زمان و دگرگونی های بنیادی در ساختار روابط جهان، اهداف پیمان آتلانتیک شمالی امروز بیشتر با کاربرد واژگان از قبیل "تضمین آزادی، صلح و دموکراسی" افاده میگردد. چنانچه در سایت این نهاد نظامی چنین تذکر میروود: "هدف ناتو تضمین آزادی و امنیت اعضای خود از طریق سیاسی و نظامی است." پس از آن اهداف این نهاد چنین خلاصه میگرددند:

(۱) هدف سیاسی، ناتو ارزش های دموکراتیک را ترویج می کند و اعضای آن را قادر می سازد تا در مورد مسائل دفاعی و امنیتی برای حل مشکلات، ایجاد اعتماد و در طولانی مدت، از درگیری جلوگیری و مشورت کند،

(۲) هدف نظامی، ناتو متعهد به حل مسالمت آمیز اختلافات است. اگر تلاش های دیپلماتیک شکست بخورند، قدرت نظامی برای انجام عملیات، مدیریت بحران را بر عهده میگیرد. این موارد تحت بند دفاع جمعی پیمان تأسیس ناتو (ماده پنجم پیمان) و یا تحت دستور سازمان ملل متحد، به تنهایی یا با همکاری سایر کشورها و سازمان های بین‌المللی انجام می شود.

ولی در تضاد کلی با اظهارات و تعهدات لفظی خود ناتو، در اهداف، تعداد اعضا و گستره فعالیت های این نهاد دگرگونی های اساسی دیده میشود.

پیمان آتلانتیک شمالی، پس از تاسیس و به مثابه فراورده جنگ و خواست ایالات متحده امریکا، بزودی با "پیمان ورشو" که در آن تحت رهبری اتحاد جماهیر شوروی هشت کشور اروپای شرقی عضویت داشتند، قرار گرفت. پس از درهم‌ریزی امپراتوری اتحاد جماهیر شوروی، کشورهای اقماری این امپراتوری یکی پی دیگری نیز فرو پاشیدند. در نتیجه پیمان ورشو در سال ۱۹۹۱ منحل گردید. پس از این رویداد بزرگ سده بیستم، که فوکویاما، دانشمند مشهور علوم اجتماعی امریکا به غلط دوران "پسا شوروی" را به مثابه "پایان تاریخ" خواند، پیمان ناتو به زودی گسترش یافت و کشورهای اروپای شرقی که اکثراً عضو پیمان ورشو بودند، هنوز هم بر بقایای وابستگی های سیاسی، نظامی و اقتصادی با امپراتوری شوروی غلبه نکرده بودند، حلقه وابستگی نظامی را به پیمان ناتو پذیرفتند، که در نتیجه تعداد اعضای این پیمان نظامی امروز به ۳۰ کشور میرسد. [۲۴] در چارچوب "توافق نامه همکاری صلح"، پیمان ناتو از همکاری گسترده شش کشور دیگر اروپایی (ایرلند، سوئد، مالتا، اتریش، سوئیس [s1] و فنلاند) برخوردار می باشد. گروه های فشار مشخص و لابی اسرائیل در ایالات متحده امریکا خواهان عضویت اسرائیل در پیمان ناتو میباشند؛ ولی در این مورد آخرین حرف هنوز زده نشده است.

با وجود آن هم، اکنون ناتو با ۲۲ کشور دیگر در چارچوب "شورای مشارکت اروپا و آتلانتیک (Euro-Atlantic Partnership Council) همکاری نزدیک دارد. علاوه بر آن این پیمان یا هفت کشور کنار مدیترانه در سازمان گفتگوی کشورهای مدیترانه و ناتو (NATO's Mediterranean Dialogue) از روابط خوب همکاری برخوردار می باشد. ناگفته نباید گذاشت که چهار کشور خلیج فارس (کویت، قطر، بحرین و امارات متحده عربی) در چارچوب ابتکار همکاری استانبول (Istanbul Cooperation Initiative) در زیر چتر حمایتی ناتو خسیبیده اند. در اخیر باید اضافه نمود که ناتو علاوه بر آن، با هشت کشور دیگر جنوب و جنوب شرق آسیا تا استرالیا و زلاند جدید به نام "هم پیمانان در سرتاسر جهان" (Partners across the globe) در تعهدات جداگانه و دوجانبه قرار دارد. در نتیجه میتوان، "ناتو را از نگاه تعداد کشورهای عضو، ظرفیت های مالی، توانایی های نظامی و همکاری های عملی، بدون چون و چرا بزرگ ترین "پیمان گول پیکر نظامی" در تاریخ شناخت.

پیمان ناتو نه تنها در "دوران جنگ سرد" در خدمت پیاده کردن اهداف استراتژی ایالات متحده امریکا قرار داشته، بلکه پس از فروپاشی امپراتوری اتحاد جماهیر شوروی، که گویا دیگر نیازی به این سازمان وجود نداشت، باز هم امریکا از همین سازمان و حتی در همکاری با سازمان ملل متحد، غرض سیاست "سلطه بلا منازع" استفاده ابزاری کرده است. برای اولین بار قوای هوایی ناتو خارج از حوزه کشورهای عضو این پیمان در سال های نود قرن بیستم در کشمکش های حوزه بالکان، به ویژه در جنگ جدا طلبی "کوسوو" از صربستان، مورد استفاده قرار گرفتند. همچنان از قوای زمینی ناتو برای اولین بار پس از سال ۲۰۰۱ و همراه با قوای نظامی امریکا در افغانستان

جایجا گردیده و پس از بیست سال، باز هم یک جا با قوای امریکایی در سال ۲۰۲۱ سرزمین هندوکش را ترک کردند.

با وجودی که ایالات متحده امریکا به پیمان ناتو به مثابه بخشی از فعالیت های نظامی-سیاسی واشنگتن نگاه میکرد، ولی در زمان "تک قطبی شدن جهان" که با فروپاشی شوروی آغاز گردید، نقش نسبی این پیمان برای واشنگتن کم رنگ گردید. اما تازه پس از سال های بحرانی ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸ و پیامد های مادی این بحران برای امریکا، بارک اوباما، رییس جمهور حزب دموکرات ها، در مورد بازنگری کرده و از یک "استراتژی تک روی" به یک استراتژی "رهبری جمعی" که آنرا "رهبری هوشمند" خواند تغییر مواضع داد. در این راستا نشست سران کشور های عضو ناتو در سال ۲۰۱۲ در شیکاگو از اهمیت ویژه ای برخوردار می باشد، که جزئیات آن اکنون تحت غور قرار میگیرند.

اهمیت تاریخی نشست سران ناتو در شیکاگو

به تاریخ ۲۰ و ۲۱ ماه می سال ۲۰۱۲ نشست عالی سران کشورهای عضو ناتو در شیکاگو، یکی از شهرهای بزرگ ایالات متحده امریکا دایر گردید. در این نشست رهبران کشورهای عضو از یک طرف در رابطه با گذشته ها بر استراتژی سیاسی-نظامی این پیمان صحنه گذاشتند و از سوی دیگر، نظر به چالش های ناشی از ساختارهای جدید امنیتی و سیاسی جهان، چشم انداز نظامی این پیمان را، از جمله مسئله "دفاع و رهبری هوشمند" طرح و برنامه ریزی کردند. افزون بر آن در همین نشست مسئله خروج نیروهای ۴۸ کشور جهان، از جمله ۲۸ کشور عضو ناتو از افغانستان نیز مورد گفتگو قرار گرفت.

از آنجایی که بیست و پنجمین نشست عالی سران کشورهای عضو ناتو در حدود بیست سال پس از انحلال "پیمان ورشو" (۱۹۹۱)، سازمان رقیب زیر رهبری اتحاد جماهیر شوروی زمان و ده سال پس از حمله های هراس افکنی در مراکز اقتصادی و نظامی ایالات متحده امریکا (۲۰۰۱) و مبارزه ناشی از آن علیه هراس افکنی بین المللی برگزار گردید، این نشست از اهمیت بزرگ تاریخی برخوردار بود. در این راستا باید افزود که موضوع سپری شدن زمان به تنهایی بیانگر نقش کلیدی نشست تلقی نگردیده، بلکه دگرگونی های ناشی از تجارب درازمدت این پیمان در سطح نظامی (مثلاً افغانستان و کوسوو) و همچنان ابعاد سیاسی (اثرگذاری بعد نظامی بر روابط ناتو با کشورهای دیگر) به مثابه عوامل تعیین کننده در باز نگری دکترین ناتو و هم در بخش های اوپراتیفی از اهمیت بنیادی برخوردار می باشند.

در جر و بحث های سران ناتو، قبل از برگزاری نشست شیکاگو، در بروکسل (مقر ناتو) و همچنان در جریان دو روز در شیکاگو و در پشت دروازه های بسته، این نکته بیشتر جلب نظر میکند که ناتو خود را تنها و تنها به مثابه یک "پیمان دفاعی، نظامی و منطقه ای" ندیده، بلکه بعد دفاعی آن با تعبیر "عملیات پیش گیرانه" با ماهیت تعرضی گسترش نموده و محتوای نظامی آن با گفتمان سیاسی خلط و مفهوم منطقه ای آن با بعد جهانی آراسته گردیده است.

و لو که این نکات در گذشته ها نیز گستره کار روایی های ناتو را در عمل محدود نساخته بودند، ولی برزندگی نشست شیکاگو در این نکته نهفته است که پا از گلیم بیرون نهادن های گذشته (Out-Of-Area) اکنون جنبه تئوری نیز به خود گرفته است و به شکل دکترین جدید و در نتیجه با ماهیت الزامی به جهانیان پیشکش می گردد. ناتو در سال ۱۹۹۲ فیصله نمود که در صورت توافق شورای امنیت سازمان ملل و سازمان امنیت و همکاری در اروپا

این پیمان می تواند در مناطق خارج از حیطه کشورهای عضو به عملیات نظامی بپردازد. در نتیجه ناتو در جنگ کوسوو با حمله های شدید هوایی، یوگسلاوی (صربستان) را به زانو درآورد. در حالی که این گام نظامی ناتو بدون فیصله نامه شورای امنیت صورت گرفت و همچنان هیچ یک از اعضای ناتو در معرض خطر قرار نداشت. در نتیجه، حمله های هوایی ناتو از نگاه حقوق بین الملل از هیچ گونه مشروعیت حقوقی برخوردار نبود و نیاز به پیاده کردن ماده پنجم پیمان آتلانتیک شمالی نیز دیده نمیشد. در نتیجه، ناتو از آن زمان به بعد به مثابه پیمان یکه تاز با ابعاد سیاسی-نظامی و فرا منطقه ای عرض اندام نمود.

بحران مالی حاکم در جهان غرب از سال های ۲۰۰۸ به این سو و در پی آن بحران وام های دولتی، به ویژه در اتحادیه اروپا، کشورهای عضو ناتو را مجبور به صرفه جویی از طریق تدابیر ریاضتی نمود. در نتیجه، اثرگذاری ملاحظات بودجه ای بر هزینه های نظامی، عدم تناسب سهم مالی و سرانجام عدم تناسب در کفایت های دفاعی بین ایالات متحده آمریکا و دیگر اعضای این پیمان بیشتر و عمیق تر گردید. ایالات متحده آمریکا نه تنها به صورت کل در حدود ۷۵ درصد هزینه نظامی ناتو را بر دوش میکشید، بلکه به صورت نسبی درصدی بیشتر محصول ناخالص اجتماعی درونی را برای مخارج نظامی اختصاص داده است. البته علت این سهمیه بزرگ آمریکا در قدم نخست از یک طرف دست کم در خدمت حفظ سطح تولید صنایع جنگ افزار کشور و در قدم دوم از طریق کاربرد این جنگ افزارها برای رسیدن به هدف های استراتژیک، خواست های سیاسی و علایق اقتصادی آن کشور به مثابه امپراتوری نوع جدید در چارچوب جهانی شدن میباشد. ولی جهانی شدن کلاسیک تحت قیادت ایالات متحده آمریکا اکنون نظر به دگرگونی دو پدیده اقتصادی که در پیوند نزدیک باهم قرار دارند، در آستانه جهانی شدن پس از آمریکا با چند قطبی شدن جهان دیده میشود.

نخست کاهش پایه سود در درون کشورهای خودمدار منجر به سرمایه گذاری های بیشتر در کشورهای پیرامونی گردید. این سرمایه گذاری ها در نتیجه، منجر به ادغام شبه انباشت بدوی از کشورهای پیرامونی در انباشت سرمایه داری جهانی گردید. ولی از آنجایی که سهم اقتصادی آمریکا و توأم با آن سهم اقتصادی کشورهای خودمدار کلاسیک در محصولات جهانی به شکل روزافزون کاهش مییابد، همزمان با آن سهم کشورهای نوظهور در ترکیب انباشت بدوی در انباشت سرمایه داری به طور چشم گیری زیاد میگردد. در نتیجه از میزان قیادت اقتصادی آمریکا هم به شکل صریح کاسته شده، احتمال ضربه پذیری آن کشور (با توجه به دکترین نظامی خود آن کشور) در بخش های نظامی بیشتر میگردد.

بارک اوباما با توجه به کاستن نسبی و تداوم بخش هزینه های نظامی، در نشست شیکاگو از کشورهای عضو خواست که دست کم دو، و حتی سه درصد محصول ناخالص اجتماعی خویش را برای هزینه های نظامی تخصیص دهند. [۱۶] ولی عملی کردن این موضوع (تحت شرایط ضیق اقتصادی) با مخالفت عده کثیری از این کشورها منجر گردید. در نتیجه، اداره آمریکا دوباره به ابزار دیگری، که از مدت ها قبل در دستور روز قرار داشت، متوسل گردید: **ابتکار دفاع هوشمند!**

مراد از دفاع هوشمند، کاربرد امکانات دست داشته با هوشمندی بیشتر و هدفمند به غرض رفع حداکثر نیازهای مورد بحث میباشد. در نشست ناتو در این مورد توصیه گردید که کشورهای عضو برای پیاده کردن این هدف از امکانات و ظرفیت های دست داشته حداکثر بهره برداری نمایند: برای جلوگیری از مخارج مشابه، روی دست گرفتن سرمایه گذاری های مشترک در بخش های نظامی، همکاری های مشخص در بخش های تولیدی و اختصاصی و در اخیر میتوان از همکاری های بیشتر بین المللی نام گرفت.

کشورهای عضو در صورت پیاده کردن این رهیافت، مجبور میگردند که از حاکمیت ملی خویش در بخش های مشخص نظامی به نفع پیمان صرف نظر نمایند. در نتیجه وابستگی کشورهای عضو هنوز هم به ایالات متحده امریکا در بخش های تولید جنگ افزارها و کاربرد آنها بیشتر میگردد. در اینجا میتوان به شکل نمونه از طرح و نصب چتر حمایتی موشکی در اروپا و تهیه هواپیماهای کشفی بدون سرنشین (Typ RQ-4B Global Hawk) نام برد که بار مالی آن را باید کشورهای عضو به صورت جمعی بر دوش گیرند.

اعلامیه های نشست عالی ناتو در شیکاگو

عصاره افکار، آرا و نظرات سران کشورهای عضو ناتو در یک سند اصلی به اسم "اعلامیه نشست عالی شیکاگو (Chicago Summit Declaration) و چهار سند ضمیمه و درخور اهمیت سند اصلی بازتاب می یابد. این چهار سند عبارت میباشند از: /اعلامیه نشست عالی در مورد افغانستان، دستورالعمل های سیاست ناتو در مبارزه علیه دهشت افکنی، اعلامیه نشست عالی در مورد توانایی های دفاعی و بررسی مواضع دفاعی و هراسانیدن. [۲۵]

سران کشورهای عضو ناتو، نخست بر تعهدات این پیمان در قبال همکاری و همسویی صحنه گذاشتند و بار دیگر تأیید نمودند که این پیمان دارای امکانات و ظرفیت های کافی دفاعی بوده و میتواند با تمام خطرهای متصور دست و پنجه نرم کند. سران کشورهای عضو خود را با تعهدات و اهداف پیمان واشنگتن و منشور سازمان ملل پایبند خواندند. سران ناتو به تأسی از اصل همبستگی، اذعان نمودند که آنها به این پیمان به مثابه چارچوب دفاع جمعی و جرگه اساسی در مورد مشورت های امنیتی و تصمیم گیری می نگرند.

در اعلامیه سران ناتو بار دیگر نظر استراتژیک سال ۲۰۱۰ این سازمان تأیید گردیده و این استراتژی مطابق با قوانین بین المللی خوانده شد. در اینجا به سه نکته اشاره میشود که در حفظ و صیانت اعضای این پیمان نقش مهم بازی مینمایند: دفاع جمعی، مدیریت بحران و امنیت مشارکتی. به تأسی از چالش های پیچیده امنیتی زمان و دشواری های حاکم مالی، بیشتر از گذشته ها مهم تلقی می گردد، تا در راستای ساختاری این پیمان از منابع موجود به بهترین وجه استفاده گردد.

از آنجایی که حمله های سایبری-اینترنتی (cyber attacks) روز به روز افزایش یافته و پیچیده تر میشوند، سران ناتو اعلام داشتند که به تعهدات شان در "نشست لزبن" وفادار بوده، مشی مبارزاتی برای جلوگیری از چنین حمله ها را ادامه میدهند و تدابیر اخذ شده در آن نشست را پیاده مینمایند. به هدف بلند بردن کاربردی و دفاعی، در نظر گرفته میشود تا مبارزه علیه حمله های اینترنتی نیز به شکل مرکزی و مشترک عملی گردد.

سران کشورهای عضو ناتو نگرانی عمیق خویش را در قبال گسترش جنگ افزارهای هسته ای و سلاح های مدهش جمعی، امکانات انکشاف موشک های حامل این سلاح ها و کاربرد آنها را اظهار داشتند. در رابطه با پیمان عدم گسترش سلاح هسته ای (Nuclear Non-Proliferation Treaty) ناتو همچنان در مورد برنامه اتمی ایران اظهار نگرانی نمود و از آن کشور خواست تا مطابق تمام وجایب بین المللی، از جمله مطابق به فیصله نامه های سازمان ملل و آژانس بین المللی اتمی عمل نماید. ناتو، نشست ایران با کشورهای پنج به اضافه یک ۱+۵ (پنج کشور عضو دائمی شورای امنیت و دارای حق ویتو به اضافه آلمان) را تأیید مینمایند. سران ناتو همچنان در

مورد برنامه های اتمی کره ای شمالی سخت اظهار نگرانی نموده، آزمایش موشک های حامل سلاح اتمی آن کشور را تقبیح کردند.

به نظر سران ناتو دهشت افکنی با تمام انواع و اشکال آن، هیچ گاه قابل تحمل و توجیه پذیر نیست. ناتو بار دیگر بر تعهدات خویش در قبال مبارزه با دهشت افکنی - در تطابق با قوانین بین المللی و اصول سازمان ملل متحد - صحنه گذاشت.

سران ناتو در اعلامیه شیکاگو متذکر میشوند که آن ها در "نشست لزبن" بر مواضع این پیمان در قبال سیاست "دفاع و هراسانیدن" در رویارویی با تمام خطرهایی که پیمان با آن مواجه دیده میشود، بازنگری کرده. دکترین نظامی به تاسی از این بازنگری، از یک ترکیب مناسب تسلیحاتی از نیروهای هسته ای، نیروی میثاقی (کونوانسیونل) و ظرفیت های دفاعی موشکی برخوردار میباشد. ناتو تحت این شرایط، به تلاش های خویش در رابطه با کنترل جنگ افزارها، خلع سلاح و پیمان عدم گسترش جنگ افزارهای هسته ای ادامه میدهد. سران کشورهای ناتو به اساس رهیافت، در نشست شیکاگو بر نکات مندرج در *اعلامیه دفاعی ناتو* باهم موافقت نمودند. در اینجا باید تذکر داد که سران ناتو بازم مطابق به توافقات نشست لزبن در مورد انکشاف موشک های دفاعی قاره پیما توسط این پیمان، بر تعهدات خویش صحنه گذاشتند تا دست کم به "ظرفیت های موفتی" در این زمینه نائل گردند. سران ناتو در رابطه با نصب موشک های دفاعی در اروپا، به این نظر بودند که این پدیده، ثبات استراتژیک و همکاری با روسیه را خدشه دار نمیسازد؛ چون، به نظر ناتو، این سیستم دفاعی با هدف جلوگیری از خطرهایی ناشی از فراسوی قاره اروپا موضوع بحث میباشد.

حمله های بد افزار های سایبری به مثابه یک امر بیچیده

سران کشورهای عضو ناتو در واشنگتن حمله های سایبری را به مثابه یک خطر بزرگ در آینده تشخیص نموده، تعهد سپردند که علیه آن به شکل مرکزی و با شدت هرچه بیشتر مبارزه کنند. کشورهای عضو ناتو، صرف نظر از چند حمله کوتاه و ضمنی، هنوز هم در معرض خطرهای واقعی جنگ سایبری قرار نگرفته اند. ولی انکشاف سرسام آور و برق آسا در فناوری اطلاعات (Information Technology) احتمال خطرهای ناشی از انکشاف و سوءاستفاده از نرم افزار های مضر را از طریق *اسب ترویا* روز به روز بیشتر میسازد. گرچه حمله های سایبری با کشف بد افزاری به نام *شعله* (Flame) در سال ۲۰۱۲ با ابعاد گسترده تر از گذشته ها توجه جهانیان را جلب نمود، ولی جنگ سایبری از اوایل سده بیست و یکم به این سو به واقعیت عینی تبدیل گردیده است.

روزنامه نیویورک تایمز (The New York Times) در این مورد گزارشی را منتشر نمود که، بارک اوباما از "روزهای نخستین آغاز کارش دستوری سری برای حمله های سایبری به مراکز غنی سازی اورانیوم ایران" صادر کرده است. به تاسی از این گزارش، صدور فرمان سری اوباما تداوم حمله های نخستین سایبری از زمان جورج دبلیو بوش (پسر)، رییس جمهور سابق امریکا میباشد. [۲۶] نیویورک تایمز گزارش میدهد که در زمان جورج دبلیو بوش حمله های سایبری به اسم *بازی های المپیک* علیه ایران آغاز شده و به توصیه وی بعدتر توسط اوباما ادامه پیدا کرده است.

زمانی که در تابستان سال ۲۰۱۰ اشتباهاً و به صورت تصادفی کرم جاسوسی که توسط ایالات متحده امریکا و اسرائیل انکشاف داده شده بود، کشف گردید، کارشناسان امنیت فراورده صنعتی روسیه سفید آن را ستاکس

نت (stuxnet) نامیدند. این ویروس از جمله پنج هزار، یک هزار سانتریفیوژ های ایران را در نطنز مختل ساخته بود. بدین ترتیب امریکا احتمال خطر تکرار شدن سانحه چرنوبیل را پذیرفته بود.

به تأسی از گزارش نیویورک تایمز امریکا از نگاه سیاسی میخواست از یک سو برنامه اتمی ایران را دست کم از این طریق موقتا مختل ساخته و به تعویق بی اندازد و از سوی دیگر برای جلوگیری از خطر احتمالی تک روی اسراییل که محسوس بود، اسراییل را که خود دارای کفایت های عالی انکشاف بد/افزارها میباشد، در این امر شریک ساخت. به این ترتیب این نخستین نمونه است که در مورد آن گزارش داده شده که امریکا از جنگ افزارهای سایبری برای حمله بر زیر ساختار یک کشور دیگر استفاده کرده است. در این رابطه باید افزود که، بازهم نظر به گزارش نیویورک تایمز، حکومت امریکا گرچه که برنامه برای توسعه جنگ افزارهای سایبری دارد، ولی تا حالا از آن استفاده نکرده است. پس از آن بد افزار دیگری که از نگاه ساختاری هنوز هم پیچیده تر و از نگاه وظایفی که باید انجام دهد، هنوز هم گسترده تر از کرم های جاسوسی گذشته تلقی میگردد، در شرق میانه به کار برده شده است. شرکت امنیتی اینترنتی روسیه کاسپرسکی (Kaspersky) این بد افزار را که به شیوه ای "اسب ترویا" عمل میکند، شعله (Flame) نامیده است. الکس، کارشناس کاسپرسکی بد افزار شعله را بعد از بد افزارهای داکو و ستکس نت دارای پیچیده ترین ساختار دانسته که تنها به کمک امکانات وسیع مالی و تأسیسات تخصصی در درازمدت انکشاف داده شده و از آن استفاده میشود. [۲۷] بد افزار شعله با حجم بیست مگابایت به دستگاه های دیگر اینترنتی به شکل اسب ترویا نصب میگردد. به این ترتیب میتوان تمام اطلاعات دستگاه های آلوده به این بد افزار را تحت نظر و کنترل داشت و حتی مکالمه های خارج از کامپیوتر را در فاصله های معین شنید.

تا تاریخ اول جون ۲۰۱۱ در حدود ۱۸۹ دستگاه کامپیوتر در ایران، ۸۹ دستگاه در حوزه اردن غربی و ۳۰ دستگاه در لبنان به این ویروس آلوده گردیده بودند. [۲۸] در ایران، به ویژه کامپیوترهای بخش دستگاه های تصفیه نفت از این ویروس آسیب دیده است.

کاوه افراسیابی، کارشناس ایرانی تبار در نوشته که به تاریخ پنجم جون در "Asia Times Online" منتشر گردیده، می نویسد که او باما در کنار ادامه دادن به حمله های روزافزون هواپیماهای بدون سرنشین، اینک به جنگ سایبری نیز آغاز کرده است.

باوجود گزارش نیویورک تایمز در مورد حمله های سایبری و امر های سری او باما، اداره واشنگتن در این مورد خاموشی اختیار نموده است. جوزف ارنست (Joseph Earnest)، سخنگوی قصر سفید فقط گفته که اطلاعات در این مورد سری بوده است و پخش آن امنیت ملی کشور را با خطر مواجه خواهد میسازد. [۲۹] مقامات اسراییلی که در انکشاف و کاربرد بد افزارها ید طولاً دارند، به نوبت خویش از اظهارنظر در این مورد خودداری نمودند. آنها مانند گذشته ها فقط گفتند که همه گزینه ها در دستور کار روز قرار دارند. این اظهارنظر طوری تعبیر میشود که گویا از حمله های مستقیم هوایی تا جنگ سایبری در مبارزه علیه دستگاه های اتمی ایران، در محاسبه حکومت آن کشور دخیل میباشد.

در اخیر باید افزود که حمله های سایبری از نگاه قوانین بین المللی غیرقانونی بوده و ضد صلح و امنیت خوانده میشوند. اینکه ناتو تحت صلابت امریکا در واشنگتن از اقدامات جدی علیه جنگ سایبری یادآوری مینماید، بیانگر این نکته است که این پیمان مدت ها قبل این جنگ را آغاز نموده و در مورد خطرهای آن آگاهی دارد.

با توجه به ظرفیت های کارشناسی در بخش های فناوری اطلاعاتی و امکانات آزاد دسترسی به کارشناسان فناوری کامپیوتر، این فقط یک مسئله زمانی است که چه وقت کشورهای رقیب ناتو و یا گروه های هراس افکن و یا حتی اشخاص حرفه ای به تنهایی بد افزارهایی را انکشاف دهند و آن را از جمله علیه ناتو نیز به کار اندازند.

هزینه های نظامی سرسام آور کشورهای عضو پیمان ناتو

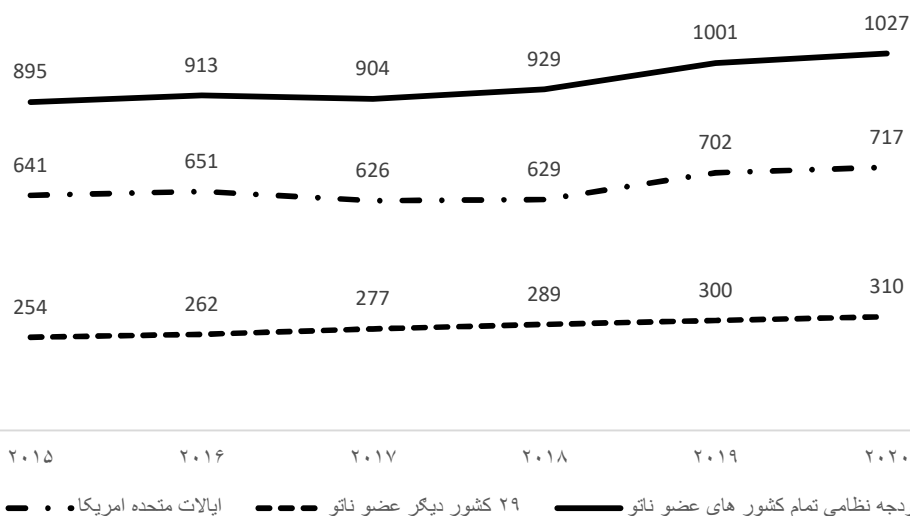
طوری با جزئیات آن بیان گردید، پیمان آتلانتیک شمالی بزرگترین نهاد نظامی در تاریخ می باشد، این امر افزون بر تعداد اعضای این پیمان و همچنان تعداد نهاد های دیگر که با این پیمان در روابط تنگاتنگ سیاسی-نظامی برقرار کرده اند، از همه مهمتر در بودجه نظامی این پیمان بازتاب می یابد.

بر اساس آماری که خود پیمان آتلانتیک شمالی در سال ۲۰۲۱ پخش کرده است، بودجه نظامی کشورهای عضو این پیمان از ۸۹۶ میلیارد دلار امریکایی در سال ۲۰۱۵ به یک تریلیون و بیست و هفت میلیون دلار امریکایی در سال ۲۰۲۰ افزایش نموده است. چنانچه در شکل (۴) بخوبی نمایان میگردد، در این آمار سهم بودجه ایالات متحده امریکا بیشتر از ۷۳ درصد بودجه کل ناتو را بین سال های ۲۰۱۵ و ۲۰۲۰ احتوی میکند.

غرض مقایسه، بودجه های نظامی چین و روسیه در سال ۲۰۲۰ به ترتیب به ۲۵۲ میلیارد دلار و ۶۱.۷ میلیارد دلار امریکایی بالغ میگردد. [۳۱] در حالی که بودجه نظامی ایالات متحده در سال ۲۰۲۰ بر ۲.۴ درصد تولید ناخالص داخلی آن کشور بالغ میگردد، این رقم در روسیه ۲.۹ درصد و در چین به ۱.۹ درصد تولید ناخالص داخلی میرسید. [۳۲] البته پیمان بلند بودن سهم بودجه نظامی در تولید کل اجتماعی کشور به نوبت خود بیانگر فشار بر تولید ناخالص آن کشور و در عین زمان شاهد "نظامی گری" آن کشور می باشد.

شکل (۴)

دلار



مآخذ: [۳۰]

چهارم: بافت نظری نظام اقتصادی پسا جنگ

تافته ای از نظرات نوکینزیانیسم و نولیبرالیسم

تیوری های رشد و انکشاف اقتصادی در برگزیده بیان عمومی و منظم در مورد ساختار اقتصادی، چگونگی پیوند ها و تاثیر گذاری های بخش های مختلف اقتصادی میباشند. بدین ترتیب دانشمندان اقتصاد تلاش مینمایند تا بر پایه ای منظم فکری، مکانیسم انکشاف اقتصادی را درک و تشریح نمایند. ارزیابی تاریخی انکشاف بر مبنای این نظام های فکری میتواند که به مثابه راه گشای سیاست های اقتصادی برای انکشاف آینده یک کشور صدق نماید. نظام های فکری که در راستای انکشاف اقتصادی شکل میگیرند، اکثراً با علایق و خواسته های مشخص قشری و گروهی گره خورده، و از این نگاه انتقال سیاست انکشاف استوار بر این نظام های فکری از یک اقتصاد ملی (دولت-ملت) بر اقتصاد دیگر با مرز های دیگر ملی و ویژه گی های دیگر بافت اقتصادی-سیاسی بحث انگیز و قابل تامل میباشد. چنانچه نظام فکری اقتصاد کلاسیک در وجود آدم سمیت و دوید ریکاردو، که بر مبنای "تجارت آزاد" استوار بود، در خور وضع اقتصادی امپراتوری بریتانیای کبیر همان زمان فرمول بندی شده بود. آدم سمیت (1723-1790) در اثر مشهور خویش بنام "پژوهشی در مورد ثروت ملل" برای نخستین بار یک نگرش نظام مند و تحلیلی در مورد اقتصاد ارایه کرد. در کنار آدم سمیت به مثابه "پدر اقتصاد کلاسیک"، دانشمندان دیگر انگلیس از قبیل دوید ریکاردو، رابرت مالتوس و جان استوارت میل منظم به تدوین نظر "آزادی اقتصادی و عدم مداخله دولت" در امور اقتصادی پرداختند. آدم سمیت در اثرش "ثروت ملل" ادعا میکند که "زمانی که تجارت بین دو سرزمین بدون فشار و محدودیت، گویا بطور طبیعی و منظم صورت میگیرد، با درجات مختلف به نفع هر دو طرف تمام میشود." [Smith, 1790: 377]

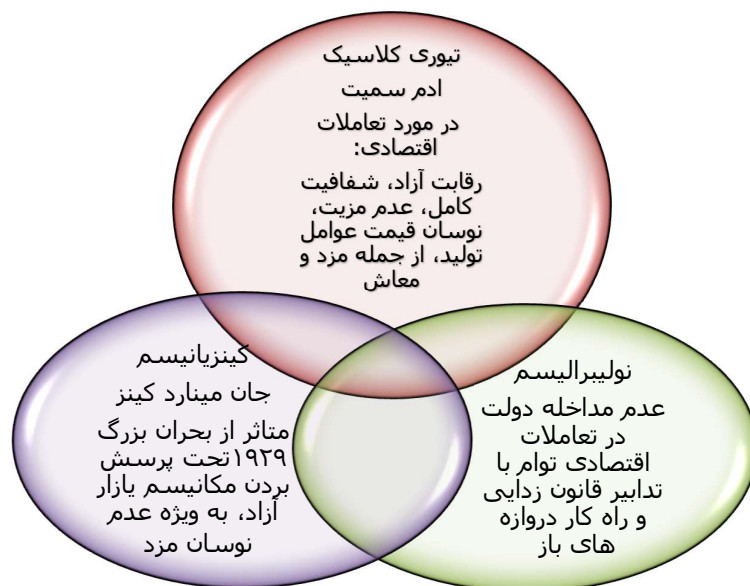
بر خلاف ادعای تیوری های اقتصادی در مورد فواید "تجارت آزاد" که گویا منجر به افزایش رفاه برای همه میگردد، در تیوری های مرکنتالیسم (mercantilism) برای رشد و بهره برداری از روابط تجاری نیاز مبرم به پیاده کردن یک سری از سیاست های حمایتی اقتصادی (پولی، مالی و گمرکی) مطرح میگردد. نظرات مرکنتالیست ها بیشتر در سده شانزده ام و هفده ام، بر سیاست های اقتصادی کشور ها بریتانیای کبیر و فرانسه تاثیر گذار بودند. نظریه ای آزادی اقتصاد و تجارت آزاد از جمله با مخالفت فرید ریش لیست، دانشمند علوم اقتصادی آلمان مواجه گردید. نظر به عقب ماندگی نسبی رشد اقتصادی همان زمان کشور آلمان، لیست بر وضع "گمرک حمایتی" برای تقویت صنایع آلمان صحه میگذاشت. [Fischer, 2010: 13]

مناقشه بین سیاست های اقتصادی استوار بر نظرات کلاسیک و مرکنتالیسم ناشی از تفاوت های خواسته های بورژوازی درون مرزی (دولت-ملت) و بیرون مرزی بوده که به نوبت خود به هم چشمی های قاتلانه در مورد تصرف بازار های مواد خام و فروش کالاهای کار تمام تا مرز جنگ های خونین بین این کشور ها انجامیده است. ولی در هیچ یک از این دو راه کار، رفاه اقتصادی گسترده به نفع طبقات پایین و تولید کنندگان ارزش افزوده مطرح نه بوده است. چنانچه شرایط حاکم تیره روزی کارگران کشور های خود مدار کلاسیک در اروپای سده های هیژده ام و نوزده ام، و مبارزات سندیکالیست ناشی از آن، شاهد عدم سهم دهی قشر های پایانی جامعه در امر "رفاه اقتصادی" محدود به قشر های بالایی میباشد. از سوی دیگر بُعد اثر گذاری اصل "مزیت نسبی هزینه تولید" - **principle of comparative advantage** - که بر تیوری اقتصاد کلاسیک، به ویژه بر تیوری دوید ریکاردو، یکی از بنیان اقتصاد کلاسیک بریتانیای کبیر استوار می باشد، منجر به این قرائت سیاست اقتصادی می گردد:

نظر به اصل "مزیت نسبی هزینه تولید" هر کشور باید به تولید کالاهای بپردازد که به صورت نسبی دارای بهره وری بیشتر تولیدی می باشد، در نتیجه گویا این کشور (یا واحد اقتصادی) یک فرآورده صنعتی را به صورت نسبی با هزینه کمتر تولید می نماید. تعبیر این آیین اقتصادی در سیاست اقتصادی عملی توجیه کننده این معضل می گردد که کشور های سرمایه داری، نظر به بهره وری بیشتر تولیدی، به تولید محصولات صنعتی بپردازند. طرف دیگر این سکه ای سیاست اقتصادی چنین تبلور می نماید که کشور های پیرامونی (کشور های غیر صنعتی و مستعمرات) تلاش شان را به تولید کالاهای زراعتی و مواد خام برای صنایع کشور های خود مدار متمرکز بسازند. جهانی شدن بر پایه این سیاست اقتصادی استوار بر تیوری های اقتصاد بازار آزاد کلاسیک روابط وابستگی کشور های پیرامونی را به کشور های خود مدار کلاسیک طوری محکم کاری میکند که گویا "ابدی" می سازد. ولی مکانیسم باز تولید گسترده در کشور های خود مدار، به ذات خود این وابستگی را وارونه ساخته و زمینه را برای ساختار تازه ای روابط کشور های خود مدار و پیرامونی آماده می سازد.

سیاست اقتصادی "نولیبرالیسم" در رویارویی با "نوکیزیانیسم" زمانی که "فریدمن" پیش تازی میکند

سیاست اقتصادی نولیبرالیسم، بیانگر فلسفه اقتصادی-سیاسی است، که کار برد آن به مثابه سیاست اقتصادی تطبیقی - با وجود سابقه تاریخی - از سال های هفتاد سده بیستم به این سو به شکل روز افزون گسترش یافته است. سیاست تطبیقی نولیبرالیسم که مشخصاً در دوران رونالد ریگان، رئیس جمهور ایالات متحده امریکا (Reaganism) و مارگرت تیچر، نخست وزیر بریتانیای کبیر (Thatcherism) در سال های هشتاد سده بیستم بیشتر "مجلس نشین" گردید، به زودی به خط فکری حاکم در جهان غرب مبدل گردید.



مارگرت تیچر، که نظر به بحران عمیق اجتماعی و اقتصادی همان زمان به مثابه نخستین خانم نخست وزیر در تاریخ آن کشور در سال ۱۹۷۹ زمام حکومت را بدست گرفت، تا سال ۱۹۹۰ نه تنها در دگرگونی اوضاع کشور خودش، بلکه در تحول فکری سیاست اقتصادی به سطح جهانی نقش بسزایی بازی نمود. خانم تیچر به مثابه یک سیاستمدار با قدرت، مصمم بود تا "دشمنان نظری" خویش را هم در درون "حزب محافظه کاران" و هم در مبارزه بی امان با اتحادیه کارگران شکست دهد. سیاست های اقتصادی او، پس از گفتگوهای پر سر و صدای درون حزبی و مناقشات سخت اقتصادی با اتحادیه های تنومند و تاریخی انگلستان در سال ۱۹۸۱ پیاده گردید. تیچر از جمله، نخست از همه کنترل ارزی کشور را از بین برد، مالیات بر عایدات را کاهش داد و در مبارزه با اتحادیه های کارگری از افزایش مزد جلو گیری کرده و برای تسهیلات زیاد در استخدام و امکانات بر طرفی کارگران به نفع کار فرمایان زمینه سازی نمود. از همه مهم تر تیچر در راستای تفکر "قانون زدایی" نظام بانک داری کشور را از بند "موانع اداری" و "مقررات سکتوری" آزاد ساخت. تیچر در خاطرات خویش، به حیث دست آورد تاریخی می نویسد که "بریتانیا تحت نخست وزیری وی، اولین کشوری بود که سوسیالیسم را از پیشروی به برگشت مجبور ساخت". [Rachman, 2011: 32] سیاست اقتصادی تیچر بر تفکرات "نولیبرالیسم"، به ویژه میلتن فرید من، دانشمند تیوری "سیاست های بازار آزاد اقتصادی" و تیوری "مقداری پول" (quantity theory of money) استوار بود. سیاست "مقداری پول" در رویارویی با سیاست "نقدینگی پول" (liquidity theory) که از اندیشه کینز تراوش می کند، قرار می گیرد. به این ترتیب تیچر زمینه ساز بحران بانک در سال های ۲۰۰۷ خوانده شده می تواند. [Rachman, 2011:35]

رونالد ریگان، چهلمین رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا از سال های ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۹، در دوران حاد "جنگ سرد" زمام بزرگترین کشور جهان را بر دوش داشت. ریگان در نخستین بیانیه خویش در قصر سفید چنین گفت: "در بحران حاضر، دولت نه تنها راه حل معضل ما نیست، بلکه برخلاف دولت خود معضل است" [Rachman, 2011: 37] نخستین تدبیر اقتصادی ریگان در جهت "قانون زدایی" از بین بردن کنترل قیمت نفت و در نتیجه "آزاد ساختن اقتصاد" از قید و بند های مقررات اداری بود. ریگان در هم فکری با تیچر، مالیات بر عایدات بزرگ را از ۵۰ درصد به ۲۸ درصد و همچنان مالیات مفاد تصدی ها را از ۴۸ در صد به ۳۴ در صد کاهش داد. بازهم مانند تیچر، ریگان اعتصابات کارمندان میدان هوایی کیندی در نیویورک را سخت سر کوب کرد. در واقع در پایان دهه ای هشتاد سده ای بیستم، نظر به هم خوانی سیاست های اقتصادی بازار آزاد، به تیچر و ریگان مانند "دو قلو" در دو قاره و پیروان نظریه "نولیبرالیسم" نگاه میگردد. اگر تیچر از اندیشکده "انستیتوت آدم سمیت" به حیث ذخیره فکری نولیبرالیسم بهره مند میگردد، ریگان به نوبت خویش سخت تاثیر "هری تیچ فوندیشن"، بنیاد اندیشه پرداز محافظه کار امریکایی قرار داشت. تبلور استراتژی نولیبرالیسم را میتوان در این تدابیر سراغ کرد:

(۱) تدابیر اقتصادی:

- مداخله دولت در تعاملات اقتصادی به حد اقل،
- خصوصی سازی تصدی های دولتی و شبه دولتی،
- خصوصی سازی نظام آموزشی، نظام آب رسانی و برق و دیگر خدمات اجتماعی،
- تعهد قانون زدایی امور اقتصادی،

- سیاست درهای باز؛ کم کردن محدودیت های تجاری، گسترش داد و گرفت بازار های جهانی، از بین بردن محدودیت ها بر تعاملات مالی

(۲) تدابیر سیاست پولی

- مهار کردن انفلاسیون، حتی با قبول خطرات افزایش پایه بیکاری
- پیاده کردن تیوری مقداری پول در مقابل تیوری نقدینگی پول

(۳) تدابیر مالی

- کم کردن بار مالیات، به ویژه مالیات بر مفاد تصدی ها و مالیات بر درآمد های بزرگ

(۴) تدابیر نظام کار و کارگری

- اداره و کنترل کار؛ به ویژه سندی کا های کارگری
- تلاش در جهت عدم تعیین حد اقل مزد
- کم کردن سهم کارفرما در تعاملات بیمه های اجتماعی، صحتی و بازنشستگی

(۵) **تدابیر ریاضتی**، سیاست عدم کسر بودجه که منجر میگردد به ویژه به کم کردن خدمات اجتماعی از قبیل هزینه های حد اقل زندگی، یارانه های آموزشی، برق و آب و امثال آن جهانی شدن مبنی بر نولیبرالیسم، نخست در "کشور های خود مدار کلاسیک" منجر به این دگر گونی های اقتصادی-اجتماعی گردید است:

(۱) کاهش سهم مزد در تولیدات نا خالص اجتماعی درون مرزی این کشورها،

(۲) کاهش سطح خدمات اجتماعی،

(۳) بیکاری های دراز مدت و فراسوی نوسانات اقتصادی و در اخیر

(۴) تفاوت بیشتر و بزرگ شدن فاصله ای رفاه اقتصادی بین قشر دارا و نا دار.

همچنان، جهانی شدن مبنی بر نولیبرالیسم در سطح جهانی در روابط کشور های خود مدار و پیرامونی زیاد اثر گذار بوده و منجر گردیده است به: دگر گونی روابط اقتصادی به نفع کشور های خود مدار و در نتیجه گسترش نسبی دامنه فقر در دهکده جهانی.

همزمان با انکشاف "جهانی شدن" استوار بر نظر نولیبرالیسم در پایان دهه هشتاد و اوایل دهه نود سده ای بیستم، دگر گونی های تاریخی بوقوع پیوستند که بر جهان شمول بودن سیاست های اقتصادی نولیبرالیسم گویا صحه گذاشتند. در اینجا میتوان از این رویداد های سیاسی یاد کرد:

فروپاشی نظام "سوسیالیسم واقعاً موجود" در اتحاد جماهیر شوروی و اقمار آن و همچنان درهم ریخته گی اکثر نظام های اقتدار گرا و قسمماً عوام پسند چپی در حوزه کشور های پیرامونی. فروپاشی نظام های فاقد توجیه دموکراتیک و آزادی های مدنی منجر به آن گردید که گویا در برابر نولیبرالیسم بدیل دیگری وجود ندارد. بهترین تبلور این نظر را میتوان در برداشت فوکویاما (Fukuyama)، دانشمند امریکایی و در طرح "پایان تاریخ" وی که در سال ۱۹۹۲ پخش گردیده است، سراغ نمود. ولی گسترش فقر نسبی جهانی، افزایش بیکاری های دوامدار و فراسوی نوسانات اقتصادی، عمیق شدن شکاف اجتماعی به سطح جهانی و در اخیر خدشه دار شدن محیط زیست، همه ای این ها "ثبات نسبی دهکده جهانی" را برهم زده و زمینه ساز پذیرش واکنش ها و بدیل های سیاست های اقتصادی گردیدند. توام با کار برد اصطلاحات "سو سیال داروینسم" (میخایل گورباچف) و "سرمایه داری درنده خو" (هملت شمیت) برای جهانی شدن، صدها هزار شهروندان از قاره های مختلف دست به اعتصابات زدند و گردهم

آیی های گسترده ای را تحت عنوان "همایش اجتماعی جهان" سازماندهی نمودند. این همایش اجتماعی به مثابه یک جنبش اجتماعی-اقتصادی سر تا سری جهانی در رویارویی با "همایش اقتصادی" هواداران جهانی شدن نو لیبرال در داوس سویز قرار گرفت. [۳۴] جنبش های ضد جهانی شدن نولیبرالیسم خواهان دگر گونی های ریشه ای روابط جهانی بودند و بدیل های سیاست های تطبیقی در روابط جهانی طرح و ارائه نمودند. در این راستا از جمله تیوری نوکینزیانیسم با تعبیر ویژه آن نقش مهم بازی مینماید. نوکینزیانیسم به مثابه هسته ای فکری بازنگری در خط فکری جهانی شدن، با پذیرش اصل اقتصاد بازار آزاد و نظریه بازار آزاد اجتماعی بیشتر با خط فکری اقتصادی جان مینارد کینز، دانشمند بریتانیایی در رویارویی با نولیبرالیسم "دوباره مجلس نشین" گردید. تیوری نولیبرالیسم که استوار بر اصل تیوری های کلاسیک می باشد، برای توازن اقتصاد کلان به نقش "دست نامریی بازار آزاد" تمسک جسته و به این باور است که عرضه و تقاضا، البته بدون مداخلات دولت خود به توازن اقتصادی می انجامد. ولی کینز به این نظر است که توازن اقتصادی، به ویژه "اشتغال کامل" نظر به فقدان شرایط عملی، از جمله عدم نزول مزد، با دشواری ها مواجه می باشد. بر اساس این نظر تقاضای کلی جامعه می تواند که در استخدام بخشی از نیروی کار بر آورده گردد. از این نگاه برای استخدام کامل نیاز به تقاضای موثر بیشتر الزامی می باشد، که این افزایش تقاضا از طریق مخارج بیشتر دولتی باید خلق گردد. به این ترتیب نقش دولت در "اقتصاد کلان" - macroeconomy - مهم ترین نوآوری کینز خوانده میشود. به اساس تیوری او دولت به مثابه یک عامل در تعاملات اقتصادی در زمان "رخای اقتصادی" - recession - از طریق سرمایه گذاری در اقتصاد مداخله میکند. در حالی که جان پاپست سی، تیوریسن کلاسیک چنین ادعا میکرد که هر "عرضه" خود "تقاضا" ایجاد میکند. بحران بزرگ اقتصادی سال های سی عکس این ادعا را نشان داد. ولی کینز برای نخستین بار تشریح کرد که اقتصاد میتواند در "تله ای سرمایه گذاری" گیر افتد؛ آن هم به این علت که تمام عاید به مصرف میرسد، و در نتیجه هیچ چیزی پس انداز نگردیده و همچنان هیچ انگیزه ای سرمایه گذاری برای کار آفرینان خلق نمیگردد. در این رابطه باز هم کینز نشان داد که "عرضه و تقاضا" نمیتوانند که همیشه به "بهینه اجتماعی" منتج گردند. از این جهت میتواند که در بازار کار "بیکاری ساختاری"، یعنی عرضه ای بیشتر نظر به تقاضای کار به میان آید. البته مکانیسم این اصل می باید در شرایط "جهانی شدن" از یکطرف با در نظر داشت "تمایل به مصرف" شهروندان درون مرزی و از سوی دیگر با در نظر داشت تاثیر گذاری اصول تسریع و ضریب (accelerator / multiplier) با امکانات بازار یابی فرامرزی بررسی گردد. اگر فعالیت های دولتی در قدم اول به نفع مصرف کنندگان با درآمد پایین بیانجامد، چون تمایل به مصرف نهایی این گروه زیاد بوده و حتی به یک حدس زده میشود، پس تاثیرات بلند بردن تقاضا نیز معادل با آن خوانده شده میتواند. هم جنان اگر فعالیت های دولتی در بخش سرمایه گذاری ها باشد، در این صورت - تحت شرایط جهانی شدن و نقش تصدی های فرامرزی - میتواند که تاثیرات ضریبی درون مرزی این فعالیت ها به حد اقل برسد. از این جا است که در عصر جهانی شدن، یعنی در عصر نظام های سرمایه گذاری فرامرزی، نقش سرمایه گذاری های دولتی باید با تدابیر دقیق توأم باشند.

پنجم: ارزیابی انتقادی گفتمان تیوری های رشد و انکشاف

زمانی که روستو مارکس را به چالش میخواند

گفتمان تیوری های رشد و انکشاف اقتصادی با بروز نظرات انتقادی متأثر از آمار عملی و پژوهش های دانشگاهی - حتی قبل از جنگ جهانی دوم - به شکل روزافزون به افق های تازه دست یافت. نخست در کشور های خود

مدار کلاسیک - با در نظر داشت بحران های دورانی و عدم کارآیی سیاست های اقتصادی در جهت غلبه بر بحران های اقتصادی و مالی - نظام فکری اقتصاد کلاسیک نیز مورد سوال قرار گرفت. از همه اول تر جان مینارد کینز، دانشمند انگلیسی، طوری که قبلاً آمد، ادعا نمود که نظام بازار آزاد نظر به نبود شرایط رقابت آزاد و به ویژه نظر به عدم نوسان مزد و معاش به طرف پایین، توانایی "اشتغال کامل" عوامل تولیدی و بخصوص نیروی کار را ندارد. از این جهت - به نظر او - نظام بازار آزاد از طریق استخدام بخشی از نیروی کار به توازن نسبی با بعد معین زمانی میانجامد. از این نگاه باید دولت با کار برد سیاست های اقتصادی، "تقاضای موثر" (effective demand) را در جامعه افزایش داده تا از این راه زمینه سرمایه گذاری بیشتر و در نتیجه زمینه استخدام بیشتر آماده گردد. در نتیجه پس از جنگ جهانی دوم سیاست اقتصاد کلاسیک در چارچوب "نولیبرالیسم" با سیاست اقتصادی "نوکیزیانیسم" به حیث بدیل در هم چشمی دایمی قرار گرفت. در گفتمان "انکشاف اقتصادی"، آهسته آهسته دانشمندان بخش های دیگر علوم اجتماعی - جامعه شناسی، علوم سیاسی و علوم انسان شناسی - از نفوذ روز افزون برخوردار گردیدند. در نتیجه، مثلاً در گفتمان "مدرنیته" و "سنتی"، غلبه بر روابط سنتی و عنعنوی جامعه نه تنها "ممکن" خوانده شد بلکه "مطلوب" و هدفمند نیز پنداشته شد.

در این رابطه گونار میردال (Gunnar Myrdal)، دانشمند سوئدنی بر خلاف نظرات "نو کلاسیک" به این باور بود که "بازار آزاد" به شکل خودکار منجر به "توازن اقتصادی" نه می گردد. میر دال در اثر مشهور خویش "تیوری اقتصادی و سر زمین های عقب مانده" تلاش نمود، تا عوامل انباشت شده دورانی فقر را بررسی نموده و از آن استراتژی "انکشاف اقتصادی" با هدف برچیدن دامنه فقر را استخراج نماید. [Myrdal, 2010: 73]

در همین ردیف میتوان از اندری گوندر فرانک (Gunder Frank) و البرت هیرشمن (Albert Hirschman) نیز نام برد، که استوار بر تجارب کشورهای امریکای لاتین به ارزیابی انتقادی از نظام های اقتصادی کشور های خود مدار شتافته و به نتایج خاصی از سیاست های اقتصادی برای کشورهای پیرامونی نایل گردیدند. چنانچه هیرشمن مسئله "رشد متوازن" در تیوری های حاکم اقتصاد سرمایه داری را تحت پرسش برده و از بروز "رشد غیر متوازن" صحبت مینماید. بر پایه این تیوری، شرایط و ویژه گی های محلی و ملی کشورهای پیرامونی را باید در معادله انکشاف اقتصادی دخیل نمود، تا جلو آن گرفته شود که این نظام ها در "الگوی فن سالاری جهانی" (universal Technokrat Model) عجزین گردند. [Hirschman, 2010, 91]

همچنان پاول پری بیش (Paul Prebisch)، دانشمند اقتصاد سیاسی ارجنتاین در رابطه با نظرات فرانک و هیرشمن، در رد این نظر حاکم برآمد که "تجارت آزاد بین المللی" به طور همگون به نفع تمام کشورهای هم پیمان می انجامد. او علت عدم تساوی سود از تجارت آزاد جهانی را در روند کاهش روابط مبادله (Terms of trade) به ضرر کشورهای پیرامونی تشخیص کرد. هیرشمن با ارایه ای آمار، ثابت ساخت که قیمت مواد خام از کشورهای پیرامونی روبه کاهش بوده، در حالیکه قیمت کالاهای صنعتی از کشورهای خود مدار افزایش می یابد. به این ترتیب انتقال ارزش به صورت مداوم به نفع کشورهای خود مدار و به ضرر کشورهای پیرامونی صورت میگیرد. در نتیجه پری پیش به رد تیوری کلاسیک "منافع نسبی" (comparative advantage) شتافت.

تیوری روابط مبادله در اخیر به تیوری "وابستگی" (Dependance Theory) انجامید که در آن بر اساس روابط تجاری در میان کشورهای خود مدار و پیرامونی وابستگی "کشور های عقب مانده" به مثابه صادر کنندگان مواد خام زمینه ساز وابستگی روزافزون کشورهای پیرامونی به کشورهای خود مدار گردیده و در نتیجه کشورهای پیرامونی ضربه پذیر میگردند. در اخیر هیرشمن و پری بیش زمینه های نظری استراتژی "صنعتی شدن" کشورهای پیرامونی

را در جهت تعویض کالاهای وارداتی صنعتی آماده ساختند. از آنجایی که پری بیش علل زوال روابط مبادله را در نظام حاکم جهانی تحت رهبری ایالات متحده آمریکا می بیند، به غلط بنام "نو مارکسیست" مشهور گردیده است. در حالیکه وی اصل "مالکیت شخصی" را می پذیرد و تلاش می نماید تا ثابت کند که از طریق استراتژی "صنعتی شدن کشور های پیرامونی"، می توان بر بی عدالتی مبادله به سطح جهانی چیره گردید.

با در نظر داشت تجارب خود کشور های پیرامونی، گفتمان تیوری های انکشاف در تدوین سیاست های انکشاف از تاثیر گذاری بارزی برخوردار بود. مؤلفه های "عدم وابستگی اقتصادی"، خودداری از "سیاست های صادرات تک محصولی"، و همچنان سیاست های انکشاف در جهت "تکافوی احتیاجات اولیه درون مرزی"، همه ی این ها به مثابه "اهداف انکشاف اقتصادی" ممد "رفاه اجتماعی" در پرتو همین گفتمان تیوری های انکشاف تدوین و پیاده میگردند.

کنفرانس مانیلا منجر به تشکیل پیمان سیتو - SEATO- در سال ۱۹۵۴ گردید که هدف آن جلوگیری از نفوذ و دوباره به عقب راندن "کمونیسم" در جنوب و جنوب شرق آسیا بود. ولی در کنفرانس کشور های آسیایی- افریقایی در باند ونگ در سال ۱۹۵۵، کشور های باهم گرد آمدند که قسماً تازه از قید استعمار آزاد گردیده بودند، در نتیجه اساس "جنبش کشورهای غیر متعهد" را گذاشتند. موازی و همزمان با این قطب بندی سیاسی- نظامی، مؤلفه سیاست انکشاف اقتصادی-اجتماعی استوار بر تیوری های انکشاف نیز در دستور روز قرار گرفت.

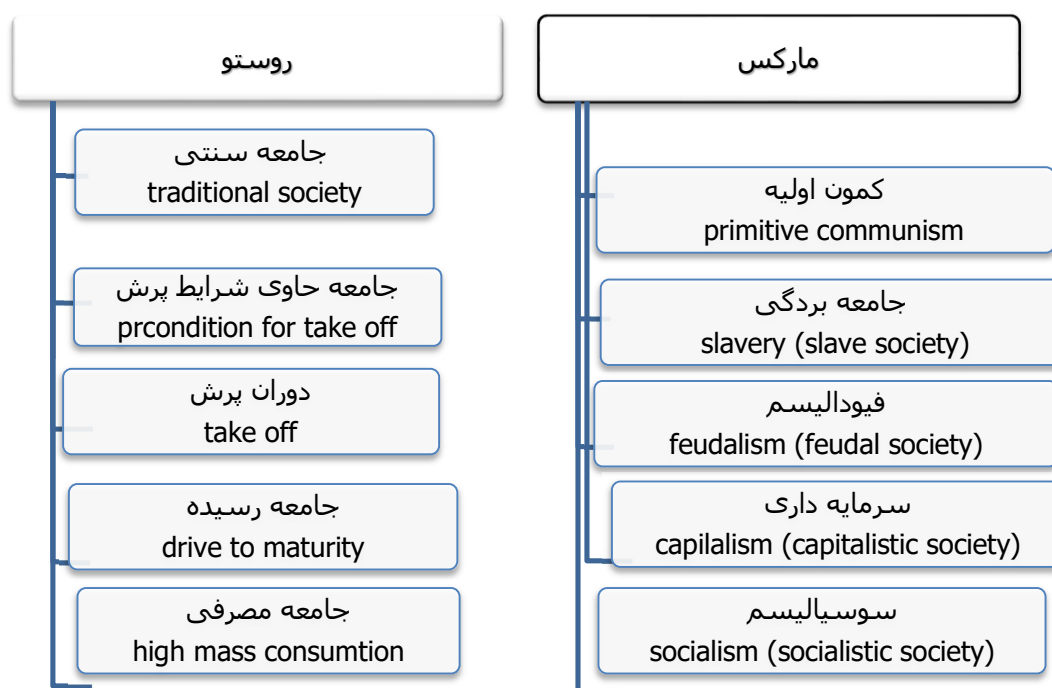
درحالی که گروه کشور های پیرامونی در چارچوب کنفرانس مانی لا با گزینش راه یافت استراتژی انکشاف نظام سرمایه داری در بند شیوه فکری و سیاست های اقتصادی کشور های خود مدار غرب قرار گرفتند، کشور های پیرو نظرات کنفرانس باند ونگ با فاصله گرفتن از هر دوبلاک - شرق و غرب - تلاش نمودند تا از طریق راه یافت "انکشاف و رشد راه غیر سرمایه داری" در جهت "خود کفایتی اقتصادی" گام بردارند. سیاست های انکشاف تطبیقی قشر سرمایه داران گروه کنفرانس مانی لا تحت سلطه سیاسی حکومت های اقتدار گرا منجر به وابستگی سیاسی و اقتصادی این کشور ها به کشور های خود مدار غرب گردید، با پی آمد "گسترش فقر" در درون این کشورها. همچنان گزینش "انکشاف و رشد راه غیر سرمایه داری" در کشور های متاثر از جنبش "کنفرانس باند ونگ" - با وجود دست آورد های کم و زیاد در بخش های خدمات اجتماعی و فرهنگی - به بن بست گرایید.

"مانیفست غیر کمونیسم" روستو

در رویارویی با "کمونیسم" مارکس

تیوری های نظام منسجم اقتصادی کلاسیک و سیاست های اقتصادی و استراتژی های انکشاف استوار بر آن بطور همیشگی بحث انگیز میباشند. از این نگاه این تیوری ها با نظر داشت فرضیات تازه و بازنگری صاحب نظران به سطوح مختلف ارتقا داده شده و در اخیر با نظر داشت تجارب و آمار دست داشته، سر از نو فرمول بندی شده اند و دوباره زیر ساخت سیاست ها و استراتژی های تطبیقی انکشاف و رشد اقتصادی را آماده ساخته اند. در هم چو مناقشات نظری، تیوری های انکشاف از یک طرف با نظرات اقتصاد سرمایه داری آزاد در رویارویی با اقتصاد سیاسی مارکسیسم روبرو بوده و از طرف دیگر هر یکی از این شیوه های دید با تعبیر های گوناگون پیروان آن در جدال دایمی دیده میشوند.

چنانچه تیوری انکشاف اقتصادی والت روستو به مثابه مشهور ترین اثر تیوری انکشاف استوار بر اقتصاد نظام بازار آزاد سر مایه داری ارائه شده است. این تیوری از نگاه تحلیل عوامل اثر گذار اجتماعی و اقتصادی در رویارویی با تصورات مارکسیسم نهادینه شده در وجود احزاب کمونیستی برادر در مورد انکشاف جوامع بشری قرار میگیرد. روستو خود اثرش را بنام "مراحل رشد اقتصاد" با عنوان تحتانی "مانیفست غیر کمونیسم" آراسته میسازد. از این نگاه قابل شگفتی نیست که روستو روند انکشاف اقتصادی-اجتماعی را مانند مارکس، ولی با ضوابط و تعاملات دیگر به پنج مرحله تقسیم می کند. [Fischer, 2010: 40] روستو در تفاوت با مارکس که انکشاف جوامع را از یک مرحله به مرحله دیگر با دگرگونی کیفی روابط تولیدی در یک شیوه تولیدی خاص می بیند، دوره های انکشاف را با پیشکش نمودن شاخص های از قبیل چگونگی بهره وری تولیدی، سطح تصورات علمی و بکار برد فن آوری تشریح مینماید. روستو که از پدر و مادر مهاجر روسی تبار در سال ۱۹۱۶ در نیو یورک تولد گردیده است، پس از تحصیلات عالی به سوئیه دکترا در سال ۱۹۴۱ عضو "دفتر خدمات استراتژیک" ایالات متحده امریکا گردید. پس از آن به مثابه پروفسور در "دانشگاه آکسفورد" و "انستیتوی تکنولوژی ماسا چوسیت - MIT" اشتغال داشته است. روستو در سال ۱۹۵۸ به حیث منشی ایزن هاور، رییس جمهور ایالات متحده ایفای وظیفه نموده و در سال های شصت عیسوی، در زمان جان اف کندی در وزارت خارجه آن کشور عهده دار بخش "برنامه گذاری سیاست" را بر دوش داشته است. در همین زمان او اثر مشهورش "مراحل انکشاف اقتصادی" را تدوین و پخش نمود. روستو خود در مقدمه کتابش میگوید که وی نظریه انکشاف اقتصادی اش را به حیث یک بدیل در قبال نظریات کارل مارکس در مورد انکشاف جوامع تدوین و ارایه نموده است. او می افزاید "گرچه که رشد و انکشاف در قدم اول به همه امور جامعه از دریچه اقتصاد می نگرد"، ولی او سیاست، نهاد های اجتماعی و فرهنگ را تنها و تنها به مثابه رو بنا ندیده، بلکه او "در مورد تاثیر گذاری این عوامل بر اقتصاد نیز آگاه می باشد". [Rostow, 1990: 2]



به نظر روستو سرمایه گذاری در یک جامعه سنتی (Traditional Society) شرایط قبل از پرش اقتصادی (pre conditions for take off) را به مثابه مرحله گذار میسر گردانیده که این خود به نوبت خویش - با تداوم سرمایه گذاری های بیشتر - منجر به انکشاف جامعه به مرحله پرش (take off) می گردد. در این مرحله زمینه های بهتر و بیشتر اقتصادی برای مراحل بلند تر انکشاف اقتصادی، "جامعه رسیده" و "جامعه مصرفی" (the drive to maturity و age of high-mass-consumption) آماده میگردد. تیوری مراحل انکشاف روستو که بر نظر اقتصاد بازار آزاد استوار می باشد، از بدو امر جوابگوی خواست انکشاف مستقل اقتصادی کشور های پیرامونی نبود. انکشاف اقتصادی در خود کشور های خود مدار کلاسیک نیز با ویژه گی های هر کشور متفاوت شکل گرفته و مسایل تهیه مواد خام و بازار یابی برای مواد کار تمام، رقابت های کشنده این کشور ها را تا سطح جنگ های جهانی اول و دوم کشاند. ولی در قبال کشور های پیرامونی سیاست های انکشاف اقتصادی استوار بر تیوری روستو نه تنها زمینه ساز انکشاف اقتصادی به شکل مکانیک از یک مرحله به مرحله دیگر اقتصادی نگردیده، بر خلاف کشور های پیرامونی را در رابطه با پیچیدگی های "روابط مبادله" بین کشور های خود مدار و پیرامونی از یک سو و نقش نهاد های اجتماعی و فرهنگی بر زیر ساخت های اقتصادی از سوی دیگر، روز به روز به وابستگی بیشتر و چند لایه ای کشاند. در نتیجه در ازای انکشاف سالم اقتصادی، ساختار اقتصادی کشور های پیرامونی دفورمه گردیده (ریخت افناده - deformation)، و این ریخت افتادگی خود به اوضاع ناهنجار فقر و فاقه گی بیشتر انجامیده است. تیوری انکشاف جوامع نظر به تصورات مارکس، نخست از همه در گرو بحث های طولانی گروه های مارکسیستی و پُلیمیک های احزاب کمونیستی جهان مسخ گردید، تا مرحله ای که در اخیر نظر به انبوه درختان راه درون رفت در جنگل نا پیدا گردید. مراحل انکشاف جوامع - از کمون اولیه به سوی جامعه بردگی، فیودالیسم و شیوه تولیدی سرمایه داری - در بهترین شرایط آن تنها در بخشی از قاره اروپا مشاهده گردیده است. قاره های دیگر، هر یک نظر به شرایط حاکم تاریخی و توپو گرافی از یک سو، بافت اجتماعی و ساختار اقتصادی از سوی دیگر، در مسیر انکشاف خویش راه پر نشیب و فراز ویژه خود شان را طی نموده اند؛ چنانچه این انکشاف سیاسی-اقتصادی در بخش جهانی شدن بدوی تا امپراتوری های باستان در بخش اول به تفصیل بررسی و ترسیم گردید.

کشور های استعماری اروپایی در چارچوب ساختار های دولت-ملت کلاسیک، مدنیت های "مزایا و ازتیک" را در امریکای لاتین، که بیانگر ظهور و انکشاف مدنیت باستانی عاری از ویژه گی های شیوه تولیدی بردگی و فیودالیسم بودند، با خشونت تخریب کردند. طلا، نقره و سنگ های قیمتی این سرزمین را به یغما بردند، باشندگان بومی را قسماً از زیر تیغ کشیدند و بخش دیگر را به پرتگاه های مهیب و بر فراز کوه های سر به فلک کشیده به فرار مجبور کردند. اراضی وسیع این قاره را به کمک بردگان آورده از افریقا، که خود ساختار سیاسی-اجتماعی غیر از آنچه داشت که جامعه اروپایی در مسیر انکشاف تاریخی اقتصادی و اجتماعی پشت سر گذاشته بود، به مزارع بزرگ تولیدی برای کشور های صنعتی اروپایی مبدل نمودند. در جامعه آسیایی، که فاقد دوره بردگی به شکل کلاسیک اروپایی بوده، به نوبت خود در گفتمان "شیوه تولید آسیایی" و "اقتدار گرایی آسیایی" جامعه فیودالیسم و انکشاف آن به سوی نظام سرمایه داری بسیار بحث انگیز میباشد و در آخرین تحلیل می توان از انکشاف یک "جامعه خراج گیر" - tributary society - صحبت کرد.

ویت فوگل - Wittvogel - در اثر مشهورش "استبداد شرقی" شیوه تولیدی حاکم تاریخی در چین و هند را "جوامع آبیاری" می خواند، به این ترتیب او نقش نظام آبیاری مرکزی را عمده می داند. [Wittvogel, 1981: 31]

برخلاف تصورات ویت فوگل، در سرزمین هندو کش (افغانستان) نظام آبیاری مصنوعی بیشتر مطابق به نیازمندی های حوزه ای و سمی به وجود آمده است. این نظام آبیاری مصنوعی، توام با ساختار های زمین های زراعتی نه تنها بر شیوه مسکون شدن و اسلوب زندگی باشندگان تاثیر به سزایی داشته است، که در آخرین تحلیل از طریق مناسبات روابط تولیدی و چگونگی مالکیت بر زمین و نوع بهره برداری از آن منجر به شکل دهی شیوه های تولیدی منطقه ای با ویژه گی های تباری گردیده است، که در یک همایش ویژه، شیوه های تولید کوه پایه های هندو کش را به مثابه معجون از روابط مختلف تولیدی ساز و برگ داده است.

بر خلاف مارکس و هواداران "راه یافت تک خطی انکشاف تاریخی"، سمیر امین، روشنفکر فرهیخته مصری در اثر خویش "ساختار های تجاری خراج گیر" در مورد روابط تولیدی در جهان باستان مراحل گذار تاریخی دوره های "بردگی و فیودالیسم" را الزامی نه می داند. [Amin, 2011: 13]

به این ترتیب سمیر امین - نظر به پژوهش تاریخی خودش - هم "شیوه تولیدی آسیایی" ویت فوگل و هم نظر کارل مارکس را در مورد پنج مرحله تاریخی در سر زمین های غیر اروپایی رد می نماید. وی این دو نظر را که بر پایه "ماتریالیسم تاریخی" استوار می باشند، "اروپا مرکز بینی" - eurocentrism - می خواند، گویا مارکس و فوگل بررسی های شیوه تولیدی تاریخی سر زمین های اروپایی را، بدون در نظر داشت ویژه گی های این سرزمین ها، بر جوامع دیگر انتقال میدهند. در مقابل سمیر امین باز هم نظر به بررسی انکشاف تاریخ به سطح جهانی از دو شیوه تولید یاد می کند "خانواده جماعتی - communal family - و جامعه خراج گیر - tributary society -". خانواده جماعتی نظر به سطح تکامل ویژه خودش و بدون الزام طی مراحل بردگی و فیودالیسم می تواند به جامعه خراج گیر تبدیل گردد. به نظر مسیر امین، شیوه تولیدی سرمایه داری همین جامعه خراج گیر است که پس از انکشاف طولانی تاریخی توام با تنش ها و پرخاشگری ها، فرا مرزی (خارج از چارچوب دولت-ملت) عمل می نماید و زمینه ساز "جهانی شدن شیوه تولیدی سرمایه داری" گردیده است.

تفاوت کلی بین نظرات روستو و مارکس بر این محور میچرخد که روستو برخلاف مارکس که در رشد شیوه تولیدی سرمایه داری گذار به سوسیالیسم را میبیند، چشم انداز جامعه سرمایه داری را به مدارج عالی و عالی تر، از روابط تولیدی سرمایه داری استخراج مینماید. در نتیجه هر دوی آنها - و لو که در جهات مختلف - هواداران راه یافت "تک خطی تاریخی" میباشند، که روند تاریخ را به حیث یک جریان ارتقایی، الزامی و اجتناب ناپذیر می پندارند. در حالی که انکشاف اقتصادی-اجتماعی و تکامل سیاسی یک سرزمین محصول یک روند بسیار پیچیده و چندین سویه میباشد. علاوه بر آن تیوری های هر دو دانشمند به مثابه زیر ساخت سیاست انکشاف اقتصادی، به ویژه در کشور های پیرامونی نتوانست که به تنهایی دایره شیطانی فقر را بشکند، وابستگی کشور های پیرامونی را به کشور های خود مدار کمتر سازد و در اخیر کشور های پیرامونی را به سوی رفاه همگانی سوق دهند. به همین منوال باید افزود که سیاست های اقتصادی - دست کم از نگاه نظری - استوار بر نظرات روستو و مارکس - هر یک به نوبت خود و از سوی گروه های مشخص سیاسی و اجتماعی - به بهترین وجه آن در خدمت توجیه "قیادت گرایی نخبگان" در کشور های پیرامونی انجامیده است. در نتیجه فاقد توجیه دموکراتیک قدرت سیاسی بوده و در رد "دموکراسی مشارکتی" توام با اصل "حساب دهی" رفته است.

با وجود اختلاف نظر ها در مورد چگونگی انکشاف، نقطه مشترک روستو با مارکس در تحول تدریجی جامعه به نقطه پایان تاریخ - آخرین دوران - خلاصه میگردد. به این ترتیب در هر دو نظر - روستو و **پروان** مارکسیسم - "جبر تاریخی" - Historical determinism - حاکم میباشد.

با وجود خرده گیری های ذهنی و انتقادات نظری ناشی از سیر واقعی جوامع، تعامل روابط "جهانی شدن" بر شیوه تولیدی سرمایه داری استوار بوده و رابطه تولید مجدد گسترده نظام سرمایه داری بیانگر نیاز گسترش شیوه تولیدی به سطح جهانی بوده است. و همین رابطه، گویا زمانی که مرز های "دولت-ملت" را فرو ریخته و به کشور های پیرامونی با ارزش های حاکم قسماً پیش از سرمایه داری نفوذ کرده است، زمینه ساز "جهانی شدن امریکا محور" گردیده است. پر واضح است که این جهانی شدن با ادوار مختلف تاریخی که امپراتور های بزرگ از طریق لشکر کشی ها، سرزمین های دیگر را تحت سلطه خود می آوردند، تفاوت های بنیادی دارد. به همین ترتیب جهان گشایی های که به نام آیین مسیح و یا اسلام با پیروی از اصل "جهان شمول مسیحیت" و "جهان وطنی اسلام" به وقوع پیوسته اند، هر یک با محتوی "جهانی ساختن" آیین خود، که بازتاب موازین رو بنایی و فرهنگی تلقی میگردند، با "جهانی شدن" شیوه تولیدی سرمایه داری، که بر اصل "زیربنای اقتصادی" استوار میباشد، تفاوت های کلی دارد. در اخیر جهانی شدن امروز با نظام های حاکم استعماری که سرزمین های غیر را به مثابه منابع تهیه مواد خام به شمول نیروی کار و در عین زمان به بازار فروش کالاهای کار تمام کشور های استعمار گر تبدیل کرده است، از نگاه راه کار های اقتصادی و سهم دهی بورژوازی درون مرزی "دولت-ملت"، متفاوت بوده و در این برهه مشخص تاریخی جهان را به سوی هم گونی و گسترش شیوه تولید سرمایه داری و دگر گونی های رو بنایی ناشی از آن می کشاند. ولی بزودی باید افزود که گسترش شیوه تولید سرمایه داری با انگیزه جهانی شدن را نباید به این معنی تعبیر کرد که همزمان "جهان گویا همگون" گردیده و تفاوت های ملی، منطقه ای و قاره ای یک سره رو به اضمحلال میروند.

ششم: امپراتوری ایالات متحده امریکا، یک "فرماسیون استثنایی؟"

نظام سرمایه داری لجام گسیخته، با الهام از "فرضیه تنازع بقا"

در آغاز این بخش چند مؤلفه ای مهم، از نشست یالتا و کنفرانس برتون وودز تا توانایی های اقتصادی و تیوری های اقتصادی، که از نگاه طرح استراتژی برای ایالات متحده امریکا از اهمیت زیاد برخوردار می باشند، مورد ارزیابی قرار گرفتند. با در نظر داشت همین نکات، اکنون تدابیر و تلاش های عملی ایالات متحده امریکا در جهت تسخیر جهان پس از جنگ جهانی دوم با یک نگاه گذرا بررسی میگردند

سرزمینی که امروز ایالات متحده امریکا خوانده میشود، از پیشینه ای دو صد سال اخیر به این سو از یک کشور نوپا و دور افتاده از دنیای متمدن کهن، به یک امپراتوری مقتدر جهان شمول مبدل گردیده است. با در نظر داشت "جیو پولی تیک" ویژه ای خودش از یک سو و چگونگی عوامل تولید (از منابع سرشار طبیعی تا انباشت سرمایه و ترکیب نیروی کار) از سوی دیگر، این ویژگی ها منتهی به یک "فرماسیون استثنایی" گردیده اند که بنام "سرزمین با امکانات نامحدود" هم یاد میگردد. همین فرماسیون، ایالات متحده امریکا را هم از امپراتوری های باستان در گذشته های دور (از هخامنشی ها تا اموی ها و عثمانی ها) و هم از امپراتوری های نظام های سرمایه داری اروپای غرب در پنج صد سال اخیر (از بریتانیای کبیر تا فرانسه و اسپانیا) متمایز میسازد. امپراتوری های باستان، بیشتر از تمدن های کهن سر برآورده و با تجاوز به خانه و کاشانه های دور و نزدیک، خاک های بیگانه را به "سرزمین های پیرامونی" تبدیل کرده اند. فراز و فرود این امپراتوری با سرنوشت سرزمین های پیرامونی به مثابه

باچ ده پیوند خورده، تخریب نهاد های مادی این سرزمین ها منجر به کساد مالی در اداره مرکزی امپراتوری گردیده است. با در نظر داشت هزینه های گزاف نظامی و اداری، و هم چشمی های امپراتوری های همجوار، تخریب زیر ساخت های سرزمین های پیرامونی زمینه ساز فرود، و در اخیر اضمحلال امپراتوری های باستان گردیده است. اما ایالات متحده امریکا متشکل از سیزده ایالت استعماری، پس از "اعلام استقلال" از بریتانیای کبیر در سال ۱۷۷۶ تازه آغاز کرد تا مرز های کشور را از اقیانوس اطلس در شرق به سوی اقیانوس آرام در غرب گسترش دهد. نخستین قربانیان این گسترش "سرخ پوستان"، باشندگان بومی بودند که در حدود سیزده هزار سال قبل از میلاد از سیبری به امریکای شمالی رسیده و اسکان گزیدند. در حالی که اروپایی ها تازه نخست در قرن شانزدهم غرض غارت گری به سواحل شرقی امریکا پا گذاشتند. در اثری که در سال ۲۰۰۵ از وزارت خارجه امریکا در مورد تاریخ آن کشور پخش گردیده است تعداد بومی های سرزمینی که امروز ایالات متحده امریکا خوانده میشود. در آغاز ۲۸ میلیون نفر خوانده شده است. [Clack, 2005: 8] گسترش ارضی ایالات متحده امریکا از شرق به غرب، که با کشتار سراسری، مصاب کردن به امراض ساری و فرار دادن میلیون ها بومی توام بود، نخست توسط پیش تازان ماجراجو، غارت گران حرفه ای و دزدان نا بکار سر و سامان داده شده، و به تعقیب آنها مردان طراز اول و سرمایه داران که با ذهنیت نظام سرمایه داری اروپایی آراسته بودند، تقویت گردیده و منجر به ایجاد دهکده ها، شهر ها، فارم های زراعتی و مراکز خورد و بزرگ تجاری و بانکی گردیده است. در واقع بازیگران سیاسی ایالات متحده امریکا، پس از غارت اراضی بومی ها، ترویج کشت و زرع و ایجاد نهادهای تجاری و مالی زیر ساخت مادی امپراتوری درون قاره ای از اقیانوس اطلس تا اقیانوس آرام را بنیان گذاری کردند. نوام چومسکی، دانشمند امریکایی از این سیاست امریکایی رمز گشایی کرده و می نویسد که "پیش تازان امپراتوری امریکا به این نظر بودند که قبایل وحشی بومی به کوه ها و دشت ها رانده شوند، زمانی که به بردگان نیاز نباشد، دوباره به افریقا فرستاده شوند، و هم چنان باید از دست مردمان لاتینو (کسانی که از امریکای لاتین آمده اند) فارغ گردید. این ها همه نژاد پست هستند. ولی ما نژاد انگل ساکسن ها، نژاد بر تر هستیم". [Chomsky, 2013: 3] گرچه که سال ها است که بردگی از امریکا رسماً از بین رفته است، اما در واقع بردگی روانی جانشین آن گردیده است.

در قدم نخست سال ۱۷۷۶ که بیانگر "استقلال" ایالات متحده امریکا خوانده میشود، مسئله است قابل تأمل؛ قبل از این تاریخ در عوض کشور مستقل در سواحل شرقی، یک خطه ای استعماری شکل گرفته بود، که منابع و ذخایر آن توسط فرستادگان و کارمندان انگلیس به نفع بریتانیای کبیر اداره میشد. در درازای زمان قشر سیاسی- اقتصادی رشد کرد که با انتقال ارزش از این خطه به کشور استعماری بریتانیای کبیر در اروپا به مخالفت برخاستند؛ ارزش که آنها خود در ایجاد و فراهم کردن آن نقش داشتند. در نتیجه پس از مناقشات سیاسی و زد و خورد های نظامی، قرعه بنام فراكسیون قشر نوظهور زده شد؛ البته در این کارزار جورج واشنگتن، یکی از بازیگران مهم و نخستین رییس جمهور امریکا توانست که با پشتیبانی نظامی دو دولت دیگر استعماری (فرانسه و اسپانیا) نیرو های بریتانیای کبیر را شکست دهد. البته پس از این تاریخ، تازه دور مهم گسترش قلمرو امریکا به سوی اقیانوس آرام آغاز گردید؛ چنانچه با خریدن خطه ای "لوزیانا" از فرانسه در سال ۱۸۰۳ به ۱۵ میلیون دالر، قلمرو این کشور دو چند گردید. [Clack, 2005:84.] پس از آن این کشور نوبا در سال ۱۸۲۱ خطه ای خاک "فلوریدا" را و در سال ۱۸۴۶ "اوریگان" را ضمیمه ای خاک خود کرده و در اخیر در سال ۱۸۵۰ پس از "جنگ" با مکزیک، "کالیفرنیا" را نیز تصرف کرد؛ افزون بر آن امریکا در سال ۱۸۶۷ خطه خاک "الاسکا" را به ۷.۲ میلیون دالر از روسیه تزاری خریداری کرد. در نتیجه البته در مدت کمتر از یک صد سال خواب پیوستن اقیانوس اطلس با اقیانوس آرام و اضافه آر آن، به مثابه

نخستین گام به سوی امپراتوری به واقعیت گرایید. سلسله ای گسترش ارضی ایالات متحده آمریکا البته در همین جا به پایان نمیرسد. با مستعمره کردن فیلیپین و تحت تاثیر آوردن کشور های آمریکای میانه و بالاخره با تکمیل کردن "کانال پاناما" کارنامه گسترش فرا قاره ای امپراتوری ایالات متحده آمریکا رقم شده شد.

در قانون اساسی ایالات متحده آمریکا که در سال ۱۷۸۸ تصویب گردیده است، در تمام کشور از یک بازار مشترک و متحد یادآوری میشود که در داد و ستد تجاری درون کشور هیچ گونه تعرفه ای گمرکی و یا مالیات وضع نمیگردد. این نکته از این نگاه قابل توجه است که در همین زمان در کشور های سرمایه داری اروپا "سیاست های حمایتی" ناشی از تفکر مرکانتلیسم سخت بیداد میکرد. افزون بر آن نخستین بازیگران سیاسی آن کشور از افکار جان لاک – John Lock – در مورد "آزادی و مالکیت" متأثر بودند؛ جان لاک به این باور بود که این خاصیت ذاتی انسان ها است که در مقابل تخریب و آسیب از "زندگی، آزادی و مالکیت خود سخت دفاع میکنند." [Greenspan, 2019: 7]

با الهام از این تفکر، حفظ و صیانت مالکیت در قانون اساسی آن کشور تسجیل گردیده و حتی در همان زمان برای نخستین بار در تاریخ بر "حق ثبت اختراع" صحه گذاشته میشود. از همین نگاه این یک پدیده تصادفی نیست که واژه "داد و ستد" - Business - در آمریکا به سطح تقدس بلند برده شده و واژه "تاجر و با معامله گر" - Businessman - از همان اهمیت برخوردار است که واژگان "Gentleman" در انگلستان و "دانشمند" در فرانسه گران ارج خوانده میشوند. البته این ذهنیت، که درست تطابق دارد با شیوه تفکر و جهان بینی مهاجرین "پروتستان مذهب" در سرتاسر ایالات متحده آمریکا حاکم دیده میشود. کریستیان هکه، دانشمند آلمانی در اثر تاریخی در مورد ایالات متحده آمریکا بنام "محکوم به قدرت بزرگ" مینویسد که آمریکا "فرضیه داروین" ناشی از "مبارزه برای بقا" را به سطح روابط جهانی ارتقا داده و گویا تنها رقابت های کشنده، تعیین کننده پیروزی بهترین بازیگر تلقی میگردد. [Hacke, 2001: 51]

آراسته با این تفکرات، ایالات متحده آمریکا از بدو امر آمادگی ذهنی برای پیاده کردن "نظام سرمایه داری" بی قید و شرط داشت و توانست که بزودی بر تفاوت بخش های شمالی صنعتی و بخش های جنوبی زراعتی غلبه کند. البته با داشتن اراضی بزرگ، به زودی صد ها میلیون هکتار زمین به اراضی قابل زرع تبدیل گردیده، با داشتن و مهار کردن نهر های خروشان از میسوری و اوهایو تا آرکانزاس و تنی سی توانست از این منبع طبیعی برای شکوفایی زراعت و تقویت تجارت بهره داری کند. همچنان کشف ذخایر طلا در سال های ۱۸۴۹ در کالیفرنیا و استخراج نفت در آستانه ای قرن بیستم در تکساس، رویداد های دیگر تلقی میگردند، که منجر به "انباشت سرمایه" گردیده است. این انباشت در نتیجه در نظام نوع سرمایه داری لجام گسیخته ای آمریکایی منجر به شکوفایی تولید اجتماعی نا متوازن و با تفاوت های بزرگ اقتصادی گردیده است؛ نظامی که در صنایع آن کارگران به شمول اطفال و بدون اتحادیه گران و بیمه های اجتماعی روزانه بیشتر از دوازده ساعت کار پر مشقت انجام داده و آمریکایی های آفریقایی تبار در مزارع بزرگ، که "بردگان زر خرید" بودند، از همه حقوق سیاسی و اجتماعی محروم بوده و در زندگی فلاکت بار به سر میبردند.

از آنجایی که نظام بانک داری یک سرزمین شاخص گویای رونق اقتصادی خوانده میشود، در آمریکای قرن نوزده و اوایل قرن بیست این اصل به اثبات میرسد. تعداد بانک های آمریکا از ۳۳۸ در سال ۱۸۱۸ با دارایی ۱۶۰ میلیون دلار، به ۲۷۸۶۴ بانک در سال ۱۹۱۴ با دارایی بیش از ۲۷.۳ میلیارد دلار افزایش نمود. [Greenspan, 2019: 10]

با تمام تضاد های درون مرزی آن کشور، تولید ناخالص اجتماعی ایالات متحده آمریکا از اوایل قرن نوزدهم تا جنگ جهانی اول تقریباً چهار چند شده و به این ترتیب رشد چشمگیری داشته است. در آستانه قرن بیستم ایالات

متحده آمریکا به یک کشور مقتدر و رقیب بالقوه ای کشور های بزرگ خود مدار اروپایی تبدیل گردیده بود. در حالی که کشور های بزرگ اروپایی در اوایل قرن بیستم در جنگ ها و رقابت های کشنده به جان همدیگر افتاده و قوای شان رو به اضمحلال گذاشت، ایالات متحده آمریکا با پیاده کردن "استراتژی انزوای اجباری" در سال های بیست و سی قرن بیستم، در اخیر پس از پیروزی در جنگ جهانی دوم به مثابه با قدرت ترین کشور اقتصادی و نظامی بروز کرد؛ و با سیاست های فعال و طرح های منظم ساختاری و اقتصادی برای امپراتوری جهانی زمینه سازی کرد.

پس از جنگ جهانی دوم، ایالات متحده آمریکا به مثابه قدرتمندترین کشور جهان، طوری که به تفصیل بررسی گردید، طرح سه قطبی را غرض گسترش امپراتوری تدوین کرده و تلاش نمود تا در راه پیاده کردن این طرح به مثابه استراتژی بزرگ آن کشور بر همه موانع ناشی از ساختار نظام پسا جنگ غلبه نماید.

در این راه آمریکا در کل شعار گسترش و پشتیبانی از "آزادی و دموکراسی" را به مثابه پیام برای جهانیان بلند کرده، پدیده ای که آنرا ناشی از روحیه قانون اساسی کشور دانسته، و در نتیجه به شکل الگو گویا منجر به شکوفایی ایالات متحده آمریکا گردیده است. در این راه نخست باید هژمونی ایالات متحده آمریکا بر کشور های خودمدار کلاسیک در اروپای غرب، ژاپن، استرالیا و کانادا پیاده میگردد. در این بخش آمریکا نخست با بریتانیای کبیر که با وجود افت توانایی های اقتصادی از نفوذ چشمگیر سیاسی و استعماری برخوردار بود، به گونه ای کنار می آمد که بدون لطمه وارد کردن بر "اعتبار و شوکت امپراتوری" آن کشور بتواند جایگزین آن گردد. در عین حال کشور های ژاپن و آلمان که "دشمنان" شماره یک در جنگ جهانی دوم محسوب میگرددند، باید در همسویی با موازین بازار آزاد طرح شده در نهاد های اقتصادی جهانی دوباره بر پا خاسته، ویرانی های جنگ را ترمیم کرده و از رونق و پایه رشد اقتصادی مناسب برخوردار میگرددند؛ البته مشروط بر اینکه نخست این دو کشور در کنار آمریکا در جبهه ضد "کمونیسم شوروی" قرار گرفته، ولی به مثابه رقیب اقتصادی واشنگتن برآمد نکنند. در پیاده کردن این بخش از استراتژی بزرگ ایالات متحده آمریکا با دشواری های بزرگ مواجه نگردد.

مؤلفه ای هژمونی آمریکا در قبال کشور های خود مدار کلاسیک، از یک سو با آدرس اتحاد جماهیر شوروی و اقمار آن که به مثابه جبهه ای خصم ایدئولوژیک مانع گسترش امپراتوری واشنگتن تلقی میگردد، باید بدون چون و چرا در خدمت در بند کشیدن کشور های پیرامونی آسیا، افریقا و امریکای لاتین در چنبره امپراتوری آمریکا قرار میگرفت. در این راستا، سوژه هم چشمی ایالات متحده آمریکا با اتحاد شوروی در بخش هزینه های نظامی بخوبی مشاهده میگردد. هزینه نظامی ایالات متحده آمریکا نخست در سال ۱۹۴۷ به ۱۹۵۰ از ۱۰.۹ میلیارد دالر به ۱۴.۵ میلیارد دالر امریکایی زیاد گردیده است. این افزایش نخست نظر به حجم هزینه نظامی اتحاد شوروی که در سال ۱۹۴۸ از ۱۳.۱ میلیارد در سال ۱۹۵۰ به ۱۵.۵ میلیارد دالر افزایش پیدا کرده بود، در حدود یک میلیارد دالر کم تر بود. ولی پس از آن آمریکا این هزینه را در سال ۱۹۵۱ یک مرتبه به ۳۳.۳ میلیارد افزایش داده و در سال ۱۹۶۰ به ۴۵.۳ میلیارد رسانده است. ولی اتحاد شوروی این هزینه را از ۲۰.۱ میلیارد در سال ۱۹۵۱ به ۲۶.۹ میلیارد افزایش داده است. طوری که دیده میشود تنها در سال ۱۹۶۰ بودجه نظامی آمریکا در حدود ۹ میلیارد دالر بیشتر از بودجه نظامی شوروی رقم می خورد. ولی با وجودی که شوروی در این هم چشمی با آمریکا، دارای هزینه کمتر نظامی بوده است، ولی شوروی تازه در سال ۱۹۶۵ با مبلغ ۶۲.۳ میلیارد (امریکا ۵۱.۲ میلیارد) از آمریکا پیشی میگردد؛ تا اینکه آمریکا دوباره در سال ۱۹۷۷ با ۷۷.۸ میلیارد (شوروی ۷۲.۰ میلیارد) نظر به شوروی دوباره هزینه بیشتر نظامی دارد. (Kennedy, 191:571) البته یکی از اهداف مهم آمریکا هم در همین زمینه دیده میشود تا شوروی را

در رقابت تسلیحات تا سطح غیر تحمل برای اقتصاد کمونیستی کشانده و در نتیجه از طریق تاثیر گذاری بر سکتور های دیگر لازم زندگی زمینه ساز فرو پاشی آن کشور گردد؛ در این راستا، که در بخش بعدی بررسی میگردد، این راه کار موثر از آب برآمد.

شعار "آزادی و دموکراسی" امریکا نخست یک اعتراف لفظی و تو خالی بیش نبوده است. از این شعار ایالات متحده امریکا با ارایه ای دو شاخص متضاد به نوع ابزاری و گزینشی استفاده کرده است که رژیم های استبدادی و تمامیت گرای پیرامونی تنها در صورتی "دشمن، خبیث و کمونیست" خوانده میشدند، که با استراتژی و علایق امپراتوری امریکا در تضاد قرار میگرفتند. چنانچه جورج دبلیو بوش (پسر) روشن تر از همه رهبران دیگر امریکا در این مورد چنین میگوید: "در جایی که چنین وانمود میگردد که دموکراسی با علایق اقتصادی و امنیتی امریکا در همسویی قرار میگردد، امریکا دموکراسی را تقویت میکند. ولی زمانی که دموکراسی با علایق بنیادی دیگر ما در تضاد قرار میگردد، از آن چشم پوشی صورت گرفته و نادیده گرفته میشود." [Chomsky, 2006: 149] ولی "کشور های دوست" با وجود داشتن رژیم های تمامیت گرا و دشمنان آزادی و دموکراسی نه تنها هرگز مورد سرزنش قرار نگرفته، بلکه از پشتیبانی های سیاسی و اقتصادی واشنگتن هم برخوردار میگرددند. برخلاف در "کشور های دشمن" امریکا خواهان "دگرگونی نظام" گردیده، و در جهت پیاده کردن این هدف نخست از وضع تحریم ها استفاده کرده و پس از آن حتی از مداخله مستقیم نظامی هم خودداری نکرده است. این راه کار امریکا درست ناشی میگردد از وجیزه مشهور ماکیاول ایتالیایی (از ۱۴۶۹ تا ۱۵۲۷) که "هدف وسیله را توجیه میکند". برخلاف این نظر ماکیاولستی، باید گفت که ارزشمندی هدف هیچ گاه نمیتواند ابزار دستیابی به آن هدف را توجیه کند. جورج اورویل، منتقد ادبی انگلیس این نوع راه کار را "تفکر دو لایه ای" نامیده، به این معنی که شخصی با وجود داشتن دو فکر متضاد، به هر دو باور دارد. [Chomsky, 2013, 19] چنانچه در سال ۱۹۴۸ جورج کنن، رییس بخش تدوین سیاست های وزارت خارجه امریکا بدون توجه به موازین سازمان ملل و حق تعیین سرنوشت ملت ها، در مورد اوضاع اندونزی هشدار داده و گفت: "اگر اندونزی به کمونیسم گراید، این امر به مثابه یک بیماری ساری تمام جنوب آسیا را مبتلا و آلوده خواهد کرد." [Chomsky, 2006: 116] این هشدار کنن، بعدتر اداره آیزن هاور، رییس جمهور وقت امریکا را وا داشت تا علیه احمد سوکارنو، پیش آهنگ جنبش آزادی خواه اندونزی زمینه سازی کرده و در اخیر با کودتای نظامی در سال ۱۹۶۵ توسط محمد سوهارتو نظام اقتدار گرای نظامی را در آن کشور برقرار ساخت. باز هم درست مطابق به همین سوژه "جلوگیری از گسترش نفوذ کمونیسم" امریکا مبارزات آزادی طلبی را در تمام خطه ای هندو چین خفه کرده و این سرزمین ها را به خاک و خون کشاند. ۱۹۶۲ جوزف کندی، رییس جمهور جوان آن زمان امریکا به هواپیماهای کشورش امر بمباران ویتنام را صادر کرده و دستور داد که در این راستا از بمب های سمی ناپالم استفاده گردد تا مزارع آن کشور زهر گین گردیده و ویتنام از پا درآید. البته درست مطابق به همین راه کار سیاست خارجی امریکا، کوبیدن جنبش های آزادی بخش و براندازی حکومت های دموکرات، مداخلات نظامی و سیاسی در افریقا و امریکای لاتین جزء استراتژی "جنگ سرد" واشنگتن بوده است، تا بنام مبارزه با کمونیسم دامنه نفوذ واشنگتن گسترش یابد. در این راستا پس از جنگ جهانی دوم تا اوایل سال های ۱۹۵۰، که جهان یک قطبی میگردد، واشنگتن در تمام قاره ها - از اروپا و آسیا تا افریقا و امریکای لاتین - در امور کشور های مستقل جهان - در تخلف با موازین سازمان ملل - مداخله نظامی کرده است. ویلیام بلم، یک کارمند بلند رتبه ای وزارت خارجه امریکا در اثر بنام "کشتن امید" دست کم از ۵۴ مداخله نظامی امریکا و دستگاه اطلاعاتی سیا (CIA) واشنگتن گزارش میدهد؛ گزارش او بر پایه اسناد و داده های از اسناد دست اول و قسماً سری آن

کشور استوار می باشد. [Blum, 1995] بلم از جمله ۱۲ مداخله نظامی را در آسیا، ۱۰ مداخله نظامی را در آفریقا و ۲۰ مداخله نظامی را در امریکای لاتین به تفصیل بررسی میکند. این استراتژی امریکا که با در نظر داشت نکات ذکر شده، میتواند بر "تیوری غصب گسترده اراضی غیر" استوار باشد، توجیه کننده مداخله نظامی امریکا در سرزمین های دیگر تلقی میگردد. [Chomsky, Noam: 65]

اکنون به شکل نمونه از سه قاره، سه مداخله امریکا در امور داخلی کشور های پیرامونی علیه موازین دموکراسی کوتاه رقم زده میشوند: علیه محمد مصدق در ایران/ آسیا، علیه پاتریس لومومبا در کنگو/ آفریقا و علیه سلوادور انده در شیلی/ امریکای لاتین.

مداخله امریکا در ایران، براندازی حکومت مصدق

"به این ترتیب ما میتوانیم از دست مصدق، این مرد دیوانه رهایی یابیم"، با این جمله جان فوستر دالس، وزیر خارجه امریکا در حضور یک گروه از سیاستمداران طراز اول آن کشور در یکی از روز های جون ۱۹۵۳ برنامه ای مداخله واشنگتن در ایران را اعلام داشت. [Blum, 1995: 64] در این نشست، دالس "طرح عملی سرنگونی مصدق" را که کرمیت روزولت، رییس بخش خاور میانه سازمان اطلاعات امریکا "سیا" تهیه کرده بود، ارایه داشت. طوری که بلم، نویسنده کتاب "کشتن امید" گزارش میدهد، هیچ یک از حاضرین در نشست در مورد براندازی یک زعيم کشور دیگر خم بر آبرو نیاورده و حتی هیچ یک در مورد براندازی حکومت یک کشور مستقل و دموکرات پرسش اخلاقی طرح نکرده و یا نگرانی سیاسی در مورد ارایه نداشته است.

برنامه سقوط حکومت مصدق در واقع نخست توسط بریتانیای کبیر از جهتی طرح گردیده بود، چون پارلمان ایران شرکت نفت ایران/انگلیس - Anglo-Iranian Oil Company - را ملی ساخته، شرکتی که تحت تصرف بریتانیایی کبیر نفت ایران را استخراج و به فروش میرساند. در مارچ سال ۱۹۵۱ پارلمان ایران لایحه ملی کردن این شرکت را تصویب کرده و در اخیار در ماه اپریل دکتر محمد مصدق را با اکثریت پارلمانی به حیث نخست وزیر انتخاب کرده بود. تحت حکومت مصدق در اول ماه می لایحه های ملی کردن شرکت نفت نافذ گردید. با در نظر داشت اهمیت سیاسی و اقتصادی این رویداد، مصدق گفت که: "مردم ایران گنج پنهانی را باز کرده که بر آن ازدها خوابیده است." [Blum, 1995:65] چون مصدق آگاه بود که بریتانیای کبیر این امر را به آسانی نه پذیرفته و واکنش نشان خواهد داد، پس به آدرس حکومت انگلستان چند پیشنهاد سازنده ارایه کرد. مصدق نخست حاضر شد که بیست و پنج در صد درآمد نفت را به مثابه جبران خسارات به انگلیس بپردازد. همچنان مصدق حاضر شد تا امنیت و اشتغال کارمندان بریتانیای کبیر را تضمین کند. ولی بریتانیای کبیر هرگز حاضر نبود این شرایط را بپذیرد؛ لندن نه تنها خواهان تصاحب دوباره شرکت نفت با تمام دار و نادر آن بود، بلکه نظر به این "حرکت مزورانه پارلمان ایران" می خواست تا مصدق از حکومت عزل گردیده و بکلی نابود گردد. اما، حکومت بریتانیای کبیر که در جنگ جهانی دوم ضربات سنگین خورده و خسارات زیادی را متحمل گردیده بود، در موفقی قرار نداشت تا به تنهایی از عهده این کار برآمده و بتواند براندازی حکومت مصدق را سرو سامان دهد. در همین لحظات حساس تاریخ است که جان فوستر دالس فرصت را غنیمت شمرده، و به ندای سر وینستون چرچیل، نخست وزیر بریتانیای کبیر در مورد جواب مثبت داده، تا از طریق سازمان سیا آن کشور برنامه کودتا علیه مصدق را طرح و پیاده کند. دالس، وزیر امور خارجه امریکا در اداره ریاست جمهوری ایزن هاور مواضع آشتی نا پذیر ضد شوروی داشته و یکی از سیاستمداران طراز اول امریکا شمرده میشود که "دکترین ترومن" را، طوری که قبلاً ترسیم گردید، در مورد گسترش امپراتوری امریکا مو به مو پیاده کرده

است. از نگاه امریکا، مسئله ای موضوع بحث تنها دربرگیرنده ای ملی ساختن شرکت نفت و برکناری مصدق نبوده، بلکه جلوگیری از گسترش نفوذ شوروی در وجود حزب توده در راه کار آن کشور نیز نقش محوری باری میکرد. طوری که کیرمت روزولت در کتاب تحت عنوان "ضد کودتا" ادعا میکند، پیاده کردن برنامه براندازی حکومت مصدق در اگست سال ۱۹۵۳، نظر به کار روایی لندن، بیشتر نتیجه گرداندگی و عملیات واشنگتن بود است. [Blum, 1995: 66]

با انتخاب مصدق به مثابه رهبر "ملی گرایان" در سال ۱۹۴۴ به جنبش ضد استعماری در آن کشور نفس تازه دمید. ویژگی سیاسی مصدق میتواند در دو نکته خلاصه گردد: دشمنی سیاسی با نیروهای خارجی در کشور و مخالفت با حکومت اقتدار گرای رضا شاه؛ حکومتی که مصدق را سال های سال محکوم به تبعید سیاسی کرده بود. در برنامه جبهه ملی، در کنار "تاکید بر تامین و حفظ حقوق و آزادی های سیاسی مردم و احترام به حقوق شهروندی برابر" بر "اتخاذ سیاست خارجی مستقل ایرانی بر پایه حفظ مصالح و منافع ملی و حفظ تمامیت ارضی کشور" صحنه گذاشته میشود. [34]

زمانی که تنش های سیاسی بین نخست وزیر و شاه ایران، به ویژه در مورد نقش خارجی ها در کشور شدید تر گردیدند و احتمال فرار شاه از کشور بیشتر شد، نخستین اقدام مشترک لندن و واشنگتن پیام بود که به آدرس شاه ایران فرستاده شد. در این پیام بر این نکته تاکید شده بود که چرچیل و ایزن هاور در مبارزه علیه مصدق از شاه پشتیبانی کرده، و با مساعدت نظامی و حمایت سیاسی به داد او خواهند رفت. [Blum, 1995: 67] افزون بر آن به شاه توصیه گردیده بود که مصدق را عزل کرده و در عوض جنرال فضل الله زاهدی را نخست وزیر تعیین کند. برخوردار از این دلگرمی های سران کشور های بریتانیا و امریکا، شاه فرمان بر طرفی مصدق را بتاريخ ۱۴ اگست ۱۸۵۳ صادر کرده و جنرال زاهدی را جانشین او معرفی کرد. اما مصدق با دلیری مبارزاتی و تدبیر سیاسی که داشت، فردای آن روز نخست فرمان شاه را منتفی خوانده و گفت که شاه با توصیه ای خارجی ها دست به کودتا زده است؛ با تمسک به قوانین کشور، مصدق فرمان شاه را خلاف روحیه قانون اساسی مشروطه خوانده و گفت که این پارلمان کشور است که در مورد تصمیم میگیرد نه شاه. افزون بر آن مصدق، زاهدی را خائن خوانده و فرمان دستگیری اش را نیز صادر کرد. ولی زاهدی قبلاً به تیم سازمان مرکزی سیا که تحت رهبری روزولت فعالیت داشت پناه برده و مخفی گردید. در نتیجه زمانی که شاه دید که با بازی کردن آخرین ورق سیاسی، بازی را باخته و خطر جانی او را تهدید میکند، فرار را برقرار ترجیح داده و از طریق بغداد به روم رفت. پس از شکست این توطئه کودتایی، کرمت روزولت، نماینده سیا و موظف امور خاور میانه با امکانات مالی، نظامی و سیاسی که در اختیارش گذاشته شده بود، بزودی دست بکار شده و عملاً نقش "رهبری" جنبش ضد مصدق را بر دوش گرفت. در این زمینه روزولت از پشتیبانی و مداخله ای مستقیم لویی هندرسن، سفیر وقت امریکا در ایران، هیئت نظامی امریکا تحت رهبری جنرال جورج ستیوارت و شبکه های جاسوسی فعال سازمان اطلاعات بریتانیای کبیر - MI6 - برخوردار بوده و در همکاری و تطابق کاری با هم برنامه کودتای ضد مصدق را راه اندازی کردند.

گروه جاسوسی روزولت نخست دست به این اقدامات زد؛ تطمیع مالی بعضی نیروهای سیاسی متزلزل، خریدن بخشی از نمایندگان مجلس، بسیج هواداران شاه در اردو، جلب پشتیبانی بخشی از نیروهای مذهبی، تشویق "بازاریان" برای تظاهرات و در اخیر بسیج گروه های اوباش، پهلوانان زور خانه ها و ولگرد های کوچه و بازار.

در نتیجه تحت کارگردانی مستقیم روز ولت بتاريخ ۱۹ اگست ۱۹۵۳ تظاهرات بزرگ و سرتاسری علیه مصدق و به طرفداری از شاه در تهران آغاز گردیدند. در پایان روز و پس از کشته شدن سه صد نیروهای دفاعی و وفادار به

مصدق و زخمی شدن صد ها تن دیگر، کودتا علیه حکومت مصدق به "پیروزی" رسید، شاه دوباره برگشت و نظام اقتدار گرا جانشین نظام دموکراسی و آزادی گردید. هزینه این کودتا، نظر به شیوه محاسبه خود سازمان سیا از ده هزار دالر تا ۱۹ میلیون دالر نوسان میکند. [Blum, 1995: 69] ولی خود روزولت - در یک گفتگوی تلویزیونی - در مورد هزینه کودتای ضد مصدق در حوالی این رویداد بزرگ تاریخی چنین میگوید: "ما معادل یک میلیون دالر پول داشتیم، ولی فقط معادل هفتاد هزار دالرش را خرج کردیم که بیشتر به مهره های کلیدی داده شد." [۳۵]

پس از برگشت شاه و استحکام نظام اقتدار گرای شاهی، در رابطه با شرکت نفت یک "کنسرسیوم نفت" تشکیل گردید و به اساس آن "طعمه نفت ایران" دوباره بین نیرو های استعماری به این ترتیب تقسیم گردید: سهم انگلستان در شرکت نفت به چهل در صد کاهش پیدا کرد. در مقابل به مثابه پاداش به خدمات امریکا، چهل در صد دیگر این شرکت به تصدی های نفت امریکایی و باقی بیست در صد به کشور های دیگر از جمله فرانسه واگذار گردید. نظر به توصیه امریکا، ایران عضو "پیمان سنتو" معروف به "پیمان بغداد" گردید. این پیمان در کنار "پیمان آتلانتیک شمالی - ناتو" و "پیمان آسیای جنوب شرق - سیتو" جزو "کمربند امنیتی" ایالات متحده امریکا در قبال جلوگیری از نفوذ اتحاد جماهیر شوروی بود. ناتو به مثابه اولین پیمان نظامی امریکا و کشور های اروپای غرب در مقابل شوروی و بلوک شرق در سال ۱۹۴۹ تاسیس گردیده بود. "پیمان سیتو" در سال ۱۹۵۴ در مانیلا، پایتخت فیلیپین تشکیل گردیده و اضافه بر پاکستان، تایلند و فیلیپین، کشور های دیگر از قبیل زلاند جدید، استرالیا، فرانسه، بریتانیای کبیر و ایالات متحده نیز عضو آن بودند.

حکم روایی رضا شاه بیانگر یک نظام استبداد سیاسی، ترور و شکنجه دگر اندیشان و وابستگی بیشتر ایران به مثابه یک کشور پیرامونی به حلقه کشور های خود مدار، به ویژه به ایالات متحده امریکا میباشد. سازمان ساواک، آموزش دیده و همکار سازمان سیا مخالفین رژیم را فراتر از مرز های کشور تحت پیگرد قرار داده و هزاران خانواده را عزادار و ماتم نشین ساخته است. نظر به گزارش سازمان عفو جهانی در سال ۱۹۷۶ "عذاب و شکنجه در ایران بدون پیشینه تاریخی بوده. ایران دارای بدترین رکورد نقض حقوق بشر" بوده است. [۳۶] با براندازی حکومت مصدق، از نگاه ایالات متحده امریکا، با یک ضربت چندین هدف برآورده شد: نخست امریکا در عمل جانشین بریتانیای کبیر در منطقه گردیده و از نفوذ بیشتر در خاور میانه برخوردار گردید. دوم اینکه از این طریق "جلو حزب کمونیست توده" در ایران گرفته شد، و در نتیجه ضربت کاری بر اتحاد جماهیر شوروی، که حامی حزب توده پنداشته میشد، وارد گردید. با در نظر داشت ذخایر معدنی و همچنان نظر به اهمیت استراتژیک ایران، واشنگتن با برقراری یک حکومت دست نشانده از قماش "رضا شاه" روابط امپراتوری جهانی را در کشور های پیرامونی گسترش داده و توانست تا در این راه یک گام مهم سیاسی بردارد.

مداخله امریکا در کنگو، قتل فاجعه بار پاتریس لومومبا

لومومبا در یک نامه به همسرش:

"ظلم، سختی و شکنجه نمیتواند مرا وادار به طلب رحم کند. چون ترجیح میدهم که با قامت راست، ایمان استوار و اطمینان ژرف به سرنوشت کشور مان بمیرم، تا آنکه به اسارت به سر برده و اصول مقدس را زیر پا نهم." [لومومبا،

۱۳۶۲: ۱۸]

الن دالس، رییس سازمان اطلاعات سیا در اگست سال ۱۹۶۰ در گزارشی در مورد اوضاع کنگو هشدار داده و از "کسب قدرت کمونیست‌ها" یاد کرد؛ دالس این امر را برای "جهان آزاد ترسناک و واگرا" خواند. رییس سازمان اطلاعاتی امریکا در عین زمان از تخصیص یک بودجه ویژه با مبلغ یک صد هزار دالر برای براندازی حکومت لومومبا و جانشین ساختن یک حکومت هوادار غرب خیر داد. داگلس دلدن، معین وزارت خارجه امریکا در "کمیته بازرسی اوضاع کنگو" دوباره به تایید نظرات دالس افزوده است که ایزن هاور، رییس جمهور و "شورای امنیت ملی" کشور به این باور بودند که لومومبا "خطری است برای صلح و امنیت جهان". [Blum, 1995: 15] نظر به گزارشات که در سال ۲۰۰۰ پخش گردیدند، اداره آیزن هاور با "حذف فیزیکی لومومبا" توسط سازمان سیا موافقت کرده بود. [۳۷] پاتریس امری لومومبا (۱۹۲۵ تا ۱۹۶۱) یکی از سیاستمداران پیش تاز و اولین نخستین وزیر "جمهوری دموکراتیک کنگو" بود. پس از مبارزات دراز مدت آزادی خواهان علیه کشور استعماری بلژیک، کنگو در سال ۱۹۶۰ در گروه کشور های مستقل ردیف گردید. اما نظر به بزرگی خاک، اهمیت استراتژیک و در اخیر نظر به داشتن ذخایر غنی، این کشور افریقایی نتوانست نفس آرام کشیده و گام در جهت شکوفایی اقتصادی و عدم وابستگی سیاسی بردارد. لومومبا در سال ۱۹۵۸ به عنوان رهبر "جنبش ملی کنگو" انتخاب گردید. این جنبش توانست تا فراتر از سطح قبیله ای و سمتی روحیه اتحاد ملی را در میان مردم زنده کرده و به سطح یک نیروی مبارز استقلال طلبی بسیج کند.

با وجود همه فراز و نشیب در زندگی سیاسی و با وجود همه اظهارات ضد و نقیض در مورد او، لومومبا هرگز تسلیم شرایط ناگوار و استبداد نظام استعماری نگردید. در نامه ای مشهورش از زندان عنوانی همسرش مینویسد: "ظلم، سختی و شکنجه نمیتواند مرا وادار به طلب رحم کند. چون ترجیح میدهم که با قامت راست، ایمان استوار و اطمینان ژرف به سرنوشت کشور مان بمیرم، تا آنکه به اسارت به سر برده و اصول مقدس را زیر پا نهم." [لومومبا، ۱۳۶۳: ۱۸] لومومبا که حزیش در انتخابات دموکراتیک برنده شده بود، بتاريخ ۲۴ جون ۱۹۶۰ آغاز به کار کرد. شش روز بعد، بتاريخ ۳۰ جون مراسم استقلال آن کشور برگزار گردید. برخلاف سخنرانان دیگر که "استقلال کنگو" را از "الطاف پادشاهی بلژیک" میدانستند، لومومبا از "ظلم، استبداد و غارت‌گری" که در زمان استعمار بر مردم کنگو مستولی گردیده بود، صحبت کرد. لومومبا در بیانیه اش گفت که "استقلال کشور که فرآورده مبارزات توأم با اشک، آتش و خون بوده است، یک مبارزه عادلانه و بر حق بوده است. در دوران استعمار با وجود کار های شاقه، ما توانایی آن را نداشتیم تا شکم های خود را سیر کرده، برای فرزندان ما پوشاک مناسب تهیه کرده و یا سر پناه لازم داشته باشیم." لومومبا افزود: "ما فراموش نکرده ایم که قانون هرگز برای سفید و سیاه یکسان نبود، بلکه نسبت به یکی ملایم بود، و برای دیگران بی رحمانه و غیر انسانی بود. اکنون که جمهوری کنگو اعلام شده است و آینده کشور عزیزمان هم اکنون در دست خود مردم است، برادران، بگذارید ما یک مبارزه جدید را آغاز کنیم، مبارزه والای که کشور ما را به سمت صلح، سعادت و بزرگی سوق دهد." در اخیر او گفت: "ما به جهانیان نشان خواهیم داد که سیاه پوست چه کاری می تواند هنگام آزادی انجام دهد و ما کنگو را به غرور آفریقا تبدیل خواهیم کرد." [Lumumba, June 30, 1960]

اما اعلام استقلال کنگو از بدو امر با دشواری های سیاسی و جنبش های جدا طلبی درون مرزی و تداوم خصومت استعماری توأم بود. چنانچه موسی چننه، یکی از مخالفین حکومت مرکزی کاتانگا، یکی از ایالت جنوبی آن کشور را که دارای معادن سرشار مس، طلا و اورانیوم بود، به مثابه یک کشور مستقل اعلام کرده، و خود را رییس جمهور آن نامید. چننه، رییس جمهور خود خوانده کاتانگا در این امر از پشتیبانی بلژیک و ایالات متحده امریکا برخوردار بود.

حکومت لومومبا دستور اخراج دیپلمات ها و مستشاران بلژیکی را در ایالت کاتانگا صادر کرد، اما بلژیک از تامین این امر حکومت تازه دم سرباز زد. زمانی که لومومبا نتوانست که حتی به کمک سازمان ملل، که فرستادگان آن تحت تاثیر ایالات متحده قرار داشتند، حاکمیت حکومت مرکزی را بر کاتانگا هم گسترش دهد، از اتحاد جماهیر شوروی خواهان کمک گردید. این خواست لومومبا از طرف امریکا و بلژیک عبور از "خط سرخ" تعبیر گردیده و تلاش های آنها مبنی بر براندازی نخستین حکومت دموکرات در کنگو شدیدتر گردیدند.

امریکا، لومومبا را دست کم "فیدل کاستروی افریقای" میدانستند. [Filzer, 2009: 267] در همسویی با نظر آیزن هاور، سازمان مرکزی سیا نخست خواست تا لومومبا را توسط یک زهر مدهش بکشد. غرض این هدف و به دستور سیا، دکتر سیدنی گت لیپ، کارمند سیا و شخص کاردان در امور مواد سمی یک تیوب خمیر دندان حاوی زهر تهیه کرده و لورنس دولین، کارمند سیا در بخش افریقا وظیفه داشت تا این خمیر دندان را در خانه لومومبا جایجا کند. ولی دولین از انجام این ماموریت سر باز زد. [۳۸]

از آنجایی که بلژیک و آمریکا در امر از بین بردن لومومبا تصمیم قطعی داشتند، پس خواستند از طریق فشار هر چه بیشتر بر جوزف کازاوبو، رییس جمهور کنگو لومومبا از وظیفه اش سبک دوش سازند. پس از آنکه کازاوبو به این کار اقدام کرد، لومومبا این عمل رییس جمهور را غیر قانونی دانسته و در مقابل خود رییس جمهور را عزل کرد. در این درگیری بین رییس جمهور و نخست وزیر، کشور های آلوده در کارزار کنگو ورق دیگری را بازی کرده و دست به کودتای نظامی زدند. در چهاردهم سپتامبر ۱۹۶۰ جوزف موبوتو، جنرال فرمان به گوش امریکا و بلژیک هم نخست وزیر و هم رییس جمهور را از قدرت ساقط کرد. نظر به خواست بلژیک لومومبا و دو نفر از وزیران کابینه اش (موریس میولو و جوزف اکیدو) به شهر الیزابت ویل، پایتخت کاتانگا فرستاده شدند. جمبه، دشمن دیرینه لومومبا تحت امر افسران بلژیکی، لومومبا و همراهانش را تیر باران کرد. پس از ان اجساد قطعه قطعه شده آنها، طوری که جرارد سورت، افسر بلژیکی خود اعتراف کرده است، در اسید سلفوریک سوزانده شدند. [۳۹]

مرگ لومومبا به طور رسمی در ۱۳ فیبروری ۱۹۶۱ اعلام گردید. در آن زمان فقط ۳۶ سال از عمرش میگذشت. آنان تاگونا، شاعر اندونزی در وصف او چنین سرانیده است: [لومومبا، ۱۳۶۳: ۳۰]

سحرگاهان خبر رسید

لومومبا دیگر نیست

لومومبا دیگر نیست

خشم، جهان را ز هم درید

فریاد از کارگر برآمد

نابودی عصر ما در توان کسی نیست

عصر خدنگ های آتشین

عصر خطوط آهنین

ما هم لومومباییم

پاسخ این پرسش را که چرا امریکا و بلژیک به این امر غیر انسانی و بدور از همه موازین حقوق بشر دست زده و سران یک کشور مستقل را با این شقاوت جسماً نابود کرده اند، باید در اهمیت سرزمین کنگو برای هر دو کشور استعماری سراغ کرد؛ این موضوع میتواند به شکل مشخص با مثال معدن استخراج اورانیوم بنام شنکو لوبوه - shinkolobwe- تمثیل گردد.

معدن شنکولوبوه در کاتانگه، که مالک آن شرکت Union Minière بلژیکی بود، در دوران جنگ جهانی دوم در رابطه با بمب اتمی آمریکا نقش مهم بازی کرده است. در بمب های اتمی که آمریکا بر هیروشیما و ناگازاکی، دو شهر بزرگ ژاپن پرتاب کرد و آن کشور را به زانو درآورد، از همان اورانیوم استفاده شده بود، که همین شرکت کنگویی تولید و در اختیار آمریکا گذاشته بود. سنگ های معدنی که این شرکت استخراج میکرد دارای ۶۵ در صد "اورانیوم اکسید" بوده در حالیکه "اورانیوم اکسید" سنگ های معدنی خود آمریکا و کانادا کمتر از یک در صد رقم زده میشود. [Williams, 2017: 25] در دوران جنگ جهانی دوم آمریکا تلاش کرد تا آلمان نازی از این معدن بدور نگاهداشته شود. ولی پس از آن در برهه ای جنگ سرد، و بازهم نظر به اهمیت مواد معدنی، کنگو دارای نقش استراتژیک برای آمریکا گردیده، و واشنگتن تلاش کرد تا با هر وسیله ای که شده، مانع نفوذ اتحاد جماهیر شوروی در آن سرزمین گردد. آمریکا تنها در سال ۱۹۴۷ بیشتر از یک هزار و چهار صد تن اورانیوم از کنگو وارد کرده است [Williams, 2017: 25] در سال ۱۹۵۱ که آمریکا سه هزار و شش صد تن اورانیم وارد کرده، دو هزار و هفت صد تن آن باز هم از کنگو بوده است. به همین منوال واردات اورانیوم آمریکا از کنگو در سال ۱۹۵۳ به بیشتر از یک هزار و شش صد تن بالغ میگردد. پس از اشغال نظامی بلژیک توسط آلمان نازی، آمریکا بزودی با فرستادن جنگ افزارها و کارمندان سیا در کنگو تلاش کرد تا از هر خطری که معدن اورانیوم را تهدید کند، باید واشنگتن به اسرع وقت مطلع گردد. پس از جنگ بازهم آمریکا از طریق ناتو و بلژیک در منطقه ای "کامینا" در کاتانگا "پایگاه نظامی" ایجاد کرده تا - طوری که گفته میشود "در مقابل کمونیسم جهانی از افریقای مرکزی دفاع کرده باشد." [Williams, 2017: 25] در سال ۱۹۵۹، یک سال قبل از استقلال کنگو زمانی که لومومبا از آمریکا دیدن میکرد، از او سوال شد که در صورت آزادی کنگو بازهم آمریکا به اورانیوم کنگو دسترسی خواهد داشت؟ لومومبا در پاسخ جواب دیپلماتیک داده و گفت، "این به مفاد هر دو کشور خواهد بود، اگر آمریکا و کنگو در مورد اورانیوم بین خود به یک توافق برسند." ولی پس از استقلال کنگو، شرکت Union Minière خود دست بکار شده و به کمک حکومت بلژیک و آمریکا نه تنها از "مالکیت" خود در شنکولوبوه دفاع کرده، بلکه با پشتیبانی مالی و نظامی به چمبه، تلاش های جدا طلبی ایالت کتتانگا را تقویت کرده، در نتیجه تمام سرزمین کنگو را با آتش و خون کشاند. در نتیجه کنگو، این کشور تازه آزاد شده از قید استعمار -نظر به داشتن معادن غنی - به یکی از نکات کلیدی کارزار در جنگ سرد مبدل گردید. لومومبا و همزمان او قربانیان استراتژی مرگبار آمریکا در فضای جنگ سرد شدند.

مداخله آمریکا در شیلی، براندازی حکومت سلوادور آلنده

صبح یازدهم سپتامبر ۱۹۷۳ تلفنی به اطلاع سلوادور آلنده، رئیس جمهور منتخب شیلی رسانده شد که قوای بحری در فال پارایزو، شهر مهم بندری آن کشور علیه رئیس جمهور قیام کرده و خواهان استعفای او گردیده اند. آلنده بلا فاصله تلاش کرد تا با اگوستو پینوشیه، قوماندان عمومی قوای نظامی آن کشور موضوع را در میان گذارد. اما پینوشیه جوابی نگفت و از گفتگو با رئیس جمهور سر باز زد. پس از آن، در حالی که آلنده مجلس وزرا را در قصر ریاست جمهوری دایر کرد، پینوشیه در یک اعلامیه رادیویی از کودتا خبر داده و خود را رهبر کودتایان خواند؛ او در یک گفتگوی تلفنی به آلنده پیشنهاد کرد که کودتایان حاضر هستند تا رئیس جمهور را با خانواده اش به کشور دیگر پرواز دهند. اما آلنده پیشنهاد کودتایان را نه پذیرفت؛ برخلاف او از قوای محافظ قصر ریاست جمهوری و همچنان کارمندان دیگر خواست تا قصر را تخلیه کنند. اما شخص آلنده با یک تعداد محدود از وفاداران، با وجود

خطرات نظامی، در سنگر سیاسی مبارزه استوار ماندند. بزودی دو هواپیمای جنگی قصر را بمباران کرده و تانک های زره دار در اطراف قصر مواضع اختیار کردند. در همین اثنا کودتاچیان بر قصر هجوم برده و در نتیجه آئنده با هم‌زمان نزدیکش کشته شدند.

نمایشنامه این کارزار با جزییات آن مدت ها قبل از براندازی حکومت "جبهه ملی" - *unidad popular* - تدوین گردیده، کارگردانان و دستیاران بیرون مرزی آن آمادگی گسترده داشته و بازیگران درون مرزی آن هم نقش شان را به زعم تولید کننده این غم نامه تاریخی خوب بازی کردند.

نخست از همه ایالات متحده امریکا - با پیروی از دکترین مونرو- به کشور های امریکای لاتین به مثابه "حیاط خلوت" امریکا - Back Yard - نگاه کرده و مخالف دخالت کشور های استعماری اروپایی در این سرزمین ها می باشد. جمز مونرو، پنجمین رییس جمهور امریکا در سال ۱۸۲۳ اعلام کرد که قدرت های اروپایی نباید به کشور های امریکای لاتین به چشم مستعمره نگاه کنند. هر اقدام قدرت های اروپایی در این راستا در نظر واشنگتن "عمل خصمانه" تلقی میگردد. این راهکار سیاست خارجی امریکا که در تاریخ دیپلماسی به "دکترین مونرو" موسوم گردید، در واقعیت امر طوری تفهیم میگردد که سرزمین های امریکای لاتین حوزه نفوذی آن کشور بوده، سرنوشت آنها را - با وجود استقلال رسمی آنها - واشنگتن تعیین کرده و قدرت های اروپایی حق ندارند در امور این کشور ها دست اندازی و مداخلت کنند. روی دیگر این سکه ای سیاسی چنین وانمود میگردد که حتی خود این کشور ها هم حق ندارند تا در امور درون مرزی شان خلاف نظرات و ایده های واشنگتن کار گزاری کنند. شیلی به مثابه یک کشور مهم امریکای لاتین با ذخایر غنی معدنی - نظر به همین دکترین مونرو - پس باید تابع اوامر و ارشادات واشنگتن بوده و نباید برخلاف اراده "برادر بزرگ" در راستای دگرگونی ساختار اقتصادی و اجتماعی تدبیری اتخاذ کند.

نظر به گزارشات خود سازمان سیا، امریکا نخست برای جلوگیری پیروزی آئنده و پس از آن برای براندازی حکومت او، افزون بر تدابیر سیاسی و نظامی، متحمل هزینه ای هشت میلیون دالر امریکایی شده است. ولی در مورد مداخله نظامی، افزون بر آمادگی های قبلی در درون قوای نظامی شیلی، در آستانه ایام کودتا، نخست نیروهای دریایی امریکا در نزدیکی فال پاراتیزو، شهر بندری شیلی لنگر انداخته و فرمان آمادگی داشتند. [Blum, 1995: 214] یک هواپیمای نوع WB-575 امریکایی که با دستگاه مخابراتی مجهز بود، در فراز قلمرو شیلی به پرواز درآمده بود. در عین زمان سی و دو پرونده هواپیمای جنگی امریکایی در مندوزا، پایگاه نظامی در ارجنتاین که در نزدیکی بندر فال پاراتیزو موقعیت دارد، گوش به فرمان بودند.

ولیم کلبی، رییس سیا در اپریل سال ۱۹۷۴ در یک گزارشی ۴۸ صفحه ای برای مجلس سنای آن کشور جزییات مداخله امریکا را در شیلی بیان میدارد. مایکل هرینگتن، نماینده حزب دموکرات ها نکات مهم این گزارش را بعداً با "واشنگتن پست" و "نیویورک تایمز"، دو روزنامه معتبر امریکایی شریک ساخته که چنین ردیف بندی میگردد: [Spiegel, 1974, 38: 108]

- (۱) سازمان سیا نخست در سال ۱۹۶۴ سه میلیون دالر برای مبارزات سیاسی به گروه ادواردو فرای، نامزد ریاست جمهوری شیلی داده و توانست که در همان سال از پیروزی سلوادور آئنده جلوگیری کند.
- (۲) سازمان سیا در سال قبل از انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۷۰ مبلغ پنج صد هزار دالر به مخالفین آئنده داده تا در مبارزات انتخابات به مصرف برسانند.

(۳) پس از پیروزی آینده غرض جلوگیری از تائید وی توسط کنگره آن کشور سازمان سیا یک و نیم میلیون دالر به مصرف رسانده تا سناتور های مورد نظر که علیه آینده بودند، انتخاب گردند.

(۴) پس از پیروزی آینده در انتخابات باز هم سازمان سیا ۳۵۰ هزار دالر به سناتور های آن کشور غرض جلوگیری انتخاب آینده در مجلس کنگره آن کشور رشوه داده است.

(۵) پس از پیروزی آینده، سازمان سیا پنج میلیون دالر غرض بر هم زدن نظم و برپایی آشوب علیه رییس جمهور به مصرف رسانیده است.

(۶) در اخیر قبل از براندازی حکومت آینده، سازمان سیا یک میلیون دالر به اشخاص و نهاد های مشخص داده تا برای نارضایتی های گسترده زمینه سازی کنند.

در مورد مداخله واشنگتن در امور شیلی، هنری کسینجر، وزیر امور خارجه ریچارد نیکسن به این نظر بود که امریکا نمی توانست آرام بنشیند و انتظار بکشد تا شیلی "توسط خود مردمان مسئولیت نا پذیر آن به یک کشور کمونیستی" تبدیل گردد. [Spiegel, 1974, 38: 108]

مداخلات همیشگی واشنگتن در امور داخلی شیلی، دیرینه ای تاسف باری دارد. قبل از انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۶۴ که اوضاع به نفع سلوادور آینده به مثابه نامزد کرسی ریاست جمهوری انکشاف میکرد، در واشنگتن زنگ خطر به صدا درآمد. تحت نظر جوزف کندی، رییس جمهور وقت در سال ۱۹۶۱ یک کمیسیون ویژه با اشتراک وزارت خارجه، سازمان سیا و قصر سفید تشکیل گردیده، و در عین زمان کمیسیون دیگر در سانتیاگو دی شیلی هم ایجاد گردید که در آن سفارت امریکا در شیلی و کارمندان سازمان سیا همکاری داشتند. [Blum, 1995: 206] به اساس گفته یکی از کارمندان سازمان سیا در انتخابات سال ۱۹۶۴ در حدود یک صد نفر امریکایی فعالیت داشته تا از انتخاب آینده جلوگیری کرده باشند.

با پشتیبانی از ادواردو فرای، نامزد مخالف آینده، کارمندان سیا با هزینه بیست میلیون دالر به کار آغاز کردند. تبلیغات گسترده از مطبوعات، رادیو، فیلم و سینما تا تهیه پخش جزوه ها و رساله های تبلیغاتی در سر تا سر کشور سر و سامان داده شدند و ده ها هزار پوستر پخش و نصب گردیدند. در این راستا از همه مهمتر آینده یک کمونیست معرفی گردیده و بر تبلیغات ضد کمونیستی صحنه گذاشته میشد. چنانچه در یک سوزه رادیویی پس از صدای پر هیولا زره دار یک زن فریاد میزند که کمونیست ها طفل مرا کشتند. پس از آن چنین شنیده میشود: "کمونیسم تنها خون و غم به بار میآورد؛ از خاطری که در شیلی چنین امری رو نما نگردد، ما باید به ادواردو فرای رای دهیم" [Blum, 1995: 207] همچنان قابل تذکر است که در مسیر انتخابات خوانیتا کاسترو، خواهر فیدل کاسترو که در امریکای لاتین با سازمان سیا همکاری میکرد، در شیلی با تبلیغات گماشته شده بود. او میگفت: "اگر سرخ ها -یعنی کمونیست ها - در شیلی انتخابات را ببرند، هیچ امکان فعالیت های مذهبی دیگر وجود نخواهد داشت. مادران این سرزمین، من میدانم که شما اجازه نخواهید داد که طفل های شما از شما گرفته شوند و مانند کوبا به کشور های بلوک کمونیستی فرستاده شوند." روجر ویکلی مانز، یک کشیش خودش اعتراف کرده است که او از هر کدام، سازمان سیا و سازمان کمک های امریکایی (AID) پنج میلیون دالر غرض تبلیغات ضد کمونیسم اخذ کرده است. با برنده شدن در انتخابات در زمان حکومت فرای تا سال ۱۹۷۰، فعالیت های سازمان سیا در امور داخلی هنوز هم بیشتر گردید و با تطمیع رهبران و کارمندان سندیکا های کارگری آن کشور قشر سرمایه دار شیلی از نفوذ بیشتر در اقتصاد و سیاست آن کشور برخوردار گردید. ولی با وجود همه تلاش های واشنگتن، در انتخابات ۱۹۷۰ آینده پیروز گردید.

پیروزی آینده در انتخابات ۱۹۷۰ ریاست جمهوری فرآورده تصادفات سیاسی و یا اشتباهات گروه های مخالف آینده نبوده، برخلاف این پیروزی محصول سیاست های اقتصادی-سیاسی حکومت های گذشته ای آن در کشور، به ویژه در سال های شصت تلقی میگردد؛ سیاست های حکومت های که منجر به قطب بندی های حاد اجتماعی گردیده و تفاوت های اقتصادی را بیشتر ساخته و در نتیجه منجر به شدت تضاد های طبقاتی گردیده بود. [Höhl, 2010: 18] نخست کاستی های سیاست های یورگ ایلساندیس، رییس جمهور آن کشور (۱۹۵۸ تا ۱۹۶۴) که ناشی از اندیشه سرمایه داری لگام خسیخته تلقی میگردد، منجر به بلند بردن آگاهی سیاسی و نیاز مبارزه برای خواست های اقتصادی طبقات پایین گردیده و نتیجه آن "افراطی گرایی سیاسی" خوانده میشود. پس از آن سیاست های حکومت ادواردو فرای (۱۹۶۴ تا ۱۹۷۰)، مبنی بر اصلاحات سطحی و بدون دگرگونی ساختار های اقتصادی، هم نتوانست که فشار اقتصادی و سیاسی را بر گرده های مردم کمتر سازد. زمانی که آینده ۱۹۶۴ با تفاوت کم انتخابات را باخت، زنگ خطر در واشنگتن به صدا درآمد. ولی نه تدابیر اصلاحی حکومت شیلی و نه مداخلات واشنگتن توانست تا در انتخابات ۱۹۷۰ مانع پیروزی آینده گردد؛ آینده نامزد "جبهه ملی" که اتحاد بود از گروه ها و سازمان های چپ (کمونیست ها، سوسیالیست ها و گروه های افراطی خواهان اصلاحات بنیادی)؛ پیروزی وی اگر از یکسو از پشتیبانی سازمانی این گروه ها برخوردار بود، از سوی دیگر این پیروزی واکنش منطقی قشر های پایینی جامعه ناشی بر قطب بندی های حاد سیاسی-اقتصادی بود.

حکومت "جبهه ملی" نخست از همه یک برنامه اصلاحات را پیاده کرد که دارای چهل نقطه بود و هدف آن بهبودی بخشیدن شرایط زندگی طبقات پایین، به ویژه کارگران و اطفال بود. بر اساس همین برنامه، به اطفال هر روز یک مقدار معین شیر داده شده و به اطفال طبقه پایین زمینه دادن دو مرتبه غذا در روز آماد گردید. همچنان یک نظام صحتی سرتاسری برپا گردید و برای یک صد هزار مستحق سر پناه تهیه گردید. کرایه خانه ها کم گردیده، مزد کار و درآمد بازنشستگی افزایش یافت. در مقابل مالیات بر عایدات طبقه ثروتمند افزایش نمود. ولی از همه مهمتر در بخش زراعت تدابیر اصلاحات ارضی، در بخش صنعت، دولتی ساختن شرکت مس منظور گردید. با پیاده کردن دگرگونی شیوه مالکیت در نظام زراعتی و سیاست های دولتی ساختن صنایع اوضاع شیلی را از بنیاد تغییر داده و در نتیجه با واکنش سخت طبقات بالایی درون مرزی و تدابیر جزایی امریکا مواجه گردید. [۴۰]

آینده قبل از رسیدن به کرسی ریاست جمهوری، شخصیت پر آوازه و با توانایی های بزرگ سیاسی شناخته میشد. از فصاحت کلام برخوردار بوده و از جر و بحث های سیاسی، چه درون جبهه ملی و چه فراتر از آن هر گز طفره نمیرفت. با در نظر داشت هدف والای سوسیالیسم، آینده به مثابه یک سیاستمدار عمل گرا حاضر به مصالحه سیاسی بوده و با پیروی از همین کنش راه مبارزه دمکراتیک و پارلمانی را انتخاب کرده و در این راه در اخیر با قامت استوار قربانی توطئه استراتژی امپراتوری امریکا گردید.

با آغاز حکومت نظامی پونشیه، همزمان با کارمندان صندوق پول بین المللی و بانک جهانی، کارشناسان "مکتب شیکاگو" وارد شیلی گردیدند. میلتن فریدمن، بانی "تیوری مقداری پول" شیلی را به میدان سیاست های اقتصادی "نولیبرالیسم" تبدیل کرد؛ همه صنایع کشور شخصی گردیدند، در بودجه کشور سیاست ریاضتی مبنی بر حد اقل رساندن هزینه های اجتماعی و کم ساختن کسر بودجه پیاده گردید، غرض پایین آوردن هزینه تولید، اتحادیه های کارگری کوبیده شدند، اعتصابات منع گردیدند، قانون حفظ عزل کارگران منتفی گردید. در سطح سیاسی، نخست همه احزاب سیاسی در آن کشور ممنوع گردیده؛ پیگیری، گرفتاری، شکنجه و قتل هزار ها دگر اندیش در دستور

روز فرار گرفت. در نتیجه برای چندین دهه نظام استبدادی نظامی با پشتیبانی و مداخله مستقیم امریکا در سرزمین آزاده شیلی بر پا گردید.

هفتم: فراز و فرود جنبش غیر متعهد

از "دژ مقاومت سیاسی" تا "کارگاه تولیدی جهان"

با در نظر داشت هم چشمی نظام های "سرمایه داری و سوسیالیسم" در دوران "جنگ سرد"، کشور های پیرامونی در تاثیر پذیری مستقیم از نظرات انکشاف اقتصادی استوار بر نظام سرمایه داری و استراتژی انکشاف ناشی از آن در یک دو راهه تاریخی قرار گرفته بودند، که نظر به ساختار های سیاسی و تصورات سیاسی-اقتصادی قشر حاکم به دو گروه تقسیم گردیدند:

کنفرانس مانیلا، پایتخت فلیپین در سال ۱۹۵۴ منجر به تشکیل پیمان سیئو - SEATO- گردید که هدف آن جلوگیری از نفوذ و دوباره به عقب راندن "کمونیسم" در جنوب و جنوب شرق آسیا بود. ولی در کنفرانس کشور های آسیایی-افریقای در باند ونگ، شهر اندونزی در سال ۱۹۵۵ کشور های باهم گرد آمدند که قسماً تازه از قید استعمار آزاد گردیده بودند، در نتیجه اساس "جنبش کشورهای غیر متعهد" را گذاشتند. موازی و همزمان با این قطب بندی سیاسی-نظامی، مؤلفه سیاست انکشاف اقتصادی-اجتماعی استوار بر تیوری های انکشاف نیز در دستور روز قرار گرفت.

درحالی که گروه کشور های پیرامونی در چارچوب کنفرانس مانیلا با گزینش راه یافت استراتژی انکشاف نظام سرمایه داری در بند شیوه فکری و سیاست های اقتصادی کشور های خود مدار غرب قرار گرفتند، کشور های پیرو نظرات کنفرانس باند ونگ با فاصله گرفتن از هر دو بلاک - شرق و غرب - تلاش نمودند تا از طریق راه یافت "انکشاف و رشد راه غیر سرمایه داری" در جهت "خود کفایتی اقتصادی" گام بردارند. سیاست های انکشاف تطبیقی قشر سرمایه داران گروه کنفرانس مانیلا تحت سلطه سیاسی حکومت های اقتدار گرا منجر به وابستگی سیاسی و اقتصادی این کشور ها به سرزمین ها خود مدار غرب گردید، با پی آمد "گسترش فقر" در درون این کشورها. همچنان گزینش "انکشاف و رشد راه غیر سرمایه داری" در کشور های متأثر از جنبش "کنفرانس باند ونگ" - با وجود دست آورد های کم و زیاد در بخش های خدمات اجتماعی و فرهنگی - به بن بست گرایید.

جنبش غیر متعهد در سال های پنجاه در واقع یک پدیده تازه سیاسی و مدرن بود که ریشه های آن از پیشینه ای تاریخی استعمار و همچنان ساختار دو قطبی نظام پسا جنگ آب میخوردند. پس از جنگ جهانی دوم و با شکل گیری نظام دو قطبی در جهان، رهبران یک تعداد کشور های پیرامونی نخست با بکار برد اصطلاحات "بی طرفی مثبت" و "بی طرفی فعال" مواضع سیاسی شان را در قبال سیاست های واشنگتن و مسکو اعلام میکردند. این دو اصطلاح متضمن یک توافق نامه قبلی جهانی بین دولت ها تعبیر میگردد. ولی جنبش نا متعهد ناشی میگردد از یک "عمل یک جانبه دولت ها که بیانگر مواضع مستقل و بدور از حیطه ای نفوذ جهانی کدام قدرت خوانده میشود." [Stojanovic, 1981: 443] با در نظر داشت این نکته بزودی اصطلاح "غیر متعهد" جانشین اصطلاح "بی طرف" گردید.

ریشه های تاریخی جنبش غیر متعهد را طوری که ستایا نویچ، دانشمند یوگسلاوی افاده میکند، میتوان در چهار نکته خلاصه کرد: [Stojanovic, 1981: 444]

(۱) استعمار زدایی،

(۲) عقب ماندگی اقتصادی کشور های پیرامونی،

(۳) گسترش روابط جهانی در رویارویی شدن امریکا و شوروی و

(۴) نظام امنیت جهانی سازمان ملل متحد.

پس از جنگ جهانی دوم، سرزمین های خود مدار کلاسیک تلاش داشتند تا روابط استعماری قبل از جنگ را دو باره برقرار ساخته و بتوانند تحت چنبره نظام نو جهانی، حتی با کار برد جبر و زور، از ثبات بیشتر برخوردار سازند. در مقابل کشور های مستعمره در یک خیزش سرتاسری یا خود را بزودی از قید استعمار آزاد ساخته و با به مبارزات آزادی بخش ادامه دادند. در نتیجه هسته اصلی جنبش غیر متعهد را نخست حفظ و صیانت "استقلال سیاسی" برای کشور های آزاد و موازی با آن "کسب استقلال" برای کشور های مستعمره تشکیل میداد. از همین لحاظ در اوایل مرحله ای که جنبش غیر متعهد تازه نطفه گرفته بود، شعار های ضد امپریالیسم و نژاد پرستی، به ویژه محکوم کردن استعمار در دستور روز قرار داشت. ولی در محتوی انگیزه استقلال سیاسی توأم با خواست عدم وابستگی به ساختار های استعماری قبل از جنگ نکته محوری و مشترک یک سری از کشور های خارج از حیطه نفوذ دو قطب سیاسی تلقی میگردیدند که منجر به تدوین یک سند تاریخی بین سران کشور ها، از قبیل اندونزی، مصر، یوگسلاوی، غنا و هند گردید. چنانچه سران این کشور ها در سال ۱۹۵۵ در کنفرانس باندونگ، شهر اندونزی با هم ملاقات کرده و در سال ۱۹۶۱ در کنفرانس بلگراد، پایتخت یوگسلاوی موجودیت "جنبش غیر متعهد" اعلام گردید. مارشال یوسب تیتو، رهبر یوگسلاوی، قوام نکرومه، رهبر غنا، جمال عبدالناصر، رئیس جمهور مصر و جواهر لعل نهرو، نخست وزیر هند از بنیاد گذاران اصلی این جنبش محسوب میگردند. در کنفرانس بلگراد از چهار قاره بیست و پنج تن سران کشور های پیرامونی اشتراک کردند. در حالی که تیتو و نهرو بر اهداف از قبیل تقویت صلح جهانی، تداوم تلاش های خلع سلاح و تنش زدایی بین شرق و غرب صحه می گذاشتند، اشتراک کنندگان دیگر از قبیل ناصر و سوکارنو مبارزه علیه "کلونیالیسم و امپریالیسم" را در محور سخنرانی شان قرار داده بودند. [Davis, 2011: 26] با وجود ریشه های پیشینه ای جنبش غیر متعهد، در تشکل این جنبش دو رویداد تاریخی سال پنجاه نقش محوری بازی کرده اند؛ نخست پنج ماه پس از آنکه جمال عبدالناصر "کانال سوئز" را ملی ساخت، فرانسه و بریتانیای کبیر در سال ۱۹۵۶ بر جمهوری عربی مصر حمله کردند. ناصر از تیتو و نهرو که قبلاً با هم دیدار کرده بودند، خواهان کمک گردید. تیتو که کشورش در همان زمان عضو موقتی شورای امنیت سازمان ملل بود، موضوع حملات را به مجمع عمومی سازمان ملل کشانده و در آنجا از پشتیبانی یک سری از کشور های پیرامونی برخوردار گردید. [Davis, 2011: 19] افزون بر آن نهرو - نظر به روابط نسبتاً حسنه - بر بریتانیا و فرانسه هم فشار وارد کرده تا قوای نظامی شان را از مصر دوباره فرا خوانند. رویداد بزرگ دوم بازم در همان سال ۱۹۵۶، ناشی میگردید از سرکوب قیام در مجارستان توسط قشون سرخ؛ تیتو از این ناحیه نگران بود که نشود که اتحاد جماهیر شوروی - بنا بر منشی مستقل کشورش - بر یوگسلاوی حمله کند. در این رویداد نهرو و ناصر به کمک تیتو شتافته و از سازمان ملل به مثابه ابزار فشار بر شوروی استفاده کردند. این دو رویداد تاریخی که منجر به همبستگی و دوستی نهرو، ناصر و تیتو گردید، تصمیم هر سه بازیگر مهم سیاسی را در مورد سازمانی ساختن جنبش غیر متعهد تقویت بخشید. به نظر این بازیگران سیاسی جهان پیرامونی، جنبش غیر متعهد یعنی منتفی ساختن سیاست های دو ابر قدرت در جهت اداره و کنترل رویداد های جهان، و همچنان اتخاذ مواضع مستقل سیاسی علیه فشار های استراتژیک این قدرت ها و در اخیر اعلام "همبستگی" با کشور های پیرامونی. [Strydom, 2007: 2] به این ترتیب جنبش غیر متعهد خود را - پس از قرن ها استعمار و استثمار - "طلایه دار" خواست های ملت های تحت ستم،

رستاخیز و بازسازی و قیام امید های بر حق در سرزمین های پیرامونی می شناخت. در این راستا استوار بر منشور سازمان ملل، جنبش غیر متعهد بر "حق حاکمیت ملی، تمامیت ارضی و عدم مداخله در امور داخلی" کشور های پیرامونی صحنه می گذاشت. در حالی که در کنفرانس های سران جنبش غیر متعهد در سال های شصت بیشتر مؤلفه های سیاسی از اولویت برخوردار بودند، با فرو کش کردن مبارزات آزادی بخش سیاسی، در کنفرانس الجزیره در سال ۱۹۷۳ برای نخستین بار معضل عقب ماندگی اقتصادی از نقش بیشتر برخوردار گردیده، و در نتیجه در بخش اقتصادی اعلامیه اخیر طرح "نظام نو اقتصادی جهان" - New International Economic Order - پیش کش گردید.

با در نظر داشت این ابتکار که به مفاد همه کشور های پیرامونی تلفی میگردید، در دسامبر سال ۱۹۷۳ جلسه عمومی سازمان ملل با اکثریت مطلق در مورد "منشور حقوق اقتصادی و جایب دولت ها" فیصله نمود. این منشور را میتوان نسخه تدوین شده همان پیشنهاد جنبش غیر متعهد در مورد "نظام نو اقتصادی جهان" خواند. در اعلامیه سازمان ملل نخست بر این موضع تکیه میگردد که "نظام اقتصادی موجود محصول عصر کلونیالیسم بوده و به نفع کشور های صنعتی پیشرفته طرح گردیده است." [Tanso, 1979: 861] از این نگاه ضروری پنداشته میشود تا غرض عدالت و مساوات برای همه کشور ها، به شمول کشور های رو به انکشاف طرح "نظام نو اقتصادی جهان" ریخته شود. در منشور غرض بهبودی اوضاع اقتصادی و اجتماعی کشور های رو به انکشاف بر پنج نکته صحنه گذاشته میشود:

- (۱) تضمین دایمی در مورد حق کشور ها بر منابع طبیعی،
- (۲) حق محدود کردن و نظارت سرمایه گذاری های خارجی و عدم مداخله تصدی های بزرگ خارجی در امور داخلی کشور ها،
- (۳) حق ملی ساختن دارایی های خارجی،
- (۴) حق تشکیل کارتل های مواد خام و
- (۵) گسترش نامحدود توافقات در مورد امتیازات تجاری برای کشور های رو به انکشاف.

با وجود تلاش های ممتد کشور های عضو جنبش غیر متعهد در همبستگی با کشور های پیرامونی که عضو این جنبش نبودند، منشور اقتصادی برای کشور های خودمدار کلاسیک الزامی شناخته نشد؛ به ویژه که این خواست ها با نظام حاکم جهانی تحت قیادت ایالات متحده امریکا در تضاد کلی قرار داشتند. چنانچه در بخش تدابیر اقتصادی نظام جهانی پسا جنگ در کنفرانس برتون وودز به تفصیل ارایه گردید، این خواست های کشور های پیرامونی با اهداف و تعاملات این نهاد های اقتصادی در تضاد بوده، و کشور های پیرامونی عضو این نهاد ها - نظر به وابستگی های اقتصادی و مالی به این نهاد ها - قادر نبودند، علیه نظام حاکم اقتصادی جهان گام های مستقل بردارند.

در سال های هفتاد، در حالی که نسل اول رهبران جنبش یا از بین رفته و یا از صحنه فعال سیاسی عقب نشینی کرده بودند، جنبش غیر متعهد از کنفرانس کلمبو در سال ۱۹۷۶ تا کنفرانس هاوانا در سال ۱۹۷۹ در بین کارزار جنگ سرد بین بلاک شرق و غرب سخت گیر افتاده بود. با اشغال نظامی افغانستان توسط قشون سرخ در سال ۱۹۷۹ بین کشور های عضو جنبش که هوادارن شوروی تلقی میگردیدند و کشور های دیگر خط فاصل کشیده شد. در مقابل ادعای فیدل کاسترو، رهبر کوبا که اتحاد جماهیر شوروی را "متحد طبیعی" جنبش غیر متعهد بخواند، با مخالفت سخت دیگر کشورها مواجه گردید؛ از جمله تینو با این مواضع به مخالفت پرداخت. به نظر کشور های که در قطب مخالف کاسترو قرار گرفتند، جنبش غیر متعهد نه دارای "متحد طبیعی" بوده و نه "دشمن طبیعی"، بلکه

کشوها با در نظر داشت علایق استراتژیک خود مواضع مشخص اتخاذ کرده و جنبش غیر متعهد باید با هر دو بلاک به یک اندازه "فاصله" بگیرد. -equidistance- با در نظر داشت همین قطب بندی در درون جنبش غیر متعهد در کنفرانس وزرای خارجه ای این جنبش در دهلی نو در سال ۱۹۸۱ مواضع جنبش در قابل اشغال نظامی افغانستان چنین اعلام گردید: "جنبش غیر متعهد خواهان یک راه حل سیاسی برای معضل افغانستان بوده، راهی که استوار بر خروج عساکر خارجی از کشور بوده و به صورت کامل بر استقلال، حاکمیت و تمامیت ارضی کشور احترام گذاشته و با مراعات موقف غیر متعهد کشور از مداخله در اوضاع درونی کشور خودداری صورت گیرد." [Samimy, 1992: 167] نظر به حضور رهبران کشورهای عضو مانند فیدل کاسترو (کوبا)، اندیرا گاندی (هند)، روبرت موگابی (زمباب وی) و دانیل ارتیگا (نیکاراگوا) به مثابه بازیگران پر نفوذ جنبش، در سال هشتاد جنبش غیر متعهد در قبال امریکا مواضع این جنبش شدید تر گردیدند؛ البته چون شوروی خود با آمدن میخائیل گورباچف تلاش میکرد تا در حد امکان موازی با خط جنبش غیر متعهد عمل کند. پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و "تک قطبی شدن جهان" ماهیت این جنبش هم دگرگون گردید. با چاشنی "ضد هژمونی" و شعارهای ضد امریکایی، ولو که تعداد کشورهای عضو این جنبش به ۱۱۸ کشور افزایش یافته، ولی در تعاملات جهانی، به ویژه در مقابل ایالات متحده امریکا کوتاه می آید. چنانچه نه تنها از مداخلات نظامی امریکا در کشورهای عضو، مثلاً در عراق و یا لیبی جنبش پایش را حتی از این طرف خط به آن سو نگذاشت، حتی در مقابل تدابیر تحریم امریکا بر کشورهای دیگر بکلی خاموشی اختیار کرد.

با وجود صحه گذاشتن بر شعار سیاسی و دادن اهمیت به حق تعیین سرنوشت ملل، بزودی روشن گردید، که "کشورهای رو بانکشاف" به مثابه سرزمینهای پیرامونی و از نگاه اقتصادی "عقب مانده" نمیتوانند چنبره اهریمنی فقر و وابستگی را با کشورهای خود مدار بشکنند. در اینجا با وجود ارزیابی ژرف و انتقادی تیوریهای انکشاف و رشد، کرسی نشینان در تطبیق سیاستهای عملی اقتصادی سهل انگاریهای بزرگی مرتکب گردیدند. نخبگان کشورهای عضو جنبش غیر متعهد خواستند که از طریق سیاست "تشویق صادرات" و افزایش درآمد ارزی بر عقب ماندگی اقتصادی غلبه کنند. ولی بزودی روشن گردید که این استراتژی انکشاف، به ویژه که در آن صادرات تک محصولی موضوع بحث باشد، کشور را بیشتر وابسته و در نتیجه بیشتر آسیب پذیر میسازد. افزون بر آن سیاست تشویق صادرات منجر به آن گردیده که بهترین اراضی زراعتی در خدمت افزایش صادرات قرار گرفته و در نتیجه گستره اراضی که غرض تکافوی نیازمندیهای درونی تخصیص داده شده بود، کوچک تر میگردد. در نتیجه بازنگری به سیاست انکشاف متمرکز گردید به "استراتژی تعویض واردات". در این راستا نیز چون از یک طرف محدودیتهای سرمایه، فقدان کارشناسان و کارگران فنی و کاستیهای مدیریتی حاکم بودند، و از طرف دیگر عدم توافق تاسیسات مالی بین المللی در مورد کمک و وامهای مالی فشار وارد میکرد، سیاست "تعویض واردات" با مشکلات بنیادی مواجه دیده میشد. اگر این سیاست از طریق نرخهای مختلف مبادله ارزی به نفع دستگاههای صنعتی در خدمت سیاست "تعویض واردات" پیاده میگردد، در آن جا "ارزشهای تولید شده" از بخش زراعت به بخش صنعت انتقال پیدا کرده و بخش زراعت واژگون میگردد. راه سوم، عبارت بود از تدوین یک برنامه بزرگ انکشاف اقتصادی و مالی که با در نظر داشت نیازمندیهای درون مرزی از یک سو و دادههای عوامل تولید از ذخایر معدنی تا تواناییهای بشری در نظر گرفته میشد. طرح و تدوین این نوع بلانها که از طرف نهادهای حاکم جهانی با "پلانهای مرکزی نظامهای سوسیالیستی" عوضی گرفته میشد، در بدو امر منتفی خوانده میشد.

با وجود همه دشواری ها و موانع، جنبش غیر متعهد که فرآورده "جنگ سرد" در جهانی شدن دو قطبی بود، در همان زمان به مثابه "دژ مقاومت" علیه مداخلات سیاسی و تجاوز های نظامی، به ویژه علیه ایالات متحده امریکا نقش بسیار مهم بازی کرد. چنانچه همبستگی های سیاسی این جنبش در آسیا (از ویتنام تا فلسطین)، در امریکای لاتین (از شیلی تا نیکاراگوا) و در افریقا (از انگولا تا موزامبیک) با قلم جلی ثبت تاریخ ضد استعمار و استثمار گردیده است. پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و زمینه سازی برای یکه تازی ایالات متحده امریکا، از بالندگی این جنبش در عمل کاسته شد؛ به ویژه نظر به دگرگونی پدیده های اقتصادی در عوض مؤلفه های سیاسی-نظامی جنبش غیر متعهد خلع سلاح گردید. چنانچه در گفتگوهای اقتصادی در سال های نود قرن بیستم که منجر به تشکیل "سازمان تجاری جهانی" - WTO - گردید و زمینه بیشتر برای پیاده کردن سازمانی ساختن نظرات نولیبرالیسم آماده گردید، جنبش غیر متعهد محکوم به نقش ناچیز "تماشاچی سر دیوار" گردیده بود. ولی "پاشنه آشیل" جنبش غیر متعهد را باید در عدم مشروعیت حکم روایی دموکراتیک دید. با شعار های ضد مداخله، و علیه نیروی های خارجی میتوان تا مدتی احساسات درونی باشندگان یک کشور را بسیج کرد، ولی مواضع ضد خارجی داشتن و ادعای متری کردن نمیتواند که در دراز مدت به تنهایی اقتدار گرایی سیاسی را توجیه کند؛ به ویژه زمانی که فقر مادی در کشور حاکم گردیده و یک قشر کوچک سیاسی از امتیازات زیاد برخوردار باشد. در اخیر جنبش غیر متعهد از دژ مقاومت ضد استعماری به "کارگاه تولیدی" و آن هم در جهانی شدن چند قطبی مبدل گردید.

هشتم: "مارکسیسم شوروی"، شالوده "سوسیالیسم واقعاً موجود"

زمانی که کارل مارکس اشک میریزد

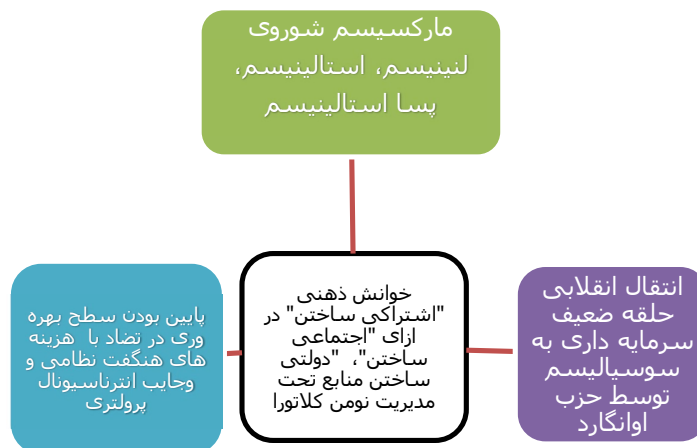


"مارکسیسم شوروی"، طوری که هربرت مارکوزه، دانشمند امریکایی آلمانی تبار می نویسد، دربرگیرنده ای شیوه فکری و راه کار "لنینیسم"، "استالینیسم" و "پسا استالینیسم" در اتحاد جماهیر شوروی میباشد. [Marcuse, 1958: 13] خوانش لنین، استالین و پسا استالین از مارکسیسم کلاسیک قرن نوزده ام که غرض توجیه تدابیر سیاسی "حزب کمونیست شوروی" به مثابه یک ایدولوژی پیشکش و اشاعه گردیده است. درعین زمان بازتاب واقعیت های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی یک نظام نوین و گویا بدون پیشینه تاریخی بوده است؛ البته "مارکسیسم پسا استالین" در وجود نیکیتا خروشچف، لیونید برژنف و در اخیر میخائیل گورباچف، دبیران پر نفوذ حزب کمونیست شوروی، به ویژه بازنگری آنها بر بازتاب ایدولوژی مارکسیسم، در برهه های مشخص تاریخی نیز

نقش تعیین کننده بازی کرده است. از این نگاه "ایدولوژی مارکسیسم شوروی" به مثابه فرآورده عوامل ویژه درون مرزی و تاثیر پذیر از کُن ور های بیرون مرزی میتواند دارای کاستی های سیاسی و نارسایی های خرد ورزی و قسماً بدور از شیوه فکری "مارکسیسم کلاسیک" باشد.

در مارکسیسم کلاسیک، به مثابه عصاره افکار و محصول پژوهش های کارل مارکس (۱۸۱۸ تا ۱۸۸۳) و فریدریش انگلس (۱۸۲۰ تا ۱۸۹۵)، دو دانشمند بزرگ آلمانی تبار قرن نوزدهم، ارزیابی شیوه تولید سرمایه داری در صدر مطالعه ای فلسفی و اقتصادی قرار گرفته و از اولویت ویژه ای برخوردار بوده است. با پیروی از آموزه های مارکسیسم کلاسیک، تعاملات "نظام سرمایه داری" ناشی از تضاد بین "سرمایه و کار" در وجود دو طبقه آشتی ناپذیر "سرمایه دار و کارگر" خود مستلزم بحران نظام سرمایه داری بوده که با کسب قدرت سیاسی کارگران و حل تضاد طبقاتی به نفع "پرولتاریا" "نظام سوسیالیستی" جانشین آن میگردد. به این ترتیب - نظر به خوانش مارکسیسم کلاسیک، "انقلاب" نه تنها در انتقال قدرت سیاسی افاده میگردد، بلکه این انتقال قدرت از یک طبقه ای رو به فرود و تاریخ زده به طبقه ای رو به فراز و بالنده به وقوع می پیوندد.

در این راستا کمونیسم شوروی در رابطه با حامل سازمانی و ترکیب اجتماعی این انتقال قدرت گویا، در ازای نقش پرولتاریا به مثابه یک طبقه آگاه و انقلابی در بند هاله ای فکری او انگارد سیاسی (لنین) قرار گرفته است؛ همچنان تعاملات نظام پسا سرمایه داری به مثابه یک نظام عملی و در خدمت پرولتاریا، که در مارکسیسم کلاسیک قسماً مبهم و گنگ تلقی گردیده، دستخوش گزینش های سلیقه ای و ابزاری کرملین نشینان گردیده است.



در واقع، نظر به موازین مارکسیسم کلاسیک، انتقال از سرمایه داری به سوسیالیسم وظیفه تاریخی پرولتاریای انقلابی بوده، ولی نوع مشخص این انتقال یک عامل متحول بوده که نمیتواند قبل از قبل از نگاه تیوری دقیق مشخص گردد. خود انقلاب یک عمل مستقیم تنظیم شده از طرف طبقه پرولتری میباشد؛ مارکس کدام عامل دیگر انقلاب سوسیالیستی و یا جانشین پرولتری را به رسمیت نمی شناسد. به این ترتیب کسب قدرت سیاسی ناشی از خیزش طبقه کارگر بوده که به مثابه یک طبقه آگاه و بالنده با داعیه دگرگونی روابط تولیدی، در مخالفت با طبقه حاکم سرمایه دار قرار گرفته است.

گذار از نظام سرمایه داری به سوسیالیسم، از نگاه مارکس، تنها از گذر گاه انقلاب پرولتری و توسط خود پرولتاریا ممکن است؛ انقلاب پرولتری همه طبقات را از بین برده و خود طبقه پرولتر را نیز منتفی ساخته و در ازای آن عاملین تازه پیشرفت خلق میکند؛ یعنی هم بود -همایش- انسان های آزاد که جامعه را مطابق به امکانات برای زیست انسانی همه اعضای جامعه سر و سامان میدهد. دولت سوسیالیستی هم چیزی دیگری نیست جز "دیکتاتوری انقلابی پرولتری [Marx/Engels, 1950, 577] همچنان جامعه سوسیالیستی عبارت است از "نهاد انسان های آزاد"، نهادی که در آن قوای مولد در دست مولدین مشغول بکار میباشد. تولید هم بر مبنای کار مولدین آزاد و برخوردار از حق مساوی در نهاد های تولیدی خوانده میشود. [Marcuse, 58: 25]

با در نظر داشت این مشخصات، جای شگفتی نیست اگر "مارکسیسم شوروی" به یک رشته تعاملات کاری تقلیل پیدا کرده، که مارکوزه آن را "دانش رفتاری" - Behavioral Sciences - میخواند. [Marcuse, 58: 17] از این دانش غرض تشریح، توجیه، تقویت و پیشرفت سلوک و تدابیر مشخص عملی به مثابه ابزار استفاده گردیده است. پس از این منظر "مارکسیسم-لنینیسم" که در بلاک اتحاد جماهیر شوروی پیاده گردید، فرآورده کار منظم دانشمندان سیاسی و اقتصادی و هم چنان فلاسفه دانشگاهی، به ویژه به مثابه میراث مارکسیسم کلاسیک نبوده، بلکه یک نوع تلاشی تلقی میگردد تا با نقل از گفتا ورد ها و آموزه های گزینشی مارکسیسم کلاسیک تدابیر، سیاست ها و راه کارهای نخبان کرسی نشین را به نام کمونیسم در یک حوزه بزرگ سیاسی توجیه کرد. [Mills, 1962: 148] به این ترتیب مارکسیسم شوروی، صرف نظر از اعتراف های لفظی، از بدو امر به مثابه یک ایدئولوژی به دگم گراییده و همین حزم گرایبی منجر به آن گردید تا به دور از "آرمان گرایی های" استوار بر بررسی ژرف شیوه تولید سرمایه داری و غلبه انقلابی بر روابط مسلط در آن، نظام پسا سرمایه داری در حوزه اتحاد جماهیر شوروی به نظام دیوان سالار تحت مدیریت "نومن کلاتورا" از ریشه بر انداخته شده و استیصال پیدا کند. البته یکی از علل بنیادی این دگردیسی را باید در تاریخ روسیه تزاری، به مثابه جامعه ای با شیوه تولیدی قبل از سرمایه داری جستجو کرد.

در قرن نوزدهم شیوه تولید سرمایه داری در تمام شریان های اقتصادی و تار و پود های اجتماعی روسیه تزاری نفوذ نکرده بود؛ با در نظر داشت همین دوگانگی، روسیه اروپایی با نفوذ سرمایه داری و روسیه آسیایی با نقش بزرگ سکتور زراعتی ناشی از نظام قبل از سرمایه داری، ایمانویل ولر شتاین، دانشمند علوم اجتماعی امریکا از روسیه ای قبل از انقلاب اکتوبر به مثابه "کشور شبه پیرامونی" صحبت میکند. [Wallerstein, 1990: 3] در این سرزمین بزرگ که هنوز هم با روابط "امپراتوری نوع باستان" آراسته بود، در مقایسه با کشور های اروپای غرب به مثابه "حلقه ای ضعیف" و عقب مانده ای نظام های خود مدار سرمایه داری یاد میگردد، در سال ۱۸۶۵ شمار کارگران روسی به ۳۸۰ هزار تن بالغ میگردد. [Von Rauch, 1998: 188] در آستانه قرن بیستم بیشتر از دو بر سوم جمعیت روسیه دهاقین بودند. در یک سرزمین بزرگ مانند روسیه تزاری که بیشتر از یک صد میلیون جمعیت داشت، تعداد کارگران آن کشور به سه میلیون یعنی سه در صد جمعیت بالغ میگردد. [Altrichter, 1986: 19] "شورا ها" که زیربنای نظام نو "کمونیسم" خوانده میشد، در کل تنها در شهر ها تشکیل گردیده، و در مناطق دهاتی، جایی که نهاد های دهکده ای وجود داشتند، این نهاد ها به شورا ها فقط تغییر نام دادند.

تازه در نیمه دوم قرن نوزده ام، در امپراتوری روسیه تزاری - با روابط قبل از شیوه تولید سرمایه داری و نقش تعیین کننده مالکین بزرگ زمین، بالندگی اقتصادی، به ویژه در بخش تولید کالاهای صنعتی و صنایع استخراج معادن دیده میشود که منجر به بلند بردن سطح پایه رشد اقتصادی آن کشور گردید؛ چنانچه پایه رشد اقتصادی از سال ۱۸۸۸

تا ۱۹۱۳ میلادی به صورت میانگین به پنج در صد بالغ می‌گردد. [Nole, 1969: 12] به این ترتیب پایه رشد اقتصادی روسیه در مقایسه با کشور های خود مدار بسیار پایین بود. پایه ناچیز رشد اقتصادی بیشتر از همه ناشی می‌گردد از فقدان سرمایه، نظام بانک داری ضعیف و روابط پر کاستی تعاملات تجاری. روسیه در جنگ جهانی اول، که ناشی از تقسیم دوباره جهان و نفوذ مجدد بین کشور های خودمدار بود، به مثابه یک کشور ضعیف صنعتی، به ویژه در بخش تولید تسلیحات وارد گردید. بسیج بخش نظامی قوای تولیدی صنعتی کشور را سخت متاثر ساخت. روسیه در واقع برای جنگ، به ویژه در بخش تولید اسلحه، مرمی و توپ های مدرن اصلاً آمادگی نداشت. در نتیجه صنایع آن کشور که غیر از آن هم بنیه ای لرزان داشت، ضعیف تر گردید. طبقه ای کارگر کشور، با وجود آگاهی نسبی و نهاد های خود جوش اداری، فاقد سازمان های موثر صنفی و عدم تجربه های مبارزات سیاسی در راستای بسیج کردن کارگران و داعیه رهبری یک دگرگونی بزرگ اقتصادی-سیاسی پنداشته میشد.

در تحلیل طبقاتی رهبران حزب کمونیست شوروی، غلبه بر نظام روسیه تزاری که منجر به تشکیل دولت سوسیالیستی گردید، این نظام جدید در واقع یک جمهوریت "کارگران و دهاقین" بود. در حالی که موقف انقلابی کارگران روشن بود، اما دهاقین دارای خصلت دوگانه ای "شبه پرولتری و شبه بورژوازی" تلقی می‌گردیدند. در این راستا، دهاقین چیز ندار متحدين پرولتر بوده، دهاقین متوسط قابل تحمل محسوب شده و دهاقین مرفه (کولاک ها) از بدو امر دشمن خوانده میشدند. گرچه که لنین در نوامبر سال ۱۹۱۷ اعلام کرد که حزب کمونیست شوروی جامعه سوسیالیستی را اعمار میکند، ولی در این راستا دو راه کار مختلف در مقابل هم قرار گرفتند؛ به باور فراکسیون منشویک ها، سوسیالیسم از درون نظام سرمایه داری پیشرفته توسط انقلاب پرولتری بروز میکند. به نظر این گروه روسیه هنوز هم برای چنین انقلابی آماده نیست؛ چون در جامعه روسیه تزاری هنوز هم یک نظام قبل از سرمایه داری و شبه فئودال حکم فرمایی دارد. از این نگاه باید "انقلاب بورژوا دموکراتیک"، نه انقلاب سوسیالیستی در دستور کار قرار گیرد. ولی در مورد اینکه چون رژیم تزار سرنگون گردیده است، منشویک ها خود را به مثابه یک حزب سو سیال دموکراسی در یک جمهوری دموکراتیک بورژوازی تمثیل میکردند. به نظر آنها در فرایند دگرگونی های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی زمینه برای ایجاد انقلاب و ایجاد سوسیالیسم آماده می‌گردد. این فرایند دربرگیرنده صنعتی شدن روسیه تحت شرایط نظام سرمایه داری میباشد. [Nole, 1969: 35] در این حالت منشویک های میدانستند که نظر به فقدان پشتیبانی دهاقین آنها نمیتوانند که اکثریت پارلمانی را کسب کنند. در این صورت آنها حاضر بودند تا در نقش یک حزب سوسیال دموکراسی در پارلمان بورژوازی به مثابه یک حزب مخالف مبارزه کنند. ولی بالشویک ها، به ویژه تحت رهبری لنین به مثابه یک عمل گرای انقلابی که برای هر استراتژی و تاکتیک زیربنای نظری از مارکسیسم کلاسیک استخراج میکرد، از اوضاع برداشت دیگری داشتند. لنین نظر کسب قدرت سیاسی توسط یک اقلیت سوسیالیستی را و با پشتیبانی نیرو های غیر سوسیالیستی در یک کشور ضعیف سرمایه داری ارایه نمود. به نظر لنین این اشتباه است که تا زمان پختگی شرایط انتظار کشید. پس از کسب قدرت سیاسی و توسل به تدابیر مشخص باید این شرایط را خود آگاهانه خلق کرد. به نظر لنین انقلاب سوسیالیستی در حلقه ضعیف جهان سرمایه داری نخستین گامی خواهد بود در راستای انقلاب سوسیالیستی جهانی. لنین می افزاید که این وجیه سوسیالیست های انقلابی در کشور های پیشرفته نظام سرمایه داری در اروپای غرب بوده، تا قدرت سیاسی را از طریق انقلاب پرولتری کسب کرده، و نباید انتظار بکشند و به مثابه یک حزب چپ سو سیال دموکراسی در پارلمان کنش پذیر باشند. [Nole, 1969: 17]

در تاریخ کوتاه مدت اتحاد جماهیر شوروی (از ۱۹۱۷ تا ۱۹۹۱) در گام اول فراز و نشیب پلان های اقتصادی برای ایجاد نظام سوسیالیستی از اهمیت بنیادی برخوردار می باشند. از این جهت نخست پلان های اقتصادی آن کشور بررسی میگردند؛ پس از آن مکانیسم پیاده کردن "سوسیالیسم واقعاً موجود" و عوامل فروپاشی امپراتوری شوروی تحت غور قرار میگیرند.

پلان های انکشاف اقتصادی: زیرساخت مادی "سوسیالیسم واقعاً موجود"

پس از پیروزی بر نظرات منشویک ها، تدابیر ساختاری بالشوویک ها برای ایجاد جامعه سوسیالیستی با نشیب و فراز چندی مواجه دیده میشدند. با در نظر داشت مبارزات سیاسی درون حزبی از یک سو و مخالفت های بیرون مرزی از سوی دیگر، رهبران تازه دم کرملین نشین برای سر و سامان دادن اقتصاد جنگ زده نخست از همه با اعلام فرمان های حزبی اراضی زراعتی را با محدودیت های چندی برای خرده دهاقین، همه تصدی های تولیدی که بیشتر از پنج تن کارگر داشتند، تجارت خارجی و نظام بانک داری را "دولتی" ساختند. پیامد های اقتصادی این تدابیر برای تاسیس جامعه سوسیالیستی فاجعه بار بودند. چنانچه محصولات زراعتی در سال ۱۹۲۰ به نصف حجم تولیدات قبل از جنگ بالغ گردیده، تجارت خارجی تقریباً به صفر گراییده و همچنان تولیدات صنعتی به یک بخش کوچکی زمان قبل از جنگ تقلیل پیدا کرد. [Zickel, 1989: 472] تقلیل تولیدات درون مرزی توأم با هزینه های هنگفت جنگی برای قشون سرخ و تخریبات ناشی از جنگ و مقاومت های ضد حکم روایی بالشوویک ها، بحران اقتصادی را در کشور شورواها بیشتر شدت بخشیدند. از این جهت لنین در سال ۱۹۲۱ از مواضع ایدولوژیک خرده ای عقب نشینی کرده، و با پیروی از "سیاست نو اقتصادی" - NEP - به بخشی از تصدی های شخصی، به ویژه در سکتور زراعت، صنایع سبک و تجارت درون مرزی دوباره آزادی کار و بار قایل گردیده تا حجم تولیدات کل کشور دست کم به توانایی های قبل از جنگ برسد. ولی استالین دوباره بر نظام اقتصادی کشور بازنگری کرده و خواست تا هر چه زودتر اتحاد جماهیر شوروی را از یک کشور با نقش عمده سکتور زراعتی به یک قدرت مدرن صنعتی تبدیل کند. به این ترتیب - به نظر استالین و همراهان دیگر حزبی - میتوان کشور شوروا ها را از مداخلات خارجی در امان نگهداشت و همچنان از نوسانات اقتصادی جلوگیری کرد که مشخصه «نظام سرمایه داری» خوانده میشد.

برای حصول این هدف ارگان جداگانه ای به اسم "شورا عالی اقتصاد ملی" ایجاد کردند. بدون الگوی تاریخی ناشی از پلان گذاری گسترده ای اقتصاد ملی از یک سو و جبر فرمان بری از ارشادات جزمی حزب از سوی دیگر، شورای عالی اقتصاد ملی به انجام وظیفه هرکول - رب النوع قدرت و نیرو - محکوم بود. پس از دوره های مختلف "تلاش و خطا" - Try and Error - که منجر به قحطی و گرسنگی سرتاسری گردید، بالاخره شورای عالی اقتصاد ملی دست به طرح پلان های پنج ساله زده و اولین پلان برای سال های ۱۹۲۷ تا ۱۹۳۲ تدوین و پیاده گردید.

در پلان پنج ساله اول، با وجود عدم دسترسی به اهداف تعیین شده در برخی سکتور ها، توانست که عاید ملی کشور شورواها از ۲۴.۴ میلیارد روبل سال ۱۹۲۷ به ۴۵.۵ میلیارد روبل در سال ۱۹۳۲ افزایش یابد. در این افزایش تولید محصولات صنعتی و همچنان محصولات زراعتی با ارقام درشت شامل می باشند. از جمله مثلاً تولید مواد مصرفی در همین دوره از ۱۲.۲ میلیارد به ۲۰.۲ میلیارد روبل چشم گیر به نظر میرسید. [Nole, 1969: 192] نظام پلان گذاری بیانگر این نکته است که نظام شوروی مرحله آزمایش را پشت سر گذاشته و آغاز کرده تا از طریق "دولتی ساختن تصدی های صنعتی" و در کنار سوخوز ها (مزارع دولتی) در بخش کلخوز ها (مزارع اشتراکی) هم

نقش کادر های وفا دار به مشی حزب بیشتر گردد. در پلان پنج ساله دوم (از ۱۹۳۲ تا ۱۹۳۷) بازهم عاید ملی از ۴۵.۵ میلیارد روبل به ۹۶.۳ میلیارد روبل افزایش نمود. در این افزایش ناشی از تهدید آلمان نازی ذهنیت آمادگی برای جنگ، تولید فولاد از ۵.۹۳ میلیون تن در سال ۱۹۳۲ به ۱۷.۷۳ میلیون تن در سال ۱۹۳۷ شامل می‌باشد. [Nole, 1969; 245] در دوره پلان پنج ساله ای دوم، تولیدات بخش زراعت به ۵۴ درصد افزایش نموده و تولیدات صنایع بزرگ دو چند گردید. [Zickel, 1989: 473]

در مورد طرح و تدوین پلان سوم که در هجدهمین کنگره حزبی در سال ۱۹۳۹ منظور گردید، ۹۲ درصد افزایش تولیدات صنعتی، ۵۸ درصد افزایش فولاد و ۶۳ درصد افزایش تولیدات نساجی در نظر گرفته شده بود. ولی حملات آلمان نازی از یک سو و تدابیر مرکز گرای اقتصادی و شدید ساختن دیسیپلین حزبی از سوی دیگر دوباره منجر به دگرگونی های بنیادی گردیده که نظام پلان گذاری شوروی را بیشتر به سوی صنایع تسلیحات ناشی از "جنگ دفاعی بزرگ مادر وطن" سوق داد. در بخش زراعت در حدود ۲.۵ میلیون هکتار زمین از کلخوز ها و اشخاص به نفع سوخوز ها غصب گردید، که زمینه ساز نارضایتی بیشتر دهاقین گردید. ولی تدابیر اداری که در بخش کارگران صنعتی پیاده گردیدند، بسیار ظالمانه و بیانگر بیگانگی کادر های اداری تصدی ها از وضع کارگران در کشور شورا ها بود. به طور نمونه - به اساس فرمان جون و اکتوبر ۱۹۳۹ حزبی - غیبت در کار به مثابه یک عمل جرم شناخته شده و مجرم برای شش ماه به کار اجباری سوق داده می‌شد. هر گاه یک کارگر بیشتر از بیست دقیقه نا وقت تر به کار حاضر می‌شد، غایب پنداشته شده و مجرم شناخته می‌شد. هیچ کس اجازه نداشت که بدون اجازه کار را ترک کند. روز های کار از پنج روز در هفته به شش روز در هفته و هر روز از هفت ساعت به هشت ساعت افزایش یافت. جنگ خانمان سوز که منجر به تخریب صنایع و سکتور زراعت گردید، صرف نظر از تلفات انسانی، منجر گردید به تقلیل عاید ملی کشور. اگر سال ۱۹۴۰ به مثابه سال اساس صد قرار داده شود، عاید ملی آن کشور در سال ۱۹۴۱ به ۹۲ درصد، در سال ۱۹۴۲ به ۶۶ درصد، در سال ۱۹۴۳ به ۷۴ درصد و در سال ۱۹۴۴ به ۸۸ درصد بالغ می‌گردد. [Nole, 1969: 273]

جنگ دوم جهانی، که در آن قوت های متحدین، و در این جمله اتحاد جماهیر شوروی پیروز گردیده بودند، سنگین ترین آسیب مالی و بیشترین قربانی انسانی را به کشور شورا ها وارد نموده بود. افزون بر آنکه تا بیست و پنج میلیون اهالی آن کشور کشته شده و بیست و پنج میلیون دیگر بی خانمان گردیده بودند. ۱۷۱۰ شهر و شهرک و هفتاد هزار دهکده ویران گردیده بودند. توانایی های تولیدی بخش اروپایی سرزمین اتحاد جماهیر شوروی، که در سال های جنگ توسط آلمان نازی اشغال گردیده بود، در سال ۱۹۴۵ سی درصد سال های قبل از جنگ بالغ می‌گردید. [Nole, 1969: 292] با در نظر داشت این امر پلان پنج ساله چهارم از سال ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۰ با دشواری ها و ویژگی های خودش توأم بود. نخست از همه تلاش گردید تا ظرفیت های تولیدی کشور از طریق انتقال دستگاه های تولیدی آلمان شرق که تحت تصرف شوروی بود، بلند برده شود. از سوی دیگر، چون در زمان جنگ تولید صنایع سنگین، به ویژه صنایع تسلیحات از اولویت برخوردار گردیده بود، اکنون باید برای کم کردن بار فشار از ناحیه قلت مواد مصرفی در پلان طرح شده به این بخش نیز اهمیت بیشتر داده می‌شد. از همین جا است که اگر از سال ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۰ - و آن هم بر اساس شاخص صد قرار دادن سال ۱۹۴۰ - عاید ملی کشور از ۸۲ درصد بر ۱۶۴ درصد افزایش نمود، رقم تولید شکر در همین دوره از ۰.۴۶ میلیون تن در سال ۱۹۵۰ به ۲.۵ میلیون تن بالغ گردید. فارغ از نابسامانی های جنگ، استالین دوباره آغاز نمود تا بر بخشی از تدابیر قبل از جنگ اکنون به نفع کنترل بیشتر حزبی و دفتر سالاری بازنگری کند. نظر به فرمان سپتامبر ۱۹۴۶ همه ملکیت های شخصی اراضی زراعتی

باید به کلخوز ها واگذار میگردد. همزمان با آن جهت مدیریت بیشتر حزبی "شورای امور کلخوز" تحت ریاست اندریف، عضو دفتر سیاسی حزب تاسیس گردید.

بالاخره، پس از دو سال وقفه در سال ۱۹۵۲ آخرین پلان پنج ساله، در زمان حیات استالین، از طرف حزب پذیرفته شد. ولی خود استالین به مثابه شخصیت آهنین که در حدود سی سال حساس تاریخ سرنوشت یک امپراتوری بزرگ را در دوره جنگ سرد و در رقابت با ایالات متحده امریکا به تنهایی تعیین میکرد، نتوانست تطبیق این پلان را در عمل همراهی کند. در این دوره عاید ملی کشور از سال (۱۹۵۰ تا ۱۹۵۳) در حدود ۷۱ درصد افزایش نمود.

پس از مرگ استالین در سال ۱۹۵۳، کرملین نشینان که از "رهبری گروهی" یاد میکردند، بر ساختار پلان های پنج ساله بازنگری کردند. رهبری جدید، به ویژه نیکیتا خروسچف از قلمت مواد مصرفی، کم بودن خانه های مسکونی و همچنان دیگر خدمات اجتماعی نگران بوده و از این نگاه تجدید نظر بر ترکیب مواد مصرفی و صنایع سنگین را در پلان های اقتصادی لازم می پنداشت. این بازنگری، که با خروسچف آغاز گردید منجر گردید به آنکه در ازای پلان های پنج ساله، یک پلان اقتصادی هفت ساله وضع گردیده و با در نظر داشت اولویت های رهبری جدید پیاده گردد. با در نظر داشت اولویت های رهبری جدید، در پلان تازه هفت ساله انکشاف صنعتی کشور چشم دید بوده، عاید ملی در حدود ۵۸ درصد افزایش نموده، از جمله تولیدات مواد مصرفی - که یکی از اولویت های خروسچف هم بود - در این دوره ۶۰ درصد افزایش نمود. [Zickel, 1989: 476] با در نظر داشت پایه بلند انکشاف اقتصادی که ناشی از شیوه "تدابیر استالینیسیم" بود، خروسچف با آدرس امریکایی ها شعار میداد که "تا سال ۲۰۰۰ از شما پیشی گرفته و شمار را دفن میکنیم." [Wallerstein, 1990: 7] با باور ولر شتاین، دانشمند امریکایی خروسچف در قبال انکشاف اقتصادی کدام نو آوری ندارد. او شیوه کار لنین و استالین را ادامه داده؛ ولر شتاین به درستی می افزاید که نو آوری خروسچف در این نکته خلاصه میگردد که او خواهان پیاده کردن خواست های کادر های حزبی بود. این خواست ها در محور دو نکته دور میزدند "تضمین ضد هراس افکنی حزبی و بیشتر کالاهای مصرفی". [Wallerstein, 1990:7]

پس از عزل خروسچف، کرسی نشینان کرملین تحت رهبری لیونید برژنف دوباره به شیوه کار پلان های پنج ساله برگشته و هشتمین پلان پنج ساله طرح گردید. در این دوره (از ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۰) عاید ملی کشور پنجاه درصد و باز هم تولید مواد مصرفی در حدود ۴۹ درصد افزایش نمود. در انکشاف سکتوری این دوره قابل توجه بیشتر وضع تولیدات زراعتی است که بهره وری پایین در نظام زراعتی و همچنان نگاهداشتن مصنوعی قیمت ثابت مواد زراعتی منجر به بحران این سکتور گردیده، و در نتیجه کشور شورا ها مجبور گردید تا هر سال بیشتر مواد زراعتی، از جمله گندم از خارج وارد کند.

در نهمین پلان پنج ساله (از ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۵) تنزیل پایه رشد در همه سکتور های بخوبی نمایان میگردد. چنانچه عاید ملی در پنج سال مورد بحث ۴۳ درصد و تولید مواد مصرفی ۳۷ درصد رقم زده شده است. معضل سکتور زراعتی ناشی از کاستی های بهره وری در این دوره عمیق تر گردیده و تفاوت بین حجم تقاضا ناشی از افزایش جمعیت و عرضه ای مواد مصرفی هنوز هم بیشتر گردید. این تمایل عدم کفایت پلان های اقتصادی در پلان پنج ساله دهم (از ۱۹۷۶ تا ۱۹۸۰) هنوز بیشتر شدت پیدا کرد. در این دوره گرچه که عاید ملی در حدود بیست درصد و تولید مواد مصرفی در حدود ۲۴ درصد افزایش نموده است، ولی نظر به سنجش های اقتصادی غرب پایه رشد تولید ناخالص شوروی، به ویژه در سال های اخیر هفتاد سالانه در حدود دو درصد بوده است. [Zickel, 1989: 477]

با در نظر داشت پایین بودن بهره وری اهداف پلان پنج ساله یازدهم (از سال ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۵) از بدو امر به حد اقل تعیین گردیده و حتی در آن نیز در نخستین سال بزودی بازنگری صورت گرفت. با پایه سه تا چهار در صد سالانه، عاید ملی ۱۷ در صد افزایش نمود. افزایش تولیدات صنعتی در این دور بیست در صد و افزایش مواد مصرفی کمی بیشتر از بیست در صد رقم زده شده است. افزایش تولیدات زراعتی در این دوره ۱۱.۶ در صد بوده است. با قدرت رسیدن گورباچف و ابتکار سیاست های "شفافیت و دگرگونی" (Glasnost/Perestroika) به کاستی ها و دشواری های نظام توجه جدی بخرج داده شد. گورباچف با اعلام اینکه اقتصاد کشور در آستانه بحران قرار دارد، به این نظر بود که باید سرعت و کارآیی انکشاف اقتصادی از طریق پیشرفت علمی و فن آوری، استفاده از پتانسیل تولید و بهبود بخشیدن نظام مدیریتی عملی گردد. به نظر گورباچف نظام پلان شده ای مرکزی تمام عیار خود یکی از عوامل دشواری های حاکم بوده، پس باید ابتکار شخصی و فعالیت های کوپراتیف های تولیدی تقویت گردند. با وجود اصطکاک های تولیدی در سال اول پلان پنج ساله دوازدهم (از سال ۱۹۸۶ تا ۱۹۹۰) پایه رشد اقتصادی به سه در صد رسیده ولی در سال دوم به یک درصد پایین آمد. پس از این تاریخ کشور شورا ها در گرداب بحران های سخت سیاسی درون مرزی و دشواری های ناشی از سیاست خارجی گیر افتاده و اقتصاد آسیب پذیر کشور با رکود نسبی مواجه گردید. اقتصاد پلان مرکزی با سمت دهی ایدئولوژیک و مدیریت پر کاستی نه تنها جوابگوی رقابت های تسلیحات و هزینه های ناشی از بار سنگین کشور های اقمار نبود، بلکه حتی نیازمندی های روزمره اهالی امپراتوری را با دشواری های زیاد آماده ساخته و در نتیجه نارضایتی افشار گسترده ای جامعه، به شمول کادر های پایین رتبه ای حزبی را که از امتیازات زیاد برخوردار نبودند، فراهم نمود؛ اکنون نکات عمده این دگرگونی، در پیوند با خوانش "مارکسیسم" حزب کمونست شوروی ارزیابی میگردند.

"سوسیالیسم واقعاً موجود" در بند تضاد های ساختاری و ایدئولوژیک

"انقلاب سوسیالیستی اکتوبر ۱۹۱۷" و کسب قدرت سیاسی توسط بالشویک ها در بدو امر با جدال های سیاسی درون حزبی ناشی از خوانش شیوه تولید حاکم در امپراتوری تزار و دگرگونی آن - با در نظر داشت مقاومت های نظامی درون مرزی و مداخلات بیرون مرزی - با دشواری های عملی و تضاد های ایدئولوژیک توأم بود. نخست از همه در امپراتوری تزار هنوز هم روابط قبل از سرمایه داری حاکم بوده، در نتیجه سهم تولیدات صنعتی به تناسب کل تولیدات جامعه ناچیز بوده و در اخیر تعداد کارگران صنعتی در بخش های نظام نیم بند سرمایه داری در شهرها کم تر از سه در صد کل جمعیت یک صد میلیونی آن کشور بالغ میگردید.

از سوی دیگر نظر به پیروی از این امر "انکشاف خطی جوامع" از کمون اولیه تا جامعه سوسیالیستی که "خوانش اغلب از مارکسیسم" تلقی میگردید، انقلاب سوسیالیستی تنها در جامعه سرمایه داری بوقوع پیوسته و این انقلاب هم "برگشت ناپذیر" می باشد؛ بر اساس این منطق، الزامی به نظر میرسد که در امپراتوری تزار با شیوه تولیدی حاکم پیش سرمایه داری نمیتواند که انقلاب سوسیالیستی در دستور روز قرار گیرد. ولی به زودی برای رهایی از این تنگنا، نظام حاکم در روسیه تزار -توسط بالشویک ها- "حلقه ضعیف سرمایه داری جهان" خوانده شد که آسیب پذیر بوده و بزودی پس از پیروزی در روسیه انقلاب سوسیالیستی در کشور های پیش رفته سرمایه داری از آلمان تا بریتانیای کبیر بوقوع می پیوندد. در رابطه بسیار تنگ با این مؤلفه، دشواری دیگر در این نظر مارکس نهفته بود که "انقلاب سوسیالیستی" تنها توسط "خود پرولتاریای انقلابی و آگاه" موضوع بحث میگردد. چنانچه

مارکس در مانیفست حزب کمونیست بر این امر صحنه میگذارد که از "همه طبقاتی که در ضدیت با بورژوازی میباشند، تنها پرولتاریا طبقه ای واقعاً انقلابی است." ولی بالشویک ها تحت رهبری لنین این بار هم بدون تردد به ابتکار سیاسی دست زده و معضل "حزب نخبگان" را طرح کرده که به مثابه او انگارد، یعنی پیش آهنگ و طلایه دارِ طبقه پرولتری رهبری انقلاب را بردوش گرفته و انقلاب را به نام و به نفع پرولتری به پیروزی میرساند. چنانچه زمانی خود لنین در مورد سرزمین روسیه چنین گفته است: "بدون تردید، روسیه از چندین جهت و روابط بنیادی یک دولت آسیایی بوده، به ویژه یک دولت وحشی، قرون اوستایی، عقب مانده ننگین آسیایی" [Bahro, 1980: 47]

در واقع همین دو نوآوری سیاسی - حلقه ضعیف سرمایه داری و حزب کمونیست به مثابه پیش آهنگ پرولتری - که مارکسیسم تطبیقی هم خوانده شده میتوانند، به مثابه زیربنای کمونیسم شوروی صدق کرده، نتیجه منطقی و تاریخی آن در ازای **سوسیالیسم پرولتری** منجر به "سوسیالیسم دیوان سالاری" گردیده و در آن قشر تازه ای "نومن کلانتورا" مشابه به نقش هیئت مدیره های تصدی های سرمایه داری، چرخ های "تصدی های دولتی شوروی" را در حرکت آورده و نظام اقتصادی "سوسیالیسم دیوان سالار" را مدیریت کرده است. همین نظام دیوان سالاری آراسته با استبداد سیاسی و توأم با استثمار پرولتاریا، در عوض "دیکتاتوری پرولتاریا" به "دیکتاتوری بر پرولتاریا" مسخ گردید. نظام دیوان سالار در تفاوت چشمگیر با "نظام سوسیالیسم" قرار گرفته، یعنی نظامی که از نگاه نظری بدون "طبقات" نبوده، ولی این طبقات "آشتی ناپذیر" نیستند. چنانچه استالین در هشتمین کنگره ای حزب کمونیست شوروی در سال ۱۹۳۶ میگوید، که در اتحاد جماهیر شوروی طبقات استثمارگر - سرمایه دار ها، کولاک ها، تاجران بزرگ و محترکان - نابود گردیده؛ ولی طبقات کارگر و دهاقین باقی مانده و هم جنان در بین هر دو طبقه قشر روشنفکران (Intelligenz) موجود است؛ فشری که به کار های فکری و مدیریتی مشغول می باشد. [Stalin, 1979: 224] استالین در عوض واژه پرولتر، واژه کارگر را با یک هدف مشخص بکار میبرد. او میگوید، مارکس واژه پرولتر را برای کارگرانی بکار برده است که بجز از نیروی کار، فاقد وسایل تولید بوده و از این جهت توسط سرمایه داران، مالکین وسایل تولید استثمار میگردند. ولی اکنون در جامعه سوسیالیستی وسایل تولید دولتی شده و کارگران دیگر استثمار نمیگردند، پس پرولتر نیستند. در این امر استالین نخست طبقه را مطابق به نظر مارکسیسم کلاسیک، که جایگاه طبقه در رابطه مستقیم با روابط تولید تشخیص میکند، تعریف نکرده، دوم اینکه با خوانش خودش از نقش دولت در تضاد با لنین قرار میگیرد. به نظر لنین دولت یک سامانه جبر و الزام بوده و موجودیت دولت خود بیانگر آن است که تضاد های طبقاتی آشتی ناپذیر در رویا رویی با هم قرار داشته و دولت ابزار است در دست طبقه حاکم. در این جا بزودی باید افزود که مراد لنین تنها دولت های پیش سرمایه داری نبوده، بلکه به نظر او "هر دولت ابزار سرکوب" است. به نظر لنین "رسالت انقلاب درهم شکستن ماشین دولت، خراب کردن و ویران کردن آن است." [کارر دانکوس، ۱۳۸۱: ۱۳۸۱: ۲۶۵]

ریشه ای اصلی نظام دیوان سالاری اتحاد جماهیر شوروی هم در همین رابطه دولت و قشر روشنفکران نهفته است؛ روشنفکرانی که از طریق حزب او انگارد نظام "سوسیالیسم واقعاً موجود" شوروی را به دو طبقه تقسیم کرده، طبقه زحمت کشان (کارگران و دهاقین) و روشنفکران، طبقه ای که از طریق وفا داری حزبی از امتیازات مادی برخوردار بوده و برخلاف سرمایه داران در نظام سرمایه داری "مالک" عوامل تولید نبوده، بلکه از طریق "مالکیت دولتی" این طبقه بر عوامل تولید "تصرف" داشته و آن را به نفع خود به مثابه یک قشر مرفه بکار میبرد. البته در بین این طبقه، یک لایه ای ویژه دیگر نیز سر برآورده که کرسی های تعیین کننده اداری و تولیدی را در اختیار داشته

که به اسم "نومن کلاتورا" شهرت کسب کرده است. نخست از همه باید اضافه کرد که نقش واقعی این قشر نومن کلاتورا در مورد تصرف بر عوامل تولید با قانون اساسی آن کشور ظاهراً در تضاد قرار میگیرد. چنانچه در ماده چهارم قانون اساسی سال ۱۹۴۱ شوروی چنین تسجیل گردیده است که "زیربنای اقتصادی اتحاد جماهیر شوروی ناشی میگردد از نظام اقتصادی سوسیالیستی و مالکیت سوسیالیستی بر وسایل تولید. این امر به نوبت خود ناشی میگردد از اینکه نظام اقتصادی سرمایه داری و توام با آن مالکیت خصوصی بر وسایل تولید از بین رفته و پا به پا با آن استثمار انسان از انسان پایان یافته است." [Altrichter, 1986: 267] ولی از آن جایی که در عمل کرد های ایدولوژی کمونیسم شوروی از "اشتراکی نمودن وسایل تولید"، "دولتی کردن وسایل تولید" و آن هم تحت مدیریت نومن کلاتورا تعبیر و تطبیق گردیده است، و در نتیجه "اجتماعی کردن وسایل تولید تحت مدیریت خود پرولتر" نفی گردیده است، پس ماده پنجم قانون اساسی آن کشور با شیوه کاری پیاده کردن ایدولوژی کمونیسم شوروی در تضاد قرار نمیگیرد.

میخائیل وس لینسکی، همکار اکادمی علوم شوروی و دانشمند علوم اجتماعی اتحاد جماهیر شوروی که با حزب کمونیست آن کشور رابطه نزدیک داشته است، در کتاب مشهور بنام "نومن کلاتورا" برای نخستین بار در اواخر سال های هفتاد قرن بیستم به بررسی ژرف توام با انسجام علمی به پدیده "نومن کلاتورا" پرداخته است. و لینسکی مینویسد که نظر به اهمیت بنیادی این لایه ای اجتماعی ارقام دقیق در مورد تعیین، تشخیص و تعداد این لایه وجود ندارد. [Voslenski, 1980, 197] از این نگاه این دانشمند شوروی ارقام را که در "جمعیت شماری" سال ۱۹۵۹ از یک سو و آماری را که در مورد اعضای حزب کمونیست شوروی پخش گردیده، اساس بررسی قرار میدهد.



پس از مطالعه دقیق و تقسیمات مشخص اداری، ساختار حزبی و تصدی های تولید صنعتی و زراعتی، وس لینسکی تعداد نومن کلاتورا را "هفت صد و پنجاه هزار" رقم میزند. ولی وس لینسکی با در نظر داشت برداشت خودش از شرایط حاکم، یک قدم فراتر گذاشته و تعداد خویشاوندان این لایه را نیز افزوده و در نتیجه می نویسد که در "تعداد نومن کلاتورا به مثابه یک گروه اجتماعی حاکم و اداره کننده ای چرخ های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی

کشور به سه میلیون، یعنی ۱.۵ در صد جمعیت شوروی میرسد. [Voslenski, 1980, 202] در این زمان تعداد اعضای حزب کمونیست شوروی ۱۷ میلیون رقم زده شده است. اگر رقم نومن کلاتورا را با تعداد اعضای حزب در رابطه قرار گیرد، ما به رقم ۱۷.۶ در صد میرسیم؛ به این ترتیب - اگر به روی دیگر سکه نظر بی اندازیم - دیده میشود که با وجود امتیازاتی کم و بیش که اعضای ساده و پایین رتبه حزبی با داشتن کارت عضویت در حزب کسب میکنند - ۸۲.۴ در صد اعضای حزب به مثابه یک قشر اجتماعی خود در خدمت نومن کلاتورا قرار داشته و برای تداوم و ثبات نسبی نظام تلاش دارند. قابل یادآوری است که این اعضای خدمتکار حزبی بر اساس "موازین ایدیولوژیک" و "آرمان گرایی به کمونیسم" عضویت حزب را نپذیرفته اند، بلکه بیشتر همان امتیازات حد اقل از قبیل دسترسی زود تر به سر پناه و یا به نیازمندی های روزمره دیگر باعث گردیده تا این گروه "افتخار" زدن مهر حزبی را بر هویت سیاسی کسب کرده اند.

نقش تعیین کننده ای که نومن کلاتورا در قشر اعضای حزب در جامعه ای شوروی بازی میکند، به نوبت خود از چگونگی مالکیت بر وسایل تولید آب میخورد. در روسیه شوروی که نظر به خوانش رسمی و مطابق به ماده دهم قانون اساسی که از "مالکیت سوسیالیستی" تذکر می‌رود، در عمل این پدیده به نفع "مالکیت جمعی نومن کلاتورا" مسخ گردیده است. از آنجایی که همین قشر مانند طبقه سرمایه دار در جامعه سرمایه داری خود را اگر مالک نداند، که از نگاه حقوقی هم نیست، ولی از نگاه اقتصادی و در رابطه با مولدین چون بر عوامل تولید تصرف دارد، پس مانند مدیران عامل نظام سرمایه داری از طریق تقسیم کار و چگونگی درآمد و مزد "ارزش افزون" را به نفع خودش سر و سامان میدهد. نظر به شهادت اوراق تاریخ، هر طبقه حاکم در عین زمان یکم طبقه استثمار گر بوده است. چنانچه اگر در سال های هفتاد یک کارگر و یا یک کارمند به شکل میانگین در حدود ۱۶۳ روبل در ماه مزد میگرفت، معاش یک رییس یک تصدی به مثابه عضو نومن کلاتورا بالغ میگردد - با در نظر داشت امتیازت - به ۵۲۱ روبل و معاش یک منشی حزب به ۷۵۰ روبل میرسید. [Voslenski, 1980: 320, 321]

نظام "سوسیالیسم واقعاً موجود" در برهه پسا استالین

پس از مرگ استالین در پنجم ماه ۱۹۵۳، "مرد آهنین" که در حدود سی سال نظام بدون پیشینه تاریخی را بنام "دولت شوراها" سر و سامان داده و امپراتوری تزار های روسیه را به امپراتوری مقتدر اتحاد جماهیر شوروی مبدل کرد، پرسش چه باید کرد؟، دوباره در دستور کار حزب قرار گرفت.

جزم گرایی سیاسی و کیش شخصیت پرستی استالین نه تنها از اثر بخشی های ناگوار بر انکشاف درون مرزی کشور شوراها تلقی میگردد، بلکه شیوه کار حزبی، اصول دگماتیسم سیاسی، برداشت انتزاعی و خوانش ذهنی او از مارکسیسم کلاسیک به یک جنبش بزرگ سیاسی و امید توده های میلیونی در سرتاسر جهان لطمه ای التیام ناپذیر وارد کردند. این واقعیت که استالین در موارد همه مؤلفه های مهم، از سیاست تا اجتماع و از فرهنگ تا اقتصاد، به تنهایی تصمیم میگرفت، منجر به اشتباهات و نا سازگاری های متعدد در طرح ریزی و مدیریت "نظام سوسیالیسم شوروی" گردیده است. او بدون رایزنی و عدم کنکاش با کارگران، اهل حرفه، کارشناسان و دانشمندان تدابیر مرکز گرایی و دفتر سالاری اتخاذ کرده و مشی کلی حزبی را، با حاکمیت فرهنگ خشونت و تولید ترس و هراس تعیین کرده است. شیوه کار استالین در کل حتی بدون استالین در اخیر منجر به نظام دیوان سالار و حاکمیت قشر نومن کلاتورا در شوروی و کشور های اقمار گردیده، که در اخیر زمینه ساز فروپاشی

امپراتوری اتحاد جماهیر شوروی گردیده است. با وجود همه کاستی‌ها، نظام "سوسیالیسم واقعاً موجود" در زمان استالین با پیشرفت‌های بزرگ دست یافت. جامعه شوروی از یک اقتصاد عقب مانده با نقش بیشتر روابط قبل از سرمایه داری و بیشتر زراعتی به یک اقتصاد مقتدر صنعتی نوع سوسیالیسم واقعاً موجود ارتقا نمود. ولی خون بهای این جهش بزرگ صنعتی که با استبداد سیاسی توأم بوده است، بسیار سنگین و طاقت فرسا بوده و گستره آن از برهه‌ای حکم‌روایی استالین فراتر بوده و تمام دوره حاکمیت ایدولوژی کمونیسم شوروی را در بر میگیرد. با وجود تداوم استبداد سیاسی، اختناق اجتماعی و محرومیت‌های نیازمندی‌های اولیه در تمام دوره امپراتوری اتحاد شوروی، این مؤلفه‌ها به ویژه در برهه‌ای حکمرانی استالین به اوج رسیده بودند. از گرفتاری‌ها تا زندانی کردن‌های خود سر، از شکنجه‌ها تا اعدام‌های گستاخ و در اخیر از تبعیدها در سیبری و حبس‌ها در اردوگاه‌های گولاگ، یک فصل خفقان آور است در تاریخ شوروی؛ فصلی که بیانگر قربانی میلیون‌ها انسان، از کارگران و دهقانان تا روشنفکران و دگر اندیشان و در اخیر از کادرهای حزبی تا افسران نظامی بوده است. رهبری شوروی که "دولت شوراها" را حافظ خواست‌های کارگران و دهاقین میخواند، خواهان اطاعت بی قید و شرط از همه اقشار و گروه‌های جامعه بوده و در مورد شیوه کار حکم‌رانی تک حزبی، هیچ نقد و نگاه سیاسی غیر را نه پذیرفته و همه دگر اندیشان را با خاموشی و نابودی تهدید به مرگ میکرد. لیو تروتسکی، یکی از رهبران بلند پایه حزب کمونیست و همگام‌ترین در نهمین کنگره حزبی در سال ۱۹۲۰ نظر "نظامی‌گری" را در بخش‌های ملکی پرورنده و میگوید: "این وجیهه دولت است تا کارگران را رهبری کرده، و در مقابل "کارگران نیز باید از دولت کارگری مانند یک عسکر و فرد نظامی اطاعت و فرمانبرداری کنند." [Courtois, 199: 103] همین تفکر "نظامی‌گری" در خود ایدولوژی کمونیسم شوروی از بدو امر تعبیه گردیده بود.

در اثری که بنام "کتاب سیاه کمونیسم" توسط یک گروه دانشمندان فرانسوی نوشته شده، استبداد، فجایع و دهشت افکنی دولتی ناشی از همین نظامی‌گری در همه شئون اجتماع از بدو انقلاب اکتوبر تا فروپاشی امپراتوری شوروی در ۹۷۸ صفحه مو به مو مستند بررسی گردیده‌اند. البته در مورد تعداد قربانیان داده‌های مختلف پخش گردیده است؛ و این ارقام نظر به نوع ارزیابی بعضاً بین بیست میلیون تا سی میلیون نیز گفته شده است. ولی در "کتاب سیاه کمونیسم" کرونولوژی رویداد‌های جان‌گداز گرفتن و بستن و کشتن بیشتر بر اسناد گرفته شده از "بایگانی اسناد شوروی" ترسیم میگردد. به شکل نمونه اکنون جسته و پریده به چندین رویداد قتل و قتال فقط اشاره میگردد: در ماه مارچ ۱۹۱۹ بین دو هزار تا چهار هزار کارگر با اتهام عدم فرمانبرداری تیر باران گردیدند. در همین وقت بین سه هزار تا پنج هزار نفر با اتهام "بورژوازی صفتان" اعدام گردیدند. [Courtois, 199: 102] در سال ۱۹۲۴ از تدابیر سیاسی و جزایی علیه دگر کیشان چنین گزارش داده میشود: چهارده نهاد منشویک‌ها منحل گردیده و ۵۴۰ نفر اعضای فعال آن زندانی گردیدند. شش نهاد "انقلاب اجتماعی" راستی‌ها و هفت نهاد "انقلاب اجتماعی" چپ‌ها سرکوب گردیده و به ترتیب ۱۵۲ نفر و ۵۲ نفر آن دستگیر گردیدند. در همین قطار ۱۲۶۰ روشنفکر از طیف‌های مختلف دیگر نیز دستگیر گردیدند. [Courtois, 199: 152] در بین سال‌های ۱۹۳۶ و ۱۹۳۹ در حدود ۹۲ هزار جوان به اتهام "ولگردی" محاکمه گردیده و ده هزار نفر آنها روانه‌ای اردوگاه‌های گولاگ گردیدند. [Courtois, 199: 198] البته که تدابیر استبداد حتی نظامیان آن کشور را نیز فارغ نگذاشت: در تصفیه‌های نظامی سال ۱۹۳۷ سه تا پنج مارشال، ۱۲ تا ۱۵ جنرال، ۸ تا ۹ دریاسالار و بیشتر از دو صد افسر دیگر با رتبه‌ای مختلف قربانی تصفیه‌های حزبی گردیدند. [Courtois, 199: 221] در سال ۱۹۴۰ تعدد زندانیان در اردوگاه‌های گولاگ ۲.۲ میلیون رقم زده شده است. [Courtois, 199: 237] البته خالی از اهمیت نخواهد بود اگر چند نکته‌ای در

مورد اوضاع اردوگاه ها نیز قید گردد: نظر به تعداد روز افزون زندانیان گستره سلول هر یک از زندانی ها از ۱.۵ متر مربع به ۰.۷ متر مربع کاهش یافته بود، یعنی زندانیان میتوانستند فقط به نوبت بایستند و بنشینند. مقدار کالوری هر فرد در سال ۱۹۴۲ به ۶۵ درصد سال های قبل کم گردیده بود. با در نظر داشت این نکته، کم تر از حد اقل کالوری لازم برای زندگی، زندانیان دست خوش مرگ فاقه گی، تیفوس و وبا بودند. نظر به بیداد این شرایط جانسوز در اردو گاه های گولاگ در بین سال های ۱۹۴۲ تا ۱۹۴۳ در حدود شش صد هزار تن جان باختند. [Courtois, 199: 250]

نیکیتا خروسچف در خاطراتش بخوبی تمثیل میکند که شیوه کار استالین چگونه اصل "مرکزیت دموکراتیک" را که بیانگر "رهبری گروهی" خوانده میشد، به "حکم روایی تک فردی" مسخ کرده بود. او می نویسد که در تصامیم استالین "نه حزب به صورت کل و نه دفتر سیاسی به شکل خاص کدام نقشی بازی میکردند. او به تنهایی تصمیم اتخاذ میکرد و از دفتر کار سیاسی به مثابه ابزار تدابیر خودش استفاده میکرد و همه را در مقابل عمل انجام یافته قرار میداد" [Chrutischow, 1992: 254] بهترین نمونه تک روی های استالین را خروسچف در مورد دایر کردن نوزدهمین کنگره ای حزبی در سال ۱۹۵۲ ارایه میدارد. او مینویسد که از سال ۱۹۳۹ یا این سو کنگره حزبی دایر نگردیده بود. روزی استالین ما را (چند چهره مهم کادرهای دور و بر) فراخواند و گفت که میخواهد کنگره را دایر کند. در این نشست خود استالین تعیین کرد که چه کسی گزارش حزبی را ارایه کرده و چه کسی در مورد بازنگری بر اساسنامه چه بگوید. بازهم نظر به خاطرات خروسچف خود استالین فهرست اعضای کمیته مرکزی و دفتر سیاسی تازه را تهیه کرده و ما بدون چشم زدن فرمانبرداری کردیم. در این مورد خروسچف چنین می نویسد: "پیشنهاد استالین به مثابه یک فرمان خدایی بود. در مورد فرمان خدا کسی چانه نمی زند. زمانی که خدا امر کند، فقط باید اطاعت کرد و فرمان برد." [Chrutischow, 1992: 257]

پس از یک دور گذرا که بنام "رهبری گروهی" مشهور گردیده است، در بیستمین کنگره حزبی در فیبروری ۱۹۵۶ نیکیتا خروسچف توانست با یک بیانیه ای مخفی استالین را محکوم کرده و مواضع سیاسی خودش را تقویت بخشد. در انتقاد با سیاست های استالین، خروسچف با سکتور زراعت بیشتر توجه کرده و خواست از طریق تقویت دهاقین و زرع بیشتر در اراضی شخصی، بلند بردن مزد دهاقین در فارم های دولتی و حاصل خیز سازی زمین های بایر و امثال آن. با در نظر داشت کم ساختن "دیوان سالاری حاکم" خروسچف خواست نقش وزارت مرکزی صنایع را به نفع شورا های حوزه ای کم سازد. [Zickel, 1989: 88] ولی در سال ۱۹۶۴ ستاره بخت خروسچف نیز نظر به علل ویژه همان زمان رو به افول گذاشت: تولیدات زراعتی افزایش نیافت، تولیدات صنعتی حتی کاهش نموده، و در اخیر سیاست خارجی خروسچف نیز با انتقاد های بنیادی مواجه دیده میشد. جدال با مائو تسه دون، بحران برلین و جنجالی شدن روابط با کوبا و در اخیر تلاش های خروسچف تا روابط کشورش را به غرب بهبودی بخشد، به ویژه با مقاومت نظامی مواجه گردید. در نتیجه زمانی که خروسچف در اکتوبر سال ۱۹۶۶ تعطیلات را در جزیره کریمیمه برگزار میکرد، شورای عالی حزب او را برکنار کرد و او مجبور به استعفا گردید.

ولی پس از عزل خروسچف دوباره مانند سال های اول کسب قدرت توسط خروسچف پس از مرگ استالین، دوباره طبل "رهبری گروهی" به صدا درآمده و بعد از مبارزات درون حزبی، بالاخره سکه بنام لیونید برژنف زده شد. تخت رهبری برژنف از یک طرف "آزادی های نسبی" که در زمان خروسچف پیاده گردیده بودند، دوباره محدود گردیدند. از سوی دیگر در رابطه با سیاست خارجی و به آدرس کشور های اقمار، نظر تازه ای سیاسی بنام "دکتورین برژنف" طرح و پیاده گردید. گرچه که تیوری برژنف، دال بر "حاکمیت محدود ملی کشور های اقمار، و حاکمیت نا محدود

کشور شوراها" در گذشته ها هم از جمله موازین سیاسی "کمونیسم شوروی" حساب میشد، ولی در زمان برژنف و آن هم با صدای بلند از جمله اولویت های سیاسی کرملین تلقی میگردید. چنانچه مداخلات نظامی قشون سرخ در چکسلواکی، رومانی و لهستان مطابق به همین تیوری انجام گردیدند. افزون بر آن با شعار "اعتماد به کادر های حزبی"، برژنف نقش "نومن کلاتورا" را گسترش داده که در نتیجه این تدبیر منجر به آن گردید که اعضای بلند رتبه ای حزبی که فاقد ابتکار و خلاقیت بودند، به مهره های محافظه کار توأم با حفظ کرسی های بلند دولتی و حزبی مبدل گردیدند. چنانچه سن میانگین اعضای "دفتر سیاسی" از ۵۵ سالگی در سال ۱۹۶۶ به ۶۸ سالگی در سال ۱۹۸۲ زیاد گردید، ار همین جهت در بین محافل سیاسی و پشت پرده در خود اتحاد جماهیر شوروی حکم روایی این "کهنه پخ های حزبی" را "پیر سالاری" نام گذاری کرده بودند. [Zickel, 1989: 89] چنانچه پس از مرگ برژنف در سال ۱۹۸۲ یوری اندروپوف با سن ۶۸ سالگی و پس از او در سال ۱۹۸۴ کنستانتین چرنینکو با سن ۷۲ سالگی بر کرسی رهبری حزب تکیه زده و پس از سیزده ماه در مارچ ۱۹۸۵ او هم چشم از جهان پوشید. پس از مرگ کنستانتین چرنینکو، میخائیل گورباچف در سال ۱۹۸۵ و در حالی که ۵۴ سال داشت، به عنوان رهبر اتحاد شوروی برگزیده شد. او آخرین دبیر حزب کمونیست شوروی بود که به عنوان رهبر بلامنازع اتحاد جماهیر شوروی شروع به اصلاحات بنیادی در امپراتوری شوروی کرد و در کنگره بیست و هفتم حزب کمونیست اتحاد شوروی در فوریه ۱۹۸۶ این اصلاحات را تحت عناوین "گلاسنوست و پرسترویکا" - شفافیت و دگرگونی - پیشک کش کرد.

میخائیل گورباچف، آخرین دبیر کل حزب کمونیست شوروی

در بند تضاد های ایدولوژیک و جبر ساختار امپراتوری

زمانی که میخائیل گورباچف به مثابه دبیر کل حزب کمونیست شوروی انتخاب گردید، در رابطه با طرح های که در مورد دگرگونی بنیادی کشور شوراها در نظر داشت، با دشواری های چند لایه ای مواجه دیده میشد. نخست از همه - برخلاف قرار و قول رهبر های پیشین - اقتصاد اتحاد جماهیر شوروی فاقد شکوفایی بوده و از ثبات لازم برخوردار دیده نمیشد. در درون جامعه شوروی شکایت ها و اعتراضات مردم عوام نگران کننده بودند. اوضاع اجتماعی به گونه ای شکل گرفته بودند که گویا مردم بر کابوس شیوه استبدادی رژیم غلبه کرده، و آماده نبودند تا همه ناروایی ها و بی عدالتی های حاکم را به سادگی ببپذیرند. آراسته با آگاهی ناشی از جو و مقطع حاکم زمان و با وجود سانسور های شدید، گروه های خود جوش و حلقه های کوچک پراکنده فریاد های "آزادی خواهی مدنی" سر میدادند. از آنجایی که نظام آموزش پسا جنگ جهانی دوم فراگیر گردیده بود، تعداد تحصیل یافتگان گسترش چشم گیر کسب کرده بود؛ این قشر به مثابه کسانی عمل میکرد که حاضر نبودند تا مانند گذشته ها چشم بسته فرمان برده و با هر نوع فحطی مادی و فقدان "آزادی" بسازند. در این رابطه گورباچف هم گویا با آنها هم نظر بود. چنانچه خود دبیر کل حزب، این دهقان زاده ای پر تلاش، میگفت که "انسان تنها به نان زنده نیست؛ بلکه پیش از هر چیز از حقایق و وجدان، از عدالت و از آزادی، از اخلاق و از انسانیت جان میگیرد." [بتل هایم، ۱۲۸۱: ۴۱] حتی خود "ایدولوژی کمونیسم" به مثابه ستون اساسی نظام، دیگر ار کارایی افتاده بود. نظام فدرالی کشور به مثابه ترکیب از ساختار های ملیت های غیر متجانس آسیب پذیر گردیده، و کشور های اقمار تحت فشار های روز افزون سیاسی و محرومیت های اقتصادی قرار گرفته بودند. افزون بر آن توانایی های نظامی پرهزینه ای

کشور که جولانگاه سیاست خارجی کشور را تعیین میکردند، به صورت نسبی پر کاستی و ضعیف گردیده بودند. در سیاست خارجی به شمول مداخله نظامی در افغانستان، اتحاد جماهیر شوروی در رابطه با جنبش کشور های غیر متعهد و به ویژه در رابطه با کشور های اسلامی منزوی گردیده بود.

غرض رهایی از این ورطه و نجات "سوسیالیسم واقعاً موجود"، بازنگری بنیادی به تعاملات نظام و دگرگونی ساختاری الزامی دیده میشد. بر خلاف تلاش های ممتد گذشته، این بار گورباچف این دگرگونی بنیادی و ساختاری را بدون شفافیت فراگیر و اشتراک گسترده ای اهالی غیر حزبی کشور نا ممکن میدانست. این شیوه دید در مورد دگردیسی نظام و شفافیت تعاملات اقتصادی و اجتماعی به مثابه راه و رسم تازه را خود گورباچف "اندیشه نو" میخواند. به گفته او همین اندیشه نو منجر گردیده است به آنکه فراتر از مرز های شوروی، همکاری بین المللی را استوار بر اصول نو و صلح آمیز سر و سامان داد. [Gorbatschow, 2006: 19] اینکه اتحاد جماهیر شوروی با وجود بزرگترین منابع مادی و بشری توان آن را ندارد تا شرایط مناسب زیست را برای اهالی کشورش تهیه کند، برای گورباچف به یک معمای نا منحل مبدل گردیده بود. همچنان این پدیده هم قابل هضم پنداشته نمیشد که پس از چندین دهه ای بر مشقت و محرومیت "نظام سوسیالیسم"، از نگاه سطح مواد مصرفی و خدمات اجتماعی در بین دول جهان در مقام پنجاه ام ردیف گردد. اینکه دیوان سالاری و هم چنان فقدان آزادی، اقتصاد و جامعه ای کشور را در تمام بخش ها خفه کرده است، نیاز به اصلاحات بنیادی دیده میشد. به نظر خود گورباچف این دو پدیده دیوان سالاری و فقدان آزادی که منجر به رکود فزاینده در اقتصاد گردیده، کشور را در هم چشمی جهانی به عقب کشانده اند. بهره وری تولید صنعتی در شوروی یکی بر سوم و در زراعت یک بر پنجم بهره وری کشور های صنعتی غرب رقم زده میشد. اقتصاد شوروی در کل پرهزینه و مملو از ضایعات بود. در نتیجه، به گفته ای گورباچف "همین چارچوب پر کاست و کسر اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی منجر میگردد به ضعف سیاست خارجی و پایین آمدن جایگاه بین المللی کشور" [Gorbatschow, 1006: 50]

با در نظر داشت این تشخیص اوضاع، گورباچف تیزس "اندیشه نو" را در چارچوب یک استراتژی سه بعدی پیش کش میکند:

یک: ثبات بخشی فرایند دموکراسی بر پایه وفاق گسترده ای اجتماعی و ساختار نو تشکل فدرال بر اساس آزادی و داوطلبانه،

دو: تشدید بخشیدن اصلاحات اقتصادی غرض ایجاد یک "نظام بازار مختلط" استوار بر یک نظام روابط جدید مالکیت

و

سه: برداشتن گام های رسا جهت باز کردن مرز های کشور از طریق مبادله پذیری روبل و پذیرش "قوانین بازی" مدنی حاکم در بازار آزاد جهان و عضویت در "صندوق بین المللی پول و بانک جهانی" [Gorbatschow, 1006: 18] با طرح و پیش کشیدن این استراتژی گورباچف درست - برخلاف نظرات کرسی نشین های سلفش (از استالین و خرسجف تا برژنوف) - نه تنها بر اصل دموکراسی صحنه میگذارد، بلکه خواهان روابط امپریال تازه در تشکل فدرالی کشور میگردد. همچنان او نه تنها خواهان "نظام مختلط اقتصادی" بوده بلکه این ادعا را با دگرگونی روابط تولید پیوند میزند. در اخیر با پذیرش قوانین و مقررات اقتصادی حاکم در جهان سرمایه داری و تأیید وفا داری به این نظام، او خواهان عضویت در موسسات برتون وودز میگردد؛ درست مؤلفه ای که استالین ابزار گسترش سرمایه داری، به ویژه ابزار نفوذی ایالات متحده امریکا خوانده بود. ولی گورباچف حتی افزون بر عضویت در بانک جهانی و صندوق بین المللی پول، اصول "نولیبرالیسم اقتصادی" را بدون چون و چرا پذیرفته؛ شیوه فکری که در سال های هشتاد

حتی از طرف بخشی از کشور های خود مدار کلاسیک پرسش را تلقی میگردید. با طرح این استراتژی - دست کم در سطح اقتصاد کلان - گورباچف، در عوض نجات دادن نظام سوسیالیستی، بدون کم و کاست از تشکل بازار آزاد در کشور شورا ها با صراحت لهجه صحبت میکند.

با در نظر داشت این ارزیابی، "اندیشه نو گورباچف" بیشتر از بازتاب نوسانی رهبران شوروی در قبال یک معضل سیاسی-اجتماعی زمان بوده، اندیشه نو گورباچف آخرین تلاش نخبگان سرزمین شوروی بوده که با پذیرش واقعیت های عینی، بیانگر اینکه امپراتوری شوروی در آستانه پرتگاه کشانده شده است، جایگاه سیاسی-اجتماعی نخبگان نو پای روسی را مشخص ساخته و در این فرایند انحلال از مداخله در سرزمین های پیرامونی عقب نشینی کرده، در رابطه به کشور های اقماری تیوری برژنف را منتفی خوانده و تجزیه ای "بقایای امپراتوری روسیه تزار" را در چنبره "رویه فدرال" بپذیرد.

فروپاشی امپراتوری اتحاد جماهیر شوروی

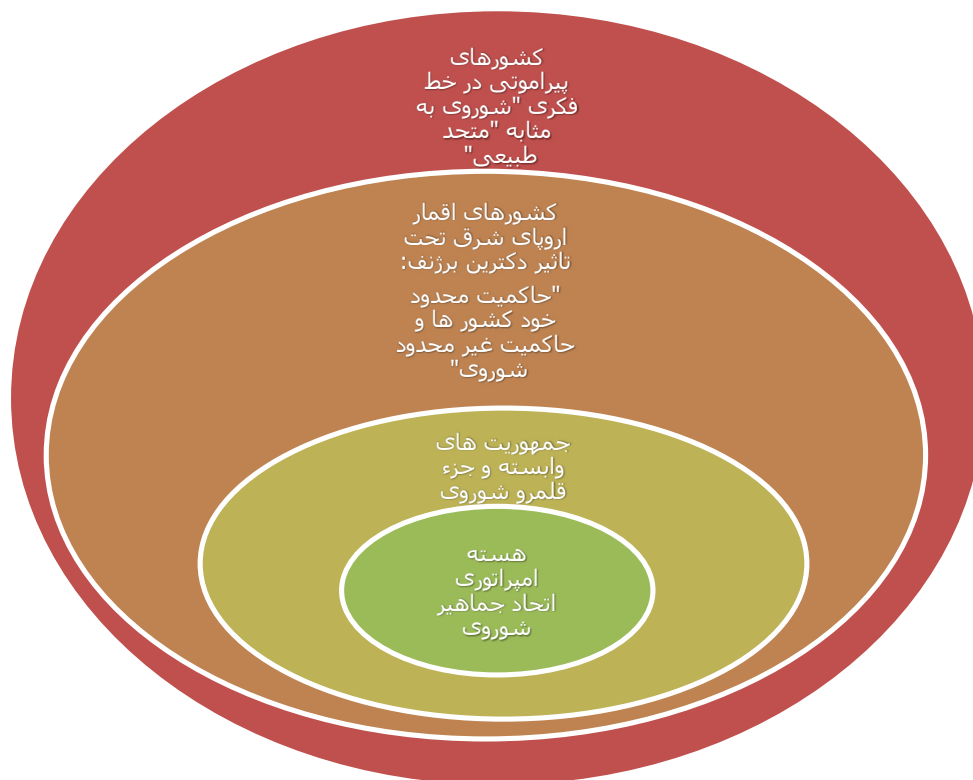
"انقلاب نظیر انقلاب ۱۹۱۷، یا انقلاب کوبا و یا هر انقلاب دیگری نمیتواند به یک اشاره عصای جادو، طبقات و مبارزات طبقاتی را از میان بردارد. آن ها با در آمدن به اشکال تازه ادامه پیدا میکنند."

شارل بتل هایم، دانشمند بزرگ اقتصاد سیاسی

نظام "دیوان سالار قشر نومن کلاتورا"، ناشی از اندیشه "کمونیسم شوروی" در بدو امر یک زایمان پیش از وقت و گویا با استفاده از ابزار "انبرک"، به مثابه "طفل نوزاد" معیوب و از همین جهت آسیب پذیر بود. برخلاف ارزیابی مارکسیسم کلاسیک که در تشکل روسیه ای تزار "شیوه تولید سرمایه داری" را نافذ نمی دید، بازیگران کلیدی فراکسیون بلشویکی حزب کمونیست شوروی جامعه ای روسیه را "حلقه ای ضعیف نظام سرمایه داری" تشخیص داده و با "انقلاب پرولتری" در همین حلقه ناتوان در توهم چشم انداز انقلاب سوسیالیستی جهانی فرو رفتند. از آنجایی که باز هم برخلاف نظرات مارکسیسم کلاسیک در تشکل جامعه تزار با حاکمیت شیوه تولیدی پیش سرمایه داری پرولتاریا به مثابه یک طبقه آگاه سازمان یافته و حامی خواست های خود شکل نگرفته بود تا نقش "حامل انقلاب پرولتری" را بازی کند، پس حزب بلشویکی در نقش او انگارد سیاسی جانشین "پرولتر انقلابی موهوم" گردید؛ در نقش همین پیشکسوت و پیش تاز، حزب بلشویکی خود را جانشین طبقه "پرولتری پنداری" گردانیده و خواست تا "حلقه ضعیف نظام سرمایه داری" را با جهش از شیوه تولید سرمایه داری به "نظام سوسیالیسم" به مثابه شیوه تولید پسا سرمایه داری انکشاف دهد. چنانچه لنین در رساله مشهور "چه باید کرد" بین سازمان کارگری و سازمان حزب کمونیست به مثابه نهاد "انقلابیون حرفه ای" تفاوت کرده، و به این نظر است که کارگران نیز میتوانند در این حلقه نخبگان انقلابی داخل گردند. به این ترتیب، باز هم به نظر خود لنین سازمانی که برای مبارزه ای خواست های کارگران ایجاد گردیده است، نیاز ندارد به این که سازمان کارگران باشد. در حالی که خود مارکس - بدون سو تفاهم و دو دلی - در "ماینفیست کمونیست" انتقال شیوه تولید سرمایه داری را به "نظام سوسیالیسم" تنها از طریق همین "پرولتر انقلابی" و نه هیچ گروه جانشین وی ممکن میدانست. زمانی که حزب بلشویک که در آن نقش کمی و کیفی طبقه کارگر ناچیز بود، قدرت سیاسی را بنام طبقه پرولتر بر دوش گرفت، منجر به دگرگونی در روابط تولید حاکم گردید، وسایل تولید که قبلاً سرمایه دار مالک آن بود، پس از انقلاب به مثابه "مالکیت دولتی" شناخته شد. از بین بردن مالکیت خصوص و دولتی کردن، طوری که رودلف بارو، دانشمند اقتصاد سیاسی آلمانی میگوید، در گام نخست هرگز به معنی دگرگونی به مالکیت خود مردم نیست. [Bahro, 1980:10]

بارو می افزاید که مارکس تنها در "دست آورد های مالکیت خصوصی نه، بلکه در دست آورد های مالکیت خصوصی ناشی از نظام سرمایه داری که در بر گیرنده عوامل ذهنی و عینی میباشد، پیش شرط سوسیالیسم و کمونیسم را سراغ میدید. [Bahro, 1980:23] در این رابطه شارل بتل هایم، می نویسد که "در تحلیل مارکس و انگلس مناسبات تولیدی زمان واژگون میشوند که نقش غالب در روند تولید، در نوع تقسیم کار، در کاربرد وسایل تولید و غیره بر عهده خود تولیدکنندگان گذاشته شود." [بتل هایم، ۱۳۸۱: ۲۳۰] "مالکیت دولتی" که تحت کارگردانی حزبی بود و حزب نه در واقع امر، بلکه تنها به نام خود را نماینده کارگران خوانده، غیر از آن نوع "مالکیت اشتراکی" بود که تحت عنوان و مضمون "مالکیت اجتماعی" تعاملات آن تحت کارگردانی و به نفع کارگران میبود. در نتیجه کادر های کلیدی دست در دست با قشر نومن کلاتورا که قسماً هم بودی هر دو در یک بدنه خلاصه میگردد، به مثابه قشر سرمایه دار در نظام سرمایه داری با این تفاوت عمل کرده، که این قشر نظام سوسیالیستی - از نگاه خوانش حقوقی رایج - مالک وسایل تولید نبوده؛ ولی مانند مدیران عامل نظام سرمایه داری بر وسایل تولید تصرف دارد. اما تفاوت کلیدی دیگر در بین همین قشر نومن کلاتورا با مدیران عامل نظام سرمایه داری در این نکته نهفته است که مدیران عامل نظام سرمایه داری از زمره نخبگان کاری با پیشینه حرفه ای دانش آموزی و در اخیر با پاسخ گویی در مقابل سهامداران تصدی ها و هیئت های نظار تصدی شمرده میشوند. پیروزی تصدی با چشم انداز بهره وری و مفاد در بازار های رقابتی و نوسان قیمت اسامه بهادار شاخص های دیگر در مورد تداوم و یا عزل شدن این مدیران عامل خوانده میشوند. مفاد هرچه بیشتر که ناشی از فعالیت های تولیدی تصدی باشد، چیزی دیگر نیست به جز استثمار بیشتر کارگران مورد بحث. ولی قشر نومن کلاتورا بیشتر بر پایه وابستگی های حزبی ناشی از "حامی پذیری و حامی پروری" انتخاب گردیده و تنها در مقابل مقام های بلندتر حزبی خود را مسئول دانسته، بدون کنترل و نظارت دیگران، به ویژه عدم اعتنا به خود کارگران به مثابه تولید کنندگان؛ در نتیجه همین قشر نومن کلاتورا بدون دانش کافی فنی و توانایی های حرفه ای مدیریتی - با در نظر داشت چارچوب اقتصاد کلان که توسط پلان مرکزی تعیین میگردد - روابط و تعاملات کاری را در تصدی ها مدیریت کرده، و در اخیر تلاش میکند تا هر چه بیشتر "حاصل را بر عامل" بیشتر سازد؛ از آنجایی که کارگران در عمل - با وجود اتحادیه کارگری به نام - بدون حقوق کارگری و عدم جولانگاه دیگر برای پیاده کردن خواست های شان در خدمت تولید گماشته میشوند، مزد آنها بدون تعرفه های استوار بر شاخص های قدرت خرید و بلند رفتن قیمت ها و یا تضمین های اجتماعی تعیین میگردد، دستخوش استثمار حد اکثر قرار گرفته و این کارگر با تولید، و محیط و ما حول تولیدی دارای همان ویژگی میگردد که مارکس بنام "بیگانگی از تولید" - Alienation - ، ان هم در نظام سرمایه داری خوانده است. [سپنتا، ۱۹۷: ۲۷ تا ۴۴]

سیمای ساختاری امپراتوری اتحاد جماهیر شوروی



اتحاد جماهیر شوروی - نظر به ذخایر مادی و توانایی های بشری - یکی از ثروتمند ترین کشور های جهان بود. حجم ذخایر گاز طبیعی، ذغال سنگ، آهن و نقره آن بیشتر از هر کشور دیگر جهان بود؛ حجم استخراج نفت آن کشور بیشتر از ایالات متحده امریکا و عربستان سعودی بود. شوروی در سال های هشتاد ۲۵ در صد ذخایر طلای جهان را در اختیار داشت. در اخیر در حدود نیم جنگل های چوب با کیفیت خوب در خاک شوروی قرار داشت. همچنان در رابطه با نیروی کار، شوروی نظر به هر کشور دیگر دارای تعداد بیشتر مهندسان و کارگران بود [Meyer, 1984:159] بنا بر همین داده های ذخایر طبیعی و توانایی های بشری بود که نیکیتا خروشچف زمانی از آینده درخشان کشور و برتر از ایالات متحده امریکا سخن زده، و لیونید برژنف ادعا میکرد که "کشور شوراهای" - از نگاه انکشاف اقتصادی - بزودی بر ایالات متحده امریکا پیشی میگيرد؛ در حالی که تولید ناخالص اجتماعی شوروی بر اساس شاخص قیمت جهانی در سال ۱۹۸۲ خرده ای بیشتر از نیم تولید ناخالص اجتماعی ایالات متحده امریکا رقم زده شده است؛ یعنی کشور رقیب شوروی در دوره پسا جنگ دوم جهانی. [Meyer, 1984: 159] البته اگر از مقایسه داده های اقتصاد کلان به سطح پایین به کالاهای مصرفی نظر بیندازیم، وضع اهالی کشور شوروی نظر به وضع "کارگران" کشور سرمایه داری امریکا به مراتب وخیم تر می نماید.

شوروی که نخستین قمر مصنوعی را با پیروزی به فضا پرتاب کرد، شوروی که میتواند با موشک های چند کلاهک رهبری شده هر گوشه و کنار جهان را ضربه بزند، برای انجام یک گفتگوی تلفنی از مسکو به شهر کیف چندین ساعت نیاز داشت. نظر به همین انکشاف پر کاستی و تاسف آور بود که اندری سخاروف، دانشمند فیزیک

اتمی و دگر اندیش شوروی خطاب به رهبران آن کشور گفت: "ما از مدت ها به این سو میدانیم که نه تنها مبارزه بر پیاده شدن بر مهتاب را باخته ایم، بلکه ما رقابت اقتصادی را در کل باخته ایم؛ کشور ما دارد - از نگاه صادرات مواد خام - به یک کشور وابسته به اروپا تبدیل میگردد." [Meyer, 1984: 163] محرومیت کالاهای مصرفی، از گوشت، شیر تا تخم و همچنان عدم برآورده شدن نیازمندی های ضروری کشور از خانه های مسکونی تا خدمات اجتماعی و صحتی به حدی بیداد میکرد، که حتی کرملین نشینان مجبور بودند تا خود با تاسف به کم بودی های اقتصادی کشور اعتراف کنند.

در قدم نخست علت اصلی عدم پیروزی "نظام سوسیالیسم" در حال گذار به "کمونیسم شوروی" را باید در خود ساختار "نظام سوسیالیسم دیوان سالار" تحت رهبری قشر نومن کلاتو را، و روابط تولیدی حاکم ناشی از این ساختار سراغ کرد. چنانچه در حدود یک میلیون کارمند در بخش "کمیسسیون پلان دولتی" - Gosplan - گماشته شده بودند. وظیفه این کمیسسیون در این امر خلاصه میگردد تا همه تعاملات تولیدی کشور را، از تهیه ای مواد خام، تولید و توزیع کالای کار تمام تا آخرین زاویه تولیدی انسجام بخشیده، مورد بررسی و کنترل قرار داده و ترازنامه آن را در "پیوند ارگانیک" با نومن کلاتورا خدمت ارگان های مربوطه حزبی پیش کش کند. در این تعاملات، بدون نقش در مورد چگونگی فرایند تولید توسط خود کارگران و یا بررسی های دست یک نیازمندی های مصرفی مردم، از بالا به پایین - نظر به فرمان های حزبی - تعیین گردیده، که کدام کالا با کدام هزینه و چگونه تولید گردیده، و به کجا فرستاده شود. هر دگرگونی کوچک در فرایند تولید نیاز به دگرگونی فرمان داشته، و هر فرمان خود به مثابه جزء از فرمان های دیگر حاوی مشخصات داده های کمی و کیفی بود که با دشواری های زیاد باهم در تطابق قرار گرفته بودند. البته مجموعه این برنامه های فرعی، بالاخره در پلان کلی با هم منسجم گردیده و به "شورای عالی شوروی" پیش کش میگردد. این شورا با ترکیب نمایندگان که به صورت دوره ای در انتخابات بدون رقیب از طرف حزب نامزد میگرددند، فرمان های داده شده به آنها از سوی حزب کمونیست را برای هر جمهوری تأیید میکرد. در مورد چگونگی ساختاری پلان بزرگ اقتصادی رهبران کاخ نشین به اساس شاخص های اقتصادی و بررسی هزینه های واقعی تولیدی تصمیم اتخاذ نکرده، بلکه با نادیده گرفتن اصل بهینه در تعاملات تولید به شاخص های سیاسی ذهنی رجحان قابل میگرددند. اصل "اولویت سیاست بر اقتصاد" که میتوانست تحت شرایط ویژه ای به کلی درست تلقی گردد، ولی به مثابه شعار دایمی حزبی از آن استفاده ابزاری گردیده و به هر خطا و ناشی گری مشروعیت داده میشد. در نتیجه این امر بسیار نگران کننده بود که در اتحاد جماهیر شوروی برای هر واحد کار تمام تولیدی، به شکل نمونه نظر به ایالات متحده امریکا ۷۵ در صد بیشتر فولاد و ۱۳۰ در صد بیشتر سمنت بکار برده میشد.

البته در کنار کاستی های ساختاری معضل فساد و جعل کاری توسط ارگان های حزبی به نوبت یک فصل دیگر از نارسایی های پلان بزرگ اقتصادی شوروی است. چنانچه - نظر به پلان - در شهر "لنین گراد" یک کارگاه تولیدی ایجاد گردیده بود که گویا - بازهم نظر به پلان - سالانه تولیدات هم داشته؛ ولی در واقع این دستگاه تولیدی اصلاً وجود خارجی نداشته است. همچنان در قزاقستان در مورد افتتاح یک دستگاه بزرگ تولید برق گزارش داده شد، مهندسان، مدیران و کارگران همه با شادی و نشاط پایکوبی کردند، ولی معضل اصلی در این نکته خلاصه میشود که با وجود ثبت رسمی برق در پلان، ولی در واقع یک کیلو وات برق هم تولید نگردیده بود. [Meyer, 1984: 173] در "نظام دیوان سالار شوروی" که قشر نومن کلاتورا در نقش مدیران عامل برآمد و عمل میکرد، غرض بلند بردن سطح بهره برداری از کار همان "شیوه کار علمی تیلر" استفاده میگردد که غرض تنظیم و بهره کشی هر چه بیشتر از نیروی کار کارگر در نظام سرمای داری رایج بود. در شیوه کار فریدریک تیلر امریکایی واحد های کار در

فرایند تولید مو به مو بر پایه "کار بهترین و سریع ترین کارگر" تعیین میگردد و در نظام سرمایه داری بنام "مدیریت علمی" یاد میگردد. این شیوه کار را که لنین زمانی سخت انتقاد کرده و ناشی از خصلت استثمار گسترده خوانده است، پس از انقلاب درست به نایب آن در تصدی های نظام "سوسیالیسم" برآمده و پیاده کرده است. البته با وجود محدودیت های که در مورد مبارزه اتحادیه های کارگری در نظام های سرمایه داری دیده میشود، بازهم همین اتحادیه ها در مبارزه برای خواست های اقتصادی طبقه کارگر دست آورد های انکار ناپذیر دارند. ولی در نظام دیوان سالار شوروی اتحادیه کارگران خود را به مثابه شبکه ارتباطی بین کارگر و حزب کمونیست و در نتیجه بین کارگران و تصدی های دولتی دیده، از حق اعتصاب محروم بوده و سراپا در خدمت "استثمار گران" توسط نومن کلاتورا می باشد. حزب کمونیست از بدو امر تلاش کرده است تا نقش اتحادیه کارگران را در مورد صورت بندی فرایند کار، ساعت های کار و حقوق کارگران را در مورد خدمات اجتماعی به حد اقل پایین آورده و اتحادیه کارگری را به نهاد های فرمانبر حزبی مبدل نماید. اگر مزد را به مثابه "قیمت نیروی کار" بخوانیم، پس این قیمت ناشی میگردد از تامین حد اقل معیشت کارگر و خانواده او. در نظام شوروی با وجود انکشاف تولید ناخالص اجتماعی در مسیر زمان، چون سطح حد اقل زندگی در آن کشور پایین نگاه داشته شده بود، طبقه کارگر با کمترین امکانات تامین نیازمندی های اقتصادی و فرهنگی با ف قر روز افزون محکوم بود. طوری که قبلاً به آن اشاره گردید، مزد میانگین یک کارگر شوروی در حدود ۱۷۸ روبل - با در نظر داشت نیازمندی های کارگر - بیشتر از حد اقل زندگی او را تامین نمیکرد. طوری که مایر، دانشمند آلمانی در کتاب "چهره شوروی" سنجش کرده است، در سال های هشتاد به صورت متوسط یک کارگر شوروی برای دو پوند نان خشک باید ۱۸ دقیقه و یک کارگر آلمانی فقط ۱۱ دقیقه کار کند به همین منوال یک کارگر شوروی باید نظر به یک کارگر آلمانی برای سیگار، کبریت، پل ریش تراشی و خمیر دندان بیشتر کار کند. [Meyer, 1984: 149]

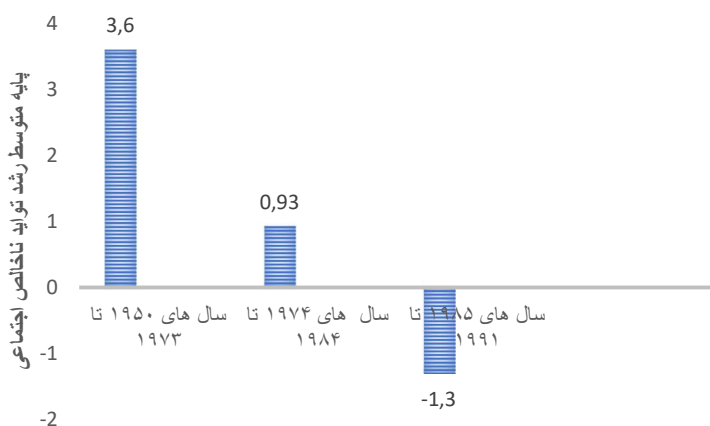
البته نظام دیوان سالار شوروی - با ارزیابی تولید اجتماعی - در ظرف هفت دهه در کل دستاورد های چشمگیری مادی داشته که ناشی از همین روند استثمار دهاقین و کارگران بوده و در همین بستر انکشاف توانست که از یک طرف امپراتوری بزرگ را اداره کرده و از طرف دیگر نقش "جهان و طنی" حزب کمونیست را بازی کند. البته که این انکشاف، با وجود ویژگی های خودش، با "انباشت بدوی" و "انباشت سرمایه داری" در نظام های سرمایه داری خالی از وجوه تشابهات محتوایی نمیباشد. نخست اشتراکی ساختن اراضی منجر گردید به آنکه ارزش افزوده از بخش زراعت به صنعت انتقال کند؛ البته در این جا ساختار سوخوز - sovkhos - ها و کلخوزها - kolkhoz - هر یک به نوبت خود نقش ویژه ای خودش را بازی کرده است. کلخوزها، که گویا تصدی های تولیدی زراعتی بودند، که در آن اشتراکی ساختن وسایل تولید به معنی "مالکیت دولتی" بوده، در کنار کلخوزها، که گویا تصدی های تولیدی تعاونی بودند که در آن اشتراکی ساختن میتواند به معنی "اجتماعی شدن" تعبیر گردد، چون وسایل تولید توسط خود تولیدکنندگان مدیریت میشدند. فرایند تشکیل این دو نوع تصدی ها با فشار و شتم، آزار و فراری ساختن توأم بوده است. چنانچه کادر های موظف حزبی در مورد کلخوزها از هر نوع ستم و زجر استفاده کرده تا دامنه ای کلخوز های خرد و کوچک برچیده شده و کلخوز های "غولاسا" شکل بگیرند. دهاقین که در کلخوز های کوچک با ابزار تولیدی اجتماعی خود میتوانستند شیوه کار و تولید را تعیین کنند، در کلخوز های بزرگ مانند کارگران زراعتی در سوخوزها دوباره فاقد تصرف بر وسایل تولید میگرددند. روستاییان که با فشار فزاینده ای کادر های حزبی شهری که به روستاها هجوم برده بودند و فاقد آگاهی حرفه بودند، اگر دست به مقاومت میزدند، بزودی برچسب "فعالیت های کولاکی" - دهاقین مرفه - خورده و مجازات میگرددند. [بتل هایم، ۱۹۸۲: ۴۸] در نتیجه این تدابیر

که منجر به بیگانگی روستاییان از وسایل تولید گردید، در اواخر سال های سی، میلیون ها دهقان کم زمین و بعضاً مستقل وهم چنان میلیون ها دهقان کلخوز های خرد و کوچک از زمین و ابزار تولید نظر به جبر ارشادات حزبی رانده شده، قسماً توسط سوخوز ها و کلخوز های غول پیکر جذب گردیده، ولی میلیون ها تن دیگر فراری گردیده و به شهر ها بزرگ به امید تداوم زندگی بخور و نمیر روی آوردند. روستاییان "دولتی ساختن اجباری وسایل تولید" را سلب مالکیت شخصی میدانستند. این فرایند را که نظام شوروی زایش "جهان نوین" خواند، [بتل هایم، ۱۹۸۲: ۵۲] درست مشابه به پروسه است که در بدو نظام های سرمایه داری، روستاییان جامعه پیش سرمایه داری با از دست دادن وسایل تولید به شهر ها هجوم بردند و در صف پرولتاریا نیروی کار ارزان شان را برای بقای زندگی خود و خانواده شان در بازار کار عرضه کردند. در همین برهه است که از یک سو "انباشت بدوی" به مثابه انباشت سرمایه ای پیش از نظام سرمایه داری شکل گرفته و از سوی دیگر نظر به همین نیروی کار ارزان روند "انباشت سرمایه" تقویت گردید. به همین منوال در نظام دیوان سالار شوروی که تحت شعار دولتی ساختن وسایل تولید روستاییان از وسایل تولید توسط زور و شتم حزبی جدا ساخته شدند، و در نتیجه امکانات استثمار بیشتر نخست در بخش زراعت و بعدتر در بخش صنایع نیز آماده گردید، نخست "شبه انباشت بدوی" به مثابه زیر ساخت صنعت بزرگ شکل گرفته و بعد تر "شبه انباشت سرمایه" ناشی از استثمار کارگران و روستاییان شکل گرفت. ایمانوئل ولر شتاین، دانشمند امریکایی مینویسد که تمام رهبری شوروی به "انباشت سرمایه ای سوسیالیستی" باور داشت. [Wallerstein, 1990: 5] این روند تشکل "انباشت بدوی و انباشت سرمایه" که در نظام سرمایه داری با بعد زمانی توأم بوده است، در نظام شوروی به مثابه "همزمانی دو پدیده نا همزمان" با هم در پیوند نزدیک زمانی گره میخورند.

با در نظر داشت همین "شبه انباشت سرمایه" که در اتحاد جماهیر شوروی از شیوه تولید "دولتی ساختن" وسایل تولید ناشی میگردد، این شیوه تولید با استثمار توأم با استبداد سیاسی کارگران و دهاقین تحت مدیریت نومن کلاتورا منجر گردید به انکشاف بزرگ صنعتی که در آن نقش صنایع ثقیل آگاهانه و هدفمند بیشتر از صنایع خفیف، به ویژه نظر به صنایع تولید کننده ای مواد مصرفی مورد نیاز روز اهالی آن کشور بود. نخست با یک نگاه گذرا در شکل (۵) سیر پایه میانگین انکشاف واقعی تولید ناخالص اجتماعی شوروی از پایه ای بلند و رکود نسبی تا پایه منفی، روشن میگردد:

شکل (۵)

پایه متوسط رشد تولید ناخالص شوروی



مأخذ: [Mazat, 2015:4]

در شکل (۵)، بخوبی دیده میشود که رشد تولید اجتماعی از سال های ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۳ از ۳.۶٪ در سال های ۱۹۷۴ تا ۱۹۸۴ به ۰.۹۳٪ پایین آمده و در اخیر در سال های ۱۹۸۵ تا ۱۹۹۱ به ۱.۳٪ نزول کرده است؛ یعنی پایه انکشاف متوسط از پایه بلند به رکود و در اخیر در زمان پیاده کردن "اندیشه نوین" گورباچف به منفی گراییده است. یک بر سوم همین صنایع ثقیل به مثابه "ماشین جنگی" در خدمت قوای نظامی آن کشور قرار داشت. این امر نظر به واقعیت های تاریخی آن کشور نخست ناشی از درگیری های تباه کن جنگی با آلمان نازی بوده و بعدتر علت کلی آن را باید در رقابت تسلیحات با امپراتوری ایالات متحده آمریکا در دوره "جنگ سرد" سراغ دید. دست کم یک بر سوم دستگاه های تولید ماشین، فلزات و آلات برقی شوروی به قوای نظامی تخصیص داده شده بود؛ یک بر پنجم صنایع کیمیایی و یک بر سوم صنایع هواپیما ها و کشتی ها در خدمت ماشین جنگی آن کشور رقم زده میشد. افزون بر آن در کنار نیم میلیون دانشمندان برگزیده با توانایی های سترگ حرفه ای، در حدود پنج میلیون بهترین کارگران، متخصصین تکنیک و مهندسین مستقیم در بخش نظامی کار میکردند؛ این ها همه از جمله ای بهترین های اهل حرفه و فن تلقی میگرددند. [Meyer, 1984: 216] تولید وسایل جنگی صنایع شوروی در سال های هشتاد چنین رقم زده میشود؛ سالانه در حدود ۲۵۰۰ تانک (ایالات متحده آمریکا ۸۵۵)، ۱۲۰۰ هوا پیمای شکاری و بمب افکن، ۵۰۰۰۰ موشک زمین به هوا، ۸۰۰ موشک رهبری شده، ۱۷۵ موشک قاره پیمای، ده کشتی بزرگ و یازده کشتی زیر دریایی، در این حلقه سریع ترین کشتی جهان نوع الفا. برژنف در کنگره حزبی سال ۱۹۸۱ با ادعای چیره بودن بر قوای ایالات متحده آمریکا، تعداد تانک های قوای نظامی کشورش را ۵۰۰۰۰ رقم زده در مقابل ۱۲۰۰۰ ایالات متحده آمریکا [Meyer, 1984: 217] از جمله ۳.۷ میلیون عسکر شوروی ۶۸۰۰۰۰ تن آن خارج از مرز های آن کشور، از لهستان و آلمان شرقی تا افغانستان مستقر بودند.

تسلیحات روز افزون ایالات متحده آمریکا یکی از علل مهم کشاندن اتحاد جماهیر شوروی به سوی افزایش هزینه های نظامی و در اخیر کشاندن این کشور آسیب پذیر به سوی فروپاشی تلقی میگردد. پلان دونالد ریگان، رییس

جمهور آمریکا در سال های هشتاد در مورد جابجا کردن موشک های دفاعی در فضا، که از طریق اقمار مصنوعی میتواند موشک های دشمن را خنثی کند، نظامی های شوروی را غافل گیر کرده و این پلان که بنام "جنگ ستاره ها" شهرت پیدا کرد، فشار سیاسی را بر رهبران کرمین در مورد افزایش هزینه های نظامی هنوز هم بیشتر ساخت. اگر چه که هزینه های نظامی شوروی از میانه سال های هفتاد به بعد سالانه در حدود ۲.۵ در صد افزایش یافته، ولی این افزایش بازهم در رقابت با "رقیب غول پیکر امریکا" بسنده تلقی نمی گردید؛ آن هم از جهت که کرمین نشینان نه تنها باید میراث "امپراتوری کلاسیک تزار ها" را که بیانگر ساختار چند ملیتی کشور قبل از انقلاب بود، حفظ کرده، بلکه همچنان باید اقمار "امپراتوری اتحاد جماهیر شوروی" را، به ویژه در اروپای شرقی به مثابه دژ دفاعی علیه امپریالیسم تقویت میکردند. افزون بر آن رهبری شوروی باید نیازمندی های امپراتوری شوروی را که از خواست های استراتژیک قاره ای و ایدولوژی جهان وطنی کمونیسم آب میخورد، نیز برآورده میساخت.

اتحاد جماهیر شوروی به مثابه میراث خوار امپراتوری کلاسیک تزار ها که گستره آن در دو قاره ای بزرگ اروپا و آسیا پهن گردیده بود، بیشتر از یک "کشور" با ساختار نسبی متجانس طبیعی و اجتماعی بود. این سرزمین گویا قبل از انقلاب اکتوبر ۱۹۱۷ با ویژگی های خودش، که در آن بیش از "یک صد ملیت" در یک ساختار پیچیده سیاسی با تفاوت های چشمگیر زبانی و فرهنگی تحت امپراتوری تزار ها در مسکو به سر میبردند، یک کشور چند ملیتی بزرگ تلقی میگردد. این کشور پهناور، با ورق پاره ای تاریخی مملو از حملات نا اشفال گری توام با خونریزی و تباهی، از بدو امر پر ماجرا، حادثه آفرین و "رنگین کمان" بوده است؛ این سرزمین با تمام فراز و فرود تاریخی، که در چنبره امپراتوری تزار ها گیر افتاده بود، در اوایل قرن بیستم با درز های چشمگیر اجتماعی و شکاف های ژرف سیاسی دست و پنجه نرم میکرد.

زمانی که هیولای جنگ جهانی اول در اروپا بیداد میکرد، لنین در این آشفتگی سیاسی-اجتماعی ناشی از خواست آزادگی ملیت های تحت ستم در روسیه به مثابه ابزار کمکی برای پیروزی "انقلاب پرولتری" بهره برداری کرد. اگر در "مانیفیست کمونیست" چنین قید گردیده است که "پرولتاریای جهان با هم متحد شوید"، لنین تحت شرایط ویژه زمان این شعار را با سوژه انترناسیونال جهانی اضافه کرد: "خلق های تحت ستم قیام کنید." در فرایند شکل گیری و ثبات اتحاد جماهیر شوروی استراتژی مسکو در قبال ساختار سیاسی و مواضع ملیت های مختلف با "پیروزی ها و شکست ها" توام بوده است. [Carrere d'Encausse, 1978: 283] چنانچه در اوایل دولت شوروی تلاش گردید تا از طریق پشتیبانی ملیت ها و حتی گروه های خرد و کوچک اتنیک "احساس و همبستگی های سیاسی" در سرتاسر کشور تقویت گردد. ولی در مراحل بعدی استراتژی مسکو ناشی از بین بردن تفاوت های ملیتی و "ادغام" ملیت های مختلف در پدیده ای نو تشکیل "خلق شوروی"، آن هم تحت سلطه و سیانت حرب کمونیست ساختار امپراتوری اتحاد جماهیر شوروی جای نشین امپراتور کلاسیک تزار ها گردید. صحه گذاشتن همبستگی رهبری در مسکو در بکار برد اصطلاح "خلق شوروی" نتوانست واقعیت های سیاسی-اجتماعی که بیانگر تفاوت های و اختلافات تلقی میگردد، از دید عوام بیوشاند. در این راستا کاریر دانکاس، نویسنده کتاب مشهور "درز در امپراتوری سرخ" به درستی مینویسد: "واقعیت اجتماعی را نمیتوان با کلمات دگرگون کرد." [Carrere d'Encausse, 1978: 283] البته تدابیر ادغام ملیت ها توسط رهبری مسکو در قبال حل مسئله ای ملیت ها در همه موارد و زمان ها هم گون و تاثیر گذار نبوده است. اگر از یک سو گروه های اتنیک خرد و کوچک تحت فشار های ممتد سیاسی بزودی مضمحل گردیدند، برخی دیگر با سیاست های "کج دار و مریز" با نومن کلاتورا کشتی نیمه شکسته ای شان را بازهم به ساحل نجات رساند. این اصل در مورد ملیت های اروپایی تحت امپراتوری

شوروی از قبیل "استونیا و یا لتویا" صدق میکند. ولی - نظر به تفاوت های بزرگ ناشی از چگونگی فرهنگی و اجتماعی و بُعد فاصله از مسکو - ملیت های جمهوریت های آسیای مرکزی، از جمله با ساکنین "تاجیک و ازبک" کیستی های فرهنگی و هویت های اتنیکی خود را - با وجود تاثیر پذیری زیاد از فرهنگ شوروی - حفظ کردند. اگر در پایان حکمرانی تزار ها، مسئله ای سرزمین های پیرامونی امپراتوری به گره کور تبدیل گردیده بود، نومن کلاتو را هم نتوانست با شعار های بلند در مورد ایجاد جامعه ای بدون طبقات و فاقد تفاوت های اتنیکی پاسخ مناسب و در خور همزیستی و برابری و مطابق به موازین یک جامعه مدنی معاصر پیشکش کند. از این نگاه در اواخر سال های هشتاد مسئله ای ملیت ها، در کنار دشواری های دیگر، بر دوش امپراتوری تاریخ زده ای شوروی روز به روز فشار بیشتر وارد مینمود.

گورباچف، غرض بلند بردن سطح تولید و بهره برداری بیشتر در تصدی ها، خواهان انضباط سخت تر و نظم بیشتر گردیده بود. [Götz-Connenberg, 1987: 161] کارگر تصدی های دولتی، اکثراً نا وقت بکار حاضر شده و بدون شوق و ابتکار فقط سهمیه تعیین شده را کم و زیاد تولید میکرد. ولی "امتیازی" که این کارگر نظر به هم قطارش در کشور های خود مدار کلاسیک داشت، ناشی میگردد از اینکه محل کار او تضمین شده بود، در مقابل کارگر کشور های سرمایه داری در صورت سهل انگاری دستش از کار گرفته میشد. ولی همین کارگر نظام سرمایه داری باز هم تا مدت معین مزد بیکاری گرفته و در اخیر - در صورت تداوم بیکاری - از کمک های اجتماعی برخوردار میگردد. سطح همین کمک های اجتماعی که حد اقل نیازمندی های ضروری او را تکافو کرده - از نگاه توانایی خرید - با مزد کارگر شوروی که مشغول به کار هم بود، تفاوت چشمگیر نداشت. گورباچف میتوانست، اگر خواهان دگرگونی بنیادی در نظام بود، در عوض نظم بیشتر، اتحادیه کارگران را از قید و فرمان حربی آزاد کرده، تا این نهاد ها از منافع کارگران دفاع کرده و زمینه ساز رفاه نسبی بیشتر و به نفع کارگران میگردد.

افزون بر آن گورباچف با پیروی از "تفکر نوین" به نومن کلاتورای کشور های اقمار در بلاک ورشو بیشتر آزادی عمل قایل گردیده، و در نتیجه "دکترین برژنف" ناشی از "حاکمیت محدود کشور های برادر سوسیالیستی و عدم محدودیت حاکمیت شوروی را تحت پرسش برد. این امر منجر گردید به اینکه کشور های اقمار پس از چهل سال فرمانبرداری مسکو نفس به راحت کشیده و راه تازه ای غرض شکوفایی کشور های شان سراغ کنند.

به همین ترتیب، گورباچف در مورد رابطه مسکو با کشور های غیر متعهد هم بازنگری کرده و تلاش کرد تا در مورد نفوذ ایدولوژی، تاثیر گذاری سیاسی و مداخلات نظامی را در این کشور ها کم نماید. در هم آهنگی با رهبری اتحاد جماهیر شوروی یک عده از کشور های غیر متعهد اتحاد جماهیر شوروی را "متحد طبیعی" این جنبش خوانده و در نتیجه باز هم در همسویی با نگاه مسکو کشور های خود مدار کلاسیک را به مثابه "کشور های امپریالیسم" "دشمن طبیعی" همین جنبش میخواندند. ولی بازیگران مهم جنبش غیر متعهد با صراحت لهجه در رد این خوانش برآمدند. چنانچه جولیوس نیریری، رییس جمهور و سیاستمدار پر نفوذ آلمان در نشست عالی سران جنبش نا متعهد در هاوانا پایتخت کوبا میگوید که جنبش غیر متعهد کدام دشمن دایمی و یا دوست همیشگی نداشته؛ از دشمن و دوست طبیعی نمیتوان هرگز صحبت کرد؛ ولی من سخت باور دارم که جنبش غیر متعهد حاوی خواست های مشخص خود میباشد. همچنین جاپپال، دیپلمات هندی جنبش غیر متعهد را پیرو سیاست "صلح، داد و گرفت و دوستی راستین همه کشور های جهان دانسته و نمی خواهد که پایش در کدام اتحاد گیر افتند." [Fritsche, 1986, 229] گورباچف، از جمله در اخیر با یاد کردن اشغال نظامی افغانستان به "مثابه زخم خون چکان" توجیه سیاسی رهبران گذشته ای کرمین را منتفی ساخت. در اخیر در قبال کشور های خود مدار کلاسیک و به ویژه با

آدرس ایالات متحده آمریکا و در رابطه با کم ساختن رقابت تسلیحات، گورباچف حتی پیشنهاد "از بین بردن تمام نیروهای اتمی" را ارایه کرد.

با وجود همه تدابیر "اندیشه نوین" گورباچف به مثابه "نوشدارویی پس از مرگ سهراب" تدوین گردیده و نتوانست کارگر افتد. نظام اقتصادی-سیاسی شوروی استوار بر "ایدئولوژی کمونیسم شوروی" که از درون پوسیده شده بود، نمیتوانست پاسخ گوی نیازمندی های تداوم امپراتوری پر هزینه شوروی باشد.

فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۹۱، اگرچه کاملاً تعجب آور نبود، اما برخی را غافلگیر کرده و برخی را به بهت و حیرت فرو برد. این فرایند فروپاشی نخست در کشورهای اقماری اروپای شرقی که در اتحادیه "همکاری های گروهی" و "پیمان نظامی" در امپراتوری شوروی پیوند آسب پذیر خورده بودند و راهیان راه "مارکسیسم شوروی" - با همه کاستی های ایدئولوژیک آن - تلقی میگردد؛ همزمان با "کودتای ناکام نظامی" در خود آن کشور با تلاش های جدا طلبی ملیت های که از زمان تزارها در قید اسارت امپراتوری به سر میبردند - از اوکراین و کشورهای بال تیک تا جمهوریت های آسیای مرکزی -، ادامه پیدا کرد؛ بالاخره با قیام بوریس یلسین در میدان سرخ مسکو بنام روسیه فدرال آخرین میخ بر تابوت این تشکل اجتماعی بدون پیشینه تاریخی کوبیده شد. تعدادی از عوامل، هم در پشت پرده آهنین و هم در خارج از مرزهای کشور، از جمله معضل "تسلیحات با بلوک غرب" و ایفای "وجیه انتر ناسیونالیستی" ناشی از ادعای "جهان وطنی" کمونیسم شوروی به نوبت خود در این فروپاشی نقش تسریع کننده بازی کرده است.

تضاد کلی فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، اگر از نگاه زمانی دیده شود، در همین "اندیشه نو" تعبیه شده و به مثابه کن و ر کلیدی در امر فروپاشی تلقی میگردد. اگر گلازنوست منجر به گسترش آزادی های مدنی گردید، ولی پرسترویکا نتوانست تا پاسخ گوی پرسش های مردم به ستوه آمده گردد، نظام در کل منجر به بیگانگی بیشتر مردم از قشر نومن کلاتورا گردیده، به ویژه نظر به اینکه نظام سوسیالیسم دیوان سالاری در آستانه دگردیسی بنیادی به سوی بحران کشانده شد و نگرانی مردم روز افزون گردید.

فروپاشی نظام اجتماعی و سیاسی شوروی و توأم با آن اضمحلال امپراتوری شوروی دارای این پیامد های ناگوار تلقی میگردد:

(۱) داعیه اصلی جنبش کمونیستی به مثابه یک فرایند جهانی بر این قول و قرار استوار بود، تا بر آنتاگونیسم و تضاد آشتی ناپذیر هستی و بقای بشریت غلبه کرده، خصومت ها و هم ستیزی های جوامع را پشت سر گذاشته و معضل بنیادی انسان معاصر و مولود شیوه تولید سرمایه داری را یکباره حل کند. نظام دیوان سالار امپراتوری شوروی در واقع امر این مؤلفه را منتفی ساخت. ولی "دکترین رفاه همگانی فرا طبقاتی، فرا مرزی و فرا قاره" پیشینه ای تاریخی داشته و با گذشت زمان، با وجود افت تاریخی آن در یک مرحله مشخص، هر بار سر از نو به مثابه جزء اساسی گفتمان غلبه بر بحران در دستور کار مطرح است؛ به ویژه زمانی که شیوه تولید سرمایه داری فرا قاره ای شکاف طبقاتی را حاد تر ساخته و راه کار پیاده کردن "نظام سرمایه گذاری لگام گسیخته" توأم با اصل "بیگانگی تولید کنندگان از روند تولید" و حاکمیت "فیتی شیسیم مصرفی" حتی توازن محیط زیست را بر هم زده، و جهان را به سوی پرتگاه میکشاند، نمیتواند که مؤلفه غلبه بر آنتاگونیسم زیست بشر به طاق نسیان سپرده شود. اینکه در این مورد چه تدابیر مورد جر و بحث قرار میگیرند، در بخش پس گفتار، به شکل موجز بررسی میگردد.

(۲) با برگشت به مبداء بحث در مورد جر و بحث بین دو فراکسیون حزب کمونیست شوروی، فراکسیون بالشویک ها تحت رهبری لنین، انقلاب را به پیروزی رسانده و پیروان "کمونیسم شوروی" نظرات این فراکسیون را در مورد

ایجاد نظام سوسیالیسم نوع خودش در عمل پیاده کردند. ولی فروپاشی همین نظام نخست شیوه و راه کار فراکسیون بالشوویک ها را تحت پرسش برد. در مقابل فراکسیون مانشوویک ها که با نام و نگاه ادوارد برن شتاین پیوند میخورد، به شیوه کار ناشی از اندیشه مبارزه صلح آمیز و پارلمانی در کشور های خود مدار کلاسیک ادامه دادند. آراسته با نظرات همین فراکسیون، احزاب مختلف سیاسی تحت نام های سوسیال دموکراسی، سوسیالیستی و حزب کارگران، از جمله در آلمان، فرانسه و بریتانیای کبیر از طریق انتخابات آزاد و دموکراتیک به قدرت رسیدند؛ ولی هیچ یک از این احزاب نظام حاکم سرمایه داری در این کشور ها را تحت پرسش نبرده؛ اما با طرح و تدوین برنامه های اجتماعی به نفع طبقات پایین کار کرده و در سال های پنجاه و شصت قرن بیستم که طبقات پایین جامع از "رفاه نسبی بیشتر" برخوردار گردیدند، تیزس "اریستوکراسی کارگران" طرح و مجلس نشین گردید. ولی در اخیر همین احزاب که در جهت استحکام نظام سرمایه داری برنامه ریزی کرده بودند، حتی دکترین نولیبرالیسم را پذیرفته و از جمله، گرهارد شرودر، رییس حزب سوسیال دموکراسی آلمان در آستانه ای هزاره سوم "اجندای دو هزار و ده" را درست مطابق به موازین نولیبرالیسم طرح و پیاده کرد.

(۲) فروپاشی نظام "سوسیالیسم واقعاً موجود" شوروی منجر به نا امیدی آن گروه از کشور های پیرامونی و همچنان نخبگان کرسی نشین گردید، که در موجودیت و بقای این نظام، شکوفایی جامعه سنتی و انکشاف اقتصادی نظام های پیش سرمایه داری خود را سراغ می دیدند؛ دست کم استراتژی انکشاف اقتصادی طیف شوروی پر کاستی و نا کارا را آب برآمد.

(۴) از آن جایی که امپراتوری شوروی فرآورده تدابیر بنیادی و ساختاری حزب انقلابی بالشوویک در جهت "ایجاد جامعه بدون طبقات کمونیستی" بود، با اضمحلال آن، "ایدولوژی مارکسیسم شوروی" در کل تحت پرسش رفته و از اعتبار نظری ساقط گردید.

(۵) با فروپاشی نظام سوسیالیسم که به مثابه گذار به جامعه نظام کمونیسم بدون طبقات تبلیغ میگردید، نه تنها شیوه دید مارکسیسم شوروی به مثابه یک نسخه عاجل کارگر نیفتاد، بلکه نگاه کلی انکشاف تاریخی جوامع - دست کم در تعبیر خطی آن از کمون اولیه و سرمایه داری تا جامعه سوسیالیسم - تحت پرسش رفت؛ نظر به تیزس "برگشت ناپذیری مراحل تاریخی"، یک جامعه با شیوه تولید بلندتر، مثلاً نظام سرمایه داری، نمیتواند به جامعه ماقبل، مثلاً دوباره به فیودالیسم برگردد. ولی فروپاشی جامعه شوروی که دست کم "سوسیالیستی" خوانده میشد و در قانون اساسی آن کشور هم تسحیل گردیده بود، منجر گردید به "احیای شیوه تولید سرمایه داری" در ساختار روسیه فدرال. به این ترتیب مؤلفه "برگشت ناپذیری تاریخی" منتفی شناخته شد.

(۶) ولی سمیر امین، دانشمند فرهیخته مصری در آخرین روزهای زندگی پر بارش به این باور تکیه میزند که "امید" به گذار از شیوه تولید سرمایه داری به "نظام سوسیالیسم" فقط افت کرده است. پس از پنجاه سال تحقیق دانشگاهی در امور سیاسی-اقتصادی او در اثر مشهورش بنام "تاریخ جهان" چنین مینویسد:

در واقع اگر نظام جهانی شدن استوار بر نولیبرالیسم و توام با "فیتی شیسم مصرفی" و تخریب توازن محیط زیست به همین منوال ادامه پیدا کند، بزودی زمانی فرا رسیدنی است که نظام حاکم پاسخگوی نیازمندی های بنیادی بشر نبوده و کره خاکی به شکل الزامی به لبه پرتگاه کشانده میشود. این که در آن زمان کدام نیروهای سیاسی-اجتماعی و با کدام تدابیر سیاسی-اقتصادی بر این مهلکه جان گداز غلبه خواهند کرد، پرسشی تاریخی است،

که هنوز پاسخی در خور قناعت در این زمینه سراغ دیده نمیشود. [Amin, 201:56]

(۷) "جنگ سرد" در جهان دو قطبی شدن پس از جنگ جهانی دوم گر چه که به شکل ممتد با خطرات "جنگ گرم" بین امریکا و شوروی توأم بود، ولی در موارد مشخص دیگر این دو نظام دو قطبی از هم سوپی سیاسی هم برخوردار بودند؛ همین سیاست "تباین و تبانی" به مثابه "استراتژی کج دار و مریز" به زد و خورد نظامی مستقیم هر دو قطب منجر نگردید؛ در این جا میتوان از جنگ کره و هندو چین تا بحران کوبا و در اخیر حتی افغانستان یاد کرد. ولی در ازای تضاد مستقیم بین هر دو قطب، جنگ های نیابتی در سرزمین های پیرامونی - غرض گسترش نفوذ - ساختار های اقتصادی این کشور ها را مسخ کرده و آلام سیاسی و درد های اجتماعی آنها را شدت بخشیده است. افزون بر آن نظر به استراتژی های امپراتوری هر یک از این قطب ها، این سرزمین ها را بیشتر وابسته و آسیب پذیر ساخته است.

(۸) امپراتوری شوروی پس از جنگ جهانی دوم، در "تباین و تبانی" با امپراتوری ایالات متحده و در حدود ۴۵ سال در تعیین سرنوشت کشور های پیرامونی نقش مهم بازی کرده و در جهان دو قطبی یک رکن اساسی نظام جهانی خوانده میشود. فروپاشی این نظام زمینه ساز ساختار "تک قطبی جهان"، تحت سلطه ایالات متحده امریکا گردید؛ در این برهه ای نو تاریخی ایالات متحده امریکا تلاش کرد تا "سلطه ای بلامنازع اش" را با بکار برد همه ابزار های اقتصادی، سیاسی و نظامی در سرتاسر جهان پیاده کند. این امر نکته ای محوری بخش سوم را احتوی میکند.

بخش سوم

"جهانی شدن" پس از سال های ۱۹۹۰

"جهانی شدن تک قطبی" ایالات متحده امریکا

اول: گفتمان دکترین "پایان تاریخ"

"فوکویاما" در بند "نگاه ایدئالیستم تاریخی هگل"

دوم: استراتژی سلطه ای بلامنازع واشنگتن بر جهان

زمانی که ایالات متحده امریکا فخر میفروشد

سوم: سیمای از لایه سرمایه دار های فرامرزی و "دولت پنهان"

"نخبگان کرسی نشین" در خدمت "عول پیکران مالی"

چهارم: ادغام "شبه انباشت بدوی" در "انباشت سرمایه جهانی"

همزمانی اقتصادی دو پدیده نا همزمان

پنجم: "همایش اقتصادی جهان" در روبرویی با "همایش اجتماعی جهان"

"داووس" و "پورتو الگر": دو جایگاه، بیانگر دو راه یافت مختلف

ششم: ایالات متحده امریکا بر فراز برج "بزرگ منشی"

تولید نا خالص داخلی، بیانگر توانایی های فراز قبل از فرود امریکا

بخش سوم

"جهانی شدن" پس از سال های ۱۹۹۰

"جهانی شدن تک قطبی" ایالات متحده امریکا

اول: گفتنمان دکترین "پایان تاریخ"

فوکویاما در بند نگاه ایدئالیستیم تاریخی هگل

فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در سال های ۱۹۹۰/۹۱ دارای پیامد های ویژه ای سیاسی-اقتصادی بود که زمینه ساز دگرگونی بنیادی در روابط بین المللی گردیدند. اینکه در "جنگ سرد" و در هم چسبی دو امپراتوری، نظام کمونیسم شوروی در هم ریخت، این امر به مثابه پیروزی نظام سرمایه داری تحت هژمونی ایالات متحده امریکا تفسیر و تعبیر گردید. در نتیجه "یک قطبی شدن جهان"، و آن هم تحت سیطره ای امپراتوری ایالات متحد امریکا بازتاب الزامی این امر خوانده میشود. در این راستا نه تنها بازیگران سیاسی و نخبگان کرسی نشین امریکایی در پی جستجوی راه کار های عملی در جهت "سلطه گسترده بلا منازع" امپراتوری ایالات متحده برآمدند، بلکه دانشمندان مشهور و دانشگاهیان جریان حاکم "نولیبرالیسم" به نوبت خود تلاش کردند تا هرچه زود تر در جهت توجیه "یک قطبی شدن جهان" تیوری های سیاسی و دکترین های تاریخی سر از نو تدوین و ارایه کنند. در این قطار، به شکل الگو میتوان از **فرانسیس فوکویاما**، نظریه پرداز پرآوازه دانشگاهی امریکا نام برد.

فوکویاما، همکار اندیشکده "رند - Rand Corporation" و استاد دانشگاه جان هویکنز - John Hopkins - یکی از دانشمندان مشهور امریکایی است که در رابطه با وزارت خارجه آن کشور در مورد اوضاع سیاسی-نظامی خاور میانه و هم چنان در مورد سیاست خارجی اتحاد جماهیر شوروی تحقیق و کسب شهرت کرده است. افزون بر آن، نوشته های او دربرگیرنده مؤلفه های دموکراسی سازی و مسایل اقتصاد سیاسی نیز می باشند. در آستانه فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، فوکویاما در نوشتاری تحت عنوان "**پایان تاریخ**" پیروزی نهایی دموکراسی لیبرال را اعلام داشته و افزوده است که "جهانی شدن دموکراسی لیبرال غرب" نکته وا پسین استحاله ایدولوژیک و آخرین نوع حکومت داری بشر بوده، و از این نگاه بیانگر "پایان تاریخ" میباشد. [Fukuyama, 1989: 1] پس از پخش این نوشته و نشر آن در شماره تابستانی ۱۹۸۹، در جریده مشهور امریکایی بنام "The National Interest" و نظر به بازتاب سرتاسری آن، فوکویاما این نوشته ای هیژده صفحه ای را گسترش داده و در سال ۱۹۹۲ تحت عنوان "**پایان تاریخ و انسان واپسین**" به شکل یک کتاب ضخیم (با حجم ۴۱۹ صفحه) پخش کرد. [Fukuyama, 1992] این اثر تاریخی فوکویاما در پنج قسمت، نکات بنیادین تیوری انکشاف تاریخی جوامع را، به مثابه "تاریخ کل بشر" واریسی کرده و با ترسیم و نقد تیوری های دانشمندان گذشته ای تاریخ، کالبد نو آوری تاریخی با تعبیر خودش را ارایه میدارد.

در بخش اول، فوکویاما پرسش کهن در مورد انکشاف تاریخی جوامع را طرح کرده و با در نظر داشت تجارب قرن نوزدهم و بیستم، به ویژه در جر و بحث با گفتنمان نظام های اقتدار گرای "کمونیسم و فاشیسم" به این باور تکیه میزند که "دموکراسی لیبرال" راه و روش آینده بشر می باشد. او مینویسد: "با وجود بدبینی های که در پانزده

سال گذشته در مورد بروز کرده، در گستره کلی تاریخ، دموکراسی لیبرال مقام ویژه ای احراز کرده است. با وجود نوسانات که ما در سطح جهان شاهد آن هستیم، روند دموکراسی سکولار از برزندگی ویژه برخوردار می‌باشد. [Fukuyama, 1992: 48] در مورد نوسان تاریخی نظام های دموکراسی، فوکویاما به شکل الگو از تعداد کشور های امریکای لاتین نام میبرد که در سال ۱۹۷۵ کمتر از سال ۱۹۵۵ بوده است. همچنان او این رقم را به سطح کل جهان نیز ارایه داشته و مینویسد که تعداد کشور ها با نظام های دموکراسی در سال ۱۹۴۰ کمتر از تعداد کشور های آراسته با همچو یک نظام در سال ۱۹۱۹ بوده است. ولی، با وجود این برگشت نظام های دموکراسی به نظام های اقتدار گرا، فوکویاما از نگاه دراز مدت از سیر صعودی نظام های دموکراسی یادآوری میکند. فوکویاما می افزاید که تا سال ۱۷۷۶ اصلاً در تمام جهان هیچ کشوری با نظام دموکراسی وجود نداشته است. ولی از سال ۱۷۹۰ تا سال ۱۹۹۰، یعنی در دو صد سال تعداد کشور ها با نظام های دموکراسی از ۳ به ۶۱ افزایش نموده است. [Fukuyama, 1992: 50] پس از آن - گرچه که فوکویاما "پایان تاریخ را محتمل" می‌شمارد - او این پرسش را دوباره مطرح میکند، که آیا در اخیر قرن بیستم ممکن است که ما فرایند "تاریخ جهان" - universal history - را به صورت کل و به شکل واحد خطی ترسیم نماییم؟

با طرح همین پرسش، فوکویاما وارد بحث در بخش دوم گردیده و نخست تعبیرش را از "تاریخ جهان" مشخص می‌سازد. او مینویسد که "تاریخ جهان" یک فهرست دایرة المعارفی نبوده که شامل همه چیز شناخته شده در مورد بشر باشد؛ بلکه "تاریخ جهان" تلاشی است برای "یافتن الگوی معنا دار در توسعه کلی جوامع بشر". [Fukuyama, 1992: 55] با تمسک به نوشته های فلاسفه یونان باستان، فوکویاما مینویسد که "جمهوریت"، اثر افلاطون بیانگر "نوسان طبیعی رژیم ها" بوده است. ولی در کتاب "سیاست"، ارسطو در مورد "عوامل انقلاب" جر و بحث دارد، و می‌خواهد چگونگی جانشین شدن یک رژیم را با رژیم دیگر درک کند. از آنجایی که هیچ رژیم نمیتواند انسان را خشنود سازد، پس - به نظر ارسطو - این ناخشنودی منجر میگردد به اینکه انسان ها در یک نوسان نا منتهی یک رژیم را با رژیم دیگر تعویض میکنند. به نظر فوکویاما، دموکراسی از نگاه این دو فیلسوف در رابطه با "ثبات و مزایا" حایز مقام ویژه نبوده و در واقع دموکراسی تمایل دارد به اینکه جایش را به استبداد واگذار کند. [Fukuyama, 1992: 56] براساس این نظرات، عوامل طبیعی، از قبیل "سیلاب" میتواند که نه تنها منجر به از بین بردن جوامع انسانی گردد، بلکه "حافظه جمعی بشر" را محو کرده، و در نتیجه بشر را مجبور می‌سازد به اینکه دوباره سر از نو آغاز کند. پس از این نگاه گذرا، فوکویاما ذهنیت نخستین "تاریخ جهان" را در آیین مسیحیت سراغ می‌بیند، به نظر او آیین مسیحیت بیانگر "سرنوشت مشترک" تمام انسانها بوده است. مسیحیت مفهوم تاریخ را در میان گذاشته است که زمان آن محدود بوده، با خلقت انسان توسط خدا آغاز گردیده و با رستگاری نهایی پایان می یابد. در حالی که این نگاه مسیحیت از تاریخ جهان، یک نظر دینی بوده، تعبیر سکولار، غیر دینی تاریخ جهان برای نخستین بار در رابطه با راه و روش خردگرایی در قرن شانزدهم موضوع بحث قرار گرفته است. در این راستا، فوکویاما از مارکیز دی کندورسی، فیلسوف قرن هیژده ام فرانسوی یاد کرده، که فرایند تاریخ جهان را شامل ده مرحله دانسته و مرحله اخیر آن را، که در همان زمان هنوز بروز نکرده، با "برابری فرصت، آزادی، عقلانیت، دموکراسی و آموزش همگانی" مشخص می‌سازد. [Fukuyama, 1992: 57] ولی به نظر فوکویاما در این نگاه تاریخی هیچ فرضیه ای برای کامل بودن انسان فرمول بندی نشده و احتمال می‌رود که تاریخ به مرحله ای یازدهم برسد، مرحله ای که برای انسان ها هنوز ناشناخته است.

فوکویاما، پس از آن جدی ترین تلاش برای نوشتن تاریخ جهان را در سنت آرمان گرایانه آلمان میبیند. این تلاش در اثر مشهور ایمانوئل کانت در سال ۱۷۸۴ با عنوان "ایده ای برای تاریخ جهان از دیدگاه جهان وطنی" صورت گرفته است. کانت ادعا میکرد که تاریخ نقطه انتهای خواهد داشت، یعنی یک هدف نهایی که در توانایی های جاری انسان گنجانده شده و کل تاریخ را قابل فهم ساخته است. این نقطه پایان تحقق آزادی بشر میباشد، زیرا در "جامعه ای که آزادی با قدرت مقاومت ناپذیر همراه است، یک قانون اساسی کاملاً عادلانه و مدنی، بالاترین مشکل انسان است." دست یابی به این "قانون اساسی" و گسترش آن به سطح جهانی میتواند به مثابه مشخصه ای برای دانستن پیشرفت تاریخ صدق کند. مکانیسم دست یابی به این هدف در "خرد" نهفته نبوده، برخلاف هم چشمی و تکبر انسان است که ریشه ای خلاقیت اجتماعی پنداشته میشود. به نظر فوکویاما، این گفتار کانت به ذات خود بیانگر "تاریخ جهان" نبوده، و در این مورد خود کانت هم این نظر را فقط یک یادآوری در حاشیه دانسته است. ولی، به نظر فوکویاما، فریدریش هگل، فیلسوف دیگر آلمانی با تکیه بر نظر کانت به این باور بود که "پیشرفت در تاریخ ناشی از رشد مداوم خرد" نبوده، بلکه از طریق دخالت کورکورانه احساساتی که مردان را به سمت درگیری، انقلاب و جنگ سوق می دهد، شکل میگیرد. تاریخ با یک روند مداوم درگیری ادامه می یابد، که در آن سیستم های فکری و همچنین سیستم های سیاسی با هم در تصادم قرار گرفته و در اثر تضاد های درونی خود متلاشی میگردند. فریدریش هگل خود چنین میگوید: "تاریخ جهان چیزی نیست جز پیشرفت آگاهی در مورد آزادی." [Fukuyama, 1992: 60] در این مورد فوکویاما مینویسد که هگل به "خودآگاهی کامل" نرسیده، بلکه خودش به مثابه هوادار بورژوازی، محصول زمان خود بوده است. برخلاف هگل، مارکس که دیالکتیک هگل را **ایدئالیستی** خوانده، و با تکیه بر دیالکتیک مادی، پایان تاریخ را فقط با پیروزی "طبقه پرولتری" و دستیابی متعاقب آن به یک "آرمان شهر" جهانی دیده، که یکبار و برای همیشه به مبارزه طبقاتی پایان می دهد. از نگاه مارکسیسم، نظام سرمایه داری به مثابه آینه ای قد نما است برای سرزمین های پیش سرمایه داری، که در آخرین تحلیل گویا در "آرمان شهر پرولتری" جایگزین میگردند.

فوکویاما مینویسد که در قرن بیستم نیز تلاش های برای تدوین "تاریخ جهان" صورت گرفته، که با مثال های نویسندگان و دانشمندان تاریخ از قبیل اسوالد اشپنگلر و ارنولد توینبی روشن میگردد. اشپنگلر، مورخ آلمانی کتاب مشهورش را بنام "انحطاط غرب" نوشته که برای نخستین بار در سال ۱۹۱۸ چاپ و نشر گردیده است. توینبی، دانشمند انگلیس هم در آثار چندی در مورد تاریخ و جهان در اوایل قرن بیستم از شهرت زیاد برخوردار گردیده است. اشپنگلر و توینبی هر دو، چون به تاریخ به شکل نوسانی نگاه میکنند، به یک تعبیر مشخص به شیوه تاریخ نگاری یونان باستان باز میگردند. در این مورد فوکویاما مینویسد که تاریخ واقعاً تنها زمانی به شکل نوسانی قابل تصور است که "یک تمدن معین کاملاً از بین برود، بدون هیچ اثری برای آنهایی که بعداً بروز میکنند." به نظر او چنین حالتی در حقیقت قبل از اختراع علم طبیعی مدرن رخ داده است. ولی علم طبیعی مدرن بسیار قدرتمند است، و شکی نیست که تنها در شرایط نابودی جسمی نسل بشر میتوان آن را فراموش کرد یا به آن دوباره دسترسی نیافت. فوکویاما پس از آن در مقایسه نظام سرمایه داری و اقتصاد برنامه ریزی شده اضافه میکند که سرمایه داری به مراتب کارآمدتر از سیستم های اقتصادی برنامه ریزی شده در توسعه و استفاده از فناوری و تطبیق با شرایط در حال تغییر سریع تقسیم جهان صنعتی است. ولی صنعتی شدن یک امر یک شبه نیست که به موجب آن کشورها ناگهان به سمت مدرنیته اقتصادی سوق پیدا می کنند؛ بلکه فرآیندی است که به طور مداوم در حال دگرگونی و بدون یک نقطه پایان روشن است؛ یعنی جایی که مدرنیته امروز به سرعت، باستان فردا می شود.

فوکویاما این مؤلفه را به مثابه یک واقعیت می‌پندارد که سرمایه داری - نظر به برخی ملاحظات - در کشورهای پیشرفته اجتناب ناپذیر بوده، در مقابل سوسیالیسم مارکس و لنین در راستای انباشت دارایی و ایجاد تمدن فناوری مدرن سد بوده است؛ این نکته در دهه های اخیر قرن بیستم بخوبی تصریح گردیده است. آنچه کمتر آشکار بود، شایستگی نسبی سوسیالیسم در مقایسه با سرمایه داری برای کشورهای کمتر توسعه یافته ای بود که در دهه ۱۹۵۰ هنوز به سطح صنعتی شدن اروپا نرسیده بودند. ولی برنامه ریزی مرکزی نظام سوسیالیستی از جهتی جذاب بود، چون راه سریع برای انباشت سرمایه و تغییر مسیر "منطقی" منابع ملی به سوی توسعه صنعتی "متعادل" پیشکش میکرد. [Fukuyama, 1992: 98] ولی استدلال به نفع استراتژی توسعه برای کشورهای های عقب مانده نظر به اشتباهات مداوم سرمایه داری در راستای رشد پایدار، به ویژه در امریکای لاتین تقویت گردید. در غیر آن، ایده نظام سوسیالیستی در کشورهای عقب مانده و در نتیجه مارکسیسم در این کشورها خیلی سریعتر با شکست مواجه میگردد. در این مورد باز هم فوکویاما اضافه میکند که نخبگان جهان توسعه نیافته نخست فقر کشورهای شان را ناشی از استعمار دانسته؛ زمانی که استعمار از بین رفت، علت این فقر را ناشی از استعمار نو و در اخیر ناشی از تعاملات شرکت های چند ملیتی میخواندند. در این راستا تازه ترین تلاش برای زنده نگاه داشتن شکلی از مارکسیسم در جهان سوم، تئوری به اصطلاح وابستگی - Dependence Theory - بود. با پیروی از اصل تیوری وابستگی، نظر به اینکه کشورهای صنعتی در تعیین شرایط مبادله جهانی - terms of trade - نقش تعیین کننده دارند، مسیر این مبادله به نفع کشورهای صنعتی بوده و در نتیجه منتج به انکشاف غیر متوازن در سطح جهانی گردیده است. تیوری وابستگی منتج گردیده است به اینکه در داد و گرفت کالاها دروازه های کشورهای جهان سوم برای کشورهای صنعتی باز نگردیده و گویا باید تدابیر حمایتی به نفع کشورهای جهان سوم پیاده گردد. فوکویاما در رد تیوری های وابستگی می نویسد، که این تیوری، با وجود محبوبیت بین گرو های چپ، نمیتواند که انکشاف اقتصادی کشورهای جنوب شرق آسیا را تشریح و توجیه کند. [Fukuyama, 1992: 101] پس با آوردن مثال های از پایه رشد بلند در کشورهای تایلند، مالزی و کره ای جنوبی، فوکویاما در رد تیوری وابستگی استدلال کرده و مینویسد، در صورتی که راه رشد سرمایه داری در این کشورها منجر به انکشاف اقتصادی گردیده است، چه مانع و دلیلی میتوان در مورد پیاده کردن این مدل رشد اقتصادی در نکات دیگر جهان سراغ دید. در نتیجه، به نظر فوکویاما، تیوری راه رشد غیر سرمایه داری، بخوان راه رشد سوسیالیسم که در گذشته از محبوبیت گسترده برخوردار بود، امروز، نظر به شیفتگی کم، فاقد هواداران میباشد. در مقایسه راه رشد سرمایه داری و سوسیالیستی، فوکویاما با یادآوری از مشخصه ساعات کار باز هم به نفع نظام سرمایه داری چنین می نویسد: در نظام سوسیالیسم اگر چهار ساعت کار برای تهیه نیازمندی های کارگر لازم باشد، تولید چهار ساعت دیگر کار هر گز به کارگر نظام سوسیالیستی نمیرسد. ولی در نظام سرمایه داری نخست در عوض چهار ساعت، نظر به بلند بودن بهره کار، دو یا سه ساعت کار لازم پنداشته شده، و محصول پنج تا شش ساعت کار اضافی تنها به جیب سرمایه دار سرازیر نشده، بلکه خود کارگران با داشتن ماشین سواری، دستگاه یخچال و دیگر محصولات مصرفی دراز مدت از محصول همین کار اضافی نیز برخوردار میگردد. [Fukuyama, 1992: 131]

فوکویاما، پس مشکل پایان تاریخ را به این صورت مطرح میکند: آیا در نظم اجتماعی لیبرال دموکراتیک معاصر "تضاد" وجود دارد که موجب شود تا روند تاریخی ادامه یابد، و نظمی جدید و بالاتر تولید کند؟ کافی نیست به "مشکلات" از قبیل کسر بودجه، تورم و یا حتی جرم با مواد مخدر در دموکراسی های لیبرال معاصر اشاره کنیم و آن را به

سطح "تضاد" بلند ببریم که در داخل نظام قابل حل نباشد. مگر آنکه این تضاد آنقدر جدی باشد که نه تنها در درون خود سیستم قابل حل نباشد و مشروعیت سیستم را تحت پرسش ببرد. چنین امری که گویا تضاد به یک وضعیت انقلابی منجر می شود که کل ساختار جامعه سرمایه داری را فرو میریزد؛ چنین حالتی سراغ دیده نمیشود، که این تضاد در درون نظام قابل حل نباشد. دولت های لیبرال دموکرات، بر اصل حاکمیت قانون استوار بوده و پاسخگو میباشد. یک حکومت خوب بین این سه مؤلفه، اعمال قدرت، حاکمیت قانون و پاسخگویی همسویی و توازن برقرار میکند. پس اگر "شکل فعلی سازمان اجتماعی و سیاسی در اساسی ترین ویژگی های آن کاملاً رضایت بخش بشر باشد، تاریخ به پایان رسیده است." [Fukuyama, 1992: 136] فوکویاما، پس از جر و بحث طولانی از یک سو با در نظر داشت نظرات فیلسوفان باستان، و از سوی دیگر با جر و بحث با گفتمان "دموکراسی لیبرال" و «نظام های اقتدار گرای معاصر»، به ویژه در قرن بیستم، در اخیر کتاب "پایان تاریخ و انسان و پسین" چنین مینگرد:

"اگر درست باشد که روند تاریخی بر دو رکن تمایل عقلانی و شناخت منطقی استوار است، و این که دموکراسی لیبرال مدرن، سیستم سیاسی است که به بهترین نحو آن هر دو اصل را به نوعی متعادل برآورده می کند، به نظر می رسد که اصل تهدید برای دموکراسی سردرگمی ما خواهد بود در مورد آنچه واقعاً مورد بحث میباشد."

[Fukuyama, 1992: 338]

ارزیابی انتقادی دکترین فوکویاما

یک خوانش جزئی، گزینشی و مقطعی از تاریخ

مؤلفه "پایان تاریخ" که در اواخر قرن بیستم توسط فرانسیس فوکویاما مورد بررسی قرار گرفته و منجر به واکنش های گسترده، به ویژه در سطح دانشگاهی گردید، از پیشینه دور و دراز تاریخی برخوردار میباشد. در همه ادوار تاریخ و در همه تمدن های باستان، از یونان در حوزه مدیترانه تا مایا در امریکای لاتین، همچنان در ادیان مسیحی و اسلام و در اخیر در عصر روشنگری در اروپا ادعای کشف قانونمندی در تاریخ همیشه یک امر پیچیده و چالش زا بوده است. پیچیدگی این امر به ویژه در این نکته تعبیه گردیده است که با ادعای درک عوامل محرکه و قانونمند در تاریخ، به شکل الزامی پرسش "پایان تاریخ" مطرح گردیده، و مدعیان کشف "اسرار فرایند تاریخ" باید پاسخ در خور دانش زمان ارایه میکردند. وقتی که دانش زمان توأم با حافظه تاریخی از پاسخ به این امر عاجز می آید، پس ادیان، به ویژه ادیان ابراهیمی با تکیه بر یک قدرت فرا طبیعی "آغاز و پایان" تاریخ را در "خلقت آدم" و "بروز رستاخیز" بیان کرده، گفتگوی بیشتر در این مورد را خارج از توان بشر و در نتیجه اضافی و حتی بیهوده میخوانند. اگر از اسطوره های تاریخی و تعبیر های آسمانی امر "پایان تاریخ" به زمین واقعیت ها برگردیم، و در جستجوی نیروی های محرکه ای برویم که تاریخ را گویا قانونمند میسازند، عصر روشنگری برداشت ها و روایت های شگفت انگیز و همزمان متضاد از تاریخ ارایه میدارد.

فریدریش هگل، فیلسوف بزرگ آلمانی قرن هیژده و یکی از مهمترین دانشمندان عصر روشنگری نخست از همه غایت و پایان تاریخ را مورد بررسی قرار داده، نقش تصادفات و یا تقدیر را در فرماسیون تاریخ رد کرده و تاریخ را واجد قصد و غایت میداند. زمانی که فوکویاما از "پایان تاریخ" یاد میکند، روایت او از تاریخ تکیه بر دیدگاه هگل بوده، که تاریخ را "برخورد ایدولوژی ها" خوانده است. از همین جهت، زمانی که فوکویاما میگوید که "ما به پایان تاریخ رسیده ایم، غایت او واقعاً پایان مبارزه و برخورد بین ایدولوژی های است که در چشم انداز تاریخی با هم در مورد ایجاد بهترین نظم جهانی به رقابت برخاسته اند." [Macey, 1992: 278]

به نظر هگل تاریخ تکامل روح یعنی رشد حیات است؛ تاریخ عبارت از این است که روح یا حیات از "خود آگاهی" باید و آزاد شود؛ یعنی تاریخ رشد و تکامل آزادی است. با در نظر داشت این خوانش، به نظر هگل تاریخ در سال ۱۸۰۶ به پایان رسید، یعنی زمانی که ناپلیون بنا پارت در جنگ "ینا" پادشاهی پرویس را شکست داد. این شکست، از دیدگاه هگل نمادی از پیروزی آرمانهای انقلاب فرانسه بود. زمانی که هگل در پیروزی ناپلیون پایان تاریخ ناشی از این پدیده را میبیند که "روح یا حیات، خودآگاهی می یابد"، دیدگاه تاریخی او بر حوزه اروپای غربی محدود مانده و انگیزه های "جهان گشایی" ناپلیون را که با درد و آلام مردمان حوزه های دیگر و همچنان با آتش سوزی و غارت سرزمین های دیگر توأم بوده، نادیده میگیرد. "جهان گشایی" ناپلیون هرگز ناشی نمیگردد از انگیزه "رستگاری روح"، بلکه تلاش مذبوحانه ای بود برای تشکیل امپراتوری فرانسوی؛ در این راستا، ناپلیون از آرمان انقلاب فرانسه استفاده ابزاری کرده، تا نخست در اروپا از "امپراتوری بریتانیای کبیر" سبقت جسته، و در پی آن در حوزه امپراتوری آسیایی و آفریقایی با این رقیب تاریخی دست و پنجه نرم کند. چنانچه ناپلیون در ماه می سال ۱۷۹۸ با چهل هزار قوای نظامی از پاریس رهسپار قاهره گردید. مصر در همان مقطع زمان حوزه پیرامونی امپراتوری عثمانی بوده و توسط سپاهیان "مملوک" به مثابه ساتراپ عثمانی ها اداره میشد. با غلبه بر مصر، ناپلیون میخواست تا از یکسو در آفریقای شمالی و از سوی دیگر با پیشروی های نظامی در آسیا بر پیکر امپراتوری بریتانیای کبیر ضربت وارد کرده، تا پس از آن در کارزار آخری این هم آورد زمان را در خود اروپا شکست دهد. اما تسخیر حوزه مصر توأم بود با ویران گری ساختاری، غارت گری اقتصادی و مسخ کردن خود ارزش های انقلاب فرانسه در یک سرزمین بیگانه. عبدالرحمن الجبارتی، وقایع نگار زمان که رویداد های تسخیر مصر توسط ناپلیون را ثبت تاریخ کرده است، فجایع و اجحاف این ناجی آرمان های هگل را چنین رقم زده است: "نبرد های بزرگ، رویداد های تکان دهنده، واقعیت های ویرانگر، بحران ها، نگون بختی ها، پی گردی ها، درد، برهم زدن نظم عامه، هراس، انقلاب ها، بی نظمی و تخریب". [Mishra, 2018: 16] بزودی باید افزود که استبداد و ویران گری کشور های پیرامونی زمان، تنها ویژگی تدابیر گسترش امپراتوری ناپلیون نبوده، بلکه یکی از مشخصات کلی همه کشور های استعمار گر خوانده میشود. چنانچه، زمانی که انگلیس ها در سال های چهل قرن نوزدهم نخست تلاش کردند تا شرایط استعماری امپراتوری بریتانیای بزرگ را در یک "توافق نامه تجاری" بر چین تحمیل کنند، قیصر به آن تن در نداد. در مقابل این "کرده نابخشودنی"، انگلیس ها قصر تابستانی قیصر را آتش زدند. ابر سیاه ناشی از شعله ها و دود سیاه این آتش سوزی سه روز تمام شهر پکن را به شب تار تبدیل کرده بود. افزون بر ویرانی گری های آثار باستانی، سیاست های استعماری زیر ساخت اقتصادی کشور های مستعمره را به نفع امپراتوری های حاکم دگرگون ساختند. مهاتما گاندی، مبارز پیش تاز عدم خشونت سیاست های اقتصادی امپراتوری بریتانیای کبیر را بخوبی چنین خلاص کرده است: "غرض زمینه سازی برای فروش کالاهای نساجی انگلیس، دستگاه های بافت دهکده های هند تخریب گردیدند. تعرفه های گمرکی و نرخ ارزش ارز طوری تنظیم گردیده که منجر بر فشار بیشتر بر دهقان ها گردیده و به صادرات کشور بسیار آسیب رسانده است. در مقابل کالاهای تولید شده انگلیس سرازیر بازار های هند گردیده است." [Mishra, 2018: 48]

زمانی که هگل، نظام ناشی از حکم روایی ناپلیون بوناپارت، این امپراتور بزرگ را، رستگاری بشر خوانده، و فوکویاما هم خود را پیرو همین فلسفه میخواند، پس پایان تاریخ زمان نیست که نا قوس آزادگی به صدا آمده، برخلاف آغاز ایام شوم است که منجر به بردگی و اسارت مردمان غیر اروپایی گردیده است.

فوکویاما هم به این باور است که پایان تاریخ زمانی است که انسان به نوع از جامعه انسانی دست یابد که در آن اساسی ترین نیاز های انسانی برآورده شوند. این جامعه، به نظر فوکویاما همان "نظام دموکراسی لیبرال" است، که در غرب و به ویژه در ایالات متحده آمریکا شکل گرفته است. از این نگاه، گویا بشر به جای رسیده است که نمیتواند دنیای متفاوت از نظام "دموکراسی لیبرال" حاکم در غرب را تصور کند.

اگر کشمکش ها بین دو ایدولوژی "لیبرالیسم و سوسیالیسم"، به ویژه در قرن نوزدهم در گرفته بودند، با پیاده کردن "کمونیسم شوروی" در قرن بیستم، این کشمکش ها که به دو قطبی شدن جهان منتج گردیده بودند، در پایان همان قرن و با فرو پاشی امپراتوری شوروی دوباره منجر به بازنگری و حتی بعضاً "شکوفایی" افکار سیاسی، تخیلات اخلاقی، دانش اجتماعی و اقتصاد سیاسی گردید؛ فرانسیس فوکویاما، یکی از پیشکسوتان علوم سیاسی و دانشگاهی آمریکا فروپاشی امپراتوری شوروی را نه تنها شکست ایدولوژی سوسیالیسم و پیروزی ایدولوژی لیبرالیسم خوانده، بلکه با وقوع این حادثه شگرف "پایان تاریخ" را اعلام داشته است؛ "پایان تاریخ" که از یک طرف به صدر نشین شدن نظام "دموکراسی لیبرال" به مثابه نظام موعود و نهایی تاریخ تعبیر گردیده که گویا رستگاری بشر را با خود همراه دارد؛ از سوی دیگر چون با "پایان تاریخ" "تضاد های طبقاتی" منتفی میگردد، فوکویاما در فراخوان جنبش های سیاسی-اقتصادی و همچنان در مشی مبارزه برای پیاده کردن منشور حقوق بشر با خط جلی نقطه پایانی میگذارد. دکترین پایان تاریخ با خوانش فوکویاما، طوری که پاول هیرست، دانشمند آمریکایی می نویسد، به ایالات متحده آمریکا اطمینان میدهد که در راستای سلطه نظامی آن کشور دیگر مانع وجود نداشته و این کشور به مثابه یک قدرت هژمون نظام تک قطبی جهان استوار بر سیاست بازار آزاد و تجارت آزاد را به زعم خود نظم میبخشد. [Horst, 1919: 9]

نگاه فوکویاما بر فرایند تاریخ، به مثابه یک روایت خطی تاریخ و جهان شمول، از یک طرف ناشی از نادیده گرفتن سیر واقعی انکشاف جوامع بدوی تا نظام سرمایه داری بوده، و از سوی دیگر خلط کردن فرایند "مدرنیته" با "غربی بودن"، کاری که فوکویاما به آن دست میزند، منجر میگردد به یک "نگاه التقاطی". افزون بر آن، چون مدرنیته با ارزش های والای حقوق بشر یک پدیده جهان شمول میباشد، پس نظر التقاطی فوکویاما، یک خوانش غرب گرایی، اروپا محوری و اتنو-مرکزی است، که در آن «نژاد انگلز-ساکسن» و فرماسیون تاریخی که ناشی از اندیشه و کنش این نژاد تلقی میگردد، به مثابه محور جهان امروزی تعبیر میگردد. طوری که آقای سلیمانی، دانشمند ایرانی در نوشته "فلسفه تاریخ و پایان تاریخ فوکویاما" به درستی می نویسد، "اگر مدرن شدن اقتضای همه جوامع است، غربی شدن را میتوان از این مقوله جدا دانست." [سلیمانی، ۱۳۹۸، ۶۶]

خوانش فوکویاما از فرایند نیروهای محرکه و قانونمند در تاریخ، یک خوانش جزمی، گزینشی و مقطعی است، که بزودی توسط کن ور های تعیین کننده در گذار تاریخ، به ویژه توسط تدابیر سیاسی و نظامی خود ایالات متحده آمریکا، که پایان تاریخ بر توجیه استراتژی آن کشور صحنه میگذاشت، منتفی گردید.

نگاه تاریخی فوکویاما در قبال روند آینده جهان توأم با "خوشبینی" ارایه شده بود، مؤلفه ای که توسط اکثر دانشگاهیان همان زمان در غرب بر آن صحنه گذاشته میشد. اما بزودی از درون خود جریان حاکم دیدگاه های تدوین و ارایه گردیدند، که دکترین فوکویاما را تحت پرسش برده و مسیر آینده جهان را پر تنش و مغشوش میدانستند. در این راستا میتوان از ساموئل هانتینگتون، استاد "دانشگاه هاروارد" و یکی از چهره های پرسش زای دانشگاهی آمریکا نام برد. هانتینگتون افزون بر آن که مسئولیت "مرکز مطالعات استراتژیک" دانشگاه هاروارد را بدوش داشت،

دستیار تحقیقات امور دفاعی در اندیشکده "مطالعات بروکینگز" نیز بوده و به مثابه تحلیل گر امور دفاعی و استراتژیک در وزارت دفاع و خارجه امریکا نیز همکاری داشت. هانتینگتون در سال ۱۹۹۶ در کتاب "برخورد تمدن ها و بازسازی نظم جهانی"، برخلاف نظرات حاکم مبنی بر تقسیم جهان بر کشور های ملی و برخورد های این کشور ها ناشی از علایق اقتصادی، خواست های سیاسی و مواضع "جیو پولی تیک"، جهان را به چند حوزه تمدن رقیب تقسیم کرد؛ حوزه های که بر اساس سنت های فرهنگی و مذهبی بنا شده و کشمکش میان این تمدن ها را امر ناگزیر خواند. [Huntington, 1996:183] از نگاه هانتینگتون "تاریخ بشر همان تاریخ تمدن ها است و به هیچ وجه نمیتوان آن را با مفهوم دیگری مشخص ساخت. [Huntington, 1996: 40] هانتینگتون در بخش سوم کتابش که در آن از "باز سازی تمدن ها" یاد میکند، دگرگونی مشخصات را بررسی میکند که در آستانه ظهور نظام نوین جهان مورد بحث قرار میگیرند. او مینویسد که در این برهه ای تاریخ "مردمان و کشور ها با تمدن های مشابه با هم کنار آمده، مردمان و کشور های دارای تمدن های مختلف از هم دوری میجویند." او می افزاید که مشخصات از قبیل ایدولوژی و روابط با ابر قدرت ها، که در زمان جنگ سرد صدق میکردند، امروز، یعنی پس از فرو پاشی ابر قدرت شوروی، جای خود را به مشخصات فرهنگ و تمدن واگذار کرده اند. [Huntington, 1996: 126] او می افزاید که مرز های سیاسی با مشخصات تمدن ها ناشی از ساختار های انتیکی، دینی و فرهنگی سر از نو شکل میگیرند. در نتیجه مشخصات تمدن ها جایگزین آن مشخصات سیاسی میگردند که در زمان جنگ سرد بنام بلاک های شرق و غرب از اهمیت برخوردار بودند. بالاخره خط فاصل بین تمدن ها، به نقطه محوری برخورد های سیاست جهانی استحاله میکند.

با اظهار این "بدبینی" که هانتینگتون در نظام در حال ظهور ترسیم میکند، برخورد تمدن ها بزرگترین عامل تهدید کننده صلح جهانی خوانده میشود. با این دیدگاه، هانتینگتون درست در رویارویی با دکترین "خوشبینی" فوکویاما قرار میگیرد؛ دیدگاهی که با نظام دموکراسی لیبرال و جهان شمول دیگر گفتمان مبارزه طبقاتی در درون کشور ها زاید پنداشته، و جنگ های فرا مرزی هم منتفی خوانده میشوند.

در مورد دیدگاه هانتینگتون هم باید گفت که مؤلفه تمدن ها با تاریخ بشر پیوند خورده و حتی در یونان باستان و چین کهن، عادات و رسوم حاکم بر جوامع خود را در تفاوت با عادات و رسوم غیر بنام "بر بر ها" مشخص ساخته اند. ولی در درازای تاریخ این تمایز تمدن ها نبوده است که زمینه ساز نبرد ها و برخورد ها بوده است، بلکه بیشتر انگیزه های باج گیری به مثابه عوامل اقتصادی و استراتژیک منجر به برخورد کانون های تمدن ها و جماعت های متنوع بشری گردیده اند. امروز در عصر "جهانی شدن نو لیبرالیسم"، طوری که بسام طیبی، دانشمند آلمانی عرب تبار میگوید، "ما در **هم زمانی** جهانی شدن ساختاری و چند پارچه گی تمدن ها" قرار داریم. ولی این چند پارچه گی نیست که منجر به برخورد تمدن ها میگردد، بلکه "سیاسی ساختن جهان بینی این چند پارچه گی است" که جهان را به چالش سیاسی میخواند. [Tibi, 1995: 311, 329]

کاستی بزرگ دیدگاه فوکویاما در قاطی کردن نظام "دموکراسی لیبرال" و سرمایه داری است. نخست، طوری که تاریخ شهادت میدهد، شیوه تولید سرمایه داری شرط نیست که تحت شرایط و مقررات حاکم در یک نظام دموکراسی لیبرال ظهور و رشد کند. چنانچه ما در تاریخ قرن بیستم با ظهور و اوج نظام فاشیسم در آلمان و هم چنان ژاپن سر و کار داشتیم که دارای نظام های بالنده و پر رشد سرمایه داری بودند، ولی فاقد دموکراسی و همه نوع آزادی. البته این امر در دوره پسا جنگ جهانی دوم نیز در مورد انکشاف و رشد کشور های جنوب شرق

آسیا، از جمله کره جنوبی و تایوان و مالزی صدق میکند؛ کشور های که تحت قیادت نظامی ها و با ملکی های اقتدار گرا به درجه مشخص رشد اقتصادی دست یافتند.

فوکویاما که پایان تاریخ را در استقرار نظام "دموکراسی لیبرال" افاده میکند، و این نظام را عاری از تضاد های طبقاتی "نظام شکن" میخواند، نخست "دموکراسی آرمان گرا" را با "دموکراسی واقعاً موجود" خلط کرده و در نتیجه واقعیت های دموکراسی تطبیقی و نقش کار روایی های سرمایه را، به ویژه در ایالات متحده امریکا نادیده میگیرد. چنانچه در امریکا - با در نظر داشت ایدولوژی حاکم - رییس جمهور از نگاه تشکیلات سیاسی و نهاد های حقوقی توسط مردم به مثابه رای دهندگان انتخاب میشود، ولی در انتخابات - بدون تفاوت های بنیادی بین احزاب دموکرات و جمهوری خواه - نقش سرمایه داران گول پیکر و تلاش های بخش های مختلف سرمایه در انتخابات تعیین کننده میباشد. در این راستا غایت نهایی سرمایه داران از طریق تافته ای بافته شده از "کرسی نشینان مالی و دولت پنهان" پیاده میگردد. افزون بر آن، زمانی که فوکویاما دموکراسی لیبرال را فاقد تضاد های نظم شکن میخواند، به بخش اقتصادی تیوری های لیبرال، به ویژه به ظهور و گسترش نظرات "نو لیبرالیسم" برخورد در خور یک نظریه پرداز دانشگاهی نکرده، تعاملات و تاثیر گذاری های سیاست های اقتصادی نو لیبرالیسم را بر "طاق نسیان" میگذارد. مگر امروز این واقعیت آفتابی نگردیده است که تدابیر نو لیبرالیسم منجر به تفاوت های فاحش دارایی و درآمد، هم در درون کشور ها و هم در سطح جهانی گردیده است؟ آیا در همین پدیده اقتصادی که بیانگر حاد ساختن روز افزون تضاد طبقاتی می باشد، هسته انفجار اجتماعی نهفته نمی باشد؛ هسته ای که میتواند "نظام شکن" تلقی گردد؟ [۱]

با در نظر داشت خواست های ویژه ای سیاسی و علایق مشخص اقتصادی کشور های پیرامونی از یک سو، و استراتژی های کشور های نوظهور خود مدار از سوی دیگر، دکتین "پایان تاریخ" فوکویاما فاقد "دیدگاه تاریخ واقعی" جهان می باشد. اگر ایالات متحده امریکا، پس از فروپاشی اتحاد شوروی به یک کشور بالنده و قدرتمند تبدیل گردید، که گویا میتواند سرنوشت جهان را به تنهایی تعیین کند، این پدیده از نگاه فرایند تاریخ جز یک امر مقطعی چیزی دیگر نمیتواند تعبیر گردد. یک نظر گذرا به تاریخ امپراتوری های پیشین و همچنان به امپراتوری های استوار بر شیوه تولید سرمایه داری با صراحت تمام بیانگر فراز و فرود همه قدرت های بزرگ بوده، و در اخیر خود "درون مایه" ساختار امپراتوری زمینه ساز اضمحلال این قدرت های بوده است. نا گزیر بودن این امر از امپراتوری های پرتغال و اسپانیا تا امپراتوری های فرانسه و بریتانیای کبیر و فراتر از آن یک واقعیت برملا و گویای تاریخی است. سیر تکامل تاریخ بزودی نشان داد که از یک طرف ایالات متحده امریکا دستخوش بحران ها و دگرگونی بوده، و همزمان کشور های دیگر - از هند و چین تا روسیه و برزیل - به مثابه قدرت های همتا سر بلند کرده و نقش قدرت "یکتا بودن" امریکا را - نظر به توانایی های اقتصادی و نظامی - دست کم تحت پرسش برده اند. افزون بر آن تاریخ امروز شاهد این واقعیت است، که امریکا با وجود مداخلات نظامی و خدشه دار ساختن منشور سازمان ملل، نتوانست که بر مقاومت ملی کشور های پیرامونی آسیب پذیر غلبه کند.

در کل، پایان جنگ سرد و ظهور ایالات متحده امریکا به مثابه یگانه ابر قدرت هر گز بیانگر "پایان تاریخ" نبوده، بلکه به یقین آغاز مرحله تازه در روابط بین المللی بوده که به "نظام نو جهان" یاد گردیده است؛ تعاملات سیاسی- اقتصادی همین نظام نو تحت استراتژی "سلطه بلا منازع امریکا" - full spectrum dominance - منجر به بروز کشور

های تازه و بالنده از صف کشورهای پیرامونی و خود مدار نو ظهور گردیده، که با سرعت سرسام آور رشد اقتصادی و با پیشی گرفتن از ایالات متحده آمریکا جهان را به سوی "چند قطبی شدن" کشانده است.

دوم: استراتژی سلطه بلامنازع ایالات متحده آمریکا

نقض کننده ای منشور سازمان ملل

اصطلاح "سلطه بلامنازع" – full spectrum dominance –، نخست از همه بار نظامی داشته و به معنی کنترل همه جانبه ای تمام ابعاد نظامی در گستره ای جنگ بکار برده میشود؛ از این نگاه سلطه بلامنازع نه تنها اعمال زور نظامی را در حال در بر گرفته، بلکه - طوری که در برنامه "استراتژی نظامی ملی آمریکا" بر آن صحنه گذاشته میشود - حاوی چشم انداز دگرگونی توانایی های کلیدی نظامی در آینده نیز میگردد. [Myers, 2004: 23] ولی، زمانی که ایالات متحده آمریکا در سطح جهانی به مثابه یک "قدرت یکه تاز" عمل میکند، این سلطه در برگیرنده همه ابعاد "نیروی نرم و نیروی سخت" – soft and hard power - گردیده و افزون بر کار برد ابزار نظامی حاوی تدابیر اقتصادی و سیاسی نیز میگردد. افزون بر آن، پیاده کردن این استراتژی در عمل اکثراً با مداخلات موسوم به "تدابیر بشر دوستانه" و همچنان مؤلفه "عملیات پیشگیرانه" - با خوانش واشنگتن - توام بوده که در کل قوانین و مقررات سازمان ملل در مورد "حق تعیین سرنوشت ملل" را منتفی میسازند. در این جا نخست در رابطه با "استراتژی بلامنازع آمریکا" سه گزارش مهم در مورد "سیاست خارجی و امنیت ملی آمریکا" بررسی گردیده و پس از آن ارزیابی انتقادی این دکتترین مورد بحث قرار میگیرد.

(۱) در گزارشی که تحت عنوان "رهنمود دفاع ملی" از طرف "شورای امنیت ملی" ایالات متحده آمریکا در سال ۱۹۹۲ پخش گردیده است، فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی را "بی آبرو شدن" نظام کمونیستی جهانی خوانده میشود. در عین زمان این رویداد تاریخی پیروزی آمریکا تلقی گردیده و عملیات نظامی علیه عراق اولین دستاورد این برهه ای نو تحت رهبری ایالات متحده آمریکا عنوان میگردد. [۲]

در این گزارش، هدف استراتژیک آمریکا جلوگیری از ظهور هر گونه قدرت خصمانه و تسلط بر منطقه ای خوانده میشود که برای منافع آمریکا پر اهمیت می باشد. با در نظر داشت این غایت باید از همه امکانات جهت تقویت موانع علیه بازگشت هر قدرت استفاده شود که برای آمریکا و متحدان آن خطر محسوب میگردد. این مناطق مورد نظر شامل اروپا، آسیای شرقی، آسیای میانه، خلیج فارس و آمریکای لاتین میگردد. با ارايه این نظر، واشنگتن از یکطرف به بازگشت روسیه فدرال به حیث میراث خور امپراتوری شوروی اشاره کرده و از سوی دیگر امکان ظهور یک نیروی نو خاسته را نشانه میگیرد؛ این نیرو میتواند یکی از کشورهای نوظهور خود مدار، به ویژه چین توده ای باشد. نکته مهم دیگر که در این استراتژی جایگاه ویژه اتخاذ میکند، "جهان شمول بودن" ادعای واشنگتن است که مناطق ذی علاقه امپراتوری آمریکا را از قاره اروپا تا آسیا و آمریکای لاتین یکپارچه می شمارد.

(۲) اهداف آمریکا به مثابه قدرت یکه تاز در جهان تک قطبی به تفصیل در اثر بنام "استراتژی و برنامه دفاعی برای سده ای بیست و یکم" - Strategy and Defense Planning for the 21st Century - به بحث کشانده میشود. این اثر در سال ۱۹۹۷ توسط انستیتوت رند، اندیشکده مشهور آمریکا تهیه شده است. در این اثر تأثیرگذار بر سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا چالش های جهانی و راهکارهای غلبه بر آن از نگاه یگانه قدرت بزرگ جهان طرح و ترسیم میگردد. اثر "استراتژی و برنامه دفاعی برای سده ای بیست و یکم" که توسط "دوید اکمانیک" و "زلمی

خلیل زاد" در ۲۲۵ صفحه تدوین گردیده است، دارای ده قسمت بوده و در آن چهره های مشهور دانشگاهی و اهل خبره نظامی چکیده افکار نومحافظه کاران را به تفصیل ارایه میدارند. [Ochmanek, 1997]

در این اثر نخست تذکر میرود که جنگ جهانی دوم منتهی گردید به آنکه اتحاد جماهیر شوروی و ایالات متحده امریکا به مثابه دو قدرت بزرگ جهانی از این رویداد تاریخی سر بر آورده و فرماسیون دو قطبی در جهان شکل گرفت. "جنگ سرد"، ناشی از هم چشمی های هر دو قدرت و با جهان بینی های متفاوت بالاخره "ناگهانی" با فروپاشی امپراتوری اتحاد جماهیر شوروی به پایان رسید. به مثابه پیامد این رویداد تاریخی، اکنون ایالات متحده امریکا از هر نگاه "ابر قدرت یگانه" است. در دوران چهار دهه ای جنگ سرد ایالات متحده امریکا توانایی های چشمگیر نظامی ایجاد کرده که امروز این کشور را حایز مقام ویژه و بزرگ نموده است. دوم اینکه با وجود تنزیل نسبی موقف اقتصادی، امریکا هنوز هم بزرگترین قدرت اقتصادی بوده و نقش رهبری را در فناوری دارا می باشد. [Khalilzad, 1997: 9] الگوی ساختار های سیاسی و اقتصادی امریکا بدون رقیب قابل ملاحظه می باشد؛ به نوعی که اتحاد شوروی فرو پاشید، کمونیسم را به مثابه یک نظام اقتصادی و ایدئولوژی جهانی بی بنیاد ساخت. در مقابل نظام بازار آزاد به شکل گسترده به مثابه بهترین راه کار انکشاف اقتصادی و شکوفایی مورد پذیرش قرار گرفت. بنا برآن امریکا امروز کدام رقیب جهانی نداشته و همچنان کدام دشمن قابل تذکر سراغ ندارد. در پرتو این برتری، راه کاری که امریکا بر میگزیند، و نقشی که امریکا امروز بازی میکند، سرنوشت جهان را در قرن آینده نیز تعیین میکند. با وجود آن هم که چندین سال از فروپاشی شوروی میگذرد، امریکا هنوز هم نظر به وقوع رویداد ها تصمیم موثر آنی اتخاذ کرده، ولی فاقد یک استراتژی منسجم، گسترده و پایدار بوده که توأم با چشم انداز آینده باشد.

در این راستا و در این مقطع معین زمان راه کار انزوا طلبی و برگشت به دوره های گذشته تاریخی، گنج کننده بوده و با علایق بنیادی امریکا سازگاری ندارد. گزینش عقب نشینی امریکا و کم ساختن نقش رهبری این کشور منجر میگردد به ظهور دوباره قدرت های رقیب با خطرات چند قطبی شدن جهان. پس با در نظر داشت شرایط حاکم، بهترین استراتژی ایالات متحده امریکا خلاصه میگردد در نقش تامین رهبری گسترده و بدون قید و شرط امریکا؛ رهبری که از یک سو باید زمینه ساز سلطه بلامنازع این کشور بوده و در عین زمان باید از بروز یک قدرت نو و تازه دم به مثابه رقیب جلوگیری کرده تا گفتمان چند قطبی شدن جهان منتفی گردد.

تامین نقش رهبری امریکا به سطح جهانی بهترین استراتژی برای امریکا تلقی میگردد. البته گزینش این استراتژی گویا خود هدف نبوده، بلکه با استفاده از این کنش میتوان به اهداف دیگری دست یافت. [Khalilzad, 1997: 14] از طریق این استراتژی نخست ذهنیت جهانیان برای پذیرش ارزش های امریکا از قبیل "دموکراسی، بازار آزاد و حاکمیت قانون" بهتر آماده میگردد. همچنان میتوان از این طریق با معضلات جهانی از قبیل منع گسترش سلاح های هسته ای و خطرات ناشی از ظهور قدرت های هژمون طلب منطقه ای برخورد قاطعانه کرد. سوم اینکه این استراتژی کمک میکند به سیاست امریکا در مورد جلوگیری از ظهور قدرت رقیب و خصم جهانی، مؤلفه ای که به نوبت خود مانع میگردد از این که جهان دوباره با جنگ سرد دست و پنجه نرم کرده و یا با خطرات جنگ گرم مواجه گردد. در اخیر نکات اساسی این استراتژی سلطه بلامنازع امریکا چنین خلاصه میگردد:

(۱) غرض همکاری جهانی، اتحاد بین قدرت های دموکرات باید استوار نگاه داشته شده و تقویت گردد.

(۲) در نکات حساس جهان باید مانع نفوذ قدرت های هژمون طلب گردد؛ به طور نمونه امریکا باید در حوزه خلیج فارس جلو نفوذ دوباره شوروی و چین را بگیرد.

- (۲) برای تشکل چارچوب جهانی باید برتری نظامی امریکا در حال و آینده حفظ گردد.
- (۴) غرض یک نظام آزاد اقتصادی جهان، توانایی های اقتصادی امریکا باید تقویت گردد.
- (۵) در مورد مداخلات نظامی، امریکا باید غرض جلوگیری از "تعاملات گسترده" با پیروی از اصل "هوشمندی" عمل کند.
- (۶) در راستای استراتژی مثبت رهبری جهانی امریکا، باید پشتیبانی درون مرزی گسترده تر و سفت تر گردد. [Khalilzad, 1997: 20]

(۲) اثر سوم در بهار سال ۲۰۰۰، یعنی همزمان با به قدرت رسیدن حلقه نو محافظه کاران در کاخ سفید تهیه شده است، در کنار آقای زلمی خلیل زاد فرانک کار لوچی (Frank Car Luci) و رابرت هنر (Robert Hunter) در تدوین این اثر همکاری کرده اند. اثری که عصاره نظرات شصت کارشناس سیاست خارجی و دفاعی امریکا در آن جمع آوری و تدوین گردیده اند، خطوط اساسی سیاست خارجی و امنیت ملی جورج دبلیو بوش (جونیور) از نگاه نو محافظه کاران ترسیم میگردند. [Car Luci, 2000, 5]

در خطاب به رییس جمهور، امریکا ده سال پس از جنگ سرد، یگانه قدرت بی نظیر نظامی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی خوانده میشود. با توجه به این ارزیابی در این سند تاریخی پرسش طرح می گردد که واشنگتن چه طور میتواند در خارج از کشور از علایق و ارزش های خویش دفاع کرده، حدود توانایی همایش چگونه است و چه باید کرد، تا جهان به شکلی در آید که امریکا مطابق به خواست های خود در آن نقش بازی نماید. برای برآورده شدن این هدف نخست انزوا گرای و عقب نشینی از صحنه بین المللی به شکل قاطع رد شده و بر نیاز تاریخی گزینش رهبری امریکا صحنه گذاشته میشود.

سیاست تک روی و یکه تازی امریکا در سال های بعدی درست تحت تأثیر مستقیم تجویزات همین ارزیابی شکل میگیرد. سیاست جورج دبلیو بوش، به ویژه اشغال نظامی عراق در سال ۲۰۰۳ بر نظرات همین نسخه استوار است. البته ایده "سلطه بلامنازع" در گفتمان های سیاسی و کنش های دیپلماتیک امریکایی ریشه دیرینه ای تاریخی دارد. چنانچه جورج کنعان، تاریخ دان و کارمند بلند رتبه ای وزارت خارجه امریکا پس از شکل گیری دو قطبی شدن جهان، معضل "سلطه بلامنازع" امریکا را به بحث کشیده است. کنعان به این نظر بود که امریکای پس از جنگ با جمعیت ۶.۳ در صد جهان، دارای ۵۰ در صد تولید ناخالص ملی میباشد. [Eng Dahl, 2009, 9] این مزیت و توانایی بزرگ اقتصادی را باید امریکا از طریق کار برد سیاست کارا و هدفمند حفظ کند. تدابیر سیاسی و اقتصادی کنعان در قبال ساختار دو قطبی همان زمان خلاصه میگردد به پشتیبانی از "برنامه اقتصادی مارشال" غرض تقویت و جذب قدرت های متحد در چنبره امپراتوری امریکا از یک سو، و همچنان "مهار کردن شوروی" از سوی دیگر. کنعان بدون چون و چرا بنام "بانی تیوری مهار کردن شوروی" کسب شهرت کرده است. [Kennan, 2012, 5] هدف سیاست مهار کردن شوروی از یک طرف در ضعیف کردن و از سوی دیگر مانع گسترش نفوذ شوروی در دیگر نکات جهان، خلاصه میشود. در این راستا، از راه انداختن طرح مارشال، ایجاد ناتو و فعالیت های دستگاه اطلاعاتی امریکا (سیا) به مثابه ابزار استفاده میشود. البته این سیاست با چاشنی های مختلف سیاسی و نظامی و توسط احزاب دموکرات و جمهوری خواه پیاده گردید. تا اینکه شوروی در اوایل سال نود از پا درآمد و زمینه برای سلطه بلامنازع امریکا مانند "اس سرکش" میسر گردید.

بیگنفر برژنسکی، استاد "روابط بین المللی" در دانشگاه جان هوپکنز و مشاور سیاسی جیمز کارتر در اثر مشهورش بنام "یگانه قدرت جهانی - استراتژی سلطه آمریکا" در این مورد با احتیاط برخورد میکند. این اثر که در سال ۱۹۹۷ پخش گردیده است، در رابطه با دور "یکه تازی آمریکا" از "هژمونی تیپ نو" صحبت میکند. نخست از همه در این اثر گفته میشود که سلطه جهانی آمریکا با امپراتوری های دیگر زیاد تفاوت دارد. امپراتوری های سده های گذشته ناشی میگردیدند از این که سرزمین های دیگر تسلیم قدرت مرکزی امپراتوری میشدند و در این رویداد توانایی های نظامی تعیین کننده خوانده میشدند. ولی در مورد سلطه ای جهانی آمریکا، در کنار توانایی های نظامی پویایی اقتصاد، پتانسیل نو آوری و در اخیر "شیوه زندگی آمریکایی" - American way of life - نقش اساسی بازی میکنند. ناشی از پویایی فرآیند جهانی، ایالات متحده آمریکا در طرف یک قرن از یک سرزمین نسبتاً منزوی به یک قدرت گسترده ای بدون پیشینه ای تاریخی استحاله کرده است. [Brzezinski, 1997, 5] در تحلیل برژنسکی در جهان آینده از همه بیشتر حوزه ای "اروپا/آسیا" از اهمیت برخوردار میباشد. این حوزه از لیزاین/پرتغال تا ولادوستک/شرق روسیه تعریف شده و در بر گیرنده اروپا، روسیه، کشور های آسیایی به شمول هند و چین می باشد. به نظر برژنسکی، اگر آمریکا خواهان حفظ مواضع جهانی خود میباشد، باید از همه بیشتر متوجه انکشاف اوضاع در این حوزه باشد. چون در همین حوزه بیشتر از چهار میلیارد جمعیت زندگی کرده و تولید ناخالص ملی این حوزه به ۳۴ تریلیون دالر بالغ میگردد. [Brzezinski, 1997, 56] یک استراتژی گسترده و یک پارچه آمریکا باید بر این اصل استوار باشد که "توانایی آمریکا نیز محدود بوده و مستلزم فرسایش زمانی است." در رابطه به استراتژی کارا در مورد حوزه اروپا/آسیا برژنسکی بین راه کار کوتاه مدت، میان مدت و دراز مدت تفاوت قابل میگردد. در کوتاه مدت، این به نفع آمریکا است اگر در این حوزه "چند پارچه گی سیاسی" حفظ شود تا کدام اتحاد سیاسی ظهور نکند؛ چون هیچ کشوری به تنهایی نمیتواند خطری برای حوزه نفوذی آمریکا متصور گردد. در میان مدت باید تلاش کرد تا تحت رهبری آمریکا کشور های همسو و با علایق مشترک استراتژیک در تشکیل یک "نظام امنیت جمعی اروپا/آسیا" با هم کنار آیند. و در اخیر از نگاه دراز مدت میتواند از همین نظام امنیتی، تحت نظر آمریکا یک فرماسیون مشترک سیاسی به میان آید. با در نظر داشت اهمیت ویژه ای که استراتژی آمریکا در مورد "آسیا/اروپا" دارا می باشد، برژنسکی حوزه "آسیای مرکزی" را دارای نقش محوری می خواند. این حوزه در برگیرنده کشور های افغانستان، پاکستان و جمهوری های آسیای مرکزی می باشد. پس به نظر برژنسکی هر قدرتی که این حوزه را تحت سلطه ای خود درآورد و یا کنترل کند، برنده جو پولی تیک خوانده میشود.

طوری که دیده میشود در راه کاری که برژنسکی توصیه میکند، در تفاوت به راه کار های انستیتوت رند و کاخ سفید، نخست از کاربرد مستقیم قدرت نظامی خودداری میگردد. دوم اینکه برژنسکی توصیه میکند که باید جلو همکاری و اتحاد آن قدرت های را در این حوزه گرفت که با آمریکا همساز نمی باشند. سوم اینکه برژنسکی، این آمریکایی لهستان تبار فرایند انکشاف سیاسی-اقتصادی را به مثابه یک "بازی شطرنج" دیده که حرکت هر مهره باید با تدابیر ژرف اتخاذ گردیده و توأم با چشم انداز آینده باشد. استراتژی که برژنسکی فرمول بندی میکند، شباهت زیاد با سیاست هنری کسنجر در سال های هفتاد دارد. کسنجر، مشاور سیاسی و وزیر خارجه آمریکا در زمان نیکسن، به این نظر بود که باید مانع هم گرایی شوروی و چین توده ای شد. همین سیاست او که نخست به دیپلماسی "بازی پینگ پانگ" شهرت پیدا کرد، منجر گردید به قایم شدن روابط دیپلماتیک هر دو کشور (آمریکا و چین) و در نتیجه شدت بخشیدن اختلافات بین چین و شوروی. ولی امروز به نظر برژنسکی، بر خلاف چون چین بالقوه یک قدرت نو ظهور بوده و با احتمال زیاد به مثابه رقیب آمریکا بروز خواهد کرد، این مرتبه باید روسیه را از چین جدا کرد.

در اخیر برژنسکی به مثابه یک تحلیل گر برانزده دانشگاهی و دارای تجارب دیپلماتیک اذعان میکند که حتی توانایی های استثنایی امپراتوری امریکا نیز با محدودیت های چندی مواجه میباشد.

استراتژی "سلطه بلامنازع امریکا" روابط بین المللی را بازخوانی کرده و اصل "عدم مداخله و تعیین سرنوشت" را در عمل نقض میکند. چنانچه ایالات متحده امریکا در جهان تک قطبی با فعالیت های تعرضی و نظامی "پیشگیرانه" - Pre-Emption - منشور سازمان ملل را نادیده میگیرد. اصطلاح "عمل پیشگیرانه" نخست در حالتی بکار میرود که اگر یک کشور قصد حمله به کشور دیگر را داشته باشد، غرض خنثی کردن حمله متقابل کشور اولی خود فعال شده و نخست به حمله دست میزند. ولی ایالات متحده از این خوانش هنوز هم یک گام فراتر گذاشته و ادعا میکند، که واشنگتن حق دارد که از امنیت کشور دفاع کند، اگر کدام خطری حتی در آینده نا معلوم از کدام کشور و یا نهاد سیاسی متصور امریکا باشد. [Engdahl, 2009, 142] توام با برتری هسته ای که امریکا دارا می باشد، تیزس "عمل پیشگیرانه" و آن هم در چارچوب استراتژی سلطه بلامنازع، ایالات متحده امریکا را به خطرناک ترین کشور امپراتوری میدل میکند؛ از جمله حملات نظامی که بر عراق علیه صدام حسین در سال ۲۰۰۳ به عمل پیوستند، ناشی میگردند از همین استراتژی "سلطه بلامنازع" و ذهنیت "عملیات پیشگیرانه".

البته که بخش نظامی این استراتژی سلطه بلامنازع امریکا هزینه های بزرگ نیز در قبال داشت. چنانچه در سال ۲۰۰۱، یعنی نخستین سال ریاست جمهوری جورج بوش (جونور) بودجه نظامی امریکا بالغ میگردد به ۳۳۳ میلیارد دالر امریکایی؛ در سال ۲۰۰۹، یعنی پایان دوره دوم ریاست جمهوری بوش بودجه نظامی امریکا (به شمول هزینه های نظامی ان کشور در افغانستان و عراق) دو چند گردیده و به ۷۱۱ میلیارد دالر افزایش نمود. [Engdahl, 2009: 154] البته این افزایش دوباره رابطه میگیرد با علایق "مجتمع نظامی-صنعتی" که در استراتژی خارجی امریکا - و در پیوند با تولید و کار برد تجهیزات نظامی، از لابی بزرگ برخوردار میباشد. این بودجه نظامی امریکا مساوی است به تنهایی به ۴۵ کشور که بعد از امریکا ردیف میگردند. اگر باز هم به سطح جهانی دیده شود، بودجه نظامی امریکا ۴۸ در صد بودجه نظامی جهان را احتوی میکند. امریکا در همان سال شش مرتبه بیشتر از چین و ده مرتبه بیشتر از روسیه هزینه نظامی داشته است.

بعد غیر نظامی و به ویژه تاثیر گذاری سیاست اقتصادی نولیبرالیسم که در چارچوب "سلطه بلامنازع امریکا پیاده گردید، با الگوی روسیه فدرال بخوبی روشن میگردد:

با فروپاشی امپراتوری اتحاد شوروی که با شکستن دیوار برلین به مثابه "دژ آهنین" بلاک شرق توام بود، نخست از همه دروازه های کشور های اعمار شوروی برای نفوذ سیاسی و پیاده کردن تدابیر اقتصادی بازار آزاد باز گردیدند. این رویداد تاریخی که بیانگر شکست اقتصادی و درماندگی ایدولوژی شوروی خوانده شد، نه تنها پیروزی " شیوه زندگی امریکایی" تلقی گردیده، بلکه تدابیر اقتصادی "نولیبرالیسم" را، که قبلاً بحث انگیز تلقی میگردد، "بدون بدیل" وانمود کرد. بدون تعلل و بررسی شرایط حاکم در کشور های اعمار، از بلغاری و چکسلواکی تا رومانی و مجارستان و همچنان در خود کشور روسیه فدرال، غرض دگرگونی ساختار جامعه و اقتصاد نظام مرکزی به شیوه سرمایه داری غرب نسخه ای "شوگ اقتصادی" توصیه گردید. کارمندان نهاد های جهانی - از صندوق بین المللی پول تا بانک جهانی -، در کنار گماشته گان دولتی و اهل فن اقتصادی امریکا و دانشگاهیان "مکتب شیکاگو" - Chicago Boys - سیل آسا سرازیر شش کشور اعمار و پانزده جمهوری شوروی سابق گردیدند. نسخه "شوگ اقتصادی" نخست از همه در تدبیر "تطابق ساختاری" منجر به خصوصی سازی تصدی های خورد و بزرگ تولیدی

و خدماتی گردیده، "نرخ مبادله آزاد ارزی" پیاده گردیده و "سیاست دروازه های باز" عملی گردید. توام با این سیاست، تدابیر از بین بردن یارانه به تصدی های خدماتی صحتی، که در نظام شوروی رایگان عرضه میگردید، افتتاح آفرید. یک گروه انگشت شمار، به ویژه بخشی از نومن کلاتورا و کارمندان بخش اطلاعاتی "کی جی بی" تصدی های بزرگ تولیدی و خدماتی را به مثابه "سرمایه داران نوپا" بردوش گرفتند. [Engdahl, 2009, 12] در همکاری نزدیک با حکومت بوریس یلسین، رییس جمهور روسیه همین گروه سرمایه دار نوپا به "قشر الیگارشی" استحاله کرده و در تعیین نظام آینده روسیه نقش چشمگیر بازی کرد.

پیامد منطقی این تدابیر "نولیبرالیسم" برای روسیه فدرال فاجعه بار و تباه کن بود. تولید اجتماعی نزول کرده، بیکاری اوج گرفته، سطح زندگی مردم پایین آمده، سالمندان با درآمد ناچیز به فقر گراییده و اکثر مردم فاقد مراقبت های صحتی گردیدند. توام با گسترش دامنه فقر، اعتیاد به الکل و مواد مخدر افزایش یافته و بیماری ایدز (Aids) بیشتر شیوع پیدا کرد.

این دیدگاه امپراتوری امریکا منجر به آن گردید تا واشنگتن در فرایند جهانی شدن و با به کارگیری همه ابزار نفوذی، به گسترش شیوه تولیدی سرمایه داری، و آن هم با ابزار سیاست اقتصادی "نولیبرالیسم" از نقش محوری برخوردار گردد. ولی این تعامل سیاسی-اقتصادی، نظر به اصل دیالکتیک، افاده شده در تضاد درونی شیوه تولیدی بحران زای سرمایه داری، به ویژه پس از بحران ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸، به زودی خود منجر به زمینه سازی های نسبی افول امپراتوری امریکا گردید. در نتیجه ما امروز، با وجود تداوم هژمونی اقتصادی و برتری نیروهای نظامی واشنگتن در روابط جهانی، شاهد یک برهه ای تازه در چارچوب "جهانی شدن پسا امریکا" هستیم، برهه ای که در روابط بین المللی، به ویژه در گام نخست در تعاملات اقتصادی، به صورت نسبی در مقایسه با "کشورهای خودمدار کلاسیک"، "کشورهای خودمدار نوظهور" نقش روزافزون بازی میکنند.

سوم: سیمای از لایه های مختلف سرمایه دار فرامرزی و "دولت پنهان"

- گول پیکران مالی و نخبگان کرسی نشین -

«جهانی شدن» خود گویای این نکته است که نظام سرمایه داری با در نظر داشت پهنای بازاریابی کم و زیاد در درون کشور، به زودی از محدوده ای مرزهای «ملت-دولت» پا بیرون می کشد. از همین جهت میتوان گفت که تداوم گسترش «باز تولید سرمایه»، نیاز مبرم به «جهان گشایی» دارد. همزمان با «فراملی شدن» و یا ادغام سرمایه های ملی در غرب، روند همانند سازی ساختار های اقتصادی، تفکرهای فرهنگی و بنیادهای سیاسی، با وجود تفاوت های سلیقه ای، بعد از جنگ جهانی دوم با اصطکاک های بنیادی روبه رو نشد. در این راستا از یک سو زیر ساخت های سیاسی و اجتماعی در کشور های خودمدار کلاسیک به نوبه ای خود ممد این روند شدند و از سوی دیگر شکل گیری زمینه های انتقال سرمایه، داد و گرفت فن آوری و همچنان تحرک و آزادی رفت و شد کارشناسان و مدیران نقش به سزای ایفا کردند.

قابل توجه این نکته است که جهانی شدن نظام سرمایه داری از همه مهمتر منجر به تشکل یک قشر معین فرامرزی گردیده که در بررسی های طبقات اجتماعی-اقتصادی میتوان - با وجودی یک سری از محدودیت ها - از طبقه حاکم به سطح جهانی یاد کرد؛ هدف از "طبقه حاکم" در این جا آن گروه ثروتمند فرامرزی میباشد، که کمتر از یک در صد جمعیت جهان را احتوی کرده، ولی بیش از چهل در صد دارایی کل جهان را بخود اختصاص داده است.

این حلقه به مثابه قشر حاکم سرمایه داری فرامرزی شرط نیست که در همه جا خود حضور داشته باشد و کرسی های بلند اداری و رهبری کننده را اشغال کرده باشند. ولی یک حلقه ویژه تکنوکرات ها، که خود جزء همین طبقه حاکم شمرده میشود، به مثابه نخبان کرسی نشین چرخ های تصدی جهانی را به حرکت درآورده و در سطوح مختلف از بخش های سرمایه مالی، دستگاه های تولیدی، اندیشکده ها، همایش های سیاسی-اقتصادی و بخش های تبلیغاتی تا مجمع تولیدی-جنگ افزار ها، با هم در پیوند های محکم سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیک قرار داشته و گویا به مثابه "هیئت مدیره تصدی جهانی" کارگردانی تعاملات اقتصادی و مالی جهان را بر دوش دارند.

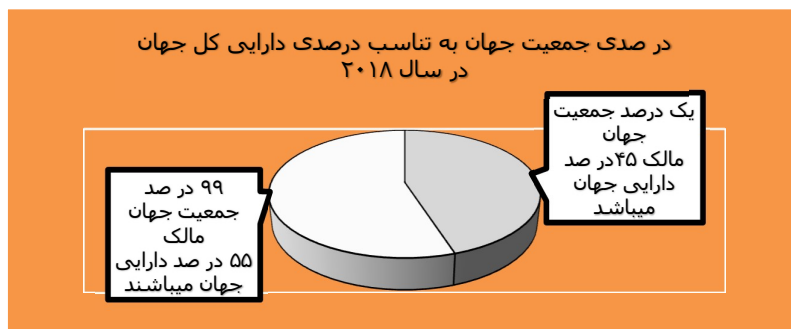
در این جا نخست باید بین دو راه کار تفاوت قایل گردید: در ایالات متحده امریکا به مثابه یک کشور استوار بر آموزه های دموکراسی و نظر به ساختار فدرال آن کشور، احزاب و گروه های سیاسی و اجتماعی با پشتیبانی از حلقه های مشخص دیگر الهامات، تصورات و برنامه ها، و همچنان نامزدان کرسی ریاست جمهوری شان را برای شهروندان کشور پیشکش میکنند. این راه کار جز مهم تعاملات دموکراسی کثرت گرای آن کشور تلقی میگردد. رئیس جمهور منتخب با گروه همکاران و وزیران مورد پسندش، در محدوده صلاحیت های قانون اساسی، از طریق وضع قوانین و لایحه های مربوط حکمرانی کرده و روابط کشورش را با خارج تنظیم میکند. ولی واقعیت های سیاسی آن کشور بیانگر اصل دیگر تلقی میگردد: شخصیت های متنفذ، گروه های با نفوذ، نهاد های سیاسی، ساختار های اقتصادی و تاسیسات خبر رسانی که در یک بافت پنهانی ناشی از خواست های مشترک سیاسی و علایق اقتصادی با هم پیوند خورده اند، پارامتر های سیاسی را قبلاً مشخص ساخته و تنها در گستره همین مؤلفه های تعیین شده ناشی از خواست یک قشر محدود "دموکراسی کثرت گرا" میتواند پیاده گردد. البته ترکیب این "قشر حاکم" و همچنان مؤلفه های تعیین شده از طرف این قشر، هرگز یک پدیده ای ثابت نبوده، برخلاف به مثابه یک فرایند پویا دست خوش دگرگونی همیشگی می باشند. چنانچه اگر زمانی - نظر به وزنه ای بزرگ صنایع تولیدی - نقش لابی های این بخش در کالکیول سیاسی خارق العاده بود، با دگرگونی ساختار اقتصادی ایالات متحده امریکا و کسب نقش رهبری سرمایه های مالی و به ویژه نقش بزرگ سرمایه های فن آوری، از اهمیت سکتور تولیدی کلاسیک کاسته شده، و این دگرگونی در بخش لابی سرمایه گذاری و حتی تعیین پارامتر سیاسی در گفتگو های انتخاباتی بازتاب می یابد؛ چنانچه از سال های هشتاد به این سو همین قشر اقتصادی در گستره سیاست های نولیبرالیسم به هواداری از سیاست های قانون زدایی و دروازه های باز و برخلاف علایق صنایع کلاسیک تدابیر مهم اتخاذ کرده است. این دگرگونی تدابیر اقتصادی خود بیانگر دگرگونی ترکیب سکتوری قشر حاکم تلقی میگردد. البته این دگرگونی در بخش سیاسی نیز چنین تبلور کرده، که امریکا بیش از دو صد سال نیاز داشت تا نخست زنان آن کشور و بعد سیاه پوستان آن کشور حتی در انتخابات سهم بگیرند؛ اینکه بارک اوباما در سال ۲۰۰۸ رئیس جمهور منتخب تعیین شده و یا اینکه خانم هیلری کلینتن در سال ۲۰۱۶ نامزد انتخابات ریاست جمهوری گردید، خود بازتاب دگرگونی زمانی همین ترکیب قشر حاکم می باشد. در این رابطه قابل توجه است که با وجود تفاوت های سلیقه ای در مورد پشتیبانی های مالی و سیاسی از نامزد های کرسی ریاست جمهوری، اکثراً کاندیداهای هر دو حزب (جمهوری خواه و دموکرات ها) از اعانه های بزرگ بخش های مشخص سرمایه برخوردار میگرددند. [Petras, 2007:27, 28]

البته نقش مدیریت گروه ریاست جمهوری در داخل طبقه نخبگان کرسی نشین در تعاملات درون مرزی محدود باقی نمانده، برخلاف استراتژی بیرون مرزی ایالات متحده آمریکا به مثابه بازتاب ترکیب لابی های بخش های مشخص سرمایه نیز با در نظر داشت روابط هژمونی و تعاملات امپراتوری شکل میگیرد.

در مورد تشخیص "طبقه حاکم" که گستره نفوذ مالی، سیاسی و ایدئولوژیک آن فراتر از مرزهای ایالات متحده آمریکا رسیده و گویا در تعیین معادلات سیاسی-اقتصادی جهانی نقش تعیین کننده دارد، پیتز فیلیپس، دانشمند سوسیولوژی سیاسی آمریکایی در کتاب مشهورش بنام "عول پیکر ها، نخبگان کرسی نشین جهانی" تحقیقات قابل ستایشی انجام داده است. وی با مثال ۱۷ تصدی بزرگ مالی فرامرزی و ۲۸۹ شخص متنفذ در درون همین بخش و بعداً با معرفی ۱۹۹ رییس هیئت مدیره همین تصدی ها نشان میدهد که چگونه یک تعداد محدود و انگشت شمار به نفع یک در صد جمعیت جهان به مثابه "طبقه سرمایه دار فرامرزی" - Transnational Capitalist Class - پارامتر های تعاملات و مؤلفه های سیاست های اقتصادی را به سطح جهانی تعیین و پیاده میکنند. [Phillips, 2018: 10]

البته این طیف ۱۹۹ تن، رییس مدیره در درون گروه ۲۸۹ تن، نخبگان کرسی نشین از طرق مختلف سازمان های سیاسی، نهاد های مالی، همایش های اقتصادی و شبکه های اطلاعاتی با هم در پیوند تنگاتنگ قرار داشته، دست بدست همدیگر داده و به نفع شکل بندی معین، در تعاملات و پارامتر های سیاسی-اقتصادی جهان در نقش مدیران عامل تصدی جهانی از تاثیر گذاری کلی و تعیین کننده برخوردار میباشد.

قبل از اینکه روابط سازمانی و نقش اداری طبقه سرمایه دار فرامرزی ترسیم گردد، نخست چند رقم جهت معرفی عایدات و دارایی شخصیت های ثروتمند ارایه میگردد. نظر به داده های که فوبس (FOBES)، مجله مشهور آمریکایی در مورد ثروتمندان جهان و دارایی آنها از سال ۱۹۸۷ به این سو سالانه پخش میکند، در سال ۲۰۱۸ دارایی ۲۲۰۸ میلیارد در جهان ۹.۱ تریلیون دالر رقم زده شده است. [۳]



ارایه ای این رقم بدون رابطه با جمعیت و دارایی کل، چندان گویا به نظر نمی نماید. ولی اگر این داده ها را به تناسب کل جمعیت و دارایی کلی جهان بنگریم، از اهمیت ویژه در مورد عدم توزیع عادلانه عاید و دارایی برخوردار میگردد. نظر به محاسبه "انستیتوت مطالعات سیاست"، یک اندیشکده آمریکایی یک در صد ثروتمند ترین جمعیت جهان، یعنی کسانی که بیشتر از یک میلیون دالر آمریکایی دارند، ۴۵ در صد دارایی جهان را دارا می باشند. همچنان ده در صد ثروتمند ترین جمعیت جهان صاحب ۸۴ در صد دارایی جهان میباشند. [۴]

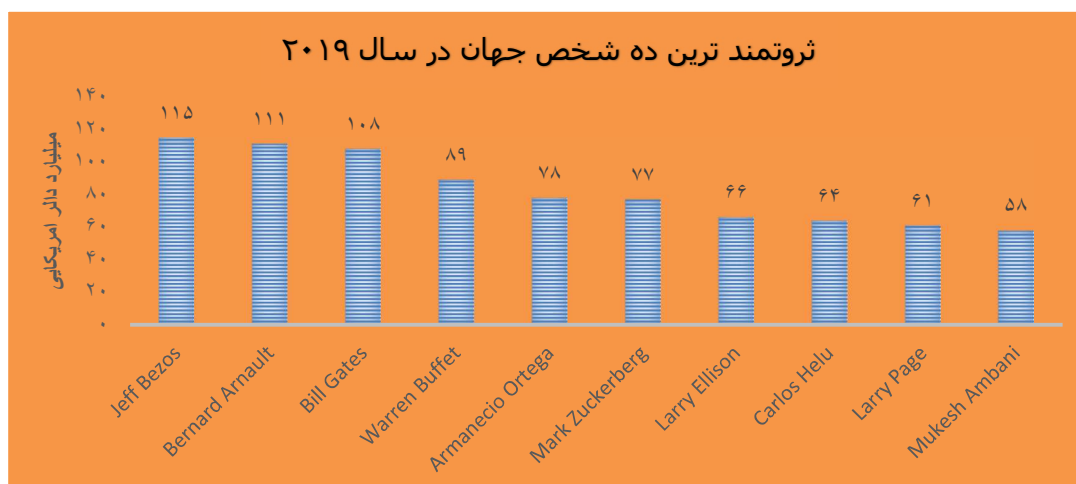
بازهم نظر به بررسی اندیشکده امریکایی، کسانی که بیش از سی میلیون دلار دارایی دارند در حدود ۰.۰۰۳ درصد جمعیت جهان را احتوی کرده، ولی ۱۱.۳ درصد دارایی جهان را در اختیار خود دارند. از همه مهمتر اینکه سهم یک درصد ثروتمندترین ها در درآمد ملی ناخالص کشورها از سال ۱۹۸۰ به این سو در حال افزایش بوده، و مطابق به آن سهم پنجاه درصد رو با کاهش می باشد. دارایی کل جهان در حدود ۲۵۵ تریلیون دلار خوانده شده، و از این جمله ایالات متحده امریکا توأم به کشور های خودمدار اروپایی مالکیت دو بر سوم این رقم را دارا میباشند. هشتاد درصد جمعیت جهان کمتر از ده دلار عاید قابل تصرف در روز داشته، ۵۰ درصد جمعیت جهان بایست به ۲.۵ دلار در روز امرار زندگی کرده و ۱.۳ میلیارد جمعیت جهان بایست با روزانه کمتر از ۱.۲۵ دلار برای تکافوی تمام نیازمندی های زندگی خود بسازند. [Phillips, 2018: 30]

چگونگی وضعیت اقتصادی جمعیت جهان در سال ۲۰۱۸

تعداد قشر	تعداد به میلیارد	در صدی جمعیت جهان	حجم درآمد سرانه فی روز به دلار امریکایی
قشر فقیر	۰.۴۵	۸	۱.۲
قشر آسیب پذیر	۲.۳	۴۲	۲ تا ۱۱
قشر میانه	۱.۷	۴۷	۱۱ تا ۱۱۰
قشر مرفه	۰.۳	۳	بیشتر از ۱۱۰

ماخذ: سنجیده شده از روی آمار [Phillips, 2018: 30] و

<https://www.forbes.com/billionaires/#32d48cca251c>



ثروتمند ترین ده شخص جهان در سال ۲۰۱۹

شماره	اسم	کشور	تصدی	دارایی به میلیارد دلار امریکایی
۱	جف بزوز	ایالات متحده امریکا	Amazon	۱۱۵.۹۰
۲	برنارد ارنو	فرانسه	مالک هفتاد تصدی	۱۱۱.۶۰
۳	بیل گیتس	ایالات متحده امریکا	Microsoft	۱۰۸.۶۰
۴	وارن بوفت	همان	هفتاد تصدی	۸۹.۰۰
۵	ارمانیسو ارتیگا	اسپانیا	چندین تصدی از جمله Zara	۷۸.۴۰
۶	مارک سکربرگ	ایالات متحده امریکا	Facebook	۷۷.۱۰
۷	لری السن	همان	چندین تصدی از جمله Oracle	۶۶.۱
۸	کارلوس هلو	مکزیک	تصدی تعمیراتی و تلکم	۶۴.۱۰
۹	لری پیج	ایالات متحده امریکا	Google	۶۱.۳۰
۱۰	مکیش امبانی	هند	پائیروشیمی، گاز و نفت	۵۹.۴۰
دارایی	هر	ده تن	تن ثروتمند ترین	اشخاص جهان
				۷۵۳.۱

ماخذ: <https://www.forbes.com/billionaires/#32d48cca251c>

مکانیسم ساختاری و علل اجتماعی تفاوت های طبقاتی فرا قاره ای را تامس پی کیتی، دانشمند علوم اقتصاد سیاسی فرانسوی در یک پژوهش پر بار تاریخی تشریح و بررسی کرده است. پی کیتی در اثر ضخیم (۸۱۶ صفحه در نسخه آلمانی) بنام "سرمایه در قرن بیست و یکم" به این نتیجه میرسد: "اگر ریتم ساختاری جهان به همین منوال ادامه پیدا کند، یقیناً که مهارکردن ثروت های بزرگ ناشی از تفاوت های طبقاتی یک پدیده ای غیر قابل حل و غیر قابل پیش بینی خواهد بود." [Piketty, 2014: 575]

تدابیر سه گانه ایالات متحده امریکا، به ویژه استراتژی تشکیل امپراتوری استوار بر نظام سرمایه داری که منجر به گسترش تصدی های بزرگ و فرامرزی گردیدند، در نتیجه به ظهور یک طبقه معین سرمایه دار فرامرزی انجامیده که با وجود ترکیب چند ملتی آن، نقش تصدی ها و شخصیت های گول پیکر امریکایی در آن تعیین کننده میباشد. همین طبقه سرمایه دار فرامرزی یا خود مستقیم و یا از طریق عاملین تصدی ها و نهاد های مختلف سیاسی و

اجتماعی تلاش مداوم بخرج داده تا روابط کشورها و پیوند های جمعیت جهان را با انگیزه های نظام سرمایه داری آراسته ساخته و گویا همه روابط انسانی و تعاملات فرامرزی را از طریق مکانیسم "بازار آزاد" مدیریت کند. البته این تمایل و انگیزه نظام سرمایه داری که از پنج صد سال به این سو در فرایند جهانی شدن نقش بنیادی بازی کرده، اگر از یک طرف حتی "روابط عاطفی" انسان ها را "مادی" ساخته است، از طرف دیگر هر گاه که تعاملات این فرایند با علایق طبقه سرمایه دار فرامرزی در همسویی قرار نگیرد، بی درنگ از طرف خود نیایشگران آن نقض میگردند. در این جا باید بر یک نکته ای دیگر به مثابه یک تضاد سیاسی بین تهداب گذاری نظام پسا جنگ و فرایند بعدی آن نیز انگشت گذاشت. اصل "دولت-ملت" را به رسمیت شناختن و تسجیل آن در منشور سازمان ملل یکی از دستاوردهای بزرگ سازمان ملل تلقی میگردید؛ ولی طوری که نیازمندی های گسترش نظام جهانی سرمایه داری ایجاب میکرد، یا این اصل از طریق مداخلات نظامی خدشه دار گردیده است، و یا از طریق هجوم مقررات نظام بازار آزاد و تدوین این مقررات در سیاست های اقتصادی و مالی کشور های پیرامونی باز هم اصل "حق حاکمیت ملی" ناشی از همین اصل تو خالی گردیده است.

نخبگان کرسی نشین به مثابه مدیران عامل نظام جهانی سرمایه داری در کل تلاش دارند تا روند انباشت سرمایه داری بدون اختلالات ادامه پیدا کرده و سطح بهره وری هرچه ممکن بلند نگاه داشته شود. البته تدابیر نخبگان کرسی نشین از طریق نفوذ فکری بر جریان نظری حاکم و هم چنان از طریق چگونگی فعالیت های مشخص سرمایه گذاری و در اخیر از طریق نهاد های حاکم اقتصادی و همایش های سیاسی پیاده میگردند. در این جا میتوان به طور نمونه از این نهاد های نام گرفت: صندوق بین المللی پول، بانک جهانی، سازمان جهانی تجارت، گروه هفت، گروه بیست، همایش اقتصادی جهان، کمیسیون سه جانبه – Trilateral Commission، گروه بیلدر برگ – Bilderberg Group، بانک تصفیه بین المللی و چند نهاد دیگر جهانی. [Phillips, 2018: 26] نظر به بررسی "انستیتوت فناوری سوئیز"، ۱۴۷ درصد بزرگ جهان در حدود ۴۰ در صد دارای کل جهان را مدیریت میکنند.

سیدموسی صمیمی / فرگشت جهانی شدن

دارایی به تریلیون دلار امریکایی	کشور	اسم تصدی	شماره
۵.۴	ایالات متحده امریکا	BLACK ROCK	۱
۲.۴	ایالات متحده امریکا	VANGUARD GROUP	۲
۲.۸	ایالات متحده امریکا	JP MORGAN CHASE	۳
۲.۲	آلمان ایالات متحده امریکا	ALLIANZ SE/ PIMCO	۴
۲.۸	سوئیس	UBS	۵
۲.۵	ایالات متحده امریکا	BANK OF AMERICA MERRILL LYNCH	۶
۲.۵	بریتانیای کبیر	BARCLAYS PLC	۷
۲.۴	ایالات متحده امریکا	STATE STREET GLOBAL ADVISER	۸
۲.۱	ایالات متحده امریکا	FIDELITY INVESTMENTS (FMR)	۹
۱.۷	ایالات متحده امریکا	BANK OF NEW YORK MELLON	۱۰
۱.۵	فرانسه	AXA GROUP	۱۱
۱.۴	ایالات متحده امریکا	CAPITAL GROUP	۱۲
۱.۴	ایالات متحده امریکا	GOLDMAN SACHS GROUP	۱۳
۱.۲	سوئیس	CREDIT SUISSE	۱۴
۱.۲	ایالات متحده امریکا	PRUDENTIAL FINANCIAL	۱۵
۱.۲	ایالات متحده امریکا	MORGAN STANLEY & CO	۱۶
۱.۱	فرانسه	AMUNDI/CREDIT AGRICOLE	۱۷
۴۱.۱	رییس	با ۱۹۹	همه

ماخذ: PHILLIPS, 2018: 37

در راستای نشان دادن نقش "طبقه سرمایه دار فرامرزی" در وجود تصدی ها و نهاد های بزرگ مالی، فیلیپس به طور نمونه هفده تصدی بزرگ را با دارایی ۴۱.۱ تریلیون دالر امریکایی تحت مطالعه قرار داده و تلاش کرده است تا پیوند های اداری و شبکه های اقتصادی این گروه را روشن سازد. این دسته همان تصدی های بزرگ را دربر میگیرد که از طرف ۱۹۹ شخص به مثابه "هیئت مدیره" اداره و سرپرستی میگردند. نظر به بررسی فیلیپس در کنار هفده "غول پیکر مالی" سه غول بزرگ نوپای مالی " نیز با دارایی ۲.۳ تریلیون دالر بروز کرده اند: این تصدی های مالی نوپا عبارت اند:

BNP Paribas در فرانسه با دارایی ۲.۱ تریلیون دالر امریکایی،

Northern Trust of Chicago در ایالات متحده امریکا با ۱.۱ تریلیون دالر امریکایی و

Wellington Management Company of Boston در ایالات متحده امریکا با دارایی یک تریلیون دالر امریکایی.

افزون بر آن ۹ تصدی بزرگ دیگر مالی نیز وجود دارند، که هر یک در حدود هشت صد میلیارد دالر امریکایی را مدیریت میکنند؛ این تصدی های بنام "تصدی های شبه غول پیکر مالی" یاد گردیده که دارایی آنها بر ۸.۶ تریلیون دالر بالغ میگردد. در نتیجه دارایی این ۲۹ تصدی، یعنی هفده "تصدی غول پیکر فرامرزی"، سه "تصدی غول پیکر نوپای فرامرزی" و ۹ "تصدی شبه غول پیکر مالی فرا مرزی، بر ۵۳ تریلیون دالر امریکایی بالغ میگردد. [Phillips, 2018: 49] قابل یادآوری است که این ۲۹ تصدی غول پیکر مالی فرامرزی، از یک طرف در بین خود به شرکت های تولیدی و نهاد های مالی یک دیگر سرمایه گذاری کرده، و از سوی دیگر در بخش تصدی های نو پا "فن اوری اطلاعات" - information technology- نیز اسهام خریده، و در نتیجه اضافه بر نفوذ مالی این غول پیکر ها در بخش های تصدی های تولیدی کلاسیک و نهاد های مالی احتکاری، این غول پیکر ها گویا در تصدی های سلیکن ویلی - Selicon - Velley - از قبیل اپل، مایکروسافت، الفابت و فیس بوک نیز سهیم میباشند. این اختلاط از یک سو منجر به پیوند زدن خواست های هر دو بخش ناشی از بهره وری هر چه بیشتر گردیده و در عین حال از طریق "نخبگان کرسی نشین" این غول پیکر ها در هیئت مدیره این تصدی ها زمینه ساز گسترش نفوذ "طبقه سرمایه دار فرامرزی" در یک بخش مهم و تازه ای تولیدی میگردد. به این ترتیب در نتیجه در ترکیب و نقش بخش های مختلف "طبقه سرمایه دار فرامرزی" در نظام جهانی شدن به نفع سرمایه های فن آوری دگرگونی بنیادی به میان می آید. یکی از پدیده های مهم همین دگرگونی در اتخاذ تدابیر "دروازه های باز" ناشی از دکترین نولیبرالیسم مشاهده میگردد، طوری که در تضاد نسبی با سرمایه های تولیدی کلاسیک سرمایه های بخش فن آوری از همین سیاست طرفداری میکنند. از جمله ۱۹۹ تن "نخبگان کرسی نشین فرا مرزی مالی" به مثابه گردانندگان تصدی جهانی که از بیست کشور جهان با هم گرد آمده اند، ۱۱۷ تن - ۵۹ در صد آن - امریکایی تبار، ۲۲ تن انگلیسی تبار، ۲۲ تن فرانسوی تبار، ۱۳ تن آلمانی تبار، ۱۳ تن سوئیس تبار میباشند. از هر یکی این کشور های ایتالیا، سنگاپور، هند، استرالیا و اتریش ۳ تن و از هر یک از کشور های ژاپن و برزیل ۲ تن و از هر یک از این کشور ها یک تن در ترکیب ۱۹۹ شخص کرسی نشین محسوب میگردند: افریقای جنوبی، هلند، زامبیا، کویت، بلژیک، کانادا، مکزیک، قطر و کلمبیا.

افزون بر آن هفتاد در صد این گروه کرسی نشینان مرد بوده و ۸۴ در صد آنها سفید پوستان اروپایی تبار میباشند. [Phillips, 2018: 62] این گروه "نخبگان کرسی نشین" نه تنها تصدی های غول پیکر مالی فرامرزی را اداره کرده،

بلکه آنها به شکل فعال در نقش های مختلف - از کرسی های مدیریت تا رایزنی - تدابیر بزرگ سیاست های اقتصادی و مالی را تدوین و پیاده مینمایند. این نخبگان با القاب ماستری و داکتری از دانشگاه های معتبر، از جمله ۲۸ تن آنها فارغ التحصیل دانشگاه های هاروارد و استانفورد امریکایی می باشند.

از جمله ۱۹۹ تن نخبگان کرسی نشین، به شکل نمادین لری فینک - **LARY FINK** - رییس تصدی فرامرزی بلک روک - **BLACK ROCK PLC** - با دارایی ۵.۴ تریلیون دالر در سال خودش سالانه ۱۵ میلیون دالر و جمس دایمن - **JAMES DIMON** - رییس تصدی فرا مرزی - **MORGAN CHASE** - با دارایی ۳.۱ تریلیون دالر سالانه ۲۷.۵ میلیون دالر درآمد دارد. هر دو تن آنها از طرف دونالد ترامپ، رییس جمهور امریکا به عضویت "شورای اقتصادی" اداره ترامپ تعیین گردیدند؛ ولی به زودی نظر به افکار "نژاد پرستانه" قصر سفید از ترامپ فاصله گرفتند. این عمل خود بیانگر تباين و تباين نخبگان کرسی نشین فرامرزی با سیاست های حاکم تلقی میگردد.

از جمله ۱۹۹ تن نخبگان کرسی نشین، ۶۶ تن آنها به شکل منظم در همایش های اقتصادی جهان شرکت کرده، در گفتگو های مشخص در این همایش ها نقش مهم بازی کرده و نظرات آنها مسیر دکتترین حاکم اقتصادی را رهبری میکنند.

البته طبقه سرمایه دار فرامرزی از نقش تعیین کننده شبکه های خبری نیز آگاهی دارد، و از همین جهت است که نخبگان کرسی نشین برای سوق دادن افکار عامه و همچنان مفادی که از این بخش کمایی میگردد، در تصدی های بزرگ پخش و اشاعه اطلاعات نیز شرکت فعال دارند. از جمله میتوان به شکل نمونه از این پنج شرکت بزرگ جهانی نام گرفت که خود بیانگر تمرکز و انحصار بخش داد و گرفت و همچنان پخش اطلاعات و خبرگزاری های میباشند:

اول: **COMCAST CORPORATION** با شبکه های از قبیل **NBC, TELEMUNDO, UNIVERSAL PICTURES** با درآمد بیشتر از ۸۰ میلیارد دالر در سال،

دوم: **DISNEY** با ۲۴۳ شبکه ای تلویزیونی و پوشش ۹۶ در صد مردم امریکا،

سوم: **TIME WARNER** که در ۱۵۰ کشور جهان شبکه و فعالیت داشته و درآمد بیشتر از ۲۵ میلیارد دالر در سال دارد،

چهارم: **21ST CENTURY FOX** که مالک **FOX BROADCASTING COMPANY** و **STAR TV** بوده با درآمد بیش ۲۱ میلیارد دالر در سال،

پنجم: **VIACOM AND CBS** با درآمد بیش از ۱۲ میلیارد دالر در سال [PHILLIPS, 2018: 267]

پیوند ارگانیک نخبگان کرسی نشین با "دولت پنهان"

در راستای تشخیص "دولت پنهان" و نقش آن در مکانیسم تاثیر گذاری نخبگان کرسی نشین مالی نخست از همه باید بین چارچوب قانونی و ساختاری ایالات متحده امریکا، به ویژه در مورد انتخاب رییس جمهور از یک سو و شیوه کار کارمندان، بخش های مختلف اداری، پیمان کاران و گروه های لابی از سوی دیگر تمایز قابل گردید؛ یعنی آن مجتمع صنعتی، مالی و اداری که بر تدوین تدابیر و پیاده کردن سیاست های رسمی آن کشور از تاثیر گذاری

چشمگیر برخوردار می باشند. در زمان تدوین قانون اساسی امریکا در سال ۱۷۸۹، ایالات متحده امریکا هنوز یک کشور تازه در حال صنعتی شدن بوده و نقش مالکین فارم های زراعتی در سیاست مهم تلفی میگردید. ولی با سپری شدن بیشتر از دو صد و سی سال و اضافه شدن بیشتر از بیست و هفت پیوست به قانون اساسی آن کشور، در ایالات متحده امریکا نقش سرمایه غیر زراعتی به مراتب بیشتر گردیده است. البته که این راه دور و دراز گسترش نظام سرمایه داری با نقش نسبی بخش های مهم همین نظام همراهی گردیده است؛ که در این فرایند ما در کل شاهد این چهار برهه ای مهم تاریخ هستیم:

- (۱) نقش بزرگ سرمایه زراعتی و تجاری،
- (۲) نقش مهم سرمایه تولیدی صنایع کلاسیک،
- (۳) نقش تعیین کننده سرمایه مالی و در اخیر
- (۴) نقش گیج کننده ای "سرمایه فناوری اطلاعات"

البته که این استحاله تاریخی سرمایه با لایه های مختلف طبقه ای حاکم و به ویژه با کرسی نشینان بخش مالی دارای پیوند همیشگی و ارگانیک می باشد. ولی در کل ایالات متحده امریکا از بخش سرمایه صنعت کلاسیک تا سرمایه مالی و سرمایه فناوری اطلاعات، با وجود انتخابات تسجیل شده در نظام دموکراسی آن کشور امروز به پلوتوکراسی (plutocracy)، نظامی که در آن نخست مالکین "ثروت" و تحت نظارت آنها کرسی نشینان مالی، یعنی کسانی که این ثروت را مدیریت میکنند، قرار دارند. با در نظر داشت منافع و خواست های مشترک طبقه سرمایه دار در کل، ولی ما در زمان انتخابات ریاست جمهوری همیشه شاهد هم چشمی های دو قطب سیاسی می باشیم که در وجود دو حزب "دموکرات ها و جمهوری خواهان" تبارز میکنند. البته باز هم نظر به سلیقه های سیاسی نامزدان کرسی ریاست جمهوری، در زمان مبارزات انتخاباتی هر دو حزب از پول های سرشار بخش سرمایه برخوردار گردیده و بعضا اشخاص و گروه مشخص در عین زمان به نامزدان هر دو حزب پول مورد نیاز را اهدا میکنند. در نتیجه پیروزی هریک از نامزدان از احزاب دموکرات ها و یا جمهوری خواهان، بدون تفاوت کلی در سیاست ولی با تفاوت های کوچک سلیقه ای، خارج از حیطه و خواست های سرمایه مورد بحث قرار نمیگیرند. در کل در این مورد بعضاً به شکل طنز گفته میشود که تبدیلی رییس جمهور در کاخ سفید منجر میگردد به عوض کردن دستگاه های نوشیدنی کوکا کولا به دستگاه های نوشیدنی پیسی کولا. [Lofgren, 2016:xii] با در نظر داشت این بحث، رییس جمهور ایالات متحده امریکا و لو که از طریق انتخابات دموکراتیک انتخاب میگردد، ولی نخست در مورد تعیین کابینه، همکاران و مشاورین در وابستگی به قشری که از او پشتیبانی مالی کرده وفادار باقی مانده، و افزون بر آن در تدوین و پیاده کردن سیاست ها در مقابل یک دستگاه بزرگ نا مرئی قرار دارد، که گستره آن از وزارت خانه ها تا مجتمع صنعتی-نظامی، نهاد های اطلاعاتی و گروه های لابی و فشار مانند تار عنکبوت به هر طرف تنیده شده است.

رییس جمهور در قصر سفید، توام با همه دستگاه و دربار در واشنگتن و نقاط دیگر آن کشور بخش رسمی و مرئی اداره امریکا را تشکیل داده، ولی تمام بخش های دیگر و تاثیر گذار بر سیاست های واشنگتن که غیر قابل لمس سیاسی بوده و نامرئی می باشند، "دولت پنهان" خوانده میشوند. در واقع اگر کل دستگاه اداری در نظر گرفته شود، بخش مرئی آن به مثابه فراز کوه یخ در آب است که نه در ده بخش آن در زیر آب بوده و گویا نامرئی می باشد.

مایک لفرگین، کارمند دراز مدت مجلس سنای امریکا تجارب، برداشت ها و خاطرات کاری اش را در اثر جالبی تحت عنوان "دولت پنهان" به نشر سپرده و در این راستا از این رمز سیاسی پرده بر میدارد. لفرگین در قطار اجزای "دولت پنهان" نخست از بخش رسمی آن نام میبرد، یعنی بخشی که در خود دستگاه دولت شامل بوده، ولی نظر به تفاوت های سیاسی و قسماً سلیقه ای خارج از خواست رسمی و اداری رییس جمهور عمل میکنند. لفرگین در این راستا این اداره های امریکا را ردیف میکند: وزارت دفاع، وزارت امور خارجه، نهاد امنیت امور داخلی، سازمان اطلاعات سیا و وزارت داد گستری (عدلیه). گرچه که سران این نهاد ها از طرف رییس جمهور تعیین میگردند، ولی نه تنها تعیینات بلکه راه کار عملی این نهاد ها در مورد تدوین و پیاده کردن تدابیر اداری در پیوند تنگ تنگ با نهاد های مقتدر سرمایه آن کشور، به ویژه با نخبگان کرسی نشین مالی قرار دارد. در این رابطه لفرگین مشخص از این نهاد ها یادآوری میکند: تجمع نظامی-صنعتی (military-industrial-complex)، وال استریت (Wall Street) و سلیکن ویلی (Silicon Valley). [Lofgren, 2016:35]. در این راستا نقش پیمان کاران که با نهاد های "دولت مخفی" به تماس بوده و در جهت گرداندن بهره برداری از منابع مالی دستگاه به نفع یک قشر معین کار میکنند، روز به روز بیشتر و مهم تر میگردد. چنانچه پس از واریسی دراز مدت، دانا پریست و ویلیم ارکن، دو خبرنگار نگار Washington Post، روزنامه مهم امریکایی گزارش میدهند که تعداد کسانی که به مثابه کارمند مخفی در امریکا مشغول می باشند، به ۸۵۰ هزار نفر میرسد. تعداد این "اشخاص نامرئی" بیشتر از تعداد کارمندان رسمی اداره مرکزی امریکا در داخل و خارج از کشور میباشد. [Lofgren, 2016:35] هفتاد در صد بودجه بخش اطلاعات به پیمان کارهای غیر رسمی تخصیص داده شده است. چنانچه جیمز کلپر، رییس "استخبارات ملی" قبلاً جزء هیئت مدیره شرکت "بوز آلن" - Booz Allen - بوده، و گستره داد و گرفت این شرکت تنها و تنها از طریق پیمان کاری با استخبارات آن کشور صورت میگیرد. در این راستا نخست "وال استریت" در داخل دولت پنهان از طریق کارمندان آن نقش مهم داشته، در غیر آن اگر تدابیر دولت برخلاف خواست وال استریت تشخیص گردد، این نهاد با تمام توان مالی که دارد، وارد عمل گردیده و از طریق تهدید و تطمیع سناتور ها، استخدام بهترین وکیل های دعوا و زمینه سازی های مطبوعاتی مانع پیاده کردن تدابیر مشخص میگردد. همچنان سلیکن ویلی، که از سال نود قرن بیستم به این سو با یک سرعت سرسام آوری انکشاف کرده، از طریق ارائه کردن "سخت افزار و نرم افزار" به مثابه زیر ساخت تکنیکی در دولت پنهان از نقش روز افزون برخوردار دیده میشود.

البته، نخبگان کرسی نشین مالی از یک سو تاسیسات مالی و پولی جهانی را، از قبیل بانک جهانی و صندوق پول بین المللی را کاملاً تحت اداره دارند، و همزمان در نهاد های دولتی، سازمان های سیاسی و بنگاه های اقتصادی کشور های خودمدار، به ویژه از طریق مکانیسم "دولت پنهان" از نفوذ گسترده برخوردار می باشند. در صورتی که ساختار های اقتصادی-سیاسی تحت نظر کرسی نشینان مالی از کار روایی موثر برخوردار نباشند، و یا در معرض خطر قرار گیرند، در آن صورت این کرسی نشینان از قوای نظامی به مثابه ابزار استفاده میکنند. چنانچه در این راستا، "قوای نظامی جهان شمول امریکا" حافظ نظام جهانی شدن استوار بر نولیبرالیسم می باشد. اگر ایالات متحده امریکا بیشتر از هشت صد پایگاه نظامی در هفتاد کشور دارا میباشد، "قومانده عملیات ویژه امریکا" در ۱۴۷ کشور جهان فعالیت علنی و پنهانی دارند. [Phillips, 2018: 221] این قوای نظامی در همسویی با علایق کرسی نشینان مالی، و بعضاً در تفاوت نظر با تدابیر قصر سفید، با حکومت های اقتدار گرا و تمامیت گرا همکاری داشته و در جهت ثبات نظام جهانی عمل میکنند. "ماجرای ایران-کنترا" یکی از الگوهای آن تدابیری است که دولت پنهان، در پنهان کاری حتی از رییس جمهور و کنگره امریکا تدوین و در عمل پیاده کرده است. این رسوایی در دور

دوم ریاست جمهوری رونالد ریگان در سال های ۱۹۸۵ تا ۱۹۸۷ رخ داد. مقامات دولت ریگان به طور مخفیانه به ایران، که در محاصره تسلیحات بود، از طریق انبار های اسلحه اسرائیل اسلحه فروختند. عواید فروش این سلاح ها در اختیار کنتررا ها، مخالفین "جبهه آزادی بخش ملی ساندنیست ها" در نیکاراگوا گذاشته میشد. آن هم در حالی که تامین بودجه کنتررا ها بر اساس یک لایحه آن کشور از سوی کنگره ایالات متحده امریکا ممنوع اعلام شده بود. اما در بخش نظامی ناتو، سازمان آتلانتیک شمالی با عضویت ۲۸ کشور جهان، از "سرمایه جهانی" صیانت میکند. زمانی که بحران های سیاسی ناشی از استبداد سیاسی و فقر گسترده در کشور های پیرامونی بروز میکند، نسخه نخبان کرسی نشین مالی در عوض پیشکش کردن برنامه های برآورده ساختن نیازمندی های اولیه مردم، در کوبیدن "قیام های بهاری" خلاصه و افاده میگردند.

چهارم: ادغام " شبه انباشت بدوی" در " انباشت سرمایه جهانی"

-همزمانی اقتصادی دو پدیده "نا همزمان"-

در نظام جهانی شدن، گسترش شیوه ای تولید سرمایه داری، یعنی «جهانی شدن غرب مدار» به کشور های پیرامونی، که «انباشت سرمایه ی نظام سرمایه داری» نیاز ماندگار به آن دارد، با شرایط بخصوص اقتصادی، شالوده های سیاسی، هنجارهای اجتماعی و زیر ساخت ها ی فرهنگی این سرزمین ها روبه رو گردید.

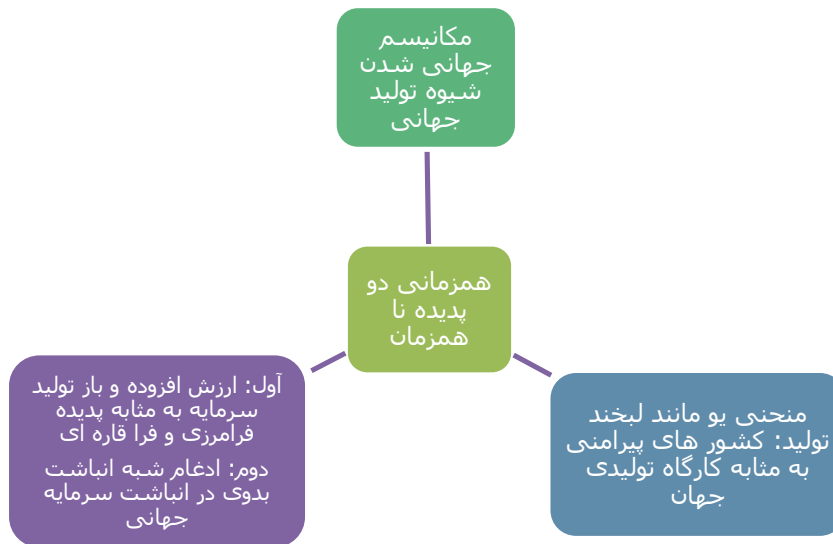
انباشت سرمایه در این جا به مفهوم سرمایه گذاری مجدد در شیوه ای تولید سرمایه داری به کار برده می شود که از طریق انباشت ارزش افزوده منجر به گسترش سرمایه می گردد. با وجود تفاوت های بنیادی سیاسی و شیوه های فکری در درون خود کشورهای پیرامونی، نقاط مشترک این گروه از یکطرف به صورت بالقوه در وجود بازارهای بزرگ فرآورده های مصرفی و از سوی دیگر در ارزانی و فراوانی نیروی کار متبلور می گردد. در این راستا می توان از همه بیشتر هندوستان و جمهوری خلق چین را مثال آورد. بخشی از این نیروی کار که دارای مهارت تکنیکی و کفایت های خاص صنعتی می باشد، در تصدی های تولیدی و بنگاه های خدماتی، ولو با درآمدهای نسبی کمتر از همپایه های شان در کشورهای غربی استخدام می گردند. این بخش در "انباشت سرمایه" نظام سرمایه داری، در کشورهای پیرامونی سهم به سزایی دارد. ولی بخش دیگر این نیروی کار که خانه ها و کاشانه های شان را در روستا ها ترک گفته، محروم از همه دست آورد های حقوق معاصر کارگری در مرکز های صنعتی و شهرهای بزرگ به حیث "عامل تولید ارزان" در بازار کار صدق مینماید. تعداد این "کارگران آواره" که عامل اصلی اقتصاد صنایع صادراتی چین در دهه اخیر خوانده میشود، بالغ میگردد بر ۲۵۰ میلیون نفر. ادغام این نیروی کار در روند «بازیابی سرمایه»، زمینه ای «انباشت بدوی» را میسر می گرداند. ولی از آن جایی که این روند، بر خلاف گذشته های نظام سرمایه داری غرب، در یک دوره ی نسبتاً پیشرفته ای نظام اقتصادی جهانی شکل می گیرد، از این نگاه آن را، نویسنده «شبه انباشت بدوی» میخواند. «جهانی شدن» بالاخره امروز با ادغام این "شبه انباشت بدوی" در «انباشت سرمایه»، در نظام سرمایه داری مجسم می گردد.

گرچه که این همزمانی و ادغام، طوری که در سال های اخیر مشاهده می گردد، زمینه ای آن را میسر ساخته است که دوره های نوسانی نظام اقتصادی دراز تر گردد، ولی درعین زمان بروز قدرت های اقتصادی تازه دم، منجر به آن گردیده که نقش کمی و کیفی کشور ها ی غرب کاهش یابد. بازیگران تازه، پا به پای این روند با خواست های مشخص خود شان در کار زار "جهانی شدن" صف بندی و عرض اندام می نمایند. در این جا آغاز "جهانی

شدن پسا امریکا" و در نتیجه "جهانی شدن چند قطبی، دست کم در نطفه تبارز می نماید. جهانی شدن مستلزم گسترش "انباشت سرمایه داری" در کشور های پیرامونی به ترتیبی شکل میگیرد، که از طریق تصدی های تولیدی مشترک با در نظر داشت منحنی لیخند تولید [Zakaria, 2009: 106] "شبه انباشت بدوی" در کشور های پیرامونی در انباشت سرمایه داری عجین میگردد.

منحنی لیخند تولید، که به مثابه ی حرف "یو" ی انگلیسی (U) تبارز می نماید، بیانگر این ویژگی است که در آغاز و انجام روند تولید شرکت های بزرگ جهانی با مدیریت در کشور های خود مدار کلاسیک قرار داشته و بخش وسطی روند تولید به مثابه کار گاه تولیدی، نظر به پایین بودن سطح مزد و معاش و فقدان اتحادیه های فعال کار گری، در کشور های خود مدار نوظهور و کشور های پیرامونی قرار میگیرد.

"منحنی لیخند تولید"، ابزار بهره کشی بیشتر در "جهانی شدن پسا امریکا



این موضوع، به ویژه با مثال تولید iPod در کارگاه تولیدی Foxconn در حوزه Wuhan در چین بخوبی روشن میگردد. شرکت بزرگ اپل (Apple Inc.) که مرکز آن در کالیفرنیا ایالات متحده امریکا است، "آی پود سی گیگا بایت" خود را در حوزه ووهان در چین تولید می نماید. براساس ارقامی که فرید ذکریا، امریکایی هندی تبار در اثر مشهور خویش "جهان پسا امریکا" ارائه می نماید، قیمت تمام شد این آی پود در کارگاه تولیدی چین بالغ میگردد بر ۱۴۴ دالر امریکایی. در این رقم مفاد ناچیز در حدود چند در صد محدود کارگاه تولید چین نیز شامل میباشد. این آی پود در بازار های جهان به قیمت ۲۹۹ دالر امریکایی به شکل پر چون بفروش میرسد. قیمت فروش عمده این دستگاه الکترونیک بالغ میگردد بر ۲۴۴ دالر امریکایی. به این ترتیب دیده میشود که سهم شرکت اپل فی واحد تولیدی بر ۸۰ دالر بالغ میگردد و سهم شرکت های عمده و پر چون فروش بر ۷۵ دالر بالغ میگردد. [Zakaria, 2009: 106] انگیزه

اصلی شرکت الکترونیکی اپل را در مورد تولید کالا هایش در چین، در قدم نخست باید در پایین بودن سطح مزد و معاش کارگران چینی سراغ نمود. افزون بر آن حفظ محیط زیست که در جهان غرب به یک رقم درشت در قیمت تمام شد محصولات کار تمام مبدل گردیده است، در چین هنوز هم نقش بارزی بازی نمی نماید. تفاوت مزد در بین یک کارگر امریکایی و چینی با عین کیفیت و بهره وری کار در حدود ۱۰ تا ۱۵ برابر می باشد. یک کارگر چینی روزانه در حدود ۱۰ تا ۱۴ ساعت و شش روز در هفته کار میکند. در حالیکه یک کارگر با بهره وری مشابه تولیدی در کشور های خود مدار هشت ساعت روزانه و پنج روز در هفته کار کرده و علاوه بر مزد از بیمه های صحتی و بازنشستگی بر خور دار بوده و شرایط کارش نیز با معیار های پذیرفته شده ای کار و کارگر در این کشور ها سازگار می باشد. به این ترتیب ارزش افزوده کاری که قسماً ناشی از "تولید شبه انباشت اولیه" و قسماً ناشی از "انباشت سرمایه داری" می باشد، به شکل مستقیم از کشور خود مدار نوظهور به کشور خود مدار کلاسیک انتقال می نماید.

این آمار بیانگر سال های اوایل قرن بیست و یکم بوده است؛ چون در این میان شرایط، به صورت نسبی دگرگون گردیده و تفاوت های مزد کارگران از یک سو و هزینه های حفظ محیط زیست نیز دستخوش تغییرات گردیده اند. انتقال ارزش افزوده از کشور های پیرامونی به کشور های خود مدار کلاسیک همچنان با مثال شرکت های تولید پوشاک هنوز هم بهتر روشن میگردد. نظر به پایین بودن سطح مزد و معاش و فقدان محدودیت های لازم حفظ محیط زیست در کشور های پیرامونی، این کشور ها بهترین محل و آدرس تولیدی برای محصولات پوشاک گردیده اند. شرکت های بزرگ مانند "سی اند ای"، "پرایمارک"، "والمارت" و "مانگو" همه محصولات پوشاک خویش را در کشور های از قبیل اندونزی، هند، پاکستان و بنگلادش تولید می نمایند.

در سال ۲۰۱۲ در بنگلادش، نزدیک به پنج هزار کارگاه تولیدی با حدود سه میلیون کارگر، که اکثر آنان را زنان تشکیل می دادند، در بخش تولید پوشاک کار میکردند. تنها ایالات متحده امریکا در سال ۲۰۱۲ در حدود پنج میلیارد دالر محصولات از بنگلادش وارد کرده که در حدود نود درصد آن را پوشاک تشکیل میداد. [۵] شرایط کار در کارگاه های تولیدی پوشاک در بنگلادش به حدی خراب میباشند که در اپریل ماه سال ۲۰۱۲ در اثر حادثه فرو ریزی یک کارگاه چند طبقه ای تولید پوشاک بیش از ۱۲۰۰ نفر کشته و در حدود ۲۵۰۰ نفر دیگر مجروح شدند. یک کارگر کارگاه تولیدی پوشاک در بنگلادش ماهانه در حدود ۴۰ دالر امریکایی مزد میگردد. این کارگر محروم از بیمه های صحتی و بازنشستگی می باشد. سهم مزد یک کارگر کارگاه پوشاک در یک واحد کار تمام تولیدی بین پنج تا ده درصد نوسان می نماید. تفاوت مزد این کارگر با یک کارگر مشابه در کشور های خود مدار بیشتر از یک به تناسب سی تا چهل می باشد. واضح است که این و جبهه حکومت های کشور های پیرامونی است تا از طریق مقررات و قواعد کار و کارگر سهم کارگران درون مرزی را در قیمت تمام شد محصول کار تمام تا یک سطح معین بلند برده و در نتیجه از انتقال ارزش به نفع شرکت های جهانی تا اندازه جلو گیری نمایند.

با در نظر داشت منحنی لیخند تولید، روند "جهانی شدن" تحت رهبری ایالات متحده امریکا به آهستگی سر از اوایل قرن بیست و یکم به "جهانی شدن" چند قطبی مبدل گردیده است، که در آن کشور های مانند چین، هند و برزیل نیز نقش مهم بازی مینمایند. ولی ایالات متحده امریکا هنوز هم به این واقعیت تن در نداده و اصطلاح چند قطبی شدن را بر سر زبان نمی آورد. نظر به برداشت واشنگتن، کار برد اصطلاح "چند قطبی" نفی کننده "طبیعت" سر زمین "امکانات نامحدود" می باشد. چنانچه هیلری کلینتن در بیانیه و داعیه اش در اوایل ماه فبروری سال ۲۰۱۲ برای جلوگیری از تذکر جهانی شدن چند قطبی، به کاربرد اصطلاح چندین هم پیمان - Multi Partner - پناه برد. در نتیجه او بر نقش رهبری و "بی همتا بودن" کشورش در روند جهانی شدن صحت گذاشت. [۶]

همچنان شورای روابط خارجی ایالات متحده آمریکا به مثابه یک نهاد مهم اندیشکده امریکایی اثری را به قلم پروفیسور چارلز کوپ کان، تحت عنوان "دنیای هیچ کس" - No One's World - پخش نموده است. کوپ کان نیز نمی خواهد به چند قطبی شدن جهان در آینده اعتراف کند؛ وی در پیش بینی اش تردید می نماید که در جهان آینده "یک کشور، یک حوزه و یا یک الگو به تنهایی" نقش تعیین کننده داشته باشد. به نظر او برای نخستین بار در تاریخ، ما شاهد جهانی خواهیم بود که متکی و وابسته به یکدیگر بوده ولی بدون مرکز ثقل و همچنان بدون نگرهان و قیم جهانی. این نظام جهانی ترکیبی خواهد بود از "فرهنگ های مختلف" در هم چشمی تصورات بومی کشور ها و همچنان در سطح جهانی. [Kupchan, 2010: 3]

در رابطه با روند همزمانی دو انباشت، میتوان از طریق یک استراتژی انکشاف اقتصادی و اجتماعی استوار بر "نوکیزیانیسم" و با اهداف مشخص در چارچوب سیاست "اقتصاد خود کفای نسبی" و طرح مقررات و قوانین در خور حال یک کشور پیرامونی از انتقال ارزش به نفع کشور های خود مدار تا اندازه ای جلو گیری کرد. در عین زمان نظام اداری کشور ها باید در جهت "حساب دهی و مسئولیت پذیری" و همچنان بازنگری سیاست های اقتصادی در جهت تامین نیازمندی های اولیه و تهیه ای هرچه بیشتر خدمات اجتماعی برای عوام، و آن هم در سر تا سر کشور تنظیم و مدیریت گردد.

پنجم: "همایش های اقتصادی جهان" در رویایی با "همایش های اجتماعی جهان"

"داووس" و "پورتوالگر"، دو جایگاه بیانگر دو رهیافت مختلف

برخلاف همایش های اقتصادی جهان، همایش های اجتماعی جهان بر این نظر میباشند که با تغییر خط فکری حاکم "نولبرالیسم" میتوان در فرایند جهانی شدن در جهت رفاه همگانی و رشد پایدار به دستاوردهای درخور توازن اقتصادی و عدالت اجتماعی دست یافت.

"پورتو الگر" و "داووس": دو جایگاه بیانگر دو رهیافت مختلف

این دو شهر در دو قاره به مثابه مرکز های رهیافت های مختلف شهرت تاریخی کسب نموده اند. داووس Davos دهکده ای است که در ایالت گراوبوندن سوئیس واقع شده است و با ارتفاع بیش از ۱۵۰۰ متر از سطح بحر و برف گیری های زمستانی اش، محیط بسیار مناسب برای هواداران ورزش و تعطیلات زمستانی پنداشته میشود. گرچه که این شهرک با چنین خصوصیات تاریخ طولانی دارد، لکن شهرت آن بیشتر ناشی از همایش های اقتصادی می باشد که از سال های هفتاد قرن بیستم به این سو به صورت مرتب در ماه جنوری با اشتراک نخبگان، دانشمندان، سیاستمداران و مدیران عامل از سراسر جهان برگزار میگردند. اگر چه پورتو الگر Porto Alegre با تفاوت های فاحش فرهنگی و اقتصادی با داووس به حیث مرکز گردهمایی گروه های بدیل چندان سابقه ای تاریخی ندارد، اما از پویایی فکری ویژه ای برخوردار است. پورتو الگر، مرکز ایالت Rio Grande do Sue ریوگراندا در کشور برزیل است که دارای آب و هوای گوارا و منطقه ای سرسبز است که دارای چندین رودخانه می باشد و از سال ۲۰۰۱ میلادی بدین سو مهماندار همایش های اجتماعی جهان می باشد. اشتراک کنندگان این همایش ها، سازمان های غیردولتی، صاحب نظران انتقادی، روشنفکران سیاسی و گروه های دگر اندیش اجتماعی از همه قاره های جهان میباشند.

مسایل جهانی شدن، وام‌های کشورهای جهان سوم، عدالت اجتماعی و حفظ محیط زیست موضوعاتی میباشند که در این همایش‌ها مورد بحث و ارزیابی قرار میگیرند. پر واضح است که "رهیافت‌های" این همایش‌های اجتماعی در رویا رویی خاص با راه حل‌های بانیان و حامیان همایش‌های اقتصادی جهان منعقد شده‌ای داووس قرار میگیرند. با یک تعبیر خاص همایش‌های اجتماعی جهان در پورتو الگر واکنشی در برابر همایش‌های اقتصادی جهان در داووس میباشند.

بزرگ‌ترین دستاورد نخستین همایش اجتماعی را میتوان در تدوین "منشور اساسات" ملاحظه نمود، که در جون سال ۲۰۰۱ توسط "شورای بین‌المللی" همایش مورد تأیید قرار گرفت.

احساسات همایش اجتماعی به مثابه‌ی بیانگر ارزیابی‌های بانیان حامیان این همایش، در دو صفحه و ۱۴ نکته تدوین گردیده است. مطابق این منشور اساسات همایش اجتماعی جهانی نقش زمینه‌ساز تبادل افکار در پیوند با مباحثات دموکراتیک و پیامدهای جهانی شدن را دارد. در این منشور، "همایش اجتماعی" یک فرایند بین‌المللی خوانده شده است و بنابراین تمام گردهمایی‌ها، نشست‌ها و کنفرانس‌های که در رابطه با این همایش صورت میگیرند، دارای بعد جهانی خوانده شده میشوند. در همین رابطه بدیل‌های که همایش اجتماعی جهانی ارایه میکند، به حیث اپوزسیون با فرایند "جهانی شدن" تلقی میگردد. در این جا منظور جهانی شدن بنگاه‌های چندین ملیتی و ظهور حکومت‌های با مرزهای ملی و بنیاد‌های بین‌المللی به حیث حافظ منافع کانسرها جهانی میباشد. همایش اجتماعی جهانی از یک سو خود را در مخالفت با هرگونه تمامیت‌گرایی و پرخاش جویی معرفی نموده، از سوی دیگر به اصل کثرت‌گرایی اهمیت به‌سزای قایل است. با در نظر داشت همین اساسات است که همایش اجتماعی جهانی خود را به رعایت حقوق بشر، دموکراسی مشارکتی، همزیستی صلح‌آمیز، اصل برابری و همبستگی همه انسان‌ها مکلف دانسته، و به پیروی از آن هرگونه ستم انسان بر انسان دیگر را محکوم می‌نماید. [۶]

در نکته‌ی دوم منشور، همایش پورتو الگر به مثابه‌ی یک روند همیشگی تلاش برای ارایه نمودن بدیل‌های اقتصادی معرفی می‌شود. با پیروی از چنین اصل بود که دومین همایش اجتماعی از ۲۱ جنوری تا ۵ فبرور سال ۲۰۰۲ و سومین همایش اجتماعی از ۲۴ تا ۲۹ جنوری سال ۲۰۰۳ بازم در همان کشور امریکای لاتین برگزار گردید. در دومین همایش حدود ۶۰۰۰۰ نفر و در سومین همایش بیشتر از ۱۸۰۰۰۰ نفر در سمینارها، ورکشاپ‌ها و کنفرانس‌ها حضور به هم رسانده بودند.

همایش "اقتصادی جهانی" یک بنیاد مستقل جهانی است که هدف آن بهبود بخشیدن به اوضاع بین‌المللی از طریق جلب و کشاندن رهبران سیاسی و دانش‌سالاران در جهت همکاری‌های جهانی، حوزه‌ای و صنعتی خوانده شده است. این همایش به مثابه‌ی یک سازمان غیرانتفاعی در سال ۱۹۷۱ بنیاد گزاری شد و مقر آن در ژنو واقع در کشور سویز می‌باشد.

کلاوس شواب، رییس و بنیان‌گذار این همایش در سخنرانی افتتاحیه اش در ماه جنوری سال ۲۰۰۶ از اشتراک کنندگان که سالانه حدود ۲۰۰۰ نفر از بخش‌های مختلف قاره‌های جهان در داووس حضور به هم می‌رسانند، خواست که با در نظر داشت مسئولیت‌های شان در برابر نسل‌های آینده و به مکلفیت‌های بین‌المللی شان در حال حاضر توجه خاص نمایند.

اما برخلاف "همایش اقتصادی جهانی"، "همایش اجتماعی جهانی" که راه پر پیچ و خم را طی کرده است، به حیث یک جنبش خود بخودی از مرکزیت ساختاری و موضعی برخوردار نیست. در اصل فروپاشی امپراتوری شوروی

در اوایل سال های نود سده ای بیستم موجب گردید که خط نظری نولیبرالیسم پیشروی نموده و شعار "تینا - There is no alternative"، یعنی بدیل در برابر نولیبرالیسم وجود ندارد، در دستور کار حکومت ها قرارگیرد. شکل گیری شعار "تینا" در سیاست های اقتصادی حکومت ها به فروپاشی قسمی فعالیت های اجتماعی "دولت رفاه عامه" منجر گردید که یکی از پیامدهای مهم آن "کالایی شدن" خدمات اجتماعی میباشد. هواداران و بانیان گردانندگان همایش اجتماعی جهانی در کل هسته های نخبان چپ میباشند که کمتر دارای وابستگی های حزبی بوده، اکثراً تحصیلات عالی داشته و بیشتر عمل گرا خوانده میشوند. در حدود هفتاد درصد شرکت کنندگان دارای تحصیلات معادل با دانشگاه بوده و ده درصد آنان دارای القاب اکادمیک مانند ماستری، دکتری و غیره میباشند. در رابطه با مواضع سیاسی، ۶۰ درصد اشتراک کنندگان، خود را چپ دانسته و ۲۰ درصد چپ میانه گفته اند. حدود ۷۰ درصد حاضران اعتماد زیاد به جنبش های اجتماعی از پایین داشتند، و فقط ۲۵ درصد آنها در سازمان های اتحادیه های کارگری عضویت داشتند. [۸] این ساختار فشرده و سیاسی اشتراک کنندگان همایش اجتماعی از یک طرف بیانگر ظهور هسته ها، گروه ها و محافل فعال اجتماعی و از جانب دیگر بحث انگیز و جنجال برانگیز نیز بوده اند. از آنجایی که این ساختار از مکلفیت های سازمانی دوری می جوید، در آخرین تحلیل برای پیاده کردن رهیافت های مشخص با مشکل های عملی روبرو میشود. از همین جا است که این جنبش پس از سال ها موفق نگردیده است جریانی به این بزرگی را که مانند موج خروشان در بحر خروشان تازه جان گرفته است، به یک جهت مشخص سازمانی سوق دهد.

ششم: ایالات متحده امریکا بر فراز برج "بزرگ منشی"

تولید ناخالص داخلی، بیانگر توانایی های فراز قبل از فرود

فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و ظهور "تک قطبی جهان" نه تنها با پیامد های نهادین سیاسی و دگرگونی های ایدئولوژیک توأم بود، بلکه از همه بیشتر تدابیر "نولیبرالیسم" را به مثابه "سیاست اقتصادی بدون بدیل" جهان شمول ساخت. نه تنها کرسی نشینان کشور های پیرامونی راه کار "راه رشد غیر سرمایه داری" را ترک گفته، طرح "پلان های اقتصادی" را "تاریخ زده" خوانده و تلاش کردند تا با کار برد هر چه زود تر "تدابیر نولیبرالیسم" با راهیان کاروان "نظام نو اقتصادی" هم گام و هم صدا گردند. همچنان حتی احزاب سو سیال دموکراسی و سوسیالیستی جا افتاده در غرب بر برنامه های اقتصادی و اجتماعی خود به نفع "نولیبرالیسم" بازنگری کرده و قسمیاً به مثابه کاسه ای گرم تر از آس، و با پیاده کردن "سیاست های ریاضتی"، هزینه های خدمات اجتماعی، صحتی و بازنشستگی همه گان را به حد اقل رسانده و زمینه را برای بهره برداری بیشتر سرمایه آماده ساختند. در این راستا حزب "سو سیال دموکراسی آلمان" تحت رهبری گرهارد شرودر، برنامه "اجندای دو هزار و ده" را تدوین و پیاده کرد؛ برنامه که از جمله "مزد دوران بیکاری" را به حد اقل کم ساخته و حتی احزاب محافظه کار مسیحی این کشور را شگفت زده ساخت. در این راه کار البته حزب پر افتخار ویلی برانت در آلمان تنها نبوده، حزب سوسیالیستی فرانسوا میتران در فرانسه و همچنان حزب سو سیال دموکراسی الاف پالمه در سوئد نیز، برخلاف گذشته های مبارزاتی شان، با مسیر سیاست های اقتصادی حاکم همنا گردیدند.

استراتژی اقتصادی نولیبرالیسم به مثابه نظر جریان حاکم همچنان در کشور های که بالقوه از توانایی های بزرگ تولیدی و کفایت های گسترده ای تکنیکی برخوردار بودند، نیز مجلس نشین گردید. در این قطار میتوان به شکل الگو به کشور های هند، چین و روسیه فدرال انگشت گذاشت؛ مان موهان سنگ، وزیر امور اقتصادی و نخست

وزیر هند، دنگ سیاو پینگ، رهبر و سیاستمدار چینی و بوریس یلسین، رهبر روسیه فدرال در پیاده کردن سیاست های اقتصادی "نولیبرالیسم" در کشور های شان نقش تعیین کننده بازی کردند. البته نفوذ و گسترش اندیشه "نولیبرالیسم" قسمتاً نظر به عقیده خود این بازیگران (مانند دنگ سیاو پینگ در چین) و قسمتاً نظر به تجویزات تاسیسات برتون وودز (مانن موهان سنگ در هند) و قسمتاً نظر به حضور فیزیکی مشاوران "مکتب شیکاگو" (در کنار یلسین در روسیه) در همسویی با نخبگان سیاسی نو پا و در خدمت همین قشر پیاده گردید.

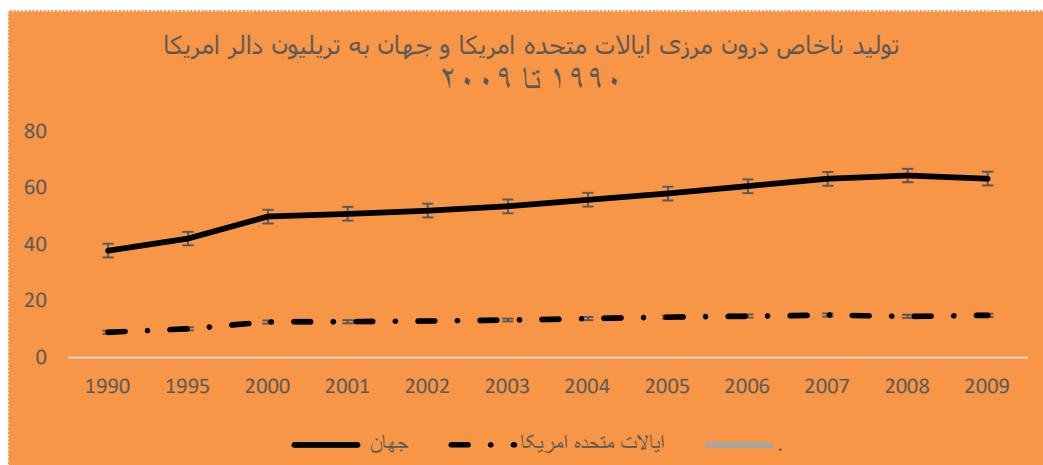
البته در این برهه ایالات متحده امریکا، بنا بر ساختار امپراتوری تازه دم تک قطبی" ار همه بیشتر بهره برده و "پویایی اقتصادی" نظام بازار آزاد تحت دیکته واشنگتن به مثابه "الگوی رهایی" از "عقب ماندگی اقتصادی" به مثابه دگم و انتقاد ناپذیر کرسی نشین گردید.

اکنون نخست رشد اقتصادی همین سه کشور جهان (چین، هند و روسیه) از سال های ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۸ و ۲۰۰۹ در مقایسه با رشد اقتصادی ایالات متحده امریکا از جهتی بررسی میگردد، چون در بخش چهارم، که زمانی فرود توانایی های امریکا ارزیابی میگردد، بازهم همین کشور ها، به ویژه چین و هند به مثابه قدرت های بزرگ آسیایی در محراق گفتگو قرار میگیرند. از آنجائی که تولید ناخالص اجتماعی یک کشور بیانگر توانایی های اقتصادی همان کشور در یک زمان مشخص می باشد، پس غرض مقایسه ای توانایی های ایالات متحده امریکا از یک طرف با تولید کل جهان و از سوی دیگر با سه کشور یاد شده، تولید ناخالص اجتماعی به مثابه یک شاخص تعیین کننده مورد بحث قرار داده میشود.

تولید ناخالص اجتماعی کل جهان در دهه اول تک قطبی شدن جهان، یعنی از سال ۱۹۹۰ تا سال ۲۰۰۰ از ۳۸ تریلیون دالر به ۵۰ تریلیون افزایش نموده است، و دوباره همین شاخص در سال ۲۰۰۷، یعنی یک سال قبل از بحران مالی جهانی به ۶۲ تریلیون دالر افزایش می یابد. به این ترتیب تولید ناخالص کل جهان از سال ۱۹۹۰ تا سال ۲۰۰۷ در حدود ۶۷ درصد زیاد گردیده است. همچنان تولید ناخالص اجتماعی ایالات متحده امریکا از سال ۱۹۹۰ تا سال ۲۰۰۷ از ۹ تریلیون به ۱۵ تریلیون زیاد گردیده است، که بیانگر یک افزایش ۶۶ درصدی باشد. در حالی که افزایش تولید ناخالص چین، هند و روسیه در همین دوره به ترتیب بالغ میگردد بر ۴۴۷ درصد، ۱۷۶ درصد و کمتر از ۳ درصد. افزایش چند در صدی تولید ناخالص اجتماعی چین و هند ناشی میگردد از اینکه، این دو کشور از سطح پایین تولیدی در سال های نود آغاز کرده، ولی روسیه پس از فروپاشی امپراتوری مدت ها با بحران اقتصادی دست و پنجه نرم میکرد. ولی همین افزایش در صدی خارق العاده چین و قسمتاً هند، به ویژه پس از بحران ۲۰۰۸ موجب نگرانی کرسی نشینان امریکایی گردید. [۹]

از سوی دیگر، سهم تولید ناخالص ایالات متحده امریکا در تولید کل جهان از سال ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۷ با نوسانات کوچک، با ۲۳ درصد تقریباً ثابت باقی مانده است. در این جا میتوان گفت که با وجود تک قطبی شدن جهان، ایالات متحده امریکا توانسته است تا در تولید ناخالص کل جهان از سهم بیشتر برخوردار گردد.

شکل (۶)

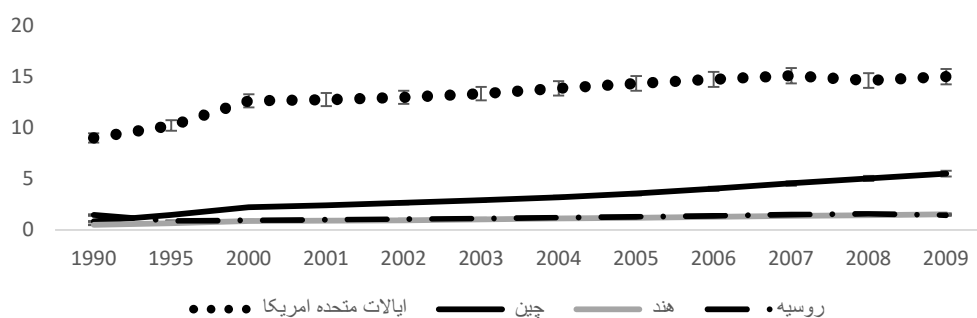


ماخذ: [۹]

ولی رمز عظمت اقتصادی ایالات متحده آمریکا در این دوره در این نکته روشن می‌گردد؛ اگر تولید ناخالص اجتماعی آمریکا را باز هم در مقایسه به سه کشور چین، هند و روسیه بررسی کنیم، کشور های که دارای توانی های بزرگ اقتصادی بوده و در آینده با آمریکا در رقابت مستقیم قد علم میکنند.

شکل (۷)

تولید ناخالص درون مرزی آمریکا به نرخ مبادله به تریلیون دلار آمریکایی
از ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۹

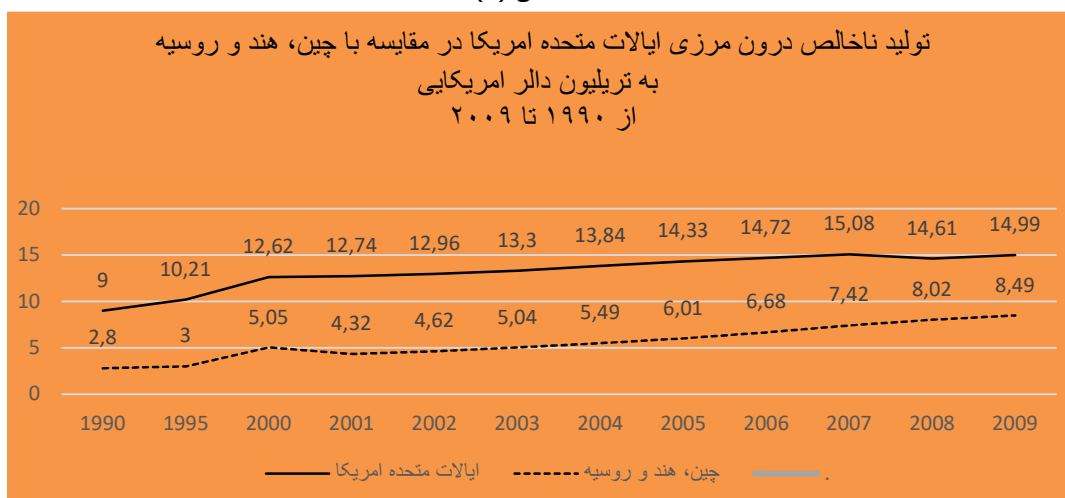


ماخذ: [۹]

طوری که در شکل (۷) دیده میشود، تفاوت بین سیر منحنی تولیدات ناخالص آمریکا و کشور چین از سال ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۷ کمتر گردیده ولی این تفاوت بین آمریکا و دو کشور دیگر (هند و روسیه) هنوز هم بیشتر گردیده است. با در

نظر داشت این سیر متفاوت، در جدول دیگر، سیر تفاوت تولید ناخالص اجتماعی امریکا در مقایسه با کل محصول هر سه کشور سنجش و بررسی میگردد.

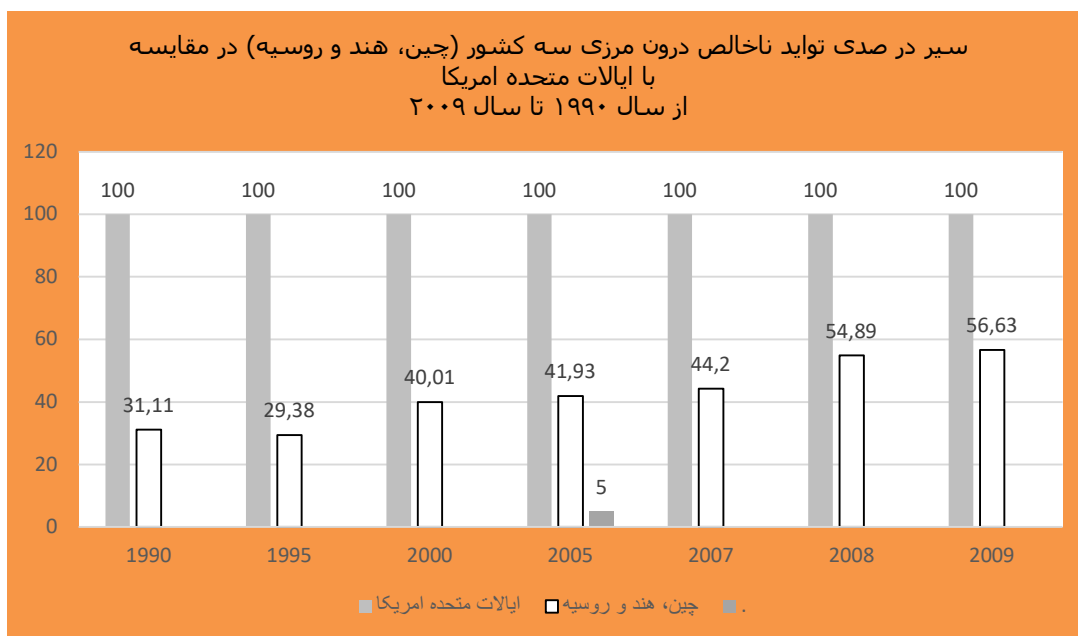
شکل (۸)



ماخذ: [۹]

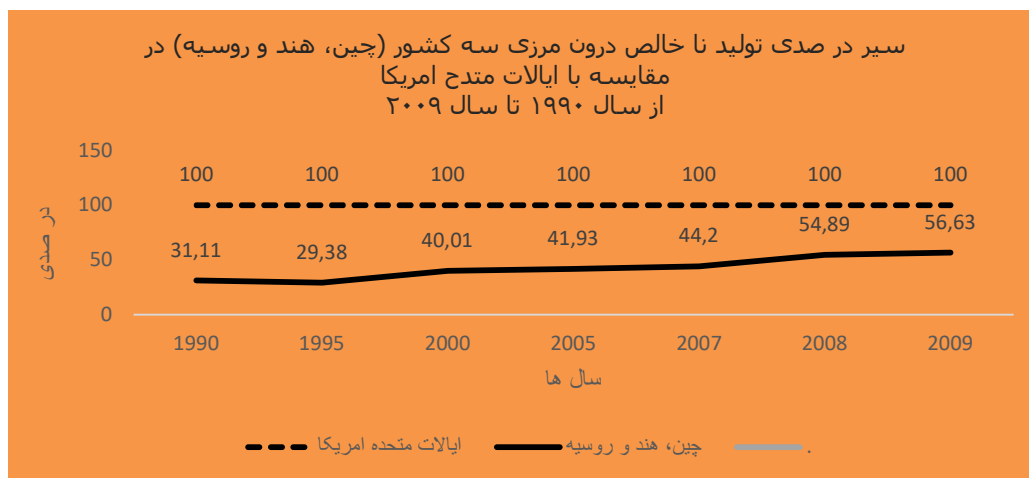
طوری که در جدول و همچنان در شکل (۸) دیده میشود، سیر تفاوت بین تولید ناخالص اجتماعی امریکا و سه کشور موضوع بحث از سال ۱۹۹۰ تا سال ۲۰۰۷ بسیار چشمگیر میباشد. غرض روشن ساختن بیشتر این تفاوت در شکل (۹) نخست از سال ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۹ و پس از آن در شکل (۱۰) تولید ناخالص امریکا در سال های مذکور صد قرار داده شده و مجموع تولیدات ناخالص ملی هر سه کشور در هر سال نظر به این شاخص سنجیده شده است.

شکل (۹)



ماخذ: [۹]

شکل (۱۰)



در شکل (۱۰) واضح دیده میشود که تولید ناخالص سه کشور موضوع بحث در مقایسه با امریکا از ۳۱.۱۱ در صد در سال ۱۹۹۰ به ۵۶.۶۳ در صد در سال ۲۰۰۹ افزایش نموده است. این افزایش به این معنی است که با وجود توانایی های بزرگ اقتصادی امریکا، کشور های چین، هند و روسیه توانسته اند، و لو با پایه های مختلف رشد، تا تفاوت اقتصادی را نظر به امریکا به آهستگی کمتر ساخته و زمینه را برای جهش بعدی آماده سازند.

در این دوره تک قطبی شدن، امریکا به یک معضل مهم دیگر مواجه دیده میشود، که در قدم نخست میتوانست مانع رسیدن به اهداف امپراتوری امریکا گردد؛ معضل سلطه بلامنازع که با افزایش هزینه های نظامی، به ویژه با گسترش پایگاه های نظامی امریکا گام به گام تطبیق میگردد، با محدودیت های روز افزون تهیه مالی روبرو دیده میشود. برای تکافوی هزینه های نظامی، واشنگتن مجبور بود تا با تداوم سیاست های سنتی کسر بودجه، حجم وام های دولتی را بیشتر سازد. چنانچه کسر بودجه ایالات متحده امریکا در سال ۲۰۰۷، یعنی یک سال قبل از بحران بالغ میگردد بر هشت صد میلیارد دلار، که در حدود ۵.۳ درصد تولید ناخالص امریکا در همان سال بود. این استراتژی کسر بودجه با سیاست نولیبرالیسم استوار بر عدم کسر بودجه در تضاد بنیادی قرار دارد. ولی زمانی که واشنگتن لازم بداند، به همه اصول و قواعد اقتصادی پشت پا زده و هیچ نهادی هم نمیتواند که مانع آن گردد. یکی از ویژگی های مهم این دوره در کار برد "بیو تکنولوژی" در بخش های طبی، زراعت و صنایع تشخیص میگردد. در این بخش ایالات متحده امریکا بیشتر از ۳.۳ تریلیون دلار تنها در سال ۲۰۰۵ سرمایه گذاری کرده است. درآمد امریکا در همین سال از ناحیه "بیو تکنیک" بالغ میگردد بر پنجاه میلیارد دلار امریکایی. [Zakaria, 2009, 185] ولی کشور های آسیای نو ظهور تلاش میکردند تا در بخش فنآوری دست آورد های قابل رویت داشته باشند. چنانچه در سال ۲۰۰۴ تعداد فارغ شدگان بخش مهندسی در چین بر شش صد هزار و در هند سه صد و پنجاه هزار بالغ گردیده، در حالی که این رقم در ایالات متحده امریکا هفتاد هزار رقم زده شده است. با وجودی که ایالات متحده امریکا در دوره تک قطبی شدن در بخش های مختلف اقتصادی و نظامی سرآمد کشور ها بود، ولی طوری که فراز و فرود تمدن ها از گذشته های دور به این سو شهادت میدهند، هر "عصر طلایی" پایان پذیر است. حتی کشور "استثنایی" ایالات متحده امریکا نیز از این امر "استثنا" تلقی نمیکردد. بحران مالی سال های ۲۰۰۸ را میتوان آغاز رکود نسبی و فرود توانایی های اقتصادی امریکا خواند، معضلی که در بخش بعدی به تفصیل بررسی میگردد.

بخش چهارم

"جهانی شدن" پس از سال های ۲۰۰۸

فرود کشور های خود مدار کلاسیک و رستاخیز قدرت های نوظهور

اول: بحران ترکیدن "حباب مسکن و مستغلات"

الزامات هم سازی "نولیبرالیسم" با "نوکیزیانسم"

دوم: نهادینه سازی مدیریت بحران

"گروه هفت"، "مدیران عامل" با استفاده ابزاری از "گروه بیست"

سوم: دگرگونی ساختاری کشور ها در پرتو "شاخص جهانی شدن"

قطب بندی های تازه در راستای روابط هژمونی و امپراتوری

چهارم: پیامد های اقتصادی دگرگونی ساختاری کشور ها

فرود کشور های خودمدار کلاسیک و رستاخیز امپراتوری های آسیایی

بخش چهارم

"جهانی شدن" پس از سال های ۲۰۰۸

طوری که در بخش سوم به تفصیل ارایه گردید، کشور های خود مدار کلاسیک در اوایل سده ای بیست و یکم از شکوفایی ویژه ای اقتصادی برخوردار بودند. ولی مکانیسم درونی همین نظام که بر موازین نولیبرالیسم، به ویژه قانون زدایی ها در بخش بانکداری و مالی استوار بود، بزودی در سال های ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸ بحران عظیمی مالی را به بار آورد، بحرانی که ریشه ای از سفته کاری ها و نا هنجاری ها در بخش های مسکن و مستغلات در امریکا آب میخورد. ولی نظر به بافت روابط مالی جهانی شدن، اثرات تخریبی این بحران به زودی در کشور های دیگر خود مدار کلاسیک و همچنان کشور های نوظهور و پیرامونی گسترش یافته و همه گیر شدند. اکنون نخست عوامل شکل گیری "حباب و ترکیدن" آن بررسی گردیده و پس از آن تدابیر غرض غلبه بر آن، که بیانگر هم سازی "نولیبرالیسم و نوکینزیانیسم" می باشد، ارزیابی میگردند.

اول: بحران ترکیدن "حباب مسکن و مستغلات"

الزامات هم سازی "نولیبرالیسم" با "نوکینزیانیسم"

ترکیدن "حباب مسکن"، زمینه ساز بحران بزرگ مالی

"بانک ها به اثبات رساندند، که توانایی مدیریت ریسک های بانکی را ندارند. اگر از این توانایی برخوردار هم باشند، باز هم معضل ریشه ای بحران نظام پا برجا باقی میماند."

جوزف ستگ لیتس، برنده جایزه نوبل اقتصاد

"نوسانات موقت اقتصادی" که میتوانند "بحران های بزرگ" را به بار آورند، یکی از مشخصات کلی همه جوامع بوده و در برگرفته ای یک سری از شاخص های "اقتصاد کلان" از قبیل تولید ناخالص داخلی، سطح اشتغال و پیمانانه ای مصرف کلی و همچنان حجم سرمایه گذاری یک سرزمین مشخص خوانده میشوند. ولی عوامل که منجر به فراز و فرود فعالیت های اقتصادی و خدمات میگردند، نظر به نوع فرماسیون های اقتصادی-اجتماعی از یک سو و تاثیر پذیری این تشکل از "جو پولی تیک" همان مقطع زمانی از سوی دیگر متفاوت میباشند. از این منظر باید در مورد افت فعالیت های اقتصادی و ظهور بحران ها بین فرماسیون مشخص تاریخی تفاوت قابل شد؛ در تشکل های جوامع بدوی، کانون های تمدن کهن و امپراتوری های باستان، یعنی جوامع پیش سرمایه داری که به صورت نسبی دارای روابط محدود فرا مرزی می باشند، نظر به سطح پایین فناوری عوامل، نوسانات آمار "اقتصاد کلان" را باید نخست در شرایط و آفات طبیعی، از قبیل سیلاب ها و خشک سالی ها، زمین لرزه ها تا آتش سوزی ها سراغ کرد؛ در این ردیف میتوان از تاثیر گذاری امراض ساری همه گیر نیز صحبت کرد. در قدم بعدی میتوان عوامل دیگر، از قبیل غارت گری های ناشی از جنگ و باج گیری های کمر شکن امپراتوری ها را نیز برشمرد. افزون بر آن در کانون های تمدن باستان، از جمله در حوزه میان دریا (بین النهرین) و حوزه نیل، "سفته بازان" نیز وجود داشته که با خرید و فروش غله به شکل مصنوعی زمینه ساز نوسانات اقتصادی میگردیدند. از همین جهت در کتیبه "قانون حمورابی" برای پیشگیری از نوسانات قیمت حبوبات و گندم مقررات مشخص حک گردیده است. [Christodoulakis, 30: 2015] مثال مشخص نوسانات اقتصادی را دو هزار سال قبل از میلاد در اسطوره "خواب فرعون" مشاهده

میکنیم؛ در این اسطوره که هفت گاو فریه توسط هفت گاو لاغر خورده میشوند، یوسف، "برده پسر" این خواب را تعبیر میکند که گویا پس از هفت سال پربار هفت سال خشک سالی آمدنی است که موجب قحطی و بلند رفتن قیمت غله میگردد. [Malliatis, 2016, 26] این عوامل یا به تنهایی و یا بعضاً همزمان زمینه ساز نوسانات اقتصادی شناخته شده که در حالت افراطی منجر به بحران و قحطی اشیای مورد نیاز یک جامعه مشخص گردیده و به بهای زندگی جمعیت های بزرگ منتهی گردیده اند.

ولی در نظام سرمایه داری، عوامل نوسانات اقتصادی در کل در خود "مناسبات تولید"، یعنی در تعاملات سرمایه و نیروی کار عجین بوده که فراز و فرود آمار "اقتصاد کلان" به شکل حاد آن میتواند بحران را باشند. البته در تعاملات اقتصادی نظام سرمایه داری نیز عوامل بیرونی از قبیل جنگ ها از یک سو و آفات طبیعی از سوی دیگر به نوبت خود اثر گذار می باشند؛ چنانچه ما در تاریخ پنج صد سال نظام سرمایه داری، از یک طرف شاهد جنگ های استعماری خانمانسوز بین کشورهای سرمایه داری بوده ایم که اوضاع اقتصادی و در نتیجه آمار اقتصاد کلان را سخت متاثر ساخته اند. افزون بر آن، نظر به سطح انکشاف فناوری و توانایی های بشری در قبال مهار کردن نسبی عوامل طبیعی، نقش تخریبی این عوامل - طوری که در تاریخ مشاهده گردیده است - نظر به جوامع پیش سرمایه داری کمتر بوده است. با وجود نکات مشترکی که در مورد عوامل نوسانات اقتصادی و بروز بحران موضوع بحث میباشند، علل هر بحران تاریخی را که از درون نظام سرمایه داری سر بر می آورد، باید مشخص بررسی کردند.

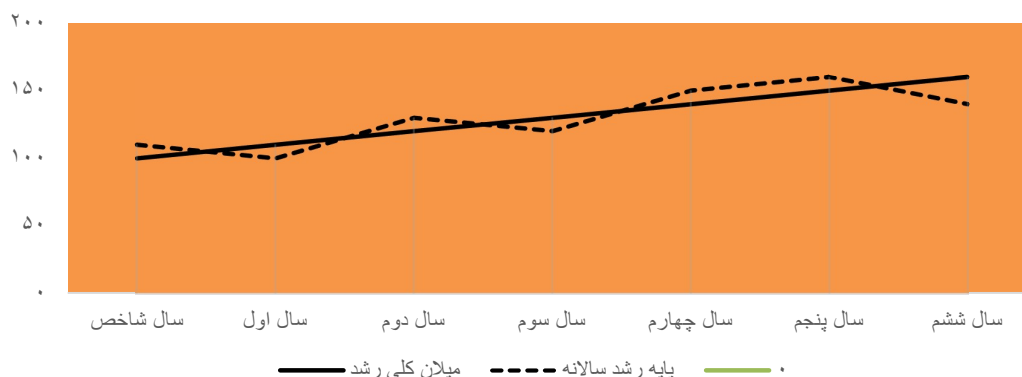
چنانچه مهمترین علت بحران سال های ۲۰۰۸ تا ۲۰۰۹ را که بعد از بحران سال های ۱۹۳۰ بزرگترین بحران جهان سرمایه داری خوانده شده است، در "ترکیدن حباب" بخش "مسکن و مستغلات" در امریکا تشخیص میگردد، که نظر به بافت ضیق نظام بانکداری جهانی بزودی در همه کشورهای خودمدار کلاسیک سرایت کرده، و در اخیر کشورهای پیرامونی نیز از آن متاثر گردیدند.

اکنون قبل از آنکه دلایل بروز "حباب مسکن" بررسی گردند، مؤلفه های "رکود، رفاه و رخا" توضیح میگردد. چون هر افت فعالیت های اقتصادی نباید به معنی بحران تعبیر گردیده و همچنان نباید هر خیزش آمار اقتصاد کلان بیانگر شکوفایی اقتصادی خوانده شود. زمانی که پایه رشد تولید ناخالص داخلی در چند سال متواتر صفر و یا نزدیک به صفر رقم زده شود، از رکود اقتصادی - stagnation - سخن میرود. ولی زمانی که پایه رشد تولید ناخالص با درجات مختلف مثبت و بیشتر از یک سیر کند، در این صورت میلان صعودی این سیر بیانگر "حالت رفاه" - prosperity - خوانده میشود. برخلاف اگر پایه رشد تولید ناخالص داخلی چندین سال منفی، یعنی کمتر از صفر باشد، میلان نزولی این سیر بیانگر "حالت رخا" - recession - گفته میشود.

نخست در شکل (۱۱) معضل رفاه و پس از آن در شکل (۱۲)، برای روشن شدن این مبحث، مسایل رکود اقتصادی، رفاه اقتصادی و رخای اقتصادی با در نظر داشت سال شاخص برای شش سال ترسیم گردیده اند.

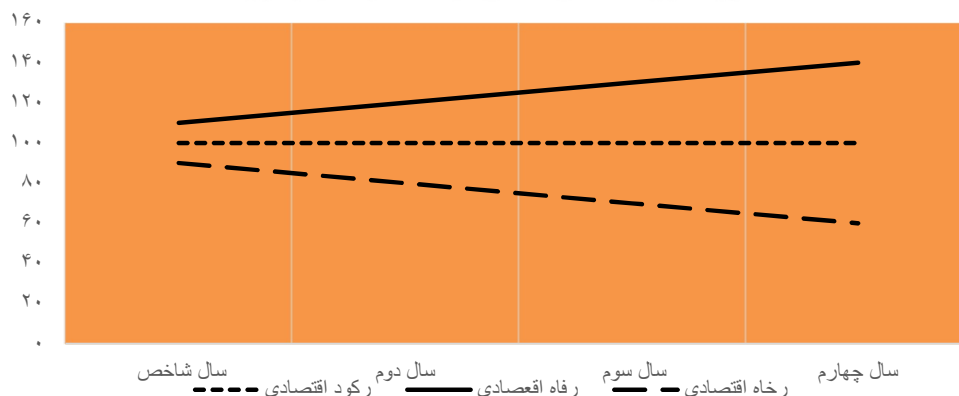
شکل (۱۱)

نوسان پایه رشد تولید ناخالص داخلی در حالت رفاه



شکل (۱۲)

فرایند تولید ناخالص داخلی در حالات رفه، رکود و رخا



در این راستا نخست باید گفت که جامعه امریکا به مثابه یک کشور خود مدار کلاسیک بیشتر از کشورهای خود مدار کلاسیک دیگر در اروپا، یک جامعه مصرفی است. یک فرد عادی امریکایی با "ذهنیت مصرفی حاکم" - consumption mentality - در آن کشور، پولی که "جور" میکند، همه را به مصرف میرساند. در این راستا حتی میتوان گفت که در امریکا یک "ذهنیت فیتی شیسیم مصرفی" حکمفرما است. با در نظر داشت این ذهنیت تمایل متوسط به مصرف یک فرد امریکایی - propensity to consume - گویا در بهترین حالت آن یک رقم زده شده، در غیر آن بیشتر از یک می باشد. یعنی یک فرد عادی امریکایی همه درآمدها را به مصرف رسانده و حتی در اخیر ماه قرضدار هم میگردد. به این ترتیب گویا در بین مردمان عادی امریکایی "ذهنیت مصرف" از اولویت برخوردار بوده، و اگر پس از سطح درآمد او چیزی باقی بماند، آنرا پس انداز میکند. ولی یک شهروند عادی کشورهای خودمدار اروپای غرب، به ویژه یک فرد عادی آلمانی با یک "ذهنیت نخست پس انداز" تلاش میکند که در قدم اول بخشی

از درآمدش را پس انداز کرده و بقیه را برای برآوردن نیازمندی های لازم زندگی به مصرف برساند. از نگاه نظری در تفاوت با یک شهروند عادی امریکایی، گفته میشود که تمایل متوسط مصرفی یک آلمانی کمتر از یک است. این تفاوت ذهنیت مصرفی که با "تمایل متوسط به مصرف" سنجش میگردد، نخست در خرید کالاهای مصرفی روزانه در یک فروشگاه بزرگ و توام با آن در موقع تادیه قیمت کالا به مشاهده میرسد. امریکایی به سایز های بزرگ کالاهای مصرفی عادت کرده و سید خریداری او معمولاً مالا مال از همین سایز ها می باشد. موقع دادن پول، شهروند امریکایی زمانی که کیف پولش را از جیبش بیرون می آورد، با افتخار تمام به نمایش میگذارد که او صاحب چندین "کریبت کارت" بوده و در این فروشگاه، بدون بررسی دقیق تمام شد، با یک کریبت کارت مشخص همان فروشگاه "سید اموال خریداری شده" را می پردازد. با پرداخت کریبت کارت، مصرف کننده با سپری شدن زمان و به آهستگی با پول نقد یک احساس "واهی" کسب میکند؛ احساسی که رابطه مصرف کننده را با پول نقد به شکل واقعی افاده نمیکند. با در نظر داشت همین ذهنیت و تمایل متوسط مصرفی یک و بیشتر از آن، امریکایی ها از سال های هشتاد، هم به سطح شخصی و هم به سطح دولتی نظر به درآمد بیشتر مصرف داشته اند. از همین نگاه وام های خانواده های امریکایی از سال ۱۹۷۴ تا ۲۰۰۸، از ۶۸۰ میلیارد دلار به ۱۴ تریلیون دلار در سال ۲۰۰۸ بالغ گردیده است. با در نظر داشت این رقم، در سال ۲۰۰۸ هر خانواده امریکایی به طور متوسط ۱۲۰ هزار دلار وام داشته است. [Zakaria, 2009: xix]

اما سیر وام های دولتی هنوز هم سرسام آور تر است. وام های دولتی امریکا در آغاز برهه ای تک قطبی شدن بالغ میگردد بر سه تریلیون دلار امریکایی. در پایان همین دوره، یعنی در سال ۲۰۰۸ این رقم به یازده تریلیون دلار افزایش نمود. [Zakaria, 2009, xix] در نگاه نخست این امر معمولی تلقی میگردد که دولت های مدرن صنعتی کسر بودجه را از طریق وام برآورده میسازند. ولی در مورد امریکا این معضل از یک ویژگی برخوردار می باشد که فرآورده نقش پول دلار به مثابه وسیله مبادلات بین المللی و همچنان تاثیر گذاری های مالی آن کشور در سرتاسر جهان می باشد. در واقع حجم وام های دولتی امریکا هرگز نمیتوانست به این سطح افزایش یابد، اگر کشورهای دیگر حاضر نمی بودند، تا اسناد بهادار دولتی امریکا را خریداری کرده و در کنار طلا و دلار، جزو ذخایر مالی درون مرزی خود قرار دهند. در این رابطه، برخلاف امریکا، ذهنیت مصرفی و تمایل متوسط مصرفی کمتر از یک جامعه چین و مازاد ترازنامه تجاری چین از اهمیت زیاد برخوردار دیده میشود. به صورت کل اگر در همین دوره سلطه بلامنازع امریکا بیشتر از حد درآمد، مصرف کرده است، جامعه و دولت چین بیشتر از مصرف، درآمد داشته و بقیه درآمد را پس انداز کرده است؛ با در نظر داشت روابط شدید تجاری و حجم سرمایه گذاری ها، چین گویا "اضافه مصرف" امریکایی را برآورده ساخته است. در سال ۲۰۰۸ ذخایر دالری چین بالغ میگردد بر دو تریلیون دلار امریکایی، و چین ده در صد اسناد بهادار دولتی امریکا را به مثابه "اسناد معتبر" خریداری کرده بود. به این ترتیب چین به یکی از مهمترین وام دهندگان امریکایی تبدیل گردیده بود. این نکته بیانگر وابستگی متقابل دو کشور بزرگ صنعتی است که در بخش چهارم، یعنی در بخش جهانی شدن چند قطبی به تفضیل به بحث کشانده میشود.

با در نظر داشت همین ذهنیت مصرفی، تدابیر نولیبرالیسم حکومت امریکا حتی از اوایل سال های ۲۰۰۰ خود زمینه ساز "حباب خانه سازی" گردیده که پس از هفت سال ترکیدن همین حباب به بحران بزرگ مالی منتهی گردید.

بیلگن سوی، استاد دانشگاه اوتا در ایالات متحده امریکا، در بررسی مفصلی که از بحران های اقتصادی در آن کشور انجام داده است، به این نظر است که "مالکیت خصوصی خانه یک عنصر اساسی رویای امریکایی است.

خانه به مثابه بهترین محیط اجتماعی برای تشکیل خانواده و تحکیم روابط همسایگی تلقی می‌گردد. حکومت‌ها هم تصور میکنند که مالکیت خانه هدف خوبی است برای تقویت ثبات اجتماعی. از همین نگاه حکومت‌ها تلاش بخرج داده‌اند تا از طریق تدابیر مناسب این هدف برآورده گردد. [Bilginsoy, 2017: 487] بیلگن سوی می‌افزاید که اضافه بر آن، مالکیت خانه یک تصمیم مالی نیز است. برخلاف اجاره، پرداخت وام‌های خانه گویا انباشت شده و منجر به تشکیل دارایی می‌گردد، به ویژه زمانی که مالکین خانه از امتیازات دولت در مورد برخوردار گردیده، و همچنان قیمت خانه‌ها افزایش نماید، خرید خانه، و لو با بار سنگین تعهدات پرداخت وام، تدبیر پر سود اقتصادی پنداشته میشود.

با در نظر داشت این نکات، از ذهنیت مصرفی تا تصور سرمایه‌گذاری در بخش خانه، اکنون معضل تشکیل و ترکیدن حباب خانه به تفصیل بررسی می‌گردد.

نخست حالت حاکم اقتصادی موسوم به رخا در سال ۲۰۰۰ که ناشی از سیاست محدود ساختن پول از طریق پایه بلند سود ربح بانکی تلقی می‌گردد، از یک سو و حملات هراس افکن ناین الون (یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱) بر مرکز تجارت جهانی در نیویورک منجر به آن گردید تا بانک مرکزی امریکا - Federal Reserve - نرخ بهره بانکی را از "۶.۱" به "یک" کاهش دهد. [Dalio, 2018: 369] نرخ پایین بهره در قدم اول منجر گردید به آنکه بانک‌های تجاری و نهاد‌های مالی بتوانند با هزینه کم از بانک مرکزی پول وام بگیرند و در قدم بعدی خود این موسسات به بخش‌های دیگر، به ویژه به مشتریان با بهره پایین وام داده و از طریق افزایش نقدینگی - liquidity - توانایی خرید خانواده‌ها را افزایش دهند. البته نرخ بهره ای که وام‌گیرندگان می‌پرداختند، آن را با سهم کرایه خانه خانواده در عاید کل قابل تصرف مقایسه می‌کردند. این تدبیر کاهش پایه بهره بزودی در سال‌های ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۴ نه تنها در بخش مسکن سازی و املاک، بلکه در بخش‌های تولیدی نیز منجر به رونق اقتصادی گردید؛ رشد تولید ناخالص درون مرزی بین سه تا چهار درصد در نوسان بوده، بیکاری به چهار تا پنج درصد تنزیل نموده و پایه انفلاسیون هم بین ۲ تا ۲.۵ درصد در نوسان بود. با این شرایط مناسب، نوسان اقتصاد امریکا در حالت رفاه بوده و در رابطه با پذیرش ریسک از درک وام‌های بانکی خوشبینی ویژه‌ای گسترش پیدا نموده بود. درست در همین زمان است که نظر به این شرایط، در بخش سرمایه‌گذاری‌های خانه سازی تدبیر دیگر اقتصادی نولیرالیسم پیاده گردید: این تدبیر اقتصادی که کیفیت وام‌های بانکی را پایین آورده بنام *supprime* شهرت دارد. غرض تشویق خانواده‌ها در جهت پذیرش ریسک وام برای خرید خانه، بانک‌ها در صدی تضمین حد اقل دارایی خود خانواده را برای گرفتن وام از بیست درصد به حد اقل رسانده و در نتیجه مانع بزرگی را از میان برداشتند. این تدبیر سیاست اقتصادی نولیرالیسم توأم با عدم توجه به سطح درآمد خانواده و سهم در صدی بار وام (پرداخت قسط به اضافه ربح) منجر گردید به آنکه تقاضا برای وام گرفتن خانه و خریدن خانه مانند سیل سر تا سری گردید. دلیل دیگر برای خرید خانه از نگاه وام‌گیرندگان افزایش روزافزون قیمت خانه‌ها بود. خانواده‌ها با ذهنیت داشتن یک خانه و توهم کم بودن ریسک خریدن خانه حاضر بودند تا وام‌های بیشتر از توانایی‌های مادی خود را بپذیرند. در حالی که خود بانک‌ها میدانستند که اکثر خانواده‌ها نظر به پایین بودن سطح "درآمد قابل تصرف" و عدم اشتغال مطمئن نمیتوانند که از عهده تامین بار وام برآیند. در این جا از یکسو هوش بینی در ارزیابی ریسک و از سوی دیگر ضعف مقررات نظارتی نقش مهم بازی کرده‌اند. همچنان زمانی که خانواده‌ها از پرداخت بدهی‌های سنگین عاجز می‌آمدند، بانک‌ها با دادن وام دیگر خانواده را "غرق وام بیشتر" می‌ساختند. در این امر البته خانواده‌های که برای اقامت خود شان به خرید خانه و گرفتن وام اقدام می‌کردند، تنها نبودند. البته اشخاص و گروه‌های دیگر معامله به خانه‌ها را، نظر به

بلند رفتن روز افزون قیمت خانه ها، به مثابه سرمایه گذاری پر منفعت میدیند. چنانچه قیمت خانه ها از سال ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۸ در حدود هشتاد درصد، و تنها در سال های ۲۰۰۴ تا ۲۰۰۶ در حدود ۳۰ درصد زیاد گردیده بود. این افزایش از جنگ جهانی دوم به این سو بدون پیشینه بود. در این اوضاع بانک های وام دهنده به تنهایی عمل نکرده، به نوبت خود "سید وام های توام با ریسک بزرگ" را به نهاد های دیگر، از جمله بانک های سفته باز به فروش میرساندند. در این راستا موسسات رتبه بندی وام ها (rating agencies) نیز آگاهانه "عفلت" کرده و کیفیت این معاملات موسوم به "مشتقات" (derivatives) را بیشتر از "واقعیت" تشخیص میکردند و در نتیجه مانع گسترش آن نمی گردیدند.

از آنجایی که بافت روابط بانکی در نظام جهانی شدن مرز ملی نمی شناسد، این سید وام های بزرگ و فاقد ضمانت های مناسب بزودی همگانی شده، به ویژه و در تمام کشور های خود مدار کلاسیک از اروپا تا جنوب شرق آسیا جز اقلام دارایی های تاسیسات مالی گردید. تعاملات این روابط مالی با اشارت به "تیوری دو مینو" طوری با هم نزدیک و وابسته است که شکستگی در نخستین موسسه مالی، به زودی دیگر موسسات مالی را که در تسلسل بعدی قرار دارند سرنگون میسازد. از سوی دیگر تشکل آمار در مورد خانه ها و مستغلات خود بیانگر حباب در این بخش بود. تحت چنین شرایط و با در نظر داشت این نکته که اکثر خانواده ها با حالت اشتغال نامطمئن قرار داشتند، یک دگرگونی کوچک در بخش عوامل تاثیر گذار بر "توازن نسبی" هزینه های وام و درآمد کل خانواده میتوانست که منجر به آشفتگی مالی، یعنی ترکیدن حباب گردیده و تاثیر زنجیری آن مانند بیماری ساری بزودی همه گیر گردد.

از سوی دیگر، از نگاه بانک مرکزی ایالات متحده امریکا، نوسان رفاه اقتصادی در آخرین مرحله رشد رسیده بود با این مشخصات: از یک طرف پایه وام نظر به تولید ناخالص داخلی آن کشور - GDP Gap - به دو درصد بالغ میگردد، پایه رشد تقاضا بیشتر بود نظر به ظرفیت های تولیدی، بازار مالی - با وجود وام های سرسام آور توام با ریسک - به مرز پرسش رسیده بود. در این مرحله انتقادی و یا قبل از آن ایجاب میکرد که داد و گرفت بانک های که در خرید و فروش معاملات سهم گنده داشتند، تحت "آزمون ریسک" قرار میگرفتند و در صورت وقوع زنگ خطر به شکل پیشگیرانه و با احتیاط تدابیر اقتصادی اتخاذ میگرددند؛ که چنین نشد. برخلاف بانک مرکزی امریکا پایه ربح را دوباره و به شکل مرحله ای در سال ۲۰۰۶ به پنج درصد افزایش داد. [Dalió, 2018, 369] این افزایش نرخ بهره، نظر به توافقات پیچیده ای وام های بانکی و ندانستن فهم اقتصادی خانواده های وام گیرنده، منجر به برهم زدن توازن هزینه و درآمد خانواده ها گردید. از سوی دیگر تدابیر اقتصادی ضد نوسان، بازار اشتغال را منفی متاثر ساخت. در نتیجه آخرین میخ بر تابوت بازار گرم داد و گرفت مسکن ها و مستغلات زده شد و "حباب" ترکید.

بیلگن سوی، استاد دانشگاه اوتا در ایالات متحده امریکا بحرانهای اقتصادی نظام های سرمایه داری - از بحران "گل های لاله" در سال ۱۶۳۷ و "بحران مالی" سال ۱۹۲۹ تا "بحران مسکن" سال ۲۰۰۸ - را به تفصیل بررسی کرده است. در اثر بزرگی که او در این مورد بنام "تاریخ بحران های مالی" نوشته است، به این نتیجه میرسد: "تضاد درونی تشکل یک حباب مالی در این نکته نهفته است که حباب تا زمانی نمی ترکد که عرضه کنندگان و تقاضا کنندگان اسهام و وام ها به این باور باشند، که بهای اسناد هنوز هم افزایش می یابد. در این صورت آنها به داد و ستد ادامه میدهند. ولی به مجردی که چشم انداز در مورد تقاضا کنندگان تاریک گردید، حباب به ترکیدن آغاز میکند." [Bilginsoy, 2017: 61]

ترکیدن حباب مسکن و مستغلات در ایالات متحده آمریکا نخست منجر به سقوط بازارهای بورس گردید. ارزش اوراق بهادار در بورس های جهان به نیم کاهش پیدا کرده و در نتیجه ضرر کلی آن به ۳۰ تریلیون دلار، تقریباً نیم تولید ناخالص کل جهان رقم زده شده است. نظر به محاسبه صندوق پول بین المللی، حجم اسناد "بهادار زهر آگین" به ۴۰۱ تریلیون دلار بالغ میگردد. تنها ارزش نهاد های سرمایه گذاری آمریکا از پایان سال ۲۰۰۷ تا اکتوبر ۲۰۰۸ از ۹۰۶ تریلیون دلار به ۷۰۲ تریلیون دلار کاهش نمود. همچنان صندوق بازنشستگی در آن کشور در حدود ۲ تریلیون دلار ضرر کرد. [Kamp, 2009: 122] بازهم در آمریکا اگر در سال ۲۰۰۸ بیست و هشت نهاد بانکی ورشکست کردند، در سال ۲۰۰۹ هنوز هم ۵۷ نهاد دیگر مالی به ورشکستگی سوق داده شدند. در این قطار ورشکستگی بانک لیمن بردرز - Lehman Brothers -، که تا قبل از بحران چهارمین بانک بزرگ امریکایی محسوب میشد، قابل توجه است. این بانک که در سال ۱۸۵۰ توسط سه برادر آلمانی تبار در آمریکا پایه گذاری گردیده بود، بیشتر با داد و گرفت وام های مسکن سر و کار داشت. لیمن بردرز تنها در فصل دوم سال ۲۰۰۸ در حدود ۲۰۸ میلیارد دلار ضرر کرد.

دولت آمریکا غرض جلوگیری از بحران بزرگتر مالی، دو شرکت بزرگ وام های مسکن - Freddie Mac و Fannie Mae - را دولتی ساخت. شرکت بزرگ آی جی - AIG - مجبور به گرفتن کمک از دولت گردیده و دولت هم با میلیارد ها دلار به داد این شرکت رسید. همچنان دولت باید، غرض جلوگیری از ورشکست شدن بانک های دیگر، از جمله سیتی گروپ - City Group - به میلیارد ها دلار در اختیار این نهاد ها قرار میداد. نظر به خطرات بحران حاکم و گسترش بیشتر آن حکومت های کشور های خودمدار کلاسیک، از جمله حکومت ایالات متحده هرگز فرصت را از دست نداده، تا با تدابیر همه جانبه در نظام بازار آزاد، از بانکداری و نهاد های بیمه تا اقتصاد واقعی - real economy - مداخله کند.

در بخش اقتصاد واقعی شرکت های بزرگ صنعت کلاسیک، یعنی خودرو سازی "جنرال موتورز" و "کرایس لر" - General Motors و Chrysler - نیز باید توسط حکومت از ورشکستگی نجات داده میشدند. در نتیجه بانک مرکزی ایالات متحده آمریکا چند صد میلیارد دلار در اقتصاد آن کشور تزریق کرد. به همین منوال کنگره آن کشور، غرض تقویت بخش مالی و اقتصادی آن کشور، یک لایحه ۷۸۷ میلیارد دلاری را تصویب کرد. [Skrabec, 2015, 238]

نظر به بافت جهانی شدن نظام بانکی، دامنه بحران ترکیدن حباب مسکن در آمریکا همزمان در کشورهای دیگر، به ویژه در کشورهای خودمدار کلاسیک در اروپا و ژاپن هم کشانده شد.

در آلمان بانک های دولتی مربوط به ایالات این کشور در قدم اول سخت متضرر گردیدند. چنانچه به شکل نمونه بانک بادن ورتم برگ ۲۰۱ میلیارد دلار و بانک بایرن ۵ میلیارد دلار ضرر کردند. شرکت هیپو ریل ستیت، که بیشتر از دیگر نهاد های مالی اوراق بهادار بخش مسکن را خریداری کرده و در این بخش فعال بود، نظر به داشتن اوراق سمی بهادار در پرتوفلیو تنها با تضمین ۱۰۲ میلیارد دلار دولتی توانست عجالاً جان به سلامت ببرد. مانند ایالات متحده آمریکا و آلمان کشورهای دیگر خودمدار کلاسیک از قبیل بریتانیا، فرانسه، اسپانیا در اروپا و کشورهای ژاپن در شرق میانه هر کدام با سیل بزرگ ورشکستگی نهاد های مالی مواجه گردیده و مجبور گردیدند تا غرض نجات نظام مالی تدابیر مشخص اتخاذ کرده و در بازار آزاد مالی مداخله نمایند. چنانچه حجم این تدابیر نجات نظام مالی در سرتاسر جهان به پنج تریلیون رقم زده شده است. [Kamp, 2009: 204]

خوانش پاول سویزی از تیوری بحران مارکس

"هنگام بحران ها یک بیماری همگانی اجتماعی پدید می‌گردد، که تصور آن برای مردم اعصار گذشته نا معقول به نظر می‌رسید، و آن بیماری اضافه تولید است."

مانیفیست حرب کمونیست

در نیمه اول قرن نوزدهم، زمانی که در اروپای غرب، به ویژه در بریتانیای کبیر روابط تولید بورژوازی و مبادله با مناسبات بورژوازی مالکیت آن از پیشینه ای چند قرن تاریخی برخوردار بود، این شیوه تولید دست خوش نوسانات و بحرانهای دایمی قرار داشت. در این رابطه بانیان کمونیسم در مانیفیست حزب کمونیست می نویسند که "جامعه ای که گویی سحر آسا وسایل نیرومند تولید و مبادله را بوجود آورده است، اکنون شبه جادوگری است که خود از عهده اداره و رام کردن آن قوای تحت الا رضی که با افسون خود احضار نموده است، بر نمی‌آید." پس از آن باز هم در مانیفیست کمونیست چنین می خوانیم: "هنگام بحران ها یک بیماری همگانی اجتماعی پدید می‌گردد، که تصور آن برای مردم اعصار گذشته نا معقول به نظر می‌رسید، و آن بیماری اضافه تولید است.[۱]

اضافه تولید، البته تنها یک علت بحران است که مانیفیست کمونیست به آن اشاره میکند. افزون بر آن کمبود مصرف - underconsumption -، کاهش نرخ بهره -reduction of profit rate- و انباشت فوق العاده سرمایه - overaccumulation of capital - انگیزه ها و عوامل دیگر اند که در تعاملات نظام سرمایه داری عین بوده و از دیدگاه مارکسیسم کلاسیک بازگو کننده ای عوامل بحران شمرده میشوند.

پاول سویزی، استاد دانشگاه هارورد در اثر مشهور بنام "تیوری انکشاف سرمایه داری" به این نظر است که معضل بحران سرمایه داری در سرتاسر آثار اقتصاد سیاسی مارکس بروز کرده، اما در هیچ نوشته او راه کار کامل و منظم در مورد بررسی و تحلیل بحران وجود ندارد. [Sweezy, 1962, 133] علت آن را سویزی به مثابه یک مارکسیست بزرگ دانشگاهی قرن بیستم، در این نکته خلاصه میکند که "بحران یک پدیده ای بسیار بغرنج میباشد". با آوردن گفتا ورد از خود مارکس، سویزی مینویسد که "بحران واقعی را میتوان فقط از تعاملات تولید، رقابت و وام تشریح کرد". مراد مارکس از "رقابت و وام" تمام ساختار سازمانی بازار بوده که بررسی و بیان اقتصاد واقعی را نظر به ارزیابی مدل ساده در کتاب "سرمایه" بسیار پیچیده میسازد. البته همین معضل منجر به آن گردیده است که گروه ها و نویسندگان مختلف دیدگاه مارکس را در مورد علل بحران به انواع مختلف تشریح و تعبیر کرده اند.

نخست در مورد "تولید اضافی" که در تیوری مارکس به مثابه یک علت بحران تلقی می‌گردد، سویزی پس از بررسی اصل مبادله "کالا به پول و پول دوباره به کالا"، مینویسد که برخلاف جوامع پیش سرمایه داری، در "نظام سرمایه داری" اضافه تولید علت بحران نبوده، بلکه برخلاف اضافه تولید خود فراورده بحران می باشد" [Sweezy, 1962: 135] سویزی به این نظر است که اصل مبادله "پول به کالا و کالا دوباره به پول" تیزس جان باب تیست سی، اقتصاد دان فرانسوی بوده که آدم سمیت و دوید ریکاردو، اقتصاد دانان کلاسیک انگلیس بر پایه آن استدلال کرده اند تا نوسانات و بحران اقتصادی را تشریح کرده باشند. ولی مارکس این فرمول را یک مشخصه جامعه پیش سرمایه داری دانسته و ادعا کرده است که در نظام سرمایه داری این رابطه برخلاف این شکل را بخود می‌گیرد: "پول به کالا و کالا دوباره به پول". چنانچه در نظام سرمایه داری، نخست سرمایه دار، زمانی که پول به مثابه سرمایه به اندازه کافی انباشت کرده باشد، این سرمایه را در بازار به دوران میاندازد. با این پول او نیروی کار و عوامل تولید را خریداری میکند و پس از تکمیل شدن روند تولید، سرمایه دار کالای تولید شده را دوباره به بازار در مقابل پول عرضه میکند. این پولی که سرمایه دار کسب میکند، بیشتر است از پولی که او در وهله نخست در بازار برای مبادله نیروی کار

و عوامل تولید بکار برده است. به نظر سویزی، این گونه مارکس در رد تیوری اقتصاد کلاسیک برآمده و تعاملات دورانی اقتصاد را در رابطه با ارزش اضافی که با خرید و توسط نیروی کار خلق میشود، ارایه میدارد. در مورد کاهش نرخ بهره به مثابه علت دیگر بحران، سویزی نخست با دگرگونی ترکیب ارگانیک سرمایه ثابت و سرمایه سیار اشاره کرده که منجر به کاهش نرخ بهره میگردد. سویزی مینویسد که کاهش نرخ بهره از یک طرف در افزایش مزد در دوران و از سوی دیگر در تحقق قیمت دوباره کالا مجسم میگردد. [Sweezy, 1962: 148] اینکه خود مارکس کدام یکی از این دو علت را در نظر داشته است، معضل است که منجر به تعبیرهای گوناگون از کاهش نرخ بهره و در نتیجه منجر به تعبیرهای گوناگون بحران گردیده است. سویزی دو علت دیگر بحران را، که در محتوی نظام سرمایه داری تعبیه گردیده اند، نیز تحت بررسی قرار میدهد: تیوری عدم توازن بین سکتورهای مختلف و تیوری کمبود مصرف.

به نظر مارکس بحران عمومی و اضافه تولید میتواند که ناشی از اختلال نسبی در فرایند تولید و دوران باشد. اگر تمام کالاها به قیمت ارزش شان بفروش برسند، پس تناسب نسبی که کالاهای مختلف باهم از نگاه تولید دارا میباشند، برقرار خواهد گردید. ولی سرمایه دار در بدو امر از این "تناسب درست" اطلاعی ندارد. هر سرمایه دار، کالا برای بازاری تولید میکند، که چگونگی آن را او فقط بر اساس اطلاعات پر کاستی حدس میزند. در نتیجه گاهی بیشتر و زمانی کمتر تولید میکند. به این اساس قیمت فروش که شکل میگیرد، گاهی بیشتر و زمانی کمتر از ارزش آن می باشد. به این ترتیب یک گرایش جبران کننده ظهور میکند؛ تولید کالاهای که بیشتر از ارزش آن بفروش رسیده است، گسترش می یابد. اگر شرایط (از قبیل شیوه تولید، تقاضای مصرف کنندگان، باروری کار و غیر) تغییر نکنند، شاید "تناسب درست" به مرور زمان شکل بگیرد و قیمت همه کالاها با ارزش آن مطابقت کند. ولی اگر آنجایی که در عمل شرایط همیشه در حال دگرگونی میباشند، پس تطابق و همخوانی قیمت فروش با ارزش تقریبی و موقتی می باشد. به نظر سویزی، این تعامل که بیانگر نوسان تولید و قیمت ها می باشد، توسط همه قابل پذیرش است. ولی اقتصاد کلاسیک بر این امر صحنه میگذارد که این نوسان نرم و ساده بوده و در نتیجه منجر به بحران نميگردد. اما مارکس به این نظر است که هر گاه که این نوسان در بخش های مهم و بنیادی اقتصادی رو نما گردد، منجر به بحران میگردد. [Sweezy, 1962: 157] البته این نظر زمانی مستدل میگردد که اگر به بزرگی و وابستگی روند تولید در نظام سرمایه داری توجه کنیم؛ چنانچه میتوان به آسانی دریافت که مثلاً اختلال در تولید فولاد هم در تهیه مواد خام برای تولید فولاد و هم در روند بکار برد فولاد برای تولید ماشین آلات تاثیر گذار می باشد.

در مورد کمبود مصرف به مثابه علت بحران، سویزی یک نگاه مفصل تحلیلی داشته و بر برداشت های دانشمندان مارکسیست از برن شتاین و نیکولای بخارین تا روزا لکسم برگ را بررسی میکند. تیوری "کمبود مصرف" به شکل ساده آن استوار می باشد بر این نظر که در یک اقتصاد در حال بسط این میلان دیده میشود که از یک طرف تولید سریع تر از مصرف رشد میکند. از سوی دیگر در جامعه، نظر به تفاوت عاید، عدم تناسب وجود دارد. ثروتمندان تمام درآمد شان را به مصرف نرسانده و مستمندان عاید قابل تصرف کافی ندارند تا نیازمندی های اولیه شان برآورده سازند. تعامل اقتصادی که بیانگر "کمبود مصرف" در جامعه میباشند، منجر به بحران تولیدی میگردد. در این راستا سویزی مینویسد که کارگران عایدات قابل تصرف، یعنی مزد شان را پس از تادیات اداری و مالی را به مصرف میرسانند. ولی ارزش اضافی که سرمایه دار بدست می آورد، از یکسو در حال بسط و توسعه بوده و از سوی دیگر همه را به مصرف نمی رساند. این ارزش اضافی را سویزی به چهار بخش تقسیم میکند: بخش اول آنرا سرمایه

دار برای مصرف به سطح گذشته بکار برده و بخش دوم را برای مصرف بیشتر که ناشی از سطح درآمد بیشتر می باشد به مصرف میرساند. بخش سوم را سرمایه دار به مثابه انباشت سرمایه برای استخدام کارگران بیشتر بکار برده و بخش چهارم را به سرمایه ثابت تبدیل میگردد. این بخش سوم و چهارم اضافه ارزش از نگاه مارکس منجر به انباشت بیشتر سرمایه گردیده، و بخش چهارم به نوبت خود علت نوسان اقتصادی تلقی گردیده که میتواند بحران به بار آورد. [Sweezy, 1962, 174] به این ترتیب علت بحران را باید در تفاوت عاید در جامعه سرمایه داری سراغ کرد. سرمایه به مثابه مالک کارخانه و صنعت ثروت سرشار داشته، نمی تواند همه را به مصرف برساند، بخش آن را پس انداز و سرمایه گذاری میکند. از سوی دیگر کارگران که خلق کننده ارزش اضافی می باشند، با سطح بخور و نمیر زندگی کرده و نمیتوانند تولیدات روز افزون صنعتی را بخرند. به ویژه زمانی که نظر به ساختار های سیاسی، کارگران نمیتوانند که از طریق اتحادیه های کارگری و با مبارزات اقتصادی درآمد قابل تصرف شان را اضافه کنند. در مقابل سرمایه داران با دشواری تحقق فروش اضافی مواجه گردیده، قیمت های کالاها کاهش نموده و زمینه ساز بحران میگردد. در نتیجه مطابق به این تیوری علت بحران را از یک سو در افزایش پس انداز در بخش سرمایه داران و از سوی دیگر، گویا طرف دیگر سکه میباشد، در کمبود مصرف سراغ کرد.

الزامات هم سازی "نولیبرالیسم" با "نوکیزیانسم"

"اگر بازار آزاد به ذات خود کامل میبود، طوری که بعضی دکترین ها ادعا میکنند، پس نمیتوانست که آراسته با مکانیسم سقوط خود نظام باشد."

جان کنیت گال بریت، دانشمند اقتصاد سیاسی

پارادایم نولیبرالیسم استوار بر موازین اقتصاد کلاسیک به این باور است که بازار آزاد سرمایه و کار یک سیستم خود سازمان یافته و کارا است. این سیستم منابع اقتصادی را گویا به بهترین شکل آن تخصیص داده و در نتیجه هر گز نیازی به مداخله دولت در امور اقتصادی را ندارد. نظر به موازین نولیبرالیسم، دولت باید با اتکا به تدابیر "قانون زدایی و سیاست دروازه های باز" بگذارد تا اقتصاد خود را سر و سامان داده و رفاه اقتصادی را به بار آورد. پایین آوردن بار مالیات از یک سو و کاهش بهره بانکی از سوی دیگر گویا منجر میگردند به افزایش تولید و بلند بردن سطح اشتغال؛ که این اصل، اقتصاد و جامعه را به سوی شکوفایی می کشاند.

این دکترین اقتصادی بیشتر توجه به بخش عرضه داشته و پیامد های ناگوار اقتصاد بازار آزاد را، از جمله به بروز تفاوت های اقتصادی و برهم خوردن توازن اقتصادی و بحران اجتماعی ناشی از آن را ناچیز و زودگذر میداند. در بهترین وجه آن افت تولید و کاهش اشتغال را جزء نوسان اقتصادی دانسته که به زودی گویا دست نامریی بازار آزاد دوباره توازن عوامل تولید را به بار می آورد.

کینز و فرید من، پیش تازان سیاست های اقتصادی "جریان های اصلی فکری"

دیدگاه "کمبود مصرف" مارکس به حیث یکی از علل بحران در تیوری "تقاضای موثر" جان مینارد کینز بازتاب می یابد. کینز در اثر مشهورش بنام "تیوری عمومی اشتغال، بهره و پول" میگوید: "نظری که من در "تیوری عمومی اشتغال، بهره و پول" با جدیت پیشکش میکنم، بسیار ساده و روشن است. ولی دشواری اساسی در پذیرش ایده جدید نبوده، بلکه بیشتر در ترک نظرات قدیمی نهفته است که برای اکثر ما مطرح بوده اند." [Keynes, 1938: 17]

با وجود بحرانهای متواتر اقتصادی در کشور های خودمدار کلاسیک، و با وجودی که تیوری های کلاسیک اقتصاد در راستای غلبه بر بحران عاجز بودند، ولی تیزس نظری جان باب تیست سی فرانسوی مبنی بر اینکه "هر عرضه خودش تقاضا خلق میکند" نظر حاکم خوانده میشود. تازه بحران سرتاسری ۱۹۲۹ بخوبی وانمود ساخت که در راستای توازن دوباره اقتصاد و غلبه بر بحران بزرگ مالی نمیتوان بر "مکانیسم بازار آزاد" اعتماد کرد. بازهم نظر به تداوم بحران، نیاز بازنگری بر تیوری های اقتصاد کلاسیک روز به روز حاد تر مطرح میگردد. البته در همین کار زار است که برای نخستین بار در عوض "تیوری عرضه کلاسیک" اصل "تقاضا به مثابه بدیل برای سیاست های اقتصادی و غلبه بر بحران موضع بحث قرار میگیرد، البته برای تقویت "تقاضای کلی" در گام نخست تدابیر مالی و پولی در میان کشیده شدند؛ یکی از نکات عمده این تدابیر "سیاست کسر بودجه" بود. در عین حال گفته میشود که "سیاست کسر بودجه" میتواند که منجر به افزایش قیمت کالاها گردد، ولی نظر به تجربه تلخ از ناحیه بلند بودن سطح بیکاری سرتاسری در زمان بحران، افزایش قیمت ها، بهای مناسبی برای بلند بردن سطح اشتغال تلقی میگردد. در صورتی که سطح افزایش قیمت ها و اشتغال به یک حد مناسب حدس زده میشود، پس طوری که بیلگین سوی، استاد دانشگاه اوتا میگوید، دانشمندان سیاست های اقتصادی، به ویژه جان مینارد کینز، بزرگترین دانشمند اقتصاد انگلیس و همچنان سیاست گذاران زمان حاضر به پذیرش تدابیر "مدیریت تقاضا" بودند.

[Bilginsoy, 2017: 401]

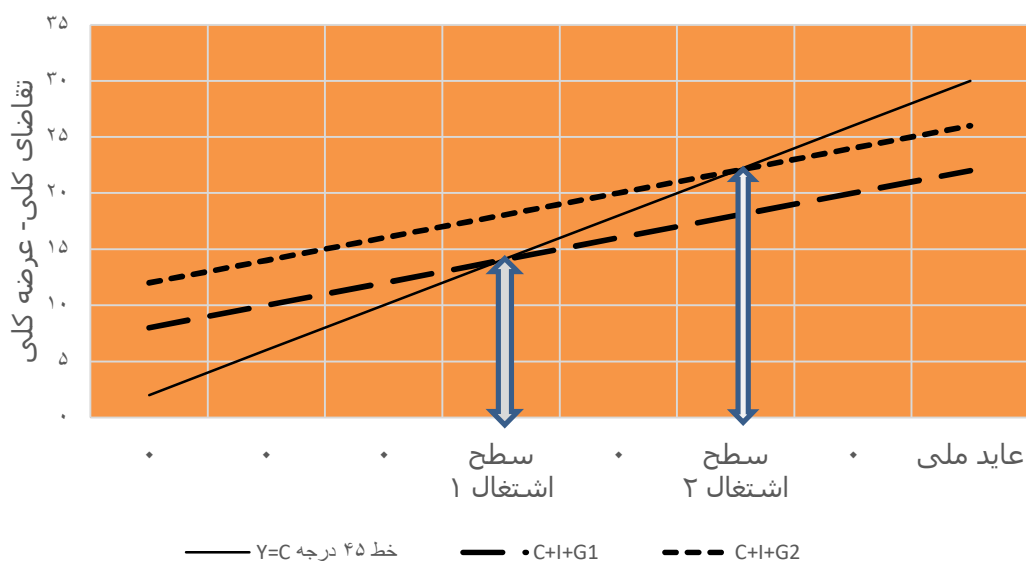
نظرات جان مینارد کینز در کتاب "تیوری عمومی اشتغال، بهره و پول" نه تنها بیانگر تاثیر گذاری سیاست های مالی بود، بلکه در عین زمان یک بررسی گسترده در محتوی اقتصاد بازار آزاد بود.

با اشاره به نوسانات اقتصادی که بعضا بحران را بار میآورند، کینز دست نامریی بازار آزاد را برای توازن اقتصادی که منجر به اشتغال کامل گردید، بسنده نمی داند. او به این نظر بود که تقاضای کلی تابع درآمد ملی بوده طوری که با افزایش درآمد، تقاضا هم افزایش می یابد، زمانی که تقاضا منحنی عرضه قطع میکند، در این توازن عرضه و تقاضا با یک قیمت معین بوجود می آید. ولی این توازن به معنی اشتغال کامل نمی باشد. چون همین سطح تقاضا با اشتغال بخشی از نیروی کار برآورده گردیده، و یک بخش دیگر نیروی کار بدون اشتغال باقی میماند. یک علت این که این توازن با اشتغال کامل نمی انجامد، عدم نوسان دستمزد به سطح پایین تر از نیازمندی های نیروی کار است؛ همچنان مبارزات اقتصادی کارگران از طریق سندیکا های کارگری نیز نقشی در این امر دارد. پس برای بلند بردن سطح اشتغال باید تقاضای موثر افزایش نموده و این کار میتواند از طریق سیاست مالی و آن هم توسط "کسر بودجه" برآورده گردد. البته در مورد کسر بودجه که به معنی افزایش تقاضای موثر در کل اقتصاد می باشد، از یک سو پرنسیپ ضریب، و از سوی دیگر پرنسیپ تسریع، تعاملات اقتصادی را به حرکت آورده و میتواند به توازن اقتصادی منتهی گردد که در آن اشتغال به یک سطح بلند تر میرسد. برای رشد معین اقتصاد پایه بیکاری دو تا سه در صد نه تنها ضرری ندارد، بلکه ضروری هم پنداشته میشود.

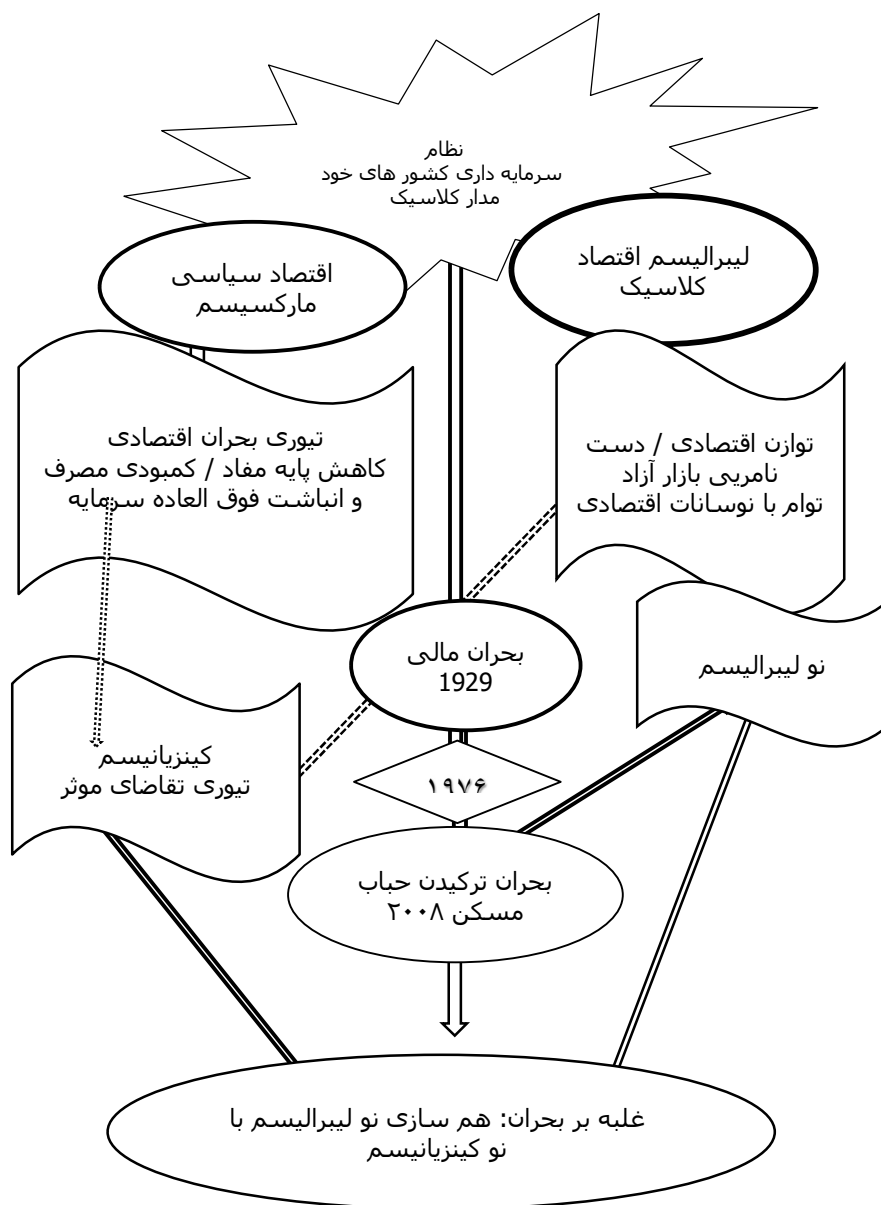
از سوی دیگر صاحب نظران دیگر اقتصادی، به ویژه میل تن فریدمن، استاد دانشگاه شیکاگو در ایالات متحده امریکا بر دیدگاه کینز انتقاد کرده و به این نظر بود که ریشه ای "بی ثباتی اقتصاد" از مداخلات دولت در امور اقتصاد آب میخورد. در مقابل فریدمن به اضافه آنکه در مورد "مدیریت تقاضا" هشدار داده، و خواهان توجه به "عرضه" گردید.

شکل (۱۳)

منحنی تقاضای موثر



ولی نظرات فرید من نخست زمانی مجلس نشین گردیدند که در اوایل سال های هفتاد هم سطح قیمت و هم پایه بیکاری، هر دو افزایش نموده و گویا "رکود اقتصادی و افزایش قیمت ها همزمان" - Stagflation - رو نما گردیدند. بزودی دوباره این نظر حاکم گردید که مکانیسم بازار آزاد میتواند منجر به توازن اقتصادی گردیده و سطح اشتغال را هم به یک پیمانۀ ای مناسب بلند ببرد. نظرات فریدمن، استوار بر عدم مداخله دولت در اقتصاد و قانون زدایی گسترده، در سال های هشتاد به سیاست های کلی رونالد ریگان، رییس جمهور امریکا و مارگرت تچر، نخست وزیر بریتانیا تبدیل گردید؛ از این به بعد شیوه فکر "نولیبرالیسم" به کمک نهاد های مالی جهانی، از صندوق پول و بانک جهانی تا سازمان تجارت جهانی، همگانی گردیده و رکن اساسی "جهانی شدن غرب مدار" شناخته و پذیرفته شد. با پیروی از همین سیاست "نولیبرالیسم" بود که در اوایل قرن بیستم و یکم در آمریکا "حباب مسکن" شکل گرفته و نظر به قدرت تخریبی که در این معضل وجود داشت، بالاخره این حباب ترکید و - پس از بحران مالی ۱۹۲۹ - بزرگترین بحران بانکی سال ۲۰۱۸ را بار آورد.



گرچه که بررسی های بحران بزرگ مالی سال ۱۹۲۹ دانشمندان اقتصاد و مسئولین سیاست اقتصادی را مجبور به بازنگری بر تدابیر اقتصادی گردانیده، و منجر به مجلس نشین شدن تیوری کینز گردید. ولی سال های هفتاد "کینزیانسیسم" به مثابه "نگاه غالب و چیره ای سیاست اقتصادی" از نظر افتاد، و "نولیبرالیسم" با درخشندگی ویژه ای جانشین آن گردید. زمانی که بینش دانشگاهی شیکاگو مسئول بحران مالی ۲۰۰۸ خوانده شد، تصور میشد که آخرین میخ بر تابوت "نولیبرالیسم" نیز کوبیده شود. ولی برخلاف، تلاش های سرتاسری برای غلبه بر بحران

حاکم نیاز همدستی و ترکیبی نظرات "نولیبرالیسم" را با "نوکیزیانیسم" روشن ساخت. ولی برخلاف سال های سی تا شصت قرن بیستم، سیاست های مالی دولت ناشی از تیوری کینز این مرتبه به داد شرکت های بزرگ مالی رسیده و چون منابع مالی گزاف در ازای سرمایه گذاری در زیربناها و افزایش تقاضای موثر برای رهایی شرکت های بزرگ "صرف و میل" گردیدند. ولی در کل، طوری که در سال بعدی دیده شد، سیاست مداخله دولت ناشی از نظرات کینز جز ضروری سیاست های اقتصادی پذیرفته شد، ولی نه به مثابه بدیل در مقابل "نولیبرالیسم". نخست از همه یک نگاه گذرای تاریخی به نظام های سرمایه داری کشور های خودمدار کلاسیک، به ویژه در ایالات متحده امریکا روشن میسازد که این تیزس اقتصادی با سیر واقعی شاخص های اقتصاد کلان، از قبیل پیمانهای تولید ناخالص ملی و سطح اشتغال همخوانی ندارد.

دوم: نهادینه سازی مدیریت بحران

"گروه هفت" به مثابه "مدیران عامل" با استفاده ایزاری از "گروه بیست"

فروپاشی نظام ارزی (اسعاری) برتن وودز - Bretton Woods - از یک سو و بحران نفت در اوایل سال های هفتاد سده ای بیستم از سوی دیگر منجر به بحران گسترده ای اقتصادی شده و به ویژه در سال های ۱۹۷۲ و ۱۹۷۴ دامنگیر کشورهای خودمدار کلاسیک گردید. با در نظر داشت بحران اقتصادی سال های ۱۹۲۹ و ۱۹۳۰ به مثابه مثال مشخص تاریخی، خطر آن میرفت که کشورهای بحران زده هریک برای پیش گیری از پیامدهای ناگوار این بحران به تنهایی و بدون رای زنی گروهی دست به چنان تدابیر حفاظوی و حمایتی بزنند که به زیان کشورهای دیگر تمام گردیده و در نتیجه دامنه ای بحران حاکم گسترده تر گردد. با در نظر داشت دست آورد های برتون وودز و "مصالحه واشنگتن" - Washington Consensus - سران کشور های خود مدار کلاسیک به این نتیجه رسیدند که برای مدیریت بحران نیاز بیشتر به نهادینه سازی مدیریت بحران وجود دارد. نخست تشکل "گروه هفت" فراورده ای همین تفکر بوده، و زمانی که احساس گردید که این تشکل بسنده نبوده، پس تلاش گردید تا یک سری از کشور های دیگر را، که در نظام جهانی شدن دارای نقش نسبی بیشتر گردیده اند، در حلقه مشخص دیگر سازمان دهی نمایند. این تشکل در چارچوب "گروه بیست" شکل گرفته که گروه هفت به مثابه مدیر عامل "شرکت جهانی" از این گروه دوم استفاده ایزاری میکند. اکنون نخست پیشینه تاریخی و نقش گروه هفت و پس از آن جایگاه گروه بیست بررسی میگردد.

گروه هفت - G 7 -، مدیران عامل خود ساخته "شرکت جهانی"

به تاسی از نگرانی غلبه بر بحران های مالی و ارزی سال های هفتاد، ژسکاردستن -Giscard d'Estaing-، رییس جمهور فرانسه و هلموت شمیت -Helmut Schmidt-، نخست وزیر آلمان فدرال، از سران کشورهای بریتانیای کبیر، ایتالیا، ژاپن و ایالات متحده امریکا دعوت نمودند تا دریک فضای آرام و بدون تکلف های دیپلماتیک و حتی بدون آنکه جزئیات موضوع در دستور کار مطرح شوند، تنها و تنها با هم تبادل نظر نمایند. پر واضح است که هدف ژسکاردستن و هلموت شمیت بیشتر روی این محور می چرخید که از طریق افهام و تفهیم اقتصادی جلو تک روی ها گرفته شود و با پیروی از یک مثنی روشن سیاست اقتصادی، تصمیم های گروهی اتخاذ گردد.

در این زمان سران کشورهای خودمدار کلاسیک با دو مشکل اساسی روبرو بودند: این که درمورد بیرون رفت از این بحران دیدگاه های مختلف و حتی متضاد اقتصادی باهم در رقابت قرار داشتند؛ نخست سیاست اقتصادی نولیبرالیسم، که تازه نطفه گرفته بود، با سیاست اقتصادی کنزیانیسم، که نظر حاکم بود، در جدال علنی دیده می

شد. دوم این که، جنگ سرد با نظام سوسیالیسم دیوان سالار، که یک التزام تاریخی پنداشته می شد، زمینه های پیاده کردن تدابیر جدید اقتصادی را که پیامدهای آن گنگ خوانده می شدند، محدود می ساخت. از آغاز سده ای بیست و یکم بدین سو سران کشورهای - گروه هفت - 7 G - نه تنها سالانه منظم روی مسائل حاد اقتصادی باهم رای زنی کرده، بلکه درعین زمان حیطه ای صلاحیت های شان را بر معضلات سیاسی، اجتماعی و حفظ محیط زیست گسترش داده، گویا درمورد تعیین "سرنوشت جهانیان" در حلقه خاصه خود شان به مذاکره می نشستند. از همین نگاه میتوان گروه هفت را به مثابه "مدیران عاملی" پنداشت که "تصدی جهانی" را مدیریت میکند.

سران کشورهای گروه هفت از یک طرف باهم در این نکته اتفاق نظر داشتند که همه آنها گویا دریک کشتی بحرانی نشسته اند. لیکن از سوی دیگر به تاسی از ساختار های اقتصاد ملی، پایه های وابستگی به روابط جهانی (شاخص جهانی شدن) و دیدگاه های نظری درباره ای وظایف دولت های ملی، درمورد پیاده کردن تدابیر مشخص اقتصادی از همدیگر فاصله داشتند.

نخست از همه این مسأله دارای اهمیت خوانده میشده که آیا باید به رشد اقتصادی و یا ثبات قیمت ها اولویت قابل شد؟ همچنان درمورد وجایب کشورهای که دارای مازاد بیلانس تادیات بودند، در برابر کشورهای که با کسر مزمن بیلانس تادیات و در نتیجه کسر ساختاری بیلانس تادیات دست و پنجه نرم می کردند، توافق نظر وجود نداشت. از همین رو این پرسش درآغاز نیز مطرح گردید که آیا کشورهای خود مدار کلاسیک مکلفیت های حوزه ای و یا جهانی دارند؟ از همه مهمتر مباحثات پیرامون این که آیا از خط فکری نولیبرالیسم پیروی نموده و یا سیاست اقتصادی استوار بر موازین کینزیانیسم را ادامه دهند. سران کشور های خودمدار، اما در یک مورد همسویی داشتند: همه خواهان رونق اقتصادی دوامدار، مبارزه با بیکاری و همزمان پایین آوردن نرخ انفلاسیون (افزایش قیمت ها) و سرانجام ایجاد توازن در بیلانس تادیات، به ویژه در بیلانس خدمات و محصولات بودند. در بخش اتخاذ تدابیر عملی، این مکانیسم مورد نظر قرار گرفت: درحالی که ایالات متحده امریکا به صورت مشخص از نرخ رشد اقتصادی بزرگ جانبداری می نمود، جمهوری فدرال آلمان به ثبات قیمت ها اهمیت بیشتری قابل بود. در این مورد هلموت شمیت، نخست وزیر آلمان فدرال علی العجالة توانست تا سران ایالات متحده امریکا و بریتانیای کبیر را قانع سازد که انفلاسیون منجر به کم شدن بیکاری نشده، بلکه برعکس یکی از عوامل عمده ی بیکاری شمرده می شود. ایالات متحده امریکا و بریتانیای کبیر در بخش نظری - با تفاوت های فاحشی با آلمان و فرانسه - زود تر به رهیافت نولیبرالیسم پناه بردند و در نتیجه زمینه ساز و حامی نولیبرالیسم در شکل جهانی آن گردیدند. خانم تچر، نخست وزیر بریتانیا و رونالد ریگان، رییس جمهور ایالات متحده امریکا، پیشروان سیاست اقتصادی نولیبرالیسم به شمار می روند. پیروزی سیاسی حزب محافظه کار بریتانیا در سال ۱۹۷۹ منجر به آن گردید که خانم تچر از سیاست های اقتصادی حاکم آن کشور فاصله گیرد. سیاست اسلاف تچر بیشتر به کینزیانیسم، یعنی "تقویت تقاضا" از طریق مداخله ای حکومت در روند اقتصادی و پارانه های دولتی استوار بود. حکومت بریتانیای کبیر تحت رهبری خانم تچر بزودی بخش مخارج حکومت را کم ساخت و مالیات بر درآمد، به ویژه مالیات بر درآمدهای بلند را پایین آورد. بدین ترتیب تلاش کرد تا برخلاف گذشته ها، از طریق تشویق "عرضه"، متصدی ها را به سرمایه گذاری تشویق نماید. در نتیجه ای این سیاست ها یک سری از تصدی های دولتی خصوص ساخته شدند. در روابط اقتصادی این سیاست خانم تچر که به "تجربیسیم" مشهور گردید، از یک سو بیکاری روزافزون را تحمیل نمود و از جانب دیگر ترسی از رویا رویی شدن با اتحادیه های کارگران را به خود راه نداد. در نتیجه اتحادیه کارگران بریتانیای

کبیر - با وجود پیشینه ای تاریخی و شعور والای سندیکالیسم - خیلی ضعف گردید. اما در ایالات متحده امریکا بعدتر در سال ۱۹۸۱ با پیروزی انتخاباتی رونالد ریگن - به تاسی از خط نظری نولیبرالیسم، سیاست اقتصادی تشویق "عرضه" پیاده گردید. در این جا نیز تلاش گردید تا از طریق بهبود بخشیدن ساختارهای عرضه و توافق التزامات تولیدی، به ضعف نرخ رشد و در نتیجه به بیکاری گسترده خاتمه داده شود. ریگن نیز می خواست مانند خانم تچر، از طریق کاهش نرخ انفلاسیون و پایین آوردن مالیات بر درآمد و سرانجام کم ساختن کسر بودجه ای دولت مرکزی، سرمایه گذاری ها را تشویق نماید. در نتیجه ای این امر، هزینه ای خدمات اجتماعی به شکل سرسام آور کاهش یافت و بیشترین ضربه بر قشر های پایین جامعه وارد گردید. برعکس صاحبان تصدی ها و قشر های بالا از این سیاست اقتصادی ریگن سود فراوان بردند. دریابان دهه ای هشتاد روشن گردید که بز اساس این سیاست کم ساختن هزینه های دولتی، زیرساخت های اقتصادی کشور روز تا روز خراب تر گردیده و همچنان هزینه ای سرسام آور در بخش نظامی ایالات متحده امریکا را به بزرگترین دولت مقروض میدل ساخت.

دگرگونی "گروه هفت" به "گروه هشت" و نقش آن در تعاملات اقتصاد جهانی

پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و "تک قطبی" شدن جهان و همچنان تصور اینکه روسیه فدرال در همسویی کامل با موازین حاکم "نولیبرالیسم" با کشور های خود مدار کلاسیک عمل می نماید، گروه هفت، روسیه فدرال را در سال ۱۹۹۸ در حلقه ای برگزیدگان پذیرفته، و پس از آن "گروه جی هفت" به "گروه هشت" تغییر نام داد. ولی وجود روسیه فدرال در گروه کشور های خود مدار کلاسیک از بدو امر مانند یک "عنصر بیگانه" تلقی گردیده، تا اینکه در سال ۲۰۱۴ نظر به اختلاف نظر در مورد اشغال شبه جزیره کریمه توسط مسکو، در نشست سران کشور های خود مدار کلاسیک دوباره از روسیه دعوت به عمل نیامد. جی گروه هفت خود را به مثابه گروه با ارزش های مشترک معرفی میکند که "حقوق بشر، دموکراسی، حاکمیت قانون، رفاه و توسعه پایدار" از اصول آن شمرده میشوند. ار این نگاه الحاق شبه کریمه دوباره به روسیه منافعی به این ارزش ها خوانده شد. ولی اگر خود کشور های خودمدار کلاسیک، به ویژه امریکا در تضاد کلی با قوانین بین المللی و تعاملات دیپلماتیک عمل کنند، همچنان کنش نظامی و سیاسی را یک نیاز تاریخی خوانده و در همسویی با قواعد جهانی تعبیر میکنند. از جمله میتوان به یاد آورد که آیا مداخلات نظامی امریکا و یا فرانسه در عراق و لیبی مطابق به کدام قواعد نافذ جهانی پیاده گردیدند.

گروه هفت که از سال ۱۹۹۸ تا ۲۰۱۴ بنام "**گروه هشت**" یاد گردیده، پس از آن دوباره به نام "گروه هفت" به کارش ادامه داد. به این ترتیب کشور های عضو گروه هشت عبارت بودند از: ایالات متحده امریکا، کانادا، بریتانیای کبیر، آلمان، فرانسه، ایتالیا، ژاپن و روسیه. با در نظر داشت این دگرگونی، در این بخش نیز تا سال ۲۰۱۴ "گروه هشت" بررسی گردیده و پس از آن دوباره "گروه هفت" در محور گفتگو قرار میگیرد.

گروه هشت با آنکه در سال ۲۰۰۵ یعنی قبل از ترکیدن حباب مسکن ۱۳.۴ در صد جمعیت و ۲۸.۵ در صد خاک کره ای زمین را در بر میگرفت، ۶۲.۲ درصد تولیدات اجتماعی غیر خالص جهان را در اختیار داشت. به این ترتیب ۱۸۲ کشور دیگر جهان که تقریباً ۸۶ درصد جمعیت جهان را تشکیل میدادند، به کمتر از ۳۸ در صد تولیدات اجتماعی ناخالص جهان دسترسی داشتند. [۲]

تولید سرانه ی کاربن دای اکساید در گروه هشت قبل از "بحران مسکن" ۵۰ مرتبه بیشتر از تولید کاربن دای اکساید در کشور های پیرامونی جهان بود. با وجود نقش تعیین کننده گروه هشت، در رابطه با شاخص های

مختلف اقتصادی، به ویژه در پیوند با ساختارهای درونی و امکانات بازاریابی، تفاوت های زیادی در خود کشورهای عضو گروه هشت مشاهده می شوند. نخست از همه ایالات متحده امریکا با داشتن ۳۰۰ میلیون جمعیت، بزرگترین تولیدات ناخالص اجتماع داخلی را (۵.۱۲ تریلیون دلار امریکایی) به خود اختصاص داده و در نتیجه درآمد سرانه میانگین در سال در این کشور به بیش از ۴۳ هزار دلار امریکایی میرسید. ژاپن از نظر تولیدات ناخالص اجتماعی داخلی (۴.۵ تریلیون دلار امریکایی) و درآمد سرانه ۳۸۹۰۰ دلار امریکایی، مقام دوم را احراز می کرد فدراسیون روسیه، گرچه از نظر جمعیت پس از ایالات متحده امریکا قرار داشت، ولی از نگاه مساحت بزرگترین کشور گروه هشت بود، ولی از نگاه رقم کلی تولیدات ناخالص اجتماعی، آخرین کشور گروه هشت شمرده میشد. روسیه به حیث یک کشور درحال گذار از نظام سوسیالیسم دفتر سالار به یک نظام نیم بند دموکراسی و اقتصاد بازار آزاد، با داشتن ۱۴۳ میلیون جمعیت از امکانات بازار داخلی برخوردار بود. اما با درآمد سرانه اش (۴۴۶۰ دلار امریکایی) با کشورهای عقب مانده در گروه کشور های پیرامونی قابل مقایسه بود. در حالی که کشورهای اروپایی گروه هشت - آلمان، فرانسه، ایتالیا و بریتانیای کبیر - از امکانات بازاریابی در اتحادیه ای اروپا بهره برده اند، اما کانادا با ایالات متحده امریکا پیوندهای عمیق تولیدی داشته و ژاپن در کشورهای جنوب شرق آسیا، ریشه های عمیق اقتصادی دوانده بود.

نقش تعیین کننده ای گروه هشت در اقتصاد جهانی از سهم سرمایه گذاری های مستقیم این کشورها نیز روشن می گردد؛ مانند شاخص های دیگر اقتصادی در اینجا نیز ایالات متحده امریکا با ۱۰۶ میلیارد دلار امریکایی در سال ۲۰۰۵ در سرمایه گذاری های مستقیم خارجی دارای نخستین مقام بوده و پس از آن کشورهای بریتانیای کبیر با ۷۲.۶ میلیارد دلار امریکایی و آلمان با ۳۴.۹ میلیارد دلار در ردیف دوم و سوم قرار داشتند. رقم سرمایه گذاری مستقیم فدراسیون روسیه در سال ۲۰۰۵ میلادی ۱۲.۵ میلیارد دلار که با در نظر داشت وضع اقتصادی این کشور، رقم قابل توجهی به شمار میرفت. این رقم بیشتر محصول عواید نفت و گاز بود. با وجود تفاوت های فاحش در درون کشورهای عضو گروه هشت، سرمایه گذاری های مستقیم این گروه با ۲۸۲ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۵ حدود ۴۲.۴ درصد سرمایه گذاری های مستقیم جهانی را تشکیل میداد. بزرگ بودن رقم تولیدات اجتماعی ناخالص به معنای بکاربردن مستقیم عوامل تولید و در نتیجه کاربرد منابع تولیدی بزرگ و همچنان تولید مواد مضر، از جمله کاربن دای اکساید می باشد. در این رابطه ایالات متحده امریکا بازم مانند شاخص های دیگر اقتصادی با تولید ۴.۲۰ تن متریک فی نفر، بزرگترین تولید کننده ای کاربن دای اکساید خوانده میشود. باوجود این تفاوت های درونی، هر گاه میانگین تولید کاربن دای اکساید کشورهای عضو گروه هشت را با تن متریک در مقیاس بین المللی در نظر گیریم تفاوت تولید این ماده ای مضر برای محیط زیست سرسام آور می باشد. چنانچه تولید میانگین سرانه ای کاربن دای اکساید در سرتاسر جهان به ۸.۳ بالغ می گردید و به صورت میانگین یک سوم تولید کاربن دای اکساید سرانه کشورهای گروه هشت را می سازد. [۳].

برای روشن شدن بیشتر موضوع، اکنون برخی از شاخص های بحث شده در کشورهای گروه هشت با کشورهای چین و هند به مثابه کشورهای خودمدار نو ظهور، و ۱۸ کشور "عقب مانده" به مثابه کشورهای پیرامونی که در گروه ۱۸ ردیف میگردند، مورد بررسی قرار میگیرند.

کشورهای چین و هند - با وجود تفاوت های نظام اقتصادی و سیاسی شان - از نظر ظرفیت های اقتصادی و تولیدات داخلی به حیث قدرت های بزرگ اقتصادی فردا خوانده می شوند. کشورهای چین و هند به ترتیب با

جمعیت های ۱.۲ میلیارد و یک میلیارد، موفق گردیده اند تا در سال ۲۰۰۵ تولیدات اجتماعی ناخالص داخلی شان را به ۲.۳ تریلیون و ۷۹۳ میلیارد دلار امریکایی برسانند. کشور هندوستان در سال ۲۰۰۵ از کشور روسیه که عضو گروه هشت بود، سبقت جسته ولی تولید ناخالص اجتماعی آن هنوز به رقم تریلیون نرسیده بود. در اینجا یک مقایسه دیگر جالب به نظر می رسد: ایالات متحده امریکا با جمعیت ۳۰۰ میلیونی اش دارای تولیدات سرانه ای کاربن دای اکساید ۲۰ تن متریک بود. به این ترتیب تولید مجموع کاربن دای اکساید در ایالات متحده امریکا به ۶ میلیارد تن متریک بالغ می گردید. [۴]

چین سالانه ۲.۸ میلیارد تن متریک کاربن دای اکساید به هوا پخش میکرد. با توجه به تفاوت جمعیت میان ایالات متحده امریکا و چین، هر گاه تولیدات سرانه ای کاربن دای اکساید در چین نصف تولیدات سرانه ای این گاز در ایالات متحده امریکا باشد، تولیدات چین از ناحیه ای گاز مضر کاربن دای اکساید به ۱۳ میلیارد تن متریک خواهد رسید. نظام محیط زیست جهانی با توجه به ارقام دست داشته، به هیچ وجه این فشار را تحمل نمی تواند و از هم خواهد پاشید. این رقم هر گاه در رابطه با کشورهای پیرامونی، به ویژه کشورهای "گروه ۱۸" دیده شود، جایی که تولیدات سرانه ای کاربن دای اکساید ۰.۲ متر کعب فی نفر بود، مقیاس مقایسه و تاثیر های سوء آن خارج از حوصله ای حسابی برای محیط زیست می باشد.

ارزیابی انتقادی گروه هشت به مثابه مدیر عامل تصدی جهاتی

با وجود تنش های مزمن و همیشگی که زاده ای ساختارهای سیاسی و اقتصادی درون مرزی و بیانگر ویژگی های حوزه ای کشورهای عضو گروه هشت می باشند، اعضای این گروه از یک طرف به حیث مدیران عامل " تصدی جهانی" و از سوی دیگر به حیث مهمترین گردانندگان صحنه ای سیاسی "کره ای زمین" در تشخیص و پیاده کردن استراتژی عام بین المللی همنوا و همگام بودند.

عمق و پهنای کار روایی گروه هشت بیشتر از آن بود که در نشست های سالانه ای سران عضو این گروه در دو تا سه روز به رخ جهانبان کشیده میشد. واضح است که در نشست سران از طریق مذاکرات رویاروی پیرامون مسایل پرسش را توافقات نهایی حاصل می گردید، ولی بار کار روایی ها به شکل ماندگار و تمام سال بردوش کشورهای میزبان بود. مسایل مورد بحث، به ویژه چالش های تازه ای اقتصادی و سیاسی برای مذاکرات وزیران بخش های مختلف و در نهایت برای سران کشورها توسط کارشناسان حرفه ای و کارمندان بلند رتبه ای کشوری از پیش آماده گردیده و جهت هماهنگ سازی تدابیر لازمه، داد و گرفت نظری هم صورت می گرفت. این کارشناسان که کار فرمایان خود را به حیث " بقچه بر داران " در نشست ها همراهی می کنند، در واقع در پشت پرده نقش " کارگردانان" را بازی می کردند.

از آنجایی که گروه هشت، خویش را به حیث رهبران کشورهای با نظام دموکراسی و اقتصاد بازار آزاد می شناخت/شناسد، سران این کشورها اکثرا به احزاب مختلف سیاسی کشورهای شان وابستگی داشته در پیوند با سیاست های حزبی خویش عمل می کردند/کنند. در نتیجه یک رییس جمهور سو سیال دموکرات در کنار یک نخست وزیر محافظه کار قرار میگیرد. از سوی دیگر ساختارهای اقتصادی -سیاسی این کشورها منجر به الزامات شده است که در آخرین تحلیل زمینه ساز اختلافات نظری بین سران این کشورها می گردد. از این نگاه، به منظور رهیافت های مناسب و همه جانبه، مسایل پیچیده و بحث برانگیز به گروه کارشناسان و دانش سالاران محول می

گردد. در این جا می توان به شکل نمونه از استفاده ای انرژی اتمی عدم گسترش سلاح های اتمی، اسلحه ای کشتار جمعی، مبارزه علیه دهشت افکنی و جنایات سازمان یافته یاد نمود. بعد از آنکه سران کشورهای گروه هشت در پایان توافقات سالانه ای خویش صحنه گذاشتند، برای تطبیق تصمیم های خویش در عمل از امکانات متنوع استفاده می نمایند. نخست از همه در روابط دوجانبه ای این کشورها، مثلاً با یک کشور پیرامونی تلاش میگردد که نکات مورد نظر، در سیاست گروه هشت در پیمان های اقتصادی، روابط فرهنگی و سیاسی پیاده گردد. ناگفته پیداست که یک کشور کوچک، نادر و وابسته ای پیرامونی از امکانات نا چیز پیشگیرانه برخوردار می باشد. کشورهای عضو گروه هشت همچنان در پیوند با سازمان های منطقه ای و قاره ای قرار داشته، از این طریق امکان پیاده کردن مشی گروه هشت جستجو و زمینه سازی میگردد. ولی از همه مهمتر کشورهای عضو گروه هشت دارای نقش تعیین کننده در نهاد های جهانی از قبیل صندوق بین المللی پول،

می باشند، و در آن اصل "یک کشور و یک رای" وجود ندارد، موقف گروه هشت نظر به حجم بیشتر اسهام آنها، خط فکری و سیاست اقتصادی خود را جانشین دیدگاه های دگر اندیشان می سازد. این واقعیت حتی در مورد شورای امنیت سازمان ملل متحد نیز صدق می نماید. از جمله ای پنج عضو دایمی شورای امنیت که دارای حق وتو می باشند، چهار عضو آن یعنی ایالات متحده امریکا، بریتانیای کبیر، فرانسه و روسیه عضو گروه هشت می باشند. تنها چین در مقام " ابر قدرت فردا" در جمله ای این برگزیدگان شامل نمی باشد. آن عده از کشورهای که از نگاه سطح انکشاف اقتصادی، ساختارهای سیاسی و ویژگی های فرهنگی و اجتماعی شان با کشورهای عضو گروه هشت دارای تفاوت های فاحش ساختاری و فکری می باشند، بنا بر آن نمی توانند با سیاست های گروه هشت همسو باشند، در قید خط فکری و تصمیم های عملی گروه هشت قرار می گیرند. شکستن این طلسم وابستگی، نه تنها ایجاد بدیل های مناسب و درخور حال این کشورها را می نماید، بلکه تطبیق همچو سیاست های بدیل، با مشکلاتی خارج از تصور توأم می باشد. این مسأله بخصوص در روند "جهانی شدن" به خوبی مشاهده می شود. گرچه که در برابر "جهانی شدن" با خط فکری نولیبرالیسم، بدیل عرض اندام مینمایند، ولی امکان عملی ساختن این خط - تحت شرایط حاکم موجود - خارج حیطه ای تصور به نظر می رسد. ولی بحران ناشی از ترکیدن حباب مسکن، در عمل نشان داد که پیاده کردن این دیدگاه های سیاست اقتصادی یک امر گزینشی بوده به شکل که میتواند برای کشور های خودمدار کلاسیک یک امر الزامی تلقی گردیده ولی به کشور های پیرامونی اجازه پیاده کردن این دیدگاه اقتصادی داده نمیشود.

گروه بیست - G 20 -، ابزار گروه هفت غرض مهار کردن بحران اقتصادی

بحران مالی که در سال های ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸ بوقوع پیوست، نظام اقتصادی جهان را در کناره ای پرتگاه کشاند. این بحران که نخست از ایالات متحده امریکا آغاز شد، بزودی مانند آتشی که در جنگل بیفتد، بر تمام ساختار های نظام «جهانی شدن غرب مدار» گسترش یافت. زمانی که دامنه ای این بحران بانکی/مالی به بحران تولیدی کشانده شد، از یک طرف این پروسه از طریق مکانیزم انتقال، بر بخشی از کشورهای پیرامونی گسترش یافت، از جانب دیگر اهمیت نسبتاً روز افزون کشور های اخیر را هرچه بیشتر روشن ساخت.

همزمان با این روند، به ویژه در راستای تدابیر اقتصادی نه تنها تفاوت نظرهای مزمین درون کشورهای خودمدار کلاسیک حاد گردیدند، بلکه نا همانندی های ساختارهای فکری اقتصادی بین کشورهای غربی و سرزمین های نوخاسته ای اقتصادی برجستگی خاصی پیدا کردند.

با کاربرد تسهیلات شبکه ای اینترنتی، انتقال پول های مالی و احتکاری که روزانه به دو تریلیون دالر امریکایی بالغ می گردید [Zakaria, 2009: 13] و همچنان این دیدگاه حاکم گردید که بحران علت های مختلف اقتصادی، سیاسی و روانی دارد. از آن جایی که کشورهای خودمدار کلاسیک با وجود تلاش های ممتد نتوانستند در جهت مهار کردن بحران جهانی به تنهایی به رهیافت مشترک کارا دست یابند، مجبوراً این دیدگاه تقویت یافت که برای مهار کردن بحران باید یک سری از کشور های دیگر را، که به صورت نسبی از اهمیت روز افزون اقتصادی برخوردار گردیده اند، در حلقه خاصه گان درآورده و با سران این کشور ها شخصاً باهم به مذاکره بنشینند.

«جهانی شدن» خود گویای این نکته است که تعاملات نظام سرمایه داری با در نظر داشت پهنای بازاریابی کم و زیاد در درون کشور، بزودی از محدوده ای مرزهای «ملت-دولت» پا بیرون می کشد. از همین جهت تداوم گسترش «بازیابی سرمایه»، نیاز مبرم به «جهان گشایی» دارد. سده ای بیستم شاهد این مدعا پنداشته می شود که "انباشت سرمایه" در نظام سرمایه داری تا مدت های زیاد، مخصوصاً تا زمانی که ساختارهای مناسب توسعه در کشورهای خودمدار کلاسیک شکل گرفت، به تنهایی محرک چرخ های اقتصادی خود مدار غرب محسوب می شد. همزمان با «فراملی شدن» و یا ادغام سرمایه های ملی در غرب، روند همانند سازی ساختار های اقتصادی، تفکرات فرهنگی و نهاد های سیاسی، با وجود تفاوت های سلیقه ای، بعد از جنگ جهانی دوم با اصطکاک های بنیادی روبرو نشد. در این راستا از یک سو زیر ساخت های سیاسی و اجتماعی به نوبه ای خود ممد این روند شده، از سوی دیگر شکل گیری زمینه های انتقال سرمایه، داد و گرفت فناوری و همچنان تحرک کارشناسان و مدیران نقش بسزایی ایفا کردند. تا این زمان **گروه هفت** به حیث کشورهای خودمدار کلاسیک در شکل گیری نظام اقتصادی و چیره شدن بر بحران های متواتر تولیدی و مالی به تنهایی عمل می کرد و در سازمان های جهانی مالی از قبیل **صندوق بین المللی پول** و **بانک جهانی** دست بالایی داشت. در نهایت گروه هفت نیازی هم به کشاندن **کشور های پیرامونی** در حلقه ی خاصه نشینان را احساس نمی کرد.

ولی انتقال این شیوه تولید یعنی «جهانی شدن غرب مدار» به کشورهای پیرامونی، که «انباشت سرمایه نظام سرمایه داری» نیاز ماندگار به آن دارد، گروه هفت را مجبور به بازنگری در جهت نهادینه ساختن مهار بحران ساخت. **"گروه بیست"** بعد از بروز بحران اقتصادی در اواخر دهه ای ۱۹۹۰ شکل گرفت. هدف آن در همان مقطع زمان دستیابی به راهکارهای هماهنگ سازی تدابیر اقتصادی جهان در جهت چیره شدن هرچه زودتر بر بحران حاکم بود. گروه بیست در واقع یک نهاد سست و غیر رسمی متشکل از ۱۹ کشور منسوب به قدرت های اقتصادی و "اتحادیه اروپا" است. علاوه برآن در زمانی که مهماندار این نشست یکی از کشورهای عضو اتحادیه اروپا نباشد، در آن صورت رییس همان وقت اتحادیه اروپا نیز در این جلسه حضور بهم می رساند. همچنان رییس **بانک مرکزی اروپا**، رییس **صندوق بین المللی پول**، رییس **بنیاد مالی و ارزی بین المللی**، رییس **بانک جهانی** و رییس **«کمیسیون امور انکشاف بانک جهانی و صندوق بین المللی پول»** در قطار اشتراک کنندگان محسوب می گردند.

"گروه بیست" متشکل از این کشورها می باشد: ایالات متحده امریکا، جمهوری فدرال آلمان، ژاپن، بریتانیا، کبیر، فرانسه، ایتالیا، کانادا، جمهوری فدرال روسیه، جمهوری توده چین، برزیل، هندوستان، کره ای جنوبی، استرالیا، مکزیک، ترکیه، عربستان سعودی، اندونزی، افریقای جنوبی و ارجنتاین. بنا بر آمار سال ۲۰۰۸، زمانی که نیاز فعال ساختن گروه بیست احساس گردید، این گروه در حدود ۶۵ درصد جمعیت جهان را تشکیل می داد و ۸۴ درصد محصول ناخالص اجتماعی درون مرزی جهان را تولید می نمود. سهم گروه بیست در تجارت جهانی بالغ به ۸۰ درصد می شد. [۵]

در حالی که گروه هشت با داشتن ۱۲.۲ درصد جمعیت جهان ۵۷.۸ درصد محصول ناخالص اجتماعی سالانه ای جهان را تولید می کرد، کشورهای پیرامونی با وجود داشتن ۵۲.۸ درصد جمعیت جهان ۲۶.۲ درصد تولید ناخالص جهان را تولید می کردند. در این جا به روشنی دیده می شود که **بهره وری کار** به مفهوم عام آن در کشورهای خود مدار یک به تناسب تقریباً چهار و نیم بوده، ولی در گروه کشور های پیرامونی این رقم بر یک به تناسب ۰.۵ بالغ می گردید. اما سهم و نقش کشورهای پیرامونی با وجود سطح پایین بهره وری رو به افزایش بود. در فرایند نهادینه سازی مهار کردن بحران، نشست سران گروه بیست در کره ای جنوبی در سال ۲۰۱۰ از اهمیت ویژه برخوردار می باشد. چون پس از تلاش های ممتد و بالاخره گروه بیست توانست که بر یک سری از نکات کلیدی اقتصاد جهان با هم به توافقات برسد.

رهبان کشورهای عضو **گروه بیست** به تاریخ ۱۱ و ۱۲ نوامبر سال ۲۰۱۰ در سیول، پایتخت کره ای جنوبی با هم گرد آمدند تا در راستای چیره شدن بر بحران مالی سال های ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸ به مشورت نشست، تدابیر لازم اقتصادی اتخاذ نمایند. نشست سیول، پنجمین جلسه ای عالی سران کشورهای گروه بیست و نخستین دیدار این گروه در کره ای جنوبی یعنی کشوری بود که در قطار کرسی نشینان خاصه "گروه هشت" محسوب نمی شد. به اضافه نماینده ای اتحادیه اروپا، نمایندگان سه کشور دیگر، سنگاپور، اسپانیا و ویتنام نیز در این نشست به حیث مهمانان حضور بهم رسانیده بودند. به همین ترتیب سازمان های فرا ملی و جهانی از جمله اتحادیه افریقا، همایش کشورهای حوزه ای جنوب شرق آسیا، سازمان انکشاف و همکاری، سازمان ملل متحد، بانک جهانی، سازمان بین المللی کار و سازمان تجارت جهانی در این نشست عالی شرکت نموده بودند. [۶]

بعد از مشورت های دور و دراز در جریان سال های ۲۰۰۸ و ۲۰۰۹ که بیانگر تفاوت های نظری بین **کشور های خود مدار و کشورهای پیرامونی** خوانده می شود، وزیران مالی و رئیسبانک های مرکزی گروه بیست موفق شدند که در اواخر اکتوبر سال ۲۰۱۰ در گیون گیو (Gyeongju)، شهر کره جنوبی در مورد رفو رم «صندوق بین المللی پول» به توافقات برسند. به این ترتیب یک مانع بزرگ از سر راه نشست عالی سران گروه بیست در سیول بر داشته شد. یکی از نکته های مهم این توافقات، دگرگونی سهمیه ها، به شکل کاهش سهمیه های کشور های خودمدار و افزایش سهمیه های کشورهای پیرامونی در صندوق بین المللی پول بود. به طور مثال چین بعد از امریکا و ژاپن در مقام سوم قرار گرفته و به همین ترتیب کشورهای دیگر از قبیل برزیل و هندوستان دارای سهمیه های بیشتر خوانده می شوند. همزمان با این گام، کشورهای اتحادیه اروپا، به اثر فشار ایالات متحده امریکا حاضر شدند به نفع کشور های پیرامونی در هیئت ریسه صندوق بین المللی پول از دو کرسی خویش صرف نظر نمایند.

بعد از توافقات در باره ای صندوق پولی که منجر به افزایش نسبی نقش کشورهای پیرامونی گردید، مسایل مهم اقتصاد جهان در محور نشست سران کشور های گروه بیست قرار گرفت، از جمله انسجام هر چه بیشتر بازارهای مالی جهانی و راه حل برای عدم توازن روز افزون اقتصاد بین المللی نکته های اساسی مذاکرات را می ساختند. ایجاد توازن دوباره، از مدت ها به این سو فضای همکاری های کشورهای بزرگ را مکرر ساخته بود. یک نظر گذرا به گذشته ها، این نکته را روشن می سازد، که بعضی از کشورهای خود مدار، بخصوص ایالات متحده امریکا بیشتر از توانایی های تولیدی خویش مصرف نموده و در مقابل برخی از کشورهای پیرامونی مانند چین بسیار زیاد پس انداز نموده اند. بازتاب این برخورد "اضافه مصرف" و «اضافه پس انداز» در کسر بیلانس تادیات ایالات متحده امریکا و مازاد بیلانس تادیات چین مشاهده می گردد. [۷]

بدون در نظر داشت مسئله ای مولدیت تولیدی و کاربرد نیروی کار ارزان، که با «شبه انباشت اولیه» در چین رابطه ای ناگسستنی دارد، ایالات متحده امریکا مازاد بیلانس تادیات چین را تنها محصول سیاست ارزی چین دانسته، ادعا می کرد که آن کشور باید ارزش پول خویش را که تابع بازار آزاد مبادله ارز نمی باشد، افزایش دهد. از این طریق، گویا نرخ مبادله بازار آزاد و یا گسترش محدوده نوسان های نرخ مبادله منجر به توازن دوباره اقتصاد جهانی می گردد. در این مورد رهبران چین با حساسیت های جهانی آشنایی کامل دارند و قبل از نشست سران در سیول، محدوده ای نوسان های یوان (Yuan) ، واحد پول چینی را گسترش دادند.

سران کشورهای گروه بیست با در نظر داشت نشست سران این گروه در نوامبر سال ۲۰۰۸ و پیمان این نشست درمورد ثبات بخشیدن نظام مالی جهان و اخذ تدابیر جداگانه در جهت دست یابی دوباره به نرخ رشد مناسب، در محدوده ای «برنامه کاری سیول» به یک سری از توافقات دست یافتند. [۸]

سران کشور ها تعهد کردند که در جهت احیا و تداوم رشد اقتصادی، تدابیر لازم در سطح سیاست های اقتصاد بزرگ (macroeconomics) اتخاذ نموده، در بخش تعیین نرخ مبادله از کاربرد تدابیری صرف نظر نمایند، که منجر به رقابت های تخریبی می گردند. بر اساس این اعلامیه، نرخ ارز باید از طریق مکانیسم بازار آزاد تعیین گردد و براین مبنا باید بازتاب دهنده ارقام واقعی اقتصادی باشد. علاوه بر آن باید یک سری از تدابیر اقتصادی در جهت دگرگونی های ساختاری بنیادی با در نظر داشت بلند بردن سطح استخدام و رشد پایدار اتخاذ و به کار برده شود. سران کشورهای گروه بیست بر تصمیم های "رفو رم صندوق بین المللی پول" صحه گذاشته و تایید نمودند که این صندوق باید ساختار جدید اقتصادی، به ویژه نیروی اقتصادی گروه کشورهای "نوخاسته" را منعکس نماید. گروه بیست در راستای نظام مالی، خواستار همکاری های بیشتر به هدف حفظ نقدینگی مالی و نگرهبانی موثر آنها شد. این گروه، در اعلامیه خویش در محدوده ای «مصالحه نامه انکشاف سیول برای رشد مشترک» خواهان همکاری بیشتر با کشورهای «رو به انکشاف» و در این میان با «عقب مانده ترین کشورها» گردید، تا سطح تولید آن ها افزایش نموده و در راه «توازن دوباره» قدمی موثر برداشته شده باشد.

نشست سران گروه بیست در سیول و به خصوص محتوای اسناد ضمیمه ای اعلامیه، نخست از همه بیانگر درآمیختن گروه کشورهای پیرامونی در گروه هشت خوانده می شود. البته این نکته از طریق ساختار گروه بیست ضامن همسویی کشورهای پیرامونی در اخذ تدابیر سیاست های اقتصادی با تغییرات کوچک و ناچیز در سطح جهانی شمرده می شود. از آن جایی که تدابیر اقتصادی حاکم در گروه هشت مانند گذشته ها بر اصل لیبرالیسم اقتصادی تکیه می زند، پس کشورهای وابسته پیرامونی در صف خاصه نشینان گروه هشت ملزم به پیروی از این اصل می گردند.

اول تر از همه گسترش دامنه ای ساختاری گروه هشت به گروه بیست به هیچ وجه بیانگر نیت نیک و بلند نظری کشورهای خود مدار، یعنی گروه هشت نبوده، بلکه این پدیده محصول یک سری از الزامات ناشی از دگرگونی های اقتصاد جهانی می باشد. «جهانی شدن» با سرعت سرسام آور روابط اقتصادی و داد و ستد مالی و به ویژه بروز بحران های مداوم، از مدت ها به این سو نیاز بازنگری در بنیاد گروه هشت را به حیث مدیرعامل «تصدی جهانی» روشن نموده بود. ولی سران کشورهای گروه هشت با همکاری های بنیادهای فراملی و جهانی، با خود مرکز گرایی های خاص شان تلاش داشتند تا در ورودی کلوپ خاصه نشینان را به روی کشور های نو ظهور پیرامونی مسدود نگهدارند. اما پهنای بحران تاریخی سال های ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸ و «آب خیزی های» مالی ناشی از آن، گرداندگان خود نگر چرخ های اقتصادی جهان را وا داشت تا در راه چاره جویی و نجات نظام جهانی حاکم، پیوند کشور های هنوز هم پیرامونی جهان را در گروه بیست محکم تر سازند. در نتیجه آنها تلاش نمودند که بنیاد نیم بند گروه بیست دیروز را به سازمان مستحکم و با پایه های گسترده تر امروزی استوار سازند. این موضوع، خواسته و یا نا خواسته، منجر به آن گردید که پس از آن، گروه بیست در عوض گروه هشت نقش «هیئت مدیره ای تصدی جهانی» را بازی نماید و در این راستا الزاماً عمل کند. اما گروه هشت که بعداً دوباره به هفت تقلیل پیدا کرد، بازهم نقش کلیدی خود را حفظ کرده و از کشور های پیرامونی نخواستار در گروه بیست استفاده ابزاری میکند. ولی نقش گروه بیست به مثابه "هیئت مدیره تصدی جهانی" - نظر به ساختار گزینشی این گروه - از چندین نگاه پرسش زا می باشد. این نکته به ویژه در نشست سران کشور های بیست در سال ۲۰۱۲ در مکزیکو به خوبی روشن گردید.

نشست سران گروه بیست در مکزیک ۲۰۱۲

"جهان با دشواری های عمیق رو برو است. امید می کنم گروه بیست بتواند با پیشنهاد های سازنده جهان را از این بحران برهاند."

مان موهان سپنگه، نخست وزیر هندوستان

در نشست دو روزه ای سران کشورهای عضو گروه بیست، که به تاریخ ۱۸ و ۱۹ جون در لوس کالبوس، شهرک زیبای آفتابی مکزیک برگزار گردید، تلاش بخرج داده شد تا از طریق هماهنگ سازی سیاست های اقتصادی کشورهای بزرگ جهان بر بحران حاکم مالی و وام های سرسام آور دولتی، به ویژه در حوزه ی یورو غلبه گردد. **علیرغم آن که** رهیافت های مختلف سیاست های اقتصادی (economic policy approach) در رویارویی و تصادم باهم قرار گرفتند، ولی چار ناچار باید کشورها دست به دست هم می دادند و در مسیر هدف مشترک، یعنی رهایی از بحران گام های موثر بر می داشتند. رهیافت های خط فکری و بازتاب آنها در سیاست های اقتصادی می توانند باز هم در چارچوب نظرات "نولیبرالیسم" علیه "نوکیزیانیسم" فرمول بندی گردد. کشورهای بزرگ حوزه ای یورو، از جمله جمهوری فدرال آلمان به مثابه پیرو خط نولیبرالیسم سر بر افراشتند. برخلاف، ایالات متحده امریکا و کشورهای نوظهور پیرامونی مانند چین این غول پیکر اقتصادی با نظام قیادتی و هندوستان، "ابر قدرت پا برهنه ها" و همچنان برزیل، یعنی کشور نوظهور امریکای لاتین، به مثابه هواداران نوکیزیانیسم، قطب مخالف را تمثیل می دادند. با وجود این تفاوت های فکری، همه کشورهای عضو گروه بیست خواهان چیره شدن بر بحران مالی

"جهانی شدن غرب مدار" بودند؛ در حالی که این نظام به شکل خزنده و در آستانه ای "جهانی شدن پسا امریکا" با پیامد چند قطبی شدن دیده میشود.

نخست بحران مالی توام با ورشکست شدن یک سری از تاسیسات بزرگ مالی و بانکی (در سال های ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸) و به تعقیب آن بحران وام های دولتی (پس از سال ۲۰۱۰) در کشورهای خودمدار کلاسیک منجر به دگرگونی های بنیادی در گزینش رهیافت های سیاست های اقتصادی گردیده بود.

هواداران "سیاست ریاضتی" در تنگنا

کشورهای هسته ای حوزه ای یورو، از جمله جمهوری فدرال آلمان تلاش می کردند تا با استفاده از "مشخصات ماست ریشت" حجم وام های دولتی کشورهای عضو حوزه ای پولی یورو را تا حد ممکن (در حدود ۶۰ درصد تولید ناخالص اجتماعی داخلی کشورها) کاهش دهند. به این ترتیب کسر بودجه سالانه در درازمدت نباید از ۳ درصد تولید ناخالص اجتماعی داخلی کشورها در سال بیشتر گردد. در نتیجه، حکومت ها در صورت عدم عواید کافی و محروم شدن از گرفتن وام های بیشتر، مجبور می گردند تا هزینه های دولتی را کاهش دهند. از آن جایی که گروه های فشار در بخش های نظامی و صنایع نیرومند می باشند، حکومت ها به گزینش "سیاست های ریاضتی" (Austerity Policy) مجبور می گردند. در نتیجه، این سیاست منجر به کم شدن خدمات دولتی، دشواری در چگونگی بازنشستگی و کم ساختن پارانه ها برای بخش های مصرفی قشر های پایینی جامعه می گردد. افزون بر آن، حکومت در پیروی از نظرات "نولیبرالیسم" باید "تصدی های دولتی" را خصوصی سازند، و عواید آن ها را در راه کم ساختن کسر بودجه به کار ببرند. کشورهای بزرگ حوزه ای یورو، زمانی که کشورها با بحران حاد مالی مواجه و نیازمند پول بیشتر باشند، مساعدت های مالی خویش را به پذیرش و پیاده ساختن "سیاست ریاضتی" گره می زنند. چنانچه این موضوع در مورد کشورهای ایرلند، پرتغال، اسپانیا و به ویژه یونان عملی گردیده است. [۹] انتقاد از این راهبرد حتی در میان کشورهای عضو حوزه ای پولی یورو نیز اوج گرفته است. فرانسوا اولاند، رئیس جمهور تازه ای فرانسه در مخالفت با نظر های خلفش نیکولا سرکوزی و خانم مرکل، نخست وزیر آلمان، می خواست که بیشتر با تکیه به نظرات "نو کینزیانسم" از طریق هزینه های بیشتر، زمینه ای سرمایه گذاری های بیشتر را آماده سازد، تا از طریق "رونق اقتصادی"، عواید دولت را اضافه و همچنان علیه بیکاری مبارزه نموده باشد. رئیس جمهور فرانسه در این راه از همراهی بارک اوباما، رئیس جمهور ایالات متحده امریکا و سران کشورهای نوظهور پیرامونی برخوردار بود. اوباما قبل از برگزاری نشست سران گروه بیست در مکزیک خواهان انعطاف پذیری بیشتر در جهت "محدود ساختن" تاثیر های "سیاست های ریاضتی" در اروپا گردیده بود.

از آن جایی که سیاست های ریاضتی منجر به کاهش تقاضای موثر (effective demand) برای محصولات صنعتی و سکتور خدماتی می گردد، رئیس جمهور امریکا نگران به نظر می رسید که این سیاست در اروپا منجر به کاهش تقاضا برای محصولات امریکایی خواهد گردید. چون اوباما در مبارزه ای انتخابات ریاست جمهوری فرار داشت که در ماه نوامبر برگزار می گردید، نمی خواست اقتصاد کشورش که تازه مرحله ای "رکود" را پشت سر گذاشته است، دوباره به سوی "بحران" سوق داده شود.

کشور های نوظهور پیرامونی با نقش بیشتر در سیاست کار گذاری

نشست گروه بیست در مکزیک نه تنها بیانگر اختلاف فکری در قبال رهیافت سیاست های اقتصادی در بین کشورهای عضو این نهاد غیر متجانس بود، بلکه در عین حال و برای نخستین بار کشورهای نوظهور پیرامونی با اتخاذ مواضع قاطع و همچنان با بر داشتن قدم های عملی، موازنه ای قدرت را در تصمیم های کلیدی، به ویژه در صندوق بین المللی پول به نفع خویش دگرگون ساختند. صندوق بین المللی پول به مثابه بزرگترین نهاد مالی جهانی برای مهار بحران در کشورهای حوزه ای یورو، به "نقدینگی" (liquidity) بیشتر نیاز دارد. در حالی که اوپاما قاطعانه گفت که وی حاضر نیست تا یک سنت/دالر هم بیشتر در اختیار این نهاد بگذارد. کشورهای پیرامونی از جمله برزیل، هندوستان، روسیه و افریقای جنوبی متعهد شدند که هر کدام ۱۰ میلیارد دالر امریکایی به این صندوق کمک کنند. در این جا چین با تعهد این که ۴۳ میلیارد دالر به مثابه "کمک اضطراری" در اختیار صندوق جهانی پول قرار می دهد، یک گام بی سابقه بر داشت. باید افزود که این تعهدات کشورهای نوظهور پیرامونی در ازای شرایطی به سر می رسیدند که آنها خواهان بهره مند شدن از حقوق و اختیارات بیشتر در سیاست گذاری این بنیاد پولی بودند. کشورهای خودمدار کلاسیک عضو گروه بیست در ساختار صندوق بین المللی پول و بانک جهانی کماکان نقش انحصاری دارند. به این ترتیب می توان پیامد نشست گروه بیست در مکزیک را سر آغاز آرایش بنیادی نو در مدیریت اقتصادی جهان تلقی نمود.

ولی رهبران کشورهای عضو گروه بیست در مجموع، با در نظر داشت حفظ ساختارهای حاکمیت جهانی سرمایه و با وجود تلاش های قاطع، مانند بردگانی اند که پا های شان باهم به زنجیر بسته شده است و در قایق نیمه شکسته در آب های متلاطم و آنهم در شب ظلمانی به امید ساحل نجات پر می زنند.

همایش سران کشور های عضو گروه بیست G20 در هامبورگ

پیچیدگی و معضل نهادینه سازی غلبه بر بحران از طریق گروه بیست در نشست سران کشور های عضو این گروه در هامبورگ، شهر بزرگ بندری آلمان بخوبی روشن میگردد؛ این نشست، به ویژه از این لحاظ دارای اهمیت خواننده میشود که در آن دونالد ترامپ، رییس جمهور تازه ایالات متحده امریکا برای نخستین بار در این نشست اشتراک کرده و برخلاف همه تعاملات دیپلماتیک فضای نشست را مکرر ساخت؛ چنین چیزی در گذشته ها دیده نشده بود.

هفتم و هشتم جولای ۲۰۱۷ روزهای پر جمع و جوش دیپلماتیک و ناآرامی های پر سر و صدای اعتراضات در هامبورگ بودند. اگر در این روز های جمعه و شنبه از یک سو همایش سران کشور های عضو گروه بیست در این شهر بزرگ بندری جمهوری اتحادی آلمان برگزار گردید، از سوی دیگر نهادهای مدنی و سازمان های اجتماعی از کشور های مختلف علیه این گردهمایی دست به تظاهرات گسترده زدند. دونالد ترامپ، رییس جمهور تازه دم ایالات متحده امریکا با نظرات "قدرتمند ساختن دوباره امریکا" برای نخستین بار در این نشست اشتراک کرده و طوری که قبل از برگزاری این همایش هم تصور آن میرفت، تفاوت های بنیادی در مورد شکل دهی "نظام اقتصادی جهان" و مهار کردن بحران ساختاری این نظام در محور مذاکرات قرار گرفتند. ولی برخلاف گذشته ها، این بار تفاوت موضع

گیری ها در قبال تدابیر که باید اخذ میگردیدند، در بین کشورهای خود مدار کلاسیک و کشورهای خودمدار نو ظهور کمتر تبارز کرده، بلکه تلاش ها بیشتر در جهت رام کردن "غول بزرگ امریکا" در حلقه کشورهای گروه بیست ماهیت همایش را ترسیم میکرد.

مذاکرات سران کشورهای عضو گروه بیست در هامبورگ در کل بر محور غلبه بر چالش های بنیادی از قبیل حفظ محیط زیست، چگونگی تجارت آزاد جهانی و سرمایه گذاری، همکاری های بین المللی در راه تقویت رشد و انکشاف پایدار و ثبات بخشیدن به داد و گرفت امور مالی جهانی دور میزدند. ولی در اعلامیه نهایی که بنام سران کشورهای عضو گروه بیست در شام یکشنبه (هشتم جون) در نسخه انگلیسی آن در ۱۹ صفحه پخش گردید، دست کم از یازده موضوع تذکر میروند. [۱۰]

نخست از همه اختلاف بر سر چگونگی پیمان پاریس در مورد "تغییر اقلیم"، نشست گروه بیست را به بن بست کشانده بود. ترامپ قبلاً اعلام کرده بود، که به تعهد قبلی بارک اوباما در پیمان پاریس متعهد نمی باشد. در پیمان پاریس کشورهای جهان به کاهش گازهای گلخانه ای به اندازه ۳۲ در صد تا سال ۲۰۳۰ تعهد سپرده بودند. ولی در نشست هامبورگ دیگر تمام اعضای گروه بیست، به جز امریکا، توافق کردند که به تعهدات خود در پیمان پاریس پایند باشند. با مثال پیمان پاریس برای نخستین بار در نشست گروه بیست واشنگتن شکست خورده و سیاست ترامپ مبنی بر "اول امریکا" در واقع به منزوی شدن آن کشور منجر گردید.

ترامپ همچنان بر کسر ترازنامه منفی تجارت کشورش اشرار کرده و تجارت جهانی را در کل غیر منصفانه خواند. افزون بر آن او تهدید کرد که در صورت تداوم این وضع، واشنگتن دست به بلند بردن تعرفه های گمرکی خواهد زد، تا ترازنامه تجارت آن کشور از طریق کاهش واردات، متوازن گردیده و زمینه اشتغال بیشتر در درون کشور آماده گردد. البته در این جا دوباره کشورهای عضو گروه بیست در مخالفت با مواضع ترامپ خواهان تداوم "آزادی تجارت بین المللی" گردیده و با نظرات ترامپ مخالفت کردند. شکستگی موضع در این نکته نهفته است که امریکا، خود زمانی به مثابه سر دمدار تجارت آزاد نقش عمده بازی کرده و این نظر را بر کشورهای دیگر گویا تحمیل کرده است. در مقابل چین که سال های متمادی علیه "دروازه های باز تجاری" موضع گرفته بود، امروز به مثابه حامی و هوا دار "تجارت آزاد بین المللی" سر برافراشته است. این اصل به نوبت خود بیانگر نزول توانایی های اقتصادی ایالات متحده امریکا خوانده میشود. در مقابل شی جن پینگ، رئیس جمهور چین بر تعهدات جهان در قبال "تجارت آزاد بین المللی" صحنه گذاشته و در رد تدابیر حمایتی سخن گفت. با وجود این تفاوت نظر های کلی، بالاخره در اعلامیه نهایی نشست از "تقویت تجارت آزاد و منصفانه" تذکر میروند. در حالی که اصطلاح "منصفانه" دقیق نگردیده و هر کشوری میتواند آنرا به نوع دیگر تعبیر کند. به طور مثال اگر صادرات کشورهای پیرامونی را که با دستمزد کم و ناچیز تولید میگردند، در مقابل واردات از کشورهای خودمدار کلاسیک در نظر بگیریم، دیده میشود که ارزش افزوده از کشورهای پیرامونی به کشورهای خود مدار منتقل میگردد؛ در این صورت میتوان از "تجارت و مبادله غیر منصفانه" یاد کرد. ولی زیرساخت عدم توازن ترازنامه های تجارت بین کشورهای خودمدار نوظهور و کشورهای خودمدار کلاسیک را توانایی های اقتصادی و مسئله مولدیت های تصدی ها تشکیل میدهد. در این جا البته - بازهم نظر به تفاوت در سطح مزد و معاش - مازاد ارزش از کشورهای نوظهور به کشورهای کلاسیک نقش بازی میکند.

سران کشورهای گروه بیست از جمله توافق کردند که جهان برای رشد و انکشاف پایه دار به یک ساختار با ثبات مالی و اقتصادی نیاز دارد. البته، گردانندگان چرخ های اقتصادی و مالی جهان - با در نظر داشت بحران سال های

۲۰۰۷ و ۲۰۰۸ - هراس داشتند از این که نشود که بحران مزمّن ساختاری مالی منجر به برهم زدن توازن داد و گرفت مالی گردد.

نکته جالب دیگر بخش "مشارکت زن ها" در اعلامیه می باشد. گفته میشود که سران کشور های گروه بیست در راستای حقوق مساوی و برابری زنان و مردان، و میسر ساختن زمینه های کاری و استخدام زن ها خود را متعهد میدانند. البته که این تذکر بیش از یک "اعتراف لفظی" نمی باشد. مثلاً در عربستان سعودی که عضو گروه بیست می باشد، حقوق بشر در کل و حقوق زنها به شکل ویژه با چکمه های محتسب ها و نظام تمامیت گرای وهابیت همه روزه پایمال میگردد. ولی این کشور هیچ وقت در قبال نقض حقوق بشر حساب ده نبوده است. علت اینکه ملک سلمان، پادشاه عربستان سعودی در نشست سران گروه بیست شرکت نکرده بود، آنقدر پیچیده هم نیست. نخست از همه، ملک سلمان با سن ۸۲ سالگی، مرد کهن سال و مبتلا با بیماری "یادفراموشی - آلزهایمر -" فاقد توانایی جسمی خوانده میشود، تا بتواند در نشست های پر مدعای سران کشور های مهم فعالانه اشتراک کند. ولی مهمتر از وضع صحی، آشفتگی های درون مرزی و بحران بیرون مرزی، به ویژه بحران روابط با قطر، دو انگیزه مهم خوانده میشوند که ملک سلمان نتوانست که خودش و یا محمد بن سلمان، پسر و ولیعهد تازه دم آن کشور عازم هام بورگ شود. ملک سلمان از یک و نیم سال به این سو تلاش دارد تا هرچه بیشتر "نظام پادشاهی ارثی" عربستان را به خانواده خود انتقال داده و شاهزاده های دیگر را به مثابه مدعیان تخت و تاج از صحنه بیرون کشد. ملک سلمان در سال اول سلطنتش توانست تا محمد این نای، نواده این سعودی را به ولیعهدی و محمد این سلمان را با سن ۲۹ سالگی به مقام وزارت دفاع برساند. پس از آن یک سال دیگر هم ضرورت داشت، تا محمد این نای را هم - در یک مبارزه سخت درون خانوادگی آل سعودی - کنار زده، و بالاخره فرزندش را به ولیعهدی برساند. این معضل آتش مبارزات قدرت طلبی را در درون خانواده آل سعودی هنوز هم بیشتر شعله ور ساخت. از این نگاه در این وقت حساس نه خود ملک سلمان و نه هم پسرش، این تمامیت گرای نوجوان میتوانست کشور را - اگر برای دو روز هم باشد - ترک کنند. در اخیر بحران قطع روابط با قطر بنیادی دیگری است که مانع سفر سلمان از کشورش گردیده بود.

سران گروه بیست در قبال مبارزه علیه فساد از طریق همکاری های عملی بین المللی و زمینه سازی تکنیکی خود را متعهد دانسته و در اعلامیه تذکر میدهند که در صورت تخلف نه تنها اشخاص انفرادی بلکه تصدی ها و نهاد های مالی هم باید به دادگاه کشانده شوند. در این مورد بر طرح عملی ۲۰۱۷ و ۲۰۱۸ گروه بیست در مورد مبارزه با فساد صحنه گذاشته میشود. در این جا باید اضافه کرد که چهره های پر نفوذ پس پرده - مانند همیشه - باز هم به سوء استفاده دست خواهند زد و بدون مجازات به راه خود ادامه خواهند داد.

از سوی دیگر قبل از برگزاری نشست سران گروه بیست، همایش با سران مهم کشور های افریقایی نیز سرو سامان داده شده بود. و بر پایه همین همایش در اعلامیه نهایی گروه بیست از زمینه سازی های انکشاف و رشد اقتصادی برای قاره افریقا یادآوری میگردد. در این جا بیشتر از بستر سازی برای ورود سرمایه های شخصی خارجی و آماده ساختن زمینه های کاری در همسویی با رشد و تقویت قشر وسطی تذکر میروند. در این رابطه و در حاشیه نشست گروه بیست حتی از "پیمان مارشال برای افریقا" تذکر رفته است.

قاره افریقا امروز با بحران بزرگ سیاسی-اقتصادی ناشی از تغییرات اقلیم و "حکومت داری بد" مواجه می باشد. بیش از هشت میلیون در این قاره با فقدان مواد غذایی دست و پنجه نرم کرده و بیش از بیست میلیون دیگر از لانه ها و کاشانه های شان بیجا گردیده و به شکل مهاجر سرگردان می باشند. از این نگاه، در نظر اول هر گامی

که در جهت کم ساختن رنج و آلام مردم برداشته شود، در خور پشتیبانی است. ولی تدابیر جهانی برای افریقا بجز مسکن - داروی آرام بخش - برای کم ساختن درد نبوده، به تشخیص درد و تداول آن نمی پردازد. نخست اینکه در قاره افریقا زمینه های مالی و امنیتی سرمایه گذاری های خارجی آماده نمی باشد. دوم اینکه - نظر به تجارب گذشته - از این سرمایه گذاری ها قشر محدود الیگارشنی های حاکم بهره برده، و در بهترین وجه آن کشورها را برای صادرات تولیدات خام و تولیدات با مزد کم تبدیل میکند. کشور های پیرامونی از همه اول نیاز به طرح و پیاده کردن برنامه های انکشاف اقتصادی در خور این کشورها، از جمله برای برآورده ساختن نیازمندی های اولیه توام با حفظ حقوق کارگران در جهت رفاه همگانی دارند. برنامه مارشال برای افریقا فاقد این اصل می باشد.

باید افزود که نشست سران گروه بیست در هامبورگ با سر و صدا های اعتراضی همراه بود. نخست از همه اعتراضات مسالمت آمیز و ابراز نظر دگر اندیشان در مورد معضلات حاکم نه تنها حق دموکراتیک هر شهروند بوده، بلکه آگاهان سیاسی-اجتماعی اعتراض مدنی را علیه بی عدالتی ها حتی "وجیه" هر شهروند می خوانند. در رابطه با نشست هامبورگ، بیش از یک صد هزار نفر از کشور های مختلف و طیف های گوناگون اجتماعی و سیاسی اشتراک کرده بودند. نخست از همه باید بین نشست های که تحت پوشش "همبستگی جهانی" توسط نهاد های مدنی برگزار گردیدند و تظاهرات خیابانی تفاوت کرد. در نشست "همبستگی جهانی" که به روز های پنجشنبه و جمعه برگزار گردید، نهاد ها و شخصیت های مهم، به شمول کسانی که برنده جایزه بدیل "صلح نوبل" می باشند، اشتراک کرده بودند. به نظر این حلقه ای "همبستگی جهانی"، گروه بیست حافظ "نظام حاکم جهانی" می باشد؛ نظامی که منجر به تفاوت های گسترده ای اجتماعی و گسترش دامنه فقر در سطح جهانی گردیده است. حلقه ای همبستگی "نظام حاکم جهانی شدن" را تحت پرسش برده و با این اجندا به مذاکره و گفتگو نشستند؛ چگونه میتوان بر فقر، استثمار، استبداد، جنگ و تخریب محیط زیست غلبه کرد؟ البته این حلقه در هم سوئی با اهداف و تلاش های "همایش های اجتماعی بین المللی" و با ارایه بدیل های مشخص خواهان دگرگونی تدابیر حاکم در سطح جهانی گردید؛ ولی در عین حال "مشروعیت" گروه بیست را هم تحت پرسش برده و گفته است که این گروه خود خوانده بدون "مشروعیت دموکراتیک" گویا سرنوشت جهانیان را رقم میزند.

در روند جهانی شدن، ما شاهد این اصل هستیم که ایالات متحده امریکا به مثابه عامل و گرداننده چرخ های سیاست اقتصادی "جهانی شدن" استوار بر آیین "نولیبرالیسم"، به ویژه پس از درهم ریزی امپراتوری جماهیر شوروی به "کشور بی رقیب" مبدل گردید و جهان - با در نظر داشت ارقام اقتصادی ناشی از تولید ناخالص داخلی - گویا "تک قطبی" خوانده میشود. ولی انکشاف سیاسی-اقتصادی کشور های دیگر از یک سو، و بحران تعبیه شده در درون "شیوه تولید سرمایه داری" که "جهانی شدن اقتصادی" بر آن استوار می باشد از سوی دیگر، این دو عامل دست بدست همدیگر داده و در روند انکشاف جهانی، به ویژه بروز بحران مالی سال های ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸ منجر به آن گردید تا نقش تعیین کننده ایالات متحده امریکا در تعاملات اقتصادی سیر نزولی را ببیماید. البته مکانیسم این دگرگونی را میتوان در تحقق "ارزش افزوده" به سطح جهانی از یک سو و پیاده کردن اصل "منحنی لیخند تولید" از سوی دیگر سراغ کرد. ولی همین سیاست جهانی شدن در خود کشور های خود مدار هم پرسش را میبشد.

نخست اینکه در کشور های خود مدار کلاسیک، بخش های صنعت کلاسیک توام با قشر محافظه کار و قسماً عوام فریب خواهان سیاست های حمایتی گردیده و سیاست درهای باز را که یک رکن اساسی جهانی شدن نولیبرالیسم خوانده می شود، تحت پرسش میبرند. پیروزی ترامپ در انتخابات ریاست جمهوری ایالات متحده امریکا

در واقع بازتاب خواست های صنعت کلاسیک که در رقابت با "سرمایه سفید" در روند جهانی شدن پسا امریکا قرار گرفته، با پشتیبانی قشر پایین، به ویژه "کارگران سفید پوست بخش همین صنعت کلاسیک" خوانده میشود که به مثابه یک جریان اجتماعی و در وجود شخص دونالد ترامپ به مثابه یک دولت مدار "نژاد پرست، جنسیت گرا و اسلام ستیز" بروز میکند. بر پایه همین اصل، سیاست های اجتماعی ترامپ در درون کشور ارتجاعی و سیاست های صحنی او بر ضد منافع قشر پایین جامعه و سیاست فرهنگی او عقب گرا و زمینه ساز گسست پیوند های تاریخی آن کشور تلقی میگردد. در این راستا باید اضافه کرد که سیاست های اقتصادی رییس جمهور امریکا با الزامات اقتصادی آن کشور در تضاد بنیادی قرار میگیرند. اگر دقیق شویم، از جهانی شدن شیوه تولید سرمایه داری زیادهترین بهره را ایالات متحده امریکا برده است. جهانی شدن یک خواست الزامی تحقق یابی سرمایه پویای امریکایی است. البته، بنا بر همین اصل ترامپ تلاش خواهد کرد تا در تعاملات اقتصادی سهم امریکا را بیشتر ساخته و بیشتر بهره برداری کند. ولی این خواست ترامپ "اول امریکا" به هیچ گونه یک پدیده تازه نیست. خواست مزمن همه دولت مداران امریکایی - در رابطه به جهانی شدن - در همین شعار تعبیه شده و در عمل پیاده گردیده است. آقای ترامپ نمی تواند که با این سادگی تعهدات ناشی از پیمان های اقتصادی، از جمله سازمان تجارت بین المللی را پشت پا زده، و بدون واکنش کشورهای دیگر و نهادهای جهانی - دست به سیاست های حمایتی و افزایش تعرفه های گمرکی بزند.

تدابیر گروه بیست در کل در خدمت مهار کردن و انکشاف هنوز هم بیشتر نظم "جهانی شدن" بوده، ولی عجالتاً در نقش رهبری این روند واشنگتن عقب نشینی کرده، در عوض آن اتحادیه اروپا و کشورهای خودمدار نوظهور، از جمله چین نقش مهم بازی میکنند. ولی در کل با رهبری امریکا و با امریکا در نقش کشور عضو دومی، این نظام جهانی شدن پسا امریکا نیز به نوبت خود منجر به تفاوت های هنوز هم بیشتر اقتصادی، بی عدالتی های اجتماعی نه تنها در درون کشورها گردیده، بلکه این تفاوت ها، به ویژه در بین کشورهای خود مدار کلاسیک و نوظهور با کشورهای پیرامونی میگردد؛ نظر به همین ساختار نظام جهانی، ارزش افزوده ناشی از استثمار - آن هم به سطح جهانی - در جیب کانسرن ها و تصدی های چند ملتی سرازیر میگردد. نشست سران کشور های عضو گروه بیست در آخرین تحلیل یک "همایش نمادین" بوده در خدمت استحکام بخشیدن پیوند های پر کساد اقتصادی- اجتماعی جهان میباشد، که منجر به گسترش دامان فقر و وابستگی هر چه بیشتر، به ویژه کشورهای پیرامونی میگردد.

سوم: دگرگونی ساختاری کشورها در پرتو شاخص جهانی شدن

قطب بندی های تازه در راستای روابط هژمونی و امپراتوری

پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در اوایل سال های نود سده بیستم، که منجر به ظهور "تک قطبی" جهان گردید، ایالات متحده امریکا نخست مانند "اسپ سرکش و یکه تاز" به هر سو تاخته، تعاملات روابط جهان را به زعم خودش، به تنهایی و حتی بدون رایزنی با کشورهای دیگر خودمدار کلاسیک تعبیر و تفسیر میکرد. از آنجایی که در هر تشکل تاریخی، با در نظر داشت تأثیرپذیری از عوامل خارجی، پویایی عوامل اقتصادی-اجتماعی درونی خود نظام در راستای دگرگونی روابط حاکم عمل میکنند، تک قطبی ایالات متحده امریکا نیز از این امر بدور باقی نماند. از یک طرف مکانیسم بحران عجین شده در خود نظام سرمایه داری و از جانب دیگر بازنگری سیاسی کشور های که تا آن زمان در "روابط هژمونی" با امریکا قرار داشتند، و همچنان ظهور کشور های که در "تعاملات امپراتوری" با امریکا بسر میبردند، به آهستگی ولی به شکل مداوم و مزمین نقش تک قطبی امریکا را تحت پرسش برده و تدابیر سیاسی و اجتماعی واشنگتن را به چالش می کشاندند.

اگر در مقطع تاریخی تک قطبی، امریکا خود را در هسته ای نظام جهانی شدن احساس میکرد و در واقع از این موقعیت ممتاز هم برخوردار بود، این جایگاه انحصاری و تاریخی امریکا به آهستگی، ولی روز افزون دگرگون گردید و از درون نظام تک قطبی روابط ساختاری نو به بار آمدند. با در نظر داشت این دگرگونی، نویسنده – برخلاف دیدگاه حاکم – تنها "تولید ناخالص داخلی" و یا "سطح عاید سرانه" را در ردیف بندی جهانی شدن به مثابه شاخص تعیین کننده بسنده ندانسته، بلکه اضافه بر توانایی های تولیدی که تولید ناخالص داخلی بازتاب آن می باشد، در تشخیص جایگاه کشورها در دوره ای که جهان در آستانه چند قطبی شدن قرار دارد، دو شاخص دیگر، یعنی "شاخص جهانی شدن" – globalisation index – و همچنان چگونگی منحنی لیخند تولید را الزامی میداند. در این صورت در بحث دگرگونی روابط ساختاری جهان این نکات به مثابه کن آور های کلی تشخیص میگردند:

- ❖ سطح تولید ناخالص داخلی،
- ❖ شاخص جهانی شدن،
- ❖ چگونگی لیخند تولید در رابطه با سهم سرمایه داخلی کشورها در ارزش افزوده و ادغام "شبه انباشت بدوی" در انباشت سرمایه.

تولید ناخالص اجتماعی داخلی بیانگر تولید کالاها و خدمات در یک کشور و در یک زمان معین، یعنی یک سال خوانده می شود. ولی این شاخص در واقع در مورد چگونگی توانایی های تولیدی یک کشور، تشخیص سطح داد و گرفت یک کشور با کشورهای دیگر جهان و در نتیجه در مورد سطح انتقال ارزش افزوده فرامرزی یک کشور گنگ می باشد. همچنان، از سوی دیگر "عاید سرانه" که از تقسیم تولید ناخالص داخلی بر تعداد جمعیت کشور ناشی میگردد، در مورد چگونگی توزیع عایدات، سطح انکشاف اقتصادی و یا رفاه اجتماعی یک کشور گویا نبوده بلکه حتی گمراه کننده می باشد. در اخیر، به ویژه زمانی که جهانی شدن نولیبرالیسم مانند هیولا بر همه گوشه و کنار جهان سایه افکنده، تولید ناخالص داخلی و عاید سرانه به تنهایی پاسخ گوی روشن ردیف بندی و متمایز کشورها در فرایند جهانی شدن نمی باشد. در این جا میتوان به شکل الگو به سطح تولید ناخالص کشور های نفت خیز در خلیج فارس تمسک جست؛ مثلاً تولید ناخالص عربستان سعودی در سال ۲۰۱۷ بر ۱.۷۸ تریلیون دالر به قوه خرید بالغ گردیده که از این نگاه این کشور عربی شانزدهمین کشور بزرگ جهان معرفی میگردد. همچنان

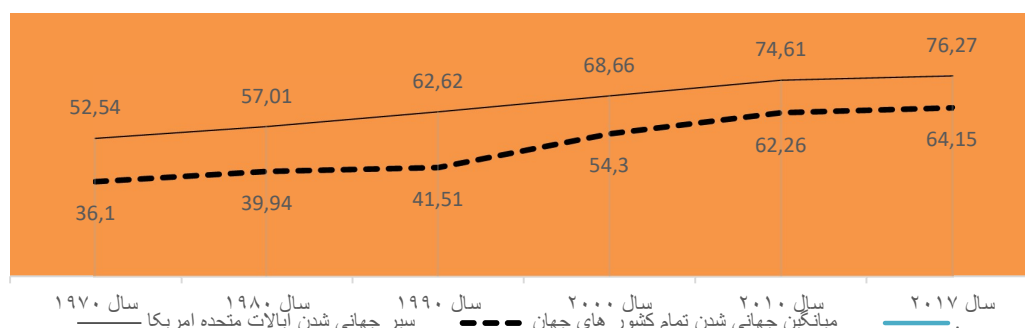
عاید سرانه عربستان در همین سال ۵۴.۵ هزار دالر رقم زده شده است که در مقایسه کشورهای کل جهان مقام ۲۲ را احراز مینماید. [۱۱]

حال اگر این آمار را با آماری که در همین سال ۲۰۱۷ در مورد استرالیا پخش گردیده است، مقایسه کنیم، کاستی شاخص تولید ناخالص داخلی و همچنان عاید سرانه بخوبی روشن میگردد. در سال ۲۰۱۷ تولید ناخالص داخلی استرالیا به قیمت خرید بر ۱.۲۵ تریلیون بالغ گردیده و عاید سرانه آن ۵۰ هزار رقم زده شده است. نظر به تولید ناخالص داخلی، استرلیا در کل جهان مقام نوزدهم را احراز کرده و نظر به عاید سرانه مقام ۲۹ را. به این ترتیب نظر به شاخص های تولید ناخالص داخلی و همچنان عاید سرانه استرالیا چند درجه پایینتر از عربستان ردیف گردیده، که این ردیف بندی بکلی نادرست و گمراه کننده است؛ چون استرالیا به هیچ وجه "عقب مانده تر" از عربستان سعودی نمی باشد. بحث هنوز هم مهمتر در مورد نقش عاید سرانه میباشد، که این شاخص در رابطه با توزیع عاید بکلی گنگ و اغواء کننده است. این امر با یک مثال کوچک تصریح میگردد: فرض کنیم که جمعیت یک کشور در یک سال معین بر یک صد نفر بالغ گردیده، و تولید ناخالص داخلی همین سرزمین مشخص در همان سال به بیست هزار دالر میرسد. در این صورت میانگین عاید سرانه در همین سال به دو صد دالر بالغ میگردد. فرض کنیم در سال بعدی عاید نود نفر ثابت باقی مانده، ولی عاید ده نفر به پیمانۀ ای یک هزار دالر افزایش نماید. در این صورت تولید ناخالص داخلی به بیست و یک هزار بالغ گردیده و عاید سرانه هم از ۲۰۰ به ۲۱۰ دالر افزایش نموده است. در این جا بخوبی دیده میشود که افزایش ده دالر فقط یک رقم غیرواقعی است که هرگز نود نفر جمعیت از آن بهره نبرده است.

"جهانی شدن" به شکل روزافزون روابط چند لایه ای کشور ها، به ویژه بافت اقتصادی فرامرزی و فرا قاره ای را به شکل متمادی عمیق تر ساخته است. انسیتوت بررسی "شاخص جهانی شدن" در سوئز، در برگیرنده **لایه های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی** بوده که از سال های متمادی به این سو، این شاخص را برای کشور های مختلف تشخیص و سنجش مینماید. از سال های هفتاد سده بیستم به این سو، نظر به بررسی همین انسیتوت، این شاخص همه ساله بزرگتر شده است؛ البته بدون تردید، افزایش این شاخص بیانگر روابط روز افزون و در نتیجه تاثیر پذیری ها و وابستگی های اقتصادی کشور ها می باشد. [۱۲]

در "شاخص جهانی شدن" هر بخش اقتصادی، سیاسی و اجتماعی دارای وزنه ای ۳۳.۳۳ بوده که مجموع هر سه بخش به صد منتهی میگردد. در بخش اقتصادی این شاخص دوباره بین جهانی شدن داد و گرفت کالاها و خدمات از یکسو و تعاملات مالی از سوی دیگر، از قبیل سرمایه گذاری های خارجی، وام های خارجی و چگونگی تادیات تفاوت گردیده و هر دو بخش به نوبت خود پنجاه در صد همان ۳۳.۳۳ در صدی بخش اقتصاد را احتوی میکند. بخش اجتماعی شاخص جهانی شدن به نوبت خود دارای سه لایه مختلف، از قبیل رفت و آمد انسان ها، داد و گرفت اطلاعات و در اخیر روابط فرهنگی می باشد. نظر به همین تقسیم سه گانه، هر بخش به نوبت خود به پیمانۀ ای ۳۳.۳۳ در شاخص اجتماعی دخیل می باشد. در اخیر در شاخص جهانی شدن سیاسی، نکات از قبیل سفارت خانه ها، نقش کشور در رابطه با قوای صلح بین المللی و چگونگی فعالیت های غیر دولتی در کشور تشخیص و بررسی میگردد. [۱۳]

شکل (۱۴)

سیر جهانی شدن ایالات متحده امریکا
از سال ۱۹۷۰ تا سال ۲۰۱۷

مأخذ: [۱۴]

به شکل الگو اینک شاخص جهانی شدن برای ایالات متحده امریکا از سال های هفتاد قرن بیستم تا سال ۲۰۱۷، آخرین سال که انستیتوت سویز این شاخص را ارائه داشته، پیشکش میگردد. غرض وضاحت بیشتر میانگین شاخص جهانی شدن برای تمام کشورهای جهان نیز ترسیم میگردد. در این جا به وضاحت روشن میگردد که جایگاه امریکا در دوره های مختلف، از سال های دو قطبی شدن، تک قطبی شدن و در اخیر در آستانه چند قطبی شدن کدام سیر را میپیماید.

در شکل (۱۴) نخست فاصله بین شاخص جهانی شدن ایالات متحده امریکا در مقایسه با میانگین جهانی شدن تمام جهان روشن میسازد که شاخص جهانی شدن ایالات متحده امریکا در مسیر کل تاریخ بلند تر از شاخص میانگین جهان قرار دارد. در دوره ای دو قطبی بودن جهان، در این جا از سال های ۱۹۷۰ تا ۱۹۹۰ سیر هر دو شاخص صعودی و کماکان موازی بوده، و در دوره تک قطبی شدن ما می بینیم که شاخص جهانی شدن امریکا از سال ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۰ در حدود شش در صد افزایش نموده است، در حالی که میانگین شاخص جهان در حدود دوازده در صد افزایش نموده و در نتیجه تفاوت بین شاخص جهانی شدن امریکا و میانگین جهان از بیست به پانزده در صد کم شده است. علت این امر را بایست در پیاده کردن تدابیر نولیبیرالیسم در تعداد زیادی از کشورهای سراغ گرفت، که در همین دهه از یک سو به قانون زدایی دست زده و از سوی دیگر سیاست های دروازه های باز را پیاده کرده اند. در اینجا میتوانم به شکل الگو از چین و هند نام گرفت و همچنان کشورهای اروپای شرقی در همین گروه ردیف میشوند. اما جالب سیر جهان شدن در بین سال های ۲۰۱۰ تا ۲۰۱۷ میباشد، که سیر جهانی شدن هر دو کشور تقریباً موازی در حرکت بوده، ولی در مورد امریکا به وضاحت دیده میشود که از پایه شدت جهانی شدن کاسته شده است. البته اگر این امر قسماً ناشی از نقش روز افزون کشورهای نو ظهور میباشد، از سوی دیگر تاثیر بحران مسکن در سال های ۲۰۰۸ نیز در این امر تاثیرگذار بوده است.

نکته سوم که نویسنده در راستای شاخص در مورد ردیف بندی کشور ها در امر دگرگونی ساختاری اضافه میکند، عبارت می باشد از چگونگی منحنی لیخند تولید؛ معضلی که در بخش دوم زیر نکته پنجم در مورد ادغام "انباشت شبه بدوی" در "انباشت سرمایه جهانی" به تفصیل بررسی گردیده است.

منحنی لیخند تولید از یک طرف از این نگاه مهم تلقی میگردد که کشور های ملی در سه بخش این منحنی، یعنی از بخش طرح و تولید تا بخش مدیریت بازاریابی چه نقش و سهم دارند. این تقسیم بندی از این نظر پر اهمیت می باشد، چون همین ترکیب در مورد سهم یک کشور در ارزش افزوده ای کالاها و هم زمان در مورد ادغام "شبه انباشت بدوی" در انباشت سرمایه معضل ادغام و وابستگی یک کشور را به اقتصاد جهان روشن میسازد.

با در نظر داشت این پیش درآمد، نویسنده، در تفاوت با تقسیم بندی های کشور ها که توسط نهاد های بین المللی و یا اندیشکده های ملی صورت میگیرد، ردیف بندی کشور ها را بر پایه اندکس های مشخص تذکر رفته انجام میدهد. در نتیجه دگر گونی ساختاری که در راستای جهانی شدن پسا امریکا بوقوع میپیوندد، منجر به بروز شش گروه کشور ها در شش مدار مختلف گردیده که در بر گیرنده این گروه از کشور می باشد:

مدار اول: دگرگونی در روابط هژمونی امریکا با دیگر کشور های خود مدار کلاسیک،

مدار دوم: تشکل گروه پنج گانه ای بریکس - BRICS - به مثابه کشور های خودمدار نو ظهور،

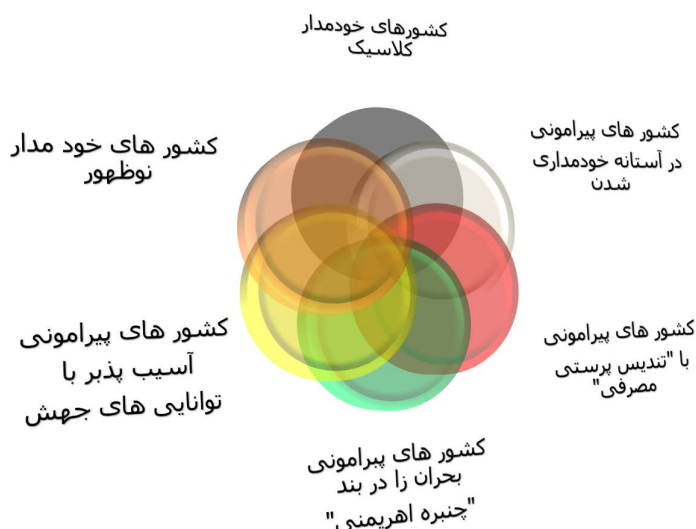
مدار سوم: گروه کشور پیرامونی در "آستانه خودمداری شدن"،

مدار چهارم: گروه کشور های پیرامونی آسیب پذیر با توانایی های جهش،

مدار پنجم: گروه کشور های "نو کیسه" با "فتی شیسیم"، یعنی "تندیس پرستی مصرفی" و

مدار ششم: گروه کشور های پیرامونی پر گسست در بند "چنبره اهریمنی"

قطب بندی های تازه در راستای روابط هژمونی و امپراتوری



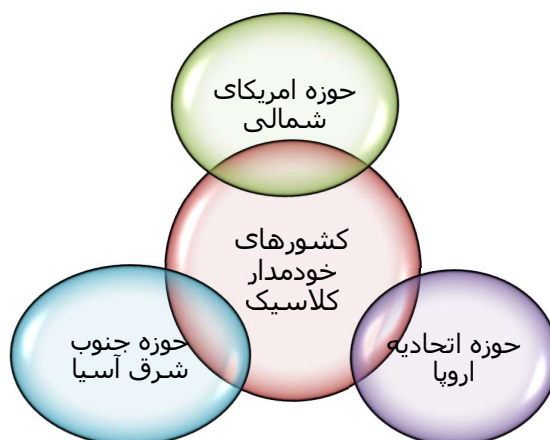
مدار اول: دگرگونی های گروه کشورهای خود مدار کلاسیک

در برهه دو قطبی شدن جهان، نظر به توانایی های اقتصادی آمریکا و همچنان بنا بر ملاحظات چتر حفاظتی اتمی واشنگتن، کشورهای خودمدار، ایالات متحده آمریکا را به مثابه یک قدرت هژمون پذیرفته بودند. ولی فرو پاشی شوروی اگر زمینه ساز تک قطبی آمریکا گردید، دگرگونی های چشم دیدی در اروپا و جنوب شرق آسیا هم به بار آورد که نیاز بازنگری را در "روابط هژمونی و فرمانبرداری" به میان کشیدند.

طوری که در بحث "گروه هفت" به تفصیل بررسی گردید، هفت کشور بزرگ صنعتی جهان امروز به مثابه "مدیران عامل" تصدی جهانی عمل میکنند. این کشور ها عبارت اند از: ایالات متحده آمریکا، آلمان، فرانسه، بریتانیا، ایتالیا، جاپا و ژاپن.

با حفظ موقعیت پر اهمیت این کشور ها در تعاملات جهانی، نویسنده از یک طرف کشورهای کره ای جنوبی، تایوان و استرالیا را در این گروه اضافه کرده، و از سوی دیگر با در نظر داشت نقش روز افزون "اتحادیه اروپا"، این فرماسیون اقتصادی را به مثابه یک بازیگر مهم و متمایل به شکستن حلقه هژمونی آمریکا، به ویژه در بخش اقتصاد تشخیص و تعریف میکند. با در نظر داشت این نکات، در شکل بندی کشورهای خود مدار کلاسیک امروز سه حوزه ای جغرافیایی قابل تشخیص می باشند: کشورهای امریکای شمالی (ایالات متحده آمریکا و کانادا)، اتحادیه اروپا و کشورهای جنوب شرق آسیا.

سه حوزه گروه کشورهای خودمدار کلاسیک



باوجود تفاوت های ناشی از موقعیت جغرافیایی و پیشینه های تاریخی که منجر به بافت ویژه این حوزه ها میگردد، وجوه مشترک چند لایه ای این گروه را میتوان در چهار نکته خلاصه کرد:

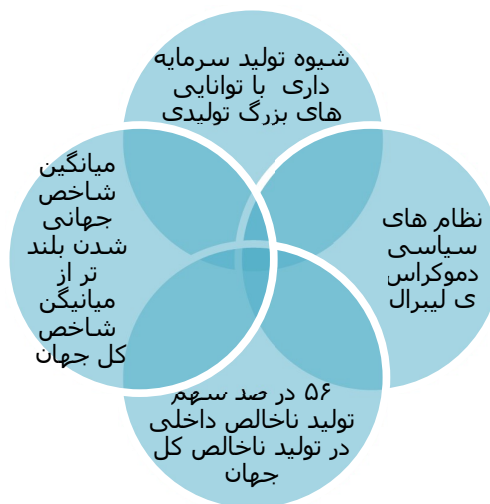
(۱) شیوه تولید سرمایه داری با ویژگی های حوزه ای،

(۲) نظام های دموکراسی لیبرال،

(۳) سهم بیشتر از پنجاه درصد در تولید ناخالص داخلی کل جهان،

(۴) "شاخص جهانی شدن" بالاتر از "میانگین شاخص جهانی شدن" کل جهان،

نکات مشترک کشورهای خودمدار کلاسیک



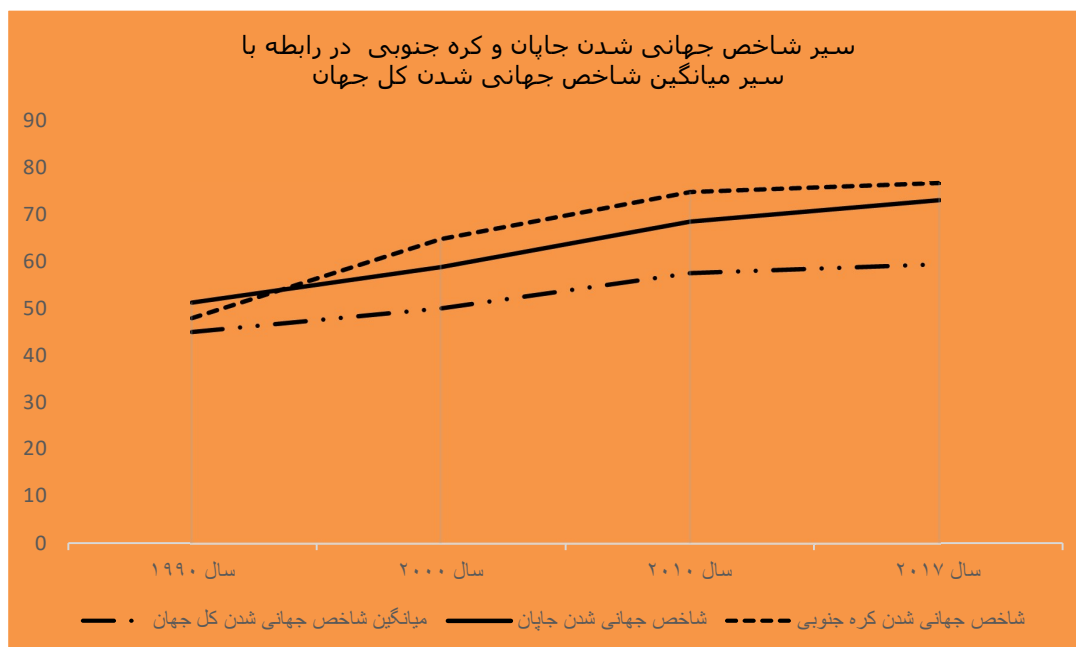
نخست در حوزه امریکای شمالی، کانادا به مثابه کشور زیر سایه ایالات متحده امریکا و همچنان "کارگاه تولیدی" امریکا از نقش "خودمختاری عملی" کم تر برخوردار بوده، در صحنه جهانی گاهی به این سو و گاهی به آن سو متمایل می باشد. با تولید ناخالص اجتماعی داخلی ۱.۶ تریلیون دلار در سال ۲۰۱۷، کانادا در قطار کشور های جهان در صف ۱۷ قرار گرفته و با در نظر داشت این شاخص حتی از حوزه گروه هفت خارج میگردد. اما شاخص جهانی شدن این کشور در همین سال بر ۸۱.۳۱ بالغ میگردد. این شاخص در مورد کانادا از سال های نود قرن بیستم به این سو به شکل مداوم رو به افزایش بوده است؛ چنانچه این شاخص از ۷۱.۰۷ در سال ۱۹۹۰ به ۷۸.۱۵ در سال ۲۰۰۰ و به ۷۹.۶۴ در سال ۲۰۱۰ و در اخیر به ۸۱.۳۸ در سال ۲۰۱۷ افزایش نموده است. [۱۵]

علت اصلی بلند بودن شاخص جهانی شدن کانادا را نباید در قدم اول در بافت اقتصادی این کشور با جهان در کل دیده، بلکه علت این امر باید در هم جواری ایالات متحده امریکا و رابطه تنگاتنگ تاریخی این دو کشور سراغ کرد. چنانچه بیشتر از پنجاه در صد واردات و صادرات کالاها و خدمات کانادا در سال ۲۰۱۷ با ایالات متحده امریکا صورت گرفته است. ایالات متحده امریکا به کانادا در شمال و مکزیک در جنوب به مثابه کشور های اقمار دیده و این کشور ها از سال ۱۹۹۴ به این سو بر اساس "پیمان تجارت آزاد امریکای شمالی" - North American Free Trade Agreement - در قید روابط اقتصادی با ایالات متحده امریکا قرار دارند؛ پیمانی که بر اثر فشار سیاسی دونالد ترامپ در سال ۲۰۱۹ هنوز هم به نفع واشنگتن تغییر کرد.

در شرق دور استرالیا همین نقش کانادا را بازی کرده، و با ویژگی های یک قاره ای نو ظهور در صحنه جهانی اگر از نگاه نظامی تحت چتر حمایتی امریکا قرار دارد، ولی از نگاه اقتصادی هم با ژاپن و هم با چین روابط تنگاتنگ داشته و با صادرات مواد خام، از قبیل زغال سنگ و سنگ آهن از نقش پر اهمیتی برخوردار می باشد. تولید ناخالص استرالیا در سال ۲۰۱۷ بر ۱.۴ تریلیون دلار بالغ گردیده و به این ترتیب در مقام نوزدهم کشور های جهان قرار میگیرد. شاخص جهانی شدن استرالیا از بدو امر بلند بوده و از ۶۶ در سال ۱۹۹۰ به ۷۴ در سال ۲۰۰۰ و ۷۸ در سال ۲۰۱۰ و در اخیر به ۷۹ در سال ۲۰۱۷ بالغ میگردد. قابل توجه صادرات این کشور است که ۳۳.۵ در صد آن با چین، ۱۴.۶ در صد آن با جاپان و ۶.۶ در صد با کره جنوبی بوده، و مواد خام از قبیل سنگ آهن، ذغال سنگ و گاز طبیعی، مانند یک کشور پیرامونی اقلام عمده ای صادرات استرالیا را میسازند. ولی در رابطه با ایالات متحده امریکا، فقط ده در صد واردات استرالیا از ایالات متحده امریکا بوده و آن هم اقلامی که به آسانی توسط چین و ژاپن عرضه شده میتوانند.

در شرق دور اما ژاپن با ۱۲۶.۵ میلیون جمعیت و ۴.۹۷ تریلیون دلار تولید ناخالص داخلی، کره جنوبی با ۵۱.۶ میلیون جمعیت و ۱.۶۱ تریلیون دلار تولید ناخالص داخلی و تایوان با ۲۳.۶ میلیون جمعیت و تولید ناخالص داخلی ۱.۹ تریلیون دلار در سال ۲۰۱۸ از اهمیت زیاد اقتصادی برخوردار می باشند. در رابطه با شاخص جهانی شدن، این سه کشور جنوب شرق آسیا مانند ایالات متحده امریکا از یک سو و بخش بزرگ کشور های عضو اتحادیه اروپا دارای پایه بلند جهانی شدن می باشند. طوری که در شکل (۱۵) دیده میشود، به شکل نمونه که شاخص جهانی شدن ژاپن و کره جنوبی از سال های نود قرن بیستم تا ۲۰۱۷ مداوم رو به افزایش بوده، و در سال ۲۰۱۷ به ۷۲.۹۸ برای جاپان و ۷۶.۶۳ برای کره جنوبی میرسد.

شکل (۱۵)



مأخذ: [۱۶]

با وجود روابط شدید اقتصادی ژاپن، کره جنوبی و تایوان با ایالات متحده آمریکا، هر سه کشور در چین به شکل روز افزون سرمایه گذاری کرده و در انتقال ارزش افزوده از چین به سطح جهانی نقش قابل توجه بازی میکنند. در مورد ژاپن، اگر در حدود بیست در صد صادرات این کشور در سال ۲۰۱۷ به ایالات متحده آمریکا، به مثابه کشور متحد صورت میگیرد، این کشور درست به همین پیمانان صادرات به چین نیز دارد. ولی در مورد واردات آمار به نفع روابط ژاپن و چین دگرگون گردیده، چنانچه واردات ژاپن از چین ۲۴ در صد بوده، و واردات آن از ایالات متحده آمریکا به یازده در صد میرسد. [۱۷] ولی روابط داد و گرفت اقتصادی کره جنوبی و همچنان تایوان، بیشتر از ژاپن به چین عمیق تر می باشد. چنانچه، مثلاً ۲۵ در صد صادرات کره جنوبی در سال ۲۰۱۷ به چین و ۱۲ در صد آن با ایالات متحده آمریکا بوده، و در بخش واردات نیز حجم واردات کره جنوبی از چین دو چند واردات آن کشور از ایالات متحده آمریکا می باشد. [۱۸]

با وجود وابستگی های متقابل نسبی ژاپن، کره جنوبی و تایوان به چین، آمار متذکره بیانگر رابطه وابستگی بیشتر کره جنوبی به چین بوده، نظر به وابستگی ژاپن به چین. با جود مانع بزرگ در مورد افزایش بیشتر روابط اقتصادی دو کشور جنوب شرق آسیا به چین، معضل تنش های سیاسی و تاریخی است که روابط هر سه کشور را آسیب پذیر ساخته است. نخست اینکه ژاپن از پیشینه های دور تا جنگ جهانی دوم سرزمین کره را اشغال و غارت کرده،

حتی میلیون ها زن سرزمین کره را به "بردگان جنسی" درآورده بود. "حافظه تاریخی" باشندگان کره نمیتواند این فجایع تاریخی و نظامی گری ژاپن را به آسانی فراموش کند؛ به ویژه که ژاپن هنوز هم پس از سپری شدن هشتاد سال در مورد، نه تنها غرامت نبرد اخته است، بلکه از نگاه سیاسی طلب پوزش هم نکرده است. در این ردیف اما تایوان یک موقف بسیار حساس و تنش زای تاریخی داشته و باید در این راستا با چین ملاحظات بیشتر سیاسی و حساسیت های دیپلماتیک را مراعات کند. چنانچه نظر به سوابق تاریخی، از زمانی که چانگ کای شیک در دوره جنگ داخلی از چین قاره به "تای پی"، پایتخت تایوان فرار کرده و در آنجا با پشتیبانی کشور های خودمدار کلاسیک، به ویژه ایالات متحده امریکا با ادعای حکومت سرتاسری پایگاه نظامی-سیاسی ایجاد کرد، با حکومت کمونیستی در پکن در خصومت همیشگی بسر برده است. در این راستا تایوان بنام چین در شورای امنیت سازمان ملل متحد از حق وتو برخوردار بود؛ تا زمانی که در اواخر سال های هفتاد و با پیاده کردن سیاست هنری کی سنجر مبنی بر ضعیف ساختن "جبهه کمونیسم جهانی" از طریق همکاری با چین این وضع تغییر کرد. جمهوری خلق چین به مثابه یک عضو مهم سازمان ملل و دارای حق وتو در شورای امنیت این سازمان پذیرفته شد.

این سه کشور حوزه جنوب شرق که با داشتن شیوه تولیدی سرمایه داری و نظام های دموکراسی لیبرال در کل جزء بدنه کشور های خودمدار کلاسیک شمرده میشوند، با وجود بافت تنگاتنگ اقتصادی با چین با تنش سیاسی ویژه ای دست و پنجه نرم میکنند. چنانچه ژاپن مناقشه ناشی از حق حاکمیت بر جزایر "سینکاکو" با چین داشته، و کره جنوبی با کره شمالی هنوز هم پیمان صلح نبسته، و این امر منجر به تنش این کشور با چین گردیده و در عین حال وابستگی نظامی کره جنوبی را به امریکا به بار آورده است. با در نظر داشت این شکل گیری اقتصادی و سیاسی، این سه کشور به مثابه سرزمین های نو ظهور خودمدار که با داشتن نظام های سرمایه داری توأم با دموکراسی لیبرال در صف کشور های خودمدار کلاسیک قرار گرفته اند، بخوبی درک کرده اند که عدم تنش با چین میتواند منجر به کم شدن وابستگی سیاسی-نظامی این کشور ها با امریکا گردد؛ وابستگی که پایه آن بیشتر از روابط با یک قدرت هژمون بوده و مرز روابط امپراتوری با امریکا را لمس میکند. زمانی که دونالد ترامپ از پیمان "همکاری کشور های الکاهل-TPP" عقب نشینی کرد، جولانگاه اقتصادی و سیاسی این حوزه بیشتر گردید، (معضل Trans-Pacific Partnership در بخش پنجم به تفصیل بررسی میگردد). چنانچه کره جنوبی و ژاپن همدست با چین با "آسیان"، اتحاد کشور های جنوب شرق آسیا همایش بنام "آسیان+۳" بنیاد گذاری کرده اند. این امر خود بیانگر دو نکته مهم میباشد: نخست اینکه این دو کشور از گستره بزرگ بازار مصرفی و سرمایه گذاری در چین آگاه بوده، و دوم اینکه به تصور این دو کشور، در بند کشیدن کشور رقیب و نوظهور مانند چین را در یک همایش اقتصادی، منجر به آمیختن هنوز هم تعاملات اقتصادی بیشتر شده و خطر تهدیدات نظامی را کمتر میسازد. در اخیر چه بهتر که از این طریق بتوان وابستگی های هژمونی کشور های شان را از امریکا کمتر ساخت. باید بزودی افزود چون پکن، تایوان را جز لاینفک خاک چین میداند، جولانگاه این کشور در وابستگی به امریکا بسیار محدود میباشد. با در نظر داشت این دگرگونی ها این سه کشور حوزه جنوب شرق آسیا در نظام جهان در آستانه چند قطبی شدن، در کنار ایالات متحده امریکا و اتحادیه اروپا، یکی از سه حوزه کشور های خودمدار کلاسیک را ساخته که در تعاملات جهانی شدن آینده از نقش نسبی بیشتر و مستقل برخوردار دیده میشوند.

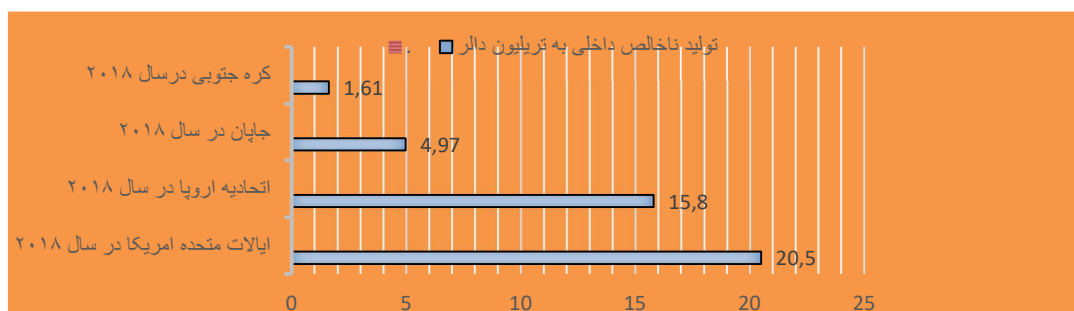
اتحادیه اروپا به مثابه حوزه سوم کشور های خود مدار کلاسیک - با در نظر داشت شرایط تاریخی و قاره ای - دارای ویژگی نوع خودش می باشد.

پس از فروپاشی امپراتوری شوروی و با گسترده شدن دامنه اتحادیه اروپا به کشورهای شرق اروپا، این اتحادیه تا مرزهای روسیه گسترش پیدا کرده و حوزه اروپا با توانایی های بیشتر اقتصادی و توأم با دشواری های نوع خودش در ردیف کشورهای خودمدار کلاسیک عرض وجود کرد. در نتیجه اتحادیه اروپا با داشتن ۲۷ کشور عضو و جمعیت ۴۴۷ میلیون یک حوزه بزرگ اقتصادی را تشکیل میدهد. تولید ناخالص داخلی اتحادیه اروپا در اثر بحران سال ۲۰۰۸ سخت آسیب دید. چنانچه این رقم تولید از ۱۶.۲ تریلیون در سال ۲۰۰۸ به ۱۵.۵۴ تریلیون در سال ۲۰۱۰ کاهش نمود و در سال ۲۰۱۵ با رقم ۱۳.۵۴ به پایانتین نقطه رسیده، ولی در سال ۲۰۱۸ دوباره به ۱۵.۹ تریلیون دالر بالغ گردید. در حالی که جمعیت ایالات متحده آمریکا در سال ۲۰۱۸ بر ۳۲۶ میلیون بالغ میگردد. تولید ناخالص اجتماعی داخلی آمریکا در همین سال بر ۲۰.۵ تریلیون رقم زده شده است. [۱۹]

شکل (۱۶)

تولید ناخالص داخلی کره جنوبی، ژاپن، اتحادیه اروپا و ایالات متحده آمریکا

در سال ۲۰۱۸

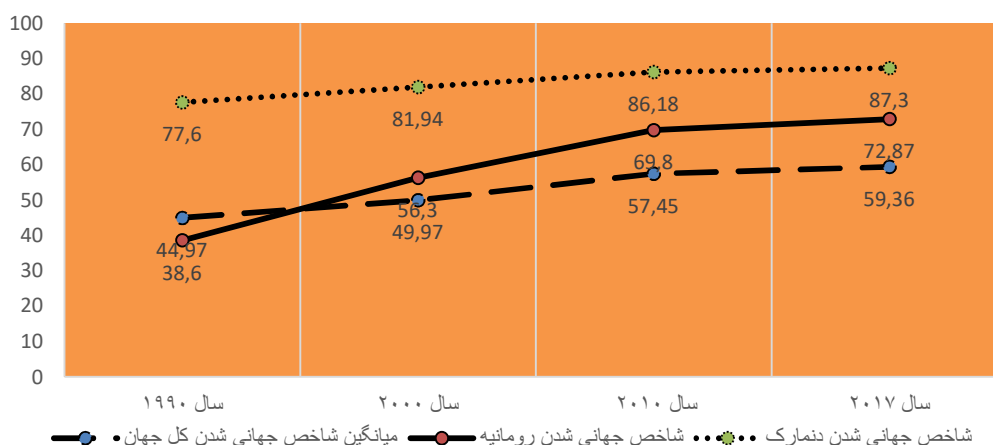


ماخذ: (۲۰)

در رابطه با شاخص جهانی شدن، کشورهای مختلف عضو اتحادیه اروپا - با در نظر داشت پیشینه تاریخی - دارای ویژگی های خود می باشند. در این جا نخست به شکل نمونه سیر شاخص جهانی شدن برای دانمارک و رومانی با این مشخصات بررسی میگردند: یک کشور کوچک اتحادیه اروپا که قبل از سال ۱۹۹۰ هم عضو این اتحادیه بوده و یک کشور عضو جدید این اتحادیه.

شکل (۱۷)

شاخص جهانی شدن رومانی و دانمارک در مقایسه با میانگین شاخص جهانی شدن کل جهان



مأخذ: [۲۱]

طوری که در شکل (۱۷) دیده میشود، نخست شاخص جهانی شدن رومانی در آستانه ای فروپاشی شوروی پایان تر از میانگین شاخص جهانی شدن کل جهان بوده، و در سال ۲۰۰۰ از میانگین شاخص جهانی بیشتر گردیده و با پایه بلند ادامه پیدا کرده و پس از سال ۲۰۱۰ تا سال ۲۰۱۷ سیر آن در حدودی موازی به میانگین شاخص جهانی می باشد. در حالی که شاخص جهانی شدن دانمارک قبل از فروپاشی شوروی و با رقم ۷۷.۶ بلند تر از میانگین جهانی بوده و این رقم در سال ۲۰۱۷ به ۸۷.۲ بالغ میگردد. این مسیر متفاوت با الگوی دو کشور مختلف با پیشینه های متفاوت بیانگر این نکته است که عضویت یک کشور در اتحادیه اروپا که قبلاً یکی از اقمار شوروی محسوب میشد، به شکل چشمگیر در اقتصاد اتحادیه اروپا مدغم گردیده است و با تفاوت های کم و زیاد باز هم به مثابه یک کشور اقمار اتحادیه اروپا درآمده است.

در حوزه اروپا، با وجودی که کشورهای مختلف با هویت اروپایی عضویت دارند، ولی پیشینه های تاریخی و ساختار های سیاسی این کشور ها باز هم همگون نمی باشند. چنانچه کشور های اروپای غرب، از پرتغال و اسپانیا تا فرانسه و هلند، و در اخیر پس از اوایل قرن بیستم تا آلمان، کشور های عضو اتحادیه اروپا می باشند که از چهار صد سال به این سو دارای شیوه تولیدی سرمایه داری بوده، و افزون بر آن این کشور ها به مثابه قدرت های امپراتوری و با سیاست های استعماری و غارت گری قاره های دیگر در فرماسیون کلی جهان نقش به سزای داشته اند. اگر پس از جنگ جهانی دوم و آن هم تحت هژمونی ایالات متحده امریکا امکانات همکاری های شدید اقتصادی در چارچوب اتحاد اروپا میسر گردید، این فرگشت پس از فروپاشی شوروی، به ویژه ادغام اقتصادی کشور های اقمار شوروی در اتحادیه اروپا، گرچه که با انگیزه های امپراتوری امریکا هم آهنگ بوده ولی کمتر با خواست های هژمونی امریکا در اروپا همسویی داشته است. چنانچه کشور های هسته ای بزرگ اتحادیه اروپا، به ویژه آلمان و فرانسه و همچنان کشور های اسپانیا و ایتالیا نظر به نیاز گسترش نظام سرمایه داری و بهره برداری از

"انباشت شبه بدوی" از کشور های اقمار سابق شوروی تلاش کردند تا هرچه زود اقتصاد و جامعه ای کشور های عضو تازه، در شالوده اقتصادی و اجتماعی اتحادیه اروپا عجین گردند.

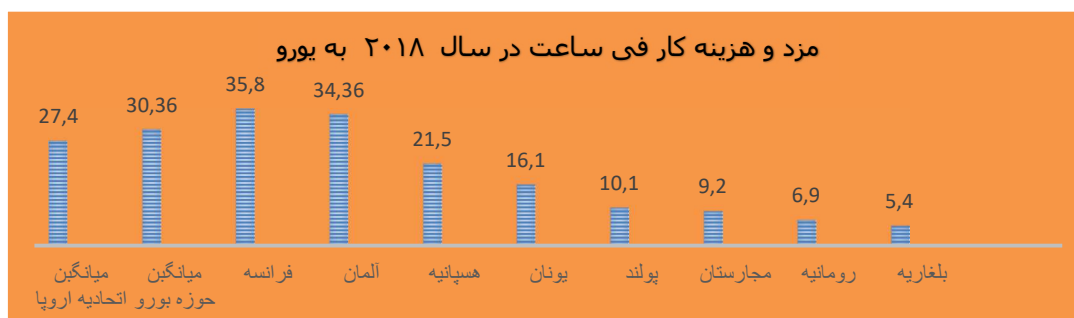
در این فرگشت ما شاهد دو پدیده ای مهم تاریخی می باشیم، پدیده های که در تفاوت با ذهنیت و تاریخ امریکا مسیر انکشاف آینده حوزه اروپا را تعیین کرده، و در نتیجه به شکستن طلسم هژمونی امریکا بر اروپا، دست کم در میان مدت منجر میگردد. نخست با وجود پیشینه های استعماری و غارت گری، قاره اروپا، به ویژه در قرن نوزده سرزمین جهش های سیاسی و اقتصادی بزرگ بوده است. اگر این خیزش ها به دگرگونی های انقلابی منجر نگردیده است که شیوه تولید سوسیالیسم را به بار آورد، ولی ایده مبارزات اقتصادی این جنبش ها در تأثیرپذیری از دست آورد های "عصر روشنگری" منجر به تولید و تقویت ذهنیت های "سو سیال دموکراسی" گردیده که بر نقش مداخلات دولت در چارچوب "نظام اقتصادی با چاشنی های اجتماعی" بازنگری گردیده، و تحت واقعیت های "اریستوکراسی کارگری" بار کمر شکن نظام اقتصادی دیو صفت سرمایه داری را در حدودی کمتر ساخته است؛ از جمله بلند بودن مالیات بر دارایی، داشتن بیمه های بازنشستگی و صحتی و همچنان نقش فعال سندی کا های کارگری، دستاوردهای همین سنت تاریخی خوانده میشوند؛ نکاتی که به صورت نسبی نظام های اقتصاد بازار اجتماعی در اروپا را از نظام بازار آزاد لگام گسیخته ای امریکا متمایز میسازند.

در رابطه با گسترش دامنه اتحادیه اروپا نکته دوم، نیاز سرمایه اروپایی به حوزه "حیاط پشتی" - back Yard - است، درست نقشی که مکزیک در همسایگی با ایالات متحده امریکا در "پیمان تجارت آزاد امریکای شمالی" بازی میکند. در این راستا اتحادیه اروپا، نظر به امریکا یک گام بیشتر برداشته است:

نخست اینکه در چارچوب تنگاتنگ اقتصادی، از قبیل آزادی سرمایه گذاری و انتقال سود سرمایه تا امکانات بهره کشی از مزد کم، اتحادیه اروپا موفق رقابتی اش را نظر به امریکا و ژاپن در کارزار جهانی بهتر ساخته است.

دوم اینکه اتحادیه اروپا در چارچوب "حوزه یورو" نوزده کشور این اتحادیه را در یک حوزه پولی گرد آورده و از طریق تعیین نرخ یورو در مقابل دالر امریکایی از امتیازات ویژه ای برخوردار گردیده است. چنانچه کشور های هسته ای اتحادیه اروپا، از جمله فرانسه و آلمان با سرمایه گذاری های هنگفتی که در کشور های اقمار در شرق اروپا به عمل می آورند، از تفاوت مزد و همچنان دیگر تعاملات صحتی و اجتماعی بهره برداری کرده و در نتیجه کالاهای "اروپایی" میتوانند در بازار جهانی بهتر به رقابت بپردازند. این نکته با آماری که کارفرما در کشور های مختلف برای هر ساعت کار در سال ۲۰۱۸ پرداخته است بخوبی روشن میگردد. در این آمار علاوه بر مزد کارگران، تادیات از قبیل بیمه های صحتی و بازنشستگی نیز دخیل می باشند.

شکل (۱۸)



مأخذ: (۲۲)

طوری که در شکل (۱۸) روشن میگردد مزد یک ساعت کار در آلمان بیشتر از پنج برابر مزد در رومانی و بیشتر از شش برابر مزد در بلغاری میباشد. در واقع دیده میشود که نه تنها در قدم نخست کارگاه های تولیدی که به کار فشرده - labour intensive - نیاز دارند، از قبیل صنایع نساجی، در این کشورها با هزینه مزد پایین سرمایه گذاری کرده اند، بلکه سرمایه گذاری های هنگفت در بخش های صنایع ماشین سازی و خودرو سازی نیز در این کشورها هزینه تولید کالاهای صنعتی را پایین آورده اند. البته در کنار هزینه پایین مزد، از هزینه کم بودن حفظ محیط و بار مالیات کم نیز در این مورد بهره برداری میگردد. افزون بر آن، کشورهای هسته ای اتحادیه اروپا از بازار فروش در کشورهای اقماری نیز بهره مند میگرددند؛ چون در درون حوزه اتحادیه اروپا، که بنام "بازار داخلی" یاد میگردد، تعرفه گمرکی وجود ندارد، نظر به کالاهای آمریکایی و چینی کالاهای آلمانی در این کشورها از پرداخت تعرفه گمرکی معاف بوده، و کالاهای شان با قیمت پایینتر عرضه میگرددند.

نکته دیگر که موجب بهره برداری کشورهای هسته ای اتحاد اروپا از کشورهای اقماری میگردد، در تشکل حوزه یورو، یعنی در ایجاد پول مشترک نهفته است. از جمله بیست و هفت کشور عضو اتحادیه اروپا - پس از خارج شدن بریتانیا از اتحادیه اروپا - نوزده کشور عضویت حوزه یورو را دارا بوده و "یورو" واحد پولی مشترک آنها می باشد. از این طریق نخست کشورهای عضو، اصل سیاست پولی را که از جمله ای وظایف "بانک های مرکزی" این کشورها بود، به "بانک مرکزی اروپایی" انتقال داده اند؛ با انتقال این وظیفه، کشورهای عضو حوزه یورو دیگر گویا از نگاه سیاست پولی "خلع سلاح" گردیده و نمیتوانند که عدم توازن ترانزنامه های خدمات را از طریق نوسان نرخ مبادله خود مدیریت کنند. ولی جالب تر اینکه در تعیین ارزش "یورو" در مقابل دلار آمریکایی، اگر به گونه مثال تنها "فرانک فرانسوی" و یا "دی مارک آلمانی" موضوع بحث می بود، نظر به توانایی های اقتصادی این دو کشور، ارزش واحد پولی این دو کشور در مقابل دلار آمریکایی در بازار آزاد مبادله ارز به صورت حتم بلند تر تعیین میگردد. ولی از آن جایی که در سنجش نرخ یورو در مقابل دلار کشورهای دیگر با توانایی های اقتصادی ضعیف نیز دخیل می باشند، ارزش واحد پول یورو را در مقابل دلار آمریکایی کم ساخته است. بازتاب این نکته در روابط داد و گرفت تجاری، مثلاً با امریکا طوری شکل میگیرد که کالاهای اروپایی، مثلاً ماشین آلات و خودرو های آلمانی با قیمت نازل تر عرضه گردد. این ساختار که در واقع بیانگر مسخ کردن ارزش واقعی یورو می باشد - در کنار عوامل دیگر - عدم توازن ترانزنامه کالاها و خدمات را با ایالات متحده امریکا به بار می آورد. چنانچه دیده میشود، که از سال های متمادی به این سو ترانزنامه کالاها و خدمات ایالات متحده امریکا در مقابل اتحادیه اروپا منفی بوده، به گونه مثال در سال

های ۲۰۱۷ و ۲۰۱۸، هر سال ایالات متحده آمریکا در حدود ۱۲۰ میلیارد دلار کسر ترازنامه تجاری داشته است، یعنی به همین پیمانه از اتحادیه اروپا بیشتر واردات داشته نظر به صادرات آن کشور به اتحادیه اروپا. یکی از اتهاماتی که دونالد ترامپ بر چین و اتحادیه اروپا میزند، در همین "مسخ کردن ارزش مبادله" میباشد. البته در چین این امر رنگ دیگر دارد؛ چون در این کشور نرخ ارز توسط بانک مرکزی مدیریت میگردد و در بازار آزاد میتواند که به شکل بسیار ناچیز نوسان کند، ارزش واقعی "ین"، واحد پول چین کمتر از ارزش واقعی آن تعیین گردیده، در نتیجه کالاهای چینی با قیمت ارزتر در بازارهای جهانی عرضه میگردد؛ البته این یک نکته ای مهم در ردیف علل ارزان بودن کالاهای چینی بوده، سطح مزد و معاش و پایین بودن هزینه های حفظ محیط زیست به نوبت خود از تاثیر گذاری زیاد برخوردار می باشند. اما در مورد ارزش واحد پول "یورو" در مقابل دلار آمریکایی، اگر تفاوت بین ارزش واقعی و ارزش مسخ شده در حدود ده درصد باشد، کالاهای اروپایی به همین پیمانه در آمریکا با قیمت کمتر عرضه میگرددند. (کاستی حوزه یورو برای یک عضو ضعیف این حوزه و مشخص با مثال یونان، در بخش اخیر همین قسمت بررسی میگردد).

ولی اتحادیه اروپا در کل، حال که در راستای شکستاندن زنجیرهای هژمونی آمریکا به مثابه میراث جنگ جهانی دوم، تلاش میکند، در این راه با دشواری های چندی مواجه دیده میشود. نخست کشور های تازه دم عضو اتحادیه اروپا - باوجود ادعان به نظام های دموکراسی لیبرال و بازار آزاد اقتصادی - تلاش دارند "ویژگی های ملی" شان را در "هویت کلی اتحادیه اروپا" بروز داده و برجسب کشورهای اقمار، این مرتبه در رابطه با اتحادیه اروپا، را که با تجارب تلخ تاریخی توأم میباشد، بزدایند. از همین نگاه است که در این کشورها احزاب و گروه های "هویتی" و عوام فریب روز بروز قوی تر شده، و منجر به آن گردیده که در لهستان حزب "کاشنس کی" و در مجارستان حزب "اوربان" زمام دولت را به دوش گرفته اند؛ نمایندگان همین کشورها اکثراً در تعاملات اتحادیه اروپا در راستای اتخاذ مواضع مشترک سد قرار میگیرند. در همین ردیف با بریکست، خروج بریتانیا از اتحادیه اروپا به این اتحادیه ضربه سنگین وارد گردید. بریتانیا در کنار آلمان و فرانسه یکی از کشورهای مقتدر و از جمله کشورهای محسوب میشود که در داد و گرفت مالی، بیشتر به این اتحادیه پرداخت میکرد. اکنون باید کشورهای دیگر، از قبیل آلمان و فرانسه این کمیود مالی را جبران کنند.

از جانب دیگر اتحادیه اروپا در دور ریاست جمهوری دونالد ترامپ از یک سو با تهدیدات همیشگی بلند بردن تعرفه های گمرکی و برهم زدن توافقات اقتصادی مواجه بوده، و همچنان تحت فشار نظامی قرار گرفته است. ترامپ از بدو امر نخست ناتو، سازمان آتلانتیک شمالی را تحت پرسش برده و از سوی دیگر کشورهای اروپایی عضو این سازمان را تهدید کرده و خواست تا - بر اساس توافق سران ناتو در سال ۲۰۱۴ در "نشست کاردف" واقع در ایالت ویلز بریتانیا - بودجه ای نظامی خود را دست کم به دو درصد تولید ناخالص ملی افزایش دهند. در بخش اقتصادی ترامپ TTIP "پیمان همکاری تجاری و سرمایه گذاری" بین اتحادیه اروپا و آمریکا را منتفی خواند. چنانچه از سال ۲۰۱۲ تا ۲۰۱۷ اروپا و آمریکا در دور ریاست جمهوری بارک اوباما تلاش کردند، تا در بخش های روابط تجاری و سرمایه گذاری بین هر دو قاره گام های بیشتر برداشته و در نتیجه فرایند جهانی شدن را در این بخش هنوز هم بیشتر تقویت کنند. دونالد ترامپ به این ترتیب - خلاف تداعی گذشته نولیبرالیسم آن کشور- با سیاست های "انزوا جویی" میخواهد که آمریکا را "دوباره قدرتمند" سازد، ولی در واقع نقش هژمونی آن کشور را در رابطه با کشورهای خودمدار کلاسیک متاثر ساخته، دست کم با همین پیمانه نقش امپراتوری واشنگتن را هم تحت پرسش برده است. نشست سران کشورهای گروه هفت در کانادا در سال ۲۰۱۸ بیانگر همین اصل بود. ترامپ

نخست - خلاف همه تعاملات دیپلماتیک - به نشست های گروه نا وقت تر حضور به هم رسانده و همچنان بازم خلاف تعاملات قبل از ختم زمان تعیین شده کنفرانس، نشست را ترک کرده است. با تلاش های زیاد شش کشور عضو گروه هفت توانست که با مذاکرات سازنده با ترامپ در مورد اعلامیه اخیر گروه هفت با یک "برنامه حد اقل" به نتیجه برسند. ترامپ، توافق در مورد تدابیر اقلیم، پاک سازی اقیانوس ها از پلاستیک و تلاش های جهت پیاده کردن حقوق مساوی مرد و زن را نه پذیرفته، و پس از ترک نشست، از هواپیما امضایش را تحت برنامه حد اقل گروه هفت منتفی خواند.

تدابیر غیر منسجم و انزوا طلبی واشنگتن از یک سو و ژست های عجولانه و بدور از تعاملات دیپلماتیک دونالد ترامپ از سوی دیگر، در اروپا این انگیزه را تقویت کرده است تا در تعاملات اقتصادی جهان با خودآگاهی بیشتر و با مواضع مستقل نقش در خور موقف قاره اروپا را بازی کند.

در راستای ظهور اتحادیه اروپا به مثابه یک حوزه مستقل، طوری که قبلاً اشاره رفت، این دو نکته با شکل موجز بررسی میگردند: سیاست ادغام کشورهای اروپای شرقی در اتحادیه اروپا با مثال لهستان و تاثیرات تشکیل حوزه یورو بر یک کشور کوچک و ضعیف این اتحادیه مانند یونان.

ادغام اقتصادی کشورهای اروپای شرقی در اتحادیه اروپا با مثال لهستان

پس از فروپاشی دیوار برلین، اتحادیه اروپا برای کشورهای سابق اعمار امپراتوری شوروی در شرق اروپا نخست از همه یک الگوی سیاسی و پس از آن پیام آور شکوفایی اقتصادی بود. در مورد ادغام سیاسی-اقتصادی کشورهای اروپای شرقی، اتحادیه اروپا با مثال های سال های هفتاد و هشتاد قرن بیستم تمسک می جست، یعنی زمانی که این اتحادیه توانسته بود تا کشورهای ایتالیا، اسپانیا و پرتغال را در این حوزه مدغم سازد. از سوی دیگر سیاست دوگانه ای میخاییل گورباچف ناشی از "شفافیت و دگرگونی"، طوری که به تفصیل آمد، نتوانسته بود تا جلو "ورشکستگی" نظام های دفتر سالاری را در این کشورها بگیرد. با دز نظر داشت این دو تجربه تاریخی دیدگاه نخبگان سیاسی نواخته در این کشورها در این نکته خلاصه میگردید، تا فرایند آزاد سازی اقتصاد را از بند های دفتر سالاری پیشینه هرچه زودتر آزاد سازند؛ در این صورت جای پرسشی باقی نمی ماند که تامین این امر تنها در بستر سیاست های "نولیبرالیسم" قابل توصیه و موثر می باشد. از سوی دیگر، نظر به بار وام های بزرگی که این کشورها از نهاد های مالی جهان، از جمله بانک جهانی و صندوق پول بین المللی داشتند، و همچنان قرار و قول که این نهادها مبنی بر بخشیدن بخشی از این وامها در صورت پیاده کردن سیاست های نولیبرالیسم دادند، کشورهای نوظهور اروپای شرقی را برای پذیرش توصیه ها و رایزنی های این نهادها آماده ساخته بود.

در همسویی با مسیر اصل فکری در اتحادیه اروپا، استراتژی نهاد های بین المللی استوار بر "نولیبرالیسم" را میتوان در سه بخش خلاصه کرد:

اول: قانون زدایی در بخش های فعالیت های شرکت ها خارجی، تعیین قیمت ها و تجارت خارجی،

دوم: ثبات بخشیدن امور مالی دولت، امور پولی و تعاملات مبادله ارزی و

سوم: دگرگونی ساختاری امور دولتی، نظام اجتماعی و امور خدمات از طریق خصوصی سازی. [۲۳]

نخبگان نوپای لهستان با پذیرش نسخه دگرگونی که با اسم "شوگ درمانی" یاد میگردید، تصمیم گرفتند تا هرچه زود همه امور اقتصادی کشور را به یکبارگی دگرگون ساخته و راه را برای پیاده کردن تدابیر نولیبرالیسم هموار سازند. در نتیجه نخست "کلوپ پاریس"، این نهاد وام‌های دولتی جهان و پس از آن "کلوپ لندن"، نهاد وام‌های شخصی، هر یک نیم از وام‌های لهستان را بخشیدند. ولی نسخه "شوگ درمانی" منجر به پایین آمدن تولید ناخالص اجتماعی و افزایش جان فرسای بیکاری گردید. از سال‌های ۱۹۹۱ تا ۲۰۰۳ در حدود یک و نیم میلیون کارگر صنایع که بر بیست و چهار درصد کارگران بالغ میگردد، بیکار شدند. تعداد کارگران در گدانسک، شهر بندری لهستان که در بخش کشتی‌سازی از شهرت بسزایی جهانی برخوردار بود، از هیژده هزار در سال‌های نود به دو صد نفر در سال‌های ۲۰۰۸ تقلیل نمود. ولی اتحادیه اروپا با در نظر داشت سطح پایین هزینه کار و کارگر و با سرمایه‌گذاری‌ها و دادن یارانه‌های هدفمند در بخش‌های زیرساخت اقتصادی زمینه را برای شرکت‌های بزرگ این اتحاد در لهستان آماده ساخت. از سال ۲۰۱۴ تا ۲۰۲۰، لهستان هر سال به شکل میانگین ۱۴.۳ میلیارد یورو از اتحادیه اروپا اخذ کرده است. [۲۴] با تبدیل کردن لهستان به "کارگاه تولیدی" صنایع اتحادیه اروپا منجر به شکل‌گیری یک اقتصاد وابسته گردید؛ به نوعی که این کارگاه‌ها در تصمیم‌های استراتژیک شرکت‌ها نقشی نداشته، انتقال فهم تکنیکی کمتر صورت میگیرد و در اخیر در بخش آموزش کارگران و بلند بردن سطح مزد و معاش تدابیر سطحی و نمادین صورت میگیرند. البته در کنار مسایل سیاسی، همین انگیزه‌های اقتصادی است که لهستان را به یک کشور "شبه پیرامونی" تبدیل کرده، منجر به ظهور و تقویت احزاب عوام‌گرا گردید.

اکنون پس از این نگاه کوتاه به اوضاع لهستان، برخورد اقتصادی اتحادیه اروپا به یونان، به مثابه یک کشور ضعیف این اتحادیه بررسی میگردد.

دمیدن "صبح کاذب" در سرزمین یونان

مبارزه نابرابر "داود علیه جا لوت"

یونان الگوی ویژه‌ای از کشورهای عضو اتحاد اروپا بوده که تحت هژمونی کشورهای بزرگ اتحادیه اروپا، به ویژه آلمان و فرانسه در نقش یک کشور پیرامونی این اتحادیه درآمده است. این موضوع با مثال بحران در سال ۲۰۱۵ توضیح میگردد.

سران ۱۹ کشور عضو حوزه یورو به روزهای شنبه و یکشنبه (۱۱م و ۱۲م جولای سال ۲۰۱۵) در بروکسل، مرکز کمیسیون اتحادیه اروپا برای چیره شدن بر بحران حاکم در یونان ۱۷ ساعت به گفتگو نشستند. پی آمد درازترین نشست عالی سران حوزه یورو در مورد اتخاذ تصمیم "سیاست اقتصادی ریاضتی" و پیاده کردن هرچه زودتر آن در یونان، در بهترین صورت دارویی بود به دنبال تشخیص نارسا که تنها برای مدتی کوتاهی درد را تسکین کرده، اما به دلیل عدم تشخیص درست، نمی‌توانست که بیمار زمین‌گیر یونان، این کشور پیرامونی حوزه یورو را در مان قطعی کند.

یونان در بند تضاد های چند بعدی درون مرزی و بیرون مرزی

در اسطوره "جنگ داود علیه جا لوت" داستان باور نکردنی ای رقم زده شده است، که با دگرگونی اندکی چنین خوانده می شود:

جا لوت، پهلوان غول پیکر در کارزار رزمی رجز خوانی کرده و دشمنان را به مبارزه می طلبید. داود کوچک اندام - از جمله مقابل - این چالش را توهین و تهدید تلقی کرده و با فلاخن در مقابل جا لوت که با "خود و زره" آراسته می باشد، وارد مصاف تاریخی می گردد. قبل از آن که جا لوت بجنبد، داود با فلاخن، سنگی بر پیشانی او زده و "پهلوان شهره عالم" را از پا درمی آورد.

الکسی سیپ راس، نخست وزیر یونان هم - با تفاوت های زمانی کم و بیش - مانند "اسطوره داود" با سران کشور های حوزه یورو به مثابه جا لوت (۱۸ کشور دیگر عضو حوزه ای یورو در مقابل او) به تنهایی وارد کارزار شد. ولی برخلاف الگوی تاریخی، سیپ راس به مثابه داود سده بیست و یکم که تنها با "نسخه بدیل کینزیانیسم غیر قابل پذیرش" آراسته بود، پس از هفده ساعت گفتگو داری تلخ "مصالحه" را پذیرفت. نخست وزیر یونان مواضع خودش را در گفت و گو های نشست عالی حوزه یورو "مبارزه عادلانه" خواند. نخست وزیر چپ گرای یونان که در رویارویی با هم طرازان محافظه کار و سوسیال دموکرات اش در "چالش مرگ و زندگی" قرار گرفته بود، از مواضع اصولی خویش عقب نشینی کرد، تا کشور "خفه شده" اش بتواند - اگر زود گذر هم باشد - "نفس راحتی" بکشد.

یونان در واقع نظر به آمار اقتصادی "زمین گیر" شده بود:

اول: بدهی یونان ۳۲۰ میلیارد یورو،

دوم: "کمک های مالی" اروپا به آن کشور ۲۴۰ میلیارد یورو،

سوم: نسبت بدهی با تولید ناخالص اجتماعی یونان ۱۷۷ در صد،

چهارم: میزان کاهش تولید ناخالص اجتماعی آن کشور از سال ۲۰۱۰ به این سو ۲۴ در صد،

پنجم: میزان بیکاری عمومی ۲۶ در صد و در بین جوانان در حدود ۵۰ درصد. [۲۵]

علل اصلی این ساختار کژ و بد ریخت اقتصادی یونان از یک طرف در پیاده کردن «نسخه نولیبرالیسم» نهفته بود، که یونان از بحران سال ۲۰۰۸ به این سو به پیاده کردن آن مکلف گردیده بود. ولی علت عمده دیگر این بحران اقتصادی را باید در ساختار نظام اقتصادی-سیاسی آن کشور سراغ کرد؛ در نظام "گماشته پروری و حامی پذیری" احزاب جا افتاده یونان، که در جهت تامین منافع قشر الیگارشی فساد پیشه تکوین یافته است.

با پیروی از آیین "نولیبرالیسم" -در توافقات بروکسل- در ازای پیاده کردن "سیاست ریاضتی" که بر یونان تحمیل گردید، سران حوزه یورو تعهد می سپارند که برای مدت سه سال حدود ۸۷ میلیارد یورو به شکل وام در اختیار یونان قرار می دهند. در مقابل یونان باید از جمله در این سه بخش اصلاحات بنیادی را پیاده کند:

اول: اصلاحات در امور چگونگی استخدام و تادیات مزد به نفع کار فرما،

دوم: دگر گونی در امور سن و درآمد بازنشستگی،

سوم: افزایش مالیات بر فروش و در اخیر

چهارم: خصوصی سازی تصدی های دولتی

طوری که دیده می شود پیاده کردن این تدابیر نولیبرالیسم در قدم اول به ضرر اقشار پایین جامعه و مستمندان صورت می گیرد، به طور مثال افزایش ساعات کار و یا فراهم ساختن شرایط برای کار فرمایان تا بتوانند بدون قید و شرط قانونی به آسانی کارگران را از کار اخراج کنند، تنها به نفع کار فرمایان بوده، هزینه آن را کارگران می پردازند. همچنان تدابیر افزایش مالیات بر فروش، نظر به اصل تمایل میانگین به مصرف، که در بین اقشار پایین بسیار بلند می باشد، از مالیات بر فروش در مرحله اول و بیشتر از اقشار بالایی، قشر نا دار متضرر می گردد. به این ترتیب، طوری که نیویورک تایمز، روزنامه معتبر امریکا گزارش می دهد، تدابیر ریاضتی دامنه فقر حاکم را در یونان بیشتر گسترش می دهد. [۲۶]

در مورد "خصوصی سازی"، در واقع در این جا یک برخورد جزم گرایانه به نحو ی صورت گرفته است که این معضل - بدون قید و شرط - به ذات خود بهتر از مدیریت دولتی پنداشته شده است. بحران مالی سال های ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸ بر رد این دگم اقتصادی به روشنی صحنه می گذارد. آیا برای غلبه بر بحران مالی، چندین بانک خصوصی و تصدی های تولیدی در اروپا و امریکا تحت مدیریت و حمایت دولت قرار نگرفتند؟ نظر به این تدابیر ریاضتی، یونان باید تصدی های دولتی را با حجم ۵۰ میلیارد یورو خصوصی ساخته و از این رقم در حدود ۲۸ میلیارد یورو آن برای پرداخت سود و اقساط وام ها تخصیص داده و پول باقی مانده در خود آن کشور سرمایه گذاری کند.

نولیبرالیسم حاکم در افکار سیاستمداران به این نظر است که کم کردن بار مالیات بر اغنیا و پایین آوردن هزینه های دولتی از طریق کم ساختن خدمات اجتماعی دولتی، منجر به رشد اقتصادی گردیده و در نتیجه زمینه ساز اشتغال و درآمد بیشتر می گردد. به این ترتیب کشور از بحران جان به سلامت می برد. این "تیوری نولیبرالیسم" که گویا عرضه تقاضا را خلق می کند، در نفس قانونمندی اقتصاد اغواء گرانه است. برخلاف، با تکیه بر تیوری "نوکیزیانیسم" به آسانی می توان دید، که قدرت خرید بیشتر منجر به تقاضای موثر گردیده و این خود انگیزه برای تولید بیشتر است که پی آمد آن درست استخدام بیشتر و خلق درآمد بیشتر و در آخرین تحلیل رشد بیشتر و رفاه بیشتر اقتصادی می باشد. افزون بر آن سیاست کم کردن خدمات اجتماعی، که اقشار پایین جامعه به آن وابستگی بیشتر دارند، بسیار "ظالمانه و غیر انسانی" است.

در اخیر باید افزود، مبالغ که به مثابه وام به یونان داده میشوند - طوری که در چهار سال گذشته دو "بسته کمکی" حوزه یورو برای یونان شهادت میدهند - بیشتر از ۹۰ درصد آن به مثابه "سود و اقساط" وام های گرفته شده، دوباره به نهاد های مالی، بانک ها و بنیاد های بیمه، یعنی به موسسات وام دهنده پرداخت میگردد. در نتیجه برای سرمایه گذاری های درون مرزی یونان که منجر به تحرک چرخ های اقتصادی شود و یا برای تولید خدمات اجتماعی بکار برود، چیزی قابل لمس باقی نمی ماند.

توافقات بروکسل نقض "حاکمیت ملی و دموکراتیک" یونان

حکومت سیریزا در یونان در نخستین برآمد سیاسی در سطح اروپایی نقش تعیین کننده ترویکا (troika) را که متشکل از سه نهاد (صندوق بین المللی پول، بانک مرکزی اروپا و کمیسیون اروپا) می باشد، در مورد تعامل و اصلاحات اقتصادی به چالش کشید. پس از آن بازیگران اروپایی، نظر به حساسیت های که در این راستا در یونان شکل گرفته بودند، به جای "ترویکا"، اصطلاح "نهاد های سه گانه" را بکار می بردند. ولی در اعلامیه اخیر بروکسل نقش این ترویکا نه تنها کمتر نگردیده، برخلاف تدوین لایحه های قانونی، پیاده کردن و ارزیابی همه تدابیر اقتصادی و اجتماعی درون مرزی یونان در عمل تحت نظارت و مدیریت ترویکا قرار گرفتند. در نتیجه گستره صلاحیت حکومت یونان به پایین ترین مرز ممکن محدود گردیده است، و نقش عملی آن در حد یک "ارگان کمکی" کاهش یافته است. این انتقال صلاحیت از یک حکومت انتخاب شده و دموکراتیک به یک ارگان فرا مرزی با پی آمد های ناشی از آن نقض "حاکمیت ملی" یک کشور مستقل و عضو سازمان ملل می باشد.

اگر در گذشته ها ما شاهد **کودتا های نظامی**، به ویژه در کشور های پیرامونی با این هدف بودیم تا دامنه "رژیم های نا مطلوب" چیده شود، با "خلع صلاحیت حکومت سیریزا" ما بازهم به طور آشکار دیدیم که نظر به "الزامات اقتصادی" - طوری که یک بخش مشخص حزب سیریزا هم به این نظر است - یک "نوع کودتای سفید اقتصادی" پیاده گردید. چه خوش گفته سعدی، این شاعر خوش کلام:

"گوسفندی برد این گرگ مزور همه روز - گوسفندان دگر خیره بر او می نگرند"

"بد ریختی مادر زاد" تشکل حوزه یورو

تشکیل حوزه یورو به مثابه نیاز مبرم بازبایی سرمایه اروپایی در نطفه در سه بعد با کاستی های فکری همراه می باشد:

اول: تفاوت های نظری در مورد رشد و انکشاف اقتصادی بین کشور های اروپای مرکزی و اروپای جنوبی حوزه یورو. در حالی که "ثبات اقتصادی توأم با کم ترین پایه افزایش قیمت ها" اولویت کشور های اروپای مرکزی است، کشور های اروپای جنوبی هواداران هزینه های بیشتر در جهت تأمین نیازمندی های اجتماعی اند که با اولویت های کشور های اروپای مرکزی در تضاد قرار می گیرد.

دوم: نظر به شاخص اولویت های اهداف اقتصادی، کشور های اروپای مرکزی با پیروی از اصل "نولیبرالیسم" پیمانانه هزینه های اجتماعی را محدود ساخته و مالیات بر در آمد اغنیا را کم گردانیده اند، تا تعامل رشد اقتصادی تأمین شود. بر خلاف کشور های اروپای جنوبی حوزه یورو با پیروی از آیین "نوکیزیانیسم" می خواهند تا از طریق افزایش "تقاضای موثر" چرخ های اقتصادی را به حرکت در آورند.

سوم: کاستی سوم حوزه یورو را می توان بیشتر در تضاد بین دو تیوری در مورد تشکیل حوزه های همکاری اقتصادی دید: تیوری "اتحاد ارزی به مثابه موتور، عامل تحرک" و تیوری "اتحاد اقتصادی که اتحاد ارزی به مثابه ناجگذاری" آن مورد بحث قرار می گیرد. به این ترتیب "تیوری موتور" در رویارویی با تیوری "ناجگذاری" قرار می گیرد. حوزه یورو راهکار اولی را اختیار کرد. این راهکار نظر به گزینش اولویت های مختلف در مورد ساختار

اقتصادی و سطح انکشاف نظام سر مایه داری نتوانست تا به مثابه "عامل تحرک"، حوزه یورو را به سوی ثبات نسبی دراز مدت بکشاند.

در جر و بحث های نشست عالی سران کشور های عضو حوزه یورو روشن گردید که تفاوت نظر های بنیادی در مورد تدابیر غلبه بر بحران حاکم وجود دارند. کشور های کوچک عضو حوزه یورو از قبیل لتویا و استونیا با "کمک های سر شار" به یونان مخالفت کرده و در این راه از پشتیبانی حکومت محافظه کار اسپانیا برخوردار گردیدند که در انتخابات آینده ترس از ظهور نیروهای مانند سیریزا در خود ان کشور را داشت. تعامل این شیوه برخورد با آنجا کشید تا ولف گنگ شویله، وزیر امور مالی آلمان فدرال موضوع "خروج موقتی" -grexit- یونان را از حوزه یورو مطرح کرد. این راهکار، نظر به هزینه بلند ماندن یونان در حوزه یورو، از پشتیبانی گروه های محافظه کار تا حلقه های سیاسی "عوام گرای دست راستی" برخوردار بود. ولی، از آنجایی که این صدا در تضاد با نیازمندی های گسترش سرمایه قرار دارد، به زودی "خفه" گردید. حکومت فرانسه در هم سوئی با حکومت ایتالیا در اخیر در جهت "نگه داشتن" یونان در حوزه یورو پیروز گردید، و انگلا مرکل، نخست وزیر آلمان فدرال با وجود مخالفت درون حزبی (سو سیال مسیحی)، ناچار با فرانسوا اولاند، نخست وزیر فرانسه همراهی کرد، در نتیجه راه برای "توافقات بروکسل" هموار گردید. در اخیر باید افزود که تصمیم بروکسل در مورد تدابیر اقتصادی چیره شدن بر بحران در یونان، از بعد سیاسی-نظامی مهم برخوردار می باشد. یونان به مثابه عضو ناتو، پیمان آتلانتیک شمالی در حال تنش های نظامی غرب با روسیه، نه می تواند از تعاملات اروپایی حذف گردد. خروج یونان از حوزه یورو، این خطر را با خود حمل می کرد. از همین نگاه پیام های بارک اوباما، رئیس جمهور ایالات متحد امریکا به سران کشور های مهم حوزه یورو در جهت حفظ یونان در حوزه یورو از تاثیر گذاری خاص خودش برخوردار بودند.

نشست عالی سران کشور های عضو حوزه یورو، سیریزا را که مانند "داود اسطوره ای" تنها به فلاخن "بدیل نو کینزیانیسم" "آراسته بود، از "آسمان رویا ها" به کره خاکی "واقعیت ها" پایین کشاند، ولی نتوانست نوشدارویی برای "مردم توهین شده یونان" ارائه دارد. نظر به تشخیص نارسا و سفارش داروی که به هیچ وجه چاره ساز "بدن نالان یونان" نبود، به مشکل می توان تصور کرد که این سرزمین باستانی دانش و فرهنگ، که روزهای دشواری را سپری می کند، به مثابه یک کشور پیرامونی حوزه یورو از این طوفان به زودی جان به سلامت ببرد.

اکنون پس از بررسی سه حلقه ای کشور های خودمدار کلاسیک (امریکای شمالی، حوزه جنوب شرق آسیا و اتحادیه اروپا) مواضع دگرگون شده ای گروه کشور های نو ظهور ارزیابی میگردند.

مدار دوم: گروه کشورهای خودمدار نو ظهور با مثال گروه بریکس - BRICS-

بریکس Brics، یک اصطلاح ترکیبی از نخستین حروف کشورهای عضو، از چپ به راست به ترتیب ذیل می باشد: **Brasil, Russia, India, China, South Africa**

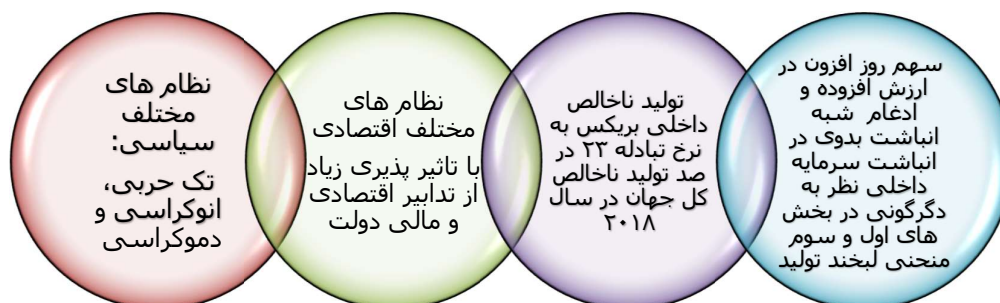
اصطلاح "بریک" BRIC را برای نخستین بار جیم او نیل Jim O'Neill، کارشناس بنیاد "گولدمن ساکس" Goldman Sachs، یکی از بزرگترین بانک های سرمایه‌ی و تصدی داد و ستد اسناد بهادار مقیم نیویورک، در سال ۲۰۰۱ عیسوی به کار برده است .

از آن جایی که افریقای جنوبی در سال ۲۰۱۰ بر اساس پیشنهاد چین، نیز به عضویت BRIC پذیرفته شد، حرف "اس" S، حرف اول نام انگلیسی افریقای جنوبی South Africa بر آن اضافه گردید و در نتیجه "بریک" BRIC به "بریکس" BRICS مبدل گردید. هسته ای اصلی بریکس را گروه "ریک" RIC که مراد آن کشورهای روسیه، هندوستان و چین می باشند، تشکیل می دهد که در سال های نود سده اس بیستم به ابتکار روسیه تهادب آن گذاشته شده بود.

در نخستین نشست عالی گروه بریکس در "ایکاترنبرگ" Ekaterinburg روسیه در ماه جون سال ۲۰۰۹ سران کشورهای مذکور، در مورد اوضاع جهانی، به ویژه بحران مالی حاکم و دیگر تنش های جهانی باهم به مشورت نشستند. در اعلامیه ای مشترک این گروه که در پایان نشست پخش گردید، و دارای شانزده نکته بود، سران کشورهای بریکس بر تعهدات خود در چارچوب گروه بیست صحه گذاشتند و دوباره تعهد سپردند که در قبال امور مالی جهانی از سیاست های هماهنگ جهانی پشتیبانی می نمایند. آنها به این باور بودند که کشورهای پیرامونی بیشتر از کشورهای خود مدار از بحران مالی جهانی متضرر گردیده اند. بنا بر آن باید کشورهای خود مدار کلاسیک اقتصادی، تلاش نمایند تا تاثیرات منفی بحران مالی بر کشورهای پیرامونی را به حد اقل رسانده، دست کم سالانه ۰.۷ درصد تولیدات ناخالص اجتماعی داخلی خویش را در اختیار کشورهای پیرامونی قرار دهند. پیشنهاد رقم ۰.۷ پیشینه تاریخی دارد. در سال ۱۹۷۷ رابرت مک نامارا، رییس بانک جهانی از ویلی برانت، نخست وزیر آلمان و رییس حزب سوسیال دموکرات این کشور خواست تا ریاست یک کمیسیون را جهت تقویت روابط کشورهای جهان، که بنام "کشور های شمال-جنوب" یاد میگردیدند به دوش گرفته و در این مورد پیشنهادات مشخص ارایه دارد. از آنجایی که ویلی برانت "سیاست انکشاف اقتصادی" کشورهای خودمدار کلاسیک را به مثابه "بعد صلح و تنش زدایی" تعبیر میکرد، این پیشنهاد را پذیرفته و در نتیجه "کمیسیون مستقل غرض معضل انکشاف جهانی" شکل گرفت. چون ویلی برانت با افکار سوسیال دموکراسی در این کمیسیون نقش تعیین کننده داشت، بعد تر این نهاد بنام "کمیسیون برانت" کسب شهرت کرد.

پس از بررسی های عمیق روابط کشورهای خودمدار کلاسیک و پیرامونی، "کمیسیون برانت" یک سری از پیشنهادات مشخص ارایه داشت؛ یکی از پیشنهادات ویلی برانت دادن "کمک های انکشاف" به کشورهای پیرامونی در حدود ۰.۷ درصد تولیدات ناخالص کشورهای خودمدار کلاسیک تا سال ۱۹۸۵ خلاصه میشد. پس از آن این رقم باید تا سال ۲۰۰۰ به یک درصد افزایش می یافت. اضافه بر آن - نظر به پیشنهاد همین کمیسیون - موانع تجارت جهانی باید از بین رفته و "کشور های جنوب" در اقتصاد جهانی بهتر ادغام گردند. سران کشورهای گروه بریکس در همسویی کامل با همین پیشنهاد های برانت در نخستین نشست عالی ایشان و با ادعای پشتیبانی از کشورهای پیرامونی بر این امر صحه گذاشتند.

کشور های خود مدار نوظهور بریکس
برزیل، روسیه، هند، چین و آفریقای جنوبی
با جمعیت ۳۹ در صد جمعیت کل جهان



بریکس گروه از کشور های را احتوی میکند که از نظر ساختار های سیاسی و همچنان از نگاه نظام های اقتصادی همگون نبوده، هر کشور عضو دارای ویژگی های خودش میباشد؛ با وجود آنهم نکته مشترک این گروه نخست در این اصل نهفته است که کشور های خود مدار کلاسیک که در گروه هفت با هم کنار آمده و نقش مدیران عامل "شرکت جهانی" را بازی میکنند، نمی خواهند با بریکس سر و کله زده و آنرا در تعاملات جهانی "مجلس نشین" سازند. با وجود تفاوت های ناشی از پیشینه های تاریخی و ساختار سیاسی-اقتصادی، بریکس دارای بزرگترین توانایی های اقتصادی میباشد؛ ناشی از عوامل تعیین کننده انکشاف اقتصادی از قبیل جمعیت، گستره خاک، ذخایر مواد خام و کفایت های تکنیکی و از همه مهتر در بستر مدیریت موثر این عوامل، بریکس در چند دهه ای اخیر دست آورد های بزرگ اقتصادی-اجتماعی داشته است. از این نگاه بریکس، علیرغم تفاوت های ساختارهای اقتصادی، با اتحادیه اروپا و ایالات متحده آمریکا در نظام "جهانی شدن پسا آمریکا" در تباری و رقابت بسر میرود. تولیدات ناخالص اجتماعی به نرخ مبادله کشور های عضو گروه بریکس، به مثابه توانایی تولیدی این کشور ها، در سال ۲۰۱۸ به ۱۹.۷۹ تریلیون بالغ گردیده و به این ترتیب ۲۳ در صد تولید ناخالص کل جهان در همین سال محصول کار و توانایی این کشور ها می باشد، از جمله چین با ۱۳.۶ تریلیون دالر و هند با ۲.۷۲ تریلیون دالر در این محصول دارای سهم بزرگ می باشند. [۲۹]

جیم او نیل Jim O'Neill، کارمند شرکت گولد من زکس امریکایی در پژوهش تاریخی اش در سال ۲۰۰۱ زیر عنوان "جهان به اقتصاد بهتر بریکس نیاز دارد" پیش بینی کرده بود که در نظام اقتصادی جهان، دگر گونی های بنیادی در حال شکل گیری میباشد؛ به ترتیبی که ثقلت توانایی های تولیدی از "گروه هفت" به نفع گروه بریکس تغییر می نماید؛ به نوعی که تا سال های ۲۰۵۰ اقتصاد کشور های بریکس بر اقتصاد کشور های "گروه هفت" پیشی خواهد گرفت. [۳۰] (این بحث در بخش اخیر به تفصیل بررسی میگردد.)

از نگاه سیاسی، در سه کشور عضو بریکس یعنی برزیل، آفریقای جنوبی و هندوستان با دشواری های کم و زیاد، نظام های دموکراسی با ویژگی های حوزه ای خود شان حکمفرما می باشد. بر مبنای همین شاخص، در درون

گروه بریکس از فراکسیون " ایبسا" - IBSA - سخن زده شده که مراد از آن همین سه کشور با نظام های مردم سالاری می باشد. برخلاف در روسیه فدرال - پس از درهم ریزی امپراتوری شوروی - تحت رهبری "حزب روسیه متحد" یک نوع اقتدار گرایی سیاسی با پشتیبانی الیگارشی و با نقش محدود "مردم سالاری" حکمفرما گردیده است؛ در این راستا میتوان از "انوکراسی" به این تعبیر صحبت کرد که از موازین دموکراسی، به ویژه از انتخابات به نفع ساختار های اقتدار گرا و الیگارشی حاکم استفاده ابزاری صورت میگیرد. در اخیر در چین توده ای با وجود بازنگری های سیاست های اقتصادی، کماکان "حزب کمونیست" آن کشور- با ادعای پیروی از اصل "شاپسته سالاری و هم آهنگی"، دو اصل کنفوسیوس به شکل انحصاری سرنوشت کشور را تعیین می نماید. (نظام "مریتو کراسی حزبی چین" در بخش هفتم به تفصیل ارزیابی میگردد.)

روسیه و برزیل از نگاه اقتصادی - با وجود عجین شدن نسبی این گروه در نظام "جهانی شدن پسا امریکا" -، دو کشوری اند که با داشتن منابع سر شار طبیعی از جمله گاز و نفت در وابستگی خاص صادراتی به نظام اقتصاد جهانی دیده می شوند. روسیه با داشتن ۳۲ در صد منابع طبیعی گاز جهان حایز مقام نخست در سطح جهانی خوانده میشود. ذخیره های نفتی روسیه به ۱۲ در صد ذخایر جهان بالغ میگردد. [۳۱] ولی دو کشور دیگر این گروه یعنی هندوستان و چین با داشتن سطح عالی تکنولوژی و بازارهای بزرگ مواد مصرفی در درون کشور های شان، با دو معضل مهم روبرو دیده می شوند: نخست از همه تهیه ای مواد خام، به ویژه فقدان انرژی، بزرگترین دشواری این کشور ها به شمار می رود. در نتیجه شکوفایی اقتصادی این دو کشور بزرگ جهان را ضربه پذیر می سازد. از سوی دیگر، از آن جایی که ساختارهای اقتصادی این کشور ها به پیمانهای زیادی در اقتصاد جهانی عجین شده اند و کشور های خود مدار کلاسیک به پیمانهای فراوان در این دو کشور سرمایه گذاری کرده اند، کشور های خود مدار کلاسیک از پایه های سر سام آور رشد اقتصادی این دو کشور بهره کشی می نمایند. چنانچه که ارزش افزوده که از ناحیه "شبه انباشت بدوی" در این دو کشور خلق می شود، در "انباشت نظام سرمایه داری جهانی" به نفع کشور های خود مدار کلاسیک جذب و منحل می گردد، نکته ای که در بخش سوم به تفصیل بررسی گردید. دو کشور هندوستان و چین- با وجود مشابهت های ساختارهای اقتصادی - از ویژگی های شیوه کار برد سیاست های اقتصادی بر خور دار اند که با همدیگر تفاوت های بنیادی دارند. از جمله در حالی که در دهلی نو از رهیافت سیاست اقتصادی از "پایین به بالا" - bottom up - پیروی گردیده، پکن بر خلاف، به رهیافت "از بالا به پایین" - top down توسل می جوید. همچنان دشواری دیگری که در راه بهبودی روابط سیاسی هر دو کشور دیده می شود، ناشی از تنش های مرزی بین دو کشور میباشد که اطلاق "میراث تاریخی" بر آن صدق می نماید. این موضوع، به نوبه ای خود منجر به سیاست های مختلف منطقه ای به ترتیبی گردیده است که چین برخلاف هندوستان که در مسأله کشمیر با پاکستان در رویا رویی قرار دارد، با اسلام آباد نظر به ملاحظات استراتژیک از "روابط حسنه" ای تاریخی برخوردار می باشد. باید افزود که در کنار تفاوت های نظری در قبال همکاری با ایالات متحده امریکا، دهلی نو و پکن در بخش نفوذ در آسیای مرکزی، به ویژه دستیابی به ذخایر سر شار نفت و گاز این حوزه در "رقابت و ثباتی" قرار دارند.

از آنجایی که هند و چین از یکسو در بین گروه بریکس از نقش براننده ای اقتصادی و سیاسی برخوردار می باشند، و از سوی دیگر در رابطه با دگرگونی های جهان سرمایه داری هر یک به نوبت خود نقش مهم بازی میکند، اینک

نخست به انکشاف اقتصادی-سیاسی هند نگاهی انداخته و مسئله چین در بخش ششم به تفصیل ارزیابی میگردد.

هندوستان، الگوی انکشاف بزرگترین دموکراسی جهان

نگاه گذرا به گذشته: جامعه ی « ایستا و دولت های یغما گر»

«هر گاه ما در برابر یک چشم، چشمی را بکشیم و در برابر یک دندان، دندانی را بشکنیم جهان بزودی پر از آدم های کور و کپو - دندان ریخته - خواهد شد»
مهاتما گاندی بنیاد گذار روش عدم تشدد

با تفاوت های چشمگیر از تمدن های باستان مصر، بین النهرین و یونان، که هر یک از آنها دستخوش انهدام های تاریخی گردیده و مدت های زیادی به فراموشی تاریخی سپرده شده اند، تمدن چندین هزار ساله ای هند، با وجود نابسامانی های فراوان درونی و تجاوز های متواتر بیرونی، در ساختار های اجتماعی و فرهنگی اش، در مجموع از حادثه های دهشت بار تاریخی جان به سلامت برده است.

هندوستان کشوری است که نظر به وسعت و ساختار های پیچیده ی اجتماعی و فرهنگی، اگر از یک سو هجوم های بیرونی منجر به دگرگونی های تازه در روابط اجتماعی و اقتصادی اش گردیده است، از سوی دیگر جامعه ای هند به این شکل گیری های متاثر از عامل های بیرونی، رنگ و جلای بومی داده و در پایان، افکار و عقاید متجاوز بیرونی را بلعیده و در خود ادغام نموده است. اگر «تاج محل» از یک سو الگوی از عشق عمیق و صفای بی پایان شاه جهان، امپراتور مغول در هند پنداشته می شود، از سوی دیگر باید افزود که این بنا که الای تاریخی نیمه ای اول سده ای ۱۷، محصول عرق ریزی و آبله ای دستان ۲۰ هزار انسانی است که قریب بیست سال شب و روز برای امپراتوری بزرگ زمان جان کردند. [۲۲] راه و شیوه ی انکشاف سرزمین هند با نشیب و فراز های زیادی مواجه بوده و این کشور از نظام های یغما گر زمان، چه درونی و چه بیرونی، رنج بی پایان برده است؛ با وجود آن همه افت و خیز های تاریخی، می توان گفت که اگر جامعه ای هند در گذشته ها "جامعه ی ایستا" خوانده شده است، امروز به حیث یک «جامعه ی پویا»، در بخش های صنعتی معاصر، با حفظ ویژگی های « تحرک حلزونی» در بخش های سنتی و اجتماعی عرض اندام می نماید.

جو اهر لعل نهری، اولین نخست وزیر هندوستان بعد از آزادی آن کشور از قید استعمار بریتانیای کبیر در سال ۱۹۴۷، بر این باور تکیه می زد، که با رعایت مشخصات جامعه هند ولی با "عاریت گرفتن" شیوه های اقتصادی و سیاسی غرب می توان بر "عقب ماندگی" کشور غلبه کرد. نهری که فارغ التحصیل دانشگاه کمبریج و دارای جهان بینی لیبرال غربی بود، باری خودش را به حیث آخرین «حکمرانی مرد انگلیس در هند» خوانده بود. [۲۳] تصور نهری در قالب شیوه ای دموکراسی غرب با اصل علما نیت (سکولاریسم) و اقتصاد رهبری شده، با قبولی اصل مالکیت خصوصی شکل گرفته و در عمل پیاده شده است. نهری در بخش سیاست خارجی، یکی از بنیاد گذاران «جنبش غیر متعهد" خوانده می شود. شیوه ی فکری نهری نه تنها در سیاست های حکومت های بعدی در وجود دخترش **اندیرا گاندی** و نواده اش **راجیو گاندی** بازتاب یافت، بلکه تا زمان از هم پاشیدن اتحاد جماهیر شوروی در اوایل

سال های نود سده ای بیستم، زیر ساخت سیاست های همه حکومت های هند را، قطع نظر از وابستگی های حزبی شان، تشکیل می داده است.

مان موهن سنگ، « پدر معنوی » «اقتصاد لیبرال نوع هندی»

"مردمان هندوستان، مردمانی حاذق و هشیار و زیرک باشند و کار های نغز و باریک کنند. و از میان ایشان دانایان بسیار بیرون آیند، بخاصه اندر ولایت کشمیر، و صناعت های ایشان سخت بدیع باشد. و ایشان را در دین فرق هاست، و در رسم ها همچنان"
تاریخ گردیزی

«نیم قاره هند» که اسم با مسمای برای سرزمین پهناور جمهوری هندوستان می باشد، کشوری است که با داشتن بیشتر از سه میلیون کیلومتر مربع وسعت و بیشتر از ۱.۳ میلیارد جمعیت دارای ۱۵ زبان رسمی، ۲۴ زبان مستقل غیر رسمی، ۷۵۰ گویش و ۲۳ زبان خاص فرقه ای می باشد. [۳۴] این کشور، اضافه بر آن، مهد دین های بزرگ و سرزمین پیروان عقاید متنوع است، که در آن اهل هند با تمام اشکال مختلف آن در کنار مسلمانان، مسیحیان، سیک ها، بوداییان و پیروان مذهب های دیگر همزیستی دارند.

گرچه که در هندوستان در سال های هشتاد و در زمان حکومت راجیو گاندی، قدم های توأم با احتیاط در جهت سیاست های اقتصادی و در جهت شکل بندی اقتصاد لیبرال بر داشته شدند، ولی از هم پاشیدن امپراتوری شوروی در تغییر شیوه ی فکری اقتصادی نخبگان سیاسی کشور هند تاثیر بسزایی داشت. مان موهان سنگ، وزیر دارایی آن زمان با اعلام «سیاست جدید صنعتی» در تاریخ پسا استعماری هند و دورانی که جهان موازی با اندیشه ای "پایان تاریخ" (فوکویاما) تحت سیادت ایالات امریکا گویا «یک قطبی» شده بود، صفحه ی تازه ای گشود. به تاسی از این سیاست در سال های نود، نظام سهمیه بندی های اقتصادی در آن کشور سست گردید و با محدود ساختن نقش انحصاری دولت در بخش صنعتی، زمینه ای شکوفایی تصدی های خصوصی آماده گردید. در بخش های بانکداری، شرکت های بیمه، مخابرات و هوانوردی قید و قيود بر سرمایه های خارجی کمتر گردیدند. برای تشویق بیشتر فعالیت های اقتصادی، از طریق دادن امتیازات مالی و تسهیلات اداری، حوزه های «تشویق صادرات و صنعت» ایجاد گردیدند. به این ترتیب با وجود حفظ بقایای سیاست «اقتصاد خود کفائی»، شیوه ای فکری اقتصاد «لیبرالیسم نوع هندی» حکمفرما گردید.

از اواسط سال های نود به این سو **نرخ رشد اقتصادی** هند به طور متوسط هفت در صد رقم زده شده است. تولید ناخالص اجتماعی درون مرزی به قوه خرید در سال ۲۰۰۹ به ۳.۲ تریلیون دالر آمریکایی بالغ می گردید. زمانی که جهان در آستانه قرن بیست و یکم در تشویق سقوط دستگاه های کامپیوتری قرار داشت، تصدی های "فناوری ارتباطات و اطلاعات" هندی (ITC-Information Communication Technology) فرصت را غنیمت شمرده، با عرضه کردن نرم افزار های مناسب (Y2K) بر حیثیت فهم تکنیکی کشور شان افزودند. در چند سال اخیر صدها تصدی خرد و بزرگ ITC جهانی به هندوستان سرازیر شده اند. تصدی های ITC از قبیل Infosys امروز دارای بیشتر از ۵۰ هزار کارشناس مستخدم در بنگ لور، مرکز آن تصدی و دیگر نقاط کشور می باشند. [Horo, 2010: 190] تصدی های هندی مانند Tata, Ranbaxy و Reliance امروز فعالیت و شهرت جهانی دارند. اکنون این

ذهنیت که «ساخت هندوستان» یا "Made in India" از کیفیت کمتر برخوردار می باشد، بسیار کمرنگ شده است. متصدیان هندی به خریدن تصدی های صنعتی در غرب با این باور دست می زنند که خود را دارای کفایت های بهتر مدیریت تصدی می بینند. حجم سرمایه گذاری های هند در بریتانیای کبیر در سال های ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸ بیشتر از بریتانیا در هند بوده است. در آستانه سده ای بیست و یکم، یک بر سوم انجیران ITC در Silicon Vally در شمال کالیفرنیا، امریکایی های هندی تبار بودند. کارشناسان هندی مقیم امریکا پیوند های خانوادگی و حرفه ای شان را با سرزمین آبیایی حفظ کرده اند و شمار زیادی از ایشان با سرمایه و فهم تکنیکی بیشتر، به هند برگشته و بنگ لور Bangalore، پایتخت ایالت کم اتکاکا Kamatakka در جنوب هند را به یکی از مرکز های مهم نرم افزارها تبدیل کرده اند. به این ترتیب اگر زمانی در رابطه با **فرار مغزها** (Brain Drain) از هند یاد میگردید، امروز برخلاف و بدرستی از **جذب مغزها** (Brain Gain) یاد آوری می گردد.

یکی از علت های انتقال بخشی از تصدی های ITC به هند، سطح پایین مزد و معاش خوانده می شود. یک کارمند بخش ITC در امریکا بیشتر از هشت چند درآمد یک کارمند هندی در همین بخش را کمایی می کند. این موضوع منجر به افزایش تقاضای کار در همین بخش در هند می گردد. ولی در عین زمان تفاوت مزد و معاش از طریق **باز یابی سرمایه**، جزو سود تصدی امریکایی شمرده شده، در کشور امریکا دست کم به همین پیمانہ نیاز به نیروی کار کمتر می شود. در این میان این روند به اصطلاح Outsourcing، به شکل نمونه تنها در امریکا منجر به آن شده که بیشتر از یک میلیون از نیروی کار با بیکاری دست و گریبان شوند. [۳۵]

گر نهری در سال ۱۹۴۷ از «تولد هند مستقل و آزاد» سخن می گفت، هند امروزی بیانگر جامعه ای آزاد، مستقل، پویا، پرآوازه و پر جنب و جوش بوده؛ کشوری است که دارای نیروی هسته ای می باشد. با در نظر داشت این دستاورد ها هندوستان امروز آماده ای دگرگونی های بنیادی است. ولی این کشور افسانوی با یک رشته از مسایل پیچیده اجتماعی، فقر گسترده، فساد اداری، زیر ساخت های نا کافی اقتصادی و اجتماعی، جنبش های جدایی طلبی در درون کشور و منازعات لاینحل مرزی و تاریخی با کشورهای همجوار دست و پنجه نرم می کند. از همه مهمتر هندوستان در بخش تهیه انرژی، به ویژه نفت و گاز با مشکل های زیادی رو برو دیده می شود. تهیه ای انرژی از خارج حتی بر سیاست خارجی آن کشور سایه افکنده است.

با توجه به همین انکشاف روز افزون کشور پهناور نیم قاره بود که بارک اوباما در آخرین سفرش به هندوستان در تابستان سال ۲۰۱۰، حمایتش را از یک کرسی دایمی برای هندوستان در شورای امنیت سازمان ملل متحد اظهار داشت. گرچه که نهری در سال ۱۹۵۰، اولین نخست وزیر پسا استعماری هند این کرسی را قبول نکرده بود، ولی مان موهن سنگ، بانی سیاست های جدید اقتصادی هند با تبسم و شکسته نفسی ویژه ای خودش این دعوت را پذیرفت. اما پیاده کردن این پیشنهاد در عمل به شکل گیری تازه ای یک سری از ملاحظات بنیادی سیاسی، اقتصادی و راهبردی نیاز دارد. سنگ که یک فارغ تحصیل دانشگاه آکسفورد و دارای تجربه ای کافی در پست های ریاست بانک مرکزی هند و بعد تر وزیر دارایی کشورش می باشد، در راستای نقش تازه ای هند در شکل گیری سیاست جهانی و منطقه ای، آگاهانه و خویشتن دار قدم بر می دارد. با تمام کم و کاستی های نظام دموکراسی هند، سپردن امور این کشور پهناور را به مان موهان سنگ سیک تبار، خود نشانی از پختگی سیاسی و فرهنگی هندوستان می باشد. اما این پدیده نباید موجب نا دیده گرفتن فساد اداری گسترده و دیوان سالاری های ویرانگر در آن کشور گردد. به هر ترتیب بعد از نهری، که در اقیانوس کشمکش های جنگ سرد، سگان کشتی پسا استعماری هند را در دست گرفت، مان موهن سنگ در روند «جهانی شدن پسا امریکا» با «شکسته

نفسی هندی»، خود را سالک راه و روش مهاتما گاندی و در نتیجه پیرو "همزیستی مسالمت آمیز گسترده ای اجتماعی و اقتصادی» هم در امور درون مرزی و هم در روابط جهانی می شناسد.

ارزیابی انتقادی گروه بریکس

گروه بریکس یک تنظیم نیمه بند و غیر متجانس است که با اختلافات سیاسی و دشواری های ساختارهای اقتصادی دست و پنجه نرم می نماید. با وجود تفاوت های سیاسی در بین کشور های عضو این گروه، کارشناسان براین باور اند که "علاقه مشترک اقتصادی" در محراق تصورات سران کشور های بریکس قرار دارند. تصورات گروه بریکس روی این محور دور می زنند، که نظام "جهانی شدن پسا امریکا" در حال شکل گیری می باشد؛ نظامی که بیشتر در آن از نقش تعیین کننده ای گروه کشور های خود مدار کلاسیک به آهستگی ولی به شکل مداوم کاسته می شود. این که تا کدام حد گروه بریکس از این دگرگونی بهره می برد، مربوط به تکامل یک سری از عامل های پیچیده ای سیاسی و اقتصادی است که پیش بینی آن با مشکل های زیادی مواجه دیده می شود. اگر گروه بریکس که ۴۰ درصد جمعیت جهان را دارا می باشد، مانند گذشته ها با پایه ای رشد و انکشاف اقتصادی ۵ تا ۱۰ درصد سالانه دست یابد، طبیعی است که زود یا دیر از کشور های گروه هفت سبقت می جوید. ولی این که آیا گروه بریکس به تناسب شاخص جمعیت خویش سهم تولیدات اجتماعی اش و همچنان سهم داد و ستد تجاری خویش را هم به پایه ای ۴۰ درصد جهانی ارتقا داده می تواند، باید با احتیاط برخورد نمود. در این جا به ویژه خواست های برحق شهروندان کشور های عضو گروه بریکس در رابطه با تامین احتیاجات اولیه ای زندگی شان و آزادی های مدنی که در مغایرت به بهره کشی از انباشت بدوی این کشور ها قرار دارد، نقش کلیدی بازی خواهد نمود. علاوه برآن چین، هندوستان و روسیه، یعنی هر سه کشور محوری بریکس با دهشت افکنی و جنبش های جدا طلبی سخت در مبارزه اند. در نهایت علاوه بر اینها، در این راستا پرسشی خلق می شود که آیا افزایش سهم گروه بریکس، تنها به ضرر گروه هفت خواهد بود و یا حتی به ضرر کشور های پیرامونی نیز تمام میشود. ارقام ساختارهای اقتصادی و هم سیاست های توأم با احتیاط گروه بریکس بیشتر بیانگر این نکته است که، اگر پارادایم رهیافت اقتصادی در این کشور ها تغییر نکند، این گروه آهسته آهسته در نظام "جهانی شدن پسا امریکا" عجین خواهد گردید.

پس از ارزیابی دو گروه کشور ها (کشور های خود مدار کلاسیک و گروه بریکس) اینک گروه "کشور های پیرامونی در آستانه ای خود مداری شدن" به مثابه گروه سوم در جهان چند قطبی شده مورد بحث قرار میگیرد.

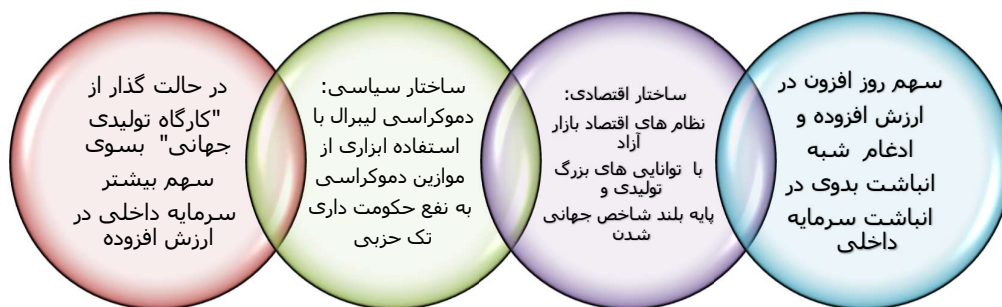
مدار سوم: گروه کشور پیرامونی در "آستانه خودمداری شدن"

گروه سوم در برگیرنده کشور های می باشد که با وجود بد ریختی های ساختاری و بی ثباتی های سیاسی از توانایی های بزرگ تولیدی برخوردار بوده، افتان و خیزان در "آستانه خود مداری شدن" قرار گرفته اند. از جمله میتوان به شکل نمونه از کشور های ترکیه در شرق میانه، اندونزی در شرق دور، مکزیک در امریکای لاتین و از مصر در قاره افریقا نام برد.

این کشور ها در رابطه با منحنی لبخند تولید، با وجود کاستی ها در بخش اول، در بخش های دوم و سوم منحنی لبخند تولید دارای توانایی های چشمگیر می باشند؛ به این اساس این گروه دارای سهم روزافزون در ارزش افزوده و ادغام "شبه انباشت بدوی" در سرمایه داخلی می باشند. چون این کشور ها در حالت گذار از نقش تنها "کارگاه

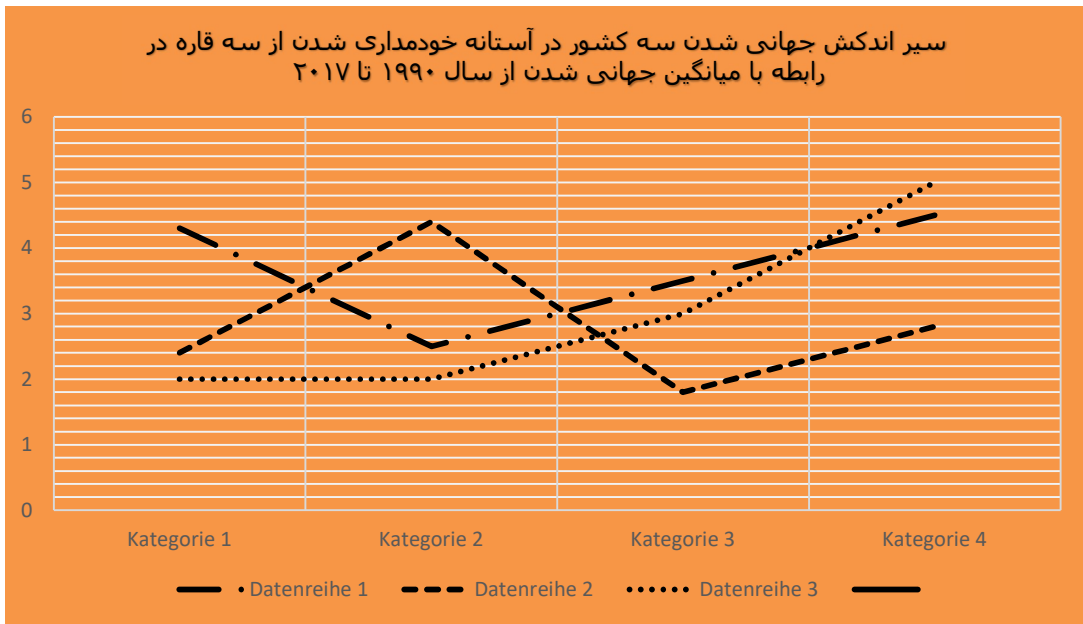
تولیدی جهانی" برای تولیدات مصرفی روز به سوی تولیدات با کفایت های بیشتر فناوری و متکاث سرمایه می باشند، در بسیاری جهات نه تنها با کشورهای خودمدار نوظهور، بلکه همچنان با کشورهای خودمدار کلاسیک در هم چشمی های اقتصادی نیز سر و کله میزنند.

کشور های پیرامونی در آستانه ای خودمداری شدن



از نگاه ساختار سیاسی، این گروه کشورهای براساس اعترافات لفظی بازیگران عمده ای سیاسی و همچنان نظر به قوانین اساسی این کشور ها دارای نظام های دموکراسی بوده، ولی در واقع از این امر به نفع نظام های تک حزبی و جزم گرایی سیاسی استفاده ابزاری صورت میگیرد. اگر به شکل الگو در اندونزی و مکزیک بیشتر بر موازین دموکراسی تکیه زده میشود، رجب طیب اردوغان ترکیه را به سوی نظام اسلامی با چاشنی اخوان و در مصر السیسی جمهوری مصر را به سوی نظام اقتدار گرای سکولار با نقش تعیین کننده نظامی ها میکشانند. طوری که در شکل (۱۹) بخوبی مشاهده میگردد، از سال ۱۹۹۰ به این سو، اندکس جهانی شدن در این گروه از کشور ها در نزدیکی منحنی میانگین جهانی شدن سر نموده، در حالی که این اندکس در مورد ترکیه همیشه بلندتر از اندکس جهانی بوده، در مورد مکزیک موازی به اندکس جهانی و در مورد اندونزی این اندکس پس از سال ۲۰۱۵ بلندتر از اندکس میانگین جهانی سیر مینماید. این سیر منحنی های اندکس در این گروه از کشور ها - با وجود تاثیرگذاری عوامل اقتصادی - بیشتر ناشی از اوضاع سیاسی آسیب پذیر میباشد.

شکل (۱۹)



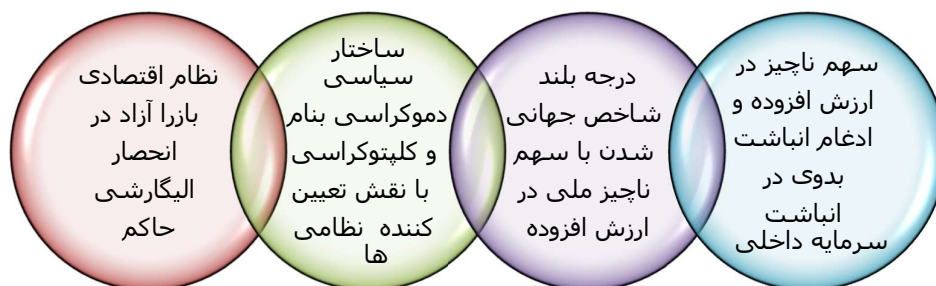
ماخذ: [۲۶]

مدار چهارم: گروه کشورهای پیرامونی با توانایی های جهش اقتصادی

در مدار چهارم جهانی شدن در آستانه ای چند قطبی شدن، کشورهای قرار میگیرند که از یکسو مانند کشورهای گروه سوم از امکانات گسترده تولیدی برخوردار بوده، ولی نظر به کاستی های سیاسی و نارسایی های امور اجتماعی هنوز هم به "جهش کیفی" به سوی خودمداری شدن دست نیافته اند. در این راستا میتوان، به مثابه الگو به کشورهای مانند پاکستان در آسیا، نایجریا در افریقا و ارجنتاین در امریکای لاتین اشاره کرد.

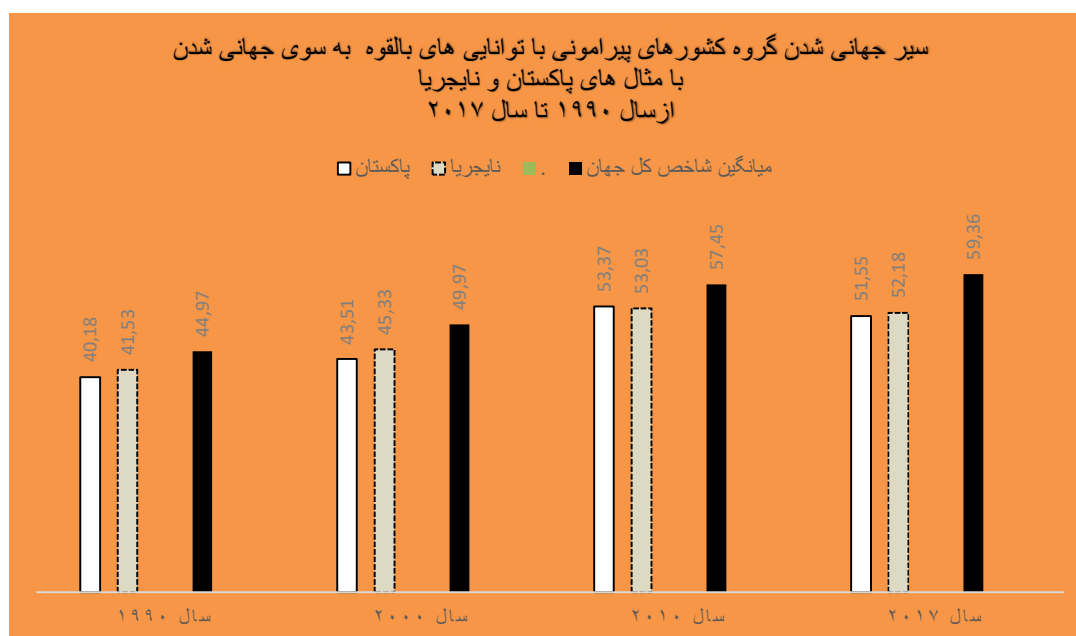
کشور های پیرامونی با توانایی های جهش اقتصادی

توام با بافت انبوه وابستگی های اقتصادی و بی ثباتی سیاسی



از نگاه ساختار سیاسی، این کشور ها نیز مانند کشورهای در آستانه ای خودمداری شدن، ظاهراً به موازین دموکراسی خود را پایند دانسته، ولی ساختار نظامی در این کشور ها از نفوذ خارق العاده برخوردار بوده، خود را تضمین کننده حفظ نظم داخلی و تمامیت ارزی کشور میداند. با وجود مداخلات ساختاری نظامیان، تا سرحدّ بدست گرفتن قدرت سیاسی به شکل مستقیم، حلقه نظامیان با الیگارش حاکم در این کشور ها دست در دست داده، در همسویی با نهاد های مالی جهان، از مکانیسم نظام های اقتصاد بازار آزاد در این کشور ها به نفع کلیتوکراسی (ثروت سالاری)، که خود شان نیز جز آن شمرده میشوند، استفاده ابزاری میکنند. بنا بر همین ساختار سیاسی-اقتصادی است که در این کشور ها در قدم اول تفاوت های طبقاتی فاحش حاکم می باشند. از نگاه شاخص جهانی شدن، این گروه کشورهای در نزدیکی میانگین شاخص جهانی شدن کل جهان و در نتیجه نظر به کشورهای در آستانه جهانی شدن، در یک سطح نسبی پایینتر قرار میگیرند. با در نظر داشت این اصل که این کشور های به مثابه "کارگاه تولیدی جهان" صدق مینمایند، ارزش افزوده از این کشور ها بیشتر به نفع سرمایه جهانی شکل گرفته، سهم سرمایه داخلی در جذب "شبه انباشت بدوی" بسیار ناچیز می باشد. ولی این گروه کشورهای از یک سو دارای جمعیت زیاد بوده، از سوی دیگر دارای فهم تکنیکی و سطح فناوری بلند میباشد. این دو نکته منجر میگردد به آنکه قشر کلیتوکراسی قوای کار ارزان قیمت را با بکار برد سطح عالی مولدیت تولیدی به شکل متناسب مدیریت کرده و در بازار های منطقه ای به مثابه کشورهای تولید کننده کالاهای پیچیده صنعتی، ولی با کیفیت نه چندان خوب عرض اندام کنند. افزون بر آن، قشر کلیتوکراسی از امتیازات گمرکی، داد و گرفت مالی و کمک های انکشافی که بنام های مختلف در این کشور ها سرازیر میگردد، استفاده اعظم می نمایند.

شکل (۲۰)

**ماخذ: [۲۷]**

طوری که در شکل (۲۰) بخوبی دیده میشود، نخست شاخص جهانی شدن این کشورها در مقایسه با شاخص کل جهان و همچنان در مقایسه با کشورهای پیرامونی که در آستانه جهانی شدن قرار دارند، در یک سطح پایین سیر می نماید. تولید ناخالص داخلی به اساس نرخ مبادله در سال ۲۰۱۸ به طور نمونه در پاکستان به ۳۱۵ میلیارد دلار و در نایجریا به ۳۹۷ میلیارد دلار امریکایی بالغ میگردد. [۲۸]

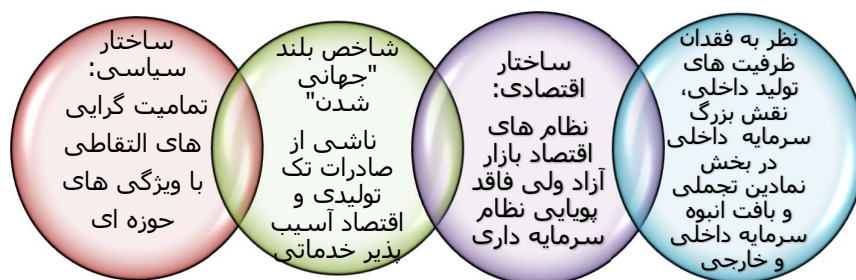
پاکستان با داشتن ۲۳۴ میلیون جمعیت، دارای ۶۴ میلیون نیروی کار نسبتاً خوب آراسته با توانایی و فهم تکنیکی، و نایجریا همچنان با داشتن ۲۱۴ میلیون جمعیت و ۶۰ میلیون نیروی تولید کار آراسته بوده، و از طریق مدیریت بهتر و بلند بردن سطح بهره برداری بهتر، این دو کشور میتوانند تولید ناخالص اجتماعی داخلی را با سطح بلندتر برسانند. [39] بخش صنایع به مثابه در صدی تولید ناخالص اجتماعی این کشورها به تناسب در صدی کشورهای در آستانه خود مداری شدن، از جمله ترکیه کمتر می باشد. چنانچه این رقم در سال ۲۰۱۸ در پاکستان به ۲۰ در صد و در نایجریا به ۲۵ در صد بالغ گردیده، در حالی که سهم صنایع در تولید ناخالص اجتماعی در ترکیه بر ۳۵ در صد بالغ میرسید.

رقم هزینه نظامی در پاکستان و نایجریا به مثابه شاخص نقش نظامی های کشور، قابل توجه است. در حالی که در پاکستان در سال ۲۰۱۸ چهار در صد تولید ناخالص اجتماعی در بخش نظامی تخصیص یافته است، در نایجریا این رقم - در آمار رسمی کشور - به نیم درصد میرسد. البته هم در مورد پاکستان، و همچنان در مورد نایجریا این رقم از طرف کارشناسان مورد پرسش قرار گرفته است. کارشناسان بانک جهانی به این نظر اند که هزینه نظامی در نایجریا ۲۸ در صد بیشتر از رقم است که به شکل رسمی در آمار احصایی این کشور بازتاب داده میشود. [۴۰]

مدار پنجم: گروه کشورهای نوکیسه با "تندیس پرستی مصرفی" - commodity fetishism -

مراد از کشورهای نوکیسه سرزمین های می باشند که از منابع سرشار طبیعی، به ویژه نفت و گاز برخوردار بوده، در یک روند اقتصاد غیر مولد و تمویل شده از درآمد های بزرگ همین منابع قرار گرفته اند. بهره داری از این "عطیه طبیعی" بیانگر "تندیس پرستی مصرفی" این کشور ها گردیده که در کل محور کنش و استراتژی آنها را مشخص میسازد. کشورهای عربی خلیج، مانند عربستان، کویت و قطر مثال های مشخص این گروه خوانده میشوند.

کشور های پیرامونی نوکیسه با تندیس پرستی مصرفی

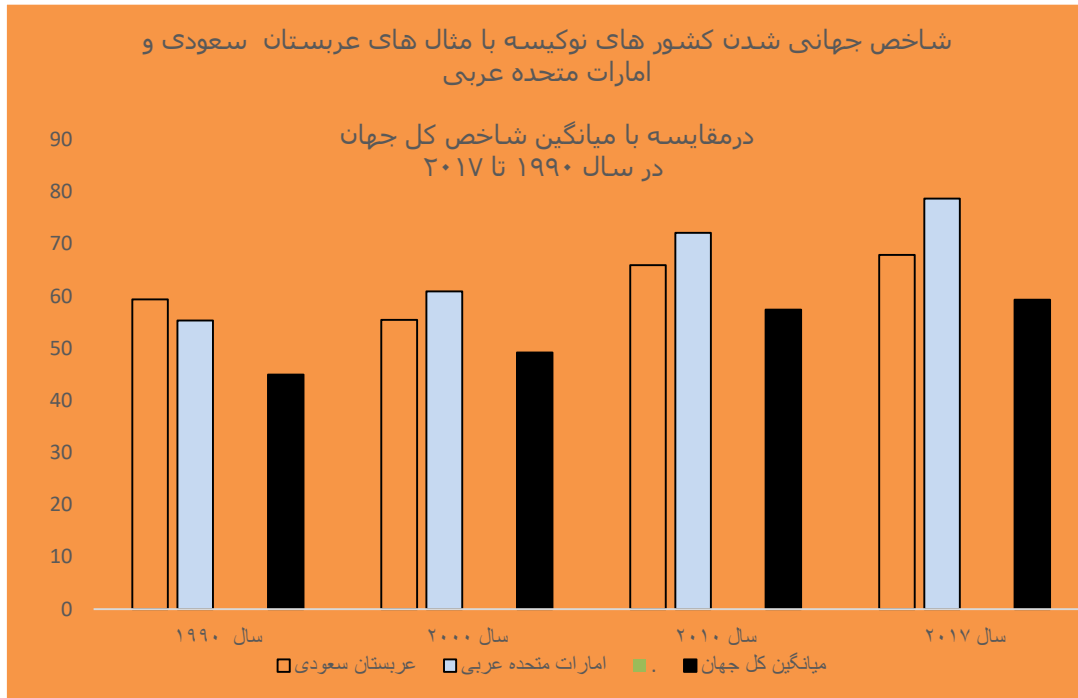


ساختار سیاسی این کشور ها، اگرچه در نگاه نخست "تمامیت گرایی دینی" تشخیص میگردد، ولی در واقع در این مورد باید لحظه ای مکث کرد. در ادبیات سیاسی دینی، در رابطه با تشخیص نظام های حاکم در کشورهای عربی کنار خلیج فارس بیشتر از "آیین سلفی و وهابیت" نام برده میشود. محمد ابن عبدالوهاب، بانی "وهابیت"، که حنبلی مذهب بود، در واقع پیرو آیین سلفی ناشی از افکار الماوردی و ابن تیمیه بود. این دو پیش آهنگ آیین سلفی در مورد انتخاب "امیر به مثابه خلیفه اسلام" شرایط خاصی خود شان را طرح و تدوین کرده بودند. نظر به همین روایت سلفی، "خلیفه" به مثابه "امیر روی زمین" باید چهار شرط اساسی را تکمیل کرده، در غیر آن قابل پذیرش نمی باشد. این چهار شرط عبارت اند از: فقه بودن، عقل سلیم داشتن، از جانب شورای اسلامی - شورای حل و عقد - برگزیده شدن و در اخیر وابستگی به تبار قریش. شیخ نشینان عرب که بنام های "پادشاه، ملک و امیر" در کشورهای عربی تبار کناره خلیج فارس حکمرانی میکنند، به این موازین دینی پشت پا زده اند؛ چنانچه در عربستان سعودی آل سعود نظر به یک پیمان سیاسی با ابن وهاب حکمرانی کرده، و در سرزمین های کوچک دیگر عربی در خلیج فارس "امیران و پادشاهان" نظر به "میراث تاریخی" در واحه های جدا و دور از هم افتاده بنام "شیخ نشین ها" زمام امور سیاسی را عصب کرده و حکومت های خودکامه ای نوع خود شان را تشکیل داده اند. یکی از تفاوت ها و نکات اختلاف بین این شیخ نشینان به شمول ملک سلمان با گروه "دولت اسلامی" تحت رهبری ابوبکر بغدادی نیز در توجیه و تعبیر "امارت اسلامی" نهفته بود. ابوبکر بغدادی، این هراس افکن تصلبی که خود را - نظر به چهار اصل سلفی- شایسته خلافت میدانست، حکمرانی تمامیت گرایان سرزمین عربی را غیر اسلامی خوانده و آن ها را به چالش طلبید. در واقع حکمرانان شیخ نشین نه تنها به شرایط چهار گانه سلفی تن در نمی دهند، بلکه غیر از "ارث تاریخی" هیچ توجیه دیگر نیز برای حکومت داری خودکامه ای خود ارایه نمیدارند؛ نه آنها پارلمان و نه انتخابات را شناخته و نه هم به موازین دموکراسی و آزادگی وقع میگذارند. در واقع حکومت "تمامیت گرایی" سران کشورهای عربی خلیج استفاده ایزاری از دین میباشد. افزون بر آن این حکمرانان، مخالف آن چه که در کشورهای خود از "لذات دنیوی" مجار میدانند، "بنیاد گرایی" را در کشورهای دیگر بنام "صیانت و

گسترش دین "تقویت کرده و سالانه صدها میلیون دالر به خطیب های بنیاد گرا و نهاد های دهشت تا دیه مینمایند. اگر در کل امیران، ملک ها و شیخ نشینان این گروه کشور ها در امر "رستاخیز امپراتوری عرب" همگام می باشند، ولی در سیاست خارجی، به ویژه در بخش تقویت و تبلیغ اسلام با هم اختلاف نظر دارند. چنانچه عربستان سعودی و امارات متحده در تضاد با "اخوان" از یک طرف از حکومت عبدالفتاح السیسی، که علیه محمد مرسی، رییس جمهور اخوان آن کشور دست به کودتا زده است، حمایت مالی و سیاسی کرده، و از سوی دیگر در همین راستا با رجب طیب اردوغان، رییس جمهور ترکیه با خط مشی اخوان اختلاف دارند. در این راستا، اما قطر در همسویی با مشی اخوان و استراتژی منطقه ای ترکیه عمل کرده، حتی نیروهای نظامی ترکیه غرض حفاظت این شیخ نشین کوچک، ولی ثروتمند از گزند عربستان سعودی، در قطر مستقر گردیده اند. افزون بر آن، طوری که در رابطه با نقش ترکیه در میان گذاشته شد، کشور های عربی خلیج نشین در یک هم چشمی سخت و با تداعی رستاخیز "خلافت عربی" از یک سو با ترکیه با ادعای رستاخیز "امپراتوری عثمانی" و از سوی دیگر با ایران با ادعای "امپراتوری ساسانی ها" در تباین و خصومت دایمی قرار دارند. ولی نکته مشترک این شیخ نشینان را باید هم در یک امر دیگر سراغ کرد: از آنجایی این کشور ها دارای منابع سرشار طبیعی بوده و از این ناحیه ثروت فراوان انباشت کرده اند، از نگاه "زرق و برق" شهرهای بزرگ با بلند منزل های حیرت آمیز، به مثابه کسانی اند که از زندگی بدوی عربی و صحرا نشینی یک مرتبه با "اسطوره تخت سلیمان" به "عصر تمدن مسخ شده غربی" آورده شده اند. به این ترتیب "تمامیت گرایی" شیخ نشینان عرب تنها دینی نبوده بلکه یک نوع التقاطی است از اقتدار گرایی های دینی، عادات بدوی صحرا نشینی توام با "شتر باوری" و شیوه زندگی تجمل پرستی تا سطح "تندیس پرستی مصرفی".

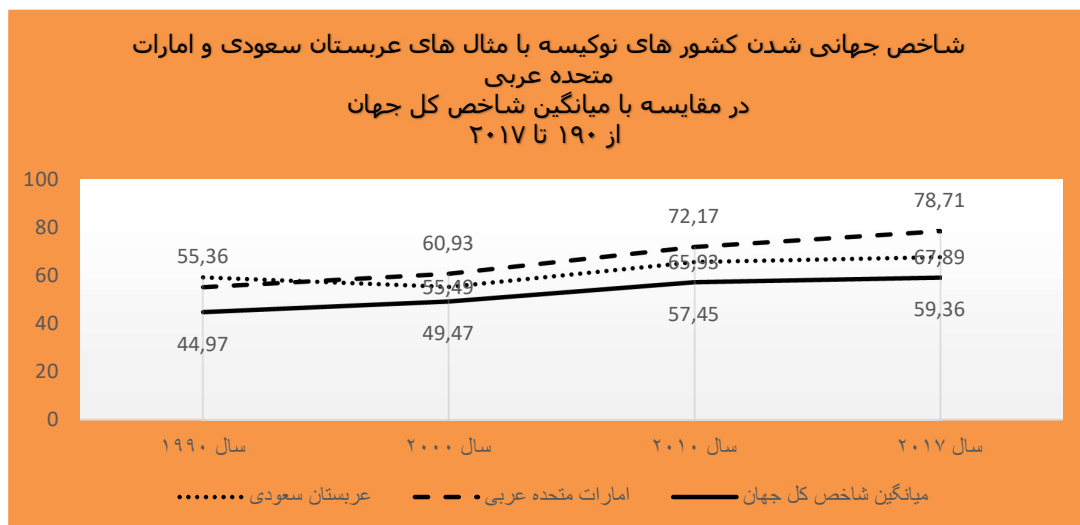
در این کشور ها نظام بازار آزاد حاکم بوده، ولی این نظام ها فاقد پویایی شیوه تولیدی سرمایه داری می باشند. سهم بزرگ تک تولیدی در صادرات این کشور ها منجر به بلند رفتن شاخص جهانی این کشور ها گردیده است. این امر توام با بافت انبوه سرمایه داخلی با سرمایه خارجی و تخصیص آن در بخش خدمات تجملی و نمایشی، اقتصاد این کشور های پیرامونی را به کشور های خود مدار کلاسیک بیشتر وابسته ساخته و در نتیجه به همان پیمان آسب پذیر میباشند. طوری که در سیمای شاخص جهانی شدن کشور های نوکیسه روشن میگردد، شاخص جهانی شدن این کشور ها از بدو امر، در این جا از سال ۱۹۹۰ تا ۲۰۱۷ همیشه نظر به میانگین شاخص کل جهان بلند تر بوده. در این راستا باید افزود که این سیر ناشی از صادرات تک تولیدی بوده که منجر به وابستگی ویژه ای این کشور های پیرامونی به کشور های خود مدار کلاسیک می باشد.

شکل (۲۱)



ماخذ: [۴۱]

شکل (۲۲)



ماخذ: [۴۲]

ترکیب ساختار تولید ناخالص اجتماعی داخلی این کشور ها به نوع است که سهم بخش زراعت ۲.۶ در صد در عربستان سعودی، ۰.۲ در صد در قطر و ۰.۹ در صد در امارات متحده عربی بسیار ناچیز بوده، این کشور ها همه مواد غذایی شان را وارد میکنند. در ترکیب تولید ناخالص اجتماعی اما دیده میشود که سهم بخش خدمات در عربستان به ۵۲.۲ در صد در قطر به ۴۹،۵ در صد در امارات متحده عربی به ۴۹ در صد میرسد. در این راستا قابل توجه است که تولیدات داخلی به نوبت خود محصول کار فیزیکی و فکری کارگران خارجی می باشد. چنانچه بر اساس آمار "مرکز پژوهشی خلیج"، تعداد کارگران خارجی در این کشورها، از جمله در عربستان سعودی به ۳۷ در صد کل جمعیت، در قطر به ۸۶ در صد کل جمعیت و در امارات متحده حتی به ۸۹ در صد کل جمعیت بالغ میگردد. میانگین این رقم در شش کشور عضو "شورای همکاری خلیج" به ۵۱ در صد میرسد. [۴۳]

کارگران خارجی، اکثراً در بخش های با درآمد کم اشتغال داشته، تحت شرایط ضیق روابط کارگری و تفاوت های فاحش اقتصادی توأم با تبعیض بین "جمعیت بومی و غیر بومی" بسر برده، اکثراً مانند بردگان به کار های شاقه و با فقدان بیمه های اجتماعی و بازنشستگی تن در داده، تا به مثابه نان آور خانواده های شان ماهانه هزینه زندگی آنها را در سرزمین های آبیاری شان مهیا ساخته باشند. ولی وا بستگان شیخ نشینان که خود فاقد فهم مدیریتی و فراست تکنیکی می باشند، در پست های مهم و حساس اداری مشاورین خارجی داشته تا خود بتوانند به آرامی به تفریح و تماشا و وقت گذرانی مشغول بوده و از لهو و لعب دنیوی لذت ببرند.

در مورد شرایط کار کارگران خارجی در امارات متحده عربی، "مرکز پژوهشی خلیج" تحقیقاتی انجام داده که نتایج آن بسیار درد آور و خلاف نورم های کاری "سازمان کار جهانی" میباشد. فیلیپ فرگس، نصره شاه و امکو براور، نویسندگان این تحقیق تلاش کرده اند تا در خود محیط کار، تسهیلات کاری و شرایط کار را در گفتگو با خود کارگران و از زبان کارگران ترسیم نمایند. [۴۴]

براساس مطالعات "مرکز پژوهشی خلیج" هفتاد در صد کارگران خارجی در امارات متحده عربی در بخش های اشتغال دارند که در صف "مزد و درآمد کم" ردیف میگرددند. در امارت متحده عربی ۹ میلیون کارگر خارجی وجود داشته که از جمله در دویی ۶۳ در صد کارگران خارجی در بخش های خدمات (هوتل داری، پاک کاری و تکسی رانی) و ۳۱ در صد آنها در بخش تعمیراتی مشغول می باشند. ۶۰ در صد کارگران خارجی کارهای شان شاقه گفته و با پیمانانه مزدی که اخذ میکنند با سنگینی کارهای طاقت فرسای، هیچ تناسبی ندارد. همچنان ۶۰ در صد کارگران گفته اند که به آنها در ایام مریضی پول و مزد داده نمیشود. ندادن مزد برای "اضافه کاری" یک معضل عادی محسوب میشود.

کارگران خارجی در کشور های عربی خلیج، تحت یک "نظام کفاله" sponsorship به کار گماشته میشوند؛ کارگران ار بدو امر تحت "صیانت" یک تصدی قرار گرفته، قرارداد کاری را گویا با این تصدی به امضا میرسانند، و این تصدی پاسپورت و اجازه کار این کارگران را نزد خود حفظ میکنند. به این ترتیب کارگران آزادی های خود را در مورد امتناع کردن از کار و برگشت به کشور شان، و همچنان تبدیل کردن محل کار را بکلی از دست میدهند. "نظام کفاله" امور کار و کارگری را به نفع کارفرما مدیریت کرده، به طوری که کارگران به مجرد که وارد خاک امارات شدند، قرارداد کاری را به زبان عربی که آنها آشنایی به آن ندارند، امضا میکنند، در حالی که خود آنها یا حتی یک نسخه از این قرارداد را هم نداشته و یا اگر هم دارند، این نسخه با نسخه که نزد کارفرما می باشد، دارای تفاوت های چشمگیر بازم به نفع کارفرما می باشد. از جمله کارگران خارجی تنها ده در صد آنها گفته اند که مزد آنها در امارات با سطح مزدی که در کشور خود شان برای شان وعده داده شده بود، معادل بوده است. دیگران از تفاوت و کم بودن سطح

مزد شاکی بودند. گرچه که نظر به فواین امارات برای هر کارگری که در تعمیرات مسکونی کارگران زندگی میکند در حدود سه و نیم متر مربع لازمی دانسته شده است، ولی کارگران بیشتر از هشت نفر در یک اتاق توام با امکانات نا کافی صحن تشناب و شستن، فشرده در کنار هم زندگی شب و روز را سپری میکنند. چنانچه در این مورد یک کارگر هتل چنین میگوید: "اتاقی که از طرف کارفرما برای زندگی در اختیار ما گذشته شده است، بسیار مزد هم بوده، شش نفر در یک اتاق جای گرفته، و ما روزانه در حدود ۱۲ تا ۱۳ ساعت کار میکنیم." [۴۵]

در مورد تفاوت مزد وعده شده و مزد واقعی، یک کارگر هندی چنین میگوید: "در زمان عقد قرارداد کار در هند به من گفته شده بود که ماهانه ۱۵۰۰ درهم مزد دریافت میکنم. زمانی که این جا در امارات رسیدم گفتند که مزد ماهانه ات ۱۲۰۰ در هم می باشد. ولی در محل کار ماهانه به من ۷۵۰ درهم مزد داده وگفتند که پس از شش ماه مزدت افزایش مینماید. اکنون ماهانه ۹۵۰ درهم مزد میگیرم." به این ترتیب این کارگر هندی پس از شش ماه هنوز هم ۵۵۰ درهم و یا هنوز هم ۳۶.۶۷ در صد کمتر از مزد وعده شده اخذ مینماید.

بر اساس بررسی های اندریو گاردنر و زهرا بابر، استادان دانشگاه های امریکایی "نظام کفاله"، حاکم در روابط کارگران و کارفرمایان در حوزه خلیج منجر به ستم و استثمار اقتصادی کارگران میگردد؛ از جمله از طریق مزد کمتر از سطح وعده شده، شرایط ضیق کار و به ویژه گرفتن پاسپورت آنها توسط کارفرما، کارگران به مشکل میتوانند از زبر بار کار های مشقت بار شانه خالی کنند. [Gardner, 2016:16] همچنان براساس پژوهش ادم هانی، در اثر بنام "کار مهاجران در کشورهای عربی خلیج" کار گرانی که تحت ویزای کار تحت نظام کفاله در کشورهای عربی خلیج کار میکنند، از همه حقوق مدنی و سیاسی محروم بوده، محکوم به کار های شاقه و مزد کم بوده و نظر به هوا و هوس کارفرما از کار عزل و به کشورهای شان فرستاده میشوند. نظر به "کنفدراسیون اتحادیه های کارگری جهان"، پس از آن کسب افتخار بازی های المپیک فوتبال در سال ۲۰۲۲، قطر به کار اعمار بناها و زیر ساخت این بازی المپیک با سرعت سرسام آوری آغاز کرده و نظر به عدم توجه به شرایط حفظ جان کارگران تعداد تلفات کارگران خارجی در بخش تعمیرات اوج گرفته است. بر اساس بررسی کنفدراسیون از سال ۲۰۱۰ تا ۲۰۱۴ در حدود ۱۲۰۰ کارگر مهاجر کشته شده اند. طوری که همین نهاد کاری حدس میزند اگر این جریان به همین منوال ادامه پیدا کند، تعداد تلفات مهاجر در بخش تعمیرات در قطر به ۴۰۰۰ تن بالغ خواهد گردید. [Hanieh, 2016: 41]

پیشنهاد شیخ نشینان خلیج فاقد از خرد سیاسی و فهم اقتصادی، پول های نفت و گاز را در ازای اینکه در راه انکشاف سالم و پایدار کشور های شان بکار ببرند، صرف پروژه های پرستژ و بلند منزل های نمایشی میکنند؛ در این جا به شکل الگو میتوان از "برج خلیفه" با ارتفاع ۸۲۸ متر در امارت و هم چنان از "ابراج البیت" با ارتفاع ۶۰۱ متر در عربستان سعودی نام برد، که اولی بلندترین و دومی پنجمین تعمیر بلند جهان می باشد. همچنان میتوان از فروشگاه این بطوطه در خیابان شیخ زاید در دبی یاد کرد. فروشگاه این بطوطه بزرگترین فروشگاه جهان بوده که دارای ۲۷۱ مغازه بزرگ، ۵۰ رستوران، ۴۵۰۰ پارکینک در یک ساحه ۵۲۱ هزار متر مربع اعمار گردیده است. البته این عظمت فروشگاه برای شیخ نشینان امارت متحده یسند نهاده در سال ۲۰۱۳ با یک ساحه ای در حدود ۲۸ هزار متر مربع دیگر، این فروشگاه هنوز هم گسترش بیشتر یافت.

ساختار تولید بلند منزل های شیخ نشینان عربی خلیج فارس



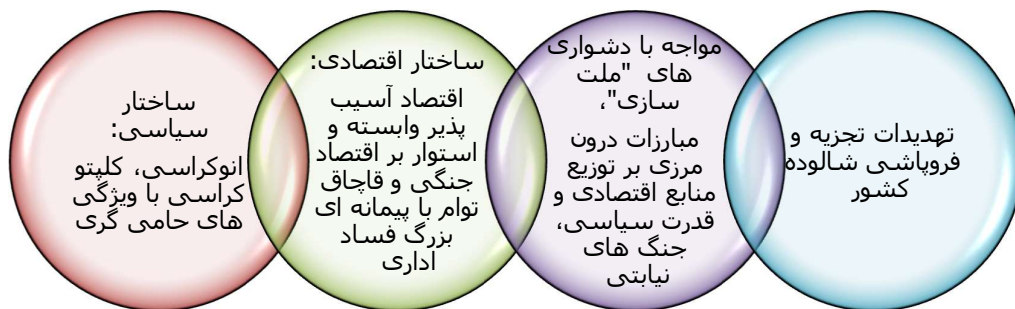
"دوبی مال" را میتوان به مثابه مثال دیگر از چنین فروشگاه های نمایشی یاد کرد. این "فروشگاه" در مساحت یک میلیون متر مربع در چندین طبقه در بخش داد و گرفت مالی شهر دوبی بنا گردیده و در آن یک هزار و سه صد مغازه لوکس جا بجا گردیده اند. سالانه در حدود هشتاد میلیون نفر از این فروشگاه دیدن میکنند. این فروشگاه در کنار "برج خلیفه" که با ۸۲۸ متر بلند منزل شماره یک جهان خوانده میشود. در دور و کنار این دو بنا یک بزرگ نمایشی شیخ نشینان عرب سراغی از کارگران مهاجری که با عرق و آبله دست این بنا ها را بر پا ایستاده کرده، دیده نمیشود. علت عدم حضور این کارگران را باید در نرخ و بهای بلند کالاها و خدمات در این منطقه گفت. هزینه صرف یک وقت غذا برای یک تن در یکی از این رستوران ها بالغ میگردد بر دست مزد یک ماهه یک کارگر مهاجر، که از کشورهای هند، پاکستان، افغانستان، بنگلادش، بدور از خانواده های شان در دنیای غربت و تبعیض به کار های شاقه و طاقت فرسا در امارات متحده شب و روز میگذرانند. [۴۶] در این کشور های عربی یک ساختار ویژه ای شکل گرفته است: سرمایه عربی، فناوری غربی و کار مهاجران.

مدار ششم: گروه کشورهای پیرامونی بحران زاه در بند "چنبره اهریمنی"

گروه ششم همه کشورهای را در بر میگیرد که نظر به عدم توانایی های نخبگان کرسی نشین نه تنها موفق نشدند تا احتیاجات اولیه باشندگان درون مرزی را مهیا بسازند، برخلاف سیاست های نارسای درون مرزی و رقابت های تخریبی در جهت کسب و حفظ قدرت سیاسی و مناقشه بر توزیع منابع از یک سو و استراتژی تخریبی

بیرون مرزی از سوی دیگر، این کشورها را شکست پذیر ساخته، از کاروان انکشاف سالم به عقب رانده و حتی خطرات درهم پاشی مرزهای "دولت-ملت" را حاد ساخته است. اوضاع سیاسی این کشورها اکثراً در ساختار "جزایر قدرت"، ناشی از چگونگی های سمتی و یا تباری که با هم در تباين و تباينی زودگذر قرار دارند، بازتاب می یابد. ولی اگر نظر به علل مختلف سیاسی، یک قدرت مرکزی هم ظهور کند، این قدرت با بازیگران سیاسی و نظامی "فرار از مرکز" در کشمکش دایمی قرار داشته، و در صورت عدم توانایی نظامی و یا ضعف کفایت های تطمیع اقتصادی نیروهای فرار از مرکز، "مشروعیت حکم روایی" قدرت مرکزی تحت پرسش رفته و آسیب دیده، کشمکش های سیاسی و زد و خورد های نظامی تا ایجاد "توازن نسبی دوباره" بین قدرت های متخاصم دوباره اوج میگیرد. ولی بدور از واقعیت نباید پنداشت که شرایط سیاسی و زور آزمایی های نظامی بین داعیه داران قدرت میتوانند به یک نظام سیاسی اقتدار گرا، حتی با چاشنی "دموکراسی" نیز منتهی گردد. ولی نظر به فقدان ذهنیت و فرهنگ دموکراتیک، به ویژه نظر به غیبت بازیگران سیاسی دموکرات با برنامه در کارزار کشور، بزودی از "موازن دموکراسی" به نفع یک قشر محدود الیگارشسی حاکم به سوی تحکیم پایه های نظام "کلپتو کراسی" - ثروت سالاری - استفاده ابزاری صورت میگیرد.

کشور های پیرامونی بحران زا در بند "چنبره اهریمنی"



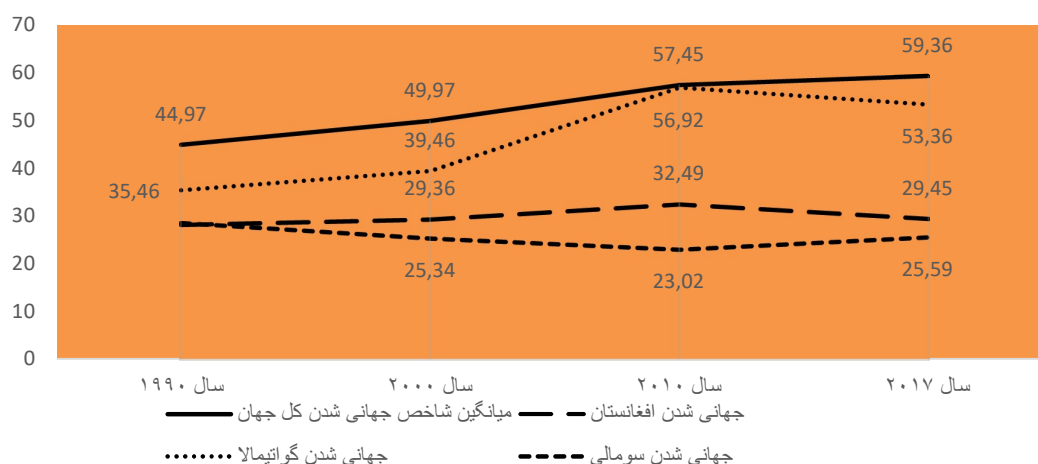
در این نظام های کلپتو کراسی اصل شایسته سالاری و مسئولیت پذیری منتفی گردیده و در ازای آن حامی گری سیاسی حکمفرما گردیده و بازیگران قدرت به مثابه بازتاب نیت نخبگان سمتی و تباری، افراد تحت حمایت شان را از هر گونه انتقاد و نظرات دگر اندیشان مصون نگاه داشته تا آنها بتوانند هر امری را آزادانه و خارج از چارچوب های رایج و متمایز از اقدامات همتایان انجام دهند.

البته نظام اقتصادی حاکم در چنین کشورها اکثراً "اقتصاد بازار آزاد" خوانده شده، ولی قاچاق، انحصار ساختاری تجاری و فساد اداری بر همه شئون اقتصادی و شالوده اجتماعی این کشورها حکم روایی دارند. تناقضات سیاسی و تصادم های نظامی به ویژه در زمانی شدت می یابند که منابع مورد بحث یا در کل فراوان در دست رس نباشند و یا تحت تصرف یکی از گروه های داعیه دار قدرت درآمده باشند. مبارزه بر سر توزیع منابع اگر با استراتژی های قدرت های منطقه ای و فرا قاره ای منافی قرار گیرد، زمینه ساز مداخلات بیرونی گردیده، و میتواند که منجر به

جنگ های نیابتی توأم با جزم گرایی های مذهبی و انحصار گرایی سیاسی گردد. در نتیجه این ترکیب نامیمون به نوبت خویش میتواند زمینه ساز بیشتر فروپاشی دولت و حتی تجزیه کشور گردد. در این جا ما با دو نوع کشور ها مواجه هستیم: نخست کشور های پیرامونی بحران زا، از جمله میتوان در این راستا از بنگلادش، کامبوج و کشور های امریکای میانه نام برد. دوم میتوان از کشورهای پیرامونی بحران زا نام گرفت که در صورت شدت بیشتر تضاد های درونی و رقابت های نیابتی حتی با خطرات فروپاشی نیز مواجه می باشند. در این جا میتوان از جمله افغانستان، سوریه، سومالی و سودان جنوبی را ردیف بندی کرد.

شکل (۲۳)

سیر شاخص جهانی شدن سه کشور بحران زا
افغانستان، گواتیمالا و سومالی
در مقایسه با میانگین شاخص کل جهان



مأخذ: [۴۷]

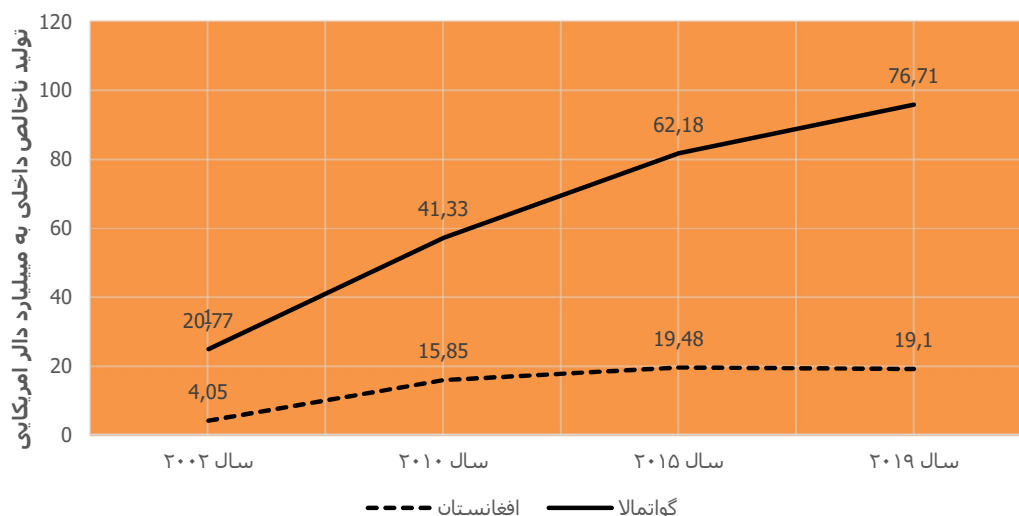
طوری که در سیر شاخص جهانی شدن این گروه از کشور ها (شکل ۲۳) دیده میشود، این شاخص در هر سه کشور الگو، در درازای زمان از سال ۱۹۹۰ تا ۲۰۱۷ پایان تر از میانگین شاخص کل جهان بوده، و به صورت مقایسوی سیر این شاخص در گواتیمالا بلندتر از افغانستان و از افغانستان بلند تر از سومالی می باشد؛ که این امر به نوبت خود بیانگر شدت مبارزات سیاسی-نظامی و گذشته های پر فراز و فرود این کشور ها می باشد. همین امر دوباره بخوبی روشن میسازد که نخبگان کرسی نشین با پشتیبانی های نظامی فاقد توانای سیاسی "همزیستی" بوده و کشور را به سوی تباهی میکشانند. علت اصلی سیر پایین تر از میانگین شاخص کل جهان این کشور ها را باید در بخش اقتصادی، به ویژه در سطح پایین تولید ناخالص اجتماعی، سهم ناچیز صادرات در تولید ناخالص و در اخیر در سهم پدیده اقتصاد سایه ای و رونق قاچاق سراغ کرد.

پس از فروپاشی حکمرانی "زیاد بره"، رییس جمهور اقتدار گرای سومالی، این کشور در شاخه افریقا میدان تاخت و تاز جنگ های داخلی قرار گرفت. اقتصاد آن از هم پاشید، تا حدی که بانک جهانی در جدول تولید ناخالص کشور های جهان سومالی را دیگر - نظر به فقدان آمار مورد اعتبار - حذف کرد. اکنون نظر به همین علت در سیر انکشاف

تولید ناخالص داخلی کشور های بحران زا، سیر این رقم به گونه الگو برای افغانستان و گواتیمالا ترسیم میگردند. از آنجایی که در افغانستان نیز تا قبل از سال ۲۰۰۱، اوضاع سیاسی- اقتصادی بسیار آشفته بوده و جنگ های داخلی بیداد میکردند، سیر تولید ناخالص داخلی از سال ۲۰۰۲ به بعد ترسیم میگردد.

شکل (۲۴)

سیر تولید ناخالص داخلی افغانستان و گواتیمالا
از سال ۲۰۰۲ تا سال ۲۰۱۹



ماخذ: [۴۸]

در شکل (۲۴) سیر تولید ناخالص داخلی افغانستان و گواتیمالا بخوبی دیده میشود که این سیر در کشور امریکای میانه در مقایسه با افغانستان به شکل چشم دید صعودی بوده است؛ علت آن را در گام نخست با وجود اصل بحران زایی بایست در "ثبات نسبی سیاسی" آن کشور سراغ کرد. گرچه که هر دو کشور پیرامونی تحت تاثیر امپراتوری ایالات متحده امریکا قرار داشته و وابستگی هر دو کشور به واشنگتن زیاد می باشد، ولی اصل اوضاع آشوب در افغانستان مانع آن گردیده است تا این کشور از طریق ثبات نسبی به سیر صعودی تولید ناخالص داخلی دست یابد. در این جا دوباره باید افزود، طوری که در آغاز همین بخش به تفصیل بررسی گردید، افزایش تولید داخلی به ذات خود شرط بلند رفتن رفاه عامه نبوده، بلکه اصل توزیع عادلانه ای تولید ناخالص داخلی، یعنی فاصله منحنی واقعی توزیع داخلی از منحنی توزیع لورنز در مورد رفاه نسبی همگانی بیشتر گویا تلقی میگردد. اما در مورد افغانستان، چنانچه این رقم اقتصاد کلان از سال ۲۰۰۲ یعنی از نخستین سال حضور قوای نظامی امریکا در آن کشور تا سال ۲۰۱۰ تولید ناخالص داخلی از ۴.۰۵ میلیارد دال امریکایی به ۱۵.۸۵ میلیارد دال امریکایی افزایش

یافته است، یعنی چهار چند گردیده است. از سال ۲۰۱۰ تا سال ۲۰۱۵ پایه رشد سالانه اقتصاد پایین آمده و در نتیجه پیمانانه افزایش تولید ناخالص داخلی نیز کمتر گردیده است. ولی از سال ۲۰۱۵ تا سال ۲۰۱۹، یعنی در دوره حکومت وحدت ملی تولید ناخالص داخلی با رکود مواجه دیده میشود.

البته رکود نسبی تولید ناخالص داخلی یک معضل جدا از اوضاع اقتصادی مردمان آن کشور نبوده، بلکه این رکود از یک سو منجر به گسترش دامنه فقر از ۲۸ در صد در سال ۲۰۱۵ به ۴۸ در صد در سال ۲۰۱۹ گردیده است؛ افزون بر آن این رکود اقتصادی منجر به بیکاری روز افزون، به ویژه بین جوانان به بیشتر از سی در صد گردیده است؛ معضل بیکاری به نوبت خود یکی از عوامل تعیین کننده مهاجرت جوانان و فرار مغزها از سرزمین هندو کش خوانده میشود.

در افغانستان "نشسته در پس هر صخره وحشتی به کمین"

اکنون معضل افغانستان به مثابه یک کشور بحران زا و پر شکست تحت سه نکته به شکل موجز بررسی میگردد:

- نظام اقتصادی حاکم در افغانستان،
- معضل ساختار متمرکز ریاست جمهوری و
- رابطه "امپراتوری و پیرامونی" افغانستان با ایالات متحده امریکا

کاستی های نظری نسخه اقتصادی حکومت وحدت ملی

نسخه اقتصادی حکومت وحدت ملی، چون دارای کاستی های نظری چشمگیر میباشد، در عمل هم نا کارا بوده و نمیتواند اقتصاد مسخ شده ای کشور را از بحران حاکم به سوی رفاه همگانی بکشاند.

تقدس بخشیدن مکانیسم بازار آزاد

اینکه نظام بازار آزاد به مثابه یک نسخه حاذق دردهای اقتصادی، از قبیل بیکاری گسترده و همچنان رکود اقتصاد و یا پایه ناچیز رشد اقتصادی را به سوی اشتغال کامل و تولید روزافزون ناخالص اجتماعی به شکل خودکار شفا میبخشد، اسطوره ای بیش نیست. پر واضح است که حتی خود بنیانگذاران اقتصاد بازار آزاد کلاسیک از قبیل آدم سمیت و دوید ریکاردو، دو دانشمند اقتصادی بریتانیا در مورد محدودیت های مکانیسم دست نامریی اقتصاد بازار آزاد آگاه بودند. از همین جا است که در تئوریهای کلاسیک شرایط بازار آزاد، از قبیل شفافیت کامل بازار، عدم انحصار و عدم امتیازات محلی و زمانی، مصرف کنندگان به مثابه ستون فقرات ساخت نظری نظام اقتصادی کلاسیک ها خوانده میشوند. ادعای اینکه مکانیسم قیم در بازار آزاد منجر به اشتغال کامل و متوازن اقتصادی میگردد، درخشش نظری خود را از دست داده و کوره تجربه تاریخی بر آن از صحنه گذاشتن خودداری کرده است.

به خاطر جلوگیری از سوءتفاهم، باید به زودی افزود که به نقد گرفتن اصل بازار آزاد و پیاده کردن آن به ذات خود، نباید طوری تعبیر گردد که گویا در ازای آن اصل نظام سوسیالیستی متمرکز با ابزار مدیریت گسترده تعیین قیمت ها، آنها را بالا به پایین به مثابه بدیل موردنظر است. برخلاف، از تجارب تاریخی نظام اقتصادی اتحاد جماهیر شوروی و اقرار آن بدون هر نوع غلط فهمی روشن گردید که در نظام دفتر سالاری که بدون اصل شایسته سالاری، کادریهای وفادار به حزب حاکم به شکل تصنعی و در خدمت تداوم و استحکام نظام، سطح قیم را تعیین میکنند. این مکانیسم قیمت سیاسی اصل بهینه سازی روند تولید را زیر پا گذاشته و جامعه را از طریق کم سازی ماهیت

تولیدی به شکل مزمن به بحران میکشاند. برخلاف این شیوه کار، در اینجا با توجه به پذیرش اصل مالکیت خصوصی بر وسایل تولید، سیاست های *انکشاف اقتصادی* مورد هدف قرار میگیرند که در گستره های مشخص تولیدی زراعتی و صنعتی توأم با ضابطه های *احتیاجات اولیه*، جلوگیری از تک وابستگی صادراتی و سیاست سبب تولید سمتی از پایین به بالا (bottom up) پیاده گردیده و میتواند جامعه را به طرف *اتکا* به خود بکشاند. البته دامنه این بحث با ارزیابی نقش *سرمایه گذاری های خصوصی* به مثابه موتور رشد و توسعه گسترش پیدا کرده و دایره گفتمان *انکشاف اقتصادی متکی به خود و آنهم به شکل نسبی* را تکمیل میکند.

کرسی نشینان در افغانستان، به ویژه اشرف غنی از سال ۲۰۰۲ به این سو در پست های کلیدی دولتی تا غصب کرسی ریاست جمهوری به سرمایه گذاری های سکتور خصوصی خارجی برای *انکشاف* و رشد اقتصادی، نقش کلیدی قائل میباشند. مکانیسم نقش سرمایه گذاری ها بر رشد اقتصاد در کل، و نقش ویژه سرمایه های خصوصی به نظر اول، بدون چون و چرا، بسیار چشمگیر و قابل لمس است. چنانچه به زودی فهمیده میشود که سرمایه گذاری منجر به اشتغال بیشتر نیروی کار گردیده و از طریق مزد و معاش کارگران و کارمندان منجر به ایجاد بیشتر درآمد میگردد. نظر به بالا بودن تمایل میانه و نهایی به مصرف همین قشر اجتماعی-اقتصادی، این درآمد بیشتر درست به نوبت خود منجر به *تقاضای مؤثر* بیشتر گردیده، و این تقاضا در دور بعدی دوباره زمینه ساز سرمایه گذاری بیشتر میگردد. به این ترتیب چرخ های اقتصادی کشور به حرکت آمده، شرایط ازدیاد تولید اقتصاد کلان و از این طریق زمینه رفاه اقتصادی در کل میسر میگردد؛ به ویژه در حالاتی که دولت نه توانایی های سرمایه گذاری های گزاف را دارا بوده و نه هم درخور شایستگی مدیریت کارای تصدی های دولتی است. در نتیجه سرمایه گذاری های خصوصی نه تنها ممد سرمایه گذاری دولتی، بلکه به شکل مستقل میتوانند در رشد و *انکشاف اقتصادی* نقش تعیین کننده داشته و به شکل گسترده در تمام بخش ها به تعاملات اقتصادی بپردازند. این شیوه فکری که بر تعاملات اقتصادی در کشورهای خودمدار کلاسیک استوار میباشد، نخست در خود همین کشورها بحث انگیز بوده، در قدم دوم انتقال این تعامل در کشورهای پیرامونی و پر گسست از قبیل افغانستان و آنهم تحت شرایط *جهانی شدن پس از امریکا* هرگز نمیتواند راهگشای شکوفایی اقتصادی گردد. یکی از علل مهم عدم انتقال این شیوه فکری در کشورهای پیرامونی عدم تعامل اصل ضریب و *تسریع سرمایه گذاری* میباشد.

معضل ساختار متمرکز ریاست جمهوری در افغانستان

افغانستان به مثابه یک کشور بحران زا و شکست پذیر از مدت ها به این سو در بند "چنبره اهریمنی ساختار سیاسی" سخت گیر افتاده است؛ علل تعیین کننده ای "بحران مزمن و مادر زاد" افغانستان را باید از یک سو در ساختار های پر کساد تاریخی و نوع توجیه حکمرانی در این کشور سراغ کرد، و از سوی دیگر استفاده ایزاری از دموکراسی را در دو دهه ای اخیر در جهت منافع قشر الیگارشی نوپا و فرماسیون "نظام کلتو کراسی" نیز بر آن افزود. سرزمینی که امروز بنام افغانستان مسما گردیده است، از سال ۱۷۴۷ به این سو دایم دارای ساختار کم و بیش متمرکز سیاسی بوده است و "حکمرانی" حکمرانان پشتون تبار - با وجود کشمکش های تباری بین درانی ها و غل جایی ها - از اصل "میراث تاریخی" بنام "پادشاهی ارثی" به بار آمده است. در این دوره فراز و فرود اوضاع کشور با یک اصل دیگر سیاسی که ناشی از ساختار مختلف تباری، توپو گرافی و جغرافیایی کشور میباشد، توأم بوده است و آن عبارت از مبارزه نیروهای "فرار از مرکز" با نیروهای "مرکز گرا" تشخیص میگردد. تا زمانی که "مرکز گرایان" توانسته اند که یا از طریق "باج گیری داخلی" و یا "غارت خارجی" نیروهای فرار از مرکز را از نگاه

اقتصادی تطمیع کرده و از نگاه سیاسی در حکومت داری شریک سازند، حکومت مرکزی نیز از ثبات نسبی سیاسی برخوردار گردیده، به مجرد خشکیدن این منابع تطمیع اقتصادی، که نارضایتی سیاسی را نیز به بار آورده است، کشور دوباره دستخوش شورش ها و نا آرامی قرار گرفته است.

این تفکر نظام متمرکز سیاسی و اندیشه توجیه حکمرانی "میراث تاریخی" در ذهنیت نخبگان سیاسی پشتون تبار طوری عجیب گردیده که این دو اصل را تا سطح "فر ایزدی" تقدس بخشیده اند؛ هر پرسشی را در مورد ساختار متمرکز دولتی "تجزیه طلبی" خوانده و "گناه کبیره" تلقی میکنند. گفتگو در این مورد با احساسات نارسا و عصبانیت های سیاسی و پرخاشگری ها توأم میباشد.

اگر نظام های سیاسی گذشته - از اقتدار گرایی تباری آل یحیی و خودکامگی حزب دموکرات افغانستان تا نظام تمامیت گرای دینی مجاهدین و نظام التقاطی طالبی - از جویبار تمرکز گرایی سیاسی آب میخوردند، در نظام "دموکراسی" پس از سال های ۲۰۰۱ انتظار میرفت که "حرمت شکنی" صورت گرفته و این طلسم تاریخی منتفی گردد. ولی برخلاف از موازین دموکراسی مشارکتی و غیر متمرکز از آن به نفع قشر الیگارشی نوپا استفاده ابرازی صورت گرفت. کرسی نشینان تازه دم به شمول آقای زلمی خلیل زاد، نماینده و سفیر ایالات متحده امریکا با تهدیدات ممتد و بسیج کردن نیروهای تنگ نظر سیاسی پشتون تبار قانون اساسی کشور را دوباره بر قد و بالای نظام نا کارا و آسیب پذیر "مرکز گرایی" آراسته ساختند. به این ترتیب بزرگترین فرصت تاریخی دوباره از دست داده شد. این بازیگران فاقد اندیشه سیاسی دراز مدت، با رد دیدگاه غیر متمرکز، که میتواندست ممد و در خدمت ثبات سیاسی باشد، دست به "خیانت ملی" زدند.

در این راه نخست گروه حامد کرزی در انتخابات دوم ریاست جمهوری در سال ۲۰۰۹ - با "بدعت سیاسی" نوع خودش بر اصل انتخابات آزاد و شفاف لطمه ای کاری وارد کرد. پس از آن اشرف غنی خلاف قانون اساسی و مقررات انتخابات بر کرسی ریاست جمهوری تکیه زده و "مشروعیت حکمرانی" اش را بر "توافق نامه سیاسی" با عبدالله عبدالله، رقیب انتخاباتی گذشته استوار ساخت. "حکومت وحدت ملی" نظر به عدم تجانس سیاسی از بدو امر محکوم به نا کاری و کم کاری بود. ولی آقای اشرف غنی به این هم بسنده نکرد، مانند انحصار گرایان قدرت سنتی در افغانستان با انتخابات نمایشی سال ۲۰۱۹ و تعیین خودش به مثابه رییس جمهور آخرین میخ را بر تابوت نظام دموکراسی زد. ولی جناح های رقیب هم آرام نه نشسته و با برگزاری مراسم تحلیف، عبدالله عبدالله در قصر سفیدار، کرسی نشینی قصر ارگ را به چالش کشیدند. بالاخره گروه دانشگاهی دفتر سالار اشرف غنی دوباره با گروه عبدالله کنار آمده و بار دوم باز هم بر اساس "توافق نامه سیاسی" گروه های رقیب و بدور از اصل شایسته سالاری پاسخگو و با فقدان مشروعیت دموکراتیک، سگان قدرت سیاسی را در دست گرفتند. در این راستا باید گفت، گروه های سیاسی که اصل حکمرانی شان را در "جهاد" توجیه میکنند و مطابق به "اقتدار گرایی دینی" با اصل دموکراسی در تضاد قرار میگیرند، یک امر سنتی و پذیرفته شده تاریخی است. ولی اگر آقای اشرف غنی، به مثابه یک شخصیت جا افتاده ای دانشگاهی و داعیه دار نظام دموکراسی در اولین فرصت اصول و موازین دموکراسی را به نفع "تداوم حکومت داری غیر قانونی" منتفی میسازد، بزرگترین خبط سیاسی را مرتکب شده و بار تاریخی این ضربت سیاسی را بر "نهال نو رس دموکراسی" به مثابه "خیانت ملی" بر دوش میکشد. آقای اشرف غنی به غلط خود را "گروه دولت ساز" نامیده است؛ چیزی که کشور پر شکست افغانستان به آن اشد نیاز دارد، "ملت سازی هدفمند و استوار بر اصول دموکراسی و موازین منشور حقوق بشر" می باشد؛ ولی کار روایی

های چند ساله آقای اشرف غنی، در ازای ایجاد زمینه های هم پذیری، برابری و عدالت بیانگر کشاندن کشور به سوی "تک تباری" از طریق تفرقه و خصومت پروری و حذف تبارهای غیر پشتون، حتی به شمول بخش درانی تبار ها در ارگان های کلیدی دولتی می باشد.

اشرف غنی، بانی اقتصاد بازار آزاد در کشور:

اشرف غنی متولد سال ۱۹۴۹ در لوگر، از جمله افغان تباران معدودی است که در امریکا هویت فرهنگی و کاری خویش را با روابط تنگاتنگ دانشگاهی تبارز داده اند. او، نخست مشاور امور اقتصادی حامد کرزی و به تعقیب آن در کرسی های وزارت مالیه، ریاست دانشگاه کابل در خدمت نظام قرار گرفت. به این ترتیب وی از جمله مهندسی نظام اقتصادی بازار آزاد در کشور خوانده میشود. وی در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۹ نامزد ریاست جمهوری بود که با آوردن رأی ناچیز در انتخابات شکست خورد و مقام چهارم را احراز نمود. ولی نظر به اهمیت مسئله خروج نیروهای بین المللی از کشور، او مسئولیت "پروژه انتقال امنیت" را بر دوش گرفت. با توجه به دشواری های ناشی از روند انتقال مسئولیت، اشرف غنی با پذیرش این وظیفه دشوار، کفایت های اداری و فنی خویش را دوباره به آزمون گذاشت. در عین زمان او از یکسو در بین ارتش کشور معرفی گردید و همچنان پیوندهای سیاسی خویش را با نیروهای ملکی پیرامونی محکم ساخت. از سوی دیگر آقای غنی گویا نظر به "برای زندگی و کاردانی تقلبی" نزد هم پیمانان امریکایی بیشتر از گذشته ها به حیث یک "شخصیت معتمد، مسئولیت پذیر و حساب ده" معرفی گردید.

در اینجا بزودی باید افزود که همین نظام اقتصادی بازار آزاد و استراتژی انکشاف ملی کشور که استوار بر این اندیشه بود، توأم با نظام متمرکز ریاست جمهوری و فقدان برنامه های انکشافی درخور اوضاع کشور پسا منازعه، عوامل کلیدی میباشند که سرزمین هندو کش را با تمام پی آمدهای ناشی از آن به بن بست اقتصادی و شکست سیاسی کشانید.

ریاست جمهوری بر پیکر نیمه خمیده آقای اشرف غنی از بدو امر سنگینی میکرد، چون حکمرانی او نخست فاقد مشروعیت دموکراتیک بود و افزون بر آن چون شخص او بزودی به مثابه یک سیاستمدار "شارلتان، شیاد و مهیل" تبارز کرد. شخصیت او با این نکات آراسته و آلوده بود:

۱. تفکر سیاسی: تبار گرایی (غلجایی) و حذف تبار های غیر پشتون، تنگ نظری سیاسی حتی در مورد وابستگان تبار درانی،
۲. احساس اجتماعی: اشرافیت ناشی از عقده های کوچی گری،
۳. تمایلات سیاسی: سنت گرایی به نفع "توجیه تاریخی" حکم روایی تک تباری،
۴. تمایلات دینی: اسلام به مثابه ابزار قدرت و نفوذ سیاسی، دین به مثابه شیوه دید زندگی و نه به مثابه "ایمان و عقیده به اسلام" و در اخیر استفاده ابزاری در خدمت "دین پناهی قدرت مرکزی"،
۵. تبارز علنی-اجتماعی: عوام پسندی (populism)
۶. تبارز سیاسی: عمل گرایی آراسته با دلایل کاذب استوار بر "درس عبرت تاریخی" و قرائت مسخ شده از "آموزه دانشگاهی، طوری که خود را پیرو خط فکری "امان الله خان"، پادشاه اصلاح طلب افغانستان معرفی میکند و ستاد انتخاباتی اش را "تیم دولت ساز" می نامد، ولی در عمل کرد سیاسی در راستای تحکیم "حکمرانی برتری و تک تباری" را جانشین اصل "ملت سازی استوار بر حقوق شهروندی مساوی برای همه باشندگان کشور" تلاش میکند.
۷. اعلام مواضع نظری سیاسی: استفاده ابزاری از اندیشه ای دموکراتیک و کشاندن نظام به سوی "انوکراسی"،

۸. برخورد شخصی: در این راستا اشرف غنی دارای دو چهره متمایز از هم بود: گرم جوشی و بیرون نگری ظاهری در رویارویی با خود محوری و بد زبانی و فریاد های بی جا و بدور از معیار های مدنی و حکومت داری مسئولیت پذیر و جوابگو،

۹. سیاست خارجی: تکیه بر کشور های عربی، فقدان نسخه ای سیاسی در مورد روابط با پاکستان و ایران، فاصله گرفتن از هند و به مثابه یک "ساتراپ" تکیه ای بلا قید و شرط به وابستگی ناشی از تدابیر امپریال ایالات متحده امریکا.

اشرف غنی در کل یک نماد از یک هویت مشخص "زشت، پلشت، متعرض، اغواگر و فریب کار" بود. سیاست "دولت سازی" آقای اشرف غنی که در ادامه تدابیر سیاستمداران اقتدار گرای گذشته از عبدالرحمن خان تا هاشم خان و سردار داود، برای او الگوی دولتمردان دولت ساز تلقی میگردند، منجر به دست کم سه اصل گردیدند:

(۱) بیگانگی بیشتر شهروندان از دولت مرکزی،

(۲) تقویت روابط امپریال در تعاملات مرکز و بخش های پیرامونی و در اخیر

(۳) جریحه دار ساختن همبستگی تباری بین شهروندان و در نتیجه لطمه وارد کردن به فرایند "ملت سازی".

ماده ای شصت و چهارم قانون اساسی افغانستان، ۲۲ فقره ای حساس و مهمی را به حیث صلاحیت ها و وظایف رئیس کشور قید می نماید. به این ترتیب رئیس جمهور همچون "ابر مرد" مشخص می گردد که گرداننده ای تمام چرخ های سیاسی، نظامی، اجتماعی و اقتصادی کشور می باشد. این صلاحیت های رئیس جمهور از "تعیین خطوط اساسی سیاست کشور" گرفته تا تعیین وزیران، دادستان کل (لوی سارنوال)، تعیین رئیس و اعضای "ستره محکمه" سرانجام تا تعیین، بازنشستگی و عزل صاحب منصبان نیرو های مسلح، پلیس و امنیت ملی و ماموران عالی رتبه در سر تا سر کشور گسترش پیدا می نماید. با در نظر داشت این صلاحیت های گسترده ای سیاسی که شخص رئیس جمهور از آن برخوردار می باشد، می توان از یک سری از صلاحیت های اقتصادی نیز نام برد که رئیس جمهور میتواند با در نظر داشت تخصیصی های ویژه حوزه های مشخص را از تادیات مالی دولت مرکزی محروم ساخته و برخلاف ادعای "دولت سازی" حوزه های از نظر افتاده را به مناطق پیرامونی تبدیل کند؛ به این ترتیب، طوری که تذکر رفت، در ازای گام برداشتن به سوی یک دولت مدرن، ساختار های امپراتوری نوع باستان احیا گردیده و خود زمینه ساز کشمکش های بیشتر سیاسی گردید. این فرایند پر گسست، به ویژه در حالاتی بیشتر شکل میگیرد که رئیس جمهور کشور با فقدان "مشروعیت دموکراتیک" ارگان های عدلی را سخت تحت کنترل گرفته و به ارگان قانون گذاری قضایی هم اهمیت قابل نگردد، در نتیجه سرنوشت کشور را گویا به شکل "تک فردی و تک گروهی" تعیین کند؛ درست اصلی که اشرف غنی مانند یک چهره های تاریخی و بازیگر دوران حساس به آن متوسل گردید.

با در نظر داشت تجارب تلخ پیشینه، تاریخ کشور از یکسو و سیاست ورزی پر کاستی اشرف غنی به مثابه هوادار سر سخت نظام متمرکز ریاست جمهوری، که کشور را در پرتگاه عمیق سیاسی کشاند، از سوی دیگر، میتوان در وجود یک نظام غیر متمرکز با "ساختار فدرال" فرایند "ملت سازی" را تقویت کرد؛ البته در مورد پیاده کردن ساختار فدرال نکاتی چند الزامی تلقی میگردند.

نخست از همه نیاز به طرح و تدوین اساسات کلی در یک لایحه سیاسی دیده میشود، این لایحه سیاسی را میتوان "مانیفست نظام فدرال" یاد کرد. این مانیفست باید دست کم حاوی این نکات باشد:

۱) صحه گذاشتن بر حفظ و صیانت حاکمیت ملی و تمامیت ارضی کشور؛ این اصل به مثابه خط سرخ تعیین گردیده که باید مورد پذیرش همه باشد.

۲) ساختار غیر متمرکز استوار بر "نظام دموکراسی مشارکتی" که از سطح دهکده ها، علاقه داری های، ولسوالی ها و شهر ها تا احراز مقام ولایت از "مشروعیت قانونی" برخوردار باشد،

۳) این اصل دموکراسی مشارکتی باید توأم با پیاده کردن استراتژی انکشاف ملی از "پایین به بالا" و طرح برنامه های "سبد اموال" ناشی از "نیازمندی های اولیه حوزه ای جغرافیایی" باشد. البته این امر مستلزم حکومت داری خوب و طرح استراتژی انکشاف ملی با برنامه های کاهش فقر است.

۴) در راستای اصل دموکراسی مشارکتی در خدمت "ملت سازی" باید بر منشور حقوق بشر صحه گذاشته شود،

۵) تعیین سیاست "اقتصاد بزرگ" به اساس یک استراتژی دقیق و با برنامه در راستای خود کفائی نسبی اقتصادی و عدالت سمتی،

۶) تضمین انحصار مالکیت و در آمد منابع بزرگ زیر زمینی توسط حکومت مرکزی کشور،

۷) انحصار دولت مرکزی در این امور:

- حق نشر پول و سیاست ارزی کشور از طریق "بانک مرکزی"،

- انحصار تدوین و تطبیق قوانین سرمایه گذاری های خارجی و گفتگو درمورد با خارجی ها در چارچوب

سیاست فعال خارجی که در غیر آن هم در انحصار حکومت مرکزی است،

توزیع قدرت سیاسی به شکل عمودی که در نظام فدرال موضع بحث قرار میگیرد، خود هدف نیست؛ هدف اصلی مبارزه بر توزیع عادلانه منابع است، در این رابطه باید بکار برد "رشد متوازن" جدی گرفته شده، بر اساس شاخص های عام شمول مشخص گردد و راه های پیاده کردن آن شفاف تعیین گردد؛ در این راستا میتوان از پیاده کردن استراتژی "عدالت سمتی" استفاده کرد.

با در نظر داشت این نکات تعبیه شده در "مانیفست نظام فدرال" میتوان پاسخ در خور چالش تاریخی کشور با این ویژگی های داده شود:

۱) از بین بردن بیگانگی: نظام فدرال دموکراتیک میتواند منجر به کم ساختن فاصله بین مردم و ارگان های دولتی گردیده که از مردم بیگانه بوده، چگونگی آن توسط "یکدست نامریی" و از طرف حکومت مرکزی به شکل مرموز تعیین میگردد.

۲) دگرگونی روابط امپریال: از آنجایی که مردم سنتی سرزمین هندو کش نظر به ساختارهای سنتی-تاریخی با دولت های مرکزی رابطه امپریال، یعنی غیرمستقیم و از طریق میانجی های سیاسی-اجتماعی دارند، نظام انتخاباتی ارگان های قابل لمس دولتی از طرف خودشان، زمینه ساز رابطه مستقیم مردم با ارگان های دولتی میگردد. روابط امپریال در واقع در خدمت پیوندهای اجتماعی سنتی میباشند و از طریق "میانجی" قشر تأثیرگذار اجتماعی "ساختارهای سنتی" را حفظ میکنند و در آخرین تحلیل، مانع انکشاف اقتصادی-سیاسی کشور میگرددند.

۳) ارتقای آگاهی و هوشمندی شهروندان: علیرغم آگاهی های سنتی، انتخابات دموکراتیک ارگان های قابل لمس میتوانند در یک بعد زمانی نه چندان طولانی به مثابه "فرایند آموزشی" منجر به آگاهی بیشتر شهروندی شده و فرایند "حکومت داری خوب و حاکمیت قانون" را سرعت بخشند.

۴) مسئولیت پذیری حکام: در تعیین والی ها، حکام و مأموران عالی رتبه از طرف حکومت مرکزی، اکثراً روابط "گماشته پروری و حامی پذیری سیاسی-اقتصادی" - به شمول فساد اداری - نقش مهم بازی مینمایند و در نتیجه نظام از "شایسته سالاری توأم با حساب دهی" به مثابه شاخص کار و فعالیت فاصله میگیرد. افزون بر آن "گماشتگان" حکومت مرکزی که در خدمت "حامیان" خویش در مرکز قرار دارند، از شرایط حوزه کار خویش کمتر آگاهی داشته، خود را در مقابل شهروندان مسئول احساس نمیکنند، و در اخیر مسئولیت سیاسی کار روایی های خویش را هم نمیپذیرند. همچو یک شخص "گماشته" تلاش میکند که با سوءاستفاده از صلاحیت های خویش هرچه زودتر به انباشت دارایی های غیر مشروع دست یابد. چنین شخصی نه تنها از پذیرش مسئولیت اداری سر میزند، بلکه نظر به عدم پیوندهای اجتماعی در محیط فاقد پذیرش "مسئولیت های اخلاقی" نیز است. برخلاف، شخصی که از طرف مردم و از اهل منطقه انتخاب شده باشد، سرنوشت خویش را با محیط و ما حول اجتماعی خویش در پیوند ناگسستنی دیده، در وقت انتقاد نمیتواند که فرار را برقرار ترجیح دهد.

۵) افزایش رقابت های مسالمت آمیز در راستای بازسازی: در نظام انتخاباتی به نفع حوزه های فدرال امکانات "رقابت مسالمت آمیز" در بین حوزه های سیاسی کشور بیشتر میگردد. بازیگران سیاسی در حوزه ها از دو طرف تحت فشار قرار میگیرند. نخست آنها در بین خود مجبور میگردند تا نظر به ملاحظات انتخاباتی از طریق طرح برنامه های درخور و زبینه ای حال حوزه، اعتماد "رای دهندگان" را جلب کنند. دوم اینکه - نظر به شاخص های بازسازی حوزه ها - بازیگران مناطق مختلف در رقابت مستقیم سازنده قرار میگیرند.

۶) اولویت های بازسازی ناشی از خواست های میرم مردم: چگونگی ساختاری این نظام که از سطح حوزه سیاسی و ولایت تا روستا بر اصل انتخاب دموکراتیک و مستقیم از طرف مردم استوار است، نمیتواند که از "احتیاجات اولیه مردم" طفره رفته، به آن اعتناء جدی ننماید. البته در اینجا باید از سطح پایین به بالا اولویت ها از قبیل "مبارزه با فقر" و تدارکات "خدمات فرهنگی و صحتی" از طریق "مشارکت های گسترده مردم" مشخص گردند.

۷) گسترش زمینه های کار گزاری برای نخبگان محلی: ما در افغانستان کماکان مانند گذشته ها، به ویژه در سه دهه اخیر شاهد منازعات سیاسی تخریبی در بین نخبگان افغانی هستیم. کشمکش های خونین ناشی از این رقابت های سیاسی در مجموع در کابل متمرکز بوده اند. نخبگان ولایت ها از یک طرف در پایتخت کشور در بین خود به رقابت های محلی شتافته و در عین زمان آنها در هم چشمی با "نخبگان کابلی" در جدال بوده اند. این کشمکش ها، اکثراً بر سر اشغال کرسی های محدود اداری تا به سطح وزارتخانه ها نه تنها پایتخت کشور را به "کارزار" تبدیل کرده، بلکه در آخرین تحلیل تمام کشور را به حمام خون مبدل نمود. انتقال صلاحیت ها به سطح حوزه های سیاسی زمینه ساز گسترش کارهای اداری بلند رتبه برای نخبگان محلی در خود حوزه های زادبوم آنها میگردد. در نتیجه میتواند که فشار هم چشمی را در پایتخت برای احراز کرسی های حکومت مرکزی نرمتر و در نتیجه تنش های اجتماعی ناشی از "محلی گرایی" را کمتر سازد.

افغانستان در بند روابط امپراتوری

افغانستان به مثابه یک کشور جنگ زده، آسیب پذیر و در بند تضادهای اقتصادی-اجتماعی درون مرزی، در یک محیط پرستیز منطقه ای و در برهه ای "جهانی شدن پسا امریکا" دست و پنجه نرم میکند. افغانستان امروز از

نگاه نظامی، سیاسی و اقتصادی به یک کشور وابسته به ایالات متحده امریکا مبدل گردید، به شکل که حتی "حاکمیت ملی" آن در گرو همین وابستگی قرار گرفت.

راه کار "گفتگوهای صلح" ایالات متحده امریکا با گروه هراس افکن طالب از بدو امر بیانگر همین وابستگی افغانستان به امپراتوری ایالات متحده امریکا بود. توافق نامه سیاسی که به میانجی گری زلمی خلیل زاد با طالبان نهایی گردید، نظر به کاستی های محتوایی و ابهامات مکانیسم پیاده کردن آن، هرگز نمیتوانست که تضمین کننده "صلح عادلانه و گسترده" تلقی گردد. ولی اینکه خلیل زاد در غیاب حکومت افغانستان با یک گروه هراس افکن بر سر میز مذاکره نشست و بر نکات چندی در مورد به توافق رسید، از بدو امر بسیار نگران کننده بوده و پیامد آن کشور را آسیب پذیر تر و دامنه بحران را گسترده تر ساخت.

این راه کار ایالات متحده امریکا درست بیانگر روابط ویژه ای یک امپراتوری با یک کشور وابسته پیرامونی است؛ در امپراتوری های باستان - از امپراتوری ساسانی و بیزانس تا امپراتوری عثمانی - این یک امر عادی و همیشگی سیاسی بوده که سرزمین های پیرامونی - نظر به عوامل مختلف زمانی - مورد معامله گری قرار گرفته و "ساتراپ" به مثابه "فرماندار محلی" عوض میگردد. ولی در این راستا امریکا به مثابه یک امپراتوری استوار بر نظام سرمایه داری، حتی از راه و رسم امپراتوری اتحاد جماهیر شوروی هم بیشتر ناشی و عجولانه عمل کرد. کرمیلن نشینان در زمان اشغال نظامی افغانستان در سال های هشتاد قرن بیست، زمانی که سرزمین هندو کش به "زخم خون چکان شوروی" مبدل گردیده بود، باز هم حاضر نشدند که در **غیاب** حکومت حزب دفتر سالار در کابل با "مجاهدین" روی میز مذاکره بنشینند. چنانچه در گفتگوهای ژنو که منجر به خروج قشون سرخ از افغانستان گردید، این صف بندی دیده میشود:

در یک طرف میز مذاکره آقای عبدالوکیل و آقای ادوارد شیوارد نازه، وزیران امور خارجه حکومت های افغانستان و اتحاد جماهیر شوروی و رو بروی آنها آقایان زین نورانی و جورج شولتز، وزیران امور خارجه ای جمهوری اسلامی پاکستان و ایالات متحده امریکا صف زده بودند. پیریز دی کویار، سر دبیر سازمان ملل متحد و اهل کشور پیرو از امریکای لاتین، نقش کار گردانی این صحنه سازی را به دوش داشت. [۱۰]

ولی واشنگتن با نادیده گرفتن تعاملات دیپلماتیک و کم بها دادن به روش های منسجم سیاسی جایگاه رسمی حکومت اشرف غنی را به مثابه یک ساتراپ پایین آورده و در مقابل با "مجلس نشین ساختن" امارت اسلامی، یک گروه پرخاش گر دینی و دهشت افکن را حتی "صدر نشین" ساخت. پیام یک وجیزه وطنی ما چنین طنین دارد:

«به هیچ کس در این دنیا وابسته مباش، حتی سایه ات هنگام تاریکی تو را ترک میکند».

در اخیر اشرف غنی با پیاده کردن توافق نامه امریکا با طالبان، در مورد انتقال و واگذاری قدرت سیاسی به گروه جنایت کار طالب و حامیان بیرونی آن از طریق اشغال پست های حساس وزارت دفاع، وزارت داخله و امنیت ملی و همچنان پست های اداری ولایات به وا بستگان سر سپرده ای خودش و چهره های شناخته شده شووینست، بزرگترین جنایت تاریخی را مرتکب گردید. اینکه در اخیر یک گروه تروریستی موتور سیکل سوار با ریش های بمیل و چهره های وحشت زا بدون فایر یک گلوله شهرهای بزرگ مدنی کشور را تسخیر کردند، ناشی از قوت نظامی این گروه نبود، بلکه بیانگر فروپاشی نظام ساخته و بافته غنی حقه باز، محیل و سالوس بود. اشرف غنی با این عمل زشت ارواح خبیثه ای حکمرانان شووینست افغانستان را شاد گردانید.

"حرکت اسلامی طالبان" یک جنبش التقاطی متشکل از "جزم گرایان تصلبی دینی و تبار گرایان وحشت زای بدوی" بوده که تلاش دارد تا افغانستان را در وابستگی تنگاتنگ با پاکستان و کشورهای حمایت گرای عربی در خلیج

فارس با سیاست زمین سوخته به دور حجر برگرداند. در نتیجه این گروه نا بکار بزرگترین جنایت را مرتکب شده که از آن نه تنها بر اقوام غیر پشتون تبار، بلکه بر همه باشندگان این سرزمین به شمول پشتون تبارها لطمه ای هلاکت بار و کاری وارد می‌گردد. در این مورد اگر کرسی نشینان پشتون تبار شووینست و هم‌نوایان سر سپرده آنها از ردیف کرسی نشینان غیر پشتون، که حساب شان از مردمان آزاده و ستم کشیده ای خلق های پشتون و غیر پشتون به مثابه باشندگان یک سرزمین "سرنوشت مشترک" جدا می‌باشد، ذره ای احساس و غرور ملی داشته باشند، باید به خود کشی گروهی دست زده، و حتی با این عمل نیز نمیتوانند این ننگ جنایت تاریخی را از پیشانی سیاسی شان بزایند.

نخبگان سیاسی تبار گرای کشور گویا هنوز هم به این درک سیاسی نرسیده اند، که یا کشتی شکسته سرزمین شان را در دریای متلاطم گروهی نجات میدهند، آن هم از طریق تدابیر سازنده فرا تباری و فرا سمتی، یا اینکه مانند بردگانی که پاهای شان به زنجیر بسته و در یک قایق سرنوشت ساز پر میزنند که نا خدای آن از راه و رسم منزل ها نا آگاه بوده و در نتیجه همه با هم یک جا غرق خواهند شد. در این راه خطرات ان محتمل به نظر میرسد که بحران ناشی از حکمرانی استبدادی تک تباری، افغانستان به مثابه یک سرزمین تصنعی و هائل بین امپراتوری های قرن نوزدهم روسیه تزار و بریتانیای کبیر، دیگر تاریخ زده شده و با خطرات "بالکانیزه شدن" مواجه گردد و نتواند که از "چنبره ای چندی بعدی اهریمنی" رهایی یابد.

سرزمین هندو کش امروز خانه و کاشانه ای اقلیت های تباری، در کل متشکل از تاجیک ها، پشتون ها، هزاره ها و ازبیک ها می‌باشد. نخبگان کرسی نشین پشتون تبار از سال ۱۷۷۴ تا امروز حکمرانی متمرکز اقتدار گرای یک اقلیت تباری را با توجیه "میراث تاریخی ارثی"، و لو بعضاً با مسما ساختن نظام های سیاسی به نام های دیگر، تشریح، تعبیر و تحمیل نموده اند. ولی در جهان معاصر هیچ اقلیت تباری، از نگاه دراز مدت دیگر نمیتواند، این "میراث تاریخ زده را" را بدون پذیرش اصل بالکانیزه شدن پیاده کند. حفظ و صیانت سرزمین هندو کش به مثابه یک واحد جغرافیایی، تنها از طریق مشارکت عادلانه ای سیاسی استوار بر "دموکراسی مشارکتی" و توأم با اصل موازین "عدالت سمتی" و تامین "رفاه همگانی"، و آن هم از پایین به بالا در یک نظام سیاسی غیر متمرکز، ممکن گردیده و شایان استحکام می‌باشد؛ ولی در اخیر همین نظام غیر متمرکز سیاسی، اگر با فرآیند "ملت سازی هدفمند" و ان هم بر پایه موازین "منشور حقوق بشر" و اساسات "سازمان ملل متحد" استوار نباشد، باز هم آسیب پذیر خواهد بود.

"مستاجر تازه"، "پیراهن چرکین" و "افت تاریخی"

آخرین پرده تراژیدی "سرزمین بدون در و دروازه" با صحنه آرای ای اشرف غنی

گروه طالب، پس از بیست سال هراس افکنی از کوئته، مرکز گروه رهبری طالبان در پاکستان، نخست در یک "تفاهم نامه" خیانت آمیز با ایالات متحده امریکا و پس از آن بر اساس خیانت ملی اشرف غنی، رییس جمهور کشور به تاریخ ۱۵ و ۱۶ آگوست ۲۰۲۱ داخل شهر کابل گردیده و ارگ نشین گردیدند. به این ترتیب در کشور آسیب زده و متلاشی افغانستان یک برهه ای تازه از جنگ و خونریزی با چشم انداز بسیار تاریک، حتی با خطرات "بالکانیزه شدن" این کشور آغاز گردید. افزون بر آن فرار ظاهراً ناگهانی، ولی در واقع هدفمند گروه اشرف غنی، رییس جمهور از ارگ ریاست جمهوری و تکیه طالبان بر کرسی حکمرانی، اصول "همزیستی مسالمت" و "دگر پذیری سیاسی"

را در بین کشور چند تباری در معرض خطر بنیادی قرار داد. از این نگاه افق "صلح عادلانه و پایدار" را تاریک تر ساخته، و خطر آن بیشتر محتمل گردیده است که دستاورد های نسبی "آزادی، دموکراسی، حقوق مساوی و برابری همه شهروندان" در محراب سازش های فرصت طلبانه و در همکاری با نیروی های تمامیت گرای منطقه ای و امپراتوری رو به فرود امریکا قربانی گردند

گروه ترویجی ارگ نشین (متشکل از اشرف غنی، رییس جمهور، حمدالله محب، مشاور ارشد امنیتی رییس جمهور و فضل محمود فضلی، رییس عمومی اداره امور ریاست جمهوری) افغانستان را بر پایه دقیق دراز مدت به گروه طالب ارزانی کرد. اشرف غنی و هم‌نویان سیاسی -اش بر اساس حذف دگر اندیشان و برقراری مهره های وفادار به اندیشه سیاسی خودش را در کرسی های کلیدی نظامی، اداری و امنیتی، عمل کرده، افغانستان را به مثابه یک کشور متلاشی در باتلاق بحران سیاسی و سیاه آب فروپاشی هنوز هم بیشتر غرق ساخت. به این ترتیب غنی، که با فقدان مشروعیت دموکراتیک هفت سال حکمرانی کرد، مرتکب بزرگترین خیانت در راستای "حفظ حاکمیت ملی و صیانت تمامیت ارضی" کشور گردید.

بحران حاکم در سرزمین هندو کش هرگز فرایند تصادفات تاریخی و یا آفات سماوی نبوده؛ برخلاف این بحران، در پیوند نا میمون با قوت های بیرون مرزی، به ویژه امپراتوری ایالات متحده امریکا، زاده تدابیر نارسا و جزمی کرسی نشینان این خطه باستانی می باشد. در این بحران سیاسی، از یک طرف ساختار های متمرکز اقتدار گرایی به مثابه میراث پیشینه ای تاریخی بیداد می کنند؛ از سوی دیگر نخبان کرسی نشین به مثابه قشر الیگارشویی نو پا، با استفاده ایزاری از موازین دموکراسی، کرامت انسانی و آزادگی را سخت خدشه دار ساخته بودند. فرآورده الزامی این کنش های غیر متعهد نخبان کرسی نشین - افزون بر وابستگی چند لایه ای کشور به خارج -، شکاف بزرگ اقتصادی، بیکاری سرتاسری، گسترش دامنه فقر و عدم اعتماد روز افزون مردم به بازیگران کلیدی سیاسی بوده است.

برگشت گروه طالب با سیاست های "زمین سوخته"، مواضع سیاسی آنها علیه دگر اندیشان، دگر کیشان و دگر پوشان و همچنان نظر به ضدیت این گروه تصلبی و تکفیری با "موازین دموکراسی"، مؤلفه پرخاشگری را در افغانستان هنوز هم عمیق تر ساخت.

ولی قبل از آن زلمی خلیل زاد، این امریکایی افغان تبار براساس "توافق نامه و تفاهم نامه دوحه، پایتخت قطر" زمینه را برای ورود نحس گروه طالب آماده ساخته بود. خلیل زاد، به مثابه یکی از چهره های "درخشان" گروه "نو محافظه کاران" امریکایی و یکی از طراحان استراتژی "سلطه بلامنازع" امپراتوری آن کشور نخست از طریق همان "توافق نامه و تفاهم نامه" در دوحه، گروه دهشت افکن طالب را در سطح دیپلماتیک "صدر نشین" ساخته، به پاکستان و کشورهای تمامیت گرای کناره خلیج فارس به مثابه حامیان گروه طالب و متحدان استراتژیک امریکا "چراغ سبز" به ارمغان داد. در واقع خلیل زاد، از دهه ای هشتاد قرن بیستم به این سو، در رقم زدن "سرنوشت افغانستان" از طریق استراتژی امپراتوری امریکا، به حیث "مشکل گشا" نقش بسزایی داشته است. ولی در این اواخر، با وجود توافق همکاری استراتژیک امریکا و افغانستان، خلیل زاد، "حیثیت کم رنگ دیپلماتیک" اشرف غنی را به سطح یک ساتراپ، حکمران فرمانبردار امپراتوری های باستان پایین کشاند و هنوز هم کمرنگ تر ساخت.

باید افزود که به باور من، بیرون کشیدن تمام قوای نظامی خارجی که در چارچوب ماموریت "پشتیبانی قاطع" و یا توافق نامه جداگانه در افغانستان حضور داشتند، در داخل شرایط مشخص و آن هم در مذاکرات سازنده با دولت افغانستان، از نگاه تاریخی الزامی و از نگاه سیاسی پیش شرط کلیدی "حاکمیت ملی" کشور بود. با وجود

اختلافات دیپلماتیک جزئی به مثابه "جنگ های زر گری"، اما در تضاد کلی با منافع ملی افغانستان، غنی و خلیل زاد دست بدست هم داده، از نگاه تاکتیک، جداگانه ولی از نگاه استراتژیک، همسو "حکمرانی" یک "کشور بی دروازه" را به گروه طالب، به مثابه دشمنان قسم خورده ای کشور ارزانی داشتند؛ در حالی که این دو شخصیت پر مدعای سیاسی همزمان خطرات "بالکانیزه شدن" کشور را محتمل ساختند.

خروج عجولانه قوای نظامی، دست کم در سه بعد بیانگر "توانایی رو به فرود" و "عقب نشینی نسبی" ایالات متحده آمریکا در سطوح مختلف میباشد:

یک: استراتژی امپراتوری ایالات متحده آمریکا علیه "تروریسم جهانی" که پس از فروپاشی امپراتوری اتحاد جماهیر شوروی به مثابه یک "قدرت تک قطبی" یک تاز عمل میکرد، و به ویژه پس از جملات دهشت افکنی یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ توسط جورج بوش (پسر) در دستور کار آن به مثابه اولویت مبارزه قرار داشت، با شکست مواجه گردید. تنها کشتن اسامه بن لادن، رهبر سازمان "القا عده" با هزینه بیشتر از یک تریلیون دلار، بر گرده ای توانای های مادی آن کشور روز به روز بیشتر سنگینی میکرد. ولی شبکه های دهشت افکنی در حوزه غرب آسیا، همچنان در افغانستان و پاکستان نه تنها ریشه کن نگردیدند، بلکه خطرات این خصم آیین انسانیت هنوز هم بیشتر گردیدند. مگر در لیست سپاه سازمان ملل و همچنان در اسناد رسمی آمریکا نام های یک تعداد از وزیران گروه طالب با تشخیص "تروریست" هنوز هم درج نیستند؟

دو: عقب نشینی از یک حوزه جغرافیای حساس و محوری و تکیه بر "وفا داری پاکستان"، علاوه بر خبط سیاسی یک ضربت کاری بر علایق استراتژیک و دراز مدت خود آمریکا نیز بود؛ واشنگتن سرزمین هندو کش را به تاثیر پذیری بیشتر از امپراتوری نو ظهور چین به مثابه رقیب اقتصادی امروز، حریف نظامی فردا و دشمن ایدئولوژیک همیشگی واگذاشت. زمینه برای پیاده کردن استراتژی "یک کمر بند و یک راه" جمهوری خلق چین با کمک پروژه "گذرگاه اقتصادی در پاکستان" بیشتر آماده گردید.

سه: ادعای کاذب واشنگتن در مورد "گسترش دموکراسی" با فروپاشی نظام ساخته و بافته خلیل زاد در افغانستان، که از بدو امر نظر با ساختار نظام متمرکز ریاست جمهوری و بدور از اندیشه دموکراسی مشارکتی با شکست محکوم بود، بیشتر از گذشته ها علنی و بر ملا گردید. در نتیجه این برداشت سیاسی، که برای واشنگتن علایق استراتژیک امپراتوری، نه بسط و گسترش آزادی و دموکراسی از اولویت برخوردار می باشد، دوباره در آزمون تاریخی مصداق پیدا کرد.

در نتیجه، در کنار یک سری از شاخص های دیگر کلیدی که در این جا موضوع بحث نیستند، سه نکته تذکر یافته بیانگر، دست کم آغاز افت تاریخی "سرزمین استثنا" امپراتوری سرکش امریکایی خوانده شده میتواند. اما افغانستان، طوری که میر غلام محمد غبار، تاریخ نگار فرزانه و مبارز نستوه بیشتر از پنجاه سال قبل گفته بود، "ملت افغانستان بعد از هر غسل خون و آتش همان پیراهن چرکین گذشته را به تن میکشد"، بازهم در چنبره ابلیسی "مرکز گرایی افراطی و تک تباری بدوی"، که کشور را به سوی اقتدار گرایی ارثی میکشاند، زندانی گردیده و شکستن این طلسم تاریخی نیاز به اندیشه سالم سیاسی و آن هم فرا تباری و بدور از تعصبات زود گذر و احساسات روزمرگی دارد؛ معضلی که نخبگان کشور با فقدان مزمین با آن مواجه میباشند.

اشرف غنی، که "برادران ناراضی" حامد کرزی، رییس جمهور سابق را "مخالفین سیاسی" خوانده و هرگز، در هیچ زمانی و در هیچ برنامه ای گروه تصلبی و تکفیری طالب را تروریست نخواند، در تضاد با همه موازین "آسیب شناختی" عمل کرد. او به مثابه یک "شخصیت دانشگاهی" ولی "خرد گریز" از نگاه سیاسی "شو وینستی"

دست به کار شده و کشور را از لبه پرتگاه در گودال نابودی سرازیر ساخت. با هجوم گروه طالب (در تداوم تاریخی تپاین و تپانی، اکنون در وجود غلجایی تبار حلقه حقانی با دار و دسته درانی تبار غنی برادر) در کابل به مثابه "مستاجر تازه ای ارگ" قبای تازه ای از تافته ای استبداد آسیایی و وحشت بدوی برای باشندگان کشور برش و خام کوک گردید.

میگویند که رییس جمهور با فرار از ارگ ریاست جمهوری، شهر کابل را از گزند تخریب مادی "رهاپی" بخشید. بلی، اما او

فرهنگ دیرینه سرزمین باستان را به حراج گذاشت،

"آرامش نسبی" امروز باشندگان دامنه های کوه های آسه مایی و شیر دروازه را در محراب ادعای کاذب خودش قربانی کرد و در اخیر

فردای نافرجام کشور را به "دزخیمان نا آبادانی" ارزانی داشت.

نوای پر سوز آزادگان در خطاب به غنی:

"با انگشت عصا عفت اشارت میکند هر دم

که شرم این جا است،

یا این جا است،

یا

یا این جا است!!!

در اخیر باید افزود که در برابر استبداد بدوی گروه طالب میتوان به این راهکارها اشارت کرد:

تسلیمی نکبت بار،

نادیده گرایی عجولانه،

خود فریبی بز دلانه،

مقاومت مدنی شرافتمندانه و در اخیر

مقاومت هدفمند مسلحانه برای آزادگی و رفاه همگانی

البته که راهیان راه آزادگی در سرزمین هندو کش، نظر به برداشت خودشان از اوضاع و نظر به ابعاد خطرات محتمل و امکانات دست داشته، شیوه مبارزه را خود تشخیص و پیاده میکنند؛ طوری که میگویند که "انسان محکوم به آزادگی است"، در دراز مدت هیچ نیروی جلو سیل خروشان خشم و قهر مردم را گرفته نمیتواند.

"آن که برهم زن همزیستی ما شد

پریشان تر از آن زلف پریشان باشد"

چهارم: پیامد های اقتصادی دگرگونی ساختاری کشورها

فروود کشور های خودمدار کلاسیک و رستاخیز امپراتوری های آسیایی

طوری که در بخش قبلی تحت عنوان "دگرگونی ساختاری کشور ها" به تفصیل بررسی گردید، در فرگشت جهانی شدن کشور ها، به ویژه در رابطه ای کشور ها با ایالات متحده امریکا، یعنی در تعاملات "هژمونی و امپراتوری جهان"، پس از بحران سال های ۲۰۰۸ دگرگونی های بنیادی به میان آمدند. همین دگرگونی ها از یک طرف منتهی گردیدند به آنکه نقش هژمونی واشنگتن در رابطه با کشور های خودمدار کلاسیک کم رنگ تر گردید، گویا کشور های خودمدار کلاسیک قسماً خود را از سلطه هژمونی اقتصادی ایالات متحده رها نیده و در نتیجه بلاک کشور های خودمدار کلاسیک - نظر به ملاحظات جغرافیایی و ساختار های ویژه اقتصادی - به سه بخش تشخیص میگردند:

(۱) ایالات متحده امریکا با تاثیرگذاری زیاد بر کانادا، به مثابه کشور خودمدار کلاسیک و هم چنان کشور های پیرامونی در آستانه خودمداری شدن،

(۲) اتحادیه اروپا به مثابه یک واحد اقتصادی با توانایی های همسان با امریکا، ولو که فرایند هم گرایی ناشی از پیشینه های تاریخی و تصورات عوام فریبی بازیگران سیاسی بعضی کشور ها هنوز هم نهادینه نشده است،

(۳) کشور های جنوب شرق آسیا مشتمل بر ژاپن، تایوان و کره جنوبی، با وجود ملاحظات سیاسی-نظامی در همسایگی چین، ولی نظر به بافت انبوه اقتصادی با این کشور خودمدار نوظهور دارای مواضع ویژه خود شان بوده که در فاصله گرفتن اجباری از ایالات متحده امریکا تشخیص میگردند.

از سوی دیگر در ردیف کشور های خودمدار نوظهور، چین، روسیه، هند و برزیل، هر یک با ساختار ویژه اقتصادی و سیاسی خودشان در کل از نقش فزاینده در تعاملات جهانی برخوردار گردیده اند. در کنار این دو قطب اقتصادی، کشور های خودمدار کلاسیک و نوظهور، کشور های پیرامونی در آستانه ای خودمداری شدن، مانند ترکیه و اندونزی به نوبت خود و با وجود وابستگی های تنگ تنگ به امریکا، استراتژی امپراتوری واشنگتن را تحت پرسش برده و تلاش دارند تا در حوزه جغرافیای نزدیک خود از نفوذ در خور حال توانایی های شان برخوردار گردند. ولی کشور های پیرامونی نوکیسه در بند طلسم وابستگی به امریکا و تندیس پرستی مصرفی گیر افتاده و در هم چشمی با ترکیه و ایران، به مثابه میراث خوران امپراتوری های عثمانی و ساسانی در پی احیای امپراتوری گم شده عربی می باشند. در اخیر، دو گروه دیگر کشور ها، کشور های پیرامونی آسیب پذیر و کشور های پیرامونی بحران زا که اولی با چالش های بزرگ اقتصادی مواجه بوده و دومی در "چنبره اهریمنی ساختاری" دست و پا میزند، تا مدت های زیاد به مثابه بازیچه بازیگران مهم منطقه ای و فرا منطقه تلاش خواهند بود.

این دگرگونی ساختاری هرگز زاده تصادفات تاریخی و التزامات جغرافیایی نبوده، بلکه نتیجه انکشاف سیاسی و تعاملات مشخص اقتصادی درون مرزی و بافت انبوه جهانی شدن این کشور ها میباشد؛ اکنون با در نظر داشت این دگرگونی دور نمای اقتصادی کشور های که در چند دهه ای آینده، از نگاه سیر انکشاف تولید ناخالص داخلی نقش مهم بازی خواهند کرد، ترسیم و بررسی میگردند.

در مورد انکشاف اوضاع اقتصادی کشور های مهم جهان، که در کل با آمار تولید ناخالص داخلی سنجش و ارایه میگردند، یک سری از اندیشکده های معتبر جهان و همچنان نهاد های مهم از قبیل "بانک جهانی" و "صندوق پول بین المللی" از مدت ها به این سو پژوهش های گوناگونی انجام داده اند.

در ردیف این نهاد های پژوهشی، نویسنده به یک تحقیق مشخص از اندیشکده مهم لندن با اسم "پی وی سی" Price Waterhouse Coopers pwc توجه کرده، بخشی از آمار و یافته های این اندیشکده را از این جهت پیشکش میکند: [Hawksworth, 2017]

۱) آماری که اندیشکده "پی وی سی" از آن استفاده میکند بر پژوهش های علمی نهاد های "بانک جهانی" و "صندوق پول بین المللی" استوار بوده، از این جهت بیشتر قابل باور تلقی میگردند.

۲) شاخص های بکار برده توسط این اندیشکده به دقت تعریف گردیده و بر اساس یک فرمول اکونومیتریک - econometric - سنجش گردیده و سیر احتمالی معضل ناشی از این سنجش برای آینده با پیروی از شیوه سنجش برون یابی یا گسترش روند - extrapolation - ترسیم میگردد.

۳) آنجایی که تولید اجتماعی نه تنها نتیجه ترکیب عوامل تولید "کار و سرمایه" بوده، بلکه اصل "بهره وری کار" یا "بهره برداری" - productivity - نیز در ترکیب و نتیجه "کار و سرمایه" بسیار مهم می باشد، اندیشکده "پی وی سی" به این امر نیز توجه ویژه مبذول داشته است.

۴) اندیشکده مذکور سیر انکشاف جمعیت یک کشور را با تفاوت های سن و سال در کالکیول داخل کرده، که این نکته از جهتی مهم میباشد، که جمعیت میتواند بزرگ باشد، ولی ترکیب سن و سال طوری باشد که تعداد سالخورگان زیاد بوده، و در نتیجه تعداد کمتر قوای کار منجر میگردد به تولید اجتماعی کمتر.

۵) اندیشکده "پی وی سی" تولید ناخالص اجتماعی را برای کشور های مختلف از سال ۲۰۱۶ تا سال ۲۰۵۰ هم بر اساس "قوه خرید" و هم براساس "نرخ مبادله" سنجش کرده است. تفاوت اصلی این دو نوع سنجش در این نکته نهفته است که سنجش تولید ناخالص اجتماعی داخلی با قوه خرید، گویا بازتاب قدرت خرید داخلی می باشد، و سنجش تولید اجتماعی براساس نرخ مبادله، مقایسه را با کشور های دیگر ساده میسازد. ولی تفاوت دیگر این نوع سنجش در اصل آهنگ پایه رشد نهفته بوده که تولید ناخالص اجتماعی بر اساس قوه خرید دارای پایه بلند تر سالانه می باشد. این امر تا زمانی ادامه پیدا میکند، که سطح قیمت ها در هر دو گروه کشور ها هم گرایی (تقارب) داشت و با هم نزدیک شوند. [Hawksworth, 2017: 5]

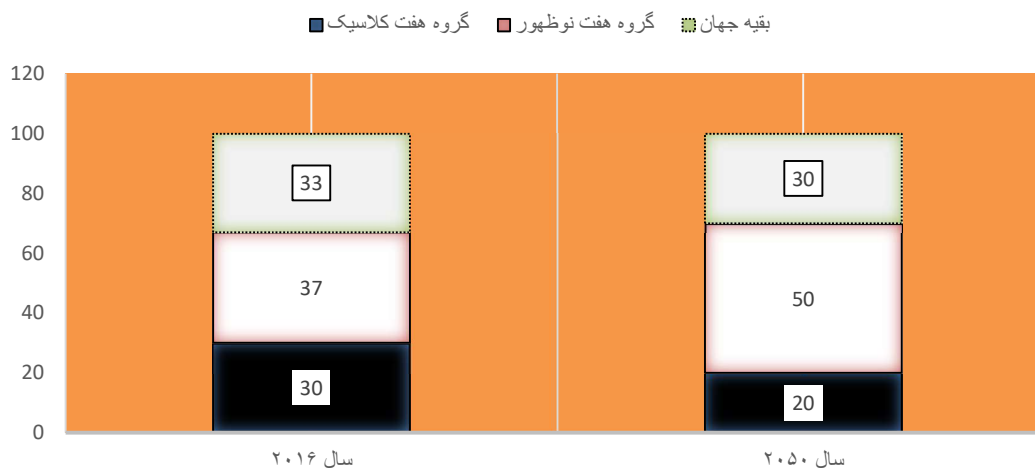
غرض روشن شدن اصل انکشاف اقتصادی استوار بر تولید ناخالص داخلی، آن هم براساس قوه خرید در این جا بیشتر "گروه هفت" به نمایندگی از کشور های خودمدار کلاسیک در مقایسه با "گروه هفت" به نمایندگی از هفت کشور خودمدار نوظهور تحت بررسی قرار میگیرد؛ به ترتیبی که "گروه هفت کشورهای خود مدار کلاسیک" که متشکل از ایالات متحده امریکا، کانادا، فرانسه، آلمان ایتالیا، بریتانیا و ژاپن می باشد، بنام "گروه هفت کلاسیک" مسمی میگردند. به همین منوال گروه هفت کشور های خود مدار نوظهور" بنام "گروه هفت نوظهور" یاد گردیده، و این گروه شامل چهار کشور BRICS، مانند چین، هند، روسیه و برزیل و سه کشور در آستانه خودمداری بودن می باشد، این سه کشور عبارت اند از ترکیه، مکزیک و اندونزی.

نخست از همه، نظر به سنجش اندیشکده "پی وی سی"، تولید ناخالص اجتماعی جهان از سال ۲۰۱۷ تا سال ۲۰۵۰ دوچند گردیده، به نوعی که سیر منحنی تولید به همین منوال استوار بر پایه های رشد چند دهه ای گذشته ادامه پیدا کرده و بحران مهم طبیعی و یا سیاسی سیر عادی منحنی تولید را متاثر نسازد. ولی نکته مهم در سیر این منحنی سهم فزاینده "گروه هفت نوظهور" در تولید کل جهان خوانده میشود؛ چنانچه این رقم از ۳۵ در صد در سال ۲۰۱۶ به ۵۰ در صد در سال ۲۰۵۰ افزایش خواهد یافت. در حالی که سهم "گروه هفت کلاسیک" در سال ۲۰۵۰ به ۲۰ در صد تولید ناخالص کل جهان تنزیل خواهد کرد. [Hawksworth, 2017, 4] در سیر منحنی یک نکته دیگر هنوز هم بیشتر مورد توجه قرار میگیرد: در سال ۲۰۵۰ در جمله هفت کشور بزرگترین جهان، شش کشور آن از "گروه هفت نوظهور" بوده و گویا تنها ایالات متحده امریکا از گروه هفت کشور کلاسیک در "حلقه هفت کشور خاصه جهان" و آن هم پس از چین و هند در درجه سوم ردیف بندی میگردد.

باز هم در سال ۲۰۵۰ تولید ناخالص داخلی ایالات متحده امریکا به قدرت خرید به ۱۲ در صد تولید ناخالص کل جهان تنزیل کرده و از اتحادیه اروپا به ۹ در صد تولید ناخالص جهان بالغ خواهد گردیده، در حالی که تولید ناخالص اجتماعی چین در همین سال ۲۰۵۰ بر ۲۰ در صد تولید ناخالص کل جهان افزایش خواهد یافت؛ به این ترتیب تولید ناخالص چین در سال ۲۰۵۰ به تنهایی با تولید ناخالص اتحادیه اروپا و ایالات متحده امریکا تقریباً مساوی خواهد بود. [Hawksworth, 2017,8] سهم فزاینده گروه هفت نوظهور در تولید ناخالص کل جهان در شکل (۲۵) دقیق روشن میگردد؛ چنانچه سهم کشورهای خودمدار نوظهور از ۳۷ در صد در سال ۲۰۱۶ به ۵۰ در صد در سال ۲۰۵۰ افزایش یافته و سهم در صدی گروه هفت کلاسیک از ۳۰ در صد در سال ۲۰۱۶ به ۲۰ در صد در سال ۲۰۵۰ تنزیل مینماید.

شکل (۲۵)

سیر سهم در صدی تولید ناخالص اجتماعی گروه هفت کلاسیک و گروه هفت نوظهور در مقایسه تولید ناخالص کل جهان در سال های ۲۰۱۶ تا ۲۰۵۰

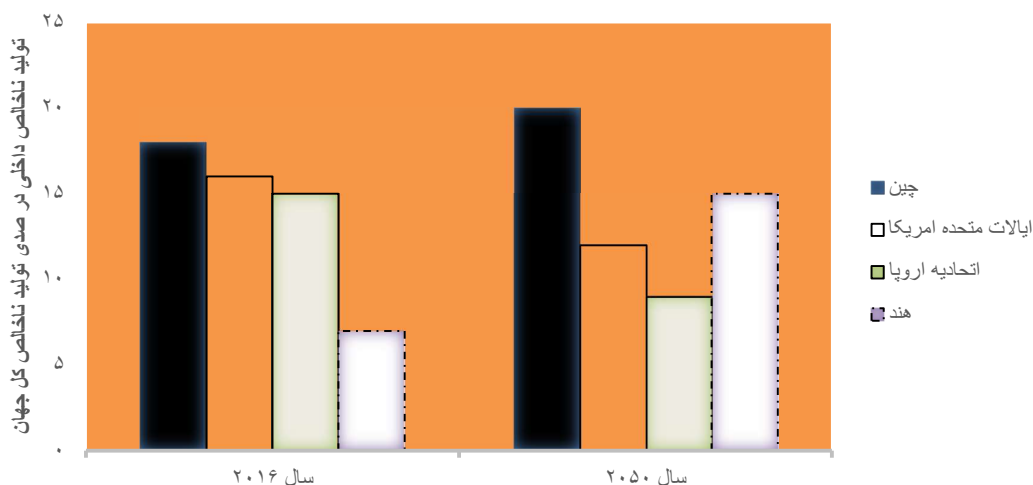


ماخذ: [Hawksworth, 2017: 2]

در رابطه با سیر منحنی تولید ناخالص اجتماعی داخلی از سال ۲۰۱۶ تا ۲۰۵۰ بک مقایسه جالب دیگر در مورد انکشاف اقتصادی ایالات متحده امریکا، اتحادیه اروپا، چین و هند قابل توجه است.

شکل (۲۶)

مقایسه تولید ناخالص اجتماعی ایالات متحده امریکا، چین، اتحادیه اروپا و هند به مثابه در صدی تولید ناخالص کل جهان در سال های ۲۰۱۶ و ۲۰۵۰



ماخذ: [Hawksworth, 2017,4]

چنانچه در شکل (۲۶) به وضاحت دیده میشود که سهم در صدی ایالات متحده امریکا و اتحادیه اروپا در تولید ناخالص کل جهان از سال ۲۰۱۶ با سال ۲۰۵۰ کم شده و برخلاف سهم در صدی کشورهای چین و هند در همین دوره افزایش می یابد.

ارزیابی انتقادی گسترش روند اقتصادی

با وجودی که سیر منحنی تولید ناخالص داخلی کشورها در رابطه با گذشته ها بیانگر نقش روزافزون کشور های خودمدار نوظهور و همچنان کشور های که در آستانه خودمداری شدن قرار دارند، دست کم در بخش اقتصادی می باشد، با آن هم باید در مورد "گسترش این روند" براساس مدل های اقتصادی کمی تامل کرد.

اول: نخست اینکه به مشکل میتوان در مدل های اقتصادی، و لو پیچیده و بر موازین علمی اکونومتریک استوار باشند، همه نکات را به مثابه کن آور تعیین کننده در نظر گرفت؛ چنانچه در مدل فوق پایه رشد اقتصادی چند دهه ای قبل به نوع روند گسترش داده شده و حاصل آن برای آینده به مثابه آمار و فاکت اقتصادی ترسیم گردیده است. رقم رشد اقتصادی کشور های نوظهور و کشور های در آستانه خودمداری شدن در گذشته ها بین پنج تا ده در صد، یعنی یک رقم بلند بالا بوده است؛ ولی طوری که تاریخ رشد و انکشاف اقتصادی کشور ها شهادت میدهد، پایه رشد اقتصادی در مراحل بعدی انکشاف کوچک تر گردیده و در بهترین حالت آن بین دو تا سه در صد نوسان

میکند. از این رو احتمال زیاد می‌رود که، در صورت ثابت بودن عوامل موثر دیگر، تولید ناخالص اجتماعی کشورها به نوعی که در مدل در نظر گرفته شده، در عمل با انحراف دست کم ده درصد توأم باشد.

دوم: طوری که قبلاً تذکر رفت در مدل فوق روند تولید ناخالص اجتماعی به مثابه آمار اقتصاد بزرگ در محور بررسی قرار گرفته، ولی آمار دیگر اقتصاد بزرگ از جمله چگونگی "توزیع عاید" درج فرمول نگردیده اند. طوری که دیده میشود، رقم توزیع عاید در تفاوت با رقم "میانگین عاید سرانه" بزودی بخشی از مبارزه سیاسی گردیده و میتواند که سد راه رشد تولید ناخالص اجتماعی، آن هم به شکل پیشینه گردد. البته مسئله توزیع عاید و مبارزه در جهت توزیع عادلانه عاید یک معضل پیچیده بوده و مربوط به سطح آگاهی سیاسی و امکانات مبارزه سندی کاها و نهاد های صنفی میباشد. از سوی دیگر، طوری که در گذشته به تفصیل بررسی گردید، معضل توزیع عاید عادلانه در استراتژی های انکشاف اقتصادی استوار بر "نولبرالیسم" به صورت کل منتفی گردیده و خواست های اقتصادی در این راستا در نطفه خفه میگردند. در این راستا باید افزود، طوری که تجارب کشورهای جنوب و جنوب شرق آسیا شهادت میدهند، روند انکشاف اقتصادی کشورها میتواند که منجر به خواست اقتصادی درون مرزی در راستای سهم بیشتر در "ارزش افزوده" گردیده و در نتیجه روابط واحد اقتصادی را با کشورهای خودمدار متأثر ساخته و در نتیجه زمینه مداخلات خارجی را در امور درونی کشورهای تحریک کند.

سوم: در مدل های اقتصادی مورد بحث اکنون متریک ساختار سیاسی واحد های اقتصادی که بیانگر روابط اقتصاد سیاسی میباشد، نا دیده گرفته میشود. ولی در زندگی واقعی کشورهای این ساختار در روند تولید ناخالص اجتماعی دارای اهمیت بسا مهم تلقی میگردد. هر قدر که ساختار های سیاسی بیشتر متمایل به "اقتدار گرایی" باشد، ولو که در مراحل ابتدایی انکشاف به نفع پایه بلند رشد اقتصادی تمام شده میتواند، ولی در نطفه با خود ظهور اصل مشارکت سیاسی را حمل مینماید. اگر به این خواست بر حق "مشارکت سیاسی" در امور کشوری پاسخ مناسب داده نشود، خطرات بلند شدن نارضایتی ها و نا آرامی ها میتواند که روند گسترش انکشاف اقتصادی را، دست کم با کندی مواجه سازد.

چهارم: در دیدگاه های اصل اقتصادی در کشورهای خودمدار، به ویژه در سال های پیشین به رشد تولید ناخالص اجتماعی به مثابه یک معضل محوری جامعه و اقتصاد نگریسته شده و این امر بدون در نظر داشت عوامل "حفظ محیط زیست" گویا خود هدف قرار داده شده است. ولی در این مورد در این میان در کشورهای خود مدار کلاسیک بازنگری بنیادی صورت گرفته و یکی از علل اساسی که کشورهای پیرامونی را به کارگاه های تولید تبدیل کرده است، همین معضل عدم رعایت و حفظ محیط زیست می باشد. از سوی دیگر در خود کشورهای نوظهور هم به نوبت خود به موازین حفظ محیط زیست کمتر توجه گردیده است. چنانچه امروز در بزرگ شهر های مانند شانگ های، جاکارتا و یا قاهره، نظر به آلوده بودن هوا با گاز های مختلف از جمله کاربن دای اکساید، نمیتوان با راحتی تنفس کرد. ولی در این میان این کشورها هم به اهمیت حیاتی "حفظ محیط زیست" پی برده، و در نتیجه محتمل به نظر میرسد که به معضل "حفظ محیط زیست" به مثابه یک عامل پر بهای تولیدی توجه گردد. این امر بازنگری به حفظ محیط زیست که از اهمیت حیاتی برخوردار می باشد، میتواند که منجر به کند ساختن آهنگ رشد گردد؛ به ویژه زمانی که به استراتژی های بهره برداری مناسب از انرژی باز تولید، از قبیل آب، باد و آفتاب توجه لازم مبذول نگردد.

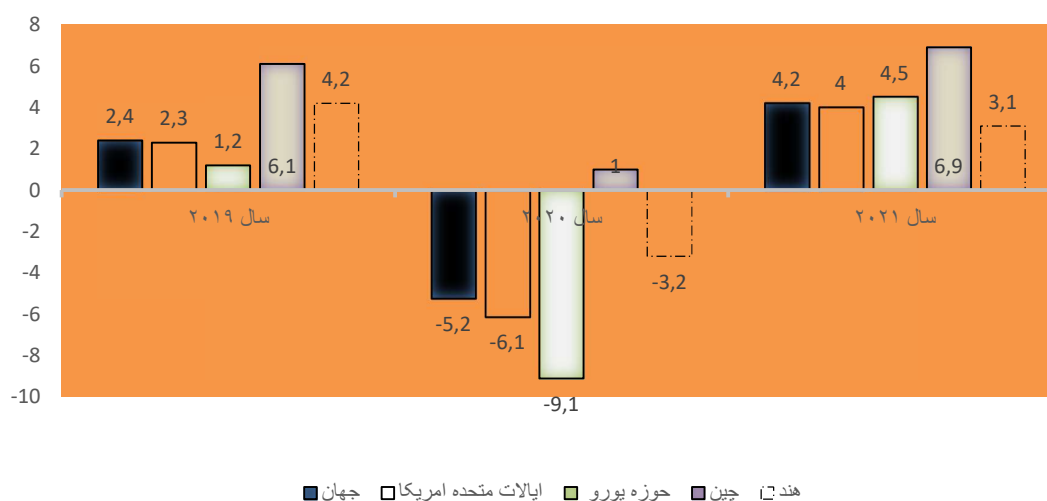
پنجم: نکته مهم دیگر که در مدل های اقتصادی نمیتوان آنرا قبل از وقوع حادثه در نظر گرفت، آفات سماوی و شیوع امراض ساری همه گیر است. چنانچه فرود آمدن یک "سنگ آسمانی" استروئید و یا میتروئید بر زمین و یا سو نامی های ناشی از زمین لرزه در ابحار و یا ناشی از گردش و تصادم هوای گرم و سرد میتواند که بر اقتصاد و جامعه هر واحد اقتصادی صدمات مدهش وارد کند. البته شیوع مریضی عفونی "ویروس کووید ۱۹" خود نمونه بارز این نکته است که افزون بر تلفات میلیون ها انسان، آهنگ رشد اقتصادی تمام کشور های را متاثر ساخت.

بانک جهانی در گزارشی که در مورد "چشم انداز اقتصاد جهان" در سال ۲۰۲۰ منتشر کرده است، تاثیر گذاری شیوع "کووید-۱۹" را بر اقتصاد جهان به تفصیل بررسی کرده است. (۴۹) دوید مالپس، رییس بانک جهانی در پیش گفتار گزارش، همه گیری ویروس کورونا را "ضربه مدهش" بر اقتصاد جهان دانسته است. او هشدار داده است که زندگی میلیاردها انسان در جهان متاثر گردیده است و غلبه بر تاثیر گذاری این ویروس احتمالاً یک دهه ادامه پیدا خواهد کرد. از این نگاه، مالپس رویداد ویروس کورونا را "عمیق ترین بحران" پس از جنگ جهانی دوم خوانده است. [Malpass, 2020,xiii] در واقع، افزون بر پیامد های سلامتی و اجتماعی انسان ها، همه گیری کورونا که در بسیاری کشور ها لزوماً منجر به "بسته شدن کسب و کار گردید" - Lockdown - تولید ناخالص اجتماعی همه کشور ها را، و لو با پیمانهای مختلف، کاهش داده و میلیون نفر را بیکار و بدون درآمد ساخت.

در شکل (۱۷) پایه رشد تولید ناخالص اجتماعی برای کل جهان، ایالات متحده امریکا، حوزه یورو، چین و هند در سال های ۲۰۱۹، ۲۰۲۰ و ۲۰۲۱ ترسیم میگردد. طوری که دیده میشود، در سال ۲۰۲۰ تولید ناخالص اجتماعی نخست در کل جهان ۵.۲ در صد کاهش نموده، و از این کاهش به ترتیب زیادترین ضریب بر اتحادیه اروپا، ایالات متحده امریکا و هند وارد گردیده، در حالی که چین با وجود ضریب پذیری، پایه رشد آن در سال ۲۰۲۰ به یک در صد بالغ میگردد.

شکل (۳۷)

پایه رشد تولید ناخالص اجتماعی برای
کل جهان، ایالات متحده امریکا، حوزه یورو، چین و هند
در سال های ۲۰۱۹، ۲۰۲۰ و ۲۰۲۱



ماخذ: [Malpass, 2020, 4]

اینکه انکشاف اوضاع جهان منجر به دگرگونی های بزرگ ساختاری گردیده است، دگرگونی های که با اصل "جهانی شدن پسا امریکا" توأم بوده و جهان چند قطبی شدن را با همه خطرات و پیامد های سیاسی آن به بار می آورد، موضوع است که در بخش های پنجم و ششم با مثال مشخص ایالات متحده امریکا به مثابه قدرت رو به فرود و چین به مثابه قدرت رو به فراز به تفصیل بررسی میگردد.

بخش پنجم

امپراتوری ایالات متحده امریکا در بند "افت تاریخی"

دونالد ترامپ، بازتاب واپس گرایی "سرزمین استثنایی"

اول: ساختار فکری و چگونگی روانی دونالد ترامپ

فرصت طلب، عوام فریب و خود شیفته

دوم: کارنامه سیاسی- اداری ترامپ

شتاب زده، اسپنتی و نا شکلیا

سوم: ابرهای تیره و تار بر فراز "برج ترامپ"

شیوع کورونا، جنبش رنگین پوستان و بحران اقتصادی

چهارم: استراتژی ترامپ مبنی بر خروج از نهاد های جهانی

انزوا گرایی خلاف خواست سرمایه ای فرامرزی امریکا

پنجم: ارزیابی انتقادی یک چهره زشت امریکایی

ترامپ، نماد پوپولیسم ویرانگر قرن بیست و یکم

ششم: یورش به کنگره، مهد دموکراسی امریکا

وا پسین پرده ای نمایش نامه تراژیدی/کمدی ترامپ

هفتم: توهم برگشت به "سلطه بلامنازع امریکا"

"پیروزی آسیب پذیر" جو بایدن

بخش پنجم

امپراتوری ایالات متحده آمریکا در بند "افت تاریخی"

دونالد ترامپ، بازتاب واپس گرایی "سرزمین استثنایی"

تا این جا فرگشت جهانی شدن پسا جنگ جهانی دوم، با وجود تداوم تاریخی به دو مرحله ای بسیار متفاوت ساختاری به تفصیل بررسی گردید؛ نخست نظر به اوضاع حاکم جهان، ناشی از پیامد های جنگ جهانی دوم و توانایی های عظیم ایالات متحده آمریکا، واشنگتن از طریق طرح و پیاده کردن یک استراتژی سه بعدی اقدام ورزید؛ این سه بعد استراتژی ایالات متحده آمریکا شامل استقرار هژمونی بر کشورهای خود مدار کلاسیک، گسترش دامنه امپراتوری بر کشورهای پیرامونی و مهار کردن "کمونیسم جهانی" در وجود اتحاد جماهیر شوروی بود. نظر به توانایی های بزرگ اقتصادی و نظامی و همچنان گسترش "ایدئولوژی کمونیسم" این دور جهانی شدن که دو قطبی تشخیص گردید، تا فروپاشی امپراتوری شوروی در سال های نود ادامه پیدا کرد. ولی پس از فروپاشی شوروی در فرگشت جهانی شدن "برهه تک قطبی شدن" جهان آغاز میگردد؛ مرحله ای که ایالات متحده آمریکا مانند "اسپ سرکش" به هر سو تاخت و تاز کرده، قوانین مفرات بین المللی، به ویژه "حق خود ارادیت کشورها" را منتفی خوانده و تلاش کرده تا سرنوشت کشور هی جهان را به زعم خودش و آن هم به تنهایی تعیین کند. ولی در این راستا، طوری که فرگشت جهانی شدن از دوران باستان تا امروز آشکار میسازد، پس از بحران سال های ۲۰۰۸ به اهدستگی از یک طرف بخشی از کشورهای خود مدار کلاسیک اصل هژمونی واشنگتن را تحت پرسش بردند، از سوی دیگر کشورهای بالقوه بزرگ از قبیل چین و هند قرن "حقارت تاریخی" را پشت سر گذاشته و هم چنان از فراز برج خاکستر امپراتوری شوروی، روسیه فدرال مانند "قنوسی" به پرش دوباره آغاز کرد. در کنار این دو گروه کشورها، یک عده کشورهای دیگر، از ترکیه تا اندونزی و مکزیک نیز در آستانه ای خودمداری شدن فرا گرفتند. در اخیر این دگرگونی های ساختاری نه تنها اصل امپراتوری ایالات متحده آمریکا را با چالش های جدی مواجه ساخته، بلکه عملاً منجر گردیدند به آنکه در فرگشت جهانی شدن با کم رنگ شدن اصل "تک قطبی" ایالات متحده آمریکا، برهه نو تاریخی آغاز گردد؛ جهان امروز در آستانه چند قطبی شدن قرار گرفته است. در این برهه ای نو تاریخی، نقش کشورهای خودمدار کلاسیک در کل ضعیف تر و کم رنگ تر گردیده، در مقابل نقش کشورهای باستانی آسیا از قبیل چین و هند جلی تر میگردد. البته بازهم چون در درازای تاریخ فراز و فرود قدرت های بزرگ با تناقضات، خشونت ها و جنگ ها توأم بوده است، در این برهه ای نو نیز نباید به خطرات تصادم که از زمان یونان باستان به این سو بنام "تله توکی دیدیس" یاد گردیده است، کم بها داد. با در نظر داشت این نکات، اکنون در بخش پنجم انکشاف اوضاع ایالات متحده آمریکا تحت رهبری دونالد ترامپ، چهل و پنجمین رییس جمهور آن کشور بررسی میگردند.

بتاریخ بیستم جنوری سال ۲۰۱۷ مراسم تحلیف دونالد ترامپ به عنوان چهل و پنجمین رییس جمهور ایالات متحده آمریکا در واشنگتن دی سی برگزار گردید. در سخنرانی که او در مراسم تحلیف ایراد نمود، بر نیاز حفظ "شغل ها، مرزها و رویاهای آمریکا" صحه گذاشته و گفت که روز آغاز ریاست جمهوری اش به عنوان روزی در خاطرات باقی خواهد ماند که "مردم آمریکا دوباره بر سرنوشت خود حاکم میشود". آقای ترامپ سخنرانی اش را با تکرار شعار های "اول آمریکا" و "عظمت را دوباره به آمریکا بر میگردانیم" به پایان رساند.

در مراسم تحلیف نه تنها یک سری از هنرمندان و ستاره های مشهور هالیوود با عدم پذیرش دعوت، دست رد بر سینه دست اندرکاران مراسم زدند، بلکه تعداد چشمگیری از چهره های مشهور حزب دموکرات، نهاد های مدنی و هواداران حقوق بشر نیز از اشتراک در مراسم خودداری کردند. در اخیر اظهارات تحریک کننده، مواضع سیاسی ناسنجیده و نظرات اقتصادی درهم و برهم آقای ترامپ نگرانی های سران کشور های دیگر، حتی از اتحادیه اروپا را به مثابه متحد امریکا نیز برانگیختند.

از آنجایی که دوره کاری آقای ترامپ و اقامت ش در کاخ سفید پس از انتخابات نوامبر ۲۰۲۰، بتاريخ بیست جنوری ۲۰۲۱ به پایان میرسد، ترازنامه کاری او بخوبی روشن میسازد که رییس جمهور بنام کدام فشر اجتماعی و به نمایندگی از کدام بخش اقتصادی، "امپراتوری ایالات متحده امریکا" را به کدام سو کشاند. همچنان اکنون با وضاحت تمام دیده میشود که نظام فکری متلاطم او جوابگوی یک استراتژی در خور نقش امریکا به مثابه "یک کشور نظام مند" در رویداد "جهانی شدن پسا امریکا" نبوده است.

اکنون در این بخش استراتژی ایالات متحده امریکا را مثابه بازتاب چهره سیاسی آقای ترامپ، که بیانگر افت "امپراتوری" ایالات متحده امریکا میباشد، تحت هفت نکته به تفصیل بررسی میگردد.

اول: ساختار فکری و چگونگی روانی دونالد ترامپ

فرصت طلب، عوام فریب و خود شیفته

"من بهترین رییس جمهور خواهم بود، که خدا هرگز خلق کرده است."

دونالد ترامپ به مثابه یک مرد "خود شیفته" [Lee, 2017: 47]

از دیدگاه اکثر نویسندگان، به ویژه منتقدین سیاست امپراتوری امریکا، با تحلیف آقای ترامپ ایالات متحده امریکا پس از "رسوایی واتر گیت"، که در سال های هفتاد قرن بیستم به استعفای ریچارد نیکسن، رییس جمهور آن کشور منتهی گردید، "سرزمین استثنایی" دوباره وارد یک برهه طوفانی خارق العاده گردیده است. البته این رویداد زاده شرایط ویژه امپراتوری امریکا بوده، که از مدت ها به این سو به آهستگی بروز کرده، به پختگی رسیده و بالاخره در وجود سیاسی آقای ترامپ بازتاب یافته است.

در اساطیر تمدن های کهن "شمشیر" به حیث موثرترین ابزار جنگی از "موهبت آسمانی" برخوردار تلقی گردیده که همراه و یار "ابزار برّان" جنگ جویان دلیر و قهرمانان افسانه ای بوده است. چنانچه در یونان باستان "هارپ" شمشیر خدایان خوانده شده است؛ شمشیری که "کرونوس" فرزند اورانوس، پدر خودش را که شکست ناپذیر خوانده میشد، با آن کشت. همچنان "گرم" در اساطیر مردمان اسکاندیناوی شهرت زیاد داشته که "اودین" خدای باستانی این شمشیر را در درون درختی قرار داده و شخصی بنام "زیگموند" آنرا از درون درخت بیرون کشید و با آن اژدهای "ف ف نیر" را که بسیار مدهش بود، از بین برد. در اساطیر دین اسلام نیز با نقل قول از تاریخ طبری چنین آمده است که "فرشتگان با عمامه های سفید در جنگ بدر با مسلمانان یک جا علیه کفار می جنگیدند." در همین جنگ، طوری که روایت میگردد، شمشیر یکی از ملایک از دستش افتاده و این شمشیر دو سره بعد ها بنام "ذوالفقار" مشهور گردیده است؛ شمشیری که در دست علی، خلیفه چهارم در گسترش آیین اسلام بکار برده شده است. [تاریخ طبری، ۳۶۳، ص ۹۷۳] در یک اسطوره اروپایی از شمشیری بنام "اکس کالی بور" یاد میگردد

که در سنگ فرورفته بود، و تنها شاه واقعی میتوانست آنرا از درون سنگ بیرون بکشد. "آرتور"، پادشاه افسانوی آنرا از سنگ بیرون کشید و در میدان های نبرد با این ابزار جنگی با پیروزی های چندی نایل گردید. طوری که مایکل ولف مینویسد، در دهه دوم قرن بیست و یکم، اینک آقای ترامپ بازم "شمشیر را از سنگ بیرون کشیده است." مایکل ولف، نویسنده کتاب "آتش و خشم" در مورد دوران کار یک ساله ترامپ در قصر سفید، از درون حلقه ای حامیان و همکاران رییس جمهور روایت دست یک پیشکش میکند. او با دو صد تن از همکاران، حامیان و هواداران نزدیک رییس جمهور به گفتگو نشست، تا توانسته باشد که عصاره دیدگاه ها و پس منظر تدابیر و کارکرد های رییس جمهور را درک و بررسی کند. ولف مینویسد که در اولین نشست پسا انتخابات ریاست جمهوری در نوامبر ۲۰۱۶ در "ترامپ تاور" در غیاب خود شخص ترامپ، حاضرین در جلسه در مورد استراتژی گذشته و برنامه های آینده دارای نظرات متفاوت و متضاد بودند؛ اما نکته محوری در این نشست در همین وجیزه خلاصه میشد که "ترامپ اکنون شمشیر را از سنگ بیرون کشیده است." [Wolff, 2018: 20] به این ترتیب باید با وجود همه دشواری ها و کاستی ها، از این "موهبت آسمانی" به نفع یک سیاست مشخص استفاده ابزاری کرد.

ولف مینویسد که ترامپ قبل از نامزد شدن کرسی ریاست جمهوری اصلاً خیلی کم دوست واقعی داشت، و در سطح سیاسی بکلی فاقد دوست بود. [Wolff, 2018: 16] اما ترامپ در مسیر مبارزات انتخابات تلاش کرد تا توجه یک سری از اشخاص متنغذی را که در بخش اقتصاد و نشریات از نام و نشان تاثیرگذار برخوردار بودند، جلب نماید. از جمله میتوان از این اشخاص نام برد: راجر ایلز، مدیر شبکه "فاکس نیوز" و همچنان رو پرت مرداک، میلیاردر و صاحب چند شبکه خیری و جراید در سراسر جهان، که ترامپ با آنها شناخت قبلی داشته، و همین دو تن از او در جریان انتخابات پشتیبانی کردند. رابرت مرداک که به ترامپ ارزش زیاد قابل نمیگردد، زمانی پس از یک اختلاف نظر در مورد نشست با مدیران "سلیکن ولی"، رییس جمهور را "بله مادر به خطا" خوانده بود. [Wolff, 2018, 36] پیتر تیل، یکی از مالکین نظام تادیاتی "پی پال" که عضو هیئت مدیره فیس بوک نیز میباشد و یکی از اشخاص بزرگ "سلیکن ولی" کالیفرنیا محسوب میشود، پس از تزلزل زیاد بالاخره حاضر شد که در کنگره حزب جمهوری خواهان در کیولند به پشتیبانی از نامزد شدن ترامپ از طرف این حزب سخنرانی کند. ترامپ تلاش کرد که "توجه" جف بیروس، مالک شرکت غول پیکر "آمازون" را جلب کند؛ از همین نگاه ترامپ او را "تابغه بلند بالا" خوانده بود. ولی بیروس که مالک "واشنگتن پست"، روزنامه پر تیراژ آمریکایی نیز می باشد، بعد تر در سیاست نشریات این روزنامه با ترامپ انتقادی برخورد کرده است. ایلن ماسک، ثروتمند غول پیکر و مدیر شرکت خودرو و دستگاه "فرستنده ماهواره" با ترامپ نیز روابط خوب داشت. در اخیر میتوان از ستیفن شوارزمن، مدیر "بلک ستون گروپ"، شرکت تریلیون دالری از طریق خرید کوشنر، داماد ترامپ به نفع ترامپ فعالیت آغاز کرد. [Wolff, 2018, 35] نظر به گزارش ولف، خرید کوشنر، شوهر ایوانکا، دختر پر مدعای رییس جمهور در تیم انتخابات ترامپ در رابطه با سیاستمداران و صاحبان نظران محافظه کار سیاسی نقش کلیدی داشته است. چارلی کوشنر، پدر خرید کوشنر مانند ترامپ یکی از سرمایه داران معاملات ساختمانی بوده که به جرم "حقه بازی" مدتی را در زندان نیز گذرانده است. خرید کوشنر یهودی تبار با گروه های سیاسی یهودی در امریکا رابطه محکم و نزدیک داشته، و از "رایزنی های دوستانه" هنری کی سنجر، مشاور سیاسی و استراتژی ساز سال های هفتاد قرن بیستم همواره برخوردار بوده است.

نظر به گزارش ولف آقای ترامپ اصلاً میل و رغبت به خواندن نداشته، فاقد اطلاعات عمیق در امور سیاسی بوده و از تصمیمی که نیاز به تحلیل و بررسی داشتند، متنفر بود. او مانند قمار بازان ساده و بی باک به برد و باخت باور داشت، حادثات را، بدون پیوند های ارگانیک فقط سیاه و یا سفید میدید. به گفته ولف، زمانی که ترامپ بر کرسی

ریاست جمهوری در قصر سفید تکیه زد، هیچ یک از تیم او "گذشته ای سیاست مداری نداشته"، گروه کاری او فاقد پس منظر و تجارب سیاسی و همچنان نا آشنا در امور عدلی و قضایی بودند. از همین نگاه جای شگفتی هم نیست که تدابیر ترامپ هرگز استوار بر تحلیل همه جانبه نبوده، کارکرد های او توأم با تصامیم آنی بدون پایه منطقی و غیر حرفوی بوده، به نازک خیالی های دیپلماتیک آشنایی نداشته و با سیاست مداران همتراز بدون تعارفات سیاسی، اما مملو از احساس برخورد میکرد.

برخلاف مایکل ولف، که به حیث یک نویسنده و بدون سمت سیاسی، گویا خارج از "حریم رسمی" در مورد سیاست ایالات متحده امریکا چندین اثر تحقیقی نوشته است و در اخیر سیاست ادراه ترامپ را بررسی نموده است، جان بولتون، "مشاور سابق امنیت ملی" ترامپ به صورت واقعی از درون قصر سفید اسرار نا گفتنی را افشا کرده است. بولتون محافظه کار با "سبیل های درشت و بلند" که یک سیاستمدار کهنه کار و وابسته به حزب جمهوری خواهان می باشد، از زمان رونالد ریگان، رییس جمهور حزب جمهوری خواهان تا جورج بوش (پسر) در سمت های مختلف و در اخیر به مثابه سفیر دایمی اداره بوش در سازمان ملل از شهرت زیاد برخوردار می باشد. بولتون پس از هفده ما به مثابه "مشاور امنیت ملی" در قصر سفید، نظر به اختلاف حاد سیاسی با رییس جمهور استعفا کرده و خاطراتش را در یک کتاب ۲۹۰ صفحه ای بنام "اتاقی که در آنجا اتفاق افتاد" پخش کرد. رییس جمهور با اظهار اینکه "کتاب مشتکی از دروغ و داستان های جعلی است" نتوانست مانع انتشار آن گردد. بولتون با ذکر دقیق جزئیات، تاریخ و محل حادثه و با شکل شگفتی آور "نا آگاهی های" رییس جمهور را بر رخس کشیده و هرگز از این هم خودداری نمیکند که تفاوت نظر هایش را با رییس جمهور به شکل موجه بیان دارد. بولتون در آغاز کتابش می نویسد که "یکی از جذابیت های وظیفه ای مشاور امنیت ملی، تعدد و حجم بی نظیر چالش های پیش روی شما است. اگر شما آشفتگی، عدم اطمینان و خطر را دوست ندارید، چیزی دیگر را امتحان کنید." [Bolton, 2020: 5] بولتون می افزاید که شخص رییس جمهور نه به آگاهی سیاسی خود باور داشت و نه هم به کسانی دور و پیش خودش، به ویژه اگر آنها همواره با او "کله نمی جنباندند". "وفا داری با شخص ترامپ" شاخص تعیین کننده در گزینش همکاران حساب میشود. از همین نگاه فقط "آقا بلی گویا ها" در رکاب او قرار داشتند. بولتون می افزاید که ترامپ به این نظر بود که او میتواند دولت فدرال و سیاست امنیت ملی را به "طور غریزه ای" مدیریت کند، یعنی با روابط شخصی با رهبران و آن هم به مثابه "یک نمایش تلویزیونی". در حالی که مدیریت امور کشوری و روابط خارجی "نیاز دارد به تحلیل، برنامه ریزی، نظم و انضباط فکری و همچنان توانایی های ارزیابی دوباره ای پیامد ها و نتایج تدابیر پیاده شده." شخص ترامپ فاقد این مشخصه بود.

اختلاف نظر بین جان بولتون و ترامپ، براساس اظهارات خود بولتون، در مورد منازعه بین اعراب و اسرائیل از یک سو و معضل ایران از سوی دیگر بخوبی روشن میگردد. نظر به تجارب دراز مدت تاریخی و بررسی اوضاع پر پیچ و خم سیاسی در خاور میانه بولتون به این نظر بوده که تلاش در راه حل "معضل فلسطین و اسرائیل" ضیاع وقت بوده، ولی انتقال سفارت ایالات متحده امریکا از تل حبيب به بیت المقدس، و شناختن بیت المقدس کاملاً به مثابه پایتخت اسرائیل تدبیر درست سیاسی است. ولی ترامپ، البته قبل از او کوشنر، نماینده امریکا در امر خاور میانه هم سفارت را انتقال داده، و هم برنامه ای پیشکش کرد، که راه حل "دو کشور فلسطین و اسرائیل" را نا ممکن ساخت. [Bolton, 2020: 13] در مورد پیمان اتمی با ایران، بولتون با ترامپ هم نظر بوده که امریکا باید از پیمان "برجام" برآید. بولتون مینویسد که ترامپ همواره به او گفته است که به نیتان یاهو، نخست وزیر اسرائیل بگوید که اگر اسرائیل علیه ایران از "زور استفاده کند" ترامپ از او پشتیبانی می نماید. در حالی که بولتون از زمره

سیاستمداران است که از حمله امریکا بر عراق پشتیبانی کرده، ولی در ایران و کره شمالی هوادار "تغییر رژیم" می باشد، نه حمله نظامی.

به نظر بولتون تدابیر و کاربرد های سیاسی رییس جمهور با خواست ها و نیازمندی های امریکا در بسیاری نکات سازگار نیستند. او هنوز هم تحت تاثیر مبارزات کرسی ریاست جمهوری عمل کرده و فراموش کرده بود که او اکنون "سرنوشت" یک کشور مهم جهان را باید مطابق با خواست های اقتصادی، نیازمندی های سیاسی و التزامات نظامی کشور شکل داده و به بهترین وجه آنرا مدیریت کند. اینکه در تصامیم ترامپ این موازین کلی سیاست مداری از اهمیت لازم برخوردار نبودند، از همه بیشتر در مورد برخورد با ناتو، پیمان آتلانتیک شمالی بخوبی نمودار میگردد. ترامپ قبل از انتخابات، پیمان آتلانتیک شمالی را "اضافی و منسوخ" خوانده بود. نشست عالی سران کشور های عضو ناتو در یازدهم و دوازدهم جولای ۲۰۱۷ بهترین آزمونی بود برای ترامپ که برای نخستین بار در "نشست بروکسل" با سران ۲۹ کشور عضو ناتو به مذاکره نشست. بولتون می نویسد که بتاريخ ۲۹ جون، یعنی چند روز قبل از نشست بروکسل ترامپ گفت که با شتولتن برگ، دبیر کل ناتو تلفنی صحبت میکند و به او میگوید که امریکا در نظر دارد تا "سهم" کشورش را در بودجه ناتو کم سازد، آن هم به جهتی که ایالات متحده امریکا چهار در صد تولید ناخالص اجتماعی داخلی اش را برای هزینه های نظامی تخصیص داده، در حالی کشور های دیگر عضو پیمان تعهد شان را که هزینه نظامی را به دو در صد تولید ناخالص داخلی بلند ببرند، عمل نکرده اند. در این جا باید افزود که در نشست سران ناتو در سال ۲۰۱۴ در "کاردف" واقع در ایالت ویلز بریتانیای کبیر، سران کشور های عضو ناتو فیصله کرده بودند تا هزینه های نظامی شان را تا سال ۲۰۲۴ به دو در صد تولید ناخالص داخلی افزایش دهند. در این راستا فقط پنج کشور عضو این تصمیم را عملی کرده اند. ولی بولتون می نویسد که ترامپ دو موضوع جداگانه را با هم خلط کرده، به ترتیبی که رییس جمهور بین در صدی بودجه نظامی نظر به تولید ناخالص داخلی و سهمیه یک کشور عضو در بودجه کل ناتو تفاوت قایل نگردیده است. ایالات متحده امریکا، نظر به خواست های یک کشور بزرگ از پیمان آتلانتیک شمالی به مثابه ابزار گسترش نفوذ بهره برداری کرده، و از همین نگاه بین هشتاد تا نود در صد بودجه کل این بزرگترین سازمان نظامی جهان را واشنگتن تامین میکند. بر اساس نوشته ای بولتون، پس از صحبت تلفنی ترامپ با شتولتن برگ، دبیر ناتو با او (بولتون) تماس تلفنی گرفته و نگرانی اش را در مورد با او در میان گذاشته است. البته بولتون به مثابه یک سیاستمدار محافظه کار و باتجربه با نازک خیالی های مسئله خوب وارد بوده، و میدانست که امریکا با ادعای بزرگ منشی که دارد، بیشتر به ناتو نیاز دارد تا برخلاف. البته بولتون می نویسد که از آن زمان به بعد تا افتتاح نشست سران ناتو در بروکسل حلقه مشاورین و همکاران ترامپ دست اند کار شده تا به نوع از انواع رییس جمهور را قانع سازند، که در نشست ناتو، تا سر حد "بیرون رفتن از پیمان ناتو" تهدید نکرده و همچنان ماده پنجم این پیمان مبنی بر "دفاع جمعی" را تحت پرسش نبرد. [Bolton, 2020: 60] با در نظر داشت این نگرانی ها، ترامپ در نشست ناتو نسبتاً از خویشتن داری کار گرفته با بیرون شدن از پیمان تهدید نکرد. ولی پس از نشست دوباره شکوه سر داده که امریکا از کشور های اروپایی محافظت میکند، ولی سران این کشور ها، به ویژه آلمان از روسیه گاز میخرند و کشور های شان را به روسیه وابسته میسازند. اما انگلا مرکل، نخست وزیر آلمان خیلی آرام و با خون سردی در جواب ترامپ گفت "ما هرگز از طرف روسیه اداره نمی شویم". [Bolton, 2020: 61] با این مثال، که جان بولتون با جزئیات آن را تمثیل میکند، بخوبی روش میگردد که رییس جمهور ترامپ در کارزار جهانی مانند "فیل غول پیکر" در یک "فروشگاه چینی فروشی" هجوم برده و تنها متوجه این نکته می باشد تا در انتخابات ریاست جمهوری نوامبر ۲۰۲۰ باز هم برنده

گردد. بولتن از دو نگاه ترامپ را به محاکمه سیاسی می کشاند؛ نخست اینکه خود او جزء از نظام جا افتاده امریکا محسوب گردیده، و دوم اینکه بولتون به مثابه یک سیاستمدار نو محافظه کار از استراتژی هژمونی امریکا در مقابل سرزمین های دیگر عضو "کشور های خودمدار کلاسیک" دفاع کرده و همچنان در جهت پیاده کردن خواست های واشنگتن در قبال ساختار امپراتوری جهان مطابق به خواست واشنگتن کار میکند. ولی ترامپ هم در برنامه مبارزات انتخاباتی و هم در راهکار سیاسی خودش در زمان ریاست جمهوری بیشتر "دستگاه جا افتاده سیاسی" را بنام "دولت مخفی" تحت ضربت قرار داده و به پیروی از سیاست "انزوا طلبی" دست رد بر سینه هواداران نومحافظه کاران زده است. نقل قول های که بولتون در مورد رییس جمهور از دیگر سیاستمداران در مورد رییس جمهور می آورد، و یا اینکه نشست های پر سر و صدای قصر سفید را به تمسخر میکشاند، بیانگر همین تفاوت های کلی در راه کار های سیاسی بوده، که بولتون خلاف "حرمت و حیثیت" سرزمین بزرگ و بدون پیشینه میداند. از همین نگاه است که بولتون نشست های کاخ سفید را در عوض همایش برای سیاست گذاری های منظم و سنجیده، محل "دعوی بچه ها" میخواند؛ او از زبان پومپئو، وزیر خارجه آن کشور نقل قول میکند که در اولین جلسه قصر سفید روی یک کاغذ پاره ای نوشته که رییس جمهور فقط "مزخرف" حرف میزند. به همین منوال میتوان قضاوت بولتون را در مورد کمک خواستن ترامپ از شی جن پینگ، رییس دولت چین در مورد انتخابات آینده ریاست جمهوری امریکا در همین سلسله تفاوت های نومحافظه کاری و سیاست انزوا طلبی ردیف کرد.

با وجود ارزیابی های مشابه با دو نویسنده ای که اسم برده شد - مایکل ولف و جان بولتن - باب وودوارد، خبرنگار و یکی از گردانندگان واشنگتن پست، روزنامه پر تیراژ و معتبر امریکایی نکاتی مشخص دیگری را در مورد نظرات بی پایه رییس جمهور افشا کرده است؛ او بیشتر از دو نویسنده دیگر نمایان میسازد که ترامپ اصلاً از بدو امر فاقد برنامه و خطوط فکری منظم بوده و بدون آمادگی در خور یک نظام دموکراسی بزرگ وارد کارزار سیاسی شده است. وودوارد برای تدوین کتابش که بنام "هراس - ترامپ در قصر سفید" در ۴۲۱ صفحه نوشته است، با کارشناسان و همکاران رییس جمهور چندین صد ساعت به گفتگو نشست است. وی در ابتدای کتابش می نویسد که ترامپ حاضر نشده است تا در مورد این کتاب با او مصاحبه کند. [Woodward, 2018: 9]

ودوارد گزارش میدهد که در اگست ۲۰۱۰، یعنی شش سال قبل از انتخابات ریاست جمهوری که ترامپ برنده گردید، دوید بوسی، خبرنگار و مشاور سیاسی برای ستو بانون، تهیه کننده فیلم و نویسنده محافظه کار را تلفنی برای رفتن به نیویورک دعوت میکند. در مورد پرسشی بانون، بوسی میگوید که ما به دیدن دونالد ترامپ میرویم، چون او قصد نامزد شدن کرسی ریاست جمهوری را دارد. بانون، نظر به شناختی که از ترامپ دارد و او را لایق این کرسی نمیداند، با طنز می پرسد، که برای ریاست جمهوری کدام کشور؟ بوسی در ادامه سخن میگوید، خیر موضوع واقعاً جدی است، ترامپ میخواهد در انتخابات آینده به این کار اقدام کند. بانون میگوید که او برای این مزخرفات و بیهودگی ها وقت ندارد. ولی بوسی اسرار می ورزد که بانون چیزی را از دست نمیدهد و ترامپ خودش خواهان این دیدار شده است. بالاخره هر دوی آنها راهی نیویورک گردیده، در منزل بیست و ششم "ترامپ تاور" در اتاق کنفرانس، ترامپ از آنها استقبال میکند. در خطاب به بوسی، ترامپ اذعان میکند که او یک "بازیگر حرفوی سیاسی نیست." بوسی در جواب ترامپ میگوید که وارد شدن در کارزار سیاسی نیاز به دانستن یک سری از قواعد کلی سیاسی و جزئیات رویداد های مهم دارد. از جمله باید در این لحظه ای حساس انگیزه های سیاسی محافظه کاران را درک کرد، تا بتواند توجه نمایندگان آنها را جلب کرده و از حمایت آن ها برخوردار گردد. [Woodward, 2018: 17]

خودت "هوآدار گزینش" هستی نه "طرفدار زندگی". در آن زمان در رابطه با "سقط جنین" بین دو گروه مناقشات سخت سیاسی براه افتاده بود. کسانی که هواداری از انتخاب خود زن حامله دار در مورد "سقط" میکردند هواداران "گزینش" و کسانی که با "سقط جنین" مخالفت میکردند بنام "هوآداران زندگی" شهرت داشتند. محافظه کاران در کل در قطار هواداران زندگی ردیف میگردیدند، ولی ترامپ چند مرتبه بر "اصل گزینش" صحنه گذاشته بود. در رویاروی شدن با این واقعیت، ترامپ بزودی تغییر فکر داده و گفته که مشکلی وجود ندارد او پس از آن "هوآدار زندگی" است. بوسی در ادامه سخن و در خطاب به ترامپ میگوید که نکته دیگر "مسئله رای دادن" است. ترامپ به سادگی میگوید که او از ایام جوانی تا امروز همواره رای داده است. ولی بوسی در جواب میگوید، که مراد از آن انتخابات ابتدایی جمهوری خواهان است که ترامپ فقط یک مرتبه در سال ۱۹۸۸ در آن شرکت کرده است. ترامپ باز هم با عقب نشینی اذعان کرد که او بر این امر نیز غلبه خواهد کرد. پس از آن بوسی با خطاب به بانون از او خواست تا در مورد جنبش محافظه کار "Tea Party" صحبت کند؛ جنبشی که در آن زمان بسیار گسترش یافته و هر روز به زاویه های جدید اجتماعی تماس گرفته و به مثابه مشی چیره ای محافظه کاری شناخته میشود. بانون گفت که این جنبش یک حرکت محافظه کار و پوپولیست "عوام گرا" است. این حزب نخبگان را دوست نداشته و با "ساختار دولتی حاکم" در تناقض قرار دارد. ناگهان ترامپ در صحبت مداخله کرده و گفته است که او هم "پوپو لاریست" - populist - است. بانون توأم با کنجاولی بزودی گفت مراد شما "پوپولیست" - populist - است. ترامپ بزودی میگوید "درست طوری که گفتم من هم پوپو لاریست هستم." [Woodward, 2018: 1] برای توضیح مطلب باید گفت که در زبان انگلیسی و همچنان در بکار سیاسی واژه، مراد از "پوپولیست" کسی است که عضو جنبش پوپولیسم و یا هوادار آن باشد. ولی واژه پوپو لاریست در مورد "ساده لوح ها" و "ابله ها" و کسانی بکار برده میشود که ضد روشنفکری باشند. زمانی که بانون متوجه شد که ترامپ خودش را نظر به عدم آگاهی از معانی واقعی یک واژه "ساده لوح" میخواند، دیگر موضوع را تغییر داده و بوسی به صحبت ادامه داده است. بوسی باز هم در خطاب به ترامپ میگوید که اعانه دادن در زمان انتخابات مسئله دیگر و بسیار مهم است. ترامپ میگوید که او همواره در انتخابات کمک های سرشاری مالی کرده است. بوسی در جواب میگوید که در ست است، ولی هشتاد در صد کمک های شما به دموکرات های بوده است. ترامپ مجبوراً باز هم این نکته را می پذیرد و علاوه میکند در اکثر ایالات که دموکرات ها حکومت میکنند، او در داد و گرفت های معاملات و تعمیرات دست داشته و او نیاز به پشتیبانی سیاسی دموکرات ها دارد. بوسی به صحبت ادامه داده و گفته است که ترامپ باید در انتخابات در مورد پرداخت اعانه ها دست باز بوده و نمایندگان حزب جمهوری خواه را با پول های گزاف خوشنود سازد. به گفته او از زمان گولد واتر در سال های پنجاه قرن بیستم به این سو جمهوری خواهان در بستر محافظه کاری سیاست کرده اند و ترامپ باید به این نکته توجه جدی مبذول دارد. پس از آن بانون در مورد چین با ترامپ نکاتی را در میان گذشته و از معضل اشتغال و سرمایه گذاری آمریکا در چین و بازگشت این فرایند تذکرات داده است؛ ترامپ عمیقاً به آن توجه کرده است. پس از ختم نشست بوسی از بانون در مورد چگونگی شانسی ترامپ در انتخابات میپرسد، بانون میگوید که امکان برد او پایان تر از صفر است. [Woodward, 2018, 21]

گرچه که ترامپ نظر به عدم آمادگی و فقدان برنامه سیاسی از نامزد شدن برای کرسی ریاست جمهوری در سال ۲۰۱۲ علیه بارک اوباما صرف نظر کرد، ولی تصمیم او در مورد رفتن به "قصر سفید" پا برجا باقی ماند. همان است که در انتخابات سال ۲۰۱۶ دوباره وارد کارزار مبارزات انتخاباتی گردید. این مرتبه، طوری که وودارد گزارش میدهد، بانون به داد او میرسد و نظرات متلاشی ترامپ را سمت داده و گویا پالش میدهد. بانون، گرچه که هنوز هم به

برنده شدن ترامپ در انتخابات باور نداشت، ولی با پیروی از شیوه کار در خور جنبش پوپولیسم، برنامه سیاسی ترامپ را در شعار های کوتاه و عوام فهم تدوین و فرمول بندی کرد. بنابر همین طرح بود که با شعار "امریکا اول" و "قدرت مند ساختن دوباره امریکا" دقیق این سه نکته افزود گردیدند:

1) جلوگیری از سیل مهاجرین،

2) برگرداندن اشتغال از چین و ایجاد دوباره ای زمینه های کاری در خود ایالات متحده امریکا و

3) پایان بخشیدن به جنگ های عراق و افغانستان.

در این مورد بانون چنین میگوید: "این سه نکته ای محوری میباشند که هیلری کلینتون نمیتواند از آن دفاع کند، چون در بخشی از تصامیم در این مورد خود او نقش داشته است؛ او مرز ها را باز کرده است، تعاملات تجاری با چین طوری ترتیب گردیده اند که شغل ها به چین انتقال پیدا کرده اند. [Woodward, 2018; 28] البته همین تلاش در مورد فرمول بندی اهداف سیاسی ترامپ به مثابه شعار های عوام فهم منتهی گردید به آنکه ترامپ به بانون بگوید: "خیلی خوب، ترا رییس ستاد انتخابات تعیین میکنم". انکشاف اوضاع پس از آن، طوری که ترامپ در انتخابات برنده گردید، بیانگر این نکته است که تصمیم ترامپ در مورد تعیین کردن بانون در این سمت مهم، درست بوده است.

ودوارد خبرنگار تحقیقی است که از چندین دهه به این سو در مورد "کرسی نشینان" قصر سفید اطلاعات دست یک ارایه داشته، از جمله او یکجا با کارل برنشتاین، خبر نگار دیگر واشنگتن پوست پس منظر "رسوایی واتر گیت" را افشا کرده؛ رویداد مهم سیاسی که با استعفای ریچارد نیکسن، رییس جمهور حزب جمهوری خواهان منتهی گردید. ودوارد از تصامیم ناگهانی ترامپ در مورد عزل کردن همکار های وفا دارش به تفصیل پرده میدارد. از جمله او در مورد برطرف کردن مایکل فلن، نخستین مشاور امنیت ملی ترامپ، ستو بانون، مشاور ارشد قصر سفید و در اخیر در مورد رکس تیلرسن، وزیر خارجه آن کشور نکاتی را نقل میکند که با تعاملات سیاسی و کنش اداری ریاست جمهوری یک کشور مانند ایالات متحده امریکا هر گز سازگاری ندارند. از جمله، زمانی که رکس تیلرسن در یک سفر رسمی از کشور های افریقای دیدن میکرد، از طریق یک توییت ترامپ با خبر گردید که او از سمتش سبک دوش گردیده است. چنانچه ترامپ در سیزدهم مارچ ۲۰۱۸ فقط در یک توییت بااطلاع رساند که او مایک پمپئو، رییس سیا، دستگاه اطلاعات آن کشور را در سمت وزارت خارجه تعیین کرده است و در ضمن از رکس تیلرسن تشکر کرد؛ آیا توهینی بیشتر از این هم میشد تصور کرد؟. رییس جمهوری که خودش با همکاران بلند رتبه اداره اش به این سویه برخورد کوچه بازاری کند، دیگر چه جای پرسش باقی میماند اگر او گروه های هواداران جنبش "زندگی سیاه مهم است" را نیز با کلمات "اوباش" تحقیر کند. در این جا باید افزود که تیلرسن رمانی آقای ترامپ را "moron" خوانده بود، واژه مورون به کسی اطلاق میگردد که تکامل عقلی او با افت مواجه گردیده و از نگاه فکری در بین سنین هشت تا دوازده زندانی گردیده باشد.

سه اثری که تا حال در مورد رابطه اجتماعی و کنش اداری ترامپ ارایه گردیدند، بیانگر بررسی های سه نویسنده از سه طیف مختلف ادبیات سیاسی امریکا میباشند: نخست مایکل ولف با کتاب "آتش و خشم" دانشمند علوم اجتماعی، جان بولتن با کتاب "اتاقی که در آن اتفاق افتاد" خود یک سیاستمدار دیرینه ای محافظه کار در سطوح بلند اداری و در اخیر باب ودوارد با اثر "هراس - ترامپ در قصر سفید" خبرنگار حرفه ای و تحقیقی. اکنون یک اثر دیگر و مهم سیاسی معرفی میگردد که با وضع روانی و مناسبات اجتماعی ترامپ بکلی از یک زاویه دیگر نگاه میکند.

چنانچه در زمان مبارزات گرم انتخابات ریاست جمهوری هر اظهار نظر نامزدان ریاست جمهوری تحت غور قرار گرفته و ارگان های مختلف جامعه، به ویژه رسانه ها همه چیز را با "سیر و پودنه ای" آن نقد میکنند. ولی دیده میشود که در مبارزات انتخابات به شکل افزایش معضل روان شناختی نیز نقش بازی میکند؛ به ویژه در این مورد پرسش های خلق میگردند که آیا نامزدان، افزون بر توانایی های فکری و تجارب سیاسی از نگاه روانی نیز شایستگی آن را دارند که بر بلند ترین کرسی اداری تکیه زده و سرنوشت یک کشور را نظر به آرا و دیدگاه های خودشان رقم زنند؟ از آنجایی که ترامپ به مثابه نامزد کرسی ریاست جمهوری با گذشته ای پرسش زای اجتماعی و اظهارات متناقض سیاسی بیشتر از همه جلب توجه کرده بود، از همین نگاه دانشمندان روان شناختی از طیف های مختلف نظرات، دیدگاه ها و نگرانی های شان را در مورد ترامپ نیز با مردم شریک ساختند.

پس از کنفرانس ۲۰۱۷م اپریل ۲۰۱۷ در دانشگاه اییل (Yale) ایالات متحده امریکا، "بندی لی"، استاد "حقوق و روان پزشکی" در دانشگاه اییل نظرات و دیدگاه های بیست و هفت تن از روان شناسان و روان پزشکان امریکایی را در مورد وضع روانی ترامپ تدوین و در کتابی بنام "پرونده هراس ناک دونالد ترامپ" نشر کرد. خانم "بندی لی" یکی از چهره های درخشان روان پزشکی در امریکا بوده، در نهاد های مهم روان پزشکی آن کشور از سابقه کاری خوبی برخوردار بوده و زمانی هم مشاور فنی سازمان بهداشت جهانی بوده است. او، نویسنده یک سری از نوشته ای مهم در مورد روانپزشکی بوده و از جمله کتاب او بنام "خشونت" در حلقه های اهل فن زیاد جلب توجه کرده است. این خانم در مورد اینکه چرا این مجموعه ای نظرات را بدست نشر می سپارد، در این نکته خلاصه میکند که "مسئولیت حرفی شامل اصل هشدار دادن در مورد" نیز میگردد [Lee, 2017, 16] کتاب پرونده ترامپ در سه بخش (تحت عناوین اول: پدیده دونالد ترامپ، دوم: دیلما (بن بست و یا معمای غیر قابل حل) دونالد ترامپ و سوم تاثیرگذاری دونالد ترامپ) ترتیب شده است. در این اثر هر یک از روان شناسان و روان پزشکان، نظر به بخش تخصصی خودشان، و استوار بر شیوه کار و تشخیص روانشناسی مدرن گفتار، حرکات، قیافه گرفتن ها و ژست های آقای ترامپ را در رابطه با ساختار خانوادگی، محیط اجتماعی و اوضاع سیاسی حلاجی کرده اند.

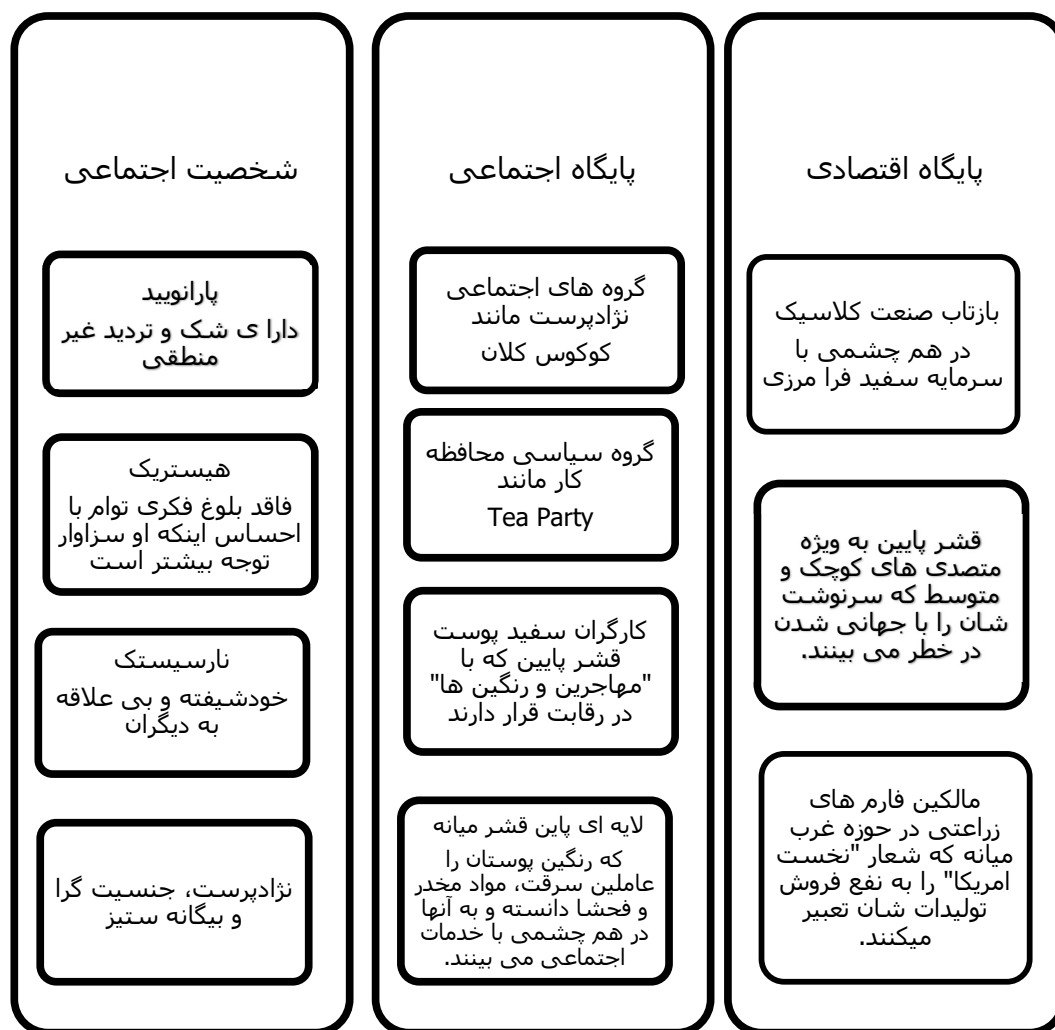
"فیلیپ زیمبار رو" و "روزماری سوورد" در بخش اول کتاب "پدیده دونالد ترامپ" تحت عنوان "خصوصیت گرایی نا شایسته و افراطی" مینویسند که آنها در سال ۲۰۱۵، یعنی زمانی که دونالد ترامپ شامل کارزار مبارزات انتخاباتی شد، امید میکردند که در مورد چگونگی شایستگی این نامزد جر و بحث های روان پزشکی راه افتد. این دو روان پزشک اضافه میکنند که دونالد ترامپ نظر به گذشته ای پرسش زا در این مقام سیاسی یک "شخصیت پیرامونی" بود و از اهمیت شایانی برخوردار تلقی نمی گردید. البته پس از نامزد شدن او وضع دگرگون گردید. "خود شیفتگی" و "خود ستایی" روز افزون ترامپ ما را وادار ساخت تا هشدار بدهیم که چه خطراتی ناشی از وضع روانی این شخص برای نظام دموکراسی متصور است. [Lee, 2017: 27] به همین علت این دو نویسنده در مارچ ۲۰۱۶، یک جستار جداگانه و تحقیقی در مورد "شخصیت خود فریفته" پخش کردند، تا با در نظر داشت مشخصات چنین یک شخصیت، مردم خود شان در مورد ترامپ به داوری بنشینند. این دو روان پزشک در مطالعات شان در مورد ترامپ به این نتیجه میرسند که شاخص های "خصوصیت گرایی نا شایسته و افراطی" در مورد ترامپ صدق مینمایند. ادعای "زیمبار دو" و "سوورد"، طوری که خود شان ادعا میکنند، استوار می باشد نه تنها بر نوشته های روانی که سایرین در مورد ترامپ نشر کرده اند، بلکه آنها همه مصاحبه ها، ویدیو ها و توییت های مهم ترامپ را یک به یک تحقیق و ارزیابی کرده اند. پس از ارزیابی مفصل و ارایه ای شاخص های روانی در مورد اشخاص "خود فریفته"، نویسندگان جستار، مثال های مشخص از اظهارات ترامپ ارایه می دارند. از جمله ترامپ در سخنرانی شانزدهم

جون ۲۰۱۶، چنین میگوید: "وقتی مکزیکی ها مردمان خود را می فرستند، آنها بهترین های خود را نمی فرستند ... آنها افرادی را میفرستند، که مشکلات زیادی دارند، آنها این مشکلات را این جا به همراه می آورند. آنها مواد مخدر می آورند. آنها مرتکب جرم می شوند. آنها متجاوز جنسی هستند. به نظر من برخی افراد آنها خوب هستند." [Lee, 2017, 32]

ترامپ ادعا کرده بود که بارک اوباما دروغ گفته و در ایالات متحده امریکا تولد نشده است. در حالی که سند تولدی اوباما از "ها وای" به سادگی "دروغ گویی" شخص خود او را ثابت میکند. در مورد نژاد پرستی، ترامپ در دسامبر ۲۰۱۵ در ایالات "کارولینای جنوبی" خواستار منع آمدن مسلمانان در ایالات متحده امریکا شده بود. در مورد "خود شیفتگی" ترامپ، نویسندگان سه نقل قول مستند پیش کش میکنند: نخست ترامپ در یک مصاحبه اریزونا بتاريخ یازدهم جون ۲۰۱۵ میگوید که او "خیلی هوشمند است". و باز هم ترامپ در هفتم اگست ۲۰۱۵ در شبکه تلویزیونی NBC گفت "مشکل است کسی به من حمله کند، چون من خیلی وارد و خوب هستم." بار دیگر ترامپ در شانزدهم مارچ ۲۰۱۵ چنین ادعا میکند: "من با خودم رایزنی میکنم. زیرا مغز بسیار خوبی دارم و چیز های بسیار زیادی را گفته ام. مشاور اصلی من خودم هستم." [Lee, 2017: 33]

"زیمبار دو" و "سوورد" در مورد اینکه ترامپ یک شخصیت پارا نوید، دارای شک و تردید غیر منطقی و هست ریک، فاقد بلوغ فکری بوده، مثال های زیادی از اظهارات و گفته های او را به مثابه اسناد ارایه میدارند. آنها به این نظر میرسند که ترامپ یک شخصیت نارسا، خشن و زور گوی است. در این جا باید افزود که نویسندگان این جستار استادان با نام نشان دانشگاه "ستان فورد" و مرکز درمان روان پزشکی هستند؛ ادعای آنها استوار بر شاخص های موجه علمی پذیرفته شده دانشگاهی می باشد.

نگاه کلی روانی به شخصیت و هویت دونالد ترامپ



در کتاب "پدیده دونالد ترامپ" البته دانشمندان روان پزشکی لایه های مختلف شیوه رفتار و کردار آقای ترامپ را تحت مطالعه گرفته اند. از جمله کرک ملکن در مورد "آسیب شناختی خود شیفتگی"، لانس دود در مورد "جامعه ستیزی دونالد ترامپ" و ولیم دافرتی در مورد "فرصت های جدید برای درمان عصر دونالد ترامپ" یاد کرد. کارشناسان روان شناختی و روان پزشکی، بدون شک و تردید و هم صدا بر این امر صحه میگذارند که آقای ترامپ از نگاه روانی دارای کاستی های هراسناک و مزمن میباشد؛ در نتیجه آنها شایستگی او را برای احراز کرسی ریاست جمهوری تحت پرسش میبرند.

پیروزی ترامپ در انتخابات ریاست جمهوری ایالات متحده امریکا در واقع بازتاب خواست های صنعت کلاسیک که در رقابت با "سرمایه سفید" در روند جهانی شدن پسا امریکا قرار گرفته، با پشتیبانی قشر پایین، به ویژه "کارگران سفید پوست بخش همین صنعت کلاسیک" خوانده شده که به مثابه یک جریان اجتماعی و در وجود شخص دونالد

ترامپ به مثابه یک دولت مدار "نژاد پرست، جنسیت گرا و اسلام ستیز" بروز می کند. بر پایه همین اصل، سیاست های اجتماعی ترامپ در درون کشور ارتجاعی و سیاست های صحنی او بر ضد منافع قشر پایین جامعه و سیاست فرهنگی او عقب گرا و زمینه ساز گسست پیوندهای تاریخی آن کشور میباشند. میگویند که سه تن از همکاران پر نفوذ و در کرسی های مهم آمریکا (از قبیل مک ماستر، مشاور امنیتی، رکس تیلرسن، وزیر امور خارجه و آقای جمز متیس، وزیر دفاع آن کشور) باهم قرار گذاشته بودند، که همزمان خارج از کشور سفر نکنند؛ آنها نگرانی داشتند از اینکه، رئیس جمهور، که رمز کلید بمب اتمی را در دست دارد، نشود که این دکمه ای خانمانسوز را به بازی بگیرد.

دوم: کارنامه سیاسی-اداری ترامپ

شتاب زده، اسپونتی و نا شکیبا

یکی از معضله های کلی در مورد کارنامه سیاسی-اداری ترامپ پرسشی است که چهل و پنجمین رییس جمهور آمریکا بنام کدام قشر اجتماعی و به نمایندگی از کدام بخش اقتصادی، "امپراتوری ایالات متحده آمریکا" را به کدام سو می کشاند. آیا نظام فکری متلاطم او جوابگوی یک استراتژی درخور نقش آمریکا به مثابه "یک کشور نظام مند" در رویداد "جهانی شدن پسا آمریکا" است یا خیر؟ آیا او به وعده های دوران مبارزات انتخابات ریاست جمهوری استوار و پایبند باقی مانده، و یا به همه چیز پشت پا زده و در مسیر خط حاکم سیاست جا افتاده ای آن کشور عمل خواهد کرد؟ در پاسخ به این پرسش ها اکنون خطوط کلی فکری، تدابیر کاری و تضاد های ناشی از کار روایی های ترامپ به شکل موجز ارزیابی میگردند.

"چرا مردم کشورهای را که چاله مستراح هستند، به اینجا (ایالات متحده آمریکا) راه میدهیم؟"

دونالد ترامپ، دوازدهم جنوری ۲۰۱۷

آغاز کار ریاست جمهوری آقای ترامپ توأم بود با یک سری از پیش داوری ها و اظهارات نارسای شخص رئیس جمهور و هم چنان کنش غیر مسئولانه ای ستاد انتخاباتی او. نخست میتوان به شکل نمونه از گفتار او در مورد بیرون راندن مهاجران غیرمجاز، توهین به مسلمانان به مثابه "تروریست های بالقوه" و کشیدن دیوار مرزی بین مکزیک و آمریکا نام برد. هم چنان ادعای بعضی زنان در مورد اینکه آقای ترامپ زمانی آنها را با قصد تجاوز جنسی لمس کرده است، از جلال و عظمت مراسم تجلیل به شکل چشمگیر کاسته بود. ناگفته نماند که ماجرای هکرهای روسی و تماس ستاد انتخاباتی وی با دیپلمات های روسی در دسرهای بودند که مانند هیولا دامنه آن به شکل فزاینده گسترده میشدند.

همانطور که **دیدگاه های غیر حرفه ای**، ناشی از سطح برداشت یک شخص خود فریفته ای مانند دونالد ترامپ بر از کاستی و فاقد یک استراتژی استوار بر ارزیابی منطقی با یک دور نمای روشن بود، **تدابیر عملی و سیاست های تطبیقی** این سیاستمدار نو کار نیز بر از تضاد و تابع عوامل روزمرگی سیاسی-اجتماعی زودگذر بوده و در نتیجه ترازنامه کاری او نیز نمیتواند بیرون از همین حیطه ای سیاسی، ترسیم و پیشکش گردد.

نخست از همه باید گفت که باوجود همه کژی ها و نقایص ساختاری، ما در ایالات متحده آمریکا با یک نظام دموکراسی نهادینه شده مواجه هستیم؛ با در نظر داشت این اصل، رئیس جمهور آن کشور - باوجود اختیارات و صلاحیت های زیاد استوار بر قانون اساسی آن کشور - نمیتواند خارج از چنبره ای ارگان های قانونگذاری (کنگره آن کشور متشکل از مجلس سنا و مجلس نمایندگان) و قضایی خود سر عمل کند. اضافه بر آن در آمریکا یک سری از گروه های فشار و لابی وجود دارند که گستره فعالیت آن ها از نهادهای مدنی و جنبش های ضد "نژاد پرستی"

تا مطبوعات آزاد به مثابه "ارگان چهارم دموکراسی" میرسد. افزون بر آن ما در وجود دونالد ترامپ با یک هویت سیاسی روبرو بوده، که باوجود همه افکار محافظه کاری و عوام فریبی حتی با خود "حزب جمهوری خواه" در تباین و تبانی دیده میشود. در اخیر و به مثابه یک عامل کلی، ما در امریکا با اصل "دولت مخفی"، یعنی ساختار جا افتاده ای سروکار داریم که از علایق سیاسی و خواست های اقتصادی درخور نقش آن کشور حراست می کند. در نتیجه این همه عوامل در تأثیر گذاری باهم منتج به آن گردیده که جولانگاه کار روایی آقای ترامپ به مثابه رئیس جمهور تا اندازه ای محدود گردد.

آقای ترامپ در مبارزات انتخاباتی قول داده بود که ویزای ورود به امریکا را از کشورهای که با "تروریسم" به تماس هستند، به تعلیق در میاورد، و کسانی که درخواست ویزا میکنند، باید "امتحان عقیدتی" را سپری کنند. به اساس همین قول و قرار، رئیس جمهور به تاریخ بیست و هشتم جنوری ۲۰۱۷، یعنی یک هفته پس از مراسم تحلیف فرمان صادر کرد و در آن ورود پناه جویان را برای چهار ماه معلق کرده و موقتاً بازدید شهروندان شش کشور با اکثریت مسلمان به امریکا را ممنوع اعلام کرد. این شش کشور عبارت بودند از ایران، لیبی، سومالی، سودان، سوریه و یمن.

نهادهای حقوق بشر و هم چنان یک سری از چهره های مشهور سیاسی و دانشگاهی، به شمول ده برنده جایزه نوبل، این دستور رئیس جمهور را "تبعیض آمیز" خواندند. آنها در یک نامه سر کشاده به درستی نوشتند که "ایالات متحده امریکا یک کشور دموکراتیک است و تقسیم بندی افراد بر اساس قومیت و مذهب در تضاد فاحش با ارزش ها و اصول مورد قبول آنها قرار دارد". همچنان ۱۶۴ دانشگاه و انجمن علمی طراز اول امریکا با انتشار نامه ای سرگشاده خطاب به دونالد ترامپ در مورد دستور مهاجرتی او هشدار دادند. این دانشمندان با ابراز نگرانی در مورد نتایج این دستور بی پیشینه تاکید کردند که "اجرای آن قابلیت ایالات متحده امریکا را در جذب استعداد های علمی و حفظ رهبری علمی و اقتصادی جهان به خطر می اندازد." [۱] به اضافه آن و بنا بر دمکراتیک بودن جامعه امریکا و تقسیم فوای سه گانه و ساختار فدرال، چندین ایالت (واشنگتن، نیویورک، مینه سوتا، اورگن، ماسوچست و ها وای) علیه فرمان مهاجرتی ترامپ اقدامات قضایی کردند. رئیس جمهور هر گز فرصت را از دست نداده، در هر رویداد اجتماعی در درون کشور و در هر برخورد سیاسی با کشورهای پیرامونی زهر افشانی میکرد. چنانچه به تاریخ دوازدهم جنوری همان سال او کشورهای افریقایی و چندین کشور امریکای لاتین را "چاله مستراح" خواند. طبق گزارشات در رسانه های آن کشور آقای ترامپ گفته بود که "چرا مردم کشورهای را که چاله مستراح هستند، به اینجا راه میدهم؟" [۲]

اتحادیه افریقا که از ۵۵ کشور این قاره نمایندگی می کند، با انتشار اعلامیه ای بی سابقه از ترامپ خواست تا در مورد این سخنان توهین آمیز و نژادپرستانه رسماً عذرخواهی کند. اما با وجود شهادت نمایندگان حزب دموکرات در مورد تأیید این الفاظ زشت، شخص رئیس جمهور گفته که او تنها "زبان تند" بکار برده است. البته دونالد ترامپ در موردی که افریقاییان را تحقیر کند، تنها نیست. رونالد ریگان، رییس جمهور پیشین امریکا در سال ۱۹۷۱، زمانی که فرماندار ایالت کالیفرنیا بود، نمایندگان افریقایی در سازمان ملل را "میمون" خوانده بود. ریگان از اینکه هیئت های کشور های افریقایی در سازمان ملل برخلاف مواضع امریکا، رای به شناسایی چین و اخراج تایوان داده بودند، عصبانی بود. [۳]

ساختار فکری، روابط اجتماعی و تصورات ستاد انتخاباتی آقای ترامپ، که با خواست های گروه های نژاد پرست (به شمول گروه کوکوس کلان) و حلقه های محافظه کار افراطی (به شمول جنبش اجتماعی Tea Party) پا به پا حرکت میکرد، در انتخابات ریاست جمهوری منجر به پیروزی آقای ترامپ گردید؛ در واقع، پیروزی این میلیارد در بازتاب صنعت کلاسیک که در هم چشمی با "سرمایه ای سفید فناوری اطلاعات و فرامرزی" در روند جهانی شدن پسا امریکا قرار گرفته، تلقی میگردد؛ با پشتیبانی قشر پایین، به ویژه "کارگران سفید پوست" بخش همین صنعت کلاسیک که با خطرات بیکاری دست و پنجه نرم میکنند، دونالد ترامپ به مثابه دولت مدار "نژاد پرست، جنسیت گرا و بیگانه ستیز" بروز می کند. بر پایه همین برداشت، سیاست های اجتماعی او در درون کشور ارتجاعی و سیاست های صحنی او بر ضد منافع همین قشر پایین جامعه (تا خط فقر) و تدابیر فرهنگی او عقب گرا و زمینه ساز گسست پیوندهای تاریخی آن کشور میباشند. در اخیر تصورات اقتصادی رئیس جمهور با التزامات اقتصادی "جهانی شدن" در تضاد بنیادی قرار میگیرند.

دونالد ترامپ به تاریخ دوازدهم اکتوبر ۲۰۱۷ با امضای فرمانی روند لغو "بیمه اوباما - obamacare" را آغاز کرد. لغو خدمات صحنی نوع اوباما یکی از شعارهای مبارزات انتخاباتی ترامپ بود. مطابق به طرح جدید، راهکار مفرات مربوط به حد اقل الزامات برای "مزایای سلامتی لازم" که در دوره اوباما وضع گردیده بود، لغو میشود. [۴]

به اساس قانون خدمات صحنی امریکا در سال ۲۰۱۷، نظر به ارزیابی لایحه "عامل-حاصل" کنگره امریکا این تدبیر رئیس جمهور منجر میگردد به آنکه ۱۴ میلیون شهروند آمریکایی به زودی فاقد بیمه صحنی گردیده و این رقم تا سال ۲۰۲۶ به ۲۶ میلیون بالغ خواهد گردید. نخست باید گفت که در گروه اجتماعی که از این تدبیر نارسای رئیس جمهور متأثر میگردد، میلیون ها نفر از همان قشری دخیل میباشند، که از آقای ترامپ پشتیبانی کرده اند. اضافه بر آن خدمات صحنی یکی از نیازمندی های اولیه انسان ها بوده، و دست کم در تمام کشورهای خودمدار کلاسیک یک اصل پذیرفته شده است، که از طرق مختلف و تحت نام های مختلف تدوین و پیاده میگردد.

البته تدابیر ضد قشر های پایینی جامعه تنها به خدمات صحنی منحصر باقی نمانده، بلکه در بخش تدابیر مالیات بر درآمد به نفع قشر های بالایی امریکا نیز صدق می کند. چنانچه در قانون جدید مالیات، که به ابتکار ترامپ و پشتیبانی حزب جمهوری خواهان شکل گرفت، مالیات تصدی های صنعتی و اقتصادی از ۲۵ در صد به ۲۱ در صد کاهش یافت. در قانون جدید هم چنان مالیات بر درآمد قشر بالایی از سی و نه اعشاریه شش در صد به ۲۷ در صد کاهش مییابد. [۵] کاهش مالیات برای قشر مرفه یکی از شعارهای اصلی دونالد ترامپ بود. کاهش بار مالیات را آقای ترامپ - با پیروی از آیین نولیبرالیسم - زمینه ساز رشد اقتصادی و ایجاد اشتغال میدانست.

نخست از همه باید گفت که این دگرگونی بار مالیاتی هدیه ای است به قشر مرفه و منتج میشود به کسر بودجه مرکزی آن کشور. نظر به بررسی کمیته فواین مالیات، در اثر قانون جدید مالیاتی در ده سال آینده یک هزار و چهارصد میلیارد دالر به کسر بودجه آن کشور افزوده خواهد شد. از سوی دیگر آقای ترامپ بودجه نظامی آن کشور را برای سال ۲۰۱۸ به اندازه ۵۴ میلیارد اضافه کرده است. به این ترتیب بودجه نظامی آن کشور در سال ۲۰۱۸ به ۶۹۲ میلیارد دالر آمریکایی بالغ می گردد. [۶]

اول: این رقم با فاصله زیاد بزرگترین بودجه نظامی جهان بوده و بیانگر "نظامی گری" امپراتوری امریکا است.

دوم: اینکه بار مالیات - در کنار مزد و دیگر شرایط زیرساخت اقتصادی - یکی از عوامل و انگیزه های سرمایه گذاری بوده، نه یگانه عامل.

سوم: اینکه اگر کم شدن بار مالیات بر تصدی ها منجر به جذب تصدی های خارج به سوی امریکا گردد، کشورهای دیگر خودمدار صنعتی نیز به تدابیر مشابه دست خواهند زد، در نتیجه تأثیر گذاری این تدبیر اقتصادی را کمتر خواهد کرد.

در اخیر اگر سرمایه های خارجی به این مناسبت جذب امریکا گردد، احتمال بلند رفتن ارزش دالر در مقابل اسعار (ارز) کشورهای دیگر زیاد است. این افزایش نرخ دالر به نوبت خود تولیدات امریکایی را به تناسب تولیدات کشورهای دیگر قیمت تر ساخته و کم شدن تقاضا برای تولیدات امریکایی محتمل میگردد. در اخیر، اینکه تدابیر مالیاتی و حمایتی با این ساختار به کجا میانجامد، بسیار پیچیده بوده و به این سادگی که آقای ترامپ و دار و دسته ای او تصور میکردند، کارگر نیافتید.

سیاست های کاری ترامپ همچنان در مورد روابط ایالات متحده امریکا با کشور های دیگر شتابزده و ناسنجیده بودند. چنانچه، گرچه که روابط ایالات متحده امریکا با عربستان سعودی از بدو تأسیس این کشور عربی، از سال های سی قرن گذشته به اینسو در وابستگی های سیاسی-نظامی با امریکا شکل گرفته اند، ولی تدابیر نظری و گامهای عملی آقای ترامپ در قبال عربستان سعودی از ویژگی های خودش برخوردار بودند؛ همین ویژگی های استراتژی واشنگتن را - باوجود تداوم زمانی - با ابعاد دیگر و در پرتو دگرگونی های سیاسی زودرس روشن میسازد. در عین زمان ما در این فرایند تأثیر گذاری، به خوبی شاهد تضادهای فکری آقای ترامپ بوده و این امر به نوبت خود نمایانگر تفاوت های بنیادی اظهارات ترامپ در مبارزات انتخاباتی و گام های عملی پس از کرسی نشینی او هستیم.

برای روشن شدن این موضوع باید نخست کمی به گذشته برگردیم: در سپتامبر سال ۲۰۱۶، یعنی در اوج مبارزات انتخابات ریاست جمهوری، مجلس نمایندگان آن کشور با اتفاق آرا "قانون جزای" را علیه حامیان تروریسم تصویب کرد؛ در این مصوبه اشخاص و دولت های مورد هدف قرار داده شده بودند که از تروریسم حمایت مالی میکنند. بر اساس همین قانون، محاکم امریکایی میتوانند دولت های را به محاکمه کشانده و محکوم کنند که مستقیم و یا غیرمستقیم از آن سازمان ها "حمایت مالی" میکنند که در حملات تروریستی علیه امریکا دست دارند. گرچه که در این قانون مشخص از عربستان سعودی نام گرفته نشده بود، ولی این مسئله در همان زمان آفتابی بود، که هدف از آن کشورهای عربی خلیج، به ویژه عربستان سعودی، امارات متحده عربی و قطر بودند. دونالد ترامپ در همان زمان که بالاخره به مثابه نامزد حزب جمهوری خواهان پذیرفته شده بود، از این قانون پشتیبانی کرد. زمانی که بارک اوباما خواست علیه این مصوبه از حق وتو استفاده کند، ترامپ این اقدام اوباما را "یک گام خجالت آور" خواند. همچنان آقای ترامپ قبل از تکیه زدن بر کرسی ریاست جمهوری چندین بار - و درست - تذکر داده بود که از جمله ۱۹ ترورستی که در حملات یازدهم سپتامبر سال ۲۰۰۱ در نیویورک و واشنگتن دست داشتند، ۱۵ تن آن اهل عربستان سعودی بودند. در این رابطه ترامپ گفته بود: "عربستان سعودی بزرگترین حامی مالی تروریسم است. این کشور (عربستان سعودی) پول های پترو دالر ما را برای تمویل تروریست ها بکار میبرد". آقای ترامپ،

حتی قبل از سفرش به عربستان سعودی در گفتگوی با خبرگزاری رویترز گفت "صراحتاً بگویم، رفتار عربستان سعودی با ما منصفانه نبوده، چون ما برای دفاع از عربستان سعودی مقدار عظیمی پول از دست میدهم." [۷]

آقای ترامپ در مورد کشورهای عربی خلیج در کل به این نظر بود که این کشورها به جز از پول چیزی ندارند، ولی آمریکا در حدود بیست هزار میلیارد دالر بدهی دارد. پس آر آن او میافزاید: "من از این کشورها میخواهم تا به ما پول بدهند."

این تضادها را میتوان با دو مثال دیگر نیز روشن کرد: یک هفته پس از تحلیف، آقای ترامپ با اشاره به مسئله ای تروریسم - طوری که قبلاً گفته شد - با یک فرمان ریاست جمهوری مرزهای آن کشور را بر روی پناه جویان بست، و اعطای ویزا را برای اهالی شش کشور با اکثریت مسلمانان منع قرارداد. طوری که دیده میشود در بین کشورهای متأثر از فرمان (ایران، عراق، لیبی، سوریه، سومالی، سودان و یمن) نام یکی از این کشورهای که ترامپ آنها را قبلاً حامی تروریسم خوانده بود، دیده نمیشود. به هر ترتیب این امر بیانگر چهره ای دوگانه و تضاد فکری یک سیاستمدار از طیف آقای ترامپ بوده که ثبات فکری نداشته و تدابیر اداری او تابع برداشت های ارتجاعی و نژاد پرستی است. مثال دوم بازهم، در تضاد با مواضع سیاسی گذشته، نخستین دیدار ترامپ از عربستان سعودی بود، سفری که اگر از یکسو منجر به بزرگترین فروش جنگ افزار به کشور تمامیت گرای عربستان گردیده، از سوی دیگر زمینه ساز برداشتن گام عملی انتقال سفارت آمریکا از تل-آویو به "بیت المقدس" گردید، که بخشی از مسلمانان جهان این تدبیر واشنگتن را به مثابه "فروش بیت المقدس" به اسرائیل تعبیر کرد.

اینکه در ماه می سال ۲۰۱۷ قصر سفید اعلام کرد که نخستین سفر خارجی رئیس جمهور به عربستان سعودی خواهد بود، باوجود آنکه آگاهان سیاسی با "تدابیر عجولانه" آقای ترامپ عادت کرده بودند، ولی این گام بازهم شگفت آور تلقی گردید. در واقع امر، آقای ترامپ با ملک سلمان، پادشاه عربستان سعودی دست کم در سه بعد وجه مشابه دارد:

نخست اینکه ترامپ نظر به سرگذشت زندگی اش تصدی بزرگ را شخصاً مدیریت کرده و ملک سلمان به مثابه یک تمامیت گرای سیاسی، سرنوشت یک کشور بزرگ عربی را مانند یک تصدی شخصی خانوادگی تعیین می کند.

دوم اینکه ترامپ مانند ملک سلمان که گناهان سیاسی اش را با گزینش لقب "خادم الحرمین" پرده پوشی می کند، ایران را دشمن شماره یک تشخیص کرده و در پی بسیج هرچه بیشتر کشورهای اسلامی علیه جمهوری اسلامی ایران میباشند.

وجه تشابه سوم ملک سلمان و ترامپ در این نکته متمرکز میگردد که سلمان، پسر ۳۲ ساله اش محمد ابن سلمان را به مثابه ولیعهد با اختیارات گسترده سیاسی، اقتصادی و نظامی آراسته ساخته، و آقای ترامپ جراد کوشنر، داماد سی و شش ساله اش را به مثابه "مشاور ارشد در امور خاورمیانه" برگزیده است. البته همین کوشنر که فاقد هرگونه تجارب سیاسی و دیپلماتیک است، سفر آقای ترامپ را به عربستان، توافقات اقتصادی-نظامی بین واشنگتن و ریاض و برنامه های سیاسی پشت پرده بین هر دو کشور را، با دستیاری لابی اسزاییل مهندسی کرده بود.

نخستین سفر آقای ترامپ که به هرزه گوئی از طریق توییت شهره گردیده، از نگاه کوشنر باید از درخشندگی بی مانند و ثمره چشمگیر برخوردار میبود. در دیدار آقای ترامپ به تاریخ بیستم و بیست و یکم مارچ ۲۰۱۷، ملک سلمان یک سری از تمامیت گرایان دینی جهان اسلام را به افتخار ترامپ دعوت کرده بود؛ آقای ترامپ در این ضیافت تصوراتش را در مورد یک "اتحاد مقدس علیه ایران" ارائه نموده و از این طریق "زهر پاشی کرده" و خواست تا از تفاوت های استراتژی بین ریاض و تهران به نفع فروش ابزار جنگی بیشتر به کشورهای "نوکیسه" عربی استفاده ابزاری کند. در این امر ترامپ به بزرگترین پیروزی دست یافت. توافقات تجاری در حدود ۳۸۰ میلیارد دلار امریکایی و در این جمله خریداری ابزار جنگی ریاض از امریکا که ۱۱۰ میلیارد دلار رقم زده شد است، شاهد این مدعاست. نظر به اعلامیه "قصر سفید" به اساس توافقات بین ریاض و واشنگتن، "امنیت عربستان سعودی در رابطه به تهدیدات از طرف ایران تضمین گردیده، و اضافه بر آن تقویت نظامی ریاض منجر میگردد به آنکه از سنگینی بار فعالیت های نظامی خود امریکا نیز کاسته شود. [۸] آقای ترامپ، طوری که خودش ادعا می کند، می خواهد تا هرچه بیشتر از منابع مالی کشورهای عربی خلیج، به ویژه از عربستان سعودی بهره برداری کند. ولی آقای ترامپ در سفرش به ریاض با این دست آورد مالی بسنده نکرده، از خوشی و شغف زیاد در ضیافت با "رقص شمشیر"، این بقایای بدوی تکفیری، پاکوبی کرده و در پشت پرده با محمد ابن سلمان حتی سرنوشت بیت المقدس را هم، به نفع اسرائیل رقم زد.

آقای کوشنر، مشاور ارشد ترامپ نه تنها توافقات جنگ افزارها را بین دو کشور آماده کرده، بلکه راه را برای تصمیم بعدی واشنگتن در قبال سرنوشت بیت المقدس نیز هموار ساخته بود. چنانچه ترامپ به تاریخ ششم دسامبر ۲۰۱۷ بیت المقدس را به عنوان پایتخت اسرائیل به رسمیت شناخت. ترامپ بر مصوبه کنگره آن کشور از سال ۱۹۹۵ تأکید کرد که "زمان اجرایی کردن این مصوبه مدتها بود که به تأخیر افتاده بود". رئیس جمهور امریکا به این ترتیب انتقال سفارت آن کشور را از تل آویو به بیت المقدس صادر کرد. طنز تلخ سیاسی این تصمیم ترامپ در این نکته نهفته است که او در سخنرانی اش گفته که تصمیم وی در این مورد "به معنی موضعگیری کاخ سفید به نفع یکی از طرفین متخاصم نیست."

این تصمیم آقای ترامپ نخست چهره های اغواء گر سران کشورهای عربی، به ویژه عربستان سعودی را افشا کرد، کشوری که در ظاهر دست "فلسطین خواهی" به سینه میزند، ولی در خفا با "اسلام ستیز" از طیف ترامپ سرنوشت ملت فلسطین را در پای منبر وهابیت و استراتژی تعرضی خویش قربانی می کند. ولی مهم تر اینکه این تصمیم آقای ترامپ به زودی به مثابه یک "خطای بزرگ سیاسی" آشکار گردید و منجر به "منزوی ساختن" امریکا، به ویژه در سازمان ملل متحد گردید. پس از آنکه پیش نویس مصوبه "عدم تغییر جایگاه حقوقی" بیت المقدس در شورای امنیت سازمان ملل توسط امریکا وتو گردید، امریکا نتوانست که از افتضاح سیاسی در جلسه عمومی سازمان ملل جلوگیری کند. چنانچه در جلسه عمومی این سازمان به تاریخ بیست و یکم دسامبر ۲۰۱۸، ۱۲۸ کشور عضو به نفع مصوبه و ۹ کشور علیه این مصوبه رأی دادند. قابل توجه اینکه نیکی هیلی، نماینده دائمی امریکا در سازمان ملل قبل از رأی گیری تهدید کرده بود که امریکا اسم کشورهای را که به نفع مصوبه رأی میدهند، از یاد نخواهد برد. در واکنش به این تصمیم سازمان ملل، ترامپ گفت "اگر در سازمان ملل علیه مواضع ما رأی گیری میشود، ما مقدار زیادی پول پس انداز خواهیم کرد." در اینجا مراد آقای ترامپ، که امریکا را با شکست بزرگ تاریخی مواجه گردانیده بود، پول عضویت آن کشور در سازمان ملل در حدود ۲۸۵ میلیون دلار در سال بود. در مورد

بیت المقدس باید اضافه کرد که اسرائیل در جنگ سال ۱۹۶۷ شرق بیت المقدس را اشغال کرده و در سال ۱۹۸۰ بیت المقدس را "یکپارچه" و پای تخت بودن آن را رسماً به قانون اساسی خود اضافه کرد. اما بنا بر قوانین بین المللی، شرق بیت المقدس از سرزمین های اشغال شمرده میشود و فلسطینی ها آن را پایتخت کشور مستقل آینده خود میدانند. ولی در این میان پروژه های خانه سازی اسرائیل در سرزمین غرب اردن زمینه "دولت سازی" را برای فلسطینی ها به حداقل پایین آورده است. در چارچوب برنامه های شهرک سازی اسرائیل در خاک فلسطین (غرب کرانه رود اردن) در این میان بیشتر از چهارصد هزار رسیده، و در بیت المقدس شرقی در حدود دو صد هزار اسرائیلی جایگزین شده اند. نیتان یاهو، نخست وزیر اسرائیل مدتهاست که از راه حل سیاسی "دو دولت" بیشتر صحبت نمیکند. با تصمیم ترامپ در مورد انتقال سفارت آن کشور، امریکا مواضع حزب لیکود مربوط به نیتان یاهو را اتخاذ کرده و به این ترتیب نقش یک میانجی بیطرف و ضمانت گر یک راه حل منصفانه را از دست داد. از همین نگاه محمود عباس، رئیس اداره خود گردان فلسطین با صراحت تمام از دیدار با مقامات امریکایی خودداری کرد. با وجود آن هم ترامپ و کوشنر، نماینده او در بخش خاور میانه با انتقال پایتخت بسنده نکرده، بتاريخ ۲۹ جنوری ۲۰۲۰ در حضور بنجامین نتان یاهو، نخست وزیر اسرائیل طرح "را حل معضل اسرائیل و فلسطین" را بنام "قرارداد قرن" پخش کردند. ترامپ در کنفرانس مطبوعاتی گفت که "در راستای صلح بین اسرائیل و فلسطین او راه حل تازه ای را پیشنهاد میکند. براساس این راه حل اسرائیل از امنیت که نیاز به آن دارد برخوردار گردیده و فلسطین نیز دارای دولتی میگردد که در تلاش آن است." [۹] نتان یاهو به نوبت خود در همین کنفرانس گفت که راه کار ترامپ در مورد راه حل سیاسی در آینده مانند استقلال اسرائیل در سال ۱۹۴۸ از همان اهمیت برخوردار می باشد.

بر اساس نقشه "معامله قرن" کشور آینده فلسطین - به استثنای ۱۲ کیلومتر مرز نوار غزه با مصر - به غیر از اسرائیل مرز مشترکی با کشور خارجی دیگر نخواهد داشت؛ یعنی عملاً کشور کوچک فلسطین در قلب اسرائیل خواهد بود. بر اساس مقررات بین المللی کرانه باختری که جزء اراضی اشغال شده است، با اردن مرز مشترک دارد. افزون بر آن یک چهارم از "بحرالمیت" به کرانه باختری متعلق است. ولی در نقشه ترامپ دسترسی فلسطین به رود اردن قطع شده و از دسترسی به بیت المیت نیز محروم میگردد. [۱۰]

واکنش های که در قبال این پیش نهاد پخش گردیدند، بیانگر شکست این طرح در بدو تولد آن بود. احمد ابوالغیط، دبیر کل اتحادیه عرب طرح دونالد ترامپ، رئیس جمهور آمریکا موسوم به "معامله قرن" را محکوم کرده و گفت که "این طرح فلسطینی ها را در معرض اشغال دائمی اسرائیل قرار خواهد داد." آقای ابوالغیط در نشست اضطراری اتحادیه عرب اضافه کرد که "این طرح باعث ایجاد شکلی از آپارتاید شده و فلسطینیان را شهروند درجه دو به حساب خواهد آورد." [۱۱]

شورای امنیت سازمان ملل متحد در ۲۲ نوامبر ۱۹۶۷ قطعنامه ۲۴۲ را تصویب کرد. این قطعنامه چارچوب اجرایی راه حل تشکیل دو دولت را برای پایان دادن نزاع اسرائیلی- فلسطینی مشخص کرده است؛ معامله قرن در تضاد کلی با این قطع نامه شورای امنیت سازمان ملل قرار دارد.

دونالد ترامپ از بدو امر - در تأثیرپذیری از لابی قدرتمند اسرائیل - علیه جمهوری اسلامی ایران مواضع آشتی ناپذیر اختیار کرده و قرارداد هسته ای جامعه جهانی با ایران (برجام در سال ۲۰۱۵) را تحت پرسش برد. او با "تروریست خواندن" ایران تعلیق تحریم ها علیه ایران را تمدید کرده و از کنگره آن کشور هم خواست تا در مورد

"بازنگری بر برجام" تصمیماتی اتخاذ کند. نخست از همه باید گفت که در منطقه تنها اسرائیل و عربستان سعودی، حتی در عدم توافق با اداره اوباما، با قرارداد برجام مخالفت کرده بودند. ولی دونالد ترامپ در مورد امکانات بازنگری بر برجام، مانند یک سری از اقدامات شتابزده و به دور از تدبیرهای سنجیده شده ای سیاسی بازم به انزوا کشانده شد.

در قرارداد برجام علاوه بر امریکا چهار کشور دیگر عضو دائمی شورای امنیت (روسیه، چین، فرانسه و بریتانیایی کبیر) و جمهوری اتحادی آلمان به اضافه ای نماینده اتحادیه اروپا صحنه گذاشته اند. چون حتی کشورهای متحد امریکا (فرانسه، آلمان بریتانیا) از هم سوئی با این مواضع ترامپ خودداری کردند، سیاست دونالد ترامپ در مورد دست کم تا هنوز - با شکست مواجه گردید؛ سیگ ما گابریل، وزیر خارجه آلمان در آخرین دیدار با جواد ظریف، وزیر همتای ایرانی اش (بتاریخ یازدهم جنوری ۲۰۱۸)، توافق هسته ای با ایران را یک رکن اساسی امور امنیتی اتحادیه اروپا خوانده و در - همسوئی با خانم فریدریکا موگرینی، مسئول امور خارجی اتحادیه اروپا - در رد بازنگری بر این توافق، دوباره بر مواضع اتحادیه اروپا در مورد صحنه گذاشت. [۱۲]

ولی قصر سفید در واقع میخواست از این امر به مثابه "شمشیر دامکلس" بر فرق ایران استفاده ابزاری کند. آقای ترامپ، مانند همه سیاستمداران لجوج و خود فریفته، وقت را از دست نداده، به مجرد بلند کردن صدای اعتراضات خیابانی در ایران، در یکی از توپیت ها به "حمایت" از معترضان برخواسته، ایران را "اولین کشور در تروریسم دولتی خواند". ریچارد هاس، رئیس اندیشکده شورای روابط خارجی امریکا به زودی اعتراضات خیابانی در ایران را زمان مناسبی خواند تا اداره ترامپ "رفع تحریم ها علیه ایران را با احترام به حقوق سیاسی مردم ایران مشروط کند". نیکی هیلی، نماینده دائمی امریکا در سازمان ملل از "حق آزادی و دموکراسی در ایران" داد سخن سر داد.

در این مورد نخست از همه باید گفت که اعتراضات علیه فقر روزافزون، بلند رفتن سرسام آور قیمت ها، علیه فساد اداری و استبداد سیاسی و محروم بودن از حقوق مدنی به مثابه خواست های بر حق مردم ایران علیه نظام ولایت فقیه، حق هر شهروند ایرانی است. ولی زمانی که اداره ترامپ از "حق آزادی و دموکراسی" در ایران یادآوری می کند، گویا به تاریخ روابط ایران و امریکا به تمسخر و استهزا می نگرد. اگر آقای ترامپ - نظر به عدم مطالعه و فقدان سواد سیاسی - از سرکوبی دموکراسی علیه محمد مصدق توسط دستگاه سیا (CIA) در سال ۱۹۵۳ اطلاع ندارد، که ندارد؛ ولی از خانم هیلی انتظار میرفت که قبل از اظهارات غیرمسئولانه یک مرتبه این صفحه ای خونین تاریخ ایران و استبداد سیاسی دوره شاه را از نظر میگذرانند. اما - طوری که دست کم تاریخ یک قرن اخیر شهادت میدهد - مسئله دموکراسی و خواست های استراتژیک امریکا شرط نیست که همیشه موازی باهم در حرکت باشند. همین حالا اوضاع سیاسی در حوزه ای خلیج بیانگر این امر است که امریکا خواهان دموکراسی برای کشورهای دشمن (ایران و سوریه) و تحکیم روابط استبداد اجتماعی و تمامیت گرای سیاسی برای کشورهای دوست (کشورهای عربی خلیج) است؛ این امر توهین است به آرمان آزادی و دموکراسی تسجیل شده در قانون اساسی امریکا و استهزا به منشور حقوق بشر سازمان ملل!!!

سیاست ترامپ در مورد افغانستان، مانند تدابیر دیگر او نیز خالی از تضاد نبود. پس از چندین ماه بررسی و رایزنی، بالاخره دونالد ترامپ، رئیس جمهور ایالات متحده امریکا در اخیر ماه اگست ۲۰۱۷ استراتژی تازه ای کشورش را در قبال افغانستان اعلام کرد. ترامپ، برخلاف اظهارات قبلی اش در زمان مبارزات انتخابات ریاست جمهوری، نه تنها

خواهان خروج نیروهای امریکا از افغانستان نگردید، بلکه بر نیازمندی های افزایش نظامیان آن کشور در سرزمین هندو کش صحنه گذاشت. ضمن حمایت از دولت افغانستان و تقویت نیروهای امنیتی این کشور، رئیس جمهور امریکا اعلام آغاز و یا پایان اقدامات نظامی را قبل از وقوع حادثه "غیر سازنده" خواند. دونالد ترامپ - با در نظر داشت خروج سریع نظامیان امریکا از عراق - گفت: او نمیخواهد اشتباهات امریکا را دوباره تکرار کرده، و عجلانه قوای نظامی کشورش را از افغانستان فراخواند. ولی در اخیر نظر به نزدیک شدن انتخابات ریاست جمهوری در نوامبر ۲۰۲۰، با فرستادن زلمی خلیل زاد، امریکایی افغان تبار در گروه نو محافظه کاران، قرارداد پر کاستی را با گروه هراس افکن طالب امضا کرده و سیاست خیانت بار خلیل زاد هدفمند منجر به واگذاری افغانستان به یک گروه تروریست بدوی خوی و وحشت زا گردید. بخش دیگری استراتژی تازه امریکا در قبال افغانستان دربرگیرنده مواضع واشنگتن در مورد پاکستان بود. او گفت: "ما به پاکستان میلیاردها دالر پرداخت کرده ایم، ولی آنها به تروریست های پناه داده اند که ما با آنها میجنگیم. این وضع باید تغییر کند و این تغییر فوراً انجام خواهد شد. هیچ همکاری نمیتواند در مورد کشوری که به شبه نظامیان و تروریست های که نظامیان و مقامات امریکایی را هدف قرار میدهند، دوام بیاورد." یا در نظر داشت اینکه در مورد تداوم حضور قوای نظامی امریکا - نظر به علایق سیاسی و خواست های استراتژیک واشنگتن - تردیدی وجود نداشت، مواضع نسبتاً تند رئیس جمهور در مورد پاکستان - کم و زیاد - قابل توجه و چشمگیر تلقی گردید. در واقع سرو صداهای سیاسی و شکایت های دیپلماتیک واشنگتن در این معضل از تازگی سیاسی، نوآوری دیپلماتیک و یا تدابیر قابل ملاحظه نظامی برخوردار نیستند. از گذشته های دور به این سو - از اداره جورج بوش تا بارک اوباما - ما چندین بار شاهد چنین هشدارهای سیاسی و حتی تهدیدات نظامی واشنگتن تا مرز برخوردهای نظامی به آدرس پاکستان بوده ایم. ولی هر مرتبه اوضاع به نفع "عدم فشار" بر پاکستان به خاموشی گراییده و "روزمرگی دیپلماتیک" بین واشنگتن و اسلام آباد دوباره جایگزین "اختلال زودگذر" گردیده است. با توجه به این "تسلسل عجز"، نظر به یک سری از نکات سیاسی و استراتژیک جولانگاه استراتژی واشنگتن در قبال پاکستان محدود پنداشته میشود.

دشواری استراتژی امریکا در قبال فشار آوردن بر پاکستان در این نکه متمرکز میگردد، اگر اسلام آباد به خواست امریکا جواب مثبت ندهد، آیا واشنگتن عقب نشینی خواهد کرد و یا دامنه جنگ علیه هراس افکنی را به قلمرو پاکستان گسترش خواهد داد؟ پیاده کردن قوای نظامی، به ویژه پیاده نظام امریکایی در پاکستان - با در نظر داشت تجارب عراق و لیبی - خارج از حیطه تدابیر منطقی سیاسی-نظامی بوده، و فروپاشی پاکستان به مثابه "خطرناک ترین کشور جهان" تمام منطقه را به پرتگاه خواهد کشاند. از سوی دیگر بدون همکاری فعال اسلام آباد در جهت بستن "پناه گاه های امن"، مبارزه علیه هراس افکنی در افغانستان با کاستی های بنیادی مواجه دیده میشود. در اخیر باید اضافه گردد که پاکستان - در کنار خواست های سیاسی و اقتصادی - بدون راه حل "خط مرزی دیورند" با افغانستان از مواضع بنیادی خویش عقب نشینی نکرده و از گروه های هراس افکن طالب و حقانی به مثابه "نیروی فشار" علیه دولت افغانستان استفاده ابزاری خواهد کرد. در نتیجه امریکا در معضل مبارزه با هراس افکنی با یک "معمای غیرقابل حل" مواجه بوده و به مشکل میتواند این "چنبره ای اهریمنی" را بشکند.

سیاست اداره ترامپ در مورد کره ای شمالی نیز بی پایه و فاقد یک طرح استوار بر یک استراتژی دراز مدت سیاسی بود. این سیاست از ابتدا بر "برگه ای زور و قدرت" استوار بوده و خود رئیس جمهور پی هم آن کشور کمونیستی را تهدید میکرد؛ این استراتژی رئیس جمهور امریکا علیه کره ای شمالی از "ذهنیت نظامی گری"

امپراتوری آمریکا آب میخورد. نخست از همه رکس تیلرسن، وزیر خارجه آمریکا - در واکنش به آزمایش های موشکی قاره پیمای کره ای شمالی - در رابطه با روابط آمریکا و کره ای شمالی از "پایان حوصله استراتژیک واشنگتن" یاد کرد. آقای ترامپ در بیانیه اش در اجلاس سالانه سازمان ملل (در ۱۹ام سپتامبر) به کره ای شمالی هشدار داده و از "تخریب کامل" این کشور یادآوری کرده، در صورتی که کره ای شمالی آزمایش های اتمی را قطع نکند. آقای ترامپ میافزاید: "بهتر است کره ای شمالی دیگر آمریکا را تهدید نکند. این کشور (کره شمالی) با آتش و خشم، آن طوری که جهان هرگز ندیده است، روبرو خواهد شد." [۱۳]

طوری که رسانه های آمریکایی گزارش میدهند، بخش های مسئول امور نظامی آمریکا به بررسی امکانات مختلف از حملات نظامی تا کشتن کیم یونگ ان، رهبر کره ای شمالی دست اندر کار میباشند. تنش نظامی-سیاسی بین کره ای شمالی و آمریکا، دست کم دیرینه هفتاد ساله دارد. پس از راندن نیروی اشغال گر ژاپن از شبه جزیره کره با جنگ خانمانسوز داخلی و مداخله نظامی آمریکا مواجه گردید. در نتیجه ای جنگ های داخلی با پشتیبانی شوروی و چین از کره شمالی و پشتیبانی آمریکا از کره جنوبی، این جنگ در سال ۱۹۵۳ به اساس یک آتش‌بس، که غیر از یک پیمان صلح است، خاتمه پیدا کرد. پس از فرو ریزی امپراتوری شوروی و نظر به تهدیدهای روزافزون آمریکا، کره شمالی در سال های نود قرن گذشته به طرح و ساختن موشک های دور برد پرداخت. ولی قبل از آن کیم آل سونگ، پدربزرگ رهبر کنونی کره شمالی، خواهان مذاکرات سیاسی برای عقد یک پیمان صلح و عدم تعرض با کره جنوبی و آمریکا گردید. ولی آمریکا که تازه رقیب شوروی را به زانو درآورده بود، این پیشنهاد را رد کرد. پس از آنکه کره شمالی در سال ۱۹۹۳ نخستین موشک ساخته‌ای خودش را آزمایش کرد، بیل کلینتون قصد داشت بر کره شمالی حمله کند. ولی نظر به گستره خطرات، آمریکا عجلتاً از این طرح نظامی عقب نشینی کرد و در عوض مذاکرات سیاسی بین هر دو کره، به شمول آمریکا، ژاپن، روسیه و چین آغاز گردید. ولی در درازای مذاکرات سازنده، آمریکا تلاش کرد تا از طریق تدابیر دیپلماتیک و بستن تحریم های اقتصادی، کره شمالی را منزوی گردانیده و به زانو درآورد. کره شمالی در سال ۲۰۰۳ پیمان عدم گسترش نیروی هسته‌ای را ترک گفته و سه سال بعد از آن نخستین آزمایش اتمی زیرزمینی را، به مثابه گامی در راه ساختن بمب اتمی، انجام داد. با در نظر داشت تجارب کشورهای لیبی و عراق به مثابه درس عبرت تاریخی، کره شمالی به این باور تکیه زد که انکشاف موشک های قاره پیمای باکفایت های آراسته شدن با بمب اتمی یگانه تضمین عدم تعرض نظامی آمریکا در آن کشور است. از آزمایش های پی درپی موشک ها و بمب اتمی کره شمالی در سال گذشته، استنتاج میگردد که آن کشور - باوجود کاستی های کم و زیاد تکنیکی - امروز به این هدف دست یافته باشد و میتواند آمریکا را تهدید کند. البته - اگر این قضیه به همین منوال باشد - نه تنها نظر به استراتژی آمریکا، بلکه نظر به علایق کره جنوبی، ژاپن، روسیه و چین هم اشد نیاز دیده میشود تا با این معضل مدهش در مذاکرات سازنده و چند جانبه راه حل مناسب و درخور صلح جستجو گردد. تهدیدهای متواتر آقای ترامپ به آدرس کیم یونگ ان هرگز در این راه کمک نکرده، بلکه منجر به تنش بیشتر در منطقه میگردد

البته حکومت داری در کل، به ویژه حکومت داری در یک برهه ای پر از فراز نشیب با قطب بندی های حاد سیاسی و اجتماعی، آنهم در یک کشور مانند ایالات متحده آمریکا با همه تضادهای آن کار ساده و بسیط نیست. در هفته های اول ریاست جمهوری آقای ترامپ، روزی نبود که خودش و یا از دفتر ریاست جمهوری "آمار غلط" - fake news - به نفع مواضع رئیس جمهور پخش نگردد؛ مطبوعات کشور هر یک از این گفتار را بررسی کرده و محتوی غلط آن

ها را افشا میکرد. در نتیجه آقای ترامپ اعتماد به نفس را از دست داده و در موارد مختلف اکثراً میگفت "به من اعتماد کنید!!!" دانشمندان روانی-اجتماعی در این رابطه از "عقلانیت غیرمنطقی" یادآوری میکنند.

ترامپ در دسامبر ۲۰۱۹ قانون تحریم شرکت های را امضا کرد که خط لوله انتقال گاز روسیه را با آلمان اعمار و تمدید مینماید. ترامپ در روابط ایالات متحده آمریکا با اروپا همواره تهدید کرده و دامنه ای این تهدیدها از امور تجاری و هزینه های کم نظامی تا کشیدن خط لوله گاز موسوم به "نارد ستریم دو" را در بر میگیرد. ترامپ گفت که این "خط لوله آلمان را گروگان روسیه" میسازد. [۱۴]

خط لوله موسوم به نورد ستریم دو که ۱۲۲۵ کیلومتر طول داشته با عبور از زیر دریای بال تیک گاز روسیه را مستقیم به آلمان میرساند، یازده میلیارد دالر هزینه می برد و مربوط به شرکت بزرگ "گاز پوم" روسیه است. ترامپ می خواهد که در ازای گاز روسیه، اروپا و به ویژه آلمان گاز مایع امریکایی را با قیمت بلند تر بخرد. این تدبیر ترامپ با واکنش شدید اروپائیان، به ویژه آلمان مواجه گردید. آنگلا مرکل صدراعظم آلمان این تهدید ترامپ را محکوم کرد و از آمریکا خواست در سیاست های انرژی اروپا دخالت نکند. الاف شولتز، وزیر مالی آلمان هم تحریم آمریکا را "دخالت شدید در امور داخلی آلمان و اروپا" خواند. یکی از سخنگویان اتحادیه اروپا نیز تحریم شرکت های اروپایی را که فعالیت مشروع میکنند، محکوم کرد.

این سیاست عجولانه و دور از تدابیر سیاسی و دیپلماتیک خود بیانگر این نکته است که ترامپ بدون در نظر داشت اصل رقابت با قدرت های رقیب از قبیل چین و روسیه، میراث تاریخی "هژمونی" سال های پسا جنگ دوم جهانی را تحت پرسش برده و برای پرورش کشور های متحد به سوی یک بلاک ویژه و بدور از آمریکا عمل میکند.

سوم: ابرهای تیره و تار بر فراز "برج ترامپ"

شیوع ویروس کورونا، آزمون عدم شایستگی رییس جمهور

شیوع کورونا، جنبش رنگین پوستان و بحران اقتصادی، سه معضل بیانگر عدم شایستگی دونالد ترامپ برای مدیریت بحران آن کشور خوانده میشوند.

از اوایل سال های ۲۰۲۰ به بعد، در کنار سیاست های نابخردانه آقای ترامپ دو حادثه ای جانکاه دیگر نیز بروز کردند، که از یکسو چهره واقعی و ندانم کاری های رییس جمهور را افشا کردند و از سوی دیگر و هم زمان شانسی انتخاب دوباره او را در مقابل جو بایدن، نامزد دموکرات ها بسیار متاثر ساختند:

(۱) کشته شدن جورج فلویید، مرد امریکایی افریقایی تبار و قربانی نقض حقوق بشر در آمریکا،

(۲) بروز ویروس همه گیر کورونا بنام کووید ۱۹ و

(۳) بحران ناشی از کاهش تولید ناخالص داخلی آمریکا

"جورج فلویید" روز ۲۵ می ۲۰۲۰ توسط پلیس بازداشت شد. پس از بازداشت، این مرد ۴۶ ساله ای امریکایی افریقایی تبار در مقابل مغازه ای در شهر "مینیاپولیس" ایالات "مینی سوتای" آمریکا جان خود را از دست داد.

ویدیوی منتشر شده از این واقعه نشان میدهد که یک مامور پلیس بنام "درک شاوین" زانویش را در حدود هشت دقیقه و چهل و شش ثانیه بر گردن فلوید فشار داده و او را روی زمین نگه داشته است. شنیده میشود که فلوید با چهره ای لیش شده بر زمین مرتب صدا میزند که "نمی توانم نفس بکشم"؛ مدتی بعد فوت او در بیمارستان اعلام شد. [۱۵] بر اساس گزارش نیویورک تایمز، روزنامه مشهور امریکایی در "نارد کارولینا"، جایی که فلوید تولد گردیده است، در "یوستن"، جایی که او بخش زیادی زندگی اش را گذرانیده است و در اخیر در "مینا پولیس"، شهر اقامت او، در گرمای بی امان گرداگرد "تابوت طلاهی" هزاران نفر با فلوید وداع کردند. [۱۶]

در گذشت جانکاه فلوید مانند "جرقه ای که از آن آتش بر میخیزد" منجر گردید به ناآرامی های گسترده و سرتاسری علیه وحشی گری پولیس و بی عدالتی نژادی در ایالات متحده امریکا؛ حتی فراتر از آن در اروپا تا استرالیا نیز جنبش بنام "زندگی سیاه مهم است" براه افتاد، شعاری که اعتراض کنندگان در تظاهرات، راه پیمایی ها و تحسن ها غرض عدالت خواهی و بسیج هواداران جنبش برابری و ضد نژاد پرستی بلند کردند.

فلوید مردی بود با رویاهای بزرگ. او که در یکی از فقیرترین محله های یوستون بزرگ شد، اولین کسی بود که از خانواده اش به کالج رفت و این کار را با بورس تحصیلی انجام داد. در کالج به مثابه یک بازی کن فوتبال و بسکتبال از درخشندگی ویژه برخوردار بود. او برای یک آغاز زندگی جدید به میناپولیس برای کار رفته بود. زمانی که در سال ۲۰۱۸ برای تشییع جنازه مادرش به هوستن برگشت، به خانواده اش گفته بود که او در میناپولیس احساس آرامش به مثابه "خانه رهایش خودش" کرده است. او نام مادرش را بر روی شکم خال کوبی کرده بود. گناه فلوید، که در اخیر به مثابه یک تن محافظ در یک کلوب کار میکرد، تادیه کردن احتمالی یک بیست دالری تقلبی بود. بهای زندگی یک انسان سیاه پوست در قرن بیست و یکم کمتر از بهای یک برده سیاه پوست قرن هیژده در ایالات متحده امریکا خوانده میشود. وای بر حال نظام دموکراسی که با ارزش های والای انسانی با این ارزانی معامله میکند. [۱۷] "نیک ترس"، نویسنده مشهور امریکایی قتل فلوید را ناشی از نژاد پرستی در امریکا خوانده و مینویسد که "چهارصد سال نژاد پرستی، سوءاستفاده سیستماتیک از اقتدار، سوء رفتار غیرمجاز پلیس، امتیاز پوست سفید و تعداد زیادی شرارت های دیگر در هسته تاریک آمریکا به یک افسر پلیس میناپولیس سفید این مجوز را دادند تا چهره یک مرد سیاه را به خاک کشانده و نفسش را بگیرد." [۱۸]

"نژاد پرستی" و ادعای "برتری نژاد سفید پوست" یک معضل مزمن و همیشگی تاریخی در ایالات متحده امریکا است. اظهارات و واکنش سیاستمداران امریکایی که محافظه کار محسوب گردیده و در راستای حفظ امتیازات سفید پوستان می باشند، اکثراً در پرده ابهام و با واژگان عوام فریب ارایه گردیده، تا چهره واقعی "نژاد پرستی" آنها آشکار نگردد. ولی ترامپ به مثابه رییس جمهور آن کشور که فاقد درک حساسیت های اجتماعی بوده و وابستگی های ویژه با جنبش برتری نژاد سفید بنام "کو کلوس کلان" دارد، نظراتش را در مورد بی پرده و علنی اظهار میدارد. او اعتراض کنندگان جنبش "زندگی سیاه مهم است" را "اراذل، اوباش، پس فطرت و بازنده" خوانده و همواره تهدید کرده است که ارتش امریکا را بر روی آنها خواهد کرد. ترامپ مسئولیت نا آرامی ها را بر دوش "افراطی ها چپ" انداخته و جنبش "ضد فاشیست" بنام انتی فا - antifa - را یک جنبش تروریستی خوانده و گفته است که آن را منع خواهد کرد. [۱۹]

اعتراض کنندگان در واقع خواهان امریکای بهتر، خواهان تحقق آرمان‌های عالی حقوق بشر، برابری، عدالت و آزادی می‌باشند. با وجود همه نگرانی‌ها و بی‌عدالتی‌ها، جنبش رنگین‌پوستان متأثر از قتل جورج فلویید به یک دگرگونی ویژه منتهی گردید: چنانچه شعار "زندگی سیاه مهم است"، این مرتبه فراتر از صف "سیاه‌پوستان" و "رنگین‌پوستان" گسترش یافته، از یک جنبش هویتی افقی به یک جنبش هویتی عمودی مبدل گردیده که با ماهیت طبقاتی، رنگ پوست را نمی‌شناسد. چنانچه در اعتراضات، راه پیمایی‌ها و تحسن‌ها بخوبی دیده شد که نظر به رنگین‌پوستان تعداد بیشتر سفیدپوستان، و همه باهم تحت شعار و پرچم برابری و عدالت خواهی راه پیمایی میکردند.

تفاوت‌های اقتصادی، بین خانواده‌های سیاه‌پوست و سفیدپوست در ایالات متحده امریکا بیداد میکنند. یک خانواده متوسط سفیدپوست اگر در سال در حدود ۹۹۵۰۰ دالر درآمد دارد، درآمد یک خانواده سیاه‌پوست به بیش از ۲۸۵۰۰ دالر نمیرسد. با وجودی که چهل درصد باشندگان میناپولیس رنگین‌پوستان می‌باشند، ولی تعداد قربانیان رنگین‌پوست توسط وحشیگری‌های پلیس به هفتاد و چهار درصد بالغ میگردد. تنها پشت فرمان یک خودرو نشستن یک نفر سیاه‌پوست، او را هدف حمله پلیس قرار میدهد. [۲۰]

"شاون" که به اتهام قتل جورج فلویید در زندان بسر می‌برد، از بیست سال به این سو افسر پلیس است. در این دوره او دارای هفده پرونده اتهام به "عمل غیر مجاز" داشته، و در شانزده مرحله او برائت گرفته است. "کول"، رییس اتحادیه پلیس میناپولیس جورج فلویید را "جنایتکار پرخاش‌گر" و اعتراض کنندگان را "بخشی از یک جنبش تروریستی" خوانده است. زمانی که یک سیاه‌پوست در امریکا توسط پلیس کشته میشود، به ندرت پلیس مذکور متهم و مجرم شناخته میشود. جنبش "زندگی سیاه مهم است" میخواهد که این تعامل دگرگون گردیده و قضاوت در مورد عادلانه باشد. "جمز بالدوین"، نویسنده سیاه‌پوست امریکایی با شهرت جهانی، در یک نامه‌ای از ناحیه پنج منطقه هارلم نیویورک برخورد پلیس را با شهروندان سیاه‌پوست امریکایی شبه "عساکر اشغال‌گر در سرزمین دشمن" رقم میزند. همین شباهت که بالدوین از آن در سال‌های پنجاه قرن بیستم نام میبرد، در مورد قتل جورج فلویید امروز نیز مشاهده میگردد. یکی از علل عمده این امر که جنبش "زندگی سیاه‌پوست مهم است"، این بار منجر به بازتاب بیشتر گردیده و در سه صد شهر و شهرک امریکایی گسترش پیدا کرده است، همین احساس "اشغال کشور توسط عساکر بیگانه" است.

در این جا باید افزود که امریکا در سال‌های قبل نیز شاهد قتل سیاه‌پوستان توسط حملات وحشیگری پلیس بوده است. چنانچه تریون مارتین در سال ۲۰۱۲، مایکل برون در سال ۲۰۱۴ و فریدی گری در سال ۲۰۱۵ توسط پولیس به قتل رسیدند. ولی آنزمان بارک اوباما به مثابه رییس جمهور دست کم با جنبش سیاه‌پوستان با بیانات غرا و تاثیرگذار اعلام همبستگی کرده بود. ولی این مرتبه جنبش رنگین‌پوستان در زمانی دوباره جان میگیرد که با آقای ترامپ یک رییس جمهور هوادار "قیادت سفیدپوستان" حکومت میکند. [۲۱] در این راستا آقای ترامپ با یک معضل پیچیده و یک معمای غیر قابل حل مواجه گردید؛ بجای اینکه با معترضین کنار بیاید و دست‌آشتی دراز کند، او با محکوم کردن جنبش و آنرا برچسب "افراطی‌گری و هراس افکنی" زدن، شکاف اجتماعی را در جامعه امریکا هنوز هم بیشتر ساخت.

البته از اوایل سال ۲۰۲۰ به این سو این تنها قتل جورج فلوید نبود که مانند ابرهای تیره و تار بر فراز برج ترامپ گسترش یافتند، رویداد دوم بروز ویروس همه گیر کورونا بود که مانند سنگ آسمانی بر فراز قصر سفید خواب راحت را بر این میلیاردر قصر نشین حرام ساخت.

"دبورا برکس"، یکی از مشاوران ارشد ترامپ بتاريخ سوم اگست ۲۰۲۰ گفت که "بیماری کرونا اکنون در امریکا به طرز فوق العاده شیوع یافته است و خطر آن جدی تر از زمانی است که این مرضی همه گیر آغاز گردید." [۲۲]

آمار مبتلا و مرگ در اثر بیماری کورونا در امریکا (بتاريخ سوم اگست ۲۰۲۰) بیش از هر کشور دیگر در جهان بود. بر اساس شمارش دانشگاه "جان هاپکینز" بیش از چهار میلیون و شش صد هزار نفر در آن کشور مبتلا گردیده بودند؛ از این ردیف حد اقل ۱۵۵ هزار نفر جان باختند. اما آمار گزارش شده (تا همان تاریخ) در سرتاسر جهان تقریباً هژده میلیون و آمار در گذشگان حد اقل ۶۸۷ هزار گفته شده است. [۲۳]

بانک جهانی در گزارشی که در مورد "چشم انداز اقتصاد جهان" در سال ۲۰۲۰ منتشر کرده است، تاثیر گذاری شیوع "کووید-۱۹" را بر اقتصاد جهان به تفصیل بررسی کرده است. دوید مالپس، رییس بانک جهانی در پیش گفتار گزارش، همه گیری ویروس کورونا را "ضربه مدهش" برای اقتصاد جهان دانسته است. بر اساس گزارش بانک جهانی تولید ناخالص اجتماعی داخلی ایالات متحده امریکا در سال ۲۰۲۰ در حدود ۶.۱ درصد کاهش خواهد کرد. طبعاً این کاهش به افزایش بیکاری منتهی میگردد. [Malpass, 2020: 4] چنانچه گزارش شده است که شمار بیکاران در آن کشور در ماه اگست ۲۰۲۰ به ۳۰ میلیون نفر رسیده است. استیو منوچین، وزیر مالی آمریکا، پیش بینی کرد که بیکاری در کشور از این رقم هم بیشتر گردیده و به ۲۰ درصد هم خواهد رسید. [۲۴]

برای غلبه بر بحران حاکم اقتصادی اداره ترامپ یک سری از تدابیر مالی اتخاذ کرد. نخست از همه وزارت مالیه ای آن کشور در سه ماه اول سال ۴۷۷ میلیارد دالر، در سه ماه دوم سال سه تریلیون دالر وام گرفته و در نظر است که در سه ماه سوم سال ۶۷۷ میلیارد دالر وام بگیرد. این مبالغ از طریق صدور اسناد قرضه دولتی تامین میگردد. این در حال است که دولت مرکزی در همین سال ۲۰۲۰ با یک کسر بودجه ای ۷۷۴ میلیارد دالری روبرو است. به این ترتیب بدهی دولت مرکزی ایالات متحده امریکا به ۲۵ تریلیون دالر بالغ میگردد. [۲۵] این بحران اقتصادی ناشی از کاهش تولید ناخالص داخلی ایالات متحده و افزایش تعداد بی کاران از سال ۲۰۰۸ میلادی به این سو بی پیشینه میباشد.

میگویند که "دریای آرام از هیچ نا خدای فهرمان نمی سازد." بروز و شیوع ویروس کورونا در سرتاسر امریکا، تلفات انسانی ناشی از آن و همچنان ضربات وارده بر اقتصاد آن کشور، بیانگر این نکته میباشد که آقای ترامپ نه تنها نتوانست مانند یک "نا خدای دلیر و کارآزموده" بحران را به شکل مناسب آن مدیریت کند، بلکه تدابیر متضاد و کنش های خود سر او فاجعه به بار آورده و عدم شایستگی رییس جمهور را برای غلبه بر بحران ناشی از شیوع این ویروس همه گیر برملا ساخت. البته از یک سو اوج گیری اعتراضات ناشی از قتل جورج فلوید و از سوی دیگر بحران اقتصادی ناشی از شیوع بیماری همه گیر کورونا، منجر گردیدند به دگرگونی وفا داری های سیاسی و ذهنیت های اجتماعی در امریکا، که در کل شانس پیروزی دو باره آقای ترامپ در انتخابات نوامبر سال ۲۰۲۰ را کم ساخت. طوری که جو بایدن، نامزد دموکرات ها در سه نظر خواهی مهم در مورد انتخابات از آقای ترامپ پیشی گرفته است.

نتایج نظر خواهی سه نهاد مختلف در مورد رای افراد برای ترامپ و یا بایدن

FoxNews (15. Juli)	ABC/ Washington Post (15. Juli)	IPSOS/ Reuters (21. Juli)	
۴۱ در صد	۴۰ در صد	۲۸ در صد	دونالد ترامپ
۴۹ در صد	۵۵ در صد	۴۶ در صد	جو بایدن

ماخذ: [۲۶]

طوری که در تابلوی (نتایج نظر خواهی..) بخوبی دیده میشود، ترامپ در هر سه نظر خواهی که از طرف سه نهاد مختلف صورت گرفته است، از رقیب انتخاباتی اش بین هشت تا ده در صد به عقب افتاده است. این امر باعث شد تا ترامپ دسته گل دیگری به آب دهد و مسئله به تعویق انداختن انتخابات نوامبر را طرح کند. ترامپ بتاريخ ۳۰ جون در توییت خواستار به تعویق افتادن انتخابات نوامبر سال گردید. او نوشت که "رای گیری از طریق پست، غیرقانونی ترین و کلاه بردار ترین انتخابات در تاریخ خواهد بود. و این یک شرمساری بزرگ برای ایالات متحده خواهد بود. انتخابات را به تأخیر بیاندازند تا مردم بتوانند به درستی، ایمن و با اطمینان رای دهند." [۲۷]

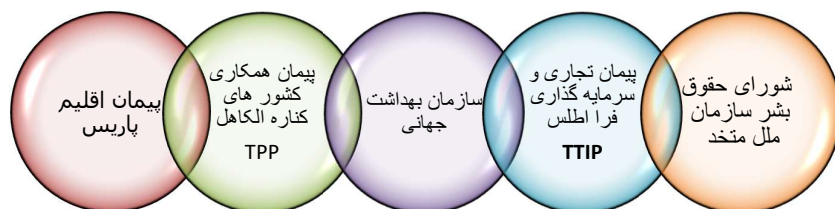
تنظیم قوانین مربوط به انتخابات ریاست جمهوری در امریکا به عهده ایالات است. یک تعداد از ایالت های آن کشور میخواهند که با آراء پستی مانع تجمع گسترده مردم در حوزه های اخذ رای در روز انتخابات شوند. استفاده پستی یک امر نزاع بر انگیز است. و اینکه ترامپ این شیوه انتخابات را "فاسد ترین" میخواند، فقط بهانه ای بیش نیست تا بتواند از این طریق وقت بیشتر کمایی کند و شانس بردش را افزایش دهد. مگر آقای ترامپ فراموش کرده است که حتی خود او نیز در انتخابات مقدماتی ایالت فلوریدا قبلاً از طریق پست رای داده است. [۲۸]

جو بایدن، نامزد کرسی دموکرات ها گفت که ترامپ قصد دارد تا انتخابات را به تا خیر اندازد. از این گاه او تلاش دارد تا دلیلی جهت به تعویق انداختن انتخابات پیدا کند. براساس قانونی که در سال ۱۸۴۵ تصویب گردیده است، انتخابات ریاست جمهوری آن کشور باید هر چهار سال در سه شنبه بعد از اولین دوشنبه ماه نوامبر برگزار گردند، برای انتخابات سال ۲۰۲۰ این تاریخ سوم نوامبر است. تغییر این قانون در صلاحیت کنگره آن کشور است. در حال حاضر در مجلس نمایندگان دموکرات ها و در مجلس سنا جمهوری خواهان اکثریت دارند. بر اساس تفاوت نظر های هر دو حزب در این امر، رسیدن اجماع همگانی در کنگره بسیار بعید به نظر میرسد؛ به ویژه از این جهت که حتی رهبران جمهوری خواهان، هم در مجلس نمایندگان و هم در سنا با تعویق افتادن انتخابات مخالفت کرده اند. چنانچه میچ مک کانل، رهبر اکثریت جمهوری خواهان در سنا در یک مصاحبه گفت: "هیچ وقت در تاریخ این کشور، چه در زمان جنگ و چه رکود اقتصادی، ما مجبور به تعویق انتخابات ریاست جمهوری نشده ایم. امسال هم راهی پیدا میکنیم تا در سوم نوامبر رای دهیم." همچنان کوین مک کارتی، رهبر جمهوری خواهان در مجلس نمایندگان خواهان انتخابات در زمان معین قانونی شد. [۲۹]

چهارم: استراتژی ترامپ مبنی بر خروج از نهاد های جهانی

انزوا گرایی خلاف خواست های سرمایه فرامرزی امریکا

پس از آنکه دیدگاه ترامپ در مورد انتخابات و همچنان تدابیر متضاد او در مورد غلبه بر بحران به شکل موجز بررسی گردیدند، اکنون استراتژی رییس جمهور امریکا در قبال ترک نهاد های جهانی مورد ارزیابی قرار میگیرند.



خروج ایالات متحده امریکا از پیمان اقلیم پاریس

دونالد ترامپ از بدو امر انتخابات ریاست جمهوری، از پیمان اقلیم پاریس انتقاد کرده و همواره اصرار ورزیده بود که امریکا هرچه زودتر باید از این پیمان خارج گردد. ترامپ در اکتوبر ۲۰۱۹ توافق را که در سال ۲۰۱۵ در پاریس به امضای ۱۹۵ کشور جهان رسیده بود، "فاجعه" خواند. [۳۰]

ترامپ گفت با آنکه او تغییرات اقلیم را قبول دارد، اما شک دارد که افزایش گرما "منشا انسانی" دارد. او دانشمندان تغییرات اقلیمی را متهم کرد که "انگیزه سیاسی" دارند و به همین دلیل نمی توان روی حرف آنها حساب کرد. او در جریان مبارزات انتخاباتی تغییرات اقلیمی را حتی "قلّابی" خوانده بود. [۳۱] ترامپ گفت این پیمان در رابطه با شرکت های گاز و زغال سنگ به رقابت اقتصادی امریکا آسیب میرساند.

توافق نامه پاریس چارچوبی جهانی را برای مقابله با تغییرات خطرناک آب و هوا تنظیم می کند. این توافق نامه که تحت نظر سازمان ملل و به همکاری نهاد های معتبر حفظ محیط زیست و دانشمندان با آبروی جهانی ترتیب و تدوین گردیده است، دارای بیست و نه ماده میباشد. در این توافق نامه، گرمای روزافزون کره زمین ناشی از تولید گازهای گلخانه ای که با شیوه تولید و کنش مصرفی انسان ها رابطه ای مستقیم دارد، و در اخیر توافق نا نه پاریس مورد پیامد های ناگوار و تخریبی آن برای تمام بشریت هشدار میدهد. چنانچه باید بر اساس ماده اول این توافق نامه افزایش میانگین حرارت جهانی به خوبی زیر دو درجه سانتی گراد نگه داشته شود. افزون بر آن باید بیشتر تلاش گردد تا افزایش حرارت تا ۱.۵ درجه سانتیگراد محدود شود. علاوه بر آن، توانایی کشورها برای انطباق با پیامدهای تغییرات اقلیم باید تقویت شده و از تلاش های آنها حمایت شود. [۳۲]

اینکه آقای ترامپ تغییرات اقلیم را تقلبی خوانده و آنرا با انگیزه سیاسی آسیب زدن به اقتصاد امریکا تعبیر میکند، نه تنها با دیدگاه دانشمندان با حرمت جهانی در تضاد قرار گرفته، بلکه نظرات رسمی نهاد های حفظ محیط زیست خود ایالات متحده امریکا را نیز نادیده میگیرد. اثری که تحت نام "گزارش ویژه دانش اقلیم" از طرف "برنامه تحقیقی دگرگونی جهانی امریکا" در سال ۲۰۱۷ پخش گردیده است، گزارش رسمی نهاد های حفظ محیط زیست خود امریکا میباشد. در این گزارش از یکسو تغییرات اقلیم، علل بلند رفتن حرارت، آب خیزی ها، طوفان ها و آب شدن

روز افزون یخچال ها به سطح جهانی مورد ارزیابی قرار گرفته، و از سوی دیگر اوضاع مشخص سرزمین ایالات متحده امریکا، تغییرات اقلیم و پیامد های ناگوار ناشی از آن هر یک شمرده شده و دقیق بررسی میگردند. [۳۳] در این گزارش اقلیم که در ۴۷۱ صفحه تدوین گردیده است، تحت پانزده نکته بر تمام زوایای تغییرات و پیامد های اقلیم از گذشته های دور به این سو روشنی انداخته میشود. نخست از هم در این گزارش بر این امر صحت گذاشته میشود که دگرگونی اقلیم در ایالات متحده امریکا با تغییر اقلیم جهانی رابطه تنگاتنگ دارد. بر اساس این گزارش حرارت کره زمین از سال ۱۹۰۱ تا ۲۰۱۶، یعنی در جریان یکصد و پانزده سال یک درجه سانتی گراد افزایش یافته است. این دوره اکنون گرم ترین در تاریخ تمدن مدرن است. در سال های اخیر ما شاهد رکورد هوای گرم در سرتاسر جهان بوده ایم. بر اساس این گزارش پیش بینی میشود، اگر تغییرات لازم بوجود نیایند، این روند تغییر اقلیم ادامه می یابد. [۳۴]

بر اساس ارزیابی این گزارش، شواهد گسترده ای بیانگر این نکته می باشند که فعالیت های بشر، به ویژه انتشار گاز های گلخانه ای دلیل اصلی گرم شدن اقلیم می باشند. برای گرم شدن اقلیم، به ویژه از اواسط قرن بیستم به این سو هیچ گونه دلیل موجه دیگر وجود ندارد.

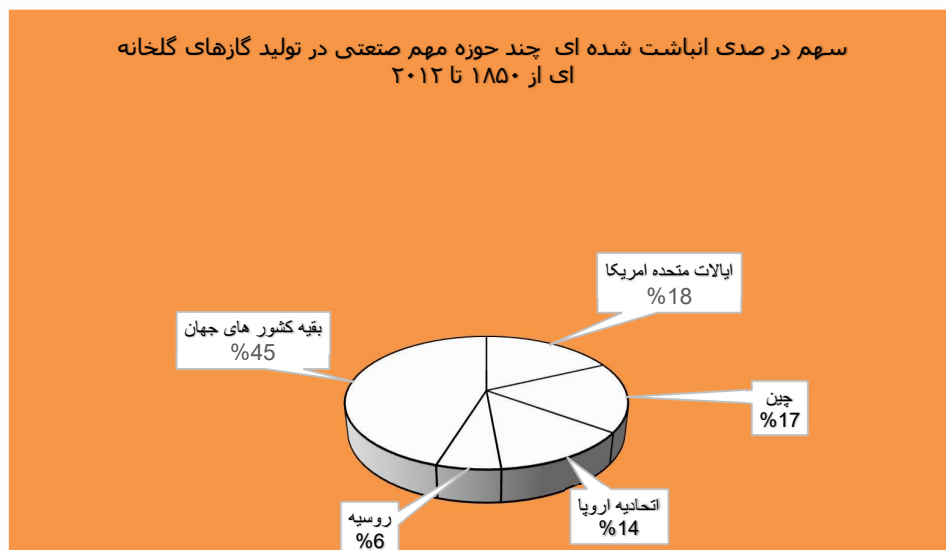
البته افزایش حرارت در کره زمین به تنهایی و برای یک نسل بزودی کمتر قابل احساس پنداشته میشود. ولی تاثیر گذاری و تاثیر پذیری گرم شدن روزافزون اقلیم توام می باشد با آب خیزی ها از یک سو و در یک منطقه، با خشک سالی ها و آتش سوزی ها در مناطق دیگر؛ همچنان با آب شدن یخچال ها که منجر به بلند رفتن سطح ابجار میگردد، مناطق زیادی روی زمین بزودی زیر آب بحر قرار گرفته و از جغرافیای زمان حذف میگردند. آب شدن یخچال ها در خود حوزه های که با آب سالانه از این یخچال ها وابستگی دارند، منتهی میگردد به کمبود آب و آب خشکی که به نوبت خود به زراعت این مناطق که با آبیاری مصنوعی آشنایی ندارند، آسیب میرساند. چنانچه ادسن رامیرز، رییس انستیتوت هیدرالوژی در لاپاز/بولویا در مورد یخ چال های سلسله کو های اندن در امریکای جنوبی در سال ۲۰۰۲ هشدار داده بود که در صورت تداوم شرایط موجود این یخچال ها تا سال ۲۰۱۵ بکلی از بین خواهند رفت. یخچال های مذکور که از هژده هزار سال به این سو در این منطقه شکل گرفته بودند، حتی در سال ۲۰۱۳ از بین رفتند. در عوض وجود فیزیکی این یخچال ها فقط نام آن "ککل تایا"، به زبان بومی "یخ پارچه" باقی مانده است. پیامد های ناشی از آن برای بومیان این منطقه جان فرسا بوده و تعداد زیادی از بومیان مجبور به ترک اراضی گردیدند. [۳۵] در همین ردیف میتوان از طوفان های بحری، سو نامی ها و تاثیر گذاری این عوامل بر زندگی مردمان ساحل نشین صحبت کرد، که همواره با ترس و لرز و تخریب زیرساخت زندگی شان بسر میبرند.

غرض اینکه به خوبی روشن گردد که عامل اصلی افزایش گازهای گلخانه ای چه کشور ها و با کدام سهم در صدی کلی در تولید گازها و همچنان تولید گاز سرانه می باشند، با یک نظر گذرا بررسی میگردد.

تولید و انتشار گازهای گلخانه ای شامل کاربن دای اکساید، میتان، نیتروژن و اوزون می باشد. در این جمله به ویژه نقش و سهم کاربن دای اکساید در سال های اخیر، به ویژه در اثر تولید روز افزون صنعتی افزایش نموده است. در این امر خاصاً سکتور انرژی و صنعت نقش بسزایی دارند. سهم این دو بخش در سال های اخیر در حدود هفتاد و هفت در صد در کل تولید گازهای گلخانه ای رقم زده میشود. سهم ترانسپورت یازده در صد و سهم تعمیرات سه در صد سنجش شده است. در سال های اخیر به ویژه تولید گازهای گلخانه ای ناشی از سوختاندن سنگ زغال افزایش چشم دیدی نموده است. اگر سهم در صدی زغال سنگ در سال دو هزار به بیست و سه در صد میرسید، این رقم در سال ۲۰۱۴ به ۲۹ در صد افزایش نموده است. [۳۶]

سه‌م سه حوزه ای صنعتی، در تولید گازهای گلخانه‌ای، اگر به شکل انباشت تاریخی به آن بنگریم، از سال‌های ۱۸۵۰ تا ۲۰۱۲ در حدود پنجاه و پنج درصد کل گازهای گلخانه‌ای جهان سنجش گردیده است.

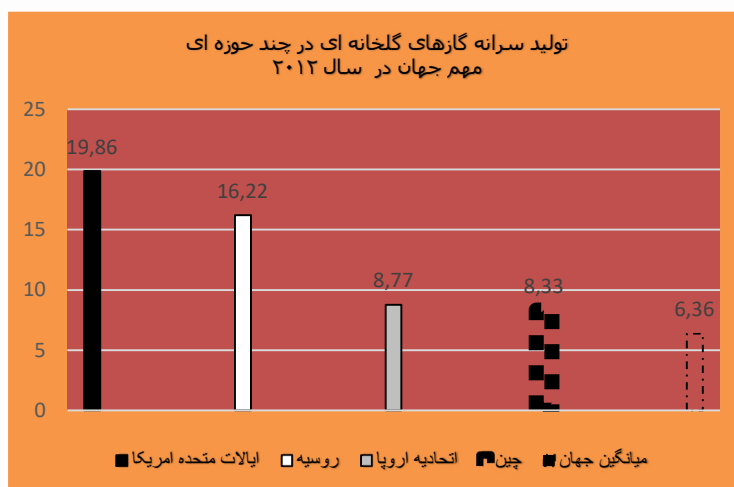
شکل (۲۸)



ماخذ: [۳۷]

ولی بهتر از سهم کلی تولید گازهای گلخانه‌ای حوزه‌های مختلف و آن هم در صدی کل جهان، میتوان با تولید سرانه گاز گلخانه‌ای حوزه‌ها نشان داد که چه تفاوت‌های نخست در بین همین حوزه و در همین حال به تناسب میانگین در کل جهان وجود دارد.

شکل (۲۹)



ماخذ: [۲۸]

طوری که در شکل (۲۹) به خوبی روشن میگردد تولید سرانه ای گازهای گلخانه‌ای در چند حوزه مهم جهان به تناسب میانگین کل جهان تا سه چند زیادتر می باشد. از یک طرف نظر به آمار انباشت شده تاریخی و از سوی دیگر نظر به آمار یک سال معین چند حوزه مشخص، عاملین کلی تولید گازهای گلخانه‌ای و در نتیجه عاملین بر هم زدن تعادل اقلیم میباشند. کارشناسان اقلیم در این مورد هم نظر اند اگر تولید گازهای گلخانه‌ای به همین منوال ادامه پیدا کند بدون شک و تردید در پایان قرن بیست و یکم تعادل طبیعت برهم میخورد؛ در آن زمان دیگر وقت از وقت گذشته و این فرایند برگشت ناپذیر می باشد.

به طور مشخص در مورد تصمیم ترامپ در قبال خروج از توافق نامه اقلیم پاریس میتوان گفت که او در این مورد بسیار کوتاه نظر و خلاف دیدگاه دانشمندان و جهانیان عمل میکند. دشواری این امر در این نکته نهفته است که در صورت غیاب و عدم همکاری ایالات متحده آمریکا در کارزار حفظ محیط زیست، به ویژه نظر به سهم بزرگی که این کشور دارد، مبارزه موثر علیه دگرگونی اقلیم نتیجه ای زیاد به بار نمی آورد. باز هم باید بر این اصل صحت گذاشت که در ازای استفاده از انرژی فسیل ها که گاز گلخانه‌ای تولید میکند، بدیل تولید انرژی از منابع آب، باد و خورشید وجود دارند؛ انرژی خورشید در قرن های گذشته به خوبی شناخته شده، ولی بالا بودن هزینه اولیه چنین انرژی از یک طرف و عرضه نفت و گاز طبیعی ارزان از طرف دیگر سد راه پیشرفت این نوع انرژی شده است. ترامپ با این ادعا که خروج از توافق نامه پاریس صنایع زغال سنگ و نفت را در ایالات متحده آمریکا رونق خواهد بخشید، فقط بیانگر دید زود گذر و تنگ نظری واشنگتن در مورد می باشد. سرمایه گذاری در منابع انرژی تولید مجدد از نگاه دراز مدت هم امکانات سرمایه گذاری را در این بخش میسر میگرداند، که زمینه ساز کار و شغل بیشتر گردیده، و هم گامی مثبت در راه حفظ محیط زیست برداشته میشود.

در گزارشی که سازمان ملل در دو هزار و شش صد صفحه در مورد افزایش گرما تدوین کرده است، بر این امر تاکید میگردد که شواهد روشنی وجود دارند که حرارت زمین در قرن بیستم ۰.۶ سانتی گراد افزایش یافته است و سطح بحر ها در همین قرن بیست سانتی متر اضافه گردیده است. اگر اوضاع تغییر نکنند، یعنی اگر شرایط تولید عوامل

گاز های گلخانه ای تغییر نکنند، حدس زده میشود تا حرارت زمین در اوایل قرن بیست و دوم بین ۱.۴ تا ۵.۸ سانتی گراد و سطح دریاها بین بیست سانتی متر تا هشتاد و هشت سانتی متر افزایش خواهد نمود. [Maslin, 2004: 20]

بریان فاگان، دانشمند امریکایی در اثری مشهورش بنام " گرمای بزرگ"، دگرگونی اقلیم را در رابطه ای مستقیم با فرایند زندگی انسان ها از دوازده هزار سال به این سو بررسی کرده است. از تاثیرگذاری های اقلیم بر روابط انسانها و فرهنگ ها او به این نتیجه میرسد که در کنار حملات و غارت گری های امپراتورها و جنگ جویان، که محیط زیست انسان و کانون های تمدن را تخریب کرده اند، دگرگونی اقلیم یک عامل دیگر و چشمگیر در تاریخ بوده، که در قاره های مختلف تحت شرایط ویژه آن قاره، ولی با شباهت کلی در ماهیت آنها بوقوع پیوسته، منجر به فراز و فرود تمدن ها گردیده است. از همین نگاه او اثرش را با عنوان تحتانی "دگرگونی اقلیم و فراز و فرود تمدن ها" آراسته ساخته است. با آوردن نمونه های تاریخی از قاره امریکا و اروپا تا افریقا و آسیا، فاگان چگونگی تغییرات اقلیم را بر فرایند کانون های تمدن روشن میسازد. در نتیجه او می نویسد که "ما باید از این دگرگونی های اقلیم و تاثیر گذاری آنها بر شیوه زندگی انسان ها و تمدن ها درس عبرت تاریخی بگیریم." [Fagan, 2008: 12]

البته در مورد اینکه بازیگران کلیدی عصر حاضر با شیوه تولیدی و مصرفی و با در نظر داشت منافع حامیان خودشان در کل، و در این ردیف آقای ترامپ به ویژه درس عبرت تاریخی میگیرند و با تغییر پارادایم استراتژی مبارزه با گرمای روز افزون اقلیم عمل میکنند، باید عجلتاً با شک و تردید جدی نگرست. با کنار کشیدن از پیمان پاریس، امریکا تنها کشور بزرگ و خود محور کلاسیک است که برای مبارزه با دگرگونی اقلیم با دیگر کشور های جهان همکاری نکرده و در نتیجه آن کشور بزرگ با ادعای امپراتوری را به انزوا میکشاند.

خروج ترامپ از پیمان تجاری اقیانوس آرام - TPP

"پیمان تجاری اقیانوس یک فاجعه بزرگ بالقوه بوده و برای بخش صنعتی امریکا بسیار زیانبار است."
دونالد ترامپ

دونالد ترامپ با امضای یک فرمان بتاريخ ۲۳ جنوری ۲۰۱۷ ایالات متحده امریکا را از پیمان تجاری اقیانوس آرام - Trans-Pacific Partnership Agreement - TPP - خارج کرد. ترامپ در فرمان خروج از پیمان می نویسد که "این سیاست اداره من به مثابه نماینده مردم امریکا و بهزیستی مالی آنها در همه مذاکرات و ایجاد معاملات تجاری منصفانه و اقتصادی در خدمت مردم امریکا است." ترامپ میافزاید که "قصد من برخورد مستقیم با کشور ها بوده و در گفتگو های تجاری آینده برای من مذاکرات به صورت یک با یک، یعنی دوطرفه از اهمیت زیاد برخوردار است." در اخیر فرمان چنین قید گردیده است: "در آینده هر جا که ممکن باشد، مذاکرات دو طرفه برای تقویت صنعت امریکا، برای محافظت کارگران امریکایی و افزایش دستمزد ها آغاز خواهیم کرد." [۳۹]

مذاکره در مورد این پیمان که یکی از اولویت های بارک اوباما، رییس جمهور گذشته امریکا بود، پنج سال به طول انجامید و در اخیر بتاريخ چهارم فبروری ۲۰۱۵ در اتلانتا، پایتخت ایالت جورجیه امریکا بامضای کشور های عضو این پیمان رسید. کشور های عضو این پیمان را دوازده کشور کناره اقیانوس آرام تشکیل داده و عبارت از این کشور ها میباشند: ایالات متحده امریکا، ژاپن، مالزی، ویتنام، سنگاپور، برونئی، استرالیا، نیوزیلند، کانادا، مکزیک، شیلی و پیرو. هدف این پیمان ایجاد یک بلوک اقتصادی بود که موانع تجاری را میان کشور های عضو کاهش دهد. پیمان

مذکور که ترامپ آنرا به نفع آمریکا نخوانده بود، گرچه از طرف رییس جمهور آن کشور امضا شده بود، ولی از طرف کنگره آمریکا که در مورد اختلاف نظر موجود بود، به تصویب نرسیده بود. [۴۰]

هدف کلی پیمان تجاری اقیانوس آرام ایجاد یک بازار "یک پارچه" شبه اتحادیه اروپا بود. برای رسیدن به این هدف تلاش میگردید تا از طریق کاهش تعرفه های گمرکی، از بین بردن موانع تجاری، حفظ مالکیت ها و حقوق فکری، حفظ و بلند بردن سطح دست مزد و یک سری دیگر از تدابیر مناسبات تجاری بین کشور های عضو تقویت گردیده و از استحکام دراز مدت برخوردار گردد. در صورت پیاده کردن این پیمان، طوری که در نظر گرفته شده بود، در مجموع در حدود هیژده هزار تعرفه و مقررات عوض میگردید. کشور های عضو این پیمان امیدوار بودند تا از طریق بافت انبوه تجاری همکاری نزدیک تری در زمینه ای سیاست و اقتصاد کل نیز میسر گردد.

طوری که در بخش پیمان پاریس به تفصیل بررسی گردید، ترامپ خلاف گزارش حفظ محیط و خلاف توصیه نهاد های رسمی آن کشور در مورد، پیمان اقلیم پاریس را ترک کرد. در مورد خارج شدن از پیمان تجاری اقیانوس نیز با چنین یک حالت مشابه بر میخوریم؛ "کمیسون تجارت جهانی ایالات متحده آمریکا"، متشکل از نهاد های مهم تجاری، تحت نظر دانشمندان و مدیران امور اقتصادی گزارشی در هشت صد و بیست صفحه پخش کرده است. در این گزارش که در سال ۲۰۱۶ تدوین گردیده است، بر زوایای مختلف این پیمان نظر انداخته شده، تاثیرگذاری های دراز مدت آنرا بر چگونگی تولید ناخالص داخلی، رشد و تقویت تجارت و تولید کالاهای مختلف تجاری کشور های عضو پیمان ارزیابی میکند. بر اساس همین گزارش، پیمان تجاری اقیانوس از دیدگاه های مختلف به نفع همه کشور های عضو منتهی میگردد. در این مورد اینک به چند نکته مهم این گزارش اشاره میگردد.

ارزیابی "کمیسون تجارت جهانی آمریکا" بر یک "مدل پویای تعادل عمومی" استوار بوده، و در آن ۲۰۱۵ به مثابه سال اساس قرار داده شده است. براساس سنجش این کمیسون سهم پیمان تجاری در تولید ناخالص اجتماعی ایالات متحده آمریکا در سال ۲۰۲۲ در حدود ۴۲.۷ میلیارد دلار یا ۰.۱۵ در صد رقم زده میشود. سطح اشتغال در آمریکا با همکاری در این پیمان به ۰.۰۷ در صد بلند رفته و در نتیجه در حدود ۱۲۸ هزار اشتغال کامل بوجود خواهد آمد. صادرات آمریکا در سال ۲۰۲۲ به ۲۷.۲ میلیارد دلار و یا یک درصد بیشتر خواهد بود، نظر به اینکه این پیمان عملی نگردد. از این افزایش، به شکل الگو در سکتور زراعت به پیمانته ای ۰.۵ در صد و سکتور خدمات ۰.۱ در صد نفع میبرد. [۴۱] با یک نگاه موجز به تولید ناخالص داخلی و سهم صادرات کشور های عضو پیمان تجاری اقیانوس آرام اهمیت این پیمان در رابطه با آمار جهانی در مورد، بخوبی روشن میگردد. تولید ناخالص اجتماعی داخلی کشور های عضو این پیمان در سال ۲۰۱۴ بالغ میگردد بر ۲۸ تریلیون دلار آمریکایی؛ این رقم ۲۶ در صد تولید ناخالص کل جهان را میسازد. پنج کشور بزرگ عضو این پیمان، متشکل از ایالات متحده آمریکا، ژاپن کانادا، استرالیا و مکزیک نود و پنج در صد تولید ناخالص داخلی این پیمان را تشکیل میدهند.



ماخذ: [۴۲]

اهمیت پیمان اقیانوس آرام برای ایالات متحده امریکا، از همه بیشتر در سهم صادرات امریکا به یازده کشور دیگر این پیمان روشن میگردد؛ چنانچه در سال ۲۰۱۴ در حدود ۴۴.۸ درصد صادرات امریکا در کشور های عضو این پیمان بوده است.

ساختار، گستره و نقش کشور های عضو پیمان تجاری اقیانوس آرام بیشتر از یک قرارداد غرض توسعه صادرات و واردات کشور های عضو این پیمان بود. طرح و تدوین این پیمان که استوار بر اندیشه نولیبرالیسم بود، در گام اول در پیاده کردن اصل "قانون زدایی و ایجاد درهای باز" عملی میگردد، در اخیر به گسترش نفوذ روزافزون ایالات متحده امریکا در حوزه جغرافیای اقیانوس آرام منجر گردیده، و از این نگاه درست گامی بود در جهت کشاندن کشور های پیرامونی نوظهور در هاله ای امپراتوری امریکا. در اخیر با تقویت این پیمان امریکا میتوانست که در حوزه تحت تاثیر جغرافیای چین به نفوذش گسترش دهد. ترک این پیمان تنها به انزوای ایالات متحده امریکا منجر گردید، چون این پیمان بدون عضویت و همکاری ایالات امریکا به حیات خود ادامه داده، و در جهت پیاده کردن اهداف گام های ساختاری بیشتر برداشت. رهبران کشور های عضو پیمان در جریان نشست در کشور عضو "پرو" گفتند که علیرغم بیرون رفتن امریکا از این پیمان، آنها پیمان تجاری آزاد را دنبال میکنند. ترک این پیمان که میشد از یک طرف در مقابل اتحادیه اروپا و از سوی دیگر در مناسبات اقتصادی با بریکس، و به ویژه با نقش فزاینده چین در حوزه جنوب شرق آسیا به مثابه یک بدیل اقتصادی پیاده گردد، بیانگر برگشت انزوا گرایی امریکا بوده و با خواست های سرمایه پویا و چند ملیتی خود امریکا در تضاد کلی قرار میگردد. در اخیر باید افزود که خلاف قول و قرار ترامپ، که او به هریک از کشور های عضو پیمان به شکل دوجانبه به گفتگو مینشیند، در مورد هیچ یک از کشور ها عملی نگردد.

خروج امریکا از سازمان بهداشت جهانی

دونالد ترامپ بتاريخ ۲۹ می ۲۰۲۰ روابط کشورش را با "سازمان بهداشت جهانی" قطع کرد. او گفت که این سازمان - WHO - "تحت نفوذ کامل چین" است. از این نگاه جوهر اصلی یادآوری ترامپ "هشدار در باره عدم استقلال سازمان بهداشت جهانی" بود. [۴۳]

ترامپ درد واقع مدت ها قبل فیصله کرده بود تا این سازمان جهانی را ترک کند. چنانچه او در نامه ای که بتاريخ ۱۸ می ۲۰۲۰ به ادرس سازمان بهداشت جهانی نوشته بود، می نویسد که او قبلاً در ماه اپریل به این سازمان هشدار داده بود، ولی این سازمان در مورد شیوع "کووید ۱۹" واکنش در خور یک سازمان جهانی نشان نداده است. [۴۴]

خطاب به آقای تدر، مدیر عمومی سازمان بهداشتی در ژنو، ترامپ به این نکته اشاره میکند که این سازمان در مورد ویروس کورونا در ماه دسامبر ۲۰۱۹ در ووهان/چین توجه جدی نکرده و در این باره به تحقیق مستقل اقدام نکرده است. براساس این نوشته، سازمان بهداشت جهانی همواره ادعاهای راجع به ویروس کورونا بیان کرده است، که "کاملاً نا درست و یا گمراه کننده" بودند. باز هم در رابطه با چین، ترامپ مینویسد که در طول بحران ویروس کورونا سازمان بهداشت جهانی از نگاه شفافیت موضوع از چین با جدیت ستایش کرده است؛ شما در این امر شریک بودید، در حالی که روش چین در مورد ویروس کورونا فاقد "شفافیت" بوده است. [۴۵]

نظر به مقررات سازمان بهداشت جهانی، با وجود اعلام رسمی ترامپ در مورد ترک این سازمان، عضویت امریکا تا جون سال ۲۰۲۱ حفظ بوده و پس از آن نافذ میگردد و جو بایدن رقیب انتخابات ترامپ گفته است که در صورت پیروزی او در انتخابات، او پیش نهاد ترک این سازمان را پس میگیرد. [۴۶]

کارشناسان و مقامات بهداشت عمومی خود ایالات متحده امریکا هشدار دادند که خروج امریکا تعداد بیشتری از مردم را در سرتاسر جهان در معرض بیماری و مرگ قرار میدهد، و حتی میتواند نظر به شرایط همه گیری این ویروس بخود امریکا نیز آسیب برساند. ترامپ نادیده میگیرد که سازمان بهداشت جهانی اولین نهادی بود که هشدارهای در مورد خطرات ویروس کورونا داد. هم چنان فشار این سازمان باعث شد که چین نخستین "توالی ژنتیکی" - Genetic Sequence - این ویروس را پخش کند، یعنی کدی که آزمایشگاه ها را قادر میسازد که آزمایش های تشخیصی را انجام دهند و شروع به کار و دریافت واکسن کنند. کارشناسان بهداشت ایالات متحده امریکا به این نظر اند که با ترک سازمان بهداشتی، امریکا در این زمینه منزوی گردیده، باید خود به تنهایی در مورد اجراء لازم را انجام دهد؛ ولی در این زمینه راه کار ترامپ در مبارزه با شیوع ویروس کورونا فاجعه بار و پراکنده بوده و میتوان به سادگی گفت که اصلاً راهکار مشخص و سنجیده نداشت. اقدام ترامپ در مورد ترک سازمان بهداشت با انتقاد هر دو حزب آن کشور مواجه گردید. سناتور باب مننذر، نماینده دموکرات ها در کمیته روابط خارجی مجلس سنا در توییت نوشت که این تصمیم ترامپ "امریکایی ها را بیمار و امریکا را تنها میگذارد". همچنان سناتور جمهوری خواهان لامار الکساندر، رییس کمیته بهداشت و آموزش مجلس سنا گفت که "وی با این تصمیم ترامپ مخالف است." [۴۷] ایالات متحده امریکا بزرگترین حامی مالی این سازمان بود. امریکا سالانه در حدود پنج صد میلیون دالر در اختیار این نهاد قرار میداد؛ ۱۱۶ میلیون سهمیه رسمی امریکا بود و ۴۰۰ میلیون دیگر کمک داوطلبانه ای آن کشور. ترامپ ادعای امریکا را مبنی بر نقش بیشتر در سازمان بهداشت جهانی با دادن پول هنگفت توجیه کرده و گفته که چین فقط در حدود چهل میلیون دالر سالانه به این سازمان میدهد، پس واشنگتن خواستار پاسخگویی بهتر و سهم موثر امریکا می باشد. [۴۸] سازمان بهداشت جهانی نهاد است وابسته به سازمان ملل متحد که در سال ۱۹۴۸ تاسیس گردیده و بدین وسیله یکی از نخستین نهاد های جهانی بوده که اکنون بیشتر از هفتاد سال از تاسیس آن میگذرد. هدف اصلی این سازمان "دستیابی همه افراد جهان به بالاترین سطح ممکن به سلامتی است." دفتر مرکزی این نهاد در ژنو/سوئیس است و دارای ۱۵۰ دفتر در سرتاسر جهان میباشد. در رابطه با تدابیر بهداشتی، به ویژه در مورد واکسیناسیون علیه امراض مختلف، این نهاد خدمات شایانی به بشریت انجام داده است؛ صد ها میلیون انسان را از مرگ حتمی نجات داده و صدها هزار طفل را سالانه از امراض ساری، از مالاریا تا سرخکان و کولرا وقایه میکند. طوری که سیزار کیلالا، نویسنده تحقیقی امریکایی می نویسد، برخورد ترامپ در مورد سازمان بهداشت جهانی "غیر اخلاقی" است. [۴۹]

در واقع مانند تدابیر دیگر، این بار نیز ترامپ به مثابه یک معامله گر نیرنگ بکار برده، غرض روپوش سیاست "ندانم کاری" خودش به یک سازمان معتبر جهانی لطمه میزند. ولی این سازمان به صورت حتم و با پشتیبانی حامیان مالی دیگر به فعالیت های "بشر دوستی" ادامه داده و در اخیر بازنده ترامپ خواهد بود که خودش با دوری گرفتن از این سازمان یک گام بیشتر در راستای از دست دادن "نقش امپراتوری و هژمونی امریکا" بر داشته است.

قطع گفتگو های "تجاری و سرمایه گذاری فرا اطلس"

Transatlantic Trade and Investment Partnership -TTIP -

از تابستان سال ۲۰۱۳ به این سو بین اتحادیه اروپا و ایالات متحده امریکا گفتگو ها در مورد عقد یک پیمان "تجاری و سرمایه گذاری فرا اطلس" - TTIP - جریان داشتند، ولی از آغاز سال ۲۰۱۷، نظر به دستور دونالد ترامپ این گفتگو ها قطع گردیدند. هدف اصلی این مذاکرات عبارت بود از اینکه اقتصاد اتحادیه اروپا و ایالات متحده امریکا طوری تنظیم گردد که با هم بیشتر همسان گردیده، در توافق با هم رشد کرده و روابط تجاری و سرمایه گذاری بین هر دو حوزه سهل تر گردند. در پانزده دور مذاکرات، از بین بردن تعرفه های گمرکی و دیگر موانع تجاری در روابط فرا اطلس نکات محوری تلقی میگردیدند. آخرین دور مذاکرات در مورد پیمان تجاری و سرمایه گذاری از سوم تا هفتم اکتوبر سال ۲۰۱۶ در نیویورک صورت گرفت؛ ولی نظر به تفاوت دیدگاه های اروپائیان و آمریکاییان از بدو امر این گفتگو ها با دشواری های زیادی مواجه دیده میشدند. [۵۰]

در صورت تشکیل "پیمان تجاری و سرمایه گذاری فرا اطلس" بزرگترین حوزه تجاری و سرمایه گذاری عرض اندام میکرد. گستره ای این حوزه از آمار جمعیت، تولید ناخالص داخلی و روابط تجاری هر دو حوزه بخوبی نمایان میگردد؛ جمعیت هر دو حوزه ای پیمان تجاری و سرمایه گذاری در حدود هشت صد میلیون رقم زده میشود. این رقم پس از جمعیت هند و چین سومین رقم بزرگ جهان می باشد. تولید ناخالص اجتماعی داخلی هر دو حوزه ای پیمان در سال های گفتگو بر پنجاه در صد تولید ناخالص داخلی کل جهان بالغ میگردد، سهم تجارت این دو حوزه در تجارت جهانی بر بیشتر از سی و سه در صد رقم میخورد. سرمایه گذاری مستقیم خارجی هر حوزه در حوزه دیگر تا سال ۲۰۱۳ بر ۲.۷ تریلیون دالر بالغ میگردد. [Khorana, 2015, 11]

تاثیرات اقتصادی این پیمان بر تولید ناخالص داخلی و سطح مزد بین ۰.۳ تا ۱.۳ در صد سنجش گردیده است. کمیسیون اروپا تاثیر پیمان را برای اتحادیه اروپا در حدود ۱۲۰ میلیارد دالر، برای ایالات متحده امریکا ۹۰ میلیارد دالر و برای بقیه جهان در حدود یک صد میلیارد دالر سنجش نموده است.

دیدگاه های اروپائیان در مورد گفتگو های پیمان تجاری نیز همسان و مثبت نبوده اند. چنانچه فرانسوا الاند، رییس جمهور همان زمان فرانسه در مورد اظهار نگرانی کرده و گفته بود تا نظر به دشواری های که در قبال این گفتگو های دیده میشوند، وی گمان نمیکند این مذاکرات تا پایان دور ریاست جمهوری بارک اوباما نهایب گردند. زیگ مار گابریل، وزیر اقتصاد آلمان نیز در مورد تردید داشته و گفته بود "اگر آمریکایی ها به مواضع اروپایی ها نزدیک نشوند، در آن صورت اروپا نمیتواند با پیمان تجاری فرا اطلس موافقت کند." [۵۱]

در اروپا بیشتر از این ناحیه نگرانی وجود داشت که با عملی شدن پیمان، سطح کیفیت تولیدات پایین آمده، دستمزد ها به شکل مناسب بلند نرفته و همچنان به شاخص های حفظ محیط زیست نیز لطمه وارد میگردد. از همه مهمتر اینکه نهاد های حفظ محیط و احزاب سبز اروپایی با پذیرش حیوانات دگرگون شده ژنتیک آمریکایی

مخالفت داشتند. در مقابل هواداران این پیمان به این نظر بودند که اروپائیان در اوایل قرن بیستم در امر "جهانی شدن" نقش مهم داشتند، ولی نظر به دگرگونی های حاکم؛ دیگر نمیتوان از لحاظ سطح بلند دستمزد و مقررات بلند بالای حفظ محیط با دیگر حوزه های اقتصادی جهان رقابت کرد. از این نگاه بهتر است که در همدستی با ایالات متحده بر این امر غلبه کرده و دست کم موقف نسبی خویش را حفظ کرد. [De Ville, 2016, 14] ولی مسئله دستمزد و متاثر شدن آن در گفتگوهای پیمان فرا اطلس تا اخیر پرسش زا بود. اتحادیه کارگری و احزاب سو سیال دموکراسی اروپا "پیمان فرا اطلس" را به نفع شرکت های بزرگ امریکایی تعبیر کرده، از تاثیر آن بر سطح دستمزد ها نگرانی داشته و از بدو امر در مقابل آن به مخالفت پرداخته بودند [Sherrer, 2014, 14] با در نظر داشت این ملاحظات تصور میرفت که اگر پیمان از طرف کمیسیون اروپایی هم عقد گردد، نخست پارلمان اروپا با آن مخالفت کرده، و در اخیر به مشکل میتوان توافق پارلمان های بیست و هشت کشور عضو اتحادیه اروپا را در مورد کسب کرد.

اینکه آقای ترامپ مذاکرات پیمان فرا اطلس را قطع کرد، خود بیانگر تضاد دیدگاه او با خواست های سرمایه بزرگ و فرا ملی امریکایی است. همچنان این تدبیر او در مخالفت با استراتژی امریکا، دست کم از برهه ای پسا جنگ جهانی دوم قرار دارد. چنانچه در تلاش های ساختاری نظام پسا جنگ جهانی دوم، امریکا بسیار تلاش کرد تا اروپا را در کل، و یا در رقابت با اتحاد جماهیر شوروی، دست کم اروپای غرب را در هاله نفوذ واشنگتن درآورد. همچنان پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و در دوره ای "جهان در آستانه ای یک قطبی شدن"، اتحادیه اروپا و امریکا "اعلامیه فرا اطلس" را امضا کردند. هدف این اعلامیه همکاری بیشتر در راستای "قانون زدایی" بین هر دو حوزه و همچنان طرح و تدوین همکاری های امنیتی و فرهنگی بود. [Sherrer, 2014, 12] ولی ترامپ به همه این دستاوردهای ایالات متحده که ناشی از التزامات یک ساختار امپراتوری بود، پشت پا زد. [۵۲]

ترک "شورای حقوق بشر سازمان ملل"

"شورای حقوق بشر سازمان ملل در راستای مبارزه برای حقوق بشر فرصتی جدیدی برای سازمان ملل و بشریت فراهم می کند. خواهش من این است که اجازه ندهید که این فرصت از بین برود".

کوفی عنان، دبیر کل سازمان ملل، ۱۹ جون ۲۰۰۶ [۵۳]

نیکی هیلی، نماینده دائمی ایالات متحده امریکا در سازمان ملل بتاريخ نوزدهم جون ۲۰۱۸، در حالی که مایک پمپئو، وزیر امور خارجه امریکا نیز حضور داشت، در یک کنفرانس خبری در واشنگتن خروج امریکا را از "شورای حقوق بشر سازمان ملل" اعلام کرد. خانم هیلی از یکطرف شورای حقوق بشر را به عدم رسیدگی به نقض حقوق بشر در ایران و ونزوئلا متهم کرده و از سوی دیگر گفته است که این شورا "خصومت تمام نشدنی با اسرائیل" دارد. در این مورد او اضافه کرد که در همین سال جاری این شورا پنج قطع نامه علیه اسرائیل تصویب کرده است. او قبلاً در یک مضمون در نیویورک تایمز، روزنامه مشهور امریکایی نوشته بود که "اگر قرار است این شورا اعتباری داشته باشد، لازم است که یکسو نگرى مزمن خود علیه اسرائیل را کنار بگذارد." [۵۴]

رابطه امریکا با شورای حقوق بشر از گذشته ها به این سو پر فراز و فرود بوده است. چنانچه جور دلبیو بوش (پسر) این سازمان را تحریم کرد که گویا کارنامه حقوق بشر آن ضعیف است. ولی بارک اوباما به این تصمیم بوش بازنگری کرده و دوباره به عضویت این شورا درآمد.

"شورای حقوق بشر سازمان ملل"، نظر به دگرگونی اوضاع و تلاش‌های اصلاحی ارگانهای سازمان ملل، در واقع در اوایل قرن بیست و یکم جایگزین "کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل" گردید. کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل در سال ۱۹۴۶، با در نظر داشت نقض و تخطی‌های حقوق بشر در جنگ جهانی دوم ایجاد گردید. پس از دو سال تلاش، کمیته تهیه پیشنویس در سال ۱۹۴۸ "منشور عمومی حقوق بشر" را تدوین و در دهم همان سال بنام "روز جهانی حقوق بشر"، این منشور توسط اجلاس عمومی سازمان ملل تصویب گردید. بعداً مقرآن از نیویورک با ژنو در سوئیس انتقال پیدا کرد. این منشور یک دستاورد مشترک برای همه جهانیان و ملل خوانده میشود. این منشور "حقوق اساسی مدنی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی" هم انسان‌ها را بیان میکند.

[Mounsey, 2017, 1]

در حالی که در ماده اول منشور حقوق بشر "همه افراد بشر آزاد و با حیثیت و حقوق یکسان" خوانده میشوند، در ماده دوم این منشور چنین ثبت گردیده است: "هرکس می‌تواند از کلیه آزادی‌های که در اعلامیه حاضر به آن تصریح شده، بی‌هیچگونه برتری، منجمله برتری از نظر نژاد و رنگ و جنس و زبان و دین یا هر عقیده دیگر، و از نظر زاد و بوم یا موقعیت اجتماعی، و از نظر توانگری یا نسب یا هر وضع دیگر بهره‌مند گردد. همچنان هیچ امتیازی بر اساس نظام سیاسی یا قانونی یا بین‌المللی مربوط به کشور یا سرزمینی که شخص از تبعه آن محسوب است وجود نخواهد داشت." [۵۵]

در ماده سی‌همین منشور چنین می‌خوانیم: "هیچ یک از مقررات اعلامیه حاضر را نمی‌توان به نحوی تفسیر کرد که برای دولتی یا گروهی یا فردی متضمن حقی شود که بنا بر آن، بتواند به فعالیتی دست زند یا کاری انجام دهد که هدف آن از بین بردن حقی از حقوق و آزادی‌های مذکور در این اعلامیه باشد." حقوق بشر مفهومی است که از قرن‌ها به این سو مورد بحث و گفتگو بوده است. اسنادی همچون "مگنا کارتا" (۱۲۱۵)، "اعلامیه فرانسه در مورد حقوق انسان و شهروند" (۱۷۸۹) و "قانون اساسی ایالات متحده" و "لایحه حقوق" (۱۷۹۱) بنیادهای تاریخی میباشند که بر اساس آن‌ها منشور حقوق بشر امروزی بنا شده است. از همین نگاه امروز "شورای حقوق بشر سازمان ملل" به عنوان دستاورد تاریخی و مؤثرترین ارگان در رابطه با حقوق بشر خوانده میشود؛ ولی اینکه ایالات متحده آمریکا نظر به عدم سازگاری و فقدان هم‌گرایی با این ارگان سازمان ملل، این سازمان را ترک میکند، هرگز جای شکفتگی نیست. ایالات متحده آمریکا نه تنها در رابطه با کشور‌های دیگر حق تعیین سرنوشت کشور‌های پیرامونی را پایمال میکند، طوری که در بخش‌های گذشته به تفصیل، به ویژه با مثال‌های ایران، کنگو و شیلی بررسی گردید. واشنگتن از بدو امر در رابطه با کشور‌های دیگر موازین حقوق بشر را به مثابه شاخص نه پذیرفته، بلکه اصل "دوستی و دشمنی با کشور‌های دیگر" اساس مواضع واشنگتن بوده است، به نوعی که برای براندازی رژیم‌های دشمن، "نقض حقوق بشر" را به مثابه بهانه‌ای سیاسی و زمینه‌ساز مداخله و تغییر رژیم پیش کشیده، و برخلاف برای رژیم‌های دوست این امر هیچ نقشی بازی نمیکند. مگر پیروی از موازین حقوق بشر یک امر گزینشی است؟

نگاه گذرا به مارش ظفر آفرین آرمان گرایان حقوق بشر در امریکا

آب زور عاقبت از فراز غرور و نخوت به پایین می غلتد

روز چهارشنبه ۱۲۹م ماه اگست ۱۹۶۸، مصادف با سالروز راه پیمایی تاریخی بسوی واشنگتن، پایتخت ایالات متحده امریکا است. درست در همین روز ۲۵۰ هزار آرمان گرای سیاسی با "مارش ظفرآفرین" شان به اعتراضات پرداختند، که تا آن وقت در تاریخ امریکا بدون پیشینه بود. باز هم درست در همین روز مارتین لوتر کینگ، مبارز نستوه، با بیانیه‌ی گرای زیر عنوان "من رویایی دارم" درمورد آرمان‌والای سیاسی خود و دیگر راهیان آزادی ایراد کرد و دژهای نژادپرستان را به لرزه در آورد. این جنبش مدنی، گذشته‌های سیاه نظام دموکراسی امریکا را با آرمان‌گرایی همان عصر با افق آزادی برای آینده و برای همه پیوند زد.

تاریخ گواهی می‌دهد که نظام دموکراسی ایالات متحده امریکا، با وجود اعتراف به حقوق مساوی همه شهروندان در قانون اساسی، در عمل مدت‌های درازی با چاشنی تند نژادگرایی و تبعیض جنسیتی بدرقه می‌شده است. سرخ‌پوستان، باشندگان بومی امریکا، سیاه‌پوستان، آمریکاییان آفریقایی تبار، رنگین‌پوستان، آمریکاییان آسیایی تبار و از امریکای لاتین و همچنان زنان آن کشور بر طبق تدابیر مشخص دیوان‌سالاری، مدت‌ها، به ویژه در ایالات جنوب از حق رای محروم بودند. جنبش مدنی سیاه‌پوستان با همراهی سفیدپوستان آزاده در سال‌های ۶۰ قرن بیستم، در عمل زمینه‌ساز حقوق مساوی برای همه گردید. اینکه بارک اوباما پس از پیروزی در انتخابات سال ۲۰۰۸ ریاست جمهوری، به حیث نخستین آمریکایی آفریقایی تبار در "کاخ سفید" راه یافت، - قطع نظر از کاستی‌های سیاست او - چنین حادثه‌ای خود گامی است در راه پرپیچ و خم مبارزه در راستای اصل آزادی، دموکراسی و عدالت اجتماعی؛ راهی که از "آزادی بردگان" در زمان ابراهام لینکلن، رییس‌جمهور آن کشور در نیمه دوم قرن نوزدهم تا انتخاب اوباما به مثابه شخص شماره یک طی گردیده است. پر از "خرسنگ‌ها" بوده است. ولی عزم کوبنده‌ای رهروان آرمان‌گرا تا اینجا این راه را نسبتاً هموار ساخته است. علی‌رغم آن، این کوره راه هنوز هم "پرسنگ‌لاخ" است و با پیمودن آن، به باور من می‌توان با "تیشه خیال" آرمان‌گرایی از صخره "ناممکن"، "پیکر رسای آزادگی" را آفرید.

سخنان مارتین لوتر کینگ پس از سپری شدن هفت دهه به همان پیمانانه از متانت سیاسی برخوردار است، و هنوز هم داعیه ادامه دهندگان راه پیشکسوتان آزادی است. می‌گویند "پرواز مرغ اندیشه مرزی نمی‌شناسد". او صدایش را برای آزادی همه بلند کرد و با تمثیل "رویا اش" در وجود آرمان‌های سیاسی، فراتر از مرزهای کشورش حامل پیام امید بخش‌هایی از سلطه‌بیدادگرایان، به ویژه نژادپرستان گردید. پیام دلنواز او امروز و همه روزهای دیگر برای راهیان آزادی، دموکراسی و عدالت اجتماعی در "سرزمین استثنایی" برای همه شیفتگان آزادی و برابری الهام بخش، دلنشین و نوید آفرین است. آرمان‌گرایی بدون آنکه "گناه سیاسی" باشد، هر گاه با درایت، خردگرایی انتقادی و پشت کار همراه شده و هدفمند پیگیری گردد، دریک چشم‌انداز تاریخی زمینه‌ساز تحقق آرمان‌ها می‌گردد. آرمان‌آزادی در گذشته‌های دور شاید یک آرزو پنداشته می‌شده است، دیروز دشوار بوده است و امروز در دستور کار فعالان سیاسی قرار دارد.

سازمان عفو بین‌الملل اهمیت سیاسی و جایگاه‌والای "شورای حقوق بشر" را این‌طور بیان می‌دارد: "شورای حقوق بشر یک نهاد مهم و یک مکانیسم تعیین‌کننده برای جلوگیری و نظارت بر خشونت و سوءاستفاده ضوابط

حقوق بشر است. در تحلیل نهایی پیروزی این نهاد از طریق تاثیر گذاری آن در راستای ایفای تعهدات حقوق بشر در عمل اندازه گیری و تعیین میگردد. [۵۶]

اینکه اداره ترامپ شورای حقوق بشر را به "اسراییل ستیزی" متهم میکند و این نهاد جهانی حفظ حقوق بشر را ترک میکند جز بهانه و عذر نا پسندیده ای نیست تا از تعهدات خود در قبال حفظ حقوق بشر سر باز زده، و در مورد تخطی حقوق بشر در کشور های دیگر، به ویژه در مورد حق تعیین سرنوشت فلسطین و راه حل "دو دولت در کنار هم" دست باز داشته باشد. در پاسخ به ادعای کسانی که "حقوق بشر باید کمتر سیاسی شود"، اندریو کلفم، استاد دانشگاه آکسفورد بدون سو تفاهم و به شکل موجز میگوید که این ادعا "بی مفهوم است." او می افزاید که "حقوق بشر رابطه بین افراد و گروه های درون یک جامعه را در راستای روابط با قدرت بیان داشته که این یک امر سیاست ملی است و همچنان رابطه بین جوامع مختلف را در راستای روابط با قدرت و اقتدار بیان داشته که این یک امر سیاست بین المللی است." [Clapham, 2007, 161]

ایالات متحده امریکا تا زمانی که از موازین حقوق بشر علیه "دولت های دشمن" مانند ایران، سوریه و یا ونزوئلا در جهت "تغییر رژیم" استفاده کند، این موازین را "سیاسی" نمی خواند. ولی زمانی که نهاد های حقوق بشر از سازمان عفو بین الملل و سازمان نظارت بر حقوق بشر تا شورای حقوق بشر "دولت های دوست و متحد امریکا" را از قبیل اسراییل و یا دولت های تمامیت گرای عربستان سعودی و یا امارت متحده عربی را متهم به نقض حقوق بشر کنند، در آن زمان واشنگتن به دفاع از این دولت ها طبل سیاسی ساختن حقوق بشر را به صدا در آورده حتی شورای حقوق بشر، مهمترین نهاد جهانی حقوق بشر را ترک میکند. دیده درایی هم حدی دارد!!!

پنجم: ارزیابی انتقادی یک هویت "زشت امریکایی"/۲۳۰

ترامپ، نماد پوپولیسم ویرانگر قرن بیست و یکم

پوپولیسم، "عوام گرایی" و یا "مردم باوری" آموزه ای ویژه ای سیاسی است که در هوا داری از خواست های "مردم عامه" در برابر "گروه نخبگان" افاده میگردد. به مثابه یک روش سیاسی، پوپولیسم تاریخ دور و دراز داشته و در مبارزه با احزاب جا افتاده ای سیاسی که تافته آن در یک بافت سیاسی-اجتماعی مشخص با نخبگان کرسی نشین پیوند خورده، تلاش میکند تا با شعار های عوام پسند بر کرسی های دولتی تکیه زده و سرنوشت جوامع را به تنهایی رقم بزند. از این نگاه پوپولیسم یک شیوه مشخص تبلیغ و رساندن پیام تلقی میگردد که در عوض نخبگان سیاسی، کسانی حکومت کنند که با "خواست های مردم" آشنایی نزدیک داشته و این خواست ها از هر جهت "بر حق" می باشند. [Norris, Pipa, 2019, 4] به این ترتیب پوپولیسم، در پلیمیک سیاسی مفهوم "عوام" را تا سطح تقدس بلند برده و بر این نکته صحنه میگذارد که "خواست های سیاسی عوام" را باید جدا از احزاب و نهاد های مسلط بر جامعه پیاده کرد. پوپولیسم "فضائل عوام" را در برابر "فساد پیشگی" طبقه حاکم و یا هر گروهی که دارای منزلت اجتماعی برتر باشد، قرار داده، آنرا "عین حق" خوانده و بر رابطه مستقیم "عوام و حکومت" صحنه میگذارد. در این راستا، پوپولیسم بیشتر به "تیوری های توطئه" که گویا بر ضد "خواست های بر حق عوام" رایج گردیده پناه برده و از پی آمد های سیاسی-اجتماعی ممکن این تیوری ها در جهت بسیج مردم استفاده ابزاری میکند. پوپولیسم در وهله ای نخست در رد "حاکمیت نخبگان کرسی نشین" برآمده و خود را به مثابه "حامی خواست های عوام" مستحق جایگزین شدن نخبگان میندازد. این ادعای پوپولیست ها منجر میگردد

به این که "حکومت باید دوباره به مردم" داده شود؛ چون آنها خود را یگانه نماینده مردم میدانند، در نتیجه یعنی حکومت باید از "نخبگان کرسی نشین، یعنی صاحبان قدرت در کرسی های مهم اقتصادی، سیاسی و اجتماعی به آنها واگذار گردد. [Mudde, 2017, 31] زمانی که پوپولیست ها واژه "مردم" را با چاشنی نژادی و تباری پیوند میزنند، بدون درنگ بین "ما و آنها" به نوعی تفاوت قابل میگردند، که "ما" متشکل میگردد از یک "نژاد ویژه" و صاحب "سرزمین موضوع بحث، در مقابل "آنها" و یا "دیگران" صف بندی صورت میگیرد. این دیگران در سال های اخیر اکثراً به "مهاجرین و پناهندگان" اطلاق میگردد، امری که به "بیگانه ستیزی" می انجامد. [Mudde, 2017, 35] پوپولیست ها برای جلب پشتیبانی و حمایت عوام مسایل بغرنج سیاسی-اجتماعی را در شعار های ساده و عوام فریب خلاصه کرده، و اکثراً بدور از ماهیت اصلی و محتوی واقعی آن به خورد مردم میدهند. یکی از مشخصات پوپولیست ها نیز در همین چیره دستی سیاسی و فرمول بندی نا بخردانه اوضاع و جدا از ارابه ای "بدیل واقعی و عملی" راه بیرون رفت از تنگنا های سیاسی و بن بست های اجتماعی میباشد. با وجود گذشته ها، پوپولیسم امروز به مثابه یک پدیده جهان شمول، در همه کشور های جهان، ولی با ویژگی های حوزه ای خودش تبارز کرده و در کارزار سیاسی کشور ها نقش بیش و کم مهم سیاسی بازی میکند. پوپولیسم گویا یک پدیده نا همگون سیاسی بوده و پوپولیست ها به مثابه عاملین و بازیگران این گفتمان میتوانند از هر قماش سیاسی، یعنی محافظه کار و مترقی و همچنان راست گرا و چپگرا، و همچنان دینی و سکولار تبارز کنند. در این جا بزودی باید افزود که پوپولیسم با تاریخ دور و دراز که هم در گروه های راست و هم در گروه های چپ تبارز کرده، در راه تصاحب قدرت سیاسی به مثابه ابزار توسل به قدرت یک امر شناخته شده و باستانی است؛ ولی تفاوت کلی پوپولیسم راست و چپ را باید نخست در تشخیص " هویتی" و پس از آن در ردیف بندی آن در چارچوب مبارزه طبقاتی دید. پوپولیسم راست گرا، هویت های اجتماعی را با مشخصات "دینی، نژادی، جنسیتی و ردیف بندی های ناشی از این مشخصات" به مثابه دسته بندی های اجتماعی به شکل افقی در کنار هم و در رویارویی با "دیگران" ردیف بندی میکند. از این رو این شیوه کار پوپولیسم در "دگر ستیزی، نژاد پرستی و زن ستیزی" تبارز میکند. بر خلاف پوپولیسم چپ گرا این هویت های اجتماعی را در پیوند با طبقات اقتصادی دیده و در نتیجه با بعد عمودی ردیف بندی میکند. از این جهت پوپولیسم راست گرا در رد مبارزه طبقاتی برآمده، در حالی که پوپولیسم چپ گرا مبارزه طبقاتی استوار بر تفاوت های اقتصادی را به مثابه زیر ساخت غلبه بر تضاد های "دینی، نژادی و جنسیتی" میدانند. از همین نگاه در جنبش های پوپولیسم چپ گرا گروه های هویتی "سفید و رنگین، زن و مرد، دین دار و خدا نا باور" مانند تافته بافته شده از تمام اقشار و لایه های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی با هم آمیخته تبارز میکنند. در امور سیاست خارجی باز هم پوپولیسم راست گرا به جای عضویت در اتحادیه اروپا، اتحاد های دیپلماتیک، نهاد های حقوق بشر، تعاملات بین المللی و همکاری های چند جانبه به شاخص های از قبیل حمایت از حاکمیت ملی، مرزهای امن، و حمایت از تعرفه های تجاری" را ترجیح میدهد. [Norris, Pipa, 2019, 8] بعضی از این جنبش های پوپولیسم راست گرا حتی خروج از پیمان دفاعی اطلس، گروه هفت و حتی سازمان ملل را تبلیغ میکنند.

پوپولیسم امروز به مثابه "کروید ۱۹" به یک رویداد همه گیر و جهانی تبدیل گردیده است؛ پوپولیست های راست گرا در بسیاری کشور ها، با رای آوردن چشمگیر نه تنها "پارلمان نشین" شده اند، بلکه در بعضی کشور ها مستقیم زمام امور را در دست گرفته اند. ولی در جنبش پوپولیسم در امریکا از گذشته های دور به این سو دارای ویژگی های خودش بوده، طوری که از یک جنبش مترقی و دموکرات در قرن نوزدهم به یک جنبش ارتجاعی واپس گرا در حال حاضر تبدیل گردیده است. پوپولیسم در امریکا نخست در سال ۱۸۹۱ در ایالت کنساس بروز کرد. در

این ایالت غرب میانه ای آمریکا برای نخستین بار حزب پوپولیست بنام "زارعین و کارگران" تاسیس گردید. این حزب پوپولیست خواهان یک نظام پولی غیر از "استاندارد طلا" بوده، مبارزه علیه انحصارات را در دستور کار قرار داده و خواهان دولتی ساختن خط آهن کشور گردید. [۵۷]

گرچه که پس از فراز زمان کوتاه، این حزب با افت سیاسی مواجه گردید، ولی تاثیر گذاری روش و بینش این جنبش پوپولیستی در تاریخ آمریکا پابرجا و پایدار باقی ماند؛ انگیزه های این جنبش در تدوین پلت فورم حزب سوسیالیست آمریکا تاثیرگذار بوده، برنامه "نیو دیل" سال های سی قرن بیستم آمریکا از آن متأثر گردیده، و در اخیر بقایای نظری آن در شالوده افکار برنی سندرز، نامزد انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۱۶ بخوبی مشاهده میگردد. پرچم داران جنبش پوپولیستی قرن نوزدهم آمریکا همواره در مبارزه با "نخبگان اقتصادی و دانشگاهی" قرار داشتند، نخبگان که نظام سرمایه داری آن کشور را گویا "تقدس بخشیده" و با "فرّ ایزدی" آراسته میدیدند. این پوپولیست ها که "دموکرات های افراطی" خوانده شدند شعار میدادند که "مردم حایز درجه یک" بوده و نخبگان و کارشناسان همه باید در خدمت مردم باشند. "مایکل شدید"، یک تن از پیشکسوتان این جنبش که خود پزشک بود در مورد وضع ناهنجار مردم چنین میگوید: "مردمان مستمند زود تر بیمار میگردند، زمان بیشتر در حالت بیماری بسر میبرند، با وجودی که بیشتر از دیگران نیاز به کمک های صحتی دارند، از کمترین کمک صحتی برخوردار میگردند. بعضی از آنها بیمار هستند، چون فقیر هستند و بعضی دیگر فقیر هستند، چون بیمار هستند." [۵۸] با خواست "بیمه صحتی برای همه"، آقای "شدید" سخت در مخالفت با "اتحادیه پزشکان" قرار گرفت. هری ترومن، مربوط به حزب دموکرات ها با یک پلت فورم پوپولیستی، از جمله با شعار "بیمه صحتی همگانی" در انتخابات سال ۱۹۴۸ پیروز گردید؛ ولی نظر به مقاومت گروه های محافظه کار و همچنان بازهم نظر به مخالفت "اتحادیه پزشکان" نتوانست که برنامه ای دست داشته اش را پیاده کند. ولی پس از ترومن اوضاع به آهستگی دگرگون گردید، به طوری که در عوض حزب دموکرات ها، حزب جمهوری خواهان به شکل روز افزون به شعار ها و شیوه روش پوپولیسم گراییدند؛ آقای دونالد ترامپ بازتاب معاصر همین اوج پوپولیستی در ایالات متحده آمریکا میباشد.

تکیه زدن دونالد ترامپ بر کرسی ریاست جمهوری آمریکا هرگز محصول تصادفات تاریخی، یک امر ناگهانی سیاسی و یا تنها پیامد تلاش یک میلیارد هدفمند و پر مدعا نبوده است. برخلاف این امر از یک سو زاده شرایط ویژه آمریکایی به مثابه یک قدرت بزرگ جهان رو به فرود و از سوی دیگر جز فرایند رستاخیز و تقویت پوپولیسم، این اندیشه ویرانگر قرن بیست و یکم در اکثر کشور های خودمدار کلاسیک و سرزمین های وابسته به آن می باشد. از دو دهه به این سو، به ویژه در اروپای شرقی مانند لهستان، مجارستان و جمهوری چک ها، ما شاهد ظهور نیروها و احزاب راستی هستیم که با شعار های "حفظ هویت های تباری و حاکمیت ملی" از طریق انتخابات دموکراتیک زمام امور کشور ها را بدست گرفته اند. افزون بر آن این نیروهای سیاسی تلاش دارند تا از طریق تدابیر مشخص سیاسی و فرهنگی "سرنوشت" این کشور ها را به تنهایی تعیین کرده و در این راستا با پایمال کردن موازین دموکراسی و خدشه دار ساختن تقسیم قوای سه گانه سرزمین شان را به سوی نظام انوکراسی سوق داده تا از این طریق حکمرانی فردی و استبدادی را جانشین نظام های مردم سالاری نمایند. البته در این راستا از یک سو گذشته نزدیک تاریخی این کشور ها که در حدود هفتاد سال به مثابه کشورهای پیرامونی و وابسته به امپراتوری اتحاد جماهیر شوروی با فقدان حاکمیت ملی دست و پنجه نرم میکردند، نقش عمده بازی کرده، و امروز میتوان توده های وسیع را علیه نفوذ روز افزون کشور های بزرگ عضو "اتحادیه اروپا"، از قبیل آلمان و فرانسه بسیج کرد. از سوی دیگر در این روند سیاسی معضل جهانی شدن به نوبت خود دارای نقش کلیدی بوده، به نوعی که قشر

متوسط با "هویت تباری سفید پوست" خود را در کارزار جهانی شدن به مثابه "بازنده" احساس کرده و به آسانی شکار شعار های عوام فریب احزاب پوپولیست قرار میگیرند. در این راستا چهره های زشت و پلشت مانند "ویکتور اوربان" در مجارستان و یا "یاروسلاو کاژیسنکی" در لهستان از این امر برای تحکیم قدرت سیاسی شان استفاده ابرازی میکنند. با وجودی که نقش سیاسی این چهره ها را در اروپا نباید دست کم گرفت، ولی خطرات ناشی از کرسی نشینی ترامپ در قصر سفید دارای ابعاد وسیع تر بوده و گستره تاثیر گذاری آن به مراتب بیشتر ناگوار و ویرانگر میباشد. با وجودی که چهره های پوپولیستی در اروپا، هریک با بلند کردن شعار های نوع خودش به مثابه چهره های زشت سیاسی ظهور میکنند، دونالد ترامپ به تنهایی بازتاب همه زشتی های پوپولیسم بوده و تدابیر او نه تنها قطب بندی های سیاسی و هویتی در درون امریکا را شدت بخشیده، بلکه حتی بازیگران سیاسی مهم جهان را نیز به چالش فرا میخواند. دونالد ترامپ که در نظام سرمایه داری لجام گسیخته امریکا از طریق "سفته گری" در معاملات ساختمانی به انباشت میلیارد ها دالر دست یافته است، نماد از یک هویت مشخص "زشت، پلشت، اغواگر و فریب کار" بوده که فراتر از ردیف بندی بازیگران سیاسی آن کشور به "خوب و بد" قرار میگیرد.

در فیلم های وسترن آمریکایی معمولاً دو چهره "خوب و بد" در رویارویی با هم قرار گرفته، و اکثراً چهره های "خوب" در نقش "کلانتر شهر" یا مالک یک فارم با "قانون شکن ها" در نقش "چهره بد" در جدال قرار گرفته و نظر به ذهنیت آمریکایی قرن نوزدهم در این کارزار "برد" از آن چهره های "خوب" می باشد. ولی در سال ۱۹۶۶، سرچو لیتونه، کارگردان مشهور آمریکایی فیلم بنام "خوب، بد و زشت" میسازد؛ با معرفی یک چهره زشت در تاریخ فیلم سازی هالیوود "سنت شکنی" صورت میگیرد. در این فیلم "کلینت ایبستوود" در نقش بازیگر "خوب" در مقابل "لی وان کلیف" در نقش "بد" قرار گرفته، ولی "ایلا وولاک" نقش یک چهره "زشت" را بازی کرده که فراتر از چارچوب سنتی فیلم های وسترن در رویارویی با هر دو هویت بد و خوب روی "اجساد" میتازد. این چهره زشت یک مرد پول پرست و طماع است. این فیلم در حاشیه جنگ های داخلی قرن نوزدهم امریکا تمثیل میگردد، هر سه بازیگر داستان به دنبال گنجی میباشند که در طی جنگ های داخلی امریکا به دست سربازی به نام "جکسون"، که بعدها به "کارسون" نامش را تغییر داده، در یکی از قبر های یک قبرستان دور افتاده مخفی دفن شده است. چهره خوب (ایبستوود) اسم قبر را و چهره زشت (ولای) اسم قبرستان را دانسته، ولی چهره بد (کلیف) نیز با شکنجه از زبان چهره زشت از اسم قبرستان با خبر میگردد. بالاخره هر سه چهره در قبرستان باهم در "دویل" قرار گرفته، چهره بد توسط چهره خوب کشته میشود.

در کارزار سیاسی ایالات متحده امریکا در مقابل احزاب دموکرات به مثابه چهره خوب، جمهوری خواهان به مثابه چهره بد و آقای ترامپ به مثابه یک چهره زشت عرض اندام میکند. ترامپ از بدو امر احزاب جا افتاده آن کشور را به باد انتقاد گرفته و در مبارزه به نامزدان هر دو حزب برای کرسی ریاست جمهوری نظرات خودش را در مورد آینده پیشکش میکند. در اخیر حزب جمهوری خواهان در کنگره ۲۰۱۶ با اکراه و نارضایتی اجباراً تن در میدهد و ترامپ را به مثابه نامزد کرسی ریاست جمهوری خواهان می پذیرد. قبل از برگزاری کنگره، ترامپ تهدید کرده بود که در صورت عدم نامزدی وی توسط حزب جمهوری خواهان، او به مثابه یک نامزد مستقل وارد کارزار انتخاباتی خواهد شد. این امر به شانس برد جمهوری خواهان سخت صدمه میزد. در اخیر دونالد ترامپ در انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۱۶ در مقابل هیلاری کلینتون، نامزد حزب دموکرات ها قرار میگیرد و در انتخابات برنده میگردد. در دوره چهار ساله ریاست جمهوری، ترامپ حتی خلاف دیدگاه های حزب جمهوری خواهان به مثابه یک چهره زشت تلاش کرد تا برنامه ای پوپولیستی خودش را پیاده کند.

کمیسیون ملی حزب جمهوری خواهان بتاريخ دهم جون ۲۰۲۰ تصمیم اتخاذ کرد تا کنگره حزبی پلت فورم را که حزب برای انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۱۶ تدوین کرده بود، برای انتخابات نوامبر سال ۲۰۲۰ با تغییرات ناچیز نیز ببذیرد. این امر بدون چون و چرا از طرف کنگره حزب پذیرفته شد. [۵۹] ولی آقای ترامپ هم در سال ۲۰۱۶ و هم در سال ۲۰۲۰ پلت فورم مبارزات انتخاباتی خودش را در کنار پلت فورم حزب جمهوری خواهان تدوین و پخش کرد. [۶۰]

نخست از همه پلت فورم حزب جمهوری خواهان در سال ۲۰۱۶، به مثابه یک سند مهم تاریخی به تفصیل (در ۵۹ صفحه) با همه مسایل عمده سیاسی، اقتصادی و اجتماعی تماس گرفته، در رد نظرات حزب دموکرات ها و در مبارزه با تدابیر دو دوره ریاست جمهوری بارک اوباما تدوین گردیده بود. [۶۱]

این پلت فورم در واقع مانیفیست حزب جمهوری خواهان بوده که در آن دیدگاه کلی این حزب در مورد ایالات متحده امریکا به مثابه یک "کشور استثنایی" و نظام سرمایه داری بازگو میگردد. گرچه که پلت فورم آقای ترامپ سیاست کلی او را در ۱۴۶ نکته به شکل موجز پیشکش میکند، ولی او در رابطه با انتخابات نظراتش را در یک اثر جداگانه در ۱۵۸ صفحه پخش کرده بود. ترامپ در این اثر که بنام "امریکای زمین گیر" تدوین گردیده چگونگی "قدرتمند ساختن امریکا" را تحت بررسی قرار میدهد. [Trump, 2016, 81]

پلت فورم جمهوری خواهان فلسفه سیاسی-اقتصادی این حزب را چنین خلاصه میکند: "ما حزب یک اقتصاد در حال رشد هستیم که به همه فرصتی در زندگی می دهد، فرصتی برای یادگیری، کار و تحقق آزادی و رفاه امکان پذیر است. دولت نمی تواند رفاه ایجاد کند، اگرچه دولت می تواند آن را محدود یا نابود کند. شکوفایی محصول انضباط شخصی، سرمایه گذاری، پس انداز و سرمایه گذاری توسط افراد است، اما به خودی خود هدف نیست. نظام ابزاری را فراهم می کند که شهروندان و خانواده های آنها بتوانند استقلال خود را از دولت حفظ کنند، فرزندان خود را با ارزش های خود تربیت کنند، عقیده خود را عملی کنند و جوامع همکاری و احترام متقابل را ایجاد کنند. این اصل همچنین پایه ای برای رهبری جهانی ملت ما است، زیرا قدرت اقتصادی ما است که امر رهبری جهانی را ممکن میسازد. همچنان این قدرت اقتصادی ما است که قدرت نظامی و امنیت ملی ما را تامین می کند" [۶۲]

در مورد اینکه ایالات متحده امریکا را باید دوباره "قدرتمند" ساخت، ترامپ با جمهوری خواهان هم نظر می باشد. حزب جمهوری خواهان خود را هوادار رشد اقتصادی و دادن فرصت برای آموزش، کار و تحقق آزادی اقتصادی برای همه میدانند. به نظر حزب، رشد و رفاه اقتصادی زاده کار و سرمایه گذاری شخصی بوده و دولت باید از مداخله در امر اقتصادی اجتناب کند؛ البته این اصل دست کم از زمان رونالد ریگان، بانی اقتصاد نولیبرالیسم در امریکا اساس فلسفه اقتصادی جمهوری خواهان قرار گرفته که با "سیاست دروازه های باز" هم گرایی و سازگاری داشته است. ولی تدابیر که آقای ترامپ در دوره چهار ساله ریاست جمهوری پیاده کرده است، در عمل در رد موازین فلسفی نولیبرالیسم برآمده است. در کتاب "امریکای زمین گیر" ترامپ مینویسد که سرزمین بزرگ ایالات متحده امریکا امروز فلج گردیده است و علت آنرا در استراتژی پر کاستی زمام داران آن کشور میبیند. ترامپ به این باور است که از طریق ترک پیمان های موجود، واشنگتن باید در عوض گفتگو با گروه جمعی کشورها با هر کشور جداگانه به گفتگو بنشیند، تا از مواضع قدرت، خواست های مورد نظر واشنگتن پیاده گردند. این شیوه برخورد ترامپ درست ناشی میگردد از شیوه بینش و راهکار یک سفته باز معاملات ساختمانی که او از تجارب زیاد برخوردار میباشد. ولی او نمیداند که این شیوه "پیروزی در بازی معاملات ساختمانی" را نمیتوان مو به مو در سیاست خارجی نیز پیاده کرد. چنانچه، طوری که دیده شد، قطع گفتگو های "تجاری و سرمایه گذاری فرا اطللس" و ترک "پیمان تجاری

اقیانوس آرام" و در اخیر با تهدید همیشگی اروپا، ژاپن و چین در مورد وضع تعرفه های بلند گمرکی امریکا را به انزوا کشانده و این سیاست واپس گرایی او با فلسفه نولیبرالیسم، اصلی که در پلت فورم جمهوری خواهان بر آن صحنه گذاشته میشود، در تضاد کلی قرار میگیرد. این تدابیر ترامپ، که امریکا را به انزوا میکشانند، خود بازتاب واپس گرایی سیاسی خوانده میشود؛ واپس گرایی به طور عام و خاص واکنشی است منفی به تکامل، هم در طبیعت و هم در جوامع انسان ها. واپس گرایی آقای ترامپ که از چاشنی "سیاست های هویتی افقی" آب میخورد هم "نژاد پرست" و هم "زن ستیز" بوده و هم با آزادی های مدنی و چندگانگی دینی و فرهنگی در تضاد قرار میگیرد. یکی از مشخصات پوپولیستی ترامپ در کنش شو وینستی او تبارز میکند. ترامپ به این نظر است که مردان "بهرتر، با هوش تر و مهم تر" از "جنسیت دیگر" می باشند. ترامپ در مبارزات انتخاباتی سال ۲۰۱۶ به سادگی میگوید "وقتی تو ستاره هستی، آنها (زنان) به شما اجازه میدهند تا هر کاری را انجام دهی." در این راستا ترامپ حتی سرزمین عربستان سعودی را نظر به جاری بودن موازین شریعت در مورد زن ستایش کرده و گفته است که در آنجا مرد ها اجازه دارند تا بدون توافق زن و بدون کدام محکمه و قاضی "همسرش" را طلاق بدهند. [Nabers, 2017, 17] ترامپ حتی از آن هم خودداری نکرده که خانم هیلری کلینتون را که رقیب انتخابات او بود، "جنس ضعیف" بخواند. در مقابل "مردانگی" خودش را در "اعتماد به نفس، سرسختی، بلند پروازی و اهانت دیگران" ابراز دارد. ذهنیت نژاد پرستی ترامپ، به ویژه در مورد کسانی که از مکزیک به ایالات متحده امریکا میروند، بخوبی روشن میگردد. او در جون سال ۲۰۱۵ میگوید که مکزیک "مردمان خوب خود را نمی فرستند. کسانی که به امریکا می آیند، معتادین، مجرمین و متجاوزین جنسی هستند." این ذهنیت ترامپ با خواست اقتصادی و هویتی یک قشر مشخص امریکایی، که رای دهندگان ترامپ تلقی میکردند، همخوانی دارد. این قشر عبارت می باشد از امریکایی تباران سفید پوست با درجه پایین آموزش و درآمد کمتر از سطح میانگین. بر اساس یک نظرخواهی در حدود ۷۹ درصد هواداران ترامپ خواهان بلند کردن دیوار بین مکزیک و امریکا بوده و علت اصلی آنرا نیز - نظر به وجود مهاجرین - دشوار بودن کار و تمویل شبانه روزی خود گفته اند. [Nabers, 2017, 18] ولی در بخش شاخص هویتی این قشر بیشتر این امر تعیین کننده میباشد که این قشر سفید پوست تصور میکند که نظر به تعداد روز افزون "رنگین پوستان" خود آنها، یعنی سفید پوستان به یک اقلیت مبدل گردیده، و این بزرگترین خطری است که یک امریکایی سفید پوست نژاد پرست احساس و تصور میکند. در همین راستا میتوان تدابیر ترامپ را در مورد منع موقتی ورود شهروندان شش کشور اسلامی در امریکا ردیف کرد. در این جا ترامپ، با وجود نژاد پرستی از یک سیاست گزینشی استفاده میکند. در حالیکه از جمله نوزده شخصی که در حملات تروریستی ناپن/الون ۲۰۰۱ در امریکا دست داشتند، ۱۵ تن از عربستان سعودی بودند، و افزون بر آن شواهد زیادی مبنی بر دست داشتن مقامات عربستان در تمویل و سرپرستی این پانزده تن در دست است، آمدن شهروندان عربستان تحت تحریم قرار نگرفته در مقابل شهروندان چند کشور دیگر "اسلامی" اجازه رفتن به امریکا را نداشتند.

افزون بر شو وینیسیم، مشخصه دیگر پوپولیسم در بینش و کنش آقای ترامپ اصل ضد کثرت گرایی است. در مبارزه با نخبگان و احزاب جا افتاده دموکراتیک آن کشور، ترامپ ادعا دارد که او یگانه کسی است که با خواست های عوام آشنایی داشته و از حقوق این قشر مشخص جامعه دفاع میکند. ترامپ این امر را به سطح ایدئولوژیک بلند برده و در هر گروه و یا حزبی دیگر قد علم میکند که ادعای مشابه داشته باشد. در اخیر این نظر او منتهی میگردد به این نکته، که او حتماً برنده انتخابات بوده، و تنها در صورت تقلب گسترده میتواند او را "بازنده" محسوب کرد؛ امری که او قطعاً نخواهد پذیرفت. او حتی در اکتوبر ۲۰۱۹، یعنی یک ماه قبل از انتخابات ریاست جمهوری

گفت که او "نتایج انتخابات بزرگ و تاریخی را زمانی میپذیرد که او انتخابات را برده باشد." به این ترتیب او اصل کلی نظام دموکراسی را که بر اساس رای آزاد مردم استوار بوده و هر دموکرات باید با پیامد انتخابات تن بدهد، تحت پرسش برده و از بدو امر زمینه "هرج و مرج" را آماده میسازد. با پیروی از این شیوه فکری (خود را یگانه نماینده مردم دانستن و روند انتخابات را از بدو امر تحت پرسش بردن) ترامپ به نفعی حوصله مندی سیاسی و بردباری دموکراتیک برآمده و زمینه ای تنش های سیاسی را آماده ساخته و از پرخاشگری های سیاسی نیز باکی هم ندارد.

در این راستا آقای ترامپ گویا مخالف جریان سیاسی و دموکراتیک مسلط عمل کرده و حتی مطبوعات و رسانه ها را، که خلاف نظر او گزارش میدهند، نیز به "تقلب و جعل اخبار" متهم میسازد. چنانچه تیم انتخاباتی او در همچو موارد اصطلاح "فاکت های بدیل" را بکار برده که از هر نگاه خبط و اشتباه است. بر اساس یک "بررسی فاکت ها" از طرف "پواینتر انستیتوت"، نهاد معتبر نظر سنجی امریکایی، در زمان انتخابات ۲۰۱۶ هفتاد درصد اظهارات آقای ترامپ دروغ و جعلی و پانزده در صد آن "نیمه واقعی" و فقط پانزده در صد درست بوده است.

اینکه آقای ترامپ به مثابه یک پوپولیست، بدروغ خود را حامی خواست های عوام جا زده و گویا علیه احزاب جا افتاده و قشر نخبگان کرسی نشین آن کشور است، در نخستین روزهای اداری او با تفرری اشخاص در کرسی های بلند اداری بخوبی افشا گردید. نخست وابستگی طبقاتی او دلیل بسنده است برای اینکه او بدروغ خود را حافظ خواست قشر های پایین معرفی میکند. آنجایی که ترامپ دارایی خودش را در کتاب "امریکای زمین گیر" ده میلیارد دالر میگوید، در کنار آن درآمد سالانه اش را در حدود ۲۵۰ میلیون دالر رقم میزند، پس امروز بعد از چهار سال دوران ریاست جمهوری، دارایی او باید کم و زیاد به یازده میلیارد دالر رسیده باشد. [Trump, 2016, 145] براساس گزارش جریده فویس در ایالات متحده امریکا ۵۴۰ میلیارد وجود دارد، که ترامپ یکی از این قشر غول پیکر خوانده میشود. به این ترتیب ترامپ نه تنها یک تن از یک درصد قشر بالایی آن کشور است بلکه او در قطار ۰،۰۰۰۱۶ در صد قشر بالایی آن کشور ردیف میگردد. در این جا باید افزود که جریده فویس، برخلاف ادعای ترامپ دارایی او را در سال ۲۰۲۰ در حدود ۲.۱ میلیارد دالر قم میزند. [۶۳]

در مورد اینکه ترامپ در اداره اش در تفرری اشخاص فقط به "غول پیکران مالی" و نخبگان کرسی نشین تکیه کرده و از این رو سیاست او نیز باز تاب اندیشه و روش همین قشر می باشد، با مثال های مشخص روشن میگردد. در رابطه با نهاد های جا افتاده در واشنگتن ترامپ قول داده بود که "باتلاق واشنگتن" را خشک میسازد. اما باتلاق اداری آن کشور را با تقرر میلیونرها و میلیاردرها در کرسی های مهم آراسته ساخت. چنانچه "تیم اقتصادی" ترامپ متشکل از سیزده مرد سفید پوست بین ۵۰ تا ۷۴ سال است که دارایی آنها ۱۴ میلیارد دالر رقم زده میشود. [Coles, 2017, 100] در این جا اکنون به گونه الگو تنها از سه نفر این گروه سیزده نفری با جزییات کم و بیش فعالیت های آنها نام گرفته میشود.

نخست "تام بارک"، بنیاد گذار شرکت سرمایه‌ی "کلونی کاپیتال" که ارزش آن در حدود ۲۵ میلیارد دالر حدس زده میشود، با در نظر داشت اینکه خود آقای بارک نیز در قطار میلیاردرها های امریکایی ردیف میگردد. بارک یک کارمند دیرینه بوده که در زمان دونالد ریگان کرسی معینی وزارت داخله حکومت فدرال را بر دوش داشته است. شخص دوم "اندرو بیال" نام دارد که یکی از مدیران سه شرکت بزرگ سرمایه‌ی وی با دارایی بیشتر از ده میلیارد دالر می باشد. بیال از حمله بنیان گذار "شرکت ریال بانک" می باشد.

شخص سوم "ستفن کالک" نام دارد که بنیان گذار "شرکت پس انداز فدرال" بوده و همچنان در چندین شرکت دیگر سرمایه گذاری به مثابه مشاور و سهام دار با میلیارد دالر خوانده میشود. [Coles, 2017, 101]

کابینه آقای ترامپ، مانند تیم اقتصادی او نیز نمونه ای از اشخاص متنفا اداره سیاسی فدرال و چهره های شناخته شده محافظه کار بوده، که ترامپ گویا در مبارزه با آنها قیام کرده است. نخست مایک پنس، معاون رییس جمهور که حکمران ایالت "اِیندیانا" بود به هواداری از پیمان های تجارت آزاد رای داده و از روابط نولیبالیسم "سازمان تجارت جهانی" سخت هواداری کرده است. پنس که نخست "دموکرات و کاتولیک" بود، بعد تر به "جمهوری خواهان" پیوسته و به گروه مذهبی "انجیلی ها" عقیده مند شده است. او طرفدار مجازات اعدام بوده و از خصوصی سازی "امنیت جمعی" و مدارس حمایت میکند. "گری کون"، شخص میلیونر و کارمند سابق شرکت بزرگ سرمایه گذاری "گولد من ساکس"، "شورای اقتصاد ملی" آقای ترامپ را رهبری میکند. "رکس تیلرسن"، اولین وزیر امور خارجه ترامپ مدیر عامل شرکت "اکسون موبایل" بود. تحت رهبری او در سال ۲۰۱۳، شرکت اکسون موبایل قراردادی با روسیه در مورد حفاری در قطب شمال با ارزش سه صد میلیارد دالر را امضا کرده و پوتین به او به همین مناسبت نشان دوستی اعطا کرده است. [Coles, 2017, 101] بر همین منوال "ستیفن منوچین" وزیر دارایی ترامپ یک میلیونر و همکار شرکت "گولد من ساکس" بوده است. جنرال "مایک فلین" نخستین مشاور امنیت ملی "آقای ترامپ" مدیر "آژانس اطلاعات دفاعی" اداره فدرال امریکا بوده و به "اسلام ستیزی" شهرت دارد. چنانچه او زمانی در توییت نوشت بود که "ترس از مسلمانان منطقی" است. [Coles, 2017, 101] در همین قطار میتوان از چهره های محافظه کار و مربوط به دستگاه اداری فدرال و به گفته ترامپ وا بستگان "دولت مخفی" از "جمز متیس"، وزیر دفاع ترامپ و همچنان از "جف سیشن"، دادستان کل نام برد.

شیوه دید و تدابیر عملی ترامپ به مثابه یک پوپولیست در سیاست خارجی امریکا لاجرم منتهی میگردد به "تک روی" که خود ناشی میگردد از فقدان توانایی های هم گرایی با کشور های دیگر. شعار ترامپ "نخست امریکا" نیز از همین جویبار آب میخورد که واشنگتن باید در مورد اولویت های سیاسی، اقتصادی و نظامی بازنگری کلی کند. ترامپ در گفتگوی تلویزیونی با هیلری کلینتون میگوید: "ما از ژاپن دفاع میکنیم، ما از آلمان دفاع میکنیم، ما از کره جنوبی دفاع می کنیم. ما از عربستان سعودی دفاع می کنیم. ولی آنها آنچه را که باید به ما بپردازند به ما پرداخت نمی کنند؛ چون ما خدمات فوق العاده ای انجام میدهم، ثروت خود را از دست می دهیم. به همین دلیل است که ما می بازیم، در همه چیز ضرر می کنیم." [۶۴]

در این راستا، ترامپ نه تنها کشور های بزرگ دیگر از قبیل چین توده ای و یا روسیه فدرال را تحت ضربات گرفته، بلکه با کشور های خودمدار کلاسیک دیگر از قبیل اتحادیه اروپا و ژاپن نیز مانند "رقیب تا سطح خصم" برخورد میکند؛ در اخیر همه کشور ها را - بدون ملاحظات سیاسی و استراتژیک" تهدید به وضع تحریم و تدابیر نادرست وضع تعرفه های بلند گمرکی و دیگر تدابیر تلافی جویانه میکند. به این ترتیب ترامپ در سیاست خارجی نیز هنجار شکنی کرده و نورم های مسلط سیاسی و نازک خیالی های دیپلماتیک را، که تحت هژمونی خود امریکا سازمان دهی گردیده، پشت پا میزند. ترامپ همواره ادعا کرده است که امریکا از سالیان درازی به این سو در روابط خارجی "توسط افراد با هوش تر و زیرک مورد تمسخر و بی احترامی قرار گرفته است". ترامپ ادعا دارد که در مقابل تریلیون دالری که امریکا در راهبرد سیاسی و نظامی غرض حفظ و امنیت کشور های دیگر متقبل میگردد، این کشور ها نیز باید خود در این هزینه سهم بیشتر گرفته و فشار مالی را بر ایالات متحده امریکا کم سازند. در نتیجه او حتی پیمان های اقتصادی، سیاسی و نظامی را با کشور های متحد تحت پرسش برده و رسماً منتفی قرار داد. به

وضاحت دیده میشود که آقای ترامپ در این شیوه فکری "علت و معلول" را عوضی گرفته و آگاهانه مغالطه میکند. پرسش اصلی در این جا است که آیا ایالات متحده امریکا خود - نظر به خواست یک امپراتوری پر مدعا - نظام مسلط را با پذیرش هزینه های هنگفت بیار نیاورده است؟ آیا کشور های دیگر از امریکا دعوت کرده و از این جهت باید "امر و نهی" امریکا را به مثابه "محتسب سیاسی" بپذیرند؟ برخلاف، گسترش وجایب و سلطه ای امریکا بر جهان نیاز تعاملات امپراتوری "سرزمین استثنایی" بوده است. زمانی که ترامپ پیمان دفاعی اطلس را تحت پرسش میبرد و یا پیمان تجاری کشور های کنار الکاهل را ترک میکند، خود بیانگر این اصل است که کشور امپراتوری امریکا دیگر از فراز برج عظمت رو به فرود بوده و تحت هزینه های سرسام آور امپراتوری و هژمونی خواهی دیگر نمیتواند کمر راست کند.

با پیاده کردن این تدابیر پر کاستنی سیاسی و برداشتن گام های نا رسای اقتصادی ترامپ بر حیثیت ایالات متحده امریکا به مثابه "سرزمین استثنایی" با ادعای هژمونی و امپراتوری سخت لطمه وارد کرده است؛ در نتیجه این اصل بخوبی روشن گردیده که ایالات متحده امریکا آسیب پذیر بوده و با وجود همه توانایی های اقتصادی و قدرت نظامی، در کارزار روابط جهانی دیگر نمیتواند نقش رهبری سنتی که از جنگ جهانی دوم به این سو به عهده داشته است، به شکل شایسته آن بازی کند.

ایالات متحده امریکا، کشوری که زمانی با ادعای "سلطه بلا منازع بر جهان" مانند یک اسپ تیز رو به هر سو یکه تازی میکرد و خود بنیان گذار کلیدی نظام "جهانی شدن پسا جنگ" تلقی میگردد، حال نهاد های مهم سازمان ملل را تحریم کرده، از دادن حق عضویت به این سازمان ها ابا و ورزیده، پیمان های اقتصادی با کشور های متحد را ترک کرده و حتی ناتو، سازمان دفاعی آتلانتیک را منسوخ شده میخواند؛ در اخیر با بلند کردن شعار "نخست امریکا" با همه کشور ها، حتی با کشور های متحد اروپایی به مثابه "خصم" برخورد میکند؛ این کشور، با وجود داشتن "بمب اتمی" در خرجین و فن آوری هوشمند نظامی فضایی نمیتواند - به گفته مائو تسه تنگ - بیش از یک "ببر کاغذی" باشد.

ششم: یورش به کنگره، نماد دموکراسی امریکا

وا پسین پرده ای نمایش نامه تراژیدی/کمدی ترامپ

آقای ترامپ از آغاز مبارزات انتخابات ریاست جمهوری در سال ۲۰۲۰، به ویژه زمانی که نظر خواهی ها به ضرر او شهادت میدادند، به شکل روز افزون "جعل انتخابات و سرقت رای" را به مثابه شعار سیاسی ورد زبان ساخت؛ او همواره میگفت که تنها تقلب در انتخابات مانع پیروزی او خواهد گردید. با پیروی از همین سوژه، پس از انتخابات نخست او به غلط از "پیروزی خودش" نوید داده و زمانی که شمارش آرا به نفع جو بایدن نهایی گردید، ترامپ به زودی به "تیوری توطئه" چنگ زده و از همه امکانات غرض منتهی ساختن نتایج رای استفاده کرد. این راه کار ترامپ بیانگر یک استراتژی دوگانه بود؛ از یک طرف او میخواست تا خود را مرد توانمند و با قدرت وانمود نماید، که با همه دشواری ها، کارزار سیاسی را به آسانی ترک نمیکند. از سوی دیگر، او زمینه سازی میکرد، تا در صورت باخت خود را قربانی نیرو های نامریی و "مطبوعات دروغ پرداز" قلمداد کند. از همین نگاه پس از انتخابات همواره به همه امکانات قانونی دست زده، با بیشتر از پنجاه شکایت و پرونده قضایی تا به سطح دادگاه عالی آن کشور، بیهوده توسل جسته، تا برد سیاسی جو بایدن، رقیب حزب دمکرات را منتفی سازد. با وجود همه تلاش های مذبحخانه و

ادعای "تقلب و سرقت"، بالاخره بتاریخ ششم جنوری گرد باد سیاسی مانند "بومی رنگ – Bumerang - دامنگیر او گردیده و این عوام فریب کهنه کار را از آسمان کذب به زمین واقعیت های سیاسی کشاند.

آخرین دور قمار سیاسی در "کازینوی ترامپ" خلاف عرف: باخت یک "جیز گر" حرفوی

دونالد ترامپ، این چهره عجوبه ای امریکایی پس از انتخابات ریاست جمهوری آن کشور (بتاریخ سوم نوامبر ۲۰۲۰) بیشتر از دو ماه نیاز داشت، تا بتاریخ ششم جنوری ۲۰۲۱، چنین اظهار نظر کند: "با وجود آنکه کاملاً با نتیجه انتخابات مخالفم، و موضع من با واقعیت هم خوانی دارد، اما با این حال در ۲۰ جنوری انتقال قدرت رخ خواهد داد." [۶۵]

با این اظهارات کوتاه، که عجالتاً به کجروی های قانونی ترامپ خاتمه داده شد، نه تنها سیاستمداران کلیدی خود آن کشور، به ویژه از حزب دموکرات ها، بلکه یک تعداد زیادی از سران کشور های جهان گویا دوباره نفسی به آرام کشیدند. در پاسخ به پرسشی که چه چیز سبب گردید تا ترامپ با وجود ادعای تقلب، دیگر مانع برگزاری مراسم تحلیف ریاست جمهوری جو بایدن نگردد، باید به خشونت هواداران او چند ساعت قبل از این اعلامیه تمسک جست. گروهی از هواداران ترامپ، که قسماً مسلح بودند، پس از گردهمایی اعتراضی در واشنگتن، که برای حمایت از ادعای ترامپ در مورد تقلب برگزار گردیده بود، داخل ساختمان کنگره هجوم بردند. فرار بود که کنگره آن کشور، متشکل از مجلس نمایندگان و سنا، انتخاب جو بایدن را به حیث رییس جمهور آینده به شکل نمادین تایید کند. چند نفر از مهاجمان توانستند خود را به اتاق های نمایندگان و همچنان صحن کنگره برسانند. نظر به هجوم خشونت بار این گروه، همایش کنگره بر هم خورده و نمایندگان به اماکن امن "فراری" گردیدند. پس از واکنش های سرتاسری و احساس خطر بیشتر، ترامپ در خطاب به هواداران خویش در توپیتی نوشت "بر گردید به خانه های تان، ما شما را دوست داریم، شما عالی هستید."

بعد از آنکه توسط قوای امنیتی فدرال به این عمل خشونت بار راست گرایان افراطی خاتمه داده شد، کنگره آن کشور پیروزی جو بایدن را در انتخابات ریاست جمهوری تایید کرد. بازتاب هجوم شوم که در جنبش عوام گرایی آن کشور ریشه دارد، بیانگر آسیب پذیری نظام دموکراسی لیبرال آن کشور تلقی میگردد.

ولی سوژه "تقلب و سرقت"، اگر از یک سو به بسیج کردن هواداران نژاد پرست و افراطی او کمک کرد، از سوی دیگری رنگ باخته ای ریس جمهور کشور بزرگ جهان را هنوز هم کم رنگ تر ساخت. ترامپ گویا به انزوا کشانده شد؛ چنانچه حتی "نزدیک ترین هم پیمانان" او از مایکل پنس، معاون رییس جمهور تا میچ مک کانل، رییس جمهوری خواهان در مجلس سنا از پرخاشگری هواداران ترامپ فاصله گرفتند؛ همچنان رهبران مختلف جهان خشونت ها را محکوم کرده و برخی از آنها ترامپ را مقصر دانستند. حتی بوریس جانسن، نخست وزیر بریتانیای کبیر و هم نوای ترامپ، رویداد خشونت بار کنگره را "شرم آور" خواند.

در نظام انتخابات ریاست جمهوری امریکا مردم مستقیم به نامزدان رای نداده، بلکه در واقع به نمایندگان ایالتی خود رای میدهند. همین نمایندگان ایالت ها در اخیر در مجمع گزینندگان (الکتورال کالج electoral college) با نامزد مورد نظر رای داده و از این طریق رییس جمهور آینده را انتخاب میکنند. در انتخابات سوم نوامبر ۲۰۲۰ از جمله ۵۲۸

عضو این مجمع ۳۰۶ نفر به نام آقای بایدن و ۲۲۲ نفر به نام آقای ترامپ ثبت گردیدند؛ پس از انتخاب بایدن توسط مجمع گزینندگان با رای ۳۰۶ نفر، این روند از نگاه نمادین نیاز به تایید کنگره آن کشور داشت. همین روز ششم جنوری به مناسبت آخرین امکان بر هم زدن نتایج انتخابات کاسه صبر آقای ترامپ را لبریز ساخته و در بیانیه ای قبل از ظهر همان روز با آدرس هواداران خویش که تظاهرات در واشنگتن برگزار کرده بودند، آنها را به سوی ساختمان کنگره تحریک و سوق داد. ولی نظر به پرخاشگری و هجوم هواداران افراطی در داخل ساختمان ورق سیاسی بزودی برگشت و به بر شدت انتقاد های وارده، حتی از سیاستمداران طراز اول خود حزب جمهوری خواهان بر ترامپ افزوده گردید. در روز بعدی روشن گردید، که حزب دموکرات علاوه بر اکثریت در مجلس نمایندگان، با کسب دو کرسی دیگر در سنا نیز (به شمول نقش کامالا هریس، معاون رییس جمهور بایدن) اکثریت را کسب کرده است. پس از آن نسنی پلوسی، عضو دموکرات ها و سخنگوی اکثریت در مجلس نمایندگان و همچنان جک شوهر، رییس نمایندگان دموکرات ها در سنا خواهان استحضار ترامپ گردیدند. با در نظر داشت این امر، تازه ترامپ متوجه شد که با همنوایی و تحریک افراطی های دست راستی و حمله بر "جایگاه مقدس دموکراسی" چه گلی به آب داده است؛ آتشی که روشن کرده بود دامن گیر خودش شد. همان بود که ترامپ بتاريخ هفتم جنوری برای مرتبه اول در یک پیام ویدیویی گفت که در روز بیستم جنوری "دولت تازه سوگند خواهد خورد" و او "اکنون بر انتقال آرام، قانونمند و روان قدرت" تمرکز دارد. افزون بر آن او در این پیام این مرتبه حمله بر ساختمان کنگره را محکوم کرد و گفت "من هم مانند همه امریکایی ها از خشونت ها، بی قانونی ها و آشوب خشمگین هستم". [۶۶]

در این نمایش نامه به مثابه "قمار سیاسی"، این مرتبه ترامپ به "شرط بندی خطرناک" اقدام ورزید، ولی، برخلاف تعامل قمار بازی که "جیزگر" هرگز نمی بازد، او در اخیر بازنده شد. در یک وجیزه ای در خور این حال گفته شده است: "کسی که با آهن داغ دست میزند، دستش میسوزد".

هفتم: نهم برگشت به "امپراتوری بلا منازع امریکا"

پیروزی آسیب پذیر جو بایدن

در ادبیات سیاسی-نظامی اصطلاح Pyrrhic victory، پیروزی تو خالی و یا آسیب پذیر به برد اطلاق میگردد که در واقع چنان آسیب به طرف پیروز وارد گردیده باشد که برد او اساساً برابر با شکست باشد. کسی که در کارزار پیروز گردیده است، در نهایت پیروز قلمداد میگردد، ولی عوارضی ناشی از زور آزمایی ها طوری تاثیر گذار میگردد، که در اخیر موفقیت واقعی را نفی میکنند. اصطلاح "پیروس" از نبرد "پیروس" پادشاه "اپیروس" در یونان باستان با "رومی ها" سرچشمه میگردد. پیروس در سال ۲۸۱ قبل از میلاد با بیست فیل و سی هزار سرباز، غرض پشتیبانی از هم زبانان یونانی در برابر پیش روی های سلطه رومی ها در ساحل جنوبی ایتالیا پیاده گردید. پیروس در دو نبرد، در سال های ۲۸۰ و ۲۷۹ قبل از میلاد بر رومی ها پیروز گردید. ولی او در این دو نبرد خونین تعداد زیادی از افسران نامدار، سربازان دلیر و جنگ ابزار های خود را از دست داد؛ ارتش او خیلی ضعیف گردیده و سر انجام در نبرد آخری با رومی ها نابود و شکست خورد. [۶۷]

اول: سیاست آسیب پذیر غلبه بر "نژاد پرستی"

فقدان برنامه های گسترده و چند بعدی

درست مطابق به "پیروزی آسیب پذیر پیروس"، آقای بایدن در مبارزات انتخابات ریاست جمهوری به مثابه یک نبرد عجلتاً پیروز گردید. ولی آسیب و ضربات که آقای ترامپ، هم در تعاملات سیاسی درون مرزی و هم در روابط خارجی بر امپراتوری آمریکا وارد نموده است، آنقدر مهیب و سهمگین می باشند، که بایدن با "نسخه های از کار افتاده سیاسی" نمیتواند که "غده چرکین" آن سرزمین پر مدعا را تداوی کند؛ در نتیجه واشنگتن با اداره جو بایدن در واقع "پیروز در نبرد" ولی "بازنده در جنگ" خوانده شده میتواند.

جو بایدن در بدو امر با دو معضل بنیادی مواجه دیده میشود: غلبه بر قطب بندی های حاد سیاسی-اجتماعی ناشی از سیاست های تبعیض گرانه ترامپ از یک سو، بازنگری کلی بر خط انحرافی ترامپ در روابط خارجی از سوی دیگر. نظر به فقدان یک نسخه ای کارا و همچنان نظر به گذشته های سیاسی خود آقای بایدن به مثابه یک سیاستمدار کهنه کار، غلبه بر قطب بندی ها به سوی تساند و هم سازی بسیار دشوار به نظر رسیده و به همین منوال بازنگری بر سیاست خارجی که با سوژه ای "برگشت به گذشته" مورد گفتگو می باشد، نمیتواند بیشتر از یک "توهم سیاسی" خوانده شود.

گرچه که جو بایدن در انتخابات ریاست جمهوری با کسب ۲۰۶ نماینده در مجمع برگزینندگان پیروز اعلام گردید، ولی با یک نگاه بیشتر به آمار، دشواری های این انتخابات برملا میگردد. جو بایدن به مثابه ۴۶مین رییس جمهور آمریکا بیشتر از ۸۱ میلیون رای آورده، در حالی که دونالد ترامپ بیشتر از ۷۴ میلیون رای کسب کرده است. [۶۸]

آمارای کسب رای دونالد ترامپ در تاریخ انتخابات ریاست جمهوری آن کشور بی سابقه است؛ چنانچه هیچ نامزد کرسی ریاست جمهوری آمریکا که انتخابات را باخته باشد، به این پیمانته رای نبرده است. همین امر سبب گردید که آقای ترامپ نتایج رای گیری را همواره تحت پرسش برده و بر "تقلب و سرقت" پافشاری کرده است. این آمار از یک سو بیانگر قطب بندی حاد سیاسی-اجتماعی بوده، و از سوی دیگر باید پرسید که علت این پشتیبانی بزرگ برای یک نامزد ریاست جمهوری، آن هم با یک راه کار تفرقه انگیز در کجا نهفته است. ولی، هنوز هم مهمتر این نکته جلب نظر میکند که با وجود "نژاد پرستی" آقای ترامپ در این انتخابات "امریکاییان رنگین پوست" بیشتر از انتخابات ۲۰۱۶ به نفع او رای داده اند. یکی از علل اساسی این "تضاد" را باید در برداشت نژاد پرستی و برآمد سیاسی ترامپ در مورد جستجو کرد. طوری که در بخش قبلی و در رابطه با پوپولیسم به تفصیل ارزیابی گردید، جنبش هویتی راستگرایان با محتوی افقی و با رد مبارزه طبقاتی عرض اندام میکند. بسیار زیاد دیده شده است که آقای ترامپ در مراسم انتخابات با افریقایی تباران و یا لاتین تباران حاضر در جلسه مسامحه کرده و از این طریق اصل "نژاد پرستی حاکم در اندیشه" را کم رنگ و ناچیز جلوه داده است. از سوی دیگر اصطلاح "رنگین پوستان" همه "امریکاییان افریقایی تبار، آسیایی تبار، امریکایی-لاتین تبار و باشندگان زرد پوست بومی" را در بر میگیرد؛ گروهی که به مشکل میتواند از نگاه موقف اقتصادی و ارزش های اجتماعی "متجانس" تلقی گردد. چنانچه دیده شد که در ایالت فلوریدا، جایی که بیشتر شهروندان آن از کیوبا آمده اند، رای دهی به نفع ترامپ پایان یافت. علت آن را باید قسمی در تبلیغات ترامپ علیه جو بایدن، آن هم با برجسب "کمونیست بودن" سراغ کرد؛ ولی علت دیگر در این نکته نهفته است که این شهروندان خود را، از نگاه برداشت هویتی خود شان بیشتر با "امریکاییان سفید پوست" نزدیک و هم کاسه میشناسند. موسی الغربی، استاد علوم اجتماعی در دانشگاه کلمبیا به این باور است که اکثر

"رنگین پوستان" تبصره های جنجال بر انگیز و تصامیم پیچیده سیاستمداران نژاد پرست را بدرستی درک نمیکنند. [۶۹]

در این جا باید افزود که اکثر تصامیم نژاد پرستان سفید پوست، از جمله مبارزه علیه "سقط جنین" بدون چون و چرا با ارزش های دینی اکثر امریکایی های آسیای تبار هم خوانی دارد. در همین قطار میتوان از برخی از مواضع ترامپ در مورد "پلیس" آن کشور نیز یادآوری کرد؛ اگر گفته میشود که پلیس تنها در خدمت نظم و آرامش بوده و بدون تفاوت های نژادی عمل میکند، اکثر رنگین پوستان، بدون ارزیابی انتقادی و نگاهی به آمار، این ادعا را میپذیرند. البته این گفتگو را میتوان در موارد دیگر، طوری که در بخش انتخاب ترامپ در سال ۲۰۱۶ به تفصیل آمد، از رقابت در اشتغال تا امور آموزش و صحتی نیز تعمیم بخشید. در واقع بخش قشر های پایینی رنگین پوستان امریکایی از سیاست های خدمات اجتماعی حزب دموکرات ها، به شمول بارک اوباما نیز برانگیخته نیستند. با در نظر داشت این امر پیچیده ای وابستگی "رنگین پوستان" با ردیف بندی های طبقاتی، اینکه جو بایدن بازم در انتخابات برنده گردید، نتیجه موضع گیری های سیاسی و پشتیبانی های مادی یک قشر پر نفوذ دیگر به نفع جو بایدن می باشد. چنانچه جو بایدن در مبارزات انتخاباتی در حدود ۱.۶ میلیارد دالر جمع آوری و هزینه انتخابات کرده، در حالی که دونالد ترامپ باید با ۱.۱ میلیارد دالر بسنده میکرد [۷۰]

نکته ای کلیدی گردآوری بیشتر پول به نفع جو بایدن را ناظران سیاسی کارزار انتخاباتی امریکا در تغییر مواضع بخشی از منتقدان "وال استریت" و "سیلیکن ولی" تشخیص کرده اند. چنانچه تامس فرانک، خبرنگار و نویسنده اثر "تاریخ مختصر ضد پوپولیسیم" مینویسد، پنج شرکت بزرگ سیلیکن ولی، در قطار کسانی ردیف میگردند که با انتخابات حزب دموکرات ها زیاد کمک مالی کرده اند. این شرکت عبارت اند از "گوگل"، "اپل"، "فیس بوک"، "آمازون" و "مایکروسافت" که بنام "GAFAM" یاد میگردند. برخلاف، ترامپ از پشتیبانی مالی صنایع فارم های زراعتی، صنایع ذغال سنگ، کانسر های نفت و گاز برخوردار بود. [۷۱]

با در نظر داشت محیط اجتماعی پر تنش، به ویژه با چاشنی نژاد پرستی که حکمفرما بود، آقای بایدن تلاش کرد تا "گام های عملی و سازنده" در جهت آشتی دادن جنبش هویتی برداشته باشد. چنانچه او در زمان کارزار انتخاباتی تعهد سپرده بود که او یک "تابوی" تاریخی را شکسته، یعنی حرمت شکنی خواهد کرد و بخشی از کرسی های بلند دولتی را به زنان و رنگین پوستان خواهد سپرد.

بر اساس همین تعهد، نخست گزینش کامالا هریس به مثابه معاون رییس جمهور گام بزرگ و نوآوری واقعی در تاریخ انتخابات امریکا بود. خانم هریس که مادرش اصالت هندی دارد و پدرش اهل جامایکا می باشد، اولین معاون رییس جمهور امریکا است که تبار آسیایی داشته و والدین او مهاجر بوده اند. این نکته در واقع بیشتر از یک نماد سیاسی تلقی میگردد. متولد سال ۱۹۶۴ در ایالت کالیفورنیا، کامالا هریس به برابری جنسیتی و تباری پایبند است و برای آن تلاش های زیادی کرده است. او به حق آزادی سقط جنین، دستمزد برابر، بیمه همگانی، اصلاحات در پلیس امریکا و کنترل سلاح پایبند است و خواستار اقدام فوری در برابر تغییرات اقلیمی است. [۷۲]

نورا احمد صدیقه، استاد دانشگاه پرینستون امریکا در مورد خانم هریس میگوید: "کامالا هریس مسیری تازه برای تمامی زنان، به ویژه زنان از اقلیت ها حاشیه رانده شده، گشوده تا خود را بخشی از روند تصمیم گیری در یکی از قدرتمند ترین کشورهای دنیا بدانند. اما این جوامع برای این که بتوانند از ظرفیت های هریس بهره ببرند، نباید این پیروزی را پایان کار بدانند، بلکه باید به آن به چشم اولین گام در جهت پایه گذاری سیاست های فراگیر تر نگاه کنند." [۷۳]

همچنان میتوان به تعیین یک رنگین پوست دیگر، باز هم در یک کرسی بسیار مهم اشاره کرد. جو بایدن برای نخستین بار در تاریخ آن کشور یک جنرال سیاه پوست را به عنوان وزیر دفاع برگزید. متولد سال ۱۹۵۳ در ایالت الباما، لوید آستین، این افسر بازنشسته نیروی زمینی پیش از ترک پنتاگون، وزارت دفاع آن کشور، رییس ستاد مشترک نیروهای مسلح امریکا بود. به این ترتیب آستین به عنوان نخستین رنگین پوست فرماندهی قوی ترین ارتش جهان را در دست خواهد گرفت. البته نیاز به گفتگو دیده نمیشود که در کنار وزارت خارجه و وزارت های مالی و عدلی، این یک پست کلیدی شمرده میشود. [۷۴]

در همین راستا میتوان از تعیین دو تن دیگر از رنگین پوستان در کرسی های بسیار مهم اداره جو بایدن نام گرفت. متولد در سال ۱۹۵۹ در هاوانا/ کوبا الخاندرو مایورکاس به عنوان وزیر امنیت داخلی معرفی شده است. در این صورت مایور کاس نخستین لاتین تبار و مهاجری خواهد بود که به عنوان وزیر امنیت داخلی آمریکا برگزیده میشود. در اخیر میتوان از تقرر لیندا توماس گرینفیلد به عنوان سفیر آینده امریکا در سازمان ملل نام گرفت. خانم گرینفیلد یک امریکایی افریقایی تبار و دیپلمات کهنه کار بوده که در بسیاری کشورهای افریقایی چون کینیا، گامبیا و همچنان در سفارت امریکا در پاکستان و سوئز مستقر بوده است. در ردیف تقرر رنگین پوستان در اداره بایدن، همچنان دبرانه هالند نیز بیشتر از دیگران جلب توجه میکند. متولد سال ۱۹۶۰ در ایالت اریزونا خانم "هالند" از سال ۲۰۱۹ به این سو نماینده ایالت نیومکسیکو در مجلس نمایندگان ایالات متحده امریکا میباشد. این خانم بومی تبار که سمت رهبری حزب دموکرات ها را در ایالت نیو مکزیک بر دوش داشت، در اداره جو بایدن به سمت وزارت داخله تعیین گردید. او به مثابه یک سیاست مدار مترقی هوادار برداشتن محدودیت های قانونی بر مهاجرین، پیاده کردن تدابیر حفظ محیط و تدارک امور صحتی همگانی میباشد. رقم رنگین پوستان در اداره جو بایدن درست مطابق به اداره بارک اوباما به چهل در صد بالغ گردید. مهمتر از این رقم، سهم در صدی خانم ها در اداره بایدن بیشتر چشمگیر می باشد. در اداره بایدن در صدی خانم ها به ۲۳ درصد رسیده و به این ترتیب این رقم در تاریخ امریکا بی پیشینه میباشد. چنانچه این رقم در اداره دونالد ریگان به صفر و در اداره دنالد ترامپ به ۱۲ در صد میرسید. [۷۵]

در رابطه با این تعیینات در جهت غلبه بر پدیده "نژاد پرستی" در نظام سیاسی ایالات متحده امریکا باید از همه اول تر این گزینش بایدن را یک گام مهم و در خور ستایش خواند. ولی بزودی باید افزود که با این تصمیم سیاسی که شکل نمادین دارد، نباید به مثابه یک رویداد اخلاقی نگاه کرد، که آقای بایدن سفید پوست از لحاظ "ترحم سیاسی" به ان جامه عمل پوشانده است. اشغال کرسی های بلند توسط رنگین پوستان هرگز یک امتیاز نبوده، بلکه این حق شهروندی هر یک از رنگین پوستان میباشد که با در نظر داشت شاخص های شایسته سالاری، مانند یک سفید پوست کرسی های مهم اداری را اشغال کند. ولی پدیده "نژاد پرستی" و غلبه بر آن دارای گستره ای بیشتر از اشغال چند کرسی اداری می باشد. نژاد پرستی و تبعیض نژادی در امریکا یک پدیده ساختاری بوده که با رفو رم های سطحی و نمادین نمیتوان آن را یک سره از بین برد. نخست از همه دیده شد که انتخاب بارک اوباما به عنوان رییس جمهور آن کشور، به مثابه یک "حرمت شکنی سیاسی" یک گام بزرگ بود. چنانچه، طوری که جان مولای، نویسنده کتاب "دشمنان دولت" مینویسد، پس از انتخاب اوباما در امریکا حتی از "دوران پسا نژاد پرستی" یادآوری میگردد. [Molloy, 2018, 149] اوباما با شعار "امید" و "تغییر" روی کار آمد. او با پیش کش کردن برنامه مترقی برای احیای اقتصاد، ایجاد شغل، اصلاح سیستم مالیاتی بسنده نکرده، بلکه در راستای مراقبت بهداشتی برای همه، مبارزه با تغییر اقلیم، برای تقویت آموزش همگانی و گسترش تامین اجتماعی نیز تعهد سپرد. ولی در واقع با صرف نظر از رفو رم های سطحی و ناچیز، تفاوت های طبقاتی و تباری در امریکا دست

نخورده باقی ماندند. در همین راستا ما در تاریخ چند دهه اخیر مثال های گویا و بیانگر این واقعیت را داریم که رنگین پوستان امریکایی کرسی های بلند اداری را بدون تاثیر گذاری زیاد بر ساختار های نظام اشغال کرده اند. در این جمله، به عنوان مثال میتوان از نقش خانم کوندو لیزا رایس نام برد. خانم رایس، زن امریکایی افریقایی تبار نخست از سال های ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۵ مشاور امنیتی جورج بوش پسر، مربوط به حزب جمهوری خواهان بوده و پس از آن تا ۲۰۰۸ وظیفه وزارت خارجی امریکا را بر دوش داشت. در همین ردیف میتوان از آقای زلمی خلیل زاد، امریکایی افغان تبار نام گرفت. آقای خلیل زاد در سال های هشتاد قرن بیستم در زمان اشغال نظامی افغانستان توسط قشون سرخ در خدمت اداره رونالد ریگان، این رییس جمهور محافظه کار با سیاست های نولیبرالیسم قرار داشته، پس از آن بازهم در زمان جورج بوش پسر در خدمات حزب جمهوری خواهان با سیاست های مداخلات نظامی در افغانستان و عرق درآمده و در اخیر در زمان دونالد ترامپ به عنوان "نماینده ویژه برای صلح" در درگاه یک رییس جمهور نژاد پرست خوش خدمتی کرده است. در واقع تدابیر سیاسی ساخته و بافته شده خلیل زاد گویا سرنوشت سرزمین هندو کش را در راستای پیاده کردن امپراتوری امریکا توأم با "استراتژی سلطه بلا منازع" و با پیامد های فجیع و دلخراش برای افغانستان تعیین کرده است.

با آوردن این مثال ها یک نکته بخوبی روشن میگردد که با پیش کش کردن چند تن از نخبگان سیاسی رنگین پوست، نمیتوان راه را برای پیاده کردن حقوق مساوی برای همه شهروندان امریکایی استوار کرد و همچنان نمیتوان بر سیاست خارجی آن کشور در جهت پذیرش حق تعیین سرنوشت کشور ها تاثیر گذار بود. نخبگان رنگین پوست در کرسی های بلند اداری به مثابه آن بردگانی عمل میکنند که در زمان بردگی امریکا در خانه های صاحبان برده به "خدمت و نوکری" مشغول بودند. این "خدمت کاران" خود را از بردگانی که در مزارع به کار های مشقت بار تولیدی اشتغال داشتند، بهتر میدانستند. در زمان قیام همین بردگان مزارع که فاقد هر گونه حقوق انسانی بودند، "بردگان خدمت کار در خانه" جایگاه اجتماعی "شان را با "هویت برده داران" هم سان تصور کرده و از برده داران پرسش میکردند که این بردگان مزارع از ما چه میخواهند؟ به هر اندازه که اشغال کرسی های بلند اداری توسط شهروندان رنگین پوست لازمی می باشد، ولی به هیچ وجه بسنده نیست. غلبه بر نظام تبعیض نژادی نیاز به تدوین و پیاده کردن تدابیر گسترده آموزشی، صحتی، اجتماعی و اقتصادی دارد، تا تبعیض از بن و بیخ ریشه کن گردیده و شرایط فرصت های مناسب و مساوی برای همه شهروندان امریکایی آماده گردد. اینکه اداره جو بایدن، مانند اداره بارک اوباما از عهده این کار بر نمی آید، فقدان برنامه های سنجیده شده از یک سو و چارچوب ساختاری نظام جا افتاده از سوی دیگر، بیانگر آن میباشد؛ و این نکته، پس از کرسی نشینی نخبگان تازه، بزودی روشن خواهد گردید.

توهم برگشت به دوران "هژمونی و امپراتوری"

آب رفته کی دوباره بر میگردد

"ما باید یک بار دیگر از توانایی های خود استفاده کرده و جهان آزاد را به سمتی سوق دهیم که با چالش های جهان پاسخ داده و در این راه ایالات متحده امریکا باید پیشگام بوده و رهبری کند." جو بایدن، رییس جمهور ایالات متحده امریکا

جو بایدن، استراتژی سیاست خارجی آمریکا را قبل از پیروزی در انتخابات، در جریده مشهور و معتبر آمریکایی بنام "Foreign Affairs" به تفصیل بیان داشته است. او در شماره مارچ/اپریل ۲۰۲۰ همین جریده دیدگاهش را تحت عنوان "چرا آمریکا باید دوباره رهبری کند؟" تدوین کرده و گویا میخواهد که پس از دوران ریاست جمهوری ترامپ، سیاست خارجی آن کشور را از بحران نجات داده و کماکان مانند گذشته ها سر و سامان دهد.

به نظر جو بایدن، بر اساس همه معیارها اعتبار و حیثیت ایالات متحده آمریکا در جهان کاهش یافته است؛ دونالد ترامپ متحدان و شرکای آمریکا را تحقیر کرده و پیمانهای همکاری را با متحدان ضعیف ساخته و یا حتی ترک کرده است. از این لحاظ ترامپ بر توانایی ایالات متحده آمریکا در غلبه بر چالشهای حاد جهانی سخت لطمه وارد کرده است. به نظر بایدن، آقای ترامپ از کره شمالی و ایران تا سوریه و افغانستان هیچ دستاورد نداشته و آمریکا را از موازین و ارزشهای دموکراتیک بدور ساخته است. ترامپ با پیاده کردن تدابیر ناسنجیده و پر کاستی تجاری و انهم بدون تفاوت بین متحدان و رقبای آمریکا، نه تنها بر روابط اقتصادی آمریکا ضربات مدهش وارد کرده است، بلکه مستقیم به فشر متوسط کشور نیز آسیب رسانده است. [Biden, 2020, 64] در اخیر به نظر بایدن، آن نظام جهانی که ایالات متحده آمریکا پس از جنگ جهانی دوم با تلاش و استواری بر پا نموده بود، اکنون در حال از هم پاشیدن است. پس اکنون ایالات متحده آمریکا در مورد غلبه بر این دگرگونی با بزرگترین چالش مواجه می باشد. به نظر بایدن واشنگتن باید دوباره رهبری کرده و تعاملات جهانی را دوباره منظم سازد. به نظر او، در این میان چالشهای جهانی، از تغییر اقلیم و مهاجرت های گسترده تا دگرگونی های برق آسای فن آوری و شیوع همه گیر امراض عفونی از یک سو و پیشروی نظام های اقتدارگرا، ملی گرای ها و عدم لیبرالیسم از سوی دیگر، هر یک از این چالشها نیاز به بررسی، تدوین و پیاده کردن تدابیر دقیق و در خور بحران دارد. تحت این شرایط، رییس جمهور ایالات متحده آمریکا باید حیثیت آمریکا را اعاده کرده، اعتماد بر رهبری واشنگتن را دوباره احیا کرده و توانایی های آمریکا و متحدان را باید در جهت غلبه بر این همه چالشهای بسیج کرد. [Biden, 2020, 65]

ولی، طوری که در بخشهای گذشته به تفصیل ارزیابی گردید، استراتژی امپراتوری آمریکا در هفتاد سال گذشته مراحل مختلفی را پشت سر گذاشته است. نخست، نظر به توانایی های عظیم مادی، واشنگتن توانست که بر شکل گیری نظام پسا جنگ جهانی دوم نقش کلیدی داشته باشد. همین نظام که در آن اصل دو قطبی شدن با خطوط جلی تبارز می کرد، منجر به فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی به مثابه قطب دوم در مقابل ایالات متحده آمریکا گردید. پس از آن در سال های نود آمریکا در جهان "تک قطبی" مانند اسپیکه تاز به هر طرف تاخته و دست آورد های نظام پسا جنگ را، به ویژه اصل "حق حاکمیت ملی" کشورهای پیرامونی را خدشه دار ساخت. این امر که در پیروی از استراتژی نو محافظه کاران در اصل "سلطه بلا منازع آمریکا" ریشه داشت، برای واشنگتن هزینه ساز گردید. این امر سپس توأم با تدابیر نولیبرالیسم منجر به بروز بحران ۲۰۰۸ گردیده که خود بیانگر چرخش بزرگ به سوی فرود ایالات متحده آمریکا گردید. از آن تاریخ به بعد، اگر اداره بارک اوباما با احتیاط عمل کرده تا نقش "رهبری هوشمند" ایالات متحده آمریکا را حفظ کند، دونالد ترامپ با سیاست های پوپولیستی آخرین میخ را بر تابوت "امریکای رهبر" کوبید. حال که جو بایدن میخواهد با پیاده کردن یک سری از تدابیر سیاسی در تعاملات جهانی دوباره رهبری کند، این امر بیش از یک توهم نبوده و عملی کردن آن از حیطة توانایی های مادی و ظرفیت های فکری واشنگتن بسیار فاصله دارد. زمانی که ایالات متحده آمریکا پس از جنگ جهانی دوم در ایجاد و پیشبرد نظام جهانی نقش تعیین کننده داشت، این نقش استوار بود بر توانایی های اقتصادی و نظامی آن کشور. ولی امروز، نه تنها کشورهای خود مدار نو ظهور و کشورهای پیرامونی که در آستانه خودمداری شدن قرار دارند، بلکه کشور

های دیگر پیرامونی نیز نقش امپراتوری ایالات متحده آمریکا را تحت پرسش برده و قسماً به چالش کشانده اند. در این جا میتوان به شکل الگو به اختلافات انگشت گذاشت که بین آمریکا و ترکیه در مورد خرید موشک های دفاعی از روسیه بروز کرده و یا همچنان نقش کم رنگ ایالات متحده آمریکا در غلبه بر بحران سوریه خود بیانگر اصل فرود قدرت بزرگ امریکایی می باشد. از سوی دیگر در خود جبهه کشور های خود مدار کلاسیک، به ویژه در بخش اروپا و جنوب شرق آسیا در این میان تغییراتی رو نما گردیده که به مشکل میتوان رویداد های مهم تاریخی را دوباره به عقب ورق زد. ترامپ با حملات همیشگی هم بر اتحادیه اروپا و هم بر کشورهای جنوب شرق آسیا که متحدان واشنگتن محسوب میگردیدند، بر ریشه ای تاریخی روابط واشنگتن با این کشور ها تیشه زده است؛ و همین ضربات منجر گردیدند به بازنگری روابط شان با واشنگتن. طوری که تاریخ همواره به پیش در حرکت مییاشد، به مشکل میتوان تصور کرده که جو بایدن، رییس جمهور نو ایالات متحده آمریکا بتواند "آب رفته را باز گرداند" و به نقش "هژمونی و امپراتوری" آن کشور دوباره روح تازه بدماند.

بخش هشتم

دگرگونی "حوزه تمدنی" چین کهن

از "امپراتوری آسمانی" تا "میریتوکراسی حزبی"

اول: نگاه گذرا به ویژگی های امپراتوری های باستان چین

ساختار های "مرکز گرای پاتری مونیال" در مبارزه با "دولت-شهر ها"

دوم: امپراتوری "منچو"، آخرین امپراتوری چین در "قرن تحقیر"

سون یات-سن با تلاش های هدفمند "ملی گرای"

سوم: راه پر پیچ و خم "حزب کمونیست چین"

مائو تسه-دون، "مردی که کوه را از جا بر میکند"

چهارم: "دوران گذار" به "سوسیالیسم نوع چینی"

"چین نوین"، بازتاب مبارزات چند بعدی "قرن تحقیر"

پنجم: پس از "انقلاب صنعتی" استراتژی درهای باز"

دیگ سیاو پینگ، پسر روستایی آبدیده ای عمل گرا

ششم: چگونگی "نظام مختلط اقتصادی-سیاسی"

حکم رانی "میریتوکراسی حزبی"

هفتم: استراتژی دوگانه گسترش روابط امپراتوری

شی جن پینگ: "چین مانند شیر بیدار شده ای مسالمت آمیز"

بخش ششم

دگرگونی "حوزه تمدنی" چین کهن

از "امپراتوری آسمانی" تا "مريتوکراسی حزبی"

اول: نگاه گذرا به ویژگی های امپراتوری های باستان چین

ساختار های "مرکز گرای پاتری مونیال" در مبارزه با "دولت-شهر ها"

چین سرزمین است با تمدن درخشان باستان و تاریخ بسیار کهن و غنی. مانند هر سرزمین دیگر، چین نیز در راستای دگرپرسی مناسبات تولیدی درون مرزی و روابط بیرون مرزی در درازای تاریخ از ویژگی های خودش برخوردار میباشد؛ ویژگی های که از قدیم تا امروز - با وجود دگرگونی های بنیادی - در رگ هر برگ نبات، در پس هر صخره ای مهیب و در اخیر در همه شالوده اجتماعی و ساختار سیاسی این "حوزه تمدن باستان" با درخشندگی نوع خودش تبارز میکنند. فسیل های دندان ها و جمجمه های انسان ها در نقاط مختلف چین بیانگر این نکته تلقی میگردند که "انسان میمون نما"، که با نام "انسان پکن" شهرت یافته است، در حدود پنج صد هزار سال قبل، و همچنان فسیل های از انسان نوع "هومو ساپینس" شواهد گویایی اند که انسان بیشتر از یک صد هزار سال قبل در سرزمین فراخ چین زیسته و گشت و گذار داشته است. [Bozan, 1986, 5]

در اسطوره های قبل از تاریخ چین از "هوانک دی"، "فرمانروای زرد" نام برده میشود که "لای ژو"، همسرش کرم ابریشم را پرورش داده است. چگونگی زندگی انسان های این دور، بازتاب جامعه دهکده ای، با فقدان مالکیت خصوصی و در نتیجه "جامعه بدون طبقات" خوانده میشود. در تاریخ چین در حدود بیست هزار سال قبل از میلاد از "دودمان شیا" نام برده میشود که "یو" بنام "فرمانروای کبیر" این دودمان با جنگ افزار برنز به رزم مردمان "میاو" شتافته و همچنان آب خیزی های مداهش را مهار کرده است. از "یو" بنام نخستین شخصی یاد میگردد که بر یک شهر فرمان میرانده است. "جی"، آخرین فرمانروای "دودمان شیا" توسط "شانگ" سرنگون گردیده و به این ترتیب نوبت به "دودمان یین و یا شانگ" میرسد. "شانگ" به مثابه نخستین فرمانروای "امپراتوری باستان" خوانده میشود. در زمان "دودمان شانگ" که کشاورزی رونق ویژه ای دریافت کرده، دهاقین از جایگاه بلند اجتماعی برخوردار بودند. در همین دوره از زراعت گندم، پرورش کرم ابریشم و درخت توت تذکر رفته و حیوانات مانند اسب، گوسفند، سگ و خوک اهلی گردیدند. [Bozan, 1986, 8] مرکز فرمانروایی "دودمان شانگ" در جوار شهر "هیای" در شمال چین امروزی گفته شده است. مردمان دیگر از شهرک های همجوار از حکمرانان "شانگ" نیز فرمان برده و در روابط امپراتوری به باج دهی مجبور بودند. در کروئولوژی "دودمان شانگ" در شش صد سال از سیزده فرمانروا نام برده میشود. پس از آن در تاریخ مکتوب چین نخست از "دودمان ژوی غربی" (از قرن یازدهم قبل از میلاد تا قرن هشتم قبل از میلاد) و پس از آن از "دودمان ژوی شرقی" (از قرن هشتم تا قرن سوم) یا داوری میگردد. دودمان ژو در وادی دریای "وای" در حوزه "شان شی" علیه دودمان "ین" قیام کردند و پس از پیروزی "امپراتوری ژو" را پیریزی کردند. بر اساس فتوحات متوالی، گستره "امپراتوری باستان ژو" روز بروز بیشتر گردیده و در حدود هفتاد و یک شهرک و "دولت-شهر" همجوار را در بر میگرفت. در آثار "کتاب سرود ها" و "کتاب تاریخ" که در برونز ثبت گردیده،

دور امپراتوری ژو، زمان پر رونق اقتصادی خوانده شده است. نظام اجتماعی ژو مردسالاری بوده که پسر بزرگ از همسر عفدی امپراتور به مثابه وارث دارایی، تخت و تاج و جانشین پدر، از مقام شامخ اجتماعی و سیاسی برخوردار بود.

با وجود تمایل به مرکز گرایی فرمانروایان، چین در حدود هشت صد سال قبل از میلاد به حوزه های مختلف تقسیم گردیده، و هر حوزه به مثابه "دولت-شهر" در رابطه ای امپراتوری با مرکز سیاسی قرار داشته و با وجایب سنگین باج دهی به مثابه نیروهای مرکز گریز شناخته میشدند. همین چند پارچگی سیاسی پس از حکم روایی "دودمان ژو" در دوران "دودمان بهار و پاییز" نیز ادامه داشت. دوران دودمان "بهار و پاییز" از ۷۷۱ قبل از میلاد تا ۴۷۶ قبل از میلاد به طول انجامید که تقریباً مطابق با نیمه ابتدایی دوره "ژو شرقی" بود. ولی برای نخستین مرتبه "شی هوانگ دی"، مربوط به "دودمان چن" در سال ۲۲۱ قبل از میلاد موفق گردید تا حوزه های مختلف و هفت "دولت-شهر" پیرامونی را تحت تسلط مستقیم دولت مرکزی درآورد و به این ترتیب تهداب یک امپراتوری بزرگ را گذاشت و خود به مثابه یک امپراتور قد برافراشت. "دودمان چن" نه تنها بار مالیات را روز به روز بیشتر ساخته، حتی دو بر سوم بهره زمین را غصب کرده، میلیون ها دهقان را برای اعمار دیوار چین، قصر ها و بناهای تجملی به کار های اجباری وا داشتند. "شی هوانگ دی" زبان چینی، واحد های اندازه گیری و واحد پول را در سرتاسر حوزه نفوذش همسان کرد. ستم پیشگی امپراتوری "دودمان چن" در اخیر برای دهاقین طاقت فرسا گردیده تا بالاخره در سال ۲۰۹ قبل از میلاد قیام تحت رهبری "چن شینگ" و "وو گوانگ" دودمان چن سقوط کرد و نوبت به "دودمان هان" رسید. پس از حکم روایی "دودمان هان" نوبت میرسد به "دودمان سوی". چنانچه در سال ۵۸۱ میلادی "هان" که نخست وزیر "شیان" بود، قدرت سیاسی را خود کسب کرده و حکم روایی "دودمان سوی" را بنیاد گذاشت، که تا سال ۶۱۸ میلادی دوام کرد. پس از آن تاریخ چین شاهد حکم روایی های پی هم از چندین دودمان بوده که از جمله میتوان به ترتیب از "دودمان نانگ" در قرن نهم و "دودمان سانگ" تا قرن سیزدهم یاد کرد. ولی در سال ۱۲۷۹، "قبلی خان" از قبایل "یو آن مغول" بر سرزمین دودمان سانگ پیروز گردیده و اساس امپراتوری مغول را در چین گذاشت، امپراتوری که تا سال ۱۳۶۸ دوام کرد. "دودمان یوآن مغولی" ملیت های دیگر چینی از قبیل "هان" و "چینگ" را هم تحت "ستم تباری" و هم تحت "استبداد طبقاتی" قرار داد. حکمرانان دودمان یو آن جمعیت امپراتوری چین را به چهار گروه تقسیم کرده بودند؛ مغول تباران در قطار اول قرار گرفته، بعدتر وا بستگان تبار "سییمو" و در قطار سوم هان تباران شمال و هان تباران جنوب در قطار چهارم ردیف میگرددند. چنانچه اهالی هان از اتخاذ کرسی های نظامی و وظائف بلند اداری محروم بودند. [Bozan, 1986, 65] در سلسله حکمرانی های دودمان های مختلف، پس از "تای زو"، مربوط به تبار "مینگ"، "شون دی"، آخرین حکمران مغول ها را در سال ۱۳۶۸ میلادی در یکن شکست داده و اساس فرمانروایی "دودمان مینگ" را گذاشت، که این سلسله نیز به نوبت خود در سال ۱۶۴۴ پس از میلاد منقرض گردید. با وجود زد و خرد های داخلی، از سال ۱۶۴۴ به بعد "دودمان چینگ" زمام اداری امپراتوری چین را بدوش گرفت. دودمان چینگ، که بنام دودمان منچو نیز یاد میگردد، آخرین سلسله شاهی در چین بود، تا سال ۱۹۱۲ آخرین پادشاه این سلسله "پویی" در ۱۲ فوریه ۱۹۱۲ از سلطنت خلع شد و بنیاد "جمهوری چین" گذاشته شد.

رویداد های سیاسی درون مرزی و روابط خارجی چین، به ویژه در قرن نوزدهم ام میلادی برای رقم زدن سرنوشت این کانون تمدن کهن از اهمیت کلیدی برخوردار بوده، چون شکل گیری و روند همین روی داد ها است که با مداخلات کشور های امپریالیستی توأم بود، از یکسو "قرن حقارت" را برای چین به یار آورده و از سوی دیگر قیام

های متواتر درونی، زمینه ساز دگردیسی بزرگ سیاسی گردیده اند؛ این دگردیسی ها نخست با پا گرفتن "جمهوری چین" در سال ۱۹۱۲ منجر به سرنگونی "دودمان منچو" گردیده و پس از مبارزات خونین و دراز در سال ۱۹۴۹، جمهوری خلق چین را به بار آورد. قبل از آنکه به تحلیل مفصل سیاسی این رویدادها پرداخته شود، با در نظر داشت روند تاریخی که ترسیم گردید، نخست ویژگی های تاریخی جامعه و امپراتوری چین مورد بررسی قرار میگیرند.

"حزب کمونیست چین" در کل و همچنان استادان دانشگاهی متمایل و یا وابسته به حزب کمونیست آن سرزمین، بدون شک و تردید پیروان "انکشاف خطی تاریخ" خوانده شده میتوانند؛ یعنی آنها هم صدا انکشاف جوامع را در سرزمین های دیگر، و با پیروی از همین تیز، انکشاف روابط تولیدی را در سرزمین چین باستان از کمون اولیه، یعنی جامعه بدون طبقات به سوی جامعه برده داری، فیودالیسم و سرمایه داری دانسته، جامعه ای که در اخیر گویا به "سوسیالیسم" منتهی میگردد. البته این بینش سیاسی، بدون شک، در گرو خوانش اندیشه مسلط مارکسیسم در احزاب جا افتاده کمونیستی کمین ترن بود، یعنی اتحادیه احزاب کمونیست که بنام "انترناسیونال سوم"، نیز معروف گردیده است و از سال ۱۹۱۹ تا سال ۱۹۴۳ به فعالیت خود که نقطه تحول و چرخشی در تاریخ جنبش کمونیستی ایجاد نمود، ادامه داد. این خوانش از مارکسیسم در مورد "انکشاف خطی تاریخ"، که به یک دگم سیاسی تبدیل گردیده بود، ناشی میگردد از الزامات همان زمان در مورد گفتمان مارکسیسم؛ چنانچه هر نوع خوانش دیگر از فرایند تاریخ یک نوع "انحراف سیاسی" از خط انقلابی مارکس و در نتیجه "گناه کبیره سیاسی و نابخشودنی" تلقی میگردد. چنانچه از نگاه مائو تسه دون، دبیر کل حزب کمونیست چین، مردم چین در حدود ده هزار سال در یک جامعه بدون طبقات، یعنی "کمون بدوی کمونیسم" بسر بردند. پس از سرنگونی جامعه بدون طبقات، سرزمین چین در حدود پنج هزار سال در شرایط جامعه طبقاتی، نخست "روابط بردگی" و پس از آن "مناسبات فیودالیسم" را تجربه کرده است. [Schram, 1969, 164] "ژیان بوزان"، رییس دپارتمان تاریخ در "دانشگاه پکن"، "شاو شون ژینگ"، رییس دپارتمان تاریخ در "دانشگاه چینگ هوا" و "هو هوا"، رییس دپارتمان تاریخ کمونیست چین در "دانشگاه توده چین"، این سه تن تاریخ نگاران پر آوازه چین توده ای شمرده میشوند که در اثر بنام "تاریخ مختصر چین" رویداد های چهار هزار ساله سرزمین چین باستان را ترسیم کرده اند. این سه استاد دانشگاه در این جا به مثابه سه تاریخ نگار - در پیروی از خوانش مارکسیسم در مورد "انکشاف خطی تاریخ" - روابط حاکم در جامعه چین باستان را در "جامعه بدون طبقات، جامعه برده داری و در اخیر در جامعه فیودالیسم" رقم میزنند. [Bozan, 1986] "وو جی"، عضو حزب کمونیست چین و استاد در چندین دانشگاه جمهوری توده چین در اثر بنام "در باره دیدگاه های دنگ سیاو پینگ" به نوبت خود تاریخ چین را در پیروی از انکشاف خطی تاریخ نگارش کرده و روابط فیودالیسم را در جامعه باستان چین سراغ میبیند. [Wu, 1996, 14]

هدف از این گفتار مقدماتی این است که شناخت تاریخی چین کهن پیچیده تر از آن است که فرایند چند هزار ساله تمدن باستان آن سرزمین تنها در چارچوب "روابط فیودالیسم" فرمول بندی گردد. افزون بر آن این نگرش تاریخی به مشکل میتواند که عظمت و گستره یک امپراتوری را تشریح و ارایه کند که با ویژگی های زبانی، نژادی، فلسفی و سیاسی خودش از هزاران سال به این سو در جنوب شرق آسیا از نقش مهم تاثیرگذاری های چند بعدی برخوردار بوده است.

یکی از ویژگی‌های کلیدی فرایند تاریخ چین در نقش دولت به مثابه ارگان مرکزی اداری تبارز میکند. همین ارگان اداری با کنش تمرکزگرایی که از یکسو همواره در مبارزه با نیروی‌های فرار از مرکز قرار دارد، و از سوی دیگر همین ارگان - برخلاف نقش دولت‌های فئودال - نه تنها خود انحصار مالکیت زمین را داشته، بلکه زمین قابل زرع را نظر به ملاحظات اجتماعی از طریق وابستگان اداری، از شاهزادگان تا وزرا و کارمندان بلند رتبه دولتی در اختیار و بستگان حامی پذیر قرار داده است. این گروه که گویا فقط دارای امتیاز "تصرف موقتی" بر زمین بوده ولی فاقد مالکیت حقوقی بر زمین میباشند، در رابطه مستقیم با دهاقین بهره برداری میکند. با بلند رفتن هزینه‌های دولت مرکزی ناشی از تحمل پرستی و یا نیازمندی‌های جنگی و گسترش قدرت سیاسی بار خراج از حامی پذیران بلند رفته و این قشر به نوبت خود تلاش میکند تا سنگینی این بار را در حدود امکانات بر طبقه دهاقین انتقال دهد. در نتیجه در نظام اجتماعی امپراتوری‌های چین، یک نظام بخصوص "شاه پدری" - Patrimonial - از طریق مناسبات بوروکراتیک و سلسله مراتب قدرت جهت اجرای اوامر فرمانروا حاکم گردیده است. کارمندان و "رعیت" در این نظام تا سطح برده تنزل داده شده و امپراتور با توسل به اصل "فرآسمانی" مالک اشخاص تلقی می‌شده است.

فرمانروایان "پاتری مونیال" از منافع مالی "تجارت" و "تجارت ترانزیتی" آگاه بوده‌اند و از همین جهت درآمد‌های تجاری را به مثابه مالکیت شخصی تصاحب میکردند و افزون بر آن تلاش می‌نمودند که از طریق تامین امنیت شاهراه‌های تجاری، زمینه‌ای رونق و شکوفایی تجارت را آماده سازند. برخلاف نظام فئودال کلاسیک در اروپا، در سرزمین فرمانروایان پاتری مونیال به اصل "قرارداد" با دهقانان "آزاد" و "نیمه وابسته" معتقد نبودند. آنان خود را فرمانروا، سرور، و برتر می‌دانستند و در نهایت "ملک موروثی" غصب شده را، طوری که در بالا گفته شد، به شکل "عطیه" در "تصرف" (نه تملک) فرمانبرداران و گماشتگان شان قرار می‌دادند. ولی هرآن می‌توانستند آنها دوباره مصادره نمایند. همین نظام پاتری مونیال یا "شاه پدری" است که بیرون از سطح خانوادگی و در بعد فرا منطقه‌ای جانشین "نظام پدر سالاری" - Patriarchal - شد. در نظام "پاتریارکال" یا "پدرسالار" پدر و در نتیجه "مرد" دارای سلطه تعیین کننده بوده، وظیفه سرپرستی از خانواده را بردوش دارد. در خارج از حلقه‌ی خانواده این نظام به "گماشته پروری" (Clientalism) بین مالکان بزرگ واحد تولیدی و وابستگان وی مبدل می‌گردد. در نظام "شاه پدری" زمین به شکل مداوم به ارث نمی‌رسد بلکه به شکل "عطیه" به کارکنان امپراتوری واگذار می‌شود. کار اجباری (بیگار) جزء لاینفک این نظام شناخته می‌شود. تاریخ چین حتی تا قبل از اعلام "جمهوری خلق چین" در سال ۱۹۴۹ شاهد بقایای این روابط امپراتوری بوده است.

در مورد این هیئارشوی و روابط "تصرف و مالکیت" زمین، "بوزان" در تاریخ مختصر چین چنین می‌نویسد: امپراتور بزرگ بهره برداری اراضی را به شاهزادگان، وزرا و کارمندان بلند رتبه انتقال داده و این گروه یا مستقیم یا از طریق یک قشر ویژه میانجی، که میتوان آنها را "زمین دار" خواند، اراضی تحت تصرف شان را در اختیار دهاقین میگذاشتند. در نتیجه دهاقین اراضی امپراتور، شاهزادگان، وزرا و کارمندان بلند رتبه امپراتوری را بدون پاداش زرع کرده، ولی خود آنها برای تغذیه خانواده‌های شان بخشی کوچکی در اختیار داشتند تا از آن زندگی بخور و نمیر را تهیه کنند.

[Bozan, 1986, 12]

افزون بر این روابط پاتری مونیال، ارگان مرکزی امپراتوری چین در بخش‌های اقتصادی، از کارگاه‌های تولیدی و تنظیم و مدیریت نظام آبیاری تا تجارت بیشتر از یک "دولت فئودال" نوع اروپایی فعالیت داشته است. در اسناد مکتوب چینی در سال ۵۱۳ قبل از میلاد از کشف و ذوب آهن تذکر می‌رود که از طرف دولت مرکزی مدیریت میگردید،

منجر به دگرگونی بزرگ گردیده است. با دسترسی به آهن امکان تولید ابزار بهتر برای کشاورزی و صنایع دستی میسر گردید. رونق کشاورزی منجر گردید به بلند بردن تولید اجتماعی و در نتیجه خود این امر انکشاف تجارت و داد و گرفت بیشتر را به بار آورد. در همین دوره "دودمان ژو" است که غرض تسهیل معاملات بزرگ از "پول فلزی" نام گرفته میشود، که تحت نظر و اداره خود دولت مدیریت میشد. منجمین، که در خدمت دولت مرکزی قرار داشتند، از چگونگی آفتاب، مهتاب و پنج سیاره نظام شمسی اطلاعات سرشاری داشتند. [Bozan, 1986, 19] انکشاف بیشتر قوای تولیدی دگرگونی ویژه ای را در قشر "اریستوکراسی" به میان آورده، طوری که این قشر انحصار تصرف بر زمین را به آهستگی و قسماً از دست داده و در عوض آن در کنار دولت مرکزی "قشر مالک زمین" نیز بروز کرد؛ قشری که با بهره کشی مستقیم از دهاقین به کرسی نشینان سیاسی خراج پرداخت میکردند. البته این قشر مالکین زمین را در مقابل دریافت یک مقدار معین حاصل به دهاقین به اجاره میدادند. کشاورزان که قبلاً بدون پاداش برای مالکین دولتی زمین کار میکردند، حال میتوانستند که با حاصل بیشتر از یک قطعه زمین وضع زندگی خانواده شان را بهبود بخشند. جای شکفتگی هم نیست که همین قشر دهاقین که در رابطه ویژه از یک سو با مالکین آراضی و از سوی دیگر با کرسی نشینان سیاسی قرار دارند، در روند سرنوشت ساز امپراتوری های مختلف نقش بسیار مهم بازی کرده اند. چنانچه قیام دهاقین، دست کم در سه مرحله مهم تاریخ چین منجر به تبدیل حکمرانی و امپراتوری یک دودمان به دودمان دیگر گردیده است. به طور نمونه میتوان در این جا به دودمان "چن"، "سوی" و "یو این" اشاره کرد. همین ویژگی قشر دهاقین به مثابه یک طبقه آماده برای قیام است که حتی در اندیشه مائو تسه دون، به ویژه در امر "راه پیمایی طولانی" و در نتیجه در انقلاب سوسیالیستی کشور از اهمیت خارق العاده برخوردار بوده است.

ظهور دودمان هان دوباره بیانگر این اصل است که در تاریخ سرزمین چین، قیام دهاقین هر بار منجر به سقوط حکمرانان یک دودمان مشخص گردیده است، به نوعی که حکمرانان یک دودمان جدید دوباره قدرت را در دست گرفته ولی در ساختار نظام مرکزی امپراتوری در کل دگرگونی بنیادی به بار نیامده است.

گستره نفوذ اقتصادی امپراتور به مثابه دولت مرکزی در دوران "دودمان هان" هنوز بیشتر گردید. چنانچه، طوری که باز هم "بوزان" گزارش میدهد، دولت کارگاه های بزرگ بکاربردن نقره و طلا را در "سی شوان" بنا کرده و با استفاده از آسیاب های آبی کارگاه های بافندگی را در حوزه "چان گان" به مثابه مالک این کارگاه ها مدیریت میکرد، در این کارگاه های تولیدی صد ها میلیون واحد پولی همان زمان سرمایه گذاری گردیده بود. همچنان حوزه "چان گان" به مرکز انکشاف صنایع دستی مبدل گردیده، زمینه داد و گرفت تجاری نیز رونق یافت. در نتیجه یک قشر ویژه تجار نیز بروز کرد که از یک سو به دولت مالیات میپرداخت و از سوی دیگر از تسهیلات ویژه دولتی، از قبیل ایجاد "کاروان سراها" در امتداد راه تجاری بهره مند میگردد. در سال سی بعد از میلاد، یک فرمان دیگر امپراتور در مورد مالکیت دولت صحه گذاشت و این امر نیز دوباره تایید گردید، که مدیریت و اداره کارگاه های تولید آهن، نمک، و سه محصول دیگر مربوط به دولت مرکزی میباشد. یکی از ویژگی های صنعتی چین در دوران "دودمان هان شرقی" انکشاف تولید ظروف چینی و کاشی کاری نفیس این ظروف می باشد. [Bozan, 1986, 29] اضافه بر آن چین نظر به موقعیت جغرافیایی، در منطقه "نیمه گرم سیری" به نظام آبیاری مصنوعی نیاز داشته و در تاریخ چین باستان این هم وظیفه دولت مرکزی بوده، که از یک سو نهر های مهیب را مهار کرده و از سوی دیگر نظر به فقدان باران، شبکه نهر های مصنوعی را ایجاد کرده و تقسیم مناسب آب را مدیریت کند. چنانچه دریای های بزرگی که از حوزه پامیر، بام دنیا و حوزه بلند تبت سرچشمه گرفته به سوی شرق جریان داشته و به بحر الکاهل سرازیر میگرددند. در جنوب

"دریای سی کیانگ" و در چین مرکزی "دریای یانگ سی" و در شمال "دریای زرد"، سه منبع بزرگ آب بوده که در درازای قرن ها به آهستگی مهار گردیده و از طریق حفر کانال ها مناطق مشخص تحت آبیاری گرفته شده و برای کشاورزی آماده گردیده است. [Cotterel, 1982, 11] نظام آبیاری که با استفاده از این دریا ها، و در رابطه با حفر نهرها و چاه ها پیاده گردیده است، از یک سو در دو طرف بستر دریا ها، در شيله ها، چراگاه ها و زمین های هموار موجب شکوفایی زراعت گردیده است. از جانب دیگر همین نظام آبیاری به دولت مرکزی حیثیت ویژه ای قابل گردیده است.

بنا بر همین نقش کلیدی نظام آبیاری مصنوعی و مقام شامخ دولتی که از آن ناشی میگردد، ویت فوگل، نویسنده آمریکایی آلمانی تبار در اثر مشهورش به نام "استبداد شرقی" در چین از "جامعه آبیاری" صحبت کرده و نقش نظام آبیاری مرکزی را عمده جلوه می دهد. [Wittfogel, 1981, 49] شیوه ای تولید فنودال که طی دورانی در اروپای غربی حاکم بوده است، منجر به رابطه ای بخصوص بین شهر و ده گردیده است. شهر مالکیت فنودال بزرگ محسوب می گردید و گویا به فنودال مالیات مخصوص می پرداخته است؛ فنودال حتی حق خرید و فروش شهر و یا حق اجاره دادن شهرها را داشته است. ولی در سرزمین چین باستان، به ویژه زمانی که امپراتوری های بزرگ شکل گرفته اند، شهرهای بزرگ مراکز قدرت اقتصادی و سیاسی بوده است، نیروهای فرار از مرکز در دایره ای بیرونی قرار داشته اند و از نگاه اقتصادی نیمه وابسته، ولی از نظر سیاسی گوش به فرمان قدرت مرکزی بوده اند.

بنا بر همین زیرساخت اقتصادی، که منجر به قدرتمند ساختن ارگان اداری مرکزی گردیده است، سرزمین چین از یک سو دارای رو بنای سیاسی و فرهنگی نوع خودش بوده و از سوی دیگر همین قدرت بزرگ به مثابه نظام امپراتوری باستان در رابطه با سرزمین های پیرامونی دارای استراتژی و تعاملات وابستگی و حامی پروری بوده است. برای درک ژرف پدیده فراز دوباره امپراتوری چین، بسنده نیست که تنها به انکشاف اقتصادی ناشی از سطح بلند تولید اجتماعی آن نظر انداخته، بلکه باید زبان، آموزه های دینی، تعاملات سیاسی و چگونگی فرهنگی این سرزمین کهن را نیز تحت غور قرارداد؛ نکاتی که اکنون به شکل موجز تحت بررسی قرار میگیرند.

چین تنها یک کشور به خوانش معمول سیاسی "ملت-دولت" نیست؛ در "پیمان وستفالی" در سال ۱۶۴۸ برای نخستین بار حقوق برابر و یکسان کشور ها به عنوان واحد سیاسی مستقل مطرح و پذیرفته شد. پس از آن این پیمان برای سازمان ملل الگو قرارگرفت. برخلاف کشور های خودمدار کلاسیک از قبیل آلمان و با فرانسه و همچنان ساختار های تحمیل شده بر کشور های پیرامونی ناشی از همین تفکر "ملت-دولت"، چین - افزون بر یک ساختار "ملت-دلت" به تعبیر پیمان وستفالی - یک "تمدن و یک قاره" است؛ چین فرآورده یک تاریخ چندین هزار ساله عنعنات، سیاست، دین، اقتصاد و فرهنگ است، که نظر به ساختار جغرافیایی و ذهنیت سیاسی از تعاملات بیرون مرزی کمتر تاثیر پذیر بوده است. در صورت نفوذ افکار "غیر چینی" در خطه ای گسترده چین، تمدن چین همواره در درازای تاریخ این توانایی را دارا بوده تا تاثیرگذاری های بیگانه را در خود ادغام و منحل نموده و آن را با رنگ و بوی چینی آراسته سازد. ساختار "ملت-دولت" امروزی چین به مثابه قله "کوه یخ" بوده، که نود در صد آن در زیر آب قرار داشته و ساختار یک امپراتوری بزرگ را احتوی میکند. به این اساس چین کشوری است دارای "دو هویت"، هویت تمدنی باستان و هویت "ملت-دولت" معاصر. مارتین ژاک، نویسنده اثر بزرگ بنام "زمانی که چین بر جهان حکم روایی میکند" می نویسد که در جهان هیچ مردمی دیگر را سراغ ندارد که مانند مردمان چین با گذشته های دور تاریخی خود این قدر پیوند گران مایه و پر معنی داشته باشد. [Jacques, 2012, 245] از زمان کنفوسیوس و حتی

قبل از آن دولت به مثابه تجسم و نگهبان تمدن چین درک گردیده و از همین نگاه نه تنها در گذشته ها، بلکه به ویژه در عصر حکم روایی حزب کمونیست نیز دولت از توجیه و اقتدار عظیم برخوردار می‌باشد. در جامعه چین به ساختار خانوادگی در نقش پاترنالیسم، یعنی "پدر سالاری" و به ساختار دولت در نقش پاتری مونیال، یعنی "پدر شاهی" نگاه گردیده و دولت از "فر آسمانی" برخوردار دیده می‌شود.

کنفوسیوس به مثابه یک فیلسوف سیاسی و اجتماعی در تمدن چینی از گذشته های دور به این سو نقش مهم بازی کرده است. کنفوسیوس، با وجودی که در گام نخست در راستای برقراری روابط دولت و مردم در خدمت ثبات سیاسی نظام حاکم بوده، ولی در عین حال با آموزه های "بودیسم" و "داوویسم" در یک تعامل دیگر پذیری قرار داشته و در اخیر هر دوی این راه و روش کهن را در خود منحل کرده است.

"کنفوسیوسیم" یک نظام فکری سیاسی-اخلاقی است که بر آموزه های "کون فوزی"، یعنی "استاد بزرگ" استوار می‌باشد. "کون فوزی" که بعدتر بنام "کنفوسیوس" کسب شهرت کرد، از سال های ۵۵۱ تا ۴۷۹ قبل از میلاد در چین باستان (در ایالت شاندونگ) به مثابه فیلسوف، نظریه پرداز و همچنان به مثابه وزیر و نخست وزیر در خدمت "دودمان بهار و پاییز" گماشته شده بود. بر اساس آموزه های کنفوسیوس روابط اجتماعی از درون خانوادگی تا جامعه و دولت باید بر پنج اصل استوار باشد، در غیر آن جامعه محروم از همزیستی و فاقد ثبات سیاسی-اجتماعی می‌باشد:

- حرمت به مقام پدر و اطاعت پسر از پدر (پدر سالاری و پدر تباری)،
- وفا داری بین حاکم و رعیت، فرمانبرداری رعیت از حاکم،
- هارمونی و هماهنگی بین زن و شوهر، توأم با "نقش مهم تر" برای شوهر،
- تقدم بزرگتر ها نسبت به کهنتر ها در روابط خانوادگی
- و اعتماد متقابل بین دوستان. [Chai, 2015, 65]

اعتماد بین دوستان رابطه افقی بوده و بقیه سلسله مراتب رابطه عمودی هستند. لازم به یادآوری است که کنفوسیوس در یک زمانی بسیار آشفته در تاریخ چین به نام "دوره های متخاصم" زندگی می کرد؛ زمانی که چین یک امپراتوری واحد و مقتدر نبود. وفا داری، حرمت، اطاعت، اعتماد و هم آهنگی را کنفوسیوس به عنوان راه کاری برای ایجاد نظم عامه و پایان بخشیدن به جنگ و ثبات سیاسی در جهت یک امپراتوری مقتدر میدید. آموزه های کنفوسیوس توسط امپراتوری های چین در طول قرن ها به مثابه رهنمود سیاسی پیاده گردیده اند. کنفوسیوس گرایایی علاوه برچین در کشور های دیگر که قرن ها به مثابه "سرزمین های پیرامونی امپراتوری چین" بوده اند، مانند کره، ژاپن، و سنگاپور وجود دارد. معابد زیادی طی قرن ها برای بزرگداشت کنفوسیوس ساخته شده اند.

از نگاه کنفوسیوس "نظم یک جامعه" به سه چیز نیاز دارد:

اول: خصوصیات اخلاقی،

دوم: سلسله مراتب تعریف شده اجتماعی و

سوم: الگوی مناسب کسانی که در اوج هیئرشلی جامعه قرار دارند. [Stuart-Fox, 2003, 24]

از نظر کنفوسیوس "خصوصیات اخلاقی" به معنی "انسان دوستی و خیرخواهی" افاده گردیده، که بعد ها بنام "اومانیسیم چینی" شهرت کسب کرد. در مورد اصل سلسله مراتب، کنفوسیوس خواهان "وفا داری"، به ویژه در امر یک دستور عادلانه به بلند رتبه های اجتماعی بود. در اخیر "بینش و صداقت" از زمره مشخصات کسانی خوانده میشوند که در اوج هیزارشی قرار دارند. در واقع در این جا در رابطه با اشغال کرسی های بلند اداری اصل "شایسته سالاری" موضع بحث قرار میگیرد.

دین بودایی توسط شاهزاده هندی، سیدارتا گوتاما (تقریباً ۵۶۶ تا ۴۸۳ قبل از میلاد) تأسیس شد. بر اساس آموزه های دین بودایی سیدارتا گوتاما "حقیقتی" را کشف کرد که وجود انسان مبتنی بر رنج ناشی از خواسته های ما است. برای رهایی از رنج، انسان ها باید اصل تولد و تناسخ (تولید دوباره) را تحمل کرده و در این راه باید مسیر هشت گانه را دنبال کند: دیدگاه درست، نیت درست، گفتار درست، کردار درست، معیشت درست، تلاش درست، ذهن آگاهی (اندیشه) درست و تمرکز درست. [Chai, 2015, 42] بودیسم هم از طریق زمینی "راه ابریشم" و هم از طریق بحر از هند و مناطق بودایی جنوب شرقی آسیا تا بنادر جنوب چین در حدود اوایل میلاد به چین آمد. بودیسم هم در سطح فکری از طریق روانشناسی متافیزیکی و رویکرد عملی خود در تحقق معنوی، و هم در سطح "قدرتهای جادویی و وعده تناسخ" مورد توجه چینی ها قرار گرفت. [Stuart-Fox, 2003, 49] اما آیین بودایی در زمان "دودمان هان" در امپراتوری چین گسترش یافته و در قرن هفتم میلادی حتی با "آیین دولتی" تبدیل شد. در درازای تاریخ آیین بودایی با آموزه های کنفوسیوس و همچنان "داوویسم" (تائوئیسم) آمیخته گردید و به آهستگی از درخشندگی آن تحت تاثیر کنفوسیوس کاسته شد.

داوویسم از نوشته های لائوزی (همچنین به نام "لائو-تسو") بیرون آمده که به گمان اغلب در قرن ششم قبل از میلاد و معاصر کنفوسیوس زندگی میکرده است. برخلاف کنفوسیوس که برای تبلیغ آیین خودش همواره در سفر بوده و با مردم در تماس قرار داشته است، لائوزی، جدا از جامعه زندگی میکرد و به دنبال طول عمر با آزمایش های داروهای گیاهی بود.

داوویسم می آموزد که آزادی روح یا روح انسانی زمانی حاصل می شود که فرد در هماهنگی با طبیعت زندگی کند. آموزه های "داوویسم" امروز دربرگیرنده تدابیر از قبیل شفای بیماران، نجات روح مردگان و جن گیری بوده و حتی از برخی اعمال جنسی برای ترویج جاودانگی حمایت می کنند. گرچه لائوزی قصد تشکیل آیین را نداشت، ولی آموزه های داوویستی با سنت های قدیمی و روستایی آمیخته گردیده و معابد زیاد در روستاها اعمار گردیده است. [Chai, 2015, 79]

آیین کنفوسیوس در درازای تاریخ با آموزه های دین بودا و داوویسم در هم گرایشی بسز برده و امروز راه و روش کنفوسیوس مانند یک تافته ای بافته شده از آموزه های هر سه آیین بوده و از نگاه روابط اجتماعی تحت پوشش "کنفوسیوس" در خدمت "هم آهنگی، درست کاری و بردباری" در جامعه عرض اندام میکند.

با ایجاد "جمهوری چین" در سال ۱۹۱۱، زمانی که آخرین امپراتور چین سرنگون گردید، اصول کنفوسیوس متمرکز بر "اطاعت از اقتدار گرایان و حرمت بزرگان" از طرف روشنفکران و بازیگران سیاسی زمان مورد انتقاد قرار گرفت؛ بعضی ها حتی کنفوسیوس را برای "عقب ماندگی" چین مقصر میخواندند. [Chai, 2015, 65] باید گفت که آیین دموکراسی غربی که مبتنی بر اصول حقوق فردی و قرارداد اجتماعی بین دولت و شهروندان است، با آموزه های کنفوسیوس مغایرت دارد. مائو تسه دون، دبیر کل حزب کمونیست چین در سال های هفتاد قرن بیستم جنبشی

را بنام "کارزار علیه لین بیائو و کنفوسیوس" براه انداخت. لین بیائو وزیر دفاع چین توده ای بود که در سال ۱۹۷۱ به شکلی مرموزی در یک سانحه هوایی در گذشت. ولی از زمان دنگ سیاو پینگ در سال های نود به بعد کنفوسیوس گرایی دوباره رونق گرفت. بازیگران سیاسی چین امروز از کنفوسیوس در مقابل انتقاد غرب مبنی بر فقدان دموکراسی در چین استفاده ابرازی کرده و کنفوسیوس را به مثابه "استاد و فیلسوف بزرگ" و نماینده درخشندگی فرهنگ باستان چین افتخار آن سرزمین میدانند. از آموزه های کنفوسیوس، حرمت به هیرارشی سیاسی-اجتماعی و فرمانبرداری از "دولت" غرض ثبات و استحکام نظام حاکم نوع چینی بهره برداری میشود.

هو جینتائو، رئیس جمهور پیشین چین در سال ۲۰۰۶ مقامات دولتی را به بازگشت به "اخلاق کنفوسیوس" دعوت کرد. وی اعلام داشت تا سه صد "انستیتوت کنفوسیوس" را در کشورهای مختلف برای آموزش زبان و معرفی فرهنگ و ادبیات چینی تأسیس کنند. [Chai, 2015, 66]

در کنار گسترش آموزه های کنفوسیوس در چین، و همچنان در سرزمین های دیگر شرق آسیا، از قبیل ژاپن، سنگاپور، کره و ویتنام، کشورهای که در آنها نیز آیین کنفوسیوس نفوذ دارد، مسئله نژاد نیز در چین به نوبت خود از اهمیت زیاد برخوردار می باشد. طوری در مورد آموزه های دین بودایی و همچنان کنفوسیوس گفته شد، در مناسبات اجتماعی چین ساختار "خانواده" که بر "پدر سالاری و پدر تباری" استوار می باشد، نقش کلیدی بازی مینماید. "خانواده" به مثابه حلقه کوچک هویت "ما" در مقابل "دیگران" قرار میگیرد. همچنان اصطلاح "ما" در سطح بزرگ تمدنی چین از اخلاف (یعنی از اولاد و اولاد زادگان) به اسلاف (یعنی پدر و پدر بزرگ) به نوع اطلاق پیدا میکند، که یک تبار از تبار دیگر مشخص شده و در این امر تلاش میگردد تا وابستگی "ما" در صورت ممکن به دورترین سلف دودمان پیوند بخورد. در این امر بکار برد نام خانوادگی بیانگر "ما" و "دیگران" شناخته میشود. از همین جهت یکی از ویژگی های تمدن چینی محسوب میگردد که دارای کم ترین "نام خانوادگی" می باشد. نظر به تحقیقات مارتین ژاک در حدود یک صد نام خانوادگی هشتاد و پنج در صد جمعیت چین را در بر میگیرد. به شکل نمونه از هشتاد تا نود میلیون چینی امروز با نام های خانوادگی وانگ، لی و ژانگ آراسته می باشند. غرض مقایسه در ایالات متحده امریکا در حدود هفتاد هزار نام خانوادگی نود در صد جمعیت آن کشور را در بر میگیرد. [Jacques, 2012, 310] البته که این وابستگی تباری که در آموزه های کنفوسیوس بر آن صحنه گذاشته میشود، در واقع بیانگر "خون شریکی" بوده و در اخیر "تداوم بیولوژیکی" را مشخص می سازد. اسناد تاریخی بیانگر این اصل است که هزار سال قبل از میلاد - نظر به اصل همین خون شریکی - چینی ها خود را از "دیگران"، یعنی "غیر چینی ها" برتر میدانستند. در این راستا حتی چینی های شمال ادعای برتری نظر به چینی های جنوب را داشته و آنها را "بربر/ وحشی" میخواندند. [Jacques, 2012, 310] در این راستا کسانی که از بخش جنوب در تمدن چین شمال "ادغام" گردیدند، به آهستگی از برچسب "وحشی گری" مبری گردیدند؛ ولی همه کسانی که خارج از قلمرو چین، یعنی در سرزمین های پیرامونی و فراتر از آن زیست داشتند، با نام های "بربر" و حتی "حیوان" مشخص میگردیدند. به این اساس چینی ها برتری خود را که با هویت "ما" افاده میگردید، در شاخص های "نژاد و فرهنگ" تشخیص کرده و از "دیگران" مجزا میساختند. گرچه که در رابطه با "گفتمان نژاد" چینی ها خود را در گذشته های دور "سفید پوست" دانسته و از همین رنگ، ادعای برتری بودن را اشتقاق میکردند. ولی از زمان حکمرانی "دودمان هان" به بعد، نظر به اطلاعاتی بیشتر که در مورد رنگ پوست مردمان سرزمین های دیگر میسر گردید، بحث نژادی اشتقاق شده از رنگ پوست نیز دگرگون گردید. در این جاست که دیدگاه مسلط چین در مورد رنگ پوست نخست بین "سفید پوستان" و سیاه پوستان" تفاوت قابل گردید؛ طوری که اولی ها با نام "های گویی" یعنی "اهریمن

سفید پوست" و دومی های بنام "های گوی"، یعنی "اهریمن سیاه پوست" یاد گردیدند. در تفاوت کلی با هر دو، چینی ها خود را "نژاد زرد" خواندند. تشخیص "نژاد زرد" از یک طرف وابستگی به "دریای زرد" را میرساند، که منبع بزرگ آبی و زندگی خوانده شده است، از سوی دیگر بر دوران حکمرانی "دودمان امپراتوری زرد" صحنه گذاشته میشود. در اخیر "نژاد زرد" به یک مشخصه برتر گرایشی نژادی و تمدنی چینی تبدیل گردید. این احساس وابستگی به "نژاد زرد" به مثابه "هویت ملی تمدنی" در یک سروده "وین یودیو" از سال ۱۹۲۵ بخوبی تمثیل میگردد. وین یودیو مدتی در ایالات متحده آمریکا بود و **باش** داشته است و شعری را تحت نام "من چینی هستم" سروده است.:

من چینی هستم، من چینی هستم

من از خون آسمانی "امپراتور زرد" هستم

من از بلند ترین جایگاه جهان هستم

"پامیر" سرزمین اسلاف من است

نژاد من از "دریای زرد" است

ما از نشیب های کو های "کن لن" سرازیر میگردیم

مسیر ما در قاره آسیا است

ما آداب و رسوم نیکو به بار آورده ایم

ملت توانا، ملت توانا [Jacques, 2012, 313]

اندیشه نژاد بر ملیگرایی چینی در زمان سن یات سن از تاثیر گذاری زیاد برخوردار بود، ملی گرایانی که پرچم داران انقلاب سال ۱۹۱۱ خوانده میشوند. از آنجایی که اصل نژاد زرد، طوری که بیان گردید، بیشتر در وابستگی با "دودمان هان" دیده میشود، سن یادسن خطر آن را احساس کرد که حکومت ملی گرا ها میتواند به مثابه "حکومت هان" تعبیر گردیده و زمینه ساز "بغاوت" دیگر اقلیت های آن سرزمین گردد. لذا او در این مورد مجبور به بازنگری گردیده و مردمان چین را صاحب یک نژاد و پنج ملیت خواند: هان، منچو، مغول، تبتی ها و هوی ها. بدین گونه چین به مثابه یک "دولت چند ملیتی" ولی از "یک نژاد" خوانده شد. "چانگ کای شیک" در حالی که به این تعبیر دولت اعتراف کرده، ولی در عمل روند گسترش آداب و رسوم تبار هان، و ادغام عادات تبار های دیگر را سرعت بخشید. ولی پس از انقلاب سوسیالیستی و به ویژه پس از اعلام "جمهوری خلق چین" در سال ۱۹۴۹ در مورد بحث نژاد دگرگونی بنیادی بمیان آمد. از یک طرف چین به مثابه یک "دولت چند ملیتی" پذیرفته شد و از سوی دیگر پنجاه و پنج هویت تباری، به شمول "تبار هان" به رسمیت شناخته شدند. با وجود وابستگی چینی ها به دودمان های مختلف، از نود تا نود و پنج در صدی چینی ها به این عقیده ان که آنها از "یک نژاد" می باشند. [Jacques, 2012, 315, 335] حزب کمونیست در کل به این نظر است که به استثنای چین، تبعیض نژادی در تمام جهان معمول است. در این راستا باید افزود که قرن نوزدهم که چین توسط کشور های استعماری غرب به زانو درآورده شد، این امر زمینه ساز "تحقیر" چینی ها گردیده و در نتیجه احساس "برتری" سفید پوستان را در مقابل "زرد پوستان و سیا پوستان" خلق کرده بود. ولی پس از اعلام پیروزی کمونیست ها در سال ۱۹۴۹ در این امر یک دگرپرسی

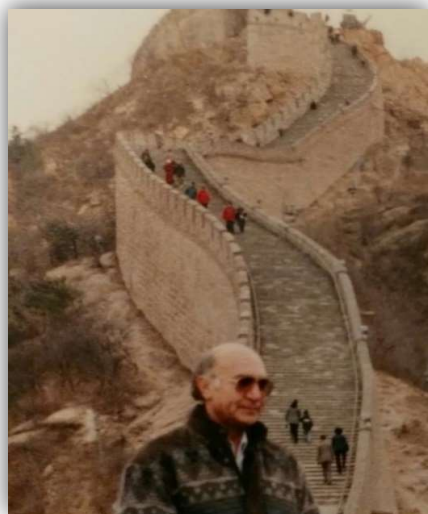
بنیادی عرض وجود کرده است. پس از شکوفایی اقتصادی، به ویژه در اوایل قرن بیستم و گسترش جهانی تولیدات چینی، باشندگان این "سرزمین تمدنی" دیگر حد اقل به چشم حقارت دیده نمی شوند. ولی خود چینی ها که در پیروی از آموزه های کنفوسیوس و عادات تمدنی چین کهن از یک احساس همبستگی محکم برخوردار می باشند، به دست آورد های سرزمین خود به مباحثات نگریده و جایگاه اجتماعی شان را در جهانی شدن پسا امریکا کمتر از "نژاد سفید پوستان" تشخیص نمیکنند. چینی ها فراز امپراتوری سرزمین شان را به مثابه کدام دست آورد تازه تاریخی نه گفته، بلکه در تداوم گذشته و آنرا رستاخیر عظمت امپراتوری از دست رفته میدانند.

دستاوردهای امپراتوری باستان چین

مائو تسه دون در اثر "حزب کمونیست چین و انقلاب چین" مینویسد: "در چین قطب نما در عهد خیلی قدیم، طرز تهیه کاغذ در ۱۸۰۰ سال پیش، چاپ چوبی در ۱۳۰۰ سال قبل و چاپ حرف در ۸۰۰ سال پیش اختراع شده است. همچنین چینی ها باروت را قبل از اروپایی ها بکار برده اند. بدین ترتیب چین یکی از کشورهای جهان است که دارای کهن ترین تمدن هاست." [مائو، ۱۹۳۹، ۳۳۹]

"عظمت تاریخی" یک سرزمین را نباید تنها در "قدمات تاریخی" سراغ کرد؛ بنا بر شاخص قدمات تاریخی، چین، با وجود راه کلاسیک ابریشم، به مثابه یک کانون تمدن دور افتاده و منزوی با کانون های تمدن دیگر، از "تمدن حوزه نیل" و "بین النهرین" تا "تمدن هراپا" در حوزه دریای سند همزمان بوده است، از این نگاه هر یک از این تمدن های کهن، نظر به شرایط حاکم طبیعی و روابط تولیدی همان زمان، دارای ویژگی ها و دست آورد های تاریخی خود بوده اند. در این ردیف، چین کهن نیز دستاوردهای داشته است، که نظر به اهمیت شگرف برای انکشاف جوامع بعدی میتوان آن را "دوران ساز" خواند. مثال های مشخص از این نو آوری ها بیانگر عظمت این تمدن باستان میباشند: مثلاً کشف کاغذ در اوایل سده ای دوم، صنعت چاپ در سده ای نهم، باروت در سده ای یازدهم و کاربرد مغناطیسی قطب نما باز هم در سده ای یازدهم. به این ترتیب چین به مثابه پیش اهنک اختراع های عرض وجود میکند که اروپائیان با "خود مرکز بینی" ویژه ای شان، ابداع خود می دانند.

نخست از همه "دیوار چین" یکی از عجایب غول پیکر و مشهور جهان است. این ساختمان مهندسی بزرگ دفاعی از "دریای یالو" در شرق مانند اژدهای بر فراز کوه های بلند، اعماق شیله های مهیب و قلب دشت های سوزان به سمت غرب با طول بیشتر از بیست و دو هزار کیلومتر تنیده است. اعمار این پروژه بزرگ در قرن سوم تا هفتم قبل از میلاد آغاز گردیده و کار ساختمانی آن در حدود دو هزار سال ادامه پیدا کرده است. در رابطه به تاریخ ساختمان دیوار چین "سه دودمان" نقش مهم داشته اند. نخستین بخش این سازه تاریخی با طول در حدود پنج هزار کیلومتر در زمان حکمرانی "دودمان چن" در قرن سوم قبل از میلاد اعمار گردیده است. پس از آن در زمان حکمرانی "دودمان هان" تا قرن سوم میلادی بازهم در حدود پنج هزار کیلومتر دیگر بر آن افزوده گردید. در اخیر در دوره حکمرانی "دودمان مینگ" تا میانه قرن هفده ای میلادی کار ساختمانی این پروژه کم سابقه تاریخی پایان رسید. [۱]



دیوار چین در نزدیکی پکن، نویسنده در سال ۱۹۹۷

بلندی دیوار چین معمولاً ده متر با پهنای چهار تا پنج متر میباشد. اگر دیوار چین را با پهنای یک متر و بلندی پنج متر تصور کنیم، پس این دیوار میتواند ده مرتبه بر کره زمین دور بخورد. ساختمان این غول پیکر تاریخی فرآورده عرق جبین ده ها هزار عسکر، دستان پر آبله هزاران دهقان و زخم های خونین چندین هزار برده ای به زنجیر کشیده می باشد. تنها در زمان دودمان چن در حدود سه صد هزار عسکر و در حدود پنج صد هزار دهقان و برده بکار اجباری گماشته شده بودند. [۲] دیوار چین در وقع یک سیستم دفاعی بود در مقابل حمله و تهاجم "بربر ها، صحرا گرد ها و وحشی ها" از آن طرف مرزهای امپراتوری، آن هم در زمانی که نیزه، شمشیر، تیر و کمان به مثابه ابزار جنگی نقش تعیین کننده داشتند. این دیوار دارای بیشتر از بیست هزار برج نگهبانی و برج آتش برای خبر رسانی داشته است. بیشتر از یک میلیون عسکر در حفاظت و نگهداری این دیوار به خدمت گماشته شده بودند؛ ولی در اخیر بازهم این دیوار در جا های معین شکست و مغول ها از آن طرف بر امپراتوری چین حمله ور گردیدند. البته دیوار چین در کل دارای اهمیت تاریخی، فرهنگی و ارزش دیدنی است. در ستایش از این دیوار در چین گفته میشود: "کسی که بر دیوار چین بالا نشده باشد، قهرمان نیست".

در تاریخ چین بر چهار کشف بزرگ به مشابه "دست آورد تاریخی" صحه گذاشته میشود: تولید کاغذ، فن آوری چاپ، کشف باروت و قطب نما. البته بدون تامل میتوان بر تاریخ پرشکوه چین از تولید ظروف مرغوب چینی و همچنان تولید پارچه های نفیس ابریشم نیز نام گرفت.

تسیان، استاد دانشگاه شیکاگو در اثر مشهورش بنام "دانش و تمدن در چین" مینویسد که "از بین تمام دست آورد های جهان باستان، تعداد کمی می توانند از نظر اهمیت با اختراعات چینی از کاغذ و چاپ همسری کنند. هر دو نقشی عمیق در شکل گیری تمدن های جهان داشته اند. و هر دو برای مدت طولانی تأثیر گسترده ای بر روشنفکران و همچنین زندگی روزمره افراد بی شماری در همه جا گذاشته اند." [Tsien, 1985, 14]

در زمانی که نوشتن روی سنگ، پارچه و پوست حیوانات معمول بود، اولین نسخه کاغذ نسبتاً درشت از کنف، پارچه و تور ماهیگیری در چین در زمان دودمان "هان غربی" ساخته شد. پس از آن "کای لون"، خواجه ای در دربار سلسله "هان شرقی" یک کاغذ سفید و ظریف را اختراع کرد که به راحتی می توان روی آن نوشت. اختراع کاغذ غرض نوشتن، از یک طرف نوشتن و نسخه گیری را از روی نوشته های دیگر ساده ساخته و در نتیجه در گسترش دانش و فن نقش بازی کرده است. از سوی دیگر توام با فن آوری چاپ، که آن هم برای نخستین بار در چین کشف گردید، انحصار حلقه محدود صاحبان دانش و فرهنگ نوشتاری را شکستاند. با الهام از مهر های حک شده، در حدود شش صد سال بعد از میلاد برای نخستین بار "چاپ حکاکی" در چین اختراع گردید. پس از آزمایش های زیاد، فن آوری چاپ به نوعی انکشاف کرد که از یک حرف حک شده از طریق حروف چینی میتوانست بار بار برای کتاب های مختلف استفاده صورت گردد. بهر حال این نوع "حروف چینی" در تاریخ چاپ، طوری که "بروکاو"، چین شناس امریکایی در کتاب "فرهنگ کتاب و چاپ در امپراتوری اخیر چین" مینویسد، یک نوع انقلاب فن آوری و یک گام بزرگ به پیش خوانده شده میتواند. [Brokaw, 2005, 25]

یکی دیگر از دست آورد های مهم امپراتوری های چین باستان کشف "باروت" است. البته که باروت یک شبه اختراع نشده است. کشف بارت فرآورده یک روند تدریجی تلقی گردیده که از یک ماده ترکیبی منفجره تا یک "پودر سیاهی" که امروز بنام باروت می شناسیم، صد ها سال را در بر گرفته است. [۳]

برای نخستین بار، تا جایی که اسناد تاریخ حواله میدهند، در سال ۱۴۲ میلادی در دوران حکمرانی "دودمان هان" شخصی به نام "بویانگ" اولین متن ثبت شده را در مورد باروت نوشت. او در مورد معجون سه پودر که "به پرواز در می آیند و می رقصند" گزارش میدهد. پس از آن در اوایل قرن چهارم میلاد دانشمند چینی به نام "گی هونگ" باروت را با مخلوط کردن گوگرد، زغال چوب و نمک، که نیترات پتاسیم نیز نامیده می شود، تولید کرد. در اوایل قرن هشتم میلادی بود که در امپراتوری چین مردم شروع به استفاده از باروت کردند. از باروت نخست برای نمایش های آتش بازی استفاده میکردند تا این که در سال ۹۰۴ میلادی مخترعان دریافتند که از باروت میتوان به عنوان سلاح بسیار قدرتمند استفاده کرد. امپراتور های چینی نخست تلاش کردند تا رمز باور نکردنی این پودر سیاه را از نظرها پنهان نگاه دارند، ولی در اوایل قرن دوازدهم این راز افشا گردید، و سرزمین های دیگر نیز با توانایی آتش بار این ماده آشنایی پیدا کردند. در این مورد شکی نیست که کشف ماده منفلقه باروت و به ویژه استفاده از آن به مثابه یک وسیله مهم جنگ افزار چهره جهان را برای همیشه تغییر داد.

طوری که قبلاً تذکر رفت، در کنار اختراع تولید کاغذ، فن آوری چاپ و کشف باروت، کشف "قطب نما" نیز یکی از دست آورد های چین باستان خوانده میشود. اختراع اولین قطب نما در چین بین قرن دوم قبل از میلاد و قرن اول میلادی گفته میشود. [۴]

چینی ها دریافتند که وقتی سنگ معدن مغناطیسی شده طبیعی طوری آویزان گردد تا بتواند آزادانه بچرخد، همیشه در یک جهت قرار گرفته و سمت شمال و جنوب را مشخص میسازد. ولی در قرن یازدهم میلادی بود که چینی ها از "قطب نما" در کشتی رانی استفاده کردند. البته که استفاده از قطب نما در کشتی رانی به نوبت خود انگیزه و زمینه سفرهای دور و دراز را به سرزمین های فراتر از حوزه امپراتوری چین آماده ساخت. ولی این سفرهای دور و دراز با توانایی های بزرگ فن کشتی رانی با کشتی رانی های بحری امپراتوری های استوار بر نظام سرمایه داری اروپای غربی دارای یک تفاوت بنیادی می باشند. کشتی رانی های بحری امپراتوری چین، در

کل غرض گردآوری اطلاعات و معلومات و در نتیجه غرض آگاهی بیشتر از عادات و شیوه زندگی سرزمین های "بیگانه" به وقوع پیوسته، امپراتور های چین، برخلاف امپراتوری سرمایه داری اروپای غرب، هرگز تلاش نکردند تا سرزمین های دور را "تصرف" کرده، "مستعمره" ساخته و یا جز امپراتوری خود سازند. این امر، به ویژه در مورد سرزمین های پیرامونی که در همسایگی چین قرار داشتند، نیز صدق میکند.

تا قرن نوزدهم، که تعاملات و روابط امپراتوری چین تحت ضربات کشور های استعماری اروپایی دگرگون گردیدند، روابط چین با سرزمین های پیرامونی، به ویژه کشور های جنوب شرق آسیا بر بنیاد "یک نظام خراج گیر" انجام میشد. البته اصل "خراج" در این جا نباید به معنی معمول آن فهمیده شود که عبارت از گرفتن اجباری و منظم "تولیدات، جواهرات، برده و کنیز" به کشور امپراتور باشد. در اینجا به طور نمونه به دو مثال تاریخی در مورد بار کمر شکن باجگیری در دو امپراتوری بزرگ تاریخی اشاره میشود. نظر به گزارش هرودت، مورخ شهیر یونان باستان، چهار ساتراپ (حوزه مالی و اداری) امپراتوری داریوش (پنج صد سال قبل از میلاد) که بخش های مهم افغانستان امروز را احتوی مینماید، سالانه در حدود ۱۱۹۰ تالنت مالیه و باج میدادند. [Herodot, 1984: 246 and 724] مثال دوم استبداد باج گیری امپراتوری اموی ها و عباسی در سرزمین هندو کش روشن میگردد.

گرچه اموی ها باجگیر و ظالم بودند، ولی در زمان عباسی ها مالیه بر سرزمین هندو کش از چهل میلیون درهم به هفتاد میلیون درهم، یعنی ۷۵ درصد افزایش نمود. طبق آماری که عبدالحی حبیبی، مورخ مشهور افغانستان در مورد جمع آوری کرده است، عواید عباسی ها از خراسان زمین سالانه در حدود ۲۸ میلیون درهم نقد، دو هزار من قطعات نقره، چهار هزار ستور، یک هزار غلام، ۲۷ هزار جامه لباس و سی هزار رطل هلیله بالغ میگردد. [حبیبی، ۱۳۶۳ ص ۲۹۵ و ۲۳۰]

برخلاف این روش ظالمانه و بیدادگری امپراتوری های باستان، در روابط امپراتوری چین با سرزمین های پیرامونی بیشتر "ادای احترام و کرنش" سرزمین های پیرامونی را در مقابل امپراتور چین به مثابه "پسر آسمانی" و آراسته با "قر ایزدی" را در بر میگرفت. ادای احترام به مثابه "تسلیمی نمادین" برای امپراتوری های چین بیشتر اهمیت داشت نظر به تادیات مادی خراج. امپراتوری چین گویا میخواست وانمود کند که به "هیچ تولید مادی از بربر ها" نیاز ندارد. از این نگاه ه امپراتور خود را به مثابه "حکم روای کل جهان" می پنداشت. "نظام خراج گیر" در درازای تاریخ و با وجود دگرپرسی های چندی، از طرف حکمرانان دودمان های چین تعیین گردیده و سرزمین های پیرامونی مجبور به پذیرش بلا شرط آن بودند.

روابط تجاری بین امپراتوری چین و سرزمین های پیرامونی، طوری که استوارت فاکس، پژوهشگر استرالیایی می نویسد، تا دوران حکمرانی دودمان شانگ برمیگردد، زمانی که "صدف" به مثابه پول رواج داشته است. بعد از آن محصولات لوکس، از جمله عاج، شاخ کرگدن، پوسته لاک پشت، مروارید و پرها پر رنگ پرنندگان به چین راه یافتند. [Stuart-Fox, 2003, 34] در روابط امپراتوری، سرزمین های پیرامونی آماده بودند که عظمت و قدرت برتر امپراتوری چین را به رسمیت بشناسند. فرستادگان جنوب شرقی آسیا از شکوه و آئین که همراه با ارائه خلعت و باج آنها در دربار چین بود، گزارش میدادند. چین مجبور نبود قوای نظامی خود را به جنوب شرقی آسیا بفرستد تا "ساتراپ های" پیرامونی را به سجده کردن در برابر "پسر آسمان" مجبور سازد.

در بین سال های ۱۴۰۵ تا ۱۴۳۳ میلادی در رابطه با رویط خارجی در برخورد امپراتوری چین تغییر بنیادی نمودار گردید. برخلاف گذشته، در این دوره هفت سفر بزرگ دریایی با هزینه بزرگ دولتی صورت گرفتند. اولین سفر دریایی

در سال های ۱۴۰۵ تا ۱۴۰۷ بود که دربرگیرنده ۳۱۷ کشتی بزرگ، از جمله شصت و دو کشتی آن، هر یک به درازی ۱۲۰ متر و پهنای پنجاه متر بوده و این کشتی ها دارای هفت بادبان بزرگ بودند. این کشتی ها به مراتب بزرگتر از کشتی های پرتغالی و اسپانیایی بودند که یک صد سال بعدتر، غرض کشف راه بحری به سوی هند و غارت سرزمین های دیگر، در ابحار بزرگ به سفر پرداختند. امپراتوری چین در اوج سفرهای بحری در حدود پنج صد کشتی بزرگ در اختیار داشت. در نخستین سفر بحری ۲۷۸۷۰ تن سرنشین، عمله، ناخدا، پژوهشگر و قوای نظامی جهت حفاظت این کاروان بزرگ را در بر میگرفت. [Stuart, 2003, 95] این سفر دریایی تحت فرماندهی خواجه بزرگ امپراتوری دریا سالار ژنگ هه، یک مسلمان از ایالات "یون نان" بود که به خاطر توانایی های نظامی خود مورد لطف امپراتور قرار گرفته بود. در سفر اول و همچنان در دو سفر بعدی در سال های ۱۴۰۷ تا ۱۴۱۱ کشتی های امپراتور بزرگ از جنوب چین به جنوب آسیا تا سواحل هند را طی کرده با گردآوری اطلاعات مأموریت شان را انجام دادند. در سفر چهارم از سال ۱۴۱۳ تا ۱۴۱۵، کاروان بحری امپراتوری چین که شامل ۶۳ کشتی و بیشتر از ۲۸ هزار عمله و سرنشین بود از هرمز، دهنه خلیج فارس دیدن کرد. در همین سلسله کشتی رانی بحری، فرستادگان امپراتوری در سفر پنجم در سال ها ۱۴۱۷ تا ۱۴۱۹ و در سفر ششم در سال های ۱۴۲۱ تا ۱۴۲۲، کشتی های چین به سواحل افریقا تا بندر موگادیشو در شرق افریقا رسیدند. پس از یک وقفه زمان طولانی، هفتمین و آخرین سفر دریایی در سال های ۱۴۳۱ تا ۱۴۳۳ بوقوع پیوستند که در آن یک صد کشتی با بیشتر از بیست و هفت هزار سرنشین شامل بودند. سفرهای بحری امپراتوری چین، به همان نوع که ناگهانی آغاز گردیده بودند، به شکل غیر مترقیه خاتمه پیدا کردند؛ ناوگان بحر پیمای چین دیگر اجازه نداشتند که از مناطق ساحلی به سرزمین های دورتر سفر نمایند. گرچه که هدف سفرهای دریایی دور و دراز امپراتوری را میتوان در رابطه با اندیشه و جایگاه امپراتور به مثابه "پسر آسمان" دید، و از این طریق گویا این سفر ها در خدمت معرفی چین به "سرزمین های بربر" دورتر بود، ولی برخلاف سفرهای دریایی اروپائیان غرب سفر های امپراتوری چین با وجود توانی های بزرگ نظامی و فن آوری کشتی رانی هرگز منجر به استعمار و کشاندن سرزمین های دیگر در حیطه امپراتوری بزرگ نگردیدند. برخلاف، زمانی که چین بیشتر به یک امپراتوری "درون گرا" مبدل گردید، در قرن نوزدهم قوای استعماری اروپا و همچنان امپراتوری نوظهور ایالات متحده آمریکا بر قلمرو چین تعرض کرده، خواهان کسب امتیازات تجاری گردیده و "جنگ تریاک" را بر آن کشور تحمیل کردند؛ نکاتی که اکنون با جزئیات آن مورد بررسی قرار میگیرند.

دوم: امپراتوری "منچو"، آخرین امپراتوری چین در "قرن تحقیر"

سون یات-سین با تلاش های هدفمند "دموکراتیک و ملی"

"یگانه راه رستاخیز چین انقلاب است"

سون یات-سین

طوری که در قسمت اول همین بخش به تفصیل ارایه گردید، در چین باستان دودمان های مختلف، هر یک پس از دیگری به نوعی به حکم روایی رسیده اند، که اقتدار و سلطه دودمان حاکم قبلی نظر به نارضایتی های همگانی و سو اداره رو به افول گذاشته بود. از آغاز حکمرانی "دودمان هان" در سال ۲۲۱ قبل از میلاد به این سو امپراتوری های دودمان های مختلف به شکل میانگین هر یک در حدود ۲۵۰ تا ۳۰۰ سال دوام کرده اند، به نوعی که حکمرانی

دودمان تازه در حدود ۱۵۰ سال رو به فراز بوده، پس از آن پایه رشد شکوفایی امپراتوری افت کرده و این امر دوباره نارضایتی اقتصادی و بی ثباتی سیاسی را به بار آورده است. [Brady, 1993, 8]

اگر از حکم روایی مغول ها، به ویژه از دوره "قوبلای قاآن" به مثابه یکی از امپراتوری های مقتدر که ریشه تباری آن به مرز های بیرون از امپراتوری چین باستان می‌رسد، عجالتاً چشم پوشی کنیم، امپراتوری های چین همواره و بیشتر با خطرات نظام بر انداز درون مرزی مواجه بوده اند. ولی پس از قرن هیژده ام، و به ویژه در قرن نوزده ام امپراتوری "دودمان منچو" به مثابه آخرین امپراتوری چین نه تنها باید با مقاومت ها و قیام های ناشی از نارضایتی ها، نابسامانی و کاستی های درون مرزی دست و پنجه نرم میکرد، بلکه با قوای استعماری اروپایی، ژاپنی و امریکایی که "حاکمیت ملی و تمامیت ارضی" چین را به چالش کشیده بودند، نیز مبارزه میکرد. در نتیجه ای همین خطرات دو لایه ای، امپراتوری چین به یک سرزمین متلاشی سیاسی و نفوذ روز افزون قوای استعماری تبدیل گردیده که در آخرین تحلیل بر شان و شوکت یک امپراتوری مقتدر باستان لطمه ای بزرگ تاریخی وارد کرد؛ از همین نگاه قرن نوزدهم تا اعلام جمهوری چین توده ای در اکتوبر سال ۱۹۴۹ بنام "قرن تحقیر" - مائو تسه دون - یاد گردیده است.

امپراتوری چین در قرن هیژده ام هنوز هم از شکوفایی یک امپراتوری بزرگ برخوردار بود. چنانچه عمر میانگین چینی ها در دوره درخشان "دودمان منچو" از میانگین عمر اروپائیان غربی بلند تر بوده، همچنان به مثابه شاخص سطح زندگی، مصرف شکر هر فرد چینی به طور میانگین از مصرف شکر هر فرد اروپای غرب بیشتر رقم زده شده است. [Bow, 2009, 158] این تفاوت سطح زندگی به مثابه شاخص انکشاف اقتصادی، در قرن نوزدهم میلادی بکلی دگرگون گردید. انکشاف اقتصادی و تعرضات کشور های استعماری غرب در رویارویی با کساد اقتصادی و کاستی های سیاسی امپراتوری چین منجر به "وا گرای بزرگ" بین این دو بخش بزرگ جهان به نفع کشور های استعماری اروپای غرب گردید. البته علت بنیادی این وا گرای، اگر از یک طرف مربوط به رشد و انکشاف اقتصادی سرزمین های رو به فراز استعماری اروپای غرب می باشد، از سوی دیگر افت امپراتوری منچو و در نتیجه قیام های سیاسی ناشی از کاستی های امپراتوری در این وا گرای از اهمیت بزرگ برخوردار دیده میشود.

گرچه مداخلات سیاسی و تعرضات نظامی قوای استعماری هریک به نوبت خود بر پیکر پر آشوب امپراتوری قرن نوزدهم چین ضربات ناگوار وارد کردند، ولی در این میان دو حمله نظامی بریتانیای کبیر که بنام "جنگ های تریاک" یاد میگردند، از همه بیشتر فاجعه آمیز بودند؛ افزون بر تاثیرات اقتصادی و سیاسی که این جنگ ها در جهت بی ثباتی بیشتر امپراتوری به بار آوردند، بُعد اجتماعی و انسانی این فجایع استعماری بریتانیای کبیر از همه بیشتر افشاح آور بود. استعمار غرب تحت شعار گسترش "تمدن" ولی در واقع غرض بهره کشی هر چه بیشتر اقتصادی، توده های میلیونی چین را به تریاک معتاد ساخته، شالوده ده های میلیون خانواده را متلاشی کرده و بیشتر از یک صد میلیون انسان را به خاک سیاه نشانده است.

"تریاک" به مثابه تولید از گیاه خشخاش و بکار برد آن غرض "ادویه" برای آرامش در واقع در نیمه اول قرن هشتم از طریق راه ابریشم از غرب امپراتوری چین، یعنی از سرزمین های باستان یونان و ایران زمین به چین وارد گردیده است. مصرف تریاک نخست بیشتر در ترکیب با مواد دیگر آشامیدنی غرض مداوا برای یک سری از امراض شناخته شده بود. ولی به آهستگی دود کردن و کشیدن تریاک برای "آرامش روحی"، و "جلو گیری از انزال" نیز تجویز گردیده است. از این نگاه در گام نخست یک داروی قیمتی شناخته شده که بهای آن با طلا مساوی خوانده شده

است [Lovell, 2012, 33] ولی از سال ۱۷۶۰ به بعد تریاک به مثابه یک ماده مضر شناخته شده که منجر به "عادت و منفعل شدن انسان ها" میگردد. از همین تاریخ به بعد در امپراتوری چین مبارزه دور و دراز تاریخی علیه این ماده مخدر آغاز گردید.

جنگ اول تریاک بین چین و بریتانیای کبیر در سال های ۱۸۳۹ تا ۱۸۴۲ بوقوع پیوست. در سال های سی قرن هیژده ام واردات کالای چینی از قبیل ابریشم، ظروف نفیس و به ویژه چای چینی که دارای کیفیت عالی بود و زیاد مورد پسند "خاصه نوشان" بریتانیایی قرار گرفته بود، بر ترازنامه تجارت بریتانیای کبیر فشار وارد کرده، و این کشور مجبور بود که کسر ترازنامه تجاری را با چین با "پول نقره" به مثابه واحد پذیرفته شده پولی و قابل مبادله همان زمان بپردازد. در واقع از یک طرف چین نظر به سطح انکشاف اقتصادی خود کفاف بوده و از سوی دیگر بریتانیای کبیر به نوبت خود کدام تولید موردنیاز چین نداشت. با وجود ذخایر زیاد نقره آن کشور، که بیشتر از معادن امریکای لاتین و غارت امپراتوری ها کهن آن سرزمین به پیمان به زیاد بدست آمده بودند، ولی با وجود آن هم این امر منجر به صدا درآوردن زنگ خطر در لندن گردید. استعمار بریتانیا غرض جبران این کسر ترازنامه تجارت با چین در جستجوی راه جدید گردیده، و در نتیجه دست به یک تدبیر اقتصادی-سیاسی غیر انسانی زد؛ "کمپانی هند شرقی" در هند مستعمره، کشت تریاک را گسترش داده و در سال های نخست تریاک این ماده نشه ای خانه خراب کن را با قیمت ناچیز و آن هم به شکل قاچاق به بازار های چین عرضه کردند. پس از گسترش بازار چین و معناد شدن توده ها، تاجران انگلیسی به آهستگی بهای تریاک را که انحصار عرضه آن را در دست داشتند، بلند برده و در مقابل صادرات روز افزون تریاک هند به چین، توانست که کسر ترازنامه تجاری بریتانیا، دست کم قسماً جبران گردد. ولی در اواخر سال های سی همان قرن مقامات چینی مقررات منع ورود تریاک را، که از سالیان دراز به یں سو تصویب گردیده بودند، در عمل پیاده کردند و تمام محموله ها و انبار های تریاک را در بندر "کانتون" به آتش کشیدند. منابع بریتانیایی کمیت این تریاک را بیشتر از یک هزار و چهار صد تن میگویند. [۵]

پس از آن، در ماه جون ۱۸۴۰ نیروی بزرگ دریایی بریتانیا بر بندر کانتون حمله ور گردیده و بزودی، نظر به ضعف و عدم آمادگی نظامی چین، قوای استعماری به "یانگ تسه یانگ" رسیده، "شانگ های" سقوط کرده و کشتی های جنگی انگلیس به بندر "نان جینگ" لنگر انداختند. هجوم ناگهانی و تعرضات بزرگ نیروهای انگلیس، امپراتوری گیج و پراکنده شده چین را یک سره غافلگیر کرده و در نتیجه چین به زانو در آمد. در نتیجه این شکست افتضاح آمیز منجر به پیمان "نان جینگ" بین چین و بریتانیا گردید. [Lovell, 2012, 206] این پیمان دارای چهار نکته "تحقیر آمیز برای چین" بود:

اول: حوزه ای "هانگ کانگ" به بریتانیا واگذار گردید،

دوم: پنج بندرگاه مهم چین برای تاجران بریتانیا برای مدت یک صد سال گشوده شدند،

سوم: شهروندان انگلیس که در چین به ارتکاب جرم میپرداختند، در دادگاه انگلیس محاکمه میگردیدند و در اخیر

چهارم: تعرفه های گمرکی وارداتی و صادراتی چین میبایست "عادلانه" میبودند.

پس از بستن پیمان استعماری نان جینگ با بریتانیا، نظر به ضعف امپراتوری چین کشور های دیگر استعماری مانند ایالات متحده امریکا، روسیه و فرانسه نیز خواستار امتیازات مشابه شدند و در عرض چند سال پیمان های مشابه نیز با چین عقد نمودند. از این جمله ایالات متحده امریکا "پیمان وانگ سی" را با چین در سال ۱۸۴۴ عقد نموده

که افزون بر امتیازات تجاری مانند بریتانیا، در دیگر امور مثلاً استخدام چینی ها در خدمت امریکایی ها دست بازر داشتند. [۶] اما قوای استعماری با این امتیازات بسنده نکرده و در پشت بهانه ای بودند، تا امپراتوری چین را زمین گیر سازند. همان بود که در سال ۱۸۵۶، زمانی که چین یک کشتی انگلیس را که غیر قانونی بیریق بریتانیا را برافراشته بود، بنام کشتی "دزدان دریایی" مجبور به لنگر اندازی در بندر کانتون کرد. همزمان یک "مبلغ مسیحی" فرانسوی در چین اعدام گردیده بود. این دو رویداد بر "حیثیت استعماری" بریتانیا و فرانسه گویا لطمه وارد کرده که چگونه این سرزمین در واقع مستعمره می‌تواند که با قوای استعماری زمان چنین توهین روا دارد. در کنار بریتانیا، امپراتوری استعماری فرانسه نیز بر چین حمله ور گردیده و پس از شکست چین در این جنگ خانمان سوز تجارت تریاک مخالف نظر چین قانونی اعلام گردید.

ولی امپراتوری های استعماری اروپای غرب با اعلام قانونی کردن تریاک در "خاک بیگانه" هم بسنده نکرده، هفت هزار نیروی نظامی فرانسوی و یازده هزار نیروی نظامی بریتانیا داخل "پکن"، پایتخت چین گردیده و قصر تابستانی قیصر را غارت کرده و بعد آتش زدند. ویکتور هو گو، شاعر و داستان نویس سبک رمانتیسیم فرانسوی "قصر تابستانی قیصر" را "روایاتی از سنگ مرمر، یشم، برنز و ظروف چینی" خوانده است. هو گو مینویسد که در سال ۱۸۶۱ "این معجزه ناپدید شد. چون دو دزد وارد کاخ تابستانی گردیده، یکی غارت کرد و دیگری آتش زد." [۷]

تاریخ نگاران غرب اکثراً جنگ تریاک را به عنوان پیروزی قابل پیش بینی غرب بر شرق تعریف می کنند، بدون آنکه به جزئیات فجایع این ماجراجویی کشور های استعماری بپردازند. [Platt, 2018,33] جنگ های تحمیل شده تریاک آغاز چرخش بزرگ در تاریخ چین تلقی میگردند. در این رویداد های تاریخی نخست روشن گردید که قوای استعماری با بستن پیمان های غیر عادلانه با کشور های دیگر هرگز بسنده نکرده، همه آثار فرهنگی را به یغما برده و بقیه را نیز طعمه آتش میسازند. دوم اینکه این جنگ ها روند تشدت سیاسی را در چین قوی تر ساخته و نیروهای مخالف امپراتور به نوبت خود و بدرستی علت این "تحقیر قرن" را در کاستی و ضعف امپراتوری زمان میدیدند. از سوی دیگر نظر به شکست های متواتر، قوای نظامی آن کشور، به ویژه افسران دیگر حاضر نبودند تا برچسب این تحقیر تا ابد بر جبین شان نمودار باشد. پس از شکست در جنگ های تریاک، امپراتوری چین بازم در جنگ سال ۱۸۸۴ با فرانسه، نفوذ سیاسی را در "هندو چین" از دست داده و در جنگ سال ۱۸۹۵ با ژاپن سرزمین های "تایوان و کره" را از دست داده، که در نتیجه "حیثیت" امپراتوری به خاک یکسان گردید. [Fitzgerald, 1964, 44]

یکی از علل مهم شکوفایی اقتصادی قرن هجدهم امپراتوری چین در مدیریت خوب تکرر جمعیت و اشتغال آنها در بخش های مختلف، به ویژه در بخش کشاورزی بود. جمعیت چین در اوایل قرن پانزدهم در حدود یکصد میلیون رقم زده شده است. نظر به تدابیر مشخص در بخش کشاورزی، از قبیل کشیدن نهر ها، انکشاف فن آوری زراعت و گسترش اراضی زراعتی در سه صد سال بعدی، یعنی تا قرن هجدهم جمعیت چین به ۴۵۰ میلیون افزایش نمود. [Bow, 2009, 15] ولی پس از آغاز قرن نوزدهم، دیگر تدابیر انکشاف کشاورزی، به ویژه فقدان امکانات گسترش بیشتر اراضی قابل زرع با محدودیت های چندی مواجه گردیده و در نتیجه جدول حاصل-عامل کشاورزی افت کرد، به نوعی که اشتغال افراد بیشتر در کشاورزی منجر به افزایش تولیدات نگردیده و بهره برداری میانگین کشاورزان کمتر گردید. اگر در قرن های گذشته مشاغل تازه در تجارت، صنایع دستی، معادن و حمل و نقل غرض جذب نیروی کار ایجاد میگردید، در اوایل قرن نوزدهم نظر به کساد اقتصادی در این بخش ها نتوانست که جمعیت روز افزون دیگر به شکل مناسب جذب گردد. در کنار علل داخلی این رکود، گسترش قوای استعماری و سیاست های بازار

یابی آنها در چین حاوی اهمیت خوانده میشود. در رابطه با جمعیت روز افزون و عدم امکانات جذب و اشتغال آنها در کشاورزی، صنعت و تجارت، بروز یک قشر مشخص دانش آموزان که با خطرات "بیکاری" دست و پنجه نرم میکردند، بسیار مهم تلقی میگردد.

در امپراتوری چین در زمان "امپراتوری چو" در سال ۱۰۲۷ قبل از میلاد نظام آزمون برای خدمات ملکی معرفی گردیده و به این ترتیب از چند هزار سال به این سو معمول بود که همواره نظر به نیاز دفتر داری دولتی تعداد مشخص بر اساس شایستگی انتخاب گردیده و به مثابه کارمندان دولتی بکار آغاز میکردند. این کارمندان اداری از امتیازات مادی خوب و مقام والای اجتماعی برخوردار بودند. در سال ۱۸۰۰ میلادی تعداد مورد نیاز دولت برای احراز کرسی های دولتی بیست هزار اعلام گردید، در حالی که در همین سال در حدود ۱.۴ میلیون تازه فارغ شده از مدارس و دانشگاه ها آماده ای امتحان بودند. به این ترتیب کمتر از یک و نیم فیصد میتوانستند که جذب خدمات دولتی شوند. [Bow, 2009, 161] در مورد اینکه چرا تقاضا برای کارمندان دولتی در این زمان ناچیز بوده است، ویلیام بو، نویسنده کتاب "آخرین امپراتور چین" علت آنرا پیاده کردن سیاست ریاضتی امپراتور میدانند. دولت هراس داشت از اینکه گسترش اداری ایجاب هزینه بیشتر را کرده و تهیه این هزینه بیشتر باید از طریق افزایش بار مالیات تهیه گردد. مالیات سنگین تر میتوانست که منجر به ناراضی بیشتر گردیده و این خود زمینه ساز قیام ها و شورش ها شناخته میشد. زمانی که سالانه بیشتر از یک میلیون از همین قشر روانه بازار کار آزاد شدند، جایی که امکانات کار نیز زیاد میسر نبود، این امر به نوبت خود منجر به تنش بین این قشر "چیز فهم نظری" و کارمندان با تجربه عملی گردید. تداوم این روند در اخیر - دست کم در بخش نظری - منجر به تبلور یک قشر روشنفکر مبارز گردیده که نیروی فکری شان را در خدمت برانداختن نظام امپراتوری قرار دادند. در این جا به شکل الگو میتوان دست کم از دو شخص نام گرفت: هونگ شنو-چوان و سن یات-سین، اولی در شورشی مشهور به "پادشاهی آسمانی تای پنگ" در سال ۱۸۵۰ و دومی در انقلاب "دموکراتیک ملی" در سال ۱۹۱۱ در براندازی آخرین امپراتور چین نقش مهم باز کرده است.

در سال ۱۸۵۰ میلادی، بزرگترین شورش بنام "قیام تای پینگ" آغاز شده و تا سال ۱۸۶۵ ادامه پیدا کرد. [Brady, 1993, 8] تعداد تلفات انسانی شورش تای پینگ تا چهل میلیون نیز گفته شده است. [Keay, 2009, 495] شورش "تای پینگ" در واقع بیانگر "طلسم شکنی" آموزه های کنفوسیوس مبنی بر فرمانبرداری از امپراتور و همچنان "حرمت شکنی" در مقابل "حیثیت آسمانی" شخص امپراتور بود. از آنجایی که در برنامه ای شورشیان تای پینگ "زمین مال همه و برای همه" گفته شده بود، این قیام از پشتیبانی بزرگ دهقان های بدون زمین برخوردار بود؛ به ویژه از جهتی که دهقان ها تحت فشار بار مالیات ناشی از اوضاع رقت بار اقتصادی سخت به تنگ آمده بودند. در فلسفه سیاسی چین، امپراتوری آن کشور در "مرکز جهان" قرار داشته و سرزمین های دیگر با رتبه کمتر در پیرامون این مرکز موقعیت دارند. تعرضات بیرونی سرزمین های "کم مایه" با این خوانش فلسفه سیاسی در تضاد بنیادی قرار گرفته و با "ماموریت آسمانی" امپراتوری همخوانی نداشت. از این نگاه، شورش تای پینگ در عین زمان که علیه "امپراتوری آسمانی" رجز خوانی میکرد، دارای خاصیت ضد استعماری نیز بود.

رهبر این شورش شخصی به نام "هونگ شنو-چوان" (از ۱۸۱۴ تا ۱۸۶۴) بود که تحت تأثیر آیین مسیحیت قصد نجات بشریت را داشت. هدف شورش او مبارزه با فساد، فقر و ایجاد برابری اعلام شد. او براندازی امپراتور را در راس برنامه های خود قرار داد. "هونگ" در آزمون خدمات دولتی در سال های ۱۸۳۳، ۱۸۳۶ و ۱۸۳۷ سه مرتبه،

اشتراک کرده و ناکام گردیده بود. پس از ناکامی چهارم، "هونگ" بالاخره به "شعبه تبلیغات مسیحی" امریکایی در کانتون به آموختن آیین مسیحیت پرداخت. پس از سال‌های ۱۸۴۵ "هونگ" با وجود دانش محدودی که در مورد مسیحیت داشت، پس شروع به تبلیغ خوانش خودش از مسیحیت کرد. او جنبش را بنام "سلطنت آسمانی صلح بزرگ" پایه ریزی کرد و خود را با عنوان رهبر "سلطنت آسمانی" آراسته ساخت. با نسخه برداری از "ده فرمان" تورات، او آموزه‌های اخلاقی-سیاسی را طرح کرد که در آن از جمله، جدایی شدید جنسیت، ممنوعیت کشیدن تریاک و مقررات علیه آهنگ‌های پرشور و زمین برای همه شامل میگردیدند. [Brady, 1993, 11] شورش تان پینگ که از نگاه "هونگ" علیه "امپراتوری آسمانی" توام با خصلت "بیگانه ستیزی" سر و سامان داده شد، نخست مواضع انتقادی با آموزه کنفوسیوس داشت، پس از آن به یکتاپرستی مسیحیت پرداخته و در اخیر در اصطلاح "سلطنت آسمانی صلح بزرگ" و خودش به شکل "مسیح برای رستاخیز" ظاهر گردید. ولی نظر به عدم تمکین به فرهنگ سنتی و تاریخی چین، با وجود پشتیبانی دهقان‌ها ناشی از استعمار، پایگاه اجتماعی آن محدود باقی ماند و در نتیجه شکست خورد.

رویداد بزرگ دیگر در قرن هیژده ام "قیام بوکسران -مشت زنان-" میباشد که نخست از همه سرشت "ضد استعماری" آن دارای اهمیت زیاد می باشد.

در سال‌های ۱۸۹۸ و ۱۸۹۹، گروه بزرگی از دهقانان چینی که با "شمشیر و نیزه" مسلح بودند، به روستاییان مسیحی چینی تبار در استان‌های "شان‌دونگ و هبی" در شمال چین حمله بردند. چون آنها هنرهای رزمی و فنون نظامی سنتی چین را تمرین میکردند، خود را "مشت‌های راستین و هماهنگ" می نامیدند. همچنان نظر به ادعای آنها که از خانه‌های خود در برابر حملات "رهزنان خارجی و طرفداران شان" دفاع میکردند، خود را "شبه نظامی صالح و هماهنگ" نیز میخواندند. [Perdue, Peter C., 2016, 2] ولی ناظران خارجی و دیپلمات‌ها آنها را که اکثراً با مشت‌های بسته ظاهر میگردیدند، بو کسر -مشت زن- خواندند. بالاخره این قیام ضد استعمار خارجی و نفوذ مسیحیت به قیام مشت زن‌ها شهرت پیدا کرد.

در اواسط سال ۱۹۰۰، زمانی که قیام مشت زن‌ها تا دروازه‌های پکن، پایتخت امپراتوری گسترش پیدا کرده بود. در بیستم جون در یک گزارش یک کارمند دولتی چین در مورد ورود روز افزون گروه مشت زنان چنین آمده است: "در چند روز گذشته ده‌ها هزار بو کسور از همه نقاط آمده اند. به نظر می رسد اکثر آنها مردم ساده کشور هستند که از راه کشاورزی امرار معاش می کنند. آنها نه رهبران دارند که آنها را هدایت می کنند و نه سلاح‌های قوی. آنها هزینه سفر خود را خود تأمین می کنند. آنها نه به دنبال شهرت و نه ثروت هستند. بدون توجه به زندگی خود می‌جنگند و آماده فداکاری در میدان نبرد هستند. آنها فقط آرزو دارند تا خارجی‌ها و مسیحیان را بکشند، ولی به مردم آسیب نرسانند. از این منظر، به نظر می رسد که آنها برای امر درستی جنگ می کنند." [Sherika, 1987, 312] این "نیروی مبارز" بر قوای نظامی متحدان خارجی، که شامل کشور های انگلیس، فرانسه، آلمان، روسیه، ایالات متحده امریکا، ایتالیا و ژاپن میگردید، حمله ور گردیده و آنها را برای پنجاه و پنج روز به محاصره کشیدند. در عین زمان بخش دیگر از این قوای رزمنده، "استعمار گران خارجی" را در بندر بزرگ تجاری "نیان چن" و "تی یو آن"، پایتخت ایالت "شان شی" یک سره به قتل رساندند.

بر اساس قرارداد جنگ دوم تریاک، امپراتوری چینی با اکراه حضور خارجی‌ها را در پکن پذیرفته و به آنها حق اقامت در پایتخت دادند. خارجی‌ها همه در یک ناحیه جنوبی شهر پکن بنام "شهر ناتار"، که دیواری دور آن کشیده شده

بود، زندگی میکردند. این ناحیه در گذشته ها برای نمایندگان و فرستادگان سرزمین های پیرامونی اختصاص داده شده بود، به ویژه زمانی که آنها غرض پیشکش کردن هدایا و خراج با پکن میآمدند. ولی پس از جنگ دوم تریاک هر یک از قدرت های استعماری یکی از کاخ ها را اشغال و نوسازی کرده و ساختمان های دیگر از خیابان های تفریحی، فروشگاه ها و شعب بانکی، نظر به نیازمندی های خود شان اعمار کردند.

زمانی که قیام مشث زنها در روستا ها آغاز گردید، حکومت چین تصمیم گرفت که از "مسیحیان چینی" محافظت کند، ولی نه با سرکوب قیام کنندگان با نیروی نظامی. چنانچه در یک فرمان حکومت چنین تذکر میروید: "هنگامی که افراد صلح طلب و قانون مدار مهارت های خود را در هنرهای مکانیکی برای حفظ خود و خانواده خود تمرین می کنند، یا هنگامی که برای محافظت متقابل از مردم روستا در جوامع روستایی ترکیب می شوند، این فقط کمک متقابل و دفاع متقابل است." در نتیجه "علیه این گروه نباید از زور کار گرفته شود." [Perdue, 2017, 2] این جانب داری نرم از "مشث های راستین" بسیار آگاهانه و هدفمند بود؛ چنانچه حکومت بخوبی میدانست، در صورت اتخاذ مواضع علیه قیام کنندگان خطرات آن بدور نیست که قیام کنندگان با نیروهای سیاسی دیگر کشور همسو گردیده و در براندازی امپراتوری با هم متحد گردند. نمایندگان رسمی قوای استعماری علیه این مصوبه اعتراض کردند.

اما قیام "مشث های راستین و هم آهنگ" بزودی گسترش یافته و در جون سال ۱۹۰۰ این گروه با پشتیبانی سربازان امپراتوری در یک حمله ناگهانی، نماینده ژاپن و سفیر آلمان را کشتند، اقامت گاه سپاه بریتانیا را در غرب شهر پکن آتش زدند و ارتباط خط تلگرافی شهر را قطع کردند و "شهر تاتار"، محله خارجی نشین را محاصره کردند. محاصره محله خارجی نشین از بیستم جون تا پانزده اگست ۵۵ روز دوام کرد. در این آیام ۹۰۰ تن خارجی، ۲۸۰۰ تن مسیحی چینی تبار و بیش از هفتاد تن کشیش و راهبه در محاصره قرار داشتند. در واکنش به تهدید های قوای استعماری "شی سی"، شهبانوی مقتدر چنین اعلام کرد: "قدرت های خارجی تجاوز را آغاز کرده و انقضاض ملت ما نزدیک است. اگر ما باید نابود شویم، پس چرا مقاومت نکرده و ن جنگیم." [Perdue, 2017,3]

از آنجایی که این قیام رزمندگان چینی "گستاخی و توهین" به نیروهای خارجی و حضور آنها در چین تلقی گردید، هیژده هزار قوای نظامی هشث کشور استعماری که در بندر "تیام چن" و اطراف و نواحی لنگر انداخته بودند، در همدستی یکدیگر به سوی پایتخت هجوم بردند. در حالی که "درباریان منچو" قبلاً به "شی آن" فرار کرده بودند، نیرو های متحد استعماری قصر امپراتور را اشغال کردند. قوای استعماری با اتهام همکاری امپراتوری منچو یا قیام کنندگان خواهان غرامت گردیدند. پس از گفتگو های سخت و تهدید آمیز، "دربار منچو" به عقد یک قرارداد کمر شکن تن در داد. در این قرارداد چین تعهد سپرد تا ۴۵۰ میلیون واحد پولی نقره ای به مثابه غرامت به قوای استعماری بپردازد. این مبلغ درست مطابق به تعداد جمعیت چین در همان زمان بود؛ به این ترتیب گویا هر چینی مکلف به پرداخت یک واحد پول نقره بود. از سوی دیگر حجم این غرامت مطابقت میکرد با تمام بودجه یک و نیم سال امپراتوری. [Perdue, Peter C., 2016, 2] البته قوای استعماری قصر امپراتوری را به غارت بردند و تعداد زیادی از قیام کنندگان دلیر را در "ملا عام" سر زدند. جنبش "مشث زنها" نکته ای چرخشی بود در آستانه ای قرن بیستم: قوای استعماری نظر به اختلاف نظر قسماً نخواستند و همچنان قسماً نتوانستند تا چین را به بخش های مختلف تقسیم کرده و هر کشور استعماری قسمت از این "کیک چینی" را تناول کند. ولی مهمتر از آن تاثیر گذاری این قیام بر جنبش آزادیخواهی مردمان چین خوانده میشود. پس از سرکوب این قیام و به خاک و خون کشاندن رهبران آن و در اخیر پس از عقد قرارداد غرامت سنگین، دیگر نه برای قوای نظامی امپراتوری و نه برای مبارزین

سیاسی ملی گرا جای شک و تردیدی باقی ماند که "دربار منچو" و در نتیجه امپراتوری آن کشور "اصلاح پذیر" نبوده و از همین جهت سرنگونی امپراتوری چندین هزار ساله در جهت ایجاد "جمهوری" در دستور کار قرار گرفت، جمهوری که در گام نخست باید از منافع ملی کشور دفاع کرده و قدرت سیاسی و اقتصادی از دست داده را دوباره باز یابد، دامن سوز و گداز "قرن تحقیر" باید جمع گردد. البته بازتاب این همه تلاش ها در انقلاب سال ۱۹۱۱ هویدا میگردد.

با در نظر داشت تعرضات پی در پی نظامی های استعماری غرب که منجر به شکست قوای نظامی امپراتوری چین گردیدند، و همچنان همزمان شورش های سیاسی و قیام های اجتماعی سرتاسری که توأم با افت اقتصادی امپراتوری بوقوع پیوستند، همه باهم به مثابه علل بنیادی زمینه ساز شکست "طلسم حرمت" امپراتوری آسمانی گردیدند. نظامیان که در جنگ های تریاک سخت شکست خورده و سرزمین شان تحت تاثیر فرمان قوای بیگانه در آمده بود، از این شکست تاریخی سخت آزرده خاطر بوده و آن را به مثابه لکه ای سیاه بر جبین خویش تعبیر و حمل میکردند. از سوی دیگر - برخلاف گذشته ها - آموزه های کنفوسیوس که در ثبات و استحکام نظام امپراتوری نقش مهم داشت، برای نخستین بار توسط بازیگران سیاسی تحت پرسش رفت، که از یک سو با آیین مسیحی آشنایی پیدا کرده و از سوی دیگر شیفته افکار آزادی و دموکراسی غرب گردیده بودند. از اتحاد بین گروه افسران ناراضی و روشنفکران طیف نو یک جنبش تازه سیاسی با ماهیت "ملی و دموکراتیک" ظهور کرده که در اخیر با پایین کشیدن "پویی"، آخرین امپراتور از تخت آسمانی، بر تابوت امپراتوری کهن چین آخرین میخ کوبیده شد.

برای انقلاب میمیرم - در آستانه انقلاب [۱۹۱۱] [s2]

آخرین نوای "چاو جن"، بانوی که بسوی چوبه دار استوار گام بر میداشت و دلیرانه جان داد.

"تا حال یک زنی چینی جانش را فدای انقلاب نکرده است

من اولین زن قربانی او خواهم بود

من همسر و فرزندم را بجای خواهم گذاشت

مرگ من هدیه است به کشورم

انقلاب ما که برای مردم است

من برای آن میمیرم

و هیچ هراس از مرگ ندارم

در این لحظه با اشک شادی میمیرم

چون به پیروزی باور دارم" [۸]

"سون یات سن"، (۱۸۸۶ تا ۱۹۲۵) نخستین رئیس جمهور و بنیانگذار جمهوری چین بود و از او به عنوان پدر روحانی "چین مدرن" نیز یاد میشود. سون که در نوامبر ۱۸۶۶ در شهرک "نالان" مربوط به شهر بزرگ "ژونگ شان" تولد شده، پس از تحصیلات ابتدایی، در سال ۱۸۷۸ به "هاوایی" نزد برادر بزرگش رفته و به تحصیل ادامه داد. پس از آموختن زبان انگلیسی، تاریخ، ریاضیات و آموزه های مسیحیت، او در سال ۱۸۸۳ به چین برگشت. اقامت او در

سن و سال حساس زندگی در خارج از چین و آن هم فرا گرفتن علوم و تاریخ از دیدگاه غرب مسیر زندگی این جوان کوشا و کنجکاو را سخت تحت تاثیر قرار داد. برانداختن نظام امپراتوری "منچو" و برپایی جمهوریت استوار بر "دموکراسی سکولار" هدف کلی او خوانده میشدند.

از سال ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۱ با همکاری و قسماً به ابتکار "جبهه متحد" تحت رهبری سون، پنج قیام سرتاسری علیه امپراتوری دودمان منچو سازمان دهی گردیدند. قیام نخستین بسیار ظالمانه سرکوب گردیده و تعداد زیادی از قیام کنندگان تیر باران گردیدند. نظر به شدت عمل بی سابقه دولت، دستگیری و اعدام خشم همگانی از دربار افزایش یافت. قیام پنجم در نهم اکتبر ۱۹۱۱ آغاز شد و بزودی دامن آن در شهرهای بزرگ امپراتوری گسترش پیدا کرد. در نتیجه دولت به "نرمش پذیری" مجبور گردید. در مذاکرات بین دولت و مخالفان در شانگ های، درباریان طرح دگرگونی "دولت مطلقه" را به "دولت مشروطه" پیشکش کردند. ولی بازیگران انقلابی که از هیئته ایالت چهارده ایالت را تحت سلطه خود آورده بودند، به جز از دگرگونی ساختاری و تغییر رژیم به "جمهوری" رضایت ندادند. در جریان این مذاکرات نیروهای انقلابی به برگزاری یک "مجلس مؤسسان" متشکل از ایالات اقدام کردند و این مجلس در اول جنوری ۱۹۱۲ با اکثریت آرا تصمیم گرفت تا "نظام دولتی" را بر انداخته و نظام جمهوری را اعلام کند. این مجلس سپس به اتفاق آرا سون یات سن، رهبر "جبهه متحد" را که در همین زمان، غرض بسیج کردن چینی های مقیم خارج در سفری در ایالات متحده امریکا بود، به عنوان رییس جمهور چین برگزید. پس از آنکه درباریان چاره ای جز تسلیم ندیدند، در روز دوازدهم فیبروری قدرت را به انقلابیون واگذار کردند. به این ترتیب این روز نه تنها بیانگر پایان حکمرانی ۲۶۷ ساله "دودمان منچو" خوانده میشود، بلکه با اعلام جمهوری، امپراتوری چندین هزار ساله ای آسمانی نیز فرو پاشید.

سون یکی از رهبران کلیدی "انقلاب ملی و دموکراتیک" که در اخیر در سال ۱۹۱۱ منجر به براندازی "دودمان منچو" گردید، در نوشتاری در مورد "سازماندهی انقلاب توسط کومین تانگ" مینویسد که براندازی امپراتوری چین به مثابه هدف انقلاب نزد وی برای نخستین بار در سال ۱۸۸۵ مطرح گردید. [Sun, 1918, 9] سرنگونی امپراتوری را "سون یات سن" با تاسیس "دولت جمهوری" گره میزند، درست در زمانی که چین در جنگ با فرانسه سخت شکست خورده بود. سون یات سن نخست با تبلیغات "انقلاب" در دانشگاه طبی کانتون آغاز کرده و پس از آن غرض گسترش فعالیت های سیاسی به هانگ کانگ رفته، و در اخیر پس از ده سال تلاش های متواتر با همزمان اش موفق گردیدند تا تحت سازمان "انجمن رستاخیز چین" در هانگ کانگ و کانتون دو سلول انقلابی آراسته با سلاح گرم تاسیس کنند. ولی در نهم سپتامبر سال ۱۸۹۵ سلول انقلابی کانتون کشف و سلاح های ذخیره شده ضبط گردیدند؛ هفتاد تن از اعضای فعال این حلقه دستگیر گردیدند، به گفته سون یات-سن، بهترین سه تن از این روشننگران سیاسی اعدام گردیدند. ده روز پس از این نخستین ضربه کاری بر پیکر نوری انقلابی، سون یات سن از کانتون فرار کرده و از طریق "بیراهه و گذرگاه ها" خود را به هانگ کانگ رساند. پس از رای زنی های سیاسی در حلقه انقلابی هانگ کانگ، سون یات سن و دو تن از همزمان راهی سفر به خارج گردیدند، تا بتوانند چینی های مقیم خارج را غرض پشتیبانی سیاسی و حمایت مالی بسیج کرده باشند. پس از سفر های مشقت بار در ژاپن، فلپاین، ایالات متحده امریکا، بریتانیا، کبیر و فرانسه، سون یات سن دوباره با پذیرش خطر به چین برگشت. طوری که خود او میگوید چینی های مقیم خارج، در این جمله دانش آموزان چینی تمایل زیاد به انقلاب نداشتند. "انجمن رستاخیز چین" موفق گردید که پس از تلاش های ممتد چند ساله تنها در حدود یک در صد دانش آموزان چینی را در ژاپن بسیج کند. ولی پس از پنج سال، نظر به نا بسامانی های بیشتر در ساختار کشور، یعنی پس

از سال ۱۹۰۰ تعداد زیادی از دانش آموزان چینی مقیم خارج به صدای انجمن لب بیک گفته، خطرات سیاسی را پذیرفته و در خدمت تحقق بخشیدن رویای انقلاب جمهوری قرار گرفتند. [Sun, 1918, 15] چون نام "انجمن" بازتاب آرزوی انقلاب به مثابه یک سازمان سیاسی خوانده نمیشد، اسم انجمن به "جامعه متحد" به مفهوم "جبهه متحد" تبدیل گردید. پس از انقلاب ملی و دموکراتیک اسم "جامعه متحد" در سال ۱۹۱۹ به "حزب ملی چین یا کومین تانگ" تبدیل گردید، حزبی که در فراز و فرود مبارزات سیاسی، نخست تا سال ۱۹۴۹ در تیان و تیان با حزب کمونیست چین و سپس در سرنوشت "تابوان" نقش کلیدی بازی کرده است.

سون از دموکراسی به عنوان یک روند سه مرحله توصیف میکند: مرحله حاکمیت نظامی، مرحله قیمومیت سیاسی و مرحله دولت مشروطه. [Lee, 2018, 7] بر اساس این تقسیمات، در مرحله اول، کل سیستم اداری باید تحت حاکمیت نظامی قرار گیرد، تا نظم برقرار شود. پس از آن مرحله تدریس سیاسی و آموزش اصول و موازین دموکراسی آغاز گردیده و سپس این روشنگری گری سیاسی به دموکراسی انتخاباتی می انجامد؛ این زمانی است که در آن کنگره مردمی برای تصمیم گیری و اعلام قانون اساسی تشکیل میشود. البته این نظر سون ناشی میگردد از اوضاع درهم و برهم سیاسی و "عدم آگاهی توده ها از نظام دموکراسی" پس از انقلاب ۱۹۱۱. گرچه که بلافاصله پس از این تاریخ چین جمهوری اعلام گردید، ولی انقلاب چین سه دهه ای دیگر دوام کرد تا این کشور از حاکمیت کامل برخوردار گردید. البته سون نه تنها، نقش نظامیان را در اوایل انقلاب از نگاه نظری مهم دانسته، بلکه او در عمل خود به این کار دست زده و پس از سه ماه اداره کشور را به یوان شیکای واگذار گردید. یوان جنرال پر نفوذ و قوماندان عمومی قوای نظامی امپراتوری بود که در سال ۱۹۰۸ در اثر فشار "درباریان" خانه نشین گردیده بود و در نتیجه از انقلاب پشتیبانی کرده بود. [Ergenc, 2005, 40] در این راستا میتوان گفت که واقع بینی سون استوار بر حس ملی گرایی، وحدت ملی و همچنان هراس بر حق از مداخلات خارجی او را وادار به این امر نمود. البته این اقدام سون را میتوان نیز به مثابه یک تدبیر سیاسی "یک گام به پس، غرض دو گام به پیش" تعبیر کرد. ولی از یکسو نظر به تفاوت نگاه سیاسی یوان با سون، و از سوی دیگر نظر به مداخلات خارجی در امور داخلی چین، اوضاع سرزمین پسا انقلاب بیشتر به سوی تشنگت سیاسی و تشکیل جزیره های قدرت و در نتیجه به سوی متلاشی شدن گرایید.

نیروی های روشنفکر به مثابه هسته انقلابی علیه امپراتوری بیشتر هوادار دموکراسی نوع ایالات متحده امریکا و فرانسه بودند، دو کشوری که بخش زیادی از این روشنفکران تحصیل کرده بودند. در حالی که جنرال یوان به براندازی امپراتوری با هدف "تغییر رژیم" نه بسوی دموکراسی بوده، بلکه با الگو از تاریخ امپراتوری های چین خواهان تشکیل یک امپراتوری از تبار خودش بود. ولی اوضاع به طوری انکشاف کرد که انقلاب نه به نظام دموکراسی منجر گردید و نه هم "امپراتوری تباری" به بار آورد. چنانچه با اعلام جمهوری و همچنان با واگذاری قدرت سیاسی به نظامی ها، نه تنها صلح و آرامش در سر زمین پهنای چین حکم فرما نگردید، بلکه اختلافات و کشمکش های داخلی و مداخلات خارجی اوضاع سیاسی آن کشور را بیشتر متشنج و بی ثبات ساخت. در بین سال های ۱۹۱۲ تا ۱۹۱۴ جنرال یوان به مثابه یک نظامی پرخاشگر پارلمان کشور را از قدرت بر انداخت. ولی زمانی که او در پیمانی "بیستو" با یک ماده ای پیشنهادی ژاپن کنار آمد، بر آتش خشم نیرو های مخالف دامن زد. بر اساس این پیمان جنرال یوان به ژاپن یک سری از امتیازات سیاسی داده و در بخش از مناطق چین از حاکمیت ملی کشور صرف نظر کرده و در مقابل خواهان حمایت سیاسی و پشتیبانی نظامی گردیده بود. طوری که ادگار اسنو، خبرنگار امریکایی در اثر مشهورش "ستاره سرخ بر فراز چین" مینویسد، این پیمان چین را گویا به سطح یک کشور باج ده و تابع

تبدیل کرده است. [Snow, 1968.20] از همین جهت در سال ۱۹۱۶ نظامی‌های ناراضی علیه جنرال یوآن دست به قیام زده او را از "کرسی امپراتوری" خلع کردند. این "قیام جنرال‌ها" اگر از یک سو منجر به چند پارچگی سیاسی گردید، از سوی دیگر زمینه را برای برگشت ملی‌گرایان تحت رهبری سون آماده ساخت. سون از اکتبر سال ۱۹۱۹ میلادی تا زمان مرگش در ماه مارس ۱۹۲۵ رهبری "حزب کو مین تانگ" را بر عهده داشت. پس از مرگ او، "چانگ کای شیک" جانشین او در مقام رهبری حزب و کشور قامت بر افراشت. از آنجایی که افکار چانگ کای شیک با سون یات سن تفاوت داشتند، سیاست‌های او زمینه ساز جنگ‌های داخلی با "حزب کمونیست چین" گردید.

در عین تنش‌های نظامی و تشتت سیاسی است که در سال ۱۹۲۱ "حزب کمونیست چین" به مثابه بازیگر نو سیاسی ظهور کرده و پس از سه دهه تلاش‌های متواتر و مبارزات خونین، مائو تسه دون، دبیر کل "حزب کمونیست چین" در سال ۱۹۴۹ "جمهوری خلق چین" را به مثابه یک جامعه سوسیالیستی اعلام کرده و بر کشمکش‌های سیاسی و چند پارچه‌گی آن کشور خاتمه می‌دهد. بدین گونه انقلاب ملی و دموکراتیک سال ۱۹۱۲ گویا "جاده صاف کن" انقلاب سوسیالیستی سال ۱۹۴۹ خوانده شده می‌تواند. تنش‌های سیاسی، مبارزات نظامی، فراز و فرود مداخلات قدرت‌های خارجی، همه و همه به مثابه نکات مهم تاریخی در بخش بعدی تحت بررسی عمیق سیاسی قرار می‌گیرند.

سوم : راه پر پیچ و خم ایجاد "حزب کمونیست چین"

مائو تسه دون، "مردی که کوه را از جا بر می‌کند"

اگر جز به کام من آمد جواب

من و گرز و میدان افراسیاب

این شعر استاد سخن و ادب فارسی حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی به مثابه پاسخ مائو تسه دون به چالش‌های سیاسی و مبارزات نظامی زمان

"اندیشه مائو تسه دون" تنها یک فکر حاکم و تصور سرتاسری آشنا در "جمهوری خلق چین" نبوده، بلکه گستره این اندیشه فرا تر از چین و بدین منوال "جهان شمول" خوانده می‌شود. "مائو تسه دون اندیشه" به مثابه "توصیف کلی برای عبارات، شعارها، احکام و موازین فلسفی، سیاسی و محتوی زیبا شناسی تا اصول نظامی از نوشته‌ها و سخنرانی‌ها و همچنان کنش میدانی مائو تسه دون" تلقی می‌گردد. [Wilczynski, 1981, 336] در مورد برداشت و خوانش مائو تسه دون از "مارکسیسم کلاسیک" پرسش‌های زیادی طرح گردیده، و همچنان تعبیرهای گوناگونی از اندیشه او مورد بحث قرار گرفته‌اند. این پرسش‌ها و تعبیرهای گوناگون در برگزیده معضلات پیچیده سیاسی، اقتصادی و اجتماعی می‌باشند که نیاز به بررسی ژرف نظری همه جانبه، به ویژه در رابطه با مارکسیسم کلاسیک دارند؛ در این راستا این مبحث که آیا در جمهوری خلق چین شیوه تولیدی حاکم

"سوسیالیستی" بوده و یا برخلاف در چین پسا انقلاب "روابط تولیدی سرمایه داری" مسلط گردیده اند، از اهمیت شایانی برخوردار میباشد. ولی قبل از اینکه به جزئیات این مبحث پرداخته شود، مبارزه "حزب کمونیست چین" تحت شرایط تشتت سیاسی که رهبری حزب کمونیست آنرا "شبه (نیمه) فنودال و شبه (نیمه) مستعمره" میخواند، ارزیابی میگردد. در این ارزیابی، نخست و به ویژه دوره پر فراز و فرود از تاسیس حزب کمونیست در سال ۱۹۲۱ تا اعلام "جمهوری خلق چین" در سال ۱۹۴۹ ترسیم میگردد.

مبارزه دو بعدی حزب کمونیست علیه روابط "نیمه فنودال و نیمه مستعمره"

"انقلاب نیاز به حزب انقلابی دارد. بدون یک حزب انقلابی که بر اساس تیوری انقلابی مارکسیسم-لنینیسم ... پایه گذاری شده باشد، نمیتوان طبقه کارگر و توده های وسیع مردم را ... رهبری کرد."

مائو تسه دون

با وجود همه گفتگوها و نظرات گوناگون در مورد چگونگی "اندیشه مائو تسه دون"، بر یک نکته میتوان بدون تردید صحنه گذاشت که مائو به مثابه یک "چهره انقلابی" یکی از تاثیرگذارترین شخصیت های قرن بیستم و فراتر از آن تلقی میگردد. با وجود آنهم قابل تذکر است که اندیشه مائو هرگز از بدو امر منظم، یک سان و سازمان داده شده نبوده، در فرایند زمان، نظر به شرایط حاکم سیاسی و محیط اجتماعی، به ویژه در سنین جوانی دستخوش تحول و دگرگونی های بنیادی قرار گرفته است؛ طوری که انسان ها اگر از یک سو "سازنده تاریخ" خوانده میشوند، از سوی دیگر خود تحت تاثیر پذیری رویداد های مهم تاریخی عمل کرده و به مثابه جزء از یک روند پیچیده در شکل گیری ساختار های سیاسی-اجتماعی نقش بازی میکنند. با پیروی از همین اصل تاثیر پذیری و تاثیر گذاری است که اندیشه مائو نخست به مثابه بازتاب هویت سیاسی و شخصیت اجتماعی او تحت تاثیر سه اصل کلی شکل

میگیرد:

(۱) محیط اجتماعی سنتی روستایی،

(۲) فضای روشنفکری سیاسی انقلاب ملی چین در سال ۱۹۱۱ و

(۳) تحولات کلی در جهان پس از جنگ جهانی اول در سال های ۱۹۱۵ تا ۱۹۱۷ و پیامد های ناشی از آن.

مائو تسه دون بتاريخ ۲۶ دسامبر ۱۸۹۳ در یک خانواده دهقان کم زمین در روستای به نام "شاو شان" در استان "هو نان" در قلب چین تولد شد. پدر مائو "یی چانگ"، که در سال ۱۸۷۰ تولد شده، به سن ده سالگی با یک دختر سیزده ساله نامزد شده که از آن سوی گردنه ای بنام "آرامگاه بیر ها" بوده و اهالی آن با گویش دیگر صحبت میکردند. مادر او چون "دختر" بود، اسم جداگانه ای بر او گذاشته نشده و فقط "خواهر هفتم ون" یاد میگردد. "ون" نام قبیله مسکون در آن دره ای نزدیک به روستای مائو بود. مائو پی جانگ در سال ۱۸۸۵ که پانزده ساله بود با "خواهر هفتم یون" که هیژده سال داشت، ازدواج کرد. [Jung, 2005, 23]

مائو تسه دون، که دو برادر هم داشت، در روستا به اسم "پسر سرسخت" یاد میگردد. اسم اصلی او "تسه" در زبان چینی به معنای "درخشندگی" بوده و "دون" به معنای "شرق" میباشد، این اسم ترکیبی که در قرن بیستم با "درخشندگی ویژه ای خودش" نه تنها "در شرق" سرنوشت" یک سرزمین متلاشی را به سوی "رستاخیز امپراتوری بزرگ" رقم زد، بلکه به مثابه یکی از "خوانش های مارکسیسم" فراتر از خاک چین بر "جنبش های آزادی بخش" از تاثیرگذاری مهم برخوردار خوانده شده میتواند. مائو نظر به علاقه ای که با مادرش داشت، او را در معبد بوداییان در روستا همراهی میکرد و از همین نگاه نخست پیرو بودا گردیده بود، ولی در سنین جوانی آیین بودائی را ترک گفت. مائو به سن هشت سالگی نزد یک "مدرس خصوصی" به آموزش "کنفوسیوس، زبان و تاریخ چین"

پرداخته، شب‌ها به خواندن آثار ثقیل کلاسیک چینی مشغول بوده از استادان فرمانبرداری نکرده، آن‌ها را سختگیر خوانده و همواره با آنها در ستیز بود. آموزش مائو با هزینه زیاد بر بودجه مالی خانواده دهقان کم‌زمین فشار وارد کرده و در نتیجه بین پدر و پسر منجر به "جنگ و دعوی" میگردید. آز آنجایی که پسر در کارهای جسمی کشاورزی نیز با پدر همراهی نمیکرد، بر آتش این ستیز خانگی دامن زده میشد. از این نگاه پسر و پدر باهم میانه خوب نداشتند. پدر مائو نظر به آموزه‌های کنفوسیوس که در روابط اجتماعی همان زمان نقش بارز داشت، خواهان فرمانبرداری کامل پسر از امر و نهی پدر بود. ولی روح طغیان‌گر مائو تسه‌دون این اصل "پدر سالاری" را همواره نفی کرده و از اوامر پدر سرپیچی میکرد. روزی گفتگو بین پدر و پسر به جای باریک‌رسیده و پسر مجبور به فرار از خانه گردیده و پدر هم از پس او. پس از لحظات چند مائو در لبه‌پرتگاه رسیده و پدر را تهدید میکند، که با گذاشتن یک گام فراتر، او خود را در دره پایین پرتاب میکند. پدر عقب‌نشینی کرده و از تعقیب پسر دست برمیدارد.

پرداخت اجرت آموزش سلاح دیگری بود که پدر مائو به آن توسل ورزید. در سال ۱۹۰۷، پدر پرداخت اجرت آموزش را متوقف کرد، تا پسر را به کار کشاورزی در خانه مجبور سازد. افزون بر آن پدر خواست تا از طریق ازدواج، پسر را به مسئولیت‌پذیری وا داشته و او را در کنار برادران دیگر به کشاورزی بکشاند. پسر با اشتغال در کشاورزی مخالفت کرده، ولی ازدواج را به شرطی پذیرفت که پدر اجرت آموزش او را مانند گذشته بپردازد. پس از آن مائو در سال ۱۹۰۸، یعنی در زمانی که او چهارده سال عمر داشت - نظر به خواست پدر - با دختر هیژده ساله‌ای تن به ازدواج داد. همسر مائو خودش اسم خاصی نداشت و فقط "زن لو" نامیده می‌شد. تنها باری که مائو از او یاد کرده است، نزد ادگار اسنو، روزنامه‌نگار آمریکایی در سال ۱۹۲۶ بود. مائو در مورد نخستین همسرش به ادگار اسنو گفت: "من هرگز با او زندگی نکردم." "زن لو" در واقع دو سال پس از ازدواج اجباری در گذشت. ازدواج زود هنگام، مائو را به یک مخالف سرسخت ازدواج‌های تنظیم‌شده تبدیل کرد. چنانچه او نه سال بعد نوشت: «در خانواده‌های غربی، والدین اراده آزاد فرزندان خود را می‌پذیرند. اما در چین، دستورات والدین به هیچ وجه با خواست فرزندان سازگار نیستند. این شیوه نوعی تجاوز غیرمستقیم به فرزندان است." [Jung, 2005, 26] به همان سطحی که مائو با پدرش در "ستیز" شب و روز میگذراند، با مادرش مهر می‌ورزید. در سال ۱۹۱۹ چند روزی قبل از مرگ مادر، مائو با مادرش نجوی کرده و گفته بود که دیگر به دیدار او نمی‌آید. مادر هم دندان بر جگر گذاشته و این تصمیم پسر را پذیرفته بود. در مورد خودداری از دیدار مادر، آن هم در آخرین روزهای حیات او، مائو گفت، که او نمیخواست مادرش را "با تن لاغر و رخسار چون کاه" ببیند. او ترجیح داده بود که "لبخند همیشگی و ملیح مادر" او را در تمام زندگی بدرقه کند. برخلاف، در آخرین روزهای زندگی در سال ۱۹۲۰، پدر مائو خواست که پسر ارشد از او دیدن کند، ولی پسر رنجیده خاطر و سنگ دل باز هم نافرمانی کرده و از آخرین دیدار با پدر خودداری کرد. [Jung, 2005, 37] مائو در سال ۱۹۱۱ به "چانگ‌شا" پایتخت ایالت هونان رفته و شهر آبایی "شو‌شان" را بکلی ترک گفت. پس از آنکه پدر دیگر آماده نبود تا اجرت آموزش پسر را بپردازد، مائو شامل یک "دبیرستان آموزش معلمین" گردید، جایی که نیاز به پرداخت اجرت نداشت. این دبیرستان، در مقایسه با آموزشگاه‌های دیگر چین دارای یک فضای آزاد بوده، در کتابخانه‌ای آن آثار نویسندگان غرب در مورد مسایل سیاسی به زبان چینی موجود بودند. این فرصتی است که مائو مانند "کرم‌کتاب" با آثار غربی آشنا گردید. پس از فراغت از این دبیرستان در سال ۱۹۱۸، که میتوان آنرا آغاز زمان کاری مائو خواند، زندگی پر مشقت سیاسی و کاری این پسر بچه روستایی پر تلاش در کار زار سیاسی به مثابه "اودیسه" آغاز گردید.

با در نظر داشت این پس منظر کوتاه بخوبی میتوان دید که نخستین سال های زندگی مائو تحت نظام "پدر سالاری"، همچنان آموزگاران بسیار سختگیر و در اخیر تحت یک محیط اجتماعی سنتی استوار بر آموزه های کنفوسیوس سپری گردیده، و همه این شرایط دست بدست هم داده و از مائو پسر بچه ای سرکش، پرتوان و سخت کوش به بار آوردند، که همه زنجیر های تظلم کهنه را شکسته و در جهت ایجاد "جامعه نوع دیگر" گام های دشوار، ولی استوار برداشته، زحمات اجتماعی-سیاسی را تحمل کرده و راه پیمایی طولانی را انجام داده تا بالاخره به سر منزل مقصود برسد. در کنار این لحظات تعیین کننده محیط روستایی در سرنوشت مائو، میتوان از تعاملات برق آسای سیاسی آن زمان و آن هم در تاثیر پذیری از انکشاف اوضاع جهانی به مثابه عوامل دیگر نام برد.

سنین جوانی مائو مصادف بود با دگرگونی های بنیادی سیاسی ناشی از مبارزات ضد امپراتوری و ضد استعماری. در این راستا میتوان از "جنبش چهارم ماه می" در سال ۱۹۱۹ به مثابه نقطه عطف در تاریخ "جمهوری چین" یاد کرد، رویدادی که از یک سو بر روحیه انقلابی مائو و از سوی دیگر در بسیج هواداران پراکنده خط فکری مارکسیسم در چارچوب "حزب کمونیست چین" از تاثیر گذاری بارزی برخوردار بوده است.

پس از پایان جنگ جهانی اول در نوامبر سال ۱۹۱۷، جغرافیای زمان نظر به توانایی های قدرت های پیروز در جنگ دوباره رقم زده شد. در جنوری سال ۱۹۱۹ در قصر وارسای فرانسه "کنفرانس صلح" از طرف کشور های پیروز برگزار گردید. در پیمان که در کنفرانس پاریس عقد گردید، قرار بر این شد تا تمام امتیازات تجاری و سیاسی که آلمان در گذشته ها در استان "شان ونگ" چین کسب کرده بود، به ژاپن واگذار گردد. این امتیازات کنترل حوزه "چینگ داو" و همچنان کنترل معادن در جوار خط آهن "جیاو ژو" را بر میگرفت. از آنجایی که این انتقال صلاحیت و امتیازات از امپراتوری استعماری آلمان به امپراتوری ژاپن خلاف انتظارات و خواست چین به بار آمده بود، منجر به نارضایتی های سرتاسری در چین گردید؛ به ویژه روشنفکران و دانش آموزان که تحت تاثیر موج روشنفکری تازه دم بنام "رستاخیز چین" قرار داشتند، نتوانستند این "تحقیر سیاسی" را بیشتر تحمل کنند. همان بود که بتاريخ چهارم ماه می بیش از بیست و پنج هزار دانشجو در "میدان صلح آسمانی" به اعتصابات و تظاهرات گسترده دست زدند. "میدان صلح آسمانی" در پکن، پایتخت چین، محوطه است با بزرگی ۳۹ هکتار زمین برای بیش از یک میلیون انسان. در بخش شمالی این میدان "دروازه صلح آسمانی" قرار داشته که پشت سر آن "شهر ممنوعه"، یعنی اقامت گاه امپراتور ها بود است. تا سال ۱۹۱۱ رفت و آمد در "میدان صلح آسمانی" ممنوع بوده، ولی پس از آن به مثابه دستاورد انقلاب دروازه های این میدان برای مردم عوام باز گردیدند. طوری که چو تسه دون، نویسنده کتاب "جنبش چهارم ماه می" می نویسد، قبل از قیام، هیئت چینی در کنفرانس پاریس در مورد شکست چین در این کنفرانس گزارش داده و به دو نکته اشاره کرده بود. نخست اینکه ژاپن قبل از دایر شدن کنفرانس، با فرانسه و بریتانیا به این توافق دست یافته بود که امتیازات آلمان را از خود سازد و دوم این که حکومت چین قبلاً در یک یادداشت دیپلماتیک با ژاپن در این امر "با کمال میل" توافق کرده بود. [Chow Tse-tung, in: Schutmann, 1968: 65] مظاهره کنندگان شعار میداند که آنها تا آخرین نفر علیه "اشغال زمین های چینی" توسط ژاپن مبارزه کرده و همچنان خواهان جزای کسانی شدند که در حکومت چین هواداران ژاپن خوانده میشدند؛ در این راستا از سه تن نام گرفته میشود: "چاو رولین"، وزیر مخابرات، "ژانگ ژانگ-سیانگ"، وزیر در امور ژاپن و در اخیر "مو ژونگ-یو"، مدیر عمومی امور ارز. [Bozan, 1988, 141] مانند "آتشی که از یک جرقه بر میخیزد"، دانش آموزان از همبستگی سر تا سر بر خوردار گردیده، بتاريخ پنجم جون بیش از هفتاد هزار کارگر در شهر های بزرگ "شانگ های"، "تانگ

شان" و "چانگ زندیان" دست به تظاهرات سیاسی علیه استعمار گران زدند. در تاریخ چین، این نخستین بار است که کارگران آن کشور به مثابه یک نیروی مقتدر علیه قوای خارجی قیام کردند. البته این تظاهرات کارگری در سرتاسر چین با همراهی دانشجویان، روشنفکران، تجار ها و مردمان پر درد دیگر همراهی میگردیدند. تظاهرات گسترده از طیف های مختلف بالاخره منجر به آن گردیدند که حکومت چین بتاریخ بیست و هشتم جون از صحنه گذاشتن در پای پیمان پاریس خودداری کند. پس از انقلاب ۱۹۱۱ این نخستین پیروزی انقلاب ملی و دموکراتیک در چین خوانده شده میتواند.

تظاهرات چهارم ماه می در واقع فراورده بیداری و روشنگری یک طیف بزرگ از محصلان، روشنفکران و ملی گرایانی بود که تحت نام های مختلف از قبیل "جوانان بیدار"، "فرهنگ نو"، "اندیشه نو" و "موج نو" ظهور کرده و به اشاعه افکار ملی و دموکراتیک سخت باور داشتند. در این میان میتوان به شکل الگو از جریده "رستاخیز" نام برد که در

سال ۱۹۱۸ توسط دانش آموزان دانشگاه پکن به شکل ماهانه پخش میگردید. [Hu, Shih, 1963: 53]

جریده "رستاخیز" در واقع ارگان نشرات و بیانگر افکار و نظرات یک عده روشنفکران بود که بیشتر تحت تاثیر روشنفکری غرب، به ویژه فرانسه قرار داشته و تلاش داشتند تا اندیشه های نو و مدرن را جا نشین "فرهنگ و ادبیات کهن" سازند. "هو شی"، نویسنده کتاب "رستاخیز چین" در مورد ماهیت این جنبش می نویسد: "استدلال علیه سنت، آزادی علیه اقتدار گزایی، تمجید از ارزش های انسانی علیه سرکوب این ارزش ها" [Hu, 1963, 53]

پیش تازان جنبش رستاخیز آگاهانه و بخوبی میدانستند که آنها علیه "ارزش های مسلط کهن" و گسترش ارزش های نو، ادبیات نو و زبان سیاسی نو بودند. آنها خواهان "تزریق" افکار و اندیشه های نو در بین مردم بوده تا ایشان با آراسته شدن با این افکار و چشم انداز دراز مدت پایه های لرزان ادبیات کهنه و زبان ادبی بی روح را ریشه کن سازند. طوری که چو تسه دون در اثر "جنبش چهارم می" گزارش میدهد، افزون بر این جریان روشنفکری نوشته ها و آثار افراطی از خامه نویسندگان انقلابی مانند "فو هوچی" و "لا من-شینگ" تحت عناوین "رام ساختن بیر" و "صدای مردم" نیز چاپ و به سطح وسیع پخش و در دسترس مردم قرار گرفته بودند. [Schurmann, 1968, 70]

روحیه جنبش رستاخیز را از همه مهمتر "چین-تو-سنو"، استاد علوم سیاسی در دانشگاه پکن بیان کرده و میگوید " مبارزه علیه آموزه های کنفوسیوس، علیه اخلاق و سیاست کهنه، علیه شیوه آموزش کهنه و ادبیات کهنه". در رویا رویی با این دید کهنه، "چین" اندیشه نو را با این صفات مشخص میداند "راست کاری، پیشروی، مثبت، آزادی، مساوی اندیشی، نو پردازی، زیبایی، شایسته، صلح آمیزی، هم سوئی و خرسندی". [Schurmann, 1968, 93]

چین-تو-سنو به مثابه مشهور ترین مارکسیست روشنفکر همان زمان در پی ایجاد "حزب کمونیست چین" بود. مائو تسه-دون در یک جستار سیاسی او را "ستاره درخشان در جهان اندیشه" خوانده بود. [Jung, 2005, 38] اما مائو پس از سال ۱۹۱۷ بود که با نوشتن به مبارزه فعال سیاسی آغاز کرد. پس از فراغت از دبیرستان در سال ۱۹۱۸ مائو به پکن سفر کرده و در دانشگاه به مثابه دستیار "لی تا-چاو" مشغول گردید. در همان دانشگاه بود که مائو عضو "جامعه آموزش نو" گردیده، انجمنی که توسط "چین" و "لی" پایه گذاری گردیده بود. "چین" و "لی" دو تن از بنیاد گذاران "حزب کمونیست چین" محسوب میگردند. در سال ۱۹۲۰ مائو در "هو نان" اساس "گروه جوانان سوسیالیست" را گذاشته و "لیو شاوچی" نیز عضو آن بود؛ لیو پس از پیروزی انقلاب در کرسی ریاست دولت تکیه زده و در رقابت های مثنی حزب با مائو تسه دون متهم به "خط ریویزیونیستی" گردید.

البته در کنار جنبش چهارم ماه می، رویداد بزرگ دیگر تاریخی که بر اوضاع سیاسی چین تاثیرگذار خوانده میشود، انقلاب اکتوبر سال ۱۹۱۷ میباشد. چنانچه به ابتکار اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۱۹ اساس "کمینترن"،

انترناسیونال سوم جهت تقویت جنبش جهانی کمونیسم گذاشته شد. در اپریل همین سال کمین ترن "گریگوری ووتونسکی" را به چین فرستاده تا در مورد ایجاد حزب کمونیست در آن کشور با چهره های مشهور مارکسیستی، از جمله با "چین" رایزنی کند. همان بود که پس از گفتگو های چندی در ماه اگست اساس "حزب کمونیست چین" توسط هشت تن از مارکسیست های شناخته شده چینی گذاشته شده و "چین" به مثابه دبیر کل آن منسوب گردید. در ست این زمانی است که مائو با "چین" آشنا گردیده است، این گروه هشت نفری، همه چهره های روشنفکری بوده و هیچ کارگر و یا دهقان افتخار عضویت آن را نداشت. در نشست مذکور از مائو دعوت به عمل نیامده بود. در آن زمان مائو تازه برای نخستین بار با مارکسیسم از طریق خواندن "مانیفست کمونیست" آشنایی پیدا کرده و به مثابه یک جوان نو رس از حلقه بنیاد گذاران بدور نگاه داشته شده بود. استوارت شرم، نویسنده امریکایی کتاب "رهبران سیاسی قرن بیستم- مائو تسه دون" مینویسد، با وجودی که "مانیفست" در سال ۱۹۰۴ بزبان چینی ترجمه گردیده بود، ولی از گسترش قابل توجه برخوردار نبود. [Schram, 1968, 47] ولی چین به مائو ماموریت میدهد تا در "چانگ شا" کتابفروشی باز کرده تا آثار و جراید انقلابی را، از جمله جریده "جوانان نو" و "جهان کارگر" را بفروش برساند. مائو از عهده این کار بخوبی برآمده، به ویژه در نوشتن، تدوین و پخش ماهنامه "جوانان نو" نقشی براننده ای بازی کرد. در جون ۱۲۰۱ دوباره دو نماینده کمینترن با نام های مستعار "نیکولسکی" و "میرینگ" به شانگ های سفر کرده پس از مشاوره با چهره های رهبری حزب کمونیست قرار بر آن شد تا "کنفرانس رسمی تاسیس حزب" برگزار گردد. همان بود که به کمک این دو نفر برای هفت حوزه انقلابی فعال نامه فرستاده شد تا هر حوزه دو نماینده به شانگ های بفرستد. غرض تامین اعاشه و اباطه سفر دو صد "یو آن" در اختیار هر نماینده هم گذاشته شد. این مبلغ مساوی بود با معاش دو ساله یک آموزگار دبیرستان. فعال در حوزه سیاسی "چانگ شا"، این بار از مائو نیز دعوت به عمل آمد. [Jung, 2005, 44] کنفرانس بتاریخ بیست و یکم جولای ۱۰۲۱ دایر گردید. طوری که بوزان، تاریخ نگار و عضو بلند رتبه حزب کمونیست می نویسد، کنگره تصمیم گرفت تا حزبی کمونیستی مانند حزب بلشویکی شوروی بسازد. [Bozan, 1986, 145] این کنفرانس سیزده تن از شش حوزه و یک تن از چینی های کمونیست مقیم ژاپن، از ۵۷ تن کمونیست نمایندگی میکردند. اشتراک کنندگان در کنفرانس همه روشنفکران، استادان و خبرنگاران بوده، بازم سرراغی از یک کارگر و یا دهقان در این نشست نبود. اما جای تعجب است که در این نشست "لی" و "چین"، بنیان جنبش حضور نداشته و در عوض "نیکولسکی" و "میرینگ"، فرستادگان کمین ترن کارگردانی صحنه را بر دوش داشتند. کنفرانس با بیانات مفصل و غرای دو نماینده کمین ترن آغاز و پایان یافت. ولی در پایان کنفرانس هیچ یک مانیفست و یا منشور حزبی پخش نگردید. "چین" کرسی اش را به مثابه دبیر کل حزب حفظ کرده، ولی در موارد مختلف با نماینده های کمین ترن اختلاف نظر داشت. از جمله او میگفت که گرفتن پول از کمین ترن، حزب کمونیست چین را منت بار شوروی ساخته و مجبور به فرمانبرداری از مسکو میسازد. [Jung, 2005, 46] در این راستا باید افزود که حزب کمونیست چین از نگاه مالی هرگز به پای خود ایستاده شده نمیتوانست. چنانچه از اکتوبر ۱۹۲۱ تا جون ۱۹۲۲ هزینه حزب که بالغ بر ۱۷۶۵۵ یوآن میگردد، تنها شش در صد آن از منابع داخلی چین تهیه گردیده بود. چنانچه زمانی که مائو در کتابخانه دانشگاه پکن کار میکرد، فقط هشت یو آن اجرت ماهانه او بود.

با وجود همه جر و بحث ها، ایجاد حزب کمونیست چین در کنگره اول یک تصمیم مهم و قاطع بود. پس از این دامن تثبیت جنبش کمونیستی در چین چیده شده، و این جنبش تحت یک لوای متحد در کارزار سیاسی به فعالیت آغاز نمود. نخستین گام انقلابی حزب کمونیست چین بسیج اتحادیه کارگران و دست زدن به اعتصابات سرتاسری

بود، که از جنوری ۱۹۲۲ تا فیبروری ۱۹۲۳ ادامه پیدا کرد. در ماه می سال ۱۹۲۲ تحت رهبری حزب کمونیست چین، نخستین "کنگره ملی کارگران" در شهر "گوانگ ژو" برگزار گردید. بزودی، نظر به گسترش فعالیت های جنبش کمونیستی، "کنگره دوم حزبی" در جو لای ۱۹۲۲ در "شانگ های" برگزار گردیده که در آن دوازده تن به نمایندگی از ۱۲۳ عضو حزب اشتراک کرده بودند. در این کنگره یک مانیفیست با برنامه حد اکثر و حد اقل تصویب گردید. در برنامه حد اکثر تحقق یک نظام کمونیستی برای چین و در برنامه حد اقل از "انقلاب دموکراتیک" تذکر میروید. برای پیروزی انقلاب دموکراتیک بر ایجاد "جبهه متحد دموکراتیک" با نیروهای دیگر سیاسی، از جمله با حزب گومیندان صحنه گذاشته می‌شد. در عمل کرد حزبی در جهت ایجاد و تقویت "جبهه متحد" حتی بخشی از کادر های حزب کمونیست، عضویت حزب گومیندان را نیز پذیرفتند؛ هدف از نفوذ کادر های حزبی و همچنان کادر های "جامعه جوانان انقلابی" در حزب گومیندان تحت رهبری سون یات-سن، ایجاد یک جبهه متحد انقلابی متشکل از این چهار طبقه و قشر بود: کارگران، دهقانان، خرده بورژوازی و بورژوازی ملی. [Bozan, 1986, 154] مائو در نخستین کنگره حزب گومیندان اشتراک کرده و به حیث "عضو بدیل کمیسیون اداری مرکزی" انتخاب گردید. حزب گومیندان در نخستین کنگره ای که در جنوری سال ۱۹۲۴ برگزار کرد، در تاکید بر مبارزه علیه "امپریالیسم و فیودالیسم" بر "سه اصل کلی اتحاد" صحنه گذاشت، که مراد از آن همکاری با شوروی، همکاری با حزب کمونیست چین و پیوند نزدیک همکاری با دهقانان و کارگران بود، سه اصلی که بعدها به "اصول سه گانه سون یات-سن" شهرت پیدا کردند. در این راستا، استالین که با سون یات-سن روابط خوبی داشت، بر حزب کمونیست چین فشار وارد کرده تا از ادعای رهبری در "جبهه متحد" عقب نشینی کند. پس از برگشت از کنگره ای حزب گومیندان به شانگ های، مقر حزب کمونیست چین، مائو نظر به عضویت دو گانه تحت فشار حزبی قرار گرفته تا حدی که او برای مدتی از شانگ های دور شده و به شهر "شو شان" برگشت. در این شهرک که با روستاهای پیرامونی رابطه نزدیک داشت، مائو بزودی درک کرد که شرایط در روستا و به ویژه ذهنیت روستاییان بکلی دگرگون گردیده است. روستاییان دیگر همان دهقانان منفعل و تاثیر پذیر نبوده، که در جنبش چهارم ماه می کدام نقشی برانزده بازی نکرده اند. مائو با درک این وضع جدید تازه به این فکر افتاد که در کنار بسیج کردن کارگران، باید به نقش دهقانان هم بازنگری کرده و در جهت بسیج و سازمان دهی آنها تلاش گردد. در یک نشست با دهقانان، زمانی که مائو شعار "سرنگون باد امپریالیسم" را سر داد، از او پرسیدند که "امپریالیسم" چیست و کیست. مائو در جواب گفت که مراد از "امپریالیسم، خارجی های ثروتمند" میباشد. [Shram, 1968:83]

پس از برگزاری چهارمین کنگره حزب کمونیست در سال ۱۹۲۵، که در آن در شانگ های بیست تن اشتراک کرده بودند، حزب کمونیست با روحیه تازه و توأم با بازنگری های سیاسی در راه کار حزبی وارد کارزار سیاسی گردید؛ در این راه کار در کنار همکاری با حزب "گومیندان"، به ویژه نقش رهبری در جبهه متحد ملی، توجه بیشتر به نفوذ در بین کارگران و بسیج آنها و همچنان اهمیت بیشتر به نقش "جنبش دهقانان" در دستور روز قرار گرفت. درست این زمانی است که حزب کمونیست هنوز هم از قوام تازه نظری و گسترش چشمگیر سیاسی در سرتاسر چین برخوردار نبوده و از همه مهمتر که حزب هنوز هم در بخش مبارزه مسلحانه، حتی از نگاه نظری فاقد آمادگی لازم بود. در این گفتگو های حزبی از همه بیشتر بر این امر صحنه گذاشته شد تا هرچه بیشتر بین سازمان های کارگری و دهقانی باید نقش مهم و پیشتاز بازی کرد.

پس از چهارمین کنگره حزبی، یک موج بزرگ اعتصابات کارگری در بین کارگران کارگاه های تولیدی نساجی شهرهای "شانگ های" و "کونینگ داو" آغاز گردید. غرض تقویت و صحنه گذاشتن بر اعتصابات کارگری، همان بود

که اول ماه می سال ۱۹۲۵ کنگره سرتاسری کارگران و کنگره دهقانان دایر گردید و در حدود چهارده هزار کارگر کارگاه تولیدی نساجی ژاپنی دست به اعتصاب زدند. بتاريخ پانزدهم ماه می در جریان مذاکرات با کارگران، ژاپنی ها "گو ژنگ هونگ"، نماینده کارگران را که عضو حزب کمونیست بود، کشته، به تعداد زیادی کارگران دیگر را زخمی کردند. [Bozan, 1986: 158] طوری که در یک وجیزه انقلابی گفته شده است، "از یک جرقه آتش بر میخیزد"، قتل نماینده کارگران منجر به قیام سرتاسری گردیده که در آن فراتر از کارگران و دهقانان، دانش آموزان و بورژوازی ملی در این قیام که در آن بیشتر از ده هزار اشتراک کرده بودند، بتاريخ ۳۰ می توسط قوای مشترک ژاپن، بریتانیا، ایالات متحده امریکا، ایتالیا و فرانسه که در بندر شانگ های مستقر بودند سرکوب گردید و تعداد زیادی از تظاهر کنندگان کشته شدند. این رویداد خونین بنام "قتل عام ۳۰ می" شهرت پیدا کرد. البته دامنه ای قیام ها و اعتصابات در همین جا برچیده نشده، بلکه در ماه های بعدی هنوز هم گسترش بیشتر یافت. چنانچه در اعتصابات بعدی که صد ها هزار کارگران و دانش آموزان اشتراک کردند، واکنش نیروهای ستمگر استعماری هم به همان پیمان شددیدتر بود. چنانچه در قیام که در ناحیه "شا ژی" شهر "گوانگ ژو" بر پا گردید، بیشتر از دو صد تن کشته و زخمی شدند. این قیام نیز به نوبت خود به "قتل عام شاژی" شهرت پیدا کرد. در کنار جنبش کارگری توام با کشتار های جمعی، جنبش دهقانان، به ویژه در شهر "گوانگ دونگ" روز بروز اوج گرفت. در ماه می ۱۹۲۶ کنفرانس سرتاسری دهقانان برگزار گردید. تعداد اعضای نهاد های دهقانی در این وقت در حدود شش صد و بیست هزار گفته شده است. [Bozan, 1986, 163] در این زمان مائو مسئولیت "انستیتوت جنبش دهقانان" را در "گوانگ ژو" بر دوش داشت. حزب کمونیست از بیست و شش ایالت یک تعداد از نمایندگان جنبش دهقانی را در این انستیتوت آموزش داد. این گروه آموزش دیده دوباره به ایالات برگشته و در مسیر انقلاب به مثابه کادر های فنی نقش برجسته بازی کردند. پیامد این رویداد های خونین برای صف بندی مبارزه سیاسی از اهمیت بارزی برخوردار می باشد. نخست اینکه این رویداد های خونین تضاد بین بورژوازی ملی و بورژوازی کمپرادور را حاد ساختند؛ در سال ۱۹۲۷ فراکسیون ارتجاعی تحت رهبری "چانگ کای شیک" علیه هواداران سون یات-سن دست به کودتا درون حزبی زده و موازین طرح شده از طرف سون یات-سن مبنی بر "مبارزه با امپریالیسم، فیودالیسم و همکاری نزدیک با کارگران و دهقانان" را منتفی خوانده و اعضای فعال حزب کمونیست را تار و مار کرد. مای لی چای، در کتاب "چین از الف تا ی" تعداد کشته شدگان حزب کمونیست چین را توسط چانگ کای شیک پنج هزار نفر مینویسد. [Chai, 2015, 181] قطب بندی های سیاسی روشنتر گردید؛ از یک طرف گومیندان تحت رهبری چانگ کای شیک در همکاری یا بخش بورژوازی کمپرادور و حمایت نیروهای استعماری شکل گرفته و در رویارویی با این جریان، حزب کمونیست چین به مثابه نیروی انقلابی و تکیه بر پیوند نزدیک با کارگران و دهقانان صف بندی کرد. این زمانی است که حزب کمونیست چین برای نخستین بار و به شکل بسیار فعال وارد کارزار علنی انقلابی گردیده و از سهم گیری فعال در بین کارگران از نفوذ بیشتر در اتحادیه کارگران و دیگر سازمان مردمی برخوردار گردید. اوج گیری مبارزات سیاسی و اقتصادی گسترده کارگران و سرکوب آنها توسط حزب گومیندان، نیاز به خط کشی هنوز هم روشنتر بین مشی انقلابی و ارتجاعی را حاد تر ساخت. از همه مهمتر برای کمونیست ها این معضل هم بخوبی روشن گردید که آیا در فرایند انقلاب حزب "پیش آهنگ" کارگران توانایی آن را دارد تا از پشتیبانی لازم طبقه دهقان برخوردار گردیده و این طبقه را رهبری کند. مائو در مارچ سال ۱۹۲۶ در اثر مشهورش بنام "تحلیل طبقات جامعه چین" بر این نکته صحت گذاشت که "پرولتاریای صنعتی نیروی پیش تاز انقلاب چین بوده و دهقانان بزرگترین و با وفا ترین متحد آن میباشند." در این راستا مائو با نقش "بورژوازی" انگشت گذاشته و مینویسد که در مسیر حاد شدن تضاد بخش

بورژوازی ملی از بورژوازی کمپرادور فاصله میگیرد. درست در همین زمان است که کمیته مرکزی حزب کمونیست، مائو را برای بررسی دقیق جنبش و اوضاع سیاسی و اقتصادی دهقانان به "هوانان" میفرستد. در جنوری ۱۹۲۶ مائو گزارشی مفصل و دقیق در مورد مشخصات اقتصادی و مواضع سیاسی طبقه دهقان تهیه میکند. این گزارش تحت نام "بررسی طبقات مختلف در بین دهقانان و مواضع آنها در قبال انقلاب"، نظر به ژرفای تحلیلی و انسجام کلی نظری دقیق ترین پژوهشی است که تا آن زمان در مورد دهقانان تهیه گردیده است. بر اساس همین بررسی اوضاع دهقانان است که حزب کمونیست نه تنها بر نقش دهقانان تحت رهبری پرولتری، بلکه به مثابه متحد نزدیک طبقه کارگر در کنار پرولتری از اهمیت ویژه ای برخوردار خوانده میشود. مائو در آغاز این بررسی مینویسد که "مهم نیست که شما به کدام بخشی از روستایی میروید، اگر به اوضاع دقیق توجه کنید، شما هشت نوع مختلف مردم را مشاهده خواهید کرد:

مالکین بزرگ، مالکین کوچک، دهقانان مالک زمین، دهقانان نیمه مالک، دهقانان شریک، دهقانان فقیر، دهقانان مزد بگیر (ساکن) و در اخیر دهقانان مزد بگیر آواره. [Mao, 1926, 303]

از آنجایی که اوضاع اقتصادی و شرایط زندگی هر یک از این هشت گروه متفاوت میباشد، مواضع سیاسی آنها نیز مطابق به آن فرق میکنند.

بر اساس بررسی مائو، بخش عمده ای از مالکان بزرگ از نوادگان امپراتوری "چین"، دیوان سالاران، اشرافیت و جنگ سالاران میباشد؛ همچنان بخش کوچکی از تجار شهری که در روستا زمین خریده اند، در همین گروه ردیف میگردند. منافع مشترک این گروه بر بهره برداری از روابط مشخص بین "دهقانان شریک" تا "دهقانان مزد بگیر آواره" استوار میباشد. استثمار دهقان ها نیز از طریق تقسیم حاصل زمین به نفع زمین داران تا بهره وام ها به دهقان های محتاج به سطوح مختلف گسترش می یابد. تعداد مالکین بزرگ را مائو با ۰.۱ درصد ۳۲۰ میلیون دهقان چین خوانده و این تعداد به نوبت خود هشتاد درصد جمعیت رقم زده شده است. [Mao, 1926, 304]

این طبقه ای مالکین بزرگ را مائو "دشمنان مرگبار دهقانان، حاکمان واقعی دهات، حامی واقعی امپریالیسم و جنگ سالاران و سنگر امن فنودال ها و ساختار پدر سالاری" میخواند. تعداد خرده مالکین را مائو دو میلیون خوانده و می افزاید که این قشر از ظلم و تعدی مالکین بزرگ و جنگ سالاران به ستوه آمده و از این نگاه دارای روحیه انقلابی می باشند. ولی نظر به اینکه از "کمونیسم" هم هراس دارند، دارای یک ذهنیت متناقض می باشند. بخشی زیادی از دانش آموزان، آموزگاران و کارمندان از جمله همین قشر دهقانان بوده که در ردیف "بورژوازی متوسط" شمرده شده، و در رقابت با "بورژوازی بزرگ" قرار میگیرد. این قشر نیز تلاش دارد، تا به قدرت سیاسی دست یابد، ولی از طرف مالکین بزرگ و قشر بورژوازی بزرگ به کمک امپریالیسم کوبیده میشود. این قشر میتواند تنها پرچمدار انقلاب دموکراتیک بوده نه انقلاب سوسیالیستی. دهقانان مالک زمین را مائو جزء از "خرده بورژوازی" خوانده که تعداد آنها در حدود دو درصد تمام دهقانان یک صد و بیست میلیونی مالکین زمین و نیم مالک میباشد. تعداد دهقانان نیم مالک، دهقانان شریک و دهقانان فقیر را مائو بین ۱۵۰ تا ۱۷۰ میلیون رقم میزند. دهقانان مزد بگیر را مائو "پرولتاریای زراعتی" خوانده که بر اساس روز مزد، مزد ماهانه و یا مزد سالانه کار میکنند. در اخیر بخش دهقانان مزد بگیر آواره کسانی را تشکیل میدهد که زمین های خود را و قسماً شغل های کار های دستی خود را از دست داده اند و از همه بیشتر تحت ستم و استثمار قرار میگیرند. بخش از این قشر به مثابه سربازان مزد بگیر، رهنان، سارقان، گدایان و روسپی ها ظاهر میگردند. به نظر مائو برخورد درست سیاسی با این قشر بزرگترین و سخت ترین مشکل است که حزب با آن مواجه خواهد بود. مائو می نویسد که چین با دو دشواری دست و پنجه

نرم میکند: فقر و بیکاری. اگر مشکل بیکاری حل گردد، نیم از مشکلات کشور حل گردیده است. تعداد مزد گیران آواره را مائو در حدود بیست میلیون میگوید. به نظر مائو این قشر قادر به جنگ بسیار دلیرانه بوده و اگر درست رهبری شود، میتواند به یک نیروی انقلابی تبدیل گردد. مائو در اخیر گزارش می نویسد که کار حزب باید در بخش سازماندهی پنج قشر اخیر دهقانان در یک "سازمان واحد" تمرکز نماید. در مورد مالکین بزرگ نخست ما باید از آنها خواهان امتیازات به نفع قشر های دیگر گردیده و اگر این قشر مرفه بسیار مقاومت کند، باید بکلی از قدرت پایین کشانده شود.

این گزارش مائو متوجه دو گرایشی عمده در حزب بود. گرایش اول تحت رهبری چه ان، دبیر کل حزب همکاری حزب را با گومیندان متمرکز داشته و دهقانان را بکلی نادیده گرفته بود. گرایش دوم تحت رهبری جان گوه تائو توجه را بیشتر به جنبش کارگری معطوف داشته بود و باز هم دهقانان را بکلی از یاد برده بود. این دو گرایش بعد ها به جریان اپورتونیسیم راست و چپ شهرت پیدا کرد. مائو با این گزارش خاطرنشان کرد که دهقانان عظیم ترین و وفادار ترین متحدان پرولتری میباشند. ولی مائو قبل از بررسی اوضاع دهقانان، در یک نوشته دیگر که در ماه اگست ۱۹۲۶ به حزب پیش کش کرده بود، طبقات مختلف در جامعه چین را مشخص ساخته بود. در این "تحلیل طبقاتی" مائو این قطب بندی های اجتماعی-سیاسی را تشخیص میدهد: طبقه مالکان ارضی و بورژوازی کمپرادور، بورژوازی متوسط، خرده بورژوازی، نیمه پرولتری و پرولتری [مائو، ۱۹۶۹، ۱۱] گزارش در مورد اوضاع دهقانان در واقع تکمیل کننده تشخیص طبقات کلی اجتماعی-سیاسی در چین بود.

در نتیجه این گزارش مائو در مورد اوضاع اقتصادی و مواضع سیاسی طبقات روستایی از یک سو منجر به دگرگونی راه کار حزب کمونیست در قبال نقش دهقانان گردیده و از سوی دیگر مائو در کمیته مرکزی حزب از نقش بارزی برخوردار گردید. در این گزارش مائو توصیه میکند که روستاها باید مرکز ثقل فعالیت های حزبی قرار گیرند. چنانچه در پنجمین کنگره حزب چین که در ماه اپریل ۱۹۲۷ در "وو هان" برگزار گردید، و در آن هشتمین تن به نمایندگی از پنجاه و هشت هزار عضو حزب اشتراک کرده بودند، بر نظرات مائو مبنی بر نقش بارز طبقه دهقان و مبارزه مسلحانه از دهات به سوی شهر ها صحنه گذاشته شد. در واقع این آغاز برهه دیگر در تاریخ انقلاب چین خوانده شده میتواند. در این کنگره "چه ان"، از کرسی دبیر کل حزب بر طرف گردیده و "چو چیو-پای" جانشین او گردید. همچنان مائو نیز که عضو کمیته مرکزی بود، به عضویت "دفتر کار سیاسی" تعیین گردید. در اعلامیه کمیته مرکزی حزب در مبارزه با خط "تسلیم طلبی" دوباره بر آرمان انقلابی و بر این اصل صحنه گذاشته میشود که تاسیس پایگاه های نظامی توسط حزب در دستور کار قرار گیرد. [Schram, 1995, 23] این درست در آن زمانی است که استالین در اتحاد جماهیر شوروی در مبارزه درون حزبی، بویژه در مبارزه با "خط انقلاب پی در پی" تروتسکی دست بالایی کسب کرده بود. استالین نیز به نوبت خود توصیه میکرد که پس از ضربات خونین بر پیکر حزب کمونیست چین توسط چانگ کای شیک، حزب کمونیست باید پایگاه های نظامی خودش را ایجاد کرده تا با مبارزه مسلحانه قدرت سیاسی را کسب نماید. بر اساس فرمان استالین، "بیسو لومینادسه" به مثابه مشاور سیاسی-نظامی به چین فرستاده شد. در همین زمان است که مائو در مبارزه با خط تسلیم طلبی مبنی بر ادامه همکاری با چانگ کای شیک شعار سیاسی را سر داد که پس از آن به مثابه یک وجیزه بزرگ انقلابی بر سر زبان ها افتاد: "قدرت سیاسی از لوله تفنگ بر میآید." [Mao, 1927,]

با در نظر داشت این پس منظر، نخست از همه غرض تحت کنترل آوردن دوباره اوضاع و به پیش کشاندن فرایند انقلاب یک تعداد از کادر های مهم، از جمله چوین لای، ژو دی و هی لانگ به پیشنهاد کمیته مرکزی حزب به "نان

جنگ "مربوط" زیانگ سی" فرستاده شدند، تا در اول اگست ۱۹۲۷ قیام بزرگ را سازماندهی کنند. این قیام که با شمول سی هزار برگزار گردید، منجر به تشکیل هسته ای "قشون خلق" تحت رهبری حزب کمونیست گردید. سپس بتاريخ هفتم اگست باز هم بر اساس هدایت کمیته مرکزی حزب، مائو عازم "هو نان" و "زیانگ سی" گردیده تا در آنجا نیروهای پراکنده را که تا حالا در قیام های مختلف اشتراک کرده بودند، تحت ساختار واحد نظامی سازمان دهی کند. بدین گونه مائو موفق گردید تا ماه اگست "نخستین لشکر ارتش کارگران و دهقانان انقلابی" را آماده بیکار نماید [Bozan, 1986, 179] ولی مائو پس از بررسی نزدیک اوضاع از حمله بر "زیانگ سی" خودداری کرده و در عوض به سلسله کوه های "لو شاو" رفته و در ماه اکتوبر در کوه های "جینگ کانگ" نخستین پایگاه انقلابی را تاسیس کرده و از همین جا جنگ های پارتیزانی را آغاز کرد. در اپریل سال ۱۹۲۸ قوای "ژو دی" نیز به قوای مائو پیوسته و به این ترتیب تعداد کل این قوای "قشون سرخ" متشکل از کارگران و دهقانان بر ده هزار نفر بالغ میگردد. در مورد وضع نواخته ناشی از شرایط سیاسی و نظامی، مائو در نوشته بنام "چرا حکومت سرخ در چین میتواند پا برجا بماند؟" از یک طرف اوضاع سیاسی را تحلیل کرده و از سوی دیگر دلایل پیدایش و بقای حکومت سرخ را مستدل ارایه میدارد. مائو نخست در مورد اوضاع سیاسی مینویسد: "رژیم کنونی گومیندان مانند گذشته های رژیم طبقه کمپرادور ها در شهر و طبقه مالکان ارضی بزرگ در ده باقی میماند؛ و رژیمی است که در مناسبات خارجی خود در مقابل امپریالیسم سر تسلیم فرو میآورد، و طبقات کارگر و دهقان را مورد استثمار اقتصادی و ستم سیاسی باز هم شدید تر قرار میدهد." [مائو، ۱۹۶۹، ۵۳] با در نظر داشت این وضع حاکم، به نظر مائو چین به یک "انقلاب بورژوازی-دموکراتیک" نیاز مبرم داشته و چنین انقلابی فقط میتواند تحت "رهبری پرولتری" انجام یابد. در اتحاد گذشته با حزب سون یات-سن، حزب کمونیست توانست تا با قاطعیت انقلاب بورژوازی-دموکراتیک را رهبری کند. برخلاف، نظر به گفته مائو، طبقه کمپرادور و طبقه مالکان اراضی بزرگ موفق شدند رهبری انقلاب را غصب کنند و در نتیجه انقلاب بورژوازی-دموکراتیک موقتاً دچار شکست گردید. در مورد اینکه آیا "حکومت سرخ" میتواند ادامه پیدا کند، مائو به شدت بر آن صحنه میگذارد. او مینویسد که این حکومت در ساختار "نیمه مستعمره" و "عقب ماندگی اقتصادی" از یک سو تحت رقابت های فراکسیون بورژوازی کمپرادور و حامیان استعماری قرار داشته و از سوی دیگر در عوض "اقتصاد واحد سرمایه داری" در چین "اقتصاد کشاورزی محلی" حکم فرما میباشد. تفرقه و جنگ ناشی از این چند پارچه گی در مناطق "حکومت سفید" شرایطی را به وجود می آورند که مناطق کوچک سرخ تحت رهبری حزب کمونیست در میان حلقه محاصره حکومت سفید پدید آیند و دوام یابند. [مائو، ۱۹۶۹، ۵۵] البته مائو برای بقای مناطق سرخ، وجود ارتش سرخ و نسبتاً منظم را شرط لازم میدانند. او می افزاید "تنها با واحد های محلی گارد سرخ و بدون داشتن یک ارتش سرخ منظم ما قادر نخواهیم بود، رقیب ارتش سفید شویم."

نظر به ظهور اوضاع جدید و گزینش استراتژی تازه، در جولای سال ۱۹۲۸ همایش ویژه ای با شمول هشتاد و چهار تن کادر های حزب کمونیست چین در مسکو برگزار گردید که بنام "ششمین کنگره حزب مشهور گردید. کنگره بر مشی حزب مبنی بر ایجاد قشون منظم سرخ توأم با به کاربرد جنگ های پارتیزانی و همچنان ایجاد مناطق آزاد سرخ صحنه گذاشت، درست چیزی که مائو در نوشته "چرا حکومت سرخ میتواند پا برجا بماند" ارزیابی کرده بود. در سپتامبر ۱۹۳۱ قوای نظامی ژاپن ناگهانی بر ایالت "شین یانگ" در شمال شرق چین حمله کردند. نظر به سیاست "عدم مقاومت" حکومت چانگ کای شیک، قوای استعماری ژاپن توانستند تا در ظرف سه ما سه ایالت شمال شرق چین را با گستره دو میلیون متر مربع و جمعیت سی میلیون تحت کنترل خود درآورند. پیشروی قوای استعماری ژاپن در خاک چین منجر به قیام های تازه در بین اقشار مختلف کشور گردیده و همچنان تضاد را در بین

حزب گومیندان حاد ساخت. ولی حزب کمونیست چین تکیه بر احساسات ملی و اعتماد بر توانایی های رزمی قشون سرخ، بیشتر از همه و در قطار اول شعار مقاومت علیه قوای اشغال گر ژاپن را بلند کرد. بخشی از بورژوازی ملی که تا هنوز در حلقه حامیان حزب گومیندان شمرده میشد، از سیاست "عدم مقاومت" چانگ کای شیک سخت انتقاد کرد. در دسامبر ۱۹۳۱ در حدود سی هزار دانشجو در شهر های شانگ های، بای پینگ، تیان جن و نتن جینگ علیه سیاست "عدم مقاومت" چانگ کای شیک دست به تظاهرات زده و خواهان مقاومت ضد ژاپن گردیدند. [Bozan, 1986, 187] برخلاف انتظار، قوای ژاپن بتاریخ بیست و هشتم جنوری ۱۹۳۲ بر شانگ های نیز حمله کرد. ناراضی و مایوس از سیاست های تسلیم طلبانه چانگ کای شیک، چند افسر حکومت سفید از چانگ کای شیک فاصله گرفته و اساس حکومت ضد ژاپن را در ایالت "فوژان" گذاشتند، که از پشتیبانی "قشون سرخ نیز برخوردار بودند؛ ولی بزودی توسط قوای چانگ کای شیک شکست خوردند.

همان بود که در جون ۱۹۳۲ چانگ کای شیک با گردآوری پنج صد هزار عسکر به "محاصره کشیدن و سرکوبی" قشون سرخ آغاز کرد. قوای او در این حملات تعرضی از طرف قوای امریکایی، انگلیسی، ژاپنی و آلمانی پشتیبانی میشدند. پس از دو سال مقاومت هم علیه قوای استعماری ژاپن و هم علیه قشون چانگ کای شیک، حزب کمونیست چین بر استراتژی نظامی بازنگری کرده، به نوعی که از یک طرف از نگاه تاکتیک بر حملات پارتیزانی غیر متمرکز ادامه داد، ولی فعالیت های پراکنده و چند دسته در چارچوب یک استراتژی مرکزی منسجم گردید. راه کار نظامی مائو در این موقع حساس تاریخ با این وجیزه نظامی خلاصه میگردد: "زمانی که دشمن پیشروی میکند، ما عقب نشینی میکنیم؛ زمانی که دشمن خیمه میزند، ما اذیت میکنیم؛ زمانی که دشمن خسته میگردد، ما حمله میکنیم؛ زمانی که دشمن عقب نشینی میکند، ما در تعقیب او پیشروی میکنیم" [Snow, 1937, 192]. نظر به حملات دشمن از زمین و هوا، قوای عمده "قشون سرخ" به تاریخ شانزدهم اکتوبر ۱۹۳۴ تصمیم گرفت تا پایگاه انقلابی "ژیانگ سی" را ترک گفته، حلقه محاصره دشمن را شکسته و به "راه پیمایی بزرگ" آغاز نماید، رویدادی که به مثابه آزمون بزرگ نظامی-سیاسی ثبت تاریخ گردیده است.

«راه پیمایی بزرگ» آزمون استراتژی تاریخی

"راهپیمایی بزرگ" به دو صد میلیون چینی اعلام میکند که مشی ارتش سرخ تنها راه آنها برای آزادی است.

مائو تسه دون ۱۹۳۵

در "راه پیمانی بزرگ" ارتش سرخ که از پایگاه انقلابی "ژیانگ سی" آغاز گردید، از یازده ایالت گذشته و در ظرف یک سال فاصله ای در حدود بیست و پنج هزار لی (۱۲۵۰۰ کیلومتر) طی گردید. قبل از حرکت چند واحد چریکی تحت قوماندان "سیانگ یینگ" و "چه ان یی" در پیرامون پایگاه، غرض حواس پرتی دشمن، به حملات پارتیزانی دست زده و تا مدتی هم همانجا باقی ماندند. راه پیمایی بزرگ با عبور از اولین واحد های ارتش سرخ از رودخانه "یودو" آغاز گردید.

قشون سرخ در این راه پیمایی اگر از یک سو با قوای نظامی گومیندان در جنگ مشغول بود، از سوی دیگر همواره مورد بمباران قوای هوایی بیگانه، به ویژه ژاپن قرار داشتند. قشون سرخ در این کارزار در رویارویی با ۴۱۱ لوی دشمن و چندین صد هزار قوای رزمی راه طولانی کوه های بلند، دره های مهیب و دریاهاى خروشان را پشت سر گذاشتند. از آنجایی که قشون سرخ در این راه دشوار همواره با برنامه های انقلابی و اصلاحی از قبیل "زمین مال

دهقان" در حرکت بود، مسیر این راه پیمایی یک آزمون بزرگ تاریخی بود، مینی بر اینکه در بافت سیاسی توام با برنامه رفو رم میتوان از پشتیبانی توده های وسیع برخوردار گردید. رهبری این راهپیمایی را مائو، چو این لای و لین پیاو بر دوش داشتند. تعداد ارتش سرخ در این زمان به ۸۶۰۰۰ سرباز میرسید. در نبرد رود خانه "شیانگ" ارتش سرخ تلفات زیادی داشته و در حدود سی هزار سرباز کشته، زخمی و فراری میگردد. پس از این تلفات عظیم، رهبران ارتش رخ به بازنگری در خط و سیر راه پیمایی مجبور گردیده و زمانی که قشون سرخ در جنوری سال ۱۹۳۵ از رودخانه "یانگ سی" عبور میکنند تعداد آن به چهل و پنج هزار، تقریباً به نیم رسیده است. [Jocelyn, 2006: 8]

پس از نبرد های سخت با قوای چانگ کای شیک، ارتش سرخ با هشت هزار سرباز بتاریخ نهم اکتوبر به منطقه "شانگ سی" که منطقه آزاد شورا ها می باشد، رسیده و راه پیمایی به پایان میرسد. هدف از راهپیمایی بزرگ، رسیدن و استقرار قرارگاه جدیدی در شمال نزدیک مرز مغولستان بود تا به این ترتیب دسترسی سریع به اسلحه و تدارکات از طریق شوروی فراهم گردد. جنرال "ژنگ شاونگ" که در زمان راه پیمایی بزرگ به سن یازده سالگی با ارتش سرخ همراه بود است، میگوید که مائو دستور داده بود که از روستاییان هیچ چیز، حتی یک سوزن و یا رشته تار مطالبه نکنید. ژنگ در مورد لحظات رسیدن به هدف میگوید: "در انتهای راه پیمایی مائو سخنرانی کرده و راه پیمایی را دستاورد بدون پیشینه ای تاریخی خواند. او گفت که سربازان این ارتش، قهرمانانی بودند که موفقیت آنها برای میلیون ها نفر برای پیوستن به ارتش و سرنگونی رژیم قدیمی و پوسیده، الهام بخش میباشد" [Jocelyn, 2006: 13]

با در نظر داشت اینکه در این راه پیمایی که در حدود نود در صد قوای ارتش سرخ تلف گردیدند، به چه وجه از پیروزی میتوان صحبت کرد، بسیار پرسش انگیز است. ولی در رابطه به اوضاع حاکم همان زمان و پیامدهای این راه پیمایی برای سرنوشت انقلاب در چین میتوان گفت، که این راهپیمایی واقعاً دارای بعد تاریخی بوده است. در این رویداد بزرگ نخست از همه تضاد بین نیروهای ملی و نیروهای وابسته به استعمار، به ویژه با ژاپن شدیدتر گردیده و چهره کمپرادور بورژوازی چین که در خدمت "استعمار" قرار گرفته بود، بیشتر از گذشته ها افشا گردید. ولی مهمتر از آن، راه پیمایی بزرگ در بخش رهبری حزب کمونیست چین منجر به تصفیه بخش رهبری از نیروهای که روحیه ضعیف داشته و عاری از دلیری نظامی و سر سپردگی انقلابی بودند، به نفع نیروهای استوار و وفادار به "انقلاب سوسیالیستی" گردید. طوری که قبلاً تذکر رفت پس از کنگره ششم در مسکو در سال ۱۹۲۸، به ویژه پس از سال ۱۹۳۰ با پشتیبانی استالین و پیشنهاد کمین ترن بیست و هشت تن کمونیست جوان چینی بنام "بلشویکی ها" در رهبری حزب کمونیست تکیه زده بودند. در دوران مقاومت ضد چانگ کای شیک، به ویژه در زمان مقاومت راه پیمایی بزرگ به مثابه دوران آزمون میدانی روشن گردید که این چهره های دانشگاهی مارکسیسم مسکو و نور چشمی های قشر متوسط بورژوازی ملی چینی توانایی رهبری یک جنبش عظیم پرولتری-دهقانی را نداشته و فاقد مقاومت نظامی و پختگی سیاسی می باشند. در مقابل چهره های که در رابطه تنگ تنگ با توده ها و از درون مبارزات سیاسی-نظامی دشوار سر بیرون کرده بودند، از استواری سیاسی و نقش رهبری نظامی برخوردار بودند. در این راستا میتوان از چهار کادر مشهور (مائو تسه دون، چو این لای، لیو شاو چی و لین پیاو) نام گرفت. در واقع همین چهره های برخاسته از درون رویداد های خونین و مبارزات دشوار سیاسی بودند که در سال های بعدی و تا به پیروزی انقلاب در سال ۱۹۴۹ سکان حزب کمونیست چین را در دست گرفته و کشتی آسیب پذیر انقلاب را در آب های متلاطم به ساحل نجات سوق دادند. در اخیر باید افزود که پس از راه پیمایی بزرگ، اوضاع سیاسی-اقتصادی حاکم در چین نیز دست خوش دگرگونی بنیادی گردید، دگرگونی که نخست "جبه

مقاومت متحد ملی" را علیه قوای استعماری ژاپن به بار آورده و سپس دوباره از طریق قطب بندی تازه سیاسی زمینه ساز آخرین کارزار بین نیروهای بورژوازی و کمونیستی گردید.

در رابطه با استعمار ژاپن، چهره ای تسلیم طلبی حکومت "گومیندان" تحت رهبری چانگ کای شیک از همه بیشتر در دو پیمان سیاسی بخوبی افشا میگردد: نخست در "پیمان تانگ کو" در سال ۱۹۳۳ و سپس در "پیمان هو اومیزو" در سال ۱۹۳۵. در "پیمان تانگ کو" چانگ کای شیک در واقع اشغال چهار ایالت شمال شرقی چین را توسط ژاپن به رسمیت می شناسد و به تعقیب آن در پیمان هو اومیزو بر سلطه و کنترل ژاپن بر شمال شرق چین صحنه گذاشته میشود. [Bozan, 1986, 193] این دو پیمان احساسات بخشی بزرگی نیروهای ملی و روشنفکران چینی را برانگیخته و حتی فراکسیون چپ بورژوازی ملی که با چانگ کای شیک هم قطار بود، از این دو پیمان به مثابه انقیاد ملی یاد کرد. در اگست سال ۱۹۳۵ حزب کمونیست چین فراخوان "مبارزه ای ضد ژاپن" غرض "نجات ملی" گردید. سپس در دسامبر همان سال کمیته مرکزی حزب کمونیست چین قطع نامه در مورد "اوضاع سیاسی و وظایف حزب" صادر کرد. در این قطع نامه از نیاز بر ایجاد "جبهه متحد ملی" غرض مقاومت مشترک ضد ژاپن یادآوری میگردد. در رابطه با جبهه متحد ملی، مائو در "وظایف حزب کمونیست چین در دوران مقاومت علیه ژاپن" مینویسد: "باید دانست که ایجاد یک جبهه متحد ملی ضد ژاپنی واقعی و استوار البته بدون وجود صلح داخلی غیر ممکن است، ولی بدون وجود دموکراسی در کشور نیز امکان ناپذیر است. به همین جهت است که در مرحله رشد و تکامل کنونی، مبارزه بخاطر دموکراسی حلقه مرکزی زنجیر وظایف انقلاب را تشکیل میدهد. چنانچه ما به اهمیت مبارزه در راه دموکراسی به روشنی پی نبریم، چنانچه ما در مساعی خود بخاطر این مبارزه سستی و کاهلی بخرج دهیم، نخواهیم توانست یک جبهه متحد ملی ضد ژاپنی واقعی و استوار بر قرار نماییم." [مائو تسه دون، ۱۹۶۹، ۲۳۷] فراخوان مبارزه ضد ژاپن و نجات ملی حزب کمونیست چین که از همراهی گسترده سیاسی و واکنش سرتاسری برخوردار گردید، منجر به بازنگری ذهنیت سیاسی در قوای نظامی چانگ کای شیک نیز گردید. در اوایل سال ۱۹۳۶، در مذاکرات که بین چو این لای، نماینده حزب کمونیست و "ژانگ سی لیانگ"، قوماندان قوای گومیندان که علیه کمونیست ها در جنگ بودند، قرار بر این شد تا بر اساس "روابط دوستانه" در "مقاومت ضد ژاپن" همکاری صورت گیرد. همان بود که به تاریخ دوازدهم دسامبر جنرال "ژانگ" از دستور گومیندان مبنی بر جنگ علیه کمونیست ها سر باز زده و در یک حرکت ناگهانی در شهر "شیان" چانگ کای شیک را بازداشت و زندانی کرد. ژانگ از چانگ کای شیک خواست تا به جنگ داخلی علیه کمونیست ها پایان بخشیده و مشترک علیه ژاپن مقاومت کند. چانگ توام با اکراه به این شرط قوماندان عالی تن در داد. این رویداد بزرگ بیانگر چرخشی در تاریخ چین تلقی میگردد: از یک سو بر جنگ داخلی بین نیروهای کمونیست و گومیندان نقطه پایانی کشیده شد و در عین حال زمینه برای ایجاد جبهه متحد ملی ضد ژاپن آماده گردید. این مرحله مقاومت ضد ژاپنی، آن هم از طریق "جبهه متحد ملی" از جولای ۱۹۳۷ تا سپتامبر ۱۹۴۵ دوام کرد؛ برخلاف جبهه متحد ملی در سال های بیست، حزب کمونیست این بار چون از پختگی سیاسی و تجارب نظامی پر بار برخوردار بود، و افزون بر پشتیبانی گسترده کارگران و دهقانان تکیه زده بود، توانست که در جبهه متحد ملی حتی نقش رهبری را بر دوش گرفته و بخوبی بازی کند.

در رابطه با این دوره سرنوشت ساز، سه نوشته مشهور مائو تسه دون به مثابه راه گشای طرح استراتژی و تاکتیک هم از نگاه توجیه نظری مارکسیسم و هم در راستای تاکتیک انقلابی و راه کار عملی از اهمیت برآورنده ای برخوردار میباشند:

(۱) در راه جلب توده های میلیونی خلق به جبهه متحد ملی ضد ژاپنی (۷ مه ۱۹۳۷)

(۲) درباره پراتیک (ژوئیه ۱۹۳۷)

(۳) درباره تضاد (اوت ۱۹۳۷)

در ارزیابی "در راه جلب توده های میلیونی خلق..." مائو مینویسد: "ما میگوییم که گومیندان شروع به تغییر کرده است ولی درعین حال نیز تاکید میکنیم که هنوز تغییر کاملی در آن صورت نگرفته است. قابل تصور نیست که بپذیریم سیاست ارتجاعی ده ساله گومیندان میتواند بدون مساعی جدید، بدون کوشش های بیشتر و بزرگتر ما و خلق از ریشه تغییر کند. " نظر به همین وضعیت حساس مائو شعار سه گانه مبنی بر "صلح را تحکیم کنیم"، "بخاطر دموکراسی مبارزه کنیم" و "در برابر ژاپن مقاومت کنیم" را اعلام داشته و در مورد علت آن می افزاید که "ما میخواهیم چرخ انقلاب را به پیش برانیم، زیرا که شرایط هم اکنون به ما چنین امکانی را میدهد." [مائو، ۱۹۳۷، ۲۵۲]

نوشته "پراتیک" مائو در واقع یک نوشته فلسفی استوار بر "متریالیسم دیالکتیک" بوده که مائو در پلیمیک سیاسی علیه گروه موسوم به "دگماتیست ها - جزم گرا ها-" نوشته است. مائو به این باور است که گروه دگماتیست ها مدت مدیدی تجارب انقلاب چین و نیز این حقیقت را که مارکسیسم دگم نیست، بلکه راهنمای عمل است، نفی می کردند. "پس از آن مائو در مورد اهمیت پراتیک برای عمل انقلاب و جنگ چنین توضیح میدارد: "اگر آنهایی که جنگ را رهبری می کنند، فاقد تجربه جنگی باشند، در مرحله اول قادر به فهم قانون مندی های ژرف هدایت یک جنگ مشخص نخواهند شد. آنها در مرحله اول فقط با شرکت شخص خود نبردهای متعددی را تجربه می کنند و در ضمن شکست های فراوانی را متحمل می شوند. ولی این تجارب به آنان امکان می دهد تا آنچه را که ذات مجموع جنگ است، یعنی قانون مندی های آن جنگ مشخص را دریابند، استراتژی و تاکتیک آن را بفهمند و به این ترتیب جنگ را با اطمینان هدایت کنند. در این هنگام اگر فرماندهی بدست یک شخص بی تجربه بیافتد، او فقط پس از آنکه دچار یک سری شکست شد (تجربه یافت) می تواند قانونمندی های واقعی جنگ را دریابد." [مائو، ۱۹۳۷، ۲۶۵]

و در اخیر مائو چنین نتیجه گیری میکند: "به وسیله پراتیک حقیقت را کشف کردن و باز در پراتیک حقیقت را اثبات کردن و تکامل دادن، فعالانه از شناخت حسی به شناخت تعقلی رسیدن و سپس از شناخت تعقلی به هدایت فعال پراتیک انقلابی برای تغییر جهان ذهنی و عینی روی آوردن؛ پراتیک، شناخت، باز پراتیک و باز شناخت - این شکل در گردش مارپیچی بی پایانی تکرار می شود و هر بار محتوی مارپیچ های پراکتیک و شناخت به سطح بالاتری ارتقاء می یابد. اینست تمام تئوری شناخت ماتریالیسم دیالکتیک، اینست تئوری ماتریالیستی-دیالکتیکی وحدت دانستن و عمل کردن." [مائو، ۱۹۳۷، ۲۷۰]

در نوشته تحت عنوان "در باره تضاد" مائو نخست خاصیت عام بودن و خاص بودن تضاد ها را به تفصیل بررسی کرده و سپس تضاد عمده و جهت عمده یک تضاد را تحت غور قرار میدهد. در مورد شناخت این تضاد ها و جهت عمده آنها مائو مینویسد: "از دیدگاه متریالیسم دیالکتیک، تضاد در تمام پروسه های اشیا و پدیده های عینی موجود است، در تمام پروسه های تفکر ذهنی پیدا می شود و از ابتدا تا انتهای همه پروسه ها نفوذ می کند؛ این است عام بودن و مطلق بودن تضاد. هر تضاد و هر یک از جهات آن دارای ویژگی های خود هستند؛ این است خاص بودن و نسبی بودن تضاد. اضداد تحت شرایط معین همگون اند و از این رو می توانند در یک وجود واحد با یکدیگر همزیستی کنند و به یکدیگر تبدیل شوند؛ این نیز خاص بودن و نسبی بودن تضاد است. ولی مبارزه اضداد دائمی

است و هم در همزیستی اضداد و هم در تبدیل متقابل آنها به یکدیگر در جریان است و بخصوص در مورد آخر به وضوح بیشتری به چشم می خورد؛ این نیز عام بودن و مطلق بودن تضاد است. در مطالعه خاص بودن و نسبی بودن تضاد ما باید به فرق میان تضاد عمده و تضادهای غیر عمده و همچنین به فرق میان جهت عمده و جهت غیر عمده تضاد توجه کنیم" مائو در مورد تضاد های مختلف و راه حل آنها در هر مرحله مشخص می افزاید: " هر پروسه تکامل واقعی، نه مفهومی، از نظر کیفی با دیگری متفاوت است. ما باید در کار تحقیقی خود توجه خاصی به این نکته میزول داریم و حتی آن را مبدأ حرکت خود قرار دهیم. فی المثل: تضاد میان پرولتری و بورژوازی با اسلوب انقلاب سوسیالیستی حل می شود؛ تضاد میان توده های عظیم مردم و نظام فئودال با اسلوب انقلاب دموکراتیک حل می شود؛ تضاد میان مستعمرات و امپریالیسم با اسلوب جنگ انقلابی ملی حل می شود؛ تضاد میان طبقه کارگر و طبقه دهقان در جامعه سوسیالیستی با اسلوب کلکتیوه کردن و مکانیزه کردن کشاورزی حل می شود؛ تضاد درون حزب کمونیست با اسلوب انتقاد و انتقاد از خود حل می شود؛ و تضاد میان جامعه و طبیعت با اسلوب تکامل نیروهای مولد حل می شود. پروسه ها تغییر می یابند، پروسه ها و تضادهای قدیم ناپدید می گردند، پروسه ها و تضادهای جدید ظاهر می شوند و بنابراین اسلوب حل تضادها نیز تغییر می کنند." [مائو، ۱۹۳۷، ۲۷۹]

در این سه اثر سیاسی-فلسفی مائو از یک سو تجارب انقلابی حزب را در پرتو امپریالیسم تاریخی ارزیابی کرده، و همزمان با گفتگو انتقادی با نظرات چپ و راست، به ویژه با نظرات دگم، که مائو آنرا کمتر از "کود گاو" میدانند، راه کار عملی و چشم انداز آینده حزب و کشور را روشن میسازد. البته این روش برخورد که ناشی از تصورات مشخص و در عین حال تابع شرایط و عوامل زمان خوانده میشود، مائو جایگاه خودش را در نقش رهبری تثبیت میکند. از همین تاریخ به بعد ستاره مائو بیشتر از گذشته ها در "آسمان حزب" درخشانده تر میگردد.

از زمان تشکیل جبهه متحد ملی علیه استعمار ژاپن تا اوایل سال های چهل، دگرگونی های شگرف سیاسی- نظامی در چین رو نما گردیدند. نخست ژاپن تلاش بخرج داد تا فراتر از تسلط بر ایالت های شمال شرق، تمام سرزمین چین را به مستعمره تبدیل کرده و افزون بر آن نفوذ استعماری رژیم حاکم فاشیسم ژاپن را در تمام حوزه جنوب شرق آسیا گسترش دهد. این سیاست توسعه جویی ژاپن در همسویی و همزمان با سیاست تعرضی نظام فاشیسم آلمان در اروپا پیاده گردیده و در نتیجه جهان را به سوی جنگ جهانی دوم کشاند. تعرضات و حملات آلمان نازی در اروپا قطب بندی تازه ای را در جناح کشور های استعماری به ضرر ژاپن به میان آورد؛ چنانچه قدرت های استعماری بریتانیا، فرانسه و امریکا از پشتیبانی ژاپن در چین فاصله گرفته و در مقابل از طریق حمایت از چانگ کای شیک، به تقویت جبهه متحد ملی ضد ژاپن پرداختند. در اوایل سال ۱۹۴۰ در حدود یک صد میلیون در سرزمین های تحت نفوذ جبهه متحد ملی و در مبارزه با ژاپن به سر میبردند. در همین سال قوای جنگی تحت پرچم حزب کمونیست به پنج صد هزار و تعداد اعضای حزب بر هشت صد هزار بالغ میگردد. [Bozan, 1986]

206 به مرور زمان در شمال، جنوب و مناطق مرکزی چین بیشتر از پانزده پایگاه بزرگ دفاعی علیه تهاجم قوای استعماری تشکیل گردیده بودند.

پس از خود کشی ادولف هیتلر و رهبران دیگر نظام فاشیست آلمان در جون سال ۱۹۴۵ آلمان شکست قطعی خورد، ولی ژاپن به مثابه کشور متحد آلمان نازی هنوز هم به مقاومت ادامه داد، تا اینکه نظام فاشیستی آن کشور پس از پرتاب بمب های اتمی امریکایی بر شهرهای هیروشیما و نگازاکی به تاریخ ششم و نهم اگست نیز به زانو درآمد. همان بود که بتاريخ چهاردهم اگست ژاپن در رابطه با چین تسلیمی بلا شرط را اعلام داشته و در اخیر

بتاریخ سوم سپتامبر، پس از هشت سال جنگ های ضد استعماری، مقاومت خلق چین به پیروزی رسید. ولی قبل از شکست ژاپن، وقوع دو رویداد مهم در چین از اهمیت زیاد برخوردار تلقی میگردند:

(۱) فراخوان حزب کمونیست چین در مورد تشکیل حکومت ائتلاف با گومیندان و

(۲) برگزاری هفتمین کنگره حزب کمونیست چین

در سپتامبر ۱۹۴۴ حزب کمونیست چین خواهان تشکیل یک "دولت ائتلافی دموکراتیک" گردید. در حالی که - نظر به تجارب تلخ گذشته ها - این پیشنهاد مورد تایید گروه های سیاسی و حلقه های ملی و روشنفکری سرتاسری گردید، حزب گومیندان از پذیرش آن سرباز زد. چانگ کای شیک با پشتیبانی ایالات متحده امریکا خواهان اتحاد صف های حزب گومیندان گردیده به نوعی که بعضی کمونیست ها را نیز در آن جذب کرده باشند. چانگ کای شیک میخواست تا از این طریق خواست تشکیل "دولت ائتلافی" را منتفی ساخته، قشون نظامی حزب کمونیست را منحل کرده و مناطق آزاد شده و تحت اداره حزب کمونیست را از بین ببرد. واضح است که حزب کمونیست چین نمیتوانست این راه کار انحصار گرایانه و تک روی چانگ کای شیک را بپذیرد. در نتیجه برای جنگ داخلی پسا مقاومت ضد ژاپنی زمینه سازی گردید.

غرض جمع بندی و تحلیل اوضاع سیاسی، پس از یک و نیم دهه ای پر شور و فتنه انگیز، رهبران حزب کمونیست چین بتاریخ بیست و چهارم اپریل ۱۹۴۵ هفتمین کنگره حزب را در شهر "ینان" برگزار کردند. در این کنگره ۵۴۴ نماینده و ۲۰۸ نماینده بدیل به نمایندگی از ۱۲۱۰۰۰ عضو حزب شرکت کردند. کنگره از همه اول تر گزارش مائو تسه دون را در مورد "دولت ائتلافی" تایید کرد. [Bozan, 1986, 215]

مائو در این گزارش مینویسد که "در جنگ عادلانه و مقدسی که در سراسر جهان علیه متجاوزان فاشیست جریان دارد، پیروزی قطعی بدست آمده است و آن زمان دور نیست که خلق چین همراه با کشور های متفق بر متجاوزان ژاپنی پیروز گردد." ولی به نظر مائو چین هنوز هم به وحدت نرسیده و با بحران شدیدی روبرو است. در پاسخ به این پرسش که در چنین اوضاع و احوالی چه باید کرد، مائو می نویسد که "بدون شک چین به یک دولت ائتلافی دموکراتیک موقت نیاز دارد. دولتی که از راه اتحاد نمایندگان کلیه احزاب و گروه های سیاسی و مردم غیر حزبی تشکیل میشود تا به ر فرم های دموکراتیک دست زند، بر بحران کنونی پیروز گردد و تمام نیرو های ضد ژاپنی را در سراسر کشور بسیج کرده و متحد سازد به این منظور که این نیرو ها با همکاری مؤثر با کشور های متفق برای پیروزی بر تجاوز گران ژاپنی بجنگند و بدین ترتیب به خلق چین امکان داده شود که خود را از چنگال این تجاوز گران برهاند." مائو می افزاید که "پس از آن لازم است بر اساس دموکراسی گسترده، یک مجلس ملی دعوت شود، یک دولت دموکراتیک قانونی ایجاد گردد که در ماهیت خود باز هم یک دولت ائتلافی خواهد بود و بطور وسیع تری نمایندگان تمام احزاب و گروه های سیاسی و مردم غیر حزبی را در بر خواهد گرفت. این دولت، خلق از بند رسته را در سراسر کشور رهنمون خواهد شد تا به ساختمان چین نو مستقل، آزاد، دموکراتیک، متحد، شکوفا و نیرومند بپردازد" [مائو، ۱۹۴۵، ۱۹۷]

علاوه بر گزارش مائو در مورد نیاز به تشکیل و چگونگی دولت ائتلافی دموکراتیک، کنگره بر گزارش ژو دی در مورد "وضع جبهه ها در مناطق آزاد شده" و همچنان بر گزارش لیو شاو چی در مورد بازنگری در باره اساسنامه حزب مهر تایید زد. کنگره اساسنامه ای پیشنهادی را پذیرفت، کمیته مرکزی تازه انتخاب کرد و در راس این کمیته مائو تسه دون به حیث دبیر کل حزب انتخاب گردید.

پس از شکست قدرت استعماری ژاپن، طوری که تذکر رفت، چانگ کای شیک تن به تشکیل "دولت ایتلافی دموکراتیک" نداده و در نتیجه دوران دیگر از جنگ داخلی آغاز گردید. این دوران که تا پیروزی حزب کمونیست در اکتوبر ۱۹۴۹ دوام کرد، برای سرزمین چین سرنوشت ساز تلقی میگردد؛ چون حزب کمونیست چین تحت رهبری مائو تسه دون با برنامه ویژه خودش از این چالش بزرگ و آزمون تاریخی پیروز برآمد.

سیر کنگره های حزب کمونیست چین از سال ۱۹۲۱ تا ۱۹۴۵

شماره کنگره	سال	محل کنگره	تعداد نمایندگان	تعداد اعضای حزب
۱	۱۹۲۱	شانگ های	۱۳	۵۰
۲	۱۹۲۲	شانگ های	۱۲	۱۲۳
۳	۱۹۲۳	گوانگ جو	۳۰	۴۳۲
۴	۱۹۲۵	شانگ های	۲۰	۹۸۰
۵	۱۹۲۷	وو هان	۸۰	۵۷۹۶۷
۶	۱۹۲۸	مسکو	۸۴	۴۰۰۰۰
۷	۱۹۴۵	پی نان	۵۴۴	۱.۲۱ میلیون

نخست از همه مشی پیشنهادی حزب کمونیست چین در مورد تشکیل "حکومت ائتلافی" با نگاه شوروی ها همسویی سیاسی نداشت. مائو و استالین به مثابه دو بازیگر مهم کارزار با پیروزی نهایی "انقلاب سوسیالیستی" چین باور داشتند؛ در حالی که استالین از یک سو نظر به تعهدات "کنفرانس یالتا" در مورد پشتیبانی از قوای گومیندان، از سوی دیگر نظر به عدم اعتماد به توانایی های نظامی حزب کمونیست چین در قبال چانگ کای شیک با "نرمش پذیری و خویشتن داری" عمل میکرد. ولی مائو که از تجارب دشوار انقلابی سر برآورده بود، و در مورد توازن قوای سیاسی-نظامی پوره آگاهی داشت و همچنان از "اعتماد بزرگ بر نفس انقلابی" برخوردار بود، راه کار دو گانه ای را در پیش گرفت: گفتگو در مورد همکاری با گومیندان از یکسو و در عین حال آمادگی برای بروز جنگ احتمالی با قوای آن.

با در نظر داشت این راه کار دوگانه، مائو تصمیم گرفت که نخست از همه تسلیمی بلا قید و شرط ژاپن را بپذیرد، تا هرچه زودتر به انبار های اسلحه دشمن دست یافته و با توانایی بیشتر نظامی سرزمین های اشغال شده توسط ژاپن را تحت حکمرانی حزب کمونیست در آورد. با پیروی از همین امر، چوته، قوماندان عالی حزب کمونیست فرمان صادر کرد تا همه اراضی، از شهر های بزرگ و کوچک تا دهات را که در تصرف قوای استعماری ژاپن بوده، اشغال کرده و قوای دشمن را از آنجا براند. در مقابل گومیندان واکنش سخت نشان داده و از قوای نظامی حزب کمونیست خواست که در مناطق که آنها حضور دارند، باقی بمانند و از خلع سلاح کردن قوای ژاپن خودداری کنند. با در نظر داشت این فرمان، مائو به زودی چانگ کای شیک را "رهبر یک گروه فاشیست، خودکامه و خیانت کار" خواند، گروهی که همکاری را نظر به هموطنان با دشمنان ترجیح میدهد. [Schram, 1966, 236] موازی با این رویداد ها، مائو اظهار آمادگی کرد تا با چانگ شخصاً به گفتگو بپردازد. همان بود که مائو بر اساس دعوت چانگ،

بتاریخ بیست سوم اگست به "شونگ کینگ" رفته و پس از بحران سال ۱۹۲۶ دوباره با چانگ روبرو گردید. در گفتگوهای دشوار و طولانی، مائو به این نتیجه رسید که چانگ در اصل با تشکیل حکومت ایتلافی موافق نیست؛ بنا برآن مائو با صرفنظر از تشکیل حکومت ایتلافی، از اشتراک حزب کمونیست چین در حکومت "گومیندان" و همزمان "دموکراته ساختن" این حکومت بسنده کند. طوری که بعد ها روشن گردید، استالین "به رفقای چینی توصیه کرده بود که در حکومت گومیندان اشتراک ورزیده و قوای نظامی خود را منحل کنند." چون به نظر استالین، "انکشاف اوضاع در چین به گونه است که قیام در چین فاقد چشم انداز پیروزی است." [Schram, 1966, 238] در واقع راه کار اتحاد جماهیر شوروی در قبال رفقای چینی از بدو امر شکست قوای ژاپن، متضاد بود. پس از شکست ژاپن، ارتش سرخ شوروی، سرزمین های که در جین تحت قوای اتحاد جماهیر شوروی بودند، گاهی به قوای چانگ کای شیک تسلیم داده و گاهی هم به نفع قوای حزب کمونیست چین از این مناطق عقب نشینی میکردند. ولی نظر به تعرضات نظامی همیشگی قوای گومیندان بر قوای حزب کمونیست، در اواسط سال ۱۹۴۶ هر دو طرف در جنگ سرتاسری آغشته گردیدند. در این میان چانگ کای شیک از پشتیبانی سیاسی و حمایت نظامی روز افزون ایالات متحده امریکا نیز برخوردار بود. با اشاره به قدرت اتمی ایالات متحده امریکا، بعضی ها به این نظر بودند، که حزب کمونیست چین باید از مقاومت دست برداشته و تسلیم چانگ کای شیک گردد. ولی مائو قاطعانه به این باور تکیه میزد که قوای امریکایی با تمام توانایی های تخریبی در مقابل "مقاومت و ایستادگی توده ها" عاجز می ماند. چنانچه مائو بتاریخ سیزده ام اگست در یک نشست کادر های حزبی در "پی نان" گفت که بمب اتمی نمیتواند که سرنوشت جنگ را تعیین کند. در مورد ژاپن، به گفته مائو، این بمب های اتمی نبودند که ژاپن را به تسلیمی وادار کردند، بلکه فرستادن قشون سرخ بود، که ژاپن را به زانو در آورد. در مصاحبه تاریخی اگست سال ۱۹۴۶ با انا لوییس استرانگ، خبرنگار امریکایی، با یک وجیزه تاریخی بر این باور صحه گذاشت. استرانگ از مائو میپرسد، چه خواهد شد اگر امریکا بمب اتمی استعمال کند؟ مائو در پاسخ میگوید که "بمب اتمی ببر کاغذی است، که مرتجعین امریکا برای ارعاب انسان ها از آن استفاده میکنند. بمب اتمی در ظاهر خطرناک به نظر میرسد، ولی در واقع چنین نیست. البته که بمب اتمی یک اسلحه کشتار جمعی است، ولی این خلق است که فرجام جنگ را تعیین میکند، نه یک یا دو سلاح نو." [مائو، ۱۹۷۵، ۱۴۱]

از سال ۱۹۴۶ تا ۱۹۴۹، رویداد های جنگی بین قوای چانگ کای شیک و مائو دارای ویژگی های بوده که نظر به طرح و پیاده کردن یک برنامه ای گسترده حزب و پایداری کادرهای ورزیده سیاسی و نظامی در اخیر به نفع حزب کمونیست به پایان رسیدند. در این راستا مشی نظامی که مائو به جزییات آن طرح کرده است قابل تذکر تلقی میگردد.

مائو در نوشته تحت عنوان "اوضاع کنونی و وظایف ما" در ۲۵ سپتامبر ۱۹۴۷ اصول نظامی را بدین قرار مشخص میسازد:

- (۱) نخست باید به نیروهای پراکنده و منفرد دشمن حمله برد، و سپس به نیروهای متمرکز و نیرومند،
- (۲) نخست باید شهر های کوچک و متوسط و مناطق وسیع روستایی را تصرف کرد و سپس شهر های بزرگ را،
- (۳) باید نابودی نیروی عمده دشمن را هدف عمده قرار داد، نه حفظ یا تصرف شهرها و سرزمین ها را،
- (۴) باید در هر نبرد نیرو های نظامی مطلقاً بهتر را متمرکز ساخت. نیرو های دشمن را باید از چهار طرف به حلقه محاصره در آورد و سعی در نابودی کامل آن نمود،
- (۵) نباید بدون آمادگی قبلی و بدون اطمینان به پیروزی به هیچ نبردی دست زد،

۶) باید شیوه رزمی خود را شکوفا ساخت، یعنی تهور داشتن در نبرد، نترسیدن از قربانی، بی اعتنا بودن به خستگی، و استقامت در پیکارهای مداوم،
 ۷) باید کوشید تا دشمن را در عین حرکت نابود کرد،
 ۸) در مورد حمله به شهر ها، باید تمام آن نقاط استحکام و شهر های دشمن را که قوای ضعیف دارند، مصمم تصرف کرد، در فرصت مناسب قوای متوسط و در اخیر نظر به آماده بودن شرایط نقاط نیرومند دشمن را تصرف کرد،
 ۹) باید قدرت خود را با تمام تجهیزات و سلاح های که از دشمن به غنیمت گرفته شده، تکمیل کرد،
 ۱۰) باید از فاصله بین دو عملیات جنگی برای استراحت، تعلیم و تقویت واحد های نظامی بخوبی استفاده کرد.
 [مائو، ۱۹۴۷، ۲۳۳ تا ۲۳۶]

در نوامبر ۱۹۴۸ مائو به این نظر رسیده بود که جنگ داخلی، زود تر از تصور قبلی به پایان خواهد رسید. در اوایل دسامبر به استثنای "پیپ اینگ" و "تینت سین" تمام منچوری و شمال چین تحت تصرف قشون آزادی بخش درآمده بودند. بتاريخ بیست و یکم جنوری ۱۹۴۹ چانگ کای شیک در شهر "نان کینگ"، جایی که مقر حکومت گومیندان خوانده میشد، اعلامیه ای صادر کرده و در آن بخش زیادی از صلاحیت های ریاست جمهوری را به معاونش "لی تسو-جن" انتقال داده و خودش به تایوان عقب نشینی کرد. "تای پی"، پایتخت ایالت تایوان را به مقر سیاسی و پایگاه نظامی تبدیل کرد. بتاريخ بیستم اپریل، یعنی تا زمانی که گفتگو های سیاسی بین حزب کمونیست و "لی" به نتیجه نرسیدند، ارتش آزادی بخش به پیشروی های گسترده آغاز کرده. بتاريخ بیست و سوم اپریل قشون آزادی بخش از دریای "یانگ سی"، عبور کرده و شهر "نان کینگ"، آخرین پایگاه حکومت گومیندان را تصرف کرد. در همین وقت است که مائو شعر مشهور پیروزی را میسرآید؛ او مینویسد: "روش واقعی حاکم بر جهان مردان، تغییر بنیادی است". [Schram, 1966, 245]

تاریخ اول سپتامبر ۱۹۴۹ یعنی پس از راندن همه قوای سیاسی و نظامی گومیندان به جزیره تایوان، نخستین نشست "همایش رایزنی سیاسی خلق چین" در پکن برگزار گردید. در این همایش نمایندگان کارگران، دهقانان، خرده بورژوازی، بورژوازی ملی، دیگر عناصر وطن پرست دموکراتیک، نماینده اقلیت های تباری و نمایندگان چینی های مقیم خارج اشتراک ورزیدند. همایش، برنامه ای پیش نهادی حزب کمونیست چین را پذیرفته و به تصویب رساند. در این برنامه اهداف و مرام "چین نوین"، حقوق و وظایف مردم، اصول بنیادی ساختار حکومت، ساختار نظامی و در اخیر سیاست های اقتصادی، فرهنگی، آموزشی و روابط خارجی دولت نوین و همچنان سیاست دولت در قبال اقلیت های تباری، هر یک تشریح و ترسیم میگردد. همایش همچنان "قانون اساسی رایزنی سیاسی خلق چین" و "قانون اساسی حکومت مرکزی جمهوری خلق چین" را نیز تصویب کرد. همایش مائو تسه دون را رییس شورای حکومت مرکزی انتخاب کرده و این اشخاص را به مثابه معاونین رییس به تصویب رساند: "ژو دی"، "لیو شواچی"، "سونگ چین لینگ"، "لی جی شین"، "ژانگ لان" و "گاو گنگ". همایش همچنان "چو یی لای" و ۵۵ تن دیگر را به حیث "شورای حکومت مرکزی خلق" تعیین کرد. در اخیر همایش در مورد بیرق ملی، سرود ملی و پکن به حیث پایتخت جمهوری خلق چین نیز تصمیم اتخاذ کرد. [Bozan, 1986, 234]

"راه پر پیچ و خم حزب کمونیست چین"، طوری که مائو تسه دون گفته بود، هر گز یک "مجلس مهمانی و یا مقاله نویسی" نبود. چون انقلاب، به گفته مائو شورش و طغیان است، نمیتواند ظریف و آرام به سر رسیده، بلکه برخلاف توأم با پرخاشگری و خونریزی است. در انقلاب چین از تاسیس حزب تا کسب قدرت سیاسی بیش از ده ها میلیون انسان قربانی گردیدند، ده ها میلیون چینی دیگر فرزندان، مادران، پدران و یا همسران شان را از دست دادند. حزب

کمونیست با برداشتن گام‌های استوار به سوی پیروزی نهایی و در اخیر با در نظر داشت تضامیم "همایش رایزنی سیاسی خلق چین"، راه پر پیچ و خم سیاسی-نظامی را از تاسیس حزب ۱۹۲۱ تا پیروزی کامل بر قوای گومیندان ۱۹۴۹ طی کرده و سپس گام‌های بیشتر به سوی بازسازی و نوسازی جامعه و اقتصاد چین تحت نام "دوران گذار" به "سوسیالیسم نوع چینی" برداشت؛ مؤلفه‌ای که در بخش بعدی به تفصیل ارزیابی می‌گردد.

چهارم: "دوران گذار" به "سوسیالیسم نوع چینی"

"چین نوین"، بازتاب مبارزات چند بعدی "قرن تحقیر"

نگویید که راه به سوی گذرگاه بلند با مانع مانند کمر بند آهنین بسته است. همین امروز ما باید نخستین گام را به سوی قله‌ها بر داریم.

مائو تسه-دون

بتاریخ اول اکتوبر ۱۹۴۹، ساعت سه بعد از ظهر، مائو تسه-دون از بالکن "شهر ممنوعه" در "تیانان من"، دروازه صلح آسمانی "جمهوری خلق چین" را اعلام کرد، البته در این لحظات "سرنوشت ساز" کادرهای بزرگ حزب کمونیست در بالکن حضور بهم رسانیده و بیشتر از یک صد هزار نفر در "میدان صلح آسمانی" گرد آمده بودند.

دبیر کل حزب کمونیست افزود که "ما قیام کرده ایم به چین نوین، و سپس این سرزمین هرگز به حقارت تن در نمیدهد." [Stuart-Fox, 2003, 150] اعلام "جمهوری خلق چین"، طوری که "لی"، محافظ مائو گزارش میدهد، با صدا و هلهله‌ای صد ها هزار چینی بدرقه گردید. پس از آن مائو، دکمه‌ای را فشار داده و بیرق بزرگ پنج ستاره‌ای سرخ در مقابل یادگار "قهرمانان خلق" بالا کشیده شده و مائو با زیر لب گفت "چه پر شان و شوکت". در عین زمان غرّش فایر پنجاه و چهار تفنگ در میدان صلح آسمانی پیچید؛ رقم پنجاه و چهار وحدت سیاسی گروه‌ها و نهاد‌های را تمثیل میکرد که در همایش رایزنی سیاسی اشتراک کرده بودند. در زمان رژه رفتن "ارتش آزادی بخش" مائو با بلند گو شعار میداد: "زنده باد خلق". [Quan, 1996, 122]

با اعلام "جمهوری خلق چین"، پس از بیست و هشت سال مبارزات سیاسی و زد و خورد های نظامی، بنیاد اولین "کشور سوسیالیستی" در یک سرزمین غیر سرمایه داری و آن هم در قاره آسیا گذاشته شد. از سوی دیگر این رویداد بزرگ تاریخی، درست چند روزی پس از نخستین آزمایش بمب اتمی اتحاد جماهیر شوروی بوقوع پیوست. از آن جایی که جهان پسا جنگ در آستانه "جنگ سرد" کشانده شده بود، بروز یک کشور "سوسیالیستی"، و لو ضعیف ولی بالقوه آراسته با توانایی بزرگ مادی، از بدو امر منجر به تقویت بلوک سوسیالیستی در رویاروی با بلوک سرمایه داری گردید. البته که این ردیف بندی، پس از ایجاد اتحاد سیاسی درونی و سر و سامان دادن امور اقتصادی در دوران گذار از جامعه "نیمه فئودال و نیمه مستعمره" به "نظام سوسیالیستی"، دوباره دگرگون گردیده و قطب بندی‌های تازه‌ای سیاسی بروز کردند.

قبل از اعلام "جمهوری خلق چین"، حزب کمونیست آن کشور هرگز یک جریان گنگ سیاسی نبوده، به ویژه مائو تسه دون، دبیر کل حزب یک چهره گمنام و فاقد هویت سیاسی و ایدیولوژیک خوانده شده نمیتوانست. برخلاف،

مبارزات سیاسی-نظامی حزب استوار بر مثنی انقلابی از بدو امر توأم با صراحت لهجه و توانمند بوده است؛ مائو تسه دون، چه به مثابه یک کادر فعال سیاسی و عضو کمیته مرکزی، و چه به مثابه دبیر کل حزب نظرات سیاسی و افکار انقلابی را بدون کتمان و ملاحظات سیاسی بیان کرده است. مائو به مثابه سگّان دار حزب کمونیست در نقش یک "مارکسیست خلاق، پویا و بدور از اصل جزم‌گرایی سیاسی" در زمره چهره‌های براننده‌ای سیاسی قرن بیستم شمرده می‌شود که در کنار کار سیاسی میدانی با نوشتن آثار ژرف‌تحلیلی از جایگاه بلند انقلابی و پژوهشی برخوردار می‌باشد.

مائو، قبل از اعلام جمهوری خلق چین، در سخنرانی آمادگی همایش رایزنی، طوری که قبلاً ترسیم گردید، به نکات اساسی "چین نوین" به مثابه تضاد اصلی اشاره کرده و هم‌چنان اصول و استراتژی روابط خارجی "جمهوری خلق چین" را مشخص ساخت. او گفت که "انقلاب چین، انقلاب توده‌های وسیع همه ملت است. همه کس دوست ماست، مگر امپریالیست‌ها، فتودال‌ها، سرمایه‌داران بوروکراتیک، مرتجعان گومیندان و همدستان آنها". مائو افزود: "ما دارای جبهه متحد انقلابی پهناور و استواری هستیم. این جبهه طبقه کارگر، طبقه دهقان، خرده‌بورژوازی شهری و بورژوازی ملی را در برمیگیرد. این جبهه آنقدر استوار است که برای غلبه بر هر دشمنی و فائق آمدن بر هر مشکلی اراده جزم و نیروی بی‌زوال دارد". در مورد روابط خارجی، مائو بر اصل همتایی و تساوی صحه گذاشته و گفت: "ما حاضریم با هر دولت خارجی به منظور برقراری روابط دیپلماتیک مبتنی بر اصول تساوی، مزایای متقابل، مراعات متقابل حاکمیت و تمامیت ارضی یک‌دیگر وارد مذاکره شویم". در اخیر مائو اضافه کرد: "خلق چین حاضر است با خلق‌های همه‌کشور‌ها دوستانه همکاری کند، بازرگانی خارجی را به سود بسط تولید و شکوفایی اقتصاد مستقر سازد و توسعه دهد". [مائو، ۱۹۴۹، ص ۵۸۸ و ۵۹۳]

با اعلام جمهوری خلق چین، حزب کمونیست، طوری که پیش‌بینی هم‌میگردید، تازه با چالش‌های جدید و مهم‌تری مواجه گردید. اگر انقلاب، تلاش برای دگرگونی طبقات حاکم و کسب قدرت سیاسی است، ناگزیر توأم با پرخاشگری و براندازی ساختارهای سیاسی-اقتصادی نظام کهنه است؛ ولی پس از کسب قدرت سیاسی، بازسازی و به‌ویژه نوسازی جامعه‌ای پسا انقلاب، دوران بسا دشوارتر و غامض‌تر است که باید با برنامه‌گسترده و هدفمند، مطابق به نیازمندی‌های جامعه و شرایط حاکم طرح و پیاده گردد؛ در غیر آن دست‌رسی به "آرمان‌های انقلابی" دشوار بوده، حتی رسیدن به آن مانند "سراب" چیزی دیگر جز توهم نخواهد بود.

با اعلام "جمهوری خلق چین"، نظر کلی چنین بود که مائو یک پیرو وفادار خط مسکو بوده و در نتیجه دگرگونی جامعه چین در دوران گذار نمیتواند پدیده غیر از نسخه برداری از دگرگونی پسا انقلاب اکتوبر اتحاد جماهیر شوروی باشد. ولی با وجود همانندی عام و نسخه برداری‌های گزینشی، بزودی روشن گردید که "اندیشه مائو" با "کمونیسم شوروی" دارای تفاوت‌های بارزی بنیادی بوده و در نتیجه استراتژی نوسازی "دوران گذار" در چین هم در بخش اصلاحات زراعتی و هم در بخش مناسبات تولیدی صنعتی بیشتر با چاشنی روابط ویژه‌چینی متأثر از "ساختار امپراتوری باستان" آراسته بوده، از همین نگاه مؤلفه مارکسیسم مائو با تعبیر "مارکسیسم شوروی" همواره همسان و هم‌سو خوانده شده نمیتواند.

نخست از همه اوضاع حاکم، مبنی بر فرایند انقلاب، سطح انکشاف اقتصادی و چگونگی ساختار سیاسی در چین در سال ۱۹۴۹، با زمان پسا انقلاب اکتوبر سال ۱۹۱۷ با تفاوت‌های کلی مشخص میگردند، که در ارزیابی سیاسی در مورد هر دو رویداد مهم تاریخی قرن بیستم حایز اهمیت به سزای میباشند. با وجود ویژگی‌های روسیه، این

کشور در کل یک کشور اروپایی بود که به پیمانۀ زیاد از تاثیر پذیری تمدن یونان باستان و آیین مسیحیت برخوردار بوده، به ویژه در قرن نوزدهم در زمان امپراتوری پیتر کبیر با فناوری مدرن اروپا آشنا گردیده و در عین زمان در تباین و تباین با امپراتوری های دیگر اروپایی به سر برده است. [Schram, 1969, 75] برخلاف چین به مثابه یک امپراتوری باستان و تاثیر پذیر از آیین کنفوسیوس از شکوفایی تاریخی برخوردار بود، ولی در قرن نوزدهم با نفوذ روز افزون امپراتوری های اروپایی یک دوران "حقارت" را پشت سر گذاشته و در زمان اعلام "جمهوری خلق" از نگاه سیاسی با چند پارچه گی و از نگاه ساختار مادی با بحران بزرگ و وابستگی های اقتصادی مواجه دیده میشد. با در نظر داشت فرایند مختلف تاریخی، طوری که در بخش "کمونیسم شوروی" با جزئیات ارزیابی گردید، لنین روسیه را "حلقه ضعیف نظام سرمایه داری جهان" خوانده بود، ولی شیوه تولیدی سرمایه داری، بجز تجارت در چین هنوز نفوذ نکرده، باستثنای سواحل شرقی آن، مناسبات تولیدی خصوصی کارگر و کارفرما به شکل گسترده حاکم نگردیده، و ساختار اقتصاد چین به شکل کمی و کیفی بیشتر رنگ و چاشنی روستایی داشت. طوری که لین پیاو، اندیشه مائو را در راه کسب قدرت سیاسی متأثر از اوضاع روستا و با پشتیبانی انقلابی روستاییان تشخیص کرد، برآستی که مائو تسه دون به مثابه "یک پسر بچه روستایی" نه تنها محصول شرایط حاکم در روستاها بوده، بلکه نظر به توطیف حزبی او در اثر بررسی اوضاع ار شناخت ژرف ساختاری در روستا ها آگاهی کسب کرده، و در اخیر فرایند انقلاب، به ویژه راه پیمای بزرگ منجر به آن گردید تا مائو به نقش دهقان ها و رابطه آنها با ساختار دولتی توجه بیشتر مبذول دارد. با در نظر داشت این نکات، تفاوت ها و همسانی های رفو رم های ساختاری در زراعت و همچنان استراتژی "انقلاب صنعتی" در چین با فرایند انکشاف صنعتی و زراعتی در روسیه پاسخ گوی دو راه یافت مختلف در دو کشور بزرگ تلقی میگردند؛ نکاتی که اتحاد جماهیر شوروی را در دوران گذار و از طریق حاکمیت نومن کلاتورا به اضمحلال کشاند، ولی در چین از طریق "میریتوکراسی حزبی" که منجر به نظام تنومند و شکوفا گردیده، در اخیر این رستاخیز امپراتوری، چین را به سوی قدرتمند ترین کشور جهان میکشاند.

پایان جنگ داخلی و اعلام جمهوری خلق چین برای اکثر چینی ها به مثابه یک تسکین سیاسی توام با چشم انداز درخشان اقتصادی تلقی میگردید؛ به ویژه به این دلیل که در سی سال دوران جنگ های داخلی، چند پارچه گی در دوران جنگ سالاران و در اخیر در اثر مقاومت علیه استعمار ژاپن ده ها میلیون چینی کشته شده، کشاورزی و زیر ساخت های اقتصادی بسیار آسیب دیده بودند. اکثریت مردم، نظر به کم شدن سطح تولیدی کشاورزی با فقر و گرسنگی دست به گریبان بودند. در سال ۱۹۴۹، سطح تولید صنعتی نظر به سال ۱۹۲۷ در حدود ۴۴ درصد کاهش نموده بود. نیمی از شبکه راه آهن تخریب شده، تورم اقتصاد را با افت مواجه ساخته بود. [Fenby, 2008, 353] با وجود برنامه کلی و مشی حزبی واحد، رهبری حزب کمونیست از مناطق مختلف گرد آمده و دارای زیرساخت طبقاتی مختلف بود. چنانچه "مائو تسه دون"، دبیر کل حزب و "لیو شاو چی"، رئیس دولت، گرچه هر دو تن آنها از شهر "هو نان" بودند، ولی مائو در یک خانواده سنتی روستایی و لیو شاو چی در یک خانواده خرده بورژوازی شهری بزرگ گردیده بود. "چو این لای"، نخست وزیر در شهر پر جمعیت "فوجیان" در شرق چین در یک خانواده روشنفکر دنیا آمده بود. "ژو دی"، قوماندان ارتش آزادی بخش و "دنگ سیاو پینگ"، عضو دفتر سیاسی از شهر دور افتاده "سی شوان" بودند، در حالی که ژو دی در یک خانواده فقیر روستایی بزرگ گردیده، ولی دنگ سیاو پینگ از نگاه وابستگی طبقاتی تا اندازه بهتر از "ژو دی" تلقی میگردید. یکی از دشواری های حزب کمونیست کمبود کادر های ورزیده و خاسته از درون فرایند انقلاب بود. گرچه که حزب تلاش کرد تا از سال ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۲ در حدود سه میلیون عضو جدید جلب کند، ولی این اعضا با تمام شاخص های شایسته سالاری حزبی آراسته نبودند.

در نتیجه در سال ۱۹۵۲ که تعداد اعضای حزب به چهار و نیم میلیون رسیده بود [Fenby, 2008, 356]، و چون همه آنها کادر های ورزید و توام با وفا داری حزبی نبودند، همچنان این رقم در حدود یک در صد جمعیت همان زمان بود، پس برای پیاده کردن برنامه های گسترده سیاسی، اقتصادی و اجتماعی حزب هر گز بسنده نبود. از سوی دیگر ارتش آزادی بخش که تعداد آن به یک و نیم میلیون میرسید، بیشتر در مبارزه با ناآرامی های ناشی از بقایای حکومت گومیندان و متلاشی ساختن ساختار های راهزنی، جاسوسی، قاچاق و زور گویی بودند. از این نگاه کمتر میشد ارتش آزادی بخش را در بخش کار های تولیدی سوق داد.

قبل از طرح برنامه های بزرگ رفورم و انکشاف کشاورزی و صنعتی، تدابیر مشخص در جهت اصلاحات و بهتر ساختن اوضاع اجتماعی اتخاذ گردید: از جمله میتوان به این تدابیر اشاره کرد:

- (۱) غرض پایین آوردن سطح افزایش قیمت ها، حجم پول نشر شده سخت تحت کنترل گرفته شد،
- (۲) غرض کاهش فشار روز افزون مهاجرت به شهر ها، برنامه های برگشت به روستا ها توام با پرداخت های نقدی،
- (۳) بسیج کارگران در واحد های اداری غرض استفاده از حقوق تسهیلات خریداری، دانش آموزی و امثال آن،
- (۵) مساوی اعلام کردن حقوق زن و مرد، منع چند زنی، منع خرید و فروش دختران و زنان و بستن فاحشه خانه ها.

ولی قبل از طرح و پیاده کردن برنامه های بزرگ انکشاف کشور، رهبری حزب کمونیست چین خواست در مورد از تجارب تاریخی اتحاد جماهیر شوروی استفاده کند. از این نگاه تصور میشد که نخست از همه مائو باید سفری به شوروی کرده و در گفتگو با جوزف استالین پیمان های همکاری اقتصادی عقد کند؛ ولی اهمیت این سفر، همزمان در بعد سیاسی آن نهفته بود: استالین بر اساس پیمان یالتا، خود را با همکاری به "گومیندان مکلف دانسته و از دیدار با مائو تسه دون به مثابه نماینده "جمهوری خلق چین" خودداری میکرد.

پس از تلاش های ممتد دیپلماتیک، بالاخره مائو با هیئت بلند رتبه حزبی در دسامبر ۱۹۴۹ عازم مسکو گردید؛ این اولین سفر مائو به یک کشور خارجی بود. گفتگو در مورد انعقاد پیمان به درازا کشید، چنانچه حوصله او تنگ آمده و در پاسخ این پرسش که او چه مشغولیت دارد، بزبان عامیانه و غیر دیپلماتیک چنین گفت: "من در این جا سه کار انجام میدهم؛ اول خوردن، دوم خوابیدن و سوم رییدن". [Fenby, 2008, 364] پس از شش هفته مذاکرات، که چو این لای، در آن نقش مهم داشت، بتاريخ چهاردهم فیروزی ۱۹۵۰ "پیمان دوستی، اتحاد و همکاری متقابل" امضا گردید. بر اساس این پیمان، مسکو تعهد کرد که در صورت جنگ از جمهوری خلق چین حمایت کند. همچنان مسکو مبلغ وام سه صد میلیون دالر را تمدید کرد، که نصف آن برای بخش نظامی تخصیص داده شده بود. در مقابل چین تعهد کرد که مواد خام معدنی به شوروی صادر کرده و به مشاورین شوروی دستمزد بلند پرداخته و در وقت ضرورت با شهروندان شوروی در چین تحت قوانین جمهوری چین معامله صورت نمیگیرد.

با در نظر داشت این مقدمه چینی ها، اکنون دگرگونی های اقتصادی-سیاسی و روابط دشوار خارجی جمهوری خلق چین تحت سه نکته ای مهم بررسی میگردد:

دگرگونی های ساختاری: "جهش بزرگ به پیش"

"انقلاب بزرگ فرهنگی": بسیج انقلابی توده ها و نظامی گری

گذرگاه تنگ روابط خارجی "چین نوین": تباین و تباینی نویتی با دو ابر قدرت زمان

دگرگونی های ساختاری

"جهش بزرگ به پیش"

« از انقلاب سال ۱۹۱۱ به این سو، وضع چین به شکل بنیادی تغییر نموده است. ولی تا سال ۲۰۰۱ این کشور با دگرگونی های هنوز هم بیشتر مواجه خواهد گردید. در آن زمان چین یک کشور سوسیالیستی و صنعتی پر توان خواهد بود.»

مائو تسه-دون در آستانه جهش بزرگ

نظر به فقدان تفحصات مواد طبیعی، در زمان تاسیس "جمهوری خلق چین" چنین حدس زده میشد که این سرزمین پهناور با جمعیت چند صد میلیونی دارای منابع زیاد طبیعی نمی باشد. ولی بزودی روشن گردید که چین قسماً دارای منابع سرشار و متنوع می باشد. از جمله منابع طلا، پلاتین، اورانیوم و "خاک های نادر" آن کشور بیشتر از گمان زنی های گذشته چشمگیر بودند. به همین ترتیب چین حتی دارای منابع نفت نیز تشخیص گردید. منابع ذغال سنگ آن برای "جهش بزرگ صنعتی" بسنده تلقی گردید. همچنان بزودی ثابت گردید که چین دارای ذخایر فراوان آهن و گاز طبیعی میباشد. مس، تنها فلزی بود که چین فاقد آن بود. بهر حال، هر کشور خواسته و یا ناخواسته در راستای جهش صنعتی باید با عوامل دست داشته ای تولید بسازد و آنرا به شکل بهینه و خوب مدیریت کند. از همین نگاه بازیگران سیاسی کرسی نشین تازه دم قصد داشتند تا "چین نوین" در اه انقلاب صنعتی هر چه زود تر گام های بزرگ بردارد. از آنجایی که این انقلاب صنعتی توأم با چاشنی "سوسیالیستی" بود، به صورت خود کار نسخه برداری جهش بزرگ صنعتی اتحاد جماهیر شوروی در سال های سی مورد نظر قرار داشت. ولی چین با وجود همسانی های کلی، به ویژه در اخیر سال های پنجاه راه ویژه ای جهش صنعتی خودش را گزیده و در این راه فراز و فرود زیادی را طی کرد. انکشاف اقتصادی چین در دوران گذار در کل در خدمت انقلاب صنعتی بود که به مثابه تحت پرش برای شکوفایی اقتصادی چین نوین مهندسی گردیده بود.

در اوایل سال های پنجاه صنایع سنگین اصلاً به سطح بسیار پایین و ناچیز بود. به ویژه اگر این وضع را با اوایل انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در اتحاد جماهیر شوروی مقایسه کنیم. اتحاد جماهیر شوروی در زمان انقلاب در حدود چهار میلیون تن فولاد و به همین پیمانہ نفت تولید کرده و دارای پنج میلیون کارگر ماهر صنعتی بود. اما تولید فولاد در چین در سال ۱۹۴۸ بین چهل هزار تا پنجاه هزار تن رقم زده شده است؛ مقداری که تنها گویا برای تولیدات "میخ و سوزن" کفایت میکرد. [Han, 1979, 71]

پس از عقد پیمان با شوروی چین سه سال دیگر نیاز داشت تا نخستین "پلان پنج ساله" را تدوین کرده و دوباره بازم به زمان نیاز داشت تا در سال های ۱۹۵۳ تا ۱۹۵۵ با پیاده کردن این پلان آغاز نماید. این نخستین پلان به مثابه نخستین گام به سوی "دوران گذار به سوسیالیسم" در قانون اساسی سال ۱۹۵۴ آن کشور تسجیل گردید. چنانچه در دیباچه قانون اساسی درج گردیده که حالا شرایط لازم برای "ساختار اقتصادی پلان شده و دگرگونی تدریجی به سوسیالیسم" آماده گردیده اند. در قانون اساسی نو بر "دیکتاتوری دموکراتیک خلق" صحنه گذاشته شد و مائو در نخستین همایش "کنگره ملی خلق" گفت که برای رسیدن به یک کشور بزرگ صنعتی، چین به چندین برنامه پنج ساله نیاز دارد. [Schram, 1966, 287] از نگاه اولویت بخشی به بخش های مختلف و همچنان

از نگاه تکنیک پلان گذاری، نخستین پلان جمهوری خلق چین اگر به صورت کامل از نخستین پلان اقتصادی شوروی در سال های ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۴ نسخه برداری هم نشده بود، ولی هم سانی های ساختاری و همانندی سکتوری پلان های هر دو کشور بسیار چشمگیر بودند. چنانچه نظر به نخستین پلان شوروی، در پلان چین بیشتر بر "انکشاف صنایع سنگین" تأکید گردیده بود، و آن هم نظر به ساختار صنعتی کشور که در آن زمان صنایع سنگین در ساختار کل صنایع سهم ناچیز و جزئی داشت. در بخش صنایع سنگین در حدود هفتاد درصد آن برای تولید دستگاه های بزرگ ماشین آلات و فولاد تخصیص داده شده بود. ولی بزودی در سال ۱۹۵۶ چین به این نکته متوجه شد که اولویت بزرگ صنایع سنگین به معنی نادیده گرفتن نیازمندی های بخش های دیگر، از جمله تولیدات صنعتی برای تکافوی نیازمندی های زراعتی و ماشین آلات برای نیازمندی های دیگر زندگی می باشد. از این نگاه صنایع سنگین باید با نیازمندی های این بخش های اقتصادی همگام و همنا برنامه ریزی و مدیریت گردند. با وجود همه کاستی ها، انکشاف اقتصادی چین در دوره نخستین پلان پنج ساله به دوازده درصد بالغ گردید. در این راستا، مائو تسه دون، نظر به تجارب تاریخی به این باور رسیده بود که تأکید بسیار زیاد بر صنایع سنگین منجر به عدم توازن در اقتصاد ملی کشور میگردد. مائو در گزارشی تحت عنوان "در باره ده مناسبات بزرگ" در سال ۱۹۵۶ مینویسد: "در مناسبات بین صنایع سنگین از یک سو و صنایع سبک و کشاورزی از سوی دیگر در ساختمان کشور مان تأکید بر صنایع سنگین است. اما این بدان معنی نیست که میتوان در تولید وسایل زندگی، به ویژه غله جات غفلت ورزید. بدون تولید غذای کافی و دیگر مایحتاج روزمره، اولاً غیر ممکن است جوابگوی تغذیه کارگران بود و دیگر صحبت از گسترش صنایع سنگین چه معنی دارد؟ بنا بر این باید مناسبات بین صنایع سنگین از یکسو و صنایع سبک و کشاورزی از سوی دیگر بطور مناسبی حل کرد". [مائو، ۱۹۵۶، ۲۸۴]

با در نظر داشت تجارب پلان پنج ساله اول، در پلان پنج ساله دوم از ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۲ به ویژه به تولید برق از منابع آبی و کود مصنوعی بیشتر ارجح داده شد. در این راستا به طور نمونه به ساختن بند های آب بر "دریای سرخ" و "دریای یانگ سی" زیاد توجه گردید. تنها در مورد بند آب بر "دریای زرد" تولید دو میلیون کیلو وات برق و آبیاری ده میلیون هکتار زمین برنامه ریزی گردیده بود. در سال ۱۹۶۰ نظر به خراب شدن روابط حزب کمونیست چین با حزب کمونیست شوروی، ۱۳۹۰ کارشناس شوروی چین را ترک کردند؛ برگشت کارشناسان بر ۳۴۳ پروژه انکشاف اقتصادی چین آسیب بزرگ وارد کرد. [Han, 1979, 79] این رویداد درس بزرگ تاریخی بود، که حزب کمونیست چین در راه "خودکفایی و اتکا بخود" از آن آموخت. با اندوختن تجربه تاریخی و مطابق با شعار "کشاورزی زیر ساخت اقتصاد ملی و صنعت بخش پیشتاز میباشد، سیاست "روی دو پا راه رفتن" تبلیغ گردیده و تلاش بخرج داده شد تا توازن بین بخش های مختلف اقتصاد ملی دوباره برقرار گردد. پس از چندین سال بحرانی، اقتصاد چین تازه در سال های ۱۹۶۴ و ۱۹۶۵ ده درصد رشد کرده و انتظار میرفت که در خلال پلان پنج ساله سوم از ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۰ این پایه رشد بین دوازده تا پانزده درصد بالغ گردد. با در نظر داشت سیاست "روی دو پا راه رفتن" در پلان پنج ساله سوم سرمایه گذاری های زیاد در بخش های صنایع سنگین، دستگاه های بزرگ تولیدی کود کیمیایی، تولید و تصفیه نفت، پترو شیمی و فولاد به عمل آمد. در نتیجه در همه بخش ها یک انکشاف مستمر و بزرگ رونما گردید. به طور نمونه اگر چین در سال ۱۹۴۹ در حدود بیست و هفت هزار تن کود کیمیایی تولید میکرد، سطح این تولید در سال ۱۹۶۶ به ۹ میلیون تن رسید.

جمهوری خلق چین در تهیه و پیاده کردن پلان های پنج ساله انکشاف اقتصادی آن کشور، طوری که مائو همواره بر آن تأکید میکرد، باید به چند مؤلفه مهم توجه شایانی مبذول میداشت: نخست از همه چین نوین باید با

هوشمندی لازم و از طریق "انقلاب صنعتی" به خود مختاری اقتصادی میرسید. البته در فرایند انقلاب صنعتی از یک طرف توازن ساختاری بین صنایع سنگین و صنایع سبک در نظر گرفته میشد، در عین زمان و از سوی دیگر از بروز عدم توازن بین بخش کشاورزی و صنعتی هم جلوگیری به عمل می‌آمد.

مائو میگوید: "از آنجا که چین کشور فلاحتی بزرگ میباشد، اهالی روستاها بیش از ۸۰ درصد جمعیت کل کشور را تشکیل میدهند. لذا باید صنایع و کشاورزی هم زمان با یک دیگر رشد و تکامل یابند. فقط در این صورت است که صنایع قادر به دریافت مواد خام و پیداکردن بازار فروش میگردند. و فقط در این صورت است که میتوان سرمایه بیشتری برای ساختمان صنایع سنگین نیرومند جمع آوری نمود و همه میدانند که صنایع سبک با کشاورزی پیوند نزدیک دارد. بدون کشاورزی صنایع بزرگ نمیتوانند وجود داشته باشند. ولی هنوز مردم به روشنی درک نمیکند که کشاورزی برای صنایع سنگین بازار فروش مهمی را میسازد." [مائو تسه‌دون، ۱۹۵۷، ۴۴۱]

در اخیر، بنا بر روابط حساس آن کشور با ایالات متحده آمریکا که بر جمهوری خلق چین از زمان جنگ های کره تحریم وضع کرده بود، باید از تمرکز دستگاه های تولیدی بزرگ، آن هم در مناطق شرقی خودداری به میان می آمد. تا خطرات حملات آمریکا و آسیب رسانی اقتصادی به چین نوین به حد اقل کم شده باشد. از سوی دیگر بنا بر اوضاع ویژه چین، حزب کمونیست چین از بدو امر به نسخه گیری از صنایع سنگین شوروی با نظر انتقادی دیده، و از همین جهت با احتیاط کامل در دو بخش از شیوه پلان گذاری شوروی عدول کرد. چنانچه چین نوین، برخلاف شوروی در کنار تاسیس دستگاه های بزرگ تولیدی به شمول کوره های بزرگ تولیدی آهن و فولاد، در سرتاسر کشور و حتی در روستاها کوره های کوچک پشت حیاط ذوب آهن تاسیس کرد. این امر، گرچه که منجر به عدم تمرکز پلان های پنج ساله از بالا به پایین گردید، ولی از نگاه اصل "بهبود سازی" به ضرر اقتصاد تمام شده، در نتیجه حتی فرایند انتقال ارزش اضافی از روستاها به صنایع شهری را کند ساخت. البته که این سیاست "بر دو پا راه رفتن"، تدارک مناسب برای تهیه مواد نیازمندی های جمعیت انبوه و در اخیر، نظر به تهدیدات همیشگی نظامی خارجی و تضاد های درونی کشور، توجه ویژه به بخش دفاعی کشور، هر یک به نوبت خود از اهمیت زیاد برخوردار بود؛ در اخیر همین محاسبه چند جانبه سبب گردید که چین نوین در فرایند "انقلاب صنعتی" به مثابه "دوران گذار" از آسیب های سیاسی و اقتصادی از قبیل فحطی و پرخاشگری بصورت نسبی مصون باقی نماند؛ پیامد های این مؤلفه پس از نظر کوتاه به بخش اصلاحات اراضی به تفصیل بررسی میگردند.

در مورد اقتصاد روستاها از "تعاونی های تولید کنندگان زراعتی" به مثابه "شبه سوسیالیستی" یادآوری گردیده بود. "شبه سوسیالیستی" از جهتی که توزیع درآمد تعاونی ها تنها نظر به شاخص "کار" نه، بلکه نظر به شاخص "کار و سرمایه" صورت میگرفت. در این زمان هنوز هم فقط پانزده درصد خانواده های روستایی در نهاد های تعاونی ها عضویت داشتند. پس از این، فرایند "اجتماعی کردن" بخش زراعت سریع تر گردید و در ساختار "کمون های تولیدی کشاورزی" تقریباً اقتصاد همه روستاییان را در بر گرفت.

در استانه اعلام جمهوری خلق چین، حزب کمونیست آن کشور به این باور بود که در راه استحکام سیاسی تهیه مواد غذایی برای یک کشور پر جمعیت ستون اساسی "انکا بخود" محسوب میگردد. با پیروی از این اصل، طوری که هان سویی، کارشناس امریکایی چینی تبار در کتاب "چین در سال ۲۰۰۱" مینویسد، در واقع این روستاها بودند نه شهرها که نظام سوسیالیستی در چین بر آن تکیه میزد. حزب کمونیست چین از این نظر "که صنعتی شدن سریع به بهای بخش زراعت کسب گردد" آنقدر برانگیخته و هیجان زده نبود. چنانچه اصلاحات بنیادی در

بخش روابط دهقانی از ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۲ در واقع جزو مبارزه طبقاتی و آغاز "اجتماعی ساختن نه دولتی ساختن" ابزار تولیدی در بخش زراعت بود.

نظر به جمعیت عظیم روستاییان، به ویژه دهقانان "رفرم اراضی" بزرگترین رویداد انقلابی تلقی میگردید. در سال ۱۹۵۰، حزب کمونیست اعلام کرد که ر فرم اراضی "مناسبات تولیدی بیشتر از چهار صد و پنجاه میلیون چینی را دگرگون خواهد ساخت، از این جمله در حدود چهارده میلیون دهقانان متوسط و مرفه رقم زده میشد. [Schurman, 1967, 169] با "اجتماعی ساختن" زمین نخست روستاییان در "تعاونی های تولیدی زراعتی" بسیج گردیدند. چنانچه در اخیر سال ۱۹۵۴ در حدود ۱۱۴۱۶۵ تعاونی تولیدی زراعتی تشکیل گردیدند. غرض جلوگیری از بازگشت ذهنیت های سنتی "دهقان و ارباب"، تلاش گردید تا هر چه زود تر کادر های حزبی در روستاها بسیج گردیده و نفوذ اندیشه رفرم زراعتی به نفع دهقان های بی زمین و کم زمین گسترش یابد. نظر حزب مبنی بر "اجتماعی ساختن اراضی زراعتی" پاسخگوی نیازمندی روز افزون مواد غذایی و مواد خام برای صنایع تولیدی پر اهمیت برای زندگی عادی مردم بود. ولی معضل اصلی در این امر نهفته بود که دادن زمین زراعتی به دهقانان بی زمین، لزوماً منجر به افزایش چشمگیر تولید زراعتی نگردید؛ برای افزایش تولید، نیاز به استفاده از تخم های بهتر و همچنان بکار برد آلات و ابزار بهتر تولیدی بود؛ و این اصل ایجاب سرمایه گذاری بیشتر را در سکتور زراعتی میکرد. از سوی دیگر سرمایه در همان زمان یک عامل تولیدی کم پیدا بود، چون در عین زمان در بخش های دیگر، از بخش صحری تا صنعتی نیز به سرمایه گذاری های بیشتر نیاز دیده میشد. یا وجود این دشواری ها پس از سال ۱۹۵۵ از یک طرف تشکیل تعاونی ها سریعتر و گسترده تر گردید، و از سوی دیگر در چگونگی ساختاری تعاونی ها تغییرات رو نما گردیدند. چنانچه اگر در سال ۱۹۵۵ در حدود ۶۳ درصد تمام جمعیت روستایی در تعاونی ها بسیج گردیده بودند، این رقم در سال ۱۹۵۶ به ۸۲ درصد و در سال ۱۹۵۷ به ۹۷ درصد افزایش پیدا کرد. این افزایش در صدی جمعیت روستاها در تعاونی های تولید همزمان بود با تشکیل کمون های تولیدی به مثابه "واحد های تولیدی اجتماعی". در تفاوت به تعاونی ها، در کمون های تولیدی همه چیز از زمین و ابزار تولیدی تا امور صحری و آموزشی توسط "کمون ها" برنامه ریزی و مدیریت میشد. کمون های تولیدی نه تنها "اجتماعی ساختن تمام مالکیت ها" را در بر میگرفت، بلکه این کمون های در واقع "دهکده های متحد تولیدی" بودند که همه امور آن، از برنامه ریزی تولیدی تا چگونگی تولید و توزیع تا بازار گذاری تولیدات توسط خود اهالی دهکده، یعنی دهقانان مدیریت میشد. انتقال تعاونی های تولیدی به کمون های دهکده ای توأم بود با "تخصص سازی" و همچنان تشکیل نیروهای شبه نظامی، که بسیار جنجال برانگیز و بحث انگیز بود. با وجود آن هم در ماه اگست سال ۱۹۵۸ در حدود ۲۶۴۲۵ کمون ۹۸ درصد جمعیت روستایی چین را در بر میگرفت. [Schurman, 1967, 182] ولی از سال های ۱۹۶۰ به بعد دوباره سیاست حزب کمونیست در قبال کمون های تولیدی تغییر کرد. نخست فشار اداری حزبی بر کمون های کمتر شده و کمون ها در بخش بازار گذاری تولیدات دست باز تر کسب کردند. از سوی دیگر حزب کمونیست اولویت های تولیدی صنایع سنگین و سبک را به نوع تغییر داد تا از یک سو نیازمندی های مواد مصرفی دهقان را برآورده سازد، و از سوی دیگر در بخش زراعت بیشتر سرمایه گذار کند. این بازنگری تدابیر حزب در قبال کشاورزی منجر به بهتر شدن اوضاع دهقانان گردیده، فشار بار اضافی برای امور فراتر از کمون بر آنها کمتر گردید. ولی نوسان سیاست های حزب کمونیست در مورد چگونگی اوضاع جامعه چین در مرحله گذار در بخش کشاورزی نیز نابسامانی های را به بار آورده، که منجر به بحران و حتی قحطی گردیده و در نتیجه میلیون های چینی قربانی گردیدند.

نخست از همه میتوان به "جهش بزرگ به پیش" انگشت انتقاد گذاشت، که در سال های ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۱ بوقوع پیوست. "جهش بزرگ به پیش" بزرگترین فاجعه اقتصادی بود که چین در فرایند "انقلاب صنعتی" با هزینه بزرگ "زندگی انسان ها" تجربه کرد. با شعار جهش بزرگ، مائو تلاش کرد که بازسازی کل اقتصاد کشور در مدت پنج سال بوقوع پیوسته، طوری که به شکل نمونه در مدت پانزده سال چین بیشتر از سطح تولید آهن و فولاد در بریتانیای کبیر آهن و فولاد تولید کند. [Chai, 1915, 146] تولید آهن، مانند شوروی در جمهوری خلق چین نیز به یک واژه سحر آمیز تبدیل گردیده بود. تولید هر چه بیشتر و سریع تر آهن و فولاد، یعنی انکشاف زود تر و به پشت سر گذاشتن دوران "انقلاب صنعتی" در چند سال، به ویژه با تفاوت با کشورهای اروپایی سرمایه داری که برای طی کردن فرایند انقلاب صنعتی دست کم یک صد سال نیاز داشتند. چین در سال ۱۹۵۷ در حدود پنج میلیون تن آهن تولید میکرد. هدف تولیدی در این بخش برای سال ۱۹۵۸ به بیشتر از ده میلیون تن تعیین گردیده، و مائو به این باور رسیده بود که چین میتواند در سال ۱۹۶۲ بیشتر از یک صد میلیون تن آهن و فولاد تولید کند. البته با این رقم گویا چین بزودی از کشورهای سرمایه داری پیشی میگرفت. موضوع تولید آهن و فولاد به مثابه بزرگترین شاخص انکشاف و پشت سر گذاشتن "انقلاب صنعتی" البته که در سال های پنجاه و در زمان تدوین پلان های پنج ساله اول و دوم مهمترین موضوع بود که منجر به قطب بندی های سیاسی در سطح بالایی حزبی نیز گردیده است. جر و بحث ها در مورد پیش بینی های تولیدی به سطوح مختلف مدت ها دوام کرده و نظر به شرایط تغییر کرده تا بالاخره یک نظر مشخص - خواسته و یا نا خواسته - به تأیید دفتر سیاسی حزب میرسید. جزئیات این بحث ها را الفرد چان، عضو انستیتوت پژوهشی دانشگاه لندن، در اثر بنام "جنگ صلیبی مائو" ترسیم میکند. وی مینویسد که در زمان آمادگی برای پلان های آینده انکشاف اقتصادی، مائو برجسته ترین چهره سیاسی بوده که گفتگو ها را به شکل پویا و در تماس همیشگی با کادر های حوزه های مختلف و همچنان در تماس با توده های وسیع رهبری و سمت دهی کرده است. [Chan, 2001, 280]

غرض رسیدن به هدف انکشاف سریع و چشمگیر، باید قوای تولیدی عظیم جمع آوری و بسیج میگردد. در این راستا تدابیر تولیدی باورنکردنی در سرتاسر کشور، به شمول روستا ها عملی گردید. حزب کمونیست گویا "صنعتی شدن را به روستا ها" برد. غرض بلند بردن سطح تولید آهن و فولاد، طوری که حزب فرمان میداد، در شهر ها و روستاها "کوره های حیاط خلوت" تاسیس گردیده که در آن روستاییان حتی ابزار تولیدی کشاورزی را ذوب کرده، از کار زرع مواد غذایی عقب افتاده، و غرض تهیه انرژی برای کوره ها جنگل های پیرامونی و حتی درخت های میوه دار روستا را قطع میکردند.

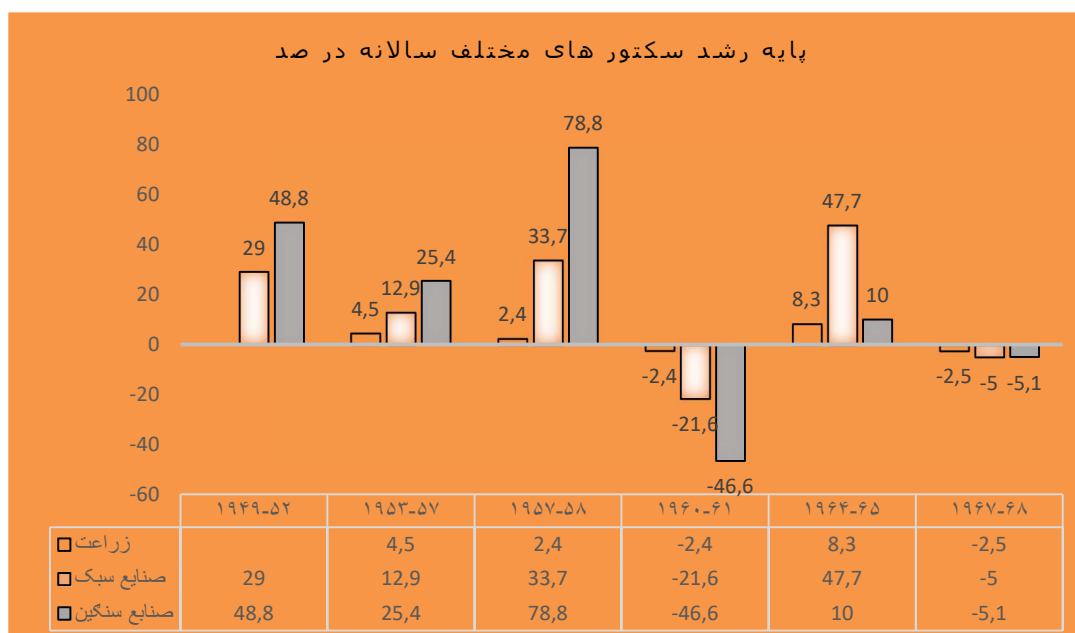
در مورد تلفات انسانی طرح "جهش بزرگ به پیش" آمار مختلف پخش گردیده است که بین بیست میلیون تا پنجاه میلیون گفته میشوند. از جمله فرانک دیکوتر، "رییس انستیتوت چین معاصر" در دانشگاه لندن در ظرف چند سال متواتر در آثار علنی و اسناد مخفی حزبی در چین، آنهم در ولایت های مختلف پژوهش کرده و در اخیر اثر مستند بنام "قحطی بزرگ مائو تسه دون" را در سال ۲۰۱۷ پخش کرده است. دیکوتر در این اثر تعداد تلفات "جهش بزرگ" را چهل و پنج میلیون رقم میزند. [Dikötter, 2017, 8] البته در این رقم تلف شدگان، طوری که دیکوتر خود مینویسد، انواع مختلف جا داده شده است. چنانچه عده ای نظر به کار شاقه، عده ای نظر به کم بود مواد غذایی، عده ای نظر به کهولت سن و عده هم نظر به فشار های روانی تاب مقاومت نیاورده اند. قابل توجه اینکه، دیکوتر هشتاد و دو درصد تلفات را ناشی از عدم فرمانبرداری از "امر و نهی" حزبی ردیف کرده که پس از "شکنجه ها" در اخیر منجر به مرگ گردیده است. در مورد اینکه دگرگونی جامعه چین، با تلفات زیاد توأم بوده است، هرگز جای شک و تردیدی

نیست. ولی با وجود آن هم در مورد آمار ارایه شده، باید با احتیاط کامل برخورد کرد. در زمان حیات مائو، او از حیثیت بزرگ انقلابی برخوردار بود. آنهم به جهتی که تصورات او در مورد "انقلاب سوسیالیستی" صدها میلیون چینی را از خط فقر نجات داد، خدمات مجانی اجتماعی، از امور آموزش تا صحت همگانی و تهیه آب آشامیدنی برای همه میسر گردید. افزون بر آن اندیشه مائو الهام بخش چشمگیری از جنبش های ضد استعماری در سرتاسر جهان تلقی میگردد. البته این پدیده "انقلابی" ناشی از مبارزه علیه ساختار های چندین هزار ساله در درون چین و پیام آزادی بخش آن برای "خلق های جهان" زمینه ساز نگرانی ها و تشویش های سیاسی، به ویژه در بین گروه های محافظه کار و حامیان خواسته ای استعماری در خارج از چین گردید. در این راستا، به ویژه بازیگران سیاسی در "کاخ سفید"، به ویژه در مورد مسخ کردن آمار در مورد رویداد های چین نقش کلیدی بازی کردند.

منابع رسمی چینی که پس از مرگ مائو منتشر شدند، حاکی از آن است که در فرایند "جهش بزرگ" ۱۶.۵ میلیون تلف گردیدند. [Ball, 2006, 1] این ارقام پس از مرگ مائو در زمان حکم روایی دنگ سیاو پینگ منتشر شده است. در مورد صحت و سقم این آمار به مشکل میتوان قضاوت کرد، چون رمز و راز بزرگ در مورد جمع آوری این آمار وجود دارد. ولی چون دنگ سیاو پینگ با "خصوصیت تاریخی" که با مائو به دل پرورنده بود، احتمال مسخ شدن این آمار بدور از واقعیت پنداشته شده نمیتواند. از سوی دیگر کارشناسان امریکایی با در نظر داشت سر شماری ها در چین در سال های ۱۹۵۲ و ۱۹۶۴ رقم تلفات را به ۳۰ میلیون بلند بردند. در اخیر جونگ چانگ و جان هلی دی، نویسندگان کتاب "مائو، داستان گفته نشده" رقم تلفات کلی را هفتاد میلیون، از جمله ۲۸ میلیون آن را در زمان "جهش بزرگ" مینویسند. [Jung, 2005, 574] آژانس های دولتی و ارگان های امنیتی و اطلاعاتی ایالات متحده امریکایی در درازنای سال های انقلابی چین، به کسانی و اندیشکده های که نگرش منفی به مائو و کمونیسم داشتند، یارانه های مالی فراوان ارزانی میداشتند. چنانچه رودریک مک فارکوهر، تاریخ نگار مشهور امریکایی در دهه ای ۱۹۶۰ "فصل نامه چین" را پخش میکرد. در شماره های مختلف این مجله ادعاهای در مورد مرگ گسترده قحطی منتشر گردیده، که از آن زمان به بعد بدون تحقیق بیشتر در مورد نقل شده است. بعداً مشخص شد که این ژورنال از "سازمان اطلاعاتی سیا" پول دریافت می کرد. مک فارکوهر در یک نامه به "لندن ریویو اف بوکس" - *The London Review of Books* - خود اعتراف کرده است، که وی هنگام تهیه و ویرایش "فصل نامه چین" نمی دانسته که پول از سیا می آید. فارکوهر که بنام "کنگره آزادی فرهنگ" فصل نامه چین را تدوین و پخش میکرد از "بنیاد فارفیلد" پول میگرفت، بنیادی که "سیا" تنها جهت مخفی کاری برنامه های تبلیغاتی ضد کمونیسم تاسیس کرده بود. ویکتور مارچتی، افسر کارمند سابق دفتر مدیر سیا اعتراف کرد که سیا "بنیاد آسیا" را تأسیس کرده و مبلغ هشت میلیون دالر در سال برای حمایت از کار "دانشگاهیان ضد کمونیست در کشورهای مختلف آسیا" به آن یارانه میداد. [Ball, 2006, 1]

طوری که در شکل (۳۰) بخوبی دیده میشود، از سال های ۱۹۴۹ تا ۱۹۶۰، نخست از همه بیشتر پایه رشد صنایع سنگین، بعدتر پایه رشد صنایع سبک چشمگیر و بزرگ بوده، و در اخیر پایه رشد زراعت بسیار ناچیز می باشد. همین سیر پایه رشد مثبت باز هم در سال ۱۹۶۴ و ۱۹۶۵ تکرار میگردد. ولی سال های ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۱ و همچنان سال های ۱۹۶۷ تا ۱۹۶۸، که سال های "جهش بزرگ و انقلاب فرهنگی" توأم با نا آرامی سیاسی-اجتماعی بودند، پایه رشد همه آمار تولیدی، از زراعت تا صنایع سنگین و سبک تا ده ها در صد کم گردیده است. از سوی دیگر آمار ذکر شده بخوبی بیانگر این نکته است که در تدابیر انکشاف اقتصادی، به

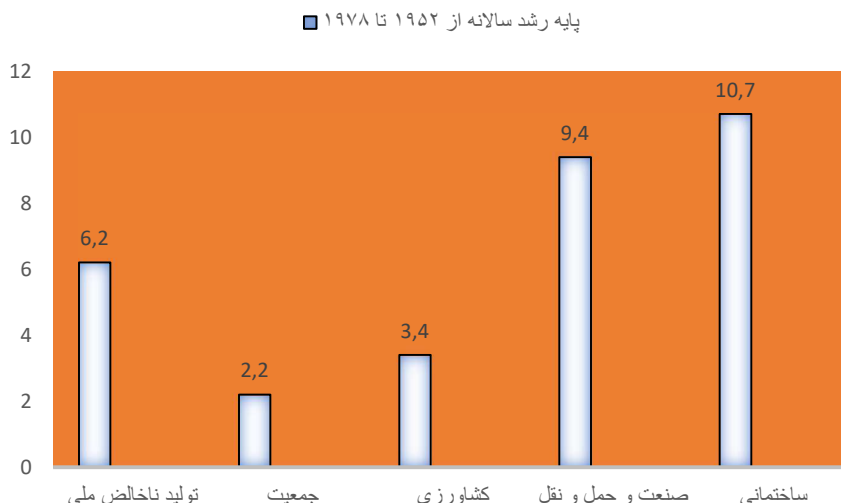
ویژه با در نظر داشت هدف "انقلاب صنعتی"، به تقویت صنایع سنگین اهمیت درجه یک داده شده، و در مقابل به بخش کشاورزی، به صورت نسبی، کم توجهی صورت گرفته است. البته یکی از علت دیگر تلفات زیاد مردم از ناحیه قحطی هم در همین نکته نهفته است. ولی در مورد بروز قحطی ناشی از مواد غذایی، دو نکته دیگر نیز نقش بازی کرده اند: اول اینکه "انقلاب زراعتی" خود در حال دگرگونی بنیادی بوده است؛ دوم اینکه سطح تولید مواد باید در تناسب با افزایش جمعیت دیده شود.



شکل (۳۰)

ماخذ: Amin, 1981, 64

شکل (۳۱)



ماخذ: Amin,1981,42

طوری که در شکل (۳۱) نمایان میگردد، جمعیت چین از سال ۱۹۵۲ تا ۱۹۷۸ سالانه ۲.۲ درصد اضافه شده و به صورت کلی از ۵۶۴ میلیون به ۹۹۴ میلیون افزایش یافته است. به این ترتیب، اگر رشد تولیدات زراعتی به مراتب هم بلندتر از حد واقعی میبود، بازهم به مشکل میتوانست که سطح تولید مواد زراعتی نیازمندی های مواد غذایی جمعیت رو به افزایش را به شکل بسنده تهیه کند.

"انقلاب بزرگ فرهنگی"

بسیج انقلابی توده ها و نظامی گری

در کنار "جهش بزرگ به پیش" و به مثابه تکمیل کننده این جهش در بخش فرهنگ و سیاست، میتوان از رویداد بزرگ دیگر یادآوری نمود که بنام "انقلاب بزرگ فرهنگی" شهرت یافت؛ این انقلاب نه تنها ساختار حزب کمونیست چین را سخت دگرگون ساخت، بلکه منجر به استیصال شالوده جامعه آن کشور در "دوران گذار" گردید. البته این انقلاب اگر از یک سو واکنش حزب کمونیست چین به "افشا گری های سیاسی" نیکیتا خروسچف علیه ژوزف استالین تلقی میگردد، از سوی دیگر این انقلاب بیانگر خط مشی ما و تسه-دون به مثابه هوادار "انقلاب پی در پی" علیه "تمایلات انحرافی" در درون حزب کمونیست خوانده میشود.

نیکیتا خروسچف، اولین رهبر پسا استالین اتحاد جماهیر شوروی، در یک سخنرانی مخفی در سال ۱۹۵۶ از ژوزف استالین سخت انتقاد کرده، جزئیات "حکمرانی استبدادی و وحشت زای" استالین را افشا کرده و "کیش شخصیت پرستی" رهبر قبلی شوروی را به استهزا گرفت. البته که این سخن رانی، اردوگاه سوسیالیستی همان زمان را به لرزه درآورد. سپس خروسچف در رابطه با "جهان سرمایه داری" نظر "همزیستی مسالمت آمیز" را پیش کشید. مائو، با وجود همه تفاوت های سیاسی با استالین، رهبر قبلی شوروی را الگوی از انقلاب سوسیالیستی دانسته و باز نگرى خروسچف را در مورد مواضع انقلابی استالین "خیانت به سوسیالیسم" میدانست. علاوه بر آن مائو از این مشی "استالین زدایی" شخصاً احساس خطر کرده و از این ناحیه نگران گردید که چطور میتواند "یک شخص"

به تنهایی سبب چنین تغییر موفق یک باره گی و بنیادی گردد. بدون درنگ، مائو پاسخ این پرسش را در بقایای ذهنیت بورژوازی تشخیص کرد. مائو به این باور قبلی هنوز هم بیشتر مصمم گردید، که در دوران گذار بورژوازی به مئابه یک طبقه از بین رفته است، ولی ایدولوژی او هنوز هم کاملاً مهار نگردیده است. پس از همین منظر، این امکان برای چند نفر میسر میگردد تا از طریق نفوذ روز افزون در حزب در جهت بر اندازی "دوران گذار" تلاش کنند. به باور مائو، پس باید در دوران گذار که مالکیت خصوصی از بین رفته است، بقایای ایدولوژی بورژوازی نیز به شکل انقلابی ریشه کن گردد. مائو این فرایند نابودی ایدولوژی بورژوازی را "انقلاب فرهنگی" خواند. مائو به درستی نظرات سیاسی و پشت کار خودش باور راسخ داشته، بخودش به مئابه "یک چهره درخشان سوسیالیستی" مینگریست. از این که زمانی به این "حیثیت انقلابی و درخشندگی سیاسی" او لطمه وارد گردد، سخت نگران بود.

پس از علنی شدن سخن رانی خروسچف مدتی زیادی نگذشت که در حزب کمونیست چین نیز تمایلات کم و بیش در مورد "مبارزه با کیش شخصیت پرستی" پدیدار گردیده، که بدون شبه مراد از آن حمله بر نقش تعیین کننده مائو در امور حزبی و سیاسی بود. مائو از این وضع بسیار ناراضی بود، بخود جوش میخورد و تحمل میکرد. در این راستا قحطی و افزایش مرگ و میر ناشی از "جهش بزرگ به پیش" به مواضع مائو تسه دون بیشتر صدمه وارد کرده بودند. در قطار کادر های بزرگ، جنرال پینگ دی هوای و لیو شاو چی نظرات علنی و بی سابقه در مورد اظهار داشتند. جنرال پینگ در یک نامه به آدرس حزب از "جهش بزرگ" انتقاد کرده بود و لیو به نوبت خود قحطی سرتاسری را "یک اشتباه انسانی" تشخیص داده بود. حوصله مائو در دسامبر ۱۹۶۴ به سر رسیده، او گفت: "حزب را باید تنبه کرد". با طرح شعار های "دشمنان طبقاتی" و "رهروان راه سرمایه داری" مائو در غیاب حزب به بسیج جوانان و دانشجویان در سرتاسر کشور تصمیم گرفت. [Dikötter, 2016, 17]

مائو زمانی گفته بود که: "نظم کهن در چین باید مانند یک اتم منفجر شود و انرژی که از آن بیار می آید، چین را به اوج های بیشتری از پیروزی می رساند." [Kissinger, 2011, 93] در ماه می ۱۹۶۶ به دستور مائو و به همکاری حلقه ای نزدیک او سازمان دهی "انقلاب فرهنگی" تحت شعار های "مبارزه با ضد انقلاب" و "مبارزه طبقاتی با بورژوازی" آغاز گردید. بر اساس دستور مائو نخست یک "گروه انقلابی فرهنگی" تحت رهبری "چن بودا" تشکیل گردید. اعضای مهم دیگر این گروه انقلابی فرهنگی عبارت بودند از "ژیانگ چینگ"، همسر مائو و سه تن دیگر "کانگ شین"، "یاو وینویان"، "ژانگ چونگیاو"؛ این سه تن از کادر های برجسته و هواداران نزدیک مائو محسوب میگرددند. مائو در کل آنقدر از بقایای "تفکر بورژوازی" نگرانی داشت، که حتی "ژیانگ چینگ"، همسرش را نیز بارها متهم کرده و گفته بود "تو هرگز ذهنیت طبقه استعمار گر را رها نمیکنی". در حالی که ژیانگ، سناره زیبا و خوش آواز در سال ۱۹۳۲ به حزب کمونیست چین پیوسته و در فراز و نشیب مبارزات مائو را همراهی کرده بود. زمان دیگر بازهم مائو در خطاب به ژیانگ گفت: "تو کاملاً یک بورژوازی خود خواه هستی." [Quan, 1996, 126 and 129] اما "چن بودا" یک چهره هوشمند، لاغر اندام و بلند پرواز از حوزه "فوزیان" بود، که در سال های سی در مسکو آموزش دیده بود. او در نقش "منشی" مائو از اعتماد زیاد دبیرکل حزب برخوردار بود. او از اصل "جنیش بزرگ" سخت حمایت کرده و حتی پس از علنی شدن تلفات ناشی از این جنیش گفته بود که "تلفات میلیونی انسان ها یک پدیده اجتناب ناپذیر جهش به پیش بوده است." [Dikötter, 2016, 72] چن بودا در اول جون ۱۹۶۶ یک سرمقاله آتشین در "روزنامه خلق" نوشته و در آن خواستار ریشه کن کردن "همه هیولا و شیاطین" گردید. در این سرمقاله آمده بود که نمایند های بورژوازی که غرض استحکام قدرت ارتجاعی خلق را فریب میدهند، باید تصفیه گردند. با این

شعار نخستین زنگ انقلاب فرهنگی به صدا درآمد. ولی مائو با تشکیل گروه انقلاب فرهنگی، که تنها فعالیت های فرهنگی داشته باشد، بسنده نکرده، بلکه همزمان گام دیگر به سوی "نظامی کردن" اوضاع نیز برداشت. مائو به "لین پیاو"، وزیر دفاع فرمان داد تا از طریق همکاری نزدیک با گروه انقلاب فرهنگی، به "نظامی گری امور آموزشی، زراعتی، صنعتی و خدمات ملکی" بپردازد؛ این امر به معنی سرباز سازی همه مردم، از کارگران و دهقانان تا دانشجویان و کارمندان بود. به این ترتیب "تلقین ایدولوژیک و نظامی گری" دو پایه اساسی انقلاب فرهنگی را میساختند. لین پیاو به مثابه یکی از پیروان سر سخت مائو به این باور بود که اندیشه مائو تسه دون "فرمول بندی یک تیوری کامل انقلاب دموکراتیک نوین است، او خاطر نشان کرده است که این انقلاب ضد امپریالیسم، ضد فیودالیسم و ضد سرمایه داری دفتر سالاری است که توسط توده ها وسیع و تحت رهبری پرولتری به وقوع میپیوندد. [Lin, 1965, 342] لین پیاو می افزاید که اندیشه مائو تسه دون راهنمای پیروزی انقلاب چین است. این اندیشه حقیقت جهانی مارکسیسم-لنینیسم را با عمل مشخص انقلاب چین پیوند زده است و آنرا خلاقانه انکشاف داده است. [Lin, 1965, 349]

"گارد های سرخ"، نیروهای بسیج شبه نظامی و متشکل از دانش آموزان و دانشجویان تندرو بودند که با ابتکار و حمایت مائو رسمیت یافتند. گارد های سرخ ستاد مرکزی حزب را مورد حملات قرار داده، به پاکسازی دگر اندیشان پرداخته، هزاران بنای تاریخی را با خاک یکسان کرده و اقلیت های قومی و مذهبی را سخت سرکوب کردند؛ از جمله لیو شاو چی و دنگ سیاو پینگ، دو کادر بلند رتبه و هم طراز مائو از مقامات حزبی عزل گردیدند.

در فرایند انقلاب فرهنگی منتخبات آثار و به ویژه "نقل قول های مائو" به صد های میلیون نسخه چاپ و نشر گردیدند. هر یک از گارد های سرخ یک نسخه ای از «کتاب سرخ کوچک» دریافت کرده و این اثر می باید در تمامی مراسم عمومی همراه آنها باشد. نوشته های مائو به یک دگم سیاسی تبدیل گردیده و نقل قول های او به مثابه "کلام لایزال" درآمده و در اخیر مائو در زمان حیات به یک "چهره اسطوره ای" در آمده و در اخیر آموزه های مائو صیغه "دین" را بخود گرفته و مبرا از هر نوع کساد و فاقد از هر نوع انتقاد تلقی میگردید. "روزنامه خلق" بر اساس گزارش آژانس خبری چین نوین، بتاريخ هجدهم ۱۹۶۶ چنین مینویسد: "امروز رهبر با شکوه، فرمانده بزرگ، سگانداز پر ابهت ما رییس مائو یکجا با میلیون های توده های انقلابی از پکن و از سرتاسر کشور در پایتخت پر جلال مادر وطن، در میدان قهرمان صلح آسمانی راه پیمایی بزرگ انقلابی پرولتری را تجلیل کردند." روز نامه می افزاید: "در حالی که رییس مائو، لین پیاو، چو این لای و دیگر رفقا در بالکن میدان صلح آسمانی از رژه و راهپیمایی استقبال میکردند، توده ها شعار میدادند که زنده باد رییس مائو، عمرش ده هزار سال، او ده ها، دهه ها هزار سال زندگی کند." [Schurmann, 1968, 619]

تعرض گارد های سرخ تا اواسط سال ۱۹۶۸ ادامه داشت. درگیری داخلی گارد های سرخ از یکسو و بیم کودتای ارتشی از سوی دیگر سبب شد تا مائو بعد از این که فرمانده ارتش، لین بیانو متهم به کودتا گردیده و به شکل مرموزی کشته شد، پایان انقلاب فرهنگی را اعلام کند. در درازی انقلاب بین یک و نیم تا دو میلیون چینی جان خود را از دست دادند، و میلیون تن دیگر در اثر محکومیت های صحرایی، توهین های نادرست سیاسی، آزار و اذیت های متواتر شخصی و خانوادگی و اعترافات دروغین تا اخیر زندگی آسیب های روانی و جسمی فراوان برداشتند.

با همه خشونت‌ها و پرخاشگری‌ها، انقلاب فرهنگی نتوانست تا به مبارزات خطوط سیاسی درون حزبی خاتمه دهد. برخلاف با برگشت به روزمرگی‌های سیاسی و بدون تظاهرات و هرج مرج‌های توده‌ای، راهیان خطوط مختلف سیاسی به تلاش‌های شان بیشتر ادامه دادند تا هرچه شده در تضامیم سیاسی "دفتر کار سیاسی" نقش برانزده تری بازی کره و دست بالایی کسب کنند. در این راستا، نخست از همه مسئله کسب کرسی‌های نخست وزیری (چو این لای) و دبیر کل حزب (مائو تسه دون) در محراق زد و خورد‌های پشت پرده شدت پیدا کرده بود. این رویداد را به مثابه آخرین پرده تئاتر زندگی سیاسی مائو، لیژی سوی، داکتر شخصی مائو از نزدیک بسیار خوب تمثیل کرده است. "لی" در کتاب بنام "من داکتر معالج شخصی مائو بودم" و در ۶۹۰ صفحه نشر گردیده است، آخرین روزهای زندگی مائو و چو این لای را به مثابه دو بازیگر کلیدی کارزار سیاسی چین از دست اول رقم میزند. بر اساس نوشته‌ای "لی" بتاريخ ۲۹ ام نوامبر ۱۹۷۵ چو این لای در بستر مرضی افتاده بود. نظر به پیوند‌های انقلابی، مائو "لی"، یعنی داکتر معالج شخصی خودش را غرض عیادت به بیمارستان میفرستد. در این زمان، چون خود مائو نیز یک حمله قلبی را پشت سر گذشتانده بود، نمیتوانست شخصاً از رفیق مبارزش دیدن کند. زمانی که چو این لای از آمدن داکتر لی باخبر میگردد، با وجودی بیماری سخت سرطان شش‌ها از بستر بر میخیزد و در سالن انتظار با "لی" دیدن میکند. "لی" از نگرانی مائو در مورد بیماری او (چو این لای) یادآوری کرده و پیام صحت و سلامتی مائو را به او میرساند. چو این لای به نوبت خود جویای احوال "رفیق مائو" گردیده، اضطراب و تشویش را در مورد صحت مائو ابراز میدارد. لی مینویسد که وقت خدا حافظی، چو این لای نظر به ضعف بدنی نتوانست که با او دست بدهد. چو این لای بتاريخ هشتم جنوری ۱۹۷۶ چشم از جهان بست. (Li, 1994,630) طوری که "لی" مینویسد، پس از درگذشت چو این لای، "گروه چهار نفری" تحت رهبری ژیانگ چنگ، همسر مائو که از پشتیبانی زیاد حزبی برخوردار بود، خواهان اشغال کرسی پر نفوذ نخست وزیری بود. در این زمان، دنگ سیاو پینگ هنوز هم تحت انتقاد‌های سخت گروه چهار نفری قرار داشته و حزب به دو بخش تقسیم گردیده بود. یک بخش عبارت بود از کادر‌های کهنه کار حزبی که در "راه پیمایی بزرگ" با مائو هم‌رزم بودند، و بخش دیگر متشکل از جوانان افراطی که مائو به آنها اکنون اتهام "دگماتیسم" زده بود. گروه چهار نفری مربوط به همین بخش دگماتیست محسوب میشد. به نظر ژیانگ چنگ، وانگ هونگ ون، یک کادر حزبی جوان در دستگاه تولیدی نساجی شانگ‌های و عضو گروه چهار نفری مدعی‌گزینش در کرسی نخست وزیری بود. ولی خلاف توقع و انتظار گروه چهار نفری، مائو در نشست تاریخی بیست و هشتم جنوری ۱۹۷۶ دفتر کار سیاسی، هوا گوا فینگ، را برای احراز این کرسی پیشنهاد کرد. دفتر کار سیاسی بتاريخ سوم فبروری تقرری هوا گوا فینگ را در کرسی نخست وزیری تأیید کرد. مائو نمی‌خواست که این کرسی توسط یکی از بخش‌های یاد شده سیاسی اشغال گردد. هوا گوا فینگ به یکی از این دو گروه وابستگی نداشته و به مثابه یک کادر حزبی نسبتاً نا‌شناس در هونان، پس از سال ۱۹۳۸ به حزب کمونیست پیوسته بود. همسر مائو، گزینش هوا گوا فینگ را توهین و بی‌حرمتی به گروه چهار نفری خوانده و تازه بر آتش تفرقه و اختلافات درون حزبی دامن زد. زمانی که مائو تسه دون در بستر بیماری با مرگ دست و پنجه نرم میگردد و آخرین حمله قلبی بر او مسلط گردیده بود، هوا گوا فینگ بتاريخ پنجم سپتامبر این موضوع را به اطلاع ژیانگ چینگ رسانیده و طوری که "لی" گزارش میدهد، ژیانگ به مثابه همسر مائو، به عوض این که از مائو دیدن کند، با خون سردی و بی‌پروایی

فقط با بی صبری در انتظار مرگ مائو لحظه شماری کرده تا رهبری حزب را بر دوش گیرد. (Li, 1994, 645)

بتاریخ نهم سپتامبر ۱۹۷۶ ده دقیقه پس از نیم شب، مائو درگذشت. ولی برخلاف انتظار گروه چهار نفری، در گذشت مائو منجر به تضعیف شدن این گروه گردید. اعضای این گروه، طوری که تذکر رفت، عبارت بودند از: وانگ هونگ ون، یک کادر جوان دستگاه نساجی در شانگ های که در سلسله مراتب حزبی، پس از مائو و لین پیاو شماره سوم گفته میشد. ژیانگ چنگ، همسر مائو، ژانگ چون چیاو، کادر مهم حزبی و کارشناس تبلیغات و در اخیر یو وین یو ان، یک نظر پرداز حزبی. اعضای این گروه در ماه اکتبر ۱۹۷۶ دستگیر شده و محکوم به زندان شدند. سه تن از این محکومین در زندان جا سپردند، از جمله همسر مائو خودکشی کرد. تنها "یو" با سپری نمودن دوره حبس در سال ۱۹۹۶ از زندان آزاد شد و در سال ۲۰۰۵ چشم از جهان بست. [Chai, 2007, 135]

دینگ سیاو پینگ، که خود یکی از قربانیان انقلاب فرهنگی بود، ولی در سال های ۱۹۷۹ تا ۱۹۹۱ در واقع رهبری حزب کمونیست را در دست داشت، گفته بود که انقلاب فرهنگی، حزب کمونیست چین را به عنوان یک نهاد در هم کوبیده و بر اعتبار آن دست کم به طور موقت لطمه وارد کرده است. انقلاب فرهنگی مجموعه از دگرگونی های اجتماعی و تغییرات بزرگ سیاسی بود و "زیر و بر ساختن" شالوده کشور پهناور چین ثمره انقلاب فرهنگی خوانده شده میتواند.

گذرگاه تنگ روابط خارجی "چین نوین"

تباین و تبانی نوبتی با دو ابر قدرت زمان

رویکرد چینی ها به روابط خارجی متفاوت از نظام های خوانده میشود که در قرون اوستا در اروپا مسلط تلقی میگرددند. درست در زمانی که ساختار های کهن سیاسی قرون اوستایی در اروپا منهدم گردیده و در شکل گیری "دولت های ملی"، که بعداً با "پیمان صلح ویستفالی" نهایی گردید، توازن، بیشتر از یک گزینه سیاسی، یک نیاز همزیستی کشور ها در کنار هم بود. هر زمانی که یک کشور احساس میکرد که قوی تر از کشور های همجوار می باشد، این امر منجر به جنگ ها گردیده که دامنه ای آن به زودی بر ساختار های سیاسی دیگر کشور های اروپایی نیز گسترش می یافت. بنا بر همین اصل است که یک کشور نمیتوانست اراده خویش را بر دیگر کشور ها تحمیل کند، چنانچه که هنری کی سینجر، وزیر خارجه امریکا مینویسد، "مفهوم حاکمیت و برابری حقوقی کشور ها مبنای روابط بین دولت ها و دیپلماسی قرار میگرفت." [Kissinger, 2011,]

[29]

برخلاف چین به مثابه یک تشکل کانون بزرگ فرهنگی و نظر به فقدان تماس های ممتد با دیگر کانون های تمدن در بهترین حالت با ساختار های پیرامونی که آنها را "بربر ها" میخواندند، در داد و گرفت محدود "باج گیری" قرار داشته است. یکی از ویژگی های امپراتوری چین باستان نیز در این نکته نهفته بود که چین "ارزش های" خویش را صادر نکرده و هرگز بر دیگران تحمیل نکرده است، همچنان نمایندگان سرزمین های دیگر هرگز غرض مذاکرات سیاسی به امپراتوری نیامده، بلکه در بهترین حالت غرض ادای ادب، گویا "زمین بوسی" کرده اند. تازه پس از قرن نوزدهم، که آغاز "قرن تحقیر" خوانده میشود، کشور های استعماری غرب تلاش

کردند تا خواسته های شان را بدون در نظر داشت ویژگی های امپراتوری آسمانی، بر چین تحمیل کنند. ولی بالاخره پس از یک صد سال مبارزه، تازه چین نوین دوباره از این "کابوس تاریخی" بیدار گردیده و دیگر حاضر نبود که در روابط خارجی از هیچ کشوری، حتی از متحدان ایدولوژیک فرمان برداری کند. پس از این در همه روابط خارجی چین نوین، موازین اتکا بخود، حقوق مساوی و همتایی سیاسی به مثابه شاخص های بنیادی صدق میکردند.

در رابطه با روابط خارجی چین نوین، زمانی مائو تسه دون گفته بود که چین باید از اتخاذ "مواضع شووینسم یک قدرت بزرگ خودداری کند. هر ملتی، چه بزرگ و چه کوچک دارای توانایی ها و نکات ضعف خودش می باشد". [Han, 1971, 220] نقل قول آوردن از آثار مائو از این جهت داری اهمیت است، که اندیشه و کنش او به مثابه یکی از گردانندگان تعیین کننده چرخ های سیاسی و اقتصادی چین کهن در راه کسب قدرت سیاسی و چین نوین در راستای تاسیس جامعه سوسیالیست از اهمیت بارزی برخوردار میباشند. طوری که در گذشته ها بخوبی روشن گردید، در لحظات حساس و سرنوشت ساز، مائو گزینش های سیاسی و نظامی حزب را با وجود تضاد های پیچیده با صراحت فرمول بندی کرده و در عمل در جهت پیاده کردن استراتژی کلی و تاکتیک های مقطعی مشخص گام برداشته است. از آنجایی که از اوایل سال های پنجاه به بعد نه تنها اوضاع درون مرزی چین نوین همواره با دگرگونی های بنیادی مواجه بود، در دوران شکل گیری جنگ سرد و پیامد دو قطبی شدن آن مناسبات بین المللی نیز دست خوش جوش و خروش بودند. البته این تلاطم های سیاسی بر شیوه روابط خارجی چین نوین نیز بدون تاثیرگذاری نبودند. از همین نگاه میتوان در روابط چین نوین، با وجود تداوم یک استراتژی مشخص حزب کمونیست آن کشور، دوره های مختلف را، به ویژه در رابطه با دو ابر قدرت زمان تشخیص کرد.

نخست از سال ۱۹۴۹ تا سال ۱۹۵۴ را میتوان به مثابه یک "دوره تباین با امریکا و تبانی با شوروی" خواند؛ در این دوره جنگ کره و خطرات حمله امریکا بر چین نیز نقش مهم بازی کرده است. از ۱۹۵۴ به بعد، به ویژه با تشکیل "کنفرانس باندونگ"، دوره است که جولانگاه سیاسی چین در موجودیت "جنبش غیر متعهد" گسترده تر گردیده، ولی از آن به بعد تا سال های ۱۹۶۲ زمانی است که چین نوین از یک سو در تلاطم های سیاسی-اقتصادی بسر برده و از سوی دیگر روابط آن با متحد قدیم، اتحاد جماهیر شوروی تنش زا و جنجال بر انگیز گردیده، در حالی که در روابط خصومت آمیز با امریکا دگرگونی اساسی رو نما نگردیده است. از سال های ۱۹۶۲ بعد تا مرگ مائو تسه دون در سال ۱۹۷۶ دوره است که با طرح "تیوری سه جهانی"، چین نوین در تبانی با ایالات متحده امریکا و با برچسب "سو سیال امپریالیسم" بر اتحاد جماهیر شوروی در تباین با این کشور قرار میگیرد.

اعلام "جمهوری خلق چین" که در "قرن تحقیر" از کوره مبارزات خون بار سر برآورده بود، برای رهبران حزب کمونیست آن کشور بیانگر یک رنسانس سیاسی بود که در آزادی از قید مناسبات کهن فئودال و استبداد استعمار افاده میگردد. با وجود آن هم، چین نوین در راستای برقراری روابط خارجی بسیار آسیب پذیر بود. از آنجایی که شوروی متحد مهم چین نوین تلقی میگردد، همین اصل و همچنان گزینش الگوی کمونیسم شوروی، چین نوین را به مثابه عضو بلوک شرق در قطار دشمنان بلوک غرب تحت رهبری ایالات متحده امریکا

ردیف میکرد. در این راستا گرچه که بریتانیای کبیر در جنوری سال ۱۹۵۰ غرض حفظ علایق خویش در "هانگ کانگ" جمهوری خلق چین را از نگاه دیپلماتیک به رسمیت شناخت، ولی ایالات متحده امریکا مانند گذشته به پشتیبانی از حکومت چانگ کای شیک در تایوان ادامه داد.

با در نظر داشت تجارب تلخ تاریخی از یک سو و حفظ علایق چین نوین از سوی دیگر، حزب کمونیست چین روابط خارجی کشور را، پس از سال های ۱۹۵۴ و در رابطه با اتخاذ روش دیپلماتیک ناشی از "کنفرانس باندونگ" بر پنج اصل همزیستی مسالمت آمیز اعلام داشت. [Brown, 2017, 12] این پنج اصل عبارت بودند از :

(۱) احترام متقابل به تمامیت ارضی و حاکمیت ملی،

(۲) عدم تعرض متقابل،

(۳) عدم مداخله به امور داخلی همدیگر،

(۴) همکاری بر پایه مفاد مساوی و متقابل و

(۵) همزیستی صلح آمیز

در کنار دلایل دیگر، حفظ دستاورد های تاریخی در نظام "چین نوین" هسته ای روابط خارجی آن کشور در سال های پنجاه و شصت شناخته میشود. در این دوره، گرچه که جمهوری خلق چین به مثابه یک کشور از طرف سازمان ملل به رسمیت شناخته نشده بود و "تایوان" به نمایندگی از چین، کرسی آن کشور را در سازمان ملل اشغال کرده بود، ولی جمهوری خلق چین باز هم در برقراری و تحکیم روابط با کشورهای دیگر بسیار فعال بود.

نظر به این سوابق تاریخی و مواضع خصمانه ای ایالات متحده امریکا در قبال جمهوری خلق چین، روابط هر دو کشور در درازای سال های پنجاه بسیار سرد و تنش زا بود، چین حتی در معرض خطرات حملات امریکا قرار داشت. نخست از همه فوای نظامی هر دو کشور در جنگ های کره شمالی و جنوبی در مقابل همدیگر قرار گرفته بودند. همزمان ایالات متحده امریکا به حیث حامی حکومت گومیندان در تایوان و در آستانه جنگ سرد با شوروی، جمهوری خلق چین را به نام "چین سرخ" یکی از "کشور های اقماری" اتحاد جماهیر شوروی دسته بندی کرده بود. از سوی دیگر جمهوری خلق چین هم به نوبت خود ایالات متحده امریکا را "قدرت امپریالیستی بزرگ و استعماری نوین" میدانست. این درست زمانی است که ایالات متحده امریکا از یک سو در ویتنام به مداخله نظامی دست زده و از سوی دیگر در کشورهای حوزه جنوب شرق آسیا، از کره جنوبی و ژاپن تا تایوان و فیلیپین پایگاه های نظامی احداث کرده و دامنه جنگ را در حوزه پیرامونی جمهوری خلق چین روز بروز گسترش میداد. اوج تنش سیاسی زمانی رو نما گردید که چوین لای، نخست وزیر جمهوری خلق چین غرض اشتراک در "کنفرانس جهانی صلح" در ژنو به سوئز رفته بود. در این کنفرانس، جان فوستر دالس، وزیر خارجه امریکا، در مغایرت با تمام موازین دیپلماتیک از "قول دادن" با چوین لای در محضر عام خودداری کرد. [Brown, 2017, 78] با وجود همه تفاوت های سیاسی و ایدئولوژیک، امریکا جمهوری خلق چین را، پس از تشنج روابط این کشور با شوروی "یک کشور درون نگر" خوانده که ارزش های سیاسی و ایدئولوژیک خویش را فراتر از مرز های خویش به خارج صادر نمیکند. البته یک مرحله کوتاه وجود داشت که پشتیبانی فعال از "جنبش های آزادی بخش" توسط چین، ایالات متحده امریکا را عصبانی ساخته بود. ولی در اواخر سال های پنجاه، زمانی که مناسبات چین با شوروی پر تنش گردیده و اختلافات بین هر دو

کشور منجر به تعرضات نظامی مرزی گردیدند، اختلاف نظر بین امریکا و "چین سرخ" هم به آهستگی دگرگون گردید.

در خزان سال ۱۹۵۷، زمانی که مائو برای مرتبه دوم از شوروی دیدار کرد، مسکو اظهار آمادگی کرد تا از یک سو در بخش تقویت صنایع چین کمک کرده و از سوی دیگر و همزمان حتی با دادن "فهم تکنیکی هسته ای" در تولید "بمب اتمی" از چین پشتیبانی کند. ولی زمانی که خروسچف در سال بعدی در عوض کمک های پاد شده خواست تا چین در مناطق استراتژیک قوای نظامی خویش را تحت قومانده شوروی قرار دهد، ولی مائو به این "معامله لجن زار" تن در نداد و گفته بود که هر کشور باید قوای نظامی خویش را در کشور خودش و تحت فرمان خودش داشته باشد. افزون بر آن مائو باز هم در سال ۱۹۵۷ و پس از آن در دیدار با خروسچف از او در مورد مواضع اش در قبال استالین انتقاد کرده بود و خروسچف از این انتقاد بسیار آزرده خاطر گردیده بود. در نتیجه روابط بین مسکو و پکن تیره و تار گردید؛ در نتیجه شوروی در یک مسئله مهم و دارای اهمیت تمامیت ارضی برای چین از پشتیبانی از چین نوین عقب نشینی کرد؛ این امر مهم "الحاق دوباره تایوان" به چین نوین بود. مائو با حساسیت خاصی که در مورد داشت خطاب به شوروی گفته بود که "می دانید، رفیق خروسچف، سال ها است که به این نظر است که چین توسعه نیافته و پر جمعیت است، با بیکاری سرتاسری چین منبع خوبی است برای نیروی کار ارزان. اما ما چینی ها این نظر را توهین آمیز میدانیم. این بسیار شرم آور خواهد بود اگر دیگران این پیشنهاد شما را بپذیرند، و فکر کنند که اتحاد جماهیر شوروی تصورات مانند غرب سرمایه داری دارد." [Kissinger; 2011, 152] همان بود که سپس در جون ۱۹۶۰ بیشتر از یک هزار کارشناس شوروی چین را ترک گفته و بیشتر از سه صد پیمان همکاری های صنعتی منسوخ گردیدند. [Han, 1971, 209] از سوی دیگر در سال های ۱۹۶۳، زمانی که تعرضات نظامی امریکا در ویتنام روز به روز بیشتر گردید، در وزارت خارجه امریکا مسئله مرز بندی های تازه به مفهوم گسترش حوزه نفوذ واشنگتن در دستور کار قرار گرفته بود. اگر این امر از یک سو خطر محاصره چین را بیشتر ساخت، و منجر به خرابی اوضاع بین چین و امریکا گردید، از سوی دیگر مسئله راه اندازی موشک های اتمی شوروی در کوبا، روابط مسکو و واشنگتن را نیز تا سطح یک جنگ اتمی با خطر مواجه ساخت.

با در نظر داشت این انکشاف اوضاع دهه ای شصت در واقع، یک دهه ای در گیری همزمان چین با هر دو ابر قدرت بود. از یک طرف چین نوین با خطرات روز افزون واشنگتن در حوزه جنوب شرق آسیا دست و پنجه نرم میکرد و از سوی دیگر و همزمان در خصومت سیاسی، تفاوت های ایدئولوژیک و زد و خورد های مرزی با مسکو مواجه بود. از همه مهمتر، چون در عین زمان دگرگونی های بزرگ درون مرزی، از جهش بزرگ تا انقلاب فرهنگی در آن کشور پیاده میگرددند، چین در واقع در سیاست خارجی محکوم به انفعال و عقب نشینی بوده و از این جهت به سختی میتوان از یک سیاست پویا و فعال آن کشور سخن به میان کشید. در نتیجه در اثر رویارویی با هر دو "قدرت بزرگ"، چین نوین به انزوا کشانده شد. زمانی که اتحاد جماهیر شوروی (۱۹۶۶ و ۱۹۶۷) قوای نظامی خویش را در مرزهای چین به شکل چشمدید افزایش داد، و احتمال زیاد آن هم میرفت که در صورت تداوم مواضع ضد شوروی چین، مناطق مرزی به جنگ کشانده شوند، تهدید نظامی شوروی به یک عنصر واقعی لطمه زدن به تمامیت ارزی چین تبدیل گردید. در اخیر زمانی که در مارچ ۱۹۶۹ در حوزه مرزی "اسوری" بین قوای چینی و شوروی زد و خورد های خونین بوقوع پیوستند، در پکن این نظر تقویت یافت که در سیاست خارجی کشور باید به صورت حتم بازنگری صورت گیرد؛ چین نوین گویا نمیتواند که در کنار تلاش های "انقلاب صنعتی" خطرات ناشی از خصومت با هر دو ابر قدرت زمان را خنثی کند. باور به این نظر که در این میان اتحاد جماهیر شوروی برای چین به دشمن خطرناک

تر از ایالات متحده آمریکا تبدیل گردیده است، برگشت دوباره به گستره سیاست فعال و پویای خارجی را برای چین اجتناب ناپذیر ساخت. این بازنگری سیاست خارجی چین که با تبلیغات ضد شوروی توأم بود، همزمان با طرح جدید واشنگتن در مورد روابط آن کشور با چین و شوروی مطرح گردید. هنری کی سنجر، مشاور امنیت ملی ایالات متحده آمریکا در رابطه با جنگ سرد به این نظر رسیده بود که چین را باید از بلوک شوروی جدا ساخت، اگر به یک کشور متحد آمریکا هم تبدیل نگردد، دست کم آنرا خنثی سازد. ریچارد نیک سن، رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا در مورد چین نوین می نویسد: "به راحتی نمیتوانیم این را بپذیریم که چین را برای همیشه از خانواده ملت ها به سوی برانیم که تصورات خود را پرورش دهد، نفرت پراکنی کرده و همسایگان خود را تهدید کند. در این سیاره لازم نیست که یک میلیارد نفر از افراد بالقوه به شکل عصبانی و منزوی زندگی کنند." [Nixon, 1967: 121]

این دگرگونی های سیاسی منجر گردید به آنکه چین در خزان سال ۱۹۷۱ با عضویت در سازمان ملل و در "شورای امنیت" به حیث یک کشور با "حق وتو" جانشین تایوان گردد. ولی سفر رسمی ریچارد نیکسن، رئیس جمهور آمریکا در فبروری ۱۹۷۲ در چین و دیدار او با مائو را میتوان نکته چرخشی در روابط هر دو کشور خواند. زیرساخت نظری این روابط را میتوان "علاقه مشترک هر دو کشور علیه هژمونی گرایشی شوروی" دانست. [۹]

در واقع این بازنگری بر سیاست خارجی مبنی بر "وا گرایشی" از شوروی و "هم گرایشی" با آمریکا را مائو در "تیوری سه جهان" طرح و توجیه کرد. بر اساس این تیوری جهان به سه بخش تقسیم گردیده است؛ بخش اول به مثابه دنیای اول در برگیرنده دو ابر قدرت جهان (شوروی و آمریکا) بوده که با هم سخت رقابت کرده و از این جمله اتحاد جماهیر شوروی منبع واقعی جنگ سوم جهانی خوانده میشود. دنیای دوم کشورهای صنعتی نسبتاً کوچک را در بر گرفته که تحت صیانت ابر قدرت ها قرار گرفته و در کل هر دو بخش اقتصاد کشور های نام نهاد "جهان سوم" به شمول چین را غارت میکنند. چین گرچه که اکنون، از نگاه مائو، از دیدگاه اقتصادی به انکشاف بزرگ اقتصادی دسترسی پیدا نکرده است، ولی نظر به کثرت جمعیت و منابع بزرگ طبیعی در آینده از اعتبار بارز جهانی برخوردار خواهد گردید. در مبارزه ضد ابر قدرت ها، جهان سوم باید تلاش کند تا با جهان دوم همدست گردیده و در یک "اتحاد تاکتیکی" وارد عمل گردد. در این تیوری "سه جهانی" مائو نخست فجایع سیاسی و مداخلات نظامی پیاپی ایالات متحده آمریکا، به ویژه با آدرس کشورهای پیرامونی را ماست مالی کرده و مورد توجیه و تاویل قرار میدهد. دوم اینکه مائو، خلاف تداعی یک مارکسیست، در ردیف بندی کشور ها، به عوض بکار برد شاخص ایدولوژی تنها بر شاخص های اقتصادی و نظامی تکیه میزند.

پس از سال ۱۹۸۲، مذاکرات سیاسی بین مسکو و پکن دوباره از سر گرفته شدند؛ ولی چین در عین زمان پیش شرط های برای عادی ساختن روابط بین هر دو کشور "سوسیالیستی" ارایه داشت. در کنار دو اصلی روابط مبنی بر "امنیت و خودداری از هژمونی منطقه ای" باید سه پیش شرط دیگر نیز پیاده میگرددند: نخست کم کردن قوای نظامی شوروی در مناطق مرزی هر دو کشور؛ دوم خروج قوای نظامی شوروی از افغانستان و سوم خودداری شوروی از پشتیبانی "قوای مهاجم" ویتنامی در خاک کامبوج. البته باید تذکر داد که چین حضور قشون سرخ در افغانستان را جزء از طرح اتحاد جماهیر شوروی مبنی بر "همکاری امنیتی آسیایی" دیده که هدف اصلی آن در همکاری با هند "محاصره کردن" چین خوانده میشد. پس از مذاکرات دشوار، تازه در ماه می ۱۹۸۵، یعنی با دیدار رسمی گورباچف، دبیر کل حزب کمونیست شوروی از چین به تنش های چندین ساله بین هر دو کشور خاتمه داده شد. البته که دبیر کل حزب کمونیست شوروی، عرض پیاده کردن برنامه های اصلاحاتی "شفافیت و دگرگونی"

و همچنان تدابیر تنش زایی در قبال کشور های غربی، اشد نیاز به تفاهم و هم گرایی با چین نیز داشت. با برقراری دوباره روابط، پیش شرط های چین نیز برآورده تلقی گردیدند. ولی از نگاه سیاسی، برقراری و استحکام روابط چین با ایالات متحده امریکا در همان مقطع زمان مهمتر از روابط آن کشور با شوروی خوانده میشد. زیرا روابط با واشنگتن در عین زمان نه تنها برقراری مناسبات سیاسی-اقتصادی با دیگر کشورهای صنعتی غربی را در بر میگرفت، بلکه زمینه همکاری را با نهاد های جهانی، از قبیل صندوق بین المللی پول و بانک جهانی نیز آماده میساخت. پس از برقراری کامل روابط سیاسی با ایالات متحده امریکا در سال ۱۹۷۹، هوا گوا فنگ، دبیر کل حزب کمونیست چین به مناسبات سیاسی-اقتصادی بین پکن و واشنگتن اهمیت زیاد قایل گردیده و به این روابط شدت بخشید. البته که از این تلاش هوا گوا فنگ در واشنگتن نیز با جبین گشاده استقبال گردید، چون از نزدیکی دوباره پکن و مسکو در هراس بود.

با در نظر داشت فراز و فرود روابط خارجی، از زمان اعلام جمهوری خلق چین تا سال های هشتاد، که آغاز دوران "دروازه های باز" خوانده میشود، اولویت های روابط خارجی چین بر اصل "حفظ تمامیت ارضی و حق حاکمیت ملی" متمرکز گردیده، که این خود - با وجود اختلافات شدید درون حزبی - در عین زمان در خدمت "انقلاب صنعتی" آن کشور بوده است. گرچه که این راه کار حزب کمونیست با نوسانات سیاسی و بعضاً با عدول از تداعی ایدئولوژیک همگام بوده است، ولی در کل چین توانست که از این دوران گذار در جهت برآورده ساختن هدف "انقلاب صنعتی" و در عین زمان به سوی "نظام سوسیالیسم نوع چینی" پیروزمندانه گام های استوار و رسا بردارد.

پنجم: پس از "انقلاب صنعتی" استراتژی درهای باز

دنگ سیاو پینگ، استفاده ایزاری از آموزه های "کنفوسیوس"

بیا تا گل بر افشانیم و می در ساغر اندازیم

فلک را سقف بشکافیم و طرح نو در اندازیم

این شعر شمس الدین حافظ، غزلسرای بی نظیر فارسی به مثابه سوزده طرح های اصلاحی دنگ سیاو پینگ

دنگ سیاو پینگ یکی از دولتمردان بزرگ، سیاستمداران هدفمند، نظریه پردازان مبتکر و دیپلمات های مشهور چین توده ای به شمار می رود. با وجود آن که او هیچ گاه کدام کرسی مهم حزب کمونیست چین (از قبیل ریاست دولت، نخست وزیری و یا کرسی دبیر کل حزب) را اشغال نکرد، اما در تعیین مثنی حزبی و راهبرد های دولتی چین نوین نقش کلیدی داشته است. از نگاه روابط اقتصادی و در رابطه به جهانی شدن، این دوره بیانگر پیشرفت چین از "کارگاه تولیدی جهانی" که در آن کالاهای مصرفی با کاربرد نیروی بیشتر بشری و فناوری ساده تولید میگرددند، به "کارگاه تولیدی جهانی" میباشد که در آن، در کنار اقلام تذکر یافته کالاهای سرمایه وی توام با کاربرد فناوری پیشرفته با کیفیت خوب رقابتی تولید و پیشکش میگردند.

دنگ سیاو پینگ، پسر روستایی آبدیده خویشتن دار

-تلخی های "سرمایه داری" فرانسه / آموزش مارکسیسم کمین ترن -

دنگ سیاو پینگ بتاريخ ۲۲ اگست ۱۹۰۴ در دهکده "پای فنگ" مربوط ایالت "سی چوان" در یک خانواده نیمه مرفه متولد گردیده و پس از ۹۷ سال تلاش های متواتر توام با خطرات جانی، فراز و فرود سیاسی در راستای ایجاد نظام سوسیالیستی در چین، در ۱۹ ام فبروری ۱۹۹۷ در پکن در گذشت. [Chai, 2015, 82] "دنگ سیاو پینگ خانواده - اش را "زمین دار کوچک" و "دهقان میانه حال" یاد کرده است. [Pantsov, 2015, 12] دوران آموزش دنگ در مدرسه ای که "آیین کنفوسیوس" بخش مهم محتوی درسی آن خوانده میشد، مصادف با قیام های ضد امپراتوری منچو بود. دنگ در سال ۱۹۱۹ تحت تاثیر نوشته های انقلابی جراید "صبح" و "نو جوان" در "جنبش چهارم می" اشتراک کرد. در اگست ۱۹۲۰، در قطار جوانان دیگر که تحت برنامه "کار و تحصیل" به اروپا میرفتند، دنگ عازم فرانسه گردید. ده ساعت کار طاقت فرسا، دستمزد رقت بار، غذای نا کافی و "تحقیر" منجر به ایجاد وحشت بر دنگ شانزده ساله ای گردیده، که عادت به کار جسمی هم نداشت. با مواجه شدن با این شرایط، مانند دیگر جوانان روشنفکر چینی، دنگ در فرانسه "بار سنگین نظام سرمایه داری" را، آن هم در "سرزمین آزادی و مساوات" تجربه کرد. متاثر از رویداد های انقلابی در جماهیر شوروی، آثار لنین و تروتسکی در فرانسه گسترش یافته بود و چینی های جوان بزودی "سازمان جوانان حزب کمونیست چین مقیم اروپا" را ایجاد کردند؛ از جمله "چو این لای"، نخست وزیر چین نوین در گروه رهبری این سازمان قرار داشت. دنگ در دفتر پاریس در دفتر جوانان کمونیست که تحت نظر چو این لای فعالیت داشت، به کار مشغول شد. هدف کلی این دفتر پخش ادبیات سیاسی کمونیستی در بین چینی های مقیم خارج بود. طوری که خود دنگ میگوید، در دفتر پاریس او با چو این لای همه روزه دیدار کرده و به او به مثابه برادر بزرگ نگاه میکرد. [Pantsov, 2015, 32] در جنوری ۱۹۲۴ دنگ در پنجمین کنگره نهاد جوانان کمونیست چین با عضویت در کمیته اداری به حیث یکی از سه تن منشی های این نهاد انتخاب گردید. سپس دنگ به حیث عضو بدیل نهاد جوانان کمونیست چین مقیم اروپا انتخاب گردیده و به این ترتیب او به یکی از رهبران حزب کمونیست چین ردیف گردید. در همین زمان دنگ، غرض تامین هزینه زندگی در یکی از کارگاه های "خودرو سازی رنو" به حیث کارگر فلزات مشغول به کار گردید. نظر به فعالیت های سیاسی ضد سیاست فرانسه در چین، دنگ و رفقای او مورد پیگیری پلیس فرانسه قرار گرفته و مجبور به ترک آن کشور گردیدند. پس از چاشنی زحمات کار کردن جسمی این دومین ضربت بود که دنگ، این بار در رابطه به محدودیت آزادی های سیاسی در یک نظام لیبرال دموکراسی تجربه میکرد. نظر به روابط قبلی که این گروه با کومین ترن بهم رسانیده بود، این گروه به شمول دنگ بتاريخ ۱۷ ام جنوری ۱۹۲۴ با قطار از طریق آلمان و لهستان به مسکو رسید. دنگ در مسکو به کمک دفتر حزب کمونیست چین در آن کشور شامل دانشگاه ویژه کومین ترن گردیده، جایی که بیشتر از یک و نیم هزار دانشجوی جوان آسیایی مشغول تحصیل بودند. طوری که خود دنگ میگوید، چون او در زمان فعالیت های سیاسی در فرانسه، اکثراً نظر به فقدان کافی زیر بنای علمی از مارکسیسم، احساس کاستی میکرده است؛ از این جهت او در مسکو مانند یک "گرسنه ای مزمن" به آموزش تیوری مارکسیسم، مترالیسم تاریخی، تاریخ انقلابی بلشویکی، اقتصاد سیاسی، ساختار حزبی و امور نظامی پرداخت؛ دانش آموزان در این دانشگاه روزانه هشت ساعت و شش روز در هفته با آموزش این علوم مشغول بودند. [Pantsov, 2015, 37] دنگ نظر به پشت کار و توجه

ژرف به نظم و دیسپلین به مثابه یکی از فعال ترین دانش آموزان و وفادار ترین عضو حزب کمونیست چین شناخته شد. در پرونده او از طرف دانشگاه چین درج گردیده بود: "بسیار فعال و پر انرژی، یکی از بهترین کارمندان سازمان، منظم و منسجم، در دوران تحصیل برجسته و آموزش دیده." [Pantsov, 2015, 44] پس از ضربات چانک کای شیک به حزب کمونیست چین و از هم پاشیدن "جبهه متحد ملی" در سال ۱۹۲۶، دنگ در جنوری ۱۹۲۷ به دستور مسکو به مثابه یکی از کادر های آموزش دیده و وفادار به کمونیسم پس از شش سال جلا وطنی به چین برگشت. به این ترتیب دنگ به آن گروه کادر های حزبی تعلق داشت که آموزش دیده مسکو بوده و در فعالیت های حزبی و تعیین مشی حزبی اکثراً با کادر های دیگر حزبی که با تاثیر پذیری کم تر از کمین ترن گفته میشدند، از جمله مائو تسه دون در کشمکش های سیاسی و گفتگو های ایدولوژیک مواجه میگردیدند. دنگ، افزون بر مسئولیت های حزبی در بخش تبلیغات، به مثابه یک عضو آموزش دیده در مسکو در اکادمی نظامی سن یادسن با تدریس مارکسیسم، تاریخ انقلاب شوروی و چین و آموزه های نظامی در تربیت اعضای کمونیست چین اشتغال داشت. زمانی که دنگ، نظر به هدایت حزب در اواخر سال ۱۹۲۷ به یوهان و به تعقیب آن به شانگ های رفت، دوباره با چو این لای، رفیق کهن کار پاریس، همکار و هم‌رزم گردید. از این تاریخ به بعد، زندگی سیاسی دنگ در مبارزات سیاسی-نظامی با گومیندان تحت رهبری چانک کای شیک و همچنان در کشمکش های درون حزبی بسیار پر نشیب و فراز بود. ولی دنگ در همه موارد با پایداری یک انقلابی وفادار به آرمان های حزبی در خط حاکم حزبی استوار باقی ماند. در زمانی که فرکسیون حزبی متشکل از؛ مائو تسه دون؛ "چو دی"، "لیو فو" و "پینگ دی هوا" در کنفرانس حزبی "ژون یی" در سال ۱۹۳۵ فرکسیون متشکل از "اتو براون" و "بوگو" را شکست دادند، دنگ در کنار مائو مواضع اختیار کرده بود. از همین زمان به بعد، مائو از دنگ حمایت کرده و از همین جهت دنگ مسئولیت بخش تبلیغاتی کار سیاسی تحت رهبری لین پیاو را بر دوش گرفت. با اتخاذ این مقام، دنگ در مرکز فرمانروایی حزبی جا بجا شد. تا پیروزی کامل، نخست بر قوای استعاری ژاپن و پس از آن در جنگهای خونین با چانک کای شیک، دنگ به مثابه یکی از کادر های پرکار، آراسته با تیوری انقلابی و پیرو خط حاکم حزبی هم‌رزم و همگام مائو تسه دون شمرده میشد. در سال ۱۹۵۲، زمانی که مائو غرض جلوگیری از "جزایر نفوذ کادر های مهم" دنگ را از "شون چنگ" به مرکز خواست، او را به حیث یکی از پنج تن معاونین چو این لای، نخست وزیر چین نوین تعیین نمود. در این مقام در پکن، دنگ برای مرتبه سوم با چو این لای، این کادر وفادار و با تجربه حزب همخوان و هم آهنگ گردید. دنگ اگر از یک سو یک کادر وفادار به مائو خوانده میشد، او هم‌زمان یکی از متحدان لیو شاو چی و چو این لای نیز بود. این روابط منجر گردیدند به آنکه دنگ تا زمان انقلاب فرهنگی از جایگاه محکم حزبی برخوردار بود. ولی انقلاب فرهنگی که لیو شاو چی را از شان و شوکت حزبی به زیر کشید، این موج سیاسی دامان دنگ را نیز فرا گرفت. [Dillon, 2015, 167]

انقلاب بزرگ فرهنگی در واقع بازتاب تلاش مائو بود غرض کسب دوباره قدرت و حیثیتی که مائو قبل از "جهش بزرگ" از آن برخوردار بود. این انقلاب که با بسیج کردن نیروی نظامی، جوانان، دانش آموزان و دهقانان سر و سامان گرفت، در عین حال بیانگر فرایند تصفیه درون حزبی و یک جنبش توده ای بود. گرچه که انقلاب فرهنگی در سال ۱۹۶۸ به اوج رسید، ولی در واقع ریشه های تاریخی آن به سال ۱۹۶۶ میرسد و با در نظر داشت به محکمه کشاندن "باند چهار نفری" در سال ۱۹۶۸ این انقلاب گویا تا اوایل دهه ای هشتاد ادامه پیدا کرد.

در ۱۸ ام اگست ۱۹۶۸ مائو در بالکن "دروازه صلح آسمانی"، محلی که او در سال ۱۹۴۹ جمهوری خلق چین را اعلام کرده بود، از مراسم جنبش توده ای که از سرتاسر کشور غرض پشتیبانی از مائو گرد آمده بود، باز دید کرد.

در این زمان در درون حزب مبارزه بین دو جناح سیاسی حاد گردیده بود، در یک طرف لیو شاوچی و دنگ سیاو پینگ و در طرف دیگر مائو و لین پیاو صف بندی کرده بودند. تا این زمان مائو مطمئن نبود که تا چه پیمانیه از پشتیبانی اکثریت حزبی برخوردار می باشد. در اواخر سال ۱۹۶۶ بالاخره علنی لیو شاوچی به مثابه "رهبر رهروان راه سرمایه داری" و دنگ سیاو پینگ به مثابه همنا و شخص دوم در این راه معرفی گردیدند. پس از آن از سپتامبر ۱۹۶۷ تا اکتوبر ۱۹۶۹ دنگ سیاو پینگ بدون محکمه حزبی به حبس خانگی درآمد، به سکوت مجبور گردیده و به انزوای سیاسی کشانده شد. پس از آن دنگ غرض کار جسمی به یک "کارگاه ترمیم تراکتور" فرستاده شد. [Dillon, 2015, 233] با وجودی که فرزندان دنگ نظر به اذیت و شکنجه های جسمی آسیب دیدند، ولی خود دنگ و همسرش از "حملات انقلاب گری" جان به سلامت بردند؛ در حالی که لیو شاوچی، شخص "شماره یک رهروان نظام سرمایه داری" نظر به عدم تداوی صحتی در سال ۱۹۶۹ به عمر هفتاد سالگی در عزلت و انزوا در گذشت.

در مارچ ۱۹۷۳ بنا بر توصیه ای مائو و چو این لای، کمیته مرکزی حزب کمونیست چین تصمیم گرفت تا دنگ را دوباره به مثابه معاون چو این لای به مرکز فراخواند؛ در حالی که سه سال اخیر را دنگ در حوزه "زیانگ شی" گویا در تبعید سیاسی گذرانده بود. برگشت دنگ به مرکز تصمیم گیری حزب، رویداد بزرگ تاریخی بود که با تدوین و پیاده کردن نظرات او، زمینه "تحکیم فضای سیاسی و جهش بزرگ اقتصادی" آماده گردید. رابطه دنگ با مائو در بدو امر متأثر از مناسبات چین و شوروی بوده است. با وجودی که هر دوی آنها "پسران روستایی با ریشه ای طبقاتی نیمه مرفه" بوده اند، ولی هر یک آنها تحت شرایط ویژه به حزب کمونیست چین پیوسته اند. راه انقلابی مائو از بدو امر و با تاثیر پذیری از جنبش چهارم می ۱۹۱۹ تعیین گردیده، ولی دنگ تازه در جلا وطنی در فرانسه به "یک انقلابی حرفوی" تبدیل گردید. دوم اینکه، دنگ در سال ۱۹۲۶ با گروه بیست نفری چینی که توسط کومین ترن در مسکو آموزش دیده بودند، به چین برگشت. کادر های وطنی، از جمله مائو این گروه را تاثیر پذیر از مسکو خوانده و با آنها با شک و دو دلی می نگرستند. با وجود آن هم مائو به وفا داری حزبی دنگ باور داشته و در سال های پنجاه، خود مائو به دنگ به مثابه جانشین خویش میدید.

از آنجایی که در برگشت و اعاده حیثیت برای دنگ، هوانگ هوا، یکی از کادر های مهم حزب نقش مهم پس پرده داشته است، باید جهت معرفی او چند نکته ای ابراز داشت.

هوانگ هوا، یکی از کادر های کهنه کار حزب کمونیست چین در ماه نوامبر سال ۲۰۰۱ به علت بیماری عدم کفایی کرده ها، در یکی از بیمارستان های پکن به عمر ۹۷ سالگی چشم از جهان بست. [۱۰] هوانگ، یکی از معاونین وفادار چوین لای، نخست وزیر با نفوذ چین به شمار می رفت. او در ایام دگرگونی های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، به مثابه وزیر خارجه جمهوری خلق چین در سال های ۷۰ و اوایل سال های ۸۰، در شکل گیری فکری حزب کمونیست چین نقش بسزایی داشته است. نام هوانگ زمانی بر سر زبان ها افتاد که وی، نظر به فصاحت زبان انگلیسی در زمان مقاومت ضد ژاپنی در سال ۱۹۳۶، به حیث ترجمان با ادگار سنو، خیر نگار امریکایی از طرف حزب موظف گردیده بود. "ستاره ی سرخ بر فراز چین" به قلم سنو، اولین گزارش گسترده ای همان زمان در باره ای فعالیت های حزب کمونیست چین در غرب خوانده میشد. هنری کی سنجر، وزیر امور خارجه ی سال های ۷۰ امریکا، زمانی هوانگ را «یکی از توانا ترین کارمندان دولتی» خوانده است که وی با آن ها هم صحبت بوده است. [۱۱] هوانگ در برقراری روابط دیپلماتیک با ایالات متحده امریکا با یک سری از رییس های جمهور آن کشور از جمله با جیمی کارتر، رونالد ریگان و جورج بوش (پدر)، نقش "برجسته و سازنده" ای بازی نموده است. او در

رویداد های مهم و سر نوشت ساز چین توده ای، از مبارزات مقاومت ضد ژاپنی و جنگ های داخلی تا «انقلاب فرهنگی» و در اخیر پیروزی خط فکری دنگ سیاو پینگ، به مثابه کادر فعال و پیشتاز سهم بسزایی داشته است. هوانگ در کنار دنگ، بانی نظام فکری باز نگری های سیاسی و اقتصادی، به ویژه در مبارزه با شیوه ای فکری مائو تسه دون بود. او از زمره ای رهروان راه «آزادی های اقتصادی و مهار کردن های سیاسی» تحت رهبری حزب کمونست چین خوانده می شود.

"تا زمانی که گربه موش میگیرد، گربه خوب است، فرقی نمیکند که این گربه سیاه و یا سفید باشد».
دنگ سیاو پینگ [Zakaria, 2009 : 89]

دنگ سیاو پینگ از بدو امر فعالیت های سیاسی، همواره در تلاش بوده است تا برای رسیدن به یک هدف مشخص از ابزار در دست داشته به بهترین وجه آن بهره برداری کند. در این راستا حتی میتوان گفت که به نظر دنگ هدف وسیله را توجیه میکند. دنگ از عضویت "کمیته کار دائمی" برخوردار بوده، "رهبری کمیسیون نظامی" را بر دوش داشته و یکی از پنج تن از معاونین نخست وزیر محسوب میشود. در واقع پس از اعاده حیثیت حزبی و برگشت به دامان "مرکز قدرت حزبی" در پکن، کرسی دبیر کلی حزب در انتظار او بود؛ ولی دنگ این کرسی را نپذیرفت. اما با اشغال سه پست حزبی، دنگ در واقع بسیار متنفذ بوده و در تدوین و پیاده کردن تدابیر و سیاست های حزبی حتی نقش تعیین کننده داشته است. [Yu, 2008, 9]

در دوران «انقلاب فرهنگی» و "جهش بزرگ" دنگ وظیفه ای «باز سازی اقتصادی» کشور را به دوش داشت. در این بخش سیاست های اقتصادی دنگ با ایدولوژی سیاسی و مشی حزبی مائو در رویارویی قرارگرفت. دنگ بعد از نشیب و فراز های سیاسی دوباره در سال ۱۹۷۸ به مثابه هسته نسل دوم حزبی در صحنه ای سیاست فعال حزبی برگشت نمود. او از آن زمان به بعد بانی شیوه فکری "نظام سوسیالیستی بازار آزاد" و "سوسیالیسم نوع چینی" خوانده میشود. دنگ با پیروی از اصل بهسازی در جهت تقویت نیرو های مولده، از یک طرف دروازه های کشور را برای سرمایه های خارجی باز نمود و از طرف دیگر در جهت مدرنیزه کردن چهار بخش تدابیر اساسی تدوین نمود؛ مدرنیزه کردن زراعت، صنعت، دانش و فن گرایی و در اخیر مدرنیزه کردن امور نظامی. گرچه که دنگ در تفاوت با افکار میخایل گورباچف که از راه یافت «بالا به پایین» حرکت می کرد، در بخش امور اقتصادی با دادن آزادی های بیشتر اقتصادی به بخش خصوصی به صورت نسبی هوادار شیوه ی کار «از پایین به بالا» شمرده شده می تواند، ولی این راه یافت نخست به بخش کوچک اقتصادی محدود بوده و از طرف دیگر باید، به تاسی از نظر دنگ در شکل گیری فرایند سیاسی، اقتصادی و اجتماعی اصل «اولویت سیاست» و شیوه ی کار از بالا به پایین حکمفرما باشد.

دنگ سیاو پینگ در سال ۱۹۷۷ با صراحت بیان داشت که در همه مؤلفه های اقتصادی و اجتماعی باید اصل "کار کشته گی" مهمترین شاخص و کنش افراد باشد. در این راستا باید مشخصات "حرفوی و نتایج کار ناشی از آن" مهم تلقی گردند. با در نظر داشت همین اصل دنگ برای انکشاف اقتصادی آینده و جایگاه بین المللی چین بر اهمیت آموزه های دانشگاهی و دانشوری صحه گذاشت. این فلسفه سیاسی دنگ به زودی در حزب کمونیست با طنین مثبت مواجه گردید و در پلنوم سوم همایش "کمیته مرکزی حزب" در سال ۱۹۷۸ از پشتیبانی سرتاسری برخوردار گردید. [Tisdell, 2008, 7] این زمان را میتوان در رابطه با استراتژی انکشاف اقتصادی و اجتماعی چین

نقطه ای چرخش خواند. افزون بر آن، مطابق به نظر دنگ، کمیته مرکزی فیصله کرد تا "مدیریت دفتر سالاری مرکز محور" را کمتر ساخته و موانع دفتر سالاری و تاثیر گذاری آن را بر انکشاف و بهره وری تعاملات اقتصادی، به ویژه در سطوح پایین از میان بردارد. در این راستا دنگ گفت: "اگر ما در اصلاح کاستی های موجود پافشاری نکنیم، ممکن است دشواری های جدی که حزب در گذشته با آن مواجه بوده است، دوباره بروز کنند." [Yu, 2008, 8]

سلسله ای رفورم های که توسط حزب کمونیست چین، به ویژه ناشی از نظرات اصلاحی دنگ تدوین و پیاده گردیده اند، بسیار گسترده بوده و در بر گیرنده این نکات می باشد: [Yu, 2008, 9]

- (۱) از تک حاکمیتی به سوی کثرت گرایی،
- (۲) از تمرکز گرایی به سوی تمرکز زدایی،
- (۳) از حکمرانی افراد به سوی حکمرانی قانون،
- (۴) از حکومت مقررات و تحدیدات به سوی حکومت خدمات اجتماعی،
- (۵) از دموکراسی درون حزبی به سوی سوسیال دموکراسی و در آخر
- (۶) استفاده ابزاری از آموزه های کنفوسیوس

استوار بر نظام کمونیستی و ساختار هیرارشی حزبی، در واقع حزب به مثابه یک نهاد حکومتی نه تنها همه امور سیاسی و اداری کشور را، آن هم به شکل مرکزی بلکه کلیه امور اجتماعی و اقتصادی را نیز اداره میکرد. مهمترین کاستی این "تک حاکمیتی" منجر به خودکامگی سیاسی و بهره وری پایین اداری گردیده، خلاقیت و خود مختاری حوزه های مختلف و همچنان افراد را خفه میکرد. رفورمی که در این راستا پیاده گردیده است، نباید به مثابه گامی به سوی "کثرت گرایی سیاسی و چند حزبی" تعبیر گردد. بلکه این رفورم ها با هدف انتقال صلاحیت ها توأم با مکلفیت های بلند بردن بهره وری به حوزه های پایین اداری تا سطح افراد خصوصی پیاده گردیده است. با این شیوه کار، از تمرکز گرایی غیر لازم جلوگیری صورت گرفته، تمرکز زدایی ناشی از این فرایند بهره وری اداری و تولیدی را نیز بلند برده است. البته این مؤلفه زمانی میتوانست که جلو خفه کردن خلاقیت مردم را بگیرد، که تصامیم خود ساخته و خود پرداخته افراد به نفع حکومت قانون تغییر میکرد. البته این دگرگونی به نوبت خود داشت به مقررات زدایی و حرکت پویا به سوی هدف به سر رساندن خدمات اجتماعی. این نکته به نوبت خود بیانگر این اصل است که "دموکراسی درون حزبی" باید به نفع اصول سوسیال دموکراسی، آن هم به ویژه در بخش تهیه ای خدمات اجتماعی همگانی عقب نشینی کند.

در راستای پیاده کردن رفورم ها، دنگ از همه مهمتر بر اصل جدایی دولت و حزب تأکید میکرد. در اخیر باز هم نظر به اسرار و توصیه های دنگ، در اگست ۱۹۸۰ دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب تصمیم گرفت تا وظایف و صلاحیت های "دولت و حزب" را با آهستگی و نرمش لازم از هم جدا کند؛ به طوری که حزب در کل مسئولیت و رهبری سیاسی را بر دوش گرفته، ولی دولت متقبل مسئولیت های اداری گردد. [Yu, 2008, 9] سپس باز هم مطابق به دیدگاه دنگ، کمیته مرکزی حزب کمونیست تصمیم گرفت که در کنار جداسازی مسئولیت ها و صلاحیت های دولت و حزب، یک گامی بیشتر برداشته، مسئولیت ها و صلاحیت های "دولت و جامعه" و همچنان "دولت و تصدی ها" را تشخیص و پیاده کند. با پیروی از این تدبیر جدا سازی، حزب نباید بیشتر مستقیم همه امور تصدی های روستایی و شهری و همچنان امور اقتصادی شهری را اداره و مدیریت کند. از اوایل سال های نود به بعد، باز هم نظر به تدابیر دنگ در راستای مرکز زدایی و کثرت گرایی، نخست به افراد خصوصی زمینه ای تعاملات بیشتر

اقتصادی داده شد، از سوی دیگر شرکت های دولتی به مثابه "واحد های مستقل اقتصادی" شناخته شدند و در اخیر، غرض جلوگیری از فساد اداری و حزبی، زمان کاری حزبی ها در بخش های مدیریت شرکت های دولتی محدود گردید.

یکی دیگر از نکات مهم تدابیر اصلاحی جدا سازی وظایف و اهداف تصدی ها در سطح اقتصاد کوچک از تصامیم دولت و حزب بود. هدف اصل این جدا سازی در این نکته نهفته بود تا تصامیم سرمایه گذاری ها و تولید بر مبنای ملاحظات سیاسی نه، بلکه نظر به الزامات و مشخصات اقتصادی توسط خود تصدی های اتخاذ گردد. این جدا سازی در عین حال در برگزیده مسئولیت های واحد های تولیدی توسط مدیریت در خود تصدی بود. در این راستا از یک طرف انتظار میرفت که تصدی های دولتی دیگر نظر به کاستی ها و یا بی کیفیتی ها دست به دامان دولت نزده و به زودی خواهان وام های ارزان از دولت نگردند. از سوی دیگر تصدی ها این آزادی را کسب کردند تا مزد و معاش کارگران و کارمندان را مطابق بر شاخص "کار"، نه نیازمندی پرداخته تا کار به مثابه یک شاخص و عامل تشویق کننده پیاده گردد؛ درست اصلی که در نظام های اقتصاد بازار آزاد حکمفرما دیده میشود.

در بین نکات پنج گانه در مورد ر فورم، نکته پنجم یعنی از "دموکراسی درون حزبی به سوی سوسیال دموکراسی" هدف یک مسئله غامض و پیچیده است. حزب کمونیست چین بر این نکته صحنه میگذارد که "انکشاف دموکراسی" هدف پابرجا و ثابت قدم حزب است. طوری که گفته میشود "دموکراسی حیات و ممات سوسیالیسم" است. یکی از علل "انقلاب فرهنگی" نیز در کمبود یک نظام دموکراسی افاده میگردد. عدم توجه به اصل "مرکزیت دموکراتیک" منجر به انحراف از دموکراسی گردیده و "مرکز گرایی حزبی" را به بار آورده است. پس از دیدگاه رفورم سیاسی، حال نیاز به پیاده کردن اصل دموکراسی است. ولی رهبری حزب کمونیست چین دموکراسی لیبرال نوع غربی را نمی پذیرد. در عوض آن حزب کمونیست خود را هوادار راه دموکراتیک سوسیالیسم با ویژگی های چینی میخواند. با پیروی از این خوانش، شکل اساسی نظام دموکراتیک چین سیستم کنگره های مردم است. مردم نمایندگان خود را از بین اعضای حزب انتخاب میکنند، و این نمایندگان، چون ارگان قدرت در تمام سطوح دولتی می باشند، از این نگاه پس این کنگره ای مردم است که در تشکل آن مردم از حق خود از پایین به بالا استفاده میکنند. البته اگر ویژگی نظام دموکراتیک سوسیالیسم با این شیوه انتخابات بیان گردد، با نظام های دموکراسی لیبرال کثرت گرا تفاوت های بنیادی دارد.

در رابطه با تدابیر اصلاحی، یک نکته دیگر که با ذهنیت سیاسی دوران مائو در تضاد کلی قرار میگیرد، عبارت از دیدگاه حزب در مورد آموزه های کنفوسیوس می باشد. از آنجایی که آموزه های کنفوسیوس در خدمت امپراتوری انتخاب های باستان و ارتجاعی قلمداد میگردیدند، حزب کمونیست چین از بدو امر در رد مطالبی مواضع اختیار کرد که ناشی از آموزه های کنفوسیوس گفته میشدند؛ از جمله، طوری که در بخش ویژگی های امپراتوری باستان چین به تفصیل تذکر رفت، میتوان به اصول "فرمانبرداری بدون چون و چرا از فرمانروایان" و یا سه اصل تابعیت زن از مرد (تابعیت از پدر، همسر و پسر) را نام گرفت. البته با در نظر داشت این مواضع ارتجاعی، مبارزه ضد کنفوسیوس یکی از وظایف مهم حزب مرفقی و کمونیست چین خوانده میشد. ولی با پشت سر گذاشتن دوران انقلابی مائو و پیاده شدن تدابیر اصلاحی در مورد جایگاه سیاسی و اخلاقی کنفوسیوس نیز بازنگری کلی روی داد؛ درست برخلاف گذشته ها، باز نگری در مورد آموزه های کنفوسیوس در خدمت استفاده ابزاری رو نما گردید. زمانی که نویسندگان در سال ۱۹۹۷ در یک سفری سیاحتی در پکن توقف داشت، از کتاب فروشی مشهور و یگانه فروشگاه آثار چینی به زبان های خارجی دیدن کرد. در این فروشگاه در کنار آثار مائو، دو نوع کتاب ها و جزوه ها از همه

بیشتر جلب نظر میکردند، یکی نوشته‌ها و اشتهاارات در مورد دنگ سیاو پینگ و دیگری در مورد کنفوسیوس. البته که این امر هرگز هم تصادفی نبود. پس از سرکوب کردن قیام‌ها و تظاهرات در "میدان صلح آسمانی" در سال ۱۹۸۹ و پیاده کردن تدابیر اصلاحی، حزب کمونیست اشد نیاز به ثبات سیاسی و همزیستی اجتماعی داشت. با تاسی از آموزه‌های کنفوسیوس هر انسان حاوی موازین اخلاقی می‌باشد، تابعیت از این موازین باید اولویت هر انسان باشد. موازین اخلاقی و پایبندی به آنها مهمتر از هر اصل دیگر است، به شمول مقام، ثروت و حتی حیات. کنفوسیوس میگوید: "ثروت و مقام بلند خواست همه کس است؛ ولی من در صورتی خواستار این دو امر می‌باشم، که به شکل درست و اصولی کسب گردیده باشد." [Ding, 1997, 61] البته این تصادفی نیست که از این دیدگاه کنفوسیوس که در سرشت چینی‌ها تعبیه گردیده است، در مبارزه حزبی علیه فساد اداری بکار گرفته میشود. نظر به آموزه‌های کنفوسیوس یک انسان زمانی میتواند به انسان‌های دیگر مساعدت کند، که آنها بخواهند که به پای خویش بایستند؛ به هیچکس چیزی را تحمیل نکن، که خواهان آن برای خودت نیستی. [Ding, 1997, 62] مهمترین نکته‌ای که از آموزه‌های کنفوسیوس برای ثبات نظام سیاسی و تحکیم روابط اجتماعی استخراج میگردد، ناشی از امر "هم‌آهنگی و هم‌سازی" است. کنفوسیوس میگوید که انسان‌های بزرگ خواهان هم‌آهنگی بوده نه هم‌سانی؛ ولی انسان‌های کوچک خواهان هم‌سانی بوده، نه هم‌آهنگی. باز هم نظر به آموزه‌های کنفوسیوس انسان‌های بزرگ ترجیح میدهند جهانی را که در آن دیدگاه‌ها و پدیده‌های مختلف و کثیر در هم‌آهنگی هم‌زیستی دارند. در آموزه‌های کنفوسیوس اصطلاح هم‌آهنگی یا هارمونی یا سازگاری از نقش محوری برخوردار دیده میشود. این واژه مخصوصاً در پیوند انبوه با کلمه وفا داری و اعتماد بکار برده میشود. در این راستا زمانی که کنفوسیوس از هارمونی بین خانواده یاد میکند، در عین زمان وفا داری زن از مرد را تأیید میکند؛ یعنی با وجود نا همسانی بایست هم‌آهنگی وجود داشته باشد. همچنان در مورد رابطه فرد و اجتماع، کنفوسیوس با وجود تفاوت‌ها و نا هم‌سامانی‌ها، خواهان هم‌آهنگی و هارمونی میگردد. با در نظر داشت واقعیت‌های که در رابطه با موجودیت تفاوت‌های طبقاتی در "نظام سوسیالیستی بازار آزاد" وجود دارد، حزب کمونیست چین از چینی‌ها خواستار وفا داری از فرمان دولت و حزب با پیروی از اصل همزیستی و هم‌آهنگی میباشد. در این جا عین وفا داری که کنفوسیوس از مردم در قبال "امپراتوری آسمانی" طلب میکرد، انتقال داده میشود به وفا داری مردم به حزب و دولت.

تبارز توانایی‌های اقتصادی چین نوین پس از اصلاحات

« از انقلاب سال ۱۹۱۱ یعنی ۴۵ سال به این سو، وضع چین به شکل بنیادی تغییر نموده است. ولی در ۴۵ سال آینده، یعنی تا سال ۲۰۰۱ این کشور با دگرگونی‌های هنوز هم بیشتر مواجه خواهد گردید. در آن زمان چین یک کشور سوسیالیستی و صنعتی پر توان خواهد بود.»

[مائو تسه تنگ، نوامبر سال ۱۹۵۶]

این "پیشگویی پیامبرانه‌ای" مائو واقعاً به وقوع پیوست؛ چون، اگر رقم تولید ناخالص چین را شاخص قرار بدهیم، این رقم در سال ۲۰۰۶ ده چند تولید ناخالص اجتماعی سال ۱۹۷۸ رقم زده شده است؛ [Yu, 2008, 14] ولی در این جا باید یک محدودیت کلی قایل گردید؛ در زمانی که چین با توانی‌های گول‌پیکر اقتصادی تبارز کرد، با

ملحوظات و دشواری های نظری میتوان چین نوین را "یک کشور سوسیالیستی" که بازتاب آرمان مائو باشد، خواند؛ این معضل در بحث "چگونگی نظام مختلط چین" به تفصیل ارزیابی میگردد. از زمان پیاده کردن تدابیر مدرنیزه کردن بخش های مهم اقتصاد در اوایل سال های هشتاد بدین سو، چین به یکی از کشورهای با سریع ترین انکشاف اقتصادی در جهان میدل گردیده است. پا به پا با این یوپیایی، سرزمین چین یکی از کشورهای مهم در فرایند «جهانی شدن» با سهم بسزایی در روابط تجاری، مالی و خدمات شمرده می شود.

انگیزه های انکشاف اقتصادی چین در قدم نخست درون مرزی پنداشته می شود و هدف اصلی آن در غلبه کردن بر فقر و گرسنگی صدها میلیون چینی است که پایین تر از خط قرمز فقر قرار دارند. در عین زمان و از مدت ها به این سو، به ویژه از آستانه ی سده ای ۲۱ به این سو، رهبران چین با مؤلفه ای انکشاف گسترده ی داخلی و روابط چند بعدی بیرون مرزی، به شکل روزافزون از زاویه ای «جهانی شدن» می نگرند. دولت مردان چین تلاش دارند تا از یک سو با در نظر داشت انحصار قدرت سیاسی، زیر ارشاد حزب کمونسیت آن کشور در شکل گیری نظام اقتصادی، زمینه ساز شکوفایی های اقتصادی-اجتماعی باشند. از طرف دیگر از نظر آنها باید چین به مثابه بازیگر تازه دم، به چالش های ناشی از جهانی شدن، همچون یک «قدرت بزرگ» برخورد نماید. **ژیانگ زمین** Jiang Zemin، سردبیر حزب کمونسیت چین در آستانه ی سده ای بیست و یکم، با صراحت کامل اعتراف می نماید که هویت و شکل گیری اقتصاد ملی چین در هزاره ی سوم با «جهانی شدن» در پیوند گسترده و عمیق قرار دارد. از سال ۱۹۸۷ به این سو، پایه رشد تولید ناخالص اجتماعی درون مرزی چین به طور میانگین با لغ به ۹ درصد می شود. در سی سال اخیر هیچ کشور دیگر با این نرخ، حامل رشد مداوم نبوده است. به تاسی از این رقم، از اوایل سال های هشتاد به این سو، تولید ناخالص اجتماعی درون مرزی چین ده چند افزایش یافته است. این رقم در سال ۲۰۰۹، به اساس قوه ای خرید، بالغ بر ۸.۷ تریلیون دالر امریکایی می شود. به این اساس، چین بعد از ایالات متحده امریکا با رقم محصول اجتماعی ۱۴ تریلیون در مقایسه ای جهانی، از ژاپن پیشی گرفته است و دارای مقام دوم شده است. باید افزود که در این قطار، هندوستان با داشتن ۳.۵ تریلیون دالر در مقام چهارم و قبل از جمهوری فدرالی آلمان قرار می گیرد. ولی اگر بر پایه ی نرخ تبادل سنجش شود، حجم تولید ناخالص اجتماعی درون مرزی چین به رقم ۴.۷ تریلیون بعد از امریکا و ژاپن در ردیف سوم قرار می گیرد، و هندوستان با رقم ۱.۲ تریلیون دالر امریکایی کشور شماره ۱۲ محسوب می شود. اگر تکامل اوضاع مانند سی سال گذشته و بدون موانع سیاسی و اجتماعی درونی و تشنجات بیرون مرزی ادامه یابد، سهم چین در تولیدات جهانی در سال ۲۰۲۰ به ۲۵ در صد افزایش می یابد؛ در حالی که ایالات متحده امریکا ۱۵ در صد و اتحادیه اروپا، با ۲۷ کشور عضو، ۱۳ در صد تولیدات جهان را به دست خواهند آورد؛ در مورد این ارقام و مقایسه جهانی در بخش هفتم دقیق تر و با تفصیل بیشتر توضیحات داده میشود.

کاربرد « توانایی نرم » – soft power - به مثابه نیاز تاریخی

«توانایی نرم» که جوزف نای Joseph Nye امریکایی آن را به حیث یک مقوله در علوم اجتماعی معمول کرده است، به مفهوم کاربرد قابلیت های سیاسی، به ویژه در روابط جهانی می باشد که بر مبنای جذابیت های

فرهنگی و نظری در محدوده ای بنیاد های بین المللی افاده می شود. اصطلاح soft power به این ترتیب در مقابل hard power – **توانایی سخت** - قرار گرفته است، که بیشتر بر پایه ای قدرت و زور نظامی تکیه می زند. رهبران چین توده ای به شکل روز افزون و نظر به نیاز مندی های ساختاری آن کشور تلاش دارند تا در روابط جهانی بیشتر به ابزار "رقابت های مسالمت آمیز" به تعبیر "توانایی نرم" پناه برده، و از این طریق جواپگوی چالش های "جهانی شدن" باشند. **دنگ سیاو پنگ** به این باور بود که رژیم کمونست چین باید انکشاف اقتصادی را سرعت بخشد و در این راستا نباید "ایدولوژی" بلکه ارقام واقعی رهنمای کار آن باشد. در رابطه با «ایدولوژی»، طوری که قبلاً آمد، زمانی **دنگ** گفته بود: «تا زمانی که گربه می تواند موش بگیرد، گربه ای خوب است، چه این گربه سیاه و یا سفید باشد» رهبران چین این وجیزه را تا خط راهبردی سیاست خارجی خویش ارتقا داده اند.

کادرهای حزبی با پیروی از همین اصل، در تلاش اند تا با "خودداری از مناقشه" و چشم پوشی از ساختار رژیم های اقتدار گرای دیگر دولت ها و فقط در جهت منافع دراز مدت سرزمین شان روابط خارجی، به ویژه مناسبات اقتصادی کشور شان را آراسته سازند. ولی در این راستا سیاست چین به طور آشکار دو بعدی پیاده می گردد: به شکل دراز مدت و راهبردی در هسته سیاست استوار، مستحکم و راسخ، ولی در بخش کوتاه مدت، متحول، خویشتن دار و مصالحه جو. با پیروی از همین دوگانگی، عقب نشینی های قسمی سیاسی و نظامی و پیشروی های اقتصادی، چین از این هم خودداری نمی نماید که دستاورد های اقتصادی و پیشرفت های فناوری اش را در رابطه با تمدن های دیرینه چین به تماشا بگذارد؛ گویا شکوفایی معاصر اقتصادی را با گذشته های چند هزار ساله اش پیوند می زند. این موضوع به خصوص با برگزاری «بازی های المپیک» در سال ۲۰۰۸ با تمام ابعاد آن روشن می گردد.

بازی های المپیک، که چین در سال ۲۰۰۸ مهماندار آنها بود، زمینه ای آن را میسر ساخت تا رهبران آن کشور قابلیت های عملی خویش را در بوته ای آزمایش قرار دهند و هیچ چیز را به تصادف وا نگذارند. نخست از همه این المپیک به **ساعت هشت، روز هشتم، ماه هشتم سال دو هزار و هشت** افتتاح گردید. در این تاریخ، چهار بار رقم **هشت** داخل بود که با پیروی از آموزش های **کنفوسیوس**، «**استاد بزرگ**» و بانی فلسفه ای «**جامعه ی هم ساز و هم آهنگ**»، بیانگر «**شکوفایی و اطمینان**» دانسته می شود. بعد از به صدا در آمدن بیشتر از دو هزار دهل بزرگ در افتتاح المپیک، کاروان انکشاف تمدن چین با مثال های از اختراع های دوران ساز به حرکت در آمد. این کاروان بیانگر مثلاً کشف کاغذ در اوایل سده ی دوم، صنعت چاپ در سده ی نهم، باروت در سده ی یازدهم و کاربرد مغناطیسی قطب نما باز هم در سده ی یازدهم بود، در این موارد قبلاً در بخش ویژگی های امپراتوری چین به تفصیل آمد. به این ترتیب چین خود را به مثابه پیش آهنگ اختراع های به نمایش گذاشت که اروپائیان با خود مرکز بینی ویژه ای شان، ابداع خود می دانند. در پایان مراسم افتتاح المپیک، نقل قول مشهور کنفوسیوس "در این جهان ما همه برادر هستیم" روی نوارها ی بزرگ رو نما گردید. قابل توجه این که در این المپیک چین با گرفتن ۴۹ مدال طلا در مسابقات مختلف از امریکا (۴۳ مدال طلا) پیشی گرفت و مقام اول جهانی را احراز کرد.

تنها هزینه ی افتتاح و ختم بازی های المپیک در "استاد یوم ملی پکن" صد میلیون دالر رقم زده شده است. المپیک سال ۲۰۰۸ برای کرسی نشینان حزبی، زمینه ای آن را آماده ساخت تا بر این نکته صحنه بگذارند که آنها تحت رهبری حزب کمونست آن کشور به "**رقابت های اقتصادی**" باور دارند؛ همچنان المپیک پیام آور این «رمز

عیان» هم بود که چین اکنون یک کشور «پویا، نیرومند و با قابلیت های سرشار و نیروی بزرگ اقتصادی» است و به حیث بازیگر بزرگ در عرصه ای جهان، با چالش های همیشگی آن عرض اندام نموده است. ولی طوری که در گذشته ها در چین هم گفته اند «هر چیزی که می درخشد، حتمی طلا نیست»، چین هنوز هم راه پر پیچ و خمی را در پیش رو دارد و کرسی نشینان حزبی با یک سری از چالش های سیاسی درون مرزی و رقابت های بیرون مرزی روبرو دیده می شوند. قبل از اینکه مؤلفه توانایی های اقتصادی چین، به ویژه در مقایسه با ایالات متحده امریکا مورد بررسی قرار گیرد، نخست لازمی پنداشته میشود که چگونگی "نظام سوسیالیستی بازار آزاد" در چین ارزیابی گردد.

ششم: چگونگی "نظام مختلط اقتصادی-سیاسی"

حکم رانی "میری توکراسی حزبی"

"اساس تئوریک که افکار ما را هدایت میکند، مارکسیسم-لنینیسم است"

[مائو تسه دون، منتخبات جلد پنجم ص ۱۲۸]

"مائو تسه دون اندیشه" به مثابه "توصیف کلی برای عبارات، شعار ها، احکام و موازین فلسفی، سیاسی و نظامی از نوشته ها و سخنرانی های "مائو از یک سو و همچنان کنش میدانی مائو تسه دون" از سوی دیگر، [Wilczynski, 1981, 336] یک مؤلفه ای در خور اهمیت بارز سیاسی، اجتماعی و اقتصادی است که نیاز به ارزیابی دقیق و گسترده دارد. استوارت شرم، استاد دانشگاه کلمبیا می نویسد: "مائو تسه دون اندیشه، طوری که در چین کاربرد دارد، به مجموعه افکار و تصورات گفته میشود که کاملاً از برداشت و مغز مائو تراوش کرده، تغییر ناپذیر بوده و یک حقیقت معتبر جهان شمول است." [Schram, 1969,9] "انقلاب سوسیالیستی چین" که به نظر مائو از بطن مبارزات شیوه تولیدی "نیمه فئودال و نیمه مستعمره" سر برآورده است، بخشی از انقلاب پرولتری جهانی میباشد؛ با وجود آن هم مائو بر نقش برجسته ای دهفانان و روستاییان زیاد باور داشته و همچنان بر تاثیرگذاری بزرگ فرهنگ بر اقتصاد و جامعه تاکید میکند. در "مائو تسه دون اندیشه" انقلاب نه تنها یک دگرگونی بنیادی بوده، بلکه در این دگرگونی، قدرت سیاسی از یک طبقه ایستا، بی حرکت و خمود به یک طبقه پویا و پیشرو انتقال پیدا میکند. به نظر مائو دگرگونی اجتماعی به شکل عمده با تکامل تضاد های درونی جامعه بستگی ناگسستنی دارد. تکامل تضاد ها بین نیروهای مولد و مناسبات تولید است که جامعه را به پیش میراند و سرانجام جامعه نوین جانشین جامعه کهن میگردد." [مائو نقل قول ها ص 4] مائو میگوید در "مبارزه طبقاتی، بعضی طبقات پیروز میشوند و بعضی نابود." به باور مائو "انقلاب مجلس مهمانی نیست، مقاله نویسی نیست نقاشی یا گلدوزی نیست. انقلاب نمیتواند آنقدر ظریف و آرام، آنقدر نجیب و معتدل، آنقدر مهربان و مودب، آنقدر خوددار و با شفقت باشد. انقلاب شورش و طغیان است." [مائو نقل قول ها ص 4] در استراتژی مبارزه طبقاتی که از نظر مائو قدرت سیاسی "از لوله تفنگ برمیآید"، جنگ پارتیزانی (چریکی) محاصره شهر ها از طریق دهات از اهمیت ویژه ای برخوردار میگردد. خوانش و برداشت مائو از مارکسیسم کلاسیک، اگر در کل بر فلسفه "متریالیسم دیالکتیک" مارکس

استوار بوده، در عین زمان بازتاب اوضاع ویژه سرزمین چین می‌باشد. در واقع مائو خود نیز زمانی در مورد انطباق و برداشت غیر انتقادی از مارکسیسم هشدار داده بود. [Wilczynski, 1981, 335]

اصطلاح "اندیشه مائو تسه دون" برای نخستین بار در هفتمین کنگره حزب کمونیست چین در سال ۱۹۴۵ بکار برده شد. در پیش‌گفتار منشور حزب تذکر رفته بود که "حزب کمونیست تحت اندیشه مائو تسه دون، رهبر بزرگ عمل میکند." چنانچه لیو شاوچی، عضو دفتر سیاسی حزب، "اندیشه مائو" را "مارکسیسم چینی، کمونیسم چینی و چینی ساختن مارکسیسم" خواند. لیو شاوچی از همه کادر های موظف خواست تا اندیشه مائو را به مثابه "موازین اساسی آموزشی" به شکل گسترده بکار ببندند. [۱۲]

سپس در سال ۱۹۵۲، زمانی که "جوانان و روشنفکران" در چین توده ای به آموزش مارکسیسم-لنینیسم فراخوانده شدند، همزمان "مائو تسه دون اندیشه" در کنار مارکسیسم کلاسیک ردیف گردید. ولی به آهستگی و به شکل روزافزون "مائو تسه دون اندیشه" به مثابه "اوج" مارکسیسم-لنینیسم وارد زبان سیاسی روز و جزء گفتمان دانشگاهی گردید. [Han, 1971, 121] لین پیاو، وزیر دفاع مقتدر چین در نوشته ای تحت عنوان "اهمیت جهانی اندیشه ای رفیق مائو تسه دون در مورد جنگ های توده ای" مینویسد که "انقلاب چین ادامه انقلاب کبیر اکتوبر (در اتحاد جماهیر شوروی) می‌باشد." وی می‌افزاید که "راه انقلاب اکتوبر، مسیر عمومی همه انقلاب های خلق ها می‌باشد." [Piao, 1965, 342] به نظر لین پیاو، با وجود همانندی ها با انقلاب اکتوبر، انقلاب چین دارای ویژگی های خودش نیز می‌باشد. انقلاب اکتوبر، به نظر لین پیاو، در کشور امپریالیستی روسیه بوقوع پیوسته، ولی انقلاب چین در یک کشور نیمه فئودال و نیمه مستعمره. انقلاب اکتوبر پس یک انقلاب سوسیالیستی پرولتری بوده، و لی انقلاب چین، پس از پیروزی انقلاب دموکراسی نوین، به "دوران انقلاب سوسیالیستی" ارتقا پیدا کرده است. انقلاب اکتوبر محصول قیام های مسلحانه شهری بوده، ولی انقلاب چین نتیجه پیروزی محاصره کردن شهر ها از طریق دهات و در اخیر گرفتن شهر ها توسط نیروهای انقلابی بوده است. لین پیاو تا این جا، تفکر مسلط حزب کمونیست را در مورد انقلاب های اکتوبر و چین ارایه داشته، و سپس به زودی به جزئیات مؤلفه "اندیشه مائو" می‌پردازد. او مینویسد که شایستگی بزرگ اندیشه رفیق مائو در این واقعیت نهفته است که او حقیقت مارکسیسم جهان شمول را با تجربه مشخص انقلاب چین آمیخته است. از این طریق مائو، مارکسیسم-لنینیسم را غنای بیشتر بخشیده و به یک سطح بالاتر انکشاف داده است. [Piao, 1965, 343]

عناصر اصلی متمایز اندیشه مائو را میتوان در چند نکته خلاصه کرد:

(۱) انقلاب و دهقانان: انقلاب پرولتری میتواند از طریق جنبش دهقانان و محاصره کردن شهر ها توسط روستا ها به سر برسد.

(۲) مراحل انقلاب؛ در این راستا مائو بین دو مرحله تشخیص میکند؛ نخست دوران بورژوا-دمکراتیک ملی که در آن پرولتاریا در اتحاد با بورژوازی ملی علیه مناسبات فئودال و حاکمیت خارجی مبارزه میکند. سپس دوران "گذار به سوسیالیسم" است که در آن پرولتاریا در مبارزه با طبقه بورژوازی اساس "دیکتاتوری پرولتری" را میگذارد.

(۳) جنگ های پارتیزانی به مثابه مناسب ترین و موثر ترین شیوه مبارزه طبقاتی علیه بورژوازی مسلح و حاکم،

(۴) راهکار مبارزه پارلمانی به سوی سوسیالیسم تنها به مثابه یک گام تاکتیکی؛ حزب کمونیست باید همواره دارای بازوی نظامی باشد، چه قانونی و چه غیر قانونی،

(۵) نظر به سامانه ها و ابزار جنگی، اولویت قابل شدن به تلقین ایدولوژی، نظم و دیسپلین اعضای حزب

کمونیست و همچنان وجد و سرور انقلابی،

۶) عمل به مثابه آزمون راستی و درستی تیوری، نظریه پردازی به تنهایی عقیم و بی ثمر است؛ اشاره به اثر مائو "در باره پراتیک"

۷) رابطه کار جسمی و ذهنی، کار جسمی از نظر ایدئولوژیک برتر است، روشنفکران و مردان حرفه ای و دانش آموزان باید - برای آمیزش با توده ها - طور دوره ای به کار بدنی گماشته شوند. (شعار انقلاب فرهنگی)

۸) در صورت تضاد بین خواست های اقتصادی و اصول سیاسی، اولویت قابل شدن به سیاست،

۹) تکیه بر انقلاب پی در پی علیه دفتر سالاری و ریویزیونیسم،

۱۰) اعتماد به نفس و اتکا بخود در تمام تلاش ها و دوران های انقلابی؛ مائو مینویسد: "زمانی که توفان بر میخیزد عناصر متزلزلی که قادر به ایستادگی در مقابل آن نیستند، شروع به نوسان میکنند". (مائو، منتخبات ۵، ۳۶۸)

۱۱) همزیستی مسالمت آمیز با قدرت های امپریالیستی، همانطور که محکوم است، منجر به رضایت خاطر ریویزیونیست ها و خیانت به انقلاب میگردد. [Wilczynski, 1981,336]

البته این کلیات نظرات مائو بر تجارب انقلاب چین استوار بوده، و کار برد آن بدون ملاحظات شرایط مشخص سرزمین های دیگر، میتواند این آموزه های انقلابی را به زودی به سطح دگم سیاسی پایین آورد؛ طوری که مائو خود میگوید، ارزش دگم از "کود گاو" کمتر میباشد، با کود گاو میتوان دست کم زمین را بارآور ساخت. از سوی دیگر، اندیشه مائو فراورده یک دوران مشخص سیاسی بوده و به ویژه در سال های پنجاه و شصت در چین نوین پیاده گردیده، ولی در اواخر دهه هفتاد و حتی در زمان حیات خود مائو چاشنی سیاسی و انقلابی اندیشه مائو کم رنگ تر گردیده است. از آغاز قرن بیست و یکم با این سو، یعنی از زمانی که چین به "کارگاه تولیدی جهان" تبدیل گردید، روابط چین با کشور های دیگر بدون ملاحظات سیاسی رژیم های حاکم، بلکه بنا بر علایق اقتصادی شکل گرفته و در تدابیر روابط خارجی قسماً موازین استراتژیک از اهمیت برخوردار بوده است.

در چین نوین، نخست در دو دهه ای پنجاه و شصت به مثابه دوران گذار، نه تنها مبارزه سیاسی علیه بقایای نظام کهن و نفوذ استعماری در خور اهمیت بوده، بلکه همزمان دگرگونی بنیادی مناسبات تولیدی به نحو در دستور کار حزب کمونیست قرار گرفته تا هرچه زود تر چین نوین به "انقلاب صنعتی" دست یابد. البته این راه کار نخست در بخش روابط با دهقانان با وجود شعار "زمین مال دهقان" در اخیر از طریق تشکیلات تعاونی و سپس کمون ها در عوض اینکه تولید کنندگان مالک زمین شناخته شوند و گویا "اجتماعی ساختن" مالکیت زمین موضوع بحث گردد، در عمل اصل "دولتی ساختن" پیاده گردید. با در نظر داشت این امر، که "دولتی ساختن" عوامل تولید در بخش های دیگر، از صنعت و تجارت تا نظام بانکداری نیز به نام "دوران گذار" عملی گردید، در اخیر در عوض خود طبقات دهقانان و کارگران، دولت سوسیالیستی چین نوین به "نمایندگی از این دو طبقه" همه ساز و برگ تولیدی را تحت مدیریت حزبی در آورد. این راه کار به "بیگانگی تولید کنندگان از تولید" انجامید و ارزش افزون از بخش زراعت به صنایع سنگین انتقال پیدا کرد. در نتیجه دوران "انقلاب صنعتی" که در کشور شورا ها در چندین دهه و در کشور های سرمایه داری در چند صد سال به سر رسیده بود، در چین نوین به کمتر از دو دهه نهایی گردید. البته این انتقال ارزش افزوده دوران گذار از زراعت به صنعت و قسماً توأم با تولید "شبه انباشت بدوی سرمایه" اگر از یک سو منجر به کوتاه کردن دوران انقلاب صنعتی گردید، از سوی دیگر به قربانی میلیون ها تن تولیدکنندگان تمام شد. ولی پس از مرگ مائو، به ویژه از سال های هشتاد به بعد در زمینه تدابیر مبنی بر اولویت های سیاسی و اقتصادی در رستاخیز چین نوین دگرپرسی های بنیادی رو نما گردیدند: حزب کمونیست چین با تحمیل بیشتر حاکمیت سیاسی، جولانگاه آزادی های اقتصادی را گسترده ساخت، بدون آنکه نقش رهبری و تعیین کننده حزب را در

مدیریت تولیدی و "اقتصاد کلان" تحت پرسش برده باشد. این ترکیب اقتصاد دولتی و سکتور خصوصی منجر به طرح پرسش اساسی در مورد چگونگی نظام حاکم اقتصادی آن کشور گردید. با در نظر داشت فروپاشی "نظام سیاسی-اقتصادی" در شوروی سابق در سال ۱۹۹۰، پاسخ به این پرسش بیانگر افسون نظام سیاسی و اقتصادی چین بوده که اکنون به تفصیل بررسی میگردد.

در مورد تشخیص نظام اقتصادی چین نوین، نخست از همه یک نوع تضاد جلب نظر میکند: از یک طرف منابع رسمی آن کشور، نظام اقتصادی را "سوسیالیسم با ویژگی های چینی" توصیف میکنند. از طرف دیگر در بخش بزرگی از تعاملات اقتصادی، از سرمایه گذاری ها تا مدیریت کارگاه های بزرگ تولیدی و روابط مالکین و مدیر های این کارگاه با کارگران، به درستی این تصور خلق میگردد که در آن کشور مناسبات نظام سرمایه داری بازار آزاد حکم فرما میباشند. از همین نگاه نظام اقتصادی چین به عنوان یک سیستم مختلط مبنی بر "اقتصاد سرمایه داری دولتی" توأم با "بازار آزاد" تشخیص میگردد. در نتیجه گفته میشود که در رابطه با این نوع تعاملات اقتصادی دو بعدی، هرگز نمیتوان در واقع در آنجا از یک "نظام پلان شده سوسیالیسم" سخن گفت. سهم محصولات که بر اساس برنامه های الزام آور دولتی تولید میشوند، و همچنان اصل کنترل قیمت های کالاها و در اخیر سهم سرمایه گذاری های دولتی در کل فعالیت های سرمایه گذاری در آن کشور، در چند دهه ای اخیر به شکل چشمگیر و همواره رو به کاهش بوده است. در تعاملات اقتصادی، از سرمایه گذاری تا توزیع و فروش کالاها ما امروز در واقع در چین شاهد یک رقابت علنی بین شرکت های دولتی و شرکت های خصوصی از یک سو، و شرکت های درون مرزی با شرکت های خارجی از سوی دیگر می باشیم. با وجود همه ای این تعاملات مبنی بر این که گویا در بازار آزاد "یک دست نا مرئی" همه چیز را کنترل کرده و توازن را برقرار میسازد، فشار های سیاسی حزبی و مداخلات همیشگی دولتی در شئون اقتصادی آن کشور مانند خط سرخ ادامه داشته و همه گیر میباشد. در مقایسه با دوران مائو، از ابتدای دوران اصلاحات نظام توسط دینگ سیاو پینگ در اخیر سال های هشتاد، اقتصاد چین دستخوش تغییرات ژرف و سرتاسری گردیده است.

اقتصاد چین، اگر به تولید ناخالص داخلی افاده گردد، طی چند دهه گذشته به سرعت فوق العاده رشد کرده است. این گسترش واقعی اقتصاد از یک طرف در اثر تدابیر اصلاحی منجر به ظهور و رشد شرکت های تولیدی خصوصی گردیده است که با شرکت های دولتی و شبه دولتی و همچنان با شرکت های خارجی در داخل چین رقابت و همکاری دارند. از سوی دیگر شرکت های چینی، هم بخش دولتی و هم بخش خصوصی در سطح جهانی گسترش نموده، از جایگاه بلند و بالا برخوردار گردیده و در اخیر در فرایند جهانی شدن با شرکت های چندین ملیتی در رقابت و هم سازی به سر میبرند. چنانچه تعداد شرکت های بزرگ چینی در بین پنج صد شرکت بزرگ جهانی، پس از ایالات متحده امریکا در سال ۲۰۱۵ مقام دوم را احراز کرده و پس از آن سالانه هنوز هم از موقعیت بهتری برخوردار گردیده اند. [Heilmann, 2017, 208] زیاستیان هایل من، رییس نهاد مطالعات چین بریتانیا چهار نوع شرکت های چینی را تشخیص میکند:

(۱) صنایع بزرگ دولتی دارای اهمیت استراتژیک، مانند صنایع نفت، گاز، برق، شبکه های مخابراتی و هوایی. این شرکت ها عمدتاً به شکل مونوپول و ندرتا به شکل الیگوپول فعالیت میکنند. در این جا میتوان به شکل نمونه از شرکت پترول و کیمیایی Sinopie و یا شرکت مخابرات چین نام گرفت.

۲) بنگاه های متوسط دولتی در بخش های غیر استراتژیک مانند صنعت خودرو سازی با مشاغل متوسط. این شرکت ها بازار محور بوده و معمولاً دستخوش مکانیسم بازار آزاد بوده و با شرکت های خصوصی در رقابت قرار دارند. در این جا میتوان به طور نمونه از "شرکت صنایع سنگین شاندونگ" نام برد.

۳) شرکت های خصوصی با پیوند های نزدیک دولتی از قبیل شرکت هوا وای Huawei، که هم در سطح ملی و هم در بازار جهانی در رقابت با شرکت های همتا در مورد تولید آلات مخابراتی، از جمله تلفن های هوشمند قرار دارد.

۴) شرکت های کاملاً خصوصی و بدون تاثیرپذیری و یا کم ترین تاثیر پذیری از دولت، در این جا میتوان به شکل نمونه از "شرکت علی بابا" به مثابه یکی از بزرگترین شرکت های فروش اینترنتی نام گرفت. این شرکت ها از نگاه حقوقی سهامی بوده و اسناد آنها در سطح بین المللی معامله میگردند. [Heilmann, , 2017, 209]

در تفاوت به این تقسیم بندی ساده ای چهارگانه، "کمسیون بازنگری امنیت و اقتصاد چین و ایالات متحده امریکا" در کنار سکتور خصوص از هفت نوع شرکت های دولتی نام میبرد که همه بخش های فعالیت های تولیدی دولتی را، با سهم و نقش های متفاوت، در بر میگیرند؛ در این جمله میتوان از شرکت های تعاونی، شرکت های دارای مالکیت مشترک و یا شرکت های با مسئولیت محدود یادآوری کرد. [Cole, 2001; 14] البته باید در کنار این شرکت های دولتی، شرکت های مختلط (دولتی و خصوصی) را نیز افزود؛ در این شرکت ها نظر به قوانین اقتصادی چین، دولت مرکزی و یا ارگان های حوزه ای و محلی به سطوح مختلف و به پیمانهای مختلف سهمیه داده و مطابق به سهم خود در مدیریت آنها نقش بازی میکنند.

در رابطه با نقش روزافزون شرکت های خصوصی، و یا برخلاف در مورد سیر نزولی سهم دولت در فعالیت های اقتصادی چین میتوان بر تعداد مشاغل به بنگاه ها و کارگاه های دولتی یک نظر انداخت. بین سال های ۱۹۷۸ تا ۲۰۱۴ تعداد اشتغال صنعتی دولتی از ۷۸ در صد به ۱۶ در صد کاهش نموده است. همزمان با این کاهش مشاغل دولتی، سهم مزدی که دولت پرداخته است نیز در این دوره از ۷۵ در صد به ۵۴ در صد پایین آمده است. [Heilmann, , 2017, 209 and 2014]

تا سال ۱۹۷۸ سهم تصدی های دولتی در تولید کل چین بر صد در صد بالغ میگردد؛ البته علت آن هم در این نکته نهفته بود که همه شرکت های تولیدی، بدون استثنا یا دولتی بوده و یا تحت مدیریت دولت و با نقش ناچیز افراد خصوصی فعالیت داشتند. اما سهم شرکت های دولتی در تولید کل در سال ۱۹۹۸ به ۵۲ در صد و در سال ۲۰۱۵ به ۴۲ در صد نزول کرده است. [Milanovic, 2020, 131] این فرایند در بخش زراعت نیز به وجه هنوز هم بارز تر نمایان میگردد. از سال ۱۹۸۹ به بعد که بر اساس اصلاحات ارضی امکان اجاره کردن خصوصی زمین ممکن گردید، تولیدات زراعتی نیز دستخوش تاثیر پذیری بخش خصوصی گردیده اند. در بخش زراعت، با وجود مالکیت قسماً جمعی دهقانان و ساختار تعاونی، سهم تولیدات خصوصی رو به افزایش بوده و در سال ۲۰۰۷ به ۶۵ در صد اضافه شده است. [Milanovic, 2020, 132]

این تمایل مبنی بر نقش و سهم روز افزون بخش خصوصی در اقتصاد چین به طوری بی سابقه گسترش یافت. بر اساس یک بررسی "همایش اقتصادی جهان" سهم بخش خصوصی تولید ناخالص چین در سال ۲۰۱۸ به ۶۰ در صد و برای نوآوری و ابداعات ۸۰ در صد رقم زده میشود. به همین منوال ۸۰ در صد مشاغل در بخش خصوصی ثبت گردیده و ۹۰ در صد مشاغل جدید نیز در همین بخش ایجاد میگردد. در بخش سرمایه گذاری ها، سهم بخش خصوصی ۷۰ در صد و در بخش صادرات سهم همین بخش ۹۰ در صد گفته شده است. [۱۳]

همین سیر صعودی بخش خصوصی در اقتصاد چین موجب جر و بحث های متضاد سیاسی و دانشگاهی گردیده است. از جمله اکثراً گفته میشود که در جمهوری توده چین نظام سرمایه داری و در نتیجه مناسبات تولیدی سرمایه داری مسلط گردیده است. از آنجای که این نام گذاری نقش و سهم دولت را در مدیریت کل اقتصاد، به ویژه در بخش های تولیدات استراتژیک و همچنان در بخش های بانکداری، سیاست های ارزی و تدابیر موثر اقتصادی نادیده میگیرد، از بدو امر بی پایه و غیر واقعی تلقی میگردد. بنا بر همین علت، دو اصطلاح دیگر در مورد توصیف نظام اقتصادی و سیاسی چین بنام های "اقتصاد سرمایه داری دولتی" و "سرمایه داری سیاسی" نیز بیانگر واقعیت های تعاملات اقتصادی در چین نمی باشند. چنانچه تویباز تن برینک، همکار "نهاد ماکس بلانک آلمان" در یک ارزیابی مفصل تحت عنوان "ویژگی های ساختاری نظام سرمایه داری چین" مشخص از یک نظام "سرمایه داری دولتی" یاد میکند. [Brink, 2010, 40] از سوی دیگر بلانکو میلانوویچ، مدیر بخش پژوهی بانک جهانی در کتاب "سرمایه داری جهانی" مناسبات حاکم در چین را "نظام سرمایه داری سیاسی" میخواند. [Milanovic, 2020, 130] البته نظر به اصطلاح "نظام سرمایه داری" بدون پسوند و پیشوند، اصطلاحات "سرمایه داری دولتی" و نظام سرمایه داری سیاسی" از جهت با تشخیص نظام حاکم سیاسی-اقتصادی چین فراخور و مناسب تلقی شده میتوانند که هر یکی نقش "دولت و سیاست" را در تشخیص نظام دخیل میسازند. ولی در واقع این پسوند ها بازتاب شیوه نگارش "کلیشه سازی" است که به ویژگی های تاریخی و واقعیت های سیاسی یک سرزمین غیر غربی اهمیت در خور داده نمیشود.

تشخیص شیوه تولید حاکم در یک جامعه رابطه مستقیم با مناسبات تولید، ابزار تولید و مالکیت ابزار تولید دارد. اگر ابزار تولید تحت مالکیت "جمعی" قرار نداشته باشند، بلکه اشخاص انفرادی مالک ابزار تولیدی باشند، پس اصل مالکیت به "مالکیت خصوصی" تبدیل میگردد. در نتیجه انسان ها با ابزار تولیدی در یک پیوند نا مناسب و غیر مساوی قرار گرفته و در نتیجه در جامعه روابط حاکم و مادون، فرا دست و فرودست و در اخیر مناسبات استثمار را به بار می آورد. البته نظر به اینکه جامعه در کدام مرحله انکشاف قرار دارد، سرمایه داری یا قبل از سرمایه داری، تشخیص طبقات و نوع استثمار هم تغییر میکند. ساختار اقتصادی نظام سرمایه داری اگر از یک طرف بر مالکیت خصوصی سرمایه داران بر وسایل تولید استوار میباشد، از سوی دیگر نیاز به نیروی کار آزاد از وابستگی دارد. الزامات اقتصادی کارگر را مجبور میسازد تا نیروی کار خویش را بر مالکین ابزار تولید بفروشد. تنها از طریق یک جا شدن نیروی کار با ابزار دیگر تولیدی فرایند تولید بکار می افتد.

اما در نظام سوسیالیستی، دست کم از نگاه تیوری، نظر به فقدان مالکیت خصوص بر ابزار تولیدی، مناسبات تولیدی به میان می آیند که مانع استثمار انسان از انسان میگردد. البته که در دوران گذار تفاوت های بین بخش ها مختلف، از کشاورزی تا صنعت تا زمانی باقی مانده، ولی در فرایند انکشاف به سوی کمونیسم نخست این تفاوت ها و همچنان اصل استثمار از بین میرود. به این ترتیب دیده میشود که مناسبات مالکیت بر ابزار تولیدی در تاریخ بشر از اهمیت کلیدی برخوردار بوده و دوره های گوناگون تاریخ بشر بر پایه همین مناسبات مالکیت از هم متمایز میگردد. [Autorenkollektiv, 1971, 270] در این راستا باید بزودی افزود که در این نگرش نقش دولت به مثابه مالک ابزار تولیدی به نوعی توجیه میگردد که با واقعیت های سیاسی بسیار فاصله دارد. نخست این که "اجتماعی سازی ابزار تولیدی"، طوری که در مارکسیسم کلاسیک گفته شده است، با "دولتی سازی" مغالطه میگردد. دوم اینکه، بازهم استوار بر همین "توجیه نادرست"، دولت در نظام سوسیالیستی به شکل دگم حافظ منافع "زحمت کشان" توجیه میگردد. در این جا دولت گرچه که از نگاه حقوقی مالک ابزار تولیدی نمیشود، ولی از

طریق حزب حاکم کمونیستی بر ابزار تولیدی "تصرف" داشته، و کادر های حزبی به نوبت خود و به نمایندگی از دولت فرایند تولید را از ابتدا تا اخیر مدیریت میکنند. این نظام در اتحاد جماهیر شوروی، طوری که در بخش اول به تفصیل آمد، منجر به حاکمیت "نومن کلانورا" گردیده و در اخیر فروپاشی کمونیسم شوروی را به بار آورد. چنانچه که با مثال نظام سیاسی-اقتصادی جماهیر شوروی روشن گردید، برخلاف تیوری مارکسیسم، "دولت" در دوران گذار نه تنها به آهستگی رو به اضمحلال نگذاشت، بلکه با نقش روز افزون در تمام شئون زندگی، از اقتصاد تا سیاست، فرهنگ تا اجتماع نفوذ کرده و اجازه نفس کشیدن را از مردم حذف کرد.

اما در جمهوری توده چین، با وجود تشابهات سیاسی-اقتصادی با نظام شوروی سابق، ویژگی های تاریخی و ساختار سیاسی، جامعه چین را به سوی فراتر از ساختار های میکشانده که فقط با مصطلحات "نظام سرمایه داری یا سوسیالیستی" و یا "سرمایه داری دولتی و سرمایه داری سیاسی" افاده شده بتوانند. در چین نوین نخست مناسبات تولیدی طوری شکل گرفته که دولت، اگر از نگاه حقوق مدنی مالک ابزار تولیدی نمی باشد، ولی از طریق تصرف و مدیریت ابزار تولیدی که به ظهور طبقات اجتماعی منتهی میگردد، ارزش افزوده را جذب کرده و توزیع آن را نیز به عهده دارد. بزودی باید افزود که در این فرایند، خلاف دیدگاه مارکسیسم کلاسیک، نقش دولت در دوران گذار نه به نفع "اجتماعی سازی ابزار تولیدی"، بلکه به نفع "خصوصی سازی" کم گردیده است. افزون بر آن، باز هم در تضاد با دیدگاه مارکسیسم کلاسیک، "دولتی ساختن ابزار تولیدی" با "اجتماعی ساختن" عوضی گرفته شده است. در اخیر باید اضافه نمود که در تعاملات سیاسی-اقتصادی، حزب کمونیست چین با ادعای نمایندگی از "خواست های زحمت کشان" خود را تبلور دولت دانسته و در واقع با شیوه کار "میری توکراسی حزبی" حکم فرمایی میکند. در نتیجه روابط حاکم در چین بیانگر یک فدراسیون مختلط و ترکیبی - hybrid - است از نقش کلیدی و سرتاسری سیاسی دولت، به شمول بخش های استراتژیک اقتصادی، خدمات اجتماعی و صحتی، ولی همزمان در همزیستی با بخش خصوصی تنها در تعاملات تولیدی و قسماً خدماتی. همین مناسبات تولیدی که در ادبیات سیاسی چین بنام "نظام سوسیالیستی بازار آزاد" یاد میگردد، توأم با ساختار فراتر از "دولت-ملت"، به رستاخیز امپراتوری چین نوین به سوی فراز ثبات بخشیده است.

در این راستا نخست این پرسش خلق میگردد، که آیا نظام سیاسی-اقتصادی چین "سوسیالیستی" است با ویژگی های چینی و یا نظام سرمایه داری است با ویژگی های چینی؟ دوم اینکه آیا دنگ سیاو پینگ واقعاً یکی از رهروان راه نظام سرمایه داری با ویژگی های چینی بوده، ولی نظر به ملاحظات سیاسی از اذعان به این امر خودداری کرده است؟

در پاسخ به این پرسش ها نخست از همه اصطلاح "نظام سوسیالیسم بازار آزاد" که دنگ بکار برده است، در مورد تشخیص و چگونگی نظام کمک میکند. اصطلاح "نظام سوسیالیسم بازار آزاد"، اصلاً محصول فکری دنگ سیاو پینگ نبوده، بلکه در گفتمان شیوه تولیدی از دیر زمانی مطرح بوده است. چنانچه در سال های سی قرن بیستم از یک نوع نظام سوسیالیستی بازار آزاد یاد میگردد که در آن حکومت غرض توازن بازار آزاد در شکل گیری قیمت ها نقش رهبری کننده بازی میکند. [Yu, 2008, 17] اگر دقیق تر بنگریم هدف اصلی این نظام در غلبه بر بحران اقتصادی بوده است که در سال های سی گریبان گیر کشور های سرمایه داری کلاسیک گردیده بود. برخلاف شاخص های مهم غرض تشخیص شیوه تولیدی، از مالکیت بر ابزار تولیدی تا چگونگی تعیین مزد و معاش خبری نیست. در رابط با رهبری قیمت ها، باید افزود که در اقتصاد چین این نوع تعاملات رهبری قیمت ها وجود نداشته؛ قیمت های کالاها در کل - نظر به مواضع شرکت ها - توسط مکانیسم بازار آزاد تعیین گردیده، ولی این مکانیسم

کلی عاری از مداخله دولت در بخش های مشخص نبوده، اصلی که در بسیاری از کشور های سرمایه داری کلاسیک نیز دیده میشود؛ ولی تفاوت اصلی در اینجا تنها در گستره قیمت های کالاها مختلف بوده که به صورت نسبی این امر، به ویژه در مورد کالاهای مورد نیاز همگانی در چین بیشتر صدق مینماید. دوم اینکه در امر مالکیت بر ابزار تولیدی، حزب کمونیست که بر ابزار تولیدی تصرف دارد، در واقع مالک تلقی گردیده، و با مولدین به مثابه مزد گیران معامله میگردد. مهمتر از همه در این رابطه این نکته دیگر نقش اساسی بازی میکند. سطح مزد و معاش خلاف اصول مارکسیسم کلاسیک نه بر اساس "نیاز مندی های کارگران" بلکه درست مطابق به شرایط حاکم بازار آزاد کار تعیین میگردد. چنانچه در چارچوب برنامه های اصلاحی دنگ سیاو پینگ مزد کارگران نه بر پایه نیازمندی های آنها، بلکه بر اساس کار انجام داده شده در کارگاه تولیدی شکل گرفته و پرداخت میگردد. به این ترتیب ما در چین نوین، با در نظر داشت مالکیت بر ابزار تولیدی، موجودیت کارگران آزاد از وسایل تولید و تعیین مزد بر پایه کار انجام یافته، دقیق با شاخص های بازار آزاد سر و کار داریم، نه با یک نظام که با پیروی از مارکسیسم کلاسیک سوسیالیستی گفته شود.

در مورد نقش اقتصاد خصوصی در تعاملات کلی اقتصاد سرزمین چین، مائو در سال های پنجاه چنین گفته است: "اقتصاد سرمایه داری کنونی در چین چنان اقتصاد سرمایه داری است که بخش عمده آن تحت کنترل دولت خلق است و به اشکال گوناگون با اقتصاد دولتی سوسیالیستی پیوند دارد و مورد نظارت کارگران است. این یک اقتصاد سرمایه داری نوع جدید ویژه ای از آن است، یعنی یک اقتصاد سرمایه داری نوع جدید. این نظام عمدتاً برای سود سرمایه داران نیست بلکه برای آن است که احتیاجات توده ها و دولت را برآورده سازد. درست است که بخش از سود تولید شده بوسیله کارگران به جیب سرمایه داران میرود، اما این تنها بخش کوچکی از سود، یعنی در حدود یک چهارم آن است. سه چهارم دیگر صرف تولید برای کارگران (بشکل صندوق رفاه)، برای دولت (بشکل مالیات بر در آمد) و برای توسعه ظرفیت تولیدی (که بخش کوچکی از آن برای سرمایه داران سود تولید میکند)، میگردد. از اینرو این اقتصاد سرمایه داری دولتی نوع جدید تا اندازه زیادی خصوصیت سوسیالیستی بخود گرفته و به کارگران و دولت فایده میرساند" [مائو تسه دون، انتخابات جلد پنجم، ۹۸] گرچه که مائو شخصاً با برنامه های اصلاحاتی دنگ سیاو پینگ مخالفت بنیادی داشته و نظرات او را با اتهام برگشت به سرمایه داری رد کرده است، ولی در کل، چنانچه در این نقل قول بخوبی دیده میشود، مائو همزیستی "اقتصاد سوسیالیستی" را با بخش خصوصی مفید میدانند. البته همین هم زیستی هر دو بخش در قوانین اساسی جمهوری خلق چین نیز بخوبی تسجیل گردیده است.

نخست از همه در ماده پنجم اولین قانون اساسی چین نوین در سال ۱۹۵۴ از چندین نوع مالکیت بر ابزار تولید نام برده میشود: مالکیت دولتی، مالکیت مردم، مالکیت تعاونی به مفهوم مالکیت جمعی زحمت کشان، مالکیت اشخاص انفرادی و در اخیر مالکیت سرمایه داری. با وجود همزیستی این انواع مالکیت، بزودی در ماده ششم بر این نکته صحنه گذاشته میشود که بخش دولتی به مثابه سکتور سوسیالیستی که بر مالکیت مردم استوار میباشد، نیروی پیشرو و رهبری کننده اقتصاد ملی آن کشور میباشد. همین بخش دولتی به مثابه زیرساخت، دگرگونی سوسیالیستی کشور را ممکن میسازد و از همین نگاه از اولویت برخوردار میباشد. [۱۴]

با در نظر داشت انواع مختلف مالکیت، در ماده هشتم قانون اساسی سال ۱۹۷۵، تسجیل گردیده است که مالکیت سوسیالیستی هرگز آسیب پذیر نبوده و از مصونیت کامل برخوردار می باشد. در ماده نهم همین قانون اساسی اضافه میگردد که دولت اصل سوسیالیستی را پیاده میکند؛ یعنی کسی که کار نمیکند، نباید غذا بخورد،

همچنان هریک مطابق به توانی های او و به هرکس مطابق به خدمات او. البته مؤلفه نقش دولت در اقتصاد به مثابه رشته ای سرخ در ماده ششم قانون اساسی سال ۱۹۷۸ باز هم تذکر رفته و بر این امر صحنه گذاشته میشود که بخش دولتی نیروی پیشرو اقتصاد میباشد. ولی جالب تر این که در ماده اول قانون اساسی همین سال جمهوری خلق چین، یک دولت سوسیالیستی دیکتاتوری پرولتری خوانده شده و به تعقیب آن در ماده دوم، از حزب کمونیست چین با اسم نیروی رهبری کننده تمام خلق چین یاد میگردد. در این جا با وضاحت هر چه تمام تر اضافه میگردد که مارکسیسم-لنینیسم و اندیشه مائو تسه دون ایدئولوژی است که جمهوری خلق چین توسط آن هدایت می شود. [۱۵] پس از آن در کنگره های هفتم، هشتم، نهم و دهم حزب کمونیست در سال های ۱۹۸۸، ۱۹۹۳، ۱۹۹۹ و ۲۰۰۴ گرچه که تغییرات زیادی در قانون اساسی چین رونما گردیدند، ولی اصل نقش رهبری یخش دولتی در اقتصاد کل و تأیید بر امر همزیستی انواع مالکیت های مختلف کم و بیش دست ناخورده باقی ماند. در منشور قانون اساسی سال ۲۰۰۴ تذکر میرود که چین نوین برای زمان طولانی در مرحله اولی سوسیالیسم باقی خواهد ماند. در این مقطع زمان، وظیفه بنیادی ملت است تا همه تلاش های خویش را بر سوسیالیسم راه نوع چینی متمرکز سازد. قابل توجه است که در این منشور برای نخستین بار در کنار رهبری افکار مارکس، لنین، مائو تسه دون اندیشه از تیوری رهبری دنگ سیاو پینگ نیز یادآوری میگردد. هدف کلی تلاش های رفورم در انکشاف "بازار آزاد سوسیالیستی" انکشاف "دموکراسی سوسیالیستی" گفته شده تا سرزمین چین به یک کشور سوسیالیستی شکوفا، مقتدر، دموکراتیک و پیشرفته فرهنگی تبدیل گردد. [Heilmann, 213, 58] در ماده های ۳۳ تا ۲۵ همین قانون اساسی از "تضمین آزادی های بیان، مطبوعات، اجتماعات، تظاهرات و آزادی دین" نیز یادآوری گردیده، ولی بزودی در ۵۱ اضافه میگردد که این آزادی های نباید منافع دولت و یا اجتماع را نقض کنند. [۱۶]

در نظام سیاسی جمهوری چین، با نسخه برداری از ساختار سیاسی جماهیر شوروی سابق، حزب کمونیست آن کشور گرداننده همه تعاملات، از سیاست و اقتصاد تا فرهنگ و اجتماع می باشد. عالی ترین ارگان حزب کمونیست "کنگره ملی" بوده که با در نظر داشت نوسان تعداد اعضای آن، این تعداد در سال ۲۰۱۷ بر ۲۰۵ عضو اصلی و ۱۷۱ عضو بدیل بالغ میگردد. کنگره ملی حزب کمونیست چین که هر پنج سال یک مرتبه دایر میگردد، ارگان تصمیم گیری کلی در مورد ساختار دفتر سیاسی، کمیسیون نظامی، انتخاب دبیر کل و طرح استراتژی کلی سیاسی و اقتصادی کشور میباشد. کنگره ملی حزب اعضای دفتر سیاسی و دفتر کار دایمی را انتخاب کرده، که اولی به ۲۵ تن و دومی به ۹ تن بالغ میگردد؛ این رقم در سال ۲۰۱۷ به پنج تن تنزیل داده شده است. [Heilmann, 213, 66] "دفتر کار دایمی" مقام رهبری کننده حزب بوده که در راس آن دبیر کل حزب کمونیست تکیه میزند؛ از نگاه نظری تصامیم در این ارگان "جمعی" اتخاذ گردیده، دبیر کل گویا "شخص نخست در بین همتایان" میباشد؛ با وجود آن هم، در عمل نقش دبیر کل بارز تر از اعضای دیگر خوانده میشود.

در آمار اعضای حزب در سال ۲۰۱۴ در مقایسه با ۲۰۰۵ چندین رقم قابل توجه بیشتر می باشد؛ اول تعداد زن ها در عضویت حزب از ۱۹.۲ در صد در سال ۲۰۰۵ به ۲۴.۳ در صد در سال ۲۰۱۴ زیادگردیده است. در این صورت سالانه تعداد اعضای زن در حزب گویا نیم در صد افزایش کرده است. همچنان تعداد اعضای حزب که از ۲۵ سال جوانتر میباشند، از ۲۳.۳ در صد در سال ۲۰۰۵ به ۲۵.۸ در صد افزایش یافته است. این رقم بیانگر جوان شدن حزب تلقی میگردد، به ویژه نظر به اینکه در چین تعداد سالخوردگان به صورت میانگین سالانه بیشتر گردیده و جامعه چین به مثابه "یک جامعه سالخوردگان" نگرانی بزرگ خوانده میشود. اعضای حزب با مدارک دانشگاهی

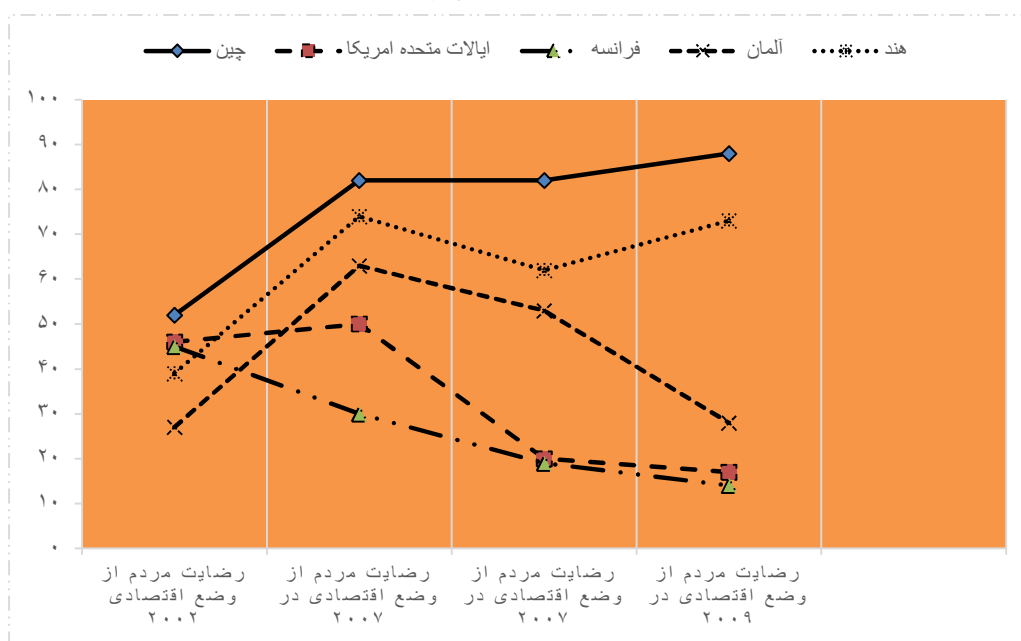
نیز از ۲۹ در صد در سال ۲۰۰۵ به ۴۱.۶ در صد در سال ۲۰۱۴ اضافه گردیده است. این افزایش تعداد دانشگاهی ها نکته بسیار مهم است در مورد مؤلفه "مری توکراسی" حزب. ولی نکته جالب تر و خلاف سیر صعودی تعداد در صدی زن ها، جوانان و دانشگاهیان، سیر نزولی تعداد کارگران و دهقانان در حزب می باشد. چنانچه این رقم از ۵۳.۷ در صد در سال ۲۰۰۵ به ۳۸.۱ در صد در سال ۲۰۱۴ کم گردیده است. در اخیر باید افزود که تعداد در صدی اعضای حزب کمونیست به تناسب جمعیت آن کشور از ۵.۴ در صد در سال ۲۰۰۵ به ۶.۳ در صد در سال ۲۰۱۴ افزایش نموده است. [Heilmann, 213,63] در اخیر یک رقم دیگر که برای تحلیل ساختاری حزب از اهمیت برخوردار میباشد، عبارت است از اینکه از جمله بیست عضو دفتر کار سیاسی، دوازده عضو آن فارغ التحصیلان علوم سیاسی و یا اجتماعی هستند. در اخیر سال ۲۰۱۴، تعداد اعضای حزب کمونیست چین بر ۸۷.۷۹ میلیون بالغ گردیده و این رقم ۶.۴ در صد جمعیت آن کشور را میسازد.

قیام بزرگ در "میدان صلح آسمانی" که همزمان بود با فرو پاشی "کمونیسم شوروی" در سال ۱۹۸۹ منجر گردید به آنکه یک سری از دانشمندان، کارشناسان و فعالان سیاسی در غرب سرنوشت چین نوین را نیز دست خوش از هم پاشیدگی اقتصادی و چند پارچگی سیاسی تصور کنند. برخلاف "نظام نوین کلاتورا" در شوروی که در آن رفورم های "گلازنوست و پرسترویکا" ناشی از اندیشه ای گورباچف تعاملات اقتصادی و سیاسی را در شوروی فلج کردند، رفورم های ناشی از دیدگاه دنگ سیاوپینگ منجر به شکوفایی اقتصاد چین نوین گردیدند. حزب کمونیست چین تحت رهبری دنگ سیاو پینگ با ابتکار، خلاقیت و انعطاف پذیری نه تنها پاسخگوی بحران سیاسی گردید، بلکه زمینه ساز فرایند تعاملاتی گردید که منجر به تغییر سطح زندگی اکثریت عظیم مردم آن کشور گردید. به حاکمیت حزب کمونیست چین دیگر با دید شک و تردید نگاه نمیگردد. نه تنها دولت چین، بلکه چینی ها در کل امروز از شکوفایی اقتصادی آن کشور احساس خوب و اعتماد به نفس دارند. "پو"، نهاد پژوهشی ایالات متحده آمریکا احساس مردم کشور های مهم جهان را در رابطه با اوضاع اقتصادی از سال های ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۹ از یابی کرده است. بازتاب این ارزیابی اکنون با مثال های چین، ایالات متحده آمریکا، فرانسه، آلمان و هند ارایه میگردد. در شکل (۲۲) بخوبی دیده میشود که رضایت در صدی مردم از وضع اقتصادی در چین، نظر به هر چهار کشور دیگر بلند تر بوده، در حالی که این سیر در کشور های دیگر سیر نزولی داشته است، برخلاف در چین سیر این در صدی صعودی است. در این رابط مارتین ژاک، نویسنده کتاب "زمانی که چین در جهان حکم روایی میکند" مینویسد که ماهیت پشتیبانی مردم از حزب و حتی توجیه حکم روایی حزب دگرگون گردیده است؛ طوری که پشتیبانی مردم از حزب در گام نخست با ایدولوژی توجیه نگردیده، بلکه به شکل روز افزون تابع توانایی های دولت در مورد تهیه رفاه همگانی، با ماهیت رشد اقتصادی و کیفیت زندگی می باشد. [Acques, 2012, 278] در زمان حیات مائو، اگر شعار سیاسی کردن تمام امور حکمفرما بود، برخلاف پس از آن ما شاهد یک فرآیند "سیاست زدایی و ایدولوژی زدایی" در چین میباشیم. به این ترتیب خود حزب کمونیست چین گویا به ایدولوژی پشت پا زده، و در جهت استحکام روابط بین مردم و دولت و همزمان در جهت جلب اعتماد مردم از دستاورد های اقتصادی و اصل رفاه همگانی استفاده میکند. در عین زمان در این مسیر از آموزه های کنفوسیوس ناشی از فرمانبرداری از "دولت"، "هم آهنگی در جامعه" و پیروی از اصل "پدر سالاری" در خانواده برای استحکام نظام استفاده ابزاری میکند. در حالی که در چین نوین نقش اقتصاد خصوصی به شکل روز افزون بیشتر میگردد، حزب کمونیست این روند را در عوض ایدولوژی کمونیسم با اصل "شایسته سالاری" حزبی و دولتی همراهی میکند. این دگرگونی که بیانگر خوانش "مری توکراسی حزبی" و در عین حال نقش حزب کمونیست میباشد، اکنون بیشتر ارزیابی میگردد.

یکی از ارگان های مهم کمیته مرکزی حزب "دپارتمان سازمان" می باشد. این دپارتمان مسئول تنظیم و اداره کادر های حزبی و سیاست های سازمانی در مورد می باشد. این دپارتمان پرونده های کادر های حزبی را تهیه و اداره کرده، مسئولیت شاخص های جلب و جذب کادر ها و انتخاب آنها، شیوه آموزش و تهیه لیست کادر ها برای اخذ مقام های دولتی را بر دوش دارد. آموزش و تربیت کادر های بلند رتبه و میانه رتبه در "آموزشگاه مرکزی حزب" صورت میگیرد.

شکل (۳۲)

رضایت در صدی مردم از وضع اقتصادی



ماخذ: [Jacques, 2012, 278]

از تاسیس حزب کمونیست در سال ۱۹۱۹ تا کسب قدرت سیاسی در سال ۱۹۴۹، عضو گیری و گزینش کادر های حزبی برای انجام وظایف مشخص بیشتر از همه بر اساس شاخص های **پیروی از ایدولوژی مارکسیسم، وفا داری به حزب و استواری در مقابل خطرات و ناملایمات جنگی** صورت میگرفت. سپس در دوران گذار، به ویژه در دوران "جهش بزرگ و انقلاب فرهنگی"، با بسیج توده های انقلابی، حزب جا افتاده تحت ضربات قرار گرفته و "انقلابی گری" به مثابه شاخص تعیین کننده عضو گیری حزبی پیاده گردید. مانو به این نظر بود که در مورد شاخص های حزبی "حرفوی بودن و سرخ بودن به مفهوم انقلابی بودن" باید از اولویت برخوردار باشد. ولی در سال های هشتاد، زمانی که مسئله ای رفورم های اقتصادی از اهمیت برخوردار گردیدند، در عین زمان در مورد شاخص های عضو گیری و انتخاب کادر ها برای کرسی های مهم دولتی و حزبی نیز بازنگری های بمیان آمد. در این گفتگو ها در گام اول "شاخص های فضیلت سیاسی و شایسته سالاری" اشخاص مهم دانسته شده، بدون اینکه یکی از این دو از اولویت برخوردار شناخته شود. دنگ سیاو پینگ، نخست به شاخص های " جوان ساختن

حزب، روشنفکری و بیشتر حرفوی" ارج قابل گردیده، ولی بعد ها شاخص "انقلابی بودن" را نیز اضافه نموده و آنرا در فراز شاخص های دیگر قرار داد. [Takahara, Aktio, 2018, 232] ولی از بدو امر این اصل روشن بود که شاخص "شایسته سالاری" نزد "دنگ" از اولویت برخوردار می باشد. در اخیر در امر عضو گیری و سپس در گزینش کادر ها برای کرسی های حزبی و دولتی مسئله "شایسته سالاری" دارای اهمیت درجه یک شناخته شده و در عمل نیز پیاده گردید. در جنوری ۱۹۸۶ دپارتمان سازمانی کمیته مرکزی حزب "اصول نامه ای گزینش و تعیین کادر ها" را پخش کرد. نخست از همه در مورد عضو گیری بر "خویش پروری، رشوه ستانی و فساد" انتقاد صورت گرفته و مطابق بر اولویت های حزبی، یعنی "بیشتر حرفوی و شایسته سالاری" از نگاه مراحل سازمانی چهار پله ای گزینش و تعیین کادر های حزبی تشریح میگردند:

(۱) انتخاب دموکراتیک از پایین و پیشنهاد به حوزه حزبی،

(۲) توصیه حوزه حزبی پس از گفتگو و تصمیم به مقام بالاتر،

(۳) پس از بررسی مقام بالاتر حزبی، توصیه به دفتر سازمان حزبی و در اخیر

(۴) بررسی دفتر سیاسی حزب [Takahara, Aktio, 2018, 234]

در اصول نامه تذکر می رود که رای گیری در مورد کادر ها باید مخفی صورت گرفته و ارگان های مسئول باید بر پایه این مشخصات بررسی و تصمیم گیری نمایند: فضیلت، شایستگی، استواری و عمل کرد. غرض جلوگیری از خویش پروری، به ویژه در مورد فرزندان کادر های برجسته و بلند رتبه، در همه موارد ارتقای حزبی باید به کمیسیون انضباط و بازرسی اطلاع داده شود. پس از بازرسی سازمان مرکزی میتواند چنین امری پیاده گردد. در اگست سال ۱۹۸۹ لی پینگ، نخست وزیر چین در رابطه با انتخاب کادر ها بر این چهار نکته صحنه گذاشت: **مواضع سیاسی، شخصیت ایدئولوژیک، توانایی های رهبری و دستاوردهای کاری کادر ها.**

در سال های بعدی مشخصات گزینش و تعیین کادر های حزبی غرض احراز کرسی های دولتی و حزبی دقیق تر گردیدند؛ چنانچه غرض تقویت امر شایسته سالاری برای احراز کرسی های بلند دولتی تحصیل دانشگاهی، تجربه چند ساله ای کاری و آموزش نظری-سیاسی در "آموزشگاه حزبی" تجویز و پیاده گردید. در همین سال ها، چون رفورم های اقتصادی و تقویت "اقتصاد بازار سوسیالیستی" در دستور کار قرار داشت، در مورد نامزدان که باید در شرکت های دولتی بکار گماشته شوند و به ویژه برای کادر های که در این شرکت ها وظایف پر مسئولیت مدیریتی را بر دوش میگیرند، آموزش در کورس های اقتصادی و امور مدیریت نیز اجباری گردید، تا نتواند که هر کادر حزبی بدون تخصص در موضوع و بدون مسئولیت پذیری حرفوی تصامیم انفسی و از من در آوردی گرفته باشد. در دهه ای اول قرن بیست و یکم، به ویژه در راستای اولویت بخشیدن به انکشاف "اقتصاد سوسیالیستی" به شکل روز افزون بر اصول و مقررات گزینش کادر های حزبی به سوی "شایسته سالاری" تایید گردیده و همواره بر مشخصات شایسته سالاری صحنه گذاشته شده است.

در رابطه به مواضع کادر ها، شی جین پینگ، دبیر کل حزب کمونیست چین در جون سال ۲۰۱۳ دوباره بر این پنج شاخص عمومی تاکید ورزید: **اعتقاد راسخ، خدمت به مردم، سخت کوشی و عمل گرایی، مشتاق به چالش کشیدن و در اخیر پاکی و صداقت.** با در نظر داشت مشخصات کلی شایسته سالاری، گسترش اصل انتخاب دموکراتیک از پایین که بیانگر نقش اعضای پایین رتبه تلقی شده میتواند، و لو که بعضاً در عمل منجر به تناقض یا خواست کادر های بالایی گردیده، ولی در واقع به مثابه یک امر لازمه و مطابق به شاخص شایسته سالاری در عمل پیاده گردید.

انکشاف اوضاع بیانگر این نکته است که در پیوند نزدیک با شاخص های شایسته سالاری حرفوی، پنج اصل کادر های خوب زمینه را برای کار موثر حزبی و مدیریتی آماده ساخته است. شی جین پینگ به نوبت خویش از همین شاخص ها در جهت مبارزه با فساد اداری و فراقسیون سازی استفاده ابزاری کرده است.

طوری که در بخش "نظام دفتر سالاری" در اتحاد جماهیر شوروی به تفصیل ارزیابی گردید، تدابیر "دگرگونی و شفافیت" گورباچف که در برگزیده تعاملات سیاسی و اقتصادی بودند، منجر به فروپاشی جمهوری شوروی گردیدند. اما در رستاخیز جمهوری چین نوین، نخست با پیروی از اصل "اولویت سیاسی" اکیدا بین تدابیر سیاسی و اقتصادی تفاوت بارز قایل گردیده به نوعی که امور سیاسی کاملا تحت کنترل حزب کمونیست قرار گرفته و جولانگاه آزادی های سیاسی افراد تا حد ممکن محدود گردید. ولی در مقابل در تعاملات اقتصادی و آن هم در بخش های غیر استراتژیک به اشخاص انفرادی اجازه داده شد تا خود به تشبثات اقتصادی تمسک جسته و در شکوفایی امور اقتصادی اشتراک نمایند. چنانچه حزب کمونیست چین با سرکوب اعتراضات میلیونی در "میدان صلح آسمانی" در سال ۱۹۸۹ بر اصل "انحصار گرایی سیاسی" صحنه گذاشته شد. با در نظر داشت تشخیص این دو بخش سیاسی و اقتصادی، فرماسیون مختلط در رستاخیز امپراتوری چین نوین به مثابه تافته ای وانمود میگردد از تار و پود های نقش کلیدی سیاسی و استراتژیک اقتصادی دولت از یک سو و جولانگاه مشخص اقتصادی بازار آزاد از سوی دیگر. البته رستاخیز امپراتوری چین نوین در کالبد "فرماسیون مختلط" نخست از همه نقش دو بعدی سیاسی و اقتصادی دولت نیاز به توصیف بیشتر دارد. در فرماسیون تاریخی امپراتوری چین، به ویژه در رابطه با "ساختار پاتری مونیال"، طوری که در بخش تاریخی به تفصیل بررسی گردید، امپراتور های چین باستان اگر از یک سو در وجود "امپراتوری آسمانی" از "فرآسمانی" برخوردار بودند، از سوی دیگر امپراتوری های آنها، خلاف نظام های فنودال اروپای غرب، در بخش های تولیدی نیز سهم به سزای داشتند. در همسانی با این ساختار ویژه چین کهن، در فرماسیون مختلط چین نوین، دولت در وجود حزب کمونیست نخست خویش را با "فرآیدولوژیک" آراسته میبندد؛ چنانچه حزب کمونیست خود را حافظ خواست های زحمت کشان، کارگران و دهقانان خوانده، و از این دیدگاه چون زحمت کشان دربرگیرنده اکثریت جامعه شناخته میشوند، پس حزب کمونیست میتواند "نظام سیاسی-اقتصادی" را بنام "دیکتاتوری دموکراتیک" اداره و مدیریت کند. ولی در مورد نقش توده ها، با تقلید از نوع دموکراسی "از پایین به بالا" حزب کمونیست چین تصمیم اتخاذ کرد تا اعضای کنگره حزبی مانند گذشته ها از طرف حزب تعیین نگردیده، برخلاف از طریق رای مردم انتخاب گردند. این امر کمک میکند با پیاده کردن "میری توکراسی حزبی"، امپراتوری چین نوین در بخش های اقتصادی ابزار تولیدی را با صلاحیت کامل تحت کنترل درآورده است. و لو که دولت از نگاه حقوق مدنی فاقد مالکیت بر ابزار تولیدی بوده، ولی در عمل تصرف بر این عوامل به دولت این امکان را میدهد تا از طریق ترکیب این عوامل، فرایند تولید را به شکل بهینه تعیین و رسا مدیریت کند.

در مؤلفه "فرآیدولوژیک"، از یکسو در تفاوت ساختاری با چین کهن و از سوی دیگر در مغایرت با «نظام دفتر سالاری» شوروی سابق، در ساختار حزب کمونیست چین با وضاحت تمام اصل "میری توکراسی - شایسته سالاری" پیاده گردیده است.

این اصل به نوبت خود از یک سو در تداوم نظام سیاسی نقش مهم داشته و از سوی دیگر باید حزب شایسته سالار در سیاست های میدانی با نخبگان غیر حزبی نه تنها در داخل کشور، بلکه در گستره روابط جهانی نیز، نه تنها همسری کرده، بلکه برتری و توانمندی خویش را در مدیریت تعاملات سیاسی-اقتصادی هویدا ساخته و به اثبات برسانند؛ در غیر آن فاقد "توجیه ایدولوژیک" شناخته میشوند. در همین راستا و همچنان از یک سو در تفاوت

با امپراتوری باستان چین و از سوی دیگر در مغایرت با "نظام های اقتدار گرای غیر کمونیست"، حزب کمونیست چین به مثابه تافته ای از تار و پود "شایسته سالاری" توانسته است در کنار صنایع سنگین و استراتژیک، از بخش های خدمات اجتماعی، از امور صحتی تا آموزشی صیانت کرده و توانسته است نا این بخش ها را از گسترش و گزند "تدابیر نولیبرالیسم"، که با بازکردن دروازه های چین برای سرمایه گذاری خارج قسماً پیاده گردید، در امان نگاه دارد. چنانچه همین فرماسیون مختلط تحت رهبری حزب آراسته با "قرّ ایدولوژیک" و استوار بر مری توکراسی حزبی توانسته است که پس از انقلاب صنعتی در دو دهه، بر اساس گزارش بانک جهانی ۸۵۰ میلیون از شهروندان آن کشور را از خط فقر بالا برده و سالانه برای اشتغال صدها میلیون کارگر، به ویژه کارگرانی که از دهات به شهر ها سرازیر میگردند، زمینه سازی کار و اشتغال کند. [۱۷]



هفتم

: استراتژی دوگانه گسترش روابط امپراتوری

شی جن-پینگ: "چین مانند شیر بیدار شده ای مسالمت آمیز است"

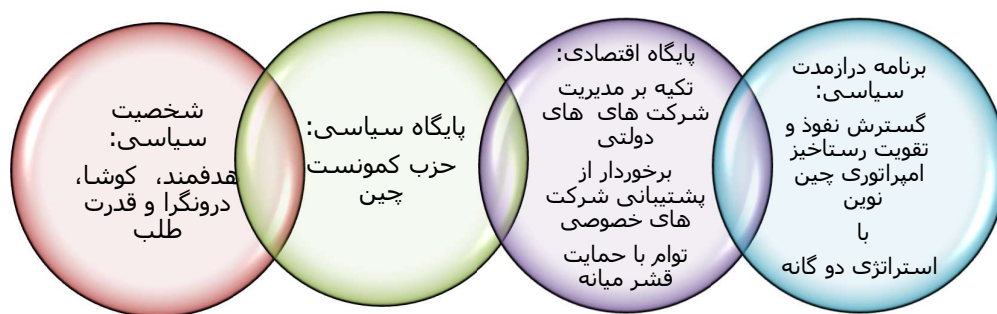
"شی جن پینگ"، دبیرکل حزب کمونیست چین زمانی زمام حزب را بر دوش میگیرد که آن کشور، پس از اعلام جمهوری خلق چین در سال ۱۹۴۹، دوره ای انقلاب پی در پی و تشتت سیاسی ناشی از آن را (مائو تسه-دون)

سپری کرده و با پیاده کردن اصلاحات بنیادی سیاسی-اقتصادی (دنگ سیاو پینگ تا جن تاو) به شکوفایی اقتصادی دست یافته بود. با در نظر داشت ثبات سیاسی و پایه ای بلند رشد و انکشاف اقتصادی، شی جن پینگ به این باور تکیه زد که چین نوین پس از آن باید به سوی "رستاخیز امپراتوری چین معاصر" آگاهانه و هدفمند گام‌های استوار بردارد. "شی" در بدو امر بر تحقق بخشیدن بر "رویای چین"، به تعبیر تبدیل کردن آن سرزمین به یکی از قدرت های بزرگ جهانی و آن هم در سطوح مختلف صحنه گذاشت؛ به این ترتیب چین با توانایی های روز افزون و بارز اقتصادی وارد برهه ای جدیدی گردیده و در راستای تحقق رویای چین، به ویژه در رابطه با "نظام حاکم جهانی" یک استراتژی منظم تدوین کرد.

شی جن پینگ، خلاف سیاستمداران طراز اول دیگر چین نوین، اولین دبیر کل حزب آن کشور می باشد که پس از اعلام چین توده ای، در سال ۱۹۵۳ در پکن چشم به جهان کشوده است. از آنجایی که پدرش "شی ژونگ شن" یکی از کادر های بلند رتبه حزب بود، "شی جن پینگ" در زمان انقلاب فرهنگی با کنایه و طنز بنام "شاهزاده سرخ" مسمی گردیده بود. پدرش به اتهام هواداری از دیدگاه دنگ سیاو پینگ نخست به زندان محکوم گردیده، ولی دوباره با اعاده حیثیت، معاون نخست وزیر تعیین گردید. "شاهزاده سرخ" زمانی که شانزده ساله بود، غرض آموزش از دهقانان به یکی از روستاهای دور دست در استان شمال غربی "شان شی" فرستاده شد. خلاف انتظار، شی در آنجا به با روستاییان مناسبات حسنه برقرار کرده و از اعتماد دهقانان برخوردار گردید. "شی" به سن بیست و دو سالگی دوباره اجازه یافت که به پکن برگردد و نخست شیمی و سپس حقوق تحصیل کند. پس از تلاش های ممتد توأم با ایجاد اعتماد و وفا داری به حزب، شی توانست که دوباره به عضویت حزب درآمد و پس از فراغت و تحصیل معاون رییس شهرستان "هی بای" گردید. پس از توظیف در پست های مختلف اداری به عضویت "دفتر کار سیاسی" کمیته مرکزی حزب ارتقا پیدا کرد. در سال ۲۰۰۸ شی معاون رییس دولت و در سال ۲۰۱۰ معاون کمیسیون نظامی حزب تعیین گردید. بالاخره در هجدهمین کنگره حزب در سال ۲۰۱۲ به عنوان دبیر کل حزب کمونیست و همچنان رییس کمیسیون نظامی انتخاب گردید. در اخیر در مارچ ۲۰۱۳ در "کنگره ملی" به حیث رییس دولت نیز تایید گردید. با رسیدن به این مقام شی هر سه کرسی مهم حزبی و دولتی را اشغال کرد. [Chai, 2015, 273] ولی شی برخلاف گذشته ها، که زمان اشغال این کرسی ها به دو دوره ای پنج ساله محدود بود، این محدودیت را در کنگره حزبی سال ۲۰۱۸ منتفی ساخته و "خدمت گذار دایمی" حزب گردید. او میگوید که "ملت چین" مانند "کشتی عظیم الجثه طوفان های بزرگ و امواج مدهش را باید پشت سر گذاشته و استوار به سوی آینده به پیش رود" [Xi, 2014,31] او به این باور است که در چین "نظام سوسیالیستی با ویژگی های چینی" حکم فرما می باشد. شی میافزاید که در جهان نسخه عام شمول انکشاف اقتصادی وجود نداشته و هیچ نسخه انکشاف که در همه جا و همه وقت صدق کند، در سنگ حک نگردیده است. از این نگاه با رویداد های چینی باید مطابق به داده ها و شرایط خود چین توسط مردم این سرزمین فیصله و معامله صورت گیرد. [Xi, 2014,31] به نظر شی، "نظام سوسیالیستی با ویژگی های چینی" منجر به آن گردیده است که این سرزمین با مدنیت پنج هزار ساله، امروز در بین ملل جهان از جایگاه استوار و گران برخوردار باشد. البته که این دستاورد فراورده تلاش و کار گروهی سه نسل میباشد. نسل اول با رهبری گروهی و مائو تسه دون در هسته آن، تجارب ارزشمند و همچنان مبانی نظری و مادی خوبی برای ابتکارات بزرگ جهت ایجاد سوسیالیسم با ویژگی های چینی ارایه داشت. نسل دوم با دنگ سیاو پینگ در هسته آن، برای ایجاد "نظام سوسیالیسم با ویژگی های چینی" دست بکار گردید. نسل سوم با ژیان سیمین، سردبیر حزب کمونیست در هسته آن، همین نوع نظام سوسیالیسم را

انکشاف داده و این سرزمین را به قرن بیست و یکم وارد ساخت؛ هو ژن تاو، سردبیر بعدی حزب کمونیست با پیروی و انکشاف همین راه زمینه را برای آغاز نو آماده ساخت. به این ترتیب "شی" سیاست ورزی دوران خود را در تداوم راه سیاست مداران سه نسل گذشته، از مائو تسه -دون و ژیان سیمین تا ژن تاو بازتاب داده، و در این راه هر سه نسل را در یک پیوند ژرف نظری و تاریخی تشخیص میدهد.

حایگاه سیاسی-اجتماعی شی جن-پینگ

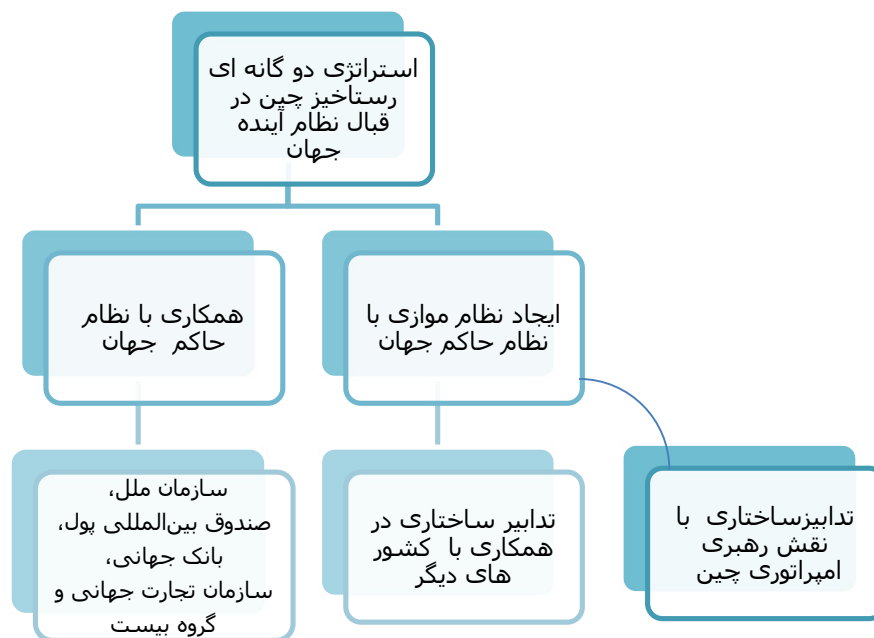


با وجود ادعای تداوم پیوند های فکری و تلاش های ممتد هر سه نسل، تعاملات سیاسی-اقتصادی چین در دوران شی جن پینگ با یک دگرگونی بنیادی توأم بوده است. این دگرگونی اگر از یکسو ناشی از ثبات سیاسی و شکوفایی اقتصادی درون مرزی چین بوده، از سوی دیگر محصول تحولات کلی در خود نظام جهانی میباشد. اکنون شی جن پینگ به مثابه یک سیاستمدار متعهد باید به این چالش جهانی پاسخ در خور قناعت داده، بدون آنکه احساسات چند بعدی زمان را جریحه دار سازد. در این راستا سیاست ورزی شی جن پینگ نخست از نگاه شیوه کار با گذشته ها فرق میکند. چنانچه نسل دوم چین نوین در تعاملات جهانی شدن بیشتر الگوی "سیاست ورزی نیروی نرم" را ترجیح داده و با پیروی از اندیشه مائو و دنگ سیاو پینگ عمل کرده است. مائو گفته بود " ما هیچ وقت نباید به مثابه یک قدرت بزرگ برتر گرا - شووینیست- و مغرور عمل نماییم. هر ملتی، کوچک و یا بزرگ دارای نقاط ضعف و فضایل خویش می باشد". [Han, 1970, 220] ولی شی جن پنگ با گزینش "سیاست ورزی نیروی سخت" بر شیوه کار اسلافش بازنگری کرده و در تعاملات جهانی، نظر به واقعیت های زمان و مکان، سیاست ورزی امپراتوری چین را در نوسان بین هر دو نیرو هدایت میکند. نکته دوم که در راستای دگرگونی استراتژی شی جن پینگ با اسلافش مورد بحث می باشد، عبارت است از تدوین و پیاده کردن تقویت و رشد بیشتر رستاخیز امپراتوری چین با هدف ایجاد نظام "جهانی شدن پسا امریکا". در این راستا شی جن پینگ میگوید: " زمانی ناپلئون بنا پارت گفته بود که چین یک شیر خوابیده است، و زمانی که چین بیدار شود، جهان را خواهد لرزاند. در واقع، امروز این شیر بیدار شده است. اما آنچه اکنون جهان می بیند یک شیر صلح آمیز، دوست وار و متمدن است.

[Economy, 2018, 202]

با پیشکش کردن این وجیزه سیاسی شی جن پینگ به نقش شیر به مثابه "سلطان جنگل" اشارت داشته و غرض پیاده کردن خواست ها و نیازمندی های امپراتوری، او یک استراتژی دو گانه طرح کرده است:

**- همکاری با نظام حاکم جهانی و
- ایجاد نظام موازی با نظام حاکم جهان**



اول: همکاری با نظام حاکم سیاسی-اقتصادی جهان

چین در نوسان بین "نیروی نرم" و "نیروی سخت"

همکاری چین با نظام حاکم سیاسی-اقتصادی جهان بیشتر در عضویت چین در سازمان ملل متحد و همچنان در نهاد های مهم جهانی، از صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی تا سازمان تجارت بین‌المللی و "گروه بیست" بازتاب می‌یابد. ولی تلاش های چین در راستای ایجاد نظام موازی در جهت "جهانی شدن پسا امریکا"، یعنی نظامی که در آن چین نقش کلیدی داشته باشد، به نوبت خویش در سه سطح موضوع بحث می باشد. اینک نخست همکاری با نظام حاکم سیاسی-اقتصادی ارزیابی می‌گردد.

از بدو تاسیس سازمان ملل در سال ۱۹۴۵ تا سال ۱۹۷۱، چین نوین از سازمان ملل متحد و نهاد های این سازمان بدور نگاهداشته شده و در عوض آن تایوان عضویت سازمان ملل را با حق ویتو دارا بود. ولی نظر به دگرگونی تعاملات سیاسی و اقتصادی در جهان، در سال های هفتاد قرن بیستم چین نوین به آغوش جامعه بین‌المللی درآمده و پس از عضویت در سازمان ملل توام با حق ویتو در شورای امنیت این سازمان، آهسته آهسته به عضویت نهاد های این سازمان نیز پذیرفته شد. در نتیجه چین امروز از عضویت صندوق بین‌المللی پول تا بانک جهانی و سازمان تجارت جهانی برخوردار می‌باشد. البته، با وجودی که چین به مثابه یک کشور "تازه وارد و رو بانکشاف" در این سازمان ها از نقش پیرامونی و ناچیز برخوردار می‌باشد، به همکاری و ایفای تعهدات خود در این نهاد ها ادامه

میدهد. چنانچه در صدی رای چین در "شورای گورنر های" صندوق بین‌المللی پول به ۶۰۸ بالغ گردیده، در حالی که این رقم در مورد ایالات متحده امریکا به ۱۶۵۱ میرسد. [۱۸]

اگر در صدی رای کشور های خود مدار کلاسیک را در "شورای گورنر ها" شاخص قرار دهیم، چند کشور محدود سرنوشت این نهاد جهانی پول را با ۱۹۰ عضو به تنهایی رقم میزنند. از همین جا است که از بدو تاسیس این نهاد تا حالا همواره کشور های خود مدار کلاسیک، به ویژه ایالات متحده امریکا رییس این سازمان را تعیین کرده و سیاست های این نهاد، که در نولبرالیسم خلاصه میگردند، در انحصار همین کشور ها تدوین و پیاده میگردند. همین انحصار گری کشور های خودمدار کلاسیک تحت هژمونی ایالات متحده امریکا در "بانک جهانی" در صدی رای کشور ها نیز بازتاب می یابد. در این سازمان نیز چین با ۵۱۱ در صدی و ایالات متحده با ۱۵۶۱ در صدی رای برخوردار بوده و جای شکفتگی هم نیست که کشور های خود مدار کلاسیک سرنوشت این سازمان را که ۱۸۹ عضو دارد، نظر به خواست های خود کشور های خود مدار تعیین میکنند. [۱۹]

نظر به دشواری های ناشی از تعاملات و سیاست های تجاری و پس از گفتگو های متمادی، جمهوری چین بتاریخ یازدهم نوامبر ۲۰۰۱ به عضویت سازمان تجارت جهانی پذیرفته شد. مایک مور، رییس این سازمان عضویت چین را در سازمان تجارت جهانی یک لحظه تاریخی خوانده و اضافه نمود: "چین به مثابه یکی از کشورهای که دارای بیشترین رشد اقتصادی بوده است، در راستای کاستن فقر در دهه پسین پیشرفت های بزرگی کرده است. این پیشرفت ها ناشی میگردند از تدابیر روز افزون دروازه های باز تجاری و سرمایه گذاری ها. اکنون اقتصاد چین تحت نظام مبتنی بر قوانین سازمان تجارت جهانی قرار داشته؛ اصلی که همکاری اقتصادی را در سطح جهانی تقویت می بخشد." پس از آن شی گوانگ شنگ، رئیس هیئت چینی گفت: "ما باید از همه اعضا دعوت کنیم تا قوانین بین‌المللی قرن جدید را با مشارکت برابر و مشورت تنظیم کنند، تا کشورهای در حال توسعه بیشتری بتوانند در فرصت ها و منافع حاصل از جهانی سازی اقتصادی شرکت کرده و از گسترش بیشتر شکاف بین کشور های فقیر و غنی جلوگیری بعمل آمده و مانع به حاشیه راندن کشور ها گردند. [۲۰]

سازمان تجارت جهانی دارای ۱۶۴ عضو بوده و خلاف سازمان های دیگر، صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی، همه تضامیم مهم این سازمان توسط نمایندگان کشور های عضو و آن هم به صورت جمعی و به شکل "مصالحه" اتخاذ میگردد. از دیدگاه این سازمان، قانون زدایی به تعبیر کم کردن و از بین بردن موانع تجاری بهترین ابزار تقویت تجارت می باشد. موانع تجاری در برگیرنده مقررات و تعرفه های گمرکی، قیودات بر واردات و همچنان سهمیه بندی می باشد. کشور های عضو نباید در قبال تعاملات تجاری بین کشور ها تفاوت کرده، به یک کشوری امتیاز داده و به کشور دیگر تبعیض قابل گردند. نظر به پیچیدگی تعاملات تجاری، از دادن یارانه ها تا فروش کالاها پایان تر از قیمت تمام شد، تعداد شکایات کشور ها در مقابل هم دیگر روز افزون بوده و این موضوع به ویژه در دوران ریاست جمهوری دونالد ترامپ اوج گرفت. چنانچه او همواره بر یکی از کشور ها بلند بردن تعرفه های گمرکی و در رابطه با آن مسئله تحریم ها را مطرح میکرد. البته فیصله در مورد شکایات کشور های عضو بسیار زمان گیر بوده و بعضاً سال های طولانی را در میگیرد.

ولی افزون بر عضویت در این نهاد های بین‌المللی، همکاری چین در خود سازمان ملل متحد از اهمیت بیشتری برخوردار میباشد. با وجودی که چین در سال ۱۹۷۱ به عضویت سازمان ملل و با حق وتو در شورای امنیت این سازمان پذیرفته شد، ولی چین در رابطه با همکاری و اشغال کرسی های این سازمان تا اخیر قرن بیستم حاشیه نشین شمرده میشد. ولی سر از سال ۲۰۰۳، زمانی که چین کرسی ریاست محکمه بین‌المللی را بر دوش

گرفت، نقش چین در این سازمان نیز تغییر کرد. سپس چین در سال ۲۰۰۷ مسئولیت سازمان بهداشتی جهان را نیز بر دوش گرفته و از این طریق در محور تدوین و پیاده کردن مقررات یک نهاد مهم جهانی قرار گرفت. تعداد همکاران و کارمندان سازمان ملل در سال ۲۰۱۹ به ۳۷۵۰۵ نفر میرسید. در رابطه با این رقم تعداد کارمندان چینی در این سازمان با ۵۴۶ نفر کمتر از رقم عراق و هند می باشد.

تعداد کارمندان چند کشور در سازمان ملل متحد در سال ۲۰۱۹

تعداد کارمندان سازمان ملل	تعداد کارمندان امریکایی	تعداد کارمندان فرانسه	تعداد کارمندان بریتانیا	تعداد کارمندان عراق	تعداد کارمندان هند	تعداد کارمندان چین
۳۷۵۰۵	۲۵۳۱	۱۴۷۶	۸۳۹	۵۵۸	۵۷۱	۵۴۶

مآخذ: [۲۱]

با وجودی که تعداد کارمندان چینی در سازمان ملل رو به افزایش بوده، ولی این رقم به صورت نسبی بازم نظر به تعداد کارمندان کشور های بزرگ دیگر جهان بسیار کم میباشد. چنانچه تعداد کارمندان امریکایی اگر به پنج صد تعداد کل کارمندان سازمان ملل بالغ میگردد، تعداد در صدی کارمندان چینی ۱.۲ در صد رقم زده شده است. از نگاه تمویل و سهم مالی، چین در سال های اخیر گام های نسبتاً بزرگی برداشته است. سهم مالی چین در بودجه سازمان ملل، اگر پانزده سال قبل به دو در صد بالغ میگردد، این رقم در سال ۲۰۱۹ به ۱۲ در صد افزایش پیدا کرده است. در حالی که در همین سال سهم ایالات متحده امریکا به ۳۲ در صد میرسید. افزون بر آن چین در تمویل دو سازمان دیگر سهم به سزایی دارد: چین ۱۹.۸ در صد بودجه نهاد "انکشاف صنعتی سازمان ملل" و ۱۵.۵ در صد بودجه یونسکو (سازمان آموزش، دانش و فرهنگ) را میپردازد؛ دو سازمانی که نظر به اختلاف نظر، ایالات متحده امریکا از عضویت آن خارج گردیده است. به همین ترتیب زمانی که آقای ترامپ، طوری که قبلاً به تفصیل ارزیابی گردید، سازمان بهداشتی ملل متحد را ترک کرد، چین به کمک های مالی خود، خارج از سهمیه رسمی، افزود. گرچه که سهم چین و در نتیجه نقش چین در سازمان ملل هنوز هم چشمگیر نبوده، ولی نفوذ چین در این سازمان در حال گسترش میباشد. چین در سازمان ملل بیشتر با کشور های پیرامونی در همسویی قرار گرفته و در بخش های مختلف با این کشور ها همکاری نزدیک دارد. چنانچه چین در همبستگی با گروه "کشور های ۷۷" در سازمان ملل، از پشتیبانی این گروه برخوردار میباشد. گروه "کشورهای ۷۷" یک گروهی از کشور های است که در سال ۱۹۶۴ بنام "کشورهای جهان سوم" از خواست های مشترک شان بدفاع برخاسته و امروز دارای ۱۳۴ عضو میباشد.

دوم: ایجاد نظام موازی به سوی " جهانی شدن پسا امریکا"

چین در همکاری با کشور های دیگر در درون نظام حاکم سیاسی-اقتصادی پسا جنگ، که تحت دیکته امریکا برپا گردیده است، بسنده نکرده، در عین نفوذ در این نظام در تلاش است تا "نظام موازی" و درخور خواست های رستاخیز امپراتوری چین ایجاد نماید. نکته ای مهم در این نظام موازی، عدم موجودیت ایالات متحده امریکا است. تلاش های چین را در این راستا میتوان به سه بخش تقسیم و ارزیابی کرد.

- (۱) تدابیر ساختاری به سوی "نظام موازی" در همکاری با کشورهای هم پیمان
 (۲) تدابیر همکاری اقتصادی با کشورهای ذی علاقه
 (۳) تدابیر ساختاری به سوی "نظام موازی" تحت رهبری امپراتوری چین



(۱) تدابیر ساختاری به سوی "نظام موازی" در همکاری با کشورهای هم پیمان

چین نوین از دیرزمانی به این نظر رسیده است که نظر به مواضع ویژه سیاسی و اقتصادی از یک سو و همچنان نظر به محدودیت های ورود چین در نهاد های موجود جهانی، باید پکن خود فعال گردیده و در همکاری با یک سری از کشورهای هم نوا ساختار های نوین سیاسی-اقتصادی در خور امپراتوری آن کشور را بوجود آورد. در این راستا میتوان به ویژه از دو نهاد مهم اقتصادی و سیاسی یاد کرد: (۱) گروه بریکس و (۲) سازمان همکاری شانگهای

(۱) گروه بریکس:

طوری که در بخش چهارم به تفصیل ارزیابی گردید، بریکس Brics. یک اصطلاح ترکیبی از نخستین حروف کشورهای عضو، از چپ به راست به ترتیب ذیل می باشد: **Brasil, Russia, India, China, South Africa**. نظر به سطح انکشاف اقتصادی و همچنان بنا بر شاخص های "جهانی شدن" نویسنده اعضای این سازمان را "کشور های خودمدار نوظهور" نامگذاری کرده است. غرض خودداری از تکرار، اینجا به مثابه ارزیابی انتقادی افزوده میگردد که بریکس در بر گیرنده ای یک گروه از کشورهای غیر متجانس سیاسی است که علیرغم تفاوت های ساختارهای اقتصادی با کشورهای خودمدار کلاسیک در نظام "جهانی شدن پسا امریکا" در تباری و رقابت قرار دارد. تولیدات ناخالص اجتماعی گروه بریکس حتی در سال ۲۰۱۱ به ۱۲ هزار میلیارد دلار امریکایی بالغ می گردید.

گروه بریکس یک تنظیم نیمه بند و غیر متجانس است که با اختلافات سیاسی و دشواری های ساختارهای اقتصادی دست و پنجه نرم می کند. با وجود تفاوت های سیاسی در بین کشور های عضو این گروه، کارشناسان براین باور اند که "علائق مشترک اقتصادی" در محراق تصورات سران کشور های بریکس قرار دارد. تصورات گروه بریکس روی این محور دور می زند، که نظام "جهانی شدن پسا امریکا" در حال شکل گیری می باشد؛ نظامی که بیشتر در آن از نقش تعیین کننده ی گروه کشور های خود مدار کلاسیک به آهستگی ولی به شکل مداوم کاسته می شود. این که تا کدام حد گروه بریکس از این دگرگونی بهره می برد، مربوط به تکامل یک سری از عوامل پیچیده ای سیاسی و اقتصادی است. گروه بریکس که ۴۰ درصد جمعیت جهان را دارا می باشد، مانند گذشته ها با پایه رشد و انکشاف اقتصادی ۵ تا ۱۰ درصد سالانه، طبیعی است که زود یا دیر از کشور های گروه هفت سبقت می جوید. تشکیل و تداوم این سازمان برای چین نوین گام است به سوی گسترش همکاری بیشتر اقتصادی، آن هم در جهت ایجاد نظام موازی با نظام حاکم جهان تحت نفوذ کشور های خود مدار کلاسیک.

(۲) سازمان همکاری شانگهای

اما در بخش تدابیر ساختاری، "سازمان همکاری شانگ های" از اهمیت ویژه جیو پولی تیک و سیاسی برخوردار می باشد.

طرح "سازمان همکاری شانگ های" در ۱۵ام جون سال ۲۰۰۱ در شانگ های، شهر بزرگ چین پایه ریزی گردید. در جون سال ۲۰۰۲، سران شش کشور عضو این سازمان در سنت پیتربورگ، شهر روسیه فدرال منشور این سازمان را امضا کرده و در اخیر بتاریخ ۱۹ سپتامبر ۲۰۰۳ این سازمان به مرحله ای اجرایی درآمد. سازمان همکاری شانگ های در حقیقت ترکیب جدید سازمان "شانگ های ۵" است که در سال ۱۹۹۶ تأسیس شده بود. شش عضو موسس سازمان همکاری عبارت بودند از: روسیه فدرالی، جمهوری قزاقستان، جمهوری قرقیزستان، جمهوری ازبکستان، جمهوری تاجیکستان و جمهوری خلق چین. در نشست سران این سازمان در جون ۲۰۱۷ در آستانه، پایتخت قزاقستان جمهوری اسلامی پاکستان و جمهوری هند نیز به عضویت این سازمان پذیرفته شدند. [۲۲]

در کنار هشت کشور عضو، کشور های جمهوری اسلامی افغانستان، جمهوری بلا روس، جمهوری اسلامی ایران و جمهوری مغولستان کشور های ناظر بوده و شش کشور دیگر، جمهوری آذربایجان، جمهوری ارمنستان، پادشاهی کامبوج، جمهوری فدرال دموکراتیک نیپال، جمهوری ترکیه و جمهوری دموکراتیک سوسیالیستی سریلانکا "شرکای گفتگو" نامیده میشوند. اهداف سازمان همکاری شانگ های در منشور آن به این شرح آمده است: تقویت اعتماد متقابل و همسایگی در میان کشورهای عضو، همکاری موثر آنها در امور سیاسی، تجاری، اقتصادی، پژوهشی، فناوری و فرهنگی و همچنین در امور آموزشی، انرژی، حمل و نقل، جهانگردی، حفظ محیط زیست و سایر زمینه ها. در اخیر همچنان تلاش مشترک برای حفظ و حصول اطمینان از صلح، امنیت و ثبات در منطقه و حرکت به سمت استقرار یک نظم سیاسی و اقتصادی بین المللی دموکراتیک، عادلانه و منطقی. [۲۳]

به این ترتیب سازمان همکاری شانگ های با چنان اهداف گسترده و داشتن هشت عضو، چهار کشور ناظر و شش کشور "شریک گفتگو" یکی از بزرگترین سازمان های جهان محسوب میگردد. یکی از دستاوردهای این سازمان نیز در همین نکته نهفته است که در آن گروه از کشور های نا همگون، بعضاً رقیب و قسمناً خصم در کنار هم گرد آمده و صدای همکاری و همزیستی بلند کرده اند. با در نظر داشت خصومت های تاریخی بین هند و

پاکستان و همچنان تنش های بزرگ بین کشور های ارمنستان و ترکیه بروز سازمان همکاری شانگ های در واقع یک گام بزرگ تاریخی بوده که حتی با در نظر داشت عضویت ترکیه در ناتو و مشکلات آن با این سازمان نظامی، میتوان گفت که سازمان همکاری شانگ های در سازمان ناتو، پیمان اطلس شمالی نیز رخنه کرده است. یکی از ویژگی های سازمان همکاری شانگ های نیز در همین دو گانگی نهفته است: با وجود گستره جغرافیایی و اهداف مختلط سیاسی و اقتصادی که بیانگر نقش جیو پولیتیک آن میباشد، نام و نشان این سازمان از شهرت کمتر برخوردار بوده و گویا بدون سر و صدا، ولی با نقش روزافزون به کار خویش ادامه میدهد.

با وجود ناهمگونی های اعضا و تضاد های ساختاری آمیخته در این سازمان، بروز و گسترش این سازمان بیانگر نیاز مندی های سیاسی-اقتصادی کشور های عضو و همکار بوده که در تفاوت با سازمان های تحت رهبری کشور های خودمدار کلاسیک، به ویژه ایالات متحده امریکا، این سازمان بر شاخص های "عدم مداخله در امور داخلی و پذیرش حاکمیت ملی" بنا گردیده است. ولی با وجود آن هم اگر به "استراتژی نیروی نرم" چین در قبال گسترش نفوذ سیاسی-اقتصادی در جمهوری های آسیای میانه نگاه عمیق تر باندازیم، بزودی هدف چین در قبال تثبید روابط امپراتوری پکن با حوزه آسیای مرکزی پدیدار میگردد. در سیاست خارجی امپراتوری چین ما شاهد شاخص های "همکاری متقابل، چندگانگی، احترام به موازین عدم مداخله و آمیختن خواست های طرفین در یک نظم کلی" بوده که نه تنها به سطح یک سوزه سیاسی طرح گردیده، بلکه در واقع در خدمت "روابط امپراتوری و پیرامونی" میباشد. در همین راستا "استراتژی رو به فراز صلح آمیز" چین در قبال ایجاد گستره ای امپراتوری در "تحکیم روابط حسنه ای همسایگی"، کشاندن سرزمین های پیرامونی در هاله نفوذ اقتصادی چین و در عین حال، تا حدود زیاد خودداری از تصادم با خواست های استراتژیک امریکا مشخص میگردد. بدین منوال چین گویا در حدود امکانات در خور یک کشور رو به فراز، در تلاش یک جایگاه محافظت شده در صلح است. با پیروی از همین سیاست، ژیان سیمین و بوریس یل سین، رهبران چین و روسیه حتی در سال های نود در یک اعلامیه ای مشترک در روابط بین المللی بر این نکات صحه گذاشتند: "اصول احترام متقابل به حاکمیت و تمامیت ارضی کشورها، عدم تعرض متقابل، عدم مداخله متقابل در امور داخلی یکدیگر، برابری حقوق متقابل همزیستی صلح آمیز." [Clarke, 2010, 4] در رابطه با کشور های آسیای مرکزی، چین اگر از یک طرف با ساختار های وابستگی دوران امپراتوری اتحاد شوروی مواجه بوده، از سوی دیگر باید با تلاش های ممتد امریکا در قبال نفوذ در این منطقه مبارزه کند. متاثر از خطرات تروریسم بنیاد گرایی اسلامی، به ویژه در زمان "امارت اسلامی طالبان" کشور های اقتدار گرای آسیای مرکزی با ناآرامی های سیاسی مواجه بودند و تلاش های آنها در مورد گسیختن بندهای امپراتوری با روسیه، آن هم غرض برقراری روابط تجاری از طریق افغانستان، با غرب با ناکامی مواجه گردید. چین نیز به نوبت خویش از خطرات تروریسم و گسترش آن در حوزه "سین کیانگ" نا آرام بود. ولی مداخله نظامی امریکا در افغانستان در سال ۲۰۰۱ اوضاع را در منطقه پیچیده تر ساخت. مبارزه امریکا با تروریسم طالب و القاعده، اگر از یک سو، از نگاه کوتاه مدت با هدف سیاسی روسیه و چین هم سویی داشت، ولی تلاش امریکا در جهت تاسیس پایگاه های نظامی در قرقیزستان و ازبکستان، زمینه ساز نگرانی هر دو کشور گردیده بود؛ ولی چین و روسیه با تدابیر پیش سنجیده سیاسی-نظامی (از طرف روسیه) و همچنان تقویت روابط اقتصادی (از طرف چین) بزودی دامن امریکا را از منطقه ای نفوذی خویش دوباره برچیدند. سهم چین در صادرات کشور های آسیای مرکزی روز به روز بیشتر گردیده است؛ چنانچه اگر این رقم در قزاقستان به بیشتر از بیست در صد میرسد، به قرقیزستان به بیشتر از ۳۵

در صد رقم زده میشود. بیشتر از ۷۵۵ شرکت بزرگ چینی در قزاقستان و بیشتر از یک صد شرکت چینی در ازبکستان مشغول میباشند. [Clarke, 2010,13]

سران کشور های عضو "سازمان همکاری شانگ های" در نشست دوم نوامبر ۲۰۲۰ در مسکو بر این نکته صحه گذاشتند که آنها در جهت تقویت هرچه بیشتر این سازمان به مثابه یک پایه نظام جهانی در حال ظهور تلاش خواهند کرد؛ نظامی که بر اصول اولویت قوانین بین‌المللی، منشور حقوق بشر، احترام به چندگانگی تمدن ها و همچنان آزادی خلق ها در مورد گزینش راهکار انکشاف سیاسی، اجتماعی و اقتصادی استوار باشد. سران کشور های سازمان همکاری همچنان بر مشارکت عادلانه دولت ها در جهت تامین برابری و امنیت گسترده صحه گذاشتند. سران کشورهای عضو سازمان همکاری شانگ های تایید کردند که روابط بین‌المللی در حالت گذار از یک برهه ای مهم به سوی تکمیل مراکز قدرت اقتصادی و سیاسی نو میباشد؛ مراکز قدرتی که نظام جهانی استوار بر اصول چندگانگی را به بار میآورند. [۲۴]

با اعلام مواضع در بخش نظام آینده، که با واقعیت های سیر انکشاف اقتصادی-سیاسی کشور های جهان همخوانی دارد، سران کشور های سازمان همکاری شانگ های با وضاحت تمام و بر حق، نظام تک قطبی و امریکا محور جهان را تحت پرسش میبرند.

(۲) همکاری های اقتصادی با کشور های ذی علاقه در غیاب ایالات متحده امریکا

این بخش استراتژی امپراتوری چین نوین را گسترش روابط اقتصادی با کشور های دیگر، حتی با کشور های خودمدار کلاسیک اروپا، ولی بدون مشارکت ایالات متحده امریکا را در بر میگیرد. در این جا میتوان مشخص به پنج پیمان و همایش همکاری و اقتصادی اشاره کرد:

(۱) "پیمان همکاری اقتصادی گسترده منطقه ای"،

(۲) "پیمان سرمایه گذاری بین اتحادیه اروپا و چین"،

(۳) همایش اروپا-آسیا ASEM،

(۴) همایش چین وکشور های افریقای،

(۵) همایش چین و عرب، گستر نفوذ در حوزه سنتی اروپای غرب و

(۶) نفوذ چین در امریکای لاتین، "پشت حیاط" ایالات متحده امریکا

(۱) "پیمان همکاری اقتصادی گسترده منطقه ای"،

بتاریخ ۱۵ام نوامبر ۲۰۲۰ "اتحادیه کشورهای جنوب آسیا" مشهور به "آسیان" با شش کشور بزرگ حوزه الکاهل یک پیمان همکاری اقتصادی عقد کرد. به این ترتیب ده کشور عضو آسیان با این پنج کشور جنوب شرق آسیا در یک قرارداد تجارت آزاد کنار آمدند: چین، ژاپن، استرالیا، کره جنوبی و زلاند جدید. در این مناسبت لی کی جیانگ، نخست وزیر چین از "چند جانبی تجارت آزاد" یاد کرده، و سوگا یوشی هاید، نخست وزیر ژاپن عقد این پیمان را "تاریخی" خوانده و خواهان پیاده کردن هر چه زود آن گردید. کشورهای عضو این پیمان با جمعیت ۲.۲ میلیارد نفر ۲۰ در صد تولید ناخالص جهان را تولید کرده و با ۲۸ در صد در تجارت جهان سهم دارند؛ به این ترتیب این پیمان بزرگترین پیمان تجارت آزاد است که در تاریخ عقد گردیده است. [۲۵] در اینجا باید گفت که بر اساس این پیمان جولانگاه تجاری چین در رابطه با کشورهای جنوب و جنوب شرق آسیا گسترش می یابد؛ آن هم در حالی که، طوری که قبلاً به تفصیل ارزیابی گردید، دونالد ترامپ با امضای یک فرمان بتاريخ ۲۳ جنوری ۲۰۱۷ ایالات متحده

امریکا را از پیمان تجاری اقیانوس آرام - TPP - Trans-Pacific Partnership Agreement - خارج کرد. خروج امریکا از یک پیمان مهم تجاری و شمولیت چین در یک پیمان مهم در منطقه خود بیانگر واقعیت عقب نشینی و فرود امپراتوری ایالات متحده امریکا و فراز چین می باشد.

(۲) "پیمان سرمایه گذاری بین اتحادیه اروپا و چین"

در پیمان بنام "پیمان سرمایه گذاری بین اتحادیه اروپا و چین" ما بازهم شاهد این اصل می باشیم که آقای ترامپ به روابط امریکا و اروپا نیز صدمه زده است. بتاريخ ۳۰ام دسامبر ۲۰۲۰ اتحادیه اروپا و چین قرارداد سرمایه گذاری را پس از هفت سال و ۳۵ دور گفتگو عقد کردند. شی جن پینگ، رئیس دولت چین این پیمان را "چرخشی در روابط سرمایه گذاری و تجاری" هر دو طرف خواند. همچنان انگلا مرکل، نخست وزیر آلمان، امانویل مکرون، رئیس جمهور فرانسه و شارل میشل، رئیس شورای اتحادیه اروپا هریک به نوبت خود بر اهمیت این پیمان در جهت تقویت امور تجاری و سرمایه گذاری صحه گذاشتند. [۲۶]

(۳) همایش اروپا-آسیا ASEM

همایش اروپا-آسیا (ASEM) در واقع دارای کدام چارچوب محکم سازمانی نبوده و تنها زمینه ساز گفتگو بین کشور های آسیایی و اروپا میباشد. باز هم قابل تذکر است که در این همایش، که در آن ۵۱ کشور آسیایی و اروپایی شرکت میکنند، ایالات متحده امریکا جایگاهی نداشته و در غیاب آن و همچنان بدون نقش سازمان ملل بین کشور های آسیایی و اروپایی تبادل افکار صورت میگیرد. در این همایش در دو دهه ای گذشته نه تنها زمینه ای گفتگو و دیدار ها بین سیاستمداران طراز اول هر دو قاره میسر گردیده است، بلکه این همایش توانسته است مکانیسم را ایجاد کند تا مقامات رسمی، کارشناسان، نمایندگان پارلمان ها و جامعه مدنی با هم به گفتگو بنشینند و در مورد روابط خارجی، امور اقتصادی، محیط زیست و فرهنگی قاره اروپا و آسیا تبادل نظر کنند. نظر به رشد و انکشاف اقتصادی کشور های آسیایی، به ویژه چین و هند در دو دهه اخیر نقش و جایگاه این همایش غیر قابل انکار است. یا بیشتر از ۶۲ در صد جمعیت جهان، سهم کشور های عضو این همایش در تولید ناخالص داخلی جهان در حدود ۵۸ در صد و در تجارت جهان به ۷۰ در صد میرسد. [Gaens, 2018, 2] با وجود همه نا همگونی های سیاسی و اقتصادی، این همایش بازتاب توانایی های دو قاره بزرگ جهان تلقی میگردد. افزون بر آن این همایش آزمون تاریخی است که در آن نظام های مختلف با تصورات گوناگون و بدون تحمیل دیدگاه های بخشی مشخص بر دیگران شکل گرفته و کشور ها در هم سویی و مسالمت آمیز با هم کنار می آیند.

(۴) همایش همکاری چین و افریقا

همایش همکاری چین و افریقا (FOCAC) متشکل از ۵۳ کشور افریقای، نماینده کمیسیون اتحاد افریقا و جمهوری خلق چین بوده که در سال ۲۰۰۰ در نخستین نشست وزرای امور خارجه کشور های این عضو در پکن، پایتخت

چین پایه گذاری گردید. با وجود تعیین اهداف نخستین مبنی بر تقویت همکاری های اقتصادی و تجاری، پس از گفتگو ها و نشست های متواتر، در اکتوبر سال ۲۰۰۲ نظرات هر دو یخس در "اعلامیه پکن" پخش گردید. نخست از همه کشور های عضو در این اعلامیه چنین تذکر میدهند: "ما توافق می کنیم که همایش همکاری چین و آفریقا چارچوبی برای گفتگوی جمعی بین چین و کشورهای آفریقایی بر اساس برابری و سود متقابل بوده و هدف مشترک ما دستیابی به صلح و توسعه است." [۲۷] در اعلامیه اضافه میگردد "ما مجدداً تأکید می کنیم که بی عدالتی و نابرابری در نظام بین المللی فعلی با روند زمانه به سمت صلح و توسعه جهانی ناسازگار بوده. مانع توسعه کشورهای جنوب می شود و صلح و امنیت بین المللی را تهدید می کند." کشور های عضو همایش در مورد "جهانی شدن" به این نظر میباشند که "که جهانی شدن، گرچه که باعث وابستگی بیشتر همه اقتصادها می شود، اما بیشتر به نفع کشورهای توسعه یافته است. در حالی که اکثر کشورهای در حال توسعه، به ویژه اقتصادهای کوچک و آسیب پذیر و کشورهای کمتر توسعه یافته در آفریقا را در معرض آسیب قرار می دهد و امنیت اقتصادی یا حتی حاکمیت ملی آنها را به چالش میکشاند." کشور های عضو بر این اصول صحه میگذارند: "اهداف و اصول منشور ملل متحد و منشور سازمان وحدت آفریقا (OAU)، پنج اصل همزیستی مسالمت آمیز و سایر اصول شناخته شده جهانی که روابط بین کشورها را تنظیم میکند، باید رعایت شوند. همه کشورها باید حق شرکت در امور بین الملل را بر اساس برابری داشته باشند. هیچ کشور یا گروهی از کشورها حق ندارد اراده خود را به دیگران تحمیل کند، به هر بهانه ای در امور داخلی سایر کشورها دخالت کند یا اقدامات اقتصادی یک جانبه را به دیگران دیکته کند. شمال و جنوب باید گفتگو و همکاری خود را بر اساس برابری تقویت کنند." [۲۸]

با در نظر داشت اصل همزیستی مسالمت و عدم مداخله در امور داخلی کشورها، در اعلامیه چنین تسجیل گردیده است: "ما مصمم هستیم که همکاری چین و آفریقا را در همه سطوح و در همه زمینه ها بیشتر ثبات بخشیده و گسترش دهیم و در چارچوب همکاری های جنوب و جنوب یک همکاری بلند مدت و پایدار از نوع جدید بر اساس برابری و سود متقابل ایجاد کنیم." البته اعلامیه با اعلام اهداف کلی بسنده نکرده و در اخیر جزئیات این همکاری را شرح میدهد: "ما تصمیم داریم که به شدت همکاری بیشتر چین و آفریقا را در زمینه های اقتصادی، تجاری، مالی، کشاورزی، مراقبت های پزشکی و بهداشت عمومی، علمی و فناوری، فرهنگی، آموزشی توسعه منابع انسانی، حمل و نقل، محیط زیست، جهانگردی تقویت کنیم." طوری که دیده میشود همایش همکاری چین و آفریقا بیشتر از یک تعهد گزینشی و دریک بخش مشخص بوده، برخلاف این همایش با اهداف گسترده سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در برگرفته همه روابط بین چین و ۵۳ کشور آفریقایی است.

از بدو تأسیس همایش چین و آفریقا تا سال ۲۰۲۰، تجارت بین چین و کشورهای آفریقایی بیش از بیست برابر رشد کرده است، از ده میلیارد دالر در سال ۲۰۰۰ به ۲۰۸.۷ میلیارد دالر در سال ۲۰۲۰ رسیده است. اهمیت این رشد این است که چین شریک تجاری بزرگ با آفریقا در یازده سال گذشته بوده است. همچنان سرمایه گذاری مستقیم چین در آفریقا با راه اندازی کارخانه ها و مشاغل در سراسر آفریقا به ۱۱۰ میلیارد دالر رسیده است. در چارچوب همین همایش، میتوان به شکل الگو از این پروژه ها نام برد: راه آهن سنچ استاندارد کنیا، اولین راه آهن الکتریکی ائیوپیی-جیبوتی و پروژه بزرگ راه آهن بنگوئلا در آنگولا، راه آهن ابوجا-کادونا در نیجریه. همچنان شرکت های چینی بیش از ۶۰۰۰ کیلومتر راه آهن و جاده را در آفریقا بازسازی و نو سازی کرده اند. بعلاوه، چین بیست بندر و بیش از هشتاد تأسیسات نیروگاه در مقیاس بزرگ در سراسر آفریقا احداث کرده است. [۲۹]

شی جن پینگ، رییس دولت چین در جون ۲۰۲۰ در نشست سران سازمان همکاری در پکن چنین گفت: "جهان دستخوش تغییرات عمیقی است که در یک قرن گذشته دیده نشده است. با توجه به فرصت ها و چالش های جدیدی که پیش رو داریم، همکاری نزدیکتر بین چین و آفریقا بیش از هر زمان دیگری مورد نیاز است. از طرف من، برای تحکیم دوستی و اعتماد متقابل ما، حمایت از یکدیگر در مورد موضوعات مربوط به منافع اصلی ما و پیشبرد منافع اساسی چین و آفریقا و برای آن، در ارتباط نزدیک با همه شما همکار خواهیم بود. ما می توانیم مشارکت استراتژیک و همکاری جامع چین و آفریقا را به اوج بیشتری برسانیم." [۲۰]

کشور های خودمدار کلاسیک، به ویژه اتحادیه اروپا و همچنان ایالات متحده امریکا در مورد سازمان همکاری چین و آفریقا بسیار نگران می باشند. طوری که دیورا براوتیگم، نویسنده کتاب "آیا آفریقا میخواهد چین را تغذیه کند؟" مینویسد، "کشور های خودمدار کلاسیک در مورد همکاری گستردهی آفریقا با چین نشانه ای از گسترش نفوذ چین در قاره آفریقا را دیده و از همین جهت هوشدار میدهند." [Brautigam, 2015, 10]

البته با در نظر داشت گذشته های استعماری کشور های خودمدار کلاسیک و همچنان با در میان کشیدن سیاست های نهاد های مالی جهان در مورد تحمیل تدابیر نولیبرالیسم بر کشور های آفریقایی، همایش چین و آفریقا بیانگر یک همکاری طیف نو تلقی میگردد. در این مورد نخست از همه باید گفت که در باره استراتژی پکن مبنی بر کشیدن قاره بزرگ آفریقا با همه توانایی های بالقوه آن در حاله ای امپراتوری چین شک و تردیدی وجود ندارد. با وجود آن هم بین روابط استعماری و امپراتوری های کشور های خودمدار کلاسیک و روابط امپراتوری چین با آفریقا تفاوت های چشمگیر دست کم در چهار بخش جلب نظر میکنند: **عدم مداخله در امور داخلی مبنی بر تغییر نظام، فقدان تحمیل شرایط نولیبرالیسم، وام های دراز مدت و با کم ترین هزینه و در اخیر گزینش راهکار انکشاف اقتصادی توسط خود کشور ها.** اینکه کشورهای آفریقایی تا کدام حد و چه نوع از این همکاری استفاده میکنند، به ذات خود یک فصل جداگانه است، آن هم به جهتی که ساختار های سیاسی- اقتصادی اکثر کشور های آفریقایی مسخ شده بوده و در خدمت الیگارشسی های اقتصادی و اقتدارگرایان سیاسی بوده و افزون بر آن در وابستگی های مشخص با کشور های خودمدار کلاسیک قرار دارند.

(۵) همایش همکاری کشور های چین و عرب

گسترش نفوذ در حوزه سنتی اروپای غرب

همایش همکاری کشور های چین و عرب یک ابتکار گفتگوی رسمی بین چین و "جامعه عرب" بوده که در سال ۲۰۰۴ در جریان سفر هو جین-تاو، رییس دولت وقت چین در مقر "جامعه عرب" در قاهره، پایتخت مصر تاسیس گردید. این ابتکار در واقع بیانگر تلاش پکن غرض گسترش نفوذ در حوزه سنتی اروپای غرب میباشد. هو جین-تاو برای تقویت همکاری بین چین و جهان عرب چهار اصل کلی را پیشکش کرد:

- ایجاد روابط سیاسی بر اساس احترام متقابل،
- تقویت داد و گرفت اقتصادی و تجاری برای تحقق اهداف مشترک انکشاف و توسعه،
- استفاده از مبادلات فرهنگی همدیگر و در اخیر
- تقویت همکاری در امور بین الملل، صلح جهانی و توسعه مشترک [۳۱]

به این ترتیب همایش همکاری چین و کشور های عرب فراتر از تقویت روابط تجاری و مالی بوده و در برگزیده سیاست خارجی و استحکام صلح میباید. کشور های عربی، به ویژه کشور های نفت خیز برای چین نه تنها - نظر به توانایی های مالی - بازار خوبی کالاهای مصرفی و سرمایه گذاری بوده، بلکه خود عرضه کنندگان مواد خام از جمله نفت و گاز بوده که اقتصاد چین نیاز روزافزون به آن دارد. ارگان اصلی گفتگو های این همایش "کنفرانس وزرا" بوده که در آن وزاری خارجه کشور های عضو و دبیر کل "جامعه عرب" اشتراک میکنند. این کنفرانس به نوبت در هر دو سال در چین و در کشور های "جامعه عرب" بر گزار میگردد. [Jalal, 2014, 4]

همایش همکاری کشور های چین و عرب نخست از همه در بخش داد و گرفت تجاری دستاوردهای بزرگی داشته است. چنانچه در اولین ده سال تاسیس، از ۲۰۰۴ تا ۲۰۱۴، حجم تجارت بین هر دو بخش از ۳۷ میلیارد دالر به ۳۰۰ میلیارد دالر امریکایی افزایش پیدا کرده است. [Jalal, 2014, 11] نظر به اهمیت نفت برای اقتصاد چین، چین از سال تاسیس همایش همکاری تا سال ۲۰۱۷ در چند کشور عربی نفت خیز، از جمله در عربستان سعودی ۳۰ میلیارد دالر، در الجزایر ۲۳ میلیارد، در امارات متحده ۲۰ میلیارد و در عراق ۱۹ میلیارد دالر، در چارچوب همایش همکاری چین و عرب سرمایه گذاری کرده است. [۳۲] شی جن پینگ در هشتمین نشست وزرای همایش همکاری در پکن در جولای ۲۰۱۸ گفت که کشور های چین و عرب "شرکای طبیعی" بوده و چین در حدود بیست میلیارد دالر وام به این کشور ها اعطا مینماید. شی افزود که چین در پنج سال آینده در حدود هشت تریلیون دالر کالاها از این کشور ها وارد خواهد کرد. [۳۳] در اعلامیه مشترک نشست وزرای خارجی همایش همکاری چین و عرب در جولای ۲۰۲۰، هر دو طرف بر این امر صحنه گذاشتند که آنها شاهد توسعه روابط چین و عرب در طی یک و نیم دهه گذشته بوده و باور دارند که تعاملات همکاری روابط بین هر دو طرف را به سمت آینده بهتر تسهیل می کند. [۳۴]

چشم انداز استراتژیک واقعی همایش بین چین و عرب محدود بر تجارت و سرمایه گذاری نبوده، بلکه شامل امنیت، دفاع ملی، انتقال فن آوری و همکاری های فرهنگی نیز میگردد. در این راه باید هر دو طرف بر دو چالش اساسی غلبه کنند: نخست نظر به وابستگی های دو حوزه تمدن مختلف، همدیگر را درک کرده و دوم بر احتیاط ناشی از همین نا همسانی غلبه کنند.

(۶) همایش چین و سرزمین های امریکای لاتین-کارایب

نفوذ چین در امریکای لاتین، "پشت حیاط" ایالات متحده امریکا

از آنجایی که ایالات متحده امریکا به امریکای لاتین به مثابه "پشت حیاط" خود نگاه میکند، گسترش همکاری چین به حیث یک امپراتوری رو به فراز در این حوزه نفوذی ایالات متحده امریکا، برای واشنگتن دردناک و حتی شرم آور است. ولی چین نیز با درک حساسیت های تاریخی واشنگتن، در رابطه با کشورهای امریکای لاتین بسیار آگاهانه و هدفمند گام برداشته، از تدابیر هیجان انگیز خودداری کرده و به شکل خزنده عمل میکند. در این راستا پکن به ویژه به این نکته توجه زیاد میدول داشته که، بدون در نظر داشت نوع نظام های سیاسی، با همه کشور های ذیعلاقه امریکای لاتین همکاری داشته باشد.

بخش اقتصادی علایق چین به کشور های امریکای لاتین دارای دو بعد بوده که با هم در پیوند نزدیک قرار دارند. پکن نخست به امریکای لاتین به مثابه یک بازار فروش خوب برای کالاهای صنعتی مصرفی چین دیده و دوم ذخایر

نفت و گاز و هم چنان توانایی بزرگ تولیدی زراعتی امریکای لاتین و صدور این کالاها به چین با نیازمندی های روزافزون چین به مواد خام همسویی دارد. البته در عین زمان از طریق همین صادرات مواد خام است که میتواند واردت چین به آن کشورها تا اندازه معین تمویل گردد. چنانچه ترازنامه تجاری چین با کشورهای امریکای لاتین دارای یک کسر ساختاری مزمن و همیشگی میباشد.

۳۲ کشور امریکای لاتین و کارایب که در همایش ویژه با چین کنار آمده اند، یکی از بهترین حوزه های گسترش روابط اقتصادی تجاری و سرمایه گذاری برای چین خوانده میشوند.

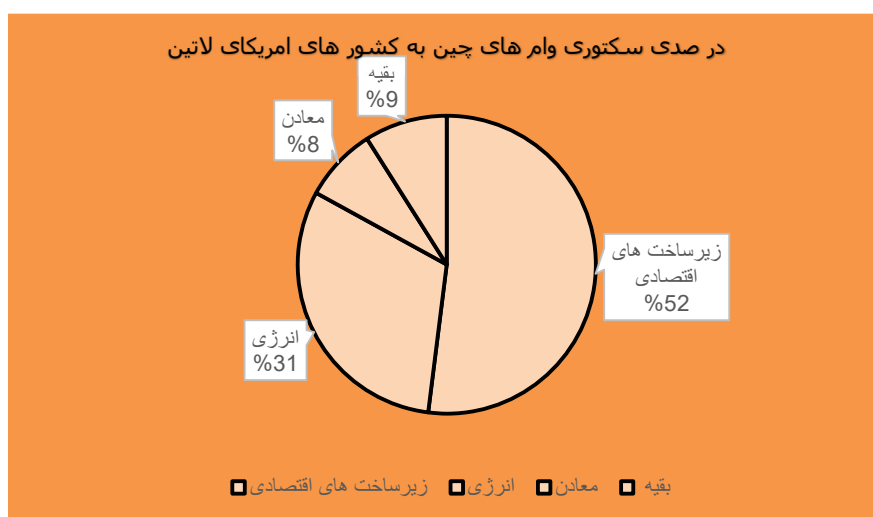
روابط تجاری و سرمایه گذاری بین جمهوری خلق چین و کشورهای امریکای لاتین تا اوایل قرن بیست و یکم بسیار ناچیز بود. تازه با نخستین سفر هو جین تاو، رییس جمهور چین در نوامبر سال ۲۰۰۴ در کشورهای امریکای لاتین، روابط تجاری و سرمایه گذاری بین هر دو طرف از رونق ویژه ای برخوردار گردیدند. اگر حجم تجارت در اوایل قرت بیست و یکم بین چین و امریکای لاتین به ۱۳ میلیارد دلار امریکایی بالغ میگردد، این رقم در سال ۲۰۱۳ با ۲۶۲ میلیارد دلار بیست چند افزایش یافت. [Dosch, 2015, 53] گرچه که در سال نود قرن بیستم تجارت کشورهای امریکای لاتین با چین یک در صد تولید ناخالص داخلی این کشورها را در بر میگرفت، این رقم در سال ۲۰۱۳ به ۱۵ در صد افزایش نمود. حجم داد و گرفت تجاری بین چین و کشورهای امریکای لاتین با یک سرعت سرسام آوری افزایش نموده و بزودی از داد گرفت بین امریکای لاتین و کشورهای خود مدار کلاسیک (اتحادیه اروپا، ایالات متحده امریکا و ژاپن) پیشی خواهد گرفت. با سفر شی جن پینگ، معاون رییس جمهور همان زمان در جون ۲۰۱۱ هفت پیمان تجاری و سرمایه گذاری با کشورهای امریکای لاتین عقد گردیدند. سرمایه گذاری های مستقیم چین در امریکای لاتین، اگر از آغاز قرن بیستم تا سال ۲۰۱۰ به شش میلیارد دلار بالغ میگردد، این رقم پس از همین تاریخ سالانه به ده میلیارد دلار میرسد. در امریکای لاتین، شرکت های چینی از همه بیشتر در صنعت نفت و گاز در آرژانتین، بولیویا، برزیل، کلمبیا و اکوادور سرمایه گذاری کرده اند.

در دومین نشست وزرای همایش چین با امریکای لاتین که بتاريخ ۲۲ جنوری ۲۰۱۸ در سنتیاگو، پایتخت شیلی برگزار گردید، یک سری از تصمیم مهم اتخاذ گردیدند. در این نشست چین برای یک الگوی رشد و انکشاف اقتصادی تعهد سپرد که روابط مبتنی بر اصول برابری، حفظ محیط زیست، چندگانگی، رفاه مشترک و اصول دستور مشترک کار تا سال ۲۰۳۰ برای توسعه پایدار باشد. [Barcena, 2018, 5] نظر به آمار سازمان ملل، از سال ۲۰۱۵ به بعد، چین ۱۴۱ میلیارد دلار امریکایی به کشورهای امریکای لاتین وام داده است. در داد و گرفت وام به کشورهای امریکای لاتین دو بانک مهم چین، "بانک انکشاف چین" و "بانک صادرات و واردات چین" از سال های ۲۰۰۵ به این سو بسیار فعال بوده و بیشتر از ۸۰ در صد وام های که به این قاره داده شده است، توسط همین بانک ها تهیه گردیده است. در بخش وام ها، چهار کشور، وینزویلا، برزیل، آرژانتین و اکوادور، به نوبت ۶۲ میلیارد، ۳۶ میلیارد، ۱۷ میلیارد و ۱۵ میلیارد دلار امریکایی زیادتین سهم داشته اند. [Barcena, 2018, 22] طوری که در شکل (۳۲) دیده میشود، ۵۲ در صد این وام ها در بخش زیرساخت های اقتصادی بوده است.

اکثر کشورهای امریکای لاتین، نظر به حجم وام های که از نهاد های مالی بین المللی گرفته اند، و همچنان نظر به اوضاع نامساعد اقتصادی که پرداخت دوباره وام ها را با خطر مواجه میسازد، یا نمیتوانند که دیگر وام بگیرند و یا گرفتن این وام ها با شرایط پیاده کردن تدابیر نولیبرالیسم وابسته می باشد. ولی وام های بانک های چین با این کشورها نخست بدون قید و شرط بوده و پایه ربح این وام ها نیز بلند نبوده و از پایه وام های نهاد های جهانی

کمتر می باشد. بانک های چین حجم بهره ای کم و همچنان خطرات عدم پرداخت را در ترازنامه های سالانه، اکثراً با نام "کمک های انکشافی" درج کرده و از بدو امر گویا غیر قابل پرداخت ردیف میکنند.

شکل (۳۲)



مأخذ: Barcena, 2018, 22

حجم تجارت بین چین و کشورهای امریکای لاتین در سال ۲۰۱۷ به ۲۶۶ میلیارد دلار امریکایی میرسید. بدون سه کشور با منابع بزرگ مواد خام طبیعی و زراعتی، از قبیل برازیل، وینزویلا و شیلی، ترازنامه تجاری چین با همه کشورهای دیگر امریکای لاتین در مسیر دو دهه ای اخیر به ضرر کشورهای امریکای لاتین دارای کسر ساختاری و مزمن بوده است.

۲) تدابیر ساختاری ناشی از ابتکار، تمویل و رهبری چین

"پروژه یک کمربند و یک راه"، ابزار گسترش نفوذ امپراتوری چین "پروژه یک کمربند و یک راه" به مثابه گسترده ترین پروژه زیر ساخت قرن بیست و یکم، یکی از ابتکارات امپراتوری چین نو تحت رهبری شی جن پینگ بوده، در واقع با پیشینه های تاریخی. "راه ابریشم" به مثابه خط ارتباطی زمینی بین امپراتوری باستان چین و جهان دیگر، به ویژه با سرزمین های آسیای مرکزی تا شرق میانه گذشته ی تاریخی دو هزار ساله دارد. بر اساس ادعای شی جن پینگ، رییس دولت جمهوری خلق چین، در سال ۲۰۱۳ پیش از میلاد امپراتور "دودمان هان"، ژانگ چین را به مثابه نماینده امپراتوری با ماموریت صلح و دوستی دو مرنه به سرزمین آسیای میانه فرستاد. سفر ژانگ زمینه ساز روابط بین چین و آسیای میانه گردیده و از این طریق با ایجاد "راه ابریشم" روابط چین با آسیا تا اروپا برقرار گردید. بتاريخ هفتم سپتامبر ۲۰۱۳

شی جن‌پینگ در یک بیانیه ای در "دانشگاه نظریات" در استانه گت، با موقعیت در "راه ابریشم"، قزاقستان از اهمیت تاریخی برخوردار بوده و با تبادلات فرهنگی بین شرق و غرب بسار کمک کرده است. تعاملات و همکاری بین فرهنگ های مختلف شاهد جریان مداوم فرستادگان، کاروان‌ها، مسافران، دانشمندان و صنعت‌گران بین شرق و غرب بوده است. همین تعاملات که باعث آموزش از یک دیگر گردیده اند، تمدن بشر را شکوفا ساخته اند. [Xi, 2014, 311] شی می افزاید که همکاری و دوستی برای چین از اهمیت والا برخوردار بوده و تقویت این روابط در سیاست خارجی چین از اولویت برخوردار می باشد. شی میگوید که "ما باید همکاری منطقه ای را با یک دیدگاه باز و رویای بزرگ گسترش دهیم، تا با هم به انکشاف و پیشرفت دست یابیم. درهم‌آمیزی اقتصاد جهان سرعت پیدا کرده و همکاری منطقه ای منجر به شکوفایی گردیده است." پس از این پیش‌درآمد، شی بر اصل مطلب برگشته و میگوید، جهت تقویت همکاری و شکوفایی ما باید زیرساخت اقتصادی را انکشاف دهیم، زیر ساختی که اقیانوس آرام را با بالتیک در اروپا متصل سازد، زیرساخت های که شبکه های حمل و نقل را بین آسیای شرقی و غربی تا آسیای جنوبی با هم پیوند بزند. در مورد اهمیت این راه شی تاکید میکند که در امتداد "کمربند اقتصادی و راه ابریشم نو" نزدیک به سه میلیارد نفر سکونت داشته و این نشان دهنده ای بزرگترین بازار جهان با پوتنسیال عظیم و بی نظیر برای تجارت و سرمایه گذاری میباشد. [Xi, 2014, 314]

پس از اعلام "پروژه یک کمربند و یک راه" در "دانشگاه نظریات"، شی در ماه اکتوبر ۲۰۱۳ در یک سفر رسمی از اندونزی دیدار کرده و در یک بیانیه ای که در "مجلس نمایندگان" آن کشور ایراد کرد، جزئیات بخش دوم "پروژه یک کمربند و یک راه" را ارایه داشت. شی نخست گفت که چین و "اتحاد آسیان - کشورهای جنوب شرق آسیا" به مثابه کشورهای همجوار از روابط خوب همسایگی برخوردار می باشند. و همین سال، دهمین سالگرد همکاری استراتژیک بین چین و کشورهای عضو "آسیان" می باشد. شی افزود که چین میخواهد با اندونزی و دیگر کشورهای عضو سازمان آسیان در جهت "همسایگی نیک، دوستی خوب و شریکی پسندیده، همکاری کرده، تا به راه و امنیت جمعی دست یافته و بر دشواری ها پیروز گردیم. از این طریق ما میتوانیم با "جامعه چین و آسیان" که دارای "سرنوشت مشترک" می باشند، به نفع تمام منطقه همکاری کرده و به اهداف بزرگ دست یابیم" [Xi, 2014, 316] پس از این مقدمه چینی، شی به اصل مطلب برگشته و میافزاید که جنوب شرق آسیا از زمان باستان به این سو در امتداد "راه ابریشم بحری" محور اصلی بوده است. چین میخواهد که این همکاری بین هر دو حوزه را نظر به اهمیت همین "محور ارتباطی" تقویت بخشیده و برای انجام این امر از "صندوق همکاری بحری چین و آسیان" که چین ایجاد کرده است، به نفع "راه ابریشم بحری" در قرن بیست و یکم استفاده کند. تقویت این امر پاسخگوی چالش ها و به نفع انکشاف و شکوفایی همه جوانب همکاری می باشد. با این دو بیانیه در استانه و جکارتا، شی دو پایه اصلی "پروژه یک کمربند و یک راه" را با ابعاد زمینی و بحری محکم کاری کرد.

البته که "راه ابریشم"، از زمان باستان به این سو موجود بوده و در برخی آثار قدامت آن به دو هزار سال پیش از میلاد پیوند زده میشود. [Sen, 2016, 15] همچنان "راه ابریشم" منحصر به یک خط ارتباطی تنها بین دو حوزه تمدن نبوده، بلکه به مثابه یک جاده حمل و نقل بین تمدن های شرق و غرب، آسیای مرکزی و جنوبی و در اخیر بین آسیا و حوزه مدیترانه تا قاره افریقا خوانده میشود. با وجود گستره بزرگ این راه، یکی از کالاهای مهمی که در این راه حمل و نقل میگرددیده است، گویا همان ابریشم است؛ آن هم از جهتی که ابریشم نخست یک جنس نفیس، با ارزش و سبک وزن بوده و تولید آن توسط "کرم ابریشم"، طوری که در بخش ویژگی های تاریخ چین آمد، از جمله "اسرار" در امپراتوری چین باستان بوده است. اما، در کنار ابریشم، در همین شاهراه کالاهای دیگر مانند

شیشه، فلزات، گوهرها، پوست حیوانات ویژه، سنگ های قیمتی و نادر، دارو ها و مساله جات تا برده های زرخیز نیر انتقال پیدا کرده و با هم تبادل میگردیدند. اضافه بر کالاهای مادی، راه ابریشم وسیله انتقال زبان ها، فن آوری، سبک های ادبی-سیاسی، آموزه های دینی، ژن های حیه، انواع بیماری های ساری و در اخیر شاهراه رفت و آمد امپراتور ها و کارزار های بزرگ نظامی-سیاسی بوده است. آغاز راه ابریشم در شهر شن-ژیانگ، در بخش وسطی چین که با یک بنای تاریخی "قطار شتر" آراسته گردیده است، یکی از نقاط دیدنی این شهر تلقی گردیده که سالانه تعداد زیادی از جهان گردان از آن دیدن میکنند. در رابطه با برنامه یک کمر بند و یک راه باید گفت، طوری که در بخش پیمان شانگ های و همایش چین و آفریقا آمد، همکاری های که از اوایل قرن بیستم بین چین و آسیای میانه و همچنان با کشور های آفریقایی در بخش های زیرساخت ها بوقوع پیوسته، همه در این پروژه نو تاسیس دخیل گردیده و تدابیر چند بعدی در تداوم گذشته ها تدوین و پیاده میگردند.



آغاز راه ابریشم در شهر شن-ژیانگ، عکس از نویسنده در سال ۱۹۹۷

برنامه "یک کمربند و یک راه" در رابطه با ۶۵ کشور شامل ۹۰۰ پروژه با حجم سرمایه گذاری ۸۵۰ میلیارد دلار طرح گردیده است. برای پیشبرد این برنامه "بانک سرمایه گذاری زیرساخت آسیایی" توسط چین عجلتاً با یک صد میلیارد دلار آراسته گردیده است. الون سی چو، استاد "دانشگاه سن یات سن" جزئیات این پروژه را چنین معرفی میکند:

جزئیات برنامه ای "یک کمربند و یک راه"

تعداد کشور های ذیدخل در پروژه	در صدی جمعیت جهان	در صدی تولید ناخالص داخلی در رابطه با جهان	تعداد قرارداد های عقد شده تا سال ۲۰۱۶	بخش های مختلف این برنامه	شش گذرگاه اقتصادی	حجم تجارت چین با کشور های ذیدخل
۶۵ کشور با جمعیت ۴.۴ میلیارد	۶۳	۳۰	۸۱۵۸ قرارداد با ۶۱ کشور	تنظیم تدابیر سیاسی، تسهیل ارتباطات، تجارت، هم آهنگی مالی و پیوند های مردمی	(۱) گذرگاه چین و پاکستان، (۲) گذرگاه نو اروپا و آسیا، (۳) گذرگاه چین-مغلیستان و روسیه، (۴) گذرگاه چین-آسیای میانه و غرب آسیا، (۵) گذرگاه چین و شبه جزیره هندوچین، (۶) گذرگاه چین-بنگلادیش-هند و میانمار	حجم تجارت چین با کشور های ذیدخل در سال ۲۰۱۶ ۹۵۲ میلیارد دلار، مطابق به ۲۵.۷ در صد حجم کل تجارت چین در همان سال

مآخذ: [Chua, 2017,4]

برنامه "یک کمربند و یک راه" که توسط شی جن پینگ پیشنهاد گردیده است، در واقع تجسم استراتژی رستاخیز امپراتوری چین بوده که با در نظر داشت اهمیت "راه ابریشم کهن" همسو با رویاهای رهبران چین نوین و ناشی از نیازمندی های امپراتوری رو به فراز تدوین و پیش کش گردیده است. این پروژه در واقع شامل دو بخش بوده که بنام های "کمربند اقتصادی راه ابریشم" و "راه بحری ابریشم در قرن ۲۱" یاد میگردند. "کمربند اقتصادی راه ابریشم" در واقع در امتداد راه ابریشم کهن رابطه داد گرفت اقتصادی را بین امپراتوری چین با کشور های آسیای میانه و جنوب، خلیج فارس و ترکیه و در اخیر تا حوزه مدیرانه تنظیم و تقویت میکند. بخش "راه بحری ابریشم در قرن ۲۱" در واقع به مثابه خط ارتباطی چین از طریق جنوب شرق آسیا و بحر هند تا سواحل شرقی قاره افریقا طرح گردیده است.

طوریکه ماکسی میلیان مایر، نویسنده اثر مشهور بنام "بازنگری بر راه ابریشم" مینویسد، "بدون شک، طرح یک کمربند و یک راه بلند پرواز ترین تدبیر سیاست خارجی است که چین تا اکنون تدوین و پیاده کرده است." [Mayer, 2018,3] این تدبیر که بیانگر ادغام بیشتر اقتصاد چین در اقتصاد بین‌الملل می باشد، یک فرایند کاملاً پیچیده است. از این جهت ظهور چین به مثابه یک "قدرت بزرگ آسیایی" بازتاب جهانی دارد. در واقع تاثیرگذاری این تدبیر همین حالا از لژبن در غرب اروپا تا ولادستوک در شرق آسیا احساس میگردد. بنا بر آن این برنامه چین اگر از یک طرف با استقبال برخی حوزه ها مواجه گردیده است، در بخش های دیگر واکنش های هم بیار آورده است. چنانچه گستره این طرح حتی با اهمیت "طرح مارشال" از طرف ایالات متحده امریکا ردیف میگردد. طوری که در بخش اول همین اثر به تفصیل آمد، از طرح مارشال با یک بودجه سیزده میلیارد دلاری، که اکنون معادل یک صد میلیارد دالر تلقی میگردد، [۲۵] واشنگتن به مثابه ابزار سیاسی برای کشیدن کشور ها در حوزه نفوذ ایالات متحده امریکا استفاده کرد. در عین زمان طرح مارشال، زمینه ساز تقویت اقتصاد خود امریکا از این جهت بود که اقتصاد پسا جنگ آن کشور، نظر به تیوری جان مینارد کینز، نیاز به بلند بردن سطح تقاضای موثر داشت. ولی طرح یک کمربند و یک راه، عاری از هر گونه قید و شرط سیاسی بوده، هیچ کشوری مجبور به پذیرش راه انکشاف و شیوه دید چین نميگردد. چنانچه در این پروژه کشور های مختلف یا نظام های مختلف سیاسی و اقتصادی، از نظام های تک حزبی و دموکراسی تا الیگارشی، همه دخیل بوده و با پیاده کردن این پروژه اقتصادی همه با هم به مثابه کشور های همتا همکاری دارند. با وجود آن هم علایق ویژه اقتصادی چین را در پس این پروژه نمیتوان نادیده گرفت. چنانچه در این مورد وانگ لی، وزیر امور خارجه چین میگوید که "هر ملتی در مشارکت، سرمایه گذاری و هماهنگی در این پروژه آزاد است." [۲۶]

مقامات رسمی چین حتی در باره کاربرد کلمه "استراتژی" در مورد طرح یک کمربند و یک راه حساس بوده و از آن خودداری میکنند. چنانچه در اسناد رسمی وزارت تجارت چین و همچنان در اسناد رسمی دیگر آن کشور، در مورد این پروژه فقط اصطلاح "ابتکار" بکار برده میشود. مقامات چینی به این نظر هستند که پروژه یک کمربند و یک راه، هنوز در مراحل اولیه اجرایی آن است. مقامات مختلف چین هنوز در مورد محتوا و تاکتیک های این برنامه بحث و گفتگو میکنند؛ پس برچسب زدن استراتژی به این پروژه هنوز هم زود رس است. [Pu, 2016,116] به نظر نویسنده به هر نام و نشانی که از این پروژه نام برده شود، این طرح در یک نکته با برنامه مارشال همسانی دارد. ایالات متحده امریکا تازه پس از جنگ جهانی دوم به مثابه بزرگترین قدرت اقتصادی بروز کرده و برای ایجاد نظام اقتصادی و سیاسی پسا جنگ از برنامه مارشال بهره برداری سیاسی کرد. اکنون طرح یک کمربند و یک راه در خدمت امپراتوری چین نوین به مثابه یک قدرت رو به فراز بوده، آن هم در حالی که امریکا با افت اقتصادی و نقش همواره کمتر سیاسی در رویداد های جهان دچار گردیده است. طرح یک کمربند و یک راه بستر مناسبی را برای چین فراهم می سازد تا "نیروی نرم" خود را در سرتاسر "یورو آسیا" و فراتر از آن پیاده کند. در حالی که از تاکتیک های "نیروی سخت"، که اغلب باعث ایجاد تنش های ژئوپولیتیکی می شوند، خودداری به عمل می آید. طرح یک کمربند یک راه نقطه عطف اصلی در سیاست خارجی چین است.

بخش هفتم

تباين و تباينی غول پيکر های اقتصادی

گفتمان تاریخی "تله ای توکی دیدیس"

اول: گسترش بی پیشینه ای نظام سرمایه داری

روابط تنگاتنگ "دهکده جهانی"

دوم: توانایی های ملی چین رو به فراز و امریکای رو به فرود

شاخص های بزرگ منشی "امپراتوری آسمانی" و "سرزمین استثنایی"

سوم: توکی دیدیس، وقایع نگار پر بانگ یونان باستان

"تله توکی دیدیس" در بوته آزمون تاریخی

چهارم: سندرم درگیری حوزه نفوذی و امپراتوری جهانی

لایه های مختلف کشمکش بین چین و امریکا

پس گفتار: دور نمای تیره و تار "دهکده جهانی"

گذرگاه تنگ رهایی از "چنبره اهریمنی" نو لیبرالیسم

چکیده پژوهش نامه

رویکرد ها

کتاب ها

زندگی نامه و آثار نویسنده

بخش هفتم

تباين و تباينی غول پیکر های اقتصادی

گفتمان تاریخی "تله ای توکی دیدیس"

پس از ارزیابی مفصل جهانی شدن در شش بخش اول، اکنون در بخش آخری به بررسی مهمترین معضل، یعنی خطرات رویارویی دو سرزمین بزرگ با توانایی های غول پیکر مادی پرداخته میشود. در مسیر تاریخ جهانی شدن ما همواره شاهد ظهور، اوج و نزول امپراتوری های بزرگ بوده، و علل کلیدی این فرایند بسیار پیچیده و تابع شرایط چند گانه ای زمان، به ویژه ناشی از جیو پولی تیک هر دوره تلقی میگردد. در تاریخ اکثراً مشاهده گردیده است که برخورد و تصادم امپراتوری های دوران ساز که در دو جهت مخالف، یکی روبه فراز و دیگری رو به فرود سیر میکرده اند، "اجتناب ناپذیر" بوده است. همین "اجتناب ناپذیری" تصادم امپراتوری های بزرگ را "توکی دیدیس"، وقایع نگار یونان باستان در قرن پنجم پیش از میلاد مسیح با تفصیل مورد ارزیابی قرار داده است. با مثال مشخص "دولت-شهر آتن" که رو به فراز بوده و ترسی که از این ناحیه بر "دولت-شهر اسپارتا" مستولی گردیده بود، توکی دیدیس "اجتناب ناپذیری" جنگ را بین دو امپراتوری کهن تشخیص و تعبیر میکند. از آن زمان بدین سو این امر با نام او پیوند ناگسستنی خورده و با اصطلاح "تله توکی دیدیس" کسب شهرت تاریخی کرده است.

اکنون در این بخش، نخست شاخص های چند بعدی توانایی های مادی و راه کارهای سیاسی ایالات متحده آمریکا، این "سرزمین استثنا" در حال فرود و جمهوری خلق چین، این "امپراتوری آسمانی" در حال فراز به بررسی گرفته میشوند. سپس خطرات برخورد این دو غول پیکر زمان با در نظر داشت "تله توکی دیدیس"، به مثابه یک آزمون تاریخی در بوته نقد و سنجش گری قرار میگیرند.

اول: گسترش بی پیشینه ای نظام سرمایه داری

روابط تنگاتنگ "دهکده جهانی"

"بورژوازی با بهره برداری از بازار جهانی، به تولید و مصرف همه کشورها خصلت تمام دنیائی می بخشد"

مانیفیست حزب کمونیست

"نظام سرمایه داری" امروز بیشتر از هر زمان دیگر در همه گوشه و کناره ای "دهکده ای جهانی" گسترش یافته است. از اعماق جنگل های انبوه آمازون در برزیل تا بیشه های صحرای سوزان آفریقا، و از سطوح مرتفع همالیا تا جزایر دور افتاده اندونزی، کمتر جایی را میتوان سراغ کرد که "جهانی شدن نظام سرمایه داری" رد پای از خود بجا نگذاشته باشد؛ گویا بدون شک و تردید، گسترش خزنده و نفوذ همیشگی که در بطن "نظام سرمایه داری" تعبیه بوده، مکانیسم ویژه ای این شیوه تولید، ساختار های سیاسی-اجتماعی همه جوامع "پیش سرمایه داری" و "باجگیر" را یا بکلی در هم ریخته و یا حد اقل دست خوش دگرگونی های بنیادی گردانیده است. در این رابطه در "مانیفیست حزب کمونیست" در سال ۱۸۴۸ چنین آمده است: "بورژوازی از طریق تکامل شتاب ناک ابزارهای تولیدی و سهولت بی وقفه ارتباطات همه را، حتی بدوی ترین ملت ها را به درون تمدن میکشاند. قیمت های نازل کالا هایش، توپخانه سنگینی اند که با آنها بورژوازی همه دیوارهای چین را با خاک یکسان میکند و سرسختانه ترین غریبه ستیزی بربر ها را به زانو در میآورد. او همه ملت ها را ناگزیر میکند که اگر نابودی خود را نمی خواهند،

شیوه تولید بورژوازی را بپذیرند؛ آنها را مجبور میکند به اصطلاح، تمدن را به خود راه دهند، یعنی که بورژوا بشوند. در یک کلام، او برای خویش دنیائی می سازد که خود الگوی آن است." [مارکس، ۲۰۱۴: ۱۱]

البته گسترش نظام سرمایه داری به سطح جهانی، که گویا "بدوی ترین ملت ها را به درون تمدن میکشاند" هرگز زاده "نیت نیک" سرمایه دار غرض "رهایی جهان پیش سرمایه داری" از زیرساخت های باجگیر جوامع باستان نبوده است؛ بلکه هدف بنیادی آن در غارت، باج گیری و در دسترسی به "ارزش افزون" فرا ملی نهفته است. نظام سرمایه داری اروپای غرب، نخست در ساختار های امپراتوری های پسا قرن پانزدهم، سرزمین های بومیان امریکایی و افریقایی را غارت کرده، انسان های آزاده را به بردگی کشانیده، تا توام با "انباشت بدوی" توانایی سرمایه های دست داشته را در اروپای غرب غرض باز تولید هر چه بیشتر تقویت بخشید. البته در برهه ای بعدی، به ویژه در سرزمین های تحت سلطه استعمار، به اضافه از بهره کنشی از مواد خام این سرزمین ها با پیشکش کردن کالاهای ارزان صنعتی از نوع نظام سرمایه داری، کارگاه های تولیدی سنتی این کشور ها را نیز در هم کوبیده است. اما در نظام سیاسی-اقتصادی پسا جنگ جهانی دوم، که جهان دو قطبی گردید، افزون بر مقاومت حوزه نفوذی امپراتوری اتحاد جماهیر شوروی، کشور های غیر متعهد نیز در جهت "شکوفایی ساختار های پسا استعمار" تلاش های هم کردند، ولی نظر به کاستی های کلی نظری، فقدان سیاست های انکشافی در خور و در اخیر نظر به کمبودی های میدانی به بن رسیدند. از همین جا است که پس از فروپاشی امپراتوری شوروی توام با دیدگاه "نولبرالیسم"، دوباره، و این بار به شکل گسترده تر زمینه نفوذ نظام سرمایه داری در کشور های پیرامونی میسر گردید. در این راستا تعدادی از کشور های پیرامونی به شمول بخشی از کشور های غیر متعهد، که پیش از آن دژ مقاومت ضد استعماری تلقی میگردیدند، به کارگاه های تولیدی جهان مبدل گردیدند. البته در این راستا، نهاد های مالی جهان، از صندوق پول بین المللی و بانک جهانی تا "سازمان تجارت جهانی"، درست مطابق به دیدگاه های خط حاکم نولبرالیسم نقش اساسی بازی کردند. نفوذ و گسترش سرمایه ای کشور های خودمدار کلاسیک در کشور های پیرامونی نخست در جذب "انباشت شبه بدوی" و همزمان در ادغام "ارزش افزوده" در سرمایه نظام جهانی بوده و به این نوع "بورژوازی" کشور های خودمدار، گویا جهانی خلق میکند که خود الگوی آن میباشد. در این سلسله کشور های از قبیل ویتنام و اندونزی، تا بنگلادش و پاکستان، همچنان از ترکیه و مصر تا ایتوپیی و در اخیر از ارجنتاین تا شیلی، همه کشور های پیرامونی ردیف میگردند که اکنون نظر به توانایی های مختلف مادی در یکی از مدار های جهانی شدن، طوری که در بخش های قبلی به تفصیل آمد، در "نظام شمسی سرمایه داری" جا گرفته اند. البته که در این مسیر کشور های مانند جمهوری خلق چین، روسیه فدرالی و یا هند از توانایی های بزرگ برخوردار بوده و دست به تدابیری زده اند، که در نتیجه در این نظام از جایگاه ویژه برخوردار می باشند. ولی نکته کلیدی در این امر نهفته است که امروز همه کشور ها، به هر نام و نشانی که نظام های سیاسی-اقتصادی شان را هم آراسته میسازند، در مدارهای خارج از هاله "جهانی شدن نظام سرمایه داری" قرار نداشته و در کل امروز، همه کشور ها در یک بافت انبوه وابستگی های اقتصادی با هم در پیوند تنگاتنگ قرار گرفته اند.

البته که در این راه دور و دراز، گسترش نظام سرمایه داری با نقش نسبی بخش های مهم همین نظام همراهی گردیده است؛ که در این فرایند ما در کل شاهد این چهار برهه ای مهم تاریخ هستیم:

- (۱) نقش بزرگ سرمایه زراعتی و تجاری،
- (۲) نقش مهم سرمایه تولیدی صنایع کلاسیک،

(۲) نقش تعیین کننده سرمایه مالی و در اخیر
(۴) نقش گیج کننده ای "سرمایه ای فناوری و اطلاعات" - Information and Communications Technology - اصطلاح "سرمایه ای فناوری و اطلاعات" در این جا بسیار گسترده بکار گرفته شده که در رابطه تنگاتنگ با کامپیوتر و انفورماتیک و فراتر از "نرم افزار ها و سخت افزار ها"، دربرگیرنده ارتباطات جمعی نیز می باشد. در این راستا میتوان به چند شرکت غول پیکر امریکایی اشاره کرد که نظر به گسترش و اثر گذاری جهانی و توأم با آن، نظر به حجم سرمایه های نهفته در این شرکت ها، در گذشته ها خارج از تصور فانتزی دنیای سرمایه داری به شمول "وال استریت" بود؛ به طور الگو اکنون نخست پنج شرکت بزرگ اطلاعات و فناوری امریکایی به بررسی گرفته میشوند: شرکت های "مایکروسافت"، "اپل"، "گوگل - الفابیت"، "فیس بوک" و "آمازون" نمونه های بارز این بخش "سرمایه ای فناوری و اطلاعات" می باشند. پس از آن شش شرکت بزرگ اطلاعات و فناوری چین بررسی میگردند.

شرکت های اطلاعات و فناوری ایالات متحده امریکا

(۱) "مایکروسافت" - Microsoft - یک شرکت پیشرو در زمینه نرم افزار جهانی است. این شرکت طیف گسترده ای از محصولات و خدمات نرم افزاری را برای دستگاه های مختلف کاربر ارائه می دهد. دامنه محصول از سیستم عامل های ویندوز برای رایانه های شخصی، دستگاه های تلفن همراه و شبکه ها تا "نرم افزار سرو" برای محیط سرویس گیرنده، برنامه های کاربردی و برنامه های دیسک تاپ برای شرکت ها و همچنین کاربران خصوصی و برنامه های چند رسانه ای تا سیستم عامل های اینترنت و ابزارهای توسعه دهنده گسترش می یابد. همراه با "سیستم عامل" پر کاربرد "ویندوز" در جهان، برنامه های اداری با نظام نوشتاری "آفیس" پایه اصلی شرکت را تشکیل می دهند. در بخش آنلاین، این شرکت موتور جستجوی اینترنتی - Bing - را اداره می کنند. این شرکت تلفنی صوتی و تصویری را از طریق سرویس تلفن اینترنتی اسکایپ در دسترس مشتریان خود قرار می دهد. بخش سخت افزار این شرکت با Microsoft Surface، طیف وسیعی از تبلت های مختلف، کار می کند. با کنسول های بازی ویدیویی Xbox 360 و Xbox One، مایکروسافت در راس صنعت بازی های ویدیویی نیز قرار دارد. علاوه بر این، مایکروسافت تلفن های همراه را از "نوکیا" در سال ۲۰۱۴ خریداری کرد. در سال ۲۰۱۶ غول فناوری شبکه شغلی LinkedIn را نیز به دست گرفت. در بیلابنس فعالیت سالانه ای این شرکت، در بخش دارایی از ۱۹۳.۶۹۴ میلیارد دلار در سال ۲۰۱۶ به ۳۰۱.۳۱۱ میلیارد دلار امریکایی در سال ۲۰۲۰ یک افزایش ۵۶ درصد دیده میشود. قابل توجه این نکته است که این شرکت در سال ۲۰۲۰ با وجود این همه بزرگی فقط ۱۶۳ هزار کارمند داشت. [۱]

(۲) اپل - Apple Inc. - یک شرکت پیشرو در زمینه فناوری جهانی است. این شرکت در حال تولید و فروش محصولات الکترونیکی مانند دستگاه های تلفن های هوشمند و دستگاه های پخش کننده های موسیقی است. "اپل" همچنین نرم افزارهای مرتبط، لوازم جانبی، محصولات شبکه و محتوا و برنامه های دیجیتال را به فروش می رساند. مشهورترین محصولات سخت افزاری این شرکت شامل گوشی های هوشمند آی فون، محصولات تبلت آی پد، نوت بوک ها، نسخه های مختلف پخش کننده موسیقی قابل حمل iPod، اپل واچ و سرویس - Apple TV یا Apple Music - است. در بیلابنس فعالیت سالانه این شرکت در بخش دارایی که در سال ۲۰۲۰ بر ۲۳۲.۸۸۸ میلیارد دلار

بالغ می‌گردد، از سال ۲۰۱۶ به بعد با افزایش کمتر از یک در صد، تغییر چشمگیری دیده نمی‌شود. [۲] تعداد کارمندان این شرکت نیز، به تناسب حجم دارایی و بزرگی آن ناچیز بوده و در سال ۲۰۲۰ به ۱۴۷ هزار نفر بالغ می‌گردد. [۳] (۲) گوگل که با الفابت - Alphabet Inc - تغییر نام داده است، یک شرکت فراملی بزرگ است که شرکت‌های مختلف را در سراسر جهان تحت یک سقف مدیریت می‌کند. بزرگترین و شناخته شده‌ترین آنها Google است. گوگل، موتور جستجوی آنلاین بیشترین استفاده را در سراسر جهان دارد و به بیش از ۱۳۰ زبان مختلف ارائه می‌شود. هدف از محصولات متعدد مرتبط با Google این است که اطلاعات موجود در اینترنت در دسترس کاربران همه جهان قرار گیرند. برنامه‌های ارائه شده شامل، به عنوان مثال، سرویس ایمیل Google Mail، بستر شبکه اجتماعی Google+ و Google Chrome است. بستر ویدیویی YouTube نیز بخشی از Alphabet است. دامنه محصولات جغرافیایی شامل سرویس نقشه Google Maps، سرویس موقعیت مکانی جستجوی محلی Google و نقشه‌های ماهواره‌ای از Google Earth است که گروه راهنماهای سفر را برای آنها خریداری می‌کند. نقشه‌های داخلی فرودگاه‌ها، موزه‌ها، مراکز خرید و سالن‌های برگزاری را می‌توان با استفاده از برنامه Indoor Maps مشاهده کرد. این شرکت همچنین در بازار سخت‌افزار و نرم‌افزار تلفن‌های هوشمند و تبلت‌ها فعال است که با سیستم عامل "اندروید" و تلفن‌های هوشمند خاص خود مانند Nexus فعالیت می‌کند. نوآوری‌های این شرکت در صنعت موتور جستجو، تلفن‌های هوشمند و تبلیغات اینترنتی، گوگل را به یکی از شناخته شده‌ترین مارک‌ها در جهان تبدیل کرده است. شرکت الفابت همچنین شامل شرکت وابسته Calico و شرکت فناوری Nest Labs می‌باشد. گروه آلفا بت در اکتبر ۲۰۱۵ جایگزین نام فعلی گوگل شد، تا به تصدی‌های وابسته به این شرکت زمینه کار مستقل در بخش‌های دیگر تولیدی میسر گردد. [۴] در بیلبانس فعالیت سالانه شرکت الفابت در بخش دارایی از سال ۲۰۱۶ که بالغ بر ۱۶۷،۴۹۷ میلیارد دالر می‌گردد، در سال ۲۰۲۰ به ۳۱۹،۶۱۶ میلیارد دالر ۹۱ درصد افزایش یافته است. تعداد کارمندان این شرکت نیز، نظر به بزرگی آن در سال ۲۰۲۰ به ۱۲۵ هزار نفر بالغ گردیده که بسیار ناچیز تلقی می‌گردد. [۵]

(۴) فیس بوک یک شبکه جهانی در رسانه‌های اجتماعی است. فیس بوک این امکان را به کاربران می‌دهد تا از طریق دستگاه‌های مختلف با دوستان و بستگان تماس گرفته و با آنها تبادل نظر کنند. سیستم عامل‌های اجتماعی نیز توسط کاربران استفاده می‌شود تا خود را در جریان رویدادهای جاری قرار دهند و نظرات، ایده‌ها، عکس‌ها و فیلم‌ها را با دوستان و مخاطبین خود به اشتراک بگذارند. فیس بوک با داشتن شبکه‌های اجتماعی اینستاگرام، مسنجر، و واتس‌آپ به یکی از بزرگترین دستگاه‌های وسایل ارتباطی و شبکه اجتماعی جهان تبدیل گردیده است. استفاده از خدمات مختلف فیس بوک رایگان است. این شرکت، فروش خود را تقریباً منحصراً از طریق درآمد تبلیغاتی انجام می‌دهد. فراوانی داده‌های شخصی، تبلیغ‌کنندگان را قادر می‌سازد تا تبلیغات شخصی را از طریق الگوریتم‌ها انجام دهند. در این راستا از عواملی مانند سن، جنسیت، محل زندگی، علایق و الگوهای رفتاری استفاده می‌شود. [۶] تعداد کارمندان فیس بوک در اوایل سال ۲۰۲۰ بر ۵۸۶،۰۴ نفر بالغ می‌گردد. [۷] تعداد کاربران فیس بوک برق‌آسا بیشتر گردیده و از ۴۳۱ میلیون در سال ۲۰۱۰ به دو میلیارد و سه صد میلیون در اوایل سال ۲۰۲۰ رسیده است. [۸] در بیلبانس فعالیت این شرکت، دارایی این شرکت از ۶۴۹۶۱ میلیارد دالر در سال ۲۰۱۶ به ۱۵۹۳۱۶ میلیارد دالر در سال ۲۰۲۰ رسیده و به این ترتیب ۱۴۷ درصد افزایش نموده است.

(۵) آمازون - Amazon.com - یک شرکت پیشرو بین‌المللی سفارش پست الکترونیکی است. در آمازون، خریداران می‌توانند کالاهای جدید و همچنان دست‌دوم را تقریباً از تمام زمینه‌های صنعت کالاهای مصرفی پیدا کنند.

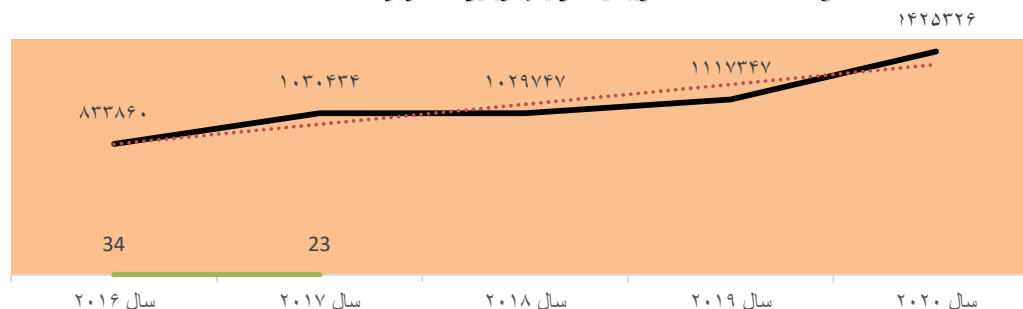
کتاب، موسیقی، دی وی دی، محصولات الکترونیکی، عکس، بارگیری دیجیتال، نرم افزار، بازی های ویدیویی و همچنین لوازم آشپزخانه، باغ، اسباب بازی، وسایل ورزشی و تفریحی، کفش و جواهرات، محصولات بهداشتی و آرایشی، لباس، و مواد غذایی. همه محصولات توسط خود آمازون به فروش نمی رسند. فروشندگان خصوصی و تجاری همچنین می توانند محصولات خود را از طریق این شرکت سفارش دهنده پست الکترونیکی عرضه نمایند. خرده فروش آنلاین محصولات و خدمات متعدد دیگری را نیز عرضه کنند. این شامل دستگاه Kindle و همچنین پیشنهاد ویدیوی درخواستی از طریق Amazon Prime Video یا سرویس پخش Fire TV است. این شرکت همچنین پلتفرم ابری آمازون وب (AWS)، سیستم تشخیص صدا Echo و تبلت Fire را مدیریت می کند. آمازون نیز یکی از شرکت های است که همه ساله، به ویژه در سال ۲۰۱۹، یعنی سال بحرانی کووید ۱۹ برق آسا بزرگ گردیده است. چنانچه بخش دارایی این شرکت در بیلانس سالانه آن از ۸۶.۰۲۲ میلیارد دلار در سال ۲۰۱۶ به ۳۲۱.۱۹۵ میلیارد دلار در سال ۲۰۲۰ زیاد گردیده است؛ به این ترتیب گویا در ظرف چهار سال ۲۷۳ درصد افزایش نموده است. [۹]

از آنجایی که آمازون یک شرکت فرمایشی الکترونیکی است، تعداد کارمندان آن به تناسب شرکت های فن آوری دیگر زیاد تر بوده، ولی در مقایسه با شرکت های تولیدی باز هم کم بوده و در سال ۲۰۲۰ به یک میلیون و سه صد هزار نفر بالغ میگردید. [۱۰]

اگر سیر انکشاف دارایی هر پنج شرکت بزرگ فناوری را از سال ۲۰۱۶ تا سال ۲۰۲۰ برآورد کنیم، دیده میشود که سرمایه فناوری تنها در همین بخش از ۸۳۳.۸۶۰ میلیارد دلار در سال ۲۰۱۶ به ۱.۴۲ تریلیون دلار در سال ۲۰۲۰، در حدود ۸۴ درصد افزایش یافته است. در اخیر تنها همین پنج شرکت به شکل الگو در مسیر چهار سال دو چند بزرگ گردیده اند. با در نظر داشت این افزایش، هیچ بخشی از سرمایه های نظام سرمایه داری در درازای تاریخ با این شتاب انکشاف نکرده است. البته انکشاف این بخش را اگر از اوایل قرن بیستم نیز ببینیم، شتاب انکشاف آن خارق العاده و بی پیشینه بوده است.

شکل (۳۴)

سیر انکشاف پنج شرکت بزرگ فناوری امریکایی از ۸۳۳ میلیارد دلار در سال ۲۰۱۶ تا تقریباً یک و نیم تریلیون دلار در سال ۲۰۲۰



ماخذ: سنجش شده از روی آمار پنج شرکت یادشده

شرکت های اطلاعات و فناوری جمهوری خلق چین

صنعت فناوری و اطلاعات در جمهوری خلق نیز از اولویت بزرگ برخوردار میباشد. در حال حاضر این صنعت از نظر تولید، مقیاس فروش و همچنین از نظر سهم در صدی در رشد اقتصادی چین در رتبه اول ارتقا پیدا کرده و نیروی

مهم برای رشد اقتصاد ملی محسوب می‌گردد. میزان سهم صنعت فناوری و اطلاعات در اقتصاد ملی آن کشور پا به پا با پایه بلند رشد سالانه بیشتر گردیده است. حتی در سال ۲۰۰۶، زمانی که صنایع فناوری در آن کشور هنوز به پیمان‌گسترده و با سطح رقابتی قابل ملاحظه با کشورهای خود مدار کلاسیک رشد نکرده بود، ارزش این صنایع به ۲۰۸ میلیارد دلار، با ۷.۵ درصد تولید ناخالص آن کشور بالغ می‌گردید. ولی این صنعت به زودی از ژاپن پیشی گرفته و با کره جنوبی و ایالات متحده آمریکا همسری میکند. البته که انکشاف صنایع فناوری، مانند صنایع دیگر یک بارگی و ناگهانی نبوده، بلکه زاده تدابیر آگاهانه، هدفمند و پیش از پیش طرح شده بوده که گام به گام پیاده گردیده است. چنانچه در سال‌های نود، زمانی که طرح‌های اصلاحی دنگ سیاو پینگ مورد اجرا قرار می‌گرفتند، ورود سرمایه‌گذاری‌های خارجی در آن کشور همزمان به انتقال فناوری مفید ساخته شده بود. به این ترتیب گویا فهم فناوری از کشورهای خود مدار کلاسیک، به ویژه در همان برهه در ازای کسب و انتقال ارزش افزوده ناشی از استثمار نیروی کار ارزان در چین مبادله و کسب گردیده است. البته پس از طی زمان معین، ساختار صنعتی چین نیز به نحو تغییر کرد، که آن کشور دیگر تنها تولید کننده و صادر کننده کالاهای ارزان قیمت مصرفی نبوده، بلکه خود با انتقال سرمایه در کشورهای دیگر پیرامونی از یک سو و با تولید و صادر کردن کالاهای با کیفیت پیچیده فناوری در سطح جهانی و در رقابت با کشورهای خودمدار کلاسیک عرض اندام کرد. شاخص دیگر، حتی مهم تر از این دگرگونی نسبی ساختاری را در مورد صنایع فناوری و اطلاعات باید در استراتژی دراز مدت و در رابطه مستقیم با صنایع فناوری و اطلاعاتی کشورهای خودمدار کلاسیک، به ویژه در آمریکا سراغ کرد؛ از آنجایی که چین از بدو امر در مورد اهمیت و نقش انحصار ایالات متحده در بخش فناوری و اطلاعات آگاهی داشت، از همین نگاه پکن در کنار همکاری و نفوذ خزنده در نظام اقتصادی حاکم جهان، در جهت ایجاد نظام موازی و آن هم در غیاب ایالات متحده آمریکا هدفمند گام برداشت. جزئیات این نظام موازی، از جمله با طرح و تدوین پروژه "یک کمربند و یک راه" در بخش گذشته به تفصیل مورد بحث قرار گرفتند. ولی ستون دوم این نظام موازی را چین در شبکه‌های اینترنتی بدیل و با استفاده از فناوری اطلاعات زمینه سازی کرد؛ که در اینجا به شکل الگو از چند شرکت بزرگ چینی با تعاملات جهانی نام گرفته میشود: "گروه علی بابا - Alibaba Group Holding Limited -"، "شرکت تن سنت - Tencent"، "شرکت بایدو - Beidu"، "شرکت هوا وای - Huawei"، "شرکت لینوو - Lenovo" و "شرکت شیائومی - Xiaomi".

۱) "گروه علی بابا" یک شرکت بزرگ تجارت الکترونیکی است که فروش و خدمات را از طریق "سایت اینترنتی" فراهم میکند؛ از این نگاه این شرکت آینه تمام نمای شرکت آمازون آمریکایی خوانده شده میتواند. در سال ۲۰۱۴ در بورس بازار سهام با ۱۵۰ میلیارد دلار، تا آن زمان با بالاترین اسهام آزاد ارزش گذاری شد. به این ترتیب "جک ما"، بانی و سهامدار بزرگ این شرکت با دارایی ۲۵ میلیارد دالر ثروتمندترین مرد همان زمان شناخته شد. [۱۱]

در سال ۲۰۱۸ گروه علی بابا، پس از شرکت "تنتنت" چینی، دومین شرکت بزرگ آسیایی بود که ارزش آن از مرز پنج صد میلیارد دالر گذشت. در سال ۲۰۲۰ این شرکت جز شش شرکت جهان و با بالاترین ارزش رریف بندی گردید. در سال ۲۰۱۶ به مناسبت "روز عاشق ها"، شرکت علی بابا در ظرف بیست و چهار ساعت با هیژده میلیارد دالر رکود فروش تازه را قایم کرد.

"جک ما" بنیان گذار شرکت علی بابا در سال ۱۹۶۴ در یک خانواده متوسط در شهر "هانگ ژو" تولد شده و پس از فراغت در رشته زبان انگلیسی به شغل تدریس این زبان مشغولیت داشت. در سال ۱۹۹۵ در زمان یک سفر کاری به مثابه ترجمان و دیدن از شهر سیاتل ایالات متحده آمریکا برای نخستین مرتبه با "انترنیت"

آشنا گردید. با ذهن هوشمندی که دارا بود، جک ما در سال ۱۹۹۹ در خانه نشیمن خودش در شهر هانگ ژو هیژده تن از دوستان و رفقای مورد اعتماد را دعوت کرده و دیدگاهش را در مورد تاسیس یک پورتال فروش الکترونیکی با آنها شریک ساخت. نظر به توانایی زبان زدی او که دارا بود، حاضرین در نشست را توانست قانع بسازد. ولی دشواری اساسی در فقدان سرمایه کافی برای تاسیس همچو یک پورتال نهفته بود. پس از دو ساعت رایزنی حاضرین سنجش کردند که آنها میتوانند به صورت گروهی ۶۰ هزار دالر تهیه کنند. [Tse, 2015:37] به این ترتیب پس از دو ساعت گفتگوهای سازنده اساس شرکت علی بابا گذاشته شده و در ظرف یک دهه به یکی از بزرگترین شرکت های جهان مبدل گردید.

جک ما برای پیروزی یک شرکت از این ارزش های اصلی نام میبرد: مشتری اول، کارمند دوم، سهام دار سوم، "اعتماد همه چیز را ساده می کند"، "تنها ثابت، تغییر است"، "بهترین عملکرد امروز تضمین پیروزی فردا است"، "اگر الان نه، پس کی؟"، "اگر من نیستم، چه کسی؟"، "جدی زندگی کنید و شاد کار کنید" [Jaswal, 2020, 18]

(۲) "تسننت" شرکت بزرگ دیگر چینی است که در بخش ارایه خدمات شبکه های اجتماعی، رسانه های گروهی، پورتال های اینترنتی، تجارت الکترونیک و بازی های چند نفری آنلاین فعالیت میکند. این شرکت، که با گوگل امریکایی قابل مقایسه میباشد، چهارمین شرکت بزرگ اینترنتی می باشد. براساس گزارش جریده مشهور "فوبز"، ارزش اسهم تنسنت در سال ۲۰۲۰ بر ۵۰۹ میلیارد دالر، درآمد این شرکت بر ۵۴.۶ میلیارد و مفاد آن بر ۱۳.۵ میلیارد دالر بالغ میگردد. [۱۲]

تسننت در سال ۲۰۱۱ با پورتال شبکه اجتماعی "WeChat" خدمات الکترونیکی اش را گسترش داده و امروز این شبکه اجتماعی بزرگترین مسنجر جهان خوانده میشود. ما هوا تنگ، بنیان گذار تنسنت در سال ۱۹۷۱ در ایالت گوانگ دونگ چین تولد شده، پس از آموزش در رشته "انجینیری و انفورماتیک" در دانشگاه شن ژن در سال ۱۹۹۳ در یک شرکت فناوری اطلاعات چینی بکار آغاز کرده و در سال ۱۹۹۹ با طرح نرم افزار مسنجر، با پول دست داشته کم اساس شرکت تنسنت را گذاشت.

تسننت در طی پنج سال، با زحمت و درد سر WeChat را اولین برنامه فوق العاده جهان ساخت. این به مثابه یک "کنترل از راه دور برای زندگی" بود که نه تنها دنیای دیجیتال کاربران را تحت سلطه خود قرار داد، بلکه به آنها امکان پرداخت در رستوران ها، تاکسی ها، باز کردن قفل دوچرخه های مشترک، مدیریت سرمایه گذاری ها میسر گرداند.

[Lee, Kai-Fu, 2018: 68]

(۳) "بایدو - Beidu.Inc" شرکت دیگر بزرگ چینی در بخش "فناوری اطلاعات" بوده که با "گو گل" امریکایی قابل مقایسه بوده و به مثابه موتور جستجو در اینترنتی بیشتر از هشتاد در صد در چین بکارگرفته میشود. روبن لی، بانی این شرکت در سال ۱۹۶۸ در ایالت "شان سی" تولد گردیده، پس از تحصیلات رشته "انفورماتیک" در دانشگاه های پکن و بوفالو، در شرکت فناوری چینی بکار آغاز نمود و پس از مدتی با "اریک شو"، همکار دیگر خود در سال ۲۰۰۰ اساس شرکت بایدو را با بکار برد نرم افزار خود ساخته گذاشتند. [Tse, 2015:49] بر اساس جریده فوبز، دارایی شرکت بایدو در سال ۲۰۲۰ بیشتر از ۴۳ میلیارد دالر و عایدات آن در همین سال بر ۱۵.۵ میلیارد دالر بالغ میگردد [۱۳]

کاربران اینترنت می توانند با بایدو مرتبط ترین و به زودترین نتایج جستجو را برای ورودی جستجوی مربوطه خود از طریق وب سایت پیدا کنند. همچنین گزینه های جستجوی ویژه ای وجود دارد، به عنوان مثال برای نقشه ها، تصاویر، فیلم ها یا پیام ها. علاوه بر این، این شرکت شبکه های اجتماعی مانند Baidu Post Bar و Baidu Knows را برای انتقال دانش تعاملی و همچنین یک دانش نامه آنلاین ارائه می دهد. پیشنهاد این شرکت همچنین شامل نرم افزارهای سرویس گیرنده سایت شخصی مانند "مرور گر" یا "مدیا پلیر" است. علاوه بر این، Baidu.com به عنوان یک بستر رسانه ای که از طریق آن می توان به کاربران اینترنتی مرتبط دسترسی پیدا کرد، به مشتریان و شرکت های بازاریابی آنلاین خدمات ارائه می دهد. به عنوان مثال، این شرکت تبلیغات نمایشی را از طریق صفحه اصلی و وب سایت های وابسته ارائه می دهد. بایدو به دلیل همکاری با مقامات چینی بارها مورد انتقاد قرار گرفته است. [۱۴]

نظر به روش کاربران در اینترنت "بایدو" تغییرات لازم را بمیان آورده است. در سیستم جستجوی جهانی گوگل، وقتی کاربران روی پیوند نتایج جستجو کلیک می کنند، آنها را از صفحه نتایج جستجو دور می کند. این بدان معنا است که "خریداران" وادار میگردند که یک مورد را برای خرید انتخاب کنند. در واقع، آنها از بازار بیرون میگردند. در مقابل، بایدو برای هر پیوند کلیک شده، یک پنجره مرورگر جدید برای کاربر باز میکند. این به کاربران امکان می دهد نتایج جستجوی مختلف را بدون نیاز به "ترک مرکز خرید" امتحان کنند. **Lee, Kai-**

Fu, 2018: 48

سه شرکت بزرگ (بایدو، علی بابا و تنسینت) که با اختصار BATs (Beidu, Alibaba, Tencent) شهرت جهانی کسب کرده اند، هم از نگاه تعداد کاربران و همچنان نظر به حجم بزرگی دارایی، نه تنها در چین در بخش فناوری نقش تعیین کننده داشته، بلکه در قطار بزرگترین شرکت های جهانی ردیف میگردند. بنیان گذاران این شرکت ها هرگز نظام حاکم سیاسی چین را تحت پرسش نبرده، بلکه با توانایی های مدیریتی و ظرفیت های کارشناسی که داشته اند، مانند بنیان شرکت های سیلی کان ویلی امریکا در کارگاه های کوچک حیاط پشتی با یک عده همنوایان با سرمایه های دست داشته ناچیز به کار آغاز کردند؛ بزودی مرزهای سرزمین چین را پشت سر گذاشته و جهان شمول گردیدند.

۴) "هوا وای" - Huawei Technologies Co - یکی از شرکت های بزرگ فناوری بوده که با ارایه "نرم افزار" و "سخت افزار" به سطح جهانی رقابت میکند. این شرکت که در سال ۱۹۸۷ تاسیس گردیده است، فروشات سال ۲۰۱۹ این شرکت بر ۱۰۹ میلیارد دالر و سود آن در همین سال بر ۷۰۹ میلیارد دالر بالغ میگردد. در اوایل سال ۲۰۲۰ این شرکت بزرگترین تولید کننده تلفن های هوشمند در جهان بوده و از دو شرکت بزرگ دیگر "سام سونگ" و "اپل" پیشی گرفت.

"رن ژنگ فای"، بنیاد گذار شرکت هوا وای در سال ۱۹۴۴ در "گیوژو"، یکی از ایالات غریب و دور افتاده چین تولد شده است. او نخست انجینیری تحصیل کرده و سپس به "ارتش آزادی بخش" پیوست. در سال ۱۹۸۰ وی ارتش را ترک کرده، تا شرکت فناوری خودش را بنیان گذاری کند. همان بود که پس از چند سال تلاش توانست که در سال ۱۹۸۷ با مبلغ در حدود شش هزار دالر شرکت هوا وای را تاسیس کند. [Tse, 2015:102] این شرکت نخست تلفن های وارداتی را بفروش میرساند؛ ولی "رن" از بدو امر فعالیت های شرکت را بر این نکته متمرکز ساخته بود که نخست در عوض واردات، خود شرکت تولید کرده و دوم از طریق خرید و یا شرکت

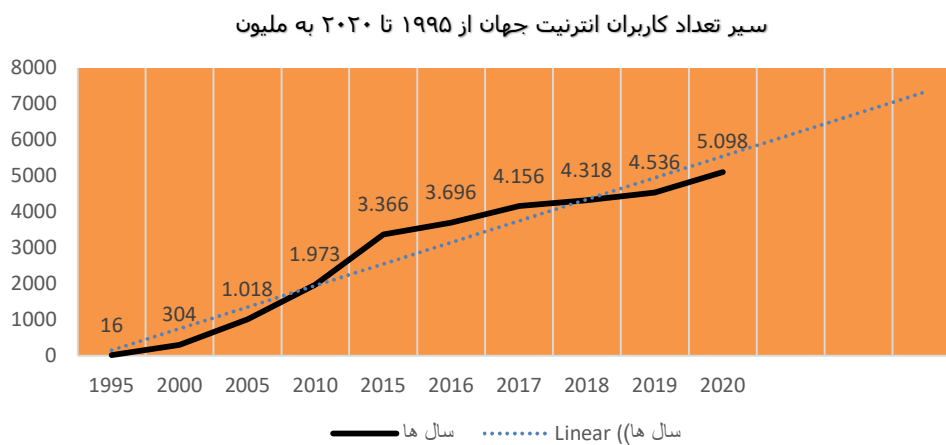
مختلط به فناوری خارجی دست یابد. از همین جهت با وجود امکانات مالی محدود خود تلاش کرد تا با نرم افزار های طرح شده از طرف خود شرکت به تولید و فروش کالاهای کار تمام بپردازد. [Ahrens, 2013: 13] هوا وای در مسیر انکشاف فراتر از بخش تولید تلفن های هوشمند گذاشته و به تولید "دستگاه های بزرگ فناوری" به مثابه زیر ساخت فن اطلاعات و معلومات کشور ها آغاز کرده و بزودی به یکی از شرکت های بزرگ جهان با عالی ترین سطح فناوری و حتی بدون رقیب مبدل گردید. شرکت هوا وای از نگاه مالکیت حقوقی پیچیده و بحث انگیز است. به شکل رسمی "کارمندان این شرکت" مالکین آن میباشند. خود "رن ژنگ فای" سهام کمتر از دو درصد را در اختیار داشته و باقی سهام توسط یک شرکت سرمایه گذاری بنام (Shenzhen Huawei Investments Holding Co.) اداره میگردد. این شرکت سرمایه گذاری، سهام کارمندان این شرکت را مدیریت میکند. ۶۴ درصد کارمندان شرکت "هوا وای" که بر ۶۱ هزار نفر بالغ میگردد، واجد ملکیت و دارای سهام این شرکت می باشند. [Ahrens, 2013: 17] شرکت هوا وای سیر صعودی بی پیشینه داشته، طوری که این شرکت در سال ۲۰۱۶ در بین پنج صد شرکت بزرگ جهان، مقام ۴۷ را داشته، در سال ۲۰۱۸ به مقام ۲۵ دست یافته و در سال ۲۰۲۰ در بین پنج صد شرکت بزرگ جهان، در قطار ده شرکت اول ردیف بندی گردیده است. [۱۵]

به اتهام اینکه شرکت هوا وای گویا آمار دستگاه های که این شرکت در کشور های دیگر در بخش فناوری آن همکاری کرده، به دولت چین انتقال میدهد، اداره دنالد ترامپ با ادعای حفظ امنیت ملی، بر شرکت هوا وای تحریم وارد کرده و حتی کشور های اروپایی را نیز مجبور به امر بالمثل کرد. شرکت هوا وای به ویژه در بخش فناوری G5، نسل پنجم سرعت و انتقال آمار اینترنتی در فراز قله این نرم افزار قرار گرفته است.

مقایسه نسبی تعداد کاربران اینترنتی فر ا قاره ای

استفاده از اینترنت به مثابه یک ابزار مهم کسب اطلاعات، داد و گرفت تجاری، وسیله پرداخت، حفظ معلومات و عکس ها و در اخیر، بدون پیشینه تاریخی، به مثابه بزرگترین شبکه اجتماعی در پانزده سال اخیر رشد سرسام آوری کرده است. چنانچه، اگر تعداد کاربران اینترنت در سال ۲۰۰۵ به یک میلیارد میرسید، که این رقم هفده درصد جمعیت جهان گفته میشد، این تعداد در اوایل سال ۲۰۲۰ به پنج میلیارد افزایش پیدا کرده است که به این صورت ۶۴ درصد جمعیت جهان گویا به مثابه کاربران به اینترنت دسترسی دارند. [۱۶]

شکل (۳۵)

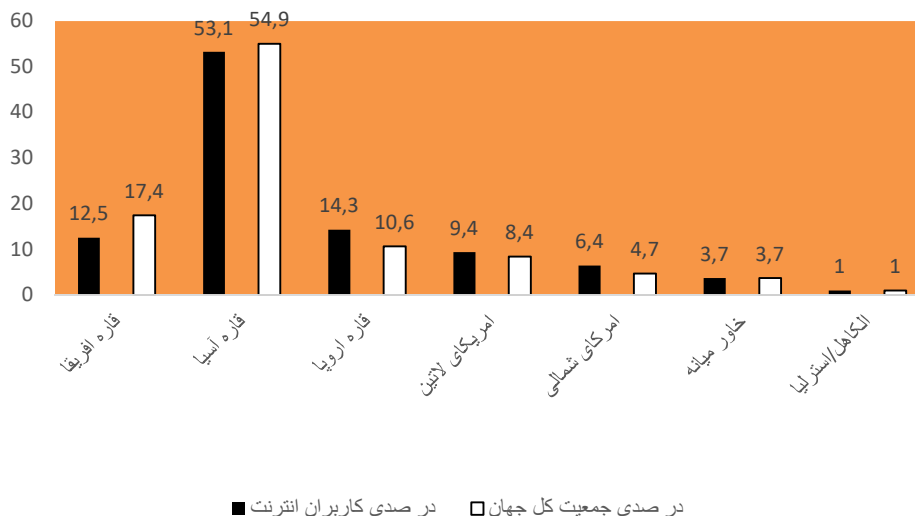


مآخذ: [۱۷]

در شکل (۳۵) کاربران اینترنت، در صدی قاره های مختلف بسیار جالب به نظر میرسد. نخست قاره آسیا ۵۳ در صد کاربران کل جهان را دارا بوده، در حالی امریکای شمالی فقط ۶.۴ در صد کل جهان را دارای می باشد. ولی این امر بزودی رمز کشایی میگردد، اگر شاخص تعداد جمعیت هر قاره را نظر به تعداد کل جمعیت جهان در این محاسبه داخل کنیم. چنانچه این موضوع در شکل (۳۶) بخوبی آشکار میگردد.

شکل (۳۶)

در صدی کاربران اینترنت قاره ها با در نظر داشت جمعیت به تناسب کل جهان
در سال ۲۰۲۰



مآخذ: [۱۸]

گرچه که ۶۲.۸ در صد جمعیت چین و ۸۹.۴ در صد جمعیت ایالات متحده امریکا ارتباط اینترنتی دارند، لیکن این رقم یک حالت دیگر اختیار میکند اگر رقم کلی کاربران اینترنتی اساس قرار داده شود. چنانچه در چین در سال ۲۰۲۰ تعداد کاربران اینترنتی به ۹۰۴ میلیون میرسید، در حالی که این رقم در ایالات متحده امریکا بر ۳۱۳ میلیون بالغ میگردد. با در نظر داشت جمعیت چین که بر ۱.۴ میلیارد بالغ میگردد از یک سو، و نظر به پایه بلند رشد کاربران در چین، چین بزرگترین بازار سخت افزاری خوانده میشود. این امر زمینه ساز هنوز هم بیشتر سرمایه گذاری در این بخش بوده که در گام نخست شرکت های فناوری چینی از آن بهره خواهند برد.

همگام و همزمان با گسترش روزافزون شبکه اینترنتی در سراسر جهان، معضل سرعت کامپیوتر ها و کاربرد آن در تعاملات پیچیده فناوری-صنعتی طرح گردیده و کشور های پیشگام در این بخش، به ویژه ایالات متحده امریکا و چین در رقابت باهم تلاش دارند تا هر چه زود سریع ترین کامپیوتر ها را طراحی و تولید و در اخیر بکار بگیرند. از سال ۲۰۱۰ به بعد رقابت چشمگیر بین امریکا و چین در مورد ساختن سریع ترین کامپیوتر به مثابه "سوپر کامپیوتر" جریان دارد. در این میان چین در سال ۲۰۱۶ با شاخص پنج صد سریع ترین کامپیوتر های جهان از کشور های خودمدار کلاسیک پیشی گرفت. چنانچه دو سوپر کامپیوتر درجه اول و دوم، هر دو طرح و ساخت چین بوده و در چین مورد استفاده قرار گرفته اند. چین در سال ۲۰۱۳ نخست با ساختن سوپر کامپیوتر بنام "Tianhe-2" و پس از آن با طرح و ساخت سوپر کامپیوتر بنام "Sunway TaihuLight" موفق گردید تا دارای سریع ترین دو کامپیوتر جهان گردد. چنانچه کامپیوتر "Tianhe-2" با داشتن سرعت ۳۳.۸۶ پتا فلوپز (Petaflops) در ثانیه، سریع ترین کامپیوتر جهان بود. واحد سنجش پتافلپز، مخفف "Floating Point Operations Per Second" بوده و بیانگر تعداد عملیات نقطه تموّج در هر ثانیه می باشد. سوپر کامپیوتر Sunway TaihuLight دارای سرعت سه چند کامپیوتر Tianhe-

2 در ثانیه بوده و دارای سرعت ۹۳ پتافلویز می باشد؛ به این ترتیب سرعت آن بالغ می‌گردد بر ۹۳ تریلیون واحد عملیاتی در ثانیه. این کامپیوتر طرح و ساخت مرکز فناوری ملی چین بوده و در مرکز کامپیوتر شهر "وو شی" بکار گرفته شده است. در حالی که در سوپر کامپیوتر سال ۲۰۱۳ هنوز هم از پردازنده شرکت انتل امریکایی (Intel-Prozessor) استفاده گردیده بود، برای کامپیوتر سریع Sunway TaihuLight پردازنده آن نیز طرح و ساخت خود چین میباشد. [۱۹]

نام و سرعت سوپر کامپیوتر های جهان

شماره	نام سوپر کامپیوتر	سرعت به پیتا فلویز	کشور
۱	Sunway TaihuLight	۹۳	چین
۲	Tianhe-2	۲۲.۸۶	چین
۳	Titan	۱۷.۵۹	امریکا
۴	Sequoia	۱۷.۱۷	امریکا
۵	Fujitsu K	۱۰.۵۱	جاپان

ماخذ: [۲۰]

طوری که در جدول (نام و سرعت سوپر کامپیوتر...) دیده میشود، چین در ردیف سریع ترین پنج کامپیوتر های جهان، مقام اول و دوم را احراز کرده، امریکا مقام سوم و چهارم و ژاپن در مقام پنج قرار میگیرد. ولی چین با این هم بسنده نکرده و در سال ۲۰۲۱ در پی طرح و ساختن سوپر کامپیوتری میباشد که دارای هفت چند سرعت بیشتر از سوپر کامپیوتر Sunway TaihuLight میباشد. طوری که سایت فناوری Golem.de گزارش میدهد، در این زمینه چین دستاوردهای قابل توجه هم دارد. [۲۱]

با در نظر داشت این تشریحات، به آسانی میتوان گفت که نظام سرمایه داری امروز با انکشاف سرسام آور فناوری اطلاعات و معلومات در تمام گوشه ها و بیشه های جهان گسترش یافته و روابط نظام های پیش سرمایه داری را دگرگون کرده است. از اینکه همین امر پیوند های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی جهانیان آن طور انبوه و تنگ بافته است که فاصله های زمانی و بُعد های مکانی را به حد اقل رسانده، اگر گفته نشود که بکلی از بین برده است. این گسترش روز افزون و برق آسا نه تنها در بخش صنایع کلاسیک و مدرن و همچنان نه تنها در کشور های خودمدار کلاسیک، بلکه به ویژه در بخش شبکه های اجتماعی و همچنان در کشور های خودمدار نوظهور و کشور های پیرامونی، جهان را تقریباً به یک "دهکده ای مهار پذیر" و تحت نظر تبدیل کرده است. در این راستا شبکه های اجتماعی فیس بوک، توئیتر، یوتوب، انستاگرام و تیک تاک، هر کدام در بخش های ویژه و هدفمند پیوند های انسان ها را فراتر از مرزهای جغرافیایی و سیاسی با هم تنیده و زمینه ساز روابط نزدیک مجازی گردیده اند. همین شبکه های اجتماعی در "جنش بهار عربی" سرزمین های عرب، در راستای بسیج و گردهمایی های سیاسی اعتراض کنندگان نقش مهم بازی کردند. دونالد ترامپ، رییس جمهور عوام فریب امریکا پیام های سیاسی اش را با یک کلیک به اطلاع بیشتر از هشتاد میلیون فالور (دنبال کننده) توئیتر میرساند. شبکه اجتماعی انستاگرام با کاربرد مبتنی بر تصویر و ویدیو با یک میلیارد کاربرد فعال ماهانه یکی از پرطرفدار ترین شبکه های اجتماعی جهان

میباشد. به شکل الگو، در جنوری سال ۲۰۲۱، کریستیانو رونالد، فوتبالیست مشهور پرتغالی ۲۵۲ میلیون فالور و جنفر لویز، ستاره و هنرمند هالی وود ۱۳۷ میلیون فالور داشت. [۳۲]

این آمار بخوبی بیانگر این نکته میباشند که با جهانی شدن نظام سرمایه داری، به ویژه از طریق کاربرد فناوری اطلاعات و معلومات، جهان به یک دهکده ای کوچک و قابل رویت تبدیل گردیده است. دهکده جهانی - Global Village - اصطلاح است که نخستین بار مارشال مک لوهان، استاد دانشگاه تورنتو در کانادا در توصیف جهان تحت تاثیر پذیری وسایل ارتباط جمعی به کار برده است. در کتاب تحت عنوان "کهکشان گوتن برگ"، مک لوهان در سال ۱۹۶۲ توضیح میدهد که چگونه جهان توسط فناوری الکترونیکی دگرگون گردیده و به صورت "یک دهکده" درآمده است. مک لوهان در زمان از این دگرگونی یادآوری میکند، که از فناوری اطلاعات و معلومات حتی در موسسات نظامی و اندیشکده های انجیرری اثری قابل لمس پیدا نبود؛ به طوری که امروز حرکت و انتقال اطلاعات در هر گوشه و کنار جهان تقریباً به هر نقطه در همان زمان لحظه ای گردیده است. مک لوهان مینویسد که "وابستگی الکترونیکی جدید روابط انسان ها را در شکل دهکده ای جهانی باز آفرینی می کند". [McLuhan, 1962: 36] مارشال مک لوهان مشاهده کرد که رسانه های جمعی الکترونیکی در حال فروپاشی موانع فضا-زمان در ارتباطات سنتی انسان ها هستند، بنابراین یک "دهکده جهانی" ایجاد می کنند که در آن وقایع همزمان شناخته شده و یا در سراسر جهان تجربه می شوند. با طرح و گسترش اینترنت و همزمان با آن با نقش روز افزون شبکه های روابط جهانی بود که حتی در سال ۱۹۹۶ "نمایشگاه جهانی اینترنت" برگزار گردید که با عنوان "نمایشگاه بین المللی برای دهکده جهانی" معرفی گردید؛ هدف این نمایشگاه بیشتر در مورد معرفی مزایا و مشخصات تنگاتنگ روابط فرا قاره بود.

اصطلاح "دهکده جهانی" در واقع استعاره است برای ایجاد مجازی مجاورت های فضایی از طریق فناوری که ظاهراً جهان را به یک واحد زیست وجودی و کارایی کوچک به مثابه دهکده ای تبدیل میکند، که در آن تمام شرکت کنندگان با هم در روابط انبوه و تنگاتنگ قرار میگیرند. با وجود آن هم باید افزود چیزی که از نظر فناوری امکان پذیر است، تاثیرگذاری اجتماعی آن میتواند که پرسش را باشد. چنانچه امکانات معاصر روابط اقتصادی، سیاسی و فرهنگی به نحو نا متقارن بوده که میتوانند منجر به تمرکز بیشتر قدرت و تصمیم گیری غیر دموکراتیک گردند. رامش سری ویناسان، استاد دانشگاه نیویورک در کتاب "جهانی شدن برای چه کسی؟" مینویسد که در مورد این که فناوری جهان را دگرگون میسازد، باید بازنگری کرد. چنانچه نظام فناوری اطلاعات و معلومات مربوط به یک سری از شرکت های غول پیکر، به ویژه مربوط به "سیلیکن ویلی" بوده؛ و همه ای این شرکت ها در گام نخست جوابگوی خواست های سهامداران و پیمان کاران خود میباشند، و این گروه به مثابه مالکین سرمایه های فناوری اطلاعات مانند سرمایه داران دیگر در بخش های مالی و کلاسیک خواهان اعظمی ساختن بهره و سود سرمایه خویش می باشند. از این نگاه زمان آن رسیده است تا در این مورد فکر شود که فناوری جدید چگونه میتواند که از مردمان سراسر جهان، آن هم به شکل متناسب و متقارن پشتیبانی کند. [Srinivasan, 2017: 1] در واقع اگر توجه بیشتر صورت بگیرد، دیده میشود که بیشتر از ۹۹.۹۹ در صد کاربران نظام در مورد نوع شکل گیری و انکشاف نظام فناوری جهانی بکلی سهم نداشته و کاربران منفعل این نظام میباشند. این کاربران در واقع در نظام فناوری اطلاعات و معلومات از طریق کاربرد الگو ریتم ها مسخ گردیده، همه "دار و ندار" شان در نظام فناوری عریان و برهنه گردیده و به نفع اعظمی ساختن بهره و سود مورد سو استفاده قرار میگیرند. اینکه روابط پیچیده اقتصادی، سیاسی و اجتماعی فرا قاره ای با استعاره "دهکده جهانی" افاده میگردد، نباید چنین برداشت کرد که گویا جهان همسان گردیده و تفاوت های چند بعدی در روابط کشور ها رو به اضمحلال گذاشته است. برخلاف، همین دهکده جهانی

که از یک طرف خود محصول جهانی شدن نظام سرمایه داری بوده، همزمان در خدمت گسترش همین نظام قرار گرفته و تفاوت های طبقاتی ناشی از تقسیم کار و سرمایه را فرامیزی ساخته و در خدمت غلبه بر بحران های تعبیه شده در خود نظام سرمایه داری بوده، ولو که این امر به نوبت خود باز هم به مثابه "داروی مسکن" گذرا می باشد.

دوم: توانایی های ملی چین رو به فراز و امریکای رو به فرود

شاخص های بزرگ منشی "امپراتوری آسمانی" و "سرزمین استثنایی"

از اینکه جمهوری خلق چین به مثابه میراث بر "امپراتوری آسمانی" با ایالات متحده امریکا که "سرزمین استثنایی" خوانده میشود، از مدت ها به این سو "سر و کله" میزند، یک واقعیت میدانی است. برآورد کردن و اندازه گیری توانایی های کشورها از بدو ظهور امپراتوری های باستان به این سو همیشه یک امر مورد علاقه ای نظامیان، رهبران، حاکمان و سیاستمداران از جهتی بوده، چون آنها غرض تصمیم گیری های سرنوشت ساز و غارتگری های ویرانگر نیاز به پارامترهای عینی داشتند. با وجود گذشت هزار ها سال و با وجود بزرگی و حجم اطلاعات مورد نظر در مورد توانایی های سرزمین های دیگر در زمان معاصر، این امر هنوز هم مانند گذشته ها از اهمیت اساسی برخوردار می باشد. با در نظر داشت همین نکته، اکنون با ارایه ای مشخصات چندی، زور آزمایی "دو غول پیکر اقتصادی"، یعنی امریکا و چین به بررسی گرفته میشوند.

شاخص یک بعدی تولید ناخالص داخلی

سیر فراز و فرود دوران حقارت تاریخی

در توصیف و تعریف توانایی های اقتصادی کشورها، که پژوهشگران اقتصاد کلان از آن استفاده میکنند، از همه نخست میتوان از کنش گر کلی تولید ناخالص اجتماعی داخلی نام برد. تولید ناخالص اجتماعی داخلی، به عنوان ارزش بازار کل کالاها و خدمات تولید شده در یک کشور و در یک دوره معین، یعنی یک سال تعریف می شود. تولید ناخالص داخلی افاده شده به قدرت خرید - purchasing power parity -، یک دیدگاه مشخص اقتصاد کلان است که به مثابه بازتاب قدرت خرید، و نظر به "تولید ناخالص اجتماعی به نرخ تبادل" با وضاحت بیشتر مقایسه ای توانایی های مادی کشورها را با یکدیگر ممکن میسازد. در این جا نخست یک نظر گذرای تاریخی به سیر تولید ناخالص اجتماعی به قدرت خرید امریکا و چین انداخته، تا روشن گردد که چین، پس از "قرن تحقیر" چه زمانی از امریکا دوباره پیشی گرفته است.

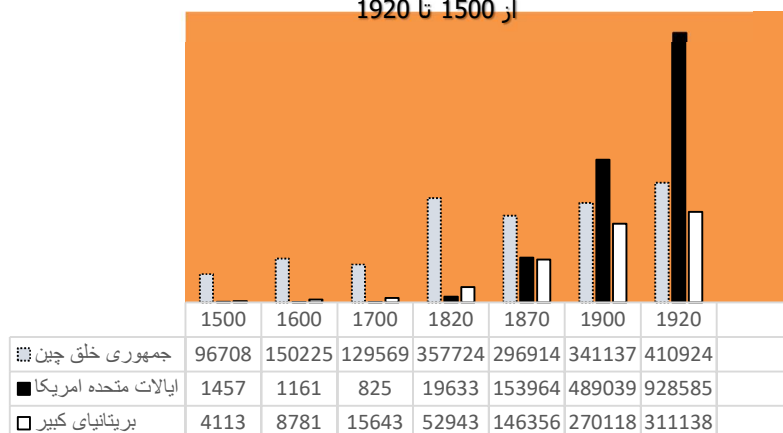
طوری که در بخش ششم به تفصیل آمد، سرزمین تمدن چین در درازای هزار ها سال از ویژگی های خودش برخوردار بوده و یکی از همین ویژگی ها را میتوان در بلند بودن سطح تولید ناخالص اجتماعی چین در پنج صد سال گذشته نظر به کشور های خودمدار کلاسیک سراغ کرد.

در مقایسه ای بزرگی چین با کشور های خود مدار کلاسیک، و آن هم با در نظر داشت شاخص تولید ناخالص اجتماعی داخلی در این جا از قرن شانزدهم آغاز میکنیم. این تاریخ از جهتی مهم می باشد که نخست نظام سرمایه داری در اروپای غرب در همین زمان، پس از جوانه زدن و انباشت بدوی، تازه رشد کرده و از سوی دیگر با کرسفت کلمب اروپائیان از طریق بحر آتلانتیک به قاره امریکا راه می یابند؛ در نتیجه همین امر زمینه ساز غارتگری قاره امریکا گردیده که در اخیر به شکوفایی نظام سرمایه داری اروپای غرب منجر میگردد. قبل از قرن شانزدهم تولید ناخالص کشور های اروپایی به اندازه ناچیز بوده که به مشکل میتوان با تولید ناخالص داخلی امپراتوری چین باستان

مقایسه کرد. از این نگاه در این جا به شکل الگو تولید ناخالص امریکا و بریتانیا کبیر، دو کشوری که در ظهور و گسترش نظام سرمایه داری نقش بسزایی داشته اند، با امپراتوری چین از سال ۱۵۰۰ تا ۲۰۲۰ مقایسه میگردد؛ آمار در همین زمینه، همزمان بازتاب اوضاع کلی نظام های حاکم در این کشور ها تلقی شده میتواند.

شکل (۳۷)

تولید ناخالص اجتماعی چین، امریکا و بریتانیا به میلیون دالر
از ۱۵۰۰ تا ۱۹۲۰

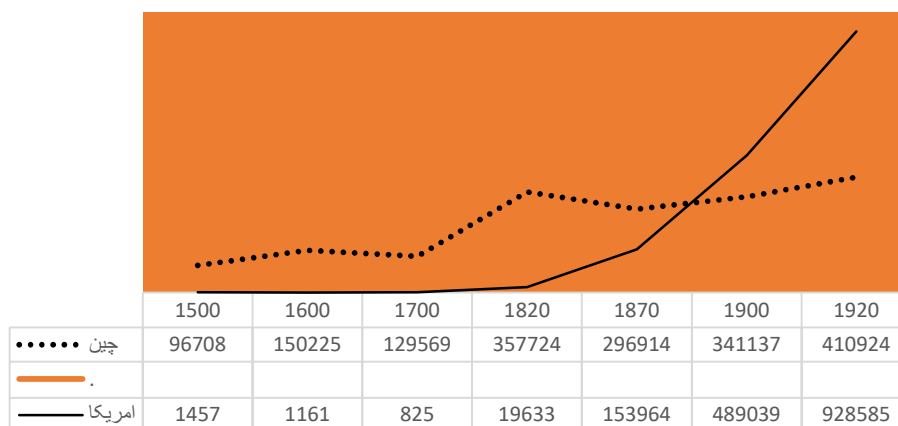


مآخذ: Avakov, 2015: 270- 283

تولید ناخالص اجتماعی داخلی بریتانای کبیر و امریکا شکل (۳۷) در سال ۱۵۰۰ به ترتیب به ۴۱۱۳ و ۱۴۵۷ میلیون دالر بالغ گردیده و مجموع هر دو رقم در همین سال بالغ میگردد بر ۵.۷ در صد تولید ناخالص امپراتوری چین. رقم مجموع تولید ناخالص بریتانیا و امریکا در سال ۱۶۰۰ به ۶.۶ در صد امپراتوری چین، در سال ۱۷۰۰ به ۱۲.۷ در صد و در سال ۱۸۲۰ به ۲۰.۲ در صد امپراتوری چین بالغ میگردد. [Avakov, 2015: 270- 283] طوری که دیده میشود تا این زمان با وجود رشد نظام های سرمایه داری در بریتانای کبیر و امریکا، تولید ناخالص هر دو کشور خود مدار کلاسیک از ۶.۶ در صد در سال ۱۵۰۰ به ۲۰.۲ در صد در سال ۱۸۲۰ افزایش یافته، ولی هنوز هم یک بخش کوچکی از تولید ناخالص امپراتوری چین می باشد. ولی پس از آن اوضاع به کلی تغییر میکند. چنانچه در سال ۱۸۷۰ عیسوی تولید ناخالص ایالات متحده امریکا به ۵۱.۸ در صد و تولید بریتانای کبیر به ۴۹.۲ در صد تولید ناخالص امپراتوری چین بالغ میگردد؛ این مقایسه در حالتی شایان توجه بیشتر میگردد که چین در همین زمان مورد تهاجمات کشور های بزرگ استعماری قرار گرفته، با ناآرامی های داخلی و جنگ های تریاک دست و پنجه نرم میکند. ولی از اوایل قرن بیستم به بعد وضع بکلی دگرگون میگردد. نخست تولید ناخالص بریتانای کبیر در سال ۱۹۰۰ به ۷۹.۱۷ در صد تولید ناخالص چین بالغ میگردد تا که در سال ۲۰۲۰ دوباره به ۷۵.۷۱ تقلیل پیدا کند؛ البته علت این کم شدن در صدی را باید در جنگ اول جهانی سراغ کرد که بریتانای کبیر در جنگ با آلمان، کشور استعماری دیگر متحمل خسارات زیاد جنگی گردیده بود. ولی مقایسه تولید ناخالص داخلی ایالات متحده امریکا با چین از سال ۱۸۸۰ به بعد بکلی در مسیر دیگر قرار میگیرد. در همین سال است که برای نخستین بار تولید ناخالص داخلی امریکا با تولید ناخالص داخلی امپراتوری چین مساوی گردیده و پس از آن تا سال ۱۹۲۰ این تفاوت روز به روز بیشتر میگردد.

شکل (۳۸)

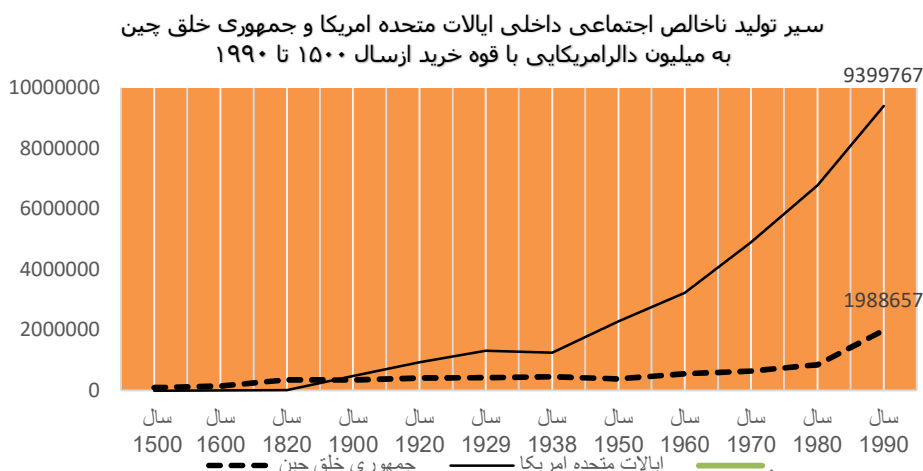
سیر تولید ناخالص اجتماعی داخلی امریکا و چین به میلیون دالر
از سال ۱۵۰۰ تا ۱۹۲۰



مآخذ: Avakov, 2015: 270- 283

پس از سال ۱۹۲۰ چین در یک برهه نو تاریخی گام میگذارد. نخست در تیان و تیان با حزب کومین تانگ، حزب کمونیست چین تا زمان پیروزی انقلاب در اکتوبر سال ۱۹۴۹ دوران سخت مبارزه سیاسی و جنگ های ضد استعماری را پشت سر میگذارد. البته پس از پیروزی انقلاب، نظر به دیدگاه مائو تسه دون مناسبات تولیدی در آن کشور باید از ریشه دگرگون میگردد. به ترتیب نخست دوران مبارزه برای کسب قدرت سیاسی، و سپس دگرگونی بنیادی جامعه چین، که تا اوایل سال های هشتاد دوام کرد، از نگاه تولید ناخالص داخلی، چین یا وجود پایه ناچیز رشد اقتصادی، گویا در یک دوران "رکود اقتصادی" قرار گرفته، و تازه پس از سال های نود با پایه سریع رشد اقتصادی در رقابت با ایالات متحده امریکا قد علم کرد. همین رکود نسبی را، بخوبی در مقایسه با رشد اقتصادی ایالات متحده امریکا میتوان در شکل (۳۹) بخوبی دید.

شکل (۳۹)

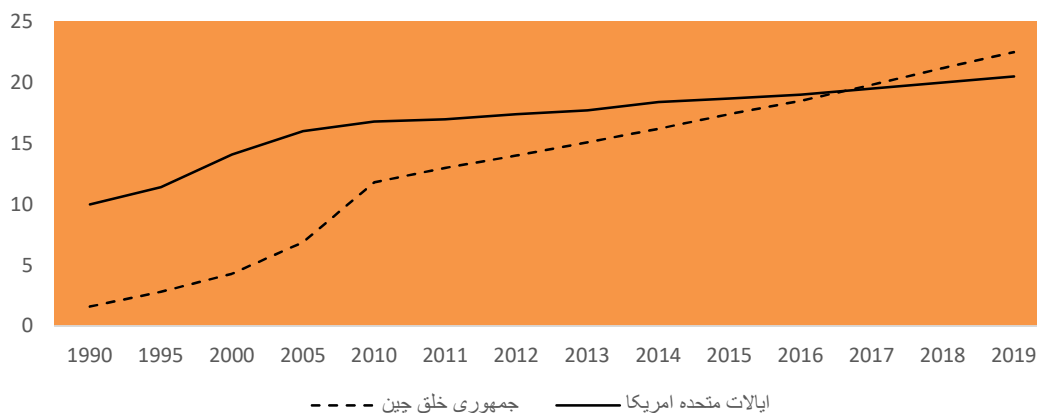


مأخذ: Avakov, 2015: 270- 283

ولی پس از سال های نود، وضع دوباره تغییر میکند. از یکسو پایه رشد بزرگ اقتصادی چین، و از سوی دیگر پایه رشد ناچیز اقتصادی در ایالات متحده آمریکا منحنی های تولید ناخالص اجتماعی هر دو کشور، که از سال ۱۸۸۰ به این سو در مسیر وا گرایشی به نفع آمریکا در حرکت بود، تغییر جهت دادند. تا اینکه در سال ۲۰۱۷ با هم متلاقی میگردند. این سیر در شکل (۴۰) بخوبی تمثیل میگردد.

شکل (۴۰)

سیر تولید ناخالص اجتماعی داخلی ایالات متحده آمریکا و جمهوری خلق چین
از سال ۱۹۹۰ تا ۲۰۱۹ با تریلیون دلار امریکایی با قوه خرید

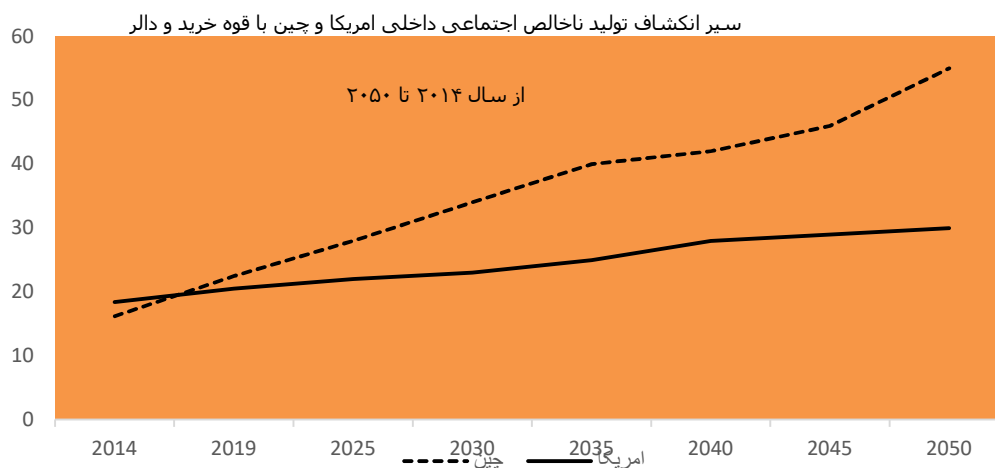


مأخذ: [۲۲]

در این جا بخوبی دیده میشود که منحنی تولید ناخالص چین در سال ۲۰۱۷ منحنی تولید ناخالص ایالات متحده آمریکا را قطع کرده و پس از آن فاصله بین منحنی تولید هر دو کشور به نفع چین بیشتر میگردد.

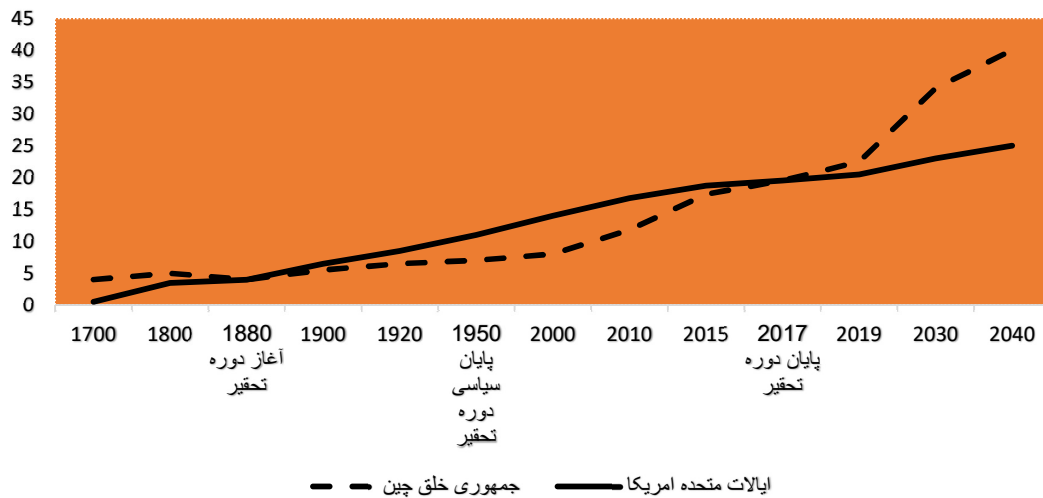
نهاد پژوهشی موسوم به PWC (PricewaterhouseCoopers International)، یک شبکه جهانی از شرکت های مستقل در زمینه های حساب رسی، مشاوره مالیاتی و مدیریت است که در ۱۵۷ کشور جهان دارای شرکت های عضو بوده و بیش از ۲۵۰ هزار کارمند دارد. این شرکت در سال ۲۰۱۷ با طرح یک مدل اقتصاد کلان سیر انکشاف اقتصادی کشورهای مهم جهان را تا سال ۲۰۵۰ ترسیم و پیشگویی کرده است. در این مدل سیر منحنی انکشاف اقتصادی با شاخص های توانایی هر کشور استوار بر جمعیت و بهره وری سنجش گردیده است؛ این شاخص ها به نوبت خود در رابطه با پیشرفت فناوری، داد و گرفت تجاری و سرمایه گذاری های بین المللی مورد ارزیابی قرار گرفته اند. این نهاد پیشبینی میکند که اقتصاد جهان از سال ۲۰۱۷ تا ۲۰۵۰ دوچند گردیده، ولی این افزایش در عین زمان منجر به درجه بندی تازه کشور ها گردیده، طوری که سهم نسبی کشور های چین، هند و اندونزی در اقتصاد کل جهان افزایش یافته و برخلاف سهم ایالات متحده امریکا و اتحادیه اروپا کاهش می یابد. [۳۴] اکنون غرض وضاحت بیشتر در مورد سیر منحنی انکشاف ایالات متحده امریکا و جمهوری خلق چین، آماری را که نهاد PWC در مورد سیر انکشاف اقتصادی امریکا و چین تا سال ۲۰۵۰ پیشگویی کرده با منحنی در شکل (۴۰) اضافه کرده و از ترکیب آن شکل (۴۱) ببار میآید.

شکل (۴۰)



در سیر این منحنی (شکل ۴۰) بخوبی دیده میشود که تفاوت بین تولید ناخالص داخلی امریکا و چین روز به روز بیشتر گردیده و تفاوت در سال ۲۰۵۰ به ۲۰ تریلیون دالر امریکایی بالغ میگردد. پس از این سیر طولانی در تاریخ مقایسه تولید ناخالص دو کشور رقیب، اینک در سیر منحنی غلبه بر تحقیر تاریخی (۴۱) منحنی کلی این مقایسه از سال ۱۷۰۰ تا سال ۲۰۴۰، غرض یک نظر کلی دوباره ترسیم میگردد.

شکل (۴۱)

سیر منحنی غلبه بر تحقیر تاریخی چین
از ۱۷۰۰ تا ۲۰۴۰

در شکل (۴۱) بازهم بخوبی دیده میشود که تولید ناخالص آمریکا در سال ۱۸۸۰ به سطح تولید ناخالص چین رسیده و پس از آن فاصله بین منحنی های تولید ناخالص آمریکا و چین به نفع آمریکا زیاد گردیده است. ولی بعد از آن در سال ۲۰۱۷ سطح تولید ناخالص اجتماعی چین دوباره به سطح تولید ناخالص آمریکا رسیده و سپس از آن پیشی میگیرد. به این ترتیب بخوبی دیده میشود که چین بعد از سال ۱۸۸۰، و پس از سپری کردن یک دوره ی متلاطم دگرگونی بنیادی، در سال ۲۰۱۷ دوباره موفق گردید تا سطح تولید ناخالص آن کشور را به سطح تولید ناخالص آمریکا برساند و سپس از آن حتی پیشی بگیرد. برای این امر گویا رهبران چین به ۱۳۷ سال پرتلاش نیاز داشتند تا "لکه ننگ حقارت تاریخی" را از چهره امپراتوری آسمانی بردارند. بزودی باید افزود که با اعلام جمهوری خلق چین در اکتوبر سال ۱۹۴۹، رهبران چین از نگاه سیاسی کشور شان را از "چنبره شیطانی" رها بخشیده بودند، ولی از نظر اقتصادی "دوره تحقیر" هنوز هم تا سال ۲۰۱۷ دوام داشت. اگر استراتژی حاکمیت ملی و تمامیت ارضی پکن با دیده ژرف تحقیقی و در دراز مدت بررسی گردد، چین هنوز هم تا منزل مقصود در راه پیمایی تاریخی راه پر پیچ و خمی در پیش دارد. رهبران چین، بدون استثنا از مائو تسه دون تا شی جن پینگ، "هانگ کانگ" و "تایوان" را به مثابه جز لا یتجزای امپراتوری چین دیده، و در این راستا هرگز عقب نشینی نخواهند کرد. هانگ کانگ یک حوزه خود مختار و کلان شهر با اداره ویژه در جنوب چین است. ساختار سیاسی هانگ کانگ و تایوان هر دو میراث دوران تحقیر و زاده سیاست استعماری بریتانیای کبیر و ایالات متحده آمریکا می باشند. هانگ کانگ در "پیمان نان جینگ، که در بخش "امپراتوری منچو" به تفصیل آمد، از سال ۱۸۴۲ تا ۱۹۹۷ جزو مستعمرات بریتانیای کبیر گردید. بریتانیا هانگ کانگ را دوباره به چین تحت این فرمول "یک کشور و دو نظام" برگرداند و قرار بر آن گردیده است که هانگ کانگ تا سال ۲۰۴۷ از یک خود مختاری ویژه برخوردار باشد. ولی تایوان، جزیره واقع در شرق چین هم همیشه جزو خاک چین بوده است؛ پس از جنگ جهانی دوم و شکست کومین تانگ، چانگ کای شیک رهبر این حزب به تایوان فراری گردید و از آنجا با کمک ایالات متحده آمریکا علیه نظام کمونیستی چین دست به مبارزه و تبلیغات زد. نظر به پشتیبانی همه جانبه غرب، به ویژه آمریکا، تایوان به حیث نماینده چین در سازمان

ملل، حتی در شورای امنیت این سازمان از "حق وتو" برخوردار بود. از آنجایی که جمهوری خلق چین، هانگ کانگ و تایوان را جز خاک امپراتوری چین میدانند، تا زمان برگشت کلی این دو حوزه به سرزمین مادر، رهبران چین تمامیت ارضی آن کشور را جریحه دار می خوانند. در واقع چگونگی این امر به "پاشنه آشیل" برای چین تبدیل گردیده است که توام با خطرات جنگ با امریکا تلقی میگردد؛ در بخش "تله توکی دیدیس در بوته آزمون" این موضوع به تفصیل بررسی میگردد.

شاخص چند بعدی توانایی های ملی

مدل میریسلاو سولک، دانشمند لهستانی

شاخص تولید ناخالص اجتماعی داخلی، که به تفصیل بررسی گردید، به تنهایی به مشکل میتواند بیانگر توانایی های ملی یک کشور تلقی گردد. نخست، یک سرزمین کوچک، حتی یک کشور پیرامونی میتواند که نظر به ذخایر طبیعی بکار افتاده دارای تولید ناخالص داخلی بزرگتری باشد نظر به یک کشور بزرگ با منابع کمتر طبیعی. اگر این کشور پیرامونی، به صورت نسبی دارای جمعیت کم باشد، درآمد سرانه آن نظر به درآمد سرانه در یک کشور بزرگ به مراتب بیشتر رقم زده میشود. این حالت را میتوان، به ویژه در کشورهای پیرامونی با تندیس پرستی مصرفی و با مثال کشورهای عربی کنار خلیج فارس بخوبی مشاهده کرد؛ چنانچه، به مثابه الگو منابع بزرگ گاز طبیعی قطر بیشتر از بیست و پنج تریلیون متر مکعب گفته شده و به این اساس این کشور دارای ۱۳ در صد منابع کل گاز جهان بوده و سومین کشور بزرگ منبع گاز شمرده میشود. درآمد سرانه قطر در سال ۲۰۱۹ به بیشتر از نود هزار دالر بالغ گردیده و به این اساس ششمین کشور جهان ردیف میگردد؛ در حالی که در همان سال ۲۰۱۹ درآمد سرانه سوئیس به ۶۸ هزار دالر، از ایالات متحده امریکا به ۶۵ هزار دالر و از چین به ۱۶ هزار دالر بالغ میگردد. [۳۵] به همین منوال در تولید ناخالص داخلی، چگونگی توزیع درآمد بازتاب نگردیده، اصلی که بر اساس "شاخص جینی" سنجش میگردد. شاخص جینی میزان انحراف توزیع درآمد بین افراد یا خانواده ها را در اقتصاد در مقایسه با توزیع درآمد کاملاً برابر اندازه گیری میکند. شاخص جینی ناحیه بین "منحنی لورنز" و یک خط فرضی برابری کامل را اندازه گیری میکند. در حالی که شاخص جینی صفر بیانگر برابری کامل و شاخص ۱۰۰ دلالت بر نابرابری کامل میکند. در سال ۲۰۱۹ شاخص جینی در امریکا ۴۱.۵ و در چین ۳۸.۶ بالغ گردیده، که به صورت نسبی بیانگر توزیع نابرابر بیشتر در ایالات متحده امریکا نظر به چین میباشد. [۳۶] افزون بر کاستی های درآمد سرانه و شاخص جینی، در تولید ناخالص داخلی در مورد ترکیب سکتور های مختلف، نوع بهره وری و سهم بخش های مختلف نیز گنگ میباشد؛ به ویژه این رقم در مورد سهم در صدی هزینه های نظامی نیز مبهم میباشد.

نظر به همین کاستی ها نمیتوان تولید ناخالص داخلی را، به ویژه در مورد توانایی های ملی یک کشور به تنهایی شاخص تعیین کننده خواند. از همین جهت در اقتصاد سیاسی به شکل روز افزون از شاخص های چند بعدی برای سنجش توانایی های ملی استفاده صورت میگردد.

سه دانشمند اقتصاد سیاسی دانشگاه های لهستان (رابرت بیالس کسرکی، لکاز کیچ ما و میریس لائو سولک) در یک پژوهش مقایسوی، توانایی های ملی کشورهای مختلف جهان را بر اساس یک فرمول ریاضی در سال های ۱۹۹۲ و ۲۰۱۷ سنجش و برآورد کرده اند. [Sulek, 1919] این دوره بیست و پنج ساله از این نگاه دارای اهمیت تاریخی میباشد که آغاز آن با فروپاشی امپراتوری شوروی و ختم آن با پایان رسیدن دوره تحقیر امپراتوری چین تصادف میکند. در این مدل نخست از همه سه نوع توانایی تشخیص میگرددند، توانایی اقتصادی، توانایی نظامی و

توانایی جیو پولی تیک، از آنجایی که این شاخص چند بعدی توانایی ملی بر اساس فرمول میریس لائو سولک برآورد گردیده است، از این نگاه میتوان آنرا بنام "مدل سولک" یاد کرد. [Sulek, 1919: 9]

(۱) توانایی اقتصادی متشکل میباشد از سه کنش گر: تولید ناخالص داخلی، عامل جمعیت و قلمرو ارضی کشور. با در نظر داشت این سه عامل، برای سنجش توانایی اقتصادی این فرمول به کار گرفته شده است:

$$EP = GDP^{0.652} \times L^{0.217} \times a^{0.109}$$

در حالی که مراد از (EP) توانایی اقتصادی، (GDP) تولید ناخالص اجتماعی داخلی، (L) جمعیت و (a) قلمرو میباشد.

(۲) توانایی نظامی متشکل از این اجزا میباشد: هزینه بخش نظامی در رابطه با تولید ناخالص داخلی، تعداد سربازان فعال در رابطه با جمعیت کشور و همچنان عامل مکانی. با در نظر داشت این عوامل، توانایی نظامی یک کشور بر اساس این فرمول سنجش گردیده است:

$$MP = MEX^{0.652} \times S^{0.217} \times a^{0.109}$$

در اینجا مراد از (MP) توانایی نظامی، (MEX) هزینه نظامی، (S) تعداد نظامیان و (a) قلمرو میباشد.

(۳) توانایی جیو پولی تیک به عنوان میانگین حسابی توانایی اقتصادی و دو چند ساختن توانایی نظامی محاسبه میگردد؛ دو چند ساختن عامل نظامی غرض نشان دادن اهمیت این بخش در بخت شکل گیری توانایی می باشد. توانایی جیو پولی تیک بر پایه این فرمول سنجش گردیده است:

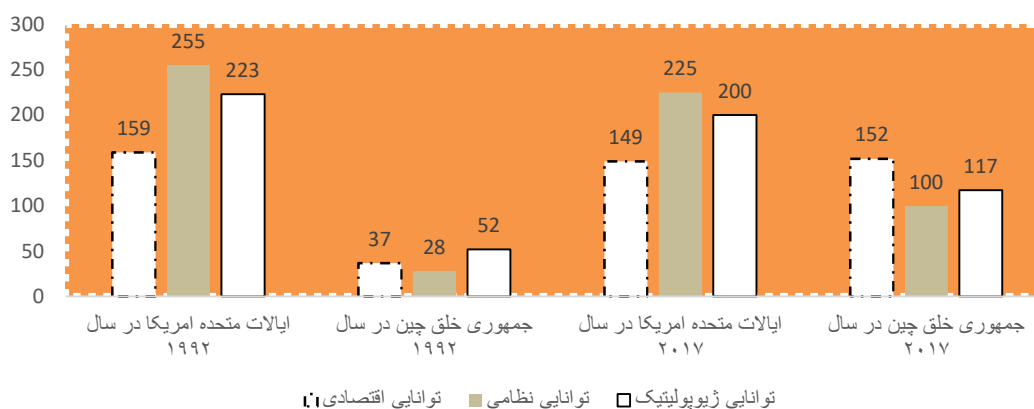
$$GP = \frac{EP + (2xMP)}{3}$$

در این جا مراد از (GP) توانایی جیو پولی تیک میباشد.

بر اساس این سه فرمول، در "مدل سولک" توانایی های اقتصادی، نظامی و جیو پولی تیک ۱۹۵ کشور جهان برای سال های ۱۹۲ و ۲۰۱۷ سنجش و مقایسه گردیده است. اکنون در این جا نخست این سه توانایی در مورد ایالات متحده امریکا و جمهوری خلق چین ارزیابی گردیده و سپس توانایی های کلی ملی هر دو کشور به مثابه مجموعه هر سه توانایی بررسی میگردند.

شکل (۴۲)

توانایی های اقتصادی، نظامی و جیو پولی تیک امریکا و چین
در سال های ۱۹۹۲ و ۲۰۱۷



مآخذ: (Sulek, 1919:15)

در مدل سلوک توانایی اقتصادی، نظامی و جیو پولی تیک برای هر کشور با رقم کلی جهان که یک هزار رقم زده شده است، سنجش گردیده است، به این ترتیب مقایسه توانایی های دو کشور نیز به آسانی صورت گرفته می‌تواند.

در شکل (۴۲) بخوبی دیده میشود که توانایی ملی ایالات متحده امریکا در سال ۱۹۹۲، در هر سه بخش در مقایسه با توانایی ملی چین بسیار زیاد بوده و به همین مقیاس تفاوت هم بین توانایی های ملی هر دو کشور چشمگیر میباشد. ولی این وضع در جریان ۲۵ سال دستخوش دگرگونی های مهم نسبی گردیده است. چنانچه اگر توانایی اقتصادی ایالات متحده امریکا در سال ۱۹۹۲ بیشتر از چهارچند توانایی اقتصادی جمهوری خلق چین بوده است، این رقم در سال ۲۰۱۷ به کلی به نفع چین تغییر کرده به نوعی که توانایی اقتصادی چین به صورت کلی نظر به امریکا بیشتر گردیده است. در مورد توانایی نظامی وضع به **صورت نسبی** به نفع چین تغییر خورده است. چنانچه اگر در سال ۱۹۹۲ توانایی نظامی امریکا بیشتر از ۹ چند توانایی نظامی چین بوده، این رقم در سال ۲۰۱۷ امریکا به ۲.۲۵ تنزیل میکند. همین کاهش نسبی توانایی در مورد معضل جیو پولی تیک نیز صدق میکند. چنانچه تفاوت نسبی توانی جیو پولی تیک امریکا نظر به چین از ۴.۲۸ در سال ۱۹۹۲ به ۱.۷ در سال ۲۰۱۷ کاهش یافته است. این نمودار کمی تشریح گردد.

شکل (۴۳)



در منحنی توانایی های کلی ملی امریکا و چین شکل (۴۳) بخوبی دیده میشود که فرایند توانایی کلی ملی از سال ۱۹۹۲ تا ۲۰۱۷ به صورت نسبی به نفع چین تغییر کرده است. چنانچه اگر در سال ۱۹۹۲ توانایی کلی امریکا نظر به چین به اندازه ۴.۳ بیشتر بوده است، این نسبت در سال ۲۰۱۷ به ۲.۶ پایین آمده است.

این سیر توانایی های کلی هر دو کشور میتواند بیانگر این نکات خواننده شود:

(۱) با وجود دستاورد های بزرگ اقتصادی، چین از نگاه توانایی های نظامی و جیو پولی تیک از امریکا هنوز هم بسیار فاصله دارد. ولی این فاصله، اگر در اوضاع کلی جهان دگرگونی های چشم دیدی بروز نکنند، همواره به نفع چین کمتر میگردد.

(۲) فاصله زمانی بین سال های ۱۹۹۲ تا ۲۰۱۷ دوران را در بر میگیرد، که ایالات متحده امریکا، پس از فروپاشی امپراتوری شوروی در ساختار "تک قطبی جهان" به هر طرف تاخت و تاز کرده تا "سلطه بلا منازع" سرزمین استثنایی را بر جهانیان حکم فرما سازد. البته که این تلاش نیاز به هزینه های بزرگ و بزرگتری نظامی داشته است، آن هم در حالی که سیر توانایی اقتصادی نظام سرمایه داری امریکا در کل رو به رکود نسبی اقتصادی بوده است. این امر بیانگر فشار مالی بیشتر بر توانایی های اقتصادی آن کشور می باشد.

(۳) یکه تازی نظامی امریکا توأم با بحران سال های ۲۰۰۸ اگر از یک سو ضعف نظام سرمایه داری جهانی را آشکار ساخت، از سوی دیگر همزمان بود با ظهور کشور های خودمدار نوظهور از قبیل چین و هند تا روسیه و اندونزی. از جمله، از همه بیشتر در همین دوره که برای پکن به مثابه یک "دوران نسبی مسالمت آمیز با خارج و بدون کشمکش های درونی" بوده، حزب کمونست چین از یک سو به همکاری آن کشور با نظام حاکم جهان ادامه داده، ولی همزمان در مورد ایجاد نظام موازی، از طریق نفوذ خزنده تلاش کرده که پیروزی های چشم دیدی هم داشته است.

با در نظر داشت فرایند تاریخ، "کرسی نشینان پکن" بخوبی آگاهی دارند که پیاده کردن اصول سیاست خارجی "همزیستی و رقابت مسالمت آمیز" و "عدم مداخله در امور کشور های دیگر" به شکوفایی و فراز اقتصادی آن کشور کمک شایان کرده است. از این نگاه، با در نظر داشت علائق استراتژیک خویش، کرسی نشینان پکن در تعاملات جهانی، طوری که دنگ سیاوپینگ زمانی گفته بود، توانایی خود را عیان نسازید، از خود بزرگ بینی اجتناب کرده و اذعان میدارند که چین هنوز هم راه دراز و پر پیچ خم سیاسی پیشرو دارد. این نکته با کاربرد شاخص بدیل، که خود چین آنرا فرمول بندی کرده است، بخوبی روشن میگردد.

شاخص بدیل دانشگاه تسنگ هوا

"توانایی گسترده ملی"

اصطلاح "توانایی گسترده ملی" در ادبیات سیاسی چین پیشینه دور و دراز تاریخی دارد. چنانچه اصطلاحات "قدرت، نیروی واقعی و توانایی ملی" در چین باستان، به ویژه برای مقایسه نیروی نظامی کاربرد داشته است. [۳۷] وو چونکیو، نویسنده مشهور چینی در کتاب "استراتژی بزرگ" مثال‌های زیادی تاریخی از "هنر جنگ سون زی" و "هنر جنگ وو زی" برای نشان دادن این معضل مطرح کرده است. جنگ در ادبیات باستان چین تجسم اندیشه قدرت ملی خوانده شده است. دیدگاه توانایی‌های ملی پیوند نزدیک با جنگ داشته و اندازه‌گیری توانایی ملی نه تنها شامل قدرت نظامی، بلکه سایر توانایی‌های که ارتباط نزدیک با جنگ دارند، نیز می‌گردد. "وو" مینویسد که "استراتژیست‌های باهوش چین باستان برای تسخیر دشمن هرگز به تنهایی بر قدرت نظامی تکیه نکرده، بلکه بر ترکیب قدرت نظامی با قدرت غیرنظامی مربوط به جنگ تاکید کرده‌اند." [۳۸]

هوانگ شوفینگ، کارشناس نظامی جینی جزئیات "توانایی گسترده ملی" را به تفصیل تشخیص و ارزیابی میکند. هوانگ هدف سنجش "توانایی ملی را در تجزیه و تحلیل دقیق وضعیت استراتژیک بین‌المللی و ارزیابی توانایی جامع کشورهای دشمن، متحدان و کشور خود به منظور برنامه‌ریزی علمی تصمیم‌گیری استراتژیک ملی خود" افاده میکند. هوانگ به این نظر است که شاخص سنجش و ارزیابی "توانایی‌های گسترده ملی" باید جامع، کامل و منظم بوده و استوار بر ارزیابی علمی و کمی باشد. هوانگ توانایی گسترده ملی را بر چهار شاخص کلی از قبیل "شاخص توانایی مادی سخت، شاخص توانایی نرم، شاخص توانایی هم‌آهنگ سازی و مدیریتی و در اخیر شاخص محیط ما حول" استوار میداند. شاخص‌های توانای سخت و نرم در واقع نشان‌دهنده قدرت مورد نیاز یک کشور برای وجود و توسعه می‌باشد. شاخص توانای هماهنگ سازی عمدتاً منعکس‌کننده سطح سازمان، فرماندهی، مدیریت و تصمیم‌گیری بخش رهبری است. و شاخص محیط زیست عمدتاً منعکس‌کننده شرایط محدودکننده قدرت جامع ملی است.

با در نظر داشت این پیشینه، هو انگ انگ - Hu Angang -، رییس مرکز پژوهشی چین در دانشگاه تسنگ هوا - Tsinghua - و همکاری مین هونگ هوا - Men Honghua - در تحقیقی تحت عنوان «ظهور چین معاصر» - توانایی ملی گسترده و راهبرد بزرگ - در راستای ارزیابی قدرت‌های ملی به شکل نسبی یک نوع شاخص پیچیده ولی جامع، طرح‌ریزی نموده‌اند که به اساس آن می‌توان توانایی‌های ملی یک کشور را به واقعیت‌ها نزدیک‌تر سنجش و درک نمود.

هو انگ انگ به این باور است که «جهانی شدن» در سده‌ای بیستم نه تنها روند هم‌جوشی اقتصاد جهان را تسریع نموده است، بلکه همزمان منجر به رقابت‌های شدیدتر کشورها، به ویژه در بین قدرت‌های بزرگ گردیده است. (47) رقابت‌های بین‌المللی از یک سو در منابع استراتژی ملی کشورهای مختلف به شکل دگرگونی‌های پویا نمایان گردیده است و از طرف دیگر در رقابت‌های علنی در راستای توانایی‌های گسترده‌ای ملی بروز می‌نماید. در نتیجه، این دو پدیده نظر به پیچیدگی‌های روابط ذات‌البینی، اکثر با هم در مناقشه قرار می‌گیرند. در این روند از اهمیت نسبی برخی از کشورها کاسته می‌شود و در مقابل یک سری از کشورهای دیگر دارای نفوذ بیشتر می‌گردند. به باور هو انگ انگ، موفق یک کشور در جامعه‌ای جهانی با افزایش و کاهش «توانایی

ملی گسترده» و در نتیجه با چگونگی آن تعیین و سنجش می گردد. «منابع استراتژی ملی» در واقع تعیین کننده ای «توانایی های ملی» پنداشته می شوند.

هو انگ انگ «منابع استراتژی ملی» را متشکل از هشت جزء و ۲۳ شاخص تعیین و تعریف میکند؛ ترکیب این کنش گران، توانایی ملی یک کشور را باز تاب می دهد. از نگاه هو انگ انگ "منابع استراتژی ملی" متشکل از هشت جزء با در صدی های مشخص میباشد: منابع طبیعی ۸ در صد، منابع اقتصادی داخلی ۲۸ و منابع اقتصاد خارجی ۱۳ در صد، علوم و فناوری ۱۵ در صد، امور نظامی ۱۰ در صد، حکومت داری ۸ در صد، توانایی امور خارجی ۸ درصد و توسعه اجتماعی ۱۰ در صد. [۳۹]

بر اساس سنجش "توانایی گسترده ملی" استوار بر هشت شاخص، چین در بین ده کشور بزرگ جهان، در سال ۲۰۱۰ مقام هشتم را احراز کرده و طوری که با پایه های مختلف رشد سالانه شاخص های مورد بحث برآورد گردیده است، چین در سال ۲۰۲۰ یک پله بالاتر رفته و به مقام هفتم نایل میگردد.

در رابطه با سنجش توانایی گسترده ملی باید نخست از همه گفت، هر قدر که تعداد اجزای شاخص بیشتر و آن هم به شکل کمی در مدل در نظر گرفته شود، احتمال بازتاب واقعی توانای یک کشور خوانده شده می تواند. مدل دانشگاه تسنک هوا در واقع بیانگر یک نکته مهم سیاسی است. با ارایه این مدل به مثابه بازتاب توانایی ملی، چین گویا نمی خواهد که "بزرگ نمایی" کرده و در کارزار رقابتی با سیر صعودی انکشاف و توانایی های ملی تبارز کند. ولی نکته قابل تذکر در مدل دانشگاه تسنک هوا فرضیه پایه رشد ۵.۸ در صد سالانه برای چین و ۳ تا ۳.۲ برای کشورهای هم قطار دیگر در واقع نادرست ثابت گردید. چنانچه پایه رشد اقتصادی در چین سالانه بیشتر از شش و در کشورهای هم قطار از ۱.۵ تا ۲ در صد بوده است. آوردن این نکته در مدل به صورت حتم منجر میگردد به آنکه چین بازهم نظر به همین مدل در سال ۲۰۲۰ دست کم پس از ایالات متحده امریکا در قطار دوم ده کشور بزرگ جهان قرار میگرفت.

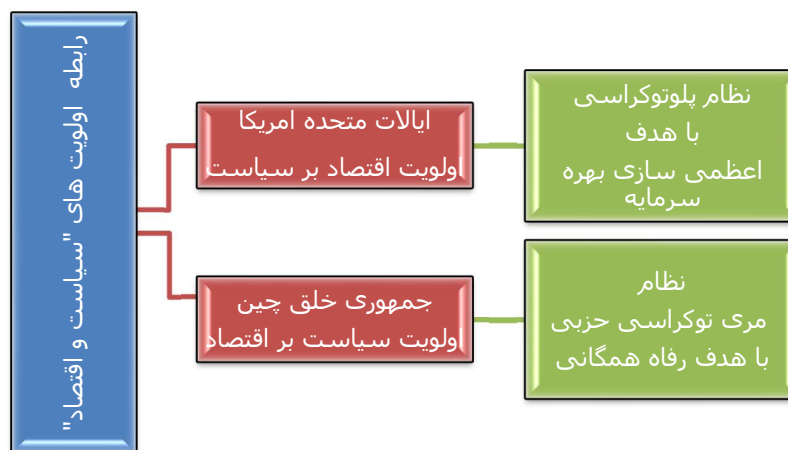
هو انگ انگ "دوره جدید سوسیالیسم با ویژگی های چینی" را نه تنها دوره افزایش تلاش ها برای ساختن یک کشور بزرگ مدرن سوسیالیستی دانسته، بلکه همچنان دورانی میداند که چین را به "مرکز صحنه جهانی" نزدیک ساخته و از این راه چین کمک های بهتری به بشریت میکند. برای تامین این امر "هو" از پنج اثرگذاری یادآوری میکند:

- (۱) **اقتصاد مقیاس بزرگ**، بر اساس این مقیاس مکانیسم یک کشور بزرگ با آمار نسبتاً بزرگتر از جمعیت، اقتصادی، علم و فناوری، کمک بیشتری به توسعه جهان خواهد کرد.
- (۲) **تسریع توسعه و رشد**، بر این اساس یک کشور از طریق تسریع توسعه اقتصادی و اجتماعی خود، کمک بیشتری به رشد اقتصادی جهان میکند.
- (۳) **بازگشایی روابط**، بر مبنای این اصل هر کشور با بازتر شدن برای سیستم های جهانی و عمیق تر شدن آن در توسعه جهانی، تأثیرات فزاینده ای بر سایر ملت ها خواهد داشت.
- (۴) **تأثیر سود متقابل** که نشان می دهد هر کشوری که ارتباط نزدیکتر با دیگر کشورها داشته باشد، این کشور افزایش سود متقابل را خواهد دید.
- (۵) **آخرین تأثیر ، همکاری است** که به ما می آموزد هر کشوری که سیاست متقابل و همکاری برابر را دنبال می کند، از همکاری بیشتری با سایر کشورها برخوردار خواهد شد. [۴۰]

با شمردن این نکات که در وصف گسترش روابط بیشتر بین‌المللی بیان میگردند، "هو" در واقع در همسویی با استراتژی شی جن‌پینگ، از سیاست دروازه‌های باز در روابط جهانی پشتیبانی میکند. این روش فکری میتواند که در عین حال نیاز مبرم اقتصاد رو به فراز چین خوانده شود.

قبل از مقایسه شاخص‌های بزرگ منشی ایالات متحده آمریکا و جمهوری خلق چین، نخست، با در نظر داشت توضیحات مفصل در بخش‌های قبلی، یک نظر کوتاه به نوع نظام‌های حاکم در هر دو کشور انداخته میشود؛ این امر به ویژه در رابطه با طرح اولویت اقتصاد و یا سیاست بررسی میگردد.

اینکه در مدیریت یک کشور، آیا سیاست در خدمت اقتصاد و یا برخلاف اقتصاد در خدمت سیاست قرار داشته و گویا کدام یک اولویت دارد، از اهمیت زیاد برخوردار میباشد. در مورد اولویت سیاست بر اقتصاد، طوری که در بخش‌های تدابیر اصلاحی دنگ سیاو پنک به تفصیل ارزیابی گردید، در تعیین سرنوشت اقتصادی کشور، به نظر رهبران چین، این سیاست است که از نقش اولویت برخوردار میباشد. برخلاف آنچه که در برنامه‌های اصلاحی "دگرگونی و شفافیت" میخایل گورباچف مورد بحث قرار گرفت و منجر به فروپاشی نظم گردید. این اصل در مقایسه با کشور‌های امپراتوری‌های کلاسیک، به ویژه در مورد ایالات متحده آمریکا نیز حایز اهمیت زیاد است.



در جوامع پیش سرمایه داری، طوری که تاریخ در کل شهادت میدهد، این سیاست است که بر تعاملات اقتصادی حکم روایی میکند. ولی در نظام سرمایه داری، برای نخستین مرتبه این اصل بر عکس میگردد؛ چنانچه در آمریکا این سرمایه و سرمایه داران میباشند، که منشی سیاسی کشور را مشخص ساخته و نظام جا افتاده را تحت کنترل دارند. در رابطه با نقش "دولت پنهان" در ایالات متحده آمریکا، طوری که به تفصیل بررسی گردید، این نخبگان کرسی نشین میباشند که در خدمت منافع "غول پیکران مالی" سرنوشت کشور را رقم میزنند. بنا بر همین اصل است که در ایالات متحده آمریکا میتوان از یک نظام پلوتوکراسی - ثروت سالاری - سخن زد. ولی در جمهوری خلق چین، این سیاست و در نتیجه این فشار رهبری حزب کمونیست چین استوار بر میریتوکراسی است که اولویت‌های امور اقتصادی، سیاسی و اجتماعی را تا آخرین زوایای کشور تعیین میکند. در اخیر حکم روایی حزب کمونیست شایسته سالار، تا زمانی میتواند که توجیه سیاسی داشته باشد، که تدابیر خویش را بزعم منافع زحمت کشان، که بنام او حزب قیام کرده است، تدوین و پیاده کند. همین اصل اولویت سیاست بر اقتصاد است، نه اصل آزادی و دموکراسی که منجر به وا گرایشی‌های کلی بین نظام "پلوتوکراسی آمریکا" و نظام "میریتوکراسی جمهوری خلق چین" گردیده است؛ به نوعی که ما در ایالات متحده آمریکا شاهد تفاوت‌های روز افزون تقسیم

ثروت، عدم مصونیت های اشتغال، فقدان بیمه های صحتی همگانی و کم بود خدمات اجتماعی بوده، چون هدف نهایی این نظام در "اعظمی ساختن بهره ای سرمایه" خلاصه میگردد. در حالی که در جمهوری خلق چین، حزب مریتوکراسی به جمعیت یک میلیارد و سه صد میلیون آن کشور به مثابه "بار اجتماعی و معضل سیاسی" نه دیده، برخلاف جمعیت انبوه را به حیث یک عامل تولید و در خدمت برآورد شدن نیازمندی های کل جامعه میبیند؛ شش صد میلیون جمعیت را از تحت خط فقر بیرون کشیدن، بزرگترین و بی پیشینه ترین دستاورد تاریخی بشر خوانده شده میتواند. همچنان در جمهوری خلق چین شیوه کار مریتوکراسی، با وجود نقش روز افزون بخش خصوصی در اقتصاد آن کشور، مانع نفوذ تدابیر "نو لیبرالیسم" در خدمات اجتماعی، از جمله در بخش امور صحتی، تهیه آب آشامیدنی و همچنان برق برای همه به شمول روستاهای دور افتاده گردیده است. در اخیر، این نظام در خدمت برآورده سازی "رفاه همگانی" می باشد.

سوم: توکی دیدیس، وقایع نگار پر بانگ یونان باستان

"تله توکی دیدیس" در بوته آزمون تاریخی

"ظهور و قیام 'دولت-شهر آتن' برای 'دولت-شهر اسپارتا' زمینه ساز نگرانی و ترس شده و در نتیجه جنگ را بین آن ها اجتناب ناپذیر ساخت."

توکی دیدیس، "تاریخ جنگ پلوپونزی" [توکی دیدیس، ۱۳۷۷، ۲۷]

"توکی دیدیس" تاریخ جنگ بزرگی را که بین دو امپراتوری یونان باستان، یعنی "اتحاد دلیان" تحت هژمونی "دولت-شهر آتن" و "اتحاد پولو پونز" تحت هژمونی "دولت-شهر اسپارتا" بوقوع پیوسته است، بنام "تاریخ جنگ پلو پونزی" نوشته است. این وقایع نگار یونان باستان در سال ۴۳۱ پیش از میلاد، که آغاز جنگ بود، به جعتی به نوشتن این اثر پر بار تاریخی اقدام ورزید، چون او بخوبی حدس میزد که این جنگ شایان توجه بیشتر از همه جنگ های پیشین خواهد گردید. او مینویسد "علت این که چنین حدس زدم این بود چون هر دو حریف در بالاترین قدرت و آمادگی بودند، بعضی بلا فاصله هنگام آغاز درگیری و بعضی دیگر اندکی دیرتر. این واقعه بزرگترین تکانی بود که یونانیان، غیر یونانیان، و حتی به یک معنی تمام نوع بشر را به لرزه درآورد." [توکی دیدیس، ۱۳۷۷، ۲۴] در مورد محتوی و تعبیر وقایع تا جایی که ممکن بوده است، توکی دیدیس نخست چشم دیده های خود را قلم زده و در مورد روایات دست دوم با دقت هرچه بیشتر تحقیق کرده است. در این باره او چنین مینویسد: "بازگو کردن عین کلمات و عبارات گفتار های که، چه هنگام مشاوره در باره شروع جنگ و خواه در اثتای جنگ به میان آمده است، چه برای من که به گوش خود شنیده ام و چه برای کسانی که از شهرهای دیگر که برای من روایت کرده اند، بسیار دشوار بود. از این رو گفتار ها را به چنان کلمات و عباراتی آورده ام که هر گوینده ای در وضع و موقعیتی که داشته است، باید بگوید، و بدین سان گفتار ها معنی کلی آنچه را که واقعاً بزبان آمده است، بازتاب میدهد. ولی در مورد رویداد های واقعی جنگ، بخود اجازه ندادم، به روایت راویان اعتماد کنم. بلکه در باره جزئیات همه وقایعی که خود به چشم دیدم و اخباری که از شاهدان دیگر شنیدم، تا آنجا که ممکن بود، بدقت تمام تحقیق کردم." [توکی دیدیس، ۱۳۷۷، ۲۵]

و این واقعیت اسپارتیان را چنان وحشت زده ساخته بود، که مجبور شدند به جنگ دست بزنند." [توکی دیدیس، ۱۳۷۷، ۲۷]

توکی دیدس، که اسم پدرش "اولورس" و اسم مادرش "هژی سپای" گفته شده است، در سال ۴۷۱ پیش از میلاد در "اتیکا"، شهر یونان باستان تولد شده و در سال ۴۰۲ پیش از میلاد چشم از جهان پوشیده است. [Thucydides, 1957: 16] یک روایت معتبر حاکی است که توکی دیدس کشته شده است، چون نوشتن اثر مشهور او شش سال قبل از پایان جنگ و بدون کدام دستاویز اجتماعی و اشاره صحنه نویسنده، ناگهانی قطع گردیده است. [Thucydides, 2013: 1619] توکی دیدس یک شهروند آتن بوده و از هرودت، تاریخ نگار مشهور یونان کهن سیزده سال کوچکتر بوده است. توکی دیدس یکی از اولین مورخان است که از معیارهای دقیق زمانی استفاده کرده و وقایع را، پس از تحقیق ژرف در مورد صحت و سقم آنها ثبت کرده است. در "تاریخ جنگ پلو پونز" که به هشت بخش تقسیم گردیده است، توکی دیدس توضیح میدهد که علت اصلی جنگ در این نکته متمرکز میگردد که قدرت روز افزون آتن تاثیر هشدار دهنده ای در اسپارطا ایجاد کرد. یکی از ویژگیهای کتاب "جنگهای پلوپونزی" این است که توکی دیدس اکثراً خودش شاهد صحنهها، گفتگوها و کارزارها بوده و از همین نگاه رویدادها را از زبان شخص اول بیان و توصیف میکند.

توکی دیدس در بخش اول کتاب "جنگهای پلو پونز" علت بروز جنگ را بین دو قدرت همزمن با جزئیات آن بیان میکند. او مینویسد که قبل از حملات امپراتوری هخامنشیها بر یونان باستان، دولت شهر اسپارطا تا یک صد سال نیروی مقتدر در حوزه مدیترانه بود. تعداد بردگان در قلمرو اسپارطا هفت برابر اهالی این قلمرو بود. دولت شهر اسپارطا الگوی از یک فرهنگ نظامی بود. ساختار خانواده تا حکومت همه در خدمت ارگانیزه کردن تواناییهای تمام جامعه در جهت تقویت نیروی نظامی بوده است. اداره اسپارطا پسران هفت ساله را از آغوش خانواده گرفته و به پرورش نظامی جسمی و فکری آنها پرداخته، آنها گروهی تمرین میگردند، غذا می خوردند و در بارکها میخوابیدند. در سن سی سالگی، گویا پس از خدمت موفق در بیست و سه سال آنها شهروند شناخته شده و در "مجلس" دولت-شهر حق اشتراک دریافت میکردند. در این مجلس محافظه کاران و بزرگان اریستوکراسی نقش تعیین کننده داشتند. این شهروندان تا سن شصت سالگی در خدمت نظامی بودند. برای شهروندان اسپارطا شاخصهای نظامی از قبیل "شجاعت، استقامت و انضباط" از ارزش زیاد برخوردار بودند.

برخلاف، آتن از گذشتههای دور به این سو یک قلمرو دریایی-تجاری بوده که در حوزه "بحیره اژی" از تجارت روغن زیتون، چوب و سنگهای قیمتی بهره میبرد. باز هم برخلاف اسپارطا که مانند یک پایگاه نظامی بود، آتن "شهر باز" خوانده میشد. دانشجویان و دانشمندان از حوزه اژی آنجا گرد می آمدند. ولی آتن برخلاف اسپارطا، دارای یک نظام دموکراسی برای شهروندان آزاد بوده که تصامیم مهم در مجلس که در آن پنج صد تن عضو داشتند، اتخاذ میگرددند. حملات هخامنشیان در سالهای ۴۹۰ پیش از میلاد موجب اتحاد قلمروهای مختلف یونان باستان گردیده و توانستند هخامنشیان را شکست داده و به عقب نشینی مجبور سازند. در ایام عقب نشینی هخامنشیها، دولت-شهر آتن به مثابه یک نیروی مقتدر اقتصادی، نظامی و فرهنگی بروز کرده؛ به ویژه دارای یک نیروی بزرگ دریایی گردید.

به این ترتیب ما، توکی دیدس مینویسد، در این زمان شاهد دو نظام مختلف سیاسی در کنار هم و در رقابت با هم میباشیم: "دولت-شهر آتن" با ساختار دموکراسی کلاسیک و "دولت-شهر اسپارطا" با ساختار اقتدارگرایی باستان. با وجود این اختلاف ساختاری، در اخیر در سال ۴۴۶ پیش از میلاد بین آتن و اسپارطا توافق صورت گرفت که منجر به سی سال صلح گردید. نظر به این "توافق نامه" یکی از متحدان نمی توانست به قلمرو دیگر بپیوندد.

هم چنان قوانین عدم مداخله در امور درونی یک دیگر رقم زده شدند و هر دو طرف توافق کردند تا مناقشات شان را از طریق گفتگو حل کنند. در این توافق نامه، اگر آتن به مثابه طرف معامله با حقوق مساوی خوانده شد، از سوی دیگر بخش های "کورینت، تیسیس و میگارا" که در نزدیکی آتن واقع بودند، ولی متحدین اسپارتن شناخته شدند، از حملات آتن محفوظ گردیدند. در مسیر سی سال صلح آتن توانست تا مقادیر زیاد ثروت در حدود شش هزار تالنت ذخیره کرده و سالانه در حدود یک هزار تالنت دیگر درآمد داشته باشد. ولی در این دوره که به مناقشه علنی منتهی نگردید، تنش پس پرده بین نیروی رو به فراز آتن و نیروی رو به فرود اسپارتن ادامه داشت. [Allison, 2017, 34]

طوری که گفته میشود، "از یک جرعه آتش بر میخیزد"، با وجود قرارداد صلح، دو معضل بوقوع پیوستند که منجر به تصادم گردیدند: اول مناقشه بین کورینت (متحد اسپارتن) و کور سیرا که به هیچ طرف وابسته نبود، واقعه دیگر فرمان آتن در مورد قلمرو "مگارا" که متحد اسپارتن بود.

کورینت با تبارز عظمت در شهر "اپیدام نس" منجر به تحریک "کور سیرا" گردید. کور سیرا با داشتن یک صد و بیست کشتی جنگی کورینت را به عقب نشینی مجبور کرد. کورینت غرض جبران این تحقیر بزودی خود را با یک صد و پنجاه کشتی جنگی آراسته ساخت. کور سیرا این امر را زمینه ساز حمله بر خود دانست و از آتن خواستار پشتیبانی گردید. آتن در پاسخ به این خواست، نخست خواهان سازش بین هر دو طرف گردیده و غرض تسکین کور سیرا یک تعداد محدود قوای نظامی به کور سیرا فرستاد. ولی کورینت این تدبیر آتن را اقدام علیه خود تعبیر کرد.

از سوی دیگر دولت-شهر اسپارتن نیز با یک موقعیت مشابه و متضاد مانند "آتن-شهر" مواجه گردیده بود. اگر اسپارتن در مقابل کور سیرا از کورینت پشتیبانی میکرد، آتن میتوانست که این اقدام را به مثابه چالش علیه خود دانسته و حتی این اقدام اسپارتن را "جنگ پیش گیرانه" تعبیر کند. از سوی دیگر اگر دولت-شهر اسپارتن موضع بی طرفی اختیار میکرد، باید این خطر را قبول میکرد که دولت-شهر آتن به یک بازیگر قاطع در حوزه تبدیل گردیده که این امر خود به حیثیت سیاسی-نظامی دولت-شهر اسپارتن به مثابه قدرت هژمون در "اتحاد پولو پونز" لطمه وارد میکرد.

در کنار کشمکش بین کورینت و کور سیرا، دولت-شهر آتن و دولت-شهر اسپارتن در یک مورد دیگر نیز با تنش سیاسی مواجه گردیدند. دولت-شهر آتن یک فرمان علیه "مگارا" صادر کرده و در آن اتهام زده بود که مگارا به معابد آتن بی حرمتی کرده و افزون بر آن به بردگان فراری از آتن پناه داده است. بنا بر آن آتن بر مگارا تحریم وضع کرده بود. ولی مگارا در اتحاد پلوپونزی، متحد اسپارتن بود. اسپارتن باز هم این عمل آتن را به بی حرمتی و ضربت بر حیثیت هژمونی خود در حوزه تعبیر کرد. پس از گفتگو در "مجلس نمایندگان"، دولت-شهر اسپارتن علیه دولت-شهر آتن اعلام جنگ کرده و آن هم به جهتی که آتن در این میان بخش های بزرگ حوزه را تحت قیادت خود درآورده بود. اسپارتن فکر میکرد که آتن اگر تحت محاصره قرار بگیرد، بزودی به زانو در میاید. ولی آتن یقین داشت که ذخایرش دست کم برای سه سال امکان مقاومت را به او میدهد. این جنگ که سی سال دوام کرد، دور طلایی فرهنگ یونان باستان را خاتمه داد. توکی دیدیس در این مورد به سه نکته اشارت میکند: خواسته های قدرت هژمون، هراس مژمن از قدرت روز افزون رقیب و لطمه بر حیثیت؛ هر سه امر گویا دست به دست هم داده و منجر به جنگ خانمان سوز بین دو قدرت رقیب در حوزه گردید. در نتیجه با وجود نظرات سازنده در هر دو جناح که جنگ به هر دو طرف صدمه میرساند، ولی دگرگونی توازن قوا در اخیر منجر به اجتناب ناپذیری جنگ گردید.

گراهام الیسن، استاد دانشگاه هاروارد در کتاب مشهورش تحت عنوان "با هدف جنگ" مینویسد که کتاب توکی دیدیس "تا امروز به مثابه یکی از مآخذ مهم تاریخی، نه تنها برای مورخین و خوانندگان آثار کلاسیک، بلکه برای نظامی ها، استراتژیست ها، کارشناسان فن جنگی و تدابیر جنگی به مثابه یک اثر تاثیرگذار صدق میکند. [Allison, 2017: 28] خود توکی دیدیس نیز هدف نوشتن کروئولوژی را در این نکته خلاصه میکند تا به کمک دولت مردان، نظامیان و شهروندان شتافته تا از اشتباهات بپرهیزند. به نظر توکی دیدیس در جنگ های پلوپونزی هر دو طرف میدانستند که جنگ برای هر دوی شان تباہ کن بوده و از همین نگاه تلاش میکردند که به پیدا کردن راهی دست یابند تا خواست های شان را بدون جنگ بدست آورند. هر برگه ای از کتاب شش صد صفحه ای توکی دیدیس به تفصیل جزئیات راه کار پر پیچ و خم جنگ تباہ کن را رقم میزند.

کرسیتیان وند، استاد تاریخ کهن در دانشگاه برلین و رییس "مرکز مطالعات توکی دیدیس" به این نظر است که "تاریخ جنگ پلوپونزی" که ۲۴۰۰ سال قبل به قلم توکی دیدیس نوشته شده است، هنوز هم یکی از بزرگترین کتب تاریخی جهان میباشد. از همین جهت مورخین به این کتاب به مثابه "سند بنیانگذار تاریخ نویسی مدرن" نگاه میکنند. [Wendt, 2016: 3] انستاسیوس پلاتیاس، استاد دانشگاه آتن در کتاب تحت عنوان "توکی دیدیس در باره استراتژی" مینویسد که توکی دیدیس نظرش را در مورد استراتژی جنگ به تعبیر عرفی که استراتژی را تنها در بعد نظامی بازتاب میدهد، محدود نمی سازد. بلکه تیوری توکی دیدیس در مورد استراتژی "در برگزیده ابعاد اقتصادی، دیپلماتیک، فناوری، جامعه شناختی، روانی و نظامی" می باشد. [Platias, 2009: 1]

"تله توکی دیدیس" در بوته آزمون تاریخی

"ادغام ساختاری" به مثابه عامل بازدارنده جنگ

رویداد های هر دور تاریخی دارای ویژگی های خودش بوده و هرگز همانند دور گذشته جز وار تکرار شدنی نیستند. از این جهت گذشته را نمیتوان هرگز تجربه کرد. ما هرگز نمی توانیم بفهمیم که اهالی تمدن "مونچی دارو" در حوزه سند چه احساسی داشتند، زمانی که آریایی های اسپ سوار بر شهرهای آنها حمله ور گردیده و نظام آبیاری مصنوعی آنجا را منهدم کردند. به مشکل میتوان تصور کرد که بر اهالی "تمدن مایا" در امریکای جنوبی چه میگذشت، زمانی که غارت گران اروپایی اسپانوی تبار بخاطر دسترسی به ذخایر طلا و نقره، بومیان آن سرزمین را تار و مار کردند. باز هم به مشکل میتوان فغان و ناله هندو باوران را در زمانی نزد خویش مجسم ساخت که باج گیران امپراتوری غزنوی دار و ندار معابد هند باستان را به تاراج میبردند و اهالی آن سرزمین را با نام "جهاد" به خاک و خون میکشاندند. همچنان کار بسیار دشواری است که احساس یک گلاباتور در کلوسئوم روم باستان را یا مبارزه اسپارتاکوس علیه گارد امپراتوری روم را تول و ترازو کرد. آنچه در گذشته اتفاق افتاده است، رفته است. آب رفته پس بر نمیگردد. با در نظر داشت گذشته های پر فراز و نشیب، تاریخ بشر تلاشی است برای بازسازی و نوسازی تحت شرایط نو و دگرگونی های ساختاری.

جمهوری خلق چین در جریان چند دهه از یک کشور "پر سوز و گداز انقلابی" با سهم ناچیز در تولید ناخالص جهان، به یک کشور با عظمت و رو به فراز ارتقا پیدا کرده است، که از نگاه توانایی های اقتصادی با ایالات متحده امریکا بخوبی سر و کله میزند؛ با کشوری که در هفت دهه ای گذشته در چارچوب نظام سیاسی-اقتصادی پسا جنگ جهانی دوم مانند اسپ سرکش و یکه تاز به هر سو تاخته و خواسته است تا سرنوشت جهانیان را مطابق به

خواست های امپراتوری سرزمین استثنایی به تنهایی رقم زده و استراتژی سلطه بلا منازع آن کشور را در سرتاسر جهان پیاده کند. "هم سری" چین با امریکا ناشی از دگرگونی توانایی های اقتصادی، به ویژه در زمانی که جولانگاه پیش گیری چین روز به روز بیشتر میگردد، میتواند که دست کم در خفا و به شکل مزمن موجب نگرانی بازیگران سیاسی در واشنگتن گردد؛ اگر این نگرانی به هراس و ترس میدل گردد و آن هم توأم با احساس تحقیر و کم حرمتی تشخیص گردد، میتواند که منجر به شکستن تعاملات میدانی دیپلماتیک گردد. بروز چنین حالتی به تقویت مناقشات بالقوه منتهی گردیده و در اخیر میتواند زمینه ساز جنگ گرم تلقی گردد. ولی جهان، تحت شرایط حاکم، ولو که به سوی "زمستان اتمی" سیر میکند، به ویژه نظر به عدم تقارن نظامی و ادغام پیوند های اقتصادی از این حالت تصادم دو نیروی متقابل بسیار فاصله دارد.

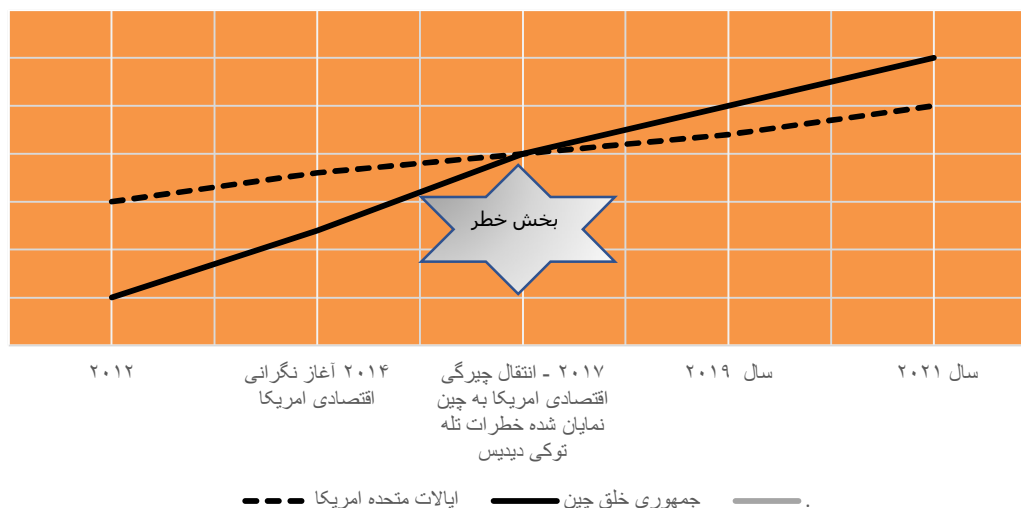
"شیوه دید"، ناشی از ردیف بندی رویداد های پی هم سیاسی توأم با احساس ترس و نگرانی درست بازتاب زیرساخت نظری "تله توکی دیدیس" میباشد. ولی در واقع، و آن هم در دهه سوم قرن بیست و یکم برای اعلام جنگ از طرف امپراتوری رو به فرود امریکا با آدرس امپراتوری رو به فراز چین، "نگرانی و ترس مزمن" نمیتواند که به تنهایی به مثابه "خط سرخ" موضوع بحث گردد. در تعاملات رویارویی دو قدرت بزرگ زمان، میتواند که عامل "نگرانی روانی" کشور ها را بر لب پرتگاه بکشاند، چنانچه جهانیان حتی در سال های پنجاه قرن بیستم با تلاش شوروی در مورد جایجا کردن موشک های اتمی در کوبا شاهد چنین حالت بحران آفرین گردیدند؛ که در آخرین لحظات "خرد سیاسی و تعاملات حاکم دیپلماتیک" بر احساسات و ترس واهی غلبه کرده، مسکو و واشنگتن با هم کنار آمدند. از این جهت برای آغاز یک جنگ خانمان سوز بین دو امپراتوری زمان نیاز به تخطی های بزرگ، از قبیل لطمه زنی بارز به علایق مشخص و بنیادی اقتصادی، شکستن چالش افزای حوزه نفوذی و آسیب رسانی جدی به استراتژی کلی سیاسی دارد.

گراهام الیسن، استاد دانشگاه هاروارد در کتاب "با هدف جنگ - آیا جنگ بین امریکا و چین اجتناب ناپذیر است؟" در پنج صد سال گذشته رقابت های بزرگ سیاسی-نظامی امپراتوری های مشابه را مورد ارزیابی قرار داده است. نظر به پژوهش الیسن در درازای این پنج صد سال قدرت های رقیب دوازده مرتبه با هم روبرو گردیده، و این رویارویی تنها در دو زمان به جنگ منتهی نگردیده است. نخست در اواخر قرن پانزدهم، دو امپراتوری رقیب اروپایی، پرتغال رو به فرود در مقابل اسپانیا رو به فراز قرار گرفته، و دوم در اوایل قرن بیستم، امپراتوری بریتانیای کبیر، که در حال فرود در مقابل ایالات متحده امریکای رو به فراز قرار گرفته، و در هر دو حالت این امپراتوری های زمان توانستند که از جنگ گرم خودداری کنند. [Allison, 2017: 42] این تناسب، یعنی دو حالت مسالمت آمیز جانشین شدن یک قدرت بجای قدرت دیگر، در مقابل ده حالت جنگی در طرف پنج صد سال، بسیار نگران کننده و قابل اضطراب خوانده میشود. ولی اگر بیشتر دقت گردد، هر ده حالتی که به جنگ منتهی گردیده، همه در قاره اروپا و در بین کشور های همسایه بوده که توأم با خصومت های دراز مدت تاریخی به مثابه همسایگان کینه توز در مورد استثمار و غارت قاره های دیگر باهم در رقابت و دشمنی قرار داشتند. این حالت درست مانند جنگ بین دولت-شهر آتن و دولت-شهر اسپارطا بازتاب زور آزمایی دو قدرت رقیب بر سر هژمونی در یک حوزه تمدنی مشترک بوده است. انتقال مکانیکی این حالت ویژه اروپایی، آنهم از زمانه های خیلی دور تاریخی بر دهه ای سوم قرن بیستم چندان ستوده و آموزنده نبوده، آن هم به جهتی که هژمونی امریکا در بخش های کشور های خودمدار کلاسیک هنوز هم تحت پرسش عمده قرار نگرفته، تا پایه های "امپراتوری سرزمین استثنایی" آسیب پذیر گردند. نخست چون ایالات

متحده امریکا و جمهوری خلق چین الگوی دو سرزمین متفاوت دارای دو نوع فلسفه سیاسی ناشی از دو حوزه تمدنی جدا از هم بوده که استراتژی های بزرگ ملی آنها هنوز بیانگر میدان طلبی جنگی خوانده شده نمیتوانند. طوری که طی سال های اخیر بخوبی روشن گردیده است، چین در استراتژی دو بعدی گسترش نفوذ امپراتوری، به شکل خزنده و با در نظر داشت ملاحظات دیپلماتیک در مقابل امریکا عمل کرده، و نخواسته است که علنی زمینه ساز ترس و نگرانی واشنگتن گردد. چنانچه در بخش همکاری چین با نظام حاکم سیاسی جهان به تفصیل آمد، چین حتی در سازمان ملل از تاثیر گذاری در شان یک قدرت بزرگ رو به فراز خودداری کره تا نشود که منجر به تحریک ایالات متحده امریکا گردد. برخلاف، یک علت مهم که اسپارتا علیه آتن اعلام جنگ کرد، نیز در همین نکته نهفته است که آتن به شکل روز افزون و علنی ادعای همتایی و برابری با اسپارتا را کرده که منجر به نگرانی گردیده و این امر توام با "لطمه رسیدن به حیثیت" دولت-شهر اسپارتا تحریک کننده بوده است. اگر به مثال جنگ بین "دولت شهر آتن" و "دولت شهر اسپارتا" برگردیم، دیده میشود که امریکا مانند اسپارتا قدرت رو به فرود بوده و خطرات آن متصور است که امریکا بهانه جویی کرده و چین را به چالش بخواند. در این مورد که چین یک قدرت خطرناک و رو به فراز است، یک سری از دانشمندان نامدار و سیاستمداران مشهور امریکایی هیچ تردیدی نداشته، و ابراز نظر کرده اند. با وجود آنهم باید در مورد خطرات ناشی از "تله توکی دیدیس" در بین چین و امریکا بین شاخص اقتصادی از یک سو و شاخص های نظامی و جیو پولی تیک، طوری که در بخش قبلی به تفصیل آمد، از سوی دیگر تفاوت قابل شد. از این نگاه نخست در شکل (۴۴) خطرات تصادم از ناحیه تشویش و نگرانی امریکا در رابطه با شاخص اقتصادی ترسیم گردیده و پس از ارزیابی مفصل در مورد شاخص های دیگر به مثابه بازتاب شاخص های نظامی، حوزه نفوذی و استراتژی های بزرگ ملی دوباره به خطرات تله توکی دیدیس نظر انتقادی انداخته میشود.

شکل (۴۴)

تله توکی دیدیس
بر اساس شاخص اقتصادی تولید ناخالص اجتماعی داخلی



طوری که در بخش قبلی شاخص اقتصادی استوار بر آمار دقیق ارزیابی گردید، در سال ۲۰۱۷ ایالات متحده آمریکا آن هم بر اساس تولید ناخالص اجتماعی بر پایه قدرت خرید برتری اقتصادی خویش را از دست داد و چیرگی اقتصادی بر چین انتقال پیدا کرد. ولی قبل از این حالت دگرگونی برتری، توانایی اقتصادی آمریکا که نتوانسته بود بر پیامد های بحران ۲۰۰۸ غلبه کند، رو به اضمحلال گذاشته و از همین جهت از سال ۲۰۱۴ به بعد نگرانی اداره بارک اوباما در مورد این سیر افت نسبی اقتصادی آمریکا به شکل روز افزون بیشتر گردید. در این روند اضمحلال توانایی اقتصادی آمریکا، سال ۲۰۱۷ نکته چرخشی را افاده میکند که آمریکا دیگر، نظر به همین شاخص حایز مقام اول نبوده و تولید ناخالص اجتماعی داخلی چین با آمریکا در یک سطح قرار میگیرد. پس از این سال سیر منحنی های تولید ناخالص اجتماعی هر دو کشور به شکل روز افزون از هم دوری گرفته، و این واگرایی، طوری که با آمار تا سال ۲۰۵۰ ترسیم گردید، زنگ خطر برای حفظ موقعیت اقتصادی آمریکا تلقی میگردد.

از آنجایی که این دگرگونی در راستای چیره دستی و برتری، دربرگیرنده بخش اقتصادی رو نما گردیده، عجتاً توازن قوای جهانی منجر به تغییر چشمگیری نگردد. ولی ایالات متحده آمریکا این دگرگونی را به مثابه چالش بزرگ سیاسی تعبیر کرد، چنانچه اداره دونالد ترامپ اگر از یک طرف با تحریم های اقتصادی علیه چین اقدام ورزید، از سوی دیگر در استراتژی امنیت ملی آن کشور با تقویت بخش نظامی بازنگری بنیادی به عمل آورد. از این نگاه "رقابت تخریبی" تازه از طرف آمریکا آغاز گردیده است، که جزئیات و پیامدهای آن در بخش بعدی به تفصیل ارزیابی میگردد.

چهارم: سندرم منازعه حوزه نفوذی و امپراتوری جهانی

لایه های مختلف کشمکش بین چین و آمریکا

سندرم منازعه بین آمریکا و چین از یک سو در برگیرنده لایه های مختلف نظامی، فناوری و جیو پولی تیک بوده و از سوی دیگر این سندرم دارای ابعاد حوزه ای و فرا قاره ای میباشد. افزون بر آن، از مدت ها به این سو این منازعه، به ویژه از طرف آمریکا با ادعای چاشنی "ایدولوژی آشتی ناپذیر" بین نظام های "دموکراسی لیبرال" و "اقتدار گرایی کمونیسم" گرم نگاهداشت شده و به مثابه یک دگم سیاسی درآمده است. نخبگان سیاسی و نظامی آمریکا به چین رو به فراز به مثابه یگانه خطر بزرگ دیده که میتواند بالقوه جایگاه جهانی آمریکا را متزلزل سازد. مسلم است، که در توازن قدرت جهانی اگر نیروی رو به فراز با نیروی رو به فرود به مصالحه پسندیده و مورد پذیرش هر دو طرف دست نیابد، منازعه بین این دو نیرو "نظام امنیتی جهان" را بر هم میزند. "تئوری انتقال قدرت" بازتاب همین امر می باشد. استراتژی ایالات متحده آمریکا در قبال چین آمیزه ای است از رقابت اقتصادی و هم چشمی سیاسی از یک سو و صیانت توأم با تهدید در برابر خطرات نظامی از سوی دیگر. ولی اداره دونالد ترامپ، برای نخستین بار به این استراتژی پشت پا زده و خواهان پیشبرد مناقشه ای قدرت سیاسی و ایدولوژیک به شکل تعرضی آن گردیده است. [Rudolf, 2019:5] این بازنگری اداره ترامپ منجر به منازعه ساختاری در سطح جهان گردیده و دست کم حاوی خطرات "جنگ سرد" بوده، اگر از "زمستان اتمی" هنوز هم حرفی زده نشود.

تئوری انتقال قدرت "ارگانسکی" - Organski -

آینده را نمیتوان به سادگی پیش بینی کرد. ولی میتوان بازم مطمئن بود که رابطه بین آمریکا و چین در کل سرنوشت جهان را در قرن بیست و یکم رقم میزند.

بارک اوباما، ۴۴مین رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا

دگرگونی توانایی های کشور های بزرگ، اگر منجر به تغییر توازن و انتقال قدرت گردد، میتواند ثبات نظام جهان را بر هم زند. "تیوری انتقال قدرت" که در مورد روابط در نظام جهان تدوین و فرمول بندی گردیده است، درست بیانگر همین امر میباشد. این تیوری به نوبت خود نسخه مدرن دیدگاه توکی دیدیس در مورد رابطه قدرت رو به فراز و قدرت رو به فرود در یونان باستان خوانده میشود. بر اساس "تیوری انتقال قدرت"، تفاوت های توانایی قدرت ها جنگ افروز نبوده، برخلاف خطر بیشتر جنگ زمانی رو نما میگردد که قدرت های بزرگ جهان در یک سطح برابر توانایی ها در رویارویی هم قرار گیرند. ارگانسکی، دانشمند علوم سیاسی آمریکایی در سال ۱۹۵۸ در کتاب "سیاست جهانی" برای نخستین بار "تیوری انتقال قدرت" را تدین و فرمول بندی کرد. ارگانسکی در سال های پنجاه قرن بیستم، مدت ها قبل از آنکه جمهوری خلق چین به انکشاف اقتصادی و اجتماعی چشمگیر دست یابد، یوپایی انتقال قدرت بالقوه بین جمهوری خلق چین، به عنوان یک رقیب در حال ظهور و ایالات متحده آمریکا را به عنوان یک کشور مسلط رو به زوال در نظام بین المللی توصیف و تشریح کرد. [Kim, 2016:2] تیوری انتقال قدرت ارگانسکی بر دو پایه استوار میباشد: اول اینکه توانایی یک کشور از انکشاف داخلی آن کشور ناشی میگردد. در حالی که انکشاف نیز دارای دوره های مختلف بوده، طوری که کشور ها به صورت نسبی نظر به یکدیگر فراز و نشیب را طی میکنند. دومین عامل اساسی برای تیوری انتقال قدرت این است که نظام بین المللی به طور قاطع توسط کشور مسلط شکل میگردد. موارد را که یک قدرت در حال فراز از قدرت مسلط سبقت میگیرد، ارگانسکی "انتقال قدرت" می نامد. این انتقال قدرت میتواند مسالمت آمیز بوده و یا ممکن است به جنگ منتهی گردد. مورد مسالمت این تیوری، از نگاه ارگانسکی، انتقال قدرت از بریتانیای کبیر - Pax Britannica - بر ایالات متحده آمریکا - Pax Americana - در اوایل قرن بیستم موضوع بحث بوده، و اما انتقال قدرت بر اساس جنگ در بین بریتانیا و آلمان، و باز آنهم در اوایل قرن بیستم مطرح میگردد. [Kim, 2016:3]

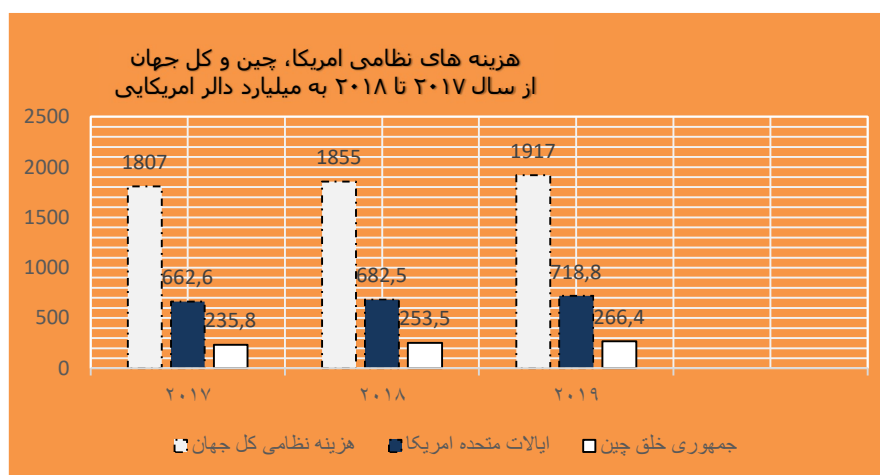
از زمانی که ارگانسکی "تیوری انتقال قدرت" را تدوین کرده است، در این مورد کارهای تحقیقی زیادی، هم در بخش گسترش این تیوری و هم در بخش تحقق میدانی آن صورت گرفته است. از سوی دیگر، اگر در گذشته ها در این بخش با احتیاط لازم و بر پایه اصول دانشگاهی و توسط نهاد های محدود ارزیابی صورت میگرفت، در سال های اخیر ما با یک نوع "سو نامی" مواجه هستیم: در هر گوشه و کنار، نه تنها دانشکده های معتبر جهان، بلکه نهاد های سیاسی و نویسندگان طیف های مختلف، همه و همه در حدود امکانات و در چارچوب دیدگاه های خود شان "تیوری انتقال قدرت" را حلاجی کرده، به ویژه با الگوی چین و آمریکا این تیوری را دقیق تر و در نتیجه گویا "نزدیک تر به کار زار میدانی" ساخته اند. در این راستا میتوان به نوشتار پژوهشی "کیم"، استاد "دانشگاه یونسای" در کره جنوبی اشاره کرد. کیم در نوشته های مختلف دو نکته مهم را، توانایی متحدان هر قدرت و چگونگی رضایت قدرت رو به فراز را در برآورد ها اضافه کرده، تا بتواند به یک حد ممکن "قرین به حقیقت" دست یافته باشد. از سوی دیگر "لیمکه"، دانشمند انگلیسی در اثر مشهورش بنام "حوزه های جنگ و صلح" در کنار "نظام جهانی" حوزه های تحتانی منطقه ای را نیز در کالکیول اضافه کرده است. [Kim, 2016:3] با وجود اختلافات در جزئیات، در اکثر این تحقیقات سناریوی تصادم بین چین و آمریکا بیشتر در دهه ای پنجم قرن بیست و یکم محتمل خوانده میشود؛ به ویژه به علتی که چین گویا با وجود دستاورد های بزرگ اقتصادی هنوز هم نظر به علل مختلف ساختاری مواضع جیو پولی تیک آمریکا را به شکل جدی تهدید نمیکند. با وجود آن هم رهبران سیاسی و کارشناسان نظامی آمریکا سناریوی تصادم منافع کشور شان را با چین یک امر الزامی تاریخی خوانده و آمادگی را لازم در مورد توصیه میکنند.

چنانچه حتی بارک اوباما، چهل و چهارمین رییس جمهور امریکا تصمیم گرفت که "محور اتحاد" با کشورهای جنوب شرق آسیا را، به ویژه با کشورهای ژاپن، کره جنوبی و تایوان تقویت بخشد. ولی این استراتژی اوباما با سیاست های انزوا گرایی دونالد ترامپ و عقب نشینی او از پیمان های همکاری در این حوزه، عجالتاً آسیب دید. در راستای همین سناریوی تله توکی دیدیس و خوانش معاصر آن در چارچوب "تیوری انتقال قدرت" اینک یک سری از عوامل مهم بررسی میگردند.

این معضل را میتوان نخست با در نظر داشت هزینه نظامی هر دو کشور بیان کرد؛ چنانچه اگر هزینه نظامی امریکا هم به صورت مطلق و هم نظر به درصدی تولید ناخالص اجتماعی بیشتر از چین میباشد، ولی هزینه نظامی چین نیز هموار و هدفمند دست خوش دگرگونی میباشد. این اصل را میتوان "تناقض نظامی" نامید، به نوعی که به پندار امریکا اقتصاد رو به نزول آن کشور غرض حفظ موقف جهانی خویش روز به روز به هزینه بیشتر نظامی نیاز دارد. ولی همین اصل دوباره و به شکل روز افزون بر اقتصاد رو به فرود آن کشور فشار وارد میکند. اکنون این معضل تحت ارزیابی بیشتر قرار میگیرد.

هزینه نظامی ایالات متحده امریکا در سال ۲۰۱۷ بر ۶۶۲.۶ میلیارد دلار امریکایی بالغ گردیده و این هزینه در سال ۲۰۱۸ به ۶۸۲.۵ میلیارد دلار و در سال ۲۰۱۹ به ۷۱۸.۸ میلیارد دلار افزوده گردیده است. [۴۱] در حالی که هزینه نظامی چین در سال ۲۰۱۷ به ۲۳۵.۸ میلیارد دلار رقم زده شده است و این رقم در سال ۲۰۱۸ به ۲۵۳.۵ میلیارد دلار و در سال ۲۰۱۹ به ۲۶۶.۴ میلیارد دلار افزایش پیدا کرده است.

شکل (۴۵)



ماخذ: [۴۲]

هزینه های نظامی امریکا و چین، اگر به تناسب تولید ناخالص اجتماعی داخلی در نظر گرفته شود، دیده میشود که هزینه نظامی ایالات متحده امریکا در سال ۲۰۱۷ از ۲.۳ در صد به ۳.۴ در صد در سال ۲۰۱۹ افزایش نموده است، اما این نسبت در چین در سال ۲۰۱۷ از ۱.۹ در صد در سال ۲۰۱۹ به ۱.۸۹ در صد کم گردیده است. [۴۳]

اگر هزینه نظامی ایالات متحده آمریکا در سال ۲۰۱۷ به ۳۶.۶ در صد کل جهان بالغ میگردید، این هزینه در سال ۲۰۱۹ به ۳۷.۵ در صد افزایش یافته است. در حالی که این نسبت برای هزینه نظامی چین از ۱۳ در صد در سال ۲۰۱۷ به ۱۲.۹ در صد افزایش یافته است. قابل توجه این نکته است که هزینه نظامی آمریکا در سال ۲۰۱۹ به تنهایی بیشتر از ده کشوری است که بر اساس کمیت پس از آمریکا ردیف میگردند؛ این کشورها از چین و هند گرفته تا روسیه و برزیل، گویا همه کشور های خودمدار نوظهور و اضافه از آن را در برمیگیرد.

این سهم بزرگ هزینه نظامی آمریکا در هزینه کل جهان و در مقایسه با ده کشور بزرگ دیگر، البته که خود هدف نبوده، بلکه این رقم در خدمت پیاده کردن استراتژی "سلطه بلامنازع آمریکا" غرض حفظ امپراتوری آن کشور میباشد؛ پایگاه های نظامی آمریکا در سرتاسر جهان نقش و گستره این امپراتوری را به نمایش میگذارند.

دوید و این، دانشمند "انسان شناسی" در دانشگاه واشنگتن مینویسد که ایالات متحده آمریکا در سرتاسر جهان دارای هشت صد پایگاه نظامی میباشد. او می افزاید که به این ترتیب، بیشتر از هر امپراتوری دیگر در تاریخ، آمریکا دارای پایگاه های نظامی در سرتاسر جهان میباشد. [Vine, 2015: 1] چالمر جانسن، کارشناس استخبارات "سیا" آمریکایی به این نظر است که بیشتر آمریکایی ها یا تشخیص نمیکند و یا نمی خواهند بفهمند که آمریکا از طریق قدرت نظامی خود بر جهان تسلط دارد. او می افزاید که نظر به مخفی کاری دولت، شهروندان آمریکایی از این واقعیت بی اطلاع میباشند که آمریکا با پایگاه های نظامی کره زمین را محاصره کرده است. [Vine, 2015: 1] دوید و این در اثر مشهورش بنام "ملت با پایگاه های نظامی" به شکل مشخص تعیین میکند که آمریکا در بیشتر از هشتاد کشور جهان دارای پایگاه های نظامی میباشد. ولی چالمر جانسن مینویسد که آمریکا در ۱۲۲ کشور جهان پایگاه های نظامی احداث و استفاده میکند. [۴۴]

دوید و این هزینه سالانه پایگاه های نظامی آمریکا را نخست ۱۲۰ میلیارد دالر رقم میزند. [Vine, 2016: 17] ولی او در نوشتار دیگر در جریده "The Nation" هزینه سالانه این پایگاه ها را حتی ۱۵۸ میلیارد دالر در سال میخواند. تعداد عساکر آمریکایی در پایگاه های نظامی، نظر به چگونگی اوضاع از دو صد هزار تا سه صد هزار میرسد. [Vine, 2015: 1] جانسن، ارزش پایگاه های نظامی آمریکا را در خارج ۱۱۸ میلیارد دالر رقم میزند. [Johnson, 2004: 210] به نظر او امروز کاملاً مشخص نیست که پایگاه های نظامی "امنیت ملی و صلح جهانی" را تامین میکنند. این دانشمند دانشگاه آمریکایی می افزاید که در بهترین حالت و آن هم به دشواری میتوان حتی در زمان جنگ سرد موجودیت پایگاه های نظامی را که بیشتر جنبه ای تعرضی دارند، توجیه کرد. کنت کالدر، استاد دانشگاه جانز هاپکینز بین پایگاه های نظامی آمریکا و نظام های اقتدار گرا یک رابطه مستقیم تشخیص میدهد. او به این نظر است که آمریکا در کشور های که پایگاه های نظامی دارد، از رژیم های اقتدار گرای آن کشور ها نیز حمایت میکند. بر اساس پژوهش او، از سوی دیگر همین رژیم های غیر دموکراتیک از موجودیت پایگاه های نظامی آمریکا غرض استحکام نظام های خود کامه استفاده ابزاری میکنند. [Vine, 2016:117]

گسترش پایگاه های نظامی آمریکا، به ویژه در اروپا و آسیا با جنگ دوم جهانی در پیوند تنگاتنگ قرار ارد. فرانکلین روزولت، سی و دومین رییس جمهور آمریکا در مسیر جنگ، به ویژه در اثر گسترش و تقویت پایگاه های نظامی، آمریکا را از یک قدرت بزرگ به یک قدرت امپراتوری تبدیل کرد. با مثال پایگاه های آمریکایی در سرتاسر جهان دوباره بر این امر صحه گذاشته میشود که روابط امپراتوری با برپایی پایگاه نظامی رابطه نزدیک دارد. از گذشته های دور، از امپراتوری های باستان مصر کهن تا روم قدیم و از هخامنشی ها تا امپراتوری اعراب و مغول ها، غرض حفظ

روابط امپراتوری، داشتن پایگاه‌ها در سرزمین‌های پیرامونی همواره یک امر الزام‌دهنده است. بقایای پایگاه‌های نظامی کشور‌های استعماری اروپایی در سرزمین‌های آمریکای شمالی تا جنوبی، خود شاهد همین اصل تاریخی ناشی از نیاز روابط امپراتوری است. گسترش نفوذ و سلطه اروپائیان سفید پوست از شرق آمریکای شمالی به طرف غرب نخست با احداث پایگاه‌های نظامی و سپس با تسخیر سرزمین بومی‌های این قاره پیوند ناگسستنی دارد.

در دکترین امپراتوری آمریکا، احداث و حفظ پایگاه‌های نظامی به یک "فرمان شبه دینی" بدل گردیده که جزو لاینفک "استراتژی تهاجمی و رو به جلو" تلقی می‌گردد. جورج دبلیو بوش ادعا می‌کرد که پایگاه‌های نظامی "صلح را حفظ" میکنند. او به پایگاه‌های نظامی به مثابه نماد‌های تعهدات آمریکا در برابر متحدان مینگریست. بارک اوباما نیز به نوبت خویش به این نظر بود که محافظت از مردم آمریکا و امنیت بین‌المللی نیاز به یک نظام امنیتی جهانی دارد. برخلاف، طوری که تاریخ شهادت می‌دهد، پایگاه‌های نظامی به طور کلی زمینه‌ساز مداخلات نظامی بوده که همواره فاجعه‌آفریده است.

بر اساس دکترین نظامی ایالات متحده آمریکا، پایگاه‌های نظامی در زمان جنگ سرد دارای چهار هدف خوانده می‌شدند:

اول: در پایگاه‌های نظامی باید قوای نظامی تعارفی یا هم‌منسجم می‌گردیدند که برای آمریکا از اهمیت ویژه برخوردار بودند،

دوم: در صورت نیاز در پایگاه‌های نظامی باید آمادگی برای یک جنگ اتمی گرفته می‌شد،

سوم: از طریق پایگاه‌های نظامی آمریکا اطمینان می‌یافت که در صورت حمله احتمالی می‌تواند به زودی واکنش نشان دهد و

چهارم: پایگاه‌های نظامی بازتاب قدرت نظامی آن کشور تلقی می‌گردیدند. [Johnson, 2004: 205]

چالمر جانسن، کارمند اطلاعات سیا، در کتاب مشهورش بنام "خودکشی دموکراسی آمریکا" مینویسد که امروز پنج هدف دیگر جانشین این چهار هدف گردیده‌اند:

اول: حفظ کامل سلطه نظامی آمریکا بر تمام جهان،

دوم: استراق سمع گفتگو‌های همه کسانی ذی‌علاقه در گستره پایگاه، به شمول شهروندان آمریکایی،

سوم: تلاش غرض‌کنترل منابع زیرزمینی، به ویژه نفت، هم‌غرض تامین تقاضای نفت خود آمریکا و هم‌غرض استفاده ابزاری علیه دیگران،

چهارم: تامین اشتغال و ایجاد زمینه کار برای "مجتمع نظامی صنعتی آمریکا" و در آخر

پنجم: پایگاه‌های نظامی باید برای قوای نظامی این خاطره را خلق کند که آنها در یک فضای آمریکایی زندگی سپری کرده و احساس بیگانگی نکنند. این نکته از این طریق برآورده می‌گردد که پایگاه‌های نظامی هر یک به سبک

"شهرک آمریکایی" با تمام لوازم و تاسیسات احداث می‌گردد. [Johnson, 2004: 206]

با در نظر داشت اهمیتی که هر نکته مورد بحث در قبال پایگاه های نظامی دارا می باشد، ولی اهمیت کلی پایگاه های نظامی در حفظ و گسترش روابط امپراتوری امریکا با جهان دیگر نهفته میباشد.

ایجاد و نگهداری بسیاری از پایگاه های ایالات متحده در خارج از کشور، سایر کشورها را ترغیب می کند تا آنها نیز پایگاه های خارجی خود را در سرزمین های دیگر ایجاد کنند. به ویژه پایگاه های نزدیک مرزهای چین و روسیه جنگ سرد جدید را دامن می زنند. مقامات آمریکایی ممکن است اصرار داشته باشند که ایجاد پایگاه های بیشتر در شرق آسیا عمل دفاعی است که به منظور اطمینان از صلح در اقیانوس آرام انجام می شود. اما چین در این مورد یک دیدگاه بکلی متفاوت دارد. رهبران این کشور بدون شک با ایجاد پایگاه های بیشتر در نزدیک مرزهای شان با شک و تردید مینگرند. احداث پایگاه ها تمایل به ایجاد تنش های منطقه ای دارند و خطر رویارویی نظامی را در آینده افزایش می دهد. پرسش اساسی این است که آیا امریکا به مثابه هنوز هم یک سرزمین امپراتوری چه واکنشی سیاسی-نظامی خواهد داشت، اگر چین بخواهد که در کشور های همجوار امریکا، یا حتی دورتر در امریکای لاتین دست به چنین کاری بزند. مگر حافظه جمعی در سال های شصت قرن بیستم از یاد برده است که مسئله فرستادن و جابجا کردن موشک های اتمی شوروی در کوبا جهان را بر لبه جنگ جهانی بزرگ کشانده بود.

مایک پومپئو، وزیر خارجه اداره دونالد ترامپ ادعا میکرد که چین میخواهد به یک "قدرت مسلط اقتصادی و نظامی در جهان" مبدل گردد و نظام "اقتدار گرای خویش" را گسترش دهد. از این نگاه باید با این قدرت جداً معامله کرد. [Rudolf, 2019:11] به این ترتیب اداره ترامپ با ادعای گسترش سلطه نوع چینی دست به تبلیغات سخت علیه "رقیب اقتصادی" خویش زده و از این ناحیه به توجیه هزینه های روز افزون نظامی پرداخته و در نتیجه امنیت جهانی را تهدید میکند.

با در نظر داشت پایه بلند رشد اقتصادی و افزایش سرسام آور تولید ناخالص چین، که در سال ۲۰۱۷ از تولید ناخالص امریکا پیشی گرفت، قوای نظامی چین نیز از این رونق اقتصادی سهم به سزای کسب کردند. با وجود آن هم بودجه نظامی چین در سال ۲۰۱۹ کمتر از ۳۰ درصد بودجه نظامی امریکا بود. ولی برای چین، در مقایسه با مدرنیزه کردن و افزایش نیروی نظامی، کماکان مانند گذشته ها "دکترین نظامی" فعال دفاعی از اهمیت زیاد برخوردار میباشد. رابطه بین چین و امریکا امروز بیانگر یک "استراتژی پیچیده رقابتی" بوده که دست کم دارای دو بعد، منطقه ای و جهانی بوده و ناشی میگردد از دیدگاه های مختلف استراتژی امنیتی هر دو کشور.

اول: دریای جنوبی چین، با بعد حوزه جنوب شرق آسیا

"دریای جنوبی چین" به مثابه بخشی از اقیانوس آرام و در حدود سه و نیم میلیون کیلومتر مربع از سنگاپور تا تنگه تایوان را در برمیگیرد. جزیره های واقع در این حوزه بالغ بر صد ها عدد میگرددند. این مجموع الجزایر مورد مناقشه کشور های مختلف بوده و از همین نگاه نام های مختلف برای آنها بکار میرود. ولی "دریای جنوبی چین" نام پذیرفته شده بین المللی است. این حوزه به مثابه "بزرگ راه دریایی" غرض رفت و آمد کشتی های بزرگ حامل انرژی، مواد غذایی و کالاهای صنعتی از اهمیت درجه یک بین المللی برخوردار میباشد. رفت و آمد نفت کش های که از "تنگی مالاکا" عبور میکنند، بیشتر از سه برابر ترافیک کانال سوئز و بیشتر از پنج برابر کانال پانامه است. براساس تخمین سال ۲۰۱۸ "آژانس انرژی" ایالات متحده امریکا ۳۰ درصد تجارت نفت خام جهان، به میزان ۱۵ میلیون بشکه در روز از دریای جنوبی چین عبور میکند. [۴۵]

۴۲ در صد این نفت برای چین، ۲۰ در صد آن برای ژاپن و ۱۸ در صد آن برای کره جنوبی میباشد. این بدین معنی است که یک بر سوم نفت جهان از این دریا گذر کرده و به این ترتیب، پس از تنگی هرمز دومین گذرگاه نفت خوانده میشود. باز هم نظر به سنجش آژانس انرژی آمریکا، ۴۰ در صد گاز مایع جهان نیز از همین گذرگاه عبور میکند. افزون بر یک مقدار هنگفت ذغال سنگ از دو کشور بزرگ صادراتی ذغال سنگ، اندونزی و استرالیا نیز از همین گذرگاه به کشورهای دیگر حوزه صادر میگردد. با در نظر داشت این آمار میتوان گفت که حوزه دریای جنوبی چین برای چین، ژاپن و کره جنوبی، که از یک سو به واردات انرژی اشد وابستگی دارند، و از سوی دیگر صادرات مواد کار تمام آنها نیز از همین حوزه بوقوع میبویند، اهمیت بزرگ اقتصادی و حتی امنیتی دارد. افزون بر اهمیت و نقش صادرات و واردات انرژی در این منطقه، دریای جنوبی چین دارای ذخایر بزرگ طبیعی میباشد. وزارت منابع طبیعی چینی ذخایر نفتی دریای جنوبی چین را ۲۳ تا ۴۰ میلیارد تن تخمین کرده و ذخایر گاز این منطقه را ۲۰۰۰ تریلیون فوت مربع گفته اند؛ تخمینات منابع آمریکایی نیز در همین حدود میباشد. اقتصاد ماهیگیری نکته دیگر است که بر اهمیت حوزه دریای جنوبی چین میافزاید. چنانچه در این منطقه که ۱۲ در صد ماهی کل جهان تولید میگردد، در حدود چهار میلیون کارگر اشتغال دارد. [Garcia, 2019: 5]

چین در این منطقه در واقع به مثابه حوزه پیرامونی تاریخی دیده، و لی تلاش دارد تا ادعای ارضی خویش را در رابطه با "حقوق بین المللی" توجیه کند. در مقابل آمریکا، که از جنگ جهانی دوم به این سو در این منطقه از نفوذ بزرگ سیاسی برخوردار میباشد، نظر به اهمیت "جوی استراتژیک" آن در رویارویی با ادعای چین، و به ویژه در تضاد با کار رویایی های چین قرار میگیرد. خطرات متصور از این دو برخورد متقابل میتوانند که زمینه ساز مناقشات بزرگتر و حتی جنگ های محدود بین دو امپراتوری گردد. در این رابطه، آمریکا اگر از یک سو از تقویت نیروی دریایی چین در منطقه نگران بوده، ولی از سوی دیگر برای آمریکا این نکته بیشتر دردآور می باشد که جولانگاه واکنش آن کشور در مقابل گسترش روزافزون اقتصادی چین در این منطقه روز به روز محدود تر میگردد. چنانچه، طوری که در بخش های قبلی به تفصیل ارزیابی گردید، ژاپن، کره جنوبی و تایوان، سه کشور بزرگ صنعتی امروز با چین مرادوات گسترده اقتصادی داشته و از نگاه ساختار های اقتصادی دارای پیوند های انبوه و وابستگی های متقابل با چین میباشند. از سوی دیگر، در حالی که اداره دونالد از "پیمان تجاری اقیانوس آرام - TPP" - خارج گردیده است، چین تازه با عقد "پیمان همکاری اقتصادی گسترده منطقه ای" توانست تا روابط اقتصادی کشور را به سطح ساختاری ارتقا بخشد. به این ترتیب چین میتواند از روابط غیر متقارن اقتصادی به نفع ساختار امپراتوری خویش بهره برده، در حالی که آمریکا خود از منطقه عقب نشینی میکند. ادعای چین اگر از یک سو در حوزه "بحیره جنوبی" با خواست های دست کم چهار کشور - ویتنام، فیلیپین، مالزی و برونزی- در تناقض قرار گرفته است، از سوی دیگر در مورد بر سمیت شناختن دو صد مایل بحری به مثابه حوزه حاکمیت ملی با انگیزه استراتژیک آمریکا نیز در تضاد قرار میگیرد.

با در نظر داشت این تعاملات مواضع چن و آمریکا با هم در تضاد قرار گرفته و این امر در مسیر سال های اخیر خطوط اساسی مناقشه بین هر دو امپراتوری را مشخص میسازد. متاثر از همین خطوط مناقشه، نگرانی هر یکی از این دو کشور در مورد بستن شاهراه تجاری بحری در بحیره جنوبی چین نقش بازی کرده و بالقوه بر شدت مناقشه می افزاید. گرچه که با بستن شاهراه تجاری در "تنگی ملاکا - Malacca" - میتواند که از "گذرگاه بحری باسم لمبوک - Lombok" مربوط به اندونزی استفاده کرد، لیکن، نظر به طول این گذرگاه، هزینه حمل و نقل کالاها

بلند می‌رود. ولی شاهراه آبی ملاک برای اقتصاد چین، به ویژه برای تهیه انرژی نقش حیاتی داشته و چین به مشکل می‌تواند بستن این گذرگاه را بپذیرد.

حوزه دریای جنوبی چین از یک نگاه دیگر نیز برای چین از اهمیت شایانی برخوردار می‌باشد. چین می‌خواهد که این حوزه را به یک پایگاه نظامی ناوگان زیر دریایی و آن هم با مواد سوخت انرژی اتمی تبدیل کرده که در صورت ضربت نخست اتمی دشمن، بتواند از همین زیر دریایی‌ها ضربت دومی را بر دشمن وارد کند. نظر به آمار ایالات متحده آمریکا، چین همین حالا با چهار ناوگان زیر دریایی اتمی در منطقه آراسته بوده، و دو ناوگان دیگر نیز در برنامه چینی‌ها دخیل می‌باشد. [Rudolf, 2019:22] ولی چین هنوز هم فاقد موشک‌های زیر دریایی با بعد تیر رس ایالات متحده آمریکا می‌باشد. بهر حال اوضاع حوزه ای جنوبی چین بسیار تنش‌زا بوده، و رقابت تسلیحات بین چین و آمریکا در همین حوزه، امنیت تمام کشور‌های کناره این دریا را با خطر بیشتر مواجه می‌سازد.

دوم: بعد جهانی، که مستقیم با "نگرانی‌های" آمریکا در مورد حوزه‌های نفوذی پیوند می‌خورد.

ایالات متحده آمریکا به گسترش روز افزون سیاسی-اقتصادی چین به مثابه یک "بازی برد و باخت - Zero Sum game" دیده، که گویا هر دستاورد و برد چین در این بازی به همان پیمانانه به زیان آمریکا منتهی می‌گردد. آمریکا به روابط چین، به ویژه در قاره آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین با دید بسیار انتقادی دیده و همایش‌های ساختاری بین چین و این سه قاره را، که چین گویا از آن بهره برداری ابزاری می‌کند، با نگرانی تحت نظر داشته و گویا خطوط نفوذی امپراتوری آمریکا را تخریب کرده و در نتیجه مداخله در "حرم نظام جهانی" می‌پندارد که ساخته و بافته آمریکا می‌باشد. در این راستا آمریکا به پروژه "یک کمربند و یک راه" از بدو امر مواضع خصمانه اختیار کرده است. در واقع همین پروژه "راه نو ابریشم" که بازتاب استراتژی دراز مدت چین خوانده می‌شود، چون دارای بخش‌های زمینی و بحری می‌باشد، اگر از یک سو در خدمت نفوذ روز افزون اقتصاد چین بوده، از سوی دیگر خطرات و تهدید بحری ناشی از استراتژی آمریکا را در اقیانوس هند، برای چین به حد اقل پایین می‌آورد. این معضل به نوبت خود، چون ضربت پذیری چین را می‌کاهد، بر زخم آمریکا گویا نمک می‌پاشد. با وجود "عجز عربان" آمریکا در این مورد و با وجود فقدان یک استراتژی در خور بالمقابل، آمریکا در سال ۲۰۱۸ تصمیم به ایجاد "نهاد انکشاف مالی جهانی" گرفت. هدف این نهاد پشتیبانی از سرمایه‌گذاری‌های خارجی آمریکا به مثابه بدیل در مقابل سرمایه‌گذاری‌های رژیم‌های اقتدارگرا خوانده شده است. حجم پولی که این نهاد در اختیار دارد، ۶۰ میلیارد دلار رقم زده شده است. [Rudolf, 2019:24] در حالی که چین برای برآورده ساختن پروژه "یک کمربند و یک راه"، طوری که در بخش قبلی به تفصیل آمد، بیشتر از یک تریلیون دلار اختصاص داده، تا حالا در حدود ۲۵۰ میلیارد دلار مصرف کرده است. طوری که قبلاً به تفصیل ارزیابی گردید، چین تنها برای یک پروژه "گذرگاه اقتصادی پاکستان" بیشتر از پنجاه میلیارد دلار سرمایه‌گذاری پیش‌بینی کرده است؛ تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل!!!

آمریکا، هیچ موقع را از دست نمی‌دهد تا کشور‌های دیگر را از همکاری‌های اقتصادی با چین باز دارد. چنانچه براساس گزارش "Financial Time" مایک پومپئو، وزیر خارجه ادراه ترامپ در دیدار رسمی از پاناما رییس‌جمهور این کشور را در مورد گسترش روابط اقتصادی با چین هشدار داد. [Financial Time, 26.10.18] واشنگتن نگران است که نشود که چین از پاناما به مثابه پل ارتباطی با آمریکای لاتین استفاده کند. این هم درست در زمانی بوقوع پیوست که پاناما، خلاف خواست آمریکا، روابط دیپلماتیک را با تایوان قطع کرده بود.

با وجودی که امریکا در مقابل چین در امریکای لاتین و هم چنان در قاره افریقا فاقد یک استراتژی مناسب بوده که بتواند با تدابیر چینی در این حوزه هم چشمی کند، در این اواخر واشنگتن مؤلفه "قطب شمال" در رابطه با چین را پیش کشیده است. واشنگتن به این نظر است که رقابت در قطب شمال به کارزار بین قدرت های بزرگ تبدیل گردیده است. بر اساس سروی امریکایی ها، ۱۳ در صد ذخایر نفت جهان و ۳۰ در صد ذخایر گاز جهان در قطب شمال نهفته میباشد. از سوی دیگر نظر به گرمای تدریجی اقلیم، که منجر به آب شدن یخ چال های قطب شمال میگردد، احتمال آن زیاد میرود که قطب شمال به گذرگاهی تجاری برای تمام سال بین چین و اروپا مبدل گردد. از همین جا است که چین از سال ۲۰۱۲ به بعد در حدود نود میلیارد دالر در حوزه قطب شمال سرمایه گذاری کرده است. [Rudolf, 2019:26] البته قطب شمال برای چین هم از نگاه ذخایر بزرگ زیرزمینی و هم از نگاه کوتاه بودن راه تجاری با اروپا قابل توجه و سودآور می باشد. در این راستا، چین نه تنها در روسیه، بلکه در کشورهای دیگر در کناره قطب شمال مانند ایسلند و گرین لند سرمایه گذاری میکند. فعالیت های روز افزون چین در قطب شمال را، وزارت دفاع امریکا تهدیدی علیه امنیت ملی خویش تشخیص و تعبیر میکند. از نگاه نظامی میتوان ادعان نمود که ناوگان زیر دریایی تحت آب های یخ زده قطب شمال با دشواری میتوانند که کشف گردیده و از سوی دیگر چین میتواند که از این ناحیه با زمان کوتاه تر به اهداف نظامی در خاک ایالات متحده امریکا ضربت های موشکی وارد کند.

سوم: استراتژی های مختلف تعرضی و دفاعی در رویارویی با هم

"استراتژی امنیت ملی" در واقع بازتاب تدابیر امنیتی یک کشور بوده که در آن نکات کلیدی سیاسی-نظامی تدوین گردیده و به نوبت خویش با "استراتژی نظامی" کشور رابطه تنگاتنگ دارد. استراتژی امنیت ملی در کل در خدمت حفظ منافع و علایق آن کشور، فراتر از مرز های ملی میباشد. "استراتژی امنیت ملی"، البته نظر به دگرگونی اوضاع بین المللی همواره مورد بازنگری قرار گرفته و تغییرات لازم در آن وارد میگردد.

استراتژی تعرضی امنیت ملی امریکا

در پیش برد منافع امریکا، ما گزینه های هوشمندانه داریم

جو بایدن، رییس جمهوری ایالات متحده امریکا

پس از سال های متلاطم سیاسی اداره دونالد ترامپ، جو بایدن اولین "استراتژی امنیت ملی" حکومت خویش را در ماه مارچ ۲۰۲۱ ارائه نمود. رییس جمهور امریکا در مقدمه سند "استراتژی امنیت ملی" که در ۲۴ صفحه تهیه گردیده است، مینویسد که "دموکراسی آمریکایی اساسی ترین مزیت" آن کشور در مبارزه با چالش های چین و روسیه است. او اضافه میکند که ایالات متحده امریکا در درون یک بحث تاریخی و اساسی در مورد مسیر آینده جهان قرار دارد. [Biden, 2021:6] بایدن مؤلفه های چالش زای جهانی را به ترتیب ردیف بندی و مشخص میسازد. او مینویسد: " امروز بیش از هر زمان دیگر سرنوشت امریکا با وقایع فرامرزی پیوند ناگسستنی دارد. ما با بیماری همه گیر جهانی دست و پنجه نرم میکنیم، رکود اقتصادی ثبات نظام را تهدید میکند. رشد فزاینده رقابت با چین، روسیه و سایر کشور های اقتدار گرا از یک سو، انقلاب فناوری که در حال شکل دان به همه جنبه های زندگی ما میباشد از سوی دیگر، چالش های بی پیشینه میباشند که ما با آنها مواجه میباشیم." او می افزاید که این چالش ها به درک جدید و گسترده تری نیاز دارند تا امنیت ملی و نقش ما را در جهان که به قدرت ما وابستگی دارد،

تامین کند. بایدن میافزاید که "ما باید ثابت کنیم که مدل دموکراسی ما تنها یادگاری از تاریخ نبوده، بلکه بهترین راه است برای تحقق آرمان های ما در آینده. اگر در این راه با شرکای دموکرات خویش با قدرت و اعتماد به نفس همکاری کنیم، جوابگوی هر چالشی خواهیم بود. در پیشبرد منافع آمریکا در سطح جهان، ما درمورد دفاع ملی و استفاده مسئولانه از ارتش خود، ضمن ارتقا دیپلماسی به عنوان ابزار اصلی، گزینه های هوشمندانه و منظمی خواهیم داشت." [Biden, 2021:14]

با فرمول بندی اهداف استراتژی ملی، جو بایدن از یک سو با تدابیر انزوا گرایی دونالد ترامپ تصفیه حساب کرده، و از سوی دیگر با فاصله گیری از پوپولیسم ترامپ، استراتژی امنیت ملی خویش را با "آرمان دموکراسی و گزینه هوشمندانه همکاری" با کشور های متحد بر ادعای سلطه بلامنازع، یعنی بر برگشت بر آرمان امپراتوری آن کشور صحنه گذاشته و در عین حال چین و روسیه را به مثابه کشور های رقیب و اقتدار گرا تشخیص و توصیف میکند. در این امر رییس جمهور آمریکا می افزاید که "ما برای باز پس گیری جایگاه رهبری خود در عرصه بین المللی به سرعت حرکت خواهیم کرد." در حالی که دونالد ترامپ در "استراتژی امنیت ملی" آن کشور در سال ۲۰۱۷ "نخست آمریکا را، وجیه حکومت و تهداب سیاست رهبری آن کشور در جهان میخواند. [Trump, 2017: 10] جو بایدن به مثابه یک سیاست مدار "کهنه پیخ" به زودی در رابطه با تدابیر دیپلماسی و نظامی میگوید که با در نظر داشت اولویت دیپلماسی او از نیروی نظامی با مسئولیت استفاده خواهد کرد. در حالی که بایدن از یک طرف بر نقش رهبری دیپلماسی آمریکا از طریق احیای شبکه های اتحاد ها و همکاری ها صحه میگذارد، در عین حال بر مدرنیزه کردن توانایی های نظامی اهمیت ویژه قایل میگردد. [Biden, 2021:23] با در نظر داشت مدرنیزه کردن توانایی های نظامی، آخرین "استراتژی دفاع ملی" که وزارت دفاع آن کشور در سال ۲۰۱۸ تدوین کرده است، جهانی ترسیم میگردد که در آن در عوض تدابیر ضد تروریسم، که در گذشته ها بر آن تکیه میگردد، رقابت قدرت های بزرگ به مثابه عوامل تعیین کننده در مورد تدابیر و ساختار نظامی آمریکا تشخیص میگردد. در این راستا تسلیحات اتمی، دفاع موشکی و تدابیر دیگر تعرضی در برگیرنده محور اساسی این استراتژی دفاع ملی آن کشور خوانده میشوند. در استراتژی دفاع ملی آمریکا نیز، مانند استراتژی امنیت ملی آن کشور، رستاخیز دوباره رقابت دراز مدت، به ویژه با چین و روسیه چالش بنیادی در قبال شکوفایی و امنیت ایالات متحده آمریکا خوانده میشود.

استراتژی "دفاع فعال" امنیت ملی جمهوری خلق چین

سوسیالیسم یا صبغه چینی داخل برهه ای جدیدی گردیده است

در جولای ۲۰۱۹ دفتر اطلاعات "شورای دولتی جمهوری خلق چین" سندی را تحت عنوان "استراتژی دفاع ملی در عصر جدید" پخش کرد. در این سند دولتی که در ۶۷ صفحه تدوین گردیده است، در هفت بخش مختلف بر مؤلفه های مهم دفاعی کشور روشنایی انداخته میشود. این سند با این سوژه که "سوسیالیسم یا صبغه چینی داخل برهه ای جدیدی گردیده است"، اوضاع بین المللی و بازنگری بر توانایی های دفاعی تا مشارکت چین در مورد آینده مشترک برای جهانیان ترسیم و ارزیابی میگردد.

بر اساس این سند، جهان امروز دستخوش دگرگونی های ژرفی است که در یک قرن گذشته دیده نشده اند. "با گسترش جهانی شدن اقتصاد، شبکه های اطلاعاتی و تنوع فرهنگی در جهانی به طور فزاینده چند قطبی، صلح، توسعه و همکاری نوع برد برای همه به روند برگشت ناپذیر روزگار مبدل گردیده است. با وجود آن هم، عوامل بی ثبات کننده برجسته و عدم اطمینان در امنیت بین المللی نیز وجود دارد. دنیا هنوز مکان آرامی نیست." [۴۶]

در مورد اوضاع جهانی تذکر می‌رود که دستیابی به صلح، ثبات و توسعه به آرزوی همگانی جامعه جهانی تبدیل گردیده است، و نیروهای صلح بر عناصر جنگ غالب هستند. با وجود آن هم، نظم و امنیت بین‌المللی با رشد سلطه طلبی، یک جانبه‌گرایی، درگیری‌ها و جنگ‌های منطقه‌ای همواره تضعیف می‌گردد. بر اساس این سند رقابت استراتژیک بین‌المللی در حال افزایش است. ایالات متحده استراتژی‌های امنیت ملی و دفاعی خود را سر از نو تنظیم کرده و سیاست‌های یک‌جانبه را در پیش گرفته است. این باعث تحریک و تشدید رقابت در میان کشورهای بزرگ شده است. ایالات متحده آمریکا هزینه‌های دفاعی خود را به طور قابل توجهی افزایش داده، به دنبال ظرفیت اضافی در بخش‌های هسته‌ای، فضایی، دفاع سایبری و موشکی است و ثبات استراتژیک جهانی را تضعیف می‌کند. در این راستا در مورد اوضاع جنوب شرق آسیا، براساس این سند، در حالی که محور اقتصادی و استراتژیک جهان به سمت آسیا و اقیانوسیه تغییر جهت می‌دهد، این منطقه به کانون رقابت کشور های بزرگ تبدیل شده است و عدم اطمینان را در امنیت منطقه ایجاد می‌کند. ایالات متحده در حال تقویت اتحاد های نظامی خود در آسیا و اقیانوسیه و تقویت استقرار و مداخله نظامی است و به پیچیدگی امنیت منطقه افزوده است.

پس از این بررسی کلی اوضاع جهانی، سند استراتژی امنیت ملی چین به وضع درون مرزی آن کشور برگشته و مینویسد که آن کشور همچنان از ثبات سیاسی، وحدت تباری و ثبات اجتماعی برخوردار است. افزایش قابل توجهی در قدرت ملی چین و تأثیر گذاری جهانی آن هویدا گردیده است. ولی چین هنوز هم در یک فرصت مهم استراتژیک برای توسعه قرار دارد. با وجود آنهم، تهدیدات و چالش‌های امنیتی متنوع و پیچیده‌ای نیز وجود دارند. [۴۷]

در رابطه با چالش‌های موجود، در سند نخست از همه از معضل تایوان یادآوری می‌گردد و با استناد به "وفاق سال ۱۹۹۲" که در آن از "اصل یک چین" تذکر می‌رود، از جدا طلبی‌های تایوان نام برده میشود که از یک سو تمامیت ارضی چین را تحت پرسش برده و از سوی دیگر امنیت تنگی تایوان را با خطرات مواجه می‌سازد.

بر اساس سند استراتژی ملی چین، رقابت نظامی در جهان شدت پیدا کرده است؛ کشورهای بزرگ در سراسر جهان در حال تنظیم مجدد استراتژی‌های امنیتی و نظامی و همچنان ساختارهای سازمانی نظامی خود هستند. آنها در حال توسعه انواع جدیدی از نیروهای رزمی برای به دست آوردن برتری استراتژیک در رقابت‌های نظامی هستند. ایالات متحده در جستجوی برتری مطلق نظامی، درگیر نوآوری‌های فناوری و نهادی است. روسیه با اصلاحات نظامی خود بازنگری کرده است. در عین حال انگلستان، فرانسه، آلمان، ژاپن و هند در حال تعادل دوباره و بهینه‌سازی ساختار نیروهای نظامی خود هستند. با در نظر داشت این دگرگونی اوضاع نظامی جهان، استراتژی امنیت ملی چین در برهه‌ای تازه به مثابه یک راه کار دفاعی توصیف گردیده که در آن "صیانت کامل حاکمیت، امنیت و انکشاف ملی" نقش محوری بازی میکند. با در نظر داشت حفظ حاکمیت و تمامیت ارضی، اهداف دفاع ملی چین چنین تشخیص می‌گردند: جلوگیری و مقاومت در برابر تعرض، حفاظت از امنیت سیاسی ملی، امنیت مردم و ثبات اجتماعی، مخالفت و مهار کردن انگیزه "استقلال تایوان"، سرکوب طرفداران جنبش‌های جدایی طلبانه مانند "استقلال تبت" و ایجاد "ترکستان شرقی"، محافظت از حقوق و منافع دریای چین، محافظت از منافع امنیتی چین در فضای بیرونی، فضای الکترو مغناطیسی و فضای مجازی. در اخیر حفظ منافع چین خارج از کشور. در رابطه با شرح هر یکی از این معضلات، بر این امر صحنه گذاشته میشود که چین هرگز در راه ایجاد هژمونی و گسترش حوزه‌ای نفوذی تلاش نمی‌کند.

در مورد سلاح هسته ای، در سند امنیت ملی چین تذکر می‌رود که "چین همیشه متعهد به سیاست هسته ای می‌باشد که در هر زمان و تحت هیچ شرایطی نخست از سلاح هسته ای استفاده نخواهد کرد. همچنان از سلاح هسته ای علیه کشورهای غیر سلاح هسته ای یا مناطق بدون سلاح هسته ای بدون قید و شرط استفاده نکرده و یا آنها را تهدید نمی‌کند. چین از منع نهایی کامل و نابودی کامل سلاح های هسته ای حمایت می‌کند. چین خود را در هیچ مسابقه تسلیحات هسته ای با هیچ کشور دیگری درگیر نمی‌کند و توانایی های هسته ای خود را در حداقل سطح لازم برای امنیت ملی حفظ می‌کند. چین یک استراتژی هسته ای برای دفاع از خود را دنبال می‌کند، هدف آن حفظ امنیت استراتژیک ملی با بازدارندگی سایر کشورها از استفاده یا تهدید به استفاده از سلاح هسته ای علیه چین است." [۴۸]

در استراتژی امنیت ملی چین، نظر به انکشاف اقتصادی آن کشور از یک طرف از افزایش کلی هزینه های نظامی و آن هم مطابق به رشد تولید ناخالص داخلی آن کشور یادآوری می‌گردد، ولی از سوی دیگر و در عین زمان با ارقام ثابت می‌گردد که سهم هزینه های نظامی هم نظر به تولید ناخالص داخلی و هم نظر به تناسب بودجه کل کشور از سال های هفتاد قرن بیستم تا سال ۲۰۱۷ رو به کاهش بوده است. چنانچه هزینه نظامی چین از ۵.۴۳ در صد تولید ناخالص داخلی در سال ۱۹۷۹ به ۱.۲۶ در صد تولید ناخالص داخلی در سال ۲۰۱۷ کاهش یافته است. همچنان سهم هزینه نظامی چین در بودجه کل کشور از ۱۷.۳۷ در صد در سال ۱۹۷۹ به ۵.۱۴ در صد در سال ۲۰۱۷، یعنی در حدود ۱۲ در صد کاهش یافته است. [۴۹]

بر اساس آمار همین سند استراتژی، میانگین هزینه نظامی از سال ۲۰۱۲ تا ۲۰۱۷ در حدود ۱.۳ در صد تولید ناخالص آن کشور بوده و این رقم در ایالات متحده امریکا بر ۳.۵ در صد بالغ می‌گردد. این رقم نه تنها در مقایسه با امریکا، بلکه در مقایسه با دیگر کشور های خودمدار کلاسیک، از انگلستان تا فرانسه و آلمان، و همچنان نظر به کشور های عضو بریکس، از روسیه و هند تا برزیل نیز به شکل چشمگیر کمتر می‌باشد.

در رابطه با روابط بین‌المللی در سند چنین می‌خوانیم: "چین بدون تردید نقش اصلی سازمان ملل در امور بین الملل را تأیید می‌کند و قاطعانه از قوانین بین المللی و هنجارهای اساسی حاکم بر روابط بین الملل بر اساس اهداف و اصول منشور سازمان ملل حمایت می‌کند. اصل چند جانبه گرایی را حفظ می‌کند، دموکراسی را در روابط بین الملل پیشرفت می‌دهد، در حاکمیت امنیت جهانی مشارکت گسترده ای دارد، به طور فعال در کنترل و خلع سلاح اسلحه مشارکت می‌کند و تلاش می‌کند پیشنهاد های چینی را برای حل مسائل مهم و تدوین قوانین مهم ارائه دهد." در راستای روابط بین المللی چین استراتژی امنیت ملی غرض ایجاد یک مشارکت امنیتی مدل جدید شامل برابری، اعتماد متقابل و همکاری "برد-برد" صحنه می‌گذارد. از این نگاه چین فعالانه با ارزشهای خارجی روابط سازنده برقرار می‌کند. از همین نگاه، پیکر بندی جدیدی از روابط نظامی خارجی چند بعدی و گسترده در حال شکل گیری است. در رابطه با روسیه استراتژی امنیت ملی چین بر این نکته اشاره می‌کند که روابط نظامی بین چین و روسیه همچنان در سطح بالایی توسعه می‌یابند و باعث تقویت همکاری استراتژیک جامع چین و روسیه برای دوره جدید و نقش مهمی در حفظ ثبات استراتژیک جهانی می‌گردند. نظامیان چینی و روسی به توسعه صحیح مکانیسم های مبادله در همه سطوح ادامه داده و همکاری در مبادلات سطح بالا، آموزش نظامی، تجهیزات، فناوری و مبارزه با تروریسم گسترش داده و در موارد بین المللی و چندجانبه به تعامل و هماهنگی مثبت دست یافته اند. از سال ۲۰۱۲ به این سو، نظامیان چینی و روسی هفت دور مشاوره استراتژیک برگزار کرده اند. از اگست تا سپتامبر ۲۰۱۸ چین به دعوت طرف روسی، برای اولین بار در رزمایش استراتژیک Vostok روسیه شرکت کرد. در اخیر در استراتژی امنیت ملی چین در رابطه با امریکا چنین تذکر می‌رود که چین به طور فعال و مناسب روابط نظامی خود

با ایالات متحده را مطابق با اصول عدم درگیری، عدم مقابله، احترام متقابل و همکاری برد برای هر دو طرف تنظیم و مدیریت میکند. چین تلاش می کند تا روابط نظامی را به عنوان یک اصل ثبات در روابط بین دو کشور ایجاد کند و از این رو به روابط چین و آمریکا مبتنی بر سازگاری، همکاری و ثبات کمک کند. [۵۰]

ارزیابی انتقادی استراتژی های آمریکا و چین

استراتژی های امنیت ملی آمریکا و چین هم از نگاه سمت دهی ایدولوژیک و هم از نگاه ساختارهای نظامی و روابط نظامیان با کشور های دیگر دارای تفاوت های بنیادی میباشد؛ از این نگاه با وجود دگرگونی های اوضاع بین المللی، ماهیت تعرضی استراتژی آمریکا و استراتژی دفاع فعال چین کماکان بدون تغییر اساسی باقی مانده و راه یافت ناشی از آن در روابط جهانی هر دو کشور بازتاب می یابد.

زیر ساخت قانونی "استراتژی امنیت ملی" ایالات متحده آمریکا بر قانون سال ۱۹۴۷ استوار بوده که در سال ۱۹۸۶ در زمان ریاست جمهوری رونالد ریگان تحت نام "گولد واتر-نیکولز" گسترش یافت. دکترین استراتژی امنیت ملی آمریکا در دوران جنگ سرد استوار بر این اصل بود که استفاده گسترده از سلاح های هسته ای توسط دو یا چند طرف مخالف، باعث نابودی کامل مهاجم و مدافع می میگردد. پس از حملات تروریستی یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ و با پیروی از "سلطه بلامنازع آمریکا بر جهان" دکترین استراتژی امنیت ملی "آمریکا گسترش یافته و با چاشنی "جنگ پیشگیرانه" آراسته گردید؛ چنانچه راندن "مجاهدین القا عده، به مثابه مهمانان "امارت اسلامی" از کوه و برزن سرزمین هندو کش و همچنان تجاوز بر خاک عراق بر پایه همین دکترین صورت گرفت. در همین دوره است که در استراتژی امنیت ملی آمریکا مبارزه با "تروریسم اسلامی" از اولویت برخوردار میگردد. ولی در سال ۲۰۱۰ در زمان رییس جمهور بارک اوباما، در استراتژی امنیت ملی آمریکا باز هم دگرگونی های رو نما گردیدند، طوری که از یک طرف توجه دوباره، اما نه به پیمانہ زیاد، به چین و روسیه کشانده شد، و همچنین در این استراتژی منع گسترش سلاح های هسته ای و تغییرات اقلیم به عنوان اولویت ها مشخص گردیدند. طراحان استراتژی آمریکا اصطلاح "افراطی گرایی اسلامی" را از استراتژی حذف کرده، در عوض آن مبارزه علیه "تروریسم" به طور کلی وارد اجندا گردید. همچنان خاطر نشان گردید که امنیت ایالات متحده به احیای اقتصاد آن بستگی دارد، پس بازنگری به هزینه سرسام آور نظامی موضوع بحث قرار گرفته و بارک اوباما در نشست سران کشور های عضو پیمان اطلس شمالی در شیکاگو در سال ۲۰۱۲ مسئله "رهبری هوشمند" را در قبال همکاری کشور های عضو ناتو در میان کشید. مراد از رهبری هوشمند، طوری که در بخش اول و در مبحث نقش ناتو به تفصیل آمد، از یک طرف سهم بیشتر کشور های متحد در هزینه نظامی و هم چنان کاربرد بودجه نظامی به شکل بهینه بود. از سوی دیگر، ولی مهمتر از همه عقب نشینی آمریکا از نقش "تک رهبری و تعرضی" در تعاملات جهانی بود. ولی پس از آن، دونالد ترامپ در استراتژی امنیت ملی، از چین و روسیه به مثابه رقیب استراتژیک نام گرفته و، طوری که به تفصیل آمد، جو بایدن نیز در همین راه گام برداشت. به این ترتیب در استراتژی امنیت ملی آمریکا دوباره علیه چین و روسیه رجز خوانی آغاز گردید. ولی این مرحله با دوران جنگ سرد دارای تفاوت های اساسی می باشد. در دوران جنگ سرد، سیاست هنری کی سنجر، مشاور جیو پولی تیک آمریکایی منجر گردید به جدایی شوروی و چین. ولی این مرتبه، بازهم کی سنجر به دونالد ترامپ توصیه کرده بود، که باید روسیه را از اتحاد با چین باز دارد، که آمریکا در این بخش دستاورد نداشته است. از سوی دیگر در زمان جنگ سرد ایالات متحده آمریکا با توانایی های عظیم

مادی که دارا بود، از طریق رقابت تسلیحات، شوروی را به زانو در آورد. ولی این موضوع، طوری که با آمار ارایه گردید، در مورد چین صدق نکرده، چین آگاهانه، به ویژه با در نظر داشت توانایی اقتصادی خویش هزینه های نظامی را هوشمندانه مدیریت میکند و افزون بر آن استراتژی امنیت ملی چین صیغه دفاع فعال داشته که از استراتژی شوروی در زمین جنگ سرد بخوبی متمایز میگردد.

استراتژی امنیت ملی چین از سال های پنجاه به این سو مراحل متفاوتی را طی کرده است. نخست چین در اردوگاه مشترک با اتحاد جماهیر شوروی علیه امپریالیسم امریکا قرار گرفته، ولی به اندازه کافی مراقب بود که مانند کشورهای اروپای شرقی به یکی از اقمار امپراتوری شوروی تبدیل نگردد.

رهبران چین، بنا بر تجارب تلخ تاریخی، به این آگاهی دست یافته اند، که چین ممکن به یک کشور مقتدر تبدیل گردد، ولی جنگ طلبی منجر به ویرانی آن خواهد شد. رهبران چین، طوری که در استراتژی امنیت ملی آن کشور بر آن تاکید میگردد، باورمند میباشند که مردم چین از تجاوزات و جنگ ها رنج کشیده و "دوران حقارت" هنوز هم از پوست و استخوان آن سرزمین زدوده نشده است. پس مردم چین ارزش صلح و نیاز مبرم به توسعه را آموخته اند. از زمان معرفی اصلاحات و گشایش درهای کشور، چین متعهد به تامین صلح جهانی بوده است. چین از یک کشور فقیر و ضعیف با روابط نیمه مستعمره و نیمه فیودال رشد کرده است، نه با دریافت کمک مالی از دیگران و نه با گسترش نظامی یا غارت استعماری. چین تمام تلاش خود را برای ایجاد شرایط مطلوب برای توسعه خود از طریق حفظ صلح جهانی به کار برده و به همان اندازه تلاش کرده است تا صلح جهانی را از طریق توسعه خود ارتقا دهد. چین صمیمانه امیدوار است که همه کشورها مسیر توسعه صلح آمیز را انتخاب کنند و به طور مشترک از درگیری ها و جنگ ها جلوگیری کنند.

تعاملات مناقشه بین ایالات متحده امریکا و جمهوری خلق چین در برگیرنده دو بعد می باشد: بعد حوزه ای و بعد جهانی. ولی این تعاملات، ولو که در بین دو کشور غول پیکر زمان موضوع بحث میباشند، با تعاملات پسا جنگ جهانی دوم که جهان دو قطبی گردیده بود، دارای تفاوت های بنیادی میباشند. در جهان دو قطبی شدن پسا جنگ، امریکا به مثابه بزرگترین کشور اقتصادی، نظامی و سیاسی بروز کرده و قسماً در همکاری با اتحاد جماهیر شوروی نظام پسا جنگ را رقم زد. ولی اکنون، در درون نظام حاکم جهانی، کشور های خود مدار نوظهور با نقش روز افزون جولانگاه دو قدرت بزرگ را محدود کرده و در نتیجه جهان را به سوی چند قطبی شدن سوق میدهند. افزون بر آن خلاف دوران دو قطبی شدن جهان، که اتحاد جماهیر شوروی و ایالات متحده امریکا، دو امپراتوری از هم جدا فعالیت میکردند، چین و امریکای امروز، به ویژه از نگاه تعاملات اقتصادی دارای پیوند های انبوه و وابستگی ها تنگاتنگ بوده که با وجود اختلافات جیو پولی تیک، به همکاری و همزیستی محکوم میباشند. چنانچه چین حتی در سال ۲۰۱۸ شریک داد و گرفت اقتصادی شماره یک امریکا بوده، سومین کشور بزرگ صادراتی امریکا خوانده شده و همچنان مهمترین کشور واردات برای کالای چینی. روابط اقتصادی بین چین و امریکا در بخش خود کالاهای صنعتی نیز بسیار انبوه بوده، چنانچه پزوه جات بخش های زیاد صنایع هر یک از این دو کشور، از کشور دیگر وارد گردیده و وابستگی دوجانبه را بین هر دو کشور رقم میزند. از همه مهمتر اینکه امروز چین بزرگترین مالک اسناد قرضه دولتی امریکا، به تریلیون دالر میباشد. بنا بر ان امروز "رقابت" بین دو بلاک موضوع بحث نبوده، بلکه یک ساختار رقابتی بین چین و امریکا به نوعی بروز کرده که چین روابط خویش را به شکل خزنده در حوزه تحت امپراتوری امریکا گسترش میدهد. همین گسترش نفوذ اقتصادی بدون پیش شرط های سیاسی است که زمینه ساز نگرانی روز افزون امریکا، آن هم از جهتی گردیده که جولانگاه واکنش امریکا را در موارد مشخص تنگ و تنگ تر میسازد.

نکته دیگر که روابط چین و امریکای امروز را از روابط دو قطبی شدن بین شوروی و امریکا متمایز میسازد، اصل "ایدولوژی" است. طوری که در بخش دوم همین اثر به تفصیل آمد، در ایدولوژی کمونیسم شوروی، دو بلاک "سرمایه داری و کمونیسم" بر دو ایدولوژی آشتی ناپذیر استوار بوده که با پیروی از اصل "تکامل جبر تاریخ" نظام سرمایه داری به نظام سوسیالیسم منتهی گردیده و به این ترتیب بلاک نظام سرمایه داری محکوم به فنا است. اما طوری که در بخش چگونگی نظام مریتوکراسی چین به تفصیل آمد، در روابط بین المللی آن کشور "ایدولوژی کمونیسم" هرگز نقش بازی نکرده و در بهترین حالت آن، در گسترش روابط فرهنگی و سیاسی چین با دنیای دیگر نفوذ و معرفی حوزه تمدنی چین باستان و آموزه های کنفوسیوس موضوع بحث میباشند. ولی در گفتمان سیاسی امریکا امروز دوباره مناقشه بین چین و امریکا با بعد "ایدولوژی" آراسته گردیده و ادعا میگردد که در زمان انتقاد روز افزون بر نظام های دموکراسی لیبرال، "نظام اقتدار گرای سرمایه داری چینی" گویا از محبوبیت بیشتر برخوردار گردیده است. [Rudolf, 2019:15] در نتیجه چین در رقابت دو نظام سرمایه داری لیبرال و نظام سرمایه داری اقتدار گرا به خطر کلی برای ایالات متحده امریکا و حتی برای نظام بین المللی تبدیل گردیده است.

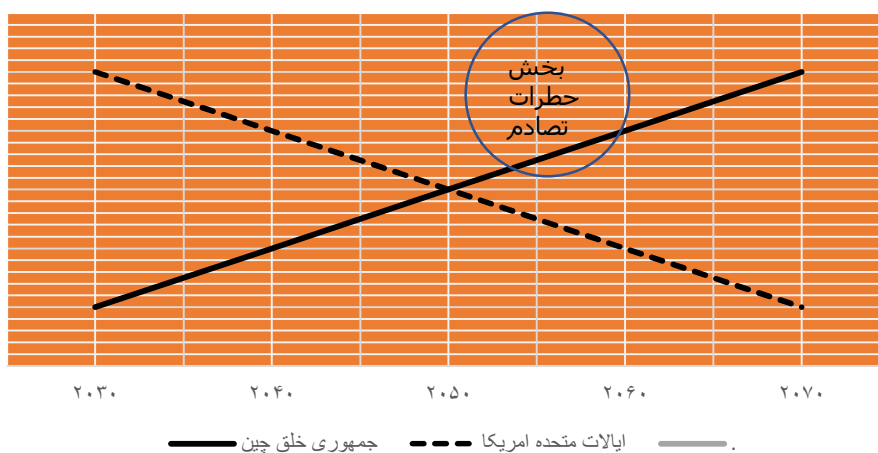
برگشت به خطرات "تله توسی دیدیس" و جمع بندی

با در نظر داشت بحث مفصل در مورد احتمالات انکشاف چند بعدی توانایی های ملی امریکا و چین، خطرات تله توسی دیدیس شکل ویژه ای را اختیار کرده، که اکنون مورد بررسی قرار میگیرد.

در شکل (۴۶) فرض گردیده است که توانایی های گسترده ایالات متحده امریکا به صورت مطلق رو به نزول بوده و برخلاف توانایی های گسترده جمهوری خلق چین به صورت مطلق سیر صعودی را طی میکنند. در حال که در عمل چنین نیست. اگر از یک سو امریکا تلاش میکند تا جایگاه هنوز هم مسلط خویش را در نظام جهانی دست کم حفظ کند، از سوی دیگر سیر صعودی چین به نوبت خویش نیز دارای زوایای تاریک بوده که به مشکل میتوان عوامل کلیدی انکشاف سی سال گذشته را بدون کم و کاست در سی سال آینده به مثابه تهداب برآورد انتقال داد. از این نگاه با شرایط عملی نزدیک تر خواهد بود اگر مسیر دو منحنی به صورت نسبی و در مقایسه با همدیگر در نظر گرفته شود.

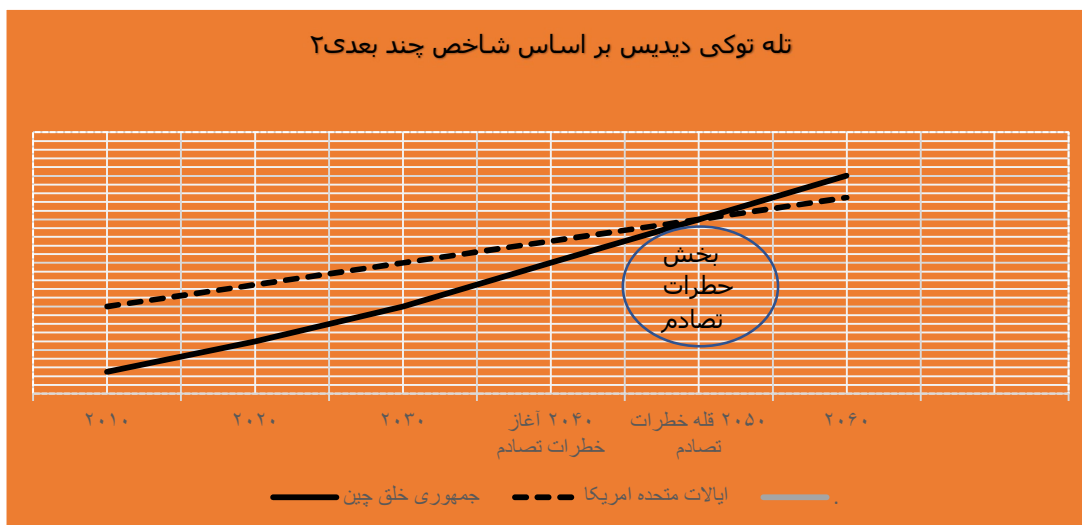
شکل (۴۶)

تله توکی دیدیس بر اساس شاخص چند بعدی ۱



شکل (۴۷)

این حالت در شکل (۴۷) ترسیم گردیده که سیر منحنی توانایی های گسترده هر دو کشور را طوری ترسیم مینماید که منحنی چین با منحنی امریکا همواره نزدیک تر گردیده، پس از تلاقی در سال ۲۰۵۰ سیر وا گرایبی در منحنی های توانایی های هر دو کشور روشن میگردد.



پس از این سیر دور و دراز در راستای خطرت تله توکی دیدس، که بیانگر تصادم وحشت زای دو قدرت رو به فراز و رو به فرود می باشد، نکات بنیادی و پیامد های احتمالی قبل از ورود چنین حادثه ای جانگداز اکنون به شکل موجز جمع بندی و پیشکش میگردند:

نظر به سر تاریخی چندین دهه ای اخیر، چین از همه بیشتر از شرایط حاکم صلح در جهت شکوفایی اقتصادی و رفاه همگانی درون مرزی بهره برده است. بنا برآن، طوری که در استراتژی امنیت ملی آن کشور نیز با وضاحت تمام بر آن تاکید میگردد، چین هرگز و به آسانی این دستاورد را با مخاطره مواجه نساخته و از تعرض به حریم نفوذ کشورهای دیگر خودداری میکند. تنها در حالاتی که "تمامیت ارضی" آن کشور خدشه دار گردیده و "حاکمیت ملی" آن تحت پرسش قرار بگیرد، به یقین که که چین توانایی دفاع فعال را در مورد تجاوز دارا بوده و از سرزمین فرهنگی چند هزاره دفاع خواهد کرد.

در تفاوت با امپراتوری استوار بر شیوه تولید سرمایه داری، از کشورهای استعاری اروپای غرب تا ایالات متحده امریکا، طوری که به تفصیل بررسی گردید، امپراتوری چین نوین هرگز از استثمار، غارتگری و چپاول سرزمین هایی دیگر تغذیه نکرده، شکوفای اقتصادی آن کشور فراورده زحمتکشی قوای مولده درون مرزی آن کشور بوده و بدون کوچک ترین تجاوز که پس از سپری کردن یک مرحله مشخص انکشاف اقتصادی، در تبادل روز افزون اقتصادی با کشورهای دیگر و آن هم نخست به مثابه "کارگاه تولیدی کالاهای ارزان قیمت" و پس از آن به مثابه یک کشور آراسته با فن اوری مدرن و عالی روابط داد و گرفت گسترده بر قرار کرده است. این یک تجربه آموزنده و بدون پیشینه ای تاریخی است.

باز هم امپراتوری چین نوین در تفاوت با امپراتوری اتحاد جماهیر شوروی، نخست از بهره وری بزرگ اقتصادی برخوردار بوده، و بر اساس همین بهره وری بزرگ، در تفاوت با "رکود" اقتصادی حاکم بر امپراتوری اتحاد جماهیر شوروی، چین میتواند هزینه های نسبی دفاعی را بخوبی تمویل کند، بدون آنکه بر اقتصاد آن کشور تاثیر گذاری منفی داشته و یا این هزینه ها در ازای هزینه های خدمات اجتماعی و صحتی مردم موضوع بحث گردند؛ البته طوری که در اتحاد جماهیر شوروی دیده شد، کم ساختن روز افزون خدمات صحتی و اجتماعی منجر میگردد به ناراضی روز افزون توده ها، اصلی که در چین دیده نمیشود. نکته دیگر که در تفاوت چشمگیر با امپراتوری اتحاد جماهیر شوروی در مورد چین میتواند موضوع بحث باشد، مسئله ای سنگینی بار مادی اعمار امپراتوری از یک طرف و همچنان اصل منزوی بودن شوروی است؛ این نکات در بخش "سوسیالیسم واقعاً موجود" و حکمرانی "نومن کلا تورا" به تفصیل ارزیابی گردیده اند. ولی امپراتوری امروزی چین هرگز این بار گران را بردوش نکشیده، چون اصلاً فاقد اصل "کشور های اعمار" بوده و روابط چین در واقع بر اساس انگیزه های اقتصادی و استوار بر "استراتژی دو گانه" بوده که این روابط بدون چگونگی نظام حاکم در کشورهای هم پیمان و نهاد های همکار برقرار میگردد. با در نظر داشت همین نکته و در تفاوت با امپراتوری اتحاد جماهیر شوروی، چین امروز از روابط گسترده سیاسی-اقتصادی، حتی بیشتر از ایالات متحده امریکا برخوردار میباشد، اصلی که به نفع استراتژی چین تمام میگردد.

در تفاوت علنی هم با امپراتوری ایالات متحده امریکا و هم نظر به امپراتوری اتحاد جماهیر شوروی، سیاست های "مریتوکراسی حزبی" در چین به تامین رفاه همگانی غیر قابل تصور منجر گردیده است. طوری که در گذشته و در بخش های مختلف به تفصیل آمد، در این چند دهه ای خیر چین دارای دستاوردهای بزرگ اقتصادی و اجتماعی است. نخست در مورد ریشه کن سازی فقر، چین گام های بزرگ برداشته و دستاوردهای غیر قابل انکار داشته است. چین در ظرف چند دهه چندین صد میلیون انسان را از فقر مطلق رهایی بخشیده است. در چین امروز ۳۵

در صد خانواده‌ها دارای خودرو میباشند. میزان ساکنان روستایی برخوردار از برق صد در صد است. دست رسی به آب پاک آشامیدنی ۹۶ در صد رقم زده میشود. چین نه تنها از نگاه تولید ناخالص اجتماعی با قدرت خرید، دارای بزرگترین اقتصاد بوده، بلکه همچنان بزرگترین حجم تجاری جهانی را داشته، و همچنان دارای بزرگترین ذخایر ارزی میباشد. گروه قشر متوسط در چین به چهار صد میلیون نفر رسیده و ۱.۳ میلیارد نفر امروز تحت بیمه اجتماعی قرار داشته و بیشتر از یک میلیارد انسان تحت پوشش بیمه عمر قرار گرفته اند. [۵۱]

طوری که در بخش گذشته به تفصیل آمد، چین امروز با پیاده کردن استراتژی دوگانه و به ویژه با پروژه "راه نو ابریشم" به صورت هدفمند در تمام قاره‌ها نفوذ کرده، حتی در امریکای لاتین که "حیات خلوت" امریکایی شناخته میشود، روابط گسترده اقتصادی برقرار کرده است. در مقابل ایالات متحده امریکا، به شکل روز افزون از پیمان‌های دو جانبه با کشور های دیگر، و همچنان، طوری که به تفصیل بررسی گردید، در رابطه با عضویت در نهاد های سازمان ملل، عقب نشینی کرده است.

در اخیر پرسش اساسی این است که آیا مبارزه و رقابت هر دو قدرت بزرگ زمان، حتماً باید به جنگ تعرضی ایالات متحده امریکا علیه چین بیانجامد؟

از نگاه نویسندگان، نخست از همه، گرچه مثال‌های از تاریخ استعماری اروپایی بر اصل خطرات تله توکیدیدیس صحنه میگذارد، ولی شرایط قرن بیست و یکم و وابستگی‌های ژرف و چند لایه ای اقتصادی توأم با قدرت تخریبی اتمی که هر دو طرف دارا می‌باشند، دکترین توکی دیدیس را روز به روز کم رنگ تر ساخته، و افزون بر آن کمتر بیانگر خطرات جنگ رویارویی پنداشته میشود. چنانچه در این مورد با پیروی از اصل "تضاد اتمی" امروز هرگز شک و تردیدی وجود ندارد، هر قدرتی که از افزار جنگی وحشت زای اتمی نخست استفاده کند، خودش با ضربه دوم از طرف مقابل نیز جان به سلامت نمیرد. البته در تفاوت با گذشته‌ها، امروز چین در چارچوب تعهدات مختلف با روسیه در یک اتحاد و همبستگی قرار گرفته، یعنی کشوری که از نگاه توانایی‌های اتمی بدون کم و کاست با امریکا در یک سطح قرار دارد، لهذا این نکته نیز به نفع عدم تعرض امریکا علیه چین تمام میشود. با در نظر داشت این امر، باز هم به باور نویسندگان، خطرات جنگ‌های نیابتی که امریکا پای چین را در آن بکشاند، نیز نظر به استراتژی عدم تعرضی چین بسیار کم و غیر محتمل است. ولی از سوی دیگر میتواند ادعای حمایت و پشتیبانی امریکا از چگونگی اوضاع "ایغورها در سی کیانگ"، مسئله "هانگ کانگ" و هم چنان "تایوان"، سه نکته به مثابه "پاشنه آشیل" چین، به وخامت اوضاع بین دو قدرت منتهی گردد. در این شک و تردیدی وجود ندارد که چین به هر سه موضوع به مثابه یک مسئله داخلی و "خط سرخ" نگاه کرده، و در مورد حفظ "تمامیت ارضی" خویش با تمام قوا استادگی و دفاع خواهد کرد.

در نتیجه، از آنجایی که امریکا در بخش‌های اقتصادی توانایی رقابت در خور با چین را ندارد، احتمال زیاد وجود دارد که ایالات امریکا، نظر به خاصیت ذاتی خودش، هزینه‌های نظامی را هنوز هم بیشتر ساخته تا گویا به "صلح" از طریق زور و قدرت دست یابد. در اهداف استراتژیک امریکایی، چین و روسیه به مثابه کشور های "رقیب تا دشمن" ردیف بندی گردیده که در تضاد به اهداف و علایق واشنگتن قرار دارند.

با در نظر داشت نکاتی که تذکر داه شدند، طوری که در شکل (۴۷) به تفصیل بیان گردید، اگر از یک سو خطرات جنگ بیشتر میگردد، ولی از سوی دیگر یک سری از معضلات دیگر جهانی، از افزایش جمعیت تا شیوع بیماری‌های ساری و همه گیر تا حفظ محیط زیست، روز به روز شدت پیدا کرده که نکته محوری رویارویی دو قدرت بزرگ را بخود جلب کرده و به مثابه نکته چرخشی خطرات جنگ رویارویی را کم تر میسازند.

سیدموسی صمیمی / فرگشتِ جهانی شدن

پس گفتار: دور نمای تیره و نار "دهکده جهانی"

گذرگاه تنگ رهایی از "چنبره اهریمنی" نو لیبرالیسم

اول: جهانی شدن را نویسنده، به مفهوم عام به مثابه یک فرایند پویای (Dynamic Process) روابط انسان ها، تاثیر پذیری و تاثیر گذاری فرهنگ ها، داد و گرفت کالاها، انتقال سرمایه و نیروی کار، آمیزه ای از کنش های ساختاری و مرتبط فرا مرزی، فرا منطقه ای و فرا قاره ای تشخیص و افاده میکند. این فرایند، گر چه گه از زمان باستان به این سو موضوع بحث بوده است، ولی از پنج صد سال به این سو استوار بر شیوه تولید و گسترش نظام سرمایه داری، به ویژه پس از جنگ جهانی دوم و در اخیر از اوایل سده ای بیست و یکم به این سو با ابعاد گسترده و سرسام آور اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، محیط زیست و ایدئولوژیک، سرنوشت جهان را دوباره و در پارادایم متفاوت رقم زده است.

دوم: نخستین کوچ و مهاجرت انسان های باستان نوع هومو ساپینز – homo sapiens – را که نظر به حس کنج کاوی، عوامل طبیعی، الزامات اقتصادی و همچنان نیازمندی های سیاسی از افریقا به سوی قاره های دیگر بوقوع پیوسته است، میتوان آغاز "جهانی شدن بدوی" خواند. لیکن "جهانی شدن" استوار بر "نو لیبرالیسم اقتصادی"، ناشی از شیوه تولید سرمایه داری که در یک فرایند تاریخ چند هزار ساله ای جوامع بشر یک پدیده نوظهور بوده، خود امروز در آستانه ای دگرگونی از "تک قطبی" به "چند قطبی شدن" قرار گرفته است.

سوم: مکانیسم جهانی شدن شیوه تولید سرمایه داری را باید در "هم زمانی" دو پدیده ای "نا هم زمان" سراغ کرد: در این راستا از یک سو ارزش افزوده به مثابه پدیده فرامرزی، فرا منطقه ای و فرا قاره ای، و در عین زمان و از سوی دیگر ادغام "شبه انباشت بدوی" در انباشت سرمایه جهانی موضوع بحث میباشد؛ "منحنی یو مانند لیخند تولید" افاده تکنیکی نیازمندی گسترش شیوه تولید سرمایه داری در این نا همزمانی بوده که در آن کشور های پیرامونی نخست به مثابه کارگاه تولیدی جهانی عرض اندام نموده، با احتمال کم و زیاد – تحت شرایط مشخص- به سمت خودمداری نسبی سیر می نمایند.

چهارم: از یک سو بخشی از کشور های خودمدار کلاسیک و از سوی دیگر کشور های خودمدار نوظهور و پویا، آراسته با کفایت های بزرگ تولیدی و با کار برد راه کار نرم "soft power" در تلاش هستند تا با امپراتوری ایالات متحده امریکا به مثابه یک نیروی از رمق افتاده، متضاد و تاریخ زده، ولی هنوز هم با ادعای "سلطه بلا منازع بر جهان" در "تباين و تبانی ساختاری" جایگاه تاریخی شان را سر از نو تعیین کنند.

پنجم: جهانی شدن اگر از یک سو منجر به تفاوت های بزرگ اقتصادی بین کشور های خودمدار و کشور های پیرامونی گردیده است، از سوی دیگر این اصل در مورد خود کشور های خود مدار و هم چنان کشور های نوظهور خود مدار نیز صدق کرده، به طوری که سهم یک درصد جمعیت این کشور ها در تولید ناخالص داخلی نظر به سهم پنجاه در صد جمعیت این کشور ها روز بروز بیشتر گردیده است.

اگر به تفاوت طبقاتی به سطح جهانی نگاه کنیم، جهانی شدن نولبرالیسم نیز منجر به تفاوت های چشمگیر اقتصادی گردیده است، که به طور نمونه دارایی ۶۲ شخص ثروتمند جهان مساوی با دارایی ۵۰ در صد جمعیت جهان رقم زده میشود.

ششم: اگر "تولید ناخالص داخلی به قوه خرید - purchasing power parity -" اساس ارزیابی قرار گیرد، چین در سال ۲۰۱۷ (شکل ۴۴) بر ایالات متحده آمریکا پیشی گرفته است؛ و اگر اوضاع به همین منوال پیش برود، تولید ناخالص داخلی چین - بازهم بر اساس قوه خرید - در سال ۲۰۲۴ در حدود ۴۰ درصد بیشتر از تولید ناخالص داخلی آمریکا بالغ خواهد گردید.

این انکشاف - با وجود ملاحظات انتقادی - منجر به نگرانی قشر مشخص عقب‌گرای آمریکایی گردیده است، که تصادم دو قدرت بزرگ اقتصادی را (آمریکای رو به فرود و چین رو به فراز) را اجتناب‌ناپذیر جلوه می‌دهد.

هفتم: در این راستا، سیاست جنجال‌برانگیز و متضاد دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور آمریکا مبنی بر "نخست آمریکا" و "مقتدر ساختن دوباره آمریکا"، بیانگر عقب‌نشینی نسبی واشنگتن از راه کار "امپراتوری"، و هم‌چنان در رابطه با کشورهای خودمدار کلاسیک مبنی افول هژمونی این "هنوز هم قدرت بزرگ" تلقی می‌گردد. ولی تکیه زدن ترامپ به کرسی ریاست جمهوری هرگز فرآورده تصادفات تاریخی و یا آمیزه‌ای از ناملایمات اقتصادی-اجتماعی به نفع وی نبوده، بلکه محصول دگرگونی ساختاری نظام سرمایه‌داری آن کشور خوانده شده، که در آن خیزش "جنبش‌های هویتی افقی"، با خمیرمایه ارتجاعی دست‌راستی که به نفعی مبارزه طبقاتی و "جنبش‌های هویتی عمودی" می‌براید، نقش تعیین‌کننده بازی کرده است. چنانچه قبل از آقای ترامپ، بارک اوباما به نوبت خود ولی "راه کار نرم" - soft power - در این راه گام برداشته بود. بارک اوباما با شعار "رهبری هوشمند" در جلسه سران کشور های عضو ناتو در سال ۲۰۱۲ در شیکاگو، طوری که به تفصیل آمد، با خواست افزایش هزینه نظامی و مسئولیت‌پذیری سیاسی بیشتر کشورهای هم‌پیمان، خواهان "رهبری گروهی" از کشورهای خودمدار کلاسیک گردیده بود. چنین تدبیری در زمان خودش بیانگر یک گام عقب‌نشینی از نقش تک‌قطبی، پدیده هژمونی و ادعای امپراتوری آمریکا تعبیر شده می‌تواند؛ معضلی که آقای ترامپ با بلند کردن طبل "نژاد پرستی، بیگانه ستیزی و جنسیت‌گرایی" هنوز هم پیچیده‌تر ساخته است.

هشتم: با وجود خطرات جنگ ناشی از تعرض ایالات متحده آمریکا، قدرت‌های دیگر نو ظهور و پیرامونی، از چین تا روسیه و از هند تا ترکیه تا برزیل و مکزیک رو به فراز بوده و فرایند جهانی شدن به سوی چند قطبی شدن هر روز بیشتر چشمگیر می‌گردد.

در این دگرگونی، هژمونی سیاسی-نظامی آمریکا تا مدت‌های دیگر - با در نظر داشت دور گذار - پا بر جا مانده، ولی "برتری و ثبات اقتصادی" آمریکا عملاً تحت پرسش رفته، نقش هژمونی واشنگتن کم‌رنگ گردیده و ادعای "امپراتوری" آمریکا آسیب‌پذیر گردیده است.

نهم: فرایند "جهانی شدن پسا آمریکا"، که از یک سو بازتاب افول هژمونی آمریکا و در عین زمان بیانگر رویارویی یک امپراتوری حاکم ولی رو به فرود با نیروهای تازه دم ولی رو به فراز می‌باشد، به شکل مزمن خطرات تصادم را با خود حمل می‌کند. این امر در فراز و نشیب تاریخ باستان و در هم‌چشمی‌های امپراتوری‌ها به نام "تله‌ای توکی‌دیدیس" یاد گردیده است؛ تله‌ای که - با خوانش ساختاری جهانی شدن پسا آمریکا - با مثال ایالات متحده آمریکا به مثابه یک قدرت رو به فرود و چین به مثابه یک قدرت رو به فراز موضوع بحث قرار می‌گیرد. "توکی‌دیدیس"، مورخ مشهور یونان باستان است که چشم دید‌های خودش را در مورد جنگ‌های چندین ساله بین "دولت-شهر آتن" رو به فراز و "دولت-شهر اسپارتای" رو به فرود - پنج صد سال قبل از میلاد - رقم زده است. اینکه آیا در برهه‌ای "جهانی شدن پسا آمریکا" بازهم خطرات برخورد بین ایالات متحده آمریکا به مثابه یک قدرت رو به فرود و چین

به مثابه یک قدرت رو به فراز جهان را تا چه حد تهدید میکند، امر است پیچیده و چند لایه ای؛ با در نظر داشت وابستگی های فرایند تولیدات به سطح جهانی و همچنان نظر به سطح انکشاف گیج کننده ای فناوری در بخش جنگ افزار ها، به باور نویسنده، بروز چنین برخورد کمتر محتمل به نظر میرسد؛ ولی برهم زدن روابط چند لایه ای و در هم ریزی وابستگی های چند سکتوری کشورها که با تخریب نظام حاکم پس از جنگ جهانی اول از طرف نیروهای محافظه کار با هویت های افقی دز حال آستن بوده، ولی صورت بندی یک نظام بدیل هنوز هم گنگ می باشد، این امر همزیستی نسبی کشور ها را عجالتاً آسیب پذیر تر میسازد.

دهم: طرح و تشخیص شاخص رفاه همگانی

ولی نظام جهان چند قطبی نیز - تحت شرایط حاکم - به نوبت خود و به شکل خودکار منجر به "رفاه همگانی" نگردیده، برای تامین این امر باید پارادایم چیره ای سیاسی-اقتصادی دگرگون گردد. با وجود همه دشواری ها میتوان، طوری که به تفصیل آمد، معضل "رفاه همگانی" را به مثابه آمیزه ای از شاخص های زیرساخت اقتصادی و رو بنای سیاسی طرح کرد و فاصله بین منحنی های زیر ساخت و رو بنا را به مثابه "تنگنای رفاه همگانی" هم در مقایسه ای کشور ها و هم در سال های متوالی در یک کشور از آن استنباط کرد؛ در این راستا الزام پنداشته میشود، تا این تنگنا را به حد اقل کم ساخت. "شاخص رفاه همگانی" را میتوان به مثابه گذرگاه تنگ از آفات ساختاری جهانی شدن پسا امریکا نکته ای محوری خواند.

در روند "جهانی شدن چند قطبی شدن جهان" ما شاهد انکشاف نا متوازن دارایی ها و عایدات می باشیم. این دو پدیده به نوبت خود نخست در درون کشور ها - با تفاوت های کم و زیاد - و از سوی دیگر در روابط بین کشور های که در سطوح مختلف خودمداری شدن قرار گرفته و همچنان در بین کشور های آسیب پذیر به شکل محسوس دیده میشود. این روند به نوبت خود بیانگر این اصل میباشد که شیوه تولیدی حاکم - چه در درون مرز های ملی و چه در روابط بین الدول - اگر از یک سو منجر به آن گردیده است که یک فشر مشخص از توانایی های مالی خارج از تصور برخوردار گردیده است، از سوی دیگر - که دیالکتیک معضل هم در همین نکته نهفته است - بخش گسترده جهانیان حتی فاقد دسترسی به احتیاجات اولیه می باشد. در نتیجه می توان گفت که رشد و انکشاف اقتصادی به تنهایی تضمین کننده **رفاه همگانی** خوانده شده نمی تواند. از این نگاه گسترش رفاه همگانی به مثابه هدف نهایی باید در محور مکانیسم اقتصادی قرار داده شود.

نویسنده "شاخص رفاه همگانی" را از دو اندکس زیرساخت اقتصادی و رو ساخت ناشی از آن اشتقاق میکند.

در اندکس زیر ساخت اقتصادی این عوامل شامل می باشند:

(۱) چگونگی شیوه تولیدی حاکم، به هر پیمانیه ای که از نظام نولبرالیسم فاصله داشته باشد، در ردیف بندی با رقم ده آراسته میگردد.

(۲) تامین احتیاجات اولی، (غذا، مسکن، کالا، وضع صحی، وضع آموزشی، امکانات سرپرستی اطفال و امکانات سرپرستی سالمندان، دست رسی به آب پاک آشامیدنی). زمانی که نیازمندی های همه برآورده محسوب شود، شاخص با رقم ده آراسته گردیده و میتواند به همین منوال در سال های مختلف در یک کشور و یا در چندین کشور به شکل مقایسوی ردیف بندی گردد.

(۳) توزیع عاید بر اساس منحنی لورنز. هر قدر منحنی واقعی توزیع عاید در نزدیکی منحنی توزیع لورنز قرار بگیرد، بیانگر توزیع عادلانه بوده و اگر این دو منحنی با هم یکی گردد، که بازگو کننده توزیع ایدیل و عادلانه می باشد، این موضوع با رقم ده آراسته میگردد.

۴) پایه انفلاسیون، هر قدر که پایه انفلاسیون پایان تر باشد، بهتر؛ پایه انفلاسیون کمتر از یک برخوردار از رقم ده میگردد.

۵) حفظ محیط زیست، در این شاخص حفظ محیط زیست تعیین کننده بوده و بهترین حفظ محیط با ده آراسته میگردد.

۶) حجم صدی بیکاری، در کشوری که در یک زمان مشخص پایه بیکاری به صفر رسیده باشد، یعنی همه کسانی که خواهش و توانایی اشتغال را دارند، مشغول کار میباشند و از درآمد دست خود زندگی میکنند. این حالت اشتغال کامل باز هم با ده آراسته میگردد.

تعداد این شاخص ها را میتوان با در نظر داشت شاخص های دیگر، از قبیل توازن بیلانس خدمات، به ده شاخص افزایش داد. مجموع این ده شاخص با بهترین حالت بر صد بالغ میگردد. هر قدر این شاخص ها از مرز ایدئال بدور باشند، با رقم بلند تر آراسته میگردد. مثلاً اگر شاخص توزیع عاید به کلی غیر عادلانه باشد، میتواند این حالت با رقم پنجاه و یا بیشتر مشخص گردد.

در اندکس رو ساخت این عوامل در نظر گرفته میشوند:

۱) نظام دموکراسی با در نظر داشت اصل مشارکتی،

۲) تامین آزادی های مدنی،

۳) برابری جنس،

۴) ثبات سیاسی،

۵) نقش اتحادیه های صنفی از جمله جنبش کارگری،

۶) فساد اداری،

این شاخص ها هر قدر که از حالت ایدئال به دور باشند، با رقم منفی آراسته گردیده و میانگین آن به مثابه یک رقم بیانگر حالت مشخص یک کشور بوده و تعداد واحد های این اندکس رو ساخت را نیز میتوان به ده بلند برد، مثلاً میانگین طول عمر و همچنان مرگ و میر کودکان نوزاد و امثال آن را اضافه کرد.

با در نظر داشت این تشریحات میتوان منحنی رفاه همگانی را در یک کشور در یک زمان معین و یا در مسیر زمان طرح و ترسیم کرد. همچنان این منحنی را میتوان برای مقایسه چند کشور در یک زمان و یا زمانه های مختلف طرح کرد.

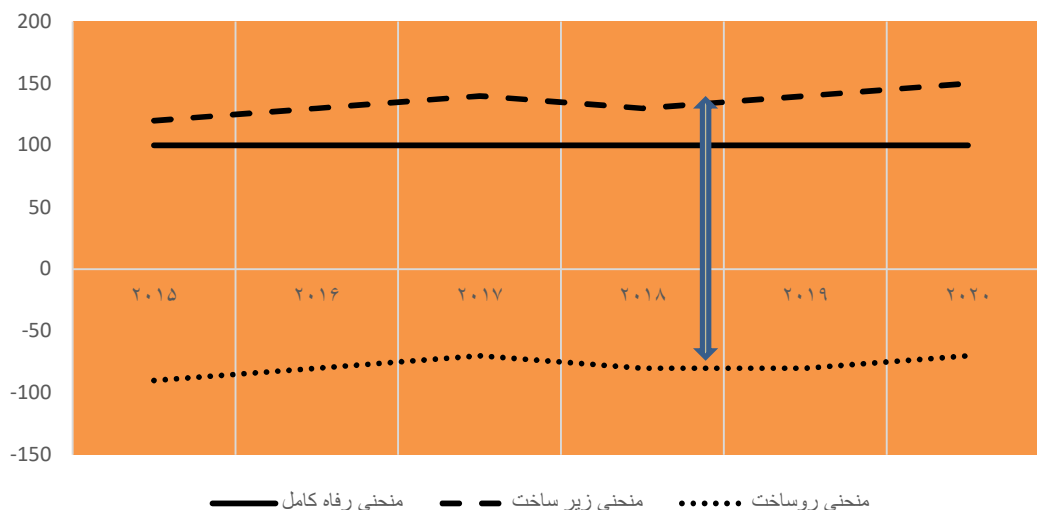
در شکل (۴۸) که بیانگر یک حالت فرضی در یک کشور از سال ۲۰۱۵ تا ۲۰۲۰ میباشد، این نکات بخوبی بازتاب می یابند:

۱) سیر منحنی رو ساخت و زیر ساخت در سال های ۲۰۱۵ تا ۲۰۲۰

۲) اگر هر یک از این منحنی ها به تنهایی دیده شود، میتوان گفت که رفاه همگانی استوار بر یکی از این دو ساختار سیر صعودی و یا نزولی را طی کرده است. در حالی که سیر صعودی منحنی زیرساخت، به معنی دوری از رو ساخت رفاه همگانی بوده، و در نتیجه بیانگر وضع خراب شدن خوانده میشود.

شکل (۴۸)

منحنی رفاه همگانی به شکل الگو برای یک کشور
از سال ۲۰۱۵ تا سال ۲۰۲۰



تنگنای رفاه همگانی

(۳) در مقابل، منحنی رو ساخت به هر پیمانۀ ای که به سوی منحنی رفاه کامل نزدیک شود، به همان پیمانۀ بیانگر وضع بهتر خوانده میشود.

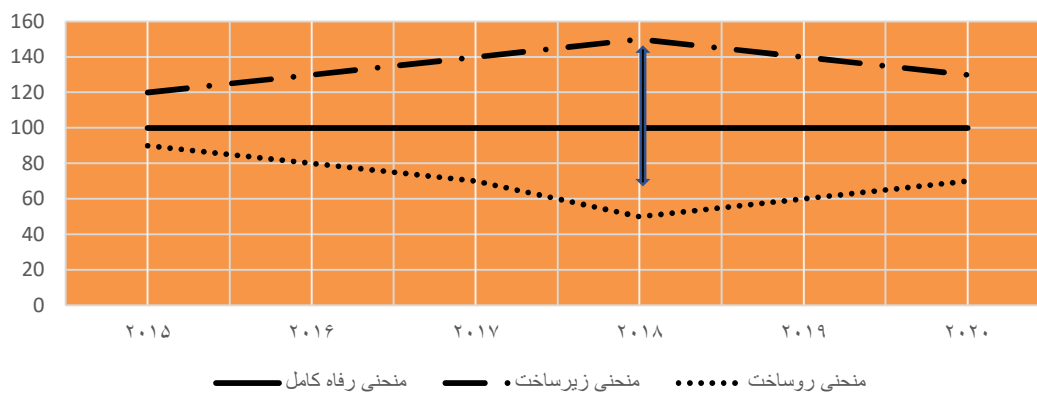
(۴) ولی هر یک از منحنی های ذکر شده به تنهایی بیانگر رفاه کلی خوانده شده نمیتواند. چنانچه، طوری که دیده میشود، در سال ۲۰۱۸ منحنی زیرساخت به منحنی رفاه نزدیک تر شده است، ولی در مقابل منحنی رو ساخت در همین سال از منحنی رفاه همگانی کامل فاصله گرفته است؛ این درحالی است که مثلاً ثبات سیاسی کشور با خطرات مواجه گردیده، در نتیجه مردم احساس آرامش نمیکند، با وجودی که نیازمندی های اولیه آنها نظر به گذشته بهتر تامین گردیده اند.

(۵) تنگنای رفاه همگانی بیانگر میزان تامین رفاه بوده، هر قدر این تنگنا بزرگتر باشد، به همان پیمانۀ بازتاب رفاه کمتر همگانی است.

در اخیر میتوان منحنی رفاه همگانی را در بخش رو ساخت به نوعی ترتیب و آماده ساخت که شاخص آن هر قدر از صد کمتر باشد و به صفر نزدیک تر شود، به معنی خراب شدن اوضاع میباشند. در این حالت میتواند این منحنی چنین وانمود گردد (شکل ۴۹).

شکل (۴۹)

منحنی رفاه همگانی به شکل الگو برای یک کشور با در نظر داشت سنجش شاخص کمتر از پنجاه از سال ۲۰۱۵ تا ۲۰۲۰



↑
 ننگای رفاه همگانی
 ↓

ویژگی این منحنی (شکل ۴۹) در این نکته نهفته است که فاصله بین دو منحنی زیرساخت و رو ساخت و آن هم در رابطه با منحنی رفاه همگانی کامل به شکل بهتر مشاهده میگردد.

هدف اصلی این است تا رفاه همگانی با کاربرد شاخص های معین قابل سنجش و پیاده کردن باشد. چون از تامین رفاه همگانی به مشکل میتوان به شکل گنگ و سر گم صحبت کرد، از سوی دیگر تامین رفاه همگانی که بیش تر از همه از طریق دموکراسی مشارکتی توأم با عدالت سمتی کسب گردیده، نیاز به برنامه ریزی هدفمند و دراز مدت با هرچه مشارکت بیشتر مردمی و آن هم از پایین به بالا دارد.

چکیده:

جهان در آستانه چند قطبی شدن

جهان نگران کننده، بیشتر آسیب پذیر و ویرانگر

مطالب عمده ای این پژوهش نامه، اینک تحت سه نکته به شکل فشرده پیشکش میگردند:

اول: تامین رفاه همگانی به مثابه پاد زهر اندیشه ای نولبرالیسم

فرایند تعاملات پیچیده و روابط چند بعدی فرا قاره ای کشور ها، از "جهانی شدن بدوی تا دهکده جهانی"، همواره با فراز و فرود توأم بوده است. "آیین نولبرالیسم" استوار بر شیوه تولید سرمایه داری، "جهان یگانه" را بر لبه پرتگاه هستی و نیستی کشانده است، با "مدیریت میرتوکراسی مسئولیت پذیر و پاسخ گو"، استوار بر "دموکراسی مشارکتی" و تعهد تامین "رفاه همگانی" که در برگزیده نیازمندی های اولیه و فرهنگی گسترده باشد، توأم با "حفظ محیط زیست پایدار" میتوان این "چنبره اهریمنی قرن بیست و یکم" را شکست و "دهکده جهانی" را به مثابه گذرگاه تنگ از مهلکه حیات و ممات رهایی بخشید.

دوم: فرماسیون "پیمان همکاری" در ازای "روابط امپریال"

با وجود تامین رفاه همگانی نسبی به مثابه پادزهر ساختار چند قطبی شدن جهان، و آن هم استوار بر راهکار "نو لیبرالیسم"، مهمترین معضل که، به ویژه کشور های پیرامونی هنوز هم به شکل مداوم با آن دست و پنجه نرم میکنند، عبارت از ساختار امپریال طیف نو بوده که چون زنجیر بردگی بر پا و گلوئی کشور های پیرامونی سخت پیچیده است. این زنجیر "تنه و تحقیر" که گویا در کوره فولاد آبدیده گردیده است، به آسانی نمی گسلد.

در زمانی که در آمریکا برده داری رایج بود، زن سیاه پوست فرهیخته ای بنام "هاریت" گروهی مخفی را راه انداخته بود، تا بردگان را فراری دهد. او در مسیر رهایی پر خطر بردگان به این نتیجه رسیده بود، که سخت ترین کار قانع کردن یک برده است به این که، "تو برده نیستی و باید آزاد باشی". کشور های پیرامونی امروز هم - با وجود دگرگونی های بنیادی - مانند بردگانی میباشند که پاهای شان در کنار همدیگر در زنجیر وابستگی امپراتوری محکم بسته بوده و در یک قایق آسیب پذیر و پر شکست پر میزنند؛ آنها یا میتوانند که به شکل گروهی و با پیاده کردن یک استراتژی زیننده و در خور حال هر کشور به ساحل نجات برسند، و یا همه با هم در دریای متلاطم غرق شده و با فقدان "حاکمیت ملی" در زباله دان تاریخ سپرده میشوند. ساختار امپریال طیف نو که بیانگر وابستگی های چند بعدی عمودی میباشد، طوری که در بخش اول با بعد سیاسی جهانی شدن به تفصیل ارزیابی گردید، در تضاد کلی با اصل "دولت-ملت" استوار بر "پیمان وستفالی" تلقی میگردد؛ تلاش در جهت فرماسیون روابط افقی کشور های پیرامونی، تحت عنوان "پیمان همکاری" میتواند در راستای شکستاندن زنجیر های وابستگی عمودی امپریال مساعدت کند.

"پیمان همکاری" به مثابه تافته ای بافته شده از "کشور های پیرامونی" که برخلاف روابط هرمی امپریال، دارای ساختار افقی به طرف هم گرایی باشد، میتواند گامی مهم در جهت صیانت "حاکمیت ملی" تلقی گردد. یکی از اهداف عمده ای "پیمان همکاری"، طوری که در بخش سوم همین اثر به تفصیل ارزیابی گردید، دگرگونی نسبی

در اصل "همزمانی دو پدیده نا همزمان" و آن هم به نفع کشورهای پیرامونی ارزیابی میگردد. از آنجایی که این راهکار در تناقض با مکانیسم عمودی امپریال قرار میگیرد، با دو خطر اساسی مواجه دیده میشود:

نخست در برهه ای "جهانی شدن چند قطبی"، افزون بر کشورهای خودمدار کلاسیک، کشورهای خودمدار نو ظهور نیز تلاش بخرچ خواهند داد، تا سد ساختارهای "پیمان همکاری" گردیده، و این تلاش های مذبحانه شاید تا مرز تحریک "جنگ های نیابتی" نیز گسترش یابند.

دوم، ولی خطر هنوز هم بیشتر از درون خود کشورهای پیرامونی متصور میباشد. بخشی از نخبگان کرسی نشین در این کشورها، که در نقش "ساتراپ های مدرن" عرض اندام میکنند، چون امتیازات اقتصادی و پرستیژ سیاسی آنها با روابط امپریال پیوند جدا ناپذیر دارند، به مشکل میتوان آنها را به بازنگری استراتژی کهن وا داشت. این نخبگان سیاسی، طوری که بانوی مبارز "هریت" میگوید، مانند بردگانی میباشند، که به مشکل میتوان آن ها را متقاعد ساخت که "آزادگی بهتر از بردگی" است.

سوم: غرض جلوگیری از تصادم قدرت رو به فراز و قدرت رو به فرود،

نیاز به تقویت جنبش صلح گسترده در سرتاسر جهان

ستیز سیاسی نهفته در خمیرمایه های نظام های مسلط و ناشی از هم چشمی های اقتصادی و رقابت های استراتژیک بین ایالات متحده امریکا به مثابه امپراتوری رو به فرود و جمهوری خلق چین به مثابه قدرت رو به فراز، آن هم در "جهان چند قطبی شده" خطرات "تله توکی دیدیس" را متصور میسازد. اینکه درست مانند "دوران چنگ سرد" بین ایالات متحده امریکا و اتحاد جماهیر شوروی، آیا "پارادوکس اتمی" (کشوری که نخست از بمب اتمی استفاده کند به مثابه کشور دومی خود نیز نابود میگردد) میتواند جلو جنگ خانمانسوز را بگیرد، بیشتر از هر زمانی پرسش را است. از این نگاه دست کم غرض تنش زدایی بین غول پیکر های اقتصادی-نظامی بیشتر از هر زمانی نیاز تقویت و کارروایی های فعال و همیشگی "همایش های اجتماعی و جنبش های صلح"، آن هم فرا قاره ای و با مشارکت گسترده و فعال همه نیروهای دموکرات، مترقی، هواداران عدالت اجتماعی و نهاد های صنفی و کارگری الزامی می نماید.



رویکرد ها

بخش اول:

So viel passiert in einer Minute im Internet [1]

<https://www.computerbild.de/artikel/cb-Aktuell-Internet-eine-Minute-im-Internet-10197343.html>

[۲] مولفه امپراتوری آسمانی که در چین باستان موضوع بحث بوده است، در بخش ششم همین اثر به تفصیل بیان و ارزیابی می‌گردد.

[۳] ظهور و نقش ایالات متحده آمریکا در فرایند جهانی شدن در بخش دوم بحث و بررسی می‌گردد

HISTORY.COM EDITORS, U.S. Entry in to World War [۴]

[HTTPS://WWW.HISTORY.COM/TOPICS/WORLD-WAR-I/U-S-ENTRY-INTO-WORLD-WAR-I-1#:~:TEXT=WHEN%20WORLD%20WAR%20I%20BROKE,SUPPORTED%20THIS%20POLICY%20OF%20NONINTERVENTION.&TEXT=THE%20U.S.%20OFFICIALLY%20ENTERED%20THE%20CONFLICT%20ON%20APRIL%206%2C%201917](https://www.history.com/topics/world-war-i/u-s-entry-into-world-war-i-1#:~:TEXT=WHEN%20WORLD%20WAR%20I%20BROKE,SUPPORTED%20THIS%20POLICY%20OF%20NONINTERVENTION.&TEXT=THE%20U.S.%20OFFICIALLY%20ENTERED%20THE%20CONFLICT%20ON%20APRIL%206%2C%201917)

بخش دوم:

The Yalta Conference February, 1945 [۱]

https://mrlynchib20th.weebly.com/uploads/3/7/1/3/37133107/yalta_conference.pdf

The Yalta Conference, http://www.digitalhistory.uh.edu/teachers/lesson_plans/pdfs/unit10_16.pdf [۲]

Letter from Franklin D. Roosevelt to Joseph Stalin (29 March 1945), [۳]

https://www.cvce.eu/content/publication/1999/1/1/3544616e-415f-4ba3-af34-22b190334f98/publishable_en.pdf

Eskinder Debebe, The UN General Assembly in session, 2012: 10 [۴]

https://acuns.org/wp-content/uploads/2012/06/The_Founding_of_the_United_Nations_-_International_Cooperation_as_an_Evolutionary_Process.pdf

[۵] همان: ۲۴

<http://www.unic-ir.org/images/UNatGlance-Persian-final.pdf> [۶]

[۷] همان

[۸] متن کامل اعلامیه جهانی حقوق بشر

<https://ir.voanews.com/a/universal-human-rights/3630053.html>

[9] بحث استراتژی سلطه بلامنازع آمریکا و دگرگونی های ساختاری نوام با آن در بخش های دوم و سوم همین اثر به تفصیل بررسی می‌گردد.

History – World Bank, in: World Bank, <https://www.worldbank.org/en/who-we-are> [۱۰]

History – World Bank, in World Bank, <https://www.worldbank.org/en/about/history> [۱۱]

INTERNATIONAL BANK FOR RECONSTRUCTION AND DEVELOPMENT SUBSCRIPTIONS AND VOTING POWER OF MEMBER COUNTRIES

IMF Members' Quotas and Voting Power, and IMF Board of Governors

<https://www.imf.org/external/np/sec/memdir/members.aspx>

<http://pubdocs.worldbank.org/en/795101541106471736/IBRDCountryVotingTable.pdf>

The General Agreement on Tariffs and Trade, Text of The General Agreement, Geneva 1986 [۱۲]

https://www.wto.org/english/docs_e/legal_e/gatt47.pdf

WTO Director-General: Roberto Azevêdo, World Trade Organization, [14]

https://www.wto.org/english/thewto_e/dq_e/dq_e.htm

[۱۵] گفتمان "کینزیانسیم و نو لیبرالیسم" در بخش بعدی به تفصیل بررسی می‌گردد.

[۱۶] این مبحث در بخش بعدی تحت عنوان تیوری های انکشاف ارزیابی می‌گردد.

Economic Consequences of War on US Economy, Quantifying Peace and int Beffits, in: Institute for Economics [۱۷]
and Peace, 2011, 7 and 8

http://economicsandpeace.org/wp-content/uploads/2015/06/The-Economic-Consequences-of-War-on-US-Economy_0.pdf

Constitutional Rights Foundation, **The Marshall Plan for Rebuilding Western Europe**, [۱۸]

<https://www.crf-usa.org/bill-of-rights-in-action/bria-20-3-a-the-marshall-plan-for-rebuilding-western-europe.html>

Maria Wirth, Der Marshall-Plan: Das Wiederaufbauprogramm für Europa nach 194 [۱۹]
Demokratiezentrum Wien,

http://www.demokratiezentrum.org/fileadmin/media/pdf/wirth_marshallplan.pdf

[۲۰] مذاخله ایالات متحده امریکا در این سه کشور در بخش استراتژی سه بعدی امرکا مفصل بین و ارزیابی میگردد.

[۲۱] جزییات ناتو، سازمان آتلانتیک شمالی در بخش بعدی به تفصیل بررسی میگردد.

[۲۲] این موضوع در بخش 2.8. تحت عنوان مارکسیسم شوروی به تفصیل تشریح و ارزیابی میگردد.

[۲۳] What is NATO, North Atlantic Treaty Organization, [NATO - NATO Declassified](#)

[۲۴] What is NATO, NATO-Members, <http://www.nato.int/history/index.html>

NATO's policy guidelines on counter-terrorism, Aware, Capable and Engaged for a Safer Future; [۲۵]

http://www.nato.int/cps/en/natolive/official_texts_87905.htm

The Iran Nuclear Deal, in New York Times, 1 June 2012, [۲۶]

iran.html?pa_against_cyberattacks_of_wave_ordered.<http://www.nytimes.com/2012/06/01/world/middleeast/obama-gewanted=all>

http://www.atimes.com/atimes/Middle_East/NF05Ak02.htm [۲۷]

http://www.atimes.com/atimes/Middle_East/NF05Ak02.html [۲۸]

[۲۹]

http://hosted.ap.org/dynamic/stories/U/US_CYBERWEAPONS?SITE=AP&SECTION=HOME&TEMPLATE=DEFAULT

[I](#)

Defence Expenditure of NATO Countries (2014-2021), Press Release, 11 June 2021 [۳۰]

[Front for Press Release June2021 EN \(augengeradeaus.net\)](#)

Aran Ali, Mapped: The World's Top Countries for Military Spending, [۳۱]

<https://www.visualcapitalist.com/worlds-top-countries-for-military-spending>

Military Expenditure (% of GDP), The World Data Bank, [۳۲]

<https://data.worldbank.org/indicator/MS.MIL.XPND.GD.ZS>

[۳۳] جزییات این دو موضوع در بخش سوم به تفصیل بررسی میگردند.

[۳۴] اساسنامه جبهه ملی ایران - مصوب شورای مرکزی منتخب پلنوم ۱۳۸۲ (پلنوم اللهیار صالح) - نشر جبهه ملی ایران
۱۳۸۲

[۳۵] سخنان کرمت روزولت در باره وقایع ۲۸ مرداد <https://www.aparat.com/v/SnMVQ>

Amnesty Publication, 1976 New York [۳۶]

[37] پاتریس لومومبا؛ نخست وزیر که در اسید حل شد. 17 ژانویه 2013 - 28 دی 1391

https://www.bbc.com/persian/world/2013/01/130116_u07_patrice_lumumba_assassination_congo.shtml

[۳۸] پاتریس لومومبا، نخست وزیر که در اسید حل شد. 17 ژانویه 2013 - 28 دی 1391

https://www.bbc.com/persian/world/2013/01/130116_u07_patrice_lumumba_assassination_congo.shtml

همان [۳۹]

Die Lehren des Chile-Putsch, Der Funke, Marxistische Strömung in der Juso und Gewerkschaften, 11 [۴۰]
September 1913,

<https://www.derfunke.ch/htm/de/deutsch/international/lateinamerika/die-lehren-des-chile-putsch/#more-385>

بخش سوم:

- [۱] این معضل تحت نکته بعدی و در همین مبحث به تفصیل بررسی میگردد.
- [۲] Defense Planning Guidance, National Security Council, 4/6/1992, P.2] <https://www.archives.gov/files/declassification/isicap/pdf/2008-003-docs1-12.pdf>
- [۳] Fobes Billionres 2018, <https://www.forbes.com/sites/luisakroll/2018/03/06/forbes-billionaires-2018-meet-the-richest-people-on-the-planet/#417822046523>
- <https://www.forbes.com/real-time-billionaires/#358d983d788b>
- [۴] Institute for policy Studies, Facts, Global Inequality, <https://inequality.org/facts/global-inequality/#global-wealth-inequality>
- [۵] G:\Texte\Länder\Bangaldesh icg - جهان - BBC فارسی - جلسه تولیدکنندگان پوشاک برای پرداخت غرامت به قربانیان در بنگلادش. http://www.bbc.com/persian/business/2012/02/120212_bangladesh_inequality.shtml
- [۶] Rephan Richter, Hillary Clinton and the Art of Defending American Power Linguistically, in: The Globalist, <http://www.theglobalist.com/StoryId.aspx?StoryId=9888>
- . Charta der Prinzipien (www.weltsozialforum.org/prizipien)
- [۷] www.weltsozialforum.org/2002/ auch www.weltsozialforum.org/2003/
- [۸] Soziologisches Survey über das Weltsozialforum www.weltsozialforum.org/2006/2006.wsf.meldungen
- [۹] آمار این جدول از نهاد بانک جهانی در کشور های مختلف و سال های مختلف سنجش و آرایه گردیده است. <https://data.worldbank.org/indicator/NY.GDP.MKTP.KD?contextual=default&locations=US>
- بخش چهارم
- [۱] {مانیفیست حزب کمونیست، بازنویسی از روی نسخه فارسی اداره نشرات بزبان های خارجی - مسکو سال ۱۹۵۱، <http://marxengels.public-archive.net/fa/ME0190fa.html>}
- [۲] World Development Indicators Database, 2005, in: <https://databank.worldbank.org/home.aspx>
- [۳] World Development Indicators Database, Databank, in: www.devdata.worldbank.org
- [۴] World Development Indicators Database, Databank, in: www.devdata.worldbank.org
- [۵] Gruppe der zwanzig wichtigsten Industrie- und Schwellenländer, in: https://de.wikipedia.org/wiki/Gruppe_der_zwanzig_wichtigsten_Industrie-und_Schwellenl%C3%A4nder
- [۶] G20 Seoul Summit, Media Handbook, in: https://web.archive.org/web/20101123004758/http://media.seoulsummit.kr/contents/dlobo/Media_Handbook.pdf
- [۷] Robert J. Samuelson, As G-20 summit nears, China is likely to budge on currency, in Washington Post, Monday, November 8, 2010
- [۸] THE G20 SEOUL SUMMIT LEADERS' DECLARATION NOVEMBER 11 – 12, 2010 <http://www.g20.utoronto.ca/2010/g20seoul.pdf>
- [۹] G20 Leaders Declaration, Los Cabos, Mexico, June 19, 2012, G 20 Information Centre, <http://www.g20.utoronto.ca/2012/2012-0619-loscabos.html>
- [۱۰] G20 Germany 1917, Hamburg, http://www.g20germany.de/Content/EN/Anlagen/G20/G20-leaders-declaration_blob=publicationFile&v=11.pdf
- [۱۱] Central Intelligence Agency, The Work of A Nation, <https://www.cia.gov/library/publications/the-world-factbook/geos/sa.html>
- [۱۲] [ETH Zürich, <https://kof.ethz.ch/prognosen-indikatoren/indikatoren/kof-globalisierungsindex.html>
- [۱۳] ETH Zürich, <https://kof.ethz.ch/prognosen-indikatoren/indikatoren/kof-globalisierungsindex.html>

[۱۴] سنجش شده از "شاخص جهانی شدن" انستیتوت سویس،

[ETH Zürich, <https://kof.ethz.ch/prognosen-indikatoren/indikatore/kof-globalisierungsindex.html>
https://ethz.ch/content/dam/ethz/special-interest/dual/kof-dam/documents/Globalization/2019/KOFGI_2019_structure.pdf

[ETH Zürich, <https://kof.ethz.ch/prognosen-indikatoren/indikatore/kof-globalisierungsindex.html>] [۱۵]

[۱۶] سنجش شده از "شاخص جهانی شدن" انستیتوت سویس،

ETH Zürich, <https://kof.ethz.ch/prognosen-indikatoren/indikatore/kof-globalisierungsindex.html>

The World Factbook, <https://www.cia.gov/library/publications/the-world-factbook/geos/ja.html>] [۱۷]

The World Factbook, <https://www.cia.gov/library/publications/the-world-factbook/geos/ja.html>] [۱۸]

The World Bank, <https://databank.worldbank.org/indicator/NY.GDP.MKTP.CD/1ff4a498/Popular-Indicators>] [۱۹]

The World Bank, Databank, World Development Indicators, [۲۰]

<https://data.worldbank.org/region/european-union>

[۲۱] سنجش شده از "شاخص جهانی شدن" انستیتوت سویس،

ETH Zürich, <https://kof.ethz.ch/prognosen-indikatoren/indikatore/kof-globalisierungsindex.html>

Eurostat, Statistics Explained, https://ec.europa.eu/eurostat/statistics-explained/index.php/Main_Page] [۲۲]

[۲۳] [برای جزئیات این امر مراجعه شود به : Gulien Vercueil, Zwei Wege in den Kapitalismus, Polen, Slowenien und die Marktwirtschaft, in: LE MONDE diplomatique, June 2020, S. 5

[۲۴] همان

[۲۵] بحران مالی یونان،

http://www.bbc.com/persian/business/2015/07/150706_greece_in_numbers

Is Greece Worse Off Than the U.S. During the Great Depression? LIZ ALDERMAN, LARRY BUCHANAN, EDUARDO PORTER and KARL RUSSELL JULY 9, 2015, [۲۶]

<https://www.nytimes.com/interactive/2015/07/09/business/international/is-greece-worse-off-than-the-us-during-the-great-depression.html>

Jim O'Neill, BRICS AND BEYOND, Goldman Sachs Global Economics Group, November 23, 2007, 7, [۲۷]

<https://web.archive.org/web/20120907235402/http://www.goldmansachs.com/our-thinking/topics/brics/brics-and-beyond-book-pdfs/brics-full-book.pdf>

BRICS Information Centre, Joint Statement of the BRIC Countries' Leaders [۲۸]
Yekaterinburg, Russia, June 16, 2009, <http://www.brics.utoronto.ca/docs/090616-leaders.html>

[۲۹] [ماخذ: The World Bank, Databank, World Development Indicators,

<https://data.worldbank.org/region/european-union>

Jim O'Neill, BRICS AND BEYOND, Goldman Sachs Global Economics Group, November 23, 2007, P154, [۳۰]
<https://web.archive.org/web/20120907235402/http://www.goldmansachs.com/our-thinking/topics/brics/brics-and-beyond-book-pdfs/brics-full-book.pdf>

[۳۱] ذخایر طبیعی کشور های روسیه فدرال و برزیل <http://de.wikipedia.org/wiki/Russland>

[۳۲] http://www.nationmaster.com/graph/eco_gdp_cia_fac-economy-gdp-cia-factbook

[۳۳] همان

html?ref=bricgroup-erging-economies-in-brics. [۳۴]

<http://www.bbc.co.uk/news/world-asia-india-17515118>] [۳۵]

- [۳۶] ترتیب شده از روی آمار انستیتوت پژوهشی سویس
ETH Zürich, <https://kof.ethz.ch/prognosen-indikatoren/indikatoren/kof-globalisierungsindex.html>
- [۳۷] همان
- World Bank, Databank, World Development Indicators, [۳۸]
<https://databank.worldbank.org/reports.aspx?source=2&country=AFG>
- World Bank, Databank, World Development Indicators, [۳۹]
<https://databank.worldbank.org/reports.aspx?source=2&country=AFG>
- World Bank, Databank, World Development Indicators, [۴۰]
<https://databank.worldbank.org/reports.aspx?source=2&country=AFG>
- World Bank, Databank, World Development Indicators, [۴۱]
<https://databank.worldbank.org/reports.aspx?source=2&country=AFG>
- ETH Zürich, <https://kof.ethz.ch/prognosen-indikatoren/indikatoren/kof-globalisierungsindex.html> [۴۲]
- GLMM, Global Labour Market Migration, [۴۳]
https://gulfmigration.org/media/graphs/Graph1_09_05_2017.pdf
- Philippe Fargues, Nasra M. Shah, and Imco Brouwer, Working and Living Conditions of Low-Income Migrant Workers in the Hospitality and Construction Sectors in the United Arab Emirates, In: GLMM, Global Labour Market Migration, [۴۴]
http://gulfmigration.org/media/pubs/rp/GLMM_EN_2019_RR02.pdf
- Philippe Fargues, Nasra M. Shah, and Imco Brouwer, Working and Living Conditions of Low-Income Migrant Workers in the Hospitality and Construction Sectors in the United Arab Emirates, In: GLMM, Global Labour Market Migration, 2019, P. 15
http://gulfmigration.org/media/pubs/rp/GLMM_EN_2019_RR02.pdf
- Le Monde diplomatique, Juni 2021: 17] [۴۶]
- [۴۷] سنجش شده از "شاخص جهانی شدن" انستیتوت سویس،
ETH Zürich, <https://kof.ethz.ch/prognosen-indikatoren/indikatoren/kof-globalisierungsindex.html>
- The World Bank, Databank, World Development Indicators, [۴۸]
<https://data.worldbank.org/region/european-union>
- [۴۹] کورونا اقتصاد جهان
<https://www.nytimes.com/2020/03/24/business/coronavirus-per-country-pandemic.html>
- بخش پنجم**
- [۱] [هشدار ۱۶۴ دانشگاه و انجمن علمی آمریکا در مورد تبعات دستور مهاجرتی ترامپ
۱۳ بهمن ۱۳۹۵ - ۱ فوریه ۲۰۱۷
به روز شده در ۱۶ بهمن ۱۳۹۵ - ۴ فوریه ۲۰۱۷
<https://www.bbc.com/persian/iran-38830488>
- [۲] [ترامپ: من نژاد پرست نیستم، <https://www.bbc.com/persian/world-42685008>
- [۳] رونالد ریگان، آفریقاییها حاضر در سازمان ملل را 'میمون' خوانده بود
۹ مرداد ۱۳۹۸ - ۳۱ ژوئیه ۲۰۱۹
<https://www.bbc.com/persian/world-49177244>
- [۴] تلاش جمهوری خواهان برای لغو نظام بیمه اوباما باز هم به بن بست خورد
۳۱ شهریور ۱۳۹۶ - ۲۲ سپتامبر ۲۰۱۷
<https://www.bbc.com/persian/world-41369018>

:

[۵]

Ein „großartiges Weihnachtsgeschenk“

- VON MANFRED SCHÄFERS, BERLIN UND ROLAND LINDNER, NEW YORK,

In: Frankfurter Allgemeine Zeitung, 20.12.2017 <https://www.faz.net/aktuell/wirtschaft/steuerreform-in-den-usa-die-wichtigsten-fragen-und-antworten-15351951.html>

The World Fact Book, United States, [۶]

<https://www.cia.gov/library/publications/the-world-factbook/geos/us.html>

[۷] ترامپ: رفتار عربستان سعودی با ما منصفانه نبوده است

۸ اردیبهشت ۱۳۹۶ - ۲۸ آوریل ۲۰۱۷

<https://www.bbc.com/persian/world-39742159>

[۸] قرارداد تسلیحات ۱۱۰ میلیارد دلاری آمریکا و عربستان 'برای مقابله با نفوذ ایران'

۲۰ اردیبهشت ۱۳۹۶ - ۲۰ مه ۲۰۱۷

<https://www.bbc.com/persian/world-39987327>

Trump's Middle East peace plan: 'Deal of the century' is huge gamble [۹]

By Jeremy Bowen BBC Middle East editor, Washington
29 January 2020

<https://www.bbc.com/news/world-middle-east-51263815>

[۱۰] نقشه 'معامله قرن': آنطور که ترامپ فلسطین و اسرائیل آینده را میبیند

پوریا ماه روپان

۹ بهمن ۱۳۹۸ - ۲۹ ژانویه ۲۰۲۰

<https://www.bbc.com/persian/world-features-51294705>

[۱۱] دبیر کل اتحادیه عرب قرارداد قرن را محکوم کرد.

اول فبروری ۲۰۲۰

<https://www.bbc.com/persian/world-51340057>

Gabriel: Europa hat 'überragendes Interesse' an Atomvertrag mit Iran [۱۲]

11.01.2018, 09:02 Uhr | dpa-AFX, in: t. online.de

https://www.t-online.de/finanzen/immobilien-wohnen/mietrecht-wohnen/id_83029962/wirtschaft-gabriel-europa-hat-ueberragendes-interesse-an-atomvertrag-mit-iran.html

Remarks by President Trump to the 74th Session of the United Nations General Assembly, Issued [۱۳]
on: September 25, 2019, United Nations Headquarters
New York, New York, September 24, 2019

<https://www.whitehouse.gov/briefings-statements/remarks-president-trump-74th-session-united-nations-general-assembly/>

[۱۴] نورد استریم ۲؛ اتحادیه اروپا، آلمان و روسیه تحریم آمریکا را محکوم کردند.

۱ دی ۱۳۹۸ - ۲۲ دسامبر ۲

<https://www.bbc.com/persian/world-50884732>

[۱۵] کشته شدن جورج فلویید؛ گاه شمار ناآرامی های آمریکا

۱۵ خرداد ۱۳۹۹ - ۴ ژوئن ۲۰۲۰

به روز شده در ۲۱ خرداد ۱۳۹۹ - ۱۰ ژوئن ۲۰۲۰

<https://www.bbc.com/persian/world-52896384>

George Floyd, from 'I Want to Touch the World' to 'I Can't Breathe' [۱۶]

By Manny Fernandez and Audra D. S. Burch

The New York Times, July 29, 2020

George Floyd, from 'I Want to Touch the World' to 'I Can't Breathe' [۱۷]

By Manny Fernandez and Audra D. S. Burch

The New York Times, July 29, 2020

JUNE 15, 2020 [۱۸]

Will the Death of George Floyd Mark the Rebirth of America?

by NICK TURSE

COUNTERPUNCH, TELLS THE FACTS, NAMES THE NAMES,

<https://www.counterpunch.org/2020/06/15/will-the-death-of-george-floyd-mark-the-rebirth-of-america/>

Trump will Antifa zu Terroristen erklären, in: [۱۹]

Tagesschau, 31.05.20, <https://www.tagesschau.de/ausland/usa-antifa-trump-101.html>

Richard Kaiser, Liberal and rassistisch in Minneapolis, in LE MONDE diplomatique, Juli 2020, P. 5 [۲۰]

Adam Shatz, Trump gegen die USA, in LE MOMNDE diplomatique, Juli 2020, 6 [۲۱]

۱۲ مرداد ۱۳۹۹ - ۳ اوت ۲۰۲۰ [۲۲]

<https://www.bbc.com/persian/search?q=%DA%A9%D8%B1%D9%88%D9%86%D8%A7+%D8%A7%D9%85%D8%B1%DB%8C%DA%A9%D8%A7>

[۲۳] آمریکا در حال ورود به مرحله 'متفاوتی' از شیوع کورونا است

۱۲ مرداد ۱۳۹۹ - ۳ اوت ۲۰۲۰

<https://www.bbc.com/persian/search?q=%DA%A9%D8%B1%D9%88%D9%86%D8%A7+%D8%A7%D9%85%D8%B1%DB%8C%DA%A9%D8%A7>

[۲۴] چرا ترامپ میخواهد با وجود کورونا آمریکایی ها به سر کار برگردند، آنتونی زور کر، گزارشگر آمریکای شمالی بی بی سی

۵ فروردین ۱۳۹۹ - ۲۴ مارس ۲۰۲۰

<https://www.bbc.com/persian/world-52027976>

[۲۵] کورونا در آمریکا؛ بدهی ۳۰۰۰ میلیارد دلاری تازه دولت ترامپ

۱۵ اردیبهشت ۱۳۹۹ - ۴ مه ۲۰۲۰

<https://www.bbc.com/persian/world-52539965>

[۲۶]

US-Wahl 2020: Umfrage-Ergebnisse zu Donald Trump und Joe Biden (Ende Juli 2020), 23.07.2020, in:
Augsburger Allgemeine

<https://www.augsburger-allgemeine.de/politik/US-Wahl-2020-Umfrage-Ergebnisse-zu-Donald-Trump-und-Joe-Biden-Ende-Juli-2020-id57569301.html>

Trump refuses to back down on suggestion of election delay [۲۷]
By QUINT FORGEY, ZACH MONTELLARO and CAITLIN OPRYSKO
07/30/2020 09:27 AM EDT
Updated: 07/30/2020 07:27 PM EDT
Politico Magazin,

<https://www.politico.com/news/2020/07/30/trump-suggests-delaying-2020-election-387902>

[۲۸] انتخابات آمریکا: آیا رای پستی به تقلب در انتخابات منجر میشود؟
۹ مرداد ۱۳۹۹ - ۳۰ ژوئیه ۲۰۲۰

<https://www.bbc.com/persian/world-features-53591821>

[۲۹] مخالفت جمهوری خواهان ارشد با پیشنهاد ترامپ برای تعویق انتخابات
۱۰ مرداد ۱۳۹۹ - ۳۱ ژوئیه ۲۰۲۰

<https://www.bbc.com/persian/world-53605048>

[۳۰] چرا ترامپ مخالف پیمان اقلیمی پاریس است؟
<https://www.bbc.com/persian/world-50304842>

[۳۱] ترامپ: بعید میدانم تغییرات اقلیمی منشاء انسانی داشته باشد
۲۳ مهر ۱۳۹۷ - ۱۵ اکتبر ۲۰۱۸

<https://www.bbc.com/persian/world-45860379>

Paris Agreement, United Nations, Framework Convention to Climate Change, 29 January 2016, [32]

<http://unfccc.int/resource/docs/2015/cop21/eng/10a01.pdf>

CLIMATE SCIENCE SPECIAL REPORT, U.S. Global Change Research Program, [۳۳]

https://science2017.globalchange.gov/downloads/CSSR2017_FullReport.pdf

CLIMATE SCIENCE SPECIAL REPORT, U.S. Global Change Research Programm, P16 [۳۴]

https://science2017.globalchange.gov/downloads/CSSR2017_FullReport.pdf

[۳۵] Cedric Gouverneur, Gletschersterben in Bolivien, in: LE MONDE diplomatique, August 2020, P.1)]

Stiftung Wissenschaft und Politik [۳۶]

Das Pariser abkommen, P 13,

https://www.swp-berlin.org/fileadmin/contents/products/studien/2015S19_dqe.pdf

Stiftung Wissenschaft und Politik [۳۷]

- Das Pariser abkommen, P 16,
https://www.swp-berlin.org/fileadmin/contents/products/studien/2015S19_dqe.pdf
Stiftung Wissenschaft und Politik [۳۸]
Das Pariser abkommen, P 17,
https://www.swp-berlin.org/fileadmin/contents/products/studien/2015S19_dqe.pdf
[۳۹]
- Memorandum of January 23, 2017 Withdrawal of the United States from the Trans-Pacific Partnership Negotiations and Agreement Memorandum for the United States Trade Representative
https://upload.wikimedia.org/wikipedia/commons/9/9f/Presidential_Memorandum_Regarding_Withdrawal_of_the_United_States_from_the_Trans-Pacific_Partnership_Negotiations_and_Agreement.pdf
[۴۰] آمریکا از پیمان تجاری اقیانوس آرام خارج شد، ۲۳ جنوری ۲۰۱۷
<https://www.bbc.com/persian/world-38724913>
- United States International Trade Commission, Trans-Pacific Partnership Agreement: Likely Impact on the U.S. Economy and on Specific Industry Sectors, May 2016 Publication Number: 4607 Investigation Number: TPA-105-001, P. 29
<https://www.usitc.gov/publications/332/pub4607.pdf>
- United States International Trade Commission, Trans-Pacific Partnership Agreement: Likely Impact on the U.S. Economy and on Specific Industry Sectors, May 2016 Publication Number: 4607 Investigation Number: TPA-105-001, P.53
<https://www.usitc.gov/publications/332/pub4607.pdf>
[۴۲] ترامپ همکاری با سازمان جهانی بهداشت را قطع کرد
خرداد ۱۳۹۹ - ۲۹ مه ۲۰۲۰
<https://www.bbc.com/persian/world-52856381>
- Donald Trump's Letter to the World Health Organization (WHO), Voll Text PDF, [۴۴]
<https://zhongguoinstitute.org/donald-trumps-letter-to-the-world-health-organization-who-full-text-pdf>
- Donald Trump's Letter to the World Health Organization (WHO), Voll Text PDF, [۴۵]
<https://zhongguoinstitute.org/donald-trumps-letter-to-the-world-health-organization-who-full-text-pdf>
- Trump WHO withdrawal could boomerang on US, BY REID WILSON - 07/07/20 07:23 PM EDT, [۴۶]**
THE HILL,
<https://thehill.com/policy/international/506291-trump-who-withdrawal-could-boomerang-on-us>
- Trump WHO withdrawal could boomerang on US, BY REID WILSON - 07/07/20 07:23 PM EDT, THE HILL, [۴۷]
<https://thehill.com/policy/international/506291-trump-who-withdrawal-could-boomerang-on-us>
- [۴۸] ترامپ همکاری با سازمان جهانی بهداشت را قطع کرد
خرداد ۱۳۹۹ - ۲۹ مه ۲۰۲۰
<https://www.bbc.com/persian/world-52856381>
- Donald Trump's Misguided Attacks on WHO [۴۹]
by Cesar Chelala , in: Counterpunch, July 31, 2010,
<https://www.counterpunch.org/2020/07/31/donald-trumps-misguided-attacks-on-who/>
- [۵۰]
Transatlantische Handels- und Investitionspartnerschaft, Bundesministerium für Wirtschaft und Energie,
<https://www.bmwi.de/Redaktion/DE/Dossier/ttip.html>
- [۵۱] تردید مقام های فرانسوی در مورد آینده مذاکرات پیمان تجاری آمریکا و اروپا
10 شهریور ۱۳۹۵ - ۲۱ اوت 2016
https://www.bbc.com/persian/world/2016/08/160830_u04_hollande_ttip
The Regional Comprehensive Economic Partnership, or RCEP [۵۲]
<https://asean.org/storage/2020/11/Summary-of-the-RCEP-Agreement.pdf>

dwe text ist schon downloadet

[۵۳]

K. Annan, 'The Secretary-General address to the Human Rights Council on the occasion of its first session' (19 June 2006),

<https://www.ohchr.org/Documents/HRBodies/HRCouncil/RegularSession/Session1/SG.pdf>

[۵۴] آمریکا از شورای حقوق بشر سازمان ملل متحد خارج شد

۲۹ خرداد ۱۳۹۷ - ۱۹ ژوئن ۲۰۱۸

<https://www.bbc.com/persian/world-44542392>

Universal Declaration of Human Rights, United Nations, N.Y. [۵۵]

https://www.ohchr.org/EN/UDHR/Documents/UDHR_Translations/eng.pdf

Amnesty International, Strengthening The UN Human Rights Council from The Ground Up, 22 February 2018, [۵۶]

<https://www.amnesty.org/download/Documents/IOR4082622018ENGLISH.PDF>

[Thomas Frank, Populisten und Experten, in: LE MONDE diplomatique, September 2020, 13] [۵۷]

[Thomas Frank, Populisten und Experten, in: LE MONDE diplomatique, September 2020, 13] [۵۸]

The Republican Party Platform, 2020. In Ballot Pedia, [۵۹]

https://ballotpedia.org/The_Republican_Party_Platform,_2020#Trump.27s_second-term_agenda

Politik Plattform, Donald Trump, 2016, <https://www.politiplatform.com/trump> [۶۰]

Republican Plattform 2016, [۶۱]

<file:///E:/aktuelles%20workfile/usa%20trump/republican%20plattform%202016.pdf>

Republican Plattform 2016, P 1 [۶۲]

<file:///E:/aktuelles%20workfile/usa%20trump/republican%20plattform%202016.pdf>

Forbes, The World's Richest Billionaire 2020, [۶۳]

<https://www.forbes.com/billionaires/>

[۶۴]

Steve Mollman, Trump wants to upend a 56 years old defence treaty with Japan, in: QUARTZ, September 27 2016,

<https://qz.com/792564/us-presidential-debate-donald-trump-wants-to-upend-a-56-year-old-defense-treaty-with-japan-based-on-a-lie-about-money>

[۶۵] نباید پیروزی بایدن در کنگره؛ ترامپ به انتقال قدرت تعهد داد، ۷ جنوری ۲۰۱۲ در

<https://www.bbc.com/persian/world-55571787>

[۶۶] دونالد ترامپ: روز ۳۰ ژانویه یک دولت تازه سر کار خواهد آمد

۱۹ دی ۱۳۹۹ - ۸ ژانویه ۲۰۲۱، GMT ۰۰:۴۸

به روز شده در ۹ ساعت پیش

<https://www.bbc.com/persian/world-55583234>

What's the Origin of the Term Pyrrhic Victory? [۶۷]

<https://www.thoughtco.com/pyrrhic-victory-120452>

[Ergebnis der US-Wahl am 03. November 2020 nach Anzahl der Wählerstimmen] [۶۸]

[US-Wahl 2020 - Trump vs. Biden: Ergebnis nach Anzahl der Wählerstimmen | Statista](#)

Murtaza Hussain, Wer wen wählt, Trum ist ein Rassist. Trotzdem haben diesmal mehr People of Color für] [۶۹]

ihn gestimmt als vor vier Jahren – Warum? In: Le Monde diplomatique / Dezember 2020, P. 5

[Thoms Frank, Hysterie in Suburbia, in: LE MONDE diplomatique, Februar 202, P.] [۷۰]

[Thoms Frank, Hysterie in Suburbia, in: LE MONDE diplomatique, Februar 202, P.] [۷۱]

[۷۲]

دولت جدید آمریکا؛ زنانی که پیش از کامالا هریس جنگیدند

فرین عاصمی

بی‌بی‌سی

۲ بهمن ۱۳۹۹ - ۲۱ ژانویه ۲۰۲۱

[دولت جدید آمریکا؛ زنانی که پیش از کامالا هریس جنگدند - BBC News - فارسی](#)

[۷۳] نورا احمد صدیقه

استاد دانشگاه پرستون آمریکا

صد زن؛ کامالا هریس، معاون رئیس جمهور منتخب آمریکا

۱۰ آذر ۱۳۹۹ - ۳۰ نوامبر ۲۰۲۰

صد زن؛ کامالا هریس، معاون رئیس جمهور منتخب آمریکا - BBC News - فارسی

[۷۴] [برای نخستین بار در تاریخ آمریکا، یک ژنرال سیاه پوست برای وزارت دفاع انتخاب میشود

۱۸ آذر ۱۳۹۹ - ۸ دسامبر ۲۰۲۰

برای نخستین بار در تاریخ آمریکا، یک ژنرال سیاه پوست برای وزارت دفاع انتخاب میشود - BBC News - فارسی

Von Vincenzo Capodici [۷۵]

22. Januar 2021, 16:01 Uhr

Joe Bidens Kabinett: Darum ist die neue Regierung der USA historisch

In: Süddeutsche Zeitung,

<https://www.sueddeutsche.de/politik/biden-us-kabinett-1.5181989>

بخش ششم

[Die Große Mauer bei Beijing, Esperanto Verlag, Beijing, 1996,13 [۱]

[۲] همان

HISTORY OF GUNPOWDER [۲]

Epic Fireworks

<https://epicfireworks.com/pages/history-of-gunpowder>

Facts and History of the Compass, History of Compass, [۳]

<http://www.historyofcompass.com>

Kenneth Pletcher, Opium Wars, in: Britannica, [۵]

<https://www.britannica.com/topic/Opium-Wars>

United States of America, Department of State, Office of The Historian, [۶]

<https://history.state.gov/milestones/1830-1860/china-1>

Peter Dietmar, diese Demütigung wird nicht vergessen, in der Welt, Geschichte, 30.06.2020, [۷]

<https://www.welt.de/geschichte/article210662005/Zweiter-Opiumkrieg-Diese-Demuetigung-vergisst-China-nicht.html>

[۸] [فیلم سینمایی (انقلاب 1911) دو بله فارسی،

<https://www.aparat.com/v/VRwIp/%D9%81%DB%8C%D9%84%D9%85 %D8%B3%DB%8C%D9%86%D9%85%D8%A7%DB%8C%DB%8C %28 %D8%A7%D9%86%D9%82%D9%84%D8%A7%D8%A8 1911 %29 %D8%AF%D9%88%D8%A8%D9%84%D9%87 %D9%81%D8%A7%D8%B1%D8%B3%DB%8C>

Will, Gerhard: Die außenpolitische Entwicklung der Volksrepublik China in den achtziger Jahren, in: Apitz, Nr.] [۹]
]1/88 vom 1.1.1988, S. 35-45

International Herald Tribune, November 25,10 [۱۰]

همان [۱۱]

Mao Zedong Thought, in: Chineseposter.net] [۱۲]

<https://chinese posters.net/themes/mao-thought>

Forbes [۱۳]

State Capitalism? No, The Private Sector Was and Is the Main Driver of China's Economic Growth

Rainer Zitelmann

<https://www.forbes.com/sites/rainerzitelmann/2019/09/30/state-capitalism-no-the-private-sector-was-and-is-the-main-driver-of-chinas-economic-growth/?sh=5dd0d3ad27cb>

Verfassungen der Volksrepublik China seit 1949, [Verfassung der Volksrepublik China \(1954\)](#) [۱۴]
([verfassungen.net](#))

Verfassungen der Volksrepublik China seit 1949, [Verfassung der Volksrepublik China \(1954\)](#) [۱۵]
([verfassungen.net](#))

همان [۱۶]

The World Bank, The World Bank in China, [۱۷]

<https://www.worldbank.org/en/country/china/overview>

[IMF Members' Quotas and Voting Power, and IMF Board of Governors] [۱۸]

Last Updated: January 24, 2021

International Monetary Fund,

<https://www.imf.org/external/np/sec/memdir/members.aspx#total>

Voting Powers, INTERNATIONAL BANK FOR RECONSTRUCTION AND DEVELOPMENT SUBSCRIPTIONS AND [۱۹]
VOTING POWER OF MEMBER COUNTRIES

The World Bank,

<https://www.worldbank.org/en/about/leadership/votingpowers>

Press/252

[۲۰]

10 November 2001

WTO Ministerial Conference approves China's accession

https://www.wto.org/english/thewto_e/countries_e/china_e.htm

Composition of The Secretariat, in : Geanne Huges, Chinas Spiel in der UNO, Le Monde diplomatique,] [۲۱]

[Dezember 2020, P. 12

Member States of The Shanghai Cooperation Organization, Secretariat of SCO,] [۲۲]

http://eng.sectsc.org/for_media/20180606/441009.html

DECLARATION ON THE ESTABLISHMENT OF THE SHANGHAI COOPERATION ORGANIZATION,] [۲۳]

http://eng.sectsc.org/for_media/20180606/441009.html

The Moscow Declaration of the Council of Heads of State of the Shanghai Cooperation Organization, SCO,] [۲۴]

[file:///C:/Users/samimy/Downloads/%D0%94%D0%B5%D0%BA%D0%BB%D0%B0%D1%80%D0%B0%D1%86%D0%B8%D1%8F_%D0%B0%D0%BD%D0%B3%D0%BB%20\(1\).pdf](file:///C:/Users/samimy/Downloads/%D0%94%D0%B5%D0%BA%D0%BB%D0%B0%D1%80%D0%B0%D1%86%D0%B8%D1%8F_%D0%B0%D0%BD%D0%B3%D0%BB%20(1).pdf)

]Martin Bulard, Der wichtigste Handelspakt der Welt, in: LE MONDE diplomatique, Januar 20202, P 1] [۲۵]

[China, EU agree investment deal] [۲۶]

By AN BAIJIE in Beijing and CHEN WEIHUA in Brussels | CHINA DAILY

Updated: Dec 31, 2020

[China, EU agree investment deal \(chinadaily.com.cn\)](http://chinadaily.com.cn)

Beijing Declaration of the Forum on Chbia-Africa Cooperation,] [۲۷]

http://www.focac.org/eng/zywx_1/zywj/t606796.htm

Beijing Declaration of the Forum on Chbia-Africa Cooperation,] [۲۸]

http://www.focac.org/eng/zywx_1/zywj/t606796.htm

Forum on China-Africa Cooperation (FOCAC) at 20, in: The Nation, November 6, 2020,] [۲۹]

[Forum on China-Africa Cooperation \(FOCAC\) at 20](#)

- Xi Jinping's speech at Extraordinary China-Africa Summit on Solidarity against COVID-19, 18-Jun-2020, [Full](#) [۳۰]
[text: Xi's speech at China-Africa summit on COVID-19 fights - CGTN](#)
- The China-Arab States Cooperation Forum (CASCF), in BRICS Policy Center, May 1916,** [۳۱]
[China Arab States Cooperation Forum \(CASCF\) - brq \(bricspolicycenter.org\)](#)
- The China-Arab States Cooperation Forum (CASCF), in BRICS Policy Center, May 1916, China Arab**] [۳۲]
[States Cooperation Forum \(CASCF\) - brq \(bricspolicycenter.org\)](#)
- Highlights of Xi's speech at China-Arab forum, in: China Daily, Updated: 2018-07-10 [۳۳]
A new chapter in China-Arab relations, China.org.cn, July 7, 2020 [۳۴]
http://www.china.org.cn/opinion/2020-07/07/content_76246762.htm
- Simon Shen, How China's Belt and Road Comparesto to Marshahh Plan, Indian Strategic Studies, 8 Februar] [۳۵]
2016, [Indian Strategic Studies: How China's 'Belt and Road' Compares to the Marshall Plan](#)
[\(strategicstudyindia.blogspot.com\)](#)
- Alec Chance, The 'Belt and Road Initiative' Is Not 'China's Marshall Plan'. Why Not? in: The** [۳۶]
Diplomat, 16 January 2016
بخش هفتم:
- <https://www.finanzen.net/unternehmensprofil/microsoft> [1]
<https://www.finanzen.net/aktien/apple-aktie> [۲]
<https://www.finanzen.net/unternehmensprofil/apple> [۳]
<https://www.finanzen.net/aktien/alphabet-aktie> [۴]
<https://www.finanzen.net/unternehmensprofil/alphabet> [۵]
<https://www.finanzen.net/aktien/facebook-aktie> [۶]
<https://www.finanzen.net/unternehmensprofil/facebook> [۷]
[/https://de.statista.com/statistik/daten/studie/37545/umfrage/anzahl-der-aktiven-nutzer-von-facebook](https://de.statista.com/statistik/daten/studie/37545/umfrage/anzahl-der-aktiven-nutzer-von-facebook) [۸]
<https://www.finanzen.net/aktien/amazon-aktie> [۹]
<https://www.finanzen.net/unternehmensprofil/amazon> [۱۰]
- The Rags-to-Riches Life Story of Alibaba Founder Jack Ma, in: Inc. Inc 500, The 292 Fastest Growing** [۱۱]
Companies, <https://www.inc.com/business-insider/alibaba-jack-ma-life-story.html>
- The World's Largest Public Companies, 2020 RANKING, Fobes, [۱۲]
<https://www.forbes.com/global2000/list/#tab:overall>
- Global 2000 – The World's Largest Public Companies, Forbes , [Global 2000 - The World's Largest Public](#)] . [۱۳]
[\[Companies 2020 \(forbes.com\)](#)
- Beidu.Inc, in Fianz.net, [BAIDU.COM Unternehmensprofil | Informationen über BAIDU.COM | finanzen.net](#)] [۱۴]
HUAWEI jetzt in den Top 10 der Brand Finance Global Top 500, <https://www.huaweiblog.de/news/huawei-> [۱۵]
[top-10-brand/#:~:text=Trotz%20scharfer%20Kontroversen%20wird%20HUAWEI,den%2010%20wertvollsten%20Marken%20weltweit](#)
- ITU, Committed to Connecting the World, [Statistics \(itu.int\)](#) [۱۶]
[]Internet World Stats, Usage and Population Statistics, [۱۷]
[World Internet Users Statistics and 2021 World Population Stats \(internetworldstats.com\)](#)
[] Internet World Stats, Usage and Population Statistics, [۱۸]
[World Internet Users Statistics and 2021 World Population Stats \(internetworldstats.com\)](#)
- USA HINTER CHINA, China hat die meisten und schnellsten Supercomputer der Welt, in** [۱۹]
Ingenieur.de, 21.06.2016, [China hat die meisten und schnellsten Supercomputer der Welt - ingenieur.de](#)

- USA HINTER CHINA, China hat die meisten und schnellsten Supercomputer der Welt, in** [۲۰]
Ingenieur.de, 21.06.2016, [China hat die meisten und schnellsten Supercomputer der Welt - ingenieur.de](#)
- SUNWAY EXASCALE: China erläutert 1-Exaflops-Supercomputer, Sunway Exascale: China** [۲۱]
[erläutert 1-Exaflops-Supercomputer - Golem.de](#)
- Ranking: Die 20 Instagram Accounts mit den meisten Followern, in: Brandwatch] [۲۲]
[https://www.brandwatch.com/de/blog/ranking-instagram-accounts-follower/#:~:text=Cristiano%20Ronaldo%20\(253%20Mio.&text=Wir%20sind%20jetzt%20bei%20dem,hat%3A%20Der%20Fu%C3%9Fballstar%20Cristiano%20Ronaldo](https://www.brandwatch.com/de/blog/ranking-instagram-accounts-follower/#:~:text=Cristiano%20Ronaldo%20(253%20Mio.&text=Wir%20sind%20jetzt%20bei%20dem,hat%3A%20Der%20Fu%C3%9Fballstar%20Cristiano%20Ronaldo)
- برآورد شده از آمار بانک جهانی [۲۳]
[GDP, PPP \(constant 2017 international \\$\) - World | Data \(worldbank.org\)](#)
- John Hawksworth, The World in 1950, The Long View How will the global economic order change by 2050?, [۲۴]
2017, P. 3, <https://www.pwc.com/gx/en/world-2050/assets/pwc-the-world-in-2050-full-report-feb-2017.pdf>
- The World Factbook, Real GDP per capita, [Real GDP per capita - The World Factbook \(cia.gov\)](#) [۲۵]
- Index Mundi, GINI index (World Bank estimate) - Country Ranking, [۲۶]
<https://www.indexmundi.com/facts/indicators/si.pov.gini/rankings/north-america>
-]GEOPOLITICAL POWER CALCULATIONS, China Debates the Future Security Environment (fas.org)]** [۲۷]
GEOPOLITICAL POWER CALCULATIONS, China Debates the Future Security Environment (fas.org)] [۲۸]
GEOPOLITICAL POWER CALCULATIONS, China Debates the Future Security Environment (fas.org)] [۲۹]
- Hu Angang, A Historic Mission, A stronger China will make greater contributions to the future of human] [۴۰]
development, Beijing Review, NO. 51 DECEMBER 21, 2017, [A Historic Mission-- Beijing Review \(bjreview.com\)](#)
-]Militärausgaben der USA von 2004 bis 2019, In STATISTAS, [Militärausgaben der USA bis 2019 | Statista](#) [۴۱]
Militärausgaben der USA von 2004 bis 2019, In STATISTAS, [Militärausgaben der USA bis 2019 | Statista](#) [۴۲]
Militärausgaben der USA von 2004 bis 2019, In STATISTAS, [Militärausgaben der USA bis 2019 | Statista](#) [۴۳]
- Chalmers Johnson, Best of Tom Dispatch, in: Tom Dispatch, August 9, 2015, [America's Empire of Bases - \]](#) [۴۴]
[TomDispatch.com](#)
- Eia, US Energy Information Administration, August 28, 2018, [۴۵]
[More than 30% of global maritime crude oil trade moves through the South China Sea - Today in Energy - U.S. Energy Information Administration \(EIA\)](#)
- China's National Defense in the New Era**, The State Council Information Office of the People's Republic] [۴۶]
of China, July 2019, © Foreign Languages Press Co. Ltd., Beijing, China, 2019, 3
<http://www.xinhuanet.com/english/download/whitepaperonnationaldefenseinnewera.doc>.
- China's National Defense in the New Era**, The State Council Information Office of the People's Republic] [۴۷]
5of China, July 2019, © Foreign Languages Press Co. Ltd., Beijing, China, 2019,
<http://www.xinhuanet.com/english/download/whitepaperonnationaldefenseinnewera.doc>
- China's National Defense in the New Era**, The State Council Information Office of the People's Republic] [۴۸]
9of China, July 2019, © Foreign Languages Press Co. Ltd., Beijing, China, 2019,
<http://www.xinhuanet.com/english/download/whitepaperonnationaldefenseinnewera.doc>
- China's National Defense in the New Era**, The State Council Information Office of the People's Republic] [۴۹]
of China, July 2019, © Foreign Languages Press Co. Ltd., Beijing, China, 2019, 26
<http://www.xinhuanet.com/english/download/whitepaperonnationaldefenseinnewera.doc>

China's National Defense in the New Era, The State Council Information Office of the People's Republic of] , 33China, July 2019, © Foreign Languages Press Co. Ltd., Beijing, China, 2019, <http://www.xinhuanet.com/english/download/whitepaperonnationaldefenseinnewera.doc>

[۵۱] "روزنامه شرق" به مناسبت یک صدمین سالگرد تاسیس حزب کمونیست چین بتاريخ شنبه پنج تیر سال ۱۹۲۱ یک مقاله مفصل نوشته که دارای آمار زیاد در مورد میباشد.

کتاب ها

کتاب به زبان های آلمانی و انگلیسی

- Adamson, Walter, 1980**; Hegemony and Revolution, A Study of Antonio Gramsci's Political and Cultural Theory, University of California Press, Los Angeles
- Ahrens, Nathaniel, 2013**; China's Competitiveness, Myth, Reality and Lessons from the United States and Japan, Centre for Strategies and International Studies, USA
- Aldrete, Gregory, 1914**; The Decisive Battles of World History, The Teaching Company, Virginia, USA
- Allison, Graham, 2017**; Destined for war, Can America and China escape Thucydides' Trap? Published by Scribe, 2017 Australia
- Altrichter, Helmut, 1986**; Die Sowjetunion – Von der Oktober-Revolution bis zum Stalin-Tod, dtv-Verlag, Germany
- Amin, Samir, 1981**; THE FUTURE OF MAOISM, Monthly Review Press New York
- Amin, Samir, 201, Global History, A View from the South, Pambazuka Press,**
- Autorenkollektiv, 1971**; Grundlagen der marxistisch-leninistischen Philosophie, Verlag Marxistische Blätter GmbH, Frankfurt am Main,
- Avakov, Alexander V., 2015**; Two Thousand Years of Economic Statistics, Volume 2: By Country, Years 1 to 2012, Algora Publishing New York
- Bahro, Rudolf, 1980**; Die Alternative, Zur Kritik des real existierenden Sozialismus, Rowohlt Taschen Verlag, Germany
- Ball, Joseph, 2006**; Did Mao really kill Millions in The Great Leap Forward? In: Monthly Review, An Independent Socialist Magazine, Sep. 21, 2006
- Ball, Joseph, 2006**; Did Mao really kill Millions in The Great Leap Forward? **In: Monthly Review,**
- Barcena, Alicia, 2018**; Exploring new forms of cooperation between China and Latin America and the Caribbean, • Printed at United Nations, Santiago
- Barro, Ivan, 2017**; The East India Company, 1600–1858 A Short History with Documents, Hacket Publishing Company, Inc. Indianapolis/ Cambridge
- Basham, A.L., 1994**; The Wonder That was India, Rupa & Co, England
- Beaud, Michel, 2001**; A History of Capitalism, 1500 – 2000, Monthly Review Press New York
- Bey, Essad, 1991**; Mohammad, DTV-Verlag, 2. Auflage, Germany
- Biden, Joe, 2020**; Why America Must Lead Again, Rescuing U. S. Foreign Policy after Trump, in: Foreign Affairs, March/April 2020, P 64-75
- Biden, Joe, 2021**; Interim National Security Strategic Guidance, White House, Washington
- Bilginsoy, Chan, 2017**; A History of Finance Crises – Dreams and Follies of Expectation, Routledge, N.Y.

- Blum, William, 1995;** Killing Hope, US Military and CIA, Common Courage Press, London
- Bolton, John, 2020;** The Room where it Happened, A White House Memoir, Simon and Shuster, New York
- Bourantonis, Dimitris, 1995;** and Jarod Wiener, The United Nations in the New World Order, The World Organization at Fifty, Macmillan Press Ltd. Great Britain
- Bow, William T., 2009;** Chinas Last Empire, The Great Qing, Harvard University Press
- Bozan, Jian, Shao, Xenzhend, HU, Hua, 1986;** A Concise History of China, Foreign Language Press, Beijing
- Brady, Tim, 1993;** Cross Cultural Underpinnings of the Taiping Rebellion: Potential Modern Application, in: Journal of Aviation /Aerospace- Education and Research, Nr. 4, 1993,
- Brink, Tobias, 2010;** Strukturmerkmale des chinesischen Kapitalismus, Max-Planck-Institut für Gesellschaftsforschung, Köln
- Brautigam, Deborah, 2015; Will Africa feed China, Oxford University Press**
- Brown, Kerry, 2017;** China's World, what does China wants? I. B. Tauris & Co. Ltd London • New York
- Brzezinski, Zbigniew, 1997;** Die einzige Weltmacht, Amerikas Strategie der Vorherrschaft, Fischer Taschenverlag
- Brokaw, Cynthia, Chow, Kai-wing, 2005;** Printing and Book Culture in Late Imperial China, University of California Press, USA,
- Broszinsky, Schwabe, 1988;** Kultur in Schwarzafrika, Urania Verlag, Germany
- Burbank, Jane, 2010;** Empires in World History, Princeton University Press, USA
- Carlucci, Frank, Hunter, Robert, Khalilzad, Zalmi 2000;** Taking Charge: A Bipartisan Report to The President Elect on Foreign Policy and National Security, Published by Rand.
- Carrere d'Encausse, 1978; Risse im Roten Imperium, Das Nationalitätenproblem in der Sowjetunion, Verlag Fritz Molden, Wien**
- Clack, George, 2005;** Outline of U. S. History, Bureau of International Information Programs U. S. Department of The State,
- Claphard, Andrew, 2007;** Human Rights – A Very Short Introduction, Oxford University Press
- Chai, Mai-Lee, Chai, Winberg, 2015;** China A To Z, Every Thing You Need to Know to Understand Chinese Customs and Culture, Penguin Groupe N.Y.
- Chan, Alfred L., 2001;** Mao's Crusade, Politics and Policy Implementation in China's Great Leap Forward, Oxford University Press,
- Chaudry, Aziz, 2016;** Just Work? Migrant's Workers' Struggle Today, Pluton Press, London
- Cheek, Timothy, 2002;** Mao Zedong and China's Revolutions, A Brief History with Document, Bedford/St. Martin's 2002, USA
- Chomsky, Noam, 2001;** Wirtschaft und Gewalt, - Vom Kolonialismus zur neuen Weltordnung, Dietrich zu Klampen Verlag, Deutschland
- Chomsky, Noam, 2006;** Failed States, The Abuse of Power and The Assault on Democracy, A Holt Paperback, N.Y.
- Chomsky, Noam, 2013;** Power System, Conversations on Global Democratic Uprisings and The New Challenge to U. S. Empire, Metropolitan Books, N.Y.
- Chomsky, Noam, 2016;** Wer beherrscht die Welt, die Globalen Verwerfungen der amerikanischen Politik, Ullstein Verlag, Deutschland
- Christodoulakis, Nikos, 2015;** How Crises Shaped Economic Ideas and Policies – Wiser after the Events, Springer International Publishing Switzerland
- Chrustschow, Nikita, 1992;** Chrustschow erinnert sich, - die authentische Memoriere, Rowohlt Taschen Verlag
- Churchill, Winston, 2004;** Never give in, The Bests of Winston Churchill's Speeches, Published by Pimlico, Great Britain
- Chua, Alvin C, 2017;** One Belt One Road and Opportunities, Guangzhou, China [Microsoft PowerPoint - Lingnan One Belt One Road.pptx \(centerforfinancialstability.org\)](#)
- Clarke, Michael, 2010;** China and The Shanghai Cooperation Organization: The Dynamic of 'New Regionalism', 'Vassalization', and Geopolitics in Central Asia, Griffith University, Queensland, Australia, <http://hdl.handle.net/10072/42419>

- Cole, Keyle, 2011;** An Analysis of State-owned Enterprises and State Capitalism in China, Prepared by Capital Trade, Incorporated, Washington, DC
- Cookson, Gordon, 2017;** **The World in 2050, Beyond the BRICS** A broader Look emerging market growth prospects, Price Waterhouse Cooper
- Coles, T. H., 2017;** President Trump, INC. How Big Business and Neoliberalism empower Populism and The Far-Right, Published in Great Britain by Clearview Books
- Dalio, Ray, 2018;** A Template for Understanding Big Debt Crises, USA
- Davis, Peter E, 2011;** The Non-Aligned Movement: A Struggle for Global Relevance, Center for International Security and Cooperation (CISAC), Stanford University
- Deng, Wangdao, 1997;** Understanding Confucius, Panda Books, Beijing China
- Destradi, Sandra, 2008;** Empire, Hegemony and Leadership: Developing a Research Framework for the Study of Regional Power, GIGA Working Papers, No, 79, German Institute of Global and Area Studies (GIGA), Hamburg
- De Ville, Ferdi, 2016;** Truth about The Transatlantic Trade and Investment Partnership, Polity Press, Cambridge, Unites Kingdom
- Dikötter, Frank, 2016;** THE CULTURAL REVOLUTION A PEOPLE'S HISTORY, 1962–1976, Bloomsbury Press, N.Y.
- Dikötter, Frank, 2017;** Mao's Great Famine: China's Most Devastating Catastrophe 1959-62, Walker and Co, N.Y.
- Dillon, Michael, 2015;** Den Xiaoping, The Man who made Modern China, Published in 2015 by I. B. Tauris & Co. Ltd. London.
- Dosch, Yörn, 2015;** China's Growing Influence in Latin America: The Quest for Resources and Power, in: Sebastián Mantilla Baca, editor La expansion de China en América Latina, Fundacion Hans Seidel, P. 53-73
- Duignan, Peter, 2000;** NATO: Its Past, Present and Future, Hoover Institute Press, California
- Doyle, Michael, 1986;** Empires, Ithaca, N.Y./London, Cornel University Press
- Doyle, William, 2001;** **The French Revolution, A short Introduction, Oxford University Press**
- Durant, Will, 1981;** Der alte Orient und Indien, Ullstein Verlag, Deutschland
- Engdahl, William, 2009;** Full Spectrum Dominance, Totalitarian Democracy in The New World Order, Edition Engdahl
- Ergenc, Ceren, 2005;** CHINESE NATION-BUILDING AND SUN YAT-SEN, A Study on 1911 China Revolution, Turkey
- Esherik, Joseph W., 1987;** The Origin of The Boxer Uprising, University of California Press, Los Angeles
- Fagan, Brian, 2008;** The Great Warming, Climate Change and The Rise and Fall of the Civilization, Bloomsbury Press, USA
- Farfour, Gadi, 2009;** World War Two, The Definitive Visual History, Toucan Books Ltd. N.Y.
- Fenby, Jonathan, 2008;** Modern China - The Fall and Rise of a Great Power, 1850 to the Present, An Imprint of Harper Collins Publishers, USA
- Filzer, Lukas, 2009;** Die US-Außenpolitik in den 60er Jahren, Die Kennedy-Administration und die Katanga-Session, historai-svriberi
- Fischer, Karin, 2010;** Klassiker der Entwicklungstheorie, von Modernisierung bis Post-Development, Mandelbaum Verlag, Germany
- Fitzgerald, C.P., 1979;** The Birth of Communist China, Penguin Books, London
- Francis, Michael, 2010;** Encyclopedia of Latin America, Amerindians through The Age of Globalization, Facts on File, Inc, N.Y.
- Fritsche, Klaus, 1986;** Blockfreiheit aus sowjetischer Sicht, Weltforum Verlag, München

- Froese, Norbert, 2018;** Griechische Geschichte bis 336 v.Chr. Ein erster Überblick bis zum Auftritt von Alexander dem Großen, Germany, Internat Version, [Griechische Geschichte bis 336 v.Chr. \(antike-griechische.de\)](http://Griechische_Geschichte_bis_336_v.Chr._(antike-griechische.de))
- Fukuyama, Francis, 1989;** Th End of History, in: The National Interest, Sommer
- Fukuyama, Francis, 1992;** The End of History and The Last Man, The Free Press, N.Y
- Han, Suyin, 1971;** China in the year 2001, Penguin Books, London
- Herodot, 1984;** Neue Bücher der Geschichte, Phaidon Verlag, Germany
- Gaens, Bart, and Khandekar, Gauri2018;** Inter-Regional Relation and The Asia-Europe Meeting (AESM), Palgrave Macmillan, Great Britain
- Garraty, John, 1987;** and Peter Gay, The Columbia History of The World, Harper, USA
- Gardner, Andrew, 2016;** Circular Migration and the Gulf States, University of Puget Sound Ideas
- Gardner, Lloyd, 1993;** Spheres of Influence, The Great Power Partition Europe, From Munich to Yalta, Ivan R Dee, Chicago
- Garcia, Zenel, 2019;** China's Militarization, Japan's Normalization and The South China Sea Territorial Disputes, Palgrave Macmillan, N. Y. USA
- Gorbachev, Mikhail, 2006;** The Road We Traveled, The Challenges we Face, Isdatelsvo VES MIR, Moscow
- Götz-Cunnenberg, Roland, 1987;** **Probleme bei der Umgestaltung** des Sowjetischen Wirtschaftssystems, In: Mommsen, Margareta, 1987
- Greenspan, Allen, 2019;** and Wooldridge, Adrian, Capitalism in America, A History, Penguin Books, London
- Gromyko, Andrei, 1989;** Erinnerungen, ECON Verlag, Germany
- Hacke, Christian, 2001;** Zur Weltmacht verdammt – die amerikanische Außenpolitik von G. F. Kennedy bis W. Bush, Ullstein Taschenverlag
- Han, Suyin, 1971;** **China in the Year 2001, a pelican Book, London**
- Hanhimäki, Jussi, 2015;** The United Nations, A Very Short Introduction, Second Edition, Oxford University Press, Great Britain
- Hanieh, Adam, 2016;** **States of Exclusion**, Migrant Workers, in: Chaudry, Aziz, 2019
- Harrison, Mark, 2005;** The USSR and Total War, why didn't die Sowjet Economy Collapsed in 1942? PP 137 – 156, In: A World at Total War, Global Conflict and the Politic of Destruction, 1939 – 1945, Edited by Robert Chickering..., Cambridge University Press. Cambridge
- Hawksworth, John, 2017;** **The Long View, how will the global economic order change by 2050, pwc-the-world-in-2050-full-report-feb-2017, pdf, price water house Coopers, London**
- Hazan, Eric, 2014;** A People's History of the French Revolution, Maple Press, Brooklyn, N.Y.
- Heilmann, Sebastian, 2017;** CHINA'S POLITICAL SYSTEM, ROWMAN & LITTLEFIELD Lanham • Boulder • New York • London
- Hiro, Dilip, 2010;** The Birth of a Multipolar World; World Nations Book, N. Y.
- Hirshman, Albert, 2010;** Entwicklungshindernisse: Wie man sie klassifizieren und gleichsam wegzaubern kann, in: Fischer Karin, 2010, 91-110
- Höhl, Johanna, 2010;** Die Polarisierung der chilenischen Gesellschaft vom Ende des Diktators Pinochets bis heute, Arbeitspapier zu Lateinamerikaforschung, Universität zu Köln
- Hori, S;** The International Monetary Fund, London, Great Britain
- Horst, Paul, 1919;** Endism: Why 1989 was not the "End of History", in: Open Democracy, Free Thinking for The World, 20 November
- Hu, Shih,1963;** The Chinese Renaissance, N.Y. Paragon Reprint, P. 44-62, here: Schurmann, Franz, 1968, Penguin Books, London,
- Huntington, Samuel, 1996;** The Clash of the Civilization and Remaking the World Order, Simon & Schuster, N.Y
- IMF-Documents, 1948;** International Monetary Fund, Proceedings and Documents if International Monetary Fund Financial Conference, Bretton Woods, New Hampshire, July 1-22 1944, Washington, USA
- Jacques, Martin, 2012;** When China Rules the World, The End of The Western World and The Birth of a New Global Order, A Penguin Book, USA

- Jalal, Muhammad Noman, 2014;** The China-Arab States Cooperation Forum: Achievements, Challenges and Prospects, in: Shanghai International Studies University
- Jaswal, Nitish, 2020;** Group Analysis on Alibaba, Tigrity Consultancy Ltd., The University of Fraser Valley India,
- Jocelyn, Ed, 2006; THE LONG MARCH The true story behind the legendary journey that made Mao's China, Andrew McEwen
- Johnson, Chalmers, 2004;** **Der Selbstmord der amerikanischen Demokratie, Goldmann Verlag, Germany**
- Jung, Chang, 2005;** Halliday, Jon; Mao, The Unknown Story, Anchor Books, USA
- Kamp, Lothar, 2009:** „Finanzkrise – Ursachen, Wirkungen, Rettungspakete und Regulierung – Langfassung, Hans Böckler Stiftung
- Kenan, George, 2012,** American Diplomacy, The University of Chicago Press, Chicago, USA
- Kennedy, Paul, 1991,** Aufstieg und Fall der großen Mächte, Ökonomischer Wandel und militärischer Konflikt, Fischer Taschenbuch Verlag
- Keynes, John Maynard, 1938:** The General Theory of Employment, Interest and Money, King's College, Cambridge
- Khalilzad, Zalmay, 12:** Strategy and Defense Planning for The Coming Century, in: Ochmanek, David, 1997, and Khalilzad, Zalmay, Strategic Appraisal, Strategy and Defense Planning for 21st Century. Published 1997 by Rand, 7-32
- Khorana, Sangeeta, 2015:** The Trans-Atlantic Trade and Investment partnership (TTIP) Negotiation between The EU and the USA, Caught between Myth and Reality? Barcelona, November 2015
- Krakau, Knud,1992,** Außenbeziehungen der USA, 1945-1991, in: Adam. Willi Paul. u.a., Länderbericht USA I, Bundeszentrale für politische Bildung, Band 293/I Bonn 1992
- Kupchan, Charles, 2012;** No one's World, The West, The Rising Rest, and The Coming Global Turn. Oxford University Press, GB
- Lapidus, Ira, 1993;** A History of Islamic Society, Cambridge University Press, GB
- Lee, Bandy, 2017:** The Dangerous Case of Donald Trump, Sant Martins' Press, N.Y.
- Lee, Kai-Fu, 2018:** AI Superpowers, Houghton Mifflin Harcourt, Boston
- Li, Zhisui, 1994;** Ich war Maos Leibarzt, Gustav Lübke Verlag, Bergisch Gladbach, Germany
- Lofgren, Mike, 2016,** The Deep State, The Fall the of The **Lumumba, Patrice,** SPEECH AT THE CEREMONY OF THE PROCLAMATION OF THE CONGO'S INDEPENDENCE June 30, 1960,
<https://www.youtube.com/watch?v=rzPO4KQCZP8>
- Macey, Jonathan, 1992,** with, Miller Geoffrey, The End of History and the New World Order: The Triumph of Capitalism and the Competition Between Liberalism and Democracy, Cornell International Law Journal, Volume 25, Issue 2, Spring 1992, Article 1
- McLuhan, Marshall, 1962;** **The Gutenberg Galaxy, University of Toronto Press, Canada**
- Malliatis, A.G., 2016,** From Assets Price Bubbles to Liquidity Traps, in: The Global Financial Crisis and its Aftermath, Hidden Factors in Meltdown, Edited by A, G. Malliatis and Hersh Shafrin, Oxford University Press
- Marcuse, Herbert, 1958,** Soviet Marxism – A Critical Analysis -Penguin Book
- Markoff, John, 1996;** The Abolition of Feudalism, Peasants, Lords and Legislators, Pennsylvania
- Marx, Karl, 1964;** Grundrisse der Kritik der politischen Ökonomie, Europa Verlag, Wien
- Mazat, Noma, 2015,** Structural analysis of the economic decline and collapse of the Soviet Union,
- Maslin, Mark, 2004:** GLOBAL WARMING A Very Short Introduction, Oxford University Press,
Professor Adjunto - IE/UFRJ (Institute of Economics of UFRJ (Rio de Janeiro)
- Mayer, Maximilian, 2018;** Rethinking the Silk Road, Palgrave Macmillan
- Meyer, Fritjof, 1984;** UdSSR, Geschichte einer Weltmacht, Rowohlt
- Mills Wright, 1962,** The Marxists, a Pelican Book,
- Mulloy, D. J., 2018;** Enemies of the State, Rowann & Littlefield, USA
- Keay, John, 2009;** A History of China, Basic Books, USA

- Keen, Benjamin, 2009;** A History of Latin America, Houghton Miffl in Harcourt Publishing Company, USA
- Kissinger, Henry, 2011;** On China, The Penguin Press, a member of Penguin Group (USA)
- Lee, Theresa Man Ling, 2018:** "Sun Yat-sen: People's Democracy and Chinese Democracy." Democratic Moments: Reading Democratic Texts. London: Bloomsbury Academic, 2018. 161–168. Bloomsbury Collections. Web. 21 Oct. 2020. <[http:// dx.doi.org/10.5040/9781350006195.ch-021](http://dx.doi.org/10.5040/9781350006195.ch-021)>.
- Lin, Piao, 1965;** The International Significance of Comrade Mao Tse-tung's Theory of People's War, in: **Schurmann, Stuart R, 1968,** p 342-354
- Mao, Tse-tung, 1926;** An Analysis of the Various Classes among the Chinese Peasantry and Their Attitudes toward the Revolution, in: Stuart R. Schram, Editor Nancy J. Hodes, Associate Editor, Mao's Road to Power, Revolutionary Writing 1912-1927, E. Sharpe Armonk, New York London, England, 1992, P. 303-310
- Mao, Tse-tung, 1927:** Statement Regarding the Resolution of the Struggle of Peasants, in: Schram, Stuart, 1995, P 32-33
- Milanovic, Brank, 20;** Kapitalismus Global, Über die Zukunft des Systems, das die Welt beherrscht, Suhrkamp, Germany
- Moosa, Nisreen, 2019; and Emad Moosa; Eliminating The IMF, An Analysis of the Debate to Keep, Reform or Abolish the Fund,** Palgrave Macmillan
- Mounsey, Graeme, 2017:** United Nations Human Rights Council Background Guide, UN, N.Y.
- Münkler, Herfried, 2016,** Imperien, Die Logik der Weltherrschaft vom alten Rom bis zu den Vereinigten Staaten, Rowohlt Taschen Verlag, Berlin
- Mudde, Cas, Kaltwasser, Christobal Rovira, 2017;** Populism, A very short Introduction, Oxford University Press
- Mummsen, Margareta, 1987;** Gorbatschows Revolution von oben, Ulstein Sachbuch, Berlin
- Myers, Richard, 2004;** The National Military Strategy for United States, A Strategy for Today; A Vision for Tomorrow, Defense Ministry, Washington
- Myrdal, Gunar, 2010; Ökonomische Theorie und unterentwickelte Regionen, in: Karin, Fischer, 2010,**
- Nabers, Dirk, 2017:** Trump und der Populismus, Heinrich Böll Stiftung, Demokratie, Die Grüne Politische Stiftung, Deutschland.
- Nixon, Richard, 1967;** "Asia After Viet Nam," Foreign Affairs 46, no. 1 (October 1967)
- Norris, Pipa, Engelhard Ronald, 2019;** Cultural Backlash, Trump, Brexit, and Authoritarian Populism, Cambridge University Press,
- Novell, Julia, 2012;** The Opium War, Druga, Dream and the Making of China, Picador, Great Britain
- Nove, Alec, 1969,** Penguin Book, London
- Ochmanek, David, 1997,** and Khalilzad, Zalmay, Strategic Appraisal, Strategy and Defense Planning for 21st Century. Published 1997 by Rand
- Pantsov, Alexander A, 2015; With STEVEN I. LEVINE;** Deng Xiaoping, A Revolutionary Life, Published in the United States of America by Oxford University Press, NY
- Parker, Philip, 2017;** World History from the Ancient world to Information Age, Penguin Random House, N.Y.
- Peet, Richard, 2009;** Unholy Trinity, The IMF, Worldbank and The WTO, Second Edition, Zed Books, New York. London
- Perdue, Peter C., 2016:** Sebring, Ellen; The Boxer Uprising 1, Massachusetts Institute of Technology,
- Perdue, Julia, 2017;** Sebring, Ellen; The Boxer Uprising 2, Massachusetts Institute of Technology
- Petras, James, 2007,** Rulers and ruled in the US Empire-Bankers, Zionists, Militants. Clarity Press. Inc, USA
- Phillips, Peter, 2018,** Giants, The Global Power Elite, Seven Stories Press, N.Y
- Platt, R Stephen, 2018;** Imperial Twilight, The Opium War and The End of China's Golden Age, Alfred A Knopf, N.Y.
- Plokhy, S.M., 2010;** Yalta, The Price of Peace, Penguin, USA
- Piketty, Thomas, 2014;** Das Kapital im 21. Jahrhundert, Verlag C. H. Beck, Germany
- Predöhl, S, 1986;** Das Ende der Weltwirtschaftskrise, Rowohlt Verlag, Germany

- Pu, Xiaoyu, 2016; One Belt, One Road: Vision and Challenges of Chin's Geo-economic Strategy, University of Nevada,**
- Quan, Yanchi, 1969;** Mao Zedong, Man, Not God, The Inside Story of China's dynamic leaders and world statesman, Foreign Language Press, Beijing
- Rachman, Gideon, 2011;** Zero-Sum-World, Politic, Power and Prosperity after the Crash, Atlantic Books, London
- River, Charles, 1989;** The Dutch East India Company, The History of the World's First Multinational Corporation, N.Y.
- Roberts, G.M. 1981, The Pelican History of The World, Penguins Book, GB**
- Rostow, W, 1990; The Stages of Economic Growth, A Non-Communist Manifesto, Third Edition, Cambridge University Press**
- Rubalcaba, Gill, 2010;** Empires of Maya, Chelers House Publishers, N.Y.
- Rudolf, Peter, 2019;** Der amerikanisch-chinesischer Weltkonflikt, Stiftung Wissenschaft und Politik, Berlin
- Samimy, Said Musa, 1977;** Die Stellung der Entwicklungsländer im Rahmen des Internationalen Währungssystems, Bonn, Germany
- Samimy, Said Musa, 1992,** Afghanistan Bumerang einer Strafexpedition-Pahl-Rugenstein Verlag Nachfolger GmbH, Bonn
- Scheidel, Walter, 2006,** Republics between hegemony and empire: How ancient city-states-built empires and the USA doesn't (anymore), Princeton/Stanford Working Papers in Classics
- Sen, Gautam, 2014;** China-One Belt and One Road Initiative: Strategic & Economic Implications, IMPRINT SERVICES, New Delhi
- Sherrer, Christoph, 2014:** The Transatlantic Trade and Investment partnership, Implications for Labor, Rainer Hampp Verlag, München
- Skrabec, Quintin R, 2015,** The 100 Most Important American Financial Crises, An Encyclopedia of the Lowest Points in American Economic History, Copyright © 2015 by ABC Clio, LLC
- Scarre, Chris, 2016; and Fagan Brian,** Ancient Civilizations, Routledge, N.Y.
- Schneider, Martin, 2015; Die Geschichte der Sklaverei, Von den Anfängen bis zur Gegenwart, Matrix Verlag, Germany**
- Schram, Stuart, 1968;** Political Readers of the Twentieth Century – Mao Tse-tung, A pelican Book, London
- Schram, Stuart, 1969;** The Political Thought of Mao Tse-tung, a pelican Book, London
- Schram, Stuart, 1992;** Editor Nancy J. Hodes, Associate Editor, Mao's Road to Power, Revolutionary Writing 1912-1927, E. Sharpe Armonk, New York London, England, 1992, P. 303-310
- Schram, Stuart, 1995;** Editor Nancy J. Hodes, Associate Editor, Mao's Road to Power, Revolutionary Writing 1912-1927, E. Sharpe Armonk, New York London, England, 1995, P. 303-310
- Schram, Stuart, 1966;** Mao Tse-Tung, Political Leaders of The Twentieth century, Pelican Books,
- Schram, Stuart R, 1969:** The Political Thought of Mao Tse-tung, A Pelican Book, London
- Schurman, Franz, Schel, Orville, 1967;** China Readings 2, Republican China, a Pelican Original, Great Britain
- Schurmann, Stuart R, 1968;** China Readings 3, Communist China, a pelican Original, London
- Srinivasan, Ramesh, 2017;** Who's Global Village? Rethinking how Technology reshapes our world. New York University Press,
- Stuart-Fox, Martin, 2003;** A Short History of China and Southeast Asia, Tribute, Trade and Influence, South Wind Production (Singapore)
- Smith, Adam, 2015;** An Inquiry into the Nature and Causes of Nations, Kindle Edition
- Snow, Edgar, 1937;** Interview with Mao, in: Cheek, 2002; P. 182-193
- Stalin, Josef W 1979,** Zu den Fragen des Leninismus, Fischer Bücherei
- Stajanovic, Radoslaw. 1981,** The Emergence of the Non-Aligned Movement: A View from Belgrade, in: School of law, Case Western Reserve University, Volume 13, Issue 3, P. 443. 450
- Steger, Manfred B. 2009,** Globalization – A very short Introduction – Oxford University Press

- Strydom, Hennie, 2007**, The Non-Aligned Movement and the Reform of International Relation, Published by Max Planck Institute, UNYB 11.
- Sulek, Miroslav, 1919; National Power Rankings of Countries 1919**, Power metric Research Network, Warsaw
- Sun, Yat-Sen, 1918; Memoirs of a Chinese Revolutionary, London, 1918, Here from the: Schurmann, Franz, 1967, 9-20**
- Sevestyanov, Pavel, 1985**; Historical Importance of 1945 Crimea (Yalta) Conference, in: Yakovlev, 1985
- Shanon, I, 1964**; International Liquidity, A Study in Economic Functions of Gold, Chicago, USA
- Sweezy, Paul, 1962**: The Theory of Capitalist Development, Principles of Marxian Political Economy, DENNIS DOBSON LIMITED • LONDON
- Takahara, Aktio, 2018**; The CCP's meritocratic cadre system, in: Lam, Willy, 2018, 231-248; ROUTLEDGE HANDBOOK OF THE CHINESE COMMUNIST PARTY, Routledge 711 Third Avenue, New York, NY 10017
- Tansu, Akinobu, 1979**, New International Economic Order and International Economic Laws, Hokkaido University
- Thomas, Peter, 2009**; The Gramscian Moment, Philosophy, Hegemony and Marxism. Leiden. Boston
- Tibi, Bassam, 1995**: Krieg der Zivilisationen, Politik und Religion zwischen Vernunft und Fundamentalismus, Heyne Verlag, München
- Tisdell, Clive, 2008**; Economic Theory, Application and Issues; Working Paper, published by the School Economic, University of Queensland, Australia
- Toynbee, Arnold, 1982**; Menschheit und Muttererde, die Geschichte der großen Zivilisationen, Ullstein Sachbuch, Germany
- Thucydides, 1957**; HISTORY OF THE PELOPONNESIAN WAR, HARVARD UNIVERSITY PRESS
- Thucydides, 2013**; The Complete Works of THUCYDIDES, Delphi Classics 2013
- Trump, Donald, 2016**: Crippled America, how to make America great again, Threshold Edition, N.Y.
- Trump, Donald, 2017: National Security Strategy of the United States of America, White House, Washington, December**
- Tso, Edward, 1915**: China's Disrupters, Penguin, N.Y.
- Tsuen, Tsuen-Hsuei, 1985**; Science and Civilization in China, Cambridge University Press, London
- United Nations, 1945**; Charter of The United Nations and The Statute of the international Court of Justice, San Francisco 1945, USA
- Vadney, T.E., 1992**; The World Since 1954, Penguin Books, London
- Varga, E, 1971**; Die Krise des Kapitalismus und ihre politischen Folgen, Frankfurt am Main, Germany
- Vine, David, 2015**; The United States has probably more Foreign Military Bases than any other People, Nation or Empire in History, in "The Nation", September 14, 2015,
- Vine, David, 2016**; Base Nation, How U. S. Military Base Harms America and The World, Metropolitan Books, New York
- Von Rauch, Georg, 1968** A HISTORY OF SOVIET RUSSIA, Translated by Peter and Annette Jacobson, FOURTH REVISED EDITION, FREDERICK A. PRAEGER Publishers 1968 New York • Washington • London
- Voigt, Fritz, 1958**; Aussagefähigkeit und Erkenntnisgrenzen der modernen Wirtschaftstheorie, Berlin, Germany
- Voslenski, Michael S., 1980**, Nomenklatura – die herrschende Klasse der Sowjetunion
- Wallerstein, Emmanuel, 1999**, Marx, der Marxismus-Leninismus und sozialistische Erfahrungen im modernen Weltssystem, in: PROKLA 78, 20. Jahrgang 1990 Nr. 1 (März): Auf der Suche nach dem verlorenen Sozialismus. Rotbuch Verlag, Berlin.
- Wendt, Christian, 2016**; Edited by Christian R. Thauer and Christian Wendt, Thucydides and Political Order, Palgrave Macmillan, GB
- Wilczynski, Gozef, 1981**; An Encyclopedic Dictionary of MARXISM, SOCIALISM AND COMMUNISM, THE MACMILLAN PRESS LTD London and Basingstoke
- Williams, Eric, 1945**; Capitalism & Slavery, The University of North Carolina Press, USA
- Williams, Susan, 2017**: Congolese Uranium and the Cold War, in New African January 2017

- Wittfogel, Karl, A, 1981;** Die Orientalische Despotie, Eine vergleichende Untersuchung totaler Macht, Ullstein, Frankfurt/M
- Wolff; Michael, 2018:** Fire and Fury, Inside the Trump White House, Little, Brown, Great Britain
- Woodward, Bob, 2018:** Fear-Trump in White House, Simon and Schuster, N.Y.
- Wu, Hie, 1996;** On Deng Xiao Ping Thought, Foreign Language Press, Beijing,
- Xi, Jinping, 2014;** The Governance of China, Foreign Languages Press Co. Ltd, Beijing, China,
- Yakovlev, Alexander, 1985;** The Yalta Conference, Lessons of History, Novosty Press Agency, Publishing House, Moscow,
- Yu, Keping, 2008;** China's Governance Reform from 1978 to 2008, Duisburg Working Papers on East Asian Studies / Duisburger Arbeitspapiere Ostasienwissenschaften No. 76/2008, Germany
- Zakaria, Fareed, 2009:** The Post American World – And the Rise of the Rest, Penguin Books London
- Zickel, Raymond E, 1989,** Soviet Union -a country study – USA
- Zürn, Michael, 1918;** A Theory of Global Governance, Oxford 1918, Great Britain

کتاب به زبان فارسی

- کاروان دان کوس، هلن، ۱۲۸۱، لنین، ترجمه دکتر مهدی سمسار، تهران ،
بتل هایم، شارل، ۱۲۸۱، سالک های گورباچف، "انقلاب سوم" یا پریسترویکا، ترجمه ناصر فکوهی، چاپ اول، تهران
بتل هایم، شارل، ۱۹۸۲، محکومان – مبارزات طبقاتی در شوروی، ترجمه ناصر فکوهی، تهران
برزین، الکساندر، مختصری از تاریخ بودیسم و اسلام در افغانستان، نسخه ای اینترنتی،
https://studybuddhism.com/web/fa/archives/study/history_buddhism/buddhism_central_asia/history_afghanistan_buddhism.html
- دیاکوف، و، ۱۲۵۲، تاریخ جهان باستان، جلد سوم روم، ترجمه مهندس صادق انصاری، دکتر علی الله همدانی و محمد باقر مومنی، نشر اندیشه تهران
- نوکی دیدس، ۱۳۷۷، تاریخ جنگ پلپونزی، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران
سپنتا، رنگین داد فر، ۱۳۹۷، کارل مارکس و "فرا گرد واژگونه زندگی واقعی"، کابل
سلیمانی، غلام علی، ۱۳۹۸، فلسفه تاریخ و پایان تاریخ فوکویاما،
غرب شناسی بنیادی ، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، دو فصل نامه علمی، سال دهم ، شماره اول، بهار و تابستان، ۱۳۹۸، ۴۳ تا ۶۹
- سویری، پل، ۱۲۸۰؛ نکاتی بیشتر (یا کمتر) در مورد جهانی شدن، در جهانی شدن با کدام هدف، نویسندگان "سویری، امین، مکداف، اریکی. ترجمه نادر زر افشان، کتابخانه ملی ایران،
شیخی، امین مهاجر، ۱۳۷۹ و امیر دبیر مهر، بررسی آرای انتقادی به نظریه "پایان تاریخ" فرانسیس فوکویاما، در فصل نامه پژوهش های سیاسی و بین المللی، سال هشتم، شماره سی و پنجم، تابستان سال ۱۳۹۷، ص 351 تا 389
- مارکس، کارل، ۲۰۱۴. مانیفست حزب کمونیست، ترجمه شهاب برهان، اوریل ۲۰۱۴
لومومبا، پاتریس، ۱۳۶۳ ، میهن من، کنگو، ترجمه امیر فریدون گرکانی، انتشارات مروارید، تهران
طبری، محمد ابن جریر، ۱۳۶۳: تاریخ طبری یا تاریخ الرسل و الملوک، ترجمه ابوالقاسم پاینده، چاپ سوم، ۱۳۶۳، شرکت انتشارات اساطیر – تهران- ایران، نسخه pdf اینترنتی،]
- حیبی، عبدالجی، ۱۳۶۳، تاریخ افغانستان بعد از اسلام، تهران، ص ۲۹۵ و ۲۳۰
- مانو، تسه دون، ۱۹۳۹، انقلاب چین و حزب کمونیست چین، در مانو تسه-دون، ۱۹۷۵، منتخب آثار، جلد دوم، اداره نشرات زبان های خارجی، پکن، ۳۲۸ تا ۳۳۵
- مانو، تسه-دون، ۱۹۵۷، "در باره ده مناسبات بزرگ"، در منتخب آثار، جلد پنجم، اداره نشریات زبان های خارجی پکن، سال ۱۹۹۱، ص ۲۸۵ تا ۳۱۲
- مانو، تسه-دون، ۱۹۶۹، منتخب آثار، جلد اول، اداره نشریات زبان های خارجی پکن، ص ۱۰ تا ۱۹
- مانو، تسه-دون، ۱۹۴۹، سخنرانی در کمیته تدارک کنفرانس مشورتی سیاسی جدید، در
- مانو، تسه-دون، ۱۹۷۵، منتخب آثار، جلد چهارم، اداره نشریات زبان های خارجی پکن، ص ۵۸۷ تا ۵۹۵
- مانو تسه-دون، ۱۹۶۹، منتخب آثار جلد اول اداره نشریات زبانهای خارجی، پکن،

ماتو تسه دون، ۱۹۶۹، منتخب آثار، جلد اول، اداره نشریات زبانهای خارجی، پکن
ماتو تسه-دون: در درباره مسئله حل صحیح تضاد های درون خلق ۱۹۵۷ فوریه ۲۷ مسئله حل صحیح تضاد های درون خلق،
موضوع در "منتخابات، جلد چهارم، ض 441
نهر، جواهر لعل، ۱۳۸۶، نگاهی به تاریخ جهان، ترجمه محمود تفصلی، بخش دوم، موسسه انتشارات امیر کبیر، تهران
نیکولیسکی، کازدان، ۱۳۵۲: تاریخ جهان باستان، جلد اول شرق، باشگاه ادبیات، ایران

زندگی نامه داکتر سیدموسی صمیمی



۱۹۲۵: تولد در قندهار / افغانستان

تحصیلات

۱۹۶۳: فارغ التحصیل لیسه احمد شاه بابا/ قندهار
۱۹۶۷: فارغ التحصیل دانشکده علوم اقتصادی دانشگاه کابل
۱۹۷۷: فارغ التحصیل دانشکده علوم اقتصادی بن/ جمهوری اتحادی آلمان
درجه تحصیل: دکترای علوم اقتصادی
تیزس دکترا: "جایگاه کشور های پیرامونی در نظام جهانی پول"

تجارب کاری

۱۹۷۷ تا ۱۹۷۹ استاد دانشکده علوم اقتصادی در دانشگاه کابل
۱۹۷۹ تا ۱۹۸۱ همکار "انستیتوت تیوری های انکشاف و سیاست انکشاف اقتصادی" در دانشگاه بوخوم / جمهوری اتحادی آلمان
۱۹۸۱ تا ۱۹۸۶ رییس "بنیاد پژوهشی افغانستان – Institute for Afghanistan Research - در بن/ جمهوری اتحادی آلمان
۱۹۸۶ تا ۲۰۱۰ مسوول و آمر بخش های دری و پشتوی رادیو دویچه وله – صدای آلمان –

آثار نویسنده:

اول: بزبان آلمانی

1. Said Musa Samimy, Afghanistan - Hintergründe der sowjetischen Invasion, Studienverlag D. N. Brockmeyer, 1983, 155 Seiten
سیدموسی صمیمی: افغانستان – پس منظر تجاوز اتحاد جماهیر شوروی –
2. Said Musa Samimy, Afghanistan, Bumerang einer Strafexpedition? Institut für Afghanistan Forschung, Pahl Rugenstein Verlag; Nachfolger GmbH, Bonn, 1992, 221 Seiten
سیدموسی صمیمی، افغانستان – برگشت پذیری حملات جزایی؟ -
3. Said Musa samimy, Afghanistan – Gefangener seiner eigenen Widersprüche? Institut für Afghanistan Forschung, Pahl Rugenstein Verlag; Nachfolger GmbH, Bonn, 1993, 225 Seiten
سیدموسی صمیمی، افغانستان – در بند تضاد های خودی؟ -

4. Sid Musa Samimy, Afghanistan – Tragödie ohne Ende? Horlemann-Verlag, Bad Honnef, 2013, 278 Seiten

سیدموسی صمیمی، افغانستان – تراژیدی پایان ناپذیر؟-

5. Said Musa Samimy, Afghanistan – Hintergründe eines gescheiterten Staates – Freiling und Hoffmann GmbH & Co. KG, 2016, 368 Seiten

سیدموسی صمیمی، افغانستان – پس منظر یک دولت ناکام - متلاشی -

دوم: بزبان فارسی

۱. داکتر سیدموسی صمیمی، "گفتمان بحران افغانستان"، د ملالی مطبعه، قندهار، چاپ: ۲۰۱۴، ۴۵۹ صفحه
۲. داکتر سیدموسی صمیمی، "کالبد شکافی بحران افغانستان"، چاپ ستاره تلاش - کابل، تابستان ۱۳۹۶، ۴۰۰ صفحه
۳. داکتر سیدموسی صمیمی، "پرخاشگری دینی - در گستره امپراتوری اعراب -"، انتشارات شاهمامه، هلند، چاپ: بهار ۲۰۱۹، ۱۳۳ صفحه
۴. داکتر سید موسی صمیمی و ضیالدين صدر، "افغانستان - سرزمین آسیب های بی روزه" - انتشارات شاهمامه، هلند، چاپ: تابستان ۲۰۱۹، صفحه ۱۷۱

سیدموسی صمیمی / فرگشتِ جهانی شدن